فهرست مضامین کتاب لاجواب لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی منتخبه حاجی محمد علی حسین سجاده نشین سرکار کلان کچھوچھه

قطعه تاریخ لطائف اشرفی

از نتائج طبع اشرف میرزا محمد اکبر علیخان صاحب رئیس دهلی و مؤلف تاریخ قیصری

خوب نادر کتاب با صد آب
وقت مسعود میں ہوئی مطبوع
کہ زبان قلم سے ای اکبر
گلشن معرفت ہوئی مطبوع

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله والمنة که ملفوظات تارک المملکت الکونین سند الثقلین غوث الاعظم سید تاج بنی آدم

محبوب یزدانی حضرت مخدوم سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی النوربخشی النوری قدس سره موسوم به

لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی

حسب فرمائش جناب مستطاب حاجی الحرمین الشریفین اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محمد اشرف حسین اشرفی و حضرت حاجی محمد علی حسین

خلیفه و سجاده نشین اشرف السمنانی با حضرت حاجی سید شاه علی حسین صاحب [illegible] دهلوی بلند شهری سلمه الله

در مطبع نصرت المطابع دهلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی شرف العارفین بتشریف العرفان والایقان وتعرف الموحدین بان لا موجود غیره فی عالم الغیب والامکان وایدهم باشرف حکایات الصالحین من البیان وشدد بصائرهم بالتجلیات من الکشف والعیان والصلوة علی من وضع درک التصوف علی اطباق قلوب الانسان وجواهر التعرف فی اخلاق اهل الاحسان وآله واصحابه ببذل الکسل من الاقران

اما بعد میگوید احقر الانام راجی من الحبیب الغنی نظام حاجی غریب الیمنی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی العمل والقول والاعتقاد که در عنفوان جوانی وریعان زندگانی که هنگام غرور وایام شرود وغلبات هوائی وترجیحات رایائی وهموم وساوس نفسانی وهجوم هواجس شیطانی بود که قائد هدایت ازلی وسائق عنایت لم یزلی بموجب کریمه وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء داعیه طلب خواهش ادب ودریافت صحبت اولیاء الله واتباع مجالست اصحاب خانقاه ونزاع ملازمت ارباب انتباه در ضمیر این فقیر وسمیر این حقیر متمکن گردانید بمقتضاء کریمه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة سلطان محبت حقیقی وجهانبان خلعت تحقیقی بر تخت دل مستولی شده مجموع اهویه باطله وامنیه را زائل از صحیفهٔ دل واز خطهٔ آب وگل محو گردانیده وملهم عالم غیب وفائض اسرار لاریب بر ورق خاطر این ضعیف وطبق ضمیر این نحیف بقلم ارشاد بحروف انقیاد این نقوش میکشید ونسیم جذبه از روضهٔ قدس می وزید که نیل این سعادت عظمی ویافت این درجهٔ علیا که نهایت متمنای اذکیا وغایت مادای

اولیاست بی اقتدار و تسلیم تصرفات کامل مکمل و بی اقتضاء و تعلیم تعریفات عالم عامل ممکن نیست ۵ مظهر حق و مظهر تحقیق ✤ بر خلائق دلش رحیم و شفیق ✤ هر که با او نشست شاهی شد ✤ وانکش آمد بدست ماهی شد ✤ بر قضیهٔ من طلب شیئاً وجدّ وجد. بلمعان یهدی الله لنوره من یشاء بتاریخ هفصد و پنجاه در بقعهٔ شریفه یمن امنها الله تعالی عن آفات الزمان والحدثان چهرهٔ اخلاص بر آستان عالی و جبههٔ اختصاص بر ایوان متعالی و سر ارادت بر قدم متابعت آن سیّاح بیدای طریقت و سبّاح دریای حقیقت غوّاص عمّان حقائق الٰهی و خواص سلطان دقائق نامتناهی مجمع ارباب شوق و عرفان مرجع اصحاب ذوق و وجدان صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص ولایت الذی من اقتدی به فقد اهتدی و من خالف فقد ضل وغوی متابعوه سالکون و مخالفوه هالکون وهو الواقف فی مقام القطبیة والتمکن فی مرام الغوثیة صدر بارگاه کرامت و ولایت مقتدای کنتم خیر امة اخرجت للناس جمهور شفاء الصدور مظهر صفات ربانی مورد الطاف سبحانی انسان عین عیون المحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین سیدی و سندی و قدوتی الی الله مهبط البرکات العرشیة و مطرح الاشعات القدسیة و مابر حشفوات المقدسة عرشاً مجیداً و مقراً حمیداً حضرت قطب الاقطاب خیار و ابرار و اوتاد ماب مصباح مشکوٰة انوار مفتاح خزائن اسرار سیمرغ باغ قطع علائق شهباز هوای فضای حقائق گوهر شاهوار بحار علم و شرف گنجور کنوز من عرف نفسه فقد عرف ربه یا من ترنمت بلابل الارواح فی اقفاص الاشباح علی ورد جماله و تنورت ساحة رواق الاکوان من اشعة لمعات کماله الذی ما انعقد مثله درّ فی صدف بحر الوجود و ما تشخص مثله جوهر من معدن الاعیان الثابتة فی اطباق عالم الشهود

قطعه

آنکه زاشراف زمان در جهان ✤	مطلع انوار قدم اشرف است
ذات شریفی که بتعریف خویش ✤	از همه عرفاء زمن اعرف است

مقتدای الانام شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعت جامع انواع الطریقت مقیم سرادقات الجلال مهبط تجلیات الجمال ✤

مثنوی

در ولایت بمسند شاهی | بر نشسته ز روی آگاهی
گشت جانش بصبر ایوبی | سخت راسخ بهمت اخوبی
گشت یار از کتاب و از سنت | طالبان را بسعی همت
بر تو هر مشکلی که گیرد عقده | کندش بر تو کشف در دم نقد
شهر شهرها بپاک روی | باز داد او شرع و عقل قوی
در سلوک از مراتب ادنی | قاب قوسین یافت او ادنی
در ضمیرش که ذات مشهود است | هر چه معدوم بود موجود است
در جنابش که کعبه علیاست | همه را سر بر آستان صفاست

نه ز روی حسبی ولیکن رنجه | نه ز قول کسی قوی پنجه
نه کسی را گرفت بر کارش | نه شکستن در فنون گفتارش
وقتش آن نه بر زبان راند | که خدا خواهد و خدا داند
روح در عرش و جسم در زندان | چهره او کشاده لب خندان
تارک مملکت جهانبانی | صاحب شوکت خدادانی
گرد آفاق پر ز لمعه نور | حاضر و غایبش ز نور حضور
از کمال متابع نبوی | مظهر واردات مصطفوی

سیدنا مولانا شفاء صدورنا و طبیب قلوبنا مقتدای اولیاء کبیر پیشوای اصفیاء کثیر حضرت قدوة الکبرا امیر سید اشرف جهانگیر سمنانی متع الله تعالی جمیع الطالبین المسترشدین بذات شریفه و صفات لطیفه الی یوم الدین سود هم و نها وهم مدتی مدید و عهده بعید قریب سی سال در طریق قویم و سبیل المستقیم آنحضرت در ملازمت معتکفان آستانه ارادت و ملازمان جناب مودت هم کاسه سگان او می بودم و خوشه چینی خرمن سعادت او میکردم بقدر قابلیت و استعداد معارف تازه و عوارف بی اندازه بعد از سلوک سلسله تربیت و تصفیه وجه خاص عنقریب الایام اکتساب کرده و آثار ولایت و انوار عنایت بحیاب مشاهده نموده و از تاثیر صحبت آفتاب هدایت و ماهتاب درایت دل را ارتباطی و سینه را انشاطی حاصل می آمد آثار جذبات الهی و تصرفات نامتناهی در باطن خود مشاهده میکرد و بقدر جذب دل از تعلقات صوری و مرادات معنوی و مشتهیات دینی و مالوفات دنیوی جدا میشد و مشاهده لمعان انوار درفشان اسرار در جبین آن بزرگوار دمبدم مورث ترقی در مدارج قرب میگشت و بمعارج حضور عبور میکرد

مثنوی

بدافشان چو بهر ز مهر الهی | بر آمد از لب یای شاهی
ز نور او گرفته ذره خورشید | ز ملکش [illegible] ز بهر جمشید
سراسر عالم از نور ولایت | منور کرده از لطف عنایت

فائده بخشنده خدای تعالی ب طالبان و جنبش کنندگان راه بذات شریف او و صفات لطیف او و تا بسلسله او جزاء اوند

چگویم وصف از کشف و کراماتش ‏ که آمد حل مشکل در مقامات
همه راه اکابر را چو صعلوک ‏ باقدام تعشق کرده مسلوک

حقایق را بسے اظهار کرده ‏ دقایق هم هم را ایشا کرده
عوارف از معارف هرچه بوده ‏ همه اصحاب را ظاهر نموده

جهاد دیگر بسجله درکشیده ‏ عروس معنوی را رو ندیده
درخشان گوهر از دریا توحید ‏ درفشان جوهر از خضرا تفرید

[illegible] الای دریا رحقایق ‏ نمود آلای خضرا دقایق
وجودش نقطه پرکار مقصود ‏ نمودش زبدهٔ اسرار معبود

نمایان در مقید نور مطلق ‏ بجود آئینه صافی وجه الحق
مدام از مشرب عرفان کشیده ‏ کلام از مذهب وجدان شنیده

دریده پردهٔ زنگار گون را ‏ بدیده روی بیچون و چگون را
رحیق از ساغر اسرار خورده ‏ سبق از مردم ابرار برده

گرفته از پرتو نور الهی ‏ ز نورش کشف از مه تا بماهی
برفرعونیان ساحر سیر ‏ ید بیضا نموده اندرین دیر

بعالم کشف مفرق رایے کا ‏ چو نور صبح بین الحق والباطل
درین دکان حق شش ضرب اطناب ‏ باسم اشرفی زد سکهٔ ناز

که آن سکه روانست از کرامت ‏ درین بازار تا قائم قیامت
همه اصحاب را زین شکر نے ‏ چه میباید که هیچ انند اشرفی

درین منا این لقمهٔ عظیم و نعمت کریم ملهم عالم غیب ملقن اسرار لاریب ضمیر دل و سمیر آب گل القا کرد که بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ شریفه که وشمهٔ از لطائف معارف و ظرائف و کواشف احوال مقامات شریفه و انزال کرامات عجیبه حضرت قدوة الکبرا که از مبدا تا منتها اصدار یافته و برخی معارف و حقائق که از مشائخ روزگار و اکابر دیار در سفر و حضر تحت قبهٔ دوار بحصول ایشان پیوسته در طبق بیان نهاده عیان باید کرد و بعضی خوارق که در مواجههٔ معاندان روزگار و مقابلهٔ حاسدان اعصار از ایشان ظهور آمده بخصیص و قایعی که میان حضرت شیخ حاجی چراغ هند و حضرت قدوة الکبرا گذشته برای اظهار این ایمای از حضرت ایشان شده بود خارق عادات سنیه و صدور واقعات مرضیه ایشان اگرچه بیرون از تعد و تحصی و اکبر من ان تظن و تقصی است و لیکن انچه قابل ضبط ذهن و حامل فکر این ممتحن بود در قید کتابت آورده بنور اطلاع انظار مخدومی و بحضور استماع احضار معصومی گذرانیده و از اول تا آخر و رقا بعد ورق گردانیده بلکه اکثر عین الفاظ شریفه و اقوال صریحهٔ ایشان با مضمون مقوله بنوک قلم رسانیده مگر بعضی ماجرائی که در هنگام خطاب مستطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و آوان پرواز شهباز اوج ی بوکر حضرت صمدی کلماتی چند که حین تفویض مقام و جلوس بر سجادهٔ عظام به نسبت حضرت قدوة ابرار منظر انظار اشرفی و مظهر اسرار اشرفی جامع مکارم اخلاق و مهبط انوار مشفقا علی الاطلاق حضرت سید عبد الرزاق و خلفاء طیبه

اعراق فرمودند مجال نشد وشمهٔ بیان سیرت وروش مرضیه واصدار مقامات وخوارق عادات حضرت مخدوم زاده زَادَهُ اللهُ تَعَالیٰ مَا اَعْطَاهُ وطوارق واردات صاحب سجاده که بعد از رحلت حضرت قدوة الکبرا صادر شده در ذیل این لطائف شریفه وظرائف لطیفه در آوردم تا از نسیماتِ ریاضِ ولایت ونفحاتِ حدائق عنایت ایشان بوی بمشام جان طالبان صادق ومخلصان واثق برسد پس چنان باشد که گویا شرف مجلس حضرت قدوة الکبرا یافته باشند وسخنی از ایشان شنیده بر قضیهٔ عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحِیْنَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ در ذکر اولیا امید حصول فیض الٰهی امل وصول فضل نامتناهی باشد وباستماع سخنان وحکایت واحوال وباطلاع بیان معاملات واقوال آن بزرگوار دین ویگانهٔ روی زمین اسماع معتقدان ومریدان خوش گردد ودل وجان طالبان را استراحتی باشد ودرمیان احفاد واولاد خلفا بلاد حضرة قدوة الکبرا سالها فراوان بماند عارف وطالب صادق را بر سبیل تذکره واسترشاد از مطالعه آن نفعی تمام بود وموروث ازدیاد یقین موجب استعداد اعتقاد وسکین بایشان گردد بدان واسطه این بیچاره سرگردان را بدعا صالح مزد دهنده بود که ببرکات آن کلمات از ظلمات خودی خلاص یابد ومنتهای همت دل بشتابد وَهُوَ الْوُصُوْلُ اِلیٰ لِقَاءِ اللهِ وَالْاِسْتِهْلَاکُ فِیْ شُهُوْدِ جَلَالِهٖ وَجَمَالِهٖ چون این مجموعهٔ عجیبه ومنتخبهٔ غریبه جامع بود ومعارف آن بحر زخار وحامل کواشف آن دریای عوارف ومشتمل بمقامات اشرفی ومحتمل بحکایات سلکی فی سوم به لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی افتاد بالنبی وآله الامجاد ربی یسّر وتمّم بالخیر ابتدا بمقدمه وانتها بخاتمه وشصت لطائف بنیاد نهاد ؛

مقدمه در بیان فوائد علم واستماع کلمات مشائخ وشرائط آداب اطلاع آن

لطیفهٔ اول - در بیان توحید ومراتب او لطیفه دوم در بیان معرفت ولایت ولی واقسام او لطیفه سوم در بیان معرفت عارف ومتعرف وجاهل لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی ومتصوف وملامتی وفقیر واصناف این طائفه وذکر ارباب ولایت از غوث وامامان واوتاد وابرار وابدال واخیار وشرح حال اوتاد مکتوم

وسلم لطیفهٔ چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و ذکر بعضی اشربه مختلفه نیز لطیفهٔ چهل و نهم
در بیان کمی معرفت امامت و بیان تولا و تبرا و ترک علائق و عوائق لطیفهٔ پنجاهم در بیان فضائل معرفت
نفس و روح و قلب در قبض ارواح و نمودار می ملائکت تمنا مرگ لطیفهٔ پنجاه و یکم در ذکر
علم و طبل و بیان زنبیل گردانیدن لطیفهٔ پنجاه و دوم در بیان نسب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و جزوی سیر نبوی علیه السلام در شرح نسب سادات از احفاد و اولاد که از کتب
نسابان انتخاب فتاد لطیفهٔ پنجاه و سوم در ذکر خلفاء راشدین و بعضی صحابه و تابعین و
ائمهٔ اثنا عشر لطیفهٔ پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعراء که از مشرب صافی صوفیه و طائفه علیه بهره
داشتند لطیفهٔ پنجاه و پنجم در صدور بعضی خوارق از حضرت قدوة الکبرا بنسبت بعضی مردم
لطیفهٔ پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام و حوالهٔ ولایت اسلام بنسبت مقتدای
آفاق حضرت سید حاجی عبد الرزاق و ذکر قبولیت بشرف فرزندی لطیفهٔ پنجاه و
هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و علامات متبرکی در خطهٔ اوده و بقصبه جائس و
قصبهٔ ردولی و نواحی او و صدور خوارق بنسبت اهالی این دیار و سبب اعتقاد مند
عالی مرتبگان حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین صدیقی اودهی
لطیفهٔ پنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسماء اعظم و تکسیر و بیان سورهٔ فاتحه توریت
که معروف بدعاء السیفی است و بعضی فوائد دیگر از افسون و تعویذ و امثال آن لطیفهٔ پنجاه و نهم در
بیان تنزیل فیض الهی و فضل نامتناهی در حین سفر حضرت ایشان و احضار ملائکه و
مردان غیب و بعضی اولیاء بجهت تجهیز و تکفین حضرت قدوة الکبرا لطیفهٔ شصتم در بیان
صدور بعضی انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید عبد الرزاق و اولاد و احفاد او تمام
بعضی خلفاء کبرای ایشان و لطف عام بنسبت معتقدان و فرزندان و مریدان و مخلصان
خاتمه مشتمل باخلاق و اوصاف و حکایات این طائفه علیه قدس الله ارواحهم و رضی
عن جمیعهم وارجو من الله الکبیر ان یحفظنی علی هذا الامر الخطیر وان یجعل سعیی مشکورا و کلامه
مبرورا و اسأل العون والعصمة من الخطاء والزلة القدم فی سبیل التحقیق والله المستعان وعلیه التکلان
مامول از مکارم اخلاق صوفیه و مسئول از مراحم اشفاق طائفه علیه و ناظران گلزار صحائف و
چینندگان اثمار ظرائف آنکه چون ایشان از انسمات ریاض معارف و حقائق و نفحات
حدائق و کواشف دقائق آن در دریای توحید و خور خضرای تفرید مشام اصحاب شریفه
و دماغ اصحاب عفیفه معطر و خوش کرده و دلهای ایشان از عوائق دهر و علائق عصر متنفض
نگردد مقصدی این تصنیف و باعث این تالیف را از دعای خیر و ثنای بی خبر دریغ ندارند

پاک کند صفحات دو جلد را ایشان از وی ... امیدوارم از خدای عظیم که محفوظ دارد مرا بر این امر خطیر و سعی را مشکور گرداند و کلام مرا مقبول گرداند و مرا از جمله خواص مردم و محافظت از خطا و لغزش قدم در راه تحقیق و از حق تعالی مدد خواسته میشود و توکل بر ذات پاک اوست

۱۲ /۱۲ /۱۳
۱۲ /۱۲ /۲

واگر بر زلت قدمی و لغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال حسن خلق متابعت يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ مراعات نمایند **شعر** جَزَى اللّٰهُ خَيْرًا مَنْ تَأَمَّلَ كِتَابِي * وَقَابَلَ مَا فِيهَا مِنَ السَّهْوِ بِالْعَفْوِ هر سخنی را محلی شائسته و هر بیانی را تا دیلی بائسته هدیه کنند و بر آن عمل نمایند بر بساط اعراض و سماط اعتراض نشینند و این ضعیف قلیل البضاعت و نحیف علیل الاستطاعت را هدف تیر ملامت نسازند و بر جان خدنگ تعنت نکنند اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِحُسْنِ اخْتِتَامِ الْمَقْصُودِ وَارْزُقْنَا لِإِتْمَامِ الْمَوْعُودِ بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ الْمَوْدُودِ

مقدمه در بیان فوائد مطالعه کتب صوفیه و استماع کلمات مشائخ علیه و شرائط و آداب استماع آن **قال الاشرف** الْعِلْمُ بِضْعٌ زُهْرٌ وَسَائِرُ الْفُنُونِ ذَرَائِبُهَا

حضرت نور العین بحضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند که مر طالب صادق را از علوم کثیره و فنون کبیره اهم کدام علم است فرمودند اول چیزی که بر بنده بعد از دانستن توحید و معرفت ایمان واجب و لازم میگردد علم عقیده شریعت و طریقت است و علم عبادت بر قدر و بیش فرض چنانچه در اثر است اُدْنُوا ثُمَّ تَفَقَّهُوا ثُمَّ اعْتَزِلُوا وَاعْمَلُوا ثُمَّ تَقَرَّبُوا میفرمودند در آن **هنگام** که شیخ الاسلام شیخ احمد جام زند بیل بجانب مزارات متبرکه چشت صانها الله عن الآفات متوجه شده بودند و از یطرف حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره با صحاب کثیره بر آمدند در اثنای راه التقا افتاد و در یک دیگر اندکے تعارض بنیاد شد بعد از رفع کدورت خواطر همد یگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مودود چشتی را فرمودند که دو خدمتگار نگاه دارید و سه روز توقف کنید چنانچه خواجه را فرموده بودند حضرت خواجه چنان کردند پس پیش شیخ الاسلام آمده گفتند که چنانچه فرموده بودید آنچنان کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند که اول مصلی بر طاق نه و برو علم بخوان که زاهد بے علم مسخره شیطان باشد و متعبد بے فقه همچو خر خراس است بے تحسین بود گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان دانشمندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بودند و صاحب کرامات و جامع مقامات حضرت خواجه مودود چشتی گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمائید هم برو چیزی تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت پیشتر آی پیشتر آمدند دست او گرفت و بر کناره چار بالش خود بنشاندند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فوائد بسیار گرفت و نوازش بسیار یافت و باز گشت و بعد از ان باندک فرصتی بجهت تحصیل علم بجانب بخارا و بلخ تشریف بردند و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان دران باب اجتهاد نمودند و در این دیار

هرجا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن به تطویل می انجامد ظاهر شد بعد از ان بدیار حیثیت
مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که عالم را
باید که نا پرسیده سخن نگوید من تکلم بالعلم قبل ان یسال عنه ذهب ثلثا نوره لان الجواب بعد السوال
کالزبد بعد الماء بیت نا ندشدت تشنگان گرد فرات تا نپرسند مخوان گرد عاست حضرة
نور العین عرض نمودند که فرق درمیان علماء دنیا و علماء آخرت چه باشد فرمودند که ادنی فرق
آنست چنانچه بعضی گفته اند فضل العالم بالله علی العالم بالاحکام کفضل المشاهدة
علی الخبر ولیس الخبر کالمعاینة ایضا فرمودند مثل العالم اذا زل مثل السفینة اذا غرقت غرق معها خلق کثیر
ایضا فرمودند العالم بلا عمل کالقوس بلا وتر قال الاشرف العالم بلا عمل کالمراة بلا صیقل
چه تا آئینه علم را صیقل عمل نبود رخساره احوال و مقامات ننماید و لطافت قلبی نیفزاید و طالب العلم
میداند که علم مجرد وسیله نجات خواهد بود و رستگاری وی در تحصیل علم است و لیس از عمل خود
در بایست ندارد این اعتقاد بد است و مذهب فلاسفه سبحان الله آخر این قدر نداند که چون علم
حاصل کند و بران عمل نکند برو حجت موکدتر گردد و خبر ندارد که رسول علیه السلام میفرماید که اشد الناس
عذابا یوم القیمة من لم ینفعه الله بعلمه و در سخنان مشائخ آورده اند که یکی از بزرگان
جنید رحمة الله علیه را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ما الخبر قال طاحت العبادات
وفنیت الاشارات ما نفعنا الا رکعات رکعناها فی جوف اللیل ای فرزند از اعمال مفلس و از
احوال تهی و از معانی خالی مباش و یقین دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این مثالی
معلوم شود اگر کسی در بیابانی میرود و ده شمشیر هندی بدست دارد و همچنین دیگر سلاحها نیکو
و معهذا اهل سلاح و اهل جنگ و محاربه باشد ناگهان شیر بروی در آید چه گوئی و آن همه
سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شر آن شیر از وی دفع کند یا نه تو نیک دانی که نکند همچنین
بعینه میدان که اگر کسی صد هزار مسئله علمی بخواند و بداند و یکی بعمل نیارد از ان دانش وی را فائده نه
خواهد بود دیگر فرمودند اگر کسی رنجور بود و رنج بیماری وی از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج این
بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی در دفع بیماری وی بکند یا نه تو نیک دانی که نکند
بیت گر می دو هزار رطل خود پیمائی * تا می نخوری نباشدت شیدائی * گر صد هزار سال علم
بخوانی و هزار بار کتاب بر هم نهی پس بر آن عمل نکنی و خود را باعمال مستعد و شائسته رحمت
خدائی نگردانی رحمت خدائی بر تو نرسد - تفریبا میفرمودند که زاهدی بود که چهار صد صندوق
علم یاد داشت و شب و روز در مباحثه و مذاکره او را میگذشتی ولیکن در اعمال اهمال ورزیدی
چون در گذشت درویشی بواقعه دید ندو پرسیدند که ما الخبر فرمود که هیچ خبر نمیرسید از ان وقتی که مرده ام

در چاه ویل افتادم ست ۞ چو عالم ندارد باعمال میل ۞ بود جائی او در تگ چاه ویل ۞ حاضری عرض
کرد از قرآن هم دلیل هست که هم بعمل کار نیاید فرمودند بسیار جای آورده اند اکنون مستمع باش
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ
است کیرم که این منسوخ است در آیتهای دیگر میگوئی فَمَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا جَزَآءًۢ بِمَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ ۞ جَزَآءًۢ بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
کَانَتْ لَهُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خٰلِدِیْنَ فِیْهَا الآیة وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا
وَکَذٰلِكَ سَایِرُ الاحادیث المشعر بهذا المعنی حضرت کبیر عرض نمودند که بنده بعمل خود در بهشت خواهد رفت یا
برحمت خدای تعالی و فضل و حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هنوز سخن من فهم کردی نیست بدان
ای فرزند این نمیگویم بلکه میگویم بفضل و رحمت حقتعالی به بهشت میرسد اما تا بطاعت و عبادت
خود را مستعد و شائسته رحمت نگرداند رحمت بر وی نرسد نه من میگویم که حقتعالی میفرماید
اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و چون رحمت در وی نرسد کی به بهشت رسد اگر کسی
گوید بمجرد ایمان به بهشت رسد من نیز میگویم که به بهشت رسد ولیکن تا خدا کی رسد عقبهاء در پیش است
تا آنکه برسد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بنده را از عبادت چاره نیست چه بنده را بندگی
میباید و کریم را کرم و بنده در بندگی چنان مستغرق بود که جزا او را در نظر نیارد بلکه موجب امر وی در
بندگی باشد اگرچه در بندگی قبولیت نیابد باز نگردد تقریبا میفرمودند که در بنی اسرائیل عابدی بود
که بسیار سالهاش در عبادت گذشته بود حقتعالی خواسته که خلوص وی به ملائک جلوه دهد ملکی را فرستاد
که آن عابد را بگوئی که تا کی این همه مجاهده و ریاضت بری برو که شائسته درگاه ما نیستی ۞
ملکی هاتف انداخت در گوش پیر ۞ که بیحاصلی رو سر خویش گیر ۞ درین در دعای تو مقبول نیست ۞
بخواری برو یا بزاری بایست ۞ ملک بیامد و آن پیغام بگزارد عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی
آفریده اند و مرا با بندگی کار است بخداوندی چه کار خداوندی او داند آن فرشته باز بحضرت
عزت آمد گفت الهی عالم السر و الخفیات دانی که آن عابد چه گفت از حضرت عزت خطاب آمد
اِشْهَدُوْا یَا مَلٰٓئِکَتِیْ اِنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَهٗ ۞ چون او از بندگی ما برنگردد ما بکریمی هم از او برنگردیم ۞
قبول است گرچه هنر نیستش ۞ که جز ما پناهی دگر نیستش ۞ سخنی از اعانت طالبعلم بود حضرت
قدوة الکبرا فرموده اند که در تفسیری آورده اند که تراب نام کافری بود طالبعلمی بر صفه مدرسه کتابت
میکرد خامه از دست او افتاد تراب پیرجستگی کرد و خامه از زیر صفه گرفت و بدست کاتب داد آورده
اند که فردا قیامت بدین مقدار اعانت سبکی در حق تراب بعذاب خواهد بود و دیگر کفره تمنا خواهند
کرد لقوله تعالی یٰلَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرٰبًا ۞ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی بداند که در عمر وی

بیش از یک هفته نمانده است میباید که بعلم فقه اشتغال نماید چه دانستن یک مسئله از علوم دینی
بهتر از هزار رکعت نافله است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که آراستن جوارح بعبادت سنیه
و پیراستن باطن بحسنات مرضیه موجب فیض الهی و سبب فواید نامتناهی و این ترا بمثالی معلوم گردد
اگر ترا خبری دهند و گویند که به هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که تو دران هفته هیچ کار
مشغول نگردی جز بدانکه هرچه دانی که چشم سلطان بران خواهد افتادن پاکیزه و نیکو گردانی از ستر
و هزین کنی از تن و جای و جامه سرای و فراش اکنون اندیشه میکن و میدان اشارت بچه
میکنم که شما زیرک باید و زیرکان را اشارت بس است ے آنکه اول طهارت آمده ❊ بهار ایما
بشارت آمده ❊ و لهذا قال علیه السلام ان الله لا ینظر الی صورکم و الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز که یکے از خلفاء ثلثه صاحب طبر حضرت قدوة
الکبرا اند از فوائد استماع کلمات مشایخ و اطلاع مقالات اولیاء راسخ درخواست قال
الاشرف ذکر الصالحین و تذکرة العارفین نور یتجلی فی قلوب الطالبین المسترشدین
بباید دانست که آنچه درین کتاب و درین انتخاب مسطور میگردد از اذواق و معارف آن بحر زخار
و مواجید و احوال آن دریای عوارف و ذکر سیر مقامات و بیان سیر و کرامات ایشان و بعضے
از طائفه صوفیه و فرقه علیه دیگر رضی الله عنهم اجمعین خواهد بود باشد که مطالعه کنندگان را از
مکاتبه آن کلمات شریف و ملاحظه آن مقالات لطیف یقین کامل و عقیده شامل بنسبت
این طائفه علیه حاصل شود و جماعتی که نفی کرامات و مقامات صوفیه و ابطال استقامات و الهامات
طائفه علیه میکنند و از غایله غوائب آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله تعالی و ایاکم عن مکائدهم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منقول از سید الطائفه خواجه جنید قدس سره است حکایات المشائخ
جند من جنود الله تعالی تقوی القلوب حضرت شیخ کبیر سرور پوری که از خلص اصحاب و اکمل خلفاء و لایت
حضرت قدوة الکبرا اند هر جا که درین کتاب حضرت شیخ کبیر مذکور میگردد مراد ایشان خواهد
بود بحضرت ایشان عرض کردند که بجهت استماع کلمات مشائخ و صوفیه و اطلاع مقالات مرضیه
این طائفه را از تنزیل هم دلیل هست فرمودند که آری حق سبحانه تعالی میفرماید و کلا نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فوادک یعنی قصهای پیغامبران و اخبار مرسلان بر تو میخوانیم و
از احوال ایشان ترا آگاه می‌کنیم تا دل ترا بآن ثبات افزاید و قوة باشد و چون با رنج بتو رسد
و زور آورد از اخبار و احوال ایشان نخوهی و براندیشی که مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده
و دران صبر کرده اند و احتمال توکل نموده پیش آورده دل ترا بآن ثبات عزم و صبر افزاید همچنین
استماع سخنان نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و بلاد امتحان

یعنی حق تعالی نظر نمی کند بسوی صورتهای شما و نه بسوی اعمال شما و لیکن نظر میکند بسوی دلهای شما و نیتهای شما ۱۲

یعنی ذکر صالحان و تذکره عارفان نوری است که در دلهای طالبان و راه جویان می تابد ۱۲

یعنی پناه دهد ما را حق تعالی و شما را از مکرهای ایشان ۱۲

یعنی حکایت بزرگان لشکری است از لشکرهای حق تعالی

یعنی و همه را بیان میکنیم بر تو از خبرهای پیغمبران چیزی که قوی گردانیم باو دل ترا ۱۲

ازو بر دردیشی و ناکامی قدم فشارد و عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که از ابو علی وقاق پرسیدند که در شنیدن سخنان مردان هیچ فائده هست چون کار
ایشان نمی توانیم کرد گفت بلی فائده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و اگر نامرد بود مرد
گردد در اثنا این فرمودند مگر فردوسی طوسی همدرین معنی گفته است بیت هر آنکس که شهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند * مراد از نامهٔ صحائف و معارف و حقائق این طائفه داشته باشد که
فی الحقیقت شاهان عرصهٔ ولایت و ملوکان بلدهٔ هدایت ایشانند اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود
فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد قال الاشرف کُونُوا مَعَ الصّٰلِحِیْنَ فَاِنْ لَمْ تَطِیْعُوا انْظُرُوا
وُجُوهَکُمْ فِی مَرَایَا الْعَارِفِیْنَ پوشیده نماند که مرات عارفان عبارت از احوال معارف ایشانست
که وجوه حال خویش و سیر تو اعمال خود طالبان صادق و سالکان واثق در آئینه مقامات و حکایات
این طائفه می بینند اگر گیاه پندار و عجب محاسن حال ایشان پیوند فرو می اندازند و می دانند که اقوال و
افعال و احوال ما یان نه همچو ایشانست بلکه مهی از کردار خود بر گیرند و تقصیر خود در جنب کردار ایشان ببینند و
از عجب و ریا و استحسان بپرهیزند کما قال بعض الکبراء العارفین لَا تَزِنِ الْخَلْقَ بِمِیْزَانِکَ وَزِنْ نَفْسَکَ
بِمِیْزَانِ الصِّدِّیْقِیْنَ لِتَعْلَمَ فَضْلَهُمْ وَاَفْلَاسَکَ حضرت قدوة الکبرا در اثنای این
از مقام شیخ الاسلام نقل کردند که وصیت کرده اند از اکابر و بزرگان ما شنیدار که از هر پیری سخنی یاد گیرید اگر نتوانید
نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید همین نشان درین کار آنست که سخنان مشائخ شنوی و ترا
خوش آید و بدل سوی ایشان گرائی و انکار نیاری هرگاه که از دوستان خود یکی بتو نماید و ترا
قبول نیفتد و حقیر آید بدتر باشد از گناه که آن بدتر است زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب بود
اَعَاذَنَا اللهُ تَعَالٰی مِنْ حِرْمَانِ هٰذِهِ الْعِرْفَانِ اگر در نظر غلط افتد وهی آن نباشد که ترا بوی قبول افتاد
ترا زبان ندارد که تصدیق بآن راست بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلطان ولد
از خدمت مولوی نقل میکردند که حضرت مولوی در حین سفر آخرت به نسبت اصحاب که محزون
از غیم بودند میفرمودند که من آن جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن مجوسم که در باطن
مریدان از کلام من سر برمیزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار
و شکرها میگزار که من آنم بیت مگو نهار کیش م قال باشند که در وی سر بسر احوال باشند
سخنهای مشائخ آنچنانست * چه بینند آنکه در ظلمات حیرانست * حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
سخنهای مشائخ و دوستان حق تعالی و دوستی ایشان را با ایشان افگنند چنانکه گفته اند المودة
احد القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة بیت القوم اخوان و
صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به نسب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدند از قومی که

قومی را دوست میدارند و بکردار ایشان نمیرسند گفت ﷺ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که اگر کسی را کمال معارف این طائفه و حال طوائف صوفیه بود دولتی هنیست و نعمتی
سنی و این نعمت سعادت جز بقابلیت ازلی و اهلیت لم یزلی میسر نشود ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ
یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ کسی را که شمیمی از گلزار معارف و نسیمی از لاله زار کواشف بدماغ جانش رسیده باشد
این نیز علامت سعادت است اگر بسبب حرمان ازین دو فرقه هم نیست باری صحبت دوستان
خدا گزینید چه اختلاط این طائفه موجب جبر جبیل و انبساط باین زمره علیا سبب پاداش طویل هست از
حضرت سید الطائفه ابوبکر عطوفی معنعنی نقل میکنند اگر کسی را بینید که ایمان آرد باین طائفه و این سخنان می‌زد
زنهار وی را بگوئید تا مرا بدعا یاد آرد. حضرت منصور رحمة اللہ علیه میگوید هر که باین سخنان ما ایمان آرد از من
جاشتی یافته وی را از من سلام گوئید شیخ عمو گفت که از شیخ شروانی نقل دارم که گفت که اگر پای دارید به
خراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شروانی گفت وصیت میکنم
شما را به نیکوئی با کسی که ما را دوست دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دوست دار اولیا و هواخواه
اصفیا یکی ازین طائفه است تقریب میفرمودند که ابوجعفر سیلانی گفته اند که با دل اراده حضرت رسول صلی اللہ
علیه وسلم را بخواب دیدم که نشسته بر صدر و جمیع مشائخ ازین طائفه گرد بر گرد وی حضرت رسول بنگریست
در آسمان بر کشادند و فرشته فرود آمد طشت زرین و ابریق سیمین بر دست پیش حضرت رسول نهاد
بعده پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون نوبت بمن رسید گفتند برگیرید که او نه ازین
طائفه است طشت دار طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول اللہ من نه از ایشانم اما دانی که من
ایشان را دوست میدارم مصطفی صلعم گفت کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم
مصطفی صلی اللہ علیه وسلم در من می نگریستی می خندید گفت ما را دوست داری یا بابی ابوجعفر گفت آنوقت صحبت من با اینقوم بود ابراهیم هم گوید
شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان خدای تعالی گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در بین
بودم که فرشته در رسید و گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است
در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بنده من
فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی یا فلان عارف را گاهی نشناختی گوید بشناختم
فرمان شود بوی ترا بخشیدم حضرة قدوة الکبرا در اثنا این سخن فرمودند که مردی از آشنایان سلطان
العارفین بود همراه ایشان در راه میرفت شخصی آنمرد را خبر داد که دوست تو از صحرا عالم خرامیده
متاسف شد و غم عاقبت و عبور او از واقعات قبور مغمور حضرت سلطان العارفین از تاسف او
اطلاع یافت فرمودند که آن شخص مرا دیده است گفت نه گفت نام من شنیده است گفت آری هرگاه

کار ملازمت شریف و خدمت لطیف فارغ می شدم بخانهٔ آن شخص میرفتم اوصاف مدایح و اصناف محو
حضرت شما بوی میگفتم باعتقاد تمام می شنید فرمودند که بس است در اثنای این حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که بارها منهیان عالم غیب و ملهمان بشکل لاریب در سر این فقیر که اشرف است ندا کردند هر که ترا
از روی اخلاص دیده است و بوجه اختصاص صحبت تو گزیده است او آمرزیده گردد حاضران مجلس
رفیع و ملازمان محفل منیع چنانکه حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معروف و حضرت قاضی
رفیع الدین و شیخ شمس الدین اودهی و اصحاب دیگر باستماع این اشارت جانفزا و باطلاع این
بشارت دلکشا النسه خود را باین ترانه مترنم کردند ؎ چه شکر آنکه مرا مژدهٔ امان آمد ۞ نوید فتح
و بشارت از آنجهان آمد ۞ الحمد لله علی هذه النعمة التشریفة و الوعدة الرفیعة نثارها کردند و شکرانها بجا آوردند
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که بمجرد شناخت نسبت می پیوندد موجب نجات میگردد پس محبت دوستان خلفت و
طالبان دیگر گرفتن سیر ایشان پیروی کردن بر ایشان او بتر بود نقل از ابو العباس عطامی کردند که اگر نتوانی که دست در
دوستی وی زنی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این
حضرة نور العین عرض کردند هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد مراد ازوی زبدة الآفاق
مرضیة الاخلاق حضرت سید عبد الرزاق اند چنانچه تکرار سخنان این طائفه و اقرار باحسان صوفیه
موجب اجر کریم است آنچنان انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و زجر الیم خواهد بود فرمودند که
آری تقریباً حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلپی که خلیفه و
نبیرهٔ حضرت مولوی اند چون میل اصحاب و شغف احباب بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر خواجه
فرید عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی درخواست کردند که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز
الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظوم گردد دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد
حضرت مولوی فی الحال از دستار خود کاغذ بر آوردند و بدست حسام الدین چلپی دادند در آنجا هژده بیت از
اول مثنوی نوشته اند از آنجا که ؎ بشنو از نی چون حکایت میکند ۞ از جداییها شکایت میکند ۞
تا آنجا که ؎ حال پخته در نیابد هیچ خام ۞ پس سخن کوتاه باید والسلام ۞ بعد از آن حضرت مولوی
فرمودند پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بر زند از عالم غیب دلم این القا کردند که این نوع کتابی
عظیم نظم کرده شود باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمودند گاه گاه چنان بود که از اول شب تا
مطلع فجر حضرت مولوی املا میکردند و چلپی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باواز
بلند بر حضرت مولوی میخواند چون جلد اول باتمام رسید حرم چلپی حسام الدین وفات یافت در میان
فترتی واقع شد بعد از دو سال حسام الدین چلپی بحضرت مولوی نیازمندی تمام بتقدیم رسانیده
و بقیهٔ مثنوی را استدعا کرد چنانچه مفتح جلد ثانی باینمعنی اشارت رفته است ؎ مدتی این

مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد ٭ چلبی حسام الدین گفت وقتی که مثنوی را میخواندند و اهل حضور در نور او مستغرق میشدند می بینم که جماعتی غیبیان بگفت دور باشها و شمشیر گرفته حاضر میشوند و میگویند هر که از سر اخلاص صفایی کند بیخ ایمان او در او شاخهای و نیش را می بریم و کشان کشان بقعر سقر میبریم حضرت مولوی فرمودند که همچنین ست و خواندند ۵ دشمن این حرف این دم در نظر ٭ شد ممثل سرنگون اندر سقر ٭ ای حسام الدین تو دیدی حال او ٭ حق نمودت پاسخ افعال او ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تصنیفات این طائفه علیه تالیفات فرقه صوفیه از مواهب الهی وارد نا متناهی است و فیکه این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان مشرف شده از حضرت شیخ اکبر تقریبا نقل کردند یکی از مشائخ کبار بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در انجا آورده که تصنیفات حضرت شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته اند در ان جا زیاده از دویست پنجاه کتاب را نام برده اند بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سائر مصنفان تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد و خود را به بیان بعضی از ان مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب بیداری در مکاشفه از جانب حق سبحانه بآن مامور میشدم در اثنای این حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در تعریف رسالهٔ غوثیه حق تعالی مرا نیز باین بشارت مواهب آمیز و نوید شوق انگیز مشرف کرده بود و در سر من ندا کردند چنانچه حضرت نور العین نیز ازین امر شریف مستحضر بودند و باعث جمع این الفاظ شریفه و کلمات لطیفه این خادم را که نظام یمنی است همین بشارت بوده و بعضی الهامات و واردات دیگر برای التیام این کلام بلطائف آمیز و سخنان طرائف انگیز بود و قال الاشرف بَشَّرَنِی اللهُ تَعَالیٰ مَنْ اَصْغیٰ کَلَامَکَ بِحُسْنِ الْقَبُولِ وَالْاِعْتِقَادِ وَبِطُرَّةِ الْیَقِیْنِ وَالْاِنْقِیَادِ فِی عِرْفَانِی وَوِجْدَانِی بِسَمْعِ جَنَانِیْ فَقَدْ تَنَدَّرَجُ حَسَنَاتٌ فِیْهِ نُطْفَةُ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ اِنِ الْتَبَسَ عَلَیْهِ فِی الْحَالِ فَقَدْ یَنْبُتُ لَهُ النَّصَبُ فِی طَوْرٍ مِنْ اَطْوَارِهٖ در اثنای این فرمودند که چون کلمات عجائب و نکات غرائب مشائخ که مستنبط از کشف و وجدان و مقتبس از ذوق و عرفان است ازین قبیله بود بسیار آئینه منکران مقالات شریف و معترضان مکالمات لطیف ازین زمره در قعر سقر حرمان افتند و در تک چاه خذلان بردند چنانکه حضرت مولوی می فرمایند ٭ مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب اهل دل نفس ٭ نکتها چون تیغ پولاد است تیز ٭ گر نداری تو سپر واپس گریز ٭ پیش این الماس بی اسپر میا ٭ کز بریدن تیغ را نبود حیا ٭ حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند که کسی که بتوحید افعال محقق شده باشد و بتوحید صفات متحقق داند که افعال صوفیه مرقوم اقلام طائفهٔ علیه چه حکمت دارد پس مطلع کلمات این طائفه را باید که انگشت اعتراض بر حرف مقالات ایشان ننهد بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض * کان کلک صنع نیست که خطی خطا کشد * حضرت قدوة الکبرا در مناقب اصحاب کاملین و مراتب خلفاء الراشدین رساله تالیف کرده بودند در وی اندکی از مناقب حضرت علی زیاده بود که مظنهٔ علماء ظاهر بنوعی دیگر میشد بوی تفضیل و ابتداع در دماغ اصحاب جدل و مشام ارباب حیل میرسید چون حضرت قدوة الکبرا از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبدة الاحرار علاء الدین والدنیا می آمدند اتفاقاً نزول اعلام دولت و رایات شوکت در قصبهٔ محمد آباد کوهنه افتاد سلسله پردهٔ فقراء علائی و سراپچهٔ خدام الائی در باغچهٔ مروحه و حدیقهٔ مفرح که در سواد قصبه بود زدند علمائی که بحلیهٔ فصاحت آراسته و فضلائی که بحلهٔ بلاغت پیراسته بودند بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند بعد از سر این بیان معارف و دقائق و جریان سخنان عوارف و حقائق سخن بمناقب اصحاب افتاد حضرة قدوة الکبرا آنچه مطابق عقائد اهل سنت و جماعت و موافق صنادید دین و دیانت بود بلسان درربار و بیان گوهر نثار عیان کردند هر یک حاضران مجلس شریف و کبار محفل لطیف السنه خود را بتحسین کشادند بعد از تمهید بیان عقائد فرمودند که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و منور میکنند دور نیست ایشان بشغف تمام استدعا کردند مولینا حسین کتاب را بموجب اشارة آورده بدست ایشان داد قاضی ظهیر الدین احمد و جمعی از علما در مطالعهٔ رساله غور کردند تحسین بلیغ فرمودند قاضی احمد از جملهٔ ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بعد یگر دلائل قائم کردند تا بحدیکه بحث بتطویل کشید و معانی باختلاف اقاویل رسید علمای دیگر که همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث در آمدند و بدیگر ارسال روایات و تسویل سالات برد هم نوشتند تا بمرتبه بحث رسید که بتخطیهٔ حضرت ایشان استفتی نوشتند و میخواستند که فردا بعد ادا جمعه در جامع مسجد بموجب استفتا بملازمان تعرض رسانند بوصول این خبر خاطر شریف متردد شد چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوئی طوفان نوح بود و سیلاب خانهای قصبه سرایت کرد بنا برین هیچکس بجامع نه آمد بلکه در جمعیت ایشان تفرقه افتاد سید خان که دانشمند و بسیا فاضل بود در شب در مرا نمودند که اشرف جهانگیر آنچنان کس نبود که شما خیال کرده اید و دوست مقاومت او بیازوی شما نیست اگر خیریت دارین و دولت کونین میخواهید بوی بعذر و توبه در آئید چون سید در وقت سحر از خواب در آمده بمنکوحهٔ خود که بسیار صالحه بود گفت و منکوحهٔ او نیز آغاز کرد

که مرا هم بعینه این واقعه نموده اند میخواستم که بگویم نهایت شما پشیمانی گردید اکنون صواب آنست که پیش آنحضرت بروید و عذر بخواهید زنهار زنهار در دهان نهنگ در آمدن از مقتضای خرد نیست

بیت
نباید پسندیدگان را پسند ۰ که بیشه شیر خیمه زنند ۰ و آن اصحاب جلیل بیرون رود بجانب حضرت قدوة الکبرا شود و نیز ترا فرزندان نیشوند از حضرت ایشان درخواه شاید که تعبیر آن خواب دولت این بزرگوار اظهار گردد که در قریب الایام ایشان خوابی دیده بودند که بزرگی سید جامع فضائل از مطلع شرق آفتاب طالع شده است و من بملازمت ایشان رفته ام مرا چهار انبه تعزی داد ،، مقوله مذکوره در دل جای کرده بسرعت برای آستان بوسی حضرت قدوة الکبرا متوجه شد بملازمت شریف آمد بعرض رسانید در دل مبارک هیچ تردد نکنند که جواب ایشان من میدهم از بشرهٔ همایون و میمون حضرت قدوة الکبرا بیساره بهجت ظهور رشد فرمود که العزیز فقیر هم جواب صواب میدهد لیکن از بی انصافی قبول نمیکنند گفت همچنین است ولیکن این مخلص معتقد تدبیری دیگر کرده است حضرت قدوة الکبرا بخوشی تمام چهار انبه بایشان دادند که شما را چهار پسر مبارک بود یکی علی دوم مطهر سوم طیب چهارم محمد که هر یک عالم و فاضل شوند و پیشدستی از اقران گیرند بعده در جمعه دیگر هر یک علما حاضر آمدند و استفتا پیش انداختند سید خان استفتا بدست گرفت و مطالعه کرده گفت تخطیه شما بسبب مناقب حضرت علی اندک زیاده افتاده است گفتند آری سید خان گفت این تخطیه بر غیر سید می سزد نه سید را چه اگر کسی مادر و پدر خود را بغلو بستاید باک نیست علما گفتند که مرا بموجب گفته خویش روایت نمائید گفت خوش از جامع العلوم نقل کرد اَلنَّاسُ اَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلٰى حُبِّ اَبَوَيْهِ وَمَا يُحِبُّهُمَا بمجرد استماع این روایت هر یک معارضان دم در کشیدند و ساغر خذلان نوشیدند کما قال الله تعالی جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ۵ آخر الامر هر یک با عتذار پیش آمدند و اعتذار این زمان چه سود کند حضرت قدوة الکبرا در حق ایشان دعای خیر کردند که حقتعالی شما را و قاضی حمید الدین و اولاد ترا بسبق من الاقران والاعوان بحمایت دارین رسانا د بالنبی و آله الامجاد و معترضان را نفس شریر را ندید نعوذ بالله هر یک ایشان بلائی و جفائی مبتلا شدند

بیت
ستیزیدن عارفی بیدرنگ ۰ در انداختن در دهان نهنگ ۰

حضرت قدوة الکبرا تقریباً میفرمودند که در بخارا علما ظاهر و فضلاء باهر بجهت سوختن مخصوص فتوی نوشته بودند نزدیک بود که امروز با فردا بسوزند بعد ازین روزها دانشمندی فاضل عالم و عامل که بلباس فصاحت راسته و کیاس بلاغت پیراسته و فنون علوم ورزیده ۰ قالون رسوم سنجیده بود آمده چنانچه هر یک از علما بخارا و فضلای شهر باستقبال در آمدند به تعظیم تمام در شهر آوردند قضیه استفتا بایشان عرض نمودند فرمودند که من این کتاب را ندیده ام و چیزیرا که ندیده باشیم

و بمعانی او نرسیده چگونه در سوختن او حکم کنیم کتاب از جای تردد کرده بایشان نمودند چند روز بتفکر شافی و تدقیق صافی در مطالعه آوردند علماء شهر باز باعث شدند و استجازه سوختن فصوص خواستند فرمودند معانی آن در ضمیر خود تصویر میکنیم و در ضمیر تدبیر بآن نمیرسد که ویرا بسوزند و حقایقی که در فکر من نمیرسد بآن چگونه فرمایم که بسوزند حقتعالی از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن از بر طرف کرد بدین تقریب فرمودند کلمات متقدمین و تالیفات کاملین رمزی از رموز یزدانی و کنزی از کنوز سبحانی است هر کسی را باو اطلاع نبود مگر آنکه باطن او بنور وجدان و بصر او بحضور عرفان منور بود و ادنی قابلیت اطلاع سخنان این طائفه و استحقاق استماع بیان صوفیه آنست که کشفی باید خاص یا فهمی ناشی از مقام اختصاص حضرت کبیر در محل عرض رسانیدند که کشف خاص و فهم ناشی از مقام اختصاص عبارت از چه باشد

قال الذی یشرف الکشف الخاص وهو عبارة عن ظهور النور الالهی فی قلب السالک علی نوع یحصل له عقیدة جازمة وعلم صادق بان لا وجود الا لله وان کل ما یرئ من الغیر والسوی لیس الا اثاره منسوبة ظاهره و باطنه و نصیحتوا انما یکون خاصا لانه لا یحصل بالمقدمات العقلیة والبراهین النظریة والمشقات الملکیة الملکوتیة والجنیة والملکیة بل لا یکون الا بکشف الهی والاشراق الهام التام من مقام الاختصاص وهو عبارة عن تقلید ارباب الحقیقة وقبول اقوالها وتسلیم احوالها وادراک معارفها و کواشفها و حقایقها و دقایقها بمطالعة کلماتها وفهم رموزاتها واشاراتها وهو المسمی بالکشف النظری وانما یکون من مقام الاختصاص وغایة الاخلاص لانه طور وراء طور العقل سخن در منا قب حضرت فصوص الحکم

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر بحضرت امام عبدالله الیافعی که مقتدای اولیاء عصر و پیشوای بلغاء دهر خود بودند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی به تخصیص بیان تواریخ اولیاء گویا آیتی بود که در شان ایشان نازل شده و تصنیفات بسیار در دامن گردون دوار چنانچه تواریخ مرآة الجنان عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب درر النظیم فی بیان فضایل القرآن العظیم

ازوی یادگار ماند در بقعه شریف مکه صانه الله تعالی عن الآفات مشرف شده و اختصاص بانواع لطائف معارف آمیز و ظرائف کواشف انگیز یافته و مدتی در ملازمت شریف و مخادمت لطیف بشتافت روزی حضرت سید علی همدانی که سیر گیهانی بجا آورده بودند از حضرت امام مناقب شیخ اکبر در خواسته فرمودند که وی قدوه قائلان وحدة وجود و زبده عاکفان کعبه شهود است و بعضی از فقهاء و علماء ظاهر در وی طعنه کردند اندکی از علماء و جماعتی از صوفیه و صلحاء ویرا بزرگ داشته اند فجموه نفعیتما عظیما و مدحوه کاتمة مدحا کریما و وصفوه بعلو المقامات واخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات ویرا اشعار لطیف و غریب آثار نادر و عجیب مصنفات بسیار دارد و ویرا با شیخ شهاب سهروردی اتفاق

...شود ۱۲ منه ۵ نقل اهل علم ربانی حافظ ابن حجر عسقلانی شارح صحیح بخاری و مجد الدین فیروزآبادی صاحب سفر السعادت و قاموس ۱۲

ملاقات واجتماع افتاده است و هر یک ازیشان دریک دیگر نظر کرده اند و مقامات یکدیگر در
بصیرت آورده آنکه درمیان ایشان کلامی بحسب ظاهر واقع شود ه دو صاحب راز دریک طرفة العین
سخن بسیار گویند بی کلامی * ازان بیرونست الصاحب معانی * که دریابد کلام خاص عامی *
انگاه از همدیگر مفارقت نموده اند بعد ازان وی از شیخ الشیوخ پرسیده اند گفت وهو بحر الحقائق
وایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود رجل مملوّ من فرقه الی قدمه من سنّت
رسول الله صلّی الله علیه وسلّم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غوّاصان دریائے حقائق وسیّاحان
صحرای دقائق ادراک تفریق مراتب این هردو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما گرایمائے
آنست که درر بیان بساحل اظهار آرد و جواهر تبیان از معادن اصدار بردارد تقریبًا این
بیت از زبان مبارک راندند ه در دو لبت فرق نکردن توان * خضر همانست و مسیحا همان
حضرت نور العین در محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزلة خادمان و منقبت الازمان
حضرت شیخ اکبر چنین بوده موجب اعتراض بعضے اکابر و سبب اعتراض برخی اما شر بر تصنیفات مظهر حقائق و
تالیفات مصدر دقائق حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که منشاء طعنه طاعنان و مبناء حسد
حاسدان یا تقلید و تعصّب ست یا عدم معرفت و اطلاع بر مصطلحات وی و با غموض معانی و
حقائق که در مصنفات خود درج کرده و رموز سبحانی و دقائق که در تالیفات وے درج نموده و اعظم اسباب
طعن طاعنان در وے کتاب فصوص الحکم است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات وے
اندراج یافته و دقائق و کواشف که در تالیفات او اندماج ساخته بتخصیص فصوص و فتوحات
در هیچ کتابی یافته نمیشود و از هیچکس ازین طائفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
فوائد را ازکمترین خادمان این مخدومان و کمینه جاروبان این سلطان قدس الله اسرارهم
بگیرد و مرا این نیکمردان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدواری چنانست که هر آئینه بمقصود برسد
و هرکه از راه بعلمی مر این صدیقان را منکر شود و خلاف در زد برسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه
کرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول و اصحابست
و روش عارفان و سیر صالحان است و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و از زنگ شوائب آئینه
دل ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طائفه شومی بود و از اسرار و انوار صوفیه محروم
حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را بیکی از اکابر سادات
و اشراف فی الجمله گفت و گوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده
که وی را عتاب کرده چون بیدار شد بشیخ آمد و عذر خواست و استرضائی وے نیز یکی از مشائخ منکر
حضرت شیخ سعدی شیرازی بود شبی در واقعه میبیند که درهای آسمان کشاده شدند ملائک

اولیاء ورق یا حقیقت است ۱۲ شه در ولیست کریم است از سر تا قدم از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

بالطبعها گونه نازل شدند پرسید که این چه بیت گفتند که برای سعدی شیرازی است بیتی گفته است که قبول
حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده است و آن اینست ؎ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار ۞ الغرض از واقعه در آمد همان شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که دیرا
بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت می خواند حضرت
قدوة الکبرا را قاعدهٔ مقرره و قانون مستمره بود که نماز جمعه در سفر و حضر ترک نشده است
یکی از قصبات نواحی روحاباد میرفتند چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه نفرموده بودند روزی
برای نماز جمعه در جامع قصبهٔ سجولی تشریف بردند بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبه متعلمان
ازیشان بحضرت قدوة الکبرا مسئله از علم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار و امر
ثالث درمیان نیست اگر اختیار گویم قدری باشم و اگر عدم اختیار جبری پس بین هما که ما بین القدر
والجبر گفته اند کدام است حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مسئله اختیار از متقدمان مشکل بوده
می آید ولیکن ظاهر چنان مینماید که اختیار صوری و جبر معنوی بنده راهست چنانکه در مقدمه بزدوی
حضرت امام فخر الاسلام آورده اند اِخْتِیَارٌ بِالصُّوْرَةِ وَجَبْرٌ فِی الْمَعْنٰی است او از ابتدا علم خود در مقدمات
علاوه آمد و مقصود و مفهوم حضرت قدوة الکبرا بسمع جان نشنید چه مراد ازین بحث اظهار
فضائل و نمود از شمائل خود بود و از بعضی مقدمات او بوی حسد می آمد حضرت ایشان جواب مقدمات
او بصواب میدادند چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل همدیگر دراز شد مینانچه فی مکانه ×
انشاء الله تعالی القصه بحث بمرتبه رسید که از وی کلامی خلاف ادب ظاهر شد تجلی اسم القهار در محل مهر
حضرت قدوة الکبرا منجلی شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند بمجرد فرمودن این سخن زبان او از
کام برآمد چنانکه اصلا سخن نمیتوانست گفتن و هریک اصحاب مجلس و احباب محفل سر در گریبان
تحیر بردند و راه اعتذار سپردند مادری داشته که کم از زال روزگار نبوده حضرت قدوة الکبرا
که رستم مشائخ و پهلوان اکابر راسخ بودند آمد و بصد هزار الحاح و از روی چکی چکی دستان خود را بپای
مبارک انداخت و در کار اعتذار پرداخت و بمرتبه می زارید که حضار مجلس دیگ شفقت جوشیدن
گرفت و میگفت که ای حضرت قدوة الکبرا همین یک فرزند دارم و هر زبان هندی خود میگفت
با هیرویت بهکه دیه چون الحاح از حد گذشت فرمودند که تیر بهدف رسید باز نمیگردد ولیکن
زبانش در دهن درآید و آثار لکنت از زبانش نه برآید بلکه بر احفاد وی نیز زبان بکنه سرایت
عالمی درین قصبه نزید و نخیزد جامع این نکات شریفه و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه
گذشت چون تردد کرد آن بی ادب ازین عالم خرامیده بود و فرزندی که دارد لکنت بزبانش زیاده
از وی شده و قصبه که پر از علما و فضلا بود ویران شده و عالمان بعضی مرده اند و بعضی را علوم فراموش شده

شده حقیقت را بر همگنان از خلاف ادب این طائفه و مجادله صوفیه هائی ده اد بالنبی و آله الامجاد و اثنا عشر
خادم عرض کرد که اطلاع کلمات و استماع حکایات این طائفه بکدام شرط و نیت باید کرد فرمودند که در مطالعه
تصنیفات و ملاحظه تالیفات این طائفه چهار چیز رعایت باید کرد. اول باید که منشاء داعیه مطالعه
و مبنای خواهش ملاحظه سببی و غرضی نفسانی نباشد چون رفع ملالت طبیعت و دفع کسالت نفس
باستماع کلام ناطق و صامت یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت یا طلب اطلاع بر مواضع
شکوک و اعتراضات و تخطیه قابل چه منشاء این دواعی جز صفات اخلاق ذمیمه نباشد و از آن مطالعه
هیچ نفعی حاصل نیاید و باید که باعث بر مطالعه جز محض طلب حق و ارشاد طریق مطلق نبود تا برکت صدق
در طلب طریق فهم اشارات این پرده کشاده گردد. دوم در مطالعه طریق اعتدال نگاه دارد و بیش از
ملال ترک آرد تا با فراط که تعدی نفس است نکند و صفاء فهم بکدورت نانجامد سوم بفهم ظاهر قناعت نکنند
و بداند که هر کلمه از کلمات نبوی را هر سخنی از حالات سالکان سنن مصطفوی را ظهری است و بطنی کما
قال الاشرف کلمة التصوف و حکایت التعرف بحر من بحار العرفان و معدن من معادن الوجدان
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان چنانچه بعضی ابیات حضرت شیخ سعدی سهروردی که معانی و
نسبت کنند می سزد

نه هر جای مرکب توان تاختن ٭ که جاها سپر باید انداختن ٭ در این ورطه
کشتی فرو شد هزار ٭ که پیدا نشد تخته بر کنار ٭

هر چند که غور در کلمات این طائفه زیاده کند معانی دیگر
دست آید فهم میباید کرد که بحد کمال رساند که هر فهمی دلیل علمی است و هر علمی سبیل فهمی تا انتهای علم
رسد. چهارم بر تحمل اشتیاق طلب استمداد زمان آن نیز صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی علم تحقیقی
رساند تا بتدریج بمقصود برسد انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا در اثنای این سفر فرمودند
که هر چند کلمات مشائخ و حکایات الصالحین موثر اند ولیکن تا سلوک راه سیرت و طریق سیرت
ایشان نکند بمقصد و هو الوصول نرسد تقریباً از سلطان العارفین نقل کردند که مریدی از مریدان
ایشان عقب حضرت سلطان العارفین قدس الله سره در راه میرفت و قدم بر قدم مبارک ایشان
می نهاد و طریق متابعت بر اثر قدم ایشان سپردی حضرت ایشان چون بعقب نگاه کردند گفتند
که ای مرید چه میکنی گفت که قدم بر اثر قدم پیر می نهم فرمودند که العزیز قدم بر قدم نهادن چه باشد
اگر پوست بایزید بپوشی تا که عمل بایزید نکنی شراب مقصود ننوشی قال الاشرف من لم یحمل
اکتساب المجاهدة لم یصل الی جناب المشاهدة **لطیفه اول** بیان توحید و ارباب مراتب او
قال الاشرف التوحید فناء العاشق فی صفات المحبوب حضرت **نور العین**
به حضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند و مراد از قدوة الکبرا هر جا که درین مجموعه مذکور میگردد
حضرت ایشان خواهند بود هر چند که این کلمه جامع در بیان توحید و مشتمل بانواع تبیان تفرید است

و مندرج در و مقصود اصحاب ذوق و وجدان و مندرج در وی مراد ارباب شوق و عرفان
ولیکن عنایت فرموده بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس مستفید گردند
حضرت قدوة الکبرا مسئول حضرت نور العین مبذول کرده فرمودند که در ترجمه عوارف آورده
است که توحید را مراتب اند - اوّل توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتفرد وصف الٰهیه و توحد
استحقاق معبودیه حقسبحانه و تعالی بمقتضائی اشارات آیات و اخبار بینات تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
متمسکان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک سلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضروریات ایمان
بعوام مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و قناعت کردن باین مرتبه
در آمدن بود بدین عجائب که مفهوم میگردد از مقوله شریفه نبوی صلی الله علیه و سلم علیکم بدین العجائز
دوم توحید علمی آن مستفاد از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان باشد که بنده در بدایت
طریق تصوف از سر یقین بداند که موجد حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی و جمله ذوات و
صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را فرعی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور حقیقت صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی
هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال حضرت قدوة الکبرا تقریبًا از طبقات الصوفیه
نقل کردند که شیخ سعدالدین حموی فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی و قیوم است و توجه
باو در جمیع احوال یعنی هرچه از مظاهر خلقیه باین کس میرسد خواه ملائم طبع و خواه مکروه همه حواله
بآن حضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر نیارد و او را در دست تصرف حقسبحانه تعالی
چون قلم در دست کاتب داند و همه را معذور دارد و اگر ملائمی برسد شکر کند و چنان داند که آنحضرت
درین صورت ظاهر شده به نسبت او تلطف مینماید و اگر مکروهی رسد نیز چنان داند که آنحضرت جل ذکره
درین صورت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده بسبیل رضائی سلوک نماید
که پس نزد اصابت غیر ملائم بر سالک واجب است که از حقیقت خود تفحص نماید در ظاهر و باطن
خود آنچه یابد از صفات مذمومات و ترک تجلی بصفات محمودات و جرات ها ترک اذات و غفلتها
و تضیع اوقات و اهمال عبادات و عمل قلبیه رجوع نموده در مقام اصلاح آن شود و امر موده
را رب متجلی داند که بخصوصیتی و تعینی ظاهر شده بزجر او را او را بطریق مخالفت و بعد بطریق موافقت
و قرب می آرد خواه بطریق لطف آمد خواه بطریق قهر اینچنین مشاهده را در عرف این طائفه توحید
میتوان گفت - تقریبًا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بزرگی از بزرگان روزگار مجموعه است

که بطرف لاله زار سوار شود و تفرج گلزار در آوان بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمود که موزه بیارید تا پوشیده بر نشینم چون موزه آوردند چه بیند که مقدار دو انگشت موز را موش بریده آن بزرگوار چون موزه بریده دید بسیار تاسف خوردو کار ندامت از حد برد اصحاب که حاضر بودند بعرض نیاز آمده گفتند که بدین مقدار زیان تا این چنین تاسف از بهر چیست گفت تاسف از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه متاسف شده ام که بسبب کدام جریمه که از من صدور یافت تا موزه من موش برید **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند چون موحد در ملاحظهٔ وحدت در کثرت اشتغال نماید وقتی که ظهور مقتضای جمال است موجب جمعیت است و اگر صدور از مقتضای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مظهر قهر بملاذ لطف ادمی در آمدند و میفرمودند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنْکَ و گاه میباشد که موحد را بهمان مظهر جلال جمال میگردد و نمودار قهریه او آخر کار بالطفیه می پیوند چنانچه عصا و ید بیضای موسوی بنسبت کفره اژدر و بنسبت ایشان عصا اظهر **حضرت قدوة الکبرا** در هنگامی که برای سیر میرفتند خالی از حالتی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روزی در چارسوی دهلی میرفتند و لیکن حالتی غریب بایشان عجیب استیلا یافته بود که حواس ظاهری را کار نمانده بود و پیلی مست که مقدار سی من سلاسل بدست و پای وی آویخته بود و پنج ماده پیل بر هر یک پیلبانی نشسته و آلات جراحت بدست گرفته بنوا وی می آمدند و حضرت ایشان از ینطرف میگذشتند هر چند پیلبانان جوش و خروش بر آوردند اصلا بخود نپرداختند و استیلای هیبت بهمراهان آنچنان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی دهند تا آنزمان که سوقیان های های کنند پیل بر ایشان گذشت و اصلا نرنجانید و هر چند که غوغای مردم از حد گذشت از دریای شهود بساحل شعور نه برآمدند

چنان غرقیم در دریای وحدت ⁂ که هوش از گوهر عالم ندارم
چنان مستغرقم اندر خیالت ⁂ که خبر از عالم و آدم ندارم

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این مرتبه از مراتب اوائل توحید اهل خصوص متصوفه است و مقدمهٔ آن باسابقهٔ توحید عام پیوسته و مشابهت این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی گویند آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط. سوم توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی سزد کام فطنت و به طریق مطالعه و یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر آن مرتسم گردد و از آنجا در بحث و معارضه گاه سخنی بمغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثری در وی نباشد **حضرت قدوة الکبرا** روزی در مجلس مع اصحاب صدق بجامع دمشق نشسته بودند و جمعی از صوفیان اطراف و بعضی از طالبان اکناف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغاز کرد و در تصوف گوی را باز کشاد و قلقلهٔ لسانی و لقلقهٔ زبانی بحدی رسانید که ممکن شرح نبود معانی از شطحیات این طائفه و کلمات این صوفیه بهر یک از این عزیزان می پرسید و مقصودش نه آن بود که استفاده کند بلکه اظهار حقائق ذاتی و

له این حدیث در صحیح مسلم از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها است ترجمه‌اش پناه بیگیرم از تو به تو

واصندد قائق ومعانی خود میکرده حضرت قدوة الکبرا فرمودند شمهٔ از صفات الهی ولمعهٔ از اشعات
نامتناهی در وجود بشری تعبیه است حادث ماهیت قدیم را نداند وسیر وسیاحت بشری در وجود بشر نیست
شعر چون قدیم آید حدث گردد عبث ٭ پس قدیمی را کجا داند حدث ٭ ای عزیزان بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که بمجرد دانستن این ترا از توحید و الفاظ او چه مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ
تا که از علائق روزگار وعوائق گردش دوار بیرون نیاید و بریاضات شدیده وعبادات پسندیده
مهذب نگردد از بهاچه فائده حِكَايَةً عَنِ اللهِ تَعَالَى تَجَرَّدْ تَصِلْ إِلَيَّ ؎ معشوق دهد دو عالم چون فروشد
بخوبی ٭ عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی ٭ هر رو بهی نیارد در راه عشق رفتن ٭ در راه عشق باید
مردی وشیر مردی ٭ باید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر وحدت سر از نهاد
تو بر آرد که لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللهِ ؎ یک رنگ کند شراب مارا ٭ تا هر دو شود یکی که وهوه
آنگه معلوم گردد که وحدت چیست و الآن کلمات خواندن وشنیدن چنان باشد که شخصی وصف نبات
بکند سامع را حظی از شنیدن باشد فاما مزه وحلاوت آن نداند تا وقتیکه نچشد ؎ گر سخن کامیسر
نشدی ٭ کار نظامی بفلک بر شدی ؎ کارکن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار
اللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلَى هٰذِهِ النِّعْمَةِ الْعَظِيمَةِ وَارْزُقْهُ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ
وَالْمُسْلِمَاتِ يَا غَافِرَ الذُّنُوبِ وَالسَّيِّئَاتِ إِنَّكَ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند توحید علمی اگرچه فروتر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ وصف شراب این توحید است واز بهجت صاحبان
پیشتر در ذوق وسرور بود چه از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضاء علم خود کار کند وجود اسباب را که روابط ووسائط افعال الهی اند درمیان نه بیند امادر اکثر
احوال بسبب بقاء ظلمت وجود خود از مقتضاء علم خود محجوب باشد و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد
چهارم توحید حالی وآن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل گردد ونور علم توحید در نور حال او مستتر ومندرج چنانکه
نور کواکب در نور آفتاب ؎ فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْءُهُ بِإِسْفَارِهِ أَضْوَاءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ ودرین
مرتبه وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد
در نظر شهود او در نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند واین دیدن را
هم صفت او بیند هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف وتلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد
قَالَ الْأَشْرَفُ التَّوْحِيدُ بَحْرٌ وَالْمُوَحِّدُ فِيهِ قَطْرَةٌ لَوْ تَسْتَمِعُ آثَارُ ازینجاست قول جنید قدس الله سره
التَّوْحِيدُ مَعْنًى تَضْمَحِلُّ فِيهِ الرُّسُومُ وَتَنْدَرِجُ فِيهِ الْعُلُومُ وَيَكُونُ اللهُ كَمَا لَمْ يَزَلْ حضرة قدوة الکبرا تقریبا منسوخ

که از مشایخ ماوراء النهر محمد بن ابی النصر حسینی بدست خواجه ابو بکر خطیب که مرو لیست بیش حضرت
شیخ ابو سعید ابو الخیر رسالتی فرستاد فرمود چون برسی جواب باز آری ولیکن باید که او نداند
که این سوال من کرده ام و آن اینست که از وی بپرس که آثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم
داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که در نیشابور رسیده در کاروان
سرای فرود آمدیم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است
آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما شنیدیم آسوده نیم که تو در کاروان
سرای فرود آمدی باید که نزدیک ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و
پیام حالتی عجیب و وجدی غریب بر من مستولی شد که بیقین دانستم که کسی وی را خبر نداده است بگرمابه
شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایشان با عود و گلاب گفتند شیخ ما را به
خدمت تو فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا دید و گفت ۵ اهلاً بالسعید والرسول وجهه
وجه الرسول بحسب من وجه المرسل سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار بگذاری
سخن او نزدیک ما عزیز تر است تا از آن مدت که بیرون آمده منزل بمنزل می شمارم بیار تا چه داری
و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب اکنون بر تو بگویم لازم شود که باز گردی و شغلی که داری بگذاری و چون بروی جواب
گوییم تا در نیشابور بودم هر شب پیش شیخ میبودم وقت باز گشتن جواب سلام و پیام پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لا تبقی و لا تذر عین نماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این
در بیابان دانشمندی در نیابد و این بیتها یادگیری و بادی بگوئی ۶ جسم همه اشک گشت و چشم
بگریست ؛ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ؛ از من اثری نماند از عشق حبیب ؛ چون من همه معشوق
شدم عاشق کیست ؛ گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمردم
بیرون آمدم در وقت پیر حسینی بیامد جمله قصه را باوی گفتم و آن بیتها را خواندم چون بشنید نعره بزد
و بیفتاد و از آنجا دو کس وی را بیرون بردند و هفت روز در خاک بود شیخ قدس سره گفت مصرع
همه رسته دگر باشد و بر بسته دگر ؛ و آنچه از علوم تعلق بتقریر زبان دارد متمسک آن طائفه انا وجدنا
آباءنا علی امة است بربسته تا عیات عاریتی از زبان تحریک مدد میکند در بیابان غرور سرای مینماید
چون ناصیه ملک الموت پدید آید پیرایه عاریت از سر بمداد بندد رسوائی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق
بدل دارد بر رسته است از وی تمتع ثمرات بیاساید دین و دنیا حاصل گردد حضرة قدوة الکبرا ۱۵
میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه و مراقبه درجه خاص بود جهة اختصاص تمکن میگردد و وصف
و از مه لازم میشود چنانچه شنوائی بی سمع و بینائی در بصیر ظهور بنور شهود و صدور حضور وجود چندان بر بصیرت

۵ اهل سعید قاصد بیمار خویش است روی قاصد دهست روی فرستنده را ۱۲

۶ بادی ما را دو زده می از درد ۱۲

۷ جسم بی جسم یا با جسم بی روح ۱۲

سالک استیلا میباید که گاه گاهی مغلوب الوقت میگردد و اصلا حواس او بکار نمیاید و هیچ چیز حسنت نمیشود
اگرچه شئی مهیب بود بدین تقریب میفرمودند که ابوسعید خراز گفت که در آوان اوایل حال ارادت محافظت
سر وقت خود میکردم که روزی در بیابانی درآمدم و میرفتم از قفای من آوازی چیزی بر آمد دل خود را از التفات آن
و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوش های من
بالا آمدند من بایشان نظر نه کردم نه در وقت برآمدن و نه در وقت فرود آمدن حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در زمان مشاهده الهی آلام انسانی و در آوان مراقبه نامتناهی ابرام جسمانی مدرک و
محسوس نمیگردد چه لذت شهود ساتر است تقریبا میفرمودند یکی ازین طائفه را به تهمتی گرفتار کردند
و بر سبیل تعزیر صد تازیانه زدند در نود و نه تازیانه ننالید در تازیانهٔ آخر بی طاقتی کرده و ناله بسیار
کشیده ازین کیفیت عجوبه استفسار کردند گفت در نود و نه تازیانه بمحبوب مشهود بودم از لذت وی الم
نمود و در یک تازیانه اخیر از وی غائب بودم ضرب بسغبت افتاد لاجرم در نهاد من متاثر شد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منشاء این توحید حالی از نور مشاهده است و منشاء توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و به توحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب
بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال ز موحد ممکن بود
بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود از اینجاست قول ابی علی دقاق قدس الله
سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود دور و متلاشی میگردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف
لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر بار معاودت نماید و درین حال بکلی از شرک
خفی مرتفع گردد ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر بالاتر نیست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که دولت شهود و نعمت وجود هر کسی را برحسب تصفیهٔ قلبی و تزکیهٔ باطنی متفاوت است
بعضی را حقتعالی مستدام بشرف شهود مشرف میدارد و بعضی را در بعضی از اغلب اوقات و برخی را از اول
ساعات مستولی میباشد فرقهٔ را شهود خطاب الست بربکم در سمع جنان همچنان هست از زمان
نرفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگی بوده در معارف آراسته و بحقائق پیراسته در زمرهٔ واصلان
روزگار منسوب بفرقهٔ سالکان اعصار محسوب پیش وی اصحاب سلوک و ارباب صعلوک سخنی
از خطاب الست بربکم برآوردند فرمودند وقتی که خطاب یزدانی و ندای سبحانی الست بربکم در داده
بودند مرا بعینه آن خطاب همچنان در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام مسجود
ملائک بوده اند ذریهٔ من در آئینهٔ زانوی وی بود حضرت نور العین در محل نیاز آمده بعرض
رسانیدند که اثر ملکهٔ نسبت و نشان دولت مشاهدهٔ این طائفه چیست فرمودند که آثار این نا شهر

له توحید [illegible] است که [illegible] شود ۱۲

له [illegible] ۱۲

بسیار فرموده اند یکی اینست که رویت عذار این طائفه ومشاهده رخسار صوفیه اهل وصول موجب
ذکر ان حقتعالی وسبب حصول تبارک والا باشد که اِذا رُأُوا ذُکِرَ اللّٰهُ وجوهُهم و یکی از آثار اینست که انس
الم متالم نگرد چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجهه کفار وضربی که بمقابله اشرار شده
بود ایشانرا جراحتها رسیده وبعضی آلات نبرد واسلحه ناورد بزخمگاه شکسته مانده فرمودند که چون در
حرم نماز ومحل راز بجهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه مکسوره از اندام من بیرون آورد
همچنان کردند اصلا اشعار بجنبیدن از آن نداشته اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد۔
نقلست که میفرمودند که حضرت شیخ ابوالادیان را با مجوسی منازعت بود وایشانرا ابوالادیان از آن
گویند که در همه دینها مناظره کردی ومخالفانرا می شکستی روزی ابوالادیان به مجوسی میگذشت
ابوالادیان گفت که آتش باذن حقتعالی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است
بلکه او بطبیعت خود کار میکند واگر چنانچه نمائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو درآیم
اتفاق برآن کردند که آتشی عظیم برافروزند وابوالادیان درمیان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند
وآتش عظیم برافروختند ومردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها برروئی زمین پهن
کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود ونماز میکرد چون سلام بازداد برخاست وبر بالای اخگرها
برفت چون آخر رسید روی سوی مجوسی کرد وگفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم چون این
بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب آمد احمد خادم پای وی میمالید زیر
انگشت پائی او آبله دید مقدار سیبی گفت شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم از خود غائب
بودم وچون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم وآن سخن بگفتم واگر این شعور درمیان آتش می بود سوختمی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب بصیرت وارباب سریرت ازینجا استدلال
میکنند اگر آتش سوزنده در وقتی معین بر بندگان حقتعالی کار بامر پروردگار نکند چه عجب باشد
چنانچه حضرت خلیل الله علیه السلام را فرمان شد قوله تعالی قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا
عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ مضمون این کریمه این شعر مشعر خواهد شد بیت با یادت اردر آتش سوزنده شد خلیل
آتش ذهاب چشمهٔ آب زلال یافت ٭ بحضرت کبیر خطاب کرده فرمودند که نکته سلاما چه باشد حضرت
کبیر عرض کردند که حضرت قدوة الکبرا دانا تراند اگر در کریمه قلنا قوله سلاما نمی بود
آتش بر خلیل بحدی سرد شدی که از غایت برد جان میداد ند پس آتش بمقتضای امر او چنان
سرد شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد وبقیه بحث مناسب این مقام سیاتی فی مکانه انشاء الله
تعالی حضرت شیخ الاسلام که منجمله خلفاء عظام حضرت قدوة الکبرا بودند از اثر مشاهده غیری
وتاثیر حالتی بر دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در منقل وجود عارفی افروخته گردد

ف چون دیده شوند یاد کرده شود حقتعالی در دیدن ایشان ۱۲

حدیث قال رسول الله صلعم خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله رواه ابن ماجه بهترین شما آن کس باشند که چون دیده شوند یاد کرده شود حقتعالی روایت کرد ابن ماجه ۱۲

ف گفتیم ای آتش سرد وسلامتی شو بر ابراهیم ۱۲

و اشتغال او بغلبات به آمدن گیرد در ین حالت اگر بر کسی تصرف مقدار ذره هم کند البته تصرف سرایت
کند تقریباً از حضرت ابوالجناب نجم الدین کبری نقل کردند که شیخ ولی تراش ایشانرا نیز گویند بسبب آنکه
در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه
شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ
پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و خلق را
بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی صعوه را دنبال کرده بود ناگاه
نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و تقریر
اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین
امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست دانست برخاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه آنجا سگی رسید و بایستاد و دم خود می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بیخود و
متحیر شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان برفت و سر بر زمین زد و می نالید آورده اند هر جا که
می آمد و میرفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد وی گرد آمده حلقه کردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی
عاقبت بر آن نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی
از شاگردان محیی السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون باخر رسید روزی
در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند درویشی درآمد و دیرا نمی شناختند
اما از مشاهده وی تغیر تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند بابا فرج تبریزیست که یکی از جملهٔ مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی
شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم
استاد استاده شد باصحاب موافقت کردند در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را خادمی بود بابا شادان
نام چون آن جماعت را دیده درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خداوند تعالی
میروند می توانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم
هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دستار پیش نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پیش
بابا فرج درآمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص
آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شگافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست
که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع شد چون از جای
بابا فرج بیرون آمدیم استاد گفت شرح السنه اندکی مانده است برو سه روز آنرا بخوانی و دیگر تو

ذکر فراست گربهٔ کمال جوگی

چون بر سر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گذشتی امروز
باز بر سر علم آمدی من ترک درس کردم و بریاضات و خلوة مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی در
گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در در آمد گفت
شیطان ترا تشویش میدهد این سخنها را منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه بپرداختم
حضرت قدوة الکبرا چون از بیان سریرت و سیرت شمائل حضرت نجم الدین کبرا بپرداختند
بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابو الجناب را حالتی بود که آثار انظار شریف و ابصار لطیف
وی بسگ جانور کثیف سرایت کرده آیا درین زمانه هم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالت وی بدین نوع
جانوری را جاذب گردد حضرت قدوة الکبرا بنور باطن خطرهٔ حضرت قاضی رفیع الدین را
دریافتند ~ جام جهان نمای ضمیر تو یافته ٭ هر ذرهٔ جهانش درو عکس تافته ٭ متبسما فرمودند آری
شاید درین عالم کسی بوده باشد ~ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ٭ کمال جوگی را گربه بود گاه
گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبرا میگذشت فرمودند که گربهٔ کمال جوگی کجاست بیاوند
آوردند حضرت قدوة الکبرا ذکری از معارف و دری از حقائق باز کردند سخن معارف گویان
اندک گرم شدند و اثر تغیر در بشرهٔ میمون و اسرهٔ همایون بر آمد اصحاب از مشاهدهٔ این حال هیبتی
مستولی شد گویا اثر نطق از طرح ایشان خواهد شد گربه نیک گوش کشید و اینها را می شنید بعد یکدید
گربه تغیر تمام و تاثیر تام راه یافت و در بی شعوری شتافته چنانکه افتاد و از خود رفته نزدیک بیکباری بیخود
بود چون بخود آمد اقدام مبارکش را بوسید و بحت اقدام می غلطید همچنین اصحاب را گرد بگرد میگردید و هر وقت
که در اسرار گوئی میکشادند اصلا از مجلس شریف دعد نمیرفت و هرگاه که مهمانان بخانقاه می آمدند
بمقدار اعداد مهمانان بانگ میکرد که خادمان عالی را معلوم میشد که این قدر مهمانان آمده اند
در وقت تقسیم طعام گربه مساوات اصحاب بهره میبافت و گاه گاهی چنان می بود که گربه را جهت طلب بعضی
اصحاب میفرستادند و میرفت و بدان شخص آن واز درشت میکرد یا در او میزد میدانستند که حضرت
قدوة الکبرا طلبیده اند روزی در خانقاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده آمدند
گربه بعادت معهودهٔ خویش بتعداد درویشان بانگ زد هنگام فرستادن طعام یک شخص زیاده آمد
حضرت قدوة الکبرا بگربه التفات کرده فرمودند که ای گربه امروز چرا خطا کردی گربه فی الحال
بیرون رفت و در جماعهٔ آن درویشان نو رسیده در آمد و هر کدامی ایشان را بو میکرد گرفت تا هم
کسی را بنوبت بوئید چون حلقه را بوئید بر زانوی او نشست و بول کرد آن معاینه چون حضرت
ایشان دیدند گفتند گناه بیچاره گربه نیست که این مرد بیگانه بود آن درویش برخاست و در پای
مبارک حضرت قدوة الکبرا افتاد عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که من

مردی دہری ام در لباس اسلام درآمده ام و اکابران روزگار و صوفیهٔ اعصار امی بینم باین نیت که کسی نفاق
من ظاهر کند تا من پیشوای اسلام و دین را عرض کنم و ایمان آورم ؎ پیش ضمیر تو که ز خورشید انور است
ذرات کائنات چو مهتاب ظاهر است * بل خطره که در دل هوا ان کند خطور * در گوشهٔ ضمیر سلیمان منور است
اهل مجلس این سر آشکار نکرد و لیکن گربه شیر بیدای تصوف و هژبر صحرای تعرف این راز پوشیده بکشاد
سبحان الله چه فضل و کمال حقتعالی بر حضرت قدوة الکبرا ست که از اثر نظر او گربه را این
منزلت میگردد که مفرق بین الحق و الباطل شده چه جای آن اگر نظر کیمیا اثر حال خاکسای کنند ؎ آنانکه
خاک را به نظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند * الیوم آفتاب یهدی من یشاء از افق هدایت تافته است بر
حضرت قدوة الکبرا اسلام و دین قبول میکنم فرمودند که خوش باشد دین اسلام بروی عرض کردند دست بیعت
به حضرت قدوة الکبرا داد و بریاضات شدیده و مجاهدات جدیده بموجب فرمودهٔ حضرت
قدوة الکبرا مشغول شد مدتی در سلوک اشتغال نموده چون قابلیت پیدا کرد و تصفیهٔ باطن
هویدا گشت بتشریف خلافت مشرف شد یکی از خلفاء کرام گشته و اجازت نامهٔ ارشاد نوشته دادند
و بسوی بلدهٔ استنبول فرستادند آخر الامر این گربه بعد از خرامیدن حضرت قدوة الکبرا
بتفرج گلزار وصول و چمیدن به لاله زار حصول چند سال بخدمت حضرت نور العین صاحب سجاده
مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه زیست روزی خادمی از مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود
که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد گربه آنرا دید گرد دیگ میگشت
و اضطرابی می نمود خادم چون از معنی غافل بود گربه را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم
بهیچ نوع متنبه نمیشد گربه غریب خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج بریختند مار سیاه از آنجا
ظاهر شد حضرت نور العین فرمودند که گربه بیچاره را ببینید که خود را فدای درویشان کرد و ویرا
در قبر کنند آخر الامر در دار الامان دفن کردند و عمارت ساختند ؎ هر گربه که از وحوش فدای تو گشته
اند * انسان اگر فدا نشود کمتر از وحوش * حیوان بخدمت تو بجائی رسیده اند * کز شیوهٔ صفا زند
طعنه بر بشر وحوش * در کار مس جسم که اکسیر خدمت است * انداخت ذهب خالص شد بزرگهر فروش *
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که سید الطائفه جنید بغدادی نقل کردند که خواجه سری سقطی مرا
گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی من نفس خود را متهم میداشتم و باستحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم را در یکی از شبها جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم پیش از
صبح بدر خانه خواجه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا استگوی نه پنداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس پارسایان
بر کنارهٔ مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

جنید گفت ساعتی سر در پیش انداختم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسید است امام یافعی
میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم که درین دو کرامت است
یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان دیگر اطلاع وی بر آنکه درین حال اسلام خواهد آورد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدند پرسیدند مَا التَّوْحِيدُ قَالَ مَا هَجَسَ بِبَالِكَ أَوْ خَطَرَ فِي
خَيَالِكَ فَاللهُ سُبْحَانَهُ بِخِلَافِ ذَلِكَ أَيْضًا قَالَ التَّوْحِيدُ أَنْ يُنَزِّهَ عَنِ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالتَّعْطِيلِ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سالک بعد از عقود عقائد صوفیه و وقوف اصطلاح طائفه
علیهم الرحمة آنست که اغلب اوقات در محفل توحید و اکثر حالات در مجلس تفرید جلوس فرماید ساعتی
بی تیمار نشیند حضرت شیخ معروف عرض کردند که بی تیمار نشستن چه بود فرمودند که یافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است در اثنای این از سید الطائفه نقل کردند که اَشْرَفُ الْمَجَالِسِ
وَاَعْلَاهَا الْجُلُوْسُ مَعَ الْفِكْرَةِ فِيْ مَيْدَانِ التَّوْحِيْدِ ایضاً فرمودند که اِصْرِفْ هِمَّتَكَ اِلَى اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ وَاِيَّاكَ اَنْ تَنْظُرَ بِالْعَيْنِ الَّتِيْ بِهَا تُشَاهِدُ اللهَ اِلَى غَيْرِ اللهِ فَتَسْقُطَ عَنْ
عَيْنِ اللهِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند این طائفه را عقیدهٔ علم توحید البته میباید چه
اصول اهل طریقت و وصول خداوندان حقیقت همین علم شریف است با باحسین از فوائد
علم توحید و موائد اطلاع معالم تفرید درخواست بلسان دربار و تبیان گوهر نثار فرمودند که
ایمان آوردن بعقائد اصحاب توحید و گرویدن به قواعد ارباب تفرید از اهم مهمات است چه
بعضی از محققان صوفیه و عارفان طائفه علیه منقول است یقینی که از مطالعه مقدمات متصوفهٔ
کاملین و عقیده که از ملاحظهٔ کلمات صوفیه متقدمین حاصل گردد بهتر باشد از مکاشفهٔ اصحاب
مجاهدهٔ این روزگار و خوشتر بود از معائنهٔ ارباب محاربهٔ این اعصار بیان این طائفه بعد از
کشف بود و کشف را ریاضت و مجاهدت شرط کما قال الاشرف مَنْ لَمْ يَعْمَلِ اكْتِسَابَ الْمُجَاهَدَةِ
لَمْ يَحْصُلْ لَهُ جَنَابُ الْمُشَاهَدَةِ و ریاضات متقدمین و مجاهدات کاملین معلوم بخلاف ریاضت
متاخرین موسوم چنانچه از امام احمد غزالی در احیاء علوم معلوم میگردد مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ نَصِيْبٌ مِنْ
هٰذَا الْعِلْمِ اَخَافُ عَلَيْهِ مِنْ سُوْءِ الْخَاتِمَةِ وَاَدْنٰى نَصِيْبٍ مِنْهُ التَّصْدِيْقُ وَالتَّسْلِيْمُ لِاَهْلِ التَّحْقِيْقِ
ولیکن کمال آنست که معنی توحید در صورت خویش بخواهد و اظهار معنی توحید بی صورت التزام
نسبت ممکن نبود حضرت شیخ معروف رَزَقَهُ اللهُ عِرْفَانَهُ بعرض رسانیدند که التزام
معنی توحید در دل اهل تجرید چگونه بکنند فرمودند که اکابر طریق التزام معنی توحید علی نهج
التفصیل وضع کرده اند تا مطابق طبیعت هر طالبی چه آید نوعی از وی در اینجا مسطور

میگرد و بوافق انواع او در لطیفه اذکار و مشاهد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قال الاشرف
حقیقة التوحید وهی شهود الحق علی سبیل الملکة بحیث لا ینفک عنه تصورها بتصور فی
القلب هذا وهو الظاهر فی هذه المظاهر علی ما هی علیه فی حل نفسها وحقیقتها اللهم
ارزقنا اجمعین الطالبین هذه النسبة الشریفة والملاحظة اللطیفة بحرمة النبی وآله الطاهرین حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که نزدیک ارباب ذوق و وجدان و اصحاب شوق و عرفان کسی که از رعایت نسبت شریفه
دمی غافل میگردد و از توجه الی الله نفسی ذاهل در اینه میشمارند کما قال علیه السلام کل نفس یخرج بغیر
ذکر الله فهو میتة و این عجیب تر که از بیته طبیعت جمعی از حیران و فرقه از انسان شعر کردند و
کسیکه از دولت شهود محروم بود او میتی است که از وی دواب عالم خبردار میگردد تقریبا فرمودند
که دو کس از این طائفه قصد زیارت شیخ ابو بکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند
چه بینند که دو گربه به یکدیگر میگفتند که شیخ ابو بکر واسطی از گلزار کثیف بالاله زار لطیف خرامید
باطلاع این خبر و استماع این اثر آن دو کس بغایت متالم شدند که دریغ شرف صحبت و ملازمت
ایشان در نیافتیم از همانجا میخواستند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت
ایشان محروم شدیم باری تربت منوره و مرقد معطره ایشان را زیارت کنیم چون بمنزل حضرت
شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زمان صحت یافتند متعجب شدند و نعمت غیر مترقب
یافتند صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که راست
گفته اند که ابو بکر وقتی که از یاد حقتعالی غافل میشود میتی است که همه حیوانات از و خبر میدهند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توحید الهی آنست که حقسبحانه تعالی در ازل آزال بنفس خود
نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود و کان الله و لم
یکن معه شیء اکنون نیز بنعت ازلی و فردیت لم یزلی است الآن کما کان و تا ابد الاباد همین
وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نه گفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء
در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده اینحال بفردا در حق محجوبانست والا ارباب
بصائر و اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق
ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و
توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت
قدوة الکبرا اند در معرض نیاز آمده عرض کردند که انسان بسیار عالی همت و متعالی
نهمت افتاده است چون سلوک وی در بیدای مراتب و صحرای مناصب گذشته نهایت
صرف نرسد پس مقصود وی چه بود فرمودند که مقصود سالکان معارج تحقیق در نوردیدن ادراج

توفیق این نبود که در دریای احدیت مستغرق گردند و راه صحرای الیته مطلق سپرند بلکه کمال
در سلوک آنست که سالک بعین ثابته خود و صور علمیه خود باحکام جاریه آنها متحقق گردد
چنانچه در سلطنت مجازی که هرچند که قرب صوری کسی را پیش بادشاه زیاده بود
باوصاف حضور آماده مقصود آن مقرب آن نبود که در ذات او متصرف شود بلکه کمال قرب
و نتیجه وی آن بود که بمنصب وزارت یا صدارت مشرف گردد و منصب خاص عرفا است
پس وصول بذات صرف او سبحانه تصور باید کردن قال الاشرف فلذات البحت محجب
برداء الکبریائیه سرمدا و لم یصل الیه من الموجودات احد ابدا زیراچه نزد کبرای کمل و علمای
کمل از اصول مقرره است که حقیقت من حیث هی هی مدرک هیچ احدی از کائنات
و فردی از موجودات نیست چه از انبیاء مرسل و چه از اولیاء مکمل و مخدره رخساره او
ابدا در حجلهٔ قدم مستور و مستورهٔ عذارا و سرمدا در برقعهٔ وجوب محصور همیشه در پس پرده
عزت از انظار اغیار مخفی است و از تصور انظار ذوی الابصار منتفی بیچاره مجذوب شیراز
چه خوش گفت ؎ معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ✤ هرکس حکایتی بتصور چرا
کنند ✤ و در دست وصول ارباب تصوف و نشست حصول اصحاب تعرف جز بادپیمائی
دیگر نیست عنقای قاف احدیت و بیغای اکناف صمدیت در دام آوردن محال کما
قال القائل ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ✤ کاینجا همیشه باد بدست است دام را
خدنگ لا تدرکه الابصار سینهٔ ذوی الاسرار افگار کرده و خنجر یحذرکم الله
نفسه صدر اصحاب انوار پاره پاره ساخته ؎ کشیده خنجری از هیبت ذات ✤
دریده فرق عرفا را بکرات ✤ بذات او نباشد سیر مردم ✤ کسی کاینجا رسیده گشت سر گم
ازین حیرت همه عرفا ما نک ✤ کشیده سر بجیب ما عرفناک ✤ نبرده کس ازین دریا زکات
✤ بدکشتی حصول این است پندار ✤ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شبی شیخ ابو سحاق
کازرونی بدر آسمان رفعت و صدر ایوان شوکت صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
ما العقل قال ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله لقد عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته و ایضا قال تفکروا فی الائه و لا تفکروا فی ذاته حضرة صاحب فصوص
فرمود التفکر فی ذات الله محال فلم یبق التفکر الا فی الکون ؎ هرکه در ذاتش تفکر کرد نیست ✤
فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست ✤ هست آن پندار او زیرا براه ✤ صد هزاران پرده آمد
تا اله ✤ حضرت کبیر در محل نیاز آمده عرض کردند که چون حصول ذات بحت و وصول او بذات
نوع ممتنع آمد کما قال الله تعالی و لا یحیطون به علما پس تفاوت درجات صوفیه و مقامات

طائفه علیه در کدام محل بود فرمودند که حصول عارفان رونده گاروسالکان نامدار در مرتبه صفات است و نزول بمراتب تنزلات کما سیاتی فی مکانه ان شاء الله تعالیٰ

لطیفهٔ دوم در بیان معرفت ولایت و اولیا و اقسام او

قَالَ الْاَشْرَفُ اَلْوِلَایَةُ هِیَ قِیَامُ الْعَبْدِ مَعَ الْبَقَاءِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَیَتَّصِفُ بِصِفَةِ التَّمْکِیْنِ فِی الصِّفَاتِ

حضرت کبیر در معرض عرض رسانیدند که هیچ آیتی از آیات بینات در فضل اولیا و ولایت این طائفه علیاست فرمودند که شیخ عالم عامل ربانی بازل نافع صمدانی امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمة الله علیه در بعضی از کتب خود ده آیت از قرآن و ده حدیث از احادیث صحاح ایراد فرموده اند و آنرا بر فضیلت جلالت شان بر علو مرتبت اولیا دلیل ساخته - فرمودند که براهین کثیره برین در قرآن کبیره و احادیث خطیره بسیار است اما جهت اختصار برین اقتصار کرده شد - وَلَنَا فِیْهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَقُدْوَةٌ مَرْضِیَّةٌ بنابر خوف تطویل و فتور طبع عدیل طلاب اصحاب

برسه آیة و سه احادیث اقتصار افتاده

قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصّٰلِحِیْنَ

فرمود خدا تعالیٰ آنکسان که همراه آنانند که انعام کرده است حقتعالیٰ برایشان از نبیان و صدیقان و شهیدان و صالحان

وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا ذٰلِکَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ وَکَفٰی بِاللّٰهِ عَلِیْمًا قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ

و خوب هستند آن کسان رفیق این فضل است از طرف حقتعالیٰ و کافیست خدای تعالیٰ داننده و فرمود خدای تعالیٰ تحقیق اولیا خدا نیست خوفی

عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا یَتَّقُوْنَ لَهُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ

برایشان و نه ایشان غمگین خواهند شد آنکسانکه ایمان آوردند و پرهیز میکردند برای ایشانست خبر خوش در زندگی دنیا و در عقبی

لَا تَبْدِیْلَ لِکَلِمٰتِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ

نیست تبدیل بر می کلمات خدا این همانست مراد رسیدن بزرگ و فرمود خدای تعالیٰ تحقیق که کسانیکه گفتند پروردگار ما الله است باز

اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ

استقامت کردند فرود می آیند برایشان فرشتگان که مترسید و غمگین مشوید و خوشنود شوید به جنتی که وعده کرده

تُوْعَدُوْنَ نُزُلًا مِّنْ غَفُوْرٍ رَّحِیْمٍ اَمَّا الْحَدِیْثُ رُوِیْنَا فِی الصَّحِیْحِ الْبُخَارِی عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

میشود تا ما که مهمانی است از بخشنده مهربان اما حدیثیکه روایت کرده شده است ما را در صحیح البخاری از ابو هریره رضی الله عنه

قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ قَالَ مَنْ عَادٰی لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ اٰذَنْتُهٗ بِالْحَرْبِ وَمَا

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که حقتعالیٰ میفرماید کسیکه عداوت کند یکدام دوست من خبردار گردانیدم او را به جنگ

تقرّب الیّ عبدی بشیءٍ احبّ الیّ ممّا افترضتُ علیه وما یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل

نزدیکی حاصل نکرد بسوی من بندهٔ من بچیزیکه محبوب تر باشد بسوی من از چیزیکه فرض کرده ام بروے و همیشه میماند بندهٔ من نزدیکی حاصل میکند

حتّٰی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده

تا آنکه من او را دوست میدارم پس چون او را دوست داشتم می شوم من شنوائی او که بدان می شنود و بینائی او که بدان می بیند و دست او که بدان میگیرد

التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وان سألنی لاعطینّه ولئن استعاذنی لاعیذنّه

و پای او که بدان میرود و اگر سوال کند از من البته او را خواهم داد و البته اگر پناه خواهد بمن البته پناه خواهم داد او را

رُوِیَ استعاذنی بالنون والباء وآذنته بالحرب اعلمته بانّی محاربٌ له ۵

لفظ استعاذنی بنون و بارها روایت کرده شده است یعنی استعاذنی و استعاذ بی هر دو روایت است آذنته و احد است خبردار گردانیدم او را بجنگ یعنی خبردار کردم او را

للّٰه قوم فی الحجاب لکن الی هم مستبطنون والورٰی بینهم + اولوا مقامات عند ذی الجلال + لیس لهم غیر فی السماء اقلال

برای خدا بستند قومے که در پرده اند یعنی مقام معشوق سفر اند بیدا اند و خلق خود بیدا + صاحبان مقامات که عالی اند

رُوِّینا فی الصحیح المسلم عن ابی هریرة رضی اللّٰه عنه قال قال رسول اللّٰه

روایت کرده شده است با ما در صحیح مسلم از ابی هریره رضی الله عنه گفت که فرمود آن حضرت

صلی اللّٰه علیه وسلم رُبّ اشعث مدفوعٍ بالابواب لو اقسم علی اللّٰه لابرّه

صلی الله علیه وسلم بسیار پراگنده مویانند که دفع کرده میشوند از دروازه ها اگر قسم خورند بر حق تعالی

اخصّ الناس بالایمان عبدٌ خفیف الحاذ مسکنه القفار

اشعار۔ خاص ترین مردم بایمان بنده ایست + سبک پشت مسکن او زمین است

له فی اللیل حظٌّ من صلٰوة ومن صوم اذا طلع النهار وقوت النفس یاتی بالکفاف وکان له علی ذلک اصطبار

برای او در شب حصه ایست از نماز + و از روزه چون برآید روز + و قوت نفس مے آید بقدر کفاف + و باشد او را بران صبر +

وفیه عفّة وبه خمول الیه بالاصابع لا یشار فذلک قد نجا من کل شرّ ولم تمسّه یوم البعث نار

و در آن شخص پرهیزگاری است و او گمنام است + بسوئے او بانگشتها اشاره کرده نمیشود + پس او نجات یافت از هر بدی + و مس نخواهد کرد او را روز قیامت آتش

قال النبی صلی اللّٰه علیه وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدرٰی اوّله خیر ام آخره

فرمود نبی صلی الله علیه وسلم مثال امت من مثال باران است معلوم نمی شود که اولش بهتر است یا آخر او + این حدیث را امام ترمذی

آنچه مفهوم میشود ازین کلمهٔ نامهٔ صفوهی که صادر است از حقیقت جامعه محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم آنست که هیچ وقتی از اوقات و هیچ زمانے از ازمنه خالی نباشد این امت از اولیاء

مشائخ و علماء راسخ که مبین ظاهر شریعت و مظهر بواطن حقیقت او بیند و حامل باشد مر این

امت را بر آداب شریعت و طریقت اما بقول یا بفعل و گفته اند که طریق سلف ازین طائفه

قدس الله ارواحهم آن بوده که انوار اعمال و افعال خود را از ریاضات و مجاهدات که شریعت

ازانجا فرمان منع نفرموده است بواطن مریدین و مستفیدین را متاثر گردانیده اند و بحکایات و روایات نمی پرداخته اند و کتب و مصنفات دران زمان کم بود و لِسَانُ الْحَالِ اَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ و ایشان بحقیقت خلفاء وارثان انبیاء و رسل اند و ارباب حقائق توحید و محدثون و اصحاب فراسات صادقه و آداب جمیله و مستقبلان سخن متین رسول اند الٰی اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَةُ و این عالم بنور ولایت ایشان همیشه منور و روشن است و در هر عصری برگزیده را مؤید بآیات بینات باین مهم نصب فرموده تا راه بری این امت کنند و از حضیض رقیه عبودیه شهوات بذروه علیاء حریت و صفاء عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند و باصطلاح اهل تحقیق این طائفه را صوفیه نامند ایشانند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند بعد ازان رجوع برای دعوات خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال الامام القشیری وَلَوْ لَمْ يَكُنْ عَصْرٌ مِنَ الْاَعْصَارِ فِيْ مُدَّةِ الْاِسْلَامِ اِلَّا وَفِيْهِ

چنانچه فرمود امام قشیری و نبود عصری از اعصار در مدت اسلام مگر دران

شَيْخٌ مِنْ شُيُوْخِ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ مِمَّنْ لَهُ عُلُوٌّ فِي التَّوْحِيْدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَاِمَامَةُ الْعَوَامِّ الْاَئِمَّةِ

بزرگی بود از بزرگان این طائفه از انان که ایشان را مرتبه عالیست در توحید و معرفت و اماست عوام و ائمه آن

الْوَقْتِ الْعُلَمَاءِ اسْتَسْلَمُوْا لِذٰلِكَ الشَّيْخِ وَتَوَاضَعُوْا لَهٗ وَتَبَرَّكُوْا بِهٖ ٥ وَصَارَ يَحْسُرُنِيْ مَنْ كُنْتُ

زمانه و علماء مطیع بودند برای آن بزرگ فروتنی میکردند برای او و برکت میگرفتند باو

مَوْلَى الْوَرٰى مُذْ صِرْتَ مَوْلَائِيْ تَرَكْتُ لِلْخَلْقِ دُنْيَاهُمْ وَدِيْنَهُمْ شُغْلًا بِحُبِّكَ يَا دِيْنِيْ وَدُنْيَائِيْ

ای الله خلق از انوقت که شده مولای من ترک کردم برای خلق دنیای ایشان و دین ایشان بسبب مشغولی به محبت تو ای دین و دنیای من

حضرت نور العین از معنی ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتق از ولی که قربست و آن قرب بود و ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالیٰ اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ

ولایت خاص مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وَهِيَ عِبَارَةٌ عَنْ فَنَاءِ الْعَبْدِ فِي الْحَقِّ وَبَقَائِهٖ قَالُوا الْوَلِيُّ هُوَ الْفَانِيْ فِيْهِ وَالْبَاقِيْ بِهٖ بحضرت کبیر بعرض رسانید که فنا عبارت از چه باشد فرمودند فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق گردد که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و اخلاق نامتناهی ترقی کند ابو علی جرجانی گوید رحمة الله علیه اَلْوَلِيُّ هُوَ الْفَانِيْ مِنْ حَالِهٖ وَالْبَاقِيْ فِيْ مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ

لم یکل لنفسه اختیار و کا معتر غیر الله فرا ترش ابراهیم ادهم مردی را گفت که خواهی که ولی باشی از اولیاء خدا تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ نفسك لله تعالی واقبل بوجهك علیه حضرت قدوة الکبرا از رساله قشیری نقل میکردند

اِنَّ الوَلِیَّ لَهُ مَعْنَیَانِ اَحَدُهُمَا فَعِیْلٌ بِمَعْنَی مَفْعُوْلٍ وَهُوَ مَنْ یَتَوَلَّی اللهُ اَمْرَهُ

تحقیق ولی دو معنی دارد یکی فعیل بمعنی مفعول و او کسی است که حقتعالے متولی امر او باشد که

قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ فَلَا یَکِلُهُ اِلٰی نَفْسِهٖ لَحْظَةً بَلْ یَتَوَلَّی الْحَقُّ سُبْحَانَهٗ

حقتعالی فرماید و او فرمان بردار میشود صالحان را پس سپرد نمیکند او را بسوی نفس او یک لحظه بلکه حقتعالی ذمه دار میگردد

رِعَایَتَهٗ وَالثَّانِیْ فَعِیْلٌ مُبَالَغَةٌ بِمَعْنَی مِنَ الْفَاعِلِ وَهُوَ الَّذِیْ یَتَوَلّٰی عِبَادَةَ اللهِ وَطَاعَتَهٗ وَعِبَادَتُهٗ

رعایت او را دوم فعیل بمعنی فاعل است و آن ست که ذمه دار شود بندگی حق تعالے را و طاعت و عبادت او

یَجْرِیْ عَلَیْهِ عَلَی التَّوَالِیْ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَتَخَلَّلَهَا عِصْیَانٌ وَکِلَا الْوَصْفَیْنِ وَاجِبٌ حَتّٰی یَکُوْنَ الْوَلِیُّ وَلِیًّا یَجِبُ

بر و جاری میباشد پی در پی بغیر آنکه نافرمانی در میان آید هر دو وصف واجب ست تا که ولی ولی شود واجب ست

قِیَامُهٗ بِحُقُوْقِ اللهِ تَعَالٰی عَلَی الْاِسْتِقْصَاءِ وَدَوَامُ حِفْظِ اللهِ اِیَّاهُ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ

قائم شدن او بحقوق حقتعالی به تمام و کمال و همیشه محافظ بودن حقتعالے او را در خوشی و مصیبت

حضرت کبیر از شرائط ولی در خواستند

قَالَ الْاَشْرَفُ الْوَلِیُّ قَلْبُهٗ مُسْتَاْنِسٌ بِاللهِ وَمُتَوَحِّشٌ عَنْ غَیْرِ اللهِ

فرمود اشرف ولی آنست که دل او انس گیر بحق تعالے و متوحش است از غیر حقتعالے

حضرت قدوة الکبرا می فرمودند

وَمِنْ شَرْطِ الْوَلِیِّ اَنْ یَکُوْنَ مَحْفُوْظًا کَمَا اَنَّ مِنْ شَرْطِ النَّبِیِّ اَنْ یَکُوْنَ مَعْصُوْمًا وَکُلُّ مَنْ کَانَ

و از شرط ولی اینست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی آنست که معصوم باشد و هر کسیکه

لِلشَّرْعِ عَلَیْهِ اعْتِرَاضٌ فَهُوَ مَغْرُوْرٌ وَمُخَادِعٌ قَصَدَ اَبُوْ یَزِیْدَ الْبُسْطَامِیُّ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهٗ

برای شرع بروی اعتراض باشد پس او مغرور و فریب داده شده است و ابویزید بسطامی پاک کناد الله تعالی باطن او بسوی شخصی قصد

لِبَعْضِ مَنْ وُصِفَ بِالْوِلَایَةِ فَلَمَّا دَنٰی اِلٰی مَسْجِدِهٖ وَقَعَدَ یَنْتَظِرُ خُرُوْجَهٗ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَرَمٰی بِزَاقَهٗ

شخصی قصد کرد که موصوف بولایت بود و چون قریب مسجد او رسید در انتظار برآمدن او بنشست آن شخص برون آمد و آب دهن بسوی

الْقِبْلَةِ فَانْصَرَفَ اَبُوْ یَزِیْدَ وَلَمْ یُسَلِّمْ عَلَیْهِ وَقَالَ هٰذَا رَجُلٌ غَیْرُ مَاْمُوْنٍ عَلٰی اَدَبٍ مِنْ اٰدَابِ الشَّرِیْعَةِ فَکَیْفَ یَکُوْنُ اَمِیْنًا عَلٰی اَسْرَارِ الْحَقِّ

قبله انداخت ابویزید باز گشت و بروی سلام نگفت و فرمود این مردیست که امین نیست بر ادبی از آداب شریعت پس چگونه امین بر اسرار حقتعالی باشد

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شخصی نزدیک بوسعید ابوالخیر قدس الله سره در آمد نخست پای چپ در مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد دیگر در خانه دوست ادب آمدن ندانند ما را

که باوی صحبت داریم حضرت کبیر در محل عرش نیاز رسانید مراد از محفوظ که در شرط ولی آورده
است از همه عصیان هست یا بعض قال الاشرف شرط الولی ان یکون محفوظا من الاصرار
علی المعصیة حتی لا یصر علی الذنوب قیل الولی محفوظا من الصغایر من حیث الاصرار ولقد
قیل للجنید قدس الله سره هل الولی یزنی یا ابا القاسم فطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که از شیخ علاء الدوله السمنانی شنیده ام که میفرمودند
که انبیاء علیهم السلام از ارتکاب گناه عامداً معصوم اند و اولیاء قدس الله سرهم از خوارداشت
گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما و یک
نزد این بیچاره هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصر و محروم نداند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اهم شرائط ولی است که تابع رسول علیه السلام قولاً و
فعلاً اعتقاداً بود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در طریق سپردن
راه متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا قصور نباید که التابع فی حکم المتبوع در شان
اینچنین کسی شاید و اعراض از کل ماسوی و اعراض از راه هوا بکند و التفات
بسوی خیر و شر دنیاوی البته نباید چه وجود و عدم کونین نزد ولی علی السویه است
و اصل این دولت دارین را محصل این نعمت کونین را اصیل بسریر سلطنت و جلوس
سریر مملکت اصلاً نبود غزلی مناسب حال از دیوان خویش فرمودند +

غزل

وصل تو چون دست داد ملک جهان گو مباش	لعل تو چون حاصل است جوهر جان گو مباش
آیت حسن ترا حاجت تفسیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو مباش
صف شکن عاشقان فتنهٔ آخر زمان	غمزهٔ ابروی تست تیر و کمان گو مباش
عاشق روی تو نیست طالب دنیا و دین	آرزوی جان توی کون و مکان گو مباش
گردش گردون اگر قطع شود گو بشو	حاصل فطرت توی دور زمان گو مباش
بی تو نیرزد جوی هرچه بود در جهان +	مایهٔ جانها توی سود و زیان گو مباش
آتش عشق ار بسوخت خرمن ما گو بسوز	اشرف شوریده را نام و نشان گو مباش

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یکی از شرائط ولی آنست که عالم بود نه جاهل منفصل
بود نه متصل چون منفصل گردد آنکه متصل گردد کما قال الشبلی رحمة الله الطهارة انفصال والصلوة
اتصال فمن لم ینفصل فی طهوره عما سواه لم یتصل فی صلوته الیه چون نتیجه انفصال اقبال
آمد پس منفصل مکشوف بود و مکشوف عالم بود نه جاهل و عالم ربانی ولی باشد و
حقتعالی را ولی جاهل نباشد ان الله لا یتخذ ولیا جاهلا فقط حضرة قدوة الکبرا

میفرمودند اگر چراغ ولی را علم نبود خبر از شر نداند و در صحرای ظلمت و اندر بیدای کدورت متحیر گردد و مراد از علم نه علم درس است بلکه علم وراثت العلماء ورثة الانبیاء مشعر بدوست این علم از نصرت الهی و عنایات نامتناهی حاصل آید قال الاشرف ان الله ناصر الذین آمنوا اخرجهم عن حجب الطبیعت وکشف عن قلوبهم نور الاحدیت

اگر از علم درس است مقصود بوجود می شد پس علماء ظاهر و فضلائی با هر سر حلقهٔ اولیاء روزگار و قدوهٔ اصفیاء نامدار میشدند ولیس کذالک ازینجا معلوم شد که ولی عالم بعلوم وراثت میباید که باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که مراد از علم وراثت چیست فرمودند که علم وراثت علمی است که بواسطه تعلم حاصل میشود و علم دنویه سبقی است که بی رابطهٔ تکلم واصل نشود چنانچه میراث متعارف علماء امت ظاهر بغیر کسب بحصول نسبت حصول گردد و آن علم لدنیست که از خزانه وعلمناه من لدنا علما ولی را برات میشود پس کسی را که این علم نصیب شده باشد ولی است اگرچه از روی ظاهر حرفی نخوانده و بر کلمهٔ قلم نزده بیچاره مجذوب شیرازی خوش میگوید ؎ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد بدین قبیل معتقدان بسیار اند و از متاخران مشایخ چنانچه حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمة الله علیه امی بودند که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال در چهل سالگی وی را میان خلق فرستاده اند و ابواب علوم لدنی بر وی کشاده زیاده از سیصد کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول گیهان صلی الله علیه وسلم مقید و موید است و تا آخر عمر بر دست شیخ الاسلام سیصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت گردیده سبیل عبادت و معرفت سپرده شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه که از ابوبکر صدیق مانده بود و بیست تن مشایخ کمل پوشیده بودند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس قصاب که از روی ظاهر علوم امی بوده اند حتی که در قاف و کاف تمیز نمی توانستند کردن شخصی بزرگی را میگفتند اینت ما تستوی ولیکن یگانهٔ روزگار و فرید اعصار خود بوده اند و غوث که سر حلقهٔ همکاران ایشان بوده اند و هر یک امام و پیشوای فضل بوده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی حضرت شیخ احمد جام

ط ۵ عالمان وارثان انبیا اند روایت کرد این حدیث را امام محمد ترمذی و ابوداود و دارمی از ابودرده که از حضرت صلی الله علیه وسلم ... ط ۵ ...

قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری بدعوتی بیرون بردند چون خادم پیش ایشان
کفش آورد شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی
با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال اما هر دو چشم نابینا در آوردند و گفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه ما را از دنیا همه چیز داده است مگر فرزندی جز این نداریم و لیکن
چشم ندارد هر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فائده نداشت و ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از حق تعالی در می خواهی راست میشود نظری در کار فرزند
ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و من بندهٔ مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل نشود خود را از در این خانقاه بر زمین بیزنم تا هلاک شوم شیخ فرمود که عجب کاری است
و طرفه اسراری مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از و چه طور این کار محال خواهد شد پس های های
خاست و روان شد مرد و زن در میان سرای بر زمین سر زدن گرفتند چون میان دالان
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما کنیم چنانکه چند کس از
ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر سر صفه نشست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت
انظر باذن الله (ببینی بحکم خدا) کودک در حال هر دو چشم بینا شد بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول
بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راست آید شیخ فرمود آنچه که اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدم بسر ما فرود آوردند که
احمد باش تو مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد اما تو هم بگوی آن
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز گرد که ما را تماشای چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم این حدیث چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس آن
قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت **قدوة الکبرا**
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابو سعید از اینجا عزیمت به نیشاپور کرده بودند نوشته اند
بیکی دیها که در نواحی طوس بود رسید درویشی از عین القضات همدانی در بعضی رسائل
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی
قدس الله سره شنیده ام که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قبا بسته بود دیگر روز در

جامع طوس آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس میداشت ابن محمد بند بر بند قبا زد و
شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش بدین بیت چون ساعتی برآمد ابوسعید گفت ای سلطان
عصر ای جانان دهر بند قبا واکشای که تو بند بر هفت آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله چه امّی بود که ینابیع علوم اولین و آخرین از زبان
و دل او جاری بود این بیت بر زبان مبارک بر سبیل بدیهه فرمودند زهی معشوق
چون بند قبا بست هزاران بند بر دل از جفا بست ؛ روزی پیش حضرت قدوة
الکبرا سخنی از ایثار علم لدنی برآمد فرمودند که نزدیک مردان خدا و درویشان باصفا
ایثار علم غیبی و اظهار آثار لاریبی آسان تر از آش خورد است در خاطر شریف و تفکر لطیف
حضرت ایشان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرة نور العین در دیگری بعین خود
معاینه کنند که بعینه تصرف من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد شاگرد را تربیت کند و می
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر آنکه تربیت وی بوی جایگیر
شده است اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیگ را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف و منیف مینماید
این دودمان شریف را داعیه در ضمیر او و خواهش در ضمیر او نشسته است و حالا میخواهد که سلوک
راه حصول و سفر سبیل وصول پیش گیرد هیچکس بر وی دست تصرف ننهاده است و تربیت
معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول گردید تا اثر آن را مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و عجز و اضطرار بعرض رسانیدند که جایی که خورشید
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رفاهیت می تابد مراچه مجال و
حقتعالی تا ابد الآباد این آفتاب را زوال مدهاد بالنبی و آله الامجاد ؎ جمالت آفتاب هر نظر
باد ؛ زخوبی روی خوبت خوبتر باد ؛ همای همت را همچو شهباز ؛ زه شاهان عالم زیر پر باد
؛ و ذات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیف که مصدر انوار نامتناهی است و پناه گردون
دوار و ماوای اهل روزگار در کنف امان و کهف امکان باد مثنوی ؛

جنابت تا قیامت در امان باد
روان در تن روان حکمت عیان باد
چو بیت الشرف شوکت آفتابت
گر امکانش صد لک سایبان باد
بچشم معرفت چشم قرة العین

ترا هر چه از خدا خواهم همان باد
برین کون و مکان حکمت چه باشد
ببرج اقتدایت درخشان باد
بشا شرف را دیگر جهت نفی ؛
بهر کس بنگری از عارفان باد

چو در کون و مکان تنفیذ حکمت
مثال آب روان بر لامکان باد
بعنایت تا قیامت چیست خواهم
جهان را امنیت تا آخر جهان باد
بصد عارفان و کاملان هم

نکان مصدر توجهاودان باد ۞ نگاه مین خود بر بندید منی ۞ از عین لطف چون جزو بهان با
با وجود آفتاب عالمتاب دیگری را چه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب خود را در تاب افگند
ستاره بیچاره را چه یارا که بیش جهر هموار نواره دم تصرف زند ے گفتن برخورشید که من خشیه
ورزم ۞ دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ۞ چو مبالغه زیاده بحکم اماده رفت سر از خط بدر
بردن خلاف آداب صحابت ارادت دانستند هر آئینه در ترتیب میر علی بیگ میان بستند
جز از سر نهادن چاره ندیدند حضرت نور العین در مراقبه نشسته بودند متوجه بتصرف باطن
امیر شدند و در انجذاب وجاذبه او کشیدند پاسی بگذشت که آثار تصرف و انوار تصوف در بشرهٔ
میمون و در اسرهٔ همایون امیر علی بیگ موثر و منور شد و سخنان توحید آمیز و بیان مواجید
انگیز از وی ظاهر شدن گرفت بحیثیتی که بعضی از علما اهالی نشسته بودند می فهمیدند چندی
از فضلای منکر از حالت درویشان نشسته بودند حضرت قدوة الکبرا انسوی ایشان
نگاه فرموده گفتند که همه مردم میدانند که امیر علی بیگ ترکی ساده امی است اکنون هر کدام از علما
مشکلی از معلوم بود از وی بپرسند اگر نگوید من ضامنم علما هر یک موجب بشارت شریفه آن
اشکال غریبه و سوال عجیبه خصوصاً از عقده مشکله هیئت فلک و منطق از وی درخواستند بیک
راده جواب بلکه ده را صد بطریق صواب میداد و حل عقاید بمرتبه بنیاد نهاد که در ضبط
ایشان اصلا نمیگنجید هر آئینه هرگاه که ذرهٔ آفتاب التفات ایشان بر کسی در افتد
عالمی سراسر از نور وی درخشد لجامعه ے چو تا بد ذره از خورشید اطلاق درخشاند براسر
جمله آفاق ۞ بر افتد بر دلی از نور خورشید ۞ سراسر ملک گیرد همچو جمشید ۞ حضرت کبیر بسوی
سلطنت پناهی عرض سانیدند که در جریان کلام خاص و عام این سخن مشهور که فلان
بزرگوار از باغ فنا بلاله زار بقا خرامید آثار ولایت و نعمت بدیگری بخشید عجب می نماید
ولایتی که بهزار محنت در اینجا حاصل میشود و نعمتی که با نواع کلفت درین دار واصل میگردد
از بهر آنکه در آن دیار از وی حظ گیرند و حصول درجات عالیه و مقامات متعالیه بدو
بپذیرند والاخرة خیر وابقی مشعر بدوست پس آن ولایت و نعمت بدیگری چون دهند
اگر میدهند تصرف بعضی اولیا بعد از ممات چنانچه در حیات بود باقی چگونه میماند ـ
فرمودند که مراد از این ایثار ولایت و ایراد از نثار نعمت آن نیست که ولایت مخصوص
و نعمت خاصه خود بدیگری دهند بلکه مراد از وی آنست که طریق سلوک وصول و اقتدائی و رشد
حصول مقصود وره نمائی که بوی مخصوص بود بدیگری ببندد و آئین اشعار بوی بخشید تا
بهمان اصول سلوک راه وصول روش طریق حصول پیروی در پی او در راه برود چنانچه

ربع عمر دو باقی
درست ۱۲ (?)

حضرت شیخ خواجه علی میفرمایند که شیخ را هم ولایت بالکسر و هم ولایت بالفتح میباشد الحمد بان
خلق است ولایت اول آنست که چون مرید را بخدا و رسول رسانیدن و آداب طریق آموختن
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کنند ولایت اول
بهر که خواهد بخشند و اگر او نه دهد روا باشد که حقتعالی بیکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید
اما ولایت ثانی همراه او باشد و با خود ببرد ؎ اگر زینجا سفر در پیش گیرم ٭ ز عشقت زاد راه خود
گیرم ٭ حضرة قدوة الکبرا نقل میفرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه بود که در ان طاعت
کردی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را نوبت بنوبت بشیخ ابوسعید رسیده بود برا
نمودند که این خرقه با حمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به
چندین سال جوانی تو خط بلند بالا بچشم ازرق بصورت یوسف بنام احمد اندر خانقاه تو در آید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ بآخر رسید و مقصود بنهایت بانجامید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن میبود که دنیایی که
حضرت شیخ را بود بوی بیارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
بدیگری میبوند و علم شیخی ما را بر در صحرا بالای زدند و کاری رفته که ما را بود بدو تسلیم کردند کسر
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گذشت شبی ابوطاهر در خواب دید
که ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه تعجیل است
گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بودند جوانی
بآن صفت که شیخ گفته بودند در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقهٔ پدر را چون از دست دهم آنجوان
گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر آنوقت خوش شد برخاست و
آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر میخی نهاده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام بمجلس نداشت که آن خرقه کجا رفت و ابن شیخ احمد
جام مینجواره تمام بود حضرت کبیر بعرض رسانیدند که مفهوم کلمهٔ شریف و معلوم مقوله لطیف
که در علو شان اولیاء روزگار و رفیع مکان اصفیاء نامدار واقع شده است چه باشد و آن
اینست که إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا يَمُوتُونَ وَلٰكِنْ يَنْقُلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ فرمودند که الله تعالی
اعلم یکی آنست که مراد از موت در اینجا موت طبعی نیست بلکه ممات ارادی میخواهد که از مشکوة
نبوی انوار مصطفوی مشعر میگردد مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا یعنی دوستان حقتعالی و سالکان
راه مطلق لا الاموت ارادی نمی میرند بلکه از مقامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل بمنازل اعلی

میرود چه یکی از اصول مقرره این طائفه آنست که کمال انسان متناهی نیست و ترقی بمراقی منازل نهایت پذیر نه اگر کرور سال سالک عبور بمراتب کمال کند و در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهر ترقی حصولی دیگر انجامد مجموعه محصول وی قطره بوافق دریا بهم نموداروی ذره بوافق بیضا قال الاشرف (قدس سره) لَیْسَ لِلتَّرَقِّی فِی ذَاتِه اَبَداً ✓ وَلَا مُنْتَهیٰ فِی حُصُولِ صِفَاتِه سَرْمَداً حضرت شیخ سعدی شیرازی هم ازینجا قطره ازان دریای زخار چشیده است و ذره ازان بیضای انوار دیده که میگوید ؎

نه حسنت غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ✣ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

دیگر آنست که اولیا در دار دنیا از تزکیهٔ قالبی و تصفیهٔ قلبی بکشف انوار غیبی و بظهور اسرار لاریبی بجائی میرسند که بمراتب بواطن خود مطلع میگردند و بمنازل تنزلات خویش مشعر میشوند و موت طبیعت صفت جسمانی و نشاء نفسانی است بخلاف صور روحانی که لباس مثال پوشیده و کاس تمثل نوشیده در عرصه اجسام تصرف میکنند چون مرکب پیکری شان سکندر بخورد و ظلمات عنصری ایشان مضمحل میگردد راکب حضرت روحانی ایشان که آبحیات جاودانی خورده است در صحرای وصول بفرس مثال سوار شده میدوانند پس در باب حصول حیثیت خیال بر آمده می شاید ؎ چو فرس عنصری ما بخورد اسکندر ✣ یقین که مرکب دیگر دهند زین خوشتر ✣ و لیکن عوام را که چشم ایشان بنور عرفان منور نگرده اند و بصیرت شهود شان بکحل وجدان روشن نساخته هر آئینه ازین دولت اکبری و نعمت عظمی محروم میمانند کما قال الله تعالی مَنْ کَانَ فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی پس کسیکه بحیات مشاهده زنده نشد هیچ شبهه نیست که در زمرهٔ موتی منسوب و در عدد کما تعیشون تموتون محسوب دیگر آنست که در حق تصرف باشد که بعض اولیا را تصرف چنانچه در حیات بود همچنان در ممات چنانچه حق سبحانه از خانه بخانه دیگر خرامد تصرفش باقی بود تقریباً از حضرت خواجه نظام الدین گنجوی میفرمودند که ایشان از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بود اما از همه دست داشته و روی بحضرت حق سبحانه آورده عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوی میگذرانیده هرگز چون سائر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت ابنای دنیا نکرده اند بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند اکثر اینها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف و دقائق را بهانه و ابیات شریف و کلمات لطیف ایشان مشعر برآنست که هر که در مقوله شریف شان مواخذه میکند یا از روی جدل می در آید بسیار شوم است البته بوی ضرر میگردد چنانچه خود در مخزن الاسرار باین معنی اشعار کرده اند ؎ تیغ ز الماس زبان ساختم ✣ هر که پس آمد سرش انداختم ✣ در هنگام تالیف و ایام تصنیف از ارباب جدل که در کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت فرموده بود اند بیت دو هندی بر آید ز هندوستان ✣ یکی دزد باشد دگر پاسبان ✣

انا و ان تصنیف بے اپو منا ہر کہ در مقوله شریفا ایشان از روئی عناد در آمده یا اخذ خیالات بنیاد کرده البته ضرر بوی الہٰریت میکند خصوصًا حضرت امیر خسرو شیرین سخنان لبیا اظہار مساوات و اصدار مقابله کرده اند چنانچه از مقالات یکدیگر مفہوم میگردد و آن اینست ؎ ملک ہر اش نباید کسی ٭ تا نزند تیغ دو دستی بسی ٭ حضرت خسرو در مقابله گفتند ؎ گرچه زند تیغ دو دستی بسے ٭ تا ندہد حق نبیاید کسے

ایضًا ؎ دبدبۂ خسرویم شد بلند ٭ غلغله در گور نظامی فگند ٭ چون غلو مکابره بایجا رسید شبی تیغ جہان سوز و خنجر عالم افروز از غلاف خلاف ہمت برآمده بر فرق خسرو معرکۂ اشعار و میجاد لۂ افکار رسیده بود که درق سپہر پناه حضرت نظام الحق والدین درمیان آمد ؎ تیغ نظامی که برآمد چو برق ٭ تا سر خسرو سر مو بود فرق ٭ ماه رخش راست دو پیکر شدی ٭ گر نه بودی پنجهٔ پیرش چو درق ٭ فرمودند که فرزند من است از سروی گزرید و جرم او بمن بخشید فرمودند که تیغ مردان خالی نشاید بیکار نرود پس تیغ چون خزان در باغ بید ریخ راندند بعضی میگویند که آستین مبارک خود دراز کردند و در تحت تیغ نهادند ؎ پیش ازین الماس بے اسپر میا ٭ کز بریدن تیغ را نبود حیا ٭

ایضًا + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روزبہان بقلی بوده اند میگفتند که ہر سحر بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شب برخاستم و نماز بگزاردم پیش سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم و چون عشر تمام شد آواز شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی حال برینگونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتیم بعد ازان دیگر نشنیدم

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن قزوینی گفته است که بچند کس را میدانم از مشایخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانچه در حال حیا میکردند معروف کرخی شیخ عبد القادر جیلی و شیخ محی الدین العربی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیات حرانی قدس الله ارواحهم **حضرت** کبیر عرض نمودند که اینمقدار مشایخ آمده یار بوده اند که تصرف ایشان در ممات گفته اند ولیکن تصرف در مشایخ ہند توان دانست که تصرف کیان در ممات باقیست فرمودند که تفریق مراتب کردن ازین مشایخ خالی از بی ادبی نیست خصوصًا بخانواده چشتیه جعل الله الجنة مثواهم که پیران ما باشند اما بیشتری ازین خاندان شریف و دودمان لطیف تصرف در مقام فانی باقی است خصوصًا حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ فرید گنجشکر و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین سنجری

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت غوث الثقلین را

امام ترمذی در جامع خود از ابن عباس رض آورده است که یکی از صحابه خیمهٔ خود بر قبری زد و او را گمان نبود که اینجا قبر است پس ناگاه معلوم شد که درانجا قبر انسانی بود که سوره ملک میخواند تا آنکه آنرا ختم نمود پس نزد جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حاضر شد و گفت یا رسول الله خیمهٔ خود بر قبری زدم و مرا گمان نبود که این قبر است پس ناگاه دران قبر انسانی بود که سوره ملک میخواند تا آنکه آنرا تمام نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این سوره مانع است و منجیه است نجات میدهد او را از عذاب قبر ۱۲ جمع الفوائد منه

تصرف از حیات در ممات بیشتر است چه در حیات بعضی از کثافت بشری و برخی از خباثت
طبعی مانده بود که مانع ظهور جزو کمالات وصدور اندکی از ارادت میشد بخلاف در ممات که
مکشوفات کلیات و جزئیات روی نموده حضرت کبیر عرض کرده که مقوله مشهوره که از
حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ وقوع این کلمه شریف چگونه
بود فرمودند که شیخ حماد دباس از جمله مشایخ حضرت غوث الثقلین اند و حضرت غوث الثقلین در
حین جوانی در صحبت شیخ حماد دباس میبودند روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بودند
چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن
همه اولیاء خواهد بود و هر آئینه مامور شود تا آنکه بگوید قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ و هر آئینه
آنرا بگوید و همه اولیاء گردن نهند روزی شیخ عبد القادر در رباط خود بمجلس وعظ میگفت و
عامه مشایخ قریب پنجاه حاضر بودند از انجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا ابن بطو و شیخ
ابو سعید قیلوی و شیخ ابو نجیب سهروردی و شیخ قضیب البان موصلی و شیخ ابو المسعود
و غیره مع اند از پیشان مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک را گرفت و بر گردن خود نهاد و زیر
دامن شیخ در آمد و سائر مشایخ کبار گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی
گفت که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق سبحانه تعالی در دل
من تجلی کرد و رسول علیه السلام بر دست طائفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و
متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء با جساد خود و اموات بارواح خود خلعتی مثالی در روی
پوشانیدند و ملائکه و رجال الغیب مجلس وی را در میان گرفتند و صفها در هوا استاده کرده
و بر روی زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس
عجم تواضع نکرد بدین شومیت حال وی از وی مسلوب شد حضرت شیخ ابو مدین در سعفر
دیار مغرب بود روزی شیخ گردن خود را پست کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ وَاُشْهِدُ
مَلٰٓئِكَتَكَ اِنِّیْ سَمِعْتُ وَاَطَعْتُ اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر
امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از
بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت گفته بود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
حضرت کبیر در معرض نیاز آمدند و عرض سانیدند که از مضمون کریمه و مفهوم عظیمه اَلَآ
اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ چنان متبادر ذهن میگردد که اولیاء را خوف وحزن
و اصفیاء را حزن سرای عافیت نبود و این ظاهر خلاف عقیده اصحاب سنت و جماعت و گزیده

ارباب دین و دیانت مینماید چه حبر کرام خاتمه و قطع ابهام عاقبت جز انبیا و عشره مبشره دیگر را نیست
حضرت قدوة الکبرا فرمودند که جواب این مقدمه بر چند وجوه است وجه اول آنست که خوف
و حزن اینطائفه را نظر انی عنایت الله و شفقة الٰهی لطافتی چند انی نبود زیرا چه مقتضای رحمت
یزدانی و تمنای شفقت ربانی چون منظور میگردد امیدواری از الطاف الٰهی و امل داری از
اعطاف نامتناهی چنان میباشد که عامه مومنان بلباس مغفرت ملبوس و کافه مسلمانان
بحراست نجات ملبوس و محروس کردند کما قال الله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا مکرر
حضرت قدوة الکبرا این بیت بر زبان مبارک میراندند ؎ گر من آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست * چون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص آنگیز در حق مومنان
چنین آمد میباید که اولیا بطریق اولی از ورطهٔ خوف و حزن واحرار بر سبیل احری از
مهلکه هراس و محن برون آیند ؎ آنکریمی که او رحیم و غفور * از ازل بود تا ابد باشد *
زان کسی کو بپرورد دشمن دوستان را عذاب بد باشد * وجه دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ظهور جمال از صدور جلال غالب است و مقتضای جمال مغفرت مشوق و تمنای
جلال عقوبت هر آئینه مغفرت غالب بود از عقوبت اگر اولیا بنظر جمال از خیال نکال و خوف
جلال ایمن بودند چه عجب ؎ اگر در دهد یک صلای کرم * عزازیل گوید نصیبی برم و چنانچه
در کلام قدسی آمده است اِنَّ رَحْمَتِیْ سَبَقَتْ غَضَبِیْ شیخ ابوسعید خراز میفرموده که در حدیث
که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ اَحِبَّاءَهٗ زیاده کرده اند که بغیر ذنب مراد است حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در تفسیر شهابی آورده است در قوله تعالیٰ وَلَسَوْفَ یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی
حضرت نبوی و جناب مصطفوی را اگر کمینه گناهگار از امت موے و کمینه خواهنده از زمرهٔ
او در دوزخ باند هرگز راضی نشود - وجه سوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
چون مهمان عزیز و ارجمند بود طفیلی نیز مستمند باشد اگر بدین نظر طفیلی امتان خود را بمهمان سرای
دار السلام اکرام فرمایند چه عجب بود چون عموم امتان طفیلی او شوند خصوص اولیا بطریق
اولی باشد در اثنا این بر زبان درفشان و لسان گوهرنشان راندند ؎ چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی * که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان
دار السلام از طفیل * وجه چهارم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت
شیخ علاء الدولة السمنانی شنیده ام که ایشان بمقتضای کلام قدسی میفرمودند وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوْا لَذَهَبَ اللّٰهُ بِكُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ یُذْنِبُوْنَ فَیَسْتَغْفِرُوْنَ
فَیَغْفِرُ لَهُمْ اگر عصیان موجودات از مسلمین و طغیان مکونات از مومنین نمی بودی

صفت غفاری او از کجا صدور فرمودی مگر برزبان مبارک رانند ه گر بنده روا از گنه تلفتی
با مرزش تو که ره یافتی و گناه من رنا مدی در شماره تر انام کی بودی امرزگار حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که حقسبحانه تعالی ارحم الراحمین است و مقتضای اشتمال رحمت ان باشد که هیچ موئی از حیطه
رحمت او خارج نبود حضرت شیخ مبارک را معنی اکرم الاکرمین درخواست کردند حضرة قدوة الکبرا
فرمودند که حضرت شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که اکرم الاکرمین کیست گفت آن بود که چنانکه گناه کسی امرزید دیگر کسی
بان گناه عذاب نکند که این ان گناه هست که فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام
فرمودند که عفو اشان روان گرم باز گسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد الحمد لله علی الائه
بدین تقریب نقل کردند که در ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان نشسته بودم از معنی
مغفرت بر آمد قال رضی الله عنه هی انسر الحقیقة التی لا یقیم اعمال الوسوم و العوائم علی ما ینبغی فذرهم
و هلکهم کما روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یختار فی بعض سکک المدینة و معه جماعة فاقسمت
علیهم امرأة ان یدخلوا منزلها فدخلوا فراوا نارا مضرمة و اولاد المرأة یلعبون حولها
فقالت یا نبی الله الله ارحم الراحمین بعباده ام انا باولادی فقال بل الله ارحم فانه
هو ارحم الراحمین فقالت یا رسول الله اترانی احب ان القی ولدی فی النار فکیف
یلقی الله عبیده فیها و هو ارحمهم قال الراوی فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال هکذا اوحی الله
وجه نجم انست که اولیا ولایت تا بعضی اصحاب قرب الفرائض و برخی ارباب قرب النوافل اند و معنی هر دو قرب
کما قال الاشرف قرب الفرائض قرب یکون الحق فیه ظاهرا و العبد باطنا و قرب النوافل یکون الحق فیه باطنا و العبد
ظاهرا وجود خداوند قرب نوافل در میانست و استهلاک جهة خلقیت از بهر حقیت حاصل
میگردد بلکه نتیجه او همین باشد که قوی و اعضا و جوارح سالک عین حق گردد باین معنی که جهت حقیت
بر خلقیت غالب و جهت خلقیت مغلوب درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد
و حقتعالی الت و الیه اشار الیه بقوله کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش و تحقیق وجود اهل قرب الفرائض که وجود سالک در میان نیست نتیجه این فناء ذات سالک و
استهلاک جهة خلقیت در جهت حقیت باشد درین قرب حقسبحانه تعالی فاعل و مدرک بود و
قوی و جوارح سالک بمنزله الت کما اشار الیه بقوله ان الله تعالی قال علی لسان نبیه و عبده و ان الحق لینطق علی لسان
عمر در همه مرتبه چون ذات سالک فنا پذیرفت صفات بوی منسوب که چگونه
بود هر آئینه وصف حزن و خوف که از مقتضای بشریت بود از وی مرتفع گشت و بجای دیگر
پیوست تا چاره لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شعار اولیا و دثار اصفیا آمد حضرة قدوة الکبرا
الفقرا بسفر میفرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید که روزی دو کس پیش ابو العباس قصاب بدر آمدند

وشستند و هفتند بار دیگر سخنی رفته است یکی میگوید انده ازل و ابد تمام ترا یکی میگوید
شادی ازل و ابد تمام تر شیخ چه میگوید شیخ هر دو دست خود بر سر و روی فرود آورد و گفت
الحمد لله منزه گاه پسر قصاب نه انده است نه شادی لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکُمْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ انده و شادی
صفت است و هر چه صفت است محدث است و محدث را بقدیم راه نیست چون قدیم آید حدث گردد عبث
پس قدیمی را بجاد اند حدث پس گفت پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی اگر کسی
دعوی جوانمردی کند گواهش نیست چون این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یکی ابو الحسن
خرقانی دوم ابو عبد الله دستانی بودند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که نزد
طائفه صوفیه و زمرهٔ علیه دعوی وجود قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که
اولاً دیوار بعده نقش و نگار بدین معنی صورت رباعی تصور کرده اند **رباعی**
ذات تو و صفات چون باشد ٭ نسبت فعل خود زدون باشد ٭ شال او ل جدار دانگه
نقش ٭ داند آنکس که ذو فنون باشد ٭ **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند که فرزند
ابو الوفا خوارزمی را از مشارب صافیهٔ ارباب توحید و اصحاب ذواق مواجید شربی تمام
بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و طرائف نسبتی تمام داشته و زی
در بیان ارادت و قدرت جزوی که از ممکنات صادر مینماید فی التحقیق از جائی دیگر است
سخنی میرفته فرمودیم که رباعی مناسب حال و مقال می باید آورد بدیهه فرمودند رباعی
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ٭ چون هست درین عذر سه دعوای تباه ٭ دعوی وجود و قدرت
دعوی فعل ٭ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ ٭ **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند صد هزار
آفرین برین اقتباس حضرت شیخ محمد کبیر خورد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند
تعهد ایشان از آنچه میباشد حضرت **قدوة الکبرا** کرده اند و برای توی شیخ زاده
سبحانی یکی از تاجران نواحی سرور پور خود تشریف بردند اگرچه آن تاجر قبول منکر دید بسبب نقصی
ظاهر ولیکن حضرت ایشان بمبالغهٔ تمام او را سر در آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام
از آنچه مناسب سلوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت نور العین در
بعضی اوقات رشک میبردند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که در یادگار شیخ
کبیر فرزند محمد در یتیم است که بیجان مفارق اصحاب میرسید اگر من از وی تربیت دریغ دارم
انصاف نباشد زیرا چه حضرت کبیر عجوبهٔ روزگار روز بده او لیار اعصار خود بوده اند و این
فرزند یادگار ایشانست شیخزاده را در ربقهٔ ارادة آورده و از بعینات متعدده بر آورده
بلباس خلافت و تکم اس ولایت ملبوس و محروس ساخته در یتیم خطاب فرمودند هر جا که درین مجمع عشـ

در یتیم مذکور میگردد مراد از وی یتیم محمد [illegible] اند روزی حضرت در یتیم بحضرت قدوة الکبرا عرض
رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است که اَلوَلِیُّ یَعرِفُ الوَلِیَّ یعنی نور باید که نور را
بیند * دیدهٔ دیو حور کی بیند * و در کلمات قدسی آمده است که اَولِیَائِی تَحتَ قِبَائِی
لَا یَعرِفُهُم غَیرِی ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نور ولایت در
چراغ روحانیهٔ خود افروخته باشد اولیا را تواند دید و با صفای تواند رسید و از کلام
قدسی انحصار اصدار میگردد که ورای از حقتعالی دیگری نتواند که اولیا سکان قباب عزت
را بشناسد درین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرة قدوة الکبرا می فرمودند
احتمال دارد که مراد ازین اولیا مکتوما نند که چهار هزار اولیا در قباب عزت مکتوم و مستور چه
صفت معصوم اند که جز حقتعالی ایشان را دیگری ندانند و جمال حال این طائفه ابدا از اغیار
مستور مانند و احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشد که محروم از اسرار ولایت و مهجور از انوار آیات
هستند و طائفه که فنائی اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال این در
قدرت و ارادت و سمع و بصر حقتعالی کرده اند و بشاهد قربة فل واصل گشته و یا بر عکس این
ملاحظه که خداوندان قرب فرایض را حاصل آید پس اصحاب این وصول که یکی از دو قرب
حصول کرده ابدا از اغیار نباشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اولیاء مکتوم و
اصفیائی نامفهوم دو صنف اند یکی از مکتومانند که شرح ایشان گذشت و جزوی بیان
او در لطیفهٔ چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دومی صنف از اولیاء الله در لباس
بیگانگی ملبوس بودند چنانچه غیر وی بر حال وی مطلع نبود تقریبا از محمد شکرف نقل
میکردند که میگفت که در بار اول که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان
از روستائی خروار کاه خرید و بهای تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر کاه خواهی
آری و آن روستائی پدری داشت بوی آمد دوستی گرفت اتفاقا عرفهٔ عید قربان
رسید آن پسر روستائی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری
گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت نگویم آن روز بعرفات برد و
حج بکردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم با چنین حال در لشکریان
میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چه تو ضعیفی یا عجوزهٔ بیاید و داد خواهد که
دردی نگرد و داد که بستانند اگر بغارت لشکریان زن جوان رسد وی را از دست ایشان
که رهاند من درین لشکر از بهر اینچنین کارهایم * حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بچشم حقارت درنگرند که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست

صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی تقریبا بر زبان درر نثار فرمودند **شعر**

خاکساران جهان را به حقارت منگر ✦ ✦ ✦ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت علاء الدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند ممکن نیست که کسیکه بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قبا یا صفات بشریت است نه پرده است که لباس و غیره و صفات بشریت آنست که در وی عیبی ظاهر کند با هنری را از و در چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکنند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس۔ و ایضا از حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی منقول داریم که میفرمودند درویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد کار را از کار باز دارد کما قیل نعوذ بالله من البطالة فانها قسوة القلب عدوی البلید الی الجلید سریعة فالجمرة یوضع فی الرماد فیخمد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در ملازمت شیخ علاء الدولة السمنانی جماعتی نشسته بودند که بحث بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء گذشت فرمودند که جماعتی که گفته اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعت و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و دولی تا شریعت بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتها کار باشد ولی را بابتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند که ولی سعی نماید که مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نه شود و محال بود که شود پس چون در انتهای ولایت روح ولی را مشابهت میباید بجسم نبی در طریقت نهایت الاولیاء بدایت الانبیاء باشد **حضرت نور العین** بعرض رسانیدند که بعضی اکابر روزگار در برخی آمائر نامدار متقدمین ولایت را چهار اقسام گفته شرح او چگونه باشد فرمودند که در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه آورده است که ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد است که مشکوة اقتباس ولایت انبیاء است و در دیگر انبیاء مشکوة اقتباس ولایت اولیاء هست رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست و هر یک از خاصی

است وخاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه وخاتم ولایت مقیده محمدیه شیخ
شیخ محی الدین العربی دا بتاع او نفس نفیس شیخ است وخاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که
از نسل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حضرت سید علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت محمدی بمرتبه
قلب محمد برسد وخاتم ولایت مطلقه محمدی بمرتبه روح محمد برسد وخاتم ولایت مطلقه عامه عیسی
است علیه الصلوة والسلام که در زمان او مهدی خواهد بود واین رد است مر قول کسی راکه
گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام وتمسک میکنند بحدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم
جواب این حدیث حمل است بر حذف لا مهدی بعد المهدی المشهور الذی من الاولاد محمد علی
الا عیسی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید علی همدانی جامع بوده است در علم ظاهری
و باطنی شیخ شرف الدین محمود گفت که فرمان چیست وی توجه کرد وگفت که فرمان آنست که بقصبات
بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این فقیر
که اشرف است برکاب او چون ذره میگردید وبسی از فواید سلوک وعواید صعلوک مواجید وانوارها
که از حضرت سید یافتم اگر هر سر موی لسان گردد شکر او از هزار یکی نتوانم بدل گذراید شعر
گر بر تن من زبان شود هر موئی ✚ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ✚ حضرت سید علی همدانی
میفرمودند که صحبت هزار وچهار صد ولی را دریافته ام واز هر یکی اکابر بسوی من فایده نشانفته
بلیت تمتع ز هر گوشه یافتم ✚ ز هر خرمنی خوشه یافتم ✚ وآن زان فواید فرزند اشرف ترا هم
بنصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در مدینة الاولیا بچهار صد ولی در یک مجلس رسیده
اند این فقیر که اشرف است حاضر بود وذوقی که از دیدار متبرکه وخطی که از عذار منوره
ایشان دران روز یافتم هرگز از یا دلمی رود ✚ کسی کو چنان روز بیند به خواب ✚
بود تا شب مرگ دهنش پر آب ✚ حضرت دریتیم به حضرت قدوة الکبرا بتکریم
تمام عرض نمودند که در بعضی از منه بعضی مردم مهدی میگویانند ولیکن بصحت نرسیده است اکنون هر چه
علامات مهدی ومقامات او باشد عنایت نموده بیان فرمایند تا بقول هر کسی رجوع کرده
نشود مگر در کسیکه علامت مذکور از مقوله شریفه مسموع باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند
چون بسفر دکن بخانقاه سید محمد گیسودراز فراز آمدیم درانجا مردی بود که خود را مهدی
میگویانید اکثر از علما آنطرف وفقها آن دیار مجمعی ساخته اند وبراهین ودلایل
اقامت کردند تا مهدی در وی نیافتند وبرا اخراج کردند اکنون این کاتب که جامع این
الفاظ غریبه است عین آن محضر درین مجموعه می آرد آن ها نیست نقل از فصل الخفه
آورده ✚

نیست مهدی الا عیسی فرزند مریم ۱۲

[illegible]

قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِيْنَ فِيْ ذِكْرِ الْمَهْدِيِّ اِعْلَمُوْا اَنَّ اَيَّدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِيَّانَا اَنَّ لِلّٰهِ

فرمود یکی از اکابر عارفان در ذکر امام مهدی علیه السلام بدان مددکند ترا حقتعالی و ما را که حق

تَعَالٰى خَلِيْفَةً يَخْرُجُ قَدِ امْتَلَأَتِ الْاَرْضُ جَوْرًا وَظُلْمًا فَيَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ

تعالی را خلیفه است که خواهد برآمد در وقتیکه زمین از جور و ظلم پر شده باشد پس او را بانصاف و عدل پر خواهد کرد

الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمًا وَاحِدًا لَطَوَّلَ اللّٰهُ تَعَالٰى ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَلِيَ هٰذَا الْخَلِيْفَةُ مِنْ عِتْرَةِ

دنیا باقی نبود سوای یک روز البته حقتعالی آن روز را دراز میکرد تا که آن خلیفه والی شود او از عترت

رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا يُوَاطِئُ اِسْمُهُ اِسْمَ الرَّسُوْلِ

رسول الله صلی الله علیه و سلم از اولاد جناب فاطمه علیها السلام است نام او با نام رسول الله

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتَهُ جَدُّهُ الْحَسَنُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يُبَايَعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ يُشْبِهُ الرَّسُوْلَ

صلی الله علیه و سلم موافق است و کنیت او با کنیت جد او حسن رضی الله عنه میان حجر اسود و مقام ابراهیم با او بیعت کرده خواهد شد

عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَلْقِ بِالْفَتْحِ وَيَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخُلُقِ بِالضَّمِّ لِاَنَّهُ لَا يَكُوْنُ اَحَدٌ مِثْلَ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِ

او در صورت با رسول الله صلی الله علیه و سلم مشابه خواهد بود و در اخلاق از آنجناب صلی الله علیه و سلم کم خواهد بود زیرا که هیچکس در اخلاق در جناب

السَّلَامُ فِيْ خُلُقِهِ وَاللّٰهُ تَعَالٰى يَقُوْلُ فِيْهِ وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ وَاَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ اَهْلُ الْكُوْفَةِ

نمیشود و حقتعالی در شان آنجناب میفرماید که بیشک تو بر خلق عظیم هستی و اهل کوفه از همه مردم زیاده تر سعادت خواهند یافت

وَيَقْسِمُ الْمَالَ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ وَيَفْصِلُ فِي الْقَضِيَّةِ يَاْتِيْهِ الرَّجُلُ فَيَقُوْلُ يَا مَهْدِيُّ

و مال برابر تقسیم خواهد کرد و در رعیت عدل خواهد کرد و در مقدمات فیصله خواهد کرد و مردی پیش او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی

اَعْطِنِيْ بَيْنَ يَدَيْهِ الْمَالُ فَيَحْثِيْ فِيْ ثَوْبِهِ مَا اسْتَطَاعَ اَنْ يَحْمِلَهُ يَخْرُجُ عَلٰى فَتْرَةٍ مِنَ الدِّيْنِ يَمْنَعُ اِلٰى

مرا بده پیش او مال خواهد بود پس بهر دو دست در جامه او خواهد انداخت آنقدر که او طاقت بر داشتن خواهد داشت او در وقت سستی دین

قَتْلٍ وَمَنْ نَازَعَهُ خَذَلَ يُظْهِرُ مِنَ الدِّيْنِ مَا هُوَ الدِّيْنُ عَلَيْهِ فِيْ نَفْسِهِ لَوْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى

قتل خواهد کرد و کسیکه نزاع کند او را مدد نخواهد کرد و ظاهر خواهد شد از دین آن چیزیکه فی الحقیقت دین است که اگر رسول الله صلی

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَكَانَ يَحْكُمُ اَعْدَاؤُهُ الْمُقَلِّدُوْنَ يَدْخُلُوْنَ كُرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ وَخَوْفًا مِنْ

الله علیه و سلم می بودند بر آن حکم میفرمودند دشمنان او مقلدان اند داخل خواهند شد جبرا تحت حکم او و از خوف

سَيْفِهِ وَسَطْوَتِهِ وَرَغْبَةً فِيْمَا لَدَيْهِ يُبَايِعُهُ الْعَارِفُوْنَ بِاللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ اَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنْ شُهُوْدٍ

تیغ او و حمله او و برغبت مالی که نزد او ست بیعت خواهند کرد او را عارفان از اهل حقائق از شهود

وَكَشْفٍ بِتَعْرِيْفِ اِلٰهِيٍّ لَهُ رِجَالٌ اِلٰهِيُّوْنَ يُقِيْمُوْنَ دَعْوَتَهُ وَيَنْصُرُوْنَهُ هُمُ الْوُزَرَاءُ يَحْمِلُوْنَ اَثْقَالَ

و کشف به تعلیم حقتعالی که برای او مردان الهی هستند که دعوت او را قائم خواهند کرد و او را مدد خواهند کرد ایشان وزراء اند

الْمَمْلَكَةِ وَيُثَبِّتُونَهُ عَلَى مَا قَلَّدَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَنْزِلُ وَيُولَدُ مَخْتُونًا وَيَكُونُ مُطَهَّرًا وَيَرَى مِنْ خَلْفِهِ كَمَا يَرَى

سلطنت خواهند برداشت و او را مدد خواهند کرد بر چیزی که حقتعالی بر ذمهٔ او نهاده است نازل خواهد گردید و ختنه کرده شده و پاک خواهد بود و از پس سر مانند

مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَقَعَ عَلَى رَاحَتَيْهِ رَافِعًا صَوْتَهُ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَلَا يَحْتَلِمُ وَيَنَامُ عَيْنَاهُ وَلَا يَنَامُ

و چون بر زمین از شکم مادر خواهد افتاد بر هر دو کف دست خود و آواز بلند کلمهٔ شهادت گویان خواهد افتاد

قَلْبُهُ وَيَكُونُ مُحَدَّثًا وَيَسْتَوِي عَلَيْهِ دِرْعُ رَسُولِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَكُونُ عِنْدَهُ سِلَاحُ رَسُولِ اللهِ عَلَيْهِ

دل و خواهد خفت صاحب الهام خواهد بود و زره رسول الله صلعم بر قد ش برابر خواهد شد و نزد او سلاح رسول الله صلی الله علیه

السَّلَامُ وَسَيْفُهُ ذُو الْفِقَارِ وَيَكُونُ عِنْدَهُ مُصْحَفُ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَيَكُونُ عِنْدَهُ صَحِيفَةٌ

و سلم و تیغ او ذو الفقار خواهد بود و نزد او مصحف جناب فاطمه علیها السلام خواهد بود و نزد او کتابی خواهد بود

فِيهَا أَسْمَاءُ مُتَابِعِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَصَحِيفَةٌ فِيهَا أَسْمَاءُ مُخَالِفِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا يُرَى لَهُ بَوْلٌ

که در آن نامهای تابعان او تا روز قیامت خواهد بود و کتابی خواهد بود که در آن نامهای مخالفان او تا روز قیامت خواهد بود

وَغَائِطٌ لِأَنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ وَكَّلَ الْأَرْضَ بِابْتِلَاعِ مَا يَخْرُجُ عَنْهُ وَيَكُونُ رَائِحَتُهُ أَطْيَبَ مِنْ رَائِحَةِ

و غائط او دیده نخواهد شد زیرا که حقتعالی زمین را مقرر کرده است که هر چه از وی بیرون آید آنرا فرو برد و خوشبوی او از خوشبوی

الْمِسْكِ وَيَكُونُ أَوْلَى النَّاسِ مِنْهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ وَأَشْفَقَ عَلَيْهِمْ مِنْ آبَائِهِمْ وَأُمَّهَاتِهِمْ وَيَكُونُ أَشَدَّ

مشک پاکیزه تر خواهد بود و بر مردم از جانهای ایشان زیاده تر رحیم خواهد بود و از پدر و مادر شفیق تر خواهد بود و در حضور حقتعالی

النَّاسِ تَوَاضُعًا لِلّٰهِ تَعَالَى وَيَكُونُ آخَذَ النَّاسِ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ وَأَكَفَّ النَّاسِ عَمَّا نُهِيَ عَنْهُ وَيَكُونُ

از همه مردم زیاده تر عاجزی خواهد کرد و از همه مردم زیاده باحکام حقتعالی عمل کننده خواهد بود و از همه مردم زیاده تر از ممنوعات

دُعَاؤُهُ مُسْتَجَابًا حَتَّى أَنَّهُ لَوْ دَعَا عَلَى صَخْرَةٍ لَانْشَقَّتْ بِنِصْفَيْنِ وَيَكُونُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ

دعای او مقبول خواهد بود تا که اگر در حق سنگی دعای بد خواهد کرد آن سنگ بیک دو نیم شگافته خواهد شد بتائید روح القدس کرده خواهد شد

وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ تَعَالَى عَمُودٌ مِنَ النُّورِ يَرَى فِيهِ أَعْمَالَ عِبَادِ اللهِ تَعَالَى كُلَّمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ

و در میان او و در میان حقتعالی ستونی از نور خواهد بود که در آن خواهد دید اعمال بندگان حقتعالی و هر چیزیرا که بآن او را احتیاج خواهد افتاد

وَيُبْسَطُ لَهُ فَيَعْلَمُ وَيُقْبَضُ عَنْهُ فَلَا يَعْلَمُ الْإِمَامُ يُولَدُ وَيَلِدُ وَيَصِحُّ وَيَمْرَضُ وَيَأْكُلُ وَ

همی او را کشاینش کرده خواهد شد پس خواهد دانست و در وقتی بر وی تنگی کرده خواهد شد پس علم را نخواهد دانست او زائیده خواهد

يَشْرَبُ وَيَنْكِحُ وَيَنَامُ وَيَفْرَحُ وَيَحْزَنُ وَيَضْحَكُ وَيَبْكِي وَيَحْيَى وَيَمُوتُ وَيُقْبَرُ وَيُزَارُ وَ

شد و نکاح خواهد کرد و خواب خواهد کرد و خوش خواهد شد و غمگین خواهد شد و خواهد خندید و خواهد گریست و زنده خواهد ماند و خواهد مرد و در قبر نهاده خواهد شد و زیارت کرده خواهد شد

يُحْشَرُ وَيُوقَفُ وَيُعْرَضُ وَيُسْأَلُ وَيُكْرَمُ وَيَشْفَعُ وَدَلَالَتُهُ فِي خَصْلَتَيْنِ فِي الْعِلْمِ وَ

و حشر کرده خواهد شد و استاده کرده خواهد شد و سؤال کرده خواهد شد و عزت داده خواهد شد و شفاعت خواهد کرد و علامت او در دو خصلت است در علم و

استجابة الدعاء وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله عنه يحكم بالعدل
قبولیت دعا و بروایت اهل بیت در صفت امام مهدی علیه السلام و علامت او آمده است که با نصاف حکم خواهد کرد

وبامره يخرج من تهامة يصدق الله عز وجل في قول يصدق ويجمع الله تعالى من اقصى
و با مراد بیرون خواهد آمد از تهامه و حقتعالی را در کلام صدق تصدیق خواهد کرد و حقتعالی جمع خواهد کرد از

البلاد على عدة اهل البدر ثلاث مائة وثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد
بلاد بعدد اهل بدر سه صد و سیزده مرد و همراه او کتابی مهر کرده شده خواهد بود که در ان عدد

اصحابه باسمائهم وبلادهم وخلالهم وله علم اذا حان وقت خروجه انتشر ذلك
یاران او بنامهای ایشان و شهرهای ایشان و خادمان ایشان خواهد بود و نشانی خواهد بود چون وقت

العلم وانطقه الله تعالى وناداه اخرج يا ولي الله فيخرج وله سيف مغمد فاذا
خروج آید آن رایت خواهد شد و حقتعالی او را گویا خواهد کرد آن رایت او را ندا خواهد کرد که بیرون آی ای ولی الله پس بیرون

جاء وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده وانطقه الله تعالى وناداه السيف
در غلاف خواهد بود که چون وقت بیرون آمدنش خواهد آمد آن تیغ از غلاف خود بیرون خواهد آمد و حقتعالی او را گویا خواهد

اخرج يا ولي الله فيخرج ويقيم حدود الله ويحكم بحكم الله جبرئيل عليه السلام بيمينه وميكائيل
که بیرون آی ای ولی الله پس بیرون خواهد آمد و احکام حقتعالی را قائم خواهد کرد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست و میکائیل

عليه السلام بيساره طوبى لمن احبه وطوبى لمن قال به تذكرة قرطبي قال النبي
علیه السلام بر دست چپ خواهد بود و بشارت است برای آنکس که با او محبت دارد و بشارت است برای آنکس که با و قائل گردد تذکره قرطبی

عليه السلام بعثت انا والساعة كهاتين وعن انس رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلعم مبعوث شده ام من و قیامت مانند این هر دو و از انس روایت است که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعثت انا والساعة كهاتين قال وضم السبابة والوسطى ومعناها كلها على اختلاف
فرستاده شده ام من و قیامت مانند این هر دو راوی گفت که آنحضرت انگشت شهادت و انگشت میانه را باهم متصل نمودند و معنی

الفاظها مقربة الساعة التي هي القيامة وسرعة مجيئها وهذا كما قال الله تعالى وقد جاء
الفاظ قربت ساعت است که آن قیامت است و شتابی آمدن او مراد است چنانچه حقتعالی میفرماید که به تحقیق آمده

اشراطها وقوله ما امر الساعة الا كلمح البصر وقوله اقترب للناس حسابهم وقوله اقتربت
شرطهای او میفرماید که نیست امر قیامت مگر مانند چشم زدن و میفرماید که نزدیک آمده است برای مردم حساب ایشان و میفرماید

وانشق القمر وقال اتى امر الله فلا تستعجلوه وجلس قال بعض العلماء انما وثب
و شق کرده ماه و میفرماید که آمد حکم خدا پس شتابی طلب مکنید او را نشست آنحضرت گفت بعض علما که آنحضرت

عليه السلام تخوفاً منه ان تكون الساعة قد قامت وقال الضحاك والحسن اول اشراطها محمد عليه السلام

عليه السلام باين خوف رجست كه قيامت قايم شده باشد وضحاك وحسن رح گفتند كه اول اشراط آن محمد است

وعن موسى ابن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده قال قال عليه السلام البواسير من اقتراب البواسير وموت الفجاءة

روايت كرده است امام موسى كاظم ابن امام جعفر صادق از پدر خود واو از پدر خود امام محمد باقر ... بواسير از نزديكي قيامت است و موت ناگهاني

فقد جاء اشراطها اي جنت اولها النبي عليه السلام لانه نبي آخر الزمان قد بعث و

فقد جاء اشراطها است كه قيامت نزديك شده است و اول آن اشراط حضرت صلعم است زيرا كه او نبي آخر الزمان

ليس بينه وبين القيامة نبي ثم ذكر عليه السلام ما يليه من الاشراط فقال منها

درميان او وقيامت ديگر نبي نيست باز آن امام عليه السلام ذكر نمود آنچه نزديك است واز اشراط قيامت پس فرمود قيام

ان تلد الامة ربتها وقال يكون في امته المهدي ان قصر فسبع والا فتسع يبايع

آنست كه خواهند زائيد كنيزك خداوند خود را وفرمود كه در امت آنجناب امام مهدي خواهد بود اگر عمرش كوتاه شد پس هفت سال است وگرنه نه سال

الرجل بين الركن والمقام فهو المهدي الذي يخرج في آخر الزمان ويملك الدنيا كلها

بآنمرد درميان حجر اسود ومقام ابراهيم پس او آن مهديست كه در آخر زمان ظاهر خواهد شد وتمام دنيا را مالك خواهد شد

ويروى ان جميع ملوك الدنيا كلهم اربعة مومنان وكافران فالمومنان سليمان بن داود

وروايت كرده ميشود كه همه ملوك تمام دنيا چهار اند دو مومن و دو كافر پس دو مومن سليمان بن داود عليهما السلام

والاسكندر بن فيلقوس والكافران نمرود وبخت نصر ويملكها من هذه الامة

وسكندر بن فيلقوس است ودو كافر نمرود وبخت نصر است وقريب است كه تمام دنيا را مالك خواهد شد ازين امت

خامس وهو المهدي عن عترتي عن ابي الصديق الناجي عن ابي سعيد الخدري

پنجم او امام مهدي است از اولاد من واز ابو الصديق ناجي روايت است واو از ابو سعيد الخدري رضي الله عنه

قال ذكر رسول عليه السلام بلاء تصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من

فرمود جناب رسول صلعم بلائي را ذكر كرد كه به اين امت خواهد رسيد تا آنكه مرد پناهي نخواهد يافت كه بآن پناه گيرد از

الظلم فيبعث الله تعالى رجلاً من عترتي او اهل بيتي فيملأ به الارض قسطاً وعدلاً كما

ظلم پس حقتعالى مردي را از عترت من يا اهل بيت من خواهد انگيخت پس بسبب او پر خواهد كرد زمين را از عدل و انصاف چنانكه

ملئت جوراً وظلماً يرضى عنه ساكن السماء والارض لا تدع السماء من قطرها شيئاً

پر كرده شده خواهد بود از جور و ظلم راضي خواهند شد ازو ساكن آسمان و زمين نخواهد گذاشت آسمان از قطره هاي خود چيزي

الا اخرجته حتى تتمنى الاحياء الاموات تعيش في ذلك اليوم حتى يبعث الله فيه رجلاً من امتي

مگر آنرا بيرون خواهد آورد تا آنكه آرزو خواهند كرد زندگان مردگان را زنده ميشدند در آن روز تا آنكه خواهد برانگيخت حقتعالى

واهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی اخرج الترمذی بمعناه هذا حدیث صحیح وفی حدیث
یا از اهل بیت منست موافق خواهد بود نام او بنام من ونام پدر او بنام پدر من روایت کرد اینرا ترمذی بمعنی او واین حدیث صحیح است وفی روایة
حذیفة الطویل مرفوعا فلو لم یبق فی الدنیا یوم لطول ذلك الیوم حتی یلیهم رجل من اهل بیتی
طویل حذیفه است که آنحضرت فرمود پس اگر باقی نماند در دنیا روز مگر یک روز هر آینه دراز میکرد حقتعالی آن روز را تا آنکه والی شود ایشان را مردی
یکون الملائکة بین یدیه ویظهر الاسلام وقال ان فی امتی المهدی یخرج یعیش خمسا او تسعا
خواهد بود فرشتگان روبروی او وظاهر خواهد کرد اسلام را وفرمود که در امت من مهدیست که ظاهر خواهد شد زنده خواهد ماند پنج
عن النبی علیه السلام فی المهدی وانه من اهل بیتی وانه یملك سبع سنین وانه یملأ الارض عدلا وانه یخرج
وانحضرت روایت است که مهدی از اهل بیت منست واو مالك خواهد شد هفت سال امیر خواهد کرد زمین را از عدل واو ظاهر خواهد شد
مع عیسی علیه السلام فیساعده علی قتل الدجال وانه یؤم هذه الامة وعیسی صلوة الله علیه یصلی
همراه عیسی پس مدد خواهد کرد او را بر قتل دجال و امامت خواهد کرد این امت را وعیسی علیه السلام پس او نماز خواهد
خلفه قال الشیخ یحتمل حضرت دریتیم بعرض عظیم رسانیدند که از اکثر احادیث صحیحه چنان ظاهر
میگردد که مهدی غیر عیسی است واز نسل آنحضرت بود چنانچه در اخبار مذکور شد ولیکن
توفیق بقول کسیکه میگوید لا مهدی الا عیسی ابن مریم چگونه باشد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که این قول شاذ است واحتمال تاویل هم دارد ای لا مهدی کاملا
معصوما الا کعیسی ابن مریم ونیز حمل بر حذف بوده باشد ای لا مهدی بعد
نیست مهدی بعد

مهدی المشهور الذی هو من اولاد محمد علیه السلام الا عیسی ابن مریم والله اعلم وعلی هذا یجمع
مهدی مشهور که او از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم علی ذلك است مگر عیسی ابن مریم علیه السلام والله اعلم و بر این تقدیر جمع کرده میشوند
الاحادیث ویرتفع التعارض ویخرج فی اخر الزمان من الاقرب المغرب الاقصی یمشی مد
احادیث ودفع میشود تناقض وخواهد برآمد در آخر زمان از مغرب دور تر خواهد رفت پیش او چهل میل که خواهد بود
بین یدیه اربعین میلا یکون فی المغرب والهرج والحزن ویستولی علیهم الجوع و
پیش او چهل میل که خواهد بود در مغرب از قتل وغم وغالب خواهد شد بر ایشان گرسنگی و
الغلاء واکثر الفتنة ویاکل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلك یخرج رجل من المغرب
غلا واکثر فتنه وخواهند خورد یکی دیگری را پس بعد از آن ظاهر خواهد شد مردی از جانب مغرب که دور تر است
الاقصی من اهل فاطمة بنت رسول علیه السلام والمهدی القایم فی اخر الزمان
خواهد بود از آل فاطمه دختر رسول علیه السلام ومهدی که قائم است در آخر زمان

وهو اول اشراط الساعة قال المؤلف كل ما وقع في حديث معاوية هذا بعد ما
واو اول اشراط قیامت است مولف گوید همه آنچه در این حدیث معاویه واقع بعد از آن که
شاهدناه بتلك البلاد وعاينا معظمه الا خروج المهدي ينكسف الشمس في رمضان
مشاهده کردیم آن را در آن بلاد و معاینه کردیم اکثر آن به ظهور مهدی آفتاب منکسف خواهد شد در رمضان
مرتين قال ان لمهدينا آيتين لم تكونا منذ خلق السموات والارض وينخسف القمر اول
دو بار و فرمود که برای مهدی ما دو علامت است که نبوده اند از وقتیکه پیدا کرده است حقتعالی آسمان و زمین منخسف
ليلة من رمضان وينكسف الشمس في النصف منه ولم يكونا منذ خلق السموات والارض
شب از رمضان و منکسف خواهد شد آفتاب در نصف آن و نبوده اند این دو امر از وقتیکه پیدا کرد حقتعالی آسمانها و زمین
قال الاشرف قال الشيخ في الفتوحات المكية والصادق من الفريقين لا يهزم
فرمود جناب سید اشرف رح که فرمود شیخ محی الدین بن عربی رح در فتوحات مکیه صادق از هر دو فریق شکست نخواهد خورد
جملة واحدة بل لا يزال ثابتا حتى يقتل او ينصرف من غير هزيمة وعلى هذا القوم
بیکدفعه بلکه ثابت خواهد ماند تا آنکه قتل کرده شود یا بازگردد بغیر هزیمت بر این قوم
هم وزراء المهدي وهذا الذي تقررونه في نفوس اصحاب المهدي الا انهم
و ایشانند وزیران مهدی و این چیزیست که آن را قائم خواهند کرد در نفوس یاران مهدی آیا نمی بینی ایشان
بالتكبير يفتحون مدينة الروم فيكبرون التكبيرة الاولى فيسقط ثلث سورها و
که به الله اکبر فتح خواهند کرد شهر روم را پس تکبیر خواهند گفت مرتبهٔ اول پس خواهد افتاد سوم حصه شهر پناه او و
يكبرون ثانية فيسقط الثلث الثاني ويكبرون ثالثة فيسقط الثلث الثالث
تکبیر خواهند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد سوم حصه دوم و تکبیر خواهند گفت مرتبه سوم پس خواهد افتاد سوم
فيفتحونها من غير سيف فهذا عين الصدق في اصحابها يقيم الدين وينفخ
حصه را فتح خواهند کرد بغیر تیغ پس این عین صدق است نیز در آن کتاب است که قائم خواهد کرد دین را و خواهد دمید
الروح في جسد الاسلام ويعز الاسلام به بعد ذله ويحيى بعد موتها فيضع الجزية
روح را در بدن اسلام و عزت خواهد یافت اسلام بسبب او از ذلت و زنده خواهد شد بعد موت و موقوف خواهد کرد جزیه
ويدعو الى الله تعالى بالسيف فمن ابى قتل ومن نازعه خذل ويظهر من الدين ما هو
و خواهد خواند بسوی حق تعالی به تیغ پس کسیکه انکار خواهد کرد او را قتل خواهد و کسیکه نزاع خواهد کرد او را مدد نخواهد کرد و ظاهر خواهد کرد
الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحكم به يرفع
اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم می بودند با آن حکم میفرمودند جمله مذاهب را از

لمهدینا

المذاهب من الارض كلها فلا يبقى الا الدين الخالص عن عبد الله بن عمر رضي الله
از زمین خواهد برداشت پس باقی نخواهد ماند مگر دین خالص از عبد الله بن عمر رضی الله
عنه انه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها كرعة عن ابي هريرة رضي الله عنه
از و روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه به یمن که گفته میشود آنرا کرعه و از ابو هریره روایت
قال ينزل عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الامنة في الارض حتى ترعى الذئاب
است که او فرمود که عیسی ابن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد تا آنکه گرگان
مع الغنم ويلعب الصبيان مع الحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث اربعين سنة
همراه گوسفندان خواهند چرید و طفلان با ماران بازی خواهند کرد بعض ایشان بعض را ضرر نخواهد رسانید پس
ثم يتوفاه الله تعالى ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه وقد وجد في كتاب
باز حق تعالی آنجناب علیه السلام را وفات خواهد داد و مسلمانان بر او نماز خواهند خواند و دفن خواهند کرد و بتحقیق یافته
دانيال اذا مات المهدي يملك خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر
دانیال که وقتیکه مهدی وفات خواهد کرد پنج کس مالک خواهند شد و ایشان از اولاد فرزند کلان
اعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط
یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزند خورد مالک خواهند
الاصغر ثم يوصي اخرهم بالخلافة فينا الرجل من السبط الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده
شد باز آخر ایشان وصیت خلافت خواهد کرد مردی را از فرزند کلان پس او مالک خواهد شد باز فرزند او مالک خواهد
فيتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد منهم امام مهدي
دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امامی است هدایت داده شده ❊

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در اکثر ازمنه بعضی مردم دعوی این منصب کرده اند ولیکن دلائل اثبات نیاورده اند اتفاقاً گذار این فقیر در روم افتاد نزول اصحاب در مسجد جامع شد اکثر علماء شهر و فضلاء دهر چنانکه قاضی زاده روم و مخدوم زاده مولوی حضرت شیخ ابو الفضل مفتی و امثال آن بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمدند و بعرض رسانیدند که درینجا مردی برآمده است که میگوید که من مهدی ام چون بعلامات مقابله میکنیم اکثر آنها یافته نمیشود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که علامات مهدی چنانکه در احادیث صحیحه آمده اند مشهور اند بآنها رجوع میباید کردن — ولیکن آن مرد را میباید دیدن چون جمعه دیگر آمد آن مرد بدیدن حضرت

قدوه الکبرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند فرمودند که ای عزیز این کار بدعوی
بدست نمی آید حقتعالی کسی را که باین منصب شریف خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد تا
که خود را دریغ میکنی شعر ولا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست
در عصر حضرت شیخ صدر الدین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه از حضرت
شیخ موید الدین جندی نقل است که میفرمودند شخصی در منزل من فرود آمد که دعوی آن
بود که مهدیست و از من نیز بر اینمعنی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو
مهدی نیستی دروغ میگوئی با من بمعاندت و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
نصرانیه جمع کرد و ایشان را بایذای من دلالت کرده پناه بروحانیه شیخ بزرگ حضرت
شیخ محی الدین العربی بردم و بجمعیت متوجه همت وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست
خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای وی را بگرفت و گفت بر
زمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس باز گشت و برفت و من برخاستم و
بمسجد رفتم و آن مدعی با تباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من بایشان
التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود گزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند
و ایشان را خدا تعالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد

عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تذهب
از ابن مسعود رض روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نخواهد رفت

الدنیا حتی یملک العرب والعجم رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وعن ام سلمه سمعت رسول
دنیا تا آنکه مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من موافق خواهد بود نام او بنام من اینحدیث را ترمذی ابو داود آورده

الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها وعن ابی
اگر لفظ عجم در آن نیست شاهد بروایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه رض روایت است گفت که شنیدم رسول خدا صلعم را

سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی منی اجلی الجبهة
سعید خدری رض روایت است که فرمود رسول خدا صلعم که مهدی از من است کشاده پیشانی

اقنی الانف اطول من المربوع واقصر من المشذب اعظم الهامة جعل الشعر انه نفرت
بلند و دراز بینی بلند تر از میانه قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میانه موی اگر جدا شوند موی او

عقیقته فرق والا فلا ولا یصل شعر شحمة اذنه اذ هو وفرة ازهر اللون واسع الجبین
از دو حصه سازد و الا نه خواهد رسید موهای او تا نرمه گوش او وقتیکه او را خواهد کشاد او است تابان رنگ کشاده پیشانی

أزجّ الحواجب سوابغ عن غير قرن بينهما عرق يُدِرّه الغضب أقنى العرنين
کج مژگان و مژگان کامل اند و باهم نزدیک نیستند و درمیان آنها رگی هست که ظاهر سکند او را غضب دراز بینی
له نور يعلوه أشعر كثير اللحية أدعج سهل الخدين ضليع الفم أشنب مفلج الاسنان
بر او نوری هست که بالای اوست بلند آمده است ریش او بسیار چشم نرم رخسار کشاده دهن آبدار دندان کشاده دندان
دقيق المسربة سواء البطن والصدر مسيح القدمين بعيد ما بين المنكبين ضخم
باریک خط از سینه تا ناف برابر شکم و سینه هموار هر دو قدم دور هست ما بین هر دو شانه بزرگ است سرهاے
الكراديس انور المتجرد موصول ما بين اللبة والسرة وهو يملأ الارض قسطا وعدلا
استخوان روشن است جسمی که از پوشاک بیرون است پیوسته است ما بین سینه و ناف و او پر خواهد کرد زمین را از انصاف و عدل
كما مُلئت جورا وظلما يملك سبع سنين وعنه رضی الله قال ذكر رسول الله صلی
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم مالک خواهد شد هفت سال و نیز از ابو سعید خدری رض روایت است گفت یاد کرد آنحضرت صلعم
الله عليه وسلم بلاء يصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من الظلم
ذکر کرد بلائی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد پناهی نخواهد یافت که بسوی او پناه گیرد از ظلم
فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي اهل بيتي يملأ به الارض قسطا وعدلا
پس خواهد برانگیخت حقتعالی مردی را از عترت من و اهل بیت من پر خواهد کرد بسبب او زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما فذهب العلماء الى انه امام عادل من ولد فاطمة
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم پس علما بآن رفته اند که او پادشاه عادل است از اولاد جناب فاطمه علیها السلام
يخلقه الله تعالى متى شاء ويبعثه نصرة لدينه وزعمت الامامية من الشيعة
پیدا خواهد کرد او را حقتعالی وقتیکه خواهد و خواهد برانگیخت او را برای مدد دین خود و گمان کرده اند امامیه از شیعه
انه محمد بن الحسن العسكري اختفى عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة
که او امام محمد بن حسن عسکری است که مخفی شده است از مردمان بخوف دشمنان و هیچ محال نیست
في طول العمر كنوح والخضر عليه السلام وانكر ذلك سائر الفرق لانه
در طول عمر مانند حضرت نوح و حضرت خضر علیهما السلام و انکار کرده اند این را تمام فرقها زیرا که این
ادعاء امر مستبعد جدا اذ لم يعهد في هذه الامة مثل هذه الاعمار من غير
دعوی امریست که بسیار بعید است زیرا که دستور نیست درین امت مثل این عمرها بغیر دلیلی و علامتی
دليل عليه ولا امارة ولا اشارة من النبي عليه السلام ولان اختفاء
و اشارتی از نبی علیه السلام زیرا که مخفی ماندن امام

إمامٍ هذا القدر من الأيام بحيث لا يذكر منه إلا الرسم بعيد جدا ولأن

امام تا این قدر ایام بطوریکه ذکر کرده نشود مگر نام بسیار بعید است و زیراکه

بعثته مع هذا الاختفاء عبث إذ المقصود من الإمامة إقامة الشريعة

ظاهر شدن او با وجود این اختفا فائده است چراکه مقصود از امامت اقامت شریعت است

وحفظ النظام ودفع الجور ونحو ذلك ولو سلم فكان ينبغي أن يكون ظاهرا

و نگاه داشتن انتظام و دفع ظلم و مانند آن و اگر مسلم داشته شود پس لائق بود که ظاهر شده

لا يظهر دعوى الإمامة كسائر الأئمة من أهل البيت ليستظهر به الأولياء وينتفع به

و ظاهر نکند دعوی امامت مانند تمام ائمه اهل بیت تا که مدد یابند باو دوستان و نفع یابند باو

الناس وكان أولى الأزمنة بالظهور هو هذا الزمان للقطع بأنه يتسارع إلى الانقياد

مردمان و بهتر از همه زمانها لائق تر بظهور این زمانه است زیراکه یقین است که شتابی خواهند کرد بسوی انقیاد

والاجتماع معه النسوان والصبيان وعن الرجال والأطفال حضرت قدوة

واجتماع باو زنان و بچگان مردان اطفال

میفرمودند که ولی باید که ناموزون نبود حضرت نور العین درخواستند که مراد از موزون ولی چیست فرمودند
که مجموع افعال و حرکات او پسندیده و موزون بود بمیزان شریعت و طریقت که هیچ امری از امور او خلاف
شریعت و روش صوفیه و طائفه علیه نبود و حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بسیار این شعر بزبان خود میخواندند
و آن اینست قطعه سه نشان بود ولی را نخست آن بمعنی ۔ که چون روی او ببینی دل تو بذکر آید ۔
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند بمعنی ۔ همه را ز هستی خود بحدیث می رباید ۔ سوم آن بود بمعنی که ولی اخص عالم ۔ که هیچ
عضو او را حرکات بد نیاید ۔ موزون باین معنی است نه آنکه اشعار مردم موزون خواند و یا اشعار موزون
گوید حضرت شیخ مبارک نیز بعرض رسانیدند که چیزی از اوصاف اهل ولایت زیاده فرمایند که ابو
عبد الله شاطی را کسی پرسید که اولیا را در میان خلق چگونه شناسیم گفت به لطافت زبان و حسن
اخلاق و تازه روی و سخاوت نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهش ایشان و
تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و اکثر سیرت از سیر نبوی و بیشتری
اوصاف مصطفوی در و موجود بود چه ولی بجمیع وجوه تابع نبی است ۔ الشيخ في قومه
في أمته حضرت قدوة الكبرا میفرمودند که در رساله امام قشیری دیده ام

أما بعد فقد جعل الله هذه الطائفة صفوة أوليائه وفضلهم على الكافة من عباده

اما بعد پس گردانیده است حق تعالی این فرقه را چیده دوستان خود و فضیلت داده است ایشانرا بر تمام بندگان خود

بعد رسله وأنبيائه عليهم السلام وجعل قلوبهم معادن أسراره واختصهم

بعد پیغمبران و انبیاء علیهم السلام و گردانیده است قلوب ایشانرا کانهای رازهای خود و خاص گردانیده ایشان را

من بين الأمة بطوالع أنواره وصفاهم من الكدورات البشرية ورقاهم إلى المحال

المشاهدات بما تجلی لهم من حقایق الاحدیة ووفقهم القیام بآداب العبودیة
واشهدهم مجاری احکام الربوبیة ایضا قال الامام والناس اما اصحاب النقل
والاثر واما ارباب العقل والفکر وشیوخ هذه الطائفة ارتقوا عن هذه الجملة
فالذی للناس غیب فلهم ظهور والذی للخلق من المعارف مفقود فلهم
من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال

شعر لیلی بوجهک مشرق وظلامه فی الناس سار والناس فی سدف الظلام
ونحن فی ضوء النهار

حضرت **قدوة الکبرا** از خواجه بهاء الدین نقشبند نقل میکردند
که روزی در ملازمت خواجه نشسته بودیم جمعی از اوصاف اولیا از ایشان استفسار کردند فرمودند
اولیا بحسب روش دو قسم اند ولی عزلت و ولی عشرت ـ ولی عزلت را مرتبه ندماست تا او را حضرت سلطنت
قرب بار ندارند بار نیابد و ولی عشرت را مرتبه وزراست که حضرت سلطنت او را نائب مناب خلیفه جناب خود
ساخته است و در تنفیذ تصرفات در ملک بر او مفتوح گردانیده و او را صاحب اختیار و مطلق العنان
گردانیده پس ولی عشرت را حال زوال نبود هرگاه که خواهد باختیار خود صفتی بصفتی و از حالی بحالی
منتقل گردد با وجود آنکه بر احوال باطنی خود متصرف است اما ادب نسبت او آنست که احوال خود در میزان
شرع سنجد اگر موافق قواعد شریعت بود بر آن اعتماد کند و بظهور آرد و اگر نه اعتماد را نشاید حضرة **قدوة**
الکبرا میفرمودند این طائفه را اسم آنست که ذره از ذرات مخالف شریعت بر خود روا ندارند بلکه بحسب
باطن هم از وی نباید که سخنی گوید که موجب حرمان بود و اسرار معارف بصورت طامات نگوید که
خلاف یک ادب را شیخ احمد نصیر یکسال خوکبانی کرد و آنچنانست که از شیخ احمد نصیر از کبار مشایخ بود
معاصر شیخ ابو العباس قصاب بود بیست نوبت حج گزارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم
از اسرار و حقایق این طائفه چیزی در عبارت از اصحاب طامات باز گفته که دویست و هشتاد تن از مشایخ
حرم بودند گفتند این سخن را چرا گفتی و ویرا از حرم بیرون آوردند و در همان ساعت خضری از خانه
خود بیرون آمده خادم را گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش نهی چون احمد
ببغداد آمد بدر خانه خضری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی احمد چون
این سخن بشنید بیهوش افتاد و چند شبانه روز بگذشت آخر روزی خضری بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر فتوح
حرم گذشت غرامت آنرا باید که بروم بعذری یکسال در یکروز خوکبانی کنی و سبب را بجادر طرسوس که کافران از
مسلمانان گرفته اند ویران کرده تا بروز نماز کنی زینهار یکساعت نه جنبی شاید که دلهای پیر ترا قبول کنند
احمد چون صادق بود فی الحال آنچه شیخ فرموده قیام نمود بعد از آن بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز
هفت بار شیخ ترا طلب کرده بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمده گفت یا احمد ولدی قرة عینی ...

شادی لبیک زدو روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه
و قرة عیناه حضرت قدوة الکبرا روزی بالتماس بعضی از خلفا بیان اولیا
معاشر کردند گفتند که اولیا معنا نهانند که ایشانرا از اذواق طور نبوت بهره تمام است
چون در مقام بقا بالله بشهود وحدت در کثرت مشرف شده اند همه عالم بنسبت ایشان
مجلی و مرآت جمال مقصود است بموجب وما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه در هیچ
چیز نسبت الا که او را می بینند و فرمودند که صد هزار رحمت یزدانی بر جان خواجه کرمانی باد که فرموده
است بیت که جهان صورتست و معنی دوست ✽ ور بمعنی نظر کنی همه اوست ✽ لاجرم از معاشره
هیچ چیز ایشان ثقیل و گران نیستند بلکه بحیثیت نسبت مراتب اشیا و شهود جمال مقصود در مرآة
بکمال عشرت متصف اند باز این بیت از زبان خواجه انشا کردند بیت راه بوحدت نبرد
هر که نشد در طلب ✽ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ✽ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت و بعضی بی نشان و بعضی بصفت اند و
بعضی از صفات نشان منزه گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل توحید و
کمال حال و نهایت اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارة بکشف
ذاتی است که مقامیست بس بلند و درجه ارجمند بس شریف است و عبارت و اشارة از کنه
آن مرتبه قاصر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که ازین طایفه خلاف روش
نبوی و غیر متابعت مصطفوی پیش گرفته بمقصود نرسیده است مصرع خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ✽ محالست سعدی که راه صفا ✽ توان رفت جز در پی مصطفی ✽
تقریبا از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده است
که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که ما تقول فی حق ابی سینا قال علیه السلام
هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار من این حکایت رایش استاد مولینا جمال الدین چلبی میگفتم او گفت عجب بعد از آن
فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از آنجا بروم روم بموصل رسیدم شب در مسجد بودم چون در
خواب شدم دیدم که کسی میگوید که آنجا نمیروی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
و شخصی نورانی در میان ایشان نشسته و نوری از سروی بآسمان پیوسته شعر ز نور روی او
چون ذره خورشید ✽ ولی این راز دان آن نور جاوید ✽ وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند
و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابی سینا حکیم فرمود

رجل اضله الله تعالی علی علم بازگفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد ازان
گفتم از علماء اسلام بیشتر بازپرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی قال هو رجل معاتب
گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی قال هو رجل وصل الی المقصود باز گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین قال هو ممن نصر دینی باز گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری
انا قلت و قولی صدق فی الایمان و الحکمة بمایته بعد ازان کسی نزدیک من بود مرا گفت از وی
سوالها چه میکنی دعایی درخواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا
دعایی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و حبب
الی الطاعات و کره الی الخطیئات بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که
الروم ما دخله المعصوم و من از واقعه درآمدم در انجا غرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود
در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم جمال الدین گفت از کجا می آیی
گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخله المعصوم من تعجب شدم و دست در
دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست از وی باز
داشتم و بازگشتم حضرة قدوة الکبرا میفرمودند زرا درگاه عالی وندا بارگاه متعالی
حقتعالی در مراد وی میروند و از اظهار خوارق احیانا موجب مراد وی ظاهر میکنند و اگر نه اصلا
در ظهور مراد خود قیام نمی نمایند چه هرچند که خطره ایشان بر اظهار خوارق باشد همان مقدار
نقصان در مراتب حضور ایشان سرایت میکند و در ملاحظه ما صنع الله فهو خیر آنچنان
مشغول و در دریای معاینه ما ظهر فی الوجود فهو خیر محض آنچنان مستغرق اند که هرگز دم
نمیزنند که این بایستی یا آن نبایستی اگرچه توقع خیر عالمی باشد مثلا وقوع وبا هرچند که از روی
ظاهر زشت است و بر همه کسی لازم که از قهر وی پناه بلطف وی کنند و دعایی دفع دفع وی کند
اما اهل در مراد وی گریزند نگویند که برطرف شود یا نشود دفع ترک کام خود گرفتن تا برآید کام دوست
حضرت قدوة الکبرا اقربیا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ایم که ابو الحسن خرقانی
سید احمد کبیر میگوید که یکروز بر در خلوه بنای خود نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر
کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ویرا ندیده بودم ساعتی دراز باهم سخن گفتند پس آن
شخص از روزنی که در دیوار خلوه شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا گذشت
پس پیش شیخ درآمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی
که خدای تعالی بحر محیط را محافظت میکناند و یکی از رجال اربع است سه روز شده است که
مهجور شده است اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چه بود گفت وی در دریا از

جزائر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی بگذشت که کاش این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار کرد و بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم با سیاسی دیر المهجوری و اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر فرمائی من ویرا اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بردار سر برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی راه برفتم آنمرد را دیدم بروی سلام کردم و آن قصه با وی گفتم سوگند بر من داد که هر چه ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بروی زمین در میکش و منادی میکن که این سزای کسی است که بر کار خدا تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا بگذار که ملائک آسمان و زمین بروی بزاری در آمدند و گریان شدند خدای تعالی از وی خوشنود گشت چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود آمدم خود را در پیش خال خود دیدم و الله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم حضرة قدوة الکبرا بدین تقریب میفرمودند که شیخ ابو المسعود با مریدان خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام این قاعد روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند ﴿وَالْمَالِكُ يَتَصَرَّفُ فِي مُلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ شعر هر چه خواهد میکند پروردگار ٭ بنده را در کار مولی نیست کار ٭ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که اولیاء حق تعالی در یکدیگر ماهر کار ربانی و واقف اسرار سبحانی اند اگر اندکی حکمی ز عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفة العین بیکدیگر معلوم می کنند و خبردار میکردند که امروز فلان خطاب یا فلان عتاب بنسبت فلان کس از جانب حق تعالی باشد و این دانستن در خور رتبه هر کسی هست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شب بست و هفتم ماه مبارک رمضان سنه ۷۸۲ هفتصد هشتاد و دو بر وجایاد بشرف شب قدر هر یک اصحاب را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت در یتیم و حضرت شیخ رکن الدین شاهباز و شیخ اصیل الدین سفید باز و شیخ جمیل الدین جره باز و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ شمس الدین اودهی و شیخ عارف و شیخ معروف و بسی از قلندران مجلی بحلیل تجرد و موصوف باوصاف تفرد و ملک محمود که از مخلص معتقدان و مخلص مریدان بود و جمعی از خدام بارگاه اعلی و فرقه از ندماء درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شدند وقت سحر که مهبط ملک الطاف سبحانی و منزل ملائک اعطاف رحمانی بود هاتف عالم غیبی و ملهم قضائی لاریبی بعد هزار اعزاز و اکرام از حضرت جان نواز ندا کرد که اشرف محبوب ماست قطعه هاتف غیبی که ز حکم اله ٭ کرد ندا در حرم خانقاه

مالک تصرف می کند در ملک خود هر گونه که بخواهد ۱۲ منه

کای شرف عالم بهر تراست ؛ گفت خدا اشرف محبوب ماست ؛ شعر هر یک از اصحاب زین مژده
گرد برین مژده چو گل خنده ؛ مجموع اصحاب را سماع این بشارت جانفزا و هر یک را جهت اطلاع
این اشارت دلگشای فرحت کونین یافتند و بهجت دارین گرفتند لسان حال شان
بدین ترانه مترنم آمد ؎ بدین مژده گر جان فشانم رواست ؛ که این مژده آسایش جان ماست ؛
حضرة قدوة الکبرا چنانچه بعادت معهوده و خوی پسندیده خویش نماز بامداد بمکه معظمه زادها الله
تکریما ادا میکردند همچنان برای ادای نماز بامداد رفتند و بشرائط تمام نماز گزاردند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی که قبله اصحاب حرم و کعبه ارباب کرم بودند بمجرد رویة حضرة قدوة الکبرا فرمودند
که بیا ای محبوب یزدانی و این خطاب سبحانی بر اشرف سمنانی مبارک باد و بالنبی و آله الامجاد
حضرت قدوة الکبرا به تعظیم عظیم سر فرود آوردند و حضرت شیخ نجم الدین بتکریم و تحریم در کنار گرفتند
چنانچه هر یک اصحاب نزدیک پانصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب گذشت
بر هر یک نسیم واردات و شمیم گلشن مواجید وزیده همه این را تهنیت کردند همچنین جمیع اکابر روزگار
و اماثل نامدار هر که حضرت قدوة الکبرا دیدند بهمین خطاب مخاطب میکردند حضرت در تفهیم بتکریم عظیم عرض نمودند
که حضرت غوث الثقلین را که بخطاب محی الدین مخاطب میکردند وقوع او چگونه بود فرمودند که در بغداد
از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین میفرمودند که روز جمعه
بود از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه بیماری متغیر اللون و نحیف البدن بگذشتم مرا
گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا عَبْدَ الْقَادِر جواب سلام وی بازدادم گفت نزدیک من آی نزدیک
وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ
وی صفا یافت از وی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم نحیف
شده بودم که اول مرا دیدی و مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است اَنْتَ مُحْیِی الدِّین
وی را بگذاشتم و بمسجد جامع در رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای نهاد و گفت یا شیخ محی الدین
چون نماز بامداد بگزاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و می گفتند
یا شیخ محی الدین و مرا پیش ازین هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرة قدوة الکبرا از
عزیزی نقل میکردند که میگفت که اولیا را معراج می باشد صوری و معنوی و معراج معنوی دو دست
یکی ازان دو انتقال و خروج است از حضیض صفات مذمومات بذروه علیا درجه و نفی
صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از ما سوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بحسب
ظاهر مکانی بوده باشد عجیب نیست چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند که بعضی اولیا شهرت را دوست نداشته اند لکنه الشهرة آفة و الخمولة راحة و جمال حال خود را

شهرت آفت است و گمنامی راحت است

از نظر اغیار میدارند حتی که خضر علیه السلام هم از اسرار ایشان مطلع نمیگردد و تقریبا میفرمودند که روزی از ابو العباس خضر پرسیدم که از اولیاء کسی را دیده باشی که درجه او از تو رفیع تر بوده باشد گفت آری یکبار در مدینه به مسجد رسول علیه السلام در آمدم دیدم که شیخ عبد الرزاق در زاویه نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث میفرماید و در زاویه از زوایا مسجد جوانی نشسته است سر بزانو نهاده بدو گفتم ای جوان نمی بینی که اینجماعت احادیث میشنوند از عبد الرزاق چرا با ایشان موافقت نمیکنی و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نشسته سر بالا نکرد و سوی من ننگریست اما جواب بمن داد و گفت که آنجا ایشان از عبد الرزاق میشنوند و اینجا من از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که هیچ میدانی که من چه کسم این زمان سر بالا کرد و گفت اگر فراست بر صوابست تو خضری پس معلوم کردم که حقسبحانه و تعالی را بندگان هستند که من ایشانرا نمی شناختم از علو مرتبه ایشان حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اولیاء حقتعالی و مقربان حضرت والا دو صنف اند جمعی از گریبان محبوبیه سر بر میکنند و فرقه در آستین محبیت دست می درآرند و این مرتبه از انجذاب جانبین که التقاء طرفین از محبیت و محبوبیه که در وسط واقع میشود و وصول چون در میان حصول میگردد باصطلاح این طائفه منازله میگویند چنانچه حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قونوی نقل میکردند که اعلم

أَنَّ الْمُنَازَلَةَ فِعْلٌ فَاعِلَيْنِ هٰهُنَا وَهِيَ تَنَزُّلٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ كُلٌّ وَاحِدٍ يَطْلُبُ الْآخَرَ النُّزُولَ مِنْ كُلٍّ وَاحِدٍ عَلَى الْآخَرِ وَهٰذَا النُّزُولُ عَلَى الْحَقِيقَةِ مِنَ الْعَبْدِ صُعُودٌ وَإِنَّمَا سَمَّيْنَاهُ نُزُولًا لِكَوْنِهِ يَطْلُبُ الْحَقَّ لِلصُّعُودِ النُّزُولَ بِالْحَقِّ

وقتی که آن التقاء در وسط واقع نشود و بهر طرف که نزدیک باشد صاحب آن طرف در محبوبیه مقدم خواهد بود و در محبیه موخر اگر چنانچه بجانب حقسبحانه اقرب باشد آنقرب را وقتی که مضاف به بنده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آنقرب را جانب حق تدلی خوانند چنانچه شرح این در لطیفه اصطلاح بلفظ المنازله مذکور خواهد شد

لطیفه سوم در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل

قَالَ الْأَشْرَفُ الْمَعْرِفَةُ هِيَ رُؤْيَةُ الْحَقِّ فِي مَرَاتِبِ الظُّهُورِ مِنَ الْأَفْعَالِ وَالصِّفَاتِ وَالذَّوَاتِ وَوَصْفٍ مِنْ حَيْثُ الصُّدُورِ

حضرت نور العین بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانید که غایت مراتب ارباب معارف و مناسب اصحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که در ترجمه عوارف آورده اند که معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلاً بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کنند این چنین

دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربی بی توقفی و رویتی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفکر و رویت متعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم نحو معرفت بی سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل و احوال و حوادث و نوازل بعد از آن بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانچه صاحب علم توحید در صور تفاصیل و وقایع و احوال متجدد متضاد از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق سبحانه و تعالی را بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف من آیت که لا ینکشف فیها الا الحق اگر با دل دهله از آن غافل بود و عنقریب از آن حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور وسائط و روابط باز شناسد او را متعرف گویند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و سر بسر افعال را بوسائط حواله کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار با او باز گرداند و گوید این سخن که میگویید نه از سر وجد و حالت است بلکه نتیجهٔ فکر و رویت است و در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که رنجش عین مصداق قول منکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بهر تقریر گویا الست دلدار ❊ اگر اقرار باشد خواه انکار ❊ و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نکردی حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی مراتب عارفان را خواستند فرمودند که در کلمات صاحب فصوص آمده است العارفون علی طبقات منهم من یعرف بالعقل و یستدلون بالاثر علی المؤثر و الفعل علی الفاعل و الموجودات علی الموجد و منهم من یعرف الحق بالواردات القدسیة و التجلیات الالهیة و منهم من یعرف الحق بالحق کقوله علیه السلام عرفت ربی بربی و معرفة الحق بالحق کمعرفة الشمس بها و طلب الحق بالعقل کطلب الشمس بالمصباح اذا طلع الصباح انطفی المصباح کقول علی ابن ابی طالب رضی الله عنه لکمیل اطف المصباح فقد طلع الصبح و المعرفة بعد الکشف و العلم قبل الکشف و لعلو العارف هو ان یری الحق فی الاشیاء و هی مجمل ظهور جماله و مرآة عکوس تجلیات جلاله کقول بعض الکاشفین ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه فاعرفه کقوله کما قال ابو یزید عرفت الله بالله و عرفت ما سوی الله بنور الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عارف را باید که در جمیع مظاهر کائنات و مصادر موجودات مشاهدهٔ انوار الهی و معاینهٔ آثار نامتناهی بکند اگر مظهر منافع بوی و اجوز د داند که تجلی

اسم النافع است که درین مجلی متجلی شده است و مرا نفع میرساند و شکرانهٔ این بجا آرد و اگر مظهر
ضرر کسی صادر شده است داند که تجلی اسم الضار درین مجلی متجلی شده است و مرا ضرر میرساند
اگرچه صورةً اضرار واقع میشود معنی همه نفع است شعر اگر دارو تلخ آرد طبیب ٭ بجو رکاندرو
هست نفع غریب ٭ تقریباً میفرمودند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
قریه از قریات دهلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرمودهٔ حضرت ایشان
دران قریه قطع منازل سلوک و رفع مراحل صعلوک میکرد اتفاقا در سلوک وی را وقفه افتاد
هرچند که تردد کرد مرتفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیر تدبیر او گردد و الم خود را
بایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب حاذق بودند تداوی درد فرمودند باستعمال آن تداوی ارتفاع الم وقفه
شد شادان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و باشغال معهودهٔ خویش اشتغال نمود
و بصد ترقی راه می پیمود بعد از مدتی قضا را حجاب دیگر درمیان مقصود وی افتاد و مرات
حال و لطافت مقام او را زنگار گرفت باز بحکم ضرورت که گفته اند که دردمند بر طبیب رود غزل
دردمندی میرود سوی طبیب ٭ خانهٔ جوادی پرسد غریب ٭ هرکسی را چشم کور است میرود ٭
برکسی کو دارد از کحل عجیب ٭ دردمندی را که میباید دوا ٭ باید او را شربت اشرف نصیب ٭
پیر درش چون کعبهٔ مقصود ماست ٭ خاک بوسد هر که او باشد لبیب ٭ جوهری باید که داند جوهر
اشرف عالم نجیب و نجیب ٭ بحضرت سلطان المشایخ آمد و اظهار الم نمود بموجب حذاقت
خود هر بار او المناسب حال او بود در کار بستند مرید باستعمال دارو اشتغال فرمود هرچند سعی
اهتمام نمود مقصود روی ننمود حضرت شیخ چون دیدند که درد او دوا پذیر نیست فرمودند که اکنون
تدبیر تو آنست که سر در گریبان صبر افگنی و دست در آستین شکیبائی در آری باشد
که مفتح الابواب دری بر روی تو کشاید بیچاره طالب خائب و مایوس راه خانه گرفت در راه قریه بود
منزل گرفت در مسجدی در آمد که بالای بام او چندی از جوانان نشسته بودند و خربزه میخوردند
چون این صوفی بیچاره آواره را دیدند بطریق استهزا پوست خربوزه بر وی می افگندند
هر باری که آن جوانان پوست بروی میزدند عقده که در رشتهٔ حال او افتاده بود انحلال می پذیرفت
تا که هیچ عقده در راه نماند شکرانه بجا آورد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف مجلی تجلی
اسم القهار بیند در پناه تجلی اسم الحفیظ یا اسم اللطیف گریزد و لیکن داند که حصه‌ای در
صورت تجلی اسم القهار است باید که دلیری نکند تقریباً میفرمودند که شیخ عبدالله بلیانی را
مریدی بود که بموجب فرمودهٔ او در کوهستان عزلت داشت ماری سیاه پیش وی رسید خواست
که وی را بگیرد مار او را بگزید و اعضای او آماس گرفت خبر بشیخ فرستاد جمعی آمدند بعید بپیشانی حضرت

شیخ بردند گفت ما را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخنا تو گفته بودی که غیر خدا نیست بس آن بار را
من غیر خدا ندیدم از جهت دلیری کردم و وی را نگرفتم شیخ فرمود هرگاه حق را بلباس قهر بینی بگریز و
نزدیک وی مرو و اگر بتخلین کنی درین ساعت که در الآن افتاده باش پس دست در زیر سر وی
کرد و وی را باز نشاند و گفت من بعد گستاخی مکن تا وقتیکه وی را نیک نشناسی آنگاه دعای خواند و باد
بروی دمید آماس باز گشت و شفا یافت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ازینجاست که بعضی
کبرای عارفین عرفاء متقدمین در کمال حال خواجه منصور حلاج اندکی نقصان و قصور گفته اند از برای آنکه
وی رعایت شریعت نکرد و از تجلی اسم القهار به پناه مجلی اسم اللطیف نگریخت زیرا چه اولیای کمل
و اصفیای مکمل که بصفت فناء الفناء موصوف و بعرفان حقائق و دقائق معروف اند بر احوال زکیه
و مقامات سنیهٔ خود غالب اند و بدین تقریب از حضرت شیخ عبدالله بلیانی نقل کردند که شیخ عبدالله
با حضرت شیخ زاهد ابوبکر که مردی عارف معارف و صاحب کواشف کامل بود بسیار انبساط
کردی و بسبیل ظرافت پیش وی شیخ عبدالله میگوید که روزی پیش او رفتم فرمود کجا بودی و چه
آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمة الله علیه از من پرسید که از کجا می آئی گفتم از
خانهٔ خدا می آیم گفت هی مردک چه میگوئی گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور آوردی
گفتم بیک آه که بر آرم تو ایم صد هزار چون منصور بید الکنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت بر من
انداخت من از جا بجستم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بر دار کردند
و نگریخت تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد
حقیقت همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما
از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی نیک خوردی بیا و بر سجاده بنشین و آنگاه [illegible]
زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر بگردد تواند
که اسب را باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک باشد و اگر اسب باز نتواند داشت رسوائی تمام
است چون این گفتم زاهد تصدیق نمود که راست گفتی که من از تو دیده‌ور تر ندیدم حضرت قدوة الکبرا
حضرت در یتیم بنگریم تمام عرض نمودند که عارف آنست که در مظاهر خلقیه از شهود حقیقه غافل
نبود و در مصادر کونیه از مشاهده وجه باقیه ذاهل نشود در مظالم ملوک که مظلمه اند نسبت ایشان
انکار باید یا اقرار حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند نقل کردند که فرمودند
من ادعی الفقر ولم یتذلل للاغنیاء فهو کذاب فی المعرفة چون عارف بتوحید حقیقی رسد
و به شهود وحدت در کثرت مشرف شده مکونات با سرها همه مرآت و مظاهر اند که جز جمال و کمال محبوب

حقیقی از وظاهر نیست بس عدم تذلل نزد اغنیا که مظهر غنا اند مشعر بفقدان آن شهود است
حضرت درین بعرض کریم رسانیده که در حدیث صحیح وارد است مَنْ تَوَاضَعَ غَنِیًّا لِغِنَاهُ فَقَدْ ذَهَبَ
لَهٗ ثُلُثَا دِیْنِهٖ بظاهر منافی مینماید حضرت **قدوة الکبرا** اسیفرمودند اگرچه از روی مضمون
ظاهر حدیث منافی مینماید اما بحسب حقیقت منافی نیست چه ضمیر لغناه راجع بغنی است که غنای
ذاتی ولیست ونقصان دین بجهت آنست که غنارا که بحقیقت حق را ثابت است بغیر نسبت
کرده است ودر واقع غنا غنای وی نیست چنانچه لفظ غناه مشعر بآنست شعر غنی مطلقاً در جهان
کردگار غنا جای دیگر بود مستعار * حضرت **قدوة الکبرا** اسیفرمودند که عارف راهر
فتوحی که میرسد معطی الحقیقت درصورت وی حقتعالی را میداند وهر فیضی که بنسبت وی از کسی میشود
درصورت وی معطی وقابض می بیند وطرفه تر از آن کسی مینماید که رد فتوح میکند مگر بسببی که منجات
اموال حرام درو شده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هراة بادشاهی بود
کافور نام بشیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت ومقداری زر برسم نیاز فرستاد شیخ احمد اسلم قبول نکرد
وباز برای او فرستادند وگفته فرستادند مرا باین حاجت نیست بآنکسان که از ایشان بزجر گرفته بایشان
بده که بهتر اینست چون قاصد بملک آمد وخبر شیخ احمد اسلم آورد کافور دوات وقلم طلبید وباز نامه بشیخ
نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بزجر بستانم خواه بلطف ترا درین چه کار مگر در قرآن نخوانده
وَلِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا اَیْنَ الْکَافُوْرُ چرا از حق قبول نکردی
آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین ومقولات جانبین بحضرت شیخ عبد الله انصاری رسیده
فرمودند که این یک معرفت کافور به از هفتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت **قدوة
الکبرا** در اثنای این سخن فرمودند سبحان الله در زمان ماضیه واوان بائیه بادشاهان چنین بوده
اند باوجود کمال شوکت وابهت خود را جز مظهر قضا وقدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه عظمت
وحشمت خود را از مقتضای اسمای حق می پنداشتند درین زمانه درویشانی که مستغرق بحر توحید وصوفیانی
که غواص دریای مواجید میگویانند هرگز این نوع عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود
دور است تقریباً میفرمودند که امیر تیمور از شهر سبزوار میرفت بسر عقبه گنجشک خانه که برآمده از
اسپ فرود آمدند دران روز در ملازمت او بالصد امیر صاحب تیغ کت وولایت وطوغ بوده اند همه
فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که یاره را رود دو پرچهره در زیر بغلهای او برفتند بجهت تخفیف
که در پای او بوده یاره راه را که رفت گفت مرا گذارید که خود میروم نگذاشتند برو افتاد باز گرفته
باز گفته مرا گذارید که خود میروم گذاشتند باز برو افتاد تا سه کرت همین طور کرد بعد از ان
گرفتند میر تیمور روی خود سوی امیران کرده گفت که تیمور را این چنین لنگی بیجا اصل است بجود دو

قدم نمی تواند رفت این همه شوکت که می بینید همه عظمت جلال حقتعالی است مرا آن کاسی نیست
و من در میان نیستم حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند میکردند که
نزد اولوا الابصار مقرر است که جمله کائنات مظهر اسماء و اوصاف الهی اند اما مظهریت پادشاهان
ظاهرتر است و پادشاهان مظهر امر تکوین اند چون حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست و مرادات
ایشان بوسائط بسیار احتیاج ندارد و ایشان را مظهر امر تکوینی گفته اند بنابر این کمال خضوع و انکسار و
در رعایت آداب به نسبت ایشان بر وجه اتم لازم است میباید داشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که عارف در رفتار و گفتار و کردار طرفة العین از نسبت غافل نمیباشد بلکه در خوردن و
خفتن و گفتن و شنیدن از وی داخل بود چه ترکیب عنصری و ترتیب پیکری مشابهت لعبتی
است که لعاب حقیقی در پس پرده او تصرف حقیقی میکند گوشه نشین گنجه خوش فرموده است شعر
لعبت بازی پس این پرده است ؛ از پی بازیچه بیرون نشست قَالَ الْأَشْرَفُ اَلتَّصَرُّفُ
فِي الْحَقِيْقَةِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى لِاَنَّ الْكَمَالَ فِيْ اَنْ يَّصْدُرَ الْاَفْعَالُ كُلُّهٗ بِاِرَادَتِهٖ وَاخْتِيَارِهٖ اِذْ صُدُوْرُهُ
بِلَا اخْتِيَارٍ وَّاِرَادَةٍ نَقْصٌ وَّالْكَمَالُ اَنْ يَّكُوْنَ سَمِيْعًا وَّبَصِيْرًا مُتَكَلِّمًا مُوْجِدًا اِلٰى سَائِرِ
صِفَاتِهِ الذَّاتِيَّةِ وَالْفِعْلِيَّةِ وَالْكَمَالُ فِيْ اَنْ يَّكُوْنَ جَمِيْعُ صِفَاتِهٖ دَائِمَةَ الثُّبُوْتِ اَزَلًا وَّاَبَدًا اِذْ
تَخَلُّفُ عَنْ وَّاحِدَةٍ مِّنْهَا وَقْتًا مَّا نَقْصٌ حضرت قدوة الکبرا اکثر اوقات از خواجه
نظامی رحمة الله این اشعار گرامی بر زبان میراندند قطعه لعبت بازی نیست این پرده هست ؛
ورنه برو این همه لعبت که هست ؛ دیده دل محرم این پرده ساز ؛ تا چه برون آید ازین پرده راز ؛
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حقتعالی چون بنده را معرفت نصیب کند بهمان مقدار بلا
بروی نازل کند که بقوة معرفت حمل آن بلا تواند کرد کما قال بعض العارفین الله وهب
لِكُلِّ عَبْدٍ مِّنْ مَّعْرِفَةٍ مِقْدَارًا وَّحَمَّلَهٗ مِنَ الْبَلَاءِ عَلٰى مِقْدَارِ مَا وَهَبَ لَهٗ مِنَ الْمَعْرِفَةِ
لِيَكُوْنَ مَعْرِفَتُهٗ عَوْنًا لَّهٗ عَلٰى حَمْلِ بَلَائِهٖ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون کسی را حقتعالی
اندکی از معرفت عنایت کند اگر آنکس بمقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیاده گردد
اگر برخلاف معرفت کار کند معرفت موهوبه باز گیرد تا فردا قیامت بوی بحکم آن معرفة معامله
کند و لیکن یاد تی نه هد پس بنده را میباید که چون حقتعالی در معارف و جواهر بروی کشف بوی کرده
لطف کرده باشد و در درج دل وی نهاده بود باید که دران درج بضاعت مزجات نهد و
مراد غیری را در وی جائی نه هد رباعی دلی کو دران عشق جا میکند ؛ مرادات عالم فنا میکند
اگر غیر حق را مکان دل کند ؛ دل و جان خود را هبا میکند ؛ حضرت قدوة الکبرا نقل فرمودند
میفرمودند که شیخ ابو العباس حریری میگفت که با شیخ عبد الله فرغانی در بازار میرفتیم درویشی

برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در وی بول معذور می بینند که چه
معذوری دارد جماعتی مردم صالح با ما پیوستند و جائی نشستیم که چیزی بخوریم خاطر بر آن قرار گرفته
که جهت ناخورش قدری شیر و شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است و هیچ ناپاکی
در وی بانجا نرسیده آن شیر را دران قصریه کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابو عبد الله
روان شدیم و قصریه در دست وی بود و اند که من و ابو عبد الله فرغانی هر دو شنیدیم که از آن
قصریه آواز برآمد که بعد از آن که اولیای خدای در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و
ناپاکی شوم سوگند بخدا که همچنین نخواهد شد از دست وی بجست و بر زمین افتاده خورد شکست
بعد از آن واقعه بر ما حالتی عجیب پیدا شد شیخ گفته است که با شیخ ابو العباس گفتم شما از موعظه آن
قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که دران کسانی بهتر از شما چیزی خورده
اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آن دلها که شما محل معرفت خدا
تعالی شده است میباید که آنرا موضع اغیار نگردانید و درانجا چیزها را که خدا تعالی از آنها نهی کرده است
جای ندهید و آنکه شکست اشارت بآنست که میباید که پیش حق سبحانه تعالی همچنین شکسته باشید ابو
العباس انصاف داد که از آنچه تو فرمودی غافل بودیم **حضرت قدوة الکبرا** از سهل بن
عبد الله تستری نقل کردند که خدا تعالی مکانی نیافرید از عرش نازکتر از دل مومن عزیزتر از بهر
آنکه هیچ عطا ندادم خلق را از معرفت عزیز و عزیزترین عطا بعزیزترین مکان نهد اگر از عرش نازکتر
مکانی میبود از دل عزیزتر معرفت آنجا نهادی پس خسیس همت بنده باشد که مکانی را که عزیز
ترین مکانهاست بنزدیک حقتعالی بدون حق مشغول گرداند برای آنکه نظر حقتعالی بدل است نظارگاه
او را بنظر غیر او مشغول کنی نیکو نباشد محققان ترسیده اند که اگر نظاره گاه حق را بغیر او مشغول کنیم
نباید که از ما حقتعالی ببرد چنانکه با خیار آورده اوحی الله تعالی الی ابراهیم علیه السلام یا ابراهیم
انی اتخذتک خلیلا فانظر ان لا یطلع علی قلبک غیری فاری فیه غیری فاقطعک
حضرت قدوة الکبرا از ابوبکر یزدانیار رحمه الله نقل کرده اند که وی گفته المعرفة تحقیق القلب
بوحدانیة الله حضرت نور العین عرض کردند که عارف کرا گویند فرمودند که ابو تراب نخشبی
میگوید که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیزها بوی روشن شود **حضرت
قدوة الکبرا** میفرمودند که آراستن خود را بلباس معرفت و نهادن اساس عرفان در دل بهتر بود از
هر چه باشد اگرچه از روی ریا بود کما قال و لحظة من الاکابر بستر من المعرفة خیر من کل عبادة
و ریای عارفین که نمودار زمره کاملین از اخلاص مریدان و مبتدیان بصد مرتبه فضل دارد
کما قال ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین از حضرت نوری نقل کرده اند فرمودند که ساعتی ا

عارف بہو لا کرامی تر از تعبد متعبدان ہزار ہزار سال کما قال سید الطایفۃ التعبد بغیر معرفۃ کحمار الطاحونۃ لا یدری ما ھو فاعل حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ شریف حمزہ عقیلی در بلخ میگفتہ کہ یکی از آثار زبدۂ عارفان روزگار وعمدہ ملامت شناسندگان پروردگار آنست کہ علم داشتہ باشد از ذرہ کہ در اقصای اظہار گردد ودر مملکت چیزی زاید یا بجنبد از وی خبر دار و کفر شامیفرمودند کہ ابن البرقی بیمار بود وشربتی آب بروی آوردند نخورد و گفت در مکہ حادثہ افتادہ است تا بجائی بیارم کہ چہ افتادہ است بیاشام سیزدہ روز چیزی نخورد تا خبر آمد کہ قرامطہ در حرم افتادند و خلقی را کشتند و حجر الاسود را شکستہ پس بخورد و ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این نہ پس کاری بود اگر میتوانی بگو کہ امروز در مکہ چہ واقع است گفت امروز در مکہ تیغ است کہ ہمہ مکہ در زیر تیغ آمدہ و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدم طلحیان مردیست بر اسپ سیاہ سوار با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد از ان پرسیدند چنان بود کہ وی گفتہ در اثناء این فرمودند کہ آگاہی بر سبیل عموم شرط عارف نیست چہ صفت عبودیت در اقتضای عنصریہ چندین پر تتاید و بر بندہ آن ہند کہ بر تابد اما بعضی بر تابند و بعضی نہ فلا یظہر علی غیبہ احدا وما کان اللہ لیطلعکم علی الغیب بیما بسدا اندیس شعر دانش جز و کل عادتست او را عالم الغیب والشہادت اوست ❊ حضرت قدوۃ الکبرا عزم احرام طواف کعبۃ زادہ اللہ تشریفا و تکریما کردہ و میان بزیارت مکہ بستہ بودند جمعی از ملازمان و فرقۂ از مصاحبان چنانچہ حضرت نور العین وحضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی وخواجہ ابو المکارم و شیخ الاسلام و بابا حسین و دیگر قلی و قل مرید و اینجا مع ہمراہ بودند ببندر سوم در جہاز نشستہ اند جزوی راہ بحر سپردہ بود کہ وزیدن باد شرطہ در توقف افتاد سہ روز شد کہ اصلا باد شرطہ از مہب توفیق نوزید بمرتبۂ کہ جمعی از ہمرہان پریشاندل شدند حضرت قدوۃ الکبرا را وجدی غریب و حالتی عجیب دست دادہ بود کہ اصلا بکار حواس نمی پرداختند مگر صلوات خمسہ وادا می وظایف معہودہ میکردند لیکن در ذہن اصحاب چنان مرتسم میگشت کہ ایشان بخود اہمال ادا می کنند چون اضطراب و تحزن و نیاز اصحاب بحد از حد زیادہ گشت ناچار بحضرت قدوۃ الکبرا از سوانحہ خبر دادند تسلیم کردہ فرمودند کہ از مجذوب شیرازی یاد می آید می باید خواند زبان خود فرمودند

شعر

کشتی شکستہ گانیم ای باد شرطہ برخیز ❊ باشد کہ باز بینیم آن یار آشنا را ❊

ہنوز این بیت بزبان مبارک ندبر آمدہ بود کہ باد شرطہ وزیدن گرفت و جہاز بسرعت تمام روان شد چون خیلی راہ را جہاز طی کرد در خاطر این فقیر کہ غریب نظام یمنی است خطور کرد کہ یکی از شرائط معرفت دل آنست کہ از احوال عالم ظاہر و باطن خبر داشتہ باشد و این بار تا بسر

جانچہ فرمودہ سید الطائفہ عبادت کردن بغیر شناختن حقیقت مانند خر آسیا ست کہ نمیداند کہ چہ میکند ۱۲ منہ

پس عالم بغیب کسی را دوست نگرداند مطلع شمارا بر غیب ۱۲

ضمیر حضرت قدوة الکبرا مکشوف شده است اما عارفی درین وقت باشد که از عابدان
و عارفان و ساکنان بحر خبر دهد بمجرد خطور این خطره حضرت ایشان بسوی این خادم خطاب کرده فرمودند
که فرزند نظام الدین این مقدار آگاهی نزد عارفان الهٰ کم از دانستن کاه است هم درین
گفتگو بودم که آب دریا بشگافت و مردی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از آن
مردانم که در بحر عبادت میکنند این خادم پرسید که شما را چه نام است و کجا میباشید و در روش شما
طریق ارادة و خلافت هست چنانچه در اولیاء بر است گفت درین بحر یک شهریست که او را مدینة الاشرف
میگویند در وی بزرگی هست که او را البحری نامند خود را از کمترین خلفاء اشرفی میگویاند
ده هزار کس مریدان صادق و طالبان واثق دارد یکی از آنها منم که نام من کیکل است این
خادم گفت که پیر شما بحضرتی که خود را باو منسوب میدارید اینک نشسته اند بمجرد شنیدن این
سخن از دریا برآمده و لباسی در برداشت که مناسب لباس پریان بود بشرف پابوس
مشرف شد بحضرت قدوة الکبرا تکلم بسیار کرد مقدار یک پاس بهم دیگر در کلمات بودند از
اصحاب هیچکس ادراک کلمات ایشان نکردند حضرت قدوة الکبرا در یک رمضان در صالحیه
دمشق بصومعه جامع اصحاب صدق معتکف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب تعرف
که در دمشق میباشد بیشتر از آنست که در شرح و بیان و تحریر تبیان توان کرد **شعر** چنان
جمعی بود کز ازدحام ٭ در آنجای مردم نمیداشت گام ٭ و بیشتر از سایران روزگار و مسافران
دیار دیده اند همه اکابر صوفیه و اماثر طائفه علیه و جمعی از فقرا و فرقه از فضلا در ادای تراویح
بمقتضای مَنْ صَلّٰى خَلْفَ اِمَامٍ تَقِيٍّ فَكَاَنَّمَا صَلّٰى خَلْفَ اِمَامٍ نَبِيٍّ به
حضرت قدوة الکبرا اقتدا میکردند گاهی چنان بود که در یک شب ختم قرآن میکردند
بعضے از آسودگان طبیعت تحمل کلفت قیام نتوانستند ختمی معهود شنیده بدر می آمدند اما آنها
که مرتاض بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند نزدیک صد کس اهل کمال بودند
که درین جامع احضار میفرمودند چون رویت هلال عید شده مردم روزگار بنیاد مشغله نهادند و
از هر طرف کوس نقاره کوفتن گرفتند **ع** گمان شد که آمد سرافیل صور ٭ چنانچه روش اهل
امصار میباشد غوغای عالم زیاده شد حضرت قدوة الکبرا از هم برآمدند و نعره بلند
زدند نزدیک یکپاس سر در گریبان تحیر فرو بردند و غوطه در دریای تفکر خوردند **شعر** بدریای
حیرت فرو برد سر ٭ ز صحرای فکرت برآورد بر ٭ از آن عالم سر برآورده فرمودند که از تاریخ
بستم رمضان همراه من شدند و در صحرای مشاهده عالم غیبی و بیدای معائنه اسرار لاریبی افگندند
تمام از خود رفته بودم هیچ یاد ندارم که درین روزها از من ادای نماز آمده است یا نه

اصحاب عرض کردند که از **حضرت قدوة الکبرا** هیچ ادبی از آداب نماز و دقیقهٔ از
دقایق راز فرو نه افتاده است فرمودند که الحمد لله وقت اشرف چون وقت شیخ اکبر رضی الله عنه
محفوظ داشتند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید وقتی مرا از من ستدند و روزگاری بر من گزرانیدند که نماز میگزاردم به جماعت و امام
بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجا می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نبود نه بجماعت و نه
بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و با این که میگویم مرا بعد از افاقت حال خبر کردند نه بخود دیدم
هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نائم بود که از وی صادر میشود و وی از ان آگاهی ندارد دانستم
که حقتعالی وقت مرا محفوظ داشته و با من چنان کرد که باشبلی کرده بود و ویرا در اوقات نماز نوی
باز میدادند اما نمیدانم که ویرا با آن شعور بود یا نه آنرا با جنید قدس الله سره گفتند گفت الحمد لله
الَّذِي لَمْ يُجْرِ عَلَيْهِ لِسَانَ ذَنْبٍ حضرت در یتیم بتعظیم عظیم عرض نمودند که چون کسی از خود بیخبر
چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند یکی آنست که ملائک اعمال از وی میکنانند
و ویرا از ان شعور نه دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خوی پذیر بودند چه عجب باشد که در
فقدان هم کاری آید حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی عنایت فرموده
بگوئید **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که پیر هرو میگوید که از ابی عبد الله باکو شنیده ام
که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید بسین شب پدر خود را گفتم که مرا
وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از انکه ترا در شغلی افگند **بیت** اگر نفس خود را
نه آری براه ✽ برد تا ترا افگند زیر چاه ✽ گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم
در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از ان بهتر از عمل ثقلین بود پس گفت آن چیست
گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که عبد الله بن محمد
گوید که عارف نه پرستد حقتعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق و معرفت
حجاب بود که میان بنده و حقتعالی باشد **شعر** بود دیقین پرده های خیال ✽ نماند سراپرده
الا جلال ✽ و عارف را میباید که با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد و در نشان خود
گم **شعر** سلاطین عزلت گدایان حی ✽ منازل شناسان کم کرده پی ✽ از مرتعش نقل میکردند
که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم و مراد از ین عام رعایا
است که عوام دانند بلکه از وی رتبهٔ وسطیه خواسته است حضرت در یتیم بتکریم عرض رسانیدند که فوائد
معرفت رسمی چیست فرمودند از پیر هری نقل است که هیچکس هیچ چیز حسد نباید مگر از معرفت رسمی
نه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق گوید مَعْرِفَةٌ رَسْمِيَّةٌ كَقَطْرَةٍ وَسَمِيَّةٍ لَا عَلِيلًا تَشْفِي وَلَا غَلِيلًا تَشْفِي

عسه معرفت رسمی باشد قطره پر بلا هست نه بیماری را اشفا می دهد و نه تشنه را

و از معرفت رسیده هم نجات خواهد بود ان شاء الله تعالی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معرفت دریست از دریای عواطف الهی وجوهری از معادن
لطائف نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که بر تاج حال او این درة التاج معرفت بود و
ارجمند آن کسی که این جوهر در درج دل او ودیعت کنند **قطعه** از رجگالی که بود در معرفت
آن دل به از هزار جهانست بالیقین ✽ از صد هزار عالم و از هر چه درویست ✽ بهر تو گردهند
همین معرفت گزین ✽ العزیز مرد آن بود که مقصود کونین گزارد و بمعرفت سر در آرد و کامل
آن کسی بود که وجود ثقلین ندارد و حقوق عرفان گزارد تقریباً میفرمودند که محمد بن یوسف
چون نماز خفتن گزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا شناسای
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده که بر سر من فرود آید **شعر** مرا بار کوهی که چندان بود
✽ ز بار فراق تو آسان بود ✽ که با لی آشنائی و بی شناسائی تو زندگانی نمی خواهیم و وی گفته
که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان
نشستم قاری خواند که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بر دل من چیزی اثر کرد فریاد کردم پیران
قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه شد که فریاد کردی و هنوز قاری
یک آیة نخوانده که چیزی از معنی تسمیه دانید که موجب وجد شده گفتند چه دانا شنیدیم
من گفتم بِاسْمِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ وَبِاسْمِهٖ قَامَتِ الْاَشْیَاءُ وَکَفٰی بِسْمِ اللهِ
همه پیران برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند وی گفته که در مکه دعا میکردم
که یا رب مرا معرفت روزی کن یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست
در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کسی سخن مگوی پس در چاه
زمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بر زمزم در آمدم دعا کردم هاتفی از
چاه زمزم گفت یَا ابْنَ یُوْسُفَ اِخْتَرْ مِنَ الْاَمْرَیْنِ وَاحِدًا اَیُّهُمَا اَحَبُّ اِلَیْكَ الْعِلْمُ مَعَ الْغِنٰی وَالدُّنْیَا
وَالْمَعْرِفَةُ مَعَ الْقِلَّةِ وَالْفَقْرِ من گفتم الْمَعْرِفَةُ مَعَ الْقِلَّةِ وَالْفَقْرِ پس از چاه زمزم آواز آمد قد
اعطیت اعطیت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف را وجدان
معروف حاصل گردد و بکمالات موصوف و اصل یکی از آثار وی آنست که دائم الحال
بروی نسبت غالب بود چنانچه در رسالتی که به شیخ علی بن سهل اصفهانی فرستاده
نوشته بوده است که سَلْ شَیْخَكَ یَا عَبْدَ اللهِ مَا الْغَالِبُ عَلَیْكَ پس علی ابن سهل
از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که وَاللهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهٖ حضرت قدوة الکبرا
نقل از اکابر میکردند الْعَالِمُ یُرِیْدُ نِیْلَكَ الْعَمَلَ وَالْحَنْظَلَ وَالْعَارِفُ یَشُمُّكَ الْمِسْكَ وَالْعَنْبَرَ

در بیان او میفرمودند که چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای جبلت
کلفت و مشقت حاصل تعبیر ازین خل و حنظل کرده اند و چون ارباب عرفان و اصحاب
وجدان که بسر چشمهٔ حیات حقیقی رسیده اند و از زلال احوال شریفه شرب خضر وار شده و بتاثیر صحبت
اکابر و ملازمت آماثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند از جمعیت باطنی کما اطیب نظیر است
متاثر اند تعبیر ازین معنی باتمام ریح مشک و عنبر کرده اند حضرت یتیم بتکریم و تعظیم بعرض حضرت
قدوة الکبرا رسانیدند که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند و در رضا جوئی عارفان
پروردگار که متعرضان از عقبی اند چه فرق تواند بود فرمودند تا فرق در ایشان چنانچه ذره
و آفتاب است چه مقصود زاهد حظوظات عقبی و مطعومات اصلی است و خواهش عارف تجلیات
مولی و نظارهٔ وجه باقی بود ع به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا . حضرت قدوة
الکبرا در صالحیهٔ دمشق نشسته بودند عزیزی که باوصاف عابدانه معروف و باصناف زاهدانه
موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود فرمودند شعر سیر زاهد هر مهی یک روزه راه . سیر
عارف هر دمی تا تخت شاه . حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواجه حافظ شیرازی
یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالی است باین فقیر نیازمندی داشت
و مدتی بهمدیگر صحبت داشتیم روزی در گذرگاه نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف در میان
میگذشت مجذوب شیرازی خواند شعر ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد . چراغ مرده
کجا شمع آفتاب کجا . حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از جعفر خلدی پرسیدند
که عارف کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشانند
نه ایشانند در اثنای این بر زبان مبارک راندند شعر ایشان که بوند ایشان نه ایشان
بوند ایشان . ایشان که نه ایشان اند ایشان همه ایشان اند . حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که حضرت ممشاد علو دینوری فرموده اند که عارف را آئینهٔ دل است در ستر
هرگاه که دران نگرد خدا را بیند و برادر دل جائیست که جز وی نرسد حضرت کبیر از معرفت ذات
استفسار کردند فرمودند قال ناقلا عن ذی النون رحمة الله علیه العلم فی ذات الحق جهل و
الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة من المشیر شرک سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را
در ذات الله و صفات او سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را بخود وی گفت
و ادراک کیفیت او دانستن امکان نیست و جز تصدیق و تسلیم بدان روا نیست و سخن در حقیقت
معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقت دیگر همه عاجز اند و متحیر و از معرفت خود به
تفضل خود معترفی نگارد مصطفی علیه السلام میگوید در اثناء دعا الله تعالی لا ابلغ مدحتک

ایشان نیستند ایشان و اگر باشند ایشان ایشان نباشند ایشان
سخن در ذات حق جهل است و کلام در حقیقت معرفت حیرت است و اشارت از اشاره کننده شرک است

وَلَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ و حقتعالی میگوید وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا
ازوی همین دانی که اوست خدا تعالی یگانه بی همتاست واشارة از شیر شرک است
یعنی شرک خفی که اشارت کننده باید و او بدو کانگی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر همه
بهانه دوی در بود هستی یگانه اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ طاهر مقدسی میگوید که اگر مرد مان
نور عارف بینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود بیند دران بسوزد حتی لِمَعْرِفَةِ التَّجَرُّدِ
مِنَ النُّفُوسِ وَتَدَبُّرِهَا فِيمَا يَحِلُّ بِصِفَتِهِ حضرت شیخ خیرالدین سدهوری استفسا از دو حالت مشهور
عرفا روزگار که مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُهُ و عکس وی مَنْ عَرَفَ اللهَ طَالَ لِسَانُهُ کردند
قَالَ الْاَشْرَفُ الْمَعْرِفَةُ نَوْعَانِ مَعْرِفَةٌ ذَاتِيَّةٌ وَمَعْرِفَةٌ صِفَاتِيَّةٌ مُعَرِّفُ الصِّفَاتِ يَكُونُ
لِسَانُهُ طَوِيلًا وَمُعَرِّفُ الذَّاتِ يَكُونُ لِسَانُهُ كَلِيلًا یعنی چون بنده نفی کل کرد هر آینه جزو وجود در کل
داخل بود او هم در عین نفی باشد و مثبتی باید که اثبات شئی تواند کرد در نفی حکم اثبات از
برخاسته هر آینه کل لسانه باشد و چون سالک ز بیدای نفی بیرون آرد و بکوی اثبات در آید
بانقیاد اوامر متابعتش باشد هیچ نکته از امور شریعت بر و فوت نشود روضه دل بنبات خرم
و دیده دل گشاده از مشاهده انوار الهی و ملاحظه اسرار نامتناهی محظوظ گردد بمطالعه تجلیات
و کشف واردات ملحوظ هر آینه مَنْ عَرَفَ اللهَ طَالَ لِسَانُهُ وصف حال او باشد قطعه
کشیده خنجری از سیف ذات بدریده فرق عرفا را بکرات چو از جام صفاتش می چشیده
ز جیب لاابالی سر کشیده قَالَ الْاَشْرَفُ نِهَايَةُ الْمَعْرِفَةِ هِيَ حَيَرَانُ الْحَقِّ بِحَيْثُ لَا يَنْفَكُّ عَنْهُ

كَالْبَصَارَةِ عَنِ لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی الْبَصَرِ وَالسَّمَاعَةِ عَنِ السَّمْعِ

و متصوف و ملامتی و فقیر و اصناف این طائفه و ذکر اربابِ ولایت از اوتاد و ابدال و
اخیار و غوث و شرح اولیاء مکتوم و کمیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه قَالَ
الْاَشْرَفُ الصُّوفِيُّ هُوَ الْمَوْصُوفُ بِصِفَاتِ اللهِ سِوَى الْوُجُوبِ وَالْقِدَمِ
حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسماء مختلفه ایشان درخوا
فرمودند که در ترجمه عوارف دیده ام و آن اینست بدانکه مراتب طبقات مردم علی
اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه
علیاست قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم مقیمان
ونده نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیاء

صلوٰة الله علیهم اجمعین طائفهٔ اند اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول علیه السلام مرتبهٔ وصول
یافته اند بعد آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مرخص و مامور شده اند و این
طائفه کامل و مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات درجات
دلالت کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع خلق
به ایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسیده و در سلک زمرهٔ سالکان قباب غیرت
و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال و صول و لایت تکمیل دیگران بایشان منفوض
نگشت و اهل سلوک نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلیٰ و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالب
مقصد سفلی که مریدان آخرت اند و منکم من یرید الاٰخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه اما متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال
و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز بذیل
بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ
صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند در اخفائی طاعات و کتم خیرات از نظر خلق
مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و
نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان
در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود و ایشان از
ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد حضرت قدوة الکبرا
تقریباً خواندند بیت چو رومی پرستید نت در خداست ٭ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ٭
و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر شراً قال الاستاذ الملامتی هو
الذی لا یظهر خیراً و شراً و قال الشیخ الاکرم الذین لا یظهروا علی ظواهرهم مما فی بواطنهم
اثر البتة و هم اعلی الطائفة و ملامتیة هم ینقلون فی اطوار الرجولیة و شرح هذا هو الملامتی و وقف
اذا عظم الاخلاص و تحقق بالصدق فلا ان یطلع احد علی احواله و اعماله حضرت قدوة الکبرا سفر مود ند
که در قطع منازل سفر روم و مراحل ما دخلة المعصوم اشتغال مینمودم در بادیهٔ بمردی
همراه شدم که اصلا معلوم نمیشد که کدام مذهب دارد و بکدام عبادت اشتغال مینماید بالآخر چنان
معلوم شده که یکی از اولیا کمل این طائفه بود و در مصاحبت فقیر بکمال خوشی از این قبیله است

حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که در جامع سبزوار میگذشتم و گلغنی که بانواع
ریاحین آراسته و چمنی که به نگارنگ گلهای بساتین پیراسته و در خیابان وی جوانی
نشسته و پهلوی او زنی صاحب جمال سر بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ماکولات
درمیان افتاده لسانش بترنم اشعار مترنم و زبانش بتکلم ظرائف متکلم خیال کردیم که
می خورده بود بهونا از میل طبع خود اظهار میکند و بمقتضای نفس اماره کار بالاتر چنان ظهور
یافت که زنی منکوحهٔ او بود و در صراحی شربت گلابی میخورده و میفرمودند که این طائفه هرچند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجابات وجود خلقیه از نظر ایشان بکلی منکشف نشده
باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ حال توحید محجوب مانده باشند که چنان اخفای
اعمال یعنی احوال خود از نظر خلق شعر مرند و نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی
توحید اند و نفس نیز از حال اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از
مطالعه اعمال و احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذبهٔ
عنایت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود
ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند
و از اطلاع نظر خلق مأمون باشد باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در
اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند به
کسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست اما طالبان
آخرت سه طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور ایمان
و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و از التفات
بزینت مزخرف فانی رو بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
طائفه صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس
است فیها ما تشتهیه الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از
هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش
مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن
دور بود اما فقرا طائفه اند که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب
فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز باشد
اول رجا تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
عقاب دوم توقع فضل ثواب و سابقت دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال

پیش از اغنیا در بهشت درآیند. سوم طلب آسودگی خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
وحضور دل دران. و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خودست
وایشان طالب حق و خواهان قرب وو ورای آن مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
وآن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقر است ولیکن خلاصه مقام
در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط ولوازم است و
هر مقام که ازان ترقی کند صفاوه و نقاوه آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر
را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال واحوال و مقامات است
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را هم نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو اندر محو فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که مشائخ در فضل آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و
صورت آن شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره گفته اَلْفَقْرُ عَدَمُ الْاَمْلَاكِ وَالْخُرُوْجُ عَنْ اَحْكَامِ
الصِّفَاتِ و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند اَلْفَقِیْرُ هُوَ الَّذِیْ
لَا یَمْلِكُ وَلَا یُمْلَكُ وفوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادهٔ فقر
وارادهٔ حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در
ارادهٔ حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق بود بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار
کند بارادت و اختیار خود محجوب شود چه ارادت او ارادت حق باشد حضرت قدوة الکبرا
از ابو عبدالله نقل میکردند که وی میگوید که اَلصُّوْفِیُّ مَنِ اسْتَصْفَاهُ الْحَقُّ لِنَفْسِهٖ تَوَدُّدًا وَالْفَقِیْرُ مَنِ
اسْتَصْفَا لِنَفْسِهٖ فِیْ فَقْرِهٖ تَقَرُّبًا و بعضی گفته اند که اَلصُّوْفِیُّ هُوَ الْخَارِجُ عَنِ النُّعُوْتِ وَالرُّسُوْمِ وَالْفَقِیْرُ
هُوَ الْفَاقِدُ لِلْاَشْیَاءِ حضرت نور العین از آثار فقیر درخواستند
فرمودند که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم
فقر را سزاوار بود گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوختن
دوم دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن دیگر پای راست بر زمین داند نهادن گروهی از
درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا
درین سخن هر کسی را چیزی بگوییم هر یکی چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست
باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بحق و جد دران تصرف کند نه بهزل
و بر زندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند

نه بلهو الحزن رابعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی اجر الله تعالی میفرمودند که این
نسبت کسی است که بحقیقت فقر رسیده است بخلاف فقراء رسمی **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که این طائفه را اهم است که خود را بلباس فقر آرایند اگر فقر او موجب درجات اخروی
بود بهتر باشد از هر چه گویند و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فقر را اختیار کرده
درجات عالیه فقر او مقامات متعالیه عزیز را ازینجا توان دانست که بجهت اندک اعتراض از ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم معاتب آمد کما قال الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ لاجرم تا یکی از اصحاب صفه در مجلس حاضر بودند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جز با ایشان در مکالمات و محادثات هیچ کس متوجه نمیشدند چشم از ایشان
بر نمید اشتند چه این آیت در شان ایشان نازل شده و آن چنان است که صناد ید قریش
را این معامله حضرت ماده حسد شده پیش حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم آمده گفتند که اگر شما
ازین جماعه مسلمانان که غیر ارادت وجه باقی کاری نداشتند مصلحت ندیدند چون کافران از
معنی مایوس شدند گفتند چون قطع نمیکنند باری در مجالست صحبت و زمان خطاب مستطاب
متوجه با ایشان نشوید که مسلمان شویم این معنی را قبول کردند و راضی شدند که در مجلس متوجه
جز با ایشان نشوند تا این جماعه که همیشه خاطر شریف متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند
این آیت معاتباً بنسبت ایشان نازل شد یکی از اصحاب صفه صهیب رومی بود گاهی که و قتش
خوش میشد میگفت نعم آنکه بود چو من پیغامبر خدا معاتب گشتند حضرت در تتمیم تعریض عظیم
رسانیدند که بعضی افضل فضل غنا که بر فقر میدهند چگونه بود اگر فضل غنا بر فقر بودی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم چگونه بحلیه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى محلی گشتی کما جاء فی اداب
الْمُرِيدِينَ وَاجْمَعُوا عَلَى اَنَّ الْفَقْرَ اَفْضَلُ مِنَ الْغِنَى اِذَا كَانَ مَقْرُونًا بِالرِّضَا فَاِنِ احْتَجَّ مُحْتَجٌّ بِقَوْلِ
النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى قِيلَ لَهُ اَلْيَدُ الْعُلْيَا تَنَالُ الْفَضْلَ
بِاِخْرَاجِ مَا فِيهَا وَالْيَدُ السُّفْلَى تَجِدُ الْمَنْقَصَةَ بِحُصُولِ الشَّيْءِ فِيهَا فَفِي تَفْضِيلِ السَّخَاوَةِ وَالْعَطَاءِ
دَلِيلٌ عَلَى فَضْلِ الْفَقْرِ فَمَنْ فَضَّلَ الْغِنَى لِلْاِنْفَاقِ وَالْعَطَاءِ عَلَى الْفَقْرِ كَانَ كَمَنْ فَضَّلَ الْمَعْصِيَةَ
عَلَى الطَّاعَةِ لِفَضْلِ التَّوْبَةِ قَالَ ذُو النُّونِ عَلَيْكَ بِالْقَصْدِ وَاِنَّ الرِّضَا بِقَلِيلِ الرِّزْقِ
يُزَكِّي يَسِيرَ الْعَمَلِ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه
میگوید اَلْفَقْرُ بِدَايَةُ التَّصَوُّفِ فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه
کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت از آن باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن
است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن منصرف بود فقر رسمی است و حقیقتی رسم او

عدم املاک است وحقیقت او خروج از صفات وسلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اعیان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و بالحقیقت فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفی است تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ مجدالدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب میکنم یا نصد هزار دینار را املاک وقف میکرد و بر صوفیه که بر طریق ما باشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ علاء الدولة السمنانی در اصل از ملوک سمنانست و از اقربای این فقیر میباشند و سبب توبه وی آن بود که بیازده سالگی بملازمت سلطان وقت و اشتغال می نمود در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم را نوراللّه مضجعه با اعدا بود و بر او جذبه رسیده و سوی بغداد مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمان کسرقی سلوک میکردند بعد از ترک تجرید و تفرید خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بود و خانقاه سکاکیه از بناء آباء و اجداد این فقیر در سمنانست بایشان تفویض یافت اما رسم فقر اختیار بعضی مشائخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلیل از دنیا و ترغیب و دعوة طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درینمعنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی - امّا خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه بداود علیه السلام خطاب کردند یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج او شان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ را بطهٔ عطاء حق سبحانه و تعالی دانند و در عطاء واسطه قبول حضرت قدوة الکبرا تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ ابو اسحاق بن شهریار گازرونی هم از خدمت فقرا بمقصود اصلی بحصول کلی رسیده اند - آورده اند که شیخ ابو اسحاق در قریهٔ از گازرون بحرفت نساجی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابو علی حسین بن محمد فیروزآبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب تفرید و صاحب ولایت و متصرف هدایت بودند بسبیل سفر و طریق سیر می سپردی اتفاقاً گذر ایشان در قریه افتاد حضرت شیخ ابو اسحاق در آراستن تار مشغول بودند چون نظر شیخ ابو علی

ای داود چون بینی طالب مرا پس باش خادم برای او ۱۲

برشیخ ابو اسحاق افتاد بنور ولایت خود عواقب مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوه اولیا
عصر و زبدهٔ اصفیا دهر خود خواهند بود و فرمودند که اسحاق بیا مرید من شو ایشان گفتند که
من قانون ارادت نیدانم زیرا چه ایشان بغایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد
و از آثار مرید و مراد غیر آگاه حضرت شیخ ابو علی فرمودند که دست خود بموجب فرموده
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ دست بر دست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کردند
و بحضرت شیخ ارادت آوردند چون ایشان را مرید کردند میان بعزم سفر بستند حضرت شیخ
بعرض رسانیدند که چون مرا در قید ارادت خود مقید کرده اید وصیتی هم فرمایید که در آن
اقدام نمایم فرمودند که وصیت من به نسبت شما درین وقت جز این نیست که ادای فرایض
با هتمام تمام نمایید و در بهرهٔ خود از خوردنی جزوی بفقیری و مهمانی داده باشید قبول
کردند و بحکم فرمودهٔ پیر کار بستند و جزوی خوراک از بهرهٔ خود پیش فقرا میگذاشتند
اتفاقاً سه بزرگ وار صاحب تصرف درین قریه نزول کردند شیخ ابو اسحاق بجهت این بزرگان
بطبخ آش اشتغال مودند تا آنوقت که خوردنی تیار شود ایشان بسرعت روان شدند و
از قریهٔ ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابو اسحاق همچنان طعام ناپخته برخاستند و در پی
ایشان دویدند و سه نان بهرهٔ خویش که مهیا بود با ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند
چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این بافنده کار خود کرده مارا هم چیزی بایست کرد
شعر کسی کز تو وفای پیش کرده ٭ چو از وی بگذری انصاف نبود ٭ یکی از ایشان گفت
که دنیا دهیم دومی گفت از جمعیت دنیا در تفرقه خواهد افتاد دین دهیم سومی گفت ما خود را هم
در خزانة الله خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِمَا چه کمی است هم دین دهیم و هم دنیا دهیم
سر سه بزرگوار نفس مبارک راندند سفر کردند حقتعالی از برکت انفاس ایشان کار دین
شیخ ابو اسحاق بمرتبهٔ رسانید که سر حلقهٔ تربیت از اکابر قدوه خیلی از امانتر شدند و اسباب
دنیا بحدی انجامید که هم از بسکه ایشان پانصد دینار را لنگری پزند و فقرا میخورانند
چه مرقد و مزار مسعود ایشان بدر بند دریا افتاده است که مردم کاروانان و گذربانان
چندان فتوح و نذر می آرند که شرح او ممکن نبود حضرة قدوة الکبرا سفر بودند
که بسیاری از اهل حرفت باین شرف مشرف شدند حقتعالی علم حال را فوقیت بر علم قال
نهاده چنانچه حضرت رومی مولوی در دیوان خود آورده شعر گرنه علم حال فوق قال
بودی کی شدی ٭ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ٭ بیشتری از اکابر مراد از
خواجه نساج خواجه ابوبکر نساج داشته اند و بعضی از اماثر مراد از شیخ ابو اسحاق گازرونی

احوال ... شیخ ابو اسحاق کازرونی رحمة الله علیه

خزانه های آسمانها و زمین ... ۱۲

داشته‌اند والله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از مشایخ کمل و صوفیه
کمل نیز آنچه مناسب خدمت ایشان بود رعایت میکنند و بچیزی که گرانی خاطر آنده بود اصلا تکلیف
نمیشوند تقریبا میفرمودند که شیخ ابو العباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فراست تیز داشت
و قبله و غوث زمان خود بوده مانده بود در حلت بوی بود روزی بدیدن وی نادانی از بهیر
با گل آمد شیخ را سلام نکرد و پای افراز از پای نکشید و در طهارت جای شد کوزها بود که با گل
و پاها در روی خود می شستند بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید
تا گل آورد با شیخ گفتند گفت کلا دیگر ببرید گفتند هر چه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار
بیارید و برآوردند و آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد گفت چرا کلا نیاوردند اگر
کلا ندارید پس شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خویش فراز کند تا بر و استنجا کنم شیخ شنید از
جای برجست و محاسن خود را که دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت
کار قصاب پسری تا بدینجا رسید که ریش وا استنجا را شاید آن غافل بشنید و در پای شیخ او فتاد
گفت ای شیخ از تو مسلمان میشوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هر که خدمت از
اخوان دریغ میدارد بسیار محرومست از مقصود خدمت از ابو عبد الله نقل کردند من بخل
عن خدمة اخوانه اورثه الله تعالی ذلة لا انفکاک منه له ابدا هر که حرمت و خدمت از یاران
دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت
مخلوق نشان سعادتست و کسیکه در خدمت مخلوق خوی گیرد هر آئینه در خدمت خالق دلیر
و به نسبت مناظره ظهور صفات در مظاهر کائنات که مصادر اسماء ذات اند خدمت
مخلوق عین خالق بود تقریبا میفرمودند که ابو طالب خزرج بشیر از آمد و علت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکند شیخ خفیف گفت من اختیار
میکنم هر شب پانزده بار هفده بار برخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر آواز داد نشنیدم دیگر آواز داد برخاستم
و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق هیچ خود را اینگونه نتوانی کرد
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وقتی غائب بودم که آواز داد که شیرازی من
نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت ای شیرازی لعنک الله من بشتافتم و طشت پیش بردم
علی دیلمی از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله چون شنیدی گفت چون رحمک الله
میفرمودند فلاح بنا شد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله وی نشنیده و یرحمک الله برنداشته بود و به درد و ناکامی زنده نگشته باشد وی

خود رسته بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دورباش ملازم تمیز در خدمت درویشان
زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نماینده اندیش همه را خدمت کن تا مراد
تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود مصرع خورش ده بگنجشک کبک و حمام ٭ که یک روز ت
افتد همای بدام ٭ در او باش پاکان شوریده رنگ ٭ همانجای تاریک لعل است و سنگ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادات از خدمت بهتر
است غلط کرده اند چه ثمره و نتیجه خدمت محبت و تمکن در دلهاست چه خدمت احسان است
و محبت محسن از لوازم جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و محبت ارباب قلوب نتا
که نتیجه خدمت است هرگز با ثمر و نتیجه نوافل عبادت برابر نه خواهد بود مگر را میخوانند شعر
خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد ٭ این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ٭ بیت
ارادت نداری سعادت مجوی ٭ بچوگان خدمت توان برد گوی ٭ شعر
دست بزن در کمر مقبلان ٭ سر مکش از خدمت روشندلان ٭ تقریبا میفرمودند که
شیخ ابوعلی فارمدی که قدوه اولیاء عصر و زبدهٔ بلغاء دهر خود بود بعد از تحصیل و تکمیل سبیل
سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابوالقاسم گرگانی پیش کرده روزی
استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد
و نماز بگزارد گفت اینکه بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم شاید بیخردی کرده ام خاموش
بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی
هرچه که ابوالقاسم بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که هیچ آفریده مرا آن بمقدار ممنون احسان خود نکرده است چنانچه نور العین
بخدمت مرا بنده ساخته است شعر اگر بنده در کار مولی بود ٭ نه مولی بود بلکه مولی
بود ٭ مدت بیست سال آب وضوی من پنهان خورده اند از حقتعالی خواسته ام که
آثار این آبحیات و برکات از وی و فرزندان وی تا ابدالآباد و تردد و روز بروز
ترقی گرداناد بالنبی و آله الامجاد شعر هرآنچه از خدا خواستم زین قیاس ٭ خدا
داد بر داده کردم سپاس ٭ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند منقول است که شیخ
علی موذن میفرمودند روح مرا که از جوار قدس مرغزار انس بجهت تعلق بدن می
آوردند هر آسمانیکه میرسانیدند ملائکهٔ آن آسمان میگفتند که کجا می برید این را از عالم
قدس بعالمی که در وی همه شر و خبث است از حقتعالی خطاب آمد که بعزت و جلال خود اگر صد
هزار سال در جوار قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیرزنی یا ناتوانی رساند

شخصی که بشرف حضور مشرف شد از قضاء حوائج در امور ممنوعه استفسار کرده فرمودند این همه چند
بنسبت ظاهر شریعت اکابر منع فرموده اند از ماکولات و مشروبات مخالف شریعت ولیکن
سنت مشائخ ما آنست که اگر ممنوعی از مسکرات ممنوع بر سر دقت این کس رسد باید که بجهت
ارتفاع الم او دریغ نورزد اگر ما حضری از سیم نبود خرقه و سجاده هم گرو کرده از عهده خدمت
او بر آید **قطعه** مرا این خرقه از بهر آنست * که روزی رهن می را کار آید * پریشان
باد از جمعیت ما * کسی کو را ازینها عار آید * **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حق
تعالی منقبت مقام خدامت و مزیهٔ مرام منادمت بمرتبهٔ نهاده است که حضرت رسالت
پناه صلعم تمنای اینمقام کرده اند چنانچه روزی جماعه صحابه را دعوت نموده طعام میخورانیدند
که چندتن از سکان بوادی و ساکنان وادی در بزم دعوت آمدند رسول علیه السلام بخدامت
طعام اشتغال داشتند چون آن طائفه استفسار اسم مبارک کردند که من سید هم خود بجواب
صواب فرمودند که انا سید هم و خادمهم در اثنای این حضرت نور العین تفریق در حال خادم و
شیخ درخواستند فرمودند که از عزت اینمقام مذکور بر طائفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است
ولیکن اکثر اکابر در حال خادم و شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار
است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود والا
بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود اما عباد آن طائفه باشند که پیوسته
بر وظائف عبادة و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی
اینوصف در صوفی موجود بود ولیکن مبرا از شوائب علل و معرا از اغراض و اهل چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای نیل ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد نیست
که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان زهاد و عباد و فقراء آنکه
با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند و سالکان
شش طائفه اند و هر یکی ازین طوائف هشتگانه متشبه دارد یکی محق دوم مبطل اما
متشبه محق بصوفیه متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و بقایای
تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی
که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیهٔ عقائد و اعمال احوال ایشان عاطل و خالی باشند
و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحة میچرند و گویند تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است نظر ایشان بظواهر اشیاء مقصور باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و انتفاع

را اباحتیه و اباحیه خوانند و اما متشبه محق به مجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در
قلق و اضطراب پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی
از بوارق کشف ذات در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب
فنا بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطمس
و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی
و آرامی بخشد باز وگر چون آن برق منقطع گردد و آن نفحات ساکن شود ظهور صفات نفوس و
حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات نفوس وجود
منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی مطلع مشتاق این مقام و لقب متشبه
محق بمجذوب واصل کرده باشند و متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و
گویند که حرکات ما چون حرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است ولیکن
نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حواله آن
بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهیل بن عبدالله را گفتند
که شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بمحرک آن گفت این
قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله
صدیقان بود و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این
سخن را بهانه آن گوید تا در حوالت افعال با حق سبحانه تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود
به انخلاع از دین و ملت خاسر گردد از جماعه زنادقه بود تقریبا میفرمودند که در عالم اسفار
بعضی ملاحده را دیدم که ایشان کمر انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهی و معاصی شده
و منهیات را طریقت تصور کرده مستغرق دریای توحید افعال و فارس صحرای مقال بوده
بدلائل نقلی و برهان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل و زندقه است و
اتحاد متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیاده نه نمایند و
اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه
حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال نه نمایند جز بر ادا

ذایض مواظبت نکنند و جمع استکثار اسباب دنیوی با ایشان منسوب باشد لطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه بجهت عدم ریا بملامتیه تشابه دارند فرق در میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید ولیکن آن را از خلق مقید بود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که نزد این فقیر که اشرف است قلندر آن بود که مجرد از علائق و عوائق روزگار کرده باشند و تجرید ظاهر و
و تفرید باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت و نکته از حقائق طریقت فرو نگذاشته بود و غواص
بحر شهود و مستغرق دریای وجود باشد در صفوت و مشرب قلندریه جزوی فرقی هست کمیت اطوار و کیفیت
آثار ایشان و ذکر سلسله تبرکه انجماعت در لطیفه که مبنی در بیان چهارده خانواده است بتفصیل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی اما طائفه که درین زمانه باسم قلندریه موسوم اند و ربقه اسلام از گردن بر
داشته و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اما با این همه چون
تقلید طائفه اعلی میکنند مناسب چنانست که بنسبت همه منکر نباشند بر مضمون گفته سعدی شیرازی
کار کنند **بیت** در اوباش پاکان شوریده رنگ * همانجای تاریک لعل است و سنگ * و اگر
ایشان را حشویه خوانند لائق تر بود اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند همه زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است حق
سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق
منحصر دانند و طاعت را در احسان اما متشبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
مصروف نشده باشد و خواهد که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزهد خوانند تقریبا میفرمودند
که فرزند قل علی از اتراک لاچین بود مدتی در دل جزم کرده که ترک علائق دنیوی و دستگاه
صوری و معنوی بکند آخر الامر از همه برآمده در حلقه صوفیان با صفا در آمد اما متشبه مبطل بزهاد
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان
طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که
ایشان از دنیا اعراض کرده اند و ایشان خود به ترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا ولکن بر ایشان نیز حال خود
ایشان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست
که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر
مترسم بود و باطن او خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و به تکلف صبر میکند و
فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص داند از حق سبحانه تعالی و بر آن وظائف شکر مراوره بتقدیم رساند
اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و مراد
مجرد اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم نسبت

که همواره بخدمت بندگان حقتعالی قیام مینماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان را اعتنا به عرض
دنیوی مثلی وجاهی منسوب گرداند و نیت را از شوائب میل هوا و ریا تخلف کند ولیکن
بحقیقت زهد نرسیده باشد وقتی بحکم غلبات نور ایمان واختفاء نفس بعضی از خدمت او در محل استحقاق کند
و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
وثنای خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گزارند اینچنین کسی را متخادم
گویند - اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را
دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن نسبت استجلاب قوات از اوقات اسباب میکند و اگر از آن
در تحصیل عرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال
و کثرت اتباع واشیاع ما در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت
همگین در حظ نفس خود بود اینچنین کس مستخدم گویند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایاء دواعی طبیعت و بسبب
عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد
با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید و او را متعبد خوانند -
اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید
اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنَ السُّمْعَةِ وَالرِّیَاءِ وَبِاللّٰهِ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِیْقُ **حضرت نور العین**
استفسار از والیان عالم و محافظان ولایت بنی آدم کردند فرمودند رحیلی که در دایره جبل الفتح
درآمدیم بیشتر وی از اولیاء روزگار رحیلی از آثار نامدار دریافتیم و غوث زمانه را هم
در اینجا مشرف شدیم و حقتعالی مرا اطلاع از بعضی احوال غوث داد که اخبار عالم سفلی و
آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدایتعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است
و اولیاء علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بینات و حجت صدق معاملات
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردانند و ایشان را والیان عالم و حاملان اثقال بنی آدم گردانیده
تا مجرد هر حدیث او بر انگشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکت
اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفا روادات و احوال ایشان روید و بر افواج
کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثناء این حضرت
نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مراتب رایات ولایت و اصحاب هدایت
از ابدال و اوتاد و غوث که هر یک را چه منصب است و کجا میباشند از روی کرم فرمایند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی بعضی اولیاء خویش را سرهنگان درگاه و نایبان بارگاه خود کرده است و تفویض اصلاح امور اهل عالم و قضای ارتباج و احکام حوایج بنی آدم بایشان موده و هریک این برگزیدگان در یکدیگر امور محتاج اند و بامتثال همدیگر کار میکنند و همه ایشان ده صنف اند و دو صنف از ایشان مکتوم اند و مفرد انند که از احکام عالم و امور بنی آدم خارج اند کما بهیئ شرحه ان شاء الله تعالی اول غوث ـ دوم امامان ـ سوم اوتاد چهارم ابدال ـ پنجم اخیار ـ ششم ابرار ـ هفتم نقبا ـ هشتم نجبا ـ نهم مکتومان ـ دهم مفردان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری عیان رسیده است بکشف حجاب گمان دریده و اخبار مردی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر صحت این مجمع صاحب کتاب فتوحات ؒ در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم آورده است اَمَّا الْقُطْبُ وَهُوَ الْوَاحِدُ الَّذِیْ مَوْضِعُ نَظَرِ اللّٰهِ تَعَالٰی مِنَ الْعَالَمِ فِیْ کُلِّ زَمَانٍ وَجَمِیْعِ اَوَانٍ وَهُوَ عَلٰی قَلْبِ اِسْرَافِیْلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالْقُطْبُ الْکُبْرٰی هِیَ مَرْتَبَةُ قُطْبِ الْاَقْطَابِ وَهُوَ بَاطِنُ نُبُوَّتِهٖ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَلَا یَکُوْنُ اِلَّا لِوَرَثَتِهٖ لِاخْتِصَاصِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِالْاَکْمَلِیَّةِ فَلَا یَکُوْنُ خَاتِمُ الْوِلَایَةِ وَقُطْبُ الْاَقْطَابِ اِلَّا عَلٰی بَاطِنِ خَاتِمِ النُّبُوَّةِ حضرت بیر بسریر سلطنت ولایت و سریر مملکت هدایت عرض نمودند که در قطب و قطب الاقطاب چه فرق است فرمودند که قطب عبارت از ذوات متعدده و النفس متکثره است که در عمرانات متفرقه میباشند چه در هر ولایت وجود قطب نوع دا آثار برکات و اظهار حسنات و قیام دنیاوی ممکن نبود اگرچه حقیقة تفویض امارت و اصطلاح عمارت اقالیم سبعه بو الیان دیگر است حضرت قدوة الکبرا بعبارت دیگر نیز میفرمودند که واصلان درگاه الٰه که اهل الله بر دو قسم باشند قسمی آنهانند که محبت دنیا را بایشان هیچ نسبت نباشد در اهل شرع بسلامت میروند باسید نعیم بهشت دنیا را فروخته و بهشت را خریده کما قال یحیی بن معاذ اِنَّ النَّاسَ ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ شَغَلَهٗ مَعَاشُهٗ عَنْ مَعَادِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْهَالِکِیْنَ وَرَجُلٌ مُشْتَغِلٌ بِهِمَا وَلَهٗ دَرَجَةُ الْفَائِزِیْنَ وَرَجُلٌ شَغَلَهٗ مَعَادُهٗ عَنْ مَعَاشِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْمُخَاطِرِیْنَ وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ اما قسم دیگر که اخص خوانند دنیا را بطالبان دنیا گذاشته اند و آخرت را بر مومنان ایثار کرده اند و بمشاهده حقتعالی قائم شده اند اینها را مرتبه قطبی باشد و مدار عالم بر ایشان بود اما آنها که اهل فوز اند حل و عقد دنیا بدست ایشان باشد و صاحب دعوت باشند چون در راه دین فتوری بینند خواهند که آنرا دور کنند بمشاورت قطب محتاج باشند رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ طائفه والیان عالم را حضرت قدوة الکبرا قوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان غوث اند

كما يجيء ذكرها في هذه اللطيفة ان شاء الله تعالى و بعضي مشايخ و اوليا راسخ بر آنند که قطب هر صنف
دیگر است چنانچه عباد و زهاد و عرفا و اولیا و عشاق هر یک را قطبی دیگر است که بواسطهٔ
او فیض بهر یک ازین صنف میرسد بیت چه باشد گر ازان فیاض مطلق ٭ رسد فیضی بسوی
بندهٔ الحق ٭ اللهم ربنا برلال فیضه وجميع اهله اما قطب الاقطاب در تمام عالم ذات
واحد بود و چند الفاظ مترادف بر آسامی مستر که ایشان اطلاق کرده اند مثل قطب الارشاد
و غوث الاعظم و انسان کامل و قطب الاقطاب ایشان و قطب الاعلی و مظهر کلی و جهانگیر و لیکن
عند الله اسم شریف غوث عبد الله است که یگانهٔ روزگار و فرید اعصار بود حقتعالی ذات
یگانهٔ او را مظهر کلی اسرار و منظر انظار خود کرده از عالم در هر زمانه بر قلب ابراهیم قیل
علی قلب اسرافیل بهنگام وجود عنصری و صورت پیکری با وست حضرت کبیر بعرض
حضرت قدوة الکبرا رسانیدند که مراد از قلب اسرافیل چه بود فرمودند مراد از قلب
اسرافیل مشرب است چه هر ولی از اولیاء خدای بمشرب یکی از انبیاء و بقدم ایشان باشند
تقریبا سفر مودند چون قوت جذبهٔ شیخ مصلحت خجندی اشتهار یافت حضرت شیخ نجم الدین کبرا
یکی از مریدان را بدیدن ایشان فرستادند فرمودند که هرچه ازان عزیز بشنوی بما عرض
کن چون به خجند بملازمت حضرت شیخ مصلحت رسیده فرمودند از کجا می آیی درویش گفت
از خوارزم شیخ مصلحت فرمودند که آن جهود تو خوش است و مراد ازوی حضرت شیخ نجم الدین کبری داشته
اند مرید ایشان بسیار ازین منکر شده بازگشت و بحضرت ایشان رسیده پیر بیند هرچه را
عزیز اهل تمیز شنیده بگو مرید گفت سخنی فرموده اند که گفتن نمی توانم فرمودند ترا چه کار
شعر ترا با پیام بزرگان چه کار ٭ تصرف نیاید درین پرده بار ٭ بدین سخن هرچه شنیدی
البته بگو گفت چون بشرف ملازمت حضرت شیخ مصلحت مشرف شدم فرمودند که جهود تو
خوش است حضرت شیخ نجم الدین بمجرد استماع این سخن در ذوق در آمدند و سماع بنیاد
نهادند حالتی عزیب و وجدی عجیب بیکپاس با ایشان بود چون از حال فرود آمدند آن مرید
موجب استبشار استفسار کرده فرمودند که مدتی مدید گذشته بود که متردد بوده ام و نمیدانستم
که من بر قلب کدام پیغامبرم از اشارت آن بزرگوار معلوم کردم که بر قلب موسی علیه السلام
بوده ام چه جهود قوم موسی اند شعر چه دانند مرغان دام هوا ٭ ترنم سرای طیور هلا ٭
حضرت قاضی رفیع الدین را بسیار قلق و اضطرار بود که بدانند حضرت قدوة الکبرا
بقلب یکی از کدام انبیاء بوده اند و بمشرب کدام از اصفیا مقاصد سیر نموده اند
بنا بر رفع این قلق بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند فرمودند مرا هم مدتی اشتباه درین راه

لهن بقلب کلام نبی ام آخر الامر بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکرقلی را به
حضرت ایشان فرستادیم که آنچه فرمایند مرا ازان اعلام کن چون تنکرقلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بشرف ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند خویش ادی
نور آن آفتاب پرست در جبین تو هویدا می بینم و ظهور همتا خورد بشره تو پیدا میابیم آفتاب پرست
تو خویش است تنکرقلی را باستماع این سخن اندکی تغیر یافت چون موجب فرموده حضرت قدوة
الکبرا مامور بامتثال بود گفت خویش است و مشتاق لقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب پرست تو در چه کار است چون از التفات انظار حضرت قدوة الکبرا بهره مند
بودیم دانستیم که از نسبت توجه الی الله بهره رسید عرض کردیم که نور آفتاب را در شیشهای مختلف الالوان
در وی خود در آئینهای مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگرد و آئینه اگر زنگ ندارد چرا ایها را در خود نمی بیند تنکرقلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی حضرت قدوة الکبرا نهاد که دل در انتظار او و در پرده دیده پرده بود شفقت
تمام داشته اند جواب صواب مقصود کلی انگاشته قطعه چه خوش آن روز که از یار پیامی برسد
که پیامی که کلامی که سلامی برسد ۞ قاصد یار اگر گام نهد بر در من ۞ دل شوریده ازان گام
بکامی برسد ۞ حضرت قدوة الکبرا درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرمودند
که چه گفتند گفت که حضرت شیخ نجم الدین چون مرا دیدند فرمودند که آفتاب پرست تو چه کار میکند گفتم آنچه مذکور شد
حضرت قدوة الکبرا را اثر بهجت بر بشره میمون و رنگ فرحت بر اسره همایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حقتعالی مرا بقدم عیسی رسانیده کار من بقلب مسیحا انجامید شیخ ابو الوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قدوة الکبرا نیز معلوم میشد که ایشان
عیسوی المذهب اند چه احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه حضرت عیسی علیه السلام بود
بعینه این خوارق از حضرت قدوة الکبرا بظهور پیوست و آنچنانست که حضرت ایشان
اعلام اعلائی و مراتب فقرای در جامع دمشق نزول فرموده بودند و در صحن مسجد جلوس کرده
که عورتی جمیله از اتراک لاچین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شبه شعر
رخش ز آفتابی درخشنده تر ۞ قدش از سهی هم خرامنده تر ۞ آورده بنهاد ناله و فریاد بنهاد
چون حضرت قدوة الکبرا نگاه کردند اصلا از حیاتش رمقی نمانده بود فرمودند که
عجب کار است که احیاء موتی معجزه عیسی علیه السلام بود و مرا هرگز این کار نمیرسد عورت
مضطره بود بیت چنان آهنگ آغاز کرده ۞ که زهره ز آسمان غم ساز کرده ۞ بعرض
نمود که اولیاء خدای در روان بخشی و اصفیای اله در جان دهی از عیسی خضر کمتر نه اند

بجامه قطعه رسم جان بخشی و آئین حیات * عیسی خضر از لبت آموخته * ای لبانت در تکلم سید
هر چه خضر از سالها اندوخته * چون اضطراب از حد گذشت و آب بالا و از سر بر آمد حضرت
قدوة الکبرا سر در دریای مراقبه فرو بردند و راه صحرای مشاهده سپردند بعد از ساعتی سر بر آوردند
و از روی حالت فرمودند قم باذن الله که مادرت می میرد فرزندا و برخاست و روان شد
گویا اصلا روح از وی مفارقت نکرده بود و مرد دمشق عزیز شد قطعه چو زین کار مردم خبر یافتند
بدیدارشان پاک بشتافتند * چو دیدند دیدار جان بخش او * دم خضر و عیسی بهم یافتند * مردم
از هر طرف ریختند چون ازدحام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رخت بر بندید که بودن اینجا
موجب خلل در وقت سماع خواهد شد حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود جوهر نام در اندام او برص
ظاهر شد که بدترین هر ده پیش است حفظنا الله و ایاکم عن هذه البلیة ط در ولایت
خراسان هر کرا برص ظاهر میگردد اخراج از شهر میکنند جوهر بحضرت قدوة الکبرا
عرض پیش نهاد که اگر حضرت باشد از این مردم بر آیم و بعالم الخفیات در آیم اگر بلبات هر ده
عالم برص نازل شد آسان مینمود لیکن مفارقت اقدام شریف و حرمان از استماع کلام لطیف
مشکل تر است جواهر اشعر مرا از درد عالم نیست اندیش * و لیک از درد هجرت هست دل ریش
و این جوهر را حضرت قدوة الکبرا لطف بسیار و عنایت بیشمار میکردند که گوهر فضائل و
درر اشعار از وی درخشان بود جوهر بنوعی اضطراب خویش بحضرت ایشان اظهار کرده که
موثر آمد رباعی ناله و افغان که بود از درون * اشک کند از دل مردم برون * دل چه
چه بود از گزر این الم * گرچه بود سنگ بتر قد زهم * حضرت قدوة الکبرا را اصحاب
را از گریه و زاری او رقت دست داد و فرمودند که قدری آب بیارید آوردند خوی مبارک از دهان
کشیده در آن آب ریختند پاره از آن خوردند دیگر بر اندام مالیدند همدران ساعت برص زائل
شد گویا اصلا نبود شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
حضرت قدوة الکبرا بعد از ادای جمعه از لیغه بجولی می آمدند چون بموضع سکندرپور
رسیدند فرمودند که ازین قریه بوی سیادت می آید میر سید جمال الدین خورد که صاحب قریه
مذکور بودند بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند فرمودند که بوی سیادت زیادت
می آید بعد از مدتی بوی سیادت در دماغ رسیده است سید جمال الدین را بدیدن حضرت
قدوة الکبرا اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل متمکن شد اکثر اوقات بملازمت بارگاه عالی
و بخدمت درگاه متعالی می آمدند سید جمال الدین خورد را دو سه کشت گذشته بود که در هر پشت
یک فرزند میشد بنا بر این بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند و در خاطر داشتند که بعزیزی

دیگراز بهر برآمدن این مهم عرض کنند روزی حضرت قدوة الکبرا را حالتی قوی دست داده
بود سید جمال الدین بپای برخاست و در معرض بیان آمد فرمودند که میر شما را مبارک باد که اولاد و احفاد
بسیار خواهند پیش کسی نروید و عرض حال خود را بدیگری نکنید و اموال نیز بسیار خواهد شد چون غرض او حاجات
مقال پرداختند زالی پسر مختصر خود را آورده و پای حضرت قدوة الکبرا گرفت که جز این پسر ندارم
باراده الله فوت میشود که بجمیع اوصاف موصوف بوده از برای خدا دعایی در حق او بکنید فرمودند
که ای مادر من در عیان ثابت دیده ام که عمر فرزند تو دمی بیش نمانده وی گفت اگر فرزند من
زید منها و اگرنه جان خود را در سرکار فرزند بحضور حضرت میکنم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مرا حقتعالی صد و بیست سال عمر بخشیده است و ده سال از جمله عمر خود بفرزند تو می بخشیم امروز
تاریخی نویسیم که بعد از جریان تاریخ فرزند تو از این دار فنا به دار بقا رحلت خواهد بست حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که تا انتشار روزگار و بقای عالم پایدار بواسطه عنصر شریف غوث
و برابطه پیکر لطیف اوست اگر وجود عنصر لطیف طرفة العین مفقود بود عالم نابود گردد چنانچه در فصوص
آورده است فَلَا یَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِیهِ هٰذَا الْاِنْسَانُ الْکَامِلُ اَلَا تَرَاهُ اِذَا زَالَ وَفُکَّ
مِنْ خِزَانَةِ الْعَالَمِ لَمْ یَبْقَ فِیهَا مَا خِزَانَةُ الْحَقِّ فِیهَا وَخَرَجَ مَا کَانَ فِیهَا وَالْتَحَقَ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ
وَانْتَقَلَ الْاَمْرُ اِلَی الْاٰخِرَةِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون این فقیر بحضرت شیخ عبدالرزاق
کاشی رسید و اکثر از فوائد مستفاد گشته سخنی از غوث روزگار در میان آمد فرمودند که غوث بحر پایش مختفی
بود چنانچه در طبقات الصوفیه آورده است که ابوالحسن دراج گفت که مرا در سفر از همراهان ملالت
گرفت که در یک دیگر نقار میداشتند و به همدیگر عار میکردند عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه
رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم رسیده چون مرا دید سلام کرد و گفت ای ابوالحسن
عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت از همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست
بگریختم در دست مجذوبی افتادم گفتم نه گفت همراه من کن گفتم بخدای که همراهی نمی کنم گفت ای
ابوالحسن یَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ گفتم همچنین است و با نکار برو برفتم
چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیفِ
حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ هیچ نگفتم و برفتم تا در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون
بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن
یَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ پیش وی رفتم و بر زمین افتادم گفتم الْمَعْذِرَةُ
اِلَی اللّٰهِ وَاِلَیْکَ گفت مقصود تو چیست گفتم که خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی که
نمی خواهیم و سوگند خورده می مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر

پس همیشه عالم محفوظ شده و قیام باشد درآن این انسان کامل آیا نمی بینی او را وقتی که زائل و جدا خواهد شد از خزانه عالم باقی نخواهد ماند درآن آنچه خزانه حق است بیرون خواهد شد چیزی که بوده درآن و خواهد پیوست بعض او به بعض منتقل خواهد شد امر بسوی آخرت ۱۲ ... با ضعیف که تعجب میکند قوی ۱۲

منزلی ترا بنیم گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زود تر بمنزل
رسیم و وی را بنیم چون بمکه رسیدم صوفیان را القصه بگفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسین مزین گفتند
او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی او ایم کاش او را باز توانی دید
برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار
وی را ببینی نگاهدار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم وی را باز
نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیکم یا ابا الحسن دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بیخود افتادم وی برفت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اولیاء خدای که امی بوده اند بشرف غوثی مشرف شده اند چنانچه حضرت
شیخ ابو العباس قصاب که وی قبلهٔ زمان خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
کاف و قاف فرق کردن نمیتوانست شیخ ابو الحسن خرقانی نیز امی بوده اند و لیکن غوث
روزگار خود بودند پیر هری میگوید که چون کسی بیماری بودی یا دردی داشتی بنزد احمد شدی
تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی مردم متحیر میشدند وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد برخواند و بدمید به شد دانشمند گفت خیر چه الحمد را نه راستی
خوانی بیا تا ترا نیک بیاموزم گفت برو تو دل خود را راست کن شنیدم باز همون درد
پیدا شد که بود شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد شنیدم که وی امی بود الحمد نتوانست خواند
ولی غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غوث مجاور کعبه میباشند
عزیزی درخواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشان را میگفتند
چنانچه حضرت ابو العباس در آمل و حضرت غوث الثقلین در بغداد و امثال ایشان پس
خبر غوث اگر مجاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند مجاورت کعبه غوث را شرط
لازمی نیست و کل اولیاء حق را خدای تعالی قوتی داده است که در چند مواطن مختلفه بیک صورت
ظهور در طرفة العین کنند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریبا میفرمودند که حضرت
سیدی را بعضی اصحاب بموجب فرمودهٔ ایشان در جبال مختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
در یک دیگر بعید مسافت راه ده کروهی بود چون هر یک اصحاب با نقراض مدت از خلوتخانها
قلل جبال بملازمت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
بر سر من اقدام نزول فرموده بودند نه تغییر واقعه کردند و در تجلیات فرق فرمودند و همچنان
بعرض می نمودند که چون بنیک دانستند حضرت مخدومی از خانقاه خود یکساعت بیرون نه آمدند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غوث در نظر مردم گاه پنهان میگردد و گاه ظاهر

وروایت که بدعای غوث دیگر را نصیب منصب غوثی میشود چنانکه غوث الثقلین حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی از دعای
غوث بشرف این منصب مشرف شد نقل از ابوسعید عبد الله بن محمد بن عبد الله بن علی بن ابی عمر تمیمی شافعی که گفت در ایام شباب
بطلب علوم در بغداد رفتم و ابن سقا آنروز رفیق من بود در تعلیم بنظامیه بعبادت و تعلم و زیارت صالحان میکردم و در آن ایام در بغداد
مردی بود که او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنهان شدی و اگر خواستی خود را نمودار کردی پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر
جیلانی رضی الله عنهم قصد زیارت آن غوث کردیم ابن سقا گفت امروز از و مسئله پرسم که از جواب در ماند و من گفتم که یک مسئله پرسم ببینم
تا چه فرماید شیخ فرمود معاذ الله که من از و سوال کنم من پیش او منتظر برکات نظر و رویت او خواهم بود چون ما رسیدیم کس پیش او
در آن مقام نیافتیم بعد از ساعتی چه بینیم که در مقام خود نشسته است از غضب نظر بسوی ابن سقا کرد و گفت وای بر تو ای تو میخواهی مسئله
پرسی که جواب آن ندانم سوال تو این و جواب تو آن باشد بعد بسوی ابن سقا کرد و گفت که ای ابن سقا در تو آتش کفر می بینم که در تو شعله میزند
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبد الله تو میخواهی که مسئله پرسی منتظر باش تا من ترا
بگویم سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب بی ادبی در دنیا غرق شوی تا نرمه گوش
بعد از آن نظر بسوی شیخ عبد القادر رحمة الله علیه کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم کرد و گفت
ای عبد القادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی بر حسن ادب که ترا می بینم
در بغداد بر منبر برآیی و بر ملا میگویی قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ و می بینم که جمیع اولیای آن وقت
برای تعظیم تو رقاب خود منحنی کنند پس در حال غائب شد از ما باز او را ندیدیم در اندک مدت
امارات بزرگی شیخ عبد القادر بعنایت حقتعالی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او خاص و عام
اجماع کردند و یک روز او بالای منبر برآمد و فرمود قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ
و جمیع اولیای آن وقت اقرار کردند و فضل او اما ابن سقا مشغول شد بعلوم شرعیه تا آنکه بر
بیشتری علمای زمانه فائق آمد و مشهور گشت بقطع مناظره در جمیع علوم او را لسانی بود
فصیح و بیانی ملیح خلیفه او را برسالت بر ملک روم فرستاد ملک روم چون دید که او ذو الفنون
است و فصاحتی عجیب دارد قسیسان و علماء نصرانی را جمع کرد تا ایشان به یکدیگر بحث
کنند و خود ناظر باشد چون بحث یکدیگر بکمال رسید و تمام شد ابن سقا همه را در بحث بدلائل
الزام داد و براهین قاطع همه را عاجز گردانید و مضطر ساخت نزد ملک روم او را جاهی و منزلتی
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد شعر مبتلا شد در زبان جان
شریف ؛ بر جمال حسن آن روح لطیف ؛ و از وی درخواست کرد تا آن دختر را بتسلیم
کنند ملک روم گفت من او را دختر ندهم مگر آنکه نصرانی شود او در حال اجابت کرد غزل
آتش حسنش درون جان گرفت ؛ در بهای عشق داد ایمان گرفت ؛ در دل کان عشق آمد از نظر
جای دین بود که شه ایوان گرفت ؛ عشق در ملک دلست چون پادشاه ؛ رفت غوغا ملک چون سلطان

... بر گردن جمیع اولیای خدای تعالی است ۱۲

پادشاه عشق را نبود زوال * آفتابست ظل او و نتوان گرفت * پنج نوبت میزند بر تخت بخت *
عشق تو چون اشرف سمنان گرفت * و آن دختر را در خواست و کلام غوث یاد آورد و یقین
دانست که این اثر از سبب بی ادبی است قطعه بی ادب هرگز نباشد رستگار * از ادب
گردد لست با عز و وقار * گر نه گردد ملد حلقه از ادب * چون بود بالای گنجی بهره دار * راوی
میگوید من در دمشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرد و بکرامت ولایت اوقات
داد دنیا بسیار بر من روی آورد و راست شد قول غوث بر همه مایان حضرت ایشان بر سبیل
بدیهه انشاء کردند رباعی هرچه در تقدیر یزدان رفته است * آید از درویش و سلطان بر زبان
در میان دیده و نادیده گویی * هست فرقی از زمین تا آسمان * بحضرت قدوة الکبرا
حضرت نور العین در محل نیاز رسانیدند که شما میفرمودید که درین روز کار غوث رخت از منزل
جسم خراب بست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت بدر که میزنند
قطعه آنکه باشد بر در او بر زنند * کوس دولت از مثال کبریا * کیست کو را از حریم خاص تو
بانگ برخیزد که از بیرون بیا * اتفاقاً هم در قریب لا ایام حضرت قدوة الکبرا را سفری
پیش آمد حضرت کبیر بعرض رسانیدند که چند مرتبه بعجز و نیاز بسمع مبارک رسانیدیم که بنده را
برکاب ولایت مآب مشرف کنند میسر نشد درین بار امید وار چنانم که دست از فتراک باز ندارم و
از قدم خود ساخته طریق ملازمت سپارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هم امر میسر نمی آید
ولیکن بسبب حفظ مقام و این ولایت اسلام ضرورت میگردد که مانده میروم * شعر مرا از روی تو
دوری غریبست * ضرورت میشود امر عجیبست * اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاطر شریف و
مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد رایات فقرا را علای اعلام قدمای والای بصوبه
گجرات روان ساختند که نواحی دکهن واقصای ولایت گلبرگه حضرة قدوة الکبرا را
بسیار خوش آمده که آب هوای آن ظرف موافق طبع شریف و مطابق مشرب لطیف بود شعر
ندیدم ته سبز گون برگه * بگلزار عالم چو گلبرگه * حضرت قدوة الکبرا را که ولایت گلبرگه
خوش می آمد گلبرگه مقرر مودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکهن تشریف بردند نزول
رایات فقرا سرافراز بخانقاه سید محمد گیسو دراز افتاد حضرت ایشان را قانون مقرره و قاعده
مستمره بود که در سفر و حضر تنها گانه میبودند جهت خدام و اصحاب کرام خیام جداگانه میزدند و یک
خرگاهی مضبوط در چند قطعه سراپرده حضرت ایشان را جدا برپا میکردند شعر همیشه در منازل
خواه اطراف * چو عنقا بود عزلت گیر در قاف * حضرت قدوة الکبرا اصحاب ولایت
مآب خود را در اوقات معین بحریم وصل خود راه میدادند تنها تا حضرت قدوة الکبرا

حضرت نور العین و حضرت کبیر را و بنصف شب بسحرگاه برخود میخواندند و اسرار معارف و حقایق فهمی و
شبی شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گذشته بود که حضرت قدوة الکبرا را
حالتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اضطرابی عجیب و انقلابی غریب بر آمد که در بیان نتوان آورد
باطلاع حالت حضرت قدوة الکبرا ایشان را هیبتی مستولی شد که درون خرگاه باشیدن
نتوانستند بی اختیار بر آمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینند که حضرت ایشان واله وار مشی
میکنند مقدار یک پاس شب برین حالت گذشت که بخود آمدند فرمودند که الحمد لله میسر آمد حضرت
نور العین و حضرت کبیر و شیخ الاسلام باستماع این مقال و اطلاع اینحال سر در جیب تحیر انداختند
و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا اینچه واقعه غریب و معامله عجیب بود که حضرت قدوة الکبرا
مضطرب بودند و در منقل حیرت ملتهب آخر زبان مبارک رطب اللسان بشکرانه آمد هیچ کس را قدرت
نبود که استفسار اضطراب کند و در یکدیگر میگفتند کرا یارای بود که از حضرت ایشان درخواهد مگر
حضرت نور العین بقانون خود جسارت کرده استفسار اسرار ظهور نموده استظهار
انکار میگردند درخواستند که موجب اضطراب و سبب التهاب حضرت قدوة الکبرا چه بود
فرمودند امشب که استفتاح شهر رجب از سبعین و سبعمائة است غوث روزگار و قطب گردون
دوار که از وی در جبل الفتح مشرف شده بودیم حقتعالی از صحرای شهادت به بیدای غیبت
غیب برد و رخت وجود او از زاویه حس بخانه معقول سپرد هر یک از اکابر روزگار روا ما نترنا مدار
توقع برانداشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بمایان
مفوض کردد و هیچکس را دواج ابهت در بر و تاج عظمت بر سر راست نیامد شعر همه کس
بمیدان کوشش در اند ٭ ولی گوی دولت نه هر کس برند ٭ حقتعالی از لطف بی نهایت و عطاء
لا غایت خود فرق فقیر در خور آن تاج و بر فقیر از در آن دواج سر کرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و این شکرانه موجب آن بود که لائق بیچاره مجذوب
شیرازی دارد شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم
٭ هر یک اصحاب باستماع این نوید جانفزا و همه احباب باطلاع این برید دلکشا کوس شادیانه
در چهار سوی عالم زدند و کاس دولت کامرانی در میخانه ارم نوشیدند مثنوی چون نوا
پرده آمد بشوق ٭ صوفی گردون بچرخ آمد ز ذوق ٭ خوش بشارت از حریم خاص شده
کز نوایش هر یکی رقاص شده بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند و در حلت نقد
بمن سپردند شعر چو پای شه فرود افتاد از گاه ٭ بتخت او که شیند جز شهنشاه ٭ بعد از
تجهیز و تکفین غوث امامت جنازه او کردیم چه نماز جنازه غوث جز غوث که ادا کند و ار بعد

قوائم او اینفقیر و عبدالرب و عبدالملک امامان و یکی از اوتاد بر داشت و در مقام ایشان ایشانرا
دفن کردیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش از تفویض این عهده فقیر در امامان
بود و مرا عبدالملک میگفتند مکانم بجانب یسار سریر غوث بود چون مکان این فقیر تمکین
غوث متمکن شد عبدالرب که بجانب یمین سریر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمین یکی
از اوتاد در آمد و در اوتاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اخیار و در اخیار یکی از ابرار و
در ابرار یکی از نجبا و در نجبا یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص کردند درین باب
بدر خواست این فقیر تنکر قلی را در آوردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که رواست
که یکی از کفره نیز بشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان بیآرند چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت وی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد
و روی بمدرسه نهاد در گشاده شد بیرون آمد و من نیز در عقب وی بیرون میرفتم چنانکه گمان
من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید در گشاده شد وی بیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانستم
که کجاست برباطی در آمد در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله برآمد و اندک زمانی آن ناله
ساکت شد ناگاه مردی در آمد و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد
شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موهای لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد موی بروت وی را که دراز بود گرفت و طاقیه او را
پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه برفتم بدروازهٔ بغداد رسیدم چون بار اول گشاده شد
پس بمدرسه رسیدم آنهم گشاده شد بخانهٔ خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ نشستم
تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان
سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کنید گفت آن شهر نهاوند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله برو میکرد هفتم ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت
خضر علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند و آن شخص که او را تعلیم شهادتین
کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند

و بر دست من مسلمان شد اکنون یکی از نشانست حضرت شیخ مبارک در محل نیاز آمده عرض سانیدند که
قیاس چنان تقاضا میکند که اهل یمین غوث بجای غوث آرد و چه اصحاب یمین از ارباب یسار شرف
دارند و حال آنست که اهل یسار باین منزل میرسد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند
که اهل یسار ناظر عالم اجسام و محافظ دایرهٔ انام است و اهل یمین ناظر عالم ملکوت یعنی عهد
ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آئینه اهل یسار بر عین مکان غوث رود
حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور نور الله
قلبه بانوار العرفان درمیان انداخت و کمیت وی درخواستند فرمودند در حین ملازمت حضرت سیدی
و هنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند وقتیکه حقتعالی شما را بشرف غوثی مشرف سازد فرزند نور را به
عهدهٔ قطبی سعی خواهید کرد مصرعه گفته بچشم هرچه تو گوئی همان کنم ٭ بعد از سفر حضرت مخدومی مدتی
گذشته بود که قطب ولایت بنگاله نقل کرد سرهنگان بارگاه سبحانی و وزیران درگاه ربانی را
اجتماع فرمودیم تا باتفاق همه گر مخدوم زاده را زاده الله ما اعطاه بشرف قطبی
مشرف ساختیم بعضی ذوی العقول برهان قطبی در ساختند این فقیر حضرت مخدوم زاده را
گفت که مسئول ایشان مبذول کنید و بسجه جبل را اشارت کنید که بیاید بابا حسین خادم
میگوید که بمجرد برآمدن این سخن حضرت **قدوة الکبرا** جبل روان شد فرمودند که ای
کوه بجای خویش باش که من پیرزاده را تعلیم و موعظه میکنم بموجب فرمودهٔ حضرت **قدوة
الکبرا** مخدوم زاده کوه را بانگشت اشارت کردند که بیا جبل بسرعت روان شد جماعهٔ اصحاب چشم تعجب
کردند سر بر زمین نهادند و زبان ثنا کشادند **رباعی** همه گفتند از دل نزر باقی ٭ که بهتر
زین نباید نشانی ٭ چو قطبی را نشان زینگونه آید ٭ دگر از حجت و برهان چه باید ٭ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند هر وصیتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجا آوردیم مگر آنکه یک وصیت باقی مانده
است انشاء الله تعالی آنهم بجا آرم و بعضی اکابر از این نوع بار بر داشتن و عهد بسر بردن
اعتراض کرده اند اشتغال که بحال خود داشته اند منجر استند که در بار مردم در آیند و لیکن قضاء
حوایج بنی آدم و حمل اثقال عالم بعضی اکابر اهم شمرده اند حتی که از اشتغال باطن خود مهم بر
آوردن دیگری تقدم داشته اند و وقتیکه حضرت مخدوم زاده را عهدهٔ قطبی میدادند بعضی نواب
درگاه حقتعالی برآن بوده اند که شیخ شرف الدین را بدین شرف مشرف سازند حضرت شیخ
شرف الدین را اضطرابی عجیب گرفت و شبی در خانقاه میگردیدند و همت برآن گماشته که اگر
این بار بدیگری اندازند بهتر بود بعد از ساعتی التهاب ایشان فرو ترشد بعضی اصحاب موجب اضطراب

پرسیدند فرمودند که امروز عهده قطبی بعضی میخواستند که این تفویض کنند و من از آن معرض نمودم الحمد لله که برآوردم نور این بار بر داشتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جسم غوث از هر چه گویند لطیف تر است نقل میکردند که شیخ اکبر در طواف خانه کعبه شخصی را دید که طواف میکرد و کسی امر احمت نمیکند و اگر در میان دو کس می درآمد و بیرون میرفت ایشان را از هم جدائی کرد دانستم که روحی است متجسد سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام کردم جواب من باز داد با وی همراهی کردم در میان سخنان واقع شد دانستم که احمد سبطی است از وی سوال کردم که در وقت تو قطب یا آن که تو بگفت هستم و بعد از من سید جلال و بعد از وی سید اشرف باشد - هکذا فی طبقات الصوفیه در ملازمت حضرت قدوة الکبرا بارها معاینه شده است که بعضی ملوک در خانهای خویش حضرت ایشان را جای میدادند چنانکه منازل ایشان تکلف و محوط میباشد بودند در نیم شب حضرت ایشان می برآمدند و جای سیر میرفتند و در بند همچنان متعلق بود اکثر این خادم که نظام یمنی است دست و پاهای ایشان را اغلب آنچنان یافت که چون دست بکمر میرسانیدم دست من از این جانب بآن طرف میرفت اصلا جسم مبارک بدست من حایل نمیشد گاه گاه حایل هم میشد ولیکن لطیف آنچنان بود که نتوان گفت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر آنچه مناسب غوث بود مقامات و مقالات او در رساله غوثیه ثبت کردیم از آنجا طلب باید کرد دانستن مالابد است این طایفه را اسعدنا الله هم رزقنا و جمیع المؤمنین هذه الرتبة الشریفه والمنزلة الرفیعة اما الامامان هما شخصان ایشان دو شخص اند یکی عبد الرب و سند و از تش به یمین سریر غوث بود و ناظر ملکوت دوم شخص عبد الملک که بر یسار غوث بود ناظر در ملک او اعلی از شخص یمین است و از ایشان دایم عالم خالی نبود چو بر اورنگ باشد بادشاهی ضرورت بی وزیران نیست جاهی اما الاوتاد اعلم ان الاوتاد هم الذین یحفظهم الله بهم العالم اربعة اوتاد چهار اند در اطراف بلاد و اقلیم سبعه در جهات اربعه شعر
چار اوتاد گرد دیهیم پایه * که آن اورنگ شد این چار پایه موجود اند در هر زمانی - لا یزیدون ولا ینقصون واحدی در شرق اسم او عبد الحی دومی در مغرب نام او عبد العلیم سومی در جنوب نام او عبد القادر چهارمی در شمال نام او عبد المرید - شعر چو غوث این خیمه را بر کار کرده * طناب چارش اندر چار گرده * حق تعالی حفظ جهات اربعه از اقلیم سبعه باوتاد میفرماید که محل انظار الطاف الهی و موصل اعطاف نامتناهی اند همچنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد موجب قیام تمام عالم در ربع مسکون اند در مشرقین و مغربین لاجرم معبر اند بجبال - الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا اما الابدال فهم سبعة ومن سافر من القوم عن موضعه وترك جسدا على صورته حتى لا يعرف احد انه فقد فذلك هو البدل لا غير فهم على قلب ابراهيم عليه السلام

بیت طناب خیمه چون در چرخ پیچ است + تن ابدال در روی هفت هیچ است ۞ و بعضی
مشایخ نقل است که زیاده از چهل اند و بعضی چهل تن را ابدال گفته اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که سر حلقه خاندان چشت و مقدمه دودمان اهل بهشت حضرت شیخ ابو احمد ابدال بود
انداز جمله چهل تنان که در قلل الجبال می آسوده اند آبا و اجداد ایشان سلاطین و شرفاء چشت
بودند وی را خواهری بود بغایت صالحه که در خانه وی گاه گاهی شیخ ابو اسحاق شامی
تشریف میبردند چون خواجه ابو احمد بسن بیست سالگی رسید همراه پدر خود سامان فرستاده
بقصد شکار بجانب کوه رفت در اثنای شکار از پدر و از اتباع وی جدا او فتاد بمیان کوهی
رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان
ایشان است حالی بروی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ او فتاده و اسب و سلاح بجا
بگذاشته شعر چو گوهر کان خود را دید بر سنگ + زده بر شیشه ناموس بی ننگ - و پشمینه پوشید
و با ایشان روان شد هر چند که پدر و اتباع او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که
وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوه ها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را
آوردند هر چند که پند دادند اثر نکرد اما وی را از آنچه بود نتوانستند آورد قطعه نه فرزانه از علم باقل
بود + نه دیوانه از پند عاقل بود + بخوان عاقلش گر نه دیوانه + چو دیوانه خوانیش دیوانه قیل ان
الابدال سبعة و من هذه السبعة اربعهم الاوتاد و اثنان امامان و واحد هم القطب و هذه
الجملة هم الابدال و قالوا سموا الابدال لکونهم ان مات واحد منهم کان الاخر بدله
من الاربعين واحد و يكمل الاربعين بواحد من ثلاث مائة و يكمل الثلاث مائة بواحد من الصالحين
المؤمنين قيل سموا الابدال لانهم اعطوا من القوة ان يتركوا به بدلهم حيث يريدون لامر يقوم في غيبتهم
على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من اصحاب هذا المقام + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
ابدال صورت لازم ابدال و حصر بر ایشان نیست بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند زیرا چه از این
طایفه با بعضی را دیده ایم که صورت روحانیه ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیه و ایشان بر آن صورت متجسد
اقوال و افعال میگزارند حاضران می پندارند که آن بر صورت جسمانیه میگذرد و میگویند که فلان کس را دیده ایم که چنین
و چنان میکرد و حالانکه آنکس از این فعل مبرا است چنانکه من و تو و ما این را بارها از بسیار کسان این طایفه مشاهده
کرده ایم و معاینه نموده ایم چنانچه حضرت مخدومی به بعضی مریدان از بادشاهان روزگار و ملوکان نامدار در هنگام
جنگ و آهنگ یاد کرده اند حضرت ایشان را در آن جنگ دیده که محاربه با اعداء دین و مقاتله با اهل البغاة روی
زمین می کردند بعد از استمتع اظهار می شد که حضرت ایشان از خانقاه اصحاب انتباه و فقرا را داده

یک خطوه بیرون نرفته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیشتر ازین دودمان شریف و خاندان لطیف بمنصب ابدال رسیده اند و انواع خوارق بدین نوع باظهار انجامیده بلکه بعضی پاسبانان پیران چشت و برخی از دربانان اهل بهشت ازین نوع خارق صادر شد حضرت مخدومی که قدوة اصحاب تصوف و مقدمه ارباب تعرف اند ایشانرا چگونه بیم حضرت خواجه محمد بن احمد الچشتی وقتیکه محمود سبکتگین آل سامانیان آل سامانست بغزای سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمدد گاری وی بباید رفت در سنه هفتاد ساله گی با اصحاب متعدده و احباب متعینه و چندی از خدام متوجه شدند چون آنجا رسیدند بنفس مبارک خود با مشرکان بد انجام و عبده اصنام محاربه میکردند و بمخالف اسلام مقاتله مینمودند روزی مشرکان و عبده اصنام بر لشکر اسلام غلبه کردند لشکر مسلمانان پناه بر بیشه آوردند نزدیک بود که برایشان شکست آید حضرت خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام حضرت خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مقاتله مینمودند تا لشکر اسلام نصرت یافت و لشکر کفار بهزیمت بشتافت درهمانوقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکه آسیا برداشته بدیوار میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفت شعر چو مردان دین حکم داور کنند ٭ ز مغرب شده کار خاور کنند ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند جمعی از اکابر روزگار و فرقه از کاملان میگویند که ابدال چهل تن اند تمسک باثر نبوی و خبر مصطفوی دارند کما قال بدلاء امتی اربعون رجلا اثنی عشر فی العراق و ثمانیة عشرون فی الشام حضرت در تتمیم تکریم عظیم بعرض رسانیدند اگر ابدال در همین دو مصر باشند پس در دائره ابدال نوشته اند که هر تاریخ از ماه بجهات هشتگانه میباشند چگونه راست آید و قیام دیگر امصار چسان نماید فرمودند که حضرت رسالت پناه صلعم جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصفی شرقی خواسته است و از شام نصفی غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است حضرت خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری ابدال دوازده تن اند که در عراق اند و این مطابق تقسیم فریدون و موافق دو بهره در ولایت و تخت گردون چنانچه از لفظ ایران و توران معلوم میگردد که حکماء اجلاء فریدون متقدمه تقسیم مملکت بجهة پسران فریدون کرده اند و برخی از اجلاء روزگار مبالغه و جمعی از اصفیاء نامدار میگویند که رجال الغیب هفت تن اند چه حقتعالی زمین را هفت اقلیم کرده است و هفت تن از بندگان خویش برگزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیم را بیکی ازین هفت تن نگاه میدارد و در روایت دیگر آمده است قال علیه السلام الابدال

الدین سیوطی در رساله ابدال این حدیث را از نوادر الاصول حکیم ترمذی و کتاب ابن عدی و ابن شاهین و حافظ

ثلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم اذا مات رجلا بدل الله فی مکانه اخر فاذا کان عند
القیامة ماتوا کلهم قال ابو عبد الله لیس فی حدیثین اختلافا وانما هم اربعون رجلا
فثلثون منهم قلوبهم علی قلب ابراهیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کشف المحجوب نیز
مکشوف میگردد که ابدال هفت تن اند چنانچه میگویند سیصد تن اند که ایشانرا اخیار گویند و چهل تن اند
که ایشانرا ابرار گویند و هفت تن اند که ایشانرا ابدال گویند و چهار تن اند که ایشانرا اوتاد گویند و سه
تن اند که ایشانرا نقبا گویند و یک تن که او را قطب و غوث گویند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که انچه در خارج وجود گرفته است از حیوان ناطق و غیر آن ابدال برانمی رنجانند حتی
که سیش سخنی نمی زنند نقریبًا از حضرت امیر چه سفال فروش نقل میکردند که وی گژدم از دوکان
خویش برداشتی و ببادیه بردی و آنجا بگذاشتی شعر میازار موری که دانه کش است ٭ که جان
دارد و جان شیرین خوش است ٭ از پیر هری آورده اند که میگفت که پدر من هیچ جانور
نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بوده اند مردیرا وقت خوش شد فرشته خود را دید
ویرا پرسید که چه میباید کردن تا شمار ا مردم به بینند گفت هیچ جانور برا نمیباید آزردن دایم فرشته
را امید بدیدن او بودی مورچه ویرا بگزید چیزی بروی زد مورچه افتاد پس از آن روز هرگز فرشته را ندید حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی اکابر آن چنان اسرار اظهار میکردند که عقل از ادراک او عاجز
است چنانچه از ابدال و اهل کمال صادر میشود قضیب البان موصلی را قاضی موصل به نسبت وی
انکاری تمام داشتند یکروز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا
میباید گرفت و قضیه او بحاکم رفع باید کرد تا ویرا بسیاستی رساند ناگاه دید که بصورت کردی
برآمد چون نزدیک تر آمد بصورت اعرابی برآمد چون قریب تر آمد بصورت یکی از فقها
ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم میبری و سیاست میکنانی
قاضی از انکار خود توبه کرده و مرید او شد حضرت قدوة الکبرا در بلده روم که در شان
وی الروم ما دخله المعصوم معلوم است مدتی اقامت گرفته بودند و اصحاب را خانقاه همسایه
و خلوتگهی در جنب وی پرداخت که خادمی آسودند روزی پسر سلطان ولد بر سجادهٔ حضرت
قدوهٔ اصحاب کمال مولینا جلال رومی جلوس فرموده بودند استدعای ضیافت حضرت
قدوة الکبرا کردند جمعی از مشایخ را نیز استحضار فرموده بودند و شیخ الاسلام را که بسیار دانشمند
و فاضل بودند اندکی به نسبت حضرت ایشان نقاری در دل داشت شعر ولی کان بود
فارغ از درد و غم ٭ درو جای کینه بود بی الم ٭ بخاطر عزم کرده چون سلطان سمنانی درین مجلس بیاید

مسئله مشکل از وی بپرسیم که در حل او عاجز گردد و چون اقدام میترک ایشان بسوی بزم راه بیرون گرفت تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که یک صورتی مثل صورت ایشان از ایشان بیرون آمد و از وے صورتی متمثل بوی بر آمد نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام نمودار شد حضرت ایشان بدیهه انشا فرمودند ه

هر دلی کائینه صورت نگر است + صد هزاران صورت از وی بر درست + صورتی عالم چه باشد کاندرو + عرش و فرش و سپهر در وی مضمر است + مخدوم زاده رومی باستقبال پدر بر آمد و باعزاز کمال ایشان را گرفت و بالاترین جایگاه نشاند + شعر کسے را برترین باشد مکانی + که هر در و جواهر را است کانی

التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی ازین صورت ها را مسئله بپرسی بمجرد استماع این سخن در وی چنان هیبتی استولی شد که گویا از آسمان و زمین هم دیگر زدند + شعر + چنان هیبت افتاد در جان او + که گویا دریدند پیجان او + بی اختیار بر خاست و حضرت مخدوم زاده رومی را پائی مرد ساخت و سر در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرت فرمودند چون مخدوم زاده را در میان آوردی باک مدار و اگر نه معلوم میکردی ولیکن بعد ازین بر هیچ یکی ازین طائفه و هیچ ترین ازین صوفیه بنظر انکار منگر + غزل +

همین بر سوی شان از چشم انکار | که محرومی بسی بیدار درین کار | نگوشان را که تنها می نشینند
که تنها میشود زایشان پدیدار | ظهور ذات حق را در مظاهر | همین تمثیل میباید که انکار
چو ذات او ندارد جزو تبعیض | صدور کثرت از وحدت چنین دار | اگر باید ترا تمثیل دیگر
نشان آئینها بر روی دیوار | همه آئینه های مختلف رنگ | مربع از مسدس نوع بسیار
جواهر مختلف آئینه ها را | که هر یک عکس دیگر کرد اظهار | بر آید چون ز دوای زنگ زدی
بهر آئینه دیدن صورت یار | چو نسبت این بتعقیب العین کردی | شهودش گفته اند اصحاب اسرار

جمال خویش را این هیچ اشرف | ولی ابدال بگو این هست تکرار

حضرت نور العین بعرض رسانیدند که از اقوال مشایخ اختلاف در کمیت اعداد ابدال و اوتاد و اخیار و غیر هم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکبرا را حق تعالی بشرف آن عهد مشرف ساخته است عنایت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقیقت از احوال این طائفه کشف کرد همان بود که فرزندم نظام الدین دیروز تحقیق کرده و در سلک بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن بر رجال الغیب و شفیع آوردن مردان لاریب چگونه باید و در هر تواریخ از شهور ایام کجا میباشند

واما کمن الیشان چگونه معلوم گردد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دانستن مآب ایشان و توجه
نمودن بر ایشان این طایفه را از اهم مهمات است چنانچه در فتوحات آورده که طایفه صوفیه و زمره علیه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین التزام توجه بصوب منزل ابدال البته کرده اند و بهر نیتی که
ایشان را شفیع آرد و در دل حضور ایشان گمارد آن مهم البته بر آورده شود و بهر کاری که
پیش گیرد از ابدال استمداد و استکمال خواهد و در بهر اماکن ایشان را پیش
دل تصور کرده پس پشت دارد و پناه خود انگارد بتخصیص هنگام سفر و ایام عذر بمقابل
ایشان نرود و در مقاتله از مواجهه پرهیز دارد در اثنای این حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که در ایام جهانبانی و هنگام مرزبانی بر وی یک سپه کش ترکمانان
و سردار لشکر مغلان بود از شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را دامن بر زد و سردار
لشکر از سور صفا و مشرب وفاق رو بنفاق آورد و مرکب عدوان و بغی را تنگ تنگ
برکشید و بر باره طغیان پاره خذلان در ساعد خصومت پوشید سر از ربقه اطاعت و
گردن از طوق طاعت پیچیده و پا از حد بندگی و خطه فرمانبرداری بیرون نهاده در دائره
انقیاد که چون پرگار میگردید نقطه وار پای آهنین کرد و دست ظلم و بیدادی بنهب بعضی نواحی
سمنان و برخی قریات بوستان کشاد قطعه خزان لشکر کشید و پایمالی بگشاد + بسوی بوستان
تاراج بنهاد + عجب نبود که دارد نیزه خار + کند گلهای بستان زاتش افگار + سپاه
بوستان سرو گل اندام + نهاده پای جنگی پیش ضرغام + بالشکر جراره و عسکر غداره رو
بسوی این سرحد نهاد سپاهی که از مردان جنگی خضائی آن دیار تنگی پذیرفته و کوه و صحرا
از عده و اهبت ستوه آمده از عکس تیغ مینافام بیابان آب چون آتش عقیق سیماب شد
و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ آب میگشت و گوهر تیغ آبدار جوهر باب
آتش میگشت شعر تیزی تیغش ببرد گری آتش به بین + نوع چه جنس از عرض
نفس چه جوهر شکست + انوری راست طریق موت قلبه العابر وسطها + لینعم
فیما بین مرعی و مستزعی + کان الاقب الاحذر بانه + سمی له فی ال عوج مدعی
از وصول این خبر در منقل دل خسرو شیرین زبان و جمشید مکان و خورشید زبان آتش حمیت
زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا آورد و بهجت نصرت اسلام و فرحت فتح کرام سوسن
وار کمر بسته چون گل خندان گشت بیت دل شاه خندان بدی روز خشم + که چون چشم
دریا بود پیش چشم شعر تبکی البدو و تضحکه + والشی یضحک ان عیش بار کردار رو بسوی آتش

پیکار نهاد و سمند باد رفتار را برکرداکرد چشمهٔ خور نهان کرد و خاک را با ماه همراه گردانید شعر اذا ترك الرياح
وردا ٭ جرى طوابع في العجاج بلا قيم فرد هر مه زرین و هر ستاره سیمین ٭ آسمان رفتار اسپش خاک را ز نعل
خویش ٭ و از گرد پیش مردان گزیده و دلیران کار دیده که از مخافت خدنگ هم رفتار تیر ایشان عقاب
از اوج گردون هزیمت جستی و از مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هر یک شیر بیشه خالی کردی آسمان از سم
پیدا شده و در چشم آفتاب برقانی هویدا نموده رباعی ز جوشیدن سر بسر سام تیز ٭ جهان گرد از
روشنای گریز ٭ ز بس کرد بر تارک و ترک زین ٭ زمین آسمان - آسمان شد زمین ٭ حشم
منصوره شمشیر نصرت آخته و جیش سر در اعلام دولت افراخته در ملازمت شاهانه و رکاب قهرمانه روانه
شدند و از لشکر نجیب رجال و فحول ابطال عرصهٔ آن تضایق پذیرفت و بر دلیران روزگار
و مفردان کامگار فضای آن دیار تنگ آمد قطعه چون ذره اند لشکر منصور بی عدد ٭
لیکن چو آفتاب به حجت جهان ستان ٭ جمله چو یار همدل و چون یاد هم نفس ٭ مانند
شیر هم سر و چون پیل همدمان ٭ چون لشکر در یکدیگر صفها کشیدند و عساکر بهمدیگر بهیجا
در آمدند حضرت سلطنت پناه و الاحضرت را مادا فرمودند که دایرهٔ رجال الغیب به بینند بعد از دیدن دایرهٔ
رجال الغیب بعرض رسانیدند که امروز رجال الغیب در مقابله اند فرمودند مبارزانی که
شمشیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بود و شیر بیشه چون شیر گرمابه مقدار
نماید و از عقبات خدنگ ایشان نسر طایر پهلوتهی کند و قبهٔ زرین سپهر گردان گردون
تیغ زنگ چون تن خارپشت پر خار شود و ماهی سپهر و دل آبی بسان کشف سر در کشد و
کژدم این طاس آبگون در دم نهان گردد و دل خرچنگ فلک به بزرگی پیسان ناف
شگافته و هر یک بنوک ناوک در شب تار سینهٔ مور و دیده های مار بدوزند و بحکم بی اندازه
نقطهٔ سپیدی از سیاهی دیده بزدایند و بی تکلف کلفت کلف از روی ماه و
خال از چهره سیاه بربایند قطعه کمان سخت گر گیرند پیش حملهٔ دشمن ٭
شکستی اگر چو بیند پیش لشکر اعدا ٭ بزخم نیزه بستانند نور از دیدهٔ دشمن ٭
بنوک تیر بکشایند آب از چشم نابینا ٭ یکاد یصیب الشی من قبل رمیه ٭ و یمکنه فی
سمة المرسل الرد ٭ و ینفذه فی العقد و هو مضیق ٭ من الشعر السوداء و اللیل مسعود رباعی

بندگان تو که در رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر
بگز نیزه تن خصم همی پیمایند ٭ پس ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

هنوز از کارزار جانفرسای و پیکار سینه گزای آنجا خالی کنند و از نبردگاه لشکر شکوهان و وردگاه خنجرگزاران توقف

ورزند چه در مقابله رجال الغیب جنگ میکنیم انشاء الله تعالی فردا هنگامه معرکه مبارزان مغفر شکن و نار
دلیران نیزه افگن را آنچنان رونق دهیم که سپهکشان روزگار و گردان نامدار رشک برند چون صبح نصرت
از مشرق اقبال دمید و نسیم فیروزی از گلشن آمال وزید کوسهای زرین زدند و طبل نبرد فرو کوفتند
ع زرویین خم کوس تندر خروش * بدرهای رویین درافتاد جوش * ز بس شورش بوق
رویینه طاس * بگردون گردان درآمد هراس * پادشاه عالیجاه خورشید زمان جمشید مکان سکندر
صفت حیدر قدرت از برای مقابله اعدای دین و مقابله اهل بغای روی زمین کمر بست ع
چو خورشید بر رفت شاه جهان * سپاهش چو سیاره چتر آسمان * بجهت قلع بدنهیان و قمع معاندان
اهتزاز نموده و به نشاط هرچه تمامتر و رغبت هرچه صادقتر حرب را ساخته و آماده گشتند و با عده و
هیبتی که در نگارخانه خیال مثل آن تصور نپذیرد و شهسوار وهم در اسپه غبار خیال آن نشگافد و باز تفکر
و هوای ادراک آن از پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط چهره وصف بندی لشکر
و با کردار کوه آهن صف کشیده روی از کوهها بصحرای جنگ میدان نام و ننگ نهادند ع درآمد
جان آن سپاه گران * تو گفتی که شد کوه بیشه روان * از شوکت و باس ایشان خوف و هراس بباطن
حامیان حوزه اسلام راه یافته رعب فزعی در ضمایر حافظان دین متمکن گشته و یقین شناخته ع
برکشد دشمن تراگردون * یک برنگذرند از پندار * و لشکر کینه جوی سه روز روی در روی آورده بودند
و در نظم اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول رایات
پیکر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت بامداد که المباکره هی المبارکه بلشکرگاه ترکمانان رسیده
و بوقت آنکه خسرو سیارگان کانها المرآة فی کف الاسد چتر لعل پیکر از افق بیمالی برآورده و سپر
شنگرفی از سپهر زنگاری پیدا کرد شعر والشمس معرضة تجول کانها * ترس یقلبها الکمی الاحم
شعر چو سر برزد از تیغ کوه آفتاب * چو زرین سپر گشت رخسار آب * مقاتله در مقابله افتاد و
سپاه اسلام جامها بادریوزه بلباس حرب بدل کردند و بر بساط آوردگاه بسان بقیه شطرنج
گشتند همچون نیزه تمام قد و مانند تیر راست انگشت و بکردار کمان سرکش و بشبه سپر فراخ برد
مماثل پیکان چنگال و مشابه سنان زوده خصال بمثال تیغ بخون چهره شسته و بسان دشنه
تشنه نشسته و به صفت ثوبین الماس اجل بسر بالت نهان و به شکل خود دامن زره در پای مغفر
کشان و به صولت جوشن پشت ببار نهاده و بمثابه حلقه زره صفها درهم یافته ع ولادت
حقوبة عمومیته علی نصرها * تقسم للقسم تکشف ببحر الفناء فی قتها فحامرمت کما خلق السهم
ع همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز * همه مبارزه و آهن گزار و جوشن در * همه مگنده

تن اندر مغاکهای هلاک * همه نهاده دل اندر نشانهای خطر * در پیش چنین لشکری جرّاره نامدار و
حشم کوه شکل دریا مثال لشکری مخالف دین سر رایات خلاف و جدال باوج کیوان رسانیدند
و مانند ثریا و گنبد خضرا قلب و جناح راست کردند میمنه و میسره را برسم و آئین زیب و زینت دادند
جنگ را ساخته و حرب را پرداخته گشتند ~ کاللیل الا ان ثوب ظلام من عشیر و نجومه من لا
تلقی الدجی و بیضه الضحی کما یلقی الضحی من نقعه ظلام قطعه بتن موافق پیکار کین شاه جهان *
بدل مخالف گفتار و دین پیغامبر * به تیغ مغز شکاف و به تیر دیده گذار * به نیزه شیر شکار و بگرز
شاه شکر * بتن چو کوه و لیکن بنات کوه شتاب * بتک چرخ یا د و لیکن نسیم باد بتر * همچو نیزه کمر
جور و کین بسته و لسان سنان در کوره جنگ آتش حده افروخته و همتای تیر در تدبیر از یکدلی
راست ایستاده دیگر دار کمان وقت کشاد شست جفا پشت خم داده و بشکل پیکان از صدمه ها
تیران وغا تیز آمده و بشبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ غنا هوا پذیرفته
و مثال خنجر از آشنا شدن دل روی پیکار گوهر شجاعت بر آورده و مشابه جوشن از خشم و کین ابرو
برهم افتاده و مماثل زره از حرص شره کارزار از همه تن دیده شده و نظیر خود در زیر مصقله کوپال
قتال زدوده گشته و مانند کارد بر سنگ فسان آسیاء حرب با تیزی الماس یافته و بصورت گوهرها
چشمها بطعن کشاده و بسان حربه چهره بخوناب شسته ~ سپرها بر آورد ز آهن بروی * چو
ترک زبین کوه گرد آبروی * و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت
برق صولت را برگستوان افگندند و بخرطوم ثعبان شکل ایشان که گفتی چوگان هلال از میدان
سپهر گوی مهر میربودند و پای بند تسبیح چرخ دوام چو فلک میکردند و منطقه ترک مهر بدگردن و
طوق هندوی پاسبان آسمان پیراستند و بسان وشاح قلاده از تن جوزا و گردن ثریا میبردند
~ جبال جنگی دو موکبش که از خرطوم * بروز معرکه از بیخ برکنند جبال * به پی شکست همی ماهی
زمین را پشت * به پیک خسته همه شیر آسمان را بال * رایات میمون و اعلام همایون افراخته گشته
و شکل مصاف و پیکر پیکار پدید آگشت و افواج بتاراج دشمن در حرکت آمدند از جوانب و اطراف
جنگ پیش آمدند و شرار آتش کارزار از حضیض خاک بذروهٔ افلاک ترقی کرده و نائرهٔ قتال و
جدال التهاب و اشتعال پذیرفت قطعه چو سلطان حرب فرما یدیکی دریا پدید آید * که
خون دیده پالاید ز بیم موج او ثعبان * سر مردان مردم کش دران دریا صدف باشد *
چو مرجان کشته از خون لب چو در اندر صدف دندان * بخار شکل و موج تیغ کشتی آب کف جوشن
نهنگش رمح جان اوبار ماهی تیر زنبور پیکان * و از نیشک خنجر بخرزند پیلان خون بر زمین معرکه ...

گشته و هوای آورده از هیکل آن کوه پیکر آب نیلی شده ٭ زمین را هیکلش سد سکندر ٭ هوا را
قامتش قد حصار است ٭ بتن چون گرد کوهی در سلاسل ٭ بتک چون گرد بادی در غبار است ٭
و از غبار سم اسپان چشمهٔ نور بخش پوشیده ماند و صحیفهٔ ماه بسان صحیفهٔ اعمال عاصیان سیاه گشت ٭
٭ ز بار گرد شد روی ماه از نورد ٭ پر از خاک شد کام ماهی ز گرد ٭ شعر یوم تظل الشمس فیه
مریضة ٭ ینفع بجلباب الدجی ینصب و از باد و گرد هوا چون چهرهٔ زنگی در خسار حبشی تیرگی یافت
و جهان در زیر پر زاغ و اجنحهٔ غراب نهفته و سر فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها مکشوف شد
٭ ویوم تری شمسه من عجاجة تطلع اسرار الهوی من ضمائر و تختفف الرایات فیه کانما تحف بجو الشمس اطراف
٭ ستاره سنان بود و خورشید تیغ ٭ ز آهن زمین بود و از گرد میغ ٭ تو گفتی که خورشید در زیر
شد ٭ زمین زیر نعل اندر آورده شد ٭ هوا گشت چون روی زنگی سیاه ٭ ز گشته ندید ند
در دشت راه ٭ شمشیر منیر آبی سیل خون بر صفحهٔ نیلگون میراند و خنجر نیلوفری از پیکر آبدار
آتش می افروخته و ناچخ دیلمی با احشار جنگیان راز مسگیفت و پیل هندی در سر سردران راه
می جست و گوپال تارک شگاف سر و یال گردن کشان میگرفت و زوبین سینه خلا اسپ
سوار بر سم میدوخت و خدنگ چهار پر در مغز مبارزان می نشست و بیلک همی شگافت از
احداق و بدو کان هدف میساخت و نیزهٔ خطی از جگر دلاوران سیراب میگشت سنان جان
ستان در تن صفدران وطن میگرفت ٭ عنان ابر نماند و سوار سیل نهیب ٭ حسام برق فروغ و ستور
رعد صهیل ٭ چو عقل در سر مردان گزید تیغ مقر ٭ چو وهم در دل گردان گرفته تیر مقیل ٭ بخون تازه
شده چهره مجره خضیب ٭ بگرد نیزه شده دیدهٔ سنان کحیل ٭ بسته رمح میان و کشاده تیر دهان
بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل ٭ از وقت طلوع پیکر آفتاب زرین از افق سیم سما بر لحظه
بر قدر ارتفاع او مارهٔ پیکار بالا میگرفت تا نزدیک خطهٔ نصف النهار که آتش کارزار فرو نشست
٭ بند رفته از روز نیمی فزون ٭ که شد زان سپاهان سه بهره نگون ٭ بخاک اندرون خستگان
هیچو مار ٭ کشیده زبان از پی زینهار ٭ زمین زخم خست خدنگ درشت ٭ شده پیل مانندهٔ خار پشت
٭ ز تن رفته خون با گل آمیخته ٭ چو خیکی که زو بادهٔ ریخته ٭ فهم من بین مضرج بالسیف ٭ و معتز بورقة الصفد
و انخذه جف الاحشاء منه یجا ملابه و ذلک المعاد ناگاه از مهب تقدیر نسیم نصر من الله و فتح
قریب وزیدن گرفت و لشکر زمرهٔ اضلال از صف جنگ و جدال پشت بهزیمت دادند و از باس هراس لشکر
روی از میدان ستیز بسوی بیابان گریز نهادند از غایت سرعت و نهایت عجلت عنان از رکاب
فراز و نشیب نشناختند روزگار زر نک یکسان بر دو همچنان ناگهش همی انداختند شعر، تفرقوا الاعادی

من منایا تسوقها الیه سیوف من یدیه انقضاها ؎ هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ ؛
مغز سر ز هیبت تو بجوشد در استخوان ؛ بیشتر از سران لشکر مخالف در صف جنگ به پیکان سیر
گشتند و قریب پنجاه هزار قزلباش از مغلان به تیغ آبدار با آتش دوزخ فرستادند و از کشته و کشته
صحرا پر دو کوه پشته تشابه پذیرفته و سر گردن کشان زاد در پای اسپان چوگانی بسان گوی گردان گشت
شعر فقد احصید السیوف تکهم ؛ اطرافین قائما الحصد ؎ تیغش ز کله سر بمغز دشمنان هر بار
چرخ را چو هما استخوان دهد ؛ در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ؛ نوروز را طبیعت فصل خزان دهد ؛
صحت میان بسته بهیبش دام و دد ؛ یکخوان که شرح زر نگه هفتخوان دهد ؛ اطراف باغ معرکه را
تیغ آبرنگ ؛ از خون گشته رنگ گل ارغوان دهد ؛ تر دامنی دشمنش از روی خشک اوست ؛
رنگ از برون جوشن برگستوان دهد ؛ از موج خون بهله هندوی قصر هفتم رنگ لعل بدخشانی گرفت
و مسند سیمابی قاضی صحن ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت و تیغ نیلوفری جلاد خطه پنجم گلزار
لاله زار پر برفت و قبای فستقی شهسوار میدان چهارم نارنجی و عنابی گشت ؎ در آن
دجله خون بلند آفتاب ؛ چو نیلوفر افگند زورق بآب ؛ و پاره زرین را شکر رواق سیومی
بآب گل و گلگونه رنگ یافت و دوات دبیر دیوان خانه دوم بمی ناب و عقیق مذاب مشحون شد و جامه
زرنگار برید ایوان اول بشنگرف رومی آلوده آمده و از بخار خون بخار باوج چرخ سفلانی
رسیده و جوشن اندود ماهی باز نم خون برنگ جگر خون گشت ؎ فرو رفته بر رفته روز نبرد ؛
بماهی نم خون و بر ماه گرد ؛ سردار لشکر مخالف که سردار مکان دارد بر بساط آرزو و امل تکیه
دارد چشم چهار ده کرد تا از تعجیل سه منزل دو سه یکی کند و در میدان داره گیر با خسرو شیرین زبان
که عنان و رهبری کرده روباه وار پشت بهزیمت داد و روی براه گریز نهاد و آیه معتمها لا اسد غضنفر
و ضیت مشمرتا و لا عهد ؎ در پیش حمله تو کجا ایستد عدو ؛ روباه را چه طاقت زور
است به ؛ از بیم تیغ شاه جهانگیر بکبر دار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو صفدر مانند
کبوتر از صولت عقاب میدان گرفت ؎ ای پادشاهی که از بیم تیغش ؛ مونث شود در رحمها
مذکر ؛ و زیادت از بیست هزار سر برده و هفت زنجیر پیل به قید غنیمت افتاد و مواشی و سلاح جنگ
از حد و عد و ضبط عقد نتوان آورد و در خبر احصاء نیاید بدست آمد و رایات فتح و فیروزی
سر براوج سپهر فیروزه فام افراخت و آیات نصرت و بختیاری بر سر ماه و مهر نگاشت آمد اللهم انصر
الاسلام نصرت و ان تقلب فی الآیة الامم ؎ باز نقاش مرغ سعادت بزیر بال ؛
طوطی دولتش شکر فتح در دهان ؛ در سایه لوای وی آسائش ظفر ؛ و ز پایه سر روی آرایش جهان ؛

درمرغزار گلشن نصرت گیاه بد • از بس که آب آید از چشمهٔ سنان • حضرت قدوة الکبرا سیفر دودند گل فیروزی که از گلشن نصرت دمیده وصبح فتح که از مشرق اقبال سر برکشیده هم از برکت رجال الغیب بود که مرا حاصل آمد وچون لازمهٔ نصرت اعانت ایشانست سرداران عصر وسروران دهر را البته میباید که بی مقابلهٔ ایشان مقاتله نکنند چون اعراض از سریر سلطنت و اعتراض از سریر مملکت کردیم وتفویض احکام جهانداری وتقلید سرانجام شهریاری به برادر اعز ارشد موید سلطان محمد نمودیم اول موعظه که بایشان گفته آمد حفظ مقابلهٔ دائرهٔ رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب بهمه جهات دنیادی ومعاملات دینی فائده میدهد حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب عنایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای وظائف صبح در دائرهٔ ایشان نگاه کند بهر طرفی که باشند متوجه شود وروی دل با ایشان کند وبگوید یا اَیُّهَا الْاَرْوَاحُ الْمُقَدَّسَةُ یَا رِجَالَ الْغَیْبِ اَعِیْنُوْنِیْ بِقُوَّةٍ وَانْظُرُوْنِیْ بِنَظْرَةٍ بتوجه تمام بسوی ایشان باشد و آخر پشت بطرف ایشان کند وپشت پناه خود داند در توجه وتفکر همچنین داند که گویا بکسی اعتماد کرده ام وبدان اعتماد خود را اندک فرا اندازد وهر روز همچنین ملازمت کند بهر نیتی که بود برآورده گردد حتی که در محافل ملوک ومجالس سلوک وقضات ومدارس ومحل دعوت اسماء اعظم وجز آن این ملاحظه مرعی دارد دائرهٔ مذکور اینست که در اصل مدور بود کاتب بسمت هشتگانه مسمط کرد تا بقیاس ومؤنه نزدیک تر باشند •

جنوب	مغرب ۲۷ ۱۹ ۲۴	[illegible]
جنوب	هذه المثمن رجال الغیب	شمال
[illegible]	مشرق	[illegible]

گنجغ بامش کنجغ مش

کنجغ باشم کنجغ امش

ک ن ج غ ب ا م ش

اکنی زہرہ جنوب غرب بابب اہسان مشرق شمال

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بجهت حفظ ضابطه موجزه نظم کرده ام تا بطبع طبع
اصحاب شود و مرغوب فهم احباب بود و برای حفظ نزدیک تر است و آن اینست شعر

اگر خواهی که بدلا را بدانی از ره قطبان ٭ حساب ابجد از حرفش شماری کن بیقین میدان ٭
اط یع کد باکی دوان ز ید کب کط بشرقستان ٭ و کا کح را بدان ایسان
ح یه کج ل شمالستان ٭ ه یج ک جاب بایب دیب یط کز بغربستان ٭
ب ی یز که جائستان بیرت ج یایح کو جنوبستان ٭ ز اشرف مرجع الشان عنه بلطف شنوا ز
ضابط آسان ٭ اگر در کار بربندی برآید کار هست از یزدان ٭ اَمَّا الْاَخْیَارُ وَهُمْ
ثَلٰثِمِائَةِ نَفْسًا صاحب کشف المحجوب گوید که اخیار سیصد تن اند شعر شده آن یادشاه غوث را یا
٭ سپاهی جاودانه سیصد اخیار ٭ بعضی مشایخ هفت تن گفته اند و قیل هژده تن ایشان
از جمله نواب درگاه تعالی و حجاب بارگاه والا اند اَمَّا الْاَبْرَارُ ایشان هفت کس اند و قیل
شش کس اند اَمَّا النُّقَبَاءُ هُمُ الَّذِیْنَ تَحَقَّقُوْا بِاِسْمِ الْبَاطِنِ فَاَشْرَفُوْا عَلٰی بَوَاطِنِ النَّاسِ
فَاسْتَخْرَجُوْا خَفَایَا الضَّمَائِرِ لِاِنْکِشَافِ السَّتَائِرِ لَهُمْ عَنْ وُجُوْهِ السَّرَائِرِ وَهُمْ ثَلٰثُمِائَةِ نَفْسًا این قول صاحب فصوص و
متابعان اوست اما صاحب کشف المحجوب نقبا را سه تن میگویند حضرت نور العین بحضرت
قدوة الکبرا عرض نمودند که هرجا که ذکر نقبا و نجبا و ابدال مذکور شده است بلفظ نفسا
تمیز کرده اند چرا بلفظ رجلا تمیز نکرده اند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که سبب آنست که شاید
که در ایشان زنی هم بوده باشد از نسا صلحات اَمَّا النُّجَبَاءُ هُمُ الْاَرْبَعُوْنَ الْقَائِمُوْنَ بِاِصْلَاحِ اُمُوْرِ
النَّاسِ وَحَمْلِ اَثْقَالِهِمُ الْمُتَصَرِّفُوْنَ فِیْ حُقُوْقِ الْخَلْقِ لَا غَیْرُ اَمَّا الْمَکْتُوْمُ چهار هزار کس اند که پوشیدگان
قباب عزت و مستوران نقاب عفت باشند و یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر
کل احوال از امور خود و خلق مستور باشند و بعضی مشایخ حمل معنی کلام قدسی اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ
قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ بر ایشان اطلاق کرده اند و مکتومان از سرهنگان درگاه حق و
عهده داران بارگاه مطلق که اهل حل و عقد مهمات عالم اند خارج میباشند اَمَّا الْمُفْرَدُوْنَ
فَهُمْ عِبَارَةٌ عَنِ الرِّجَالِ الْخَارِجِیْنَ عَنْ نَظَرِ الْقُطْبِ حضرت شیخ معروف الدیموئی معرض رسانیدند
که از حیطه ادراک قطب اطلاع غوث بمجلس برون نیست در کلمات شریف که خارجین عن نظر
القطب افتاده است مفهوم وی چه باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مراد از خارج
آن نبود که از اطلاع غوث و ادراک قطب کسی خارج بود بلکه مراد از وی آنست که ابدال
و اوتاد و اخیار الی آخره که سرهنگان درگاه ربانی و نواب بارگاه سبحانی اند در امور عالم منسوب

غوث و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام خارج اند و در دائره هدایت داخل چنانچه
ملفوظات حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت ابن القاعد را حضرت **غوث الثقلین**
مفردیها الحضرت میگفت و میگفت محمد ابن القاعد من المفردین صاحب فتوحات میگوید که مفردون
جماعتی اند خارج از دائره قطب خضر علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام پیش از بعثت
نبوت از ایشان بود بواقی تحقیق این طائفه و توفیق مناصب این زمره علیه و غوث در شرح رساله
غوثیه که **حضرت قدوة الکبرا** دارند کرده ایم مَنْ اَرَادَ فَلْیَطْلُبْ هُنَاکَ **حضرت قدوة
الکبرا** میفرمودند چون یکی از نواب حضرت الهی و حجاب جناب نامتناهی فوت میشود دیگری
بجائی او نقل میکنند چنانچه ترتیب می سابقا مذکور شد آنچه که حقتعالی مرا از احوال ایشان
کشف کرد اما بعضی مشایخ ترتیب تعال ایشان بنوع دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرف آورده
است که هیچ امت از چهار صد مرد ابدال خالی نباشد و ازین چهار صد چهل اوتاد اند و ازین
چهل چهار نقبا اند و ازین چهار یک قطب است و سلامتی کافران اندر برکت مومنان است
و سلامتی عامهٔ مومنان اندر برکت ابدال است و سلامتی ابدال اندر برکت اوتاد است و سلامتی
اوتاد اندر برکت نقباست و سلامتی نقبا اندر برکت قطب است چون قطب بمیرد یکی از نقبا
بجائی وی رود و چون یکی از نقبا بمیرد یکی از اوتاد بجائی وی رسانند چون یکی از اوتاد بمیرد یکی از
ابدال بجائی وی برسانند و چون یکی از ابدال بمیرد یکی را از عامهٔ نیک بندگان و مومنان بجائی
وی برسانند بعضی از مشایخ میگویند که مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند که همیشه در
عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجائی او نشیند تا در میان سیصد و پنجاه و شش هیچ کم
نشود و این سیصد پنجاه و شش کس شش طبقه اند اول طبقه سیصد تن اند که ایشانرا اولیا خوانند
و مردان غیب گویند دوم طبقه چهل تن اند که ایشانرا ابدال خوانند و مردان غیب گویند
سوم طبقه هفت تن اند که ایشانرا اوتاد خوانند و مردان غیب گویند چهارم طبقه پنج تن اند که
ایشانرا اخیار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقه سه تن اند که ایشانرا نقبا خوانند و مردان غیب گویند
ششم طبقه یکتن است که او را غوث و قطب گویند که عالم ببرکت وجود او برقرار است چون وی ازین
عالم برود دیگری بجائی وی نشیند و هیچ مخلوقات و صحرا الحجابها ایشان نباشد اگر در مغرب باشند
اهل مشرق ایشانرا ببینند و اگر در مشرق باشند اهل مغرب ایشانرا ببینند و سخن ایشان بشنوند اما مردم ایشانرا
نه شناسند و ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشانرا نه شناسد و ندانند یعنی پارسائی را
و نیکی خود در نیست نکنند بظاهر همچو دیگران باشند و باطن خود را از ما سوی پرداز ند و فضیلت خود و بر دیگران

۵
رساله بحر ابدی
طلب کند در اینجا
۱۲

نمودار نکنند هم بدین سبب ایشان از مردان غیب گویند ازان در پرده میباشند مستور که در چشم
کسان نمودند منظور مر ایشان را نباشد هیچ آثار که از وی میتوان کردن پدید آرد حضرت نور العین
از کیفیت اطلاق اسم تصوف و کیفیت تسمیه نام صوفی و تعرف درخواستند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که در رسالهٔ قشیری آورده اند اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة
فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین
ورأوا ذلك اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت
المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع
وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة والجماعة
المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر
قبل المائتین من الهجرة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش ازین طائفه کسی که باسم صوفی
مسمی کرده اند ابو الهاشم صوفی بوده پیش از وی بزرگان بزهد و ورع موصوف بوده اند و بتوکل و
عبادت و طریق محبت معروف از سفیان ثوری نقل میکردند که وی میگوید لولا ابو هاشم الصوفی
ما عرفت دقیق الریاء و هم او میگوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو الهاشم را ندیدم و همچنین اول خانقاه
که برای صوفیان بنا کرده اند آنست که برملهٔ شام کردند و سبب بنای خانقاه آن بود که روزی
امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را ازین طائفه دید که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه از همدیگر مفارقت
جستند امیر ترسا را معاملهٔ الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی ازیشان را بخواند و پرسید که آنکه بود گفت
ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود
که شما با یکدیگر کردید درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید
گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم که یکدیگر آنجا فراهم آیید گفت چه کند آن خانقاه برمله
شام بساخت شیخ الاسلام پیر هری در مناقب و گفت خیر دار حل فیها خیر ارباب الاثار
وقل یا وقف الله خیر الاخیار هی المعالم والاطلال علیها من الاحباب الاثار
حضرت قدوة الکبرا از شرح تعرف نقل کردند که در وی آمده است لم سمیت الصوفیة
صوفیا قالت طائفة انما سمیت الصوفیة صوفیة ونقاء اسرارها صوفی را بدان سبب صوفی خوا
که ظواهر و سرها ایشان پاک بود و آثار های ایشان اسرار بواطن و آثار ظواهر راست یعنی

باطن ایشان روشن است پاکیزگی بواطن ایشانست که اندرون حق پاکیزه کرده اند به بغیر خدا امید اندرونه
از غیر خدای ببرند و هر چه ایشانرا از حقتعالی باز دارد و مشغول کند از ان ببرند و نقا آثار ظاهر است
ریای خلق نه خواهند و عجب بپندارند و غرض و طمع ندارند و هر چند خدمت بیشتر کنند خود را مقصر دانند
قَالَ بَعْضُهُمُ الصُّوفِيُّ مَنْ صَفَتْ لِلّٰهِ مُعَامَلَتُهُ فَصَفَتْ لَهُ مِنَ اللّٰهِ كَرَامَتُهُ **حضرت نور العین**
تعریف صوفی درخواستند نقل از حضرت معز کردند که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آنچنانست که و
گفت و آن نه بطاقت دی بود ندانم که دی از کجا و از که شنیده بود **سبحان الله** شکر فتر بن
که دید که در جهان نیست و اگر هست پنهان شخصی در پیرهن و آن میگوید که او با آن کالبد در دلم کم
و دل در جهان و جان و آن زنده بانست جاودان **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که از شیخ ابو الحسن خرقانی کسی پرسید که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود
و برسم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که او نبود بلکه روزی بود که با فتابش حاجت نبود
و شبی بود که بماه و ستاره در بایست نبود نیستی است که هستی اش حاجت نبود و صوفی را شرط
است که شب و روز در یاد حقتعالی بیدار باشد و شرط بیداری صوفی آن بود که چون حق را
یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کردن حقسبحانه خبری داشته باشد نه آنکه مجرد تغیر لباس کهنه
و صوفی بود **رباعی** پوشنده مرقع اند این خامی چند ٭ بربسته طامات الف لامی چند ٭
نارفته ره صدق و صفا گامی چند ٭ بدنام کننده نکونامی چند ٭ **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که العزیز صوفی گری بدعوی راست نمی آید بلکه گواهانش می باید یکی انکسار
تام دوم توجه الی الله مستدام **رباعی** هر کو دعوی تصوف میکند ٭ در ره عرفان تعرف
میکند ٭ گر دو شاهد از توجه و انکسار ٭ آورد ورنه تکلف میکند ٭ **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی این فقیر و حضرت میر سید علی همدانی
و جمعی از مشایخ کیهانی نشسته بودند که سخن از معانی تصوف و اهل تعرف بر آمد هر یک از اصحاب
مجلس شریف و ارباب محفل لطیف با لقاء وقت و بمقتضای وصول خویش معانی تصوف
و اهل تعرف بتکلف از کلام دُرربار و منطق گوهر نثار در بیان آورد قد التَّصَوُّفُ كُلُّهُ اَدَبٌ
وَقِيلَ التَّصَوُّفُ كُلُّهُ تَرْكُ الْفُضُولِ قِيلَ التَّصَوُّفُ اِسْمٌ وَلَا حَقِيْقَةَ وَقَدْ كَانَ قَبْلُ حَقِيْقَةً وَلَا اِسْمَ سُئِلَ بَعْضُهُمْ
عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ هُوَ الَّذِي لَا يَمْلِكُ شَيْئًا وَلَا يَمْلِكُهُ قَالَ اَيْضًا سُئِلَ عَنِ التَّصَوُّفِ قَالَ كُلُّهُ اَدَبٌ
چون هر یک اکابر بمعنویت و معانی دلبسته بیان کردند حضرت عبد الرزاق کاشی از منقولات
صاحب فتوحات فرمودند قَالَ التَّصَوُّفُ اِطْرَاءُ الْخَلْقِ فِي سُبْحَانِ الْحَقِّ قَالَ التَّصَوُّفُ خُرُوْجٌ وَوُلُوْجٌ

اسے عنك وفيك **حضرت قدوة الكبرا** از شیخ عبدالرزاق پرسیدند که حضرت شیخ
اکبر در بیان صوفی چه فرمودند قال الصوفی من لا اسم له ولا رسم له ولا وصف له واسم انتفت
العلامات قال الصوفی لا یوجد فیه ما یکون قابلا للوصف ولا اشتباه علی الخلق معرفتهم قال
من ترك الدنیا لابنائها والآخرة لطالبها والانانیة للشیاطین خرج من بین سواد الجهل وبیاض العلم
وتبرأ من الشرك الخفی واسقط النظر عما سوی الله اقتبس باطن قلبه نور جمال الصدیقیة علی
عرش السمآء المصافات وهو اول نعت الصوفی **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند اگرچه جمعی از اکابر علی نهج التفصیل وبهم اثر علی حسب لتاویل معانی تصوف فرموده
اند ولیکن مرا از انها مقوله حضرت سید الطائفه بسیار خوش آمده که وی فرموده است التصوف
کله ادب زیراچه مجموع معانی تصوف بلکه همه مقصود سلوك ز ابتدا تا انتها از انچه اصحاب
وارباب تنقیه را همه باشد در وی مندرج است اکثر احوال این طائفه علیا ومقامات صوفیه در وی مندرج
اول قرار بوحدانیة وانکسار باطلاع فردانیة وی ادب است وسائر التزام ملازمت درویشان خدمت
خوب کیشان ادب است وجمله عبادات ومعاملات چنانچه صلوة وزکوة وامثال آن ادب است ودر سلوك
اذکار مختلفه واشتغال متعدده وجلسه متنوعه ومراقبه ومشاهده هرچه این طائفه را ازین نوع میباشد
فی الحقیقت ادب است سبحان الله کدام ادب بالاتر ازین بود که صوفی در ملاحظه عظمت وکبریاء دوست
نعره همه اوست زند وسالك مراقبه وحدة ومشاهده وجه خاص در کثرت فناء الفنا حاصل کرده
بلقاء البقاء حقیقی پیوند **غزل** کمال وحدتش چون اقتضا کرد ❊ وجود کائنات او انتفا
کرد ❊ حضور حضرتش چون دید سالك ❊ ادب آن بود کو خود را فنا کرد ❊ چو سالك از شعور انتفا را
وجود خویش را آنگه بقا کرد ❊ چو چشم از کحل جان گرد مکحول ❊ همه حق دید هرکه چشم واکرد ❊
بل ز هر ذره اشرف شنیده ❊ انا الحق همچو یحیی ندا کرد **حضرت قدوة الکبرا** از پیری
نقل کردند که وی میگوید التصوف والتصرف لایکونان تصوف وتصرف باهم نبود ودنیا دریغ
داشتن وآنرا قیمت نهادن مرد را از تصرف بیرون برد چنان موئی زنجیر صوفیان دینار را
قیمت ننهند واندوه بران نخورند اگر همه دنیا را لقمه سازی ودر دهان درویشی نهی اسراف
نباشد اسراف آن باشد که بیرضائی حق سبحانه صرف کنی حقتعالی از دست تو چندان ترك دنیا
نخواهد که از دل تو ترك دوستی دنیا خواسته الدنیا مدبرة لك منها غیرة شیخ ابوالوفا خوارزمی از
حضرت قدوة الکبرا درخواست کردند که این طائفه را صوفی بچه معنی میگویند فرمودند
ایشانرا بدو معنی صوفی خوانند یا بصفاء اسرار یا برائی آنکه در وصف اول باشند بواسطه این

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را صوفی ازان جهت گویند که لباس صوف اختیار کرده اند
و صوف لباس پیغمبران است علیهم السلام سَیَجِیُٔ فِی مَکَانِهِ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که نسبت اصحاب تصوف و صوفی بصفا ارباب صفت نیست و لیکن
اخلاق صوفیه از اصحاب صفه گرفته اند و صفه جاییست بمدینه که مرآنجا را قباخوانند از مدینه تا
آنجا دو فرسنگ است درویشان که یاران پیغامبر علیه السلام بوده اند آنجا متوطن بوده اند از دنیا و صحبت
او اعراض کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفه که ایشان چهل تن بوده اند
بیک خرما کفایت کرده اند و اندک از لباس بسر میبردند و بیشتر برهنه بودند خویشتن را در ریگ
پنهان کرده بودند چون وقت نماز شدی هر یک را یک جامه بودی یکی با آن جامه نماز
گزاردی و دیگری در ریگ پنهان شدی همچنین بنوبت جامه میگرفتند اصل مذهب تصوف
ازینجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلق خصومت ناکردن بیافته قناعت نمودن
و نایافته را طلب ناکردن و بر توکل زیستن و اختیار گذاشتن و بر قضا داوری ناکردن از
اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفه است بعینه این مذهب صحابه
تصوف قبول کرده اند و اصل مذهب صوفیه این بود تا بگشتن روزگار تباه گشت همچنان
چون کارهای دیگر و اصل مذهب طعن نیست طعن بدان کس است که مذهب را اخلاف
کند چنانکه اگر بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی تباه نشود و اگر غازی غلول کند اصل
جهاد تباه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباه نگردد و اگر سلطانی جور کند
اصل سلطانی تباه نگردد و بهر روزگاری هر گروهی در خور یکدیگر باشند صوفیان اصل
طریقت بوده اند حضرت قدوة الکبرا را عزیزی پرسید که دستبد صوفیه چه باشد
فرمودند که پیر هری میگوید که ما دستبد الصوفیة قال الحال المحال والاشارات الباطلة بالمقال
میفرمودند که ابو بکر یزدینار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجتی دارم شعر
شبی حق را کسی در خواب دیده ٭ نیازی خواست شد در آب دیده
گفت چه حاجت
خواهی به ازان که دادم که از دستبد صوفیان رها نیدم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند صوفی اینجا مهمانست و تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان باید که با
ادب بود و منتظر نه متقاضی عجائب بغداد است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات
خلدی شیخ عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباری گفت التصوف ترك التکلف واستعمال
التظرف وحذف التشرف قال الاشرف التصوف جلوس العبد علی اسریر التمکین والتلوین الله

ثبتنا ولجميع المؤمنين على الصراط المستقيم

لطیفه پنجم دربیان تعریف معجزات وکرامات واستدراج ودلائل اثبات کرامت

قال الاشرف الكرامة هي خارق العادة تصدر عن هذه الطائفة على حسب المراد والغير

حضرت نور العین از اقسام خوارق واستدراج درخواستند فرمودند امام فخر الدین الرازی در تفسیر خویش آورده است

اذا ظهر فعل خارق للعادة على انسان فذلك اما ان يكون مقرونا بالدعوى اولا والقسم الاول

وقتیکه ظاهر شود فعلی خلاف عادت بر انسانی پس این یا باشد نزدیک بدعوی یا نباشد قسم اول

وهو ان يكون بالدعوى اما ان يكون دعوى الالهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى

آنکه باشد بدعوی یا باشد دعوی خدا یا پیغمبری یا دعوی ولایت یا دعوی

السحر وطاعة الشياطين فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهية وجوز اصحابنا ظهور

جادو و اطاعت شیطان پس این چار قسم است اما قسم اول که دعوی خدائی است ممکن فهمیده‌اند صحابنا

خوارق العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعي الالهية وكانت تظهر

اخلاف عادت بر دست او بغیر معارضت چنانکه منقول است که فرعون دعوی میکرد خدا را و ظاهر میشد

على يده خوارق العادات وكما نقل ذلك ايضا في حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان

بر دست او امور خلاف عادت و چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته‌اند اصحاب ما و جز این نیست

شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضي الى التلبيس والقسم الثاني ادعاء النبوة

این ممکن شد برای آنکه شکل او و صورت او دلالت میکند بر دروغ او پس ظاهر شدن امور خلاف عادت نمی‌رساند

وهذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب

و این بر دو قسم است زیراکه یا باشد آن دعوی کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است

ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة نبوة الانبياء وان كان كاذبا لم

ظهور خوارق بر دست او و این امر اتفاقی است درمیان همه کسانی که اقرار میکنند صحت نبوت انبیا علیهم السلام

يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان تظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو

جائز نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر یکه ظاهر شود واجب خواهد شد حصول معارضه و قسم سوم

ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها حصلت

دعوی ولایت است پس کسانیکه قائل‌اند بکرامات اولیاء اختلاف کرده‌اند در آنکه آیا جائز است دعوی کرامت باز در آنکه او

عَلٰی وَفْقِ دَعْوَاہُ اَمْ لَا وَاَمَّا الْقِسْمُ الرَّابِعُ هُوَ اِدِّعَاءُ السِّحْرِ وَاِطَاعَةِ الشَّيَاطِيْنِ فَعِنْدَ اَصْحَابِنَا يَجُوْزُ ظُهُوْرُ

موافق دعوای او یا نہ وقسم چہارم وآن دعوی جادو واطاعت شیاطین است پس نزد اصحاب ما ممکن است ظہور امور

خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰی يَدِہٖ وَعِنْدَ الْمُعْتَزِلَةِ لَا يَجُوْزُ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِيْ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ

خلاف عادت بردست او ونزد معتزلہ جائز نیست وقسم پنجم او آنست کہ ظاہر شود امور خلاف عادت

عَلٰی يَدِ اِنْسَانٍ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ مِنَ الدَّعْوٰی فَذٰلِكَ الْاِنْسَانُ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ صَالِحًا مَرْضِيًّا عِنْدَ اللّٰہِ

بردست انسانی بغیر چیزے از دعوی پس آن انسان یا باشد صالح پسندیدہ نزد حقتعالے

وَاِمَّا اَنْ يَكُوْنَ خَبِيْثًا مُذْنِبًا وَالْاَوَّلُ هُوَ الْقَوْلُ بِكَرَامَاتِ الْاَوْلِيَاءِ فَقَدِ اتَّفَقَ اَصْحَابُنَا عَلٰی جَوَازِہٖ

ویا باشد پلید گنہگار واول از قبیل قائل شدن کرامات اولیاء است پس اتفاق کردہ اند اصحاب ما بر جواز آن

وَاَنْكَرَہُ الْمُعْتَزِلَةُ اِلَّا اَبَا الْحُسَيْنِ الْبَصْرِيَّ وَصَاحِبَہٗ مَحْمُوْدَ الْخَوَارِزْمِيَّ فَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ

وانکار کردہ اند آنرا معتزلہ مگر ابو الحسین بصری وشاگرد او محمود خوارزمی واما قسم دوم او آنست کہ ظاہر شود امور

خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰی بَعْضِ مَنْ كَانَ مَرْدُوْدًا عَنْ طَاعَةِ اللّٰہِ فَهٰذَا هُوَ الْمُسَمّٰی بِالْاِسْتِدْرَاجِ سَاَلَ بَعْضُ

خلاف عادت بر بعض شخص کہ مردود باشد از طاعت حقتعالی پس این نام نہادہ شدہ است باستدراج سوال کرد

الْاَصْحَابِ عَنْ حَضْرَتِ قُدْوَةِ الْكُبَرَاءِ عَنْ دَلَائِلَ فِيْ اِثْبَاتِ الْكَرَامَاتِ لِلْاَوْلِيَاءِ قَالَ قَالَ الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ كَرَامَاتُ الْاَوْلِيَاءِ حَقٌّ بِكِتَابِ

اصحاب از قدوۃ الکبرا از دلائل در اثبات کرامت اولیاء فرمودند فرمودہ است امام مستغفری کہ کرامت اولیا

اللّٰہِ تَعَالٰی وَالْاٰثَارِ الصَّحِيْحَةِ الْمَرْوِيَّةِ وَلِاِجْمَاعِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ عَلٰی ذٰلِكَ فَاَمَّا الْكِتَابُ فَقَوْلُہٗ تَعَالٰی كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا

حق است بکتاب حقتعالے ودر روایات صحیحہ مرویہ واجماع اہل سنت وجماعت بر این پس کتاب قول حقتعالے است ہربار کہ داخل شد بر او

زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ اَهْلُ التَّفْسِيْرِ وَذٰلِكَ كَانَ فِيْ غَيْرِ حِيْنِہٖ بِالْاِجْمَاعِ فَهٰذِہِ الْاٰيَةُ حُجَّةٌ عَلٰی مُنْكِرِ كَرَامَاتِ الْاَوْلِيَاءِ

زکریا محراب را یافت نزد او رزق را گفت اہل تفسیر در این کہ دیدہ میشد باجماع پس این آیت حجت است بر منکر کرامات اولیا

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ ظہور کرامات بر اولیاء جائز است عقلاً و نقلاً اما جواز عقلی اینست کہ محال نیست در قدرت خدا تعالی بلکہ از قبیلۂ ممکنات است ہمچو ظہور معجزات انبیاء علیہم السلام واین مذہب اہل سنت وجماعت است از مشائخ عارفین وعظمای اصولین وفقہا ومحدثین وتصانیف ایشان باین ناطق است در شرق وغرب وعجم وعرب قول صحیح مختار است نزد ہمہ اہل سنت وجماعت آنست کہ ہرچہ جائز است انبیاء را از معجزات جائز است اولیاء را مثل آن از کرامت بشرط عدم دعوی وقول آنکس کہ میگوید میان معجزہ وکرامت فرق نیست درست نبود زیرا کہ معجزہ واجب است بر نبی کہ دعوی کند وکرامت واجب است بر ولی کہ پوشیدہ دارد الا بوقت ضرورت یا

یا حالتی غالب کاو را دران اختیار نباشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مریدان —
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خارق عادات و معجزه و استدراج و سحر امری محدثست اگر از
پیغامبری و مدعی نبوت در زمان نبوت خارقی ظاهر گردد معجزه نامند و اگر ولی که موصوف باوصاف
ولایت باشد چیزی ظاهر خلاف عادت بود کرامت گویند و اگر از مخالف شریعت امری صادر شود
استدراج حفظنا الله وایّانا کما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صاحب کشف المحجوب می گوید
که خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ما را خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سلیمان علیه السلام خواست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی انجا حاضر کند خدای تعالی
خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر گرداند و باهل زمانه نماید که کرامت
اولیا جائز است سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گرداند قَالَ عِفْرِیْتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا اٰتِیْکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَّقَامِکَ سلیمان علیه السلام
گفت زود تر خواهم آصف گفت اَنَا اٰتِیْکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ یَّرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ بدین گفتار سلیمان
بروی متغیر نشد و انکار نکرد و برآن مستحیل ننمود و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف
پیغامبر نبود پس لا محال باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بیمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِیْنِ وَ
ذَاتَ الشِّمَالِ وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ الآیه این جمله ناقض عادات است و معلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا سنت آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه چیزی
بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و در انجا
شدند چون پاره از شب گذشته سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند
گفتند که نرهاند زینجا ما را هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را که بیریا بخداوند شفیع آوریم
یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان بدهم بجز بزکی که
شیر او با ایشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود
کردمی شبی بیگاه تر آوردم تا من بزک را بدوشم و طعام ایشان در شیر اغشتم ایشان خفته
بودند آن قدح در دست من بماند و من بر پا ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری
ایشان همی بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند انگاه بنشستم بار خدایا
اگر من در این راست گویم فریاد رس پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ جنبیدنی بکرد و شگافی

پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عم بود باجمال و دلم پیوسته بخیال او مشغول بودی و
هرچند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیله صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من
خلوتی کرد چون نزدیک من درآمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست ازوی
بداشتم بارخدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ
جنبید و آن شگاف زیاده شد شعر اگر راست گویم درین بیدرنگ ✤ خدایا فراخی ده از جای
تنگ ✤ سومی گفت که مرا گروهی مزدوران بودند و هر یک روزگاری میکردند اجرت میبردند
چون عمارت تمام شد همه مزد خود بشدند یکی ازیشان ناپدید شد من از مزد وی گوسپندی خریدم
و داشتم تا چهل سال گذشته آن مرد ظاهر نشد و من نتایج آن گوسپند نگاه میداشتم روزی آن مرد پیدا
شد شعر گذشت از ماجرای او چهل سال ✤ که پیدا شد ز جای صاحب مال ✤ گفت من وقتی
کار تو کرده ام یاد داری و اکنون مرا بآن مزد حاجت است بده او را گفتم برو آن رمه گوسپندان
جمله حق تست آن مرد گفت بر من افسوس مکن گفت افسوس نپندارم درست میگویم آن همه فرا وی دادم
او ببرد بارخدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ یکبار
از در آن غار فرا شد تا هر سه تن بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت است دیگر حدیث جریج
راهبست و راوی آن از حدیث ابو هریره است که پیغامبر علیه السلام گفت در بنی اسرائیل راهبی بود
جریج نام که مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره شعر در اسرائیلیان یک راهبی بود ✤ که جان
در راه دین او را هبی بود ✤ روزی بآرزوی دیدار پسر بیامدی در نماز بود در صومعه نکشاد
و بازگشت روز دوم و سوم همچنان آمد و رفت مادرش گفت از تنگدلی که یا رب پسر مرا
رسوا کن و بحق منش بگیر در آن زمانه زنی بود بدسیرت گفت من جریج را از راه ببرم بفسوق
وی شده جریج با وی التفات نکرد با شبانی در راه صحبت کرد و حامله شد چون به شهر در آمد
گفت از جریج است چون بار نهاد مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند
جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی بود
ترا مادر من این بهتان نهاده است شعر که جز چوپان مرا دیگر نزاد است
ثم قال الامام المستغفری رحمة الله علیه من طرق الاکابر کثیرة منها قول ابی بکر لابنه عبد الله
باز فرمود امام مستغفری که از طریقهای اکابر بسیار است از انجمله است قول ابو بکر رضی الله عنه برای فرزند خود عبد الله
یا بنی ان وقع بین العرب والعجم یوم اختلافات الغار الذی کنت فیه انا و رسول الله علیه السلام
که ای فرزند من اگر واقع شود در میان عرب و عجم روزی اختلافی پس بیا غاری که بودم من و رسول الله صلعم

وَلَنْ فِيهِ فَإِنَّهُ يَأْتِيَنَّكَ رِزْقُكَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا وَفِي قَوْلِهِ إِشَارَةٌ كَرَامَاتِ الْأَوْلِيَاءِ وَرُوِيَ الْإِمَامُ
ودران مباش درو که بتحقیق خواهد آمد ترا رزق تو صبح وشام واز قول او اشاره است بکرامات اولیاء وروایت کرد امام مستغفری
الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ إِذَا أَنَا مِتُّ فَجِيئُوا بِي عَلَى
باسناد خود از جابر بن عبد الله که فرمود ابوبکر صدیق رض وقتیکه بمیرم پس مرا بر [illegible]
الْبَابِ يَعْنِي بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ قَبْرُ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ فَادْفَعُوهُ فَإِنْ فُتِحَ لَكُمْ فَادْفِنُونِي قَالَ جَابِرٌ فَانْطَلَقْنَا
دروازه یعنی دروازه خانه که دران قبر رسول الله صلعم است پس آن در را دست زنید پس اگر گشاده شود برای شما
فَدَفَعْنَا الْبَابَ وَقُلْنَا إِنَّ هٰذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَدِ اشْتَهَى أَنْ يُدْفَنَ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ فَفُتِحَ الْبَابُ وَلَا نَدْرِي مَنْ فَتَحَ
پس دفن کنید مرا فرمود جابر رض پس رفتیم پس کوفتیم دروازه را اعراض کردیم که این ابوبکر صدیق میخواهد که دفن کرده شود نزدیک نبی صلعم
لَنَا وَقَالَ لَنَا ادْخُلُوا وَادْفِنُوا وَكَرَامَةً وَلَا نَرَى شَخْصًا وَلَا نَرَى شَيْئًا وَرَوَى الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ
برای ما وگفت داخل شوید پس دفن کنید وشما را عزت خواهیم کرد وهیچ ندیدیم شخصے را وهیچ ندیدیم چیزی را وروایت کرد امام مستغفری
مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِالْمَدِينَةِ قَالَ يَا سَارِيَةُ بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ الْجَبَلَ
مالک بن انس از نافع از ابن عمر که حضرت عمر رض خطبه خواند مردمان را در مدینه گفت ای ساریه بن زنیم مکبر کوه را کوه را
مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ فَقَدْ ظَلَمَهُ قَالَ فَأَنْكَرَ النَّاسُ ذِكْرَ السَّارِيَةِ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ فَقَالَ النَّاسُ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
کسیکه چرانیدن طلب کرد از گرگ پس بتحقیق ظلم کرد فانکار کردند مردمان ذکر ساریه او در عراق بود پس مردمان گفتند بعلی
إِنَّا سَمِعْنَا عُمَرَ يَذْكُرُ السَّارِيَةَ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ وَيْحَكُمْ دَعُوا عُمَرَ فَمَا دَخَلَ فِي شَيْءٍ إِلَّا خَرَجَ مِنْهُ
که ما شنیدیم قول عمر ذکر میکند ساریه را وساریه در عراق است بر منبر فرمود حیف بر شما بگزارید که او داخل نشد در چیزی
فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ جَاءَ السَّارِيَةُ بِأَنْ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَهَزَمَهُمْ ثُمَّ جَاءَ وَسَلَّمَ الْجَبَلَ فَأَتَاهُمْ مِنَ السَّمَاءِ يَا سَارِيَةُ
مگر از عهده آن بیرون آمد پس درنگ نشد که ساریه آمد مقابله کرد وبا دشمنان وایشان را شکست داد وباز آمد کوه را
بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ الْجَبَلَ مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ قَالَ وَكَانُوا نُودُوا بِصَوْتِ عُمَرَ هُوَ الَّذِي سَمِعُوهُ +
ای ابن زنیم بگیر کوه را کسیکه چرانیدن گرفت گرگ گفته بود ندا آواز عمر رض بود که آن را شنیدند ؛
وهمچنین از سائر صحابه وتابعین وتبع تابعین ومشایخ طریقت طبقه بعد طبقه چندان کرامات
وخوارق عادات ظاهر شده که در حیز تحریر وتقریر نگنجد شعر قلم بشگافته از شرح تحریر ؛
زبان عاجز شده از حسن تقریر ؛ قَالَ الْإِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ فِي رِسَالَتِهِ وَالْكَثْرَةُ مَا تَوَاتَرَ بِأَجْنَاسِهَا بَعْضُ
بِأَجْنَاسِ الْكَرَامَاتِ الْأَخْبَارُ وَالْحِكَايَاتُ صَارَ الْعِلْمُ بِكَوْنِهَا وَظُهُورِهَا عَلَى الْأَوْلِيَاءِ عِلْمًا قَوِيًّا انْتَفَى عَنْهُ الشُّكُوكُ
وَمَنْ تَوَسَّطَ هٰذِهِ الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَيْهِ حِكَايَاتُهُمْ وَأَخْبَارُهُمْ لَمْ يَبْقَ لَهُ شُبْهَةٌ فِي ذٰلِكَ و مقصود ازین همه
مبالغه وتطویل در اثبات کرامت اولیاء آنست که تا سلیم القلبی که مشاهده احوال این

طائفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است سخنان حکمت و حکایات نادرست اصحاب جهالت و ارباب
ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند و نفی کرامات اولیاء بلکه معجزات انبیا میکنند فریفته نشوند
و دین خود برباد ندهند همانا که باعث این بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت
مینمایند و ازین امور و احوال ایشان را خبری و اثری نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند
از فضیحت خواص نمی اندیشند تا آنکه اگر صد هزار خارق عادات مر ایشان را ظاهر شود چون
ظاهر ایشان موافق احکام شریعت و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از
قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولات ولایت و کرامت وَفِي كِتَابِ الْهُدَى وَنَعْتَقِدُ اَنَّ
لِلْاَوْلِيَاءِ مِنْ اُمَّتِهِ يَعْنِي اُمَّتَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرَامَاتٌ وَاِمَامَاتٌ وَهٰكَذَا
كُلُّ رَسُوْلٍ كَانَ لَهُمْ اِتْبَاعٌ ظَهَرَتْ لَهُمْ كَرَامَاتٌ وَمُخَرِّقَاتُ الْعَادَاتِ وَكَرَامَاتُ الْاَوْلِيَاءِ مِنْ تَتِمَّةِ مُعْجِزَاتِ الْاَنْبِيَاءِ
وَمَنْ ظَهَرَ لَهُ عَلٰى يَدِهِ مِنَ الْمُخَرِّقَاتِ وَهُوَ عَلٰى غَيْرِ الْاِلْتِزَامِ بِاَحْكَامِ الشَّرِيْعَةِ نَعْتَقِدُ اَنَّهُ زِنْدِيْقٌ وَاَنَّ الَّذِيْ ظَهَرَ لَهُ مَكْرٌ وَاسْتِدْرَاجٌ
حضرت قدوة الکبرا میفرمود که انواع خارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت
دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حس و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه
و احیای موتی و اماتت احیاء و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و حصول طعام
و شراب وقت حاجت بی سببی ظاهر — وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنْ فُنُوْنِ الْاَعْمَالِ النَّاقِضَةِ لِلْعَادَاتِ كَالْمَشْيِ عَلَى الْمَاءِ وَالسِّبَاحَةِ
فِي الْهَوَاءِ وَالْاَكْلِ مِنَ الْكَوْنِ وَتَسْخِيْرِ الْحَيَوَانَاتِ الْوَحْشِيَّةِ وَكَالْقُوٰى الظَّاهِرَةِ عَلٰى اَبْدَانِهِمْ كَالَّذِيْ اقْتَلَعَ الشَّجَرَةَ
بِيَدِهِ مِنْ اَصْلِهَا وَهُوَ يَدُوْرُ فِي السَّمَاءِ وَضَرَبَ الْيَدَ عَلَى الْحَائِطِ فَيَنْشَقُّ وَبَعْضُهُمْ يُشِيْرُ بِاِصْبَعِهِ اِلٰى
شَخْصٍ بَعْضُهُمْ فَيَقَعُ الضَّرْبُ عُنُقَ اَحَدٍ بِالْاِشَارَةِ فَيَظْهَرُ رَاْسُ الْمُشَارِ اِلَيْهِ ❁
و بالجمله چون حق سبحانه یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولای
عالم که تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقت آن تاثیر و تصرف حق سبحانه است تعالی و تقدس
که در وی ظاهر میشود و وی در میان نه

قطعه

کمال اتفاق اگر بینی کم و بیش ... ز درویشی که او بیگانه از خویش
از و کاری که آید در میانه ... ز حق می آید آن او در میانه

قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِيْنَ وَالْاَصْلُ الَّذِيْ يَجْمَعُ ذٰلِكَ كُلَّهُ اَنَّهُ مَنْ خَرَقَ عَادَةً فِيْ نَفْسِهِ مِمَّا
گفت بعضی از عارفان بزرگ و اصلی که جمع کند این همه را آنست که کسی که خلاف کند عادتی را در نفس خود
اِسْتَمَرَّتْ عَلَيْهَا نُفُوْسُ الْخَلْقِ اَوْ نَفْسُهُ فَاِنَّ اللهَ يَخْرِقُ لَهُ عَادَةً مِثْلَهَا فِيْ مُقَابَلَتِهَا يُسَمّٰى كَرَامَةً عِنْدَ
از همیشگی کرده است بر آن نفسها خلق یا نفس او پس الله تعالی خلاف میکند برای او عادتی را مانند او در مقابل آن و نام نهاده شود کرامت

العامّ والخاصّ فالكرامة عندهم العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا له

عام وخاص پس کرامت نزد ایشان عنایت الٰهی است که داده است ایشان را توفیق و قوت تا آنکه خلاف کردند برای او

عوائد انفسهم فتلك الكرامة عندنا فاما هذه التي تسمى في العموم كرامة الرجال انفوا من

عادات نفس خود را پس این است کرامت نزد ما اما آنکه نام نهاده می‌شود از عام کرامات پس مردان خوف کرده اند از

ملاحظتها لمشاركة المستدرج المذكور به فيها فلم ترضيه فخافوا ان يكون حظ عليهم من

دیدن آن بسبب اشتراک و صاحب استدراج مذکور در آن و برای بودن آن پس خوف کردند که باشد حصه لذت یا بقا

المحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل بها شيء فرغنا ان يكون حظ عاليا فقد وردت في ذلك

لذت مقام آن در آخرت است پس وقتیکه تعجیل وارد شود چیزی از آن خوف میکنیم که باشد حصه لذت عالم وارد شده است

اخبار وانى يصح الخوف مع الكرامة فاذا ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان الله تعالى

خبرها کی صحیح میشود خوف با وجود کرامت پس در این صورت نیست کرامت نزدیک ما بجز این نیست که خرق عادت است

منها البشراه بانها زيادة لا ينقص حظا ولا سقطت طيبات ولا طاب ولا مستطاب فيخشى

بآن بشارت باینکه زیادتی نعمت است کم نمیکند لذت را

يسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها التلذذ بالطاعة

نام نهاده میشود کرامت این بشارت از حقیقت همان کرامت است و فرمود ایضا که اجل کرامات و اعظم آن لذت یافتن است بطاعت

في الخلوة وههنا مراعات الانفاس مع الله وههنا الرضا عن الله في جميع الحالات ومنها البشرى

در تنهایی و اینجا است رعایت دمها با حق تعالی و اینجا است راضی ماندن از حق تعالی در همه حالات و از آن جمله است بشارت

من الله بالسعادة الابدية في دار الآخرة وههنا حفظ الادب معه تلقى الواجبات في الاوقات ومنها

از حق تعالی بسعادت ابدیه در دار آخرت و اینجا رعایت ادب است با او در گرفتن واجبات اندر اوقات

حضرت قدوة الكبرا میفرمودند اظهار خوارق این طائفه باختیار نفرموده اند

مگر آنکه از بهر اطمینان قلب طالب شعار خود ساخته چون بوحدت وجود رسید تصرف ابدا بر که کند بار خبر

بردل کدام کس نهد شعر تیر میفگنی هدف رای نیست ۞ مصرعه کم زن که فرس پای نیست ۞ نیز

بعضی ازین طائفه که در بحر وحدت وجود مستغرق گشته اند و در ملاحظه احاطت ذات بکائنات محقق

آمده از الم دیگری متألم میگردند و آن حظ غیری محظوظ میشوند حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی میفرمودند

که حضرت قدوة الکبرا در زمین شروان گذر کرده بودند اتفاقا نزول در قریه وی افتاد

و اصحاب در مسجدی فرود آمده بودند بارندگی برف بمرتبه بود که شرح نتوان کرد شعر شد از ابر باران

جهان تا امید ۞ چو زالی چون لی بیر موی سفید ۞ کمال جوکی از تقاضای غالیط شد در شب

بر نجاست جمع گوشه رفت هر جا دید برف دیده یافت که اصلا امکان حرکت نبود از جائش

زمهتی بیش نماند حضرت ایشان تجدید وضو میکردند و هم از وضو فارغ نشده بودند که سرما در یافت
دیمرتبهٔ تیز دبستافت که شرح نتوان کرد اصحاب را حیرتی غریب نمود که با وجود آلات حرارت داین
جامه خابه و کپنک و آتش و فراش و تکیه نمد این مقدار برودت چگونه بود خواجه ابوالقاسم چون
از شرب عرفان زلالی کشیده بود دانست که حضرت قدوة الکبرا از الم دیگری متالم شده
اند از مسجد برآمده و اصحاب را تفتیش نمود بعد از تردد چنان معلوم شد که کمال جوگی بیرون
برآمده است در پی وی رفتند و ویرا یافتند در برف افتاده آتش گیرانیدند و انواع لباس
پوشانیدند آن مقدار که از برف و سرمای تخلیص می یافت حضرت قدوة الکبرا بحال
خود می آمدند چون بکلی تخلیص یافت ایشانرا هم اثری نماند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که ابوالخیر التیهانی میگوید هر که عمل خود ظاهر کند مرائی هست و هر که حال خود صادر میسازد
مدعی وقتی یکی را دید که بر آب میرودی بکنار دریا بود گفت این چه بدعتست فرمود آمد
بخشکی میرود آخر بانگی بر وی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو کرامات فروش تا ویرا
قبول می کنند که مرهم است کرامات خر اگرچه بانگ سگ نکند جز سگ یعنی حقیقت از برای
نه کرامات است و بعضی از کبرای عارفین فرموده اند که ظهور خوارق عادات ضعیف
حالانرا میباشد از برای تقویهٔ ایشان و یقین ایشان رحمةً من الله العبادة العباد و
ثواباً متجملاً که فوق آن جماعتی باشد که حجاب ایشان بالکلیه مرفوع شده است و
بواطن ایشان بروح یقین و شرف معرفت مشرف گشته یقین ایشانرا چه حاجت بتقویت
خوارق عادت و مشاهدهٔ آیات بینات خواجه ابوالمکارم بعرض رسانید که از یار غار
سابق در تصدیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه چندان خوارق منقول نیست و از اصحاب
مصطفی علیه السلام چندان خوارق صادر نشده از متاخران این طائفه رضوان الله علیهم
بسیار خوارق منقول است چنانکه مشهور است موجب چیست حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم را ببرکت صحبت آنحضرت و مشاهدهٔ انوار نبوت و نزول
وحی و هبوط ملائکه بواطن ایشان بلمعان انوار یقین مؤید و امور آخرتی معاینه و از دنیا
معرض و از عادات منخلع و نفوس مزکی و آئینه دل مصقل بس باینچه حصانه بموجب عنایت خاص
بعلت ارزانی داشت مستغنی بوده اند از دید کرامات و استماع انوار قدسیه سرکار [illegible]
از یقین برسد آنچه دیگرانرا غیب ست ایشانرا شهادت بود قال الاستاذ الامام ابوالقاسم
کرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء کل من کان للاتباع ظهرت لهم کرامات و معجزات العادات

ابوالخیر التیهانی از ابدال حرم است

رحمة از ابدالهٔ هدایت برای بندگان خود و بعضی اخرت خود داده شده برای او
١٢

او استاذ و امام ابوالقاسم قشیری است کرامات اولیاء از تتمهٔ معجزات انبیا علیهم السلام است هر رسول را تابعان بوده اند که ظاهر شد از ایشان کرامات و خرق عادات
١٢

فِي كُلِّ زَمَانٍ قَالَ الْأَشْرَفُ كُلُّ نَبِيٍّ ظَهَرَتْ كَرَامَتُهُ عَلَى وَاحِدٍ مِنْ أُمَّتِهِ فَهِيَ مَعْدُودَةٌ مِنْ جُمْلَةِ مُعْجِزَاتِهِ

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عجب حال جماعتی که باین همه موردات از قرآن احادیث و حکایات صادره لزعین کشف و عیان که از سلف و خلف منقول است اکثر من ان تعد و لا تحصی است و کرامت اولیا را منکر اند اگر خارق عادتی بینند بر سحر و شیاطین حمل میکنند و صاحب آن را ساحر میگویند. حضرت ابو المکارم میفرمودند یکبار رایات علائی و علامات والائی در نواحی سیلان گزشتند در راهی میرفتند که پر از تنین و اژدها بود چون مردم از ایذای آن دو کان آگاه میبودند دران راه نیرفتند. بعضی از اصحاب بعرض نواب ایشان رسانیدند که راه پر از خطر شنیده میشود فرمودند انشاء الله عبور ازین راه آسان خواهد شد چون جماعه قلندران و زمرهٔ مجردان رگزر بر سر اژدرها و تنینان شد اژدرهی نمایان که گویا همه را فرو خواهد بردن شعر نمایان بر زمین شد اژدر از غار ٭ که گویی اژدهای آسمان وار حضرت قدوة الکبری ابعصای خود اشارت کردند هر دو مار که بودند بصورت شیر شده همه را فرو برد شعر عصا را کرد چون موسی اشارت ٭ متاع مار و اژدر کرد غارت ٭ جماعتی از منکران اصحاب تصوف و زمرهٔ از معرضان آثار و علامات تعرف که همراه قافله بودند باطلاع این امر غریب گفتند که عجب سحریست که ازین طائفه ظاهر میگردد ٭ طرفه مکری که ازین زمره صادر شده شخصی این نوع سخن شنیده بسمع مبارک حضرت قدوة الکبرا رسانید فرمودند کسانیکه حضرت رسالت پناه را بی اتهام سحر و مکر نگزاشتند مرا چگونه گزرند کما قال هذا سحر و هرگاه اینطائفه را بطریق نسبت میکنند که حضرت رسالت پناه را نسبت کرده بودند پس سنت اصدار مییابد و متابعت او اظهار میگردد و قال الإمام اليافعي فواعجباه كيف ينسب السحر و فعل الشياطين الى الأولياء المقربين و الأبدال الصالحين الزاهدين العابدين الصابرين الشاكرين الخائفين الراجين المتقين الورعين المتوكلين المواظبين المحمودات المتخلقين بأخلاق المحبين العارفين المطهرين من صفات المذمومات المتحلين بمحاسن الصفات المحمودات المتخلقين بأخلاق الموحدين و على المستمرين في طاعة الله و المشتاقين بآداب الشريعة النبوية بالسنة الغراء مرتفعين عن حضيض الحظوظ الى متعالي عزائم درجات العلاء المقبلين على المولى المعرضين عن الدنيا و عن الآخرة الذين نشت بعقولهم المزابل لما أنما ثوها عتيا ٭ ٭ ٭ ٭

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند آن مقدار خارق عادات و نقض افعال مستمرات که از حضرت غوث الثقلین اصدار یافته هیچکس ازین طائفه اصدار نشده است

از راسنگان ابتغهای نیک و خصلت اختیار کنندگان بخصلتهای نیکو جل علا هیچکس گزندگان در بندگی حقتعالی ادب ...

زیرا چه هیچ بزرگی از بزرگان دین و کاملی از کملان روی زمین از عصر حضرت خواجه حسن بصری
الی یومنا این سخن نگفته است چنانکه حضرت غوث الثقلین گفته است و آن اینست
که هیچ سالکی هست سلوک خود تا بمقصد مکان قاب قوسین نرساند و محل وصول مخصوص
بدروازهٔ اعلی مقصود کشیده بجازهٔ حصول بتنگنای او ادنی رساند بیرون نمی برد مگر
این فقیر از روی تصرف از سرحد قضا و قدر بیرون می رود شیخ سیف الدین عبدالوهاب
بن شیخ الثقلین میگوید که هیچ ماهی از ماه ها نبودی مگر پیش از آنکه نو شدی بیامدی پیش
والد من اگر چنانچه در وی سختی و بدی مقدر شده بودی نیکو نیامدی و در صورت ناخوش
بیامدی و اگر نعمت و خیر مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر
سنه ستین و خمسمایه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبرو در آمد و گفت سلام
علیکم یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم که در من هیچ بدی و سختی مقدر
نشده است در ماه رجب جز خیر چیزی دیگر نبود چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی
کریه المنظر آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تنبیه کنم که مقدر شده
است در من موت و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه
شعبان آمد هر چه گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم
رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی
و غیر هما شخصی با مهابت و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من ماه رمضانم آمده
ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده است و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع من است با تو پیر
باز گشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت همچنین از هر شهور
و هر هفته بسلام شیخ می آمدند چنانکه ماه های دیگر می آمدند از خیر و شر خود اعلام میکردند بلکه از
ایام می آمدند و بشیخ سلام میکردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند
شبی در عروج مقامات حالات خود مطلع شدم اثر قدمی نمودار پیش از من شد رشک بردم
که بالاتر از من که بود آخر الامر معلوم کردم که روحانیه حضرت غوث الثقلین بود
شکرانه کردم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت علاء الدوله سمنانی
نشسته بودم که کسی از بزرگی نقل کرده که وی بطرفة العین از سمرقند بکعبه میرود فرمودند سهل است
ابلیس نیز اقل من طرفة العین از مشرق بمغرب میرود چه شد و پیرا کاری دیگر پیش است تا طوایف
خلایق در پیش نکرده اند تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ صدقه بغدادی در پا [illegible]

بچنین عطای خاص [illegible] حق تعالی تو ترا [illegible] محفوظ [illegible] و الله تعالی می فرماید [illegible] حق تعالی [illegible] ۱۲ عبدالعزیز عفی عنه

حضرت غوث الثقلین آمد و درمیان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا
رفت هیچکس سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم
دریافت و حالت قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هم چیزی
نخوانده این وجد از چیست مثنوی نه مطرب دمی چنگ بر چنگ زد * نوای نه از
راه آهنگ زد * چو در گوش نامد که آواز کیست * ندانم که این وجد از ساز کیست
حضرت غوث الثقلین رو بوی کرد و گفت یا هلهکی از مریدان من از بیت المقدس
بیک قدم آمده است رباعی ز بیت المقدس آورد گام * در اینجا رسانید خود را بیکام *
کسی کو ز بند از سر حال دم * ز سر بر زمین را نهد در قدم * و بر دست من توبه کرد امروز
حاضران در مهمانی اویند شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام به بغداد آید
وی را چه توبه باید کرد و به شیخ چه حاجت دارد شیخ الثقلین بسوی وی کرد و گفت باید
وی را توبه میباید کرد از انکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که وی را محبت حقیقی نه
و تعالی راه نمایم * شعر چه شد گر سر آسمان زیر پاست * که راه محبت از آنها جداست *
خدا تعالی بمحبت خود همگنان را روزی کناد بحرمت النبی و آله الامجاد * حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که ستر احوال این طائفه و اختفاء مقامات زمره علیه را اسم است حضرت
شیخ خیر الدین سدهوری در ابتداء سلوک بعضی از واقعات شریفه و برخی از واردات
رفیعه خویش بحضرت قدوة الکبرا عرض میرسانیدند بر ضمیر جام جهان نمای و
ضمیر حقائق کشای پوشیده نماند که خاطر وی بانها ملتفت است به تنها فرمودند که ای
عزیز التفات باین نوع امور در بدایت مقامات چنانست که کودکان را بمویزی چند
بفریبند تا به مکتب روند امام غزالی از بعضی واقعات و احوال خود اعلام بحضرت
خواجه ابی یوسف همدانی کردند بعد از امعان فرمودند تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة
غرض اکابر بزرگوار اما تر ... از اظهار حال گاهی آن میبود که قابلیت و استعداد ایشان
تقاضای اظهار آن میکند و گاهی بواسطه اطمینان خواطر مریدان و ایقان خاطر مصاحبان
بر وجهی میباشد که بسعی و کوشش مریدان را باین درجه توانند رسانید نه بیان خود
بجهت خودنمائی و لسان آرائی *

لطیفه ششم در بیان اهلیت شیخی و شرائط اقتدا و آداب شیخ و مسترشد

که مجموع اربعین اکابر است و مسئله توحید مطلب قال الاشرف اعلم ان یکون الشیخ عالما

باحوالِ المُرِیدِ وعالِمًا بِعُلومِ التَّجرِیدِ والتَّهذِیبِ حتّی ینصحه ویُرشِدَهٗ علی حسبِ حالِه ویحذّره من مخاوفِ
ومفاسدِ سَبِیلِه ولولا یتّصِفُ بالاوصافِ المذکورةِ فکیف یجوزُ الاقتداءُ بهم واخذ التلبیس منهم بها
حقّق اللّٰه مُرادَکَ بحقائقِ الوِصالِ وجعلک من الذّائقین شرابَ اُنسِه بالغُدوِّ والآصالِ ؛

اگر طالبان بطریق و محبّان بتفریق و سالکان گرم رو و فارسان تیز رو در میدان تحقیق
کثّرهم اللّٰه تعالی الی یومِ قیامِ القیمةِ وایّدهم بمقامٍ رفیعه اولیا رفنا فی الله والبقا به ست
نیز نرسند مگر بمتابعت شریعت آن پیشوای قوافل صفیا و مقتدای طوائف اولیا یعنی محمد مصطفی
صلعم ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً اعتقاداً و حالاً هر کسی در ظلمات نفس غاوی و در درکات اهویه
باطله اودی گشته و در اسفل السافلین طبیعت مقید شهوت و اسیر ضلالت و اخلاق ردیه هالک
شده اگر اهل علم است بمقتضای علم عمل میکند و بشرط علم در مجموع اوقات و احوال متابعت
شریعت نمی نماید بدرجات رفیعه جنانی و اعلی علیین معارف ربانی و مقعد صدق عرفانی
عیانی نرسد و از شرب عذب آب معرفت رحمانی که چون آبحیات در ظلمات طبیعت
انسانی است شربتی نچشد و جام شیرین شراب وجدانی بکام ایقانی نکشد کما قال الله
تعالی وسقیهم ربّهم شرابا طهورا و بوی از نسیمات ریاض مزاجه من تسنیم عینا
یشرب بها المقربون بمشام جانش نرسد و در گلشن مراد گل مقصود را نه چیند و مخذول و محروم و
سرگردان در تیه ضلالت و میدان جهالت بماند باید که طالب این طریق همگی همت خود
مبذول داشته بجان کوشد و لحظه نیارامد و قدم صدق در راه شریعت از سر ایمانی درست
و یقینی بکمال نهد و اگر اینچنین نکند سر بصحرای ضلال دهد قطعه خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ؛ کسانیکه زین راه برگشته اند ؛ برفتند و بسیار سرگشته اند بعضی
در تعظیم و تکریم تام و تعظیم تام عرض بحضرت **قدوة الکبرا** نمودند که اصحاب تصوف
و ارباب تعرف لمعانی لفظ مراد و مرید چه فرموده اند فرمودند که بر دو معنی اطلاق کرده اند
یکی معنی مقتدی و مقتدا و دوم بر معنی محب و محبوب اما معنی مرید در محل و گفته شود ارشاد
الله تعالی و لیکن معانی مراد بسمع اعتقاد باید شنید معنی اول آنست که قوت عنایات الهی و جذبه
عنایت نامتناهی او در تصرف بمرتبه رسیده باشد که تربیت مریدان بستر ضلالت و وادی
غیلان خانهٔ جهالت تواند کردن و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد مقامات
بنظر عیان دیده بود و اینچنین کس سالک مجذوب بود که اول جمیع مخاوف و مهالک
صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوردیده و به امداد جذبات سبحانی و به امداد و اردات

ربانی از مدارج قلبی و معارج روحی برگزشته بر عالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده انوار
حقایق و بمعاینه اسرار دقایق پیوسته یا مجذوب سالک اول بقوت امداد وجذبات بساط
مقامات را طی کرده و بعالم کشف و عیان رسید بعد از ان منازل مراحل را بقدم سلوک
باز دیده و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته مرتبهٔ شیخی و اقتدای این دو کس را مسلم
است ابیات سالک مجذوب مجذوب سلوک ✤ بر سر بر مقتدائی دو ملوک ✤
آنکه باشد سالک و مجذوب بس ✤ رهنمای را نگفته هیچکس ✤ لیک ز انفاس شریف این دو
شیر ✤ میشود روباه بر ضیغم دلیر ✤ اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بصفاء مشاهده
نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق منازل و مقامات صعلوک
و قواطع و مهالک و قوف نیافته باشد هیچ یکی ازین دو کس استحقاق اقتدای و فیوض شیخوخیت
ندارد چه ولایت تصرف در استعداد مرید بر قانون طریقت با ایشان مفوض نگشته هر تصرف که
ایشان میکنند در معنی فسادیش بیش از صلاح باشد بیت هر تداوی را که ایشان میکنند ✤
آن عمارت نیست ویران میکنند ✤ و مثال وجود مرید را استعداد کمال در وی همچو بیضه ایست
که در وی استعداد طیریه موجود بود اگر قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد
که هیجان قوت توالد و تفریخ بر نهاده مستولی باشد و مدتی بتصرفات روحانیه خواص
کمال طیریه او در ان نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کنند و خلعت صورت
طیریش در وی پوشانند و بکمال استعدادش برسانند چنانکه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران
نیافته باشد یا هنوز بمرتبهٔ بلوغ و تفریخ نرسیده بود و تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد و استعداد
وجود طیریه در وی فاسد گردد و بیش ازین قابل اصلاح نباشد همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت و تصرف شیخ کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد و سیر طیر و سلوک و جذبه هم پیوسته منقاد و
مسلم گرداند از بیضهٔ وجود مرغ حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته بیرون آید در هوای
هویة طیران و بمرتبهٔ توالد و تناسل رسد و در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید
استعداد کمال انسانیت بروی فاسد گردد و بمبلغ رجال مقام کمال نرسد همچنانکه در عالم صورت
مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریهٔ الهی است که وجود توالد و تناسل و بقای انواع صورت
نه بندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال تاثر و تاثیر در میان
ایشان همچنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد
از ازدواج مراد و مرید برابطهٔ محبت و قبول تصرفات مراد را و اینست ولادت ثانیه که

اشارت عظماء اهل مکاشفه بران واقع است مَن لَم یُولَد مَرَّتَین لَم یَلِج مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالاَرضِ رباعی چون دو بار است شرط زائیدن ؛ یک زادن ز مادر دگر ز صلب پدر ؛ یک برادن
درین جهان غرور ؛ یک شدن زین ظلام تن سوی نور ؛ هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت
الهی ممکن است چون عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع چنانکه وجود بعضی از مجذوبان نزد ولادت
بی پدر آفات متصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت بعضی از نصاری
گشت در ناسوت و ملکوت او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه در طریق ارشاد شیخی کامل
و مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطه او دیگران مامون نباشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که قیاس احوال قرنیان و مشارب خانواده اویسیان بایشان نتوان کرد چه تربیت روحانیه مصطفی صلعم
با بزرگی از بزرگان دین مربی ایشان میگردد و بیان مقامات ایشان در مقام خویش گفته شود
انشاء الله تعالی حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چون طالب صادق را آفتاب طلب از مشرق دل سر
برزند اهم ویرا آنست که دامن یکی ازین دو بزرگوار بدارد که سلوک پیش از جذبه یا بعد از جذبه
ایشان کرده باشند بگیرد و متابعت او قولاً و فعلاً و حالاً از دل و جان بپذیرد و در راه سلوک
ویرا اورادی بلند و سکری ارجمند پیش آید زنهار خود را محافظ باشد و البته سخنی که از و بوی انیت
و بیش دستی آید نگوید که بیشتری از سالکان راه و عاکفان درگاه باینم از دولت وصول الهی و قرب
حصول ما متناهی فرود افتاده اند هر چند که سالک قطع منازل راه و رفع مراحل بارگاه کرده باشد
هنوز محتاج به شیخ است بلکه یک از وی است که هرگز از وی بهمی خیزد حضرت قدوة الکبرا
تقریباً میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که روزی شیخ مجد الدین بغدادی با جمعی از
درویشان نشسته بودند سکری بروی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا و شیخ ما
شیخ نجم الدین کبری مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون
بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ ما بر کناره بماند شیخ نجم الدین بنور فراست آنرا دانست بر زبان
ایشان گذشت که الهی در دریا میراد شیخ مجد الدین آنرا شنید بترسید پیش شیخ سعد الدین حموی
که بزرگترین اصحاب حضرت شیخ نجم الدین کبری بوده اند رفت و تضرع بسیار کرد که گناه مرا از
حضرت شیخ درخواست کنید گفت خوش روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا
خبر کن تا به حضرت او آیم و عذر تو بخواهم وقتی که شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ مجد الدین شیخ
سعد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پائی برهنه بیامد و طشتی پر از آتش کرد و بر سر نهاده بجای
نعلین بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی

ایمان ودین بسلامت بردی اما سرت برود ودر دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای شهزادگان ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد از مژدهٔ سلامتی ایمان غم جان شد تسلیم یا
مثنوی از آن مژدهٔ شیخ عالیقدر * بنوشتن بها ناغم جان سر * که گر دین ایمان سلامت بوده اگر جان رود از غم او
را اندک فرصت سخن شیخ یعلمه آمد شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عاشق بود بغایت جمیله
ع جمالی گرو برد از آفتاب * بوعظ شیخ مجدالدین می آمد و گاه گاهی بزیارت شیخ میرفت مدعیان غرض
جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب بوحنیفه بنکاح شیخ مجدالدین
در آمده است سلطان ازین سخن رنجیده شد فرمود که شیخ را در دجله اندازید انداختند مثنوی
زهی ناخدا ترس سر باخته * که گوهر بدریا در انداخته * دری کان بود صد جهان را خراج * بهیچ افگند بر سر بخت و
تاج خبر بحضرت شیخ نجم الدین رسید متغیر گشتند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون فرزندم مجدالدین در آب افگندند
و مرد ابیات دری را که پرورده بودم بجان * شده گوش آرای اهل جهان * چه بوده که در آب
انداختند اگر آن گوهری را بسنگ ساختند * ولیکن چه افسوس از رفته کار * گناه من آمد نه از روزگار * پس
سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود و پس سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت در خواستم تا خونبهای
فرزندم ملک سلطان محمود باز ستانند اجابت فرمود سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان شد و پیاده
بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده سر برهنه کرده در صف نعال بایستاده
اگر دیت میخواهید اینک و اگر قصاص خواهی اینک شمشیر و سر - شیخ در جواب فرمودند کان ذلک فی
الکتاب مسطورا دیت او جمله ملک تست سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما رویم سلطان محمود
ناامید بازگشت عنقریب چنگیز خان خروج کرده رفت آنچه رفت حضرت قدوة الکبرا میفرمود
که روزی قوال در مجلس شیخ نجم الدین این بیت را خوانده بیت خوش بافته اند از ازل جامهٔ
عشق * گر یک خط سبز بر کنارش بودی * شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت ع
گر یک خط سبز بر کنارش بودی * همانا که این اشارت بشهادت خود کرده باشد بعد از آن این رباعی
خواند رباعی در بحر محیط غوطه خواهم خوردن * یا غرق شدن یا گهری آوردن * کاری
مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن * حضرت قدوة الکبرا میفرمود
که اکابر روزگار فرموده اند تربیت سالک مثل بیضه ایست که در زیر مرغ تربیت و ارشاد مرشد همی پرورد
اگر معاذ الله چنین تربیت انکاری بنسبت شیخ پیدا گردد بیضه فاسد گردد باز هر چند که بیضهٔ سالک
در تحت پرورش پرهای طیور مشایخ عالم نهند پرورده نگردد حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز میفرمودند
که حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود پیر علی نام از مردم هزاره در سلوک اشتغال داشت و بخشری

از مقامات عالی و منزلات متعالی عبور کرده بود ولیکن هنوز بسر حد اعیان ثابته خود نرسیده بود و انجام کار او بانو
الانوار نه انجامید روزی بنسبت حضرت **قدوة الکبرا** تردّدی بخاطر وی رسید که موجب هبوط
اعتقاد و سبب سقوط انقیاد او شده و بعضی ادا کمی بی ادبانه نیز از وی صادر آمده شخصی بسمع مبارک سانیده که
که از پیر علی چنین امری شنیع ظاهر آمده فرمودند که او ازین خانواده کریم و دودمان قدیم دو دست
ازین دائره و برابر آنند همچنان کردند حضرت **قدوة الکبرا** را وقتی که ظهور جلالت قهر و صدور جلالت با
میشدی هیچکس را تاب نبودی که در حریم حضور محرم شدی شعر چو شمع جلالش زند شعله * بسوزد
چو پروانه صد قلعه * چون پیر علی معلوم کرد بعضی از اصحاب ایشان التجا آورد که گناه من با آن درگاه
عالم پناه درخواهند هر چند که سعی کردند کدورت بصفا تبدیل نشد آخر الامر میان بعزم سفر بست و
روی بهمدان نهاد چون بحضرت میر سید علی همدانی رسید از احوال خود اطلاع داد فرمودند در علی که فرزند
سید اشرف جهانگیر بسته باشی نتوانیم گشود از اینجا هم چون عروس مقصود از حجله تقدیر روی نمود بنابر آن
بر تافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت و روی بصوب مکه معظمه کرد بعد از قطع مراحل کلفت
و دفع منازل محنت بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رسید مدتی راه خدمت حضرت شیخ سپرد بعد از سعی بلیغ حضرت شیخ
فرمودند که ای نامراد دری که برادرم سید اشرف جهانگیر بسته اند ما نتوانیم گشودن بلکه هیچکس امروز در ساحت زمین نیست
که در مقابله وی تواند ایستادن **بیت** کسی امروز در روی زمین نیست * که پهلو بر زند با وی بتوقیر *
نیارد سر بر آوردن بهیبت * کسی از زیر کمند آن جهانگیر حضرت **قدوة الکبرا** در غلبه حال و
سکر و صدمه وجد و تحیر گاهی ازین نوع ابیات از خود و از غیر انشاد میکردند **رباعی** هر دو عالم
به پیچم سر نهد در پای من * عرش و کرسی قطره باشد در دل دریای من * بلکه از غیب و شهادت غیر
ذات مطلقش * قطره نم آمده بر سبزه صحرای من * رباعی حضرت شیخ روزبهان نیز در اکثر اوقات
میخواندند و میگفتند چه خوش فرموده است * **رباعی** آنم که جهان چو حلقه مشت منست * این قوت
حق نه قوت پشت منست * این کون و مکان هر چه درین عالم هست * در قبضه قدرت دو انگشت منست *
هاهمچی که ذکر شیخ روزبهان نقل میشد حالتی غریب و وجدی عجیب بحضرت **قدوة الکبرا** میرسید فرمودند
که سبحان الله مرد چنین باید چنانکه روزبهان عنقای قاف وحدت و همای هوای احدیت وی بود ما بدولت
وی المرفرازیم و در خواندن رباعی مذکوره وی در بشیره میمون دائره همایون تغیر تمام یافته میشد این
قطعه وی را نیز میخواندند **قطعه** درین زمانه منم قائد صراط الله * ز حد خاور تا آستانه اقصی * ندانکه
معارف مرا بجا بینند * که هست منزل جانم به ماورای ورا * و بعضی شطحیات حضرت **قدوة الکبرا**
و مشایخ دیگر سیاقی مکانه انشاء الله تعالی حضرت کبیر سبب سلطنت ولایت و مملکت هدایت عرصه

از تکمیل سلوک بکابره متعدده و اما نزد متفرقه چگونه است فرمودند اگر طیر قابلیت طالب صادق و مرغ استعداد سالک
واثق بلند پرواز افتاده باشد باید که شیخ وی را حواله ارشاد دیگری از مشایخ که اعلی تر از وی در حصول مقامات
دانی تر از وی در وصول مرادات بود حواله کند و اگر چنین نکند پس معلوم شد که وی مقام اقتدا به مسبب الاسباب
اختیار نکرده است بلکه بموجب حب جاه خود را بر سر این کار آورده است و ترک ملازمت جناب شیخ بانکار بسیار
بد است اما اگر حضرت شیخ از مسکن وی راه بعید واقع شده باشد یا رخت یکبار رواش سرای آخرت را بربسته تواند بود
که چنگل خود را بدامن بزرگی زند که سلوک وی بمنتها رسیده باشد و وی را بانتها رساند و این حصول مقصود
و وصول بجناب معبود روا است که از یک شیخ بر آید و در دست که بحضرت دو شیخ و یا سه شیخ میسر آید اما کسی که بیک شیخ
سلوک تمام کرده باشد لطافتی دیگر دارد شعر غلام همت آن سالکی را که در هر دو جهان گیرد یکی را شیخ بدین
کتاب مدد استاد واحد اشارت بدین مرتبه است تقریباً می فرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل کرده
که چون از شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی
بزرگ است با اسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در وقت باز
گشتن نبی رسول صلعم را در خواب دید از حضرت رسالت درخواست کرد یا رسول الله مرا کنیتی بخش رسول علیه السلام
فرمود که ابو الجناب پرسید که مشدده یا مخففه فرمود لا مخففه بل مشدده چون از خواب بیدار شد در
معنی اجتناب بر او روی نمود که از دنیا اجتناب بباید کرد مجرد شد و طلب مرشد گرفت بهر که میرسید ارادت
درست نمیکرد از آن جهت که دانشمند بود به هر مجلس سر او فرود نمی آمد چون بولایت خراسان در قصبه
رتوبل در آمد رنجور گشت هر مجلس او را جا نمیداد که آنجا نزول کند آخر عاجز شد از کسی پرسید که درین شهر
مسلمانی باشد که مردم غریب رنجور را جائی دهد که تا من چند روز آنجا بیاسایم آنکس گفت که اینجا
خانقاهی است و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفت نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ
نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه مقابله صف درویشان ساکن شد و رنجوری وی دراز
کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم
و قوت نقل کردن از مقام نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع بر بالین من آمد و گفت
میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار گرفته میان سماع برد و زمانی بگردانید
و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست یافتم چنانکه در خود
هیچ بیماری ندیدم و مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک
مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علوم را فرا داشتم هر شبی در خاطر آمد
از علم باطنی با خبر شدی و علم ظاهری تو از علم شیخ زیاده است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن

ترا بعجا یا سیر میبایدیت و سلوک میباید کرد من دانستم که شیخ بر خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت
شیخ عمار آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین
بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی ترا او بضرب سیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم
چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود مریدان او همه در مراقبه بودند و هیچکس مرا نشناخت
آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت در بیرون است و وضو میسازد من بیرون
رفتم و شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب وضو
جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی ظاهر شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من برپای
بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پا استاده غایب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشت و مردمان را میگیرند و باتش می اندازند و بدین راه گذر آتش
پشته است و شخصی بر سر آن پشته نشسته است هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
دیگر را در آتش می اندازند ناگاه مرا بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته
بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهانست پیش وی رفتم و در پای او افتادم او سیلی
سخت بر قفای من زد چنانکه از صدمه وی بر روی
در افتادم گفت که بیش ازین اهل حق را انکاری مکن بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز
داده بود پیش رفتم در پای وی افتادم در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد ازان امر کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو چون باز
میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند که مس داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز میفرستم
قطعه اگر داری مسی ای کیمیاگر ٭ بمن بفرست کو را میکنم زر ٭ نه از زری که او را می فروشند
که مردم بهر او را میخروشند ٭ ازانجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام
کردم مرا امر فرمود که بخوارزم روی گفت که آنجا مردمان عجیب اند و این طریق را و مشاهده را
منکر اند بلکه در قیامت مشاهده را نیز منکر اند گفت برو باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را
منتشر گردانید و بسیار مرید بروی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد ٭ قطعه درینجا آمده
از روی ارشاد ٭ طریق افگنده و بنیاد نهاده ٭ که مردم از صفای آن رسیده ٭ بنه در
منزل وجدان کشیده ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اجماع مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین که بتکمیل سالک چند مشایخ حاصل میکردند بی انکار از اول زیرا چه بیشتری قدمای عصر و

عطار دهر را این نوع سلوک واقع شده است چنانچه حضرت نجم الدین کبری را که از مقتدای
مشایخ و پیشوائی اصحاب راسخ اند بهمین اسلوب سلوک کرده اند چنانچه مذکور شد و چندی از
مشایخ را که قبلهٔ اصحاب تصوف و کعبهٔ ارباب تعرف بودند یاد کنم اول حضرت شیخ ابو
الغیث یمنی نعم المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة
در اوائل حال از قطاع الطریق بودند در کمین قافله نشسته بودند هاتفی آواز داد یا صاحب
العین علیک العین ++ ای که چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست در وی اثری عظیم کرد
و آنچه دران بود باز ایستاد و بر حقتعالی اقبال نمود توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح
پیوست نفس او پاکیزه شد دل او منور گشت و صدق ارادت و سیمای سعادت بر وی پیدا آمد
و خارق عادات از وی بظهور انجامید روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبید ببازار
رفت تا عطر بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی دران باب سخنی گفت او گفت در
دوکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث بگفت در دوکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر
عطری که از دوکان وی بود معدوم شد عطار پیش ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ
ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت وی کرده بود ویرا سیاست کرد و گفت دو شیر در یک
مرغزار نشاید از صحبت من دور باش هرچند که ابو الغیث اعتذار کرد و تضرع نمود قبول نکرد
و ضرورت از مصاحبت وی اباکرد ابو الغیث برفت مطالبت شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی
منتفع گردد پیش هر شیخ که میرفت گفت ترا همین بنداست محتاج بشیخ نیستی تا آنکه
بشیخ کبیر اهدل رسید و التماس صحبت کرد ویرا فرمود باش ابو الغیث گفته است که چون به
بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم و دیگر نیز میفرمودند که مولانا
فخر الدین گورستانی که تحصیل علوم ظاهری کرده بود و همیشه در خاطر میداشت که به سلوک
راه حقتعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشت و در آنجا بمطالعه مشغول
بود ویرا از مطالعه کلالتی حاصل شد از برای تشخیص خاطر از خانه بیرون آمد داعیهٔ سلوک
بر دلش تازه شد با خود گفته که آخر روزی از آنچه در آنم بیرون می باید آمد امروز آن روز است
که دیگر بخانه خود باز نرفت و همچنان خانه را با کتابها و متاعها دیگر در باز گذاشته
و پیش شیخ شبلی رحمة الله که در آنوقت در مصر بارشاد متعین بوده رفت بسلوک مشغول گشت
تا وی زنده بود در صحبت وی بود چون از دنیا رفته در طلب شیخ کامل مکمل سفر اختیار کرد
در آنوقت شیخ محی الدین طوسی که از کبار اولاد امام غزالی است شهرتی تمام داشته اند در

شهر طوس میبودند به صحبت وی آمده آنچه میخواسته آنجا نیافته ازینجا برده وی را پیش فرزندان
اخی علی قلقشاه رفته آنجا نیز آنچه خواسته است نیافته است از آنجا سفر کرد فرزند اخی علی
قلقشاه وی را گفته اند که یکی از دو رویشان پدر مادر قریه ابرده میباشند اگر وی را به بینی دو رنج
نماید با خود گفته است شیخ فرزندان و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما
احتیاطاً با برده رفته است چون آنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بود آنجا
بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته با صحاب گفته که ما را مهمانی عزیز رسیده است هم تا
ساخته با برده باز گشت چون چشمش بر مولانا افتاد این مصراع مشهور را خواند ع
یار در خانه و ما گرد جهان گردیم ۞ میان ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بود
در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که مقید را باید که در اطوار مقامات جز بر طریق تربیت و تدریج نبود تا اول داد
مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسد و علی هذا از مرتبهٔ اول به ثانیه و از ثانیه بثالثه
از ثالثه برابعه تا آنجا که عین ثابته ولیست واز آنجا نزول کند و این مراتب را بر تدریج و ولا
ترقی کند تا جمیع مقامات بر اعلی الترتیب بقدم سلوک سیر نماید و آنگاه سلوک ایشان به
جذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و مغایبه بمعاینه برسد درین مقام
محبان را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند و در تصرف ماذون گردانند و این
مرتبه را مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق و جود بنده بمثابهٔ عرش
رحمان گردد که روی در عالم غیب دارد و روی دیگر در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم
غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند اما مجذوبان
در بدایهٔ حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و
حاصل جملهٔ اعمال محبان در آن یک جذبه گردد جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ
الثَّقَلَيْنِ + از بهر آنکه صفات جمله مقامات در حال ایشان مندرج بود روحانیت
ایشان از قیود مقامات در فضای کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقام عوام
محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات
نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان زائل شود تا آنگاه زمین
نفوس ایشان بنور ربوبیة بکلی اشراق یابد مثلاً میل بمعصیت ظلمتی است که در
مقام توبهٔ نصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتی است که در مقام زهد زائل گردد

وقلت اعتماد بر کفالت رزاق حقتعالی ظلمتست که در مقام توکل زائل شود وکراهیت طبع در
انقیاد احکام ظلمتی است که در مقام رضا برخیزد و علی ہذا القیاس در ہر مقامی ظلمتی که زایل
میشود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمیع مقامات برخیزد وجمال چهره یقین از حجب ظلمات
مکشوف گردد اما محبوبان بسبب تقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطار وجود واز جلی ذاتی
باطن پیش از قطع منازل بر مقامات بقدم سیر واجتهاد بنور یقین منور باشد و ظلمات
صفات نفوس زیشان منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کاین بود واز همه
باین باوجود رغبت زاهد باشند بالتفات باسباب متوکل وبا کراهیت طبع راضی زیرا
که وجود ایشان بحق بود نه بخود خواجه ذوالنون قدس سره رسولی پیش بایزید فرستاد
وگفت قل له الی متی النوم والراحة قد سارت القافلة بایزید رسول را گفت
قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة خواجه ذوالنون چون
این جواب شنید گفت هنیئا له هذا الکلام لا یبلغ احوالنا حضرت قدوة الکبراء
نقل از خواجه بهاء الدین نقشبند میکردند که مراد محبوب مطلق سید کائنات ومسند موجودات
علیه السلام اند که مقصود از آفرینش وجود او بود وکائنات طفیل وجود او لولاک
لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیاء واولیاء خلعت محبوبی نه بخشیدند
الا او را ومتابعان او را چه ترقی از مرتبهٔ محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطابات از حضرت رسالت در
حق موسی که مرتبهٔ محبی داشت وخواهان محبوبی بود این آمد لو کان موسی حیا
لما وسعه الا اتباعی وهیچکس محبی خواهان محبوبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه جدا جزبه
نرسد بدانکه محبت قدیم در جذبهٔ حقیقت مصطفوی همچنانست که خاصیت مقناطیس در
جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس صفت خود را که خاصیت جذب است به مجذوب
ومحبوب خود بخشیده تا آهن دیگر جذب تواند کرد وعلی ہذا القیاس خاصیت سرایت
که در مجذوب خود سرایت میکند همچنین روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که
مجذوب محبوب حق است اولیست که خاصیت جذب هزار ارواح مومنان از
مقناطیس محبت قدیم اکتساب کرده چندین هزار ارواح اصحاب از اطراف واکناف
عالم بخود کشید وهر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند وارواح
تابعین را بخود کشیدند همچنین بارواح مشایخ وعلماء راسخ قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن

منتقل شده و سلسلهٔ مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی بامراد گشت یعنی اثر برکت متابعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس هر که بواسطهٔ کمال متابعت و رابطهٔ اتصال با ارواح مشایخ
با روح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت الٰهی بر وی پیدا آمد و مرتبهٔ محبوبی و مرادی
یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با ارواح نبی پیوسته اند بمحبت متابعت و خاصیت و محبت الٰهی بتتبع بوا
واسطه در همه مراتب اثر کرده پس هر مریدی که روح او با روح شیخ کامل مکمل که به کلی از اراده
خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الٰهی از مشایخ دیگر میراث یافته بود بمراتب محبوبی و مرادی
برسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری بیابد و هر مریدی که روح او با روح شیخی کامل مکمل که از اراده
خود بکلی منسلخ نشده باشد و خاصیت محبت الٰهی از شیخ دیگر میراث نیافته بمرتبهٔ محبوبی و مرادی
نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد حضرت نورالعین از شرائط شیخوخیت و آداب
وی از **حضرت قدوة الکبرا** درخواستند فرمودند که شرائط و آداب به نسبت شیخ و مرید
بسیار است و اکثر من ان تعد و تحصی شرح او دراز است اما به نسبت هر یک از شیخ و
مرید ده ده **شرط** و ده ده آداب ایراد کرده شود تا مجموع چهل شود و اشارت بالعین
ایشان باشد القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تنبئ عن الغدیر **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که آیات و دلائل مشایخ بسیار از آنند که در حد و آید اما چندی از آیات و احادیث شریف
ایراد میگردد که سیرت سنیه و روش مرضیهٔ ارباب تصوف جمله مبتنی بر کتاب و سنت است قولاً و فعلاً
و اعتقاداً ایشانند علما بالله که علم ایشان علم حقیقت ذات و صفات و افعال باری جل و علا
و ایشانند ورثهٔ انبیا که میراث ایشان از انبیا صلوٰة الله علیهم اجمعین من لدنیت ایشانند
که در بر دواج علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة انبیاء
بنی اسرائیل ٭ ٭ ٭ پوشیده اند و ایشانند که بر سر تاج
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق کشیده و ایشانند که اختران برج آمده و گوهران درج اهتدا
اند شریعت دانسته طریقت کرده بحقیقت رسیده هر دو کفهٔ علم و عمل ایشان برابر آمده
چنانکه گفت اشعار ٭ در راه خدا سه رهبرانند ٭ بر برج حقیقت اخترانند ٭ دانسته
کرده و رسیده ٭ دریا صفت اند آرمیده ٭ با علم و عمل زبان شان راست
میزان صفت اند بی کم و کاست قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لئن
شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الذین یحبون الله ویحببون عباد الله الی الله
ویمشون فی الارض بالنصیحة ٭ **حضرت قدوة الکبرا** انقل رساله یکه میکردند

لابد للمريد من شيخ كامل يقتدى به لانه رفيق فى الطريق ويعلم ان لهذا الشان محكا ومعيارا و

چاره نيست مريد را از شيخ كامل كه اقتدا كرده ميشود باو زيرا كه او رفيق است در طريق و بداند كه براى اين امر معياريست و

هو القران والاخبار واجماع الامة المسلمة فما وافق المعيار وخرج من المحك سالما من الغش فهو

آن قرآن و احاديث و اجماع امت مسلمه است پس هر كه موافق معيار شد و بيرون آمد از معيار سالم از آميزش پس آن

صحيح وما خالف ذلك فهو فاسد و باطل قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه

صحيح است و هر كه مخالف معيار گشت پس آن فاسد و باطل است فرمود خداى عز و جل اى مومنين بترسيد از خدا و طلب كنيد

الوسيلة قال النبى صلى الله عليه وسلم اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وروى الغزالى رح

وسيله اى تقرب را فرمود رسول خدا صلعم اصحاب من مثل نجوم اند هر كه از ايشان اقتدا كرد به هدايت يافته و روايت كرد غزالى

الله فى الاحياء حاكيا عن النبى عليه السلام قال الشيخ فى قومه كالنبى فى امته قال ليس ذلك بكثرة

در احياء العلوم در اينجا بيك حكايت كننده است از نبى فرمود شيخ در قوم خود مثل نبى است در امت خود گفت نيست اين بسبب كثرت

امواله وبكثرة شخصه ولا لزيادة قوته بل لزيادة التجربة التى هى ثمرة عقله ولذلك ترى اجلاء

اموال و شخص و نه بوجه زيادت قوت بلكه بباعث زيادت تجربه او كه ثمره عقل اوست و از اين سبب مى بينى آنكه را

الخلق يوقرون المشايخ بالطبع فضلا عن اطراف الناس قال الشيخ هو الذى سلك طريق الحق وعرف

خلق بالا تو قيرى كنند پيران بالطبع چه جاى اطراف مردم گفت شيخ همانست كه در طريق حق سلوك كرد و شناخت

المخاوف والمهالك فيرشد المريد ويشير اليه بما ينفعه وما يضره فلا يكون الشيخ وصحبته الا من الجليس الصالح

مخاوف و مهالك را پس هدايت كند مريد را و اشاره كند بسوى او بچيزى كه نفع كند او را و ضرر دهد او را پس نباشد شيخ و

قال النبى عليه السلام مثل الجليس الصالح كمثل العطار ان لم يحرقك من عطره عبق بك رايحة ومثل الجليس السوء

فرمود نبى صلعم مثل همنشين نيك مثل عطار است اگر حركت نداد و عطر خود را رسد بتو خوشبوئى او و مثل همنشين بد

كمثل القين ان لم يحرقك ناره عبق بك الدخان وشرده حضرت قدوة الكبرا اكثر بر زبان مبارك

مثل آهنگر است اگر نرسد بتو آتش او رسد بتو بوى او و دود او و ريزه آتش او | ميراندند شعر هر بد نيكى كه ترا يار شد قصه آهنگر و

عطار شد ينبغى ان يكون الشيخ فى الشريعة عالما بالفرايض والسنن ونوافل الطاعات وانواع المحرمات والمكروهات

سزاوار است اينكه باشد شيخ در شريعت عالم بفرائض سنن و نوافل عبادات و اقسام محرمات و ممنوعات تا كه تميز كند

بين الحلال والحرام والفرض والسنة والنوافل واما فى الطريقة فيجب ان يكون عالما بانواع المعالجات فى طريق الله

در ميان حلال و حرام و فرض و سنت و نوافل و ليكن در طريقت پس واجب است اينكه عالم باشد باقسام معالجات در طريق خدا

ومجاهدات المريدين الذائقة بكل واحد منهم ويكون كيساعدا لامزجة المريدين واوصافهم الذميمة

و مجاهده مريدين كه ذوق دهنده باشد هر يكى را از ايشان و دانا و بينا باشد مزاجهاى مريدين و اوصاف ذميمه ايشان را

كالحقد والكبر والعجب والبخل وحب الرياسة والجاه والمال وحب الشهوات ويكون عنده من العلوم والمعارف
مانند حسد وكبر وعجب وبخل وحب رياست وجاه ومال وحب شهوات وباشد نزد او علوم ومعارفيكه
التي يحتاج اليها في طريق الله عز وجل واما في الحقيقة فان يكون عارفا بمقامات عوالم الحقيقة ومنازلها وتلوينا[تها]
احتياج باشد بسوى آنها در طريق خدا وليكن در حقيقت پس عارف باشد بمقامات عالمهاى حقيقت ومنازل وتلوينات
وتمكيناتها وآفاتها وفوائدها وان يكون بليغا في المكاشفات مرتفعا من المكاشفات الى المشاهدات والمعاينات
وتمكينات وآفات وفوائد آنها وبالغ باشد در مكاشفات بلند باشد از مكاشفات بسوى مشاهدات ومعاينات
ومرتقيا من الفناء الى البقاء والى بقاء البقاء وجامعا للمعرفة والعظمة والكبرياء مع الوحدانية والفردانية
وترقى كننده باشد از فنا بسوى بقا وبسوى بقاء البقاء وجمع كننده باشد معرفت وعظمت وكبريا را با وحدانيت وفردانيت
حتى يصلح مربيا للسالكين في طريق الله ومرشدا للطالبين لقاء الله تعالى يدل على ذلك قوله تعالى قل
تا كه صالح باشد براى تربيت سالكين راه خدا وارشاد طالبين لقاء الله دلالت كند برين قول عز وجل بگو
هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني من داعي الخلق الى الله وعلى بصيرة اى على مشاهدة
اين طريق منست ميخوانم بسوى خدا بر بصيرت هستم من وكسيكه اتباع كرد مرا از داعى خلق بسوى خداء وعلى بصيرت اى بر مشاهدة
ورؤية بالقلب والايمان وان يكون كريما ورحيما صبورا حليما غير فظ ولا كظ ولا قاس ولا طواف في
ورويت بقلب وايمان وباشد كريم ورحيم وصبور وحليم نه درشت خو وبدخو نه سخت قلب ونه طواف كننده در
الاسواق ولا جامعا للدنيا ولا محبا لزينتها ولا طالب جاه وصيت واتباع ولا مغلوب الحال ولا شاكيا و
بازارها ونه جمع كن دنيا ونه دوست دارنده زينت او ونه طالب جاه وآوازه واتباع ونه مغلوب حال ونه شاكى
يكون لهم هاديا في الشفقة كما كان النبي صلى الله عليه وسلم لاصحابه بحيث وصفه الله بقوله لقد جاءكم
باشد بهر يدان در شفقت مثل نبى صلى الله عليه وسلم براصحاب خود جائيكه بيان كرد وصف او را خدا بقول خود آمد
رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فاذا كان الشيخ متخلقا باخلاق
رسول از نفوس شما شاق است بر چيزيكه در مشقت انداز شمارا حريص بر هدايت شما مهربان ورحيم بر مؤمنان پس با گاه كه
النبي صلى الله عليه وسلم بهذا المثابة كان متعرضا للطاعة على المريدين ويكون خليفة رسول الله في تربية
نبى صلعم بمرتبه متخلق كننده خواهد شد طاعت را بر مريدين وخليفه رسول الله خواهد شد در تربيت
المريدين فالشيخ هو الذي سلك الطريق فعرف مضارة ومنافعه فيرشد المريدين ويدل عليه قول الله تعالى قال الله تعالى
مريدين پس شيخ آنست كه سالك طريق شد مضرها ونفع ها را شناخت پس ارشاد كند مريدين را دلالت كند برين قول الله تعالى فرمود خدا
حكاية عن نبيه موسى عليه السلام ووليه الخضر عليه السلام قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا
بطريق حكايت از موسى عليه السلام نبى خود وخضر عليه السلام ولى خود گفت موسى مر خضر را آيا طاعت كنم ترا بر آنكه تعليم كنى مرا از چيزيكه تعليم كرده شدى از راه حق

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مضمون این کلمات زاکیات علی مصدرہ الصلوٰة
والتحیة دلیل است بر علو رتبت شیخی و شرائط او وجه وصف حال مشائخ صوفیه است زیراکه
غرض شیخ از تصرف در مرید جز آن نیست که آئینهٔ دل او را از زنگ ها و طبیعت صیقل لا اله الا الله زدوده
محاذی ذات حق سبحانه تعالی گرداند تا بحکم محاذات و صفا اشعهٔ انوار جمال و جلال در وی منعکس گردد
و دیدهٔ بصیرت بمشاهدهٔ آن جمال روشن شود و بدان واسطه محبت الهی در سویداء دل مرید قرار
گیرد پس معلوم شد که دوست گردانیدن حق سبحانه در دل بندگان کار مشائخ طریقت بوده است و ظ
مشائخ و علماء راسخ آنست که طالبان حق و سالکان مطلق را امر کنند بچیزی که خود مامور اند
بر حسب قابلیت آنها سبحان الله چه رتبه ازین عالیتر بود که بمتابعت ایشان سالکان راه خدا
بسریر یقین جلوس فرمایند و در ضمیر ایشان عکوس انوار نمایند اللهم متع المسلمین الطالبین
بما من انوار بقائه و نور قلوبهم بلمعان عنایته شرائط شیخی باستحسان مشائخ بعضی این است -
شرط اول بر مسند ارشاد شیخوخیت نه نشیند مادام که شیخ او را درین مقام نه نشاند چه
تفویض این منزلت شریف و تقلید منقبت لطیف بی قابلیت ازلی و سعادت لم یزلی
از حضرت شیخ میسر نشود شعر دلا تا بزرگی نیاری بدست ٭ بجای بزرگان نباید نشست
٭ و تصرف در دیگری نکند تا از شیخ یا از روحانیت شیخ یا از حق تعالی مامور و ماذون نشود و البته
بخود اختیار این امر کبیر و اقدام باین شان خطیر نکند و یقین داند که این مقام نیابت و خلافت پیغامبر
است تقریبا میفرمودند که شیخ نجیب الدین علی بن بزغش که عالم و عارف و سرچشمه علوم و معارف
بوده اند پدر وی شبی در خواب دید که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پیش وی طعام آورد
و با وی بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد چون آن فرزند
بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت علی و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال محبت
فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخره میساخت و طعامهای
لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم
تا آنزمان که بزرگ شده و داعیه طلب وی قوت یافت در خانه تنها بسر میبرد و یک شب در
خواب دید که از روضهٔ مطهر که شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه پیر
دست یکی بر عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین
داد و گفت این ودیعتی است از حق تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب با پدر گفت
گفت این خواب را تعبیر نتوان گفت مگر شیخ ابراهیم وی در آن زمان از جملهٔ عقلا بود

مگر خواب علی بر عکس پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر تا آنکه این طریق از وی گرفته‌اند و
میباید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت بوی کرده است میباید که آن شیخ را
طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون بشیخ شهاب الدین
سهروردی رسید وی را شناخته که همان کسست که در خواب دیده بود و حضرت شیخ نیز از خواب آن پیر اطلاع
داشته اند بوی بیکبار اظهار کردند که مرا حق تعالی درشبی چنین نموده و حضرت خضر علیه السلام بجهت
تو مرا بسیار اهتمام کرده انتظار تو میداشتم و منکه در مسند ارشاد امر حق تعالی نشسته ام از بهر چنین کارها
بوده است شیخ علی سالها در ملازمت شیخ بسر برده تا که خلافت و اجازت نامه ارشاد یافت
و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ تصحیح کرده و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرده و متاهل شده و
خانقاه بنا کرده بارشاد طالبان مشغول گشت و حالات و کرامات وی در میان خلق
اشتهار دارد حضرت قدوة الکبرای فرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که ای فرزند پیش از آنکه
تو بمن تشریف آورده حضرت خضر علیه السلام هفتاد بار مرا اعلام از آمدن تو کرده تو که
شاهبازی بمثال حضرت کارسازی تعالی از دگر سمنان برانده ام و در راه هر یک اکابر
دام فطرت کرده اند و من هیچ دام فرا آمدن نمیدیدم و بجایی آوردم تا در دام تو در آید زنهار زنهار
تربیت از وی دریغ مدار که ودیعتی است از کردگار که بتو رسید شکر بجا آورده ام مرغی از لاهوت
به از دانه یا قوتیش قوت ٭ شرط دوم آنکه نسبت حضور او آگاهی او مر الحق سبحانه
بدل فرود آمده باشد و وصف لازم دل شده و ملکه نفس سالک گردد چنانکه بینائی در
باصره و شنوایی در سامعه وصف لازم باصره و سامع است بحیثیتی که هر چند که آگاهی از دل
بعد کنند بتکلف نتوانند و اشتغال صوری مانع علامت معنوی و علامت معنوی مانع اشتغال
صوری نشود میفرمودند که خواجگان نقشبندیه رضوان الله علیهم اجمعین کس از بالغان نمیرده
اند و اشارت به تکمیل تربیت طالبان چنین شخص کرده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که حضرت مخدومی فرموده معتکف دریای استغراق به بحر مشاهده علی الاطلاق آنچنان
مستغرق باید که از عالم شامل نگردد نه براچه اگر روا باشد که زنانی را که کافر بودند نظاره
مخلوقی و آن یوسف است علیه السلام چنان مشغول گردانید که از الم قطع خبر نداشتند اولیتر
که مهمان حق را لذت مشاهده مطلق و معاینه وجود محقق چنان مشغول گرداند که از جهات
شعر نگردد آورده اند که بپای عامر بن عبد القیس خوره افتاد و گفتند او را که پای ببرند گفت
ظفر براختیار حق کار است و هر چه وی کار کند مرا بآن خوشنودیست آن خوره تا بزانو بر آمد از نما

نخواست که باز ماند روی بآسمان کرد و گفت طاقت بلا دارم ولیکن از خدمت باز ماندن
طاقت ندارم اگر مرا از خدمت خویش منع نکردی و بلا هزار چندین بودی باک نداشتمی و چون
این بلا مرا از خدمت منع خواهد کرد او را از خویشتن بجارم فرمود تا کسی را بیاورید که پای
او را ببرد مرقد آوردند تا بخورد که از درد بریدن خبرش نباشد گفت مرا حاجت مرقد نیست
کسی را بیارید تا پیش من کلام خدای تعالی بخواند چون گوش بر سخن بگردد و پای من ببرید که مرا
خبر نباشد قرآن میخواند تغیر از وی پدید آمد پای وی از نیمه ران بریدند و بسوختند نفس
نزد چون تمام گشت مقری خاموش گشت بحال خویش باز آمد گفت بریدند گفتند بریدیم
دست دراز کرد و پای برداشت و گفت الهی تا بخواستی پای برداشتی و چون بخواستی بستدی شکر ترا حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید کار رسد که در فنا و بقا دم
زنند و بر سریر مقتدای و سریر ره نمای جلوس کند فرمودند کسی را که بیک تار ابریشم از آسمان
در آویخته باشند بلوی بباید که درختان عالم و جبال مر فلک بهم زنند و بنلهای دنیا بر هم فکنند
و همه پایها انباشته گردد و بر آن از آن جایگاه نتواند جنبانید حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که پیری باید که راه تقلید سپرده و بدرگاه تحقیق رسیده بود چه اقتدا باصحاب تقلید
بنا فاسد باشد جمعی از طلاب پناه تربیت وی و زمره احباب بدرگاه حمایت او بمقصد
رسیده باشند و رخت سلوک تا بمنزل اعیان ثابته خود کشیده و باو نیابت بدماغ مقام
وی عزیده عزیزی از تحقیق و تقلید تفریق خواست فرمودند که بر حضرت شیخ احمد جام روزی اکابر
هرات تشریف آوردند و میان ایشان در توحید معرفت سخنی میرفت شیخ فرمودند که شما تقلید
این سخن میگوئید ایشان از این سخن متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را با ثبات هستی صانع و وحدت
وی و ابدیت و ازلیت وی هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد چگونه میخوانی شیخ فرمود اگر هر کدام از
شما ده هزار دلیل حفظ دارید هم مقلدید نشنید گفتند ما را بدین سخن برهانی میباید شیخ خادم را گفت
سه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل مروارید چه بوده است گفتند
قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی
مروارید شده شیخ مرواریدها را در طشت افگند فرمود هر که از سر تحقیق رسیده فرا این طشت تا کند
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این سه مروارید آب گردد و دیگر بار گردد ائمه گفتند این عجب باشد
که شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان نوبت بنوبت
گفتند مرواریدها همچنان برقرار بودند چون نوبت بشیخ رسید جای بر وی ظاهر شد و روی

فراشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشتند و دیدند یکدیگر دویدند و بد
میگشتند حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد
شد همه متحیر شدند و آنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف کردند شرط سوم آنکه مرید را
بهر هفوت مواخذه کند از کم و بیش و قلیل و کثیر و صغیر و کبیر والبته درین مواخذه مساهله
جایز ندارد و اگر چنانچه مساهله نماید حق آن مقام عالی بجا نیاورده باشد و در صدد
هلاک او شده چه مقام شیخوخیت تطهیر مرید است از مجموع الواث ظاهری و خبائث باطنی و
صفات مذمومات کما قال بعض العارفین و مثله کمثل امام غاش لرعیة و فی الآخرة مسئول ماخوذ
حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود گوهر علی نام و فی الحقیقة گوهری بود از دریای
شریعت و جوهری بود از معادن طریقت روزی گذری به بازار جوهری افتاد زنان جوهری
بسیار فریبنده و زیبا شده زمانی بر یکی ازان دو سه کلمه کرد چنانچه مقتضای طبیعت بشری میباشد
از وی سر زده همدران ساعت توبه و استغفار کرد و رجوع بحضرت قدوة الکبرا نمود
و در ملازمت آمده نشست اصلا التفات بوی نکردند بعد از زمانی سخن وعظ گویان غضب
شدند و اظهار کردند که این خرک را ببینید که در بازار میگردد و مناظره وجه حسنه میکند حضرت درین
که احباب زلت اصحاب بحوالهٔ ایشان بود بحکم حضرت قدوة الکبرا فرمودند که گوهر علی را
از مجلس بیرون کنند قلندری ویرا گرفته از حرم وصل محروم گردانید چند روز برین بر آمد حضرت ویرا
پای مرد گردید به حضرت قدوة الکبرا رجوع کرد چنانکه رسم معهود طایفهٔ قلندریه
باشد پایبچان ساختند و جرم وی از جملهٔ اصحاب درخواستند حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که مرشدان فرقهٔ ضلالت و هادیان زمرهٔ بطالت را اهم است که از خطرات طالبان
واقف باشند تا در خطرهٔ وی غیر شریعت و خلاف طریقت خطور نکند و فیتی که دون همتی در وی
بود اعراض بکنانند اتفاقاً حضرت قدوة الکبرا در سفری براه سیلان گذشتند
در بیشه افتادند که اصلاً تا چند کروه از هر طرف آبادانی نبود دو سه روز قطع راه بی زاد
کردند بمرتبه که بعضی از اصحاب مضطر شدند حضرت قدوة الکبرا از اضطراب احباب
مطلع شده فرمودند که پارهٔ آهن بیارید قلندری زنجیر آهنی داشت آورده پیش نهاد
زمانی نیک وی نظر کردند زر خالص شده بود بابا حسین خادم را فرمودند که ببرید
درینجا مقدار پنج و شش جریب زراعی هست که ویرا سوق المجانین میگویند این زر را
خورده کنید مقدار یک کفاف سه روزهٔ اصحاب شود بفروشند باقی در آب اندازند

چون باباحسین در سوق المجانین آمده بیند که حضرت در میتیم استاده است و نظاره سوق میکنند و دره بدست مبارک ایشانست باباحسین متحیر شد که شمارا حضرت قدوة الکبرا جهت حفظ مقام و حوالهٔ ولایت اسلام کرده آمده بودند چگونه درینجا آمدید و این دره دست چیست فرمودند که دم در کشید و مناظرهٔ اولیاء خدا مکنید که آمدن و رفتن این طائفه را بغرض العلم غریب نیست حضرت قدوة الکبرا مرا احتساب سوق المجانین داده اند بنابرین دره بدست گرفته ام که هرکه خلاف طریقت این طائفه کند و مخالف حال ایشان دم زند ویرا التعزیر کنم و هرگاه که مراد دوستان حق را آرزوی طعام و شراب پیدا شد درین سوق المجانین می آیند و بآنچه مقتضای طبع ایشان باشد آنرا اکل و شرب مینمایند شما البته بکاری که آمده اید بکنید و بروید که حضرت قدوة الکبرا منتظر شما اند باباحسین را هرچه فرموده بودند کرد و رو بسوی حضرت ایشان نهاد و عرض کرد که کفاف سه روزه اصحاب در دیم باقی زر را در آب انداختیم تنگ دلی در خاطر خطور کرد که چرا زر ضائع کردید شاید در کار محتاجی می آمد بمجرد این خطره بسوی او غضب کرده فرمودند که ترا چه کار که در کار خدا تصرف میکنی و جهان پرور می ارحم الراحمین را می شوی چندان عتاب بنسبت تنگ دلی کردند که ممکن شرح نیست تنگ دلی شرمنده و متحیر دل شد از بزم شریف سه روز معزول بود آخر الامر حضرت نور العین ایماء کرد و به حضرت قدوة الکبرا آمده عذر خواست بجای مراحم قدیم بشتافت شرط چهارم آنکه با نفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد بصدق مرید بر متابعت شیخ مجموع کار را بد و نیک گیرد و البته هیچ وجه در هیچ محل باو مسامحه نکند در امور عمل بعزیمت فرماید و رخصت را مجال ندهد که رخصت مر عوام راست که ایشان از ایمان بمجرد رسمی و اطلاق اسمی قانع شده اند و اما طالب حقیقت ایمان را از مرتبهٔ عوام را لا بد است از مرتبهٔ احتمال مقاسات شدائد از ریاضات و مجاهدات از برای نیل مرادات زیرا که هرکه در طلبید چاره نبود وی را از مقاسات خلعت در یا منقول است از شیخ ابو مدین که گفت ما المرید و ارحص ابوطالب خرنج گوید هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات کردن حضرت قدوة الکبرا عادات مستمره و خوی مقرره داشته اند که اصحاب برا بعد از ادای نماز شام و حلقهٔ ذکر گفته محاسبه میخواستند و از مسامحهٔ اعتراض میفرمودند و هر یک جداجدا از دریکدیگر جواسیس ساخته بودند که افعال هر یک بحضرت ایشان میگفتند

شرط چهارم با انفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد

اگر شخصی در ادای نوافل اهمال میکردی یا اندک در کار حسنه کسلان ورزیدی آنقدار زجر میفرمودند که ممکن
شیخ نیست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی فرمودند که جمله انبیا برای آن
آمدند تا چشم خلق را بگشایند بنقص خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق
و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود
و بعطاهای حق و بفنای خود و بقای حق و همبرین قیاس شیخ نیز از برای آنست که چشم مرید را بمعنی
بگشاید پس هرچند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عملی کند تا کمال دهی ظاهر شود
شیخ ازوی بیشتر رنجد چه شیخ اینهمه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد چشمی که کمال
حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید پس در صفت رنج شیخ میکوشد که در حق
خویش و درویش می باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود میگشاید حالی او را می بندد و اگر
نه چنین کند تا او را خبر شود نفس او هر سوی چشمی بدیدن بکمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق گرداند
که خاصیت نفس اینست شرط پنجم آنکه شیخ می باید که بر مرید بر احتمال صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود
به هیچ وجه بلا سر خود مرید را مطلع نگرداند از خوردن و خفتن و غیر آن چه مشاهده او صاف بشریه
موجب قلت حرمت گردد از جهت ضعف و نقصان مرید پس لازم است که خود را متحمل نماید و اسرار
حقانی و افکار ربانی بمقدار حوصله طالب گوید و گرنه زیان دارد که اسم القاتل حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اسرار بنسبت منتهی اند اگر مبتدی مطلع میگردد موجب انکار وی بود و انکار ایشان
حرمان او باشد حقتعالی نگاه دارد جمیع طالبان را ازین مهلکات بالنبی و آله الامجاد **شعر**
مدم در سر کسی ای یار زنهار ÷ اگر گردد دمی در کرد انکار ÷ پس اسرار این طائفه از آن واده آید
که وی را فهم فی الجمله اگر نفهمید تسلیم کرد و پنهان داشت معاذ الله اگر بر دیگری اظهار کند قباحت
بود و مشائخ بر آنند که از کشف اسرار پیر چون منصور بر دار آمد آورده اند که حضرت شیخ عمرو عثمان مکی
که استاد حضرت منصور بود و جزوی تصنیف کرده در علم توحید بسیار ز حقائق و معارف در وی
درج کرده و یادگار از عمر شریف خود در تالیف او خرج کرده اصل اسرار که برون از ادراک افکار
بود از خلق پنهان میداشت وی آنرا پنهان گرفت و آشکارا کرد و با علماء ظاهر نمود سخن باریک بود
در نیافتند از وی منکر شدند و هجو ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی را برگمار که دست
و پایش ببرد و بر دار کند این واقعه که بر منصور شد از دعای استاد شد **قطعه** پیش این الماس بی
اسپر میاه ÷ کز بریدن تیغ را نبود حیاه ÷ نکته ها چون تیغ پولاد است تیز ÷ گر نداری تو سپر واپس
گریز ÷ حضرت کبیر پیر سلطنت معارف و ممالک کواشف عرض رسانید اول این طائفه که بود که در اشارات و عبارات

شرط پنجم آنکه شیخ می باید که بر مرید بر احتمال صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود

آورده چگونه در عبارت میگنجد و میزان لسان چسان وی را میسنجد فرمودند از معارف و آثار بحر لطف عالم سر
آنست که در بیان آید زیرا چه علوم معارف آنچنان که باید در دل فرو نمی آید و اگر شمه در دل نیز دل
گشت کماهی در بیان نیاید و آنچنانکه در بیان آید در کتاب آورده نشود و حضرت خواجه ذوالنون
مصری پیشین کسی بود که اشارت بعبارت آورد و درین طریق سخن گفت چون سید الطائفه پدید آمد
در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت چون شیخ شبلی پدید آمد او را بر سر منبر نهاد
با خلق آشکار کرد اشعار سری که سر بمهر نمودند عاقلان ٭ دیوانه آنکه بر مردم نثار کرده ٭ هر
گوهری که بود بدریای دل نهان ٭ بیرون کشیده و همه روزگار کرده ٭ راز درون پرده برون
کرد چون خطیب ٭ آمد فراز منبر و خود آشکار کرد ٭ گفت انا اسمع و انا اقول هل فی الدارین غیری
رباعی کجا غیر کو غیر کو نقش غیر ٭ سوی الله و الله ما فی الوجود ٭ من حی شنیدم و هم گفتم من ٭
آیا هست در دو جهان غیر من ٭ خواجه ذوالنون گفت سه سفر کردم سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم
و عام بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت و نه عام و در سفر سوم علمی آوردم که
نه خاص بپذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام پیر هری میگوید که اول
علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کردند - دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص
قبول کرد و نه عام - و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند و برو منکر
کردند و با وی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت سفر پسین پای بود که نه با او بعدم رد
که همه روند شرط ششم آنکه مریدان خود را نگذارد که با شیخ دیگر نشینند و نه با مریدان شیخ دیگر صحبت کنند
ممکنست که هوای این مرید مخالف آن یک باشد و بر مشایخ لازم که مخالف هوای مرید فرمایند
چونکه با هم دیگر نشینند و هوای شان مخالف است و امر شیخ شان بر خلاف هوای شان پس آن
یکی امر شیخ دیگر را موافق هوای خود یابد بضرورت میل کند و این میل پیش این طائفه ارتداد معنوی
است و این ارتداد بحکم طریقت مورث بعد و قطعیت است چون میل بشیخ دیگر کرد شیخش از نظر ساقط شود و به
صحبت شیخ دوم میل کند و ملازمت اختیار کند و اگر این شیخ نیز از ارباب حقیقت است بر موجب
مقام شیخوخت بهمان چیز امر کند که شیخ اولش فرموده بود چون فرموده او را مخالف هوای خود یابد
باز بشیخ خود رجوع کرده معلوم شد که صادق نبوده است پس بفرموده مثل شایع که از ینجا رانده
و از انجا مانده خوار و بیکار و سرگردان ذهب مع الذاهبین الی معین الطبیعة و الجهالت
نعوذ بالله من هذه القطیعة و الخذلان نقل است که خواجه روزگار گنج شکر قدس الله سره در عهد
پیر خود حضرت خواجه قطب الدین بودند حضرت معین الدین جهت بعضی از مسلمانان الی بدار الخلافت

دهلی بدیدن سلطان شمس الدین که مرید خواجه قطب الدین بود آمدند حضرت خواجه قطب الدین با سلطان الدین هم
و تعظیم تمام در آوردند حضرت گنجشکر همیشه حضرت شیخ معین الدین نرفتند استفسار کردند که چون پیر پیر شما
در شهر آمده چرا بملازمت ایشان نرفتید گفتند بدو سبب بملازمت ایشان نماندیم - یکی آنکه مرا همه به پیر خود داشت
نه با دیگری - دوم آنکه در یک مجلس هر دو بزرگوار بودند اگر اول پیر خود را سر در قدم می آوردم پس
پیر از جهت ادب پیر خویش او را مهمل شمرد و اگر بر پیر پیر توجه میکنم ترک ادب واسطهٔ پیر میشد مرا عرفان
پیر از پیر شده است نه از غیر آخر الامر حضرت خواجه معین بحضرت خواجه قطب الدین خطاب کردند
که بابا بختیار شنیده ام که مولانا فرید بشما پیوسته اند چگونه کسی ست ندیده ام حضرت ایشان
مولانا را طلب کردند و دستش گرفته در پای خواجهٔ خود آوردند چون نظر شریف بر روی ایشان
افتاده بسیار مستبشر شدند فرمودند که بسیار خوب کسی ست روزی حضرت ایشان و حضرت
خواجه معین الدین نشسته بودند حضرت شیخ فرید بپای خدمت ایستاده بودند حضرت ایشان
فرمودند که بابا بختیار وقت آنست که فرید را نظم ولایت و واسطه عقد معقد بکنید فرمودند خوب
باشند و هر دو عزیزان در حجره بردند دادند آنچه دادند حضرت قدوة الکبرا مناسب
این تمثیل فرمودند که اتفاق جمیع مشایخ اینست که مرید را بر خلاف عادت وی امر کنند
که الاستعادت تراد العادت مشعر بدوست مثلا مریدی هست که بر وظایف کثیره داد و ادبیه
اشتغال دارد اصلا توجه باطن و از کار سری و ظاهری نیز از ظاهر است که شیخ وی وی را
از وظائف کثیره باز دارد و در وظائف معهوده امر کند و اهم اشتغال وی را تلقین خواهد کرد و
شیخ دیگر مریدی دارد که اصلا بر وظائف که معمول مشایخ اند میل نمیکند و غلو در توجه باطنی
دارد حتی که از صلوات مفروضه گاه گاهی هم باز می ماند ضرور است که شیخ وی این را بر وظائف
ترغیب خواهد کرد و از توجه اشتغال باطنی که معهودهٔ مشایخ کبرا اند زیاده غلو نخواهد فرمود
چه اتفاق طائفهٔ صوفیه و مشایخ علیه آنست الصوفی ابو الوقت بایدنه ابن الوقت کما یجیء
بیانه فی مکانه اتفاقاً این دو مرید از آن دو شیخ بمقامی به یکدیگر التقا یافتند و از اشتغال یکدیگر
استفسار کردند هر آئینه اشتغال و وظائف خود را مخالف یکدیگر یافتند عجب نیست که شمائل
ناظرین بر سبیل اعراض از جانبین ظاهر گردد حضرت قدوة الکبرا تقریباً میفرمودند
که ابو بکر [illegible] که از مریدان ابو عثمان حیری است یکی از مشایخ بغداد دو چار شد گفت پیر شما شما را
بچه دلالت کرده است گفت بگزاردن طاعت و [illegible] معصیت گفت این
شما را پیر شما در مجوسیت فرموده توحید یگانگی میباید که تقصیرات رفتار خود نمی بیند و گر

از خود دانند چرا نه به ملاحظه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ کردار و گفتار از وے بیند من لم یذق حج
له وفاء العبودیت فی عین الربوبیت لم یضمن له العبودیت هر چند که آن بزرگوار ترد
افعال از خود بجو سیت گفت ولیکن مناسب حال هر مریدے این ملاحظه نبود اگر نعوذ بالله منها به
بخاطر وی انکار برآمده باشد خللی در کار آید عفا الله وایاکم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که طبیب حاذق و حکیم واثق هر مریض را بموافق مرض و موافق طبع وے مداوا می کنند
مثلاً کسی را که حرارت و صفرا بروے غالب بود ویرا شربت نبات فرماید شخصی را تپ هیضه بود ویرا
فاقه فرماید همچنین مشایخ بنظر مرید از امناسب حال مجاهده میگویند کسی را مجاهدهٔ اشد
و کسی را مجاهدهٔ اسهل اگر این مریدان قیاس حال یکدیگر موافقت گفتند موجب حرمان بود
چنانچه حضرت خواجه مظفر کرمان شاهی را در ریاست و بالشت فراغت این در کشاده بودند و تاج
کرامت بر سر وی نهادند رباعی کسی را بمشقت تاج بر سر نهاده پادشاهی خشکی و تره
دگر را کرده در منزل جگر ریش ✲ یکی آنکه خواند سوی مسند خویش ✲ حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر
فرمودند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی بالمجاهده
مشاهده یافتم وی از مشاهده مجاهده آمده خواجه ابو مظفر میگوید آنچه بندگان بالقطع بوادی
دقیانی ردموز در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را بدعوی پردازند ✲ شعر
نه هر کس میرسد منزل باین راه ✲ نه هر کس می نهد پا بر سر گاه ✲ و این دعوی گواه است بر نقص حال و
کمال شرط است که در اول تربیت یقین مرید کنند در امر قوت زکیه که آفت بیشتر مریدان
از قبل قوت گشته چرا که اغلب عبید البطن اند و همگی همت مصروف بر امر اکل دارند چاره نیست
اینچنین مردم را آنست که در جای قرار دهند ایشان را که در حوالی او کسی نبود و بر تجرید نشانند
و به تهمت مدد نماید و اعلام کنند که رزق ایتیه بی سعی تو برسد تا آن زمان که یقین او درست شود
و توکل حاصل گردد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که قوت پاک بمثابه تخم است که در زمین معده
سالک میریزد اگر تخم قوت زکیه حلال است نهال اعمال صالحه خواهد برآمد و اگر تخم قوت شبهه
دارد خطرات فاسده و کسالت بر عبادت حصول شود و اگر تخم حرام است درخت معصیت و غیبت خواهد داد تهمت از
بود که حضرت شیخ ابو اسحاق شامی والدهٔ حضرت شیخ احمد ابدال را با کل حلال ارکرده تا شیر پاکیزه مولود را
بخوراند آورده اند که حضرت ابو احمد ابدال پسر سلطان فرشانه است که از ستر فارخشیده ایران ولایت بود خوهری
داشت بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق بجانب وے آمدی طعام و خوردی روزے او را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود
و بر نشانی ازین باشد میباید که محافظت نمائی و از خود و ملکی تا در ایام حمل چیزیکه در آن شبه حرمتی باشد نخوری و آن ضعیفه بفرموده

ابو اسحاق بدست خود ریسمان ریستی و فروختی ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در سن ستین و
مائتین در زمان خلافت المعتصم بالله خواجه ابو احمد متولد شد و بهمان صالحه در خانهٔ خویش از وجه حلال
پرورش میداد گاه گاهی شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدی و در اوان صبا خواجه احمد را بدیدی
و گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و
آثار غریبه مشاهده افتد شرط است آنکه اگر شیخی را بینند که از و زیاده است ملازمت او
اختیار کند و مریدان خود را نیز امر کند بملازمت او زیرا که صلاح او و دیگران در نیست و لی
و اگر اینچنین نکند معلوم میگردد که شیخی از برای حب جاه و جلب قلوب ناس و جهت حطام دنیا
بوده است و از همت در هیچ نبوده است غیر حب ریاست و تقدم چیزی دیگر نبود و این عین
نقص است ازینجاست که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده اند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
الیاس و عیسی در تحت حکم شریعت پیغامبر ما بودندی اگر زنده می بودندی پس باید که مشایخ بدین
وصف باشند تقریبًا میفرمودند وقتی که حضرت شیخ الاسلام احمد زنده پیل جامی را توجه
بسوی هرات شد و میان به عزم سفر اصحاب بر بستند چون بقریهٔ شکیبان رسیدند
جمعی از بزرگان همراه پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در خواهند آمد شیخ فرمود اگر پیران و
مشایخ ماضی شهر هرات را یا عجوزهٔ انصاریان میگفتند و دریا عجیبهٔ مردم نتوان در آمد
مگر برضای باغبان شعر بی نقش حضت این باغبان * ره نتوان یافت درین بوستان
پس خبر وصول حضرت شیخ احمد جام بجابر بن عبدالله رسید گفت ما بریم محفهٔ شیخ الاسلام احمد
جام را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر من شیخ عبدالله انصاری را بیرون
آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند همه اکابر
بیرون آمدند و روان شدند چون بدیه شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی
بر ایشان افتاد بر جای خود بماندند و حالهای عظیم پیدا آمد روزی دیگر محفه در آوردند و استدعا
کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایید و در محفه نشینید حضرت شیخ الاسلام
اجابت کرد و بر محفه نشسته و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی ابو الفضل
یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی بستی بر گرفتند و
روان شدند و هیچکس را نمی دادند حضرت شیخ خاموش بودند تا ساعتی برفتند پس فرمود
که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمودند که شما میدانید که ارادت چیست
گفتند فرمایید گفت ارادت فرمان برداری است گفتند بلی فرمود که چون چنین است

شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند که هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند دیگران
محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که اکثر از مشهوران بوده اند که نوبت
بایشان نرسید چون بشهر رسیدند و در خانقاه شیخ عبدالله انصاری نزول کردند بیشتر
اکابر که صاحب ارشاد بودند اصحاب خود را بحضرت شیخ الاسلام عرض کردند و همه مستفید
شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مرید هیچ نوعی نگذارند که با غیر
نشیند و با هیچکس سخن نکند و با هیچ یک موانست نگیرد و بزیارت هیچکس نرود و کسی را نگذارد
که بزیارت او آید و دیگر نگذارد که از وقایع و واردات خود بیاران بگوید اگر درین مجموع
تذکر او را بخود گذارد و منع نکند از نهانها فقد اساء فی حقه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که اگر صد کسی یکجهت در امر مجمع نشینند و یک پریشان در میان آید موجب فرموده آنکه غلبه
تابع اقبح است همه غالب گردد و صحبت او پریشانی بار آرد و اجتناب از غیر جنس اهم مهمات
ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت اهل الله
کسی باید داشت که با او ارتباط کلی داشته باشد تا سبب حصول مقصود گردد و آن انجذاب
نسبت جمعیست مع الحق وگرنه چنین باشد اجنبیت تفرقه چیزی دیگر حاصل نمیگردد و لهذا
بعضی اکابر طریقت فرموده اند که اصحاب مواجید و ارباب احوال با کسانیکه احکام علمیت ایشان
غالبست مجالست نماید که همنشینی ایشان سد طرق مواجید و منع سیل مواهب توحید میکنند [illegible]
و زهاد و علما فی نفس الامر عزیزاند و مغتنم و ما ایشانرا معتقدیم اما مناسب نسبت طریقت نیستند
در اوقات صحبت خاص از آمدن آن نوع مردم بغایت متوحش میشدند حکایات بلند [illegible] نمی گفتند
یکبار در حجرهٔ محله خواجه کفتی با بیخادم از حکایات عالی اهل معرفت میفرمودند بغایت گرم شده
بودند و این کمینه در پرتو انوار معرفت و معارف دلپذیر ایشان محو شده بود که ناگاه یکی
از اصحاب که نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود در آمدند فی الحال ساکت شدند و فرمودند
که سخنی از شما گریخت گو یا چندان معتقد این حکایات نیستند آن عزیز گفت که من معتقدم فرمودند
که ما معیاری داریم و آن آمد سخنی است سخن چون باد آسیا نیز می آمد شما که در آمدید مطلقا نیست
سخن شما را آن معیار از دست نمیدهیم بالاخر فرمودند که یکبار در مجلس حضرت رسالت پناه صلعم
جمعی محرم اسرار طریقت بودند حاضر بودند و با ایشان از دقائق علوم مکاشفه و حقائق اسرار
مشاهده میگفتند جمعی که استعداد و قابلیت استماع آن سخنان نداشتند در آمدند آنحضرت صلعم
فرمودند خمروا انائکم همراهان معلوم کردند یعنی دهنهای استعدادات خود را بپوشید که بجهت [illegible]

و سخن کسی شما سخنی می آمد اگر گفته شود این مردم اهل بیت آن ندارند در غلط می افتند و نیز انگشت
زده میشوند مردم آئنده فهمیدند که دهنهای کوزه ها را بپوشید تا حیوانات زهرناک افتد نیست
که چون مقوله آنحضرت چنین بوده سر آئینه در شان وی اوتیت جوامع الکلم نازل شده
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اظهار حقایق صوفیه و اصدار دقائق طائفه علیه گاه
چنان میباشد از برکت سامع میگردد عزیزی نقل میکرد که من در ملازمت حضرت میر سید
میر فتم چون خواجه می درآمد حضرت میر معارف عجیب اسرار غریب میفرمودند و هر بار که حضرت
خواجه پیش امیر می درآمد حضرت امیر بی اختیار در سخن می آمدند و حکایات نادر اسرار و
معارف اظهار میکردند که در اوقات دیگر نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواجه
حسن بصری چون بر منبر برمی آمد نکات لطیف و مقامات شریف که مناسب عرفا بود
میفرمودند و در وعظ معارف گفتن و در حقائق سفتن شغف تمام و شهره تام داشتند
اکثر چنان میبود که تا حضرت بی بی رابعه بصری در پای منبر حاضر نمی شدند وعظ نمی
گفتند روزی انتظار وی بسیار کشیدند و دیده براه وی خیلی داشتند چون اصحاب را
خواطر ملول شد یکی از ایشان بر سبیل تعرض بعرض رسانید که چه شد اگر یک بی بی در پای
منبر نیامده چندین اصحاب انتظار میکشند حضرت خواجه فرمودند که لقمه که از برای دهن
فیل آراسته ام در دهن مور چون نهم و طعمه که برای کرگدن پیراسته ام در فم جوزه مرغ
نتوان فگند شعر عیسی ولی بباید تا لعل و در بود ۞ هر خر چگونه فهمد مترنم طیور ۞ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه دیده ام که والی بلخ دختر خود بسلطان
احمد خضرویه عرض کرد ایشان بنابر عدم مناسبت قبول نکردند دختر بغایت متألم شد
و بخلوت برای حضرت سلطان کس فرستاد و گفت ما ترا درین طریق جوانمرد پنداشته
بودیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ۞ این چه بخل بود که کردی نخواستی که فقیری
بواسطه تو بدولت معنوی برسد چون این سخن شنیدند حضرت سلطان را میل تمام شد
او را قبول کردند و عقد نکاح درآوردند باید که فرصت چنان شد که ایشان از حل
وقایع و کشف واردات او عاجز شدند آخر الامر بحضرت سلطان العارفین در بسطام
بردند صحبت در یکدیگر بسیار محرمانه عالی شد چند مرتبه تنزل میفرمودند تا سلطان احمد
نکات وی می فهمیدند حضرت سلطان العارفین در بسطام بارها فرموده اند که این
حل وقایع و کشوفات تو از برکت لقمت از کمال محرمی که میان ایشان واقع شده

عقد کرده شدم
کلمات جامع ۲

سلطان احمد را رشک غیرت در کار شد فاطمه معلوم کرد بانگ بشوهر زد و گفت تو محرم تن منی او
محرم جان منست شعر میان محرم جان و تن ای یار :: ز روی فرب آمد فرق بسیار ::
فاطمه در حضرت سلطان العارفین بی حجاب جمال حقائق نما و بی نقاب عذار معارف کشای
می نشست روزی حضرت سلطان العارفین گفتند که ای فاطمه بر دست نگاری بسته
فی الحال روی خود را پوشید و گفت تا آنزمانکه نگار دست مرا ندیده بودید صحبت من با تو
روا بود چون نظر در دست و نگار من افتاد من بعد نشست و برخاست در یکدیگر روا نبود
قطعه تا که میان من و تو ای نگار :: بود بهم صحبت معنی نگار :: نیست روا بهم زین بیش ::
چون نظر افتاد بدست و نگار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بهم صحبت مردم موجب
خلل در نسبت نیست بلکه صحبت بسیاری از اصحاب چنان میباشد که بسبب آن روا الهی و فیض نامتناهی
میگردد و از شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میفرمودند که حضرت شیخ با اصحاب نشسته
بودند ناگاه واردی قوی رسیده بجهت حفظ آن بخلوت رفته اند و آن حال زائل
شده است فی الحال بیرون آمدند باز وارد روی یافته اند معلوم کرده اند که ببرکت اجتماع
و مجالست اصحاب بوده است حضرت قدوة الکبرا از حضرت نقل میکردند که روزی
بطریق عتاب و خطاب باصحاب میفرمودند که همیشه کار شما مصاحبت و اختلاط مردم
اجنبی است و این طریق یکی از دو طائفه را رواست اول جماعتی را که در بحر شهود و حضور
مستغرق باشند از خوف آنکه مبادا ایشانرا چیزی از شهود آنحضرت سبحانه مشغول
گرداند بدین جهت مجالست اجانب مخالطت اصحاب ستر احوال خود خواهند کنند تا
مردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند و پیش از وقت مرجع نشوند چرا که قرب تسخیر است
ولهذا انبیا علیهم السلام بانجهت تسخیر نفوس امت کرده اند و سلاطین نیز بسبب نسبت
ظلیت تسخیر نفوس اکثرین کرده اند و سر آنکه اطفال در باطن کبر استصرفند همین است
چه طفل قریب العهد از رب است شغف قلوب بنو باده می تواند بود که از همین جهت نا شنیده
منقول است که حضرت نبی علیه السلام نوباوه در چشم خود میمالیدند و میفرمودند که هذا اقرب عهدا
بربی دوم طائفه که سطوت تجلی ذاتی ایشانرا بالیست حاجبه ایشان تمام حشو
ز غیر حق کلی بصر دوخته و غیر حق ایشانرا بهر دو سر امرادی و مقصودی نمانده و از
سر و حقیقت خود بتکمیل دیگران مامور گشته اند و باذن حقتعالی در باطن مستعدان تصرف
نموده اند و دلهای ایشان از رق تقید مرادات سفلیه خلاص گردانیده بی این دو

ملاحظه همنشینی با مردم جایز نیست مگر عالمی که بموجب کریمه واما بنعمة ربک فحدث خواهد که
که از انوار علم او دیگران بهره مند شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت
بلندی و متوسط را زهر قاتل است و موجب خلل در نسبت و سبب تمهل در جمعیت میباید که
محترز از صحبت ناجنس بود سبحان الله صحبت را چه تاثیر است که جامه ناجنس هم متوحش وقت
میباشد یکبار مرا در سحری در غدغه صحبت ایشان شد برخاستم و وضو ساختم هوا سرد بود پوستینی
داشتم خواستم که پوستین خود را بپوشم اتفاقاً پوستین شخصی دیگر که بصحبت التقای من آمده بود
پوشیدم بر غلطی چون پا بگاه بیرون خانقاه حضرت ایشان برآمدند بشرف حضور مشرف
شدم و نشستم بعد از زمانی ادای نماز بامداد با صحاب کردند و سر در حلقه ذکر در آورده و تمام
برآورده سر بمراقبه فرو بردند بعد از لحظه سر خود را برداشته فرمودند که در مجلس کسی بیگانه نشسته
بعد از تفحص گفتند هیچکس نیست باز بر هیئت مراقبه رفتند بعد از زمانی باز فرمودند که نیک
تفحص کنید که بیگانه نباشد که جمعیت هیچ آنکه میباید میسر نمیشود در واقع هیچکس نبود اعلام کردند
کرت سوم نیز همین عبارت فرمودند آن درویش گفت که من در پوستین خود نظر کردم دیدم
که پوستین من نیست بخاطرم آمد که این جهت نباشد عرض کردم فرمودند جهت همین بوده است
من برون آمدم و پوستین را گذاشتم و در آمدم فرمودند این زمان نیک شد جهت همین بوده
قطعه چه امر دم بصحبت نیک مائل * بیا شد که اندر وی تاثیر دارد * بود در جامه هم تاثیر مردم
کسی کین نشنود تقصیر دارد * شرط نهم + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در مقامات
خواجه آورده است که شیخ باید که عالم باشد بسلوک این راه تا هر که را واقعه افتد و حجبه واقع
گردد و از آن واقعه او را اشکال پیش آید از عهده آن تواند برآمدن و دفع اشکال
تواند کردن و تمایز در تجلیات جلالی و جمالی و ترقی از وی تواند نمایدن سالک را
نه آنکه در آن میباید که اطلاع بر اسرار و نیات باشد و لهذا فرموده اند که مرید میباید که مجموع
اشکال احوال و شبهات خود پیش شیخ خود عرض کند و نگوید که شیخ بر احوال من مطلع است
زیرا که اطلاع بر اسرار از شرائط شیخی نیست از امام ابو القاسم قشیری نقل میکردند که گفته اند شیخ
مرشد اگر او از اهل اشراق اند عرض احوال از مرید ترک اولیست و اگر از اهل اشراق نیست ترک عرض
از ترک واجبست بسیاری از مشایخ اشراق بر خواطر و نیات مرید از شرائط شیخی و ارشاد
نداشته اند بلکه آنچه شرط است آنست که اگر مرید را در طریق اشکال افتد که در ترقی و در اصلاح
قریب بر و مسدود شود بعد از آن که مرید عرض احوال و اشکال کند شیخ حل اشکال تواند کرد تا در

در ترقی بر و مفتوح شود و البته مرید عرض احوال بحسب ظاهر کند و نگوید که شیخ میداند چه
احتیاج بیانست گاه باشد که داند و گاه باشد که نداند چون نادانستن بطریق تکمیل قادح
نبود باید که بعرض شیخ رساند تقریبًا مثنوی حضرت شیخ سعدی شیرازی بر زبان مبارک خود راندند
مثنوی یکی پرسید ازان گم کرده فرزند • که ای روشن گهر پیر خردمند • ز مصرش بوی پیراهن
شمیدی • چرا در چاه کنعانش ندیدی • بگفت احوال ما برق جهانست • دمی پیدا و دیگر
دم نهانست • گهی بر طارم اعلی نشینم • گهی بر پشت پای خود نبینم • اگر درویش
بر حالی بماندی • سر دست از دو عالم بر فشاندی • حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اشراق بر خواطر اگرچه از شرائط ارشاد و تکمیل نفرموده اند ولیکن نادر شیخی
باشد که وی مطلع بر احوال صوری و معنوی مرید نبود چه بعضی از اوصاف ذمیمه که در مرید
مندرج است و از خصائل خسیسه که در وی مندرج بسبب خلو خطره شیطانی بر پیر اظهار کردن
نمی تواند پس اگر شیخ مشرف بر خواطر نبود وی را چگونه از ان ذمائم باز دارد اما بعضی را مشرف
بر خواطر میکنند و بعضی را بعکس چنانچه در طبقات الصوفیه دیده ایم که شیخ الاسلام میگوید که
خواجه ابو علی فارمدی را حق تعالی بر خواطر واقف گردانیده و هم بر اظهار آن اذن نفرموده
و شیخ احمد زند پیل را بر خواطر واقف گردانیده و هم بر اظهار مأمور ساختند و جمیع خواطر را تابع
خاطر وی کرده بود چنانچه آورده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صاحب کشف المحجوب را
واقعه در سلوک افتاد که حل آن بر وی دشوار شد قصد پیر خود شیخ ابو القاسم گرگانی کرده بود در مسجد یافت
پیر در ستونی وی بود تنها ایستاده بود واقعه وی را [illegible] با استون [illegible] نارسیده جواب خود
یافته گفت ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت
با من ناطق گردانیده تا از من این سوال کرد شرط ۵ هم در مقامات خواجه آورده اند
که شیخ با مریدان در شبانه روزی یکبار اختلاط و آمیزش و مجالست نکند که کثرة المشاهدة تفقد
الحرمة و از برای خود خانه جدا میداشته باشد و از برای اجتماع اصحاب [illegible] جدا
حضرت قدوة الکبرا در سفر و حضر این شرط را رعایت میکردند اگر در سفر [illegible] خرگاهی
جدا خود را بر پا میکردند و خیمهای دیگر برای اصحاب در اندک مسافت نصب میکردند و اگر در منزل
حضرت مخدومی میرفتند حضرت مخدومی هم بمقتضای طبع شریف دو سه تا [illegible] متعین میکردند
و حجره که نزدیک خود بود جز دریچه دیگر حائل نبوده حضرت ایشان را میداشتند و خانقاه دیگر
بجهت اصحاب و در روحها یاد هم دو مقام آراسته بودند یکی وحدت آباد و دوم کثرت آباد و خود

در وحدت آبادمی آسودند که در روی سجاده برآورده ایم و این وحدت آباد غیر از ده اصحاب
دیگری نه برآورده است حضرت نور العین و این خادم که نظام غریب یمنی است و حضرت
شیخ کبیر و شیخ عارف و حضرت شیخ معروف و شیخ الاسلام و شیخ رکن الدین شاهیار و شیخ
مبارک و ملک محمود و باباحسین و یک راز دیگر که در نواحی برآورده و این اصحاب کار گل
و آب میکردند گاه بود که حضرت قدوة الکبرا این جماعت را عشرهٔ مبشره خود تعبیر
میکردند و اکثر تا باد که برون دائره برآورده بودند جمله توابع و اصحاب صوامع فدوی می
آسودند و ذکر حلقه در اینجا میفرمودند و نظارهٔ نقطهٔ دائره وحدت آباد که جناب شریف بود
اصحاب را دو بار می یافتند و را ازین ممکن نبود که مشاهدهٔ طاعت ایشان دست دهد
مگر آنکه گاه گاهی حضرت نور العین و حضرت کبیر را در نیم شب سحرگاهی بشرف حضور مشرف میکردند
شعر اشرف این مردم چنانکه کثر تا باد آمدند به عارفان را در مقام وحدت آباد هست وطن
در ملازمت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در هر جا که در آمدیم و امنازل بر مشایخ
که رسیدیم همین وصول یافته ایم چنانکه در هری بخانقاه شیخ عبد الله انصاری حجرهٔ اشتغال جدا
بود و بجمیع اصحاب خانقاهی دیگر شعر زهر خاص دار بارگاهی به شهر عام دیگر خانقاهی؛
در سمرقند همچنان خانقاه خواجگان شرائط مرید و مسترشد سیزده است شرط
اول آنست که هیچ چیز از شیخ خود پوشیده ندارد از آنچه بر دل او گذرد از خیر و شر مجموع را بعرض
رساند تا بر مجموع احوال باطن او مطلع شده بر حقیقت استعداد او وقوف یابد و آنچه مناسب
اوست با و زندگانی کرده و معالجهٔ امراض معنوی او مناسب مزاج او کند۔ شرط
دوم آنکه حضرت خواجه میگوید که در هر چه از پیر خود بیند اعتراض نکند هر چند بحسب ظاهر
صلاح آن نداند چون مضطر شود و تاویل آن نداند قصهٔ حضرت موسی و خضر علیهما السلام
بخاطر آرد و به یقین بداند که هیچ چیز درین طریق چنان مضر نیست که اعتراض اکابر و
گفته اند که همه چیز را تدارک میتوان کردن مگر آنکه اعتراض را که البته معترض معذور نیست
و حجابی که از اعتراض زاید به هیچ چیز مندفع نگردد و اعتراض بغایت شوم و نامبارک است
و بنجاست سد مجاری فیض است فعلیک ایها الطالب ان تجتنب عن هذا الداء العضال
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی افعال این طائفه اگرچه بحسب ظاهر خلاف شریعت مینماید
ولیکن اگر کسی را بصیرت بکحل کشف و عیان مکحول بود بداند که آن افعال عین صواب بود۔
پیر حق آن معتبره ارباب بصیرت چنان آمده که ازین طائفه صدور افعال ممکن نیست الا بوجهه

بچشم انکار و اعتراض بسوی ایشان بینند آورده اند که بحضرت شیخ ابو الغیث یمنی اصحاب وی روزی
التماس گوشت کردند فرمودند که فلان روز بازار است گوشت خواهید خورید چون آن روز آمد
خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کردند چون ساعتی بر آمد یکی از قطاع طریق در راه
وجهت حضرت گاوی آورد پیش شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر او را همچنانکه هست
نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید
هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی از فقها حاضر بودند و مطلع
این احوال شدند ایشان را بر سر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها
حرام نخورند چون مریدان از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت
ایها الشیخ گاوی نذر فقرا درگاه شما کرده بودیم و می آوردیم حرامیان بغارت بردند شیخ
گفت اگر سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این
سر گاو منست بعد از آن شخصی دیگر در آمد گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم
حرامیان بغارت بردند جوال گندم طلبیدی بشناخت شیخ گفت نذر فقرا به فقرا رسید چون
فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند و از عدم امتثال خذلان ماندند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند عارفان چون باطلاع اعیان ثابته خود مطلع میگردند و بر احکام و آثار خود دیده ور میباشند بعضی از احکام
ذمیمه که در روی می بینند زود اقدام بر آن فعل مینمایند تا باعث استغفار شود و بسی از افعال ایشان ازین قبیل است
و اکثر آن بر حسب طبائع زشت مینماید و لیکن احتمال دارد که بسبب فائده کسی بوده باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که حضرت مولوی رومی روزی سلطان ولد فرزند خود را فرمود که به دمشق رو
بطلب مولانا شمس الدین و از چندی سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان دین ریز
و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانه ایست
مشهور بینکر بآنجا رو که وی را آنجا یابی با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج میبازد چون برد
سیم و زر بستاند و چون آن پسر ببرد سیلی میخورد زنهار که انکار نیاری که آن پسر از بسط الله
است رباعی بچشم بد مکن زنهار زنهار ٭ نظر بر این همه یکسان و دار ٭ که افعال همه
خاصان بعامان ٭ نماید عکس چشمان انکار ٭ اما خود را میندازد میخواهد که وی را بوسه
آشنا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان
داده بود یافت که با آن پسر شطرنج میباخت جا جای از همراهان پیش وی سر نهادند و نذورها
کردند آن فرنگی پسر چون آن بدید بزرگی وی را دانست از بی ادبیهای خود خجل شد

سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف بایستاده خواست که هرچه دارد بنهاد بد مولانا شمس الدین
نگذاشت فرمود که به فرنگستان باز گرد عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت
باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیم که آورده بود در کفش مولینا بریخت و کفش وی را بطرف روم
گردانید و از خدمت مولینا شمس الدین و سائر مخلصان استدعائی وی کرد وی قبول فرمود
اسپی که داشت پیش کشید مولینا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد در رکاب وی روان شد مولانا
شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده هم سوار شعر
نزیبد بنده را در خدمت شاه ٭ که بر نشیند بر اسپی اندرین راه ٭ این هرگز روا نیناشد از دمشق
تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را
با مولانا تقریر میکرد و میگفت که من وی را چنین گفتم وی جواب چنین داد و بشاشت بسیار نمود و نیز
گفت مرا از موهبت حقتعالی دو چیز است سر و سر سر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را به
بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین بعمر نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آتش
میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابد منشد عالی عقیده خان
پیغمبر بود چون مرا بنسبت حضرت قدوة الکبرا اعتقاد زیاده شد و بجواهر انقیاد صدق
درونم آماده عزم جزم کردم که اعراض از عوائق روزگار و اعتراض از خلائق بسیار یکبارگی
کنم و تجرید جزوی و کلی گزینم حضرت ایشان نماندند که از آنچه در وی بوده ام زنهار برآیم فرمودند
فرمودند که حقتعالی بعضی طالبانرا که بشرف قرب مشرب میکند کثرت انام و ازدحام عوام مانع
توجه باطنی نمیباشد بموجب فرموده کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله طرفة العین از کار غفلت
نمی ورزند کاری که فرموده اند در سر و بنیاد وی بوی ورزش نمایند مرا چون بمشاهده لمعات رخسار
و بناظره تجلیات عذار ایشان هر روز عقیده از یکی تا ده میرسید بجهت امتحان شبی مرا درون خرگاه
راه دادند می بینم که عورتی جمیله که چشم روزگار مثل وی هرگز ندیده و گوش مردم چون وصف وی
گاهی نشنیده نشسته است صراحی چینی و پیالهٔ حلبی بر دست دارد و آنچه مناسب وی از ماکولات
بود پیش نهاده بعد از زمانی مرا امر کردند که بیرون برآئید من برون آمدم و بقرار معهوده خود
می آمدم و میرفتم بعد ازین در اعتقاد من ملاحظه کردند دانستند که صد چند از آنست که بود چون
مرور ایام و عبور زمانه با فرجام شده بمن خطاب کردند فرمودند که ما بر آنچنان جرمیه کبیره
اقدام ننموده ایم عجبست که در اعتقاد تو خلل نشده عرض کردیم که مخدوما و صاحبا بنده را بااین چه کار که تصرف
در امر کبار کند و بتحقیق میدانم که آن عورت جنی بود نه زن غیر و آن شراب شربتی بود نه خمری و

مردانند غافل نمیکنند ایشانرا تجارت و نه بیع از ذکر خدا ۱۲

و فی الجمله اگر بوده باشد انبیا را عصمت شرط بود و اولیا را عصمت شرط نیست چون این نوع معروض
بسمع مبارک ایشان افتاده فرمودند که از حقتعالی خواسته ام که نام تو در جریدهٔ اولیا نویسند
شرط سوم آنست که در طلب شیخ صادق باشد و بهر چیز از طلب باز نه ایستد اگر همه عالم تیغ بر
سر او بارد بیت عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست به رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش
مولانا قطب الدین دمشقی میفرماید که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون طالب صادق
بهدایت ازلی و مرید واثق بعنایت لم یزلی بحضرت شیخ برسد باید که احتیاط کند که صلاحیت
اقتدائیت دارد یا نه زیرا چه بسیاری از طالبان حق و اکثری از اصحاب برحق در منزل هلاک
شده اند حضرت در تتمیم این کلام عرض نمودند معرفت مشایخ تا که دیدهٔ کسی بنور عرفان منور نکرده باشند
چگونه دست دهد و مقتدی را خود عزیز است که بدانند فرمودند در رسالهٔ مکیه آورده اند یعرف ذلک
باخوان الناس و من احوال الجماعة الذین یقتدون به و یحبونه و کسانیکه این کاره اند از ایشان تحقیق
میتوان کردن و بعضی امارات ولایت و علامات اقتدائیت مذکور شده اند از انجا توان دانست
و محک مقرره دیگر آنست که چون بملازمت وی مشرف شدی باید که دل ترا بسوی حق جذب کند
و خطرهٔ توارد عوائق روزگار سر گردانند و همچنین کسان را ابصار او لوا الابصار صاحب البصیرة مخفی
مصراع مشک عطار نیست تو نه مفتن بوی را حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اینچنین کسیکه
اعز من الکبریت الاحمر و اغرب من عنقاء المغرب است اگر صحبت وی دست دهد دامنش محکم بگیرد
و یعتقد فی قلبه ان لا شیخ له غیره و لا یوصله الی الله تعالی الا هذا و هذا توحید المطلب و انه
اعتقاد دارد در قلب خود که برای او شیخی نیست غیر او و بخدا نخواهد رسانید مگر او و این توحید مطلب است و این
رکن عظیم غلط فیه کثیر من المریدین و انقطعوا به من طریق الله حیث ترددوا بین المشایخ و فاتهم
رکن عظیم است اکثر مریدان درین غلطی کردند و بسبب این از طریق خدا جدا گشتند ازین سبب که مترود شدند در مشایخ
من طریق کل واحد ذوقه و تشوشوا فیه سال الکبیر من حضرت القدوة الکبرا
از طریق هر یک چاشنی و مشوش شدند دران سوال کرد کبیر از حضرت قدوة الکبرا
ما المراد من توحید المطلب قال ان یحقق الطالب انه لا یمکنه الوصول الی مطلوبه الا
مراد از توحید مطلب چیست گفتند آنکه طالب به تحقیق داند که هر آئینه بمطلوب رسیدن ممکن نیست الا
من ید شیخ معین موصوف بما ذکرنا فان من تشعث به هموم لا یبالی الله فی ای
از دست شیخ معین موصوف بانچه ذکر کردیم پس تحقیق کسیکه پریشان گشت با مقاصد او خدا تعالی پروا نمیکند
واد اهلکه و کما ان الحق واحد و القبلة واحد ینبغی ان یکون المطلب واحدا کیلا یتصرف فیه الشیطان
هلاک کند او را در هر کدام وادی و همچنین تحقیق چنانکه حق واحد است و قبله واحد است سزاوار است که مطلب هم

ولا يزعجه النفس ايضا ينبغي ان يكون المريد صادقا مخلصا اما الصدق فان يكون مستقيما
دران تصرف نكند ونفس نيز او را عاجز نكند سزاوار است كه مريد صادق ومخلص باشد ليكن صدق پس آنست كه مستقيم باشد
مع الله ظاهرا وباطنا سرا وعلانية وان يكون بجميع اطواره طالبا لله تعالے +
با خدا ظاهرا وباطنا وسرا وعلانية وبه جميع اطوار طالب خدا تعالے باشد +
يعني ببدنه ونفسه وقلبه وعقله وسره وروحه اما الاخلاص فان يكون
يعني به بدن ونفس وقلب وعقل وسر وروح خود ليكن اخلاص پس آنست كه
جميع حركاته وسكناته وقيامه وقعوده وتقلباته وافعاله واقواله لله تعالے +
كه جميع حركات وسكنات وقيام وقعود وتقلبات وافعال واقوال او براے خدا باشد
حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند كه حضرت خواجه بهاؤ الدين نقشبند ميفرمودند كه در خطاب يعني با
اصحاب ميگفته اند كه در مقام تواضع باشيد ودر نياز ميبايد كه خود را آنچنان كنيد كه اگر باعتقاد صادق
بسنگ سياه توجه كند البته بمقصود برسد وبهره مند شود واگر عاري وخالي از اعتقاد ونياز باشد در
صحبت پيغامبري بود هرگز بمقصود نرسد وبردي هيچ معني فائض نشود شعر صدق ونياز بايد
تدبير اين سفر را + زاهد ترا نه بينم يك زين دو ان دواي + حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند
كه عابدي در بادية ويراني بعبادت بسر بردے وزاهدي در وادية وبيابان طريق مجاهده سپردے روز
جمعه بجهت اداي نماز جمعه بجامع امصار فرمودے وفريضه ادا كرده عود نمودے وبه بيشه رفته نماز گزاردے
مدتي كثير همين منوال گزشته اكابر شهر را ما نزد هرچون اطلاع بحال وے يافتند بشغف تمام وآرزوے
تمام تقاضائي صحبت وے كردند هرچند كه ازان عابد استفسار حال نمودند استنطاق هر نكرد ولي روز دوم
نزد هي يكيا شخصي از ايشان جسارت نموده دامن شيخ گرفت عرض كرد كه تا احوال نميكنيد دامن از
دست نيدهم عابد به تكلم درآمد گفت چه ميپرسيد گفت اسم شريف چيست ودر كجا ميباشيد ونسبت ارادة
بكه داريد گفت نام من عبد الصدق است ودر وادية توكل ميباشم وشيخ من هم دران وادية است
گفت عنايت كرده شيخ خود را با ما تلقي دهيد تا همچنانكه بشرف خدمت شما مشرف شده ايم از ايشان
هم مشرف شويم گفت حضرت معذور اند وقدرت مشي اقدام ندارند انشاء الله جمعه ديگر كه
آرزوي تلقي ايشان باشد همراهي من بيايد اين سخن گفته از هم ديگر جدا رو در شدند
بلوه نهاده واين عابد به هيچ كس از مشايخ ارادة درست نكرده بود متحير شد ودر تفكر افتاد كه دراين
جمعه با ايشان چه جواب ها هم بدرين تفكر خوابش ربود چه مي بيند كه شخصي نوراني صاحب سفيد
كه فردا هر كه دالكن تو بگير ومريدي شو چون از خواب درآمد حزم شد على الصباح [illegible]

در راه میرفت ناگاه دامنش به خار نهالچه کنار گرفت گفت البته پیر من همین باشد بخاطر آورد که حکم آن بود که هرکه دامن تو بگیرد مرید او شو اکنون دامن خار گرفت گفت البته پیر من همین باشد به تعظیم تعظیم نشست و سر بر زمین نهاد چنانچه ملازمت پیران میکنند التزام گرفت مدتی بواسطه حیا در شهر نرفت عاقبت بخاطر وی رسید که بشهر روم اگر پیر من بخواهد حقیقت حال خواهم گفت از نقاب روی نفاق خواهم گرفت و نفاق چرا خواهم کرد چون بشهر درآمد ادای نماز جمعه کرد مردم از هر طرف ریختند و بنیاد عذر نهادند که شاید خاطر شریف از استفسار آن حال منغص شد گفت باکی نیست و موجب آمدن باعث دیگر بود آخر بعرض رسانیدند که فرموده بود دیدهٔ پیر خود التقا خواهم داد نیسا الکرمٖ اذا وعدٰ فا تقاضای آن میکنند که بعهد خود وفا کنید گفت خوش باشد بیائید همراه من جمعی کثیر همراه وی روان شدند این عابد متفکر براه میرفت که آیا این جماعة بر من چه خواهند گفت که من مرید خارے چند شده ام چون نزدیک نهالچهٔ خار رسید ناگاه بنظرش افتاد چه می بیند که در گرد نهالچهٔ خار بساطی غریب کشیده اند و بساطی عجیب گسترده بر روی پیرے نورانه بمحاسن سفید نشسته گفت الحمد لله که از خلق رسوا نشدم چون نزدیک رسید این جماعت را گفت اینکه پیر من نشسته سوے قدم آرید جماعتی به نیاز تمام سر در قدم آوردند و بتعظیم نشستند زمانی سخنی مناسب حال از تصوف گذشت آخر الامر فرمود من بعد مرا شما نخواهید دید هر کسی را که داعیهٔ ملاقات و ارادت من باشد بعبد الصدق که مرید و خلیفهٔ من است ارادة آرید هر یکی قبول کردند بیعت کردند چون جماعت روان شدند صورت متمثل میخواست که از نظر غائب شود عبد الصدق دامن محکم گرفت و از احوال خود عرض نمود گفت من صورت صدق توام مصطفی کار تو آنچنانکه میباید مهیا کرده غم مخور و بعد ازین بیفکر باش و کاری که میکردهٔ در آن مشغول باش حضرت قدوة الکبرا نقل از خواجه بهاء الدین نقشبند میکردند که تمکین و استقامت در یکجا سبب حصول مرادات اعلی و ملازمت بیک مقتدا موجب مقامات والاست تا که گفته اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا بلکه بیجائی هیچی است که ازین بر دو بران نشیند کار دنیا بمعنی طریق ب مقصد بهمه جا او را تم الخیر ناپدید اند و گفته اند که اتم الخیر هیچ کار نباید عبث تضیع اوقات و مرید را باید که مجموع افعال پیر خود را محبوب خود دارد و هیچ فعل پیر را مکروه و مبغوض نداند بموجب کل یفعله المحبوب محبوب مجموع افعال بتوجه حب پیر محبوب نماید و اگر ناگاه امری غیر محبوب نماید فی الحال انکار آن کند بخود اندیشد که درین حکمتی خواهد بود که از احاطهٔ علم من بیرون است و در واقع را باین چه کار تا سد مجاری فیض نشود و اکابر استفسار را همین معنی گفته اند ارادت و صدق

به نسبت شیخ بمثابه باشد که شیخ خود را بر همه گزیند و از همه دوستر دارد حتی که از نفس خود نیز کما قال علیه
السلام لا یکمل ایمان المرء حتی اکون احب الیه من نفسه وولده ووالده حضرت قدوة الکبرا نسبت
حضرت مخدومی میفرمودند پیر خود را در مرتبهٔ کمال و منزه از نقصان و زوال داند و مقصود
کونین و وجود دارین از وی شناسد قطعه ز هر کام خود ای کام پیکر * ندارم در جهان جز
پیر دیگر * ز هر حاجیان کعبه راه * نباشد قبله جز پیر خوشتر * شرط چهارم آنست که چیزی
از شیخ بیند اقتدا نکند تا شیخ او را بآن امر نکند شاید که بعضی چیزها از شیخ بحسب مقام خاص خود میکرده
باشد و آن به نسبت مقام و مشرب خاص مرید زهر قاتل باشد چنانکه گفته اند شعر *
تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
تقلید شیخ هیچ گونه مرید را جائز نیست چه در شغل و چه در مراقبه و امثال آن حتی که شیخ امر نکند
بآن افعال اقدام نماید اگرچه صلوة نوافل بود بلکه در گفتن و رفتن و خوردن و خفتن به
جمیع امور تقلید شیخ نکند مگر آنکه بر آن چیز امر کند نقل است میفرمودند که عجوزه پیش حضرت غوث الثقلین
آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار بتو می بینم من قسمة خود را از حق خود بری گردانیدم
برای خدا تعالی و شیخ وی را قبول نمود و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید
که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری شبها - از انجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی دید
از استخوانهای مرغان که شیخ خورده بود دید عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من
نان جو شیخ دست خود بر آن استخوانها نهاد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم آن مرغان زنده شدند
بانگ کردن آغاز کردند پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد بخورد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مرید مبتدی و طالب مقتدی بمثابه سقیم البدن است و شیخ
منتهی و پیر مقتدا بمنزله صحیح البدن هر آئینه سقیم را پرهیز از ماکولات و مشروبات اهم است و صحیح
را چه احتیاج که پرهیز دیس حال شیخ و مرید برین قیاس باید کرد اگر بعضی ماکولات که بنسبت صحیح البدن
هاضم و گوارا اند سقیم البدن بخورد هر آئینه هلاک گردد چنانکه مولوی روم فرموده اند قطعه

صاحبدل را ندارد آن زیان * که خورد او زهر قاتل را عیان
زانکه صحت یافت از پرهیز رست * طالب مسکین میان تب در است

هموار جانبین و اسرار طرفین همچنین باید دانست زیرا چه بعضی از وجوه احوال به نسبت شیخ و مکمل
و برخی از کار و اشغال بنسبت مرید دیگر پس باز داشتن مرید را از بعضی افعال عین مرحمت
شیخ باشد چنانکه طبیبی باشد حاذق و حکیمی بود واثق چون تشخیص مرض کند کیفیت ماده

که مرض از و متولد شده است ادراک کند بیمار را از اغذیه مخالف منع کند که آن منافی حال او باشد از خوف
آنکه مبادا که موجب ازدیاد علت گردد این عنایت و شفقت است نه آنکه بر بیمار عداوتی دارد که او را از مشتهیات
منع میکند جفا داده و اشفاق شیخ در کار دین زیاده ازین تصور باید شرط پنجم آنست که بظاهر کلام شیخ
و امر وی متوقف باشد و البته تاویل نکند تا حقیقتی موجب صدق عزیمت و عقیده او را در مدارج اشارات
ترقی فرماید و در فهم دقائق و معانی بر و مفتوح گرداند - آورده اند که مریدی در ملازمت شیخ طریقت
بسر می برد و راه ملازمت می پیمود شیخ وی را خدمت هیزم کشی فرموده بود که هر روز هیزم آوردی و هرجا که شیخ فرمودی
نهادی یا کسی را دادی بندی بوی میدادی اتفاقاً شیخ روزی در دریای حقائق غوطه خورده بود و در صحرای
تبیان دقائق خیمه زده جواهر معارف و درر عوارف برآورده در گوش اصحاب می نهاده چنانکه شیخ
و حقایق گوی گرم شده بود که پشته هیزم آن طالب صادق آورده بعرض رسانید که هیزم کجا
نهاده بار بعرض رسانید شیخ اصلا التفات بوی نکرده چه از اسرار حقائق وی را کلی از خود برده بود
چون مرتبه دیگر عرض کرده که هیزم آورده ام چه کار کنم شیخ از روی تعرض در جواب گفت که برو در
آتش نشین چند مرتبه مرا میپرسی چون مرید صادق المشرب و سلیم القلب بود در زود بموجب فرموده
پیر در تنور آتش که بسیار تافته بود در رفته نشست و دیر کشید تا خبر بحضرت شیخ رسید که وی در آتش نشسته شیخ
بسرعت چون آب روان شد و مرید را از آتش بیرون کشید چون دیدند موی از وی نسوخته بود بلکه خلیل وار
آتش بروی گلستان شده شعر بیاد او در آتش سوزنده شد خلیل * آتش ز تاب چشمه آب زلال شد
شرط ششم آنست که بر ظواهر اوامر و اشارات شیخ تکیه نجوید و در امتثال مبادرت نماید خواه معنی او داند و
خواه نداند و در آنچه شیخ فرموده است نهایت مقام حصول و غایت مرام وصول از امتثال شیخ میسر میگردد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در امتثال امر شیخ مرید را درین راه چون حضرت مولانای
جلال رومی بسنت حضرت خواجه شمس تبریزی میباید که در خلاف شریعت با آن جد امتثال نموده
فکیف که در موافق شریعت تا مرید عقیدت وی باین مرتبه نباشد کار وی از پیش نه رود -
حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بیان متابعت مولوی بحضرت خواجه و واقعه که در میان
گذشته مردم روزگار مخالف یکدیگر میگویند عنایت فرموده هرچه تحقیق بود ظاهر کنید فرمودند
موضع انتقاد این دو در دریای حقائق و مجمع البحرای دو گوهر معادن دقائق بدو گونه میگویند
و آنچه که از حضرت سلطان ولد این فقیر تحقیق کرده آنرا نیز میگویم بلکه سخن از ابتدای کار این یگانه
روزگار شرح دهم و آن اینست که سلطان ولد میگفتند که خلاصة الارواح و الاشباح و سر المشکوة
و مصباح الزجاجة و المصباح شمس الدین محمود از ابتدای کار خود چنین میگفتند که در مکتب بودم که هنوز

مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمودی مرا آرزوی طعام و شراب
نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی
بود بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است
و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بود این فقیر میگوید که شاید که بصحبت همه اکابر رسیده باشد و از همه
تاثر تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی گویند که چون بخطهٔ بغداد در رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در
چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر
آسمانش نه می بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی
نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا آنجا بوده است و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی
را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرده و به نظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ
چیز را اظهار نمیکرده روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و معارف که فرزند
فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطهٔ آنکه
وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که عبارت در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا
کمال فرمود که حق سبحانه تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو
اظهار کند و ینابیع حکمت بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز لباس نام تو باشد
گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنی و اربعین و ستمائه در اثناء مسافرت بقونیه رسید
در خان شکر ریزان فرود آمد خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی از
فضلا در کنار حوضی نشسته بود کتابی چند پیش نهاده که مولانا شمس الدین در آن مجلس آمد پرسید که اینچه
کتابهاست مولانا گفت اینرا قیل و قال گویند ترا باین چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست
دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی
بعضی از آن تصانیف پدر من بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یگان یگان
کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یکی اثر نکرده خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین
گفت این ذوق و حالست ترا باین چه کار چون این اسرار از آن بزرگوار حضرت مولانا دید
و تعجب نمود داعیهٔ ملازمت وی در دل وی پیدا شد بعد یکه از همه بر آمد و طریق خدمت وی
پیش گرفتند روزی در خلوت نشسته بودند که خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس
کرد مولانا حرم خود را دست گرفته میان آمده فرمود که او خواهر جانی منست نازنین پسری

میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که او فرزند منست حالیا اگر قدری
شراب دست میدادی ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوئی از محلت جهودان پر کرده بیاورد
مولانا شمس الدین فرمود که مطاوعت و وسعت مشربیت ترا امتحان میکردم از هرچه گویند بالاتست
بعد از آن دست وی را گرفت و روانه شده مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً در صوم وصال نشستند
که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید آنچه که از حضرت سلطان ولد شنیده
ام اینست اما بعضی مردم موضع التقاء این دو بزرگوار جای دیگر میگویند آنچنانست که روزی
حضرت مولوی با جمعی از شاگردان از درس فارغ شده از پیش خان شکرریزان گذشت مولانا شمس الدین
سلطان پیش آمد و عنان مرکب مولوی گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا
مصطفی صلی الله علیه وسلم مولانا گفت از هیبت آن سؤال گویا که هفت آسمان از یکدیگر
جدا شده و بر زمین ریخت و آتش عظیم از باطن من در دماغ من برزد و از آنجا دیدم دودی تا
ساق عرش برآمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمودند ما عرفناک حق
معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم که ابویزید
را تشنگی از جرعه ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن پر شد و آن نور بقدر روزن
خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه وسلم استسقاء عظیم داشته و تشنگی بر تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح الم
نشرح لک صدرک و ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعا
زیادتی قربت بود مولینا شمس الدین نعره زد بیفتاد مولوی از استر فرود آمد و شاگردان فرمود
تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد و سر او بر زانوی خود نهاده بود بعد از آن دست وی را
بگرفت و روان شد و در خلوت برد تا یافت آنچه یافت شرط هفتم آنست که خود را از همه کمتر و بر هیچکس
خود را حق نه بیند و هیچکس را بر خود حق نه بیند که ادای آن بر وی واجب باشد و اعتقاد کنند
که در کون و مکان غیر حق سبحانه تعالی و شخص دیگر هیچ موجود نیست تا برسد بجائی که دیوار [illegible]
از پیش بصیرت او بکلی برداشته شود خلیل وار با خود همه این گوید که انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند منقول است
که اکابر فرموده اند که پیر مشابه نبی است در حق تربیت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
شعر ای که کنی فرق نبی از ولی :: هر دو یکی دان و رها کن دوئی :: گفتم که پیامبری تو یا پیر ::
گفته که دوئی ز راه برگیر :: حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مریدی از راه دور بنزدیک
حضرت سید الطائفه آمد و ارادت آورد و طلب ارشاد کرد که طریق سلوک سبیل مقصود و [illegible]

فرمایند حضرت سید لطائفه فرموده‌اند اگر طالب صادقی بیاید بگو لا اله الا الله جنید رسول الله
چون طالب صادق بود بمجرد امتثال امتثال کرده فرمودند پیامبر برحق و رسول مطلق حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اند من یکی از کمینه ملازمان درگاه و کمینهٔ چاروبان بارگاه
وی ام ولیکن امتحان اعتقاد و تحقیق انقیاد تو میکردم ذالک الله طلبک لحبک **قطعه**
بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ٭ اگرچه نماید بصورت بشری ٭ ببین تو چو کف است و بوصف
چون دریا ٭ به پیش خلق مقیم است و هردمش سفری ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
مرید را باید که مراد وی جز شیخ نبود و مقصود کلی وی جز وجود شیخ چیز دیگر نه که حقتعالی متجلی
بصورت شیخ است زیراچه یهدی من یشاء و یضل من یشاء وصف حقتعالی است شیخ در میان جز
سبب بیش نیست **رباعی** نی رفع عطش تشنگان آب کند ٭ نی دفع کلال خفتگان خواب
حاشا که کند غیر مسبب کاری ٭ لیکن ز پس پردهٔ اسباب کند ٭ **حضرت قدوة الکبرا**
بارها حضرت شیخ مظفر بلخی را یاد میکردند و عالی همت و پیرامی ستودند و میفرمودند که صد هزار
آفرین بدین مقوله وی باد که گفته است حقتعالی در جلوه‌گاه فردوس چون بصورت شرف
الدین جلوه نکند هرگز نه بینم **ع** فردوس چکار آید گر یار نباشد ٭ تا وجود شیخ را به تفرد مقصود
و معتقد نبود کار وی ازین بیش نرود و کمال اخلاص مرید نسبت شیخ آنست که جز وی همه
نقصانست اگر اینچنین کند نه نقص آنست ٭ **شعر** کسیکه در ره اخلاص اینچنین نرود ٭ بکوی
وصل دلارام نازنین نرود ٭ این کمال همت ویست که از مقصود کونین اعراض کرده
و بجانب مقصد استقبال فرموده **قطعه** منصبی برتر از کونین آمد گفته‌اند ٭ کوس عالی همتی
بر ذروهٔ اعلی زنند ٭ روبسوی حور جنت کردن از دون همتی است ٭ هرکجا دون همت آمد
بر سر او پا زنند ٭ **شرط هشتم** آنست که در هیچ امری از امور خیانت نکند و در احترام شیخ
باقصی الوجوه کوشد و در عمارت دل خود به ذکری که شیخش فرموده باشد نهایت بدل جهد
کرده بتقدیم رساند هرچه گاه خاطر بر غیر ذکر از شهوت و غیرها بر دل گذرد در حال رجوع
بذکر کند و مشغول شود و بداند که در یک وقت بدو امر مخالف مشغول نتواند بود تا غفلت
طاری نشود آن خاطر مذموم هرگز خطور نمیکند پس بذکر انا له غفلت میباید کرد که حقیقت
الذکر طرد الغفلت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شیخ خواجگی فرموده‌اند شرط
مرید آنست که همت چنان بلند کند که پیر را جان خود بپندارد و خود وجود و قالب او گردد
بیت دل بتو زنده است مگر جان تویی ٭ منت جان چیست چو جانان تویی ٭

چون پیر جان مرید شد و مرید قالب پیر گشت یعنی چنانکه تمام قالب لبالب از سر تا پا همه پر از
جانست تمام وجود مرید بصحبت پیر پر گردد و قالب خرقه است و جان خرقه پوش است پس مرید
خرقه باشد و پیر خرقه پوش تا از غلبات اتحاد چنان شود که هر سخن که مرید گوید پیر گفته باشد و
هر چه مرید بشنود پیر شنیده باشد و هر چه مرید بیند پیر دیده باشد و هر جا که مرید رود پیر رفته
باشد و انچه مرید گیرد پیر گرفته باشد و جمله وجود مرید قالبی گشته باشد و جمله وجود پیر جان مرید
گردد پای تو موزهٔ او شد و دست تو آستین او و چشم تو دریچهٔ او انچه پیران می نویسند
فیه یدی و صحبته صحبتی و خرقته خرقتی سر این معنی است هر گاه از غلبهٔ اتحاد پیر جان مرید شد و مرید
قالب پیر و پیر خرقهٔ مرید آمد و مرید خرقه پوشی پیر شد پس مرید را که پیر خرقه ملبس شد اگر بعارضی
خرقه التفات نماید باکی نبود و این هر مرید را نشاید بلکه مریدی که بجائی پیر رسیده باشد چه این
مرید صفتی است که قائم بذات پیر است و مستغرق در دریای ذات وی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که این فقیر بخدمت مخدومی و مخدوم عالم مرشد پیشوای بنی آدم حضرت
شیخ علاء الحق والدین طیب الله مثواه رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع جامهائی خاص
و اجناس لباسهائی اختصاص مرحمت میفرمودند همه در اثر و بر فقیری ایثار شد بعضی معاندان که
بودند بر سبیل غصه و حسد و غیبت زبان طعنه کشادند که کسوت خاص بر دیگری ایثار کردن
کجا آمده است و بسمع مبارک مخدوم عالم قدس الله سره رسانیدند بلفظ در بار فرمودند
آن فقیر معلی کنند که بمعنی باشد از وی سوال کنند از فقیر پرسیدند این شکسته در جواب گفت که جامه
عین پیر است یا غیر پیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه بمثابهٔ عرض است هر آئینه غیر باشد
و پیر را نظر بر غیریت مرید تابع صفات پیر است اگر این فقیر بعوارضات التفات نماید اکتساب
پیر نکرده باشد و هر که اکتساب پیر نکرده باشد او را با پیر چه نسبت شتان بین محمد و محمد چون این
حکایت باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند در مناب تحسین فرمودند و دعائی در حق این
فقیر کردند که خوشبوئی تو از شرق تا مغرب برسد شرط نهم آنست که مرید را در دو جهان هیچ
خواستی و بایستی نباشد و هر وقت که او را خواهشت و بایستی باشد او طالب هواست نه مرید
بلکه فرموده اند مرید پیش شیخ همچو مرده بین یدی الغسال + میباید بهر طور یکه خواهد او متحرک گرداند
پس سزاوار تر مرید آنست که آنچه تحریک مثبت او خواهد او جز آن نخواهد بهر چه تقریر اعلی آنست
که او را مرید نگویند چه او را هیچ ارادت نماند پس اطلاق اسم مرید بر او بمسامحه باشد و حفاظ در کلام شیخ
هیچ وجه نماند اگر چه افعال شیخ و احوال وی جمله همچو احوال نبوی صلی الله علیه و سلم است که

بهوای خود کار نمیکند ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس گمان خطا محض بوی فاسد است
حضرت شیخ الاسلام نظام الدین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در یک شب بخواب دیدند
حضرت رسالت فرمود یا ملک الفقراء المساکین چون شیخ بیدار شدند خاطر
خطور کرد که والمساکین بایستی بسبب عطف که مغایرة میان فقراء والمساکین ثابت است در همان وقت ازین
خطره پشیمان شد فرمود کاشکی تعلیم نکردمی تا مرا بر قول رسول اعتراض کرده نشدی شعر
بر حرفها بمجلس منه انگشت اعتراض ... تا کلک صنع نیست که خطی غلط کشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مقوله شیخ عین مقوله حق داند اگر بنوعی در مقوله شیخ قلقی افتد
به قصور فهم خود حمل کند و بعلت صفای ادراک همان سخن بمحل صواب خواهد رسید تقریبا میفرمودند
که حضرت مخدومی میفرمودند که حضرت شیخ نظام الحق والدین طاب مثواه دعای از پیر خود شیخ
فرید الحق والدین آموخته بودند و بموجب فرموده پیر در وظائف آورده مداومت میکردند مگر
لفظی از ان دعا بظاهر اعراب غلط مینمودند هر چند که علمای نحوی مبالغه میکردند تغیر اعراب میفرمودند
ایشان تغیر نمیکردند همچنان میخواندند بحدیکه متعلمی بجد شد که این لفظ غلط ست فرمودند اگر من
اینرا غلط پندارم پس پیر خود را بغلط نسبت کرده باشم و هذا محال بعد از تحقیق و تفتیش مسئله
نحوی چنان هر یک معلوم کردند که همان اعراب صواب بود چنانچه حضرت شیخ میخواندند شعر
کسی که طالب سالک ره خدا باشد ... دم از خطاش زدن بر تر از خطا باشد
شرط دویم آنست که معتقد باشد امر هر کرا که شیخ برو مقدم داشته باشد اگرچه در علم ازو فروتر باشد
و اعتقاد کند که طریق مختار او اشرف طرق است و شیخ او اکمل همه است وگرنه بحسب آفات دل و نا اشرف
و اکمل بضرورت میل خواهد کردن و این میل بحقیقت مانع ظهور نسبت ذوقیه گردد حضرت خواجه بهاء الدین
میفرمودند که یکبار بدیدن مولانا ابو بکر رفتیم در صحبت ایشان یک شخص بود که مرید شیخی از
شیخان رسمی بود حضرت مولانا متوجه آن شخص شدند و فرمودند که تو شیخ خود را دوست میداری یا امام
اعظم را آن شخص گفت شیخ خود را دوستتر میدارم از امام اعظم حضرت مولانا در غضب شدند و گفتند سگی
تو شیخ خود را از امام اعظم دوستتر میداری و از غایت غضب نتوانستند نشست و بخانه در آمدند من و آن کس
هر دو متحیر نشستیم لحظه گذشت و آن شخص بیرون رفت و من تنها ماندم و من در فکر شدم که اینچه سخن بود
که خدمت مولانا به نسبت او گفتند بعد از لحظه مولانا بیرون آمدند گفتند این شخص کجا رفت من
گفتم او همان لحظه رفت خدمت مولانا به نسبت او گفتند بیایید بعقبه خواهی رفتی بودیم همراه ایشان
متوجه آن شخص شدیم در راه آن شخص پیش آمد و گفت که بملازمت شما میرفتم آن زمان خدمت شما در غضب

شده بود من در جواب چیزی نتوانستم گفتن اکنون من پنجاه سال است که در مذهب امام اعظم ام و مرا
از هیچ عمل نامرضی باز نداشت چند روزی که بملازمت این عزیز رفتم از مجموعه ناکردنی باز آمدم و
در دل میلی بحق سبحانه تعالی می یابم اگر اینچنین کبیر از اینچنان کس دوستر نتوان داشت در
شریعت و طریقت جائز نباشد از گفتن خود برگردم و استغفار کنم حضرت مولانا سر روی آن شخص را
بوسیدند و عذرخواهی بسیار کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت و ملازمت یار پیش
قدم از اهم مهمات است و لهذا حضرت ایشان هر یک اصحاب خود را امر کرده بودند بخدمت و تعظیم
حضرت کبیر تقریباً میفرمودند چنانکه حضرت شیخ نظام الدین اولیا گفته اند در قیامت هر کسی بچیزی
فخر کنند فخر من بسوز سینه این ترک خواهد بود مرا بسوز سینه این ترک الله خواهد بود یعنی خسرو
دهلوی آنچنان نیز در سخن این فقیر ندا کردند که اشرف در دنیا چهار دست آورده که شریف ترین
نعمت ما باشد عرض کردیم الهی اگرچه نعم نامتناهی مرا داده ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
ولیکن شکرانه چهار نعمت نتوانم گزاردن و در قیامت هم باین چهار چیز مرا فخر خواهد شد انشاء الله
تعالی — یکی آنکه ملازمان درگاه مصطفوی و جاروبان بارگاه نبوی صلعم مرا آفریدی — دوم
آنکه بشرف ملازمت حضرت خدمت علائی و جناب مرا مشرف ساختی — سوم آنکه دولت و غنای
الهی و شوکت وجدان نامتناهی روزی کردی — چهارم آنکه دو گوهر از دریای حقائق و دو
جوهر از معادن دقائق مرا نصیب کردی و آن دو گوهر یکی حضرت نور العین دومی حضرت کبیر
اند انشاء الله تعالی انوار ولایت و آثار هدایت ایشان تا قیام قیامت باقی خواهد بود بالنبی و آله الامجاد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب هر مقتدای و احباب هر پیشوای یار پیش قدم شده
آمده است و در احباب این فقیر فرزندم شیخ کبیر است چون حضرت کبیر از صحرا فنا بقضای بقا رخت
بستند و بمنزل وصول حقیقی رسیدند حضرت در یتیم را باین منصب سرفراز کردند و فرمودند که این
منصب فرزندان من یکی از فرزندان فرزند کبیر را البته بهر عصرے خواهد رسید
انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت خواجه ابو یوسف همدانی در آخر حیات
خود چهار خلیفه را در مقام دعوت نشاندند و آن چهار را اجازت دعوت فرمودند اول خواجه
عبدالله برقی دوم خواجه حسن اندقی سوم خواجه احمد یسوی که ترک بودند چهارم خواجه عبدالخالق
غجدوانی رضی الله عنهم و بعد از حضرت شیخ یوسف از این چهار که مذکور شدند مقدم ایشان که عبارت
از یار پیش قدم است در مقام دعوت بوده اند دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت
ایشان کرده اند زیرا که ادب یار پیش قدم از لوازم راه است نگاه داشتن و چون آن یار

مقدم را سفر آخرت و رحلت ازین جهان نزدیک شده جمیع یاران را دیگر اشارت فرمودند یعنی خواجه حسن اندقی
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شد همه یاران را بصحبت خواجه بسوی اشارة فرمودند و سپردند چون خواجه احمد یسوی را
سفر بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی اشارت فرمودند
شعر از صدای گنبد گردون چنین آمد بگوش ⁂ کز بزرگان هر کسی نوبت بنوبت میزنند ⁂ حضرت نوربخش را
از ادب خدمت مسترشد و مرشد درخواستند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که
مرید را باید که در خدمت شیخ باقصی الغایت کوشد مالی و جانی هیچ چیز از وی دریغ ندارد و مرید را هیچ دولت بالاتر
از خدمت شیخ نیست شعر ارادت نداری سعادت مجوی ⁂ به چوگان خدمت برآور دگوی ⁂ و لذتی که در
خدمت شیخ مرید را میباشد از محظوظات کونین و لذات خافقین زیاده تر است تقریبا میفرمودند که
وقتی که از برای حضرت شیخ نجم الدین کبرا از ختا کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب فرمودند که
امشب لیلة متبرعه اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید بفراغت بزرگ آسودگی
حالها خود بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین باخرزی آن شب ابریقی پر
آب کرده بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم
که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت حضرت شیخ فرموده بودند
که هر کسی بلذت حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای این نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم
شیخ فرمودند بشارت باد مر ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین
بیامد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ کرده ام التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بر
دست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول کردند بدر خانقاه آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار
شد اسپ سرکشی کرد و عنان در ربود قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید و این اسپ هرگز سرکشی
نکرده شیخ با بادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسپ آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام
شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق آن
سخن شیخ است و من کلمات القدسیة هذا الرباعی رباعی هر شب مثال پاسبان کوی تو ⁂
میگردم گرد آستان کوی تو ⁂ باشد که برآید ای صنم روز حساب ⁂ نامم ز جریده سگان کوی تو ⁂
اتفاقاً حضرة قدوة الکبرا میان بعزم سفر مکه زادها الله تکریما و تشریفا بستند بجمعی از اصحاب
روان شدند بعد از قطع دو سه منزل بخطه اوده رسیدند نزول براوده حضرت شمس الدین اودهی
فرمودند شیخ شمس الدین در اهتمام ضیافت باقصی الغایة اقدام فرمودند حضرت قدوة الکبرا
را شوربا [illegible] خود [illegible] از قیام نمودند بجد بلکه دست ایشان در طعام [illegible] میسوخت و [illegible] بیان بسته بود

بنظر مبارک حضرة قدوة الکبرا افتاده استفسار فرمودند بعضی از خدام موجب سوختگی بعرض رسانیدند فرمودند فرزند
شمس الدین بیشتر آید که این تیغ ولایت است که بدست شما نهاده اند غم نیست و اندک به زبان مبارک بر آن جراحت
تف زدند بمجرد دمیدن نیک شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند در خدمت شیخ اگر کسی بمال و زر ز دو به
مقصد نرسد چه جان در راه شیخ اگر فدا نسازد بی همت باشد یک جان چه باشد اگر کسی صد هزار جان
بفدای شیخ کند هنوز کم است بیچاره مجذوب شیرازی چه خوش گفته شعر جان نقد محقر است حافظ به
از بهر نثار خوش نباشد ۞ بدین تقریب فرمودند که امیر علی دینوری مریدی بود محمد شهرآبادی
نام روزی این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود
در وقت خود را فروخت و آنچیز که پیر خواسته بود بخرید و پیر و فرستاد چون چندروز برین واقعه آمد
آنکس که مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او تسبیل کرد تا پیش پیر آمد امیر علی بگفت باده
بجوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیبت در عشق آفرینش تو میسوخته این بسی نبود که این فراق
ظاهر نیز در می بایست یک هفته قرب ظاهر هم بباید حضرت در بیتیم از آداب شیخ و مرید در خواست
فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که تخلیص نیت و فقدان سبب تحقیقات اوقات باید که از خود
بازجوید تا باعث بر آن داعیه رغبت تقدم و تشنیع و استتباع و تفوق که نفوس خلق بر آن مجبول اند
نبود و نفس خود را باآنکه از غواشی طبیعت معرا و نوائر شهوت منطفی دیده هنوز متهم دارد شاید که داعیه
استجلاب قلوب صرف وجوه مردم بخود و روی از غایت رقت مستور مانده و بر آن اطلاع نیفتد پس
چون ببیند که بعضی از طالبان از سر صدق و ارادات روی بدو آورده اند از روی طلب ارشاد و هدایت
میکنند بتعجیل متعرض تصرف نشود و موقوف باشد تا صدق ارادت او درین امر بتعریف الهی ظاهر گردد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ ما تقدم رضوان الله علیهم اجمعین در تربیت مرید زود
اقدام نمیفرمودند تا محک عشق و انقیاد عیار او ظاهر نمی دیدند در خانوادها زید یان اگر کسی را داعیه صحبت
و خواهش ملازمت این خاندان شریف پیشدی اول خود را در اصلاح انداختی و قرآن حفظ کردی
چون قرآن یاد آمدی آنگه تبلغ ایشان رفتی و هر روز و شب چون دو ختم قرآن کردی و قرآنی
طی میکردندی و افطار بگیاه بیابان و میوه های کوهستان می نمودندی و از خانه و اسباب دنیا تجرید گزیدی
آنگاه وی را در ارادت می آوردندی مجوز ارادت ارشاد و تلقین را خود شرائط دیگر میفرمودندی هر چند
که در زمانه تغیر دیده شود در همت های مردم تقصیر یافتند آن شرائط نماند کار بجدی رسید چنانکه می
بینی شخصی مرد و مرید میگردد و علی الصباح خلافت و ولایت میخواهد شعر کسی کامد بشخصی مرید ست
چنان لاف که به از بایزید است ۞ بدین تقریب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کسیکه

مقتدای مشایخ متقدمین و پیشوای شیوخ کاملین بود از وی بشنو گوش دار که حضرت خواجه
شبلی وزیرزاده بودند در شهر خود فرماندهی داشتند بحضرت سید الطایفه آمد و گفت میخواهم که در بلا
تو در آیم یکی از بیعت کنندگان تو شوم فرمودند تو وزیرزادهٔ این شهر و فرماندهی کردهٔ هرچه من
ترا بفرمایم شاید نتوانی کرد پس بیعت چگونه راست آید گفت هرچه بر من حکم خواهد بود آن را بچشم و دیده
خواهم کرد شعر هرچه فرمای بفرما سر و فرمان برم ٭ سر نپیچم تا ز حکمت بنده‌ام تا زنده‌ام ٭ بار حضرت
سید الطایفه فرمودند که نتوانی کرد تا سه مرتبه بیکدیگر مبالغه شد چون خواجه شبلی طالب صادق بود
سید الطایفه فرمودند که کار ما سر تراشیدن و ژنده پوشیدن است ٭ شعر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند ٭
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ٭ تو این میتوانی کرد گفت آری میکنم در همان زمان فرماندهی
از سر نهاده پیش حضرت سید الطایفه آمد حضرت خواجه سر تراشیدند و ژنده پوشانیدند و گفت همانی
که زنبیل درویشان بدست گیر هرجا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند همانجا برو و گدای
بکن قطعه عقل مرد نیست خواجگی آموزد ٭ عشق باز نیست پادشاهی سوزد ٭ بنه از تیغ عشق آنداری
٭ در میان آنچه در میان داری ٭ بموجب فرمودهٔ پیر زنبیل بر دست کرد و گدائی کردن گرفت در اول
مرتبه که بگدائی بر آمد زر و نقره آورد و در مرتبهٔ دوم اجناس پشمینه آورد و در مرتبهٔ سوم کار بحیل
و فلوس کشید آخر مرتبه که هر روز بگدائی رفتی هیچ نمی آوردی و زنبیل خالی آورد و پیش پیر نهاد
فرمود چرا امروز چیزی نیاوردی گفت امروز مرا کسی نخرید فرمود اکنون خریدار تو خداست
در اربعین نشاندند کار بجائی رسید که مقتدای روزگار شد رباعی کسی کو بدر دلها گدائی نکند
آخر نباید پادشاهی ٭ چو کالا رکسادی شد ببازار ٭ یقین میدان که شد پیدا خریدار ٭
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند این شرائط خود در ارشاد در آن عصر بود در حضرت مخدومی
با این جدّ نه انجامیده بود و بنهایت این قصور رسیده چنانکه اکثر اصحاب حضرت مخدومی
اگر کم کرده دوازده سال بمحک امتحان خود را می نمودند و عیار قابلیت بر می آوردند آنکه
روایح باسرار گوئی می یافتند و بشرف اشتغال مشرف میشدند دیگر طالبان را چگویم از حضرت مخدوم
زاده برجادهٔ حضرت شیخ نور الحق والدین بیست سال هیزم کشی کردند روزی اعظم خان مخدوم
زاده بزرگ که برادر کلان حضرت شیخ نور الحق باشند و بمنصب ارشاد رسیده بودند بخانقاه حضرت
مخدومی نشسته بودند که حضرت مخدوم زاده پشتارهٔ هیزم آوردند و بطبخ انداختند اعظم خان
بر جگر خود نمک بخلق گرفتند و فرمودند برادرم نور شما همه نعمتهای حضرت والد بزرگوار غارت
کردید تا روزی که حضرت مخدومی نشسته بودند مخدوم زاده پشتارهٔ هیزم آوردند ناگاه از دور بنظر

بنظر مبارک افتاد که پیشانی هیزم متعدد یک گز از سر مخدوم زاده بالا شده می آمد از انرو حضرت مخدومی از
هیزم کشی کشیدند و فرمودند جایی که عورات ضعیفان آب میکشند همین شست پای ضعفا میلغزد بجای
هیزم بارهای این ضعفا بر کشید و بجائی آسان کرده بدهید تا چهار سال باین امر اشتغال فرمود
حضرت مخدومی میفرمودند که مردم روزگار درین وقت پیدا میشوند تا خدمت کرده میخواهند که نعمت
ربایند عجب مینماید ع نا برده رنج گنج میسر نمیشود * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بنسبت
حضرت مخدومی هرچند که شیخ سراج الحق والدین لطف کمال و عنایت بی زوال میفرمودند
ولیکن طریق خدمت بجدی بوده اند که اکثر اوقات شیخ سراج الحق والدین بمحفه سوار شده سیر
میکردند حضرت مخدومی بازوی راست محفه بر دوش میگرفتند و راه بعید میکشیدند و اغلب اوقات چنان میبود
که خادمان حضرت شیخ سراج الدین دیگ گرم پخته بر سر حضرت مخدومی مینهادند هرچند خدام عظام
مبالغه میکردند حضرت مخدومی نمی ماندند که دیگ بر سر دیگری دهند **اشعار** بسی بر سر کشیده
دیگ نعمت * که بر سر نهاده دیگ نعمت * بسی در آتش اندوه سوخته * بباید تا شود این دیگ پخته
کسی کین دیگ نعمت پخته خورده * ز دیگ آسمان سرپوش برده * چه داند نعمتی این دیگ خامی
نداند سر این هیچ از خاص و عامی * از بسکه دیگهای گرم بر سر گرفته بودند موی بر سر مبارک ایشان
نمانده و گرد برگرد محفه شیخ سراج الدین اکثر اوقات بر در حضور بزرگان حضرت مخدومی میشدند خویشان که
منصبات و صدارت داشتند ایشان را عار در کار میشد و میگفتند که ای ننگ عالم چرا نام مرا بی
ننگ میکنی حضرت مخدومی در جواب میخواندند **قطعه** چه میگوئی که زین ننگ تمام است *
مرا باری بجهان زین ننگ نام است * کسی کو را بود زین خدمتش ننگ * زند فردا ز حسرت سینه
بر سنگ * **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بسیار خواستم که در خدمت شدیده اشتغال نمایم و لیکن
حضرت مخدومی از بس که لطف عام درباره این فقیر میکردند نمیماندند که باین نوع خدمت مشتغل
باشم ضرورت بموجب فرموده الاطاعة احسن من الخدمة * همان نوع خدمت امتثال میکردم
اما در اوقات قدم جا حضرت مخدومی رفته ام و در رفتن متعذره هرگز بوی قذر بدماغ نرسیده
است در روزی بطریق مخفی متعذره برفتم که نظر مبارک حضرت مخدومی افتاد فرمودند که بروب
قاذورات کثیره از پیشگاه وحدت میروبی و خس و خاشاک فقرا و لا د خود از صحن روزگار آنها بر سیداری
قطعه نزیبد تا کسی خاشاک کثرت * ز جاروب چون درگاه وحدت * نه بیند پیشگاه
وحدت حق * میفتد در نیابد سوی مطلق * حقتعالی این همه سعادت ابدی مساعی
که مرا روزی کرد در حصول دولت شهود و وصول شوکت وجود که نصیب شده هم از ان جاروبی بوده است

قطعه آنها که جام خدمت مردان چشیده اند ٭ در بر قبائی دولت یزدان کشیده اند ٭ مردان ز راه رنج
تعب از حضیض گل ٭ بر اوج وصل عشق بهمت رسیده اند ٭ حضرت مخدومی بارها فرموده اند که طالبان
صادق و سالکان واثق را درین راه میباید که اسباب سعادت و وصول مهیا کرده بیایند چنانکه
فرزندم اشرف جمله اسباب سعادت و وصول مهیا کرده بیاید چنانکه فرزندم اشرف جمله اسباب و لایت و آلات
عنایت خود را مهیا نموده آمد و چراغ قابلیت خود را پر از روغن استعداد و فتیله ارادت آماده کرده
در آمد همین که بر گردن مانده بود اشعار مریدی کان چراغ خویش آورد ٭ ز شمع حال خود پیر نشین مر
کرد ٭ چراغ قابلیت گر بنا شد ٭ چه کار آید ز پیرش گر خدا شد ٭ اگر نیسان همه گوهر بریزد ٭
صدف گر نیست لولو از چه خیزد ٭ از شرائط شمه مذکور شد اکنون شروع در آداب میرود -
ادب اول - حضرت خواجه میفرمودند که شیخ را باید که لتفرد در استعداد مرید بکند و چشم بر عوارف
امور وی نهد اگر در وی بیند که قابلیت تصفیه وجه خاص دارد بس اشغالی که مناسب وجه خاص اند
بوی مخصوص کند و بطریق مقربین و کمل راه نماید و بعضی این مذهب مشرب شطار گفته اند اما
در کسی باشد که وی قابلیت قبول تصفیه وجه خاص داشته باشد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ
و اگر داند و بیند که استعداد سلوک سلسله تربیت در وجود وی ترکیب یافته آن ترغیب باید اما این مشرب با
بلند همت میباید شعر تا نبود سالک همت بلند ٭ بر سر این برج نریزد کمند ٭ پس انچنین
کسی اول موعظه حسنه و ترغیب و ترهیب ذکر بهشت و دوزخ بخواند - بعده تحریص بر فرائض و سنن
رواتب و چاشت و اشراق و تهجد و شکر وضو و تحیة علما و بعضی مشائخ از صوفیه است دلالت کند بعده
بشغلی که مناسب حال وی باشد مشغول سازد و لیکن اذکار جهریه وی را مفیدتر است قطعه
بر نزند آتش از آهن برنگ ٭ تا نزند بر دل سندان ترنگ ٭ روی دلارای نه بیند کسی ٭
تا نزداید ز آئینه زنگ ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت خواجه میفرمایند که
هر کرا تمیز قابلیات طالب و تفریق استعدادات مرید نبود و معرفت آن نباشد که هر کدامی از
اصحاب بچه شغل راه خورند او را بمسند ارشاد نشستن حرام است و تصرف در مریدان کردن
او را هم و هر که در اول نظر نهایت مرید را نبیند که کدام مرتبه خواهد رسید و چه حال و ذوق مشرق خواهد
شد و مآل وی چه خواهد بود او را شیخی کردن حرام است چه این طائفه علیهم از آهنگری نیستند که هر چه
آهنی پیش او آرند بلکه آن صفات میدانند که آن آهن چه چیز را صلاحیت و کدام سلاح را قابلیت دارد
و چه چیز از و خواهد شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشائخ ما رضوان الله علیهم اجمعین
کسی را در ارادت نمی آرند که احوال وی را در لوح محفوظ نمی بینند قطعه چو مرآت الصفا روحانیه شیخ ٭

نماید هرچه هست در لوح محفوظ * چنان نقش دارد در جهان او * که در آئینه شان بنشست ملحوظ * حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از شرائط اهل ارشاد و قابلیت شیخی آنست که استعداد طالبان داند و این بر دو گونه
باشد یکی آنکه حقتعالی بصیرت او بکحل عرفان مکحول ساخته باشد که بفراست خود عواقب کار مرید و اهلیت وی
بادل اهل هذه المجر در رویت بداند دوم آنکه بتعریف الهی و کشف نامتناهی بحال وی مطلع گردد چنانکه از واقعه یا الهام
از قابلیت و اهلیت خبردار بود چنانچه حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی میفرمودند که در اربعین شب
پنجشنبه سیوم [illegible] اربعین در غیبت دیدم که جماعتی از مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی بود
که حق سبحانه تعالی را با و نظری از عنایت است او را بمن حواله کردند چون بشهادت آمدم خادم
را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعت جماعتی
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع انجا که می نشستم
ایشانرا ببینیم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم اثر آن
که من دیده بودم در ان میان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهد آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت
ازین درویشان یکی است که بخدمت ایشان مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بود بمسجد نیامد
خواست میکند که حضرت شیخ را به بیند گفتم نیک باشد چون درآمد از دور او را بدیدم و دانستم که او نیست ع
برآید صورتی کان دید در خواب * بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب
کردم گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت باز
گردی که با ایشان ترا کار نیست چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و بر در ایستاده خادم
از وی پرسید که حال چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کنند و هم اینجا بخدمت
درویشان مشغول گردم خادم گفت من هم از بهر این کار آمده ام و این بگفت بحضرت شیخ برد
و بخدمت مشغول ساخت قدمتی که از آدمی بهتر از ان ممکن نباشد مگر و بعد از سه سال ذکر
گفت و خلوتی چند نشست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حق تعالی بعضی مشایخ را بصیرتی داده
و فراستی نصب کرده است که از واردات آینده بر مرید مطلع میگردند و میفرمایند که امروز یا فردا
یا بعد فردا در چندین ایام بر مرید فلان وارد نزول خواهد شد و از وی دیر امی آگاه اند شعر دید
نمیان جوانی گوهران را * صدف را گو که بگشاید بنا نبرا هاستعداد آن دولت کمال و مستقبل آن
آب فیض زلال و حالی حال میگردد چنانچه احوال مستقبل بوی اظهار میکنند حالات ماضی را
تیز روی اشعار بیار زد از حضرت شیخ علاء الدولت السمنانی نقل میکردند که میفرمودند من در سفر
بودم و طالبی از طالبان من بر صفحه خود نشسته بود و من انجا که بودم از انجا نظر من بر نزول

حالی بوی افتاده دیدم که واردی عالی بروی نازل میگردد و حالی بس شگرف بروی کشف میشود حالی
برخاستم و آنجا رفتم که او بود مغلوب شده و مست آن حال گشت با آنکه بروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی
بگو گفت نمی توانم باز گفتم بگو گفت نمی توانم گفتم راز محتاج بگو بر جز این نوع امی گفت
رباعی چنان صورت گران عالم مرا از لطف بنمودند ٭ که بفکرم در نمی گنجد چگونش بر زبان آرم ٭
ازان دریای حسن او که بی قعر است و بی ساحل ٭ کشیده جامن جامی چنانش بر لسان آرم
الحق مقام بس عالی بود اما چون دیدم که از وی عجبی از این پیدا خواهد شد ویرا باز داشتم اخراج
موصوف بصفت تجلی صمدیت شد سیأتی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا
بدین تقریب حکایت دیگر نیز میفرمودند و نقل از شیخ عبدالله میکردند که حضرت شیخ عبدالله جمعی از درویشان را
در اربعین نشانده بود یک شب خادم خانقاه را گفت امشب درویشی را واردی قوی خواهد رسید
واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون نروند و سر بکوه و صحرا ننهند قطعه چو صوفی را رسد وارد گر اینها
ز خلوت سر نهد در سوی کهسار ٭ در آن وادی بود سرگشته جاوید ٭ اگر واقف نباشد پیر ازکار
خادم حاضر نبود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست دیگر درویش
که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست و خادم در عقب ایشان بدوید
بهندو الیاس برسید ویرا بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد شعر ز شیرین داره کو ادر
افتاده ٭ گرفته کوه و صحرا همچو فرهاد ٭ هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال
خویش باز آمد بابا محمود همچنان مجذوب مغلوب ماند شعر مرید افتد چو از تربیت پیر ٭
رود در جذبه جاوید تاثیر ٭ و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار در آن دیار اشتهار یافت
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی این طایفه را فراستی داده و در زمره صوفیه بصیری
نهاده که حالات آینده روزگار و واقعات آینده دور و دراز در طرفة العین معلوم میکنند بلکه اسرار مخفیه عالم
و آثار سریه بنی آدم در پیش ایشان همچو موضوعه کف دست است ٭ رباعی مر ایشانرا بود آئینه صاف
زدوده از صیقل انوار الطاف ٭ چو عنقای بصیرت شان زند پر ٭ پرد از ذروه این قاف تا قاف
و این خود نزدیک ایشان اندک است که قابلیت طالبان اله و ماهیت سالکان راه از حالات آینده
آگاه باشند که هر کسی را حصول انجام و هر شخصی را وصول مقام چگونه خواهد و هر طالبی را در عواقب کار
و هر مصاحبی را اواخر آثار چه پیش خواهد آمد شعر کسی کو دست دارد جام جمشید ٭ عجب نبود که بیند دیده گر یک ذره خورشید
و بدین تقریب از شیخ شمس معز بلخی حکایتی نقل کرده اند که شیخ رکن الدین اول بار که از ملتان در دهلی
رسید چند کسی از ائمه روزگار و مقدمه دیار بر وجه امتحان میان خود اتفاق کردند که بر شیخ ملتانی رویم

از آمدن شیخ زاده خبر یافتند چند میل پیشواز آمدند و بادشاه آن شهر هم جزوی راه استقبال بکردند و در تعظیم
و اکرام درآوردند چون مریدان پدر او هم از اشراف و ارزال بودند بصدق عقیده بهم رسانیدند مگر جمعی
از دانشمندان انقیاد نکردند و فرمودند کسیکه قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه درآید و راه بطالبان
حق چسان نماید که شرط لازمی این راه علم است این سخن بخاطر بادشاه رسید بادشاه دانشمندان را طلبیده
استفسار معنی کرد دانشمندان بعرض رسانیدند که این سخن آسانست هم شیخزاده را باید طلبید بادشاه محضر کرد
همه دانشمندان را حاضر آورد و شیخ زاده را نیز احضار فرمود بادشاه روی بسوی اصحاب شیخ زاده کرده بیان ساخت
که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید و ما چون دانیم که شما خوانده اید یا نه مریدان گفتند اگرچه یاران از گفته
دانشمندان اتفاقی نیست چه این طائفه بر اسرار فقرا مطلع نیستند اگر چیزی بگویند معذوراند قطعه
عالم چون نباشد زاهد آگاه ٭ گر انکاری کند معذور باشد ٭ چه داند مشرب آب حیات او ٭
که در ظلمات خود مستور باشد ٭ ولیکن اگر خاطر شریف ایشان بر امتحانست بکنند دانشمندان [illegible]
کردند و گفتند ما دریاری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخواند گفتند کدام سوره را میفرمایند بعد از اتفاق
یکدیگر گفتند که سوره انا فتحنا بخواند شیخ زاده چون این تفسیر از آیت قرآن به پدر خویش خوانده بود از زبان
خواند هیچ اعرابی بر زبان غلط نراند هر یکی شرمنده شدند و ملزم گشتند بادشاه نیز از راه معذرت درآمد
و از حضرت شیخ زاده بسیار دریوزه خاطر کرد و در قید ارادت آمد شعر بود درویش را نوعی سرانجام ٭ که از آغاز دریابد
انجام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شنیده ام که میفرمودند هر که پیش
این طائفه می آید در آیینه خود نظر میکنند هر چه در دل ایشان آمدن او لایح میشود میدانند که بچه غرض آمده است
ایشانرا با انکاری نیست آن چیز با زندگانی میکنند زیرا چه روحانیه شیخ بسیر عالم مثال جلوس فرموده
هر چه در آیینه مثال ایشان مقابله میگردد متجلی میشود این را حضرت شیخ محی الدین العربی تجلی مقابله گفته اند
بحضرت قدوة الکبرا شخصی آمد که در باطن عقیده فلاسفه متمکن شده بود و ظاهر بصورت اسلام مسلم چون
زمانی جلوس نموده حضرت ایشان فرمودند مگر تو از مذهب فلاسفه [illegible] منفعل شد در همان وقت و در دل از مذهب خود
رجوع کرد و بمذهب اهل سنت جماعت بعزم جزم درآمد فی الحال حضرت قدوة الکبرا فرمودند الحمد لله بعد
ستی شد ز بهار از زمین برگردد زود برخواست و سر قدم حضرت ایشان آورد و ارادت گرفت و در سلوک مشغول
شد شعر چنان آیینه صافی دل صاحب نظر دارد ٭ که هر صورت که پیش آید همه تشبیه بردارد ٭ شد
ادب دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آمده است که شیخ منزه باید
از طمع اموال مریدان و به هیچ وجه میل بمال وی و خدمت وی نکند اگرچه مرید بجمیع اعمال خود خدمت
شیخ مقدم خواهد داشت تربیت و ارشاد را که بهترین نعمتی و خوبترین موهبتی است در مقابله قبول

ازآمدن شیخ زاده خبر یافته چند میل پیشواز آمدند و بادشاه آن شهر هم جزوی راه استقبال ایشان کرده نزد خود آورد
بعز و اکرام فرود آوردند چون مریدان پدر او هم از اشراف و ارذال بودند بصدق و عقیده بهم رسیدند مگر جماعه
از دانشمندان انقیاد نکردند و فرمودند کسیکه قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه در آید و راه بطالبان
حق چسان نماید که شرط لازمی این راه علم است این سخن تا خبر بادشاه رسید بادشاه دانشمندان را طلبیده
استفسار این معنی کرد دانشمندان بعرض رسانیدند که این سخن آسان است هم شیخزاده را باید طلبید بادشاه محضر کرد
همه دانشمندان را حاضر آورد و شیخ زاده را نیز احضار فرمود بادشاه روی بسوی اصحاب شیخ زاده کرده و بحضور ایشان
که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید و ما چون دانیم که شما خوانده اید یا نه مریدان گفتند اگرچه مارا پیر گفته
دانشمندان اتفاقی هست چه این طائفه بر اسرار فقرا مطلع نیستند اگر چیزی بگویند معذور اند قطعه

از عالم چون نباشد زاهد آگاه ※ گر انکاری کند معذور باشد ※ چه داند مشرب آب حیات او ※
که در ظلمات خود مستور باشد ※ و لیکن اگر خاطر شریف ایشان بر امتحان است بگفتند دانشمندان آن زمان
گفتند اول باری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخواند گفتند کدام سوره را میخوانید بعد از اتفاق
یکدیگر گفتند که سوره انا فتحنا بخوانند شیخ زاده چون این تفسیر از آیت قرآن به پدر خویش خوانده بود از بر
خواندند هیچ اعرابی بر زبان غلط نراند هر یکی شرمنده شدند و ملزم گشتند بادشاه نیز از راه معذرت در آمد
و از حضرت شیخ زاده بسیار دریوزه خاطر کرد و در قید ارادت آمد شعر بود در پیش ارباب نهی سر انجام ※ که از آغاز در پایان
انجام ※ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شنیده ام که میفرمودند که پیش
اینطائفه می آیند آیینه خود نظر میکنند هر چه در دل ایشان آرزو آمدن او لایح میشود میدانند که بجز از دست
ایشانرا با انکاری نیست آن چیز با وزندگانی میکنند زیرا که روحانیه شیخ بسبب عالم مثال جلوس فرموده
هر نفسیکه بر چه در آیینه مثال ایشان مقابله میگردد متجلی میشود این حضرت شیخ محی الدین العربی تجلی معامله گفته اند
بحضرت قدوة الکبرا شخصی آمد که در باطن عقیده فلاسفه متمکن شده بود ظاهر بصورت اسلام مسلم چون
زبانی جلوس نموده حضرت ایشان فرمودند که تو از مذهب فلاسفی وی منفعل شد در همان وقت و در دل از مذهب خود
رجوع کرد و بمذهب اهل سنت جماعت بعزم جزم در آمد فی الحال حضرت قدوة الکبرا فرمودند الحمد لله
سنی شد زیبا از زمین برگردی زد و بر خواست سر قدم حضرت ایشان آورد و ارادت گرفت و در سلک مشغول
شد شعر چنان آیینه صافی دل صاحب نظر دارد ※ که هر صورت که پیش آید همه تشبیه بردارد ※ شد
ادب دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آمده است که شیخ منزه را
از طمع اموال مرید و به هیچ وجه میل بمال وی و خدمت وی نکند اگر چه مرید بر جمیع اعمال خود خدمت
شیخ مقدم خواهد داشت تربیت و ارشاد را که بهترین نفعی و خوبترین موهبتی است در مقابله قبول

عوض باطل نکرده اند و اگر مرید یکبارگی از املاک و اموال بیرون آمدن خواهد اجازت نکنند مگر وقتی که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و مورث جمعیت خاطر مرید بود عوض توانند داد و بعضی گفته اند که اگر مرید عالی همت
و سمی همت بود و در حال قوی باشد اجازت صرف جمیع اموال کرده اند بنا برین متابعت حضرت ابی بکر
صدیق رضی الله عنه اگر اینچنین نباشد در زیادت از مقدار ضرورت و لا بدی اجازت فرموده اند آورده اند که
وقتی یکی از مریدان شیخ الطائفه جنید جمیع اموال آورده و او را اجازت نداده فرمود که مقدار کفاف بردار و زیادتی
را انفاق کن که برتو ایمن نیستم از مطالبه نفس تو بعد از انفاق جمیع مال حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
هم ازین جهت فرزند شکر قلی را یکبارگی از اسباب دنیوی برآمدن ندادم چه وی از ملوک سمرقند بود
و جاه و دستگاه بسیار داشت بسی مبالغه کرده بود که یکبارگی تجرید گزیند از علائق و عوائق دامن
فراهم چیند این فقیر گفت ای فرزند هنوز نفس تو بکمال تجرد کلی نرسیده است شعر گرچه شد راه تجریدت سکندر
بر نتابد همکسی این بار از زردی تمیز ✦ آداب سوم آنست که صاحب ایثار باشد باید که بر شیخ ایثار
حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا مشاهده آن صدق و یقین عقیده مرید زیادت گردد و قطع تعلقات
و ایثار حظوظ و رغبت به تجرید و تفریدش حاصل آید و عقیده و همت حال شیخ که مدد مجاری فیض است
از وی منحل شود و باطنش بر صحبت تصرفات شیخ جازم گردد چه فرموده اند که شیخ در جمیع احوال مرقات
مریدست و معروج بذروهٔ علیا قرب حضرت صمدیت جز بدین مرقات میسر نیست و باید که اگر فتوحی از
غیب رسد زیادت از قدر ضرورت را انفاق کند و ادخار ننماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مراد از قطع تعلقات و عدم تملکات که مشایخ فرموده اند مر اهل ارشاد را ترک زیادتی اموال و ادخار
خانمانست نه آنکه مجرد شیخ میباید که با احتیاج بود چه آنقدر که باحتیاج اصحاب طالب مهیا باید اهم است تا
تفرقه در کار نبود جمعیت بر بسته بجمعیت خاطر است از همه ماکولات و ملبوسات طالب مبتدی را لازم است روزی در
ملازمت حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی در صالحیه نشسته بودم که سخن از قطع علائق و ترک اسباب دنیوی
از کلی و جزوی نسبت مقتدایان برآمد فرمودند که ایشان مردمان عجب اعتقاد ها دارند البته میگویند
درویش میباید که گدا و محتاج باشد و این نمیدانند که حقتعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق
و چرا باید که بندگان خدا تعالی بجز بحق تعالی محتاج باشند رباعی چه دارند ولایت پیغمبران تاج
چرا بر خلق میکردند محتاج ✦ بسر هر کز ولایت تاج دارد ✦ خدایش چون بکس محتاج دارد ✦
و حالانکه حقتعالی دنیا را با این همه اسباب عیش و این همه پیرایه از آلات جنس ببرکت ایشان بپا
میدارد بلکه مقصود از آفرینش وجود نور بینش ایشان اند قطعه چو مقصود از وجود آفرینش ✦
هم ایشانند در گلستان بینش ✦ که خوش دانند راه حق نمودن ✦ نعیم هر دو عالم را فزودن ✦

حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره العزیز را هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دو بیست هزار دینار زر سرخ بوده
است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک خود وقف کرده بر صوفیه که بطریق ما باشند و امثال این
چنانچه حضرت شیخ الشیوخ حضرت شیخ ابو السعید ابو الخیر را مرتبهٔ دستگاه عالی و بجد جاه متعالی بوده
چون عزم سفر کعبه کرده بودند خیام ابریشمی بر پا میکردند و طناب ابریشمین می بستند و میخهای زرین میزدند
قطعه چو گردون برزده خرگاه زربفت ٭ طناب ابریشمین با میخ زر بست ٭ در آن خرگاه چون خورشید
زرین ٭ مه مهتر شده اصحاب پروین ٭ در اثنا راه بخرقان رسیدند و سراپرده های پادشاهانه
و پرده سراهای خسروانه در سواد شهر زدند حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی بنور فراست دانستند و بخادم
خویش فرمودند که مهمانی عزیز آمده است چیزی ضیافت فقیرانه میباید کرد و دو نان جوین بهزار تدبیر
مهیا ساختند و بدست خادم فرستادند چون بیارگاه حضرت شیخ رسید دید عالمی در گرد سراپرده آورده
و آسمانی پر از انجم سر بدر بر آورده شعر درون درگهی دید چون آسمان ٭ زمین بوس او هم زمین هم زمان ٭
خادم از دیدن ازدحام و آوردن از حضرت شیخ پیام فرو ماند و گفت آیا که خواهد بود که چیز
بسمع حضرت شیخ ابو سعید رساند قطعه که باشد آنکه عرض مور مسکین ٭ رسانا بر سلیمانی به تمکین ٭
فرستاده چو مور اندر خور خویش ٭ پر ملخی ضیافت از کم و بیش ٭ و دیگر کسی که خادم برد رشته باید
چون خادمان آنحضرت شیخ دستارخوان پیش کشیدند فرمودند که خادم برادر شیخ ابو الحسن برد ز نشسته است
و ضیافتی آورده طلبید خادم در آمد و دو نان جوین پیش حضرت شیخ کشیده به آرزوی تمام میل کردند
و زبان در محامد حضرت شیخ ابو الحسن بگشادند رباعی دو نانی جو که پیش آورد لی قید ٭ یسی بهتر
ز قرص ماه و خورشید ٭ بلی بر خوان دولت سرفراز است ٭ یکی از ناز دیگر با نیاز است ٭
آخر الامر فرمودند سبحان الله کسی را بفر دنیا زمین فرو برند دیگری را بسوز و گداز میدهند و الاحسن اخوان
مقامات حضرت خواجه حضرت قدوة الکبرا نقل کردند که اکثر اهل تحقیق بر آنند که شیخ را آن
مقدار دنیا که مؤونات مریدان کفایت شود مهم است و از شرائط تکمیل حج آن مقدار دنیا اگر نبود هر مریدان را
بضرورت مقدار حاجت بکار دنیاوی اشتغال باید نمود و این منافی کمال شغلست در بدایت شعر دینار و درهم
مریدان در بدایت ٭ که باشد در یقین رزق حمایت ٭ و بعضی مشایخ فرموده اند باید که صاحب جاه
بود تا کمال انقیاد و خضوع از مرید ظاهر شود و اعظم ارکان طریقت کمال انقیاد است به نسبت شیخ و
این در صورت درجات شیخ بیشتر است بعضی مردم اهالی این دیار که روش کبار در اعتقاد دیگر
ندیده بودند به نسبت حضرت قدوة الکبرا اندک نقص بسبب اجتماع جوامع اصحاب میگفتند و
نمیدانستند که این موجب کمال حال ایشان بوده که نزدیک هیچ کس از فقرا دغر با مختلف اشکال

چنانچه قلندران وجوگیان وجتیان وجوالیقیان وبیشتر اصحاب ایشان که بلباس تصوف وتعرف ملبوس
بودند بسبب حضرت قدوة الکبرا از هم مایحتاج بشری از ماکولات وملبوسات مرفه الحال
میبودند بفراغ بال در اشتغال هر کسی مناسب حال خود می آسودند قطعه کریمی که در پیش بسیار کس
زنعمت کشد روز دستار خوان * دگر عکس او میخورد باد دیگ * چه نسبت بود در دل این و آن

آداب چهارم چنانکه دم موافقت فعل با قول در دعوت یعنی هرچه فرماید از فعل و ترک اول باید
که خود متحقق باشد بران والا چندان تاثیر در نفوس نیارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک
لفظه پس بنابرین مصلحت بر شیخ لازم است که هرچه میفرماید اول خود متحقق باشد وانگاه بدیگر فرماید
که لسان الحال انطق من لسان المقال * **شعر** گر بود در ماتمی صد نوحه گر * آه صاحب درد باشد کارگر
تا از حیطه شمول توعیدی که کریمه لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا
مالا تفعلون متضمن آنست خارج باشد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند البته کاری که خود بدان
اقبال نفرموده باشد دیگری را تاثیر نشود چنانکه حضرت خواجه نظامی فرموده اند **بیت**
پذیرای سخن بود چنان گیر * سخن کز دل آید شود دلپذیر * آورده اند که پیش امام اعظم زنی آمد
عرض نمود که پسر بسیار شیرینی میل دارد هرچه اندک ریسادر خانه میباشد صرف شیرینی مینماید
میکند و من فقیره چگونه میسر آید عنایت کرده پسر مرا از شیرینی خوردن مانع باشند حضرت امام
فرمودند که بعد از سه روز پسر خود را بیار تا نصیحت کنم همان کرد بعد از سه روز پسر خود را بحضرت امام
آورد حضرت امام وی را نصیحت کرد وی از خوردن بسیار شیرینی ممتنع شد آن زن بعرض رسانید
که یا امام موجب چه بود که در همان روز حضرت امام نصیحت نکردند فرمودند من هم بشیرینی میل داشتم مرو
سه روز است که شیرینی نخورده ام تا سخن من بدیگری اثر کند **شعر** اگرچه پند را تفسیر بود * سخن ناکرده را تاثیر نبود *
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ خواجگی آورده اند
از حضرت خواجه ابوحفص کبیر رحمة الله علیه ثواب صوم ایام بیض پرسیدند هیچ جواب ندادند بعد چندگاه همان
سائل دوچار شدند جواب باصواب گفتند و در ثواب از حد زیادت شنفتند سائل گفت همان روز
چرا جواب نفرمودند گفت روزه ایام بیض آن روز نمیداشتم مرا از حق شرم آمد که در بیان سخن گویم
واز خواجه سری سقطی منقولست که او را از معنی صبر پرسیدند سخن گفتن گرفت در آن حال اگر دیو میشی در دو
مبارک خلید از همت خود تجاوز نکردند همچنان در بیان صبر شروع نمودند از ان حال سوال کردند
گفتند اگر از حال خود تجاوز کردمی قول من مخالف فعل بودی از حقتعالی شرم داشتم وحضرت
خواجه بهاء الدین را از درویشی پرسیدند در خانه رفت باز آمد جواب گفت بلغمان فرمود که چهار دانگ ملک

من بود و من شرم داشتم که در فقر سخن گویم در مجلس فرح گر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفت همه درود میگفت
بندگی بود بشره او تغیر شد و از حال خود برگشت و در خانه رفت و باز آمد بعده درود گفتن آغاز کرد شخصی استفسار
کرد او را چه بود که درود نمیگفتی و اکنون میگوئی فرمود شرم داشتم که بر رسول درود فرستم و در خانه من چیزی
خلاف سنت او شود حضرت خواجه شقیق بلخی در بدایت حال کافری اسلام عرض کردند کافر منکر شد و
ابا آورد خواجه را طپانچه زد بعد چند گاه چون شقیق کلی بخدا بازگشت همان کافر بیامد و اسلام آورد
شقیق ازین حال پرسید گفت که در آن حال تو ملوث بوده بالوث معصیت و با نجاس معصیت من
نیز ملوث بودم بچندین کفر نجس مر نجس را چگونه پاک تواند کرد و این زمان تو طاهر و طهور شدی
حق سبحانه و تعالی بواسطه تو مرا پاک گردانید شعر در آب لودگی چون گشت ظاهر نباشد همچو آب
جوی طاهر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته این شرائط در حال مراد از لوازم نیست
چه او از پرهیز رسته است و طالب هنوز در بیماریست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند استفاده
علوم بکسی باید کرد که او از وی مستفید باشد چه علمی که او را فائده نکرد ترا چه فائده دهد چنانچه علوم ظاهر
همچنین است باید که اخذ علوم باطن هم همچنین باشد **ادب پنجم** آنست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که شیخ را در رفق با ضعفا طریق چنان باید بود چه هرگاه در
طالب مشاهده ضعف عزیمت در ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک ما لوفات صدق
بر عزیمتی ندارد باید که با وی مدارات کند و او را با آنکه صدق دارد و عزیمت ندارد رد نکند و از
طریق محروم نگرداند و رقم شقاوت بر جبین او نکشد چه وصف این طائفه علیهم قدس الله اسرارهم که قوم
لا یشقی جلیسهم پس قبول کرد و نوعی زندگانی کند که از حضیض نقصان بذروه علیا کمال ترقی
نماید و از جمله ریاضات و مجاهدات شاقه در بدایت منع کند و برحد رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفر نشود
و در رجع القهقری باز بطبیعت میل نکند و بتدریجش در دام در آرد شعر چو مرغی کز برای دانه کام
بتدریجش فتد در حلقه دام به و بطول مدت و کثرت مخالطت فقرا از صحبت متأثر گردد و جمعیت
یابد و عزیمتش قوت گیرد و بحکم مناسبت جنسیت داعیه محبت در وی پدید آید و از حضیض رخصت بذروه
عزیمت ترقی کند و مجموع عشاق تحمل کند آورده اند که یکی از ابناء ملوک بصحبت شیخی پیوست و از دنیا
بکلی منقطع شد شیخ در وی ضعفی احساس کرد بحسب اوقات از لذائذ اطعمه جهت او حاضر کردی و گفتی که
تنعمت خو کرده است و انس گرفته با او بطریق رفق و مواسا زندگانی می باید کرد و از حظوظ نفسش بکلی
منع نفرمودند تا مبادا در وقت آن شود که او خود باین ریاضات شدیده میل خواهد کرد بسبب لذتی که
خواهد یافت حضرت نور العین میفرمودند که حضرت قدوة الکبرا به نسبت تنکر فلی درین معامله

کردند که وی از اهل جاه بود و چون توفیق توبه یافت بملازمت حضرت ایشان شتافت و برا صحبت
یکبارگی نظر مودند بتدریج بعد ریاضات آوردند در اول مرتبه چنانکه مقتضاء طبع او میبود بهمان نوع از
ماکولات و ملبوسات پیش آوردند **شعر** چو بام وصل بلند آمد ای عزیز جهان ٭ بر و بر آمدن از
سر غنی چگونه توان ٭ **آداب ششم** در مقامات خواجها آورده اند که نصیحت کلام است باید که کلام
خود را از شوائب هوا پاک سازد و از هزل و ما لا یعنی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن ظاهر شود
چه کلام و دل مرید بمثابه تخم است هرچه افتد همان ظاهر شود پس شیخ را لازم است که در زمان تکلم با مرید
تخم کلام را از شوائب هوا پاک سازد و آنگه در زمین دل مرید اندازد ٭ تا آب معرفت همیشه تازه و سیراب
دارد هر آینه ثمرات حقائق ظاهر گردد و بحقائق اشارات متحقق و بحق سبحانه و تعالی بسپارد تا بمحض عنایت
بی علت از شر قطاع الطریق و دزدان و آفت هوای نفس و شیطان نگاه دارد باید که در وقت تکلم
با مرید از حق سبحانه تعالی طلب معنی کند که هم وقت متضمن فوائد و صلاح حال مستمع باشد تا زبان او بحق
ناطق گردد و کلامش در افادت صادق **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در هنگام سخن گفتن خود را
از خود تهی سازد و خود را همچو نای داند آب شمارد که سحاب فیض از ین ینبوع معارف بر زبان او ره
میکند و لهذا حضرت مولوی خود را بتعبیر نی کرد کما قال المولوی **شعر** بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت میکند ٭ چون نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده اند
و بحق باقی گشته اند نسبتی تمام است خصوصا در بعضی محال المعنی نفی استعمال میکنند و این طائفه نفی وجود
خود کرده بعد بیت اصلی رجوع کرد **شعر** چه نی گر دم در یا بر آید ٭ دگر با سیل سوی خود گراید ٭
همچنانکه نی از خود تهی شده است هر صوت که بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقت از
صاحب وی است نه از وی **شعر** هر آن صوتی که خیزد از دم نی ٭ زنائی میدهد خبری نه از وی
همچنین این طائفه علیه بالکلیه از خودی خود خالی شده اند هرچه با ایشان منقولی است از افعال
و اقوال و اخلاق و اصناف کمالات حضرت حق است که در ایشان ظاهر شده و ایشان را جز مظهر
مظهریتی بیش نه اگر مراد از نی قلم باشد که از خود عبارت کرده اند آن نیز فی الحقیقت چیزی نیست
بلکه متحرک و متصرف دیگر است چنانکه مشائخ کلمات و مقامات ایشان و هرچه از ایشان ظاهر میگردد
همه از حق تعالی است که صفت يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ در شان ایشان ظهور کرده است
چنانکه از نی اول مرتبه **رباعی** آتش است این بانگ نای نیست باد ٭ هر که این آتش ندارد
نیست باد ٭ آتش عشق است کاندر نی فتاد ٭ جوشش عشق است کاندر می فتاد ٭
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سخن این طائفه گفتن مر کسی را زیبد که سالهای بسیار بجا

جان وجمع زهای بیشمار از راه ایقان مزبله خانقاه مشایخ رفته باشند و بر سر گرده جای دیگر انداخته حضرت شیخ ابو المکارم
را چون داعیه سلوک راه خدا تعالی پیدا شد از خراسان عزم طواف کعبه کرده به **حضرت قدوة الکبرا** آمدند و به سلوک
اشتغال نمودند و استفسار سخنان این طائفه میکردند و بنسبت ایشان **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند
که به نسبت این زمانه محل شکرست که مردی پانصد کروه راه پیموده و منازل قطع کرده آمده و حل وقایع خود
میخواهد **حضرت قدوة الکبرا** از شیخ عمر نقل میکردند که به بخارا متوجه شدم بزیارت شیخ ابو بکر قالیز بان
و لیر طلب کردم خانه بود و بگزرداشت وی در سنجا بود پیش وی رفتم سلام کردم مرا نشاندند و سفره آوردند نان جو
بود و نمک گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه میکردم وی میگریست من
دست باز کشیدم مرا گفت بخور که از شادی میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان
چنان شود که در کوی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود آنکس یا گران
کنند که از آن دو حجره برآید و ازین سخنان بشنود اکنون که از هرات کسی بخارا می آید بطلب این کار هنوز
نیک است **ادب مقتم** کلام بتعریض است پیر هرگاه که در مرید چیزی مستنکر معلوم کند و خواهد
که بر آن مواخذه کند تا از آن مطهر گردد باید که سخن بکنایه گوید و از تصریح اجتناب نماید که نصیحت
بدین طریق بمدارات و حکمت اقرب باشد روزی جامع این کلمات شریف و مقامات لطیف با حضرت
ایشان براهی میگذشت اتفاقاً نظر بر عورتی جمیله افتاد و التیاع ضمیر نزاع سمیر بجانب وی از حد گذشت
چنانکه از اکل و شرب هم گاهی میبود که میماندیم و هیچکس از ین واقع من خبردار نبود و لیکن مخفی نماند
شعر نسازد گر کسی از عشق اظهارش بخواند هر کسی بر ورق رخسار ٭ چون بملازمت **حضرت**
قدوة الکبرا بعادت معهوده خود رفتم چون بروی این فقیر نگاه کردند اندکی تبسمی نمودند
قطعه چو در بحر دلش این دُر اسرار ٭ بر آمد از تبسم کرد اظهار ٭ زهی دریای اسرار منور ٭
که ریزد از تبسم در وگوهر ٭ بعضی سخنان معارف آمیز و حقائق انگیز فرمودند و در ذیل این سخن
از سرگذشت مجنون برآوردند که ویرا حق تعالی بشرف عشق حقیقی مشرف ساخته بود دیگر باز یافت
شعر درین سودا که از عشق نیافت ٭ یکی از سود و دیگر از زیان یافت ٭ بمجرد استماع این سخن اصلاً
آن میل در خاطر من نماند گویا هرگز نبوده بعضی از مشایخ بر آنند که آن مواخذه بر سر ملا و جمع
تصریح در فوائد جار مناسب و بحکمت نزدیکتر است چنانکه منقول از خواجه علاء الدین عطار قدس
الله روحه که یکی از اصحاب ایشان اجازت خواست بولایت خود رفت چون بملازمت شریف
رسید جمعی عظیم بود فرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله ارواحهم محاسبه است از زمان مفارقت
تا وقت مقابله همه را میباید عرض کرد هر چه گذشته بود همه را عرض سانید **شعر** زاول تا به آخر هر چه

بوده؛ بعرض سلطنت بلیک نموده؛ و تقریر خاطر شریف ساخته الا یکی جبر که توانست گفتن حضرت
خواجه فرمود نمیشود همه را میباید گفت وگرنه من خواهم گفت و ترا رسوا خواهم کرد بالاخر بر سر جمع گفته که
شعر ما را دل آینه‌ش سر بود؛ زانجهت از شش طرف ناظر بود؛ **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند این طائفه را هم است از تعریض و آن آگاهیدن است اصحاب را از امر شنیع بر سبیل کنایت و پوشیده
نمودن بار آنرا بر طریق تمثیل و روایت چه این شعار از سنن مصطفوی و فن نبویست که در زمان
رسول اگر از یاری فعلی زشت و امری درشت واقع میشد میگفتند آنجا که کسانی این نوع کار میکنند نیک
نیست و اگر از جماعتی قباحتی و از قومی شناعتی صادر میشد میفرمودند در جماعتی که چنین شنعت
چگونه خیریت میباشد سبحان الله چه خلق مصطفی بود آری در کسی که این نوع خلق باشد هر آئینه در شان
او نزول شود وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ؛ **رباعی** کسی کو مظهر ستار باشد؛ بعیب برهنه ستار باشد
از آن راه او لیار اوی رحمت؛ بیاران بر زجان دلدار باشد؛ تقریباً از قصه حضرت ابراهیم خلیل نقل
میفرمودند که زهی خلق انبیا که دعوت اسلام هم برین تعریض میکردند اگرچه بجائی دیگر بر طریق تنبیه
میکردند و اصح تاویل و افصح اقاویل در شان خلیل اینست که در **تفسیر زاهدی آورده اند** که
در وقت ابراهیم علیه السلام سه قوم بودند یکی ستاره می پرستیدند دوم ماه می پرستیدند سوم آفتاب
می پرستیدند خواست که ایشانرا دعوت کند و این سه طائفه بغایت سخت دل و مصر در کفر خویش
بودند و جمعی انبوه گفت اگر یکایک ایشانرا بخود دعوت خواهم کرد نخواهند شنید **شعر** دلی کان
بود از خم آهن بتر؛ در وی نه مردم بگیرد اثر؛ پس بهانه پیدا کردند که اول خود تنها در میان
آن قوم بر رفتند و در آن مردم یکی از ایشان شدند چنانچه آن طائفه شبی در راه طلوع ستاره داشتند ایشان
کردند تا ستاره بر آمد چون ستاره بر آمد بر طریق تعریض نه طریق تردد و شک گفتند هذا ربی
تا ایشان بدانند که یکی از ما یافته و رسیده شد چون ستاره فرو رفت با خود گفتن گرفتند
بنوعی که ایشان بشنوند که این ... بر آمد و فرو رفت خدایرا تغیر و تبدیل روا نیست اگر این
صفت خدائی باشد پس میان ... و خدائی چه فرق باشد **شعر** اگر این وصف را شمری ز صانع
چه باشد فرق در مصنوع و صانع؛ پس این خدائی نیست این را دوست ندارم و در ماه نیز
همچنین گفتند و در طلوع آفتاب همچنین فرمودند پس طائفه که نزدیک ابراهیم نشسته بودند شنیدند
ایشانرا معقول افتاده همه گفتند نیکو میگوید که خدایرا تغیر و انتقال بر آمدن و فرو شدن از
نقصان باشد همه برگشتند و در دین ابراهیم در آمدند برین طریق ایشانرا در اسلام آوردند این
تلبیسات انبیا گویند پس گفتن ابراهیم بر طریق تعریض بوده و مقصود از آن این داشتند

بینا مکن انکار تو در کار اخیار که هست در کار شان بسیار اسرار ؛ و آن حق است نه آنکه نعوذ بالله منها
پنهان است که میگویند حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت شیخ شمس بلخی میکردند که انبیا بعد از اظهار
نبوت و پیش از اظهار نبوت از شرک معصوم‌اند چنانچه در کتب عقیده افتاده است که در هر دو حال ایشان
عارف‌ترین مردمان‌اند و برین تقریر لازم می آید بر خلاف عقیده گفتن و حضرت ابراهیم منکوحهٔ خود را
هذه اختی گفت مراد ایشان آن بود که خواهر منست در دین و این راست باشد و دیگر آنکه چون میخواهند
شدند که بازگردند برای شکستن بتان گفتند انی سقیم و حال آنکه درست تن بودند مقصود ایشان
درین آن بود که بنی آدم هیچ وقتی از مرضی خالی نبود اگرچه وی را ظاهر نباشد اما مقصود ایشان آن
بود که هر که هر دنی است رنجور رشد نی باشد که الکاشف قدس سره می‌جوید حضرت عیسی علیه السلام شمعون
و یحیی بن زبید را بانطاکیه برای دعوت فرستاد و قصه زیادت از شرح است چون ایشان برفتند و دعوت
آشکارا کردند خلائق انطاکیه دعوت ایشان قبول نکردند شعر کسی را که در نار باشد مقر ؛ سر از
حظ دعوت برآرد بدر ؛ از آنجایی که داشتند ایشان را ایذای بسیار کردند و در زندان دیر بند
حقتعالی قواس را فرمان داد تا برود و ایشان را از زندان برآورد و به دعوت با ایشان یار بود و قواس
چون بیامد روزی اهل کل شهر و ملک بتخانه گرد آمده بودند قواس به هیبت ایشان شد در بتخانه رفت
و بحرمت و جهد در عبادت بتان بایستاد و حق را نماز میکرد شعر محراب بتان از ترس اغیار ؛ بدل
در کرده سجده سوی دادار ؛ بادشاه ایشان از حرمت او در تعجب ماند کسی بدین حرمت و جهد بتان را
عبادت نکرده است تا بر خود بخواند قربت او چنان شد که قواس کار ملک ساختن گرفت و در مسند
قرب نشستن ع بقربت ز دیگر کسان برگذشت ؛ روزی قواس با ملک گفت شنیدم که دو
مرد را بدین دیگر دعوت میکردند در زندان نموده آید سخت دلیری کرده اند بخوان ایشان را تا سخن
ایشان بشنوم ایشان را از زندان برآوردند پیش ملک بردند قواس گفت خدای شما تواند که خلقی
نو آفریند و مرده را زنده گرداند چنانکه ما ببینیم گفتند آری قواس دست بر سر نهاد و گفت بیدانید
که چه میگویند من کیستم ندانم از خلق بر روی زمین که مرده را زنده گرداند و من ازین کار عاجزم روی
بملک ورد و گفت مینماید که نزدیک ایشان حقی و علمی هست اکنون تو بتان خود را بگو تا ایشان
خلقی آفرینند و مرده را زنده گردانند تا این عزت ترا و بتان ترا باشد ملک گفت تو میدانی که
ایشان مرده اند نتوانند قواس بشمعون و یحیی گفت بیارید آنچه دعوی کرده اید غلامی نابینا و هم
گفت روز باز مرده بود بیاوردند گفتند غلام را بینا کنید و مرده را زنده گردانید ایشان دو غلوله
از خاک ساختند و از آب تر کردند و در هر دو چشم غلام انداختند دعا کردند در حال حدقه گشت غلام

له ای خواهر دینی است عه الذی هو قانی ورودونم ۱۲ عه حارث موجود است فی زمانی ۱۲

و بدن گرفت و دعا کردند تا حق تعالی بدعائی ایشان مرده را زنده گردانید بعد نواس خوشحال گشت حال خود
با شمعون و یحیی آشکارا کرد شمعون ملک و قوم را دعوت کرد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که این رفتن قواس به سیدنا تبانرا بر وجه تلبیس کرد شعر مرد از ره تو از تلبیس تلبیس که مباشند
بر میان این ز تلبیس ** **ادب ششم** اکثار نوافل است باید که غلبهٔ احوال او را از تعلق و بعض
صالحه اعمال مانع نگردد و تصور نکند که مرا بدین حاجت نیست چه افضل بشر صلعم با وجود کمال حال که ببحکلیس مشغول
بوده تواند بود از همه بطاعت حریص تر بود که شبها در نماز چندان ایستادی که پایهائی مبارک ورم کردی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اتفاقاً در ملک روم با یکی از معاندان مذهب اهل سنت جماعت و
مخالفان مشرب صفا بدین دیار ملاقات شد او ترجیح طریقت کردی بر شریعت در جواب او گفته
که بغیر نیز اگر شما یک لفظ ایراد کنید که در شریعت نباشد ما اعتراف نمایم با آنکه شریعت غیر طریقت است
اما تبدیل اخلاق و تصفیهٔ دل و روح و عروج و صعود و نزول امثال آن در کلام الله مسطور است که
تبیاناً لکل شیء و مشائخ از راه کشف و تحقیق اینرا استخراج نمودند و در رسائل ثبت کردند این
قواعد شریعت است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هر چند که در کلمات این طائفه مشائخ تردد
کردیم و بملازمت مشائخ روزگار رسیدیم هیچ کلمهٔ از کلمات این طائفه و سخن از سخنان صوفیه بر رفع
عبادت دلالت نکرده اگرچه بمقام عالی و مرام متعالی رسیده بودند ولیکن هیچ دقیقه از دقائق اعمال
صالحه فرو نگذاشته اند حتی که در حین موت ادبی از آداب ایشان فوت نشد چنانکه از حضرت شبلی قدس الله
سره نقل میکنند وقتی که محتضر بود حضرت شیخ بکر دینوری گفت شبلی مرا گفت که وضو وی را وضو دادم و تخلیل
لحیه فراموش کردم زبان او گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود آورده تخلیل کرد پس جان بداد
یکی از بزرگان اینرا شنید گفت چه گویند در حق مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت
نشده حضرت ابو الحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر النساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را
غشی افتاد و از هوش بشد چشم بگشاد پس سوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
بایست ساعتی مرا امان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان
که تو داری فوت نشود و من خود در قبضهٔ تو ام اما مرا بنماز فرمانست و بوقت با ز بسته ترسم که آن
من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت چشم بر هم نهاد و جان بداد
الله الله مردان راه عبادت و طریقت تعبد چنین بوده اند آنکه بجای رسیده اند و اگر معاذ الله همچنین
نباشند و بودند بگرد در خاطر وی خطره فاسد خطور کند که مرا بعبادت چه احتیاج پس آیت بی قعر سقر جای آن
بود چنانکه پیش یحیی معاذ رازی از قومی نقل کردند که میگویند ما بجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت

بکو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید ٭ قطعه ٭ آنها که در طریق آئینه دیده اند ٭ رخت سلوک خویش
بمنزل کشیده اند ٭ گویند در سلوک بجائی رسیده ایم ٭ آری رسیده اند بدوزخ رسیده اند ٭ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند در دار دنیا اعمال مطلوب است ولهذا اکابران عارف و عواصان بحر
عوارف فرموده اند که سالک عارف باید که خود را مغلوب محکوم احکام مشاهده نگرداند و بکلی همت سعی
در وظائف عبادات و اعمال حسنه و افعال صالحه کند و بهیچ لحظه بنا رآمد و طرفه از آن کسی مینماید که او
مستغرق دریای شهود و سایر صحرای وجود باشد و هر ذره از ذرات کائنات و جزوی از اجزای موجودات
را مرآت وجود حقتعالی دانسته در روی عکوس اسمای الهی اسما و اوصاف نامتناهی معائنه کند و عبادت
و وظائف نوافل چرا از شهود وی غافل بود از ملاحظه انوار وی ذاهل چه مشاهده از جمله نتائج اعمال است
پس بطریق استعجال اینجا ظاهر شده است موطن دار خدمت است پس بقدر اشتغال درین موطن استعجال اینجا
ظاهر شده است و موطن او دار جزا است و مقتضای این موطن که دار خدمت است عمل است
و مقتضای آن موطن که دار قربت است ظهور جزای نتائج اعمال است پس بقدر اشتغال درین
موطن نتائج اعمال بسبب نقصان نتائج اعمال در آن موطن خواهد بود و آن محض زیان و خسران است
نسبت عارف پس بنهایت وسع باید کوشیده کمال سعی بجا می باید آورد تا بحکم موطن
موطن عمل نماید ٭ مثنوی ٭ هرکه او در مجلس رندان نشست ٭ لشکر پرهیز خود برهم شکست ٭ هرکه هردم
همدم رندان بوده ٭ همچو رندان دم زند رندان بود ٭ آورده اند که امام زین العابدین
علی بن الحسین رضی الله هزار رکعت نماز میکردند شبی دیوان اعمال حضرت امیر المومنین علی رضی الله
عنه برایشان مکشوف گردانیدند اعمال ایشان در جنب اعمال حضرت امیر بغایت کم بود حضرت
همه اعمال صالحه و وظائف معهوده زیادت کرده اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هرچند که صوفی
مغلوب الحال بود اما از ادای وظائف چاره نیست چنانکه منصور حلاج با وجود آن همه دعوی شبانه
روزی هزار رکعت نماز میکرده و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت گزارده بود و بعضی از اصحاب سالک
ولد در باب جهالت میگفتند که چون کسی بنهایت عرفان و غایت وجدان برسد سقاط تکالیف و
عبادات میگردد باین آیت کریمه متمسک بنمودند و قول مشایخ باستشهادی آوردند واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین ٭ این فقیر در جواب ایشان گفت معاذ الله هیچ عاقلی باین معنی هرگز التفات نماید
چه باصطلاح علمای ظاهر یقین عبارت از ورود مرگ است و بطبق اصحاب تصوف معنی وی آنست مادام
که بنده به یقین مشرف نشده است عابد و ... ست و عبادت باو منسوب است چون یقین بکمال رسیده
نسبت عبادت ازو برخاست و معنی هو العابد والمعبود ٭ بنده از پیش جمال جهان آرای خود

آن [illegible] بدر معبود است ١٢

و به یقین معلوم کرد که همه بر یک چیز قائم است و ذات خودش محل قیام هیچ وصف نیست۔
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ ۝ و این مرغلت تا بر شاخسار کدام
از اهل سعادت نشیند شعر همه کس بمیدان کوشش در اند ٭ ولی گوی دولت نه هر کس برند ٭
ادب نهم مرید را از حق خود باید که از مرید توقع تجلیل و تعظیم نکند اما مرید را قیام نمودن بدان از اهم
مهمات است لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نیست در هیچ وقت از قضاء حقوق مرید غافل نباشد
چه در صحت و چه در مرض و سفر و حضر و شده و رخا بل در جمیع اوقات از قضاء حقوق مرید و
اطلاع احوال وی به تقاعد و آسودگی ننماید بلسبب اعتماد وی بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد
و شیخ در تشخیص امراض مرید همچو طبیبی باید که از هر اعضاء او ماهیت گیرد و از رگها و نبض خطرات آگاهی
بهم برد تقریبا حضرت قدوة الکبرا از مثنوی مولوی حکایتی نقل کردند که در زمان قدیم
و اوان مستقیم بادشاهی بود که بحلیهٔ آثار اجل و بحلهٔ اطوار عاجل آراسته و بفنون عدالت و
قانون استمالت پیراسته۔ اتفاقاً روزی از بهر شکار سوار شده بود که نظرش بر کنیزکی افتاد
بصد هزار جان شیفتهٔ روی او شد شعر یک کنیزک دیده شه بر شاه راه ٭ شد غلام آن کنیزک جان شاه
چون مبالغهٔ عشق او از حد گذشته و در پای شیفتگی روی او نه سر آمد زر می بپا داد و آن کنیزک
را بخرید و در خانه آورد نزدیک بود که از گلزار وصالش گل حظ چیند و بر لب میوه‌زار حالش نشیند
که باد خزان بیماری و صرصر دوران جان آزاری بگلزار حالش وزید شعر چون خرید او را
و برخوردار شد ٭ آن کنیزک از قضا بیمار شد ٭ حکیمان و اطبیبان نامدار جمع کرد که معالجهٔ
او کنند هر چند که مداوا کردند صحت رو ننمود شعر هر چه کردند از علاج و از دوا ٭ گشت
رنج افزون و حاجت ناروا ٭ چون از دوای طبیبان مایوس شد روی بمسجد نهاد از عجز و
نیاز بحضرت جان نواز در مان ساز مناجات کرد در گریه و سوز او بود که خوابش در ربود
در خواب پیری و بیدار بختی رو نمود او گفت که در بایست تو روا شد بر خیز فردا هر که بصورت
من آید دارو یی در دل تو بدار و خانهٔ او باشد چون صبح وعده از افق بخت و مشرق طالع
برآمد بادشاه چشم بر در نهاد ناگاه مردی نورانه از دور پیدا شد بادشاه بتعظیم عظیم و تکریم تمام
و عرض رنجوری رنجور کرد بیمار را رو نمود طبیب حاذق علامات مرض نهان از نبض و قاروره دریافت
گفت ایشان دوای درد نکرده اند بلکه پی بدر راه نبرده اند شعر گفت هر دارو که ایشان کرده اند
آن عمارت نیست ویران کرده اند ٭ چه او مرضی بود که اطبا طبیعت شناس از قیاس نبض و
قاروره نتوانستند دانستن مثنوی درد دل را از کجا داند طبیب ٭ گر چه باشد در همه حکمت لبیب ٭

مگر طبیبی که درد و رنج عشق را مداوا کند و از آثار عشقیه که بر چهره انسانی پدید است و بیت او که درد دل ازرد
بیرون نهد مثنوی رنجش از سودا و از صفرا نبود * بوی هر هیزم پدید آید ز دود * عاشقی پیداست
از زاری دل * نیست بیماری چو بیماری دل * علت عاشق ز علتها جداست * عشق اصطرلاب
اسرار خداست * عاشقی گر زین سر و گر زان سر است * عاقبت ما را بدان در رهبر است *
چون طبیب حبیب مرض درونی او خبردار گشت از سلطان پنهان داشت و بنوعی دیگر باز نمود که
بیمار را در خانه خالی دارید که جز من و بیمار دیگر کس نبود تا از وی بعضی چیزها بپرسم چون خالی کردند
طبیب در وجه سبب پیدا اصلاً اظهار نکرد که از معنی اثر نبوی و خبر مصطفوی آگاهی داشت من عشق
وعف وکتم ومات فقد مات شهیدا چون بیمار از روی صریح
اصدار نکرد طبیب لبیب وجه دیگر پرسید و کمر در تفتیش وی چست کرد و نام هر شهر میگرفت و
نبض او میگرفت و برنگ روی او نگاه میکرد همچنین از هر شهری نام میبرد نبض و رنگ روی بقرار
قدیم میدید قطعه سوی قصه گفتنش میداشت گوش * سوی نبض و جستنش میداشت هوش *
تا که نبض از نام که گردد جهان * او بود مقصود جانش در جهان * نام هر شهر و اصناف او را
از آنکه یک یک نام میبرد و نقش امتحان از صفحه خاطر می سترد بیت نام شهری بود زانهم در گذشت
ز آنکه رنگ روی او دیگر نگشت * پرسان پرسان سخن از سمرقند بر آمد از نام بردن این گلزار و باغ
پر از شاخسار از غنچه دهنش سمرقند بر آمد شعر نبض جست و روی سرخ او زرد شد * کز سمرقندی
چو زرگر فرد شد * طبیب دانست که مطلوب او در سمرقند است اکنون در پی آن شد که بداند که
مطلوبش از کدام صنف است و چه نام دارد و بطریق معهود نام هر صنف از سمرقندی برد و نبض و رنگ روی
او میدید رباعی تا که نام زرگرش بر لب رسید * رنگ رویش نبض از شادی جهید * گرد معلوم
او که مطلوبش چه زر * هست در روی زرگری عالی هنر * طبیب چون از زرد روی و نقره اندام او
عیار بر آورد مژده وصال داد و گفت مثنوی من بدانستم که رنجت چیست زود * در خلاص
سحرها خواهم نمود * شاد باش و فارغ و ایمن چو من * آن کنم با تو که باران با چمن * هان هان
این راز را با کس مگوی * گرچه شاه از تو کند صد جستجوی * امر طبیب حبیب خواه مخواه
برخاست و بحضرت بادشاه آمد و عرض کرد که درد او را مداوا دانستم که طبیعت او از بیماری مرض
و بیماری زیادتی از نوشیدن دارو روی بناهمواری آورده است که هیچ شربت و معجون تاثیر
نمیکند و پیرایه زرین و حلیه جواهرین باید ساخت و آن پیرایه را در آب بعضی ادویه باید
انداخت تا در غوره بعده آن پیرایه را او بپوشد انشاء الله تعالی او نیکو خواهد شد ما همچنین پیرایه

درین شهر کسی نمیتواند ساختن مگر زرگری که در سمرقند است بفرمایند آوردن بامید داری بسی مال و زر پادشاه از جان قبول کرده جمعی از ندیمان خود بطلب وی فرستاد تا بعد از مدتی ویرا آوردند در حضور بیمار نشاندند و بعضی جواهر و زر ویرا دادند تا پیرایه سازد و دیگر گفت که زنان بر زر این میل تمام است بحضور خود خوشتر کنانند هم چنان کردند چون آن کنیزک از وصل محبوب تمتع گرفت نیکو شد و بیماری وی اصلا نماند که وارد می خود را بافت شعر چو داروی بیمار خورد بیمار + شده نیکو ز رنج و درد بسیار + بدتی بر این بر آمد زرگر را شربتی دادند رنجور شد چون آفتاب حسن او زوال یافت و در معزلی زنگش بجاور اضمحلال شتافت از دل ماه رو عشق او گشت و محبت حسن پادشاه جست شعر عشق نبود عاقبت ننگی بود + عشقهای کز پی رنگی بود —

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند الله الله چه طبیب لبیب حاذق حبیب بود و در فندان فی الحقیقت همچنین اند و این حذاقت در طبع هر طبیبی نه نهاده اند حقتعالی حضرت مخدومی را صد مرتبه عالی تر از این حذاقت بخشیده بود که هر مریضی را بمقتضای طبع او مداوا می کردند غزل

روح افزا روح در لبهار الطبیبی دیگر است	بهر بیماری لبهار الطبیبی دیگر است
هر طبیبی را لفیبی ز دوا آمده ولی	حضرت مخدومی مار الفیبی دیگر است
بر منابر گرچه خطبا خطبه میخوانند ولی	خطبهٔ عشقی که میخواند خطیبی دیگر است
از غرائب دنیا گرچه لبیبی بدم ولی	در عجائب اصفیا مار اغریبی دیگر است
در سیاهی بدیت گرچه نقیبان اند ولی	اشرف سمنان بدرگاهست نقیبی دیگر است

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشائخ را البته میباید که حفظ اسرار اصحاب خود هم مهم تر دانند و آنچه از مکاشفات و واقعات ایشان معلوم کنند اظهار و اشاعت آن نه کنند و چون به خلوت رود و تحقیق آن کند و گویند امثال این احوال اگرچه از نعم الهی کرم نامتناهی است اما وقوف بر آن و نظر در آن سبب بعد و دوری و موجب فقد و مهجوری است از حضرت خواجه نقل میکردند که اصارت ریاضات و مجاهدات سبب کشف صورت است و گاه باشد که صاحب کشف را با مکاشفات میل تمام میشود و بوجود این میل از حقیقت مقصود باز میماند از نتیجه بعضی آنرا غول راه گفته اند و اکابر خانواده خواجگان ترک آنچنان فرموده اند بنابر ملاحظه آنکه سالک بوجود آن مکاشفات مقید بحضیض ترین مقصود نبود آداب دهم حضرت خواجه فرموده اند اگر دانند که از کثرت مشاهده حرمت او پیش مرید کم میشود در القای او کوشند و در جای قرار دهد بواسطه که بسیار دور نبود و نزدیک نیز نبود هر چند که گاه گاه بیاید باز بهمان موضع که قرار گرفته است

آداب دهم مرید بانه در قربت دارد و نه بسیار دور از کثرت مشاهده پیش مرید حرمت گم میشود

رود تا بمضمون خبر نبوی و اثر مصطفوی ذر غبّاً تزدد حبّاً عمل کرده باشد طریق درویشان عشقیه این است که مرید ایشان خود دلیسا می گزارند می فرمایند می آئی و میرو و صحبت خود را تازه میسازد اینست جوامع شرائط و آداب شیخی اگر صحبت این چنین کس دست دهد دامنش محکم گیرد تا خون خود با تنخاک بنامیزی از در او بر نخیزی حضرت خواجه مکرر بزبان مبارک میراندند **شعر**

پائے من جز بدرت بر در دیگر نه رود ✤ گر مرا سر برود عشق تو از سر نه رود

و ملازمت حضرت وی و خدمت شدت وی اهم دانند و صحبت وی صحبت حقتعالی دانند **قطعه**

صحبت شیخ به ز ذکر خداست ✤ ذکر با شیخ به ز ذکر خداست ✤ زانکه او نیست آن صفات خداست وصف او نیست وصف ذات خداست ✤ **مثنوی** هر که با شیخ همنشین گردد

پاک از خشم و کبر و کین گردد
پیش او میر تا که میر شوی
چون ملائک بسوی عرش رود
تو از انهام سیفت از اسب
هر طرف رو مکن ان شو شو
پیچ او در ابکش گنج برسے

صحبت شیخ صحبت حقست
از همه واقف و خبیر شوی
لیک گر غفل باز گونه زند
رو همیکن علوم حق را کسب
هرچه گوییت که خوانده آن شو
پاسے او بوس تا سری سرے

رحمت شیخ رحمت حقست
پیش او هر که مرد زنده شود
بهر ره بوش گرد منزل شد
دامنش از اهل مبیش مرد
هر سوی گور هاندت میدود
هر که از جهان غلام شاه شود

ملک و انس را پناه شود ✤ حضرت کبیر از آداب مرید با شیخ درخواست کردند فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند مرید را رعایت آداب با شیخ از اهم مهمانست چه می فضلت فرمودند التصوف کلها ادب چه ادب مستجلب محبت دلهاست از انجهت که مشاهده جمال روح و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتواند کرد پس هرگاه مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل شیخ محبت جای گیرد و بدینواسطه منظور نظر الهی گردد و خیمه حقیقیجانه هر روز در دل دوستان شفقت منظر رحمت میکند چون ترا آنجا بیند کار هر دو جهانت ساخته گردد اگر این دولت میسر نگردد باری سعی کن که ایشان از دل خود جائی بسازی **شعر** جائی کن در اندرون نهاخویش را دور کن اے پاک غیر اندیش را ✤ مکافات بعض از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن ادب نتواند کرد پس تعظیم و توقیر مشایخ طریقت که نسبت ابوت معنوی دارند ادای حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و خسران و عقوق هر که بموجب مودہ من لم یشکر الناس لم یشکر الله بادای حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب بوبیت حقیقیجا قیام ننماید از ادای حقوق الهی قاصر آید که من لم یتواضع للرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی **قطعه** تو نعمت ز دست بشر رسید ✤ نه بمیدان شکر گر نبی پاسے ✤ کے بشکر خدا قیام کند ✤ تارک شکر بندگان خدائی ✤

شیخ هم از نسبت حضرت العین از صفت ابوت معنوی پرورده بمرتبهٔ بنوت حقیقی رسانیده و حضرت نور
هم اولی حقوق ابوت معنوی آنچنان جمع‌اند که از نوع بشر و جنس عنصر بیکر ممکن شعر بنوعی بار خدمت کشیده
که نباید او زجنس آفریده ✽ و لهذا همین نسبت انتقال ولایت این طائفه مقرر می‌گردد بیت اگر
آئینهٔ دل صاف گردد ✽ منظر نور پیر الطاف گردد ✽ اگرچه فرزند نسبتی است نسبت جانبین حاصل نکرده اهل
فرزند نوح علی نبینا و علیه السلام بود که انه لیس من اهلک از شان اوست پس که در راه
شکر تیز رفتار نیست آواز مضمون کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم خبردار نشود بلکه ضدش در آید شیخ در همه
اطوار مرقات مریدست تا مرید بواسطهٔ مناسبت و رابطهٔ جنسیت با شیخ از عهدهٔ حقوق او بیرون آید تا آن زمان که
بواسطهٔ مناسبت با حقیقت آشنایی واقع شود از عهدهٔ حقوق حقیقی نیز تواند بیرون آمدن آن زمان که او را
قوت عبور دریای صورت بساحل معنی شد خلیل وار با خود گوید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اینجا از دیدهٔ بصیرت سالک غشاوه دوبینی پاک گردد و لوای تمام از
پیش بصیرت وی برخیزد تا بدین درجه برسد در مجموع امور متابعت و سیر در سیر و تقلید بر مرید واجب است حضرت قدوة
الکبرا قدس سره می‌فرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره می‌گفتند که مرا در بدایت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تقلید
خود امر کردند حقیقتا و دیگران حضیض تقلید بدر تحقیق رسانید قطعه فراز درهٔ تحقیق توحید رسیدن می‌توان از شیب
تقلید ✽ ریا هم باعث خلاص گردد ✽ که چشم باغبان از تخم روید ✽ و جامع این نکات شریف اشارات لطیف را از تقلید
حضرة قدوة الکبرا که تحقیق بجامع المرکوز رسانیده هم اخلاص کشید حضرة قدوة الکبرا از سلطان ولد نقل کرده
که پدرم می‌فرمودند که مرغی که از زمین بالا پرد اگر به آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر بود همچنین اگر کسی
شود و صورت درویشان گیرد اگرچه از روی ریا باشد و بکمال ایشان نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق
و اهل بازار ممتاز بود و از زحمتهای دنیا برسد و سبکسار گردد که نجا المخففون و هلک المثقلون

ادب اول

آنچه مجموع ادب است باعتبار جمهور صوفیه در ده ادب منحصر است ادب اول در مقامات خواجه آورده‌اند که مرید را
باید که با خود مقرر چنان کند که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و نیز باید که بر آستانهٔ
دولتش جا نهد هم با مقصود برسم چنانچه مجذوب شیرازی می‌گوید شعر خدا را رحم ای منعم که درویش سر کویت
در دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد ✽ و مریدی که بحلیهٔ این اختیار محلی بود علاوهٔ وفای الست که از زوال و ابعاد
شیخ برنگردد و در دلش فتور واقع نشود چه مشایخ را در تطبیق امتحانات بسیار است هر که از امتحان ایشان
بیرون آید بنظر کیمیا تاثیر ایشان منظور گردد شعر عیارت گر زمحک پیر گردد ✽ وجودت کیمیا تاثیر گردد ✽
حضرة قدوة الکبرا از حضرت عثمان حیری نقل کردند که ملازمت شاه شجاع کرمانی در نیشاپور رسید
بزیارت ابو حفص حداد شد چون نور ولایت او منشا آن دید قابلیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را

ادب اول در بیان ملازمت صحبت که فتح الباب ...

جذبه کرده مقید ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست
و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمة الله او را از پیش خود براند گفت با من نه نشینی ابوعثمان
قبول اشارت کرد و بقهقری باز گشت تا از نظر غائب شد با خود قرار کرد که بر در خانه او چاهی
کند و در آنجا ه بنشیند و بیرون نیاید مگر وقتی که او را بخواند گویند مدت یکسال در ان چاه بنشست
بعد از ان چون صدق ارادت او معلوم کرد بخود پیش خواند و بسیار نواخت و تعظیم و ترحیب نمود و
از جمله خواص خود گردانید حضرت نور العین نقل میکردند که حضرت قدوة الکبری نسبت
قاضی زاده روم همچنین معامله کردند که وقتی قاضی زاده بتوفیق التزام حضرت قدوة الکبری
رهبری کرد صدارت و قضا را ترک کرد از هر چه هست بر آمد و بنیاد ملازمت نهاد و حضرت ایشان تغافل
مینمودند قریب هفت سال هر بار که چشم مبارک بر قاضی زاده می افتاد از مجلس شریف خود میراندند
و سخنان درشت میفرمودند که عجب قاضی زاده دون همتی که برای طعام خوردن من می آید
و گاه می بود که بمنازل اصحاب خود که بیک دو منزل میتوان رسید تشریف می بردند قاضی زاده
گریان و نالان در پی می آمد گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع می شد باز بنوعی تندها
میکردند که شوق قاضی زاده از سر تازه میگشت یکبار در حجره خود قاضی زاده فراغ میکشیده بود
و فوطه بر روی انداخته با خود میگفت که محمد بسیار اند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از ان جمله باش
حد محنت همین باشد که کشیدی دیگر نمی توانی کشیدن ع چو آب محنت از سر گذشته * در آب دجله
پاهی شد * در همین تفکر لحظه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم و ملتفت نشدم ناگاه حضرت
قدوة الکبری میفرمایند که محمد رومی بفراغت منتخب کار است کفایت شد با اضطراب تمام و التهاب
میگفتم ع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب * خویشتن را در چنین نعمت پس از چندی عذاب * حضرت
ایشان را دیدم از حجره من بدر رفتند و من بدستور خود طریق ملازمت بشوق کمال و آرزوی تمام می سپردم تا که
بلطف عام قبول کردند و از انچه مقامات این طایفه و کشوفات صحیح دیده بود بطرفة العین نمودند ولایت نیشاپور حواله کردند
بها و تا بود از انجا بود و سید بجائی که سید ادب دوم تسلیم تصرفات شیخ شد نسبت باید که طریق تنفید تصرفات او
در نقص و بال خود کشاده دارد و هر چه فرماید منقاد و مسلم و راضی بود چه جواهر ارادت و محبت او جز برین طریق روشن
نگردد و عیار صدق و خلاص اعجز برین معلوم نشود حضرت قدوة الکبری تقریبا میفرمودند که در روزی
ابوعثمان را ولی حیری از برای خرج بعضی از نفوق مسلمانان حیری طلبید بمجلس نماند ابوعثمان دل تنگ شد
چنانکه در مجلس گریست چون شب در آمد ابو عمرو که از مریدان اوست و بعد نماز خفتن کیسه دو هزار درم در آنجا پیش ابوعثمان آورد و گفت
این وجه را در انچه میخواستید صرف نمائید ابوعثمان خرم شد برای دعا خیر کرد چون بامداد شد ابوعثمان در مجلس بنشست گفت ای

ادب سوم امری از امور دنیا و آخرت بی اذن شیخ شروع نکند

مردمان ما به ابو عمر بسیار امیدوار شدیم دو شیشه دو هزار درم بجهة نفقه مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو عمر
از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی نیست
آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و به وی باز دادند
چون شب در آمد باز آن کیسه درهم را پیش ابو عثمان برد و عرضنمود چه شود که این وجه را چنان صرف
کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست و وی گفته رضی الله عنه سکوت اَبْلَغُ مِنَ الْکَلَامِ وَقَالَ مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ
نَفْسُهُ فَقَدْ هَانَ عَلَیْهِ دِیْنُهُ حضرت قدوة الکبرا در بلده روم که در شان او ما دخله المعمور
است بجهة عارضه حضرت نور العین یکسال بکمال اقامت کردند و اطباء روزگار گرد آمدند هیچکس از عهده
طبیبی بدر نیامد قضارا طبیبی از یونان زمین آمد نبض و قاروره حضرت نور العین دریافت و در پی
علاج بشتافت و فرمود که بجهت این مرض روغن مهیا میکنم که باندام مبارک طلا خواهند کرد اما اندکی گوشت
آدمی باید حضرت قدوة الکبرا متحیر شدند که گوشت آدمی چگونه توان پیدا کردن قاضی محمد رومی
با یکبار مطلع شد در دلیل سحر نهاد بعد از پاسی آمد و در ظرفی دست راست خود بریده پنهان کرده
آورد و طبیب را سپرد چنانکه حضرت قدوة الکبرا مطلع نشدند و خود را جائی پنهان کرد که آنجا میسر دیم
چون طبیب روغن مهیا کرده آورد و بجسم مبارک حضرت نور العین اندودند اندک تخفیف عارضه شد
حضرت قدوة الکبرا التعجب تمام کردند که روغن چگونه تمام شد طبیب بعرض رسانید که فلان مرید حضرت
شما بجلیه چنین است دستی آورده داد و من روغن تمام کردم و از دست آمرد در حیرت از پای شدم
شعر کسی کز بهر جانان جان کشیده ٭ چه شد گر پاره از جان بریده حضرت قدوة الکبرا را
معلوم شد که قاضی زاده روم ست متردد شدند هر جا که قاضی زاده در جای مخفی شده مانده بود تفتیش
کرده آوردند و بسیار افسوس کردند و میفرمودند که کسی اینچنین میکند که تو کردی آخر الامر سخنی از معارف
جنید حضرت قدوة الکبرا در معارف کوئی در آمدند گویان گویان اندک گرم شدند و فرمودند
که قاضی زاده کجاست قاضی زاده بر پا استاده شد همدران حال ذکی بر آن دست دمیدند دست
از همانجا بنیاد گوشت بر آوردن کرد که در ایام معدود دست تمام بر آمد شعر بر هر زمین که روزی آن
نازنین بر آید ٭ از بهر پای بوسش دست از زمین بر آید ٭ ادب سوم سلب اختیار ست
باید که در هیچ امری از امور دنیوی و اخروی کلی و جزوی بی اجازت شیخ شروع نکند تا که گفته اند
نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسپد نگیرد و ندهد الا با جازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار
و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و مراقبه و تلاوت و غیر آن بی اجازت و تعین او شروع
نکند حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل میکردند که حضرت شیخ ابو نصیر خباز را اصحاب بسیار بودند

جمعی از شاگردان وی عزیمت حج کردند در راه بزیارت حصری رفتند حصری ایشان را گفت خوش است که چیزی بخوانید اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد ❊ **رباعی** همای اوج وحدت از خوش آواز ❊ بسوی آشیانت کرد پرواز ❊ چو جمعیت مرغ لاهوتی رسیده ❊ بسوی باغ وحدت پر کشیده ❊ حصری بیقرار گشت در سماع آمد و گفت امثال شما را بازمیت بازگردید و گفت نه شما شاگردان ابو حنیفه‌اید که بر آن گوهری بمانند گفتند آری گفت بیدستوری از پیش وی بیرون آمدید بازگردید و نزدیک وی شوید **شعر** کسی را کعبه گر در خانه باشد ❊ بوادی سر زند دیوانه باشد ❊ هر که از گفته ایشان بازگشت بسلامت افتاد و هر که برفت در باد سموم سوخته و بعرفات نرسید شیخ الاسلام بتاریخ بیست پنجم ماه صیام از صوبهٔ گجرات بملازمت **حضرت قدوة الکبرا** رسیدند و بشرف تقبیل انامل اقدام مشرف شدند و دو ماه به پهلو کثرت باد متعین شد خدام حضرت ایشان در شهر رمضان تقسیم طعام میان دو نماز میکردند هنگام انقسام طعام **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که بهرهٔ شیخ الاسلام بیرون برید و بدهید ایشان نماز عصر ادا میکردند که خدام کرام بهره رسانیدند بمجرد رسیدن تناول کردند و کاسه را لیسیده نهادند چون بحضرت ایشان آمدند فرمودند چرا روزه افطار کردید چون ساعتی بیش نمانده گفت کفارت یکروزه شصت روزه آسانست ولیکن از خط فرمان بدر بردن گرانست

شعر

کسی از دم پیر یابد اثر ❊ که از خط او سر نیارد بدر ❊

ادب چهارم آنست که خود را از مکان شیخ نگاه دارد باقصی الوجوه در این باب کوشد که البته در این امر شومیست ❊ **بیت** دلا تا بزرگی نیاری بدست ❊ بجای بزرگان نباید نشست ❊ و هر چه معلوم کند که مکروه شیخ است البته بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم مدارات شیخ آنرا حقیر نشمرد که تاثیر این در نفوس مریدان بغایت عظیم ست چه مقدار آنکه خود را در مراضی شیخ صرف نمایند و از مکارهٔ شیخ اجتناب نمایند که از اجتناب آن ایشان را به شیخ مناسبت پیدا شود و باوجود آن مناسبت نسبت حضور و جمعیت از باطن شیخ بباطن مرید انتقال کند همچو فتیله که دود دارد بمناسبت دود آتش را از دود جذب کند ❊ **بیت** چراغ نسبت پیر ار فروزی ❊ کمند نور ش بباطن در فروزی ❊ همچنین قلب مرید نیز بمناسبت تسلیم تصرفات شیخ و صرف خود را در مراضی شیخ جذبهٔ محبت الهی از باطن شیخ بکند و بشرف جمعیت و محبت حقیقی تعالی مشرف گردد حضرت نور العین میفرمودند حضرت قاضی حجت روزی در ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** طعام می خوردند و بعضی از اصحاب نیز بشرف حضور مشرف بودند و آش میکشیدند مریدی از مریدان حضرت ایشان گوشت بار زدی تمام میخورد فرمودند گوشت بسیار خوردن سرشت انسان را گران میسازد و طبیعت مرید را

در نهادن می انداز حضرت قاضی حجت را چون سخن مبارک در گوش افتاد از آن روز ترک گوشت خوردن کردند اتفاقاً بعد از مدتی باز در مجلس طعام نظر شریف بحضرت قاضی افتاد دیدند که اصلاً بگوشت خوردن التفات نمی نماید فرمودند که بگوشت خوردن میل کم دیده میشود بکول فرح حسین بغرض عالی رسانید که امروز هفت سالست که قاضی حجت از گوشت خوردن باز آمده است حضرت ایشانرا غریب نموده استفسار کردند باز بکول عرض رسانید روزی حضرت **قدوة الکبری** شاید بنسبت مریدی در گوشت خوردن سخنی فرموده بودند از آن روز ایشان راهم از گوشت خوردن طبیعت برگردیده است تبسماً فرمودند که او را بسبب درشتی نهاد این سخن فرمودن ما بنابر تلطیف بوده هیچ واگرنه بنسبت کدامی از شمایان واقع نشده بود در آخر الامر حضرت **قدوة الکبری** بدست خود پاره گوشت ایشانرا خورانیدند فرمودند

ای طالب صادق در راه امر و نهی تا باین حد پای نهد بمنزل رسد ؎ کسی را گوش هوش ار باز باشد ❊ براه بندگی جان باز باشد ❊ ز هر گوهر که ریزد از زبان پیر ❊ مرید از جان صدف پرداز باشد ❊ **ادب پنجم** در مقامات خواجه آورده اند رجوع کردن است بعلم شیخ در کشف وقایع باید که در کشف واقعات اگر در خواب بود و یا بیداری بعلم شیخ رجوع کند و بخودی خود بر صحت آن جزم نکند که محل خطا و وقوع شک بسیار میتواند بود باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود زبان او را چو شجره موسی داند **مثنوی** در او در وادی ایمن که ناگاه ❊ درختی گویدت انی انا الله ❊ چو سر انا بر آید از درختی ❊ چرا نبود روا از نیکبختی ❊ یقین شناسد که او نخل کویاست نهلو از جوی یاری ینطق سیرت انشاء است دل او را بمثابه بحری متلاطم بیند ممتلی بانواع درر علوم و کشف جواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید از درر جواهر بساحل می اندازد ؎ دل هیران ای یار هوشیار ❊ که باشد بهتر از دریای زخار ❊ چو باد فیض آید در وزیدن ❊ سر ریزد از زبان لولوی شهوار ❊ پس باشد که دایم مترصد حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و شیخ امری که در عالم معانی کند رو و مامور بود و مجذوب شیراز بی چه خوش میگوید ؎ بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ❊ که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها ❊ آورده اند که جماعتی در عهد رسول **صلی الله علیه وسلم** در مجلس هرگاه سایلی سوال کردی و مسئله پرسیدی ایشان مبادرت بجواب کردندی حق سبحانه تعالی ایشانرا بدین آیت تادیب نموده از آن نهی کرد که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله الآیه پس اصحاب را اهم است که در جمیع امور مبادرت پیش شیخ نکنند و مامور بوده باوامر در جمیع امور چه شیخ بمقتضای الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ❊ فرستاده حق سبحانه است و رحمت خداست که برشدگان نازل شده است از و بهره یابند در تکمیل سلوک و وصول و از جز شهوات و هموم و قعات خلاص یابند و در دریای محبت دنیا غرق نشوند ؎ استماع کلام او بهتر ❊ از هزاران کتاب علم و هنر ❊

رحمت عالم هست مرد خدا ❊ مرشد و دستگیر هر دو سرا ❊ دست او می زنید تا برهید ❊ روی سویش بعشق
و صدق نهید ❊ نوح وقت است او درین دوران ❊ کشتی او رهاند از طوفان ❊ ریخ طوفان آب سهل بود
زان قوی تر بدانکه جهل بود ❊ هست طوفان حقیقت این عالم ❊ غرق در وی امیر شاه و حشم ❊ بگریزند
سوی کشتی نوح ❊ تا زغرقه خلاص یابد روح ❊ شهوات جهان چو طوفانست ❊ هرکه زو رست او مسلمانست
❊ وانکه از جهل ماند در شهوات ❊ کافر است ارچه آورد صلوات ❊ کشتی امتی لی خدا هست ❊ از برای شما
میان شما هست ❊ تا شما را رهاند از طوفان ❊ زانکه این رو رست او در مان ❊ الله الله خدا را و گردید
تا چه و در هم فلکها گردید ❊ الله الله و را غلام شوید ❊ هر طرف کور دو جمله رویید ❊ تا چنین دولت نگردد فوت
رویید آورید هش از موت **ادب ششم** آنست که در مقامات خواجه آورده اند غض صوت است
باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت در حضور اکابر نوعی از ترک ادبست بیت لطیف
نازک افتاد ترسم ❊ که آوازه ام از رده گردد ❊ آورده اند در وقت **رسول صلی الله**
علیه وسلم بعضی در مجلس آنحضرت آواز بلند میکردند جهت تادیب ایشان این آیه
نازل شد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ منقول هست بعد ازان
چنان شدند که از غایت پستی آواز سخن بدشواری فهم شدی و این آیت که إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ
أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ ❊
❊ نیز آمده است باید که با شیخ طریق مباسطه نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه مباسطه
احتشام شیخ از منظر برخیزد و جلباب وقار از نظر برداشته شود و سد در مجاری منظر
پدید آید پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگاه دارد آورده اند که ابتدای
نبوت **حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** نام رسول
بتعظیم و توقیر نبردندی **یا محمد یا احمد** خطاب میکردند بجهت تادیب ایشان این
آیت آمد که وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُکُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ۝
دیگر آیت آمد که لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا ط در تفسیر این آیت گفته
اند لا تدعوه باسمه ولا بکنیته وتادبوا بادب الله سبحانه حیث یقول یا ایها الرسول
فقولوا یا نبی الله یا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم
وخفض الصوت والتواضع ❊ ❊ بعد ازان گفتند
یا رسول الله یا نبی الله ط همچنان که در قول طریق مباسطه با شیخ مسدود
دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

که بحضور او سجادهٔ خود نینداز د مگر در وقت نماز فرض و در حضور شیخ نخندد و در وقت سماع تا
ممکن بود خود را از حرکات و زعقات نگاهدارد مگر آنکه اختیار از دست رود و غیر آن *
ادب هفتم آنست در مقامات خواجه آورده اند معرفت اوقات کلام ست هرگاه که خواهد که شیخ
از مهمات دینی و دنیوی سخنی بگوید که نخست حال شیخ معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نی و بطریق
جرات دلیرانه سخن نگوید و پیش از سخن گفتن از حق سبحانه تعالے طلب ادب در سخن کند و شیخ
او در واسطه داند برائے اظهار حقائق و معارف که از دریائے غیب به ساحل
شهادت می آرد و مرید را باید که جنسیت شیخ و قابلیت انعکاس فیض قلب شیخ حاصل کند تا بدان
مناسبت و جنسیت اخذ فیوضات غیبی و واردات لاریبی تواند کردن والبته در غیر محل سخن نعرض نساند
شعر حرامش بود نعمت بادشاه * که وقت سخن را ندارد نگاه * آورده اند که مردم در صحبت رسول صلعم بکثرت
سوال الحاح می نمودند و در غیر محال التماس میکردند آنحضرت از آن ملول میشدند بسبب این آیت نازل شد
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه موافق از منافق
ممتاز گشت نقل ست که پیش از امیر المومنین علی رض بدین آیت کس عمل نکرده دیناری برد و با آنحضرت
سخن گفت و باید که در سوال شیخ از حد خود تجاوز نه کند و جز حالی که برو پوشیده است استفسار
نکند یعنی از ضرورات احوال خود بیش از شیخ نپرسد و غیر این از فضولیست همچنانکه کلام نافع آن بود
که برقدر فهم مستمع بود سوال نافع نیز این بود که برقدر مرتبه سائل بود * **ادب هشتم** *
در کتمان اسرار ست در مقامات خواجه آورده اند که هر چیز که شیخ پنهان دارد از کرامات و وقعات
و غیر آن و مریدان اطلاع یابد باید که در افشائ آن رخصت نجوید و اگر بالفرض سرش برود
افشائ آن نکند **فرد** قلم سر سلطان چه نیکو بگفت * که تا کارد بر سر نرفتش نگفت. منصور
حلاج را هر چه اوفتاد هم از افشائ راز استاد خود افتاد آورده اند که عمر و عثمان مکی استاد
جز کی چند تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیه وی آنها را پنهان میداشت منصور آن را
بگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند **رباعی** هر که او در اطلاع شاهی بود
* محرم اسرار الٰهی بود * وانکه از اسرار دل آگاه نیست * در حریم سر حقش راه نیست * بروی
منکر شدند و مهجور ساختند بر حلاج نفرین کرد و گفت الٰهی کسی را برو گمار که دست و پای وی
ببرد و بر دار دهد * **شعر** کسی کو سر وحدت کرد اظهار * سزا یش در طریقت دار باشد *
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت مخدومی نقل داریم که میفرمودند که منصور را بدعائے
جنید این کار افتاد که سری از اسرار وی افشا نموده آنچنانست که روزے منصور بملازمت جنید رفت

چون بدر رسید در را کوفته از درون جنید آواز داد کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی وقال[1]
خبثة نفسن ها ٭ کدام چوبدارست که بتوجرب کشد در تفرج ثانی حضرت قدوة الکبرا در جامع بلدهٔ جونپور
نزول فرمودند بعضی از خلص اصحاب چنانکه حضرت کبیر و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و حضرت شیخ ابو
و خواجه ابوالوفا خوارزمی بشرف حضور در زاویهٔ مسجد مشرف بودند حضرت قدوة الکبرا را حالتی غریب و وجدی
عجیب مستولی بود که هیچکس یارای دم زدن نداشته بعضی معاف شطحیات آمیز و مواجید انگیز میفرمودند
در اثنای وی این کلمه از زبان مبارک سر بر زد شعر دلش چون بحر عمان جوش کرده ٭ دو گوهر ریخته خاموش کرده
قال لاشرف الناس کلهم عبد العبد[2] از اصحاب صول بسمع قبول اصغا کردند ولیکن فشای او مستحسن ندیدند
چه بعضی از علماء ظاهر که مطلع باسرار باطن نیستند اگر بشنوند بر نتابند و بانکار سر بر آرند چون ملتی گذشته
حاجی صدر الدین در مجامع علماء و صوامع فضلا نشسته بود که بتقریبی این کلمهٔ شریفه نقل کرد بمجرد
صدور این سخن از بعضی حساد که بتعصب آماده بودند باعتراض بر آمدند و در سر تحقیق این سخن دقیق شدند
چنانکه بحضرت میر صدر جهان و حضرت قاضی شهاب الدین این کلمه نقل کردند حضرت قاضی فرمودند
درویشان معلوم نیست که در کدام وادی و چه حالت سخن گفته اند و بچه از ایشان این کلمه سر بر زده باشد صواب
آنست که در معرض اعتراض نه در آیم و از محل اعراض بر آیم و سخن که از قبیلهٔ شطحیات بود عوغا کردن
مستحسن نیست خصوصاً این سید نسبت بغایت عالیحال و نهایت کمال تصرف تمام دارد و کسی را
امروز نمی بینم که زور مقاومت در بازوی او باشد شعر ندارد هیچکس آن زور بازو ٭ که با گردی بود
او هم ترازو ٭ و شخصی که باعث وحشت بود گفت در اینچنین شهری که پر از علماء متبحر و فضلاء مفتخر و
درویشان بود عجب می نماید که کسی این نوع سخن تکبر آمیز و تحیر انگیز گوید دیگری در ره جواب در نبود و
استفسار نجوید بتحریض تمام حضرت امیر را بر آوردند محمود نهیه که یکی از متلمذان درشت گوئی و شغلمان
وحشت جوی بود و یرا بحضرت قدوة الکبرا بفرستند که استفسار معنی او کند حضرت قاضی
فرمودند محمود نهیه آداب مجلس مشایخ نمیداند مبادا سخن گوید که موجب گرانی خاطر سید شود فردا من
در ملازمت حضرت سید خواهم رفت و تحقیق آن معنی در صورت شرح آن کلمه همچنانکه از ایشان
استفسار میکنند خواهم کرد بنوعی که خاطر شریف حضرت سید در بار نشود شعر برگ گل هر چند دارد نازکی ٭
خاطر یارم از آن نازکتر است ٭ حضرت قدوة الکبرا بعد از ادای وظائف معهوده
و لطائف مقصوده جمعی از اصحاب ستوده نشسته بودند که حضرت قاضی شهاب الدین نزول اقدام
فرمودند حضرت ایشان گامی چند پیشواز آمدند و تعظیم کمال نموده آورده نشاندند چنانچه
دأب حضرت ایشان بود که هر کس مشرف می بر آمدند بعضی دقائق فقهی و حقائق

[1] و گفت کدام چوبست که فاسد میکنی آنرا ۱۲
[2] یعنی اشرف گفت همه مردمان بندهٔ بندهٔ من اند ۱۲

منتهی میگیرد کرحل کردن گرفتند بنوعی تسکین خاطر قاضی و اصحاب میشد عاقبت بحکم کل حزب بما
لدیهم فرحون مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است ❁ سخن رفته رفته در معارف و تصوف
رفت و لطایف تعرف فنا و دقتی که حضرت قدوة الکبری بیان حقایق الهی و دقایق
ناستناهی میکردند تغیر تمام در بشرهٔ همایون و اسرهٔ کمال بر چهرهٔ میمون یافته می شد سخن در نکات
صوفیه و کلمات طابعه علیه آنچنان عالی شد که در ذهن اصحاب بدشواری می درآمد و از آثار معارف
زبان دربار و از اسرار عوارف لسان گوهربار اهل حضور آنچنان متاثر و مسرور شدند که از شعور
خود رفتند مثنوی سخن در حقایق بسی تیز شد ❁ صدف در دقایق گهر ریز شد ❁ نه زانسان معارف
رسیده بلند ❁ که ادراک عالی رساند کمند ❁ بسی از نوادر گهر سفته شد ❁ ز اسرار ناگفتنی گفته شد ❁
چنان مجلس انس وجد آموده گشت ❁ که جان و دل از ذوق آسوده گشت ❁ روان از می ذوق
از دست شد ❁ ز هستی که بوده همه پست شد ❁ حضرت قدوة الکبری بعد از پاسی
از دریای حقایق راز بسواحل ساز و صحرای مجاز عبور کردند و در مدارات قاضی درآمدند حضرت
قاضی خواسته بودند که بدر رود کردند حضرت ایشان بنور باطن دانسته فرمودند که موجب
نزول اقدام شریف در کلبهٔ کثیف فقرا شاید استفسار سخنی بوده باشد حضرت قاضی بدهشت
تمام و غیرت تام عرض نمود بیت کیست بدین حضرت گردون علم ❁ کز ره اعراض فشارد قدم ❁
آری اگر فایده خویش را ❁ عرض رسانیم کم و بیش را ❁ دی روز بعضی از علما روزگار و فضلای
دیار هش حضرت میر این فقیر نقل کردند که اینچنین سخن از حضرت سید سر بر زده است از روی
ظاهر ابهام دارد اکنون حضرت سید چه میفرمایند فرمودند که مفهوم وی در غایت آسانیست
که کلمه الناس الی اخره بالف و لام مصدر شده و الف و لام برای عهد نیز آمده است زیرا چه
اکثر مردم روزگار بنده هوا و هوس اند و حق تعالی هوای نفسانی ما را بنده و محکوم من ساخته
است چون اهل عالم محکوم هوای نفسانی شدند گویا بندگان بنده من اند محکوم محکوم من
آمدند باعتبار کثرت احکام نفسانی اینچنین فرمودند حضرت قدوة الکبری تقریباً میفرمودند
که عزیز مصر مراسله بحضرت یوسف چاهی کرد و مکاتبه بحضرت درویشی فرستاد که از ما چیزی بخواه
وی در جواب این رباعی نوشته روانه ساخت رباعی از حرص و هوا دو بنده دارم ❁ در ملک
خدای پادشاهم ❁ تو بنده بندگان مایی ❁ از بنده بندگان چه خواهم ❁ معنی دیگر بذوق معلوم
توانی کرد و من لم یذق لم یدر حلاوه حضرت قاضی چون مفهوم مضمون معلوم کردند بغایت
پسندیدند بجز می شادی روان شدند حضرت قدوة الکبری بعد از رفتن فرمودند که کدام سیاه

روی بوده که این سخن در مجلس علما نقل کرد حاجی صدر الدین هم در مجلس نشسته بودند که اثر سخن حضرت
ایشان ظاهر شد ~ هر آن حکمی که در تقدیر رفته ۞ همان بیرون ز دهن پیر رفته ۞ حضرت
قدوة الکبری میفرمودند که از حضرت خواجه نقل داریم که شیخی بود و او را مریدان بسیار بودند و هر یکی را
بطریق مخصوص تقرب خود مشرف گردانیده و صاحب اسرار ساخته یکی از ینها که اهلیت حفظ اسرار نداشته
و شیخ ازو این معنی فهم کرده بود اما به تعجیل منمود و در خفیه بحضرت شیخ بارها گفته بود و الحاح نمود که من از مخلصانم
مرا نیز علمی عملی که بمخصوصان خود فرموده اید بگویید تا صدق و خلاص من نیز در نظر سعادت بخش تو
ظاهر گردد شیخ خواست که بی تهیه در البغیر و بنماید گفت امشب مرا کاری است بیایی تا بموافقت تو
انرا کنم و باید که این سر نگو نگاه داری خدمت کرد و گفت از مخلصانم چون شب شد بیامد شیخ دست
و پای خون آلوده تیغی در دست برون آمد گفت فلان مرید را کشته ام و در جوالی کرده بیا تا بجایی
در خلوت بره دفن کنم آن جوال را بگردن این شخص نهاده بموضع معین برده دفن کردند شیخ چون
بخانه در آمدند این مرید بتعجیل پیش پیران شخص آمد که شیخ گفته بود او را کشته ام رفته اعلام کرد
که شیخ پسر ترا کشت من و شیخ هر دو او را در فلان موضع دفن کردیم پدر چون این سخن بشنید فی الحال
پیش بادشاه رفت و از کیفیت حال اعلام کرد بادشاه را با شیخ عقیده بسیار بود استبعاد کرد و آن مرید
مخلص نما را حاضر کرد و گفت آری بحقیقت و من خود دفن با پیر کردم کسی همراه من کنید تا از صورت
حال استکشاف کنیم القصه بادشاه جمعی از معتمدان خود همراه او فرستاده چون بآن موضع رسیدند
معلوم کردند که گوسپندی را کشته در جوال کرده اند شیخ ازین واقعه خبر یافت آن شخص را که گفته بود
که کشته ام بخود حاضر کردند و بر سر جمعی تفضیح و رسوائی آن مرید مخلص نما را کردند ~ محرم دولت نبود
هر سری ۞ بار مسیحا نکشد هر خری ۞ شیخ از صحبت خود ویرا راند و نیز نگذاشته که کسان سلطان او را
زجر نمایند فرمودند که زجر او همین بس است که از صحبت خود معزول کردیم ~ هر که او از چشم مردم
شد نهان ۞ خاک خور آمد چو اشک مردمان ۞ چون گل از گلشن بگلخن می فتد ۞ زین بتر او را
چه باشد در جهان **ادب نهم** اظهار اسرار خود پیش شیخ باید که اسرار خود و از واردات صوری
و معنوی و واقعات کلی و جزوی ابر شیخ پنو شد و هر کراماتی و موهبتی که حق تعالی بدو ارزانی
دارد بتصریح یا بتعریض برای عقده کشایی و حقایق نمای حضرت شیخ عرض دارد چه
به مقدار کتمان سر از حضرت شیخ عقده شود در رشته باطن او که بدان عقد طریق فتوح
و استمداد از شیخ مسدود گردد ~ هر بد و نیکی که مرا شد عیان ۞ در دل خود را ز نکردم
نهان ۞ هر که ز یاری که وفادار شد ۞ کرد نهان سر ز اسرار خود ۞ یافت همانرا که سقیم غریب ۞ کرد نهان

گرد نهان درد درون از طبیب ✽ عقدهٔ پر پیچ که در دل فتاد ✽ کیست جز آن یار که آرد گشاد ✽ هر که نبرد
بهرهٔ تمام نیست ✽ دان به یقین نیک سر انجام نیست ✽ کیست که بی یار بمنزل رسید ✽ در ره بی یار
چه مشکل کشید ✽ اشرف بی یار درین ره قدم ✽ هر که نهاد پست شده در عدم ✽ خیره نه گام بره بار رفیق ✽ تا
نشود یار بدر یا غریق ✽ ره نتوان رفت یقین بی رفیق ✽ قال رفیق هو ثم الطریق ✽ هر چه درین
ره به پیش آیدت ✽ غولی زان راه که بنمایدت ✽ صورت رنگین که نماید عذار ✽ جلوه دهد پیش تو از هر کنار
✽ نور درفشان که کشاید نقاب ✽ ذره دران نور بود آفتاب ✽ نور از و بانگ انا الحق زند ✽ در همه آفاق
انا الیق زند ✽ باید مر سالک هشیار را ✽ کز همه اعراض کند بار را ✽ یک بیک آنها هر چه بود از بیار ✽ عرض دهد
پیش خداوند راز ✽ تا چه بفرمایدش آن دیده را ✽ وانچه کند دیده پسندیده را ✽ بعضی ازان لایق
اقبال هست ✽ برخی ازان در حق انزال هست ✽ هر چه که قابل بود آن اقبلش ✽ زانچه که اعراض
بود از نبش ✽ هر که ازین گونه نصیحت شنید ✽ رخت بدروازهٔ وجدان کشید **حضرت قدوة
الکبرا** میفرمودند هر سالک که واقعات سلوک خویش بحضرت شیخ عرض نرساند در هاویهٔ ضلالت
و بادیهٔ خذالت سرگردان گردد همچنانکه زندیق برای سلوک خویش کار کردند در بیابان زندقیت دگو
انیته متحیر میگردند- آورده اند که هرقل نام مردی بود از بنی اسرائیل با وصاف زهد و بتعریف جهد
معروف در وادیهٔ توکل باقصی الغایت رسیده و انواع ریاضات شدیده کشیده در ملازمت
درویشی بخدمت سلوک کشتی بسر میبردی طرفة العین از اشتغال باطنی نیاسودی **شعر** چنان
در شغل باطن بود مشغول ✽ که دل از خورد و پوشش داشت معزول ✽ شبی در حجره مشغول بود
دو نور سپید و سیاه نمایان شدند درخش او بجدی رسید که عالم را فرو گرفت **بیت** چو رنگ
تیره در وشن بر آمد ✽ ز نور روز شب روشن تر آمد ✽ در دل چنان یقین کرد که خالق روز نور سفید است و
خالق شب نور سیاه مصداق قول اهرمن و یزدان همین باشد ولزین انوار بر زاهد علم نرسانید
چون مدتی برین عقیده مقر شده وجزم گرفت بزاهد از روی انکار و بحث برآمد مذهب بنا کرد-
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بیچاره مجذوب شیرازی هم ازین وادیه خبر داده است
شعر درست سراب درین بادیه هوشدار ✽ تا غول بیابان نفریبد ز سرابت ✽ جز بدرقهٔ حضرت شیخ
ازین وادیه وحشت انگیز بادیهٔ محنت انگیز بسر بردن ممکن نیست **مثنوی** کیست درین
منزل حیرت فزای ✽ راه نماید بخدا جز خدای ✽ هر که درین راه به بی نور روی ✽ گام
زند خیره شود سو بسوی ✽ در دو جهان راه تما تر ز بیر ✽ هیچ کسی نیست زمن یا دگیر ✽ وصل
اگر بایدت ای راه رو ✽ گفتهٔ اشرف شنو و راه رو **ادب دهم** مشتمل بانواع ادب صوفیه

که متعارف ایشانست نسبت مریدان مرید را باید که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع نقل کند و سخن که دران غموضی و رقتی باشد و مستمع بحقیقت آن نرسد نگوید کما قال النبی صلی الله علیه وسلم تکلموا الناس علی قدر عقولهم **شعر** سخن با هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ؛ چه در یابد العام از رموز نکتهٔ دانا ؛ زیرا چه هر سخن که شنونده آن مراد قابل فهم نکند فائده ندهد بل تو هم مضر باشد و یمکن که عقیدهٔ مستمع در حق شیخ فاسد گردد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند مرید را باید که از ادبار بسوی حضرت شیخ اجتناب کند و پا بسوی او فراز نکند و به هیچ وجه مقابله را فرو نگزارد کما قال المشائخ رحمهم الله تعالی المقابلة حیوٌ من المقارنة ؛ و از تیز نگریستن سوی پیر مجتنب بود بلکه نظر خود را الترادقات بر پشت پا یا بر زانو دارد چه تیز نگریستن سوی حضرت شیخ از دلیری است و خود بینی **حضرت قدوة الکبرا** در میان بعزم سفر کعبه بسته بودند چون تشریف اقدام در خطهٔ اوده رسانیدند نزول بزاویهٔ شیخ شمس الدین اوده افتاد چون از انواع خدمت و ضیافت پرداختند **حضرة قدوة الکبرا** عرض نمودند که درین سفر عنایت فرموده بشرف رکاب خویش بنده را مشرف سازند که آلام مفارقت اقدام مبارک کشیدن ممکن نیست فرمودند هم چنانکه مقتضای خاطر شریف بود میکردم لیکن این ولایت که پر از اصحاب و خلفاء و مریدان این خانواده است خالی نماند چون اقدام تشریف برادرم شمس الدین درینجا باشد مردم این دیار از انظار عذار پر انوار ایشان بهره ور گردند بعد درین گفتگو بعضی راه از خطهٔ اوده همراه میرفتند **حضرت قدوة الکبرا** و بمبالغه تمام حضرت شیخ شمس الدین را از قصبهٔ سنگلسی پدرود کردند و بعضی نصائح مناسب وقت بگفتند و در آخر این فرمودند بر فتوحی که درین سفر مرا از مفتح الابواب از کار معارف الکتاب برسد شما را نصیب خواهد بود ان شاء الله تعالی چو شیخ شمس الدین از قصبهٔ سنگلسی پدرود شدند بر سبیل انشاد این بیت میخواندند و رقت میکردند **ابیات** فراق روی مبارک مرا چنان باشد ؛ که بهر آدم از روضهٔ جنان باشد ؛ بل آنچنانست فراق جمال میمونت ؛ که وقت مرگ روان از بدن روان باشد ؛ ز چشم مردم چون نور میشود بیرون ؛ چگونه روشنی چشم مردمان باشد ؛ ز چشم ما و جمال تو فرق ذاتی چیست ؛ همانقدر فرقی کان بفرقدان باشد ؛ همان نصیب بود بهر ما ز رخسارت ؛ که برگ گل چمن از ماه آسمان باشد ؛ مرا که ذرهٔ نور تو شمس کرد جدا ؛ چگونه ذرهٔ خورشید در جهان باشد ؛ از قصبهٔ سنگلسی تا به خطهٔ اوده پشت سوی **حضرة قدوة الکبرا** ندادند همچنان بعکس راه میرفتند چون از سفر مراجعت فرمودند بموجب الکریم اذا وعد وفا آنچه تبرکات از مشایخ مختلفه یافته بودند بشیخ شمس الدین سپردند بعد بکمه یکسلهم فی قلوبهم

بودند بشیخ شمس الدین سپردند بحدیکه یک فلوس از درویشی غارنشین یافته بودند نیز بایشان سپردند گاهی
وعده گاه اکابر همچنین است **مثنوی مولوی** وعدهٔ باشد حقیقی دلپذیر ❊ وعدها باشد مجازی
طاسه گیر ❊ وعده اهل کرم گنج روان ❊ وعدهٔ نااهل شد رنج روان ❊ جامع این کلمات شریف
و مقامات لطیف هرچند که در دامن هند و اطراف روزگار و اکناف دیار بملازمت اکابر عصر و اماثل دهر رسیده
و انواع آداب این طایفه ورزیده و دیده و شنیده لیکن هیچ مریدی نسبت هیچ طالبی بمطلوب دلپذیر این
مقدار رعایت آداب نکرده است همچنانکه **حضرت قدوة الکبری** نسبت پیر خویش از آن
مدت که حضرت ایشان بشرف ارادت حضرت مخدومی مشرف شدند تا وقتی که سفر آخرة فرمودند هرگز
بسوی جناب ایشان پای دراز نکردند و تف نه انداختند **بیت** فرود تر نباشد برخسار آب ❊ که افگنده
تف بر رخ آفتاب ❊ اگرچه بسر حد مغرب دو هزار فرسنگ مسافات بودی قریب دوازده سال متفرق بملازمت
درگاه عالم پناه حضرت مخدومی بودند در بلده خبتاباد بول و غایط نکردند **بیت** چو فردوسم دهد یار از عنایت ❊
نباید کرد دروی بول و غایت ❊ از آن روزیکه او گندم چریده ❊ سر از فردوس عالی برکشیده ❊ حضرت نور العین میفرمودند
که شاه شجاع کرمانی مدتی در چشت اقامت نموده در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده است **حضرت
قدوة الکبری** در راهی بجمعی از اصحاب خویش میگذشتند نظر مبارک بر سگی که از اصحاب کهف اثر داشت افتاد
فرمودند غالباً این سگی است که بآستانه حضرت مخدومی دیده بودم بآرزوی تمام بلبسان مبارک [illegible] سگ آمد
در پی حضرت ایشان روان شد چون بوثاق رسید جزوی خوردنی بر پیراهن خود کشیده سگ را خورانیدند **بیت**
سگی کز آستان یار و کوی او بیاید ❊ چنان باشد که گه آشنا بر آشنا آید ❊ **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
مرید را باید که در مواجهه شیخ پا دراز نکند و در وظایف نوافل مشتغل نبود هیچ مشغولی بالاتر از مشاهده عذار پیر و
معاینه رخسار دلپذیر او نیست **بیت** کسی بکوچه مقصود جان بگذارد ❊ که بر دو ابروی چون طاق تو نظر دارد ❊ هر آنکه
عارف و ماهر بود عبادت را ❊ دل از نظارهٔ رویت چگونه بردارد ❊ **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
که مریدی از مریدان حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر بود وی را جز مقابله رخسار و خد نامی و مراقبه عذار گرامی حضرت
شیخ کار دیگر نبود لیلاً و نهاراً ملازمت این کار سراً و جهاراً مداومت این مقدار میکرد روزی یکی از اصحاب شیخ
بر سبیل رشک و اعتراض بوی گفت که معاینه روی مبارک و لطیفه همه اصحاب و حصه هر یک احباب حضرت شیخ
است اما ترا درین کار زیادت مبالغه می بینیم و این نوع غلو مانع اعمال ظاهر و رافع افعال صالح میگردد آن
بیچاره در جواب این رباعی انشا کرد **رباعی** تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ❊ نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز ❊ چون با تو بوم مجاز من جمله نماز ❊ بی تو بوم نماز من جمله مجاز ❊ این بود قسمی از آداب این طایفه
علیه که اصحاب صحیفه پیران مواظبت نموده اند اگر مریدان مواظبت نمایند آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی نزول

اثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ بر وی نازل گردد و دمبدم بر وی فیوض می رسد

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

قال الاشرف لا ینبغی لاحد ان یشتغل فی اشغال الله الا ان یعلم علوم المعرف وعقائده واصطلاحاته ومقاماته واطلاق کلماته فی مجاری حالاته ..

حضرت قدوة الکبری میفرمودند چون از شرف ملازمت حضرت شیخ عبدالرزاق به کاشان مشرف شدیم جمعی از اصحاب تصوف کتاب فصوص الحکم سند میکردند در استماع شریک شدیم مقدمه کتاب مذکور ایشان گذرانیده بودند بنا بر عاطفتی که درباره این فقیر داشتند اعادة نمودند و یک جلد فتوحات مکیه و اصطلاح کبیره شیخ اکبر بملازمت ایشان گذرانیدم روزی حضرت ایشان بر سبیل موعظه به نسبت این فقیر و بعضی اصحاب میفرمودند که طالب این فن تا بدقایق اصطلاح و حقایق ایضاح وی متحقق نگردد بغوامض کلمات صوفیه و عوارض مقامات طایفه علیه نرسد و تعارض ایات و تقالید احادیث محکمات در معنی تصوف از پیش وی بر نخیزد و مقصود کلمات مشایخ در محل راسخ صرف کردن نتوانند همچنانکه در کریمه لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر که نصف آن در تنزیه و نصف اخیرش در اصطلاح تشبیه ست اگر عالم بعلوم اصطلاح نبود این را چگونه دریابد و امثال وی که بعضی آیات مشعر بر انعدام موجودات که مسمی بغیر و سوی اند و برخی مدل بر اثبات وجود کائنات اند کما یجیء فی محله انشاء الله تعالی و بعضی رسایل چنانچه بشارت الاخوان و ارشاد الاخوان و فواید الاشرف و اشرف الفواید پیش از اطلاع این فن ازین فقیر وقوع یافته و رساله در بحث وحدت وجود که بطبق اصطلاح تصوف در روم واقع شد چون در بنگاله رسیدم مردم آن دیار نه پسندیدند زیرا چه دقایق اصطلاح حال تصوف بنواحی هند کم رسیده بود بنا بر عدم اطلاع باین فن شریف بانکار بر آمدند و از جیب اعراض سر بر آوردند کما تضرع بالورد بالجعل ✽ حسود گر نتواند شنید عیبی نیست جعل بود متنفر ز نکهت گلزار ✽ هم ازین جهت حضرت قدوة الکبری به نسبت این خادم که نظام غریب یمنی است فرمودند که بعضی فواید اصطلاح تصوف که از حضرت ایشان ایضاح کرده ایم و از مصنفات شیخ اکبر اندوخته و در بیاض ارتا بعضی صوفیه هند هم بهره مند شوند هر آئینه بر وفق اشارت مشروع این فن مالوف بر وفق حروف تهجی افتاد که طالب صادق زود بموقع مقصود وقوع یابد بالمنبی و آله الامجاد

شرف الالف الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

من حیث هو اول الاشیاء وفی ازل الازال ؛ **الاتحاد** شهود وجود واحد است از حیثیتی که مجموع
اشیاء موجوداند بحق ای ظاهر و وجود موجود بحق و معدوم بخود نه آنکه سوی الله وجود یست خاص
که متحد شد بحق **الاتصال** ملاحظهٔ عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع
نظر از تقید وجود حق بتعین وی و اسقاط اضافت بخود در رفع مباینة و ازالة اثنینیة **الاثبات**
الاثبات اقامة احکام العبادة قبل اثبات الوصل و هی انوار التجلیات **الاحد** اسم ذاتست باعتبار
انتفاء تعدد صفات و نسبت اسماء تعینات واحدیه اعتبار ذات ست باسقاط جمیع چنانکه
واحدیت باثبات **الاحدیة** **الاحد الجمع** اعتبار ذاتست نه باسقاط و اثبات به حیثیتی که مندرج
بود در و نسبت حضرت واحدیت چنانکه ماهیت یا بشرط لاشی است یا بشرط شی است و بشرط لاشی
احدیت و بشرط شی واحدیت بود و لا بشرط شی وحدت واحدیت بشرط شی احدیت الجمع
الاحتجاب آنکه غالب حد پرده باشد و حجاب آنکه مغلوب در پرده باشد پس حقتعالی را محتجب توان
گفت و محجوب و حجاب نتوان شنفت **احصاء الاسماء** الالهیة تحقق است باسماء الهیه در
حضرت واحدیت و احدیت بفنا از رسوم خلقیه و بقاء ببقاء احدیت اما احصاء اسماء الهیة
تخلق باسماء بمقتضا تخلقوا باخلاق الله موجب دخول جنت   است و صحبت متابعت بنبینا
صلی الله علیه و سلم چنانکه حقتعالی فرمود اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون ؛ احصاء اسماء به تعین معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول
جنت افعال است بصحبت توکل در مقام مجازات من احصیها دخل الجنة **الاحوال**
مواهب فائضه بر عبد از رب و موهبت یا به جزای عمل صالح بود یا بسبب تزکیه نفس و
تصفیه قلب یا محض امتنانست و احوال را که احوال میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل
میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب این است معنی ترقی ؛
الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بمشاهدهٔ حضرت ربوبیة بنور بصیرت یعنی حق را موصوف
یابد و بصفت او او را ببیند از آن جهة فرمودند علیه السلام کانک تراه زیرا که محجب صفات دیده است
پس حق را بحقیقت ندیده است و الله تعالی رای بصفت خود است بعین وصف خود در مقام
رویت حضرت ربوبیة بنور بصیرة **الاخلاص** وهو اخراج الخلق من معاینة الله تعالی کما ینبغی قال
مقام مشاهده ست در مقام روح   اخلاص و آن خارج کردن خلق ست از معاینه   خدا   چنانکه باید   فرمود
علیه السلام یقول الله تعالی الاخلاص سر من اسراری استودعته قلب من احببته
علیه السلام   فرماید خدای تعالی اخلاص راز ست   از رازهای من ودیعت نهادم او را در دل کسیکه دوست دارم او را

من عبادی وقال یعقوب المکفوف المخلص من یکتم حسناته کما یکتم سیاٰته وقال محمد
از بندگان خود وگفت یعقوب مکفوف مخلص آنست که پوشد حسنات خود را چنانکه بپوشد سیئات خود را وگفت محمد
بن المروزی الامر کله یرجع الی اصلین فعل منه بك وفعل منك له الرضا بما فعل
بن مروزی مرجع امر بسوئی دو اصل است فعلیست ازو بتو وفعلیست از تو برای او رضا بآنچه کرد
والاخلاص فیما یفعل فان فعلت ذلك فقد سعدت بهذین وقرت عینك فی الدارین
و اخلاص در هرچه میکند پس اگر کردی این را پس هر آئینه سعید شدی باین هردو و سرد شد چشم تو در هردو جهان
وقال ابو عثمان الاخلاص نسیان رویة الخلق بدوام النظر الی الخالق الادراك المرکب
وگفت ابو عثمان اخلاص فراموشی است از دیدن خلق بسبب مداومت نظر بسوئے خالق ۔ ادراک مرکب
وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراك وبان المدرك
و آن عبارتست از علم وجود حق سبحانه مع شعور این علم و باین که معلوم
هو الوجود الحق سبحانه الادراك البسیط هو عبارة عن ادراك وجود الحق سبحانه
وجود حق سبحانه است ادراک بسیط و آن عبارتست از علم وجود حق سبحانه
مع الذهول عن هذا الادراك وعن ان المدرك هو وجود الحق سبحانه الادب
مع فراموشی ازین علم وازینکه معلوم وجود حق سبحانه است ادب
قال الشیخ الاکبر وقتا یریدون به ادب الشریعة ووقتا ادب الخدمت ووقتا ادب الحق
گفت شیخ اکبر از ادب گاہے مراد میگیرند ادب شریعت وگاہے ادب خدمت وگاہے ادب حق
فادب الشریعة الوقوف عند رسومها وهی احکام الشریعة وادب الخدمة الفناء عن رویتها
پس ادب شریعت وقوف است نزدیک رسوم شریعت و آن احکام شریعت است و ادب خدمت فناست از دیدن خدمت
مع المبالغة فیها وادب الحق ان تعرف مالك وماله والادیب من اهل البسیط الارادة وهو اول
با وجود مبالغه در خدمت و ادب حق معرفت چیزیکه برائی تست وچیزیکه برائی اوست و ادیب از اهل بسیط است ارادت اول مقام
مقام من مقامات السلوك قال ابو علی الدقاق قدس الله سره لا یکون المرید مریدا حتی لا یکتب علیه
از مقامات سلوک گفت ابو علی دقاق قدس الله سره مرید مرید نمیشود تا آنکه نه نوشته شود برو
صاحب الشمال عشرین سنة قال ابو بکر الواسطی اول مقام المرید ظهور ارادة الحق باسقاط الارادة
صاحب شمال بیست سال گفت ابو بکر واسطی اول مقام مرید ظاهر شدن ارادت حق است بافگندن ارادت خود
قال ابو بکر الکتانی من حکم المرید ان یکون فیه ثلاثة اشیاء نومه غلبة واکله فاقة وکلامه ضرورة
گفت ابو بکر کتانی از حکم مرید آنست که باشد دران سه چیز خفتن او بوقت غلبه خواب و خوردن او بفاقت و کلام او بضرورت

حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی میفرمودند جمیریست از نار محبت لمعه از انوار سودت

قال الاشرف تعلق الذات الالهیة بتخصیص احدی الجائزین من طرف الممکن اعنی الوجود والعدم
گفت اشرف تعلق ذات است بہ تخصیص احد جائزین از طرف ممکن یعنی وجود و عدم
ارایک التوحید اسماء ذاتیه که مظاهر ذات اند اولاً در حضرت علم ثانیاً در حضرت عین الاسم
باصطلاح قوم نه لفظیست که دلالت کند بر مسمی شے بالوضع بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار
صفت معیت وصفة معیة یا وجودیة است چون علم قدیم و یا عدمیه چون قدوس
وسلام قال الشیخ الاکبر الحاکم علی العبد حاله فی الوقت من الاسماء الالهیة الاسماء الذاتیة ٥
گفت شیخ اکبر حاکم بر حال بنده در وقت از اسماء الهیة ذاتیة است
آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر اگرچه موقوف باشد باعتبار تعلقی واین را
واین را اسماء اولیة ومفاتیح الغیب و اسمیه و اعمایة و اسماء خوانند

الاستقامة قال الواسطی الخصلة التی بها کملت المحاسن و بفقدها قبحت المحاسن الاستقامة
ولا یطلب منك الا الاستقامة قال الله تعالی فاستقم کما امرت الاشارة یکون مع
المقرب مع الحصول العین فی تکون مع الغیر الازل ما لا ابتداء له والابد ما لا نهایة له الاسم الاعظم
جامع اسماء ست چنانکه دریا مجامع انواع وسیت **الاصطلام** حیرتی غالب است بر دل
واو نزدیک ست از هیمان وعشق افراط محبت **الاعراف** مطلع است وآن مقام اشراف
است بر اطراف بر قوله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم الاعیان الثابتة
اعیان ممکنات که در صور علمیه حق معلوم اند ونسبت اعیان ثابته باسماء الهیت نسبت ابدان
است بارواح ونسبت اعیان بارواح اند یا ابدان الافق المبین نهایت مقام دل است
الافق الاعلی هو الذات الموصوفة بجمیع صفاتها وافعالها لیکون الجمیع الظاهر منه
افق اعلی آن ذات موصوفست بهمه صفات و افعال خود تا که شود جمیع ظاهر از وجد بسبب تفرقه وان کمال است
مفارقا للتفرقة وهو الکمال ونهایت مقام ارواح وآنحضرت الهیة وحضرت واحدیت است
الافق الذاتی وهو الذات المجردة عن الصفات والافعال فلا تفرقة فی هذا الجمیع وهو نهایة النقصان
افق ذاتی وان ذات مجردست از صفات و افعال پس نیست تفرقه درین جمیع وان نهایت نقصان است
معنی بجز انسته است الالهیة والالوهیة عبارتست از مرتبه اسماء الهیة المؤثر المؤثر کل اسم الهی مضاف
الی البشر و عند الشیخ علامة الحق علی القلوب من العارفین الالهیة کل اسم الهی مضاف الی الملک
بسوی بشر و نزد شیخ علامت حق بر دلهای عارفین ۱۲ الهیة هر اسمی است الهی مضاف به سوی فرشته

اور روحانی الالهام ما یلقی الله تعالی فی القلب فی خواطر عباده من الخیر القاء نور فی الخاطر
فارق بین الفجور والتقوی الخیر منه واما ما یجری فی الخواطر من الشر فیسمی وسوسة این
الالباس یعبر عن الفیض ام الکتاب عقل اول الامهات الحقایق بائمة الاسماء وهی سبعة
الامناء لاهتیه اندکا جری الآن الدا سـه امتداد حضرت الهی است و نفس رحمانیه لاجرم تا آن
استداد ازلی مندرج در آمده باشد و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بود
و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اصل زمان سرمد است و آنات زمان نقوش اند بر سرمد از
نقوش ظاهر میشوند احکام دهر و سرمد ابر حال خود دائما سرمد ا و را حضرت عندیه هم میگویند
لقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح ولا مساء و الانانیة حقیقتی هرچه بنده را باشد بخود مضاف
گرداند چنانکه گوید نفس من روح من و دل من امثال او و انانیة حق وجود
است یا عدمیة العبد و نافی یده لمولاه تحقیق وجود عینی است از حیثیت رتبهٔ ذاتیه الانزعاج
تحرک دل است بحضرت حق تاثیر وعظ و سماع الانموذج الظل و الظل و هو الفرع و ایضا الانموذج هو الاسم
لکل المجمل لتفاصیل الجمع فرق بعد از جمع است بظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت
الانس اثر المشاهد تجال الحضرت الالهیة فی القلب هو جمال الجلال کذا فی اصطلاح الشیخ الاکبر
انس اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الهی است در دل و آن جمال جلال است همچنین است در اصطلاح شیخ اکبر
الانتباه زجر الحق العبد علی طریق التصوف الانابت هی الرجوع من الغفلة الی الذکر و قیل التوبه
انتباه تنبیه حق است بنده را بطریق تصرف انابت و آن رجوع از غفلت است بطرف ذکر و نزد بعض توبه
فی الظاهر والانابه فی الباطن الائمة الاسماء سبع اند وهی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم
در ظاهر است و انابت در باطن ائمهٔ اسما هفت است و آن حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است
ائمه سبع اصول مجموعه اسماء الهیه اند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی بعوض سمیع و بصیر الجواد و المقسط میگفتند و نزدیک شیخ عبدالرزاق کاشی این دو
اسم از اسماء تامه اند جود و عدل موقوف اند بر ائمه سبع زیراکه فیض و جود او موقوف است
بر رؤیت استعداد مستفیض و جود اعطاء ما ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رؤیت استعداد او
و دعاء سائل بلسان استعداد او و اجابت دعاء او بکلمهٔ کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل باشد
قال الله تعالی و آتیکم من کل ما سألتموه ای بلسان استعداده نزد حضرت ایشان جواد و مقسط هم
چنان اند که موجد و خالق و رازق و این هر سه اسم از اسماء ربوبیة اند و بعضی اسم الحی را از ائمه
ائمه سبعه میگویند زیراکه اسم الحی مقدم بذات بر عالم است و حیات شرط علم است و شرط مقدم است

برمشروط اما نزدیک حضرت ایشان اسم العالم بامامت اولی است زیراکه امامت امریست نسبی مقتضی اموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد بوی والحیوة لایقتضی غیر الحی و حیات عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم اشرف است از حیات اما حیات از تقدم بطبع لازم نیاید و بباید دانست که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است و حیات را تقدم شرف است بر مزاج **شرف البا** و الباء یشار به الی الاول الموجود الممکن فهی المرتبة الثانیة یعنی تعین اول و ثانی و تجلی ثانی که مرتبهٔ وحدیت و حدت است در علم حقتعالی **باب الابواب** توبه است البارق لایحه است از جناب اقدس که مرئیست و غیر مرئی است و این از اول کشف است الباطل ما سوی الحق و هو لیس بشیٔ عدم محض بود باطن وجود و صور علمیه اند باطن ظاهر علم عین وجود است که شامل بود شیون و اعتبارات را البدن کنایه از نفسی است که در سیر قاطعه از برای منازل سائرین و مراحل سالکین مرافقت کند — **البرق** اول چیزیکه بر سالک ظاهر شود از لوامع نور و دعوت کند بنده را بر قول در حضرت قرب از رب **البرزخ** چیزیکه حایل شود میان دو چیز همچنانکه حال برزخست میان ماضی و استقبال و برزخ نصیب دل است دار طرفین خویش و عالم مثال را گویند که حاجز است میان اجسام کثیفه و ارواح مجرده و قبر را برزخ گفته اند که حائل است میان دنیا و آخرت هم از این جهت تصور شیخ را برزخ گویند که واسطه است میان قاصد و مقصود **برزخ البرزخ** حضرت واحدیت تعین اول است که اصل مجموع برازخ است و اینرا برزخ اول و برزخ اعظم و اکبر گویند و برزخ البرازخ حقیقت محمدی را گویند **البسط** در مقام دل بمثابه رجاست در مقام نفس و ضد بسط قبض است چنانکه خوف مقابلهٔ رجا البسط فی المقام الخفی آنست که حقتعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهرا و مبسوط باطنا و این رحمتی باشد از حق بخلق تا همه اشیاء در وی گنجد و او در هیچ شیٔ نگنجد و او موثر باشد در اشیاء و هیچ شیٔ در وی موثر نباشد **البصیرة** قوتی در دل منور بنور قدس که حقایق بواطن اشیاء بدو دیده شود بمثابه بصری که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیران مشتعل صور و ظواهر اشیاء بیند و حکماء بصیرت را قوت عاقله نظریه میخوانند چون منور گردد بنور قدس بهدایت چنانکه حجب خیال و وهم از دیدهٔ دل او مرتفع شود حکیم او را قوت قدسیه گویند البعد عند الشیخ الاقامة علی المخالفات و قد یکون البعد منک تختلف باختلاف الاحوال قیل علی ما یراد به قوابین الاحوال و کذلک القرب البقا رویة العبد لفعله بقیام الله علی ذلک القربة کنایت است از نفسی که مستعد ریاضت شود

سه همچنین است قرب ۱۲

ورودی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست وپیش ازانکه این صلاحیت دروی ظاهر شود کیش یا صفت تغیر چون در سلوک در آید **بدیة البواده** جمع باده باده هم حیرتست که ناگاه در دل آید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبض وعند الشیخ ما یفجاء القلب من الغیب علی سبیل الوهلة اما موجب فرح او موجب طرح **بیت الحکمة** دل که غالب بود بروا خلاص **بیت المقدس** دلی که طاهر بود از تعلق غیر **بیت الحرام** دل انسان کامل است که سوی المحبوب در وی حرام بود **بیت العزت** دلی که واصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق **شرف التاد** تا کنایت است از ذات با عتبار تعینات و تعددات **التابنیس** تجلی است در مظاهر حسنه از برای تا بیس مرید مبتدی بتزکیه و تصفیه واین را تجلی فعلی خوانند بسبب ظهور در صور اسباب **التجلی** تجلیه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب **التجلی الاول** مرتبه واحدست که منشاء احدیت وواحدیت بود وعین ذات است من حیث هی هی بسقوط اعتبارات احدیت بود **التجلی الثانی** مرتبه واحدیت است که ظهور اعیان ثابته درین مرتبه است بتفصیل چنانکه در اول باجمال بود ندا **التجلی الشهودی** ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور حقیقت به ظهور اسماء در اکوان -

التجرید اماطة السوی والکون عن القلب ++ **التحقیق** ظهور حق در اسماء الهیه ومحقق ومحجوب نباشد بحق از خلق وبخلق از حق **التحکم** احضار ما ینافی المخصوصیة بلسان الانبساط فی الدعاء **التلوین** احتجابست از احکام حال یا مقام بلند با آثار حال مقام پست وتلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقا بعد از فنا الفعلی لا اتصاف باخلاق الهیه وعند الشیخ اتصاف باخلاق العبودیت هو الصحیح فانه اتم واز کی التخلی اختیار الخلوت والاعراض عن کل ما یشغل عن الحق التدانی معراج المقربین التدلی) نزول المقربین ویطلق بازاء نزول الحق الیهم عند التدانی (الترقی) النقل فی الاحوال والمقامات والمعارف (التفریا) وتو ذلک مع الحق بالحق معک ++ **تعینات** وجود التلوین احتجابست از احکام احوال یا مقام بلند با آثار وحال مقام پست وتلوین در مقام تجلی بجمیع تجلیات اسمائیه در حال بقا بعد از فنا اعلی مقامات است ونزدیک حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره تلوین فرق بعد الجمع است ودرین فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع واین مقام احدیت فرق است در جمع وانکشاف حقیقة معنی فی قوله تعالی کل یوم هو فی شان وشک نیست که اکمل جمله مقامات است قیل التلوین هو تغیر لبعض التجلیات الاسمائیة علی البعض +++

تلوین محق آن تغیر بعض تجلیات اسمائیه است بر بعض ::

و نزد بعضے این مقام نهایت تمکین است امّا تلوین که آخر تلوینات بود
در مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب بظهور آثار کثرت از حکم وحدت
و نزدیک صاحب فصوص تلوین از تمکین اعلی ست التصوف الوقوف مع اداب الشریعة ظاهرا وباطنا
+ + + + + + + + + + + + تصوف قیام ست باداب شریعت در ظاهر و باطن
وهی الخلق الالهیة وقد یقال بازاء اتیان مکارم الاخلاق وتحیه سفاها التلقی اخذ لما یرد
وآن خلق الهی ست وگاه اطلاق کرده شود بر آوردن مکارم اخلاق وبله تلقی گرفتن تو چیزیرا که وارد شود
علیك من الحق التمکین عند الشیخ فی التلوین وقیل هو حال الموصول (التقوی) وهی ترك
بر تو از خدا۔ تمکین نزد شیخ در تلوین ست و نزد بعض آنحال موصول است۔ تقوی و آن ترک
الشهوات والشبهات (التصبر) وهو حمل النفس علی المکاره وتجرع المرارات (التوکل)
شهوات و شبهات ست صبر و آن برانگیختن نفس ست بر مکاره و نوشیدن تلخیهاست۔ توکل
وهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوعد والوعید قیل هو ثقة بالله وتفویض الامر الی الله
و آن اعتماد بر خداست در وعد و وعید نزد بعضی آن اعتماد بخداست و سپردن امر بسوی خدا

حضرت قدوة الکبرا مے فرمودند رفع نظر از سبب بسوی مسبب در امور

التولی ترجوعك الیك منه (التوبة) وهو الرجوع الی الله تعالی
بازگشتن تو بسوی خود از و توبه و آن رجوع بسوی خدا ست

مع دوام الندام وکثرت الاستغفار وقیل التوبة فی الظاهر
با مداومت ندامت و کثرت استغفار و نزد بعضی توبه در ظاهر ست

والانابة فی الباطن قال ذوالنون توبة العوام من الذنوب وتوبة
و انابت در باطن ذوالنون گفت توبه عوام از ذنوب است و توبهٔ

الخواص من الغفلة قال یحیی بن معاذ زلة واحدة معه التوبة افتح من سبعین
خاص از غفلت گفت یحیی بن معاذ لغزش واحد با توبه وسیع تر است از هفتاد باب

بابا وقال ابوالحسن البصری النوری التوبة ان یتوب من کل شیء سوی الله عزوجل
گفت ابوالحسن بصری نوری توبه آنست که توبه کند از هر چیزی سوای خدای عزوجل

التوحید احدیث جمع و فرقست واین توحید حق است ذاته بذاته وصورت این توحید
در بدایت اشهد ان لا اله الا هو التواجد استدعاء الوجد وقیل اظهار حالة الوجد من غیر

نزد اهل [illegible] و [illegible] بعض [illegible] حالت وجدانی

وجد و بحریک قلب باستماع سماع بغیر تحریک ابدان دتواجد از باب تفاعل است و در تفاعل
بیشتر اظهار صفتی باشد که در صاحب او آن صفت نباشد **کالتمارض والتجاهل**
التواضع قال صلی الله علیه وسلم الذل للمؤمن خیر من العزة والرفعة وسیل الذنوب حتی یصل
فرمود صلی الله علیه وسلم ذلت برای مؤمن بهتر است از عزت و رفعت و سیل ذنوب تا آنکه برسد
الفقیر الی مقام الصفوة قال اذا خلع الراحة وسعی بالمجهود فی الطاعة واجب سقوط المنزلة
فقیر بسوی مقام برگزیدگی گفت هرگاه که دور کرد راحت را و کوشش کرد در طاعت واجب شد سقوط مرتبه
واستوی عند المسجد والخدمة قال ابو القاسم المبادی العبد بخیر ما لم یعرف الناس فاذا
و مستوی شد نزد مسجد و خدمت گفت ابو القاسم مبادی بنده در خیر است تا آنکه شناختند او را مردمان
عرفوه دفنوه وقال یحیی بن معاذ حب الریاسة نار فی نفس آدم اذا توقد علی قلوبهم یحرق ایمانهم
شناختند او را دفن کردند او را گفت یحیی بن معاذ حب ریاست آتش است در نفس آدم هرگاه که روشن شود بر دلهای ایشان بسوزد ایمان
شرف الشاء الثروت عند السالک از ما سوی الله **تلج احساس** برد الیقین
در دل سالک بعد از فناء الفناء **شرف الجحیم** الجبروت عند ابی طالب هو عالم
العظمة وعند الاکثرین العالم الوسط و مراد از وی برزخ اکبری است و تفصیل علی اجمال که
اعیان ثابته اند **الجذبت تقرب** حق است بحضرت حق بمقتضای عنایت و
رحمت الهی و مهیا گردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت
و سعی **الجزاء** معناه ان الحق جزاء عنده علی ما عمل مما امر به الاعمال الصادرة
پس معنای آن آنست که تحقیق حق جزاء است نزد او برای عمل کردن بر اوامر اعمال
من العباد انما هو بحسب نیاتهم فمن کان عمله للجنة یجازیها ومن کان عمله
بندگان بر وفق نیات ایشان است پس هرگاه عمل برای جنت کرد جزاء داده شود باو و هر که عمل کرد
لله نفسه لا رغبة فی الجنة ولا رهبة من النار فالحق جزاؤه لا غیر کما جاء فی الحدیث
برای ذات خدا نه بجهت رغبت در جنت و نه بجهت خوف از دوزخ پس حق جزاء اوست نه غیر چنانکه در حدیث آمده
القدسی من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
هر که دوست دارد مرا قتل میکنم او را و هر کرا قتل میکنم او را پس بر ذمه من است خونبهای او و هر که بر ذمه من است خونبهای
الجسد من اطلاقات است بطریق ابی از قهر الجسد آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در
جسم ناری یا نوری چون جسد کثیف لطیف روحانیه قوله تعالی فتمثل لها بشرا
سویا ما جعلا ظهور ذات مقدسة لذاته فی ذاته **الاستجلا** ظهور ذات است لذاته فی تعیناته

حضرت قدوة الکبرا میفرمود که جلا عبارت از ظهور حق در عالم فی وجود آدم است و استجلا عبارت از ظهور حق در مرتبهٔ انسانی که از خلقت آدم است علیه السلام در کمال اسمائی **قیل جلا** در مرتبهٔ وحدت استجلا در حضرت واحدیت **جلال احتجاب** حق است از بصایر و ابصار غیری نتوانند که حقیقت هویت حق بدانند چنانکه او خود را میدانند قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره که بشناسد او را چنانکه ویست و هیچ احدی از سوی الله ذات نه بیند چنانکه او بیند قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار **الجلوت** خروج بنده است از خلوت بالنعوت الالهیة **جمال** تجلی حضرت بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالی است آن قهاریت جمال است و نیز مرتبه علو جمال است اما مرتبه و نواد ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند

(قطعه)

جمالک فی کل الحقایق سافر	ولیس له الا جلالک ساتر
جمال تو در حقیقت ظاهر است	و او را پوشنده نیست مگر جلال تو
تجلیت لاکوان الخلق ستورها	فتمت بها ضمت علیها السایر
متجلی شد برائی خلق پرده های او	پس تمام شدند باو مضموم شدند بروهمه

احتجاب اوست بتعینات اکوان هر جمالی جلالی و هر جلالی جمالی چنانکه جلال تقاضا کند که اصلا چیزی از ظهور مدرک نشود با وجود اینکه چیزی مدرک میگردد جمال جلال است و جمال غایت ظهور است و در نهایت ظهور چون جزوی مدرک جلال جمال است **الجمعیة** اجتماع همت ست در توجه بسوی حضرت حق اما تفرقه توزع خاطر است و مشغولی بخلق **الجمع** شهود حضرت بغیر خلق **جمع الجمع** شهود خلق است قائم بحق **جنة الاعمال** جنت صوریست از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوشگوار کما قال الله تعالی جزاء بما کانوا یعملون صدق الله **جنت الوارثیه** صفت نفس است که از اخلاق حمید بود و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت نبینا صلی الله علیه و سلم تواند بود **جنة الصفات** جنت معنویست از تجلیات صفات و اسماء الهیة و این جنت دل صاحبدل است کما قال الله تعالی فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی **جنت الذات** آن مشاهدهٔ جمال احدیت است و آن جنت روح ست **الجنایت** راه روان را در منازل نفوس و حاملان زاد و تقوی و طاعت اند و سیر ایشان السیر الی الله و نسبت اهل شهود و عیان اهل جنایت محجوبانند فاما القائمون فاهل العین و اما انقاطعون هم جناب جمع جنیب است و جنیب فعیل از جنوب و هی البعد یعنی از حضرت حق از معرفت

حقائق اشیا این طائفه بعید اند زیرا که پرده عقول ضعیفه مشوبه بوهم محجوبه باستدلال محجوب
از اثر بموثر تا برسند باهل دلی و مقامات اهل قرب مرتبهٔ السیر فی الله بنیابند **جهتا الضیق** و السعة ضیق و سعت دو اعتبار اند ذات را اما بحسب تنزیه ذاتست از هرچه
در فهم و عقل اید و آن اعتبار وحدت حقیقت است ع غیر در حضرتش نمی گنجد ﴿لا وجدًا
ولا تعقلاً﴾ جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله اما بحسب ظهور در جمیع مراتب باعتبار
اسما و صفات که مقتضی مظاهر غیر متناهیه اند و هو السعة فرق و جمع و وحدت و کثرت و دو سم
جهتا الطلب این هر دو جهت وجوبیه و امکانیه از برای ظهور باعیان ثابته
و طلب اعیان ظهور اعیانست باسمار ظهور و طلب اسما ظهور بوبیت است و طلب الاربوبیة
شیون اجابت هر دو سوال در حضرت او حضرت تعین اول است **جواهر العلوم والانبیا**
والمعارف حقائق ثابته اند که تغیر و تبدل نمی یابند باختلاف شرایع و اختلاف امم از منه
کما قال الله تعالے شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا
بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ **شرف الحال** حال عطیه است که بر دل فرود آید
بمحض موهبت از غیر تعمل چون خوف و حزن یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال زایل
شود بظهور صفات نفس اعم از انکه در عقب آن حال بر دل آید یا نه و اگر دائم و ملکه شود
مقام خوانند **حجة الحق علی الخلق** انسان کامل است چون آدم علیه السلام که حجت بود بر ملائکه
قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموت
فرمود خدا ای آدم خبر ده فرشتگان را بنامهای اینها پس چون خبر داد ایشانرا بنامهای آنها فرمود آیا نگفته بودم شمارا که هر آئینه من میدانم پنهان آسمانها
والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون صدق الله العظیم + +
و زمین و میدانم آنچه آشکارا میکنید و آنچه پوشیده میداشتید ـ صادق است خدای بزرگ
حجاب انطباع صور کونیه در دل که مانع تجلی خالق بود **حروف حقائق** بسیط
اند از اعیان **حروف عالیات** شیونات ذاتیه اند و پوشیده اند در غیب الغیوب چون
شجره در نوات **الحروف المغنیة** وهو ما یخاطبك الحق به من العبارات **حریة** بر
مراتب است حریهٔ عام از رق شهوات و حریهٔ خاص از رق مرادات بفنا ارادت
ایشان در ارادات حق و حریهٔ خاص الخاص از رق رسوم و آثار بفنا و وجود خود در
تجلی نور الانوار حضرت جمع و حضرت وجود حقیقت الحقائق **الحضور** حضور القلب بالحق
عند غیبته عن الخلق + + **حفظ العهد** امتثال است بواجبات و اجتناب از منهیات

حفظ حد الربوبیة والعبودیة نیک را منسوب بوی بد برا بعکس بخود الحقیقت سلبت
..... اثار اوصافك عنك باوصافه بانه لیس الفاعل لما فیك منك الا انت کقوله تعالی
نفی اثار اوصاف خود از خود باوصاف بایندور که نیست عامل بتو در تو از تو الا تو شل قوله تعالی
ما من دابة فی الارض الا هو اخذ بناصیتها قیل حکم المحققین الحق ما وجب علی
نیست هیچ جنبنده مگر خدا گیرنده است پیشانی او را گفته شد حکم محققین حق چیز نیست که واجب بر
العبد من جانب الله وما اوجبه الحق علی نفسه + + + + + +
بنده از جانب خدا و چیز نیست که واجب کرد او را خدا بر نفس خود ۱۲

حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع جمیع حقایق هست الحقیقة
الرفیعة الحزن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یبغض الفرحین البذخین و
حقیقة رفیعه حزن هست فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا مبغوض میدارد خوش شوندگان متکبرین را و
یحب کل قلب حزین وقال سفیان بن عقبة لو لم یکن المحزون والبکاء فی امة لا یرحم الله تلک الامة
دوست میدارد هر دل حزین را و گفت سفیان بن عقبه اگر نبودی محزون و گریه ناک در امت رحم نکردی خدا این امت را
وقال یحیی بن معاذ من لم یقطع مفارقة الحزن لم یسلك فی قلبه سفر السماء قال سهروردی ان کل حزن الناس علی اصلیة حروف
و گفت یحیی بن معاذ هر که یقین نکرد مفارقت حزن را نمیرود در دل او روشنی آسمان گفت سهروردی هر آئینه کل رنج مردمان

حروف اصلیه باعتبار اندراج واندماج در مرتبهٔ اول که وحدت بود بلی امتیاز
ایشان از یکدیگر و اگرچه از امتیاز بحسب علم باشد بحسب شیونات ذاتیه و حروفات
عالیه نیز خوانند الحقیقة الحیثیة المتحقق ولی تقدیرا الحقیقة المحمدیة ذات است با التعین اولی
فله الاسماء الحسنی کلها وهو الاسم الاعظم حقائق الاشیاء وحقائق الکونیة صور علمیة
حقایق الاسماء تعینات ونسبت ذاتند زیرا که تعینات صفات اند و تمیز بعضی صور
علمیه او و اسما از بعضی تعینات ذات بود یعنی صفات حق الیقین شهود حق است حقیقة
در مقام عین جمع احدیة الحکمت علم است بحقایق اشیاء باوصاف و خواص و احکام
اشیاء و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل به مقتضای آن
و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الحکمة المنطوق بها علم شریعت و طریقت است الحکمة
بدان و بگو و علم اهل طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت است
که علماء رسوم و عوام از ادراک این قاصر اند مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که
حضرت رسول بخانه بیوه مهمان بودند در خانه وی آتش افروخته بودند که کودکانش گرد گرمی آتش

حقیقة الحقایق

فقالت یا نبی الله الله ارحم لعباده امرانا باولادی فقال علیه السلام بل الله ارحم
فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله من دوست نمیدارم که فرزند خود را در آتش اندازم خدای تعالی چگونه
خود او در آتش اندازد وهو ارحم الراحمین فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال هکذا اوحی الله الی الحکمت المجهولة آنست که پوشیده بر غیر
حکمت ایجاد آن شے بحیثیتکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود نار و ایمان بدان و
رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدلست الحکمة البالغة که فتح حقیقت عمل ان و شعر باطل و اجتناب از آن
کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه الحیرة
چنانکه فرمود علیه السلام خدایا بنما ما را حق را حق و روزی کن ما را اتباع او و بنما ما را باطل را باطل و روزی کن ما را پرهیز کردن
العظمی التی لا ینالها الا نبی او ولی سلوب هی الاضلال والضلال هو سطوت المحبة
حیرت بزرگ که نمیرسد باو مگر نبی یا ولی نفی هست آن اضلال و ضلال ست آن شوکت محبت است
قیل الحیرة مشاهدة الغیر الحق المخلوق به هو العقل الاول وهو الامام المبین
نزد بعض حیرت مشاهده غیرست حق مخلوق بآن عقل اول ست و آن امام مبین است
الحیاء قال فضیل خمس من علامات الشقاوة القسوة فی القلب وجمود العین والرغبة فی الدنیا وطول الامل وقلة
حیا گفت پس گفته شد علامتهای بدبختی پنج است سخت دلی و اشک نریختن و رغبت دنیا و طول امل و قلت
الحیاء وسئل الجنید رحمه الله عن الحیاء فقال رویة الالاء ورویة التقصیر فتولد من بینهما حالة تسمی الحیاء
حیا و سوال کرده شد جنید از حیا پس گفت دیدن نعمت و دیدن تقصیر پس پیدا میشود از درمیان این هر دو حالت که موسوم است بحیا
قال ابوبکر الوراق ربما اصلی رکعتین فانصرف عنها وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء
گفت ابوبکر وراق گاهی بخوانم دو رکعت نماز پس میگردم از آن و هستم من مثل کسیکه گردد بسوے دزدی بسبب حیا ۱۲
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عارف حیا از آن وقت دارد که طرفة العین از
شهود گلزار جمال الهی و وجود لاله زار جمال نامتناهی بکار فضول ازین وقت او گریخته گردد
شرف النجاة ٭ الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب آن بر چهار قسم است اول خاطر
ربانیست شعر درین خاطر خطر هرگز نباشد ٭ در اینجا خطا هرگز نباشد ٭ و سهل بن
عبدالله علیه الرحمة این خاطر را سبب اول بخوانند و شناسا شود این خاطر بقوت و تسلط
اما خاطر ملکی یا حث بود بر مندوب یا مفروض یا اصلاح و آن ع اینچنین خاطر اگر الهام
میگوئی رواست ٭ و نفسانی خاطری بود که در آن حظوظ نفس بود و مسمها حیا و شیطانی آنست
که دعوت کند بمخالفت حق نیز قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء وقال النبی صلی الله علیه وسلم
شیطان تکذیب بالحق وایعاد الشر و خاطر شیطانی را وسوسه گویند و خاطر رابع بنیان

شرع موازنه باید کرد اگر آن خاطریست که ترا دعوت بحق میکند و خاطر دیگر مزاحم آن نمیشود ربانی است اگر
دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی است و اگر خاطریست که در وی کراهیت یا مخالفت شرع
باشد اگر بماندگی توجه زائل گردد شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و بهر صادق صافی دل که
حاضر باشد بحق آسان بود تمیز میان خواطر بتوفیق الله **الخاتم** آنست که قطع مقامات کرده با
تمامی و بلوغ یافته نهایت کمال **بخاتم النبوت** که ختم کرده حقتعالی بوی نبوت را در همه عالم یکی
باشد و ذکر خاتم ولایت در لطیفه ولایت مذکور شد **خرقة التصوف** جامه که مرید پوشد از دست
شیخی که بدست او توبه کرده باشد و در ارادت او آمده باشد و در تلبیس خرقه چند چیز رعایت باید کرد
اول آنکه تزیین مریدست بزی مراد از برای تلبیس بصفات پیر چنانکه تلبیس ظاهر بلباس و آن لباس
تقوی اوست ظاهرا و باطنا باقی کیفیت او در محل خویش خواهیم گفت انشاء الله تعالی
الخزائن العلمیة هی حقایق الاشیاء واعیانها الثابتة **الخزائن الوجودیة** حقائق اسماء الهیه که حقیقت
اند حقایق گویند که خضر عبارت از بسط و الیاس عبارت از قبض و بودن خضر از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیت
است که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدان یا همان وجود عنصری امتداد یافته باشد چنانچه
اصحاب کهف را و این هر دو ممکن است نزد عارف معنی اوست بصفتی که غالب است بروی متمثل میشود
و دیگر متمثل میگردد و آن روح اوست علیه السلام یا روح القدس حضرت **نور العین** حضرت **قدوة الکبرا**
عرض نمودند که تحقیق این اقوال چیست فرمودند روزی از خضر پرسیده بودم گفت هیئت جسدانی و
هیکل جسمانی مرا حقتعالی زنده کرده است و باقی داشته است چنانکه ادریس و عیسی و حقتعالی
مرا قوتی داده است که بهر صورت که خواهم متمثل شوم و نیز میفرمودند که اتفاقا برای زیارت مزار
متبرکه حضرت سالار بخطه بهرایچ گذر افتاد بعد از شرف زیارت بخدمت سید حضرت و پدر سید جعفر رفتیم این
فقیر و سید جعفر بر سبیل تفرج در سیر آب میگذشتیم که بحضرت خواجه خضر علیه السلام شرف التقا یافتیم به
همدیگر استفاده علوم دینی میکردیم ناگاه عزرائیل پیدا شد بمایان مصافحه کرد او شمه از واقعات
روحانیه جسم خود بما بیان کرد نزدیک بامن پیش ماجرا گذشته بود که حضرت خضر بچند صورت متمثل
شد گاهی بصورت شیخ و گاهی بصورت شاب و گاهی بشکل صبی **الخطرة** آن داعیه که بنده را بغیر
دعوت کند و بنده قادر بر دفع آن نبود **الخلة** تحقق عبدست بصفات حق **الخلوة** محادثه
سرست با حق بحیثیتی که غیر هیچ نباید مجال این حقیقت و معنی خلوت است اما در صورت خلوت
انقطاع است از غیر بوسیله صورت خلوت وصول معنی حق توان یافت **الخلع العادات**
تحقق است بعبودیت بر حقتعالی بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت بوده باشد

له آن حقیقت ها و اشیاء و اعیان ثابته ... است ۱۲

الخلق الجدید اتصال مدد وجود است از نفس الرحمان بهر احدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کند از موجد فیض وجود بهر موجود موجد معدوم گردد چون اعضا وجود بعضی پیوسته بود در هر آنی خلق جدید باشد با ختلاف نسبت وجود ممکنه او وجود بانات و استمرار عدم ممکن ذات خود خلع العذار کنایة عن ترك التقید مستحبا ۱۲ م **شرف الدال** صولتی که داعیه هوای نفس و استیلائی او باشد تشبیه کرده بر آنچه اند بریح دبور که از جهت مغرب می آید و جنبی صولتی از جهت طبعیته جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور اوست و مقابله او ریح صبا که از طرف مشرق وزد آن خواهش روح و استیلائی وی لهذا قال علیه السلام نصرت بالصبا و اهلك عاد بالدبور والدرة البیضاء عقل اول است بقول علیه السلام اول ما خلق الله العقل و نیز اول ما خلق الله الدرة البیضاء **شرف الذال** ذخائر الله جمعی از دوستان خدای تعالی اند که از ایشان دفع بلا میفرماید از بندگان همچنانکه ذخیره دفع میکند بلا و فاقه را الذوق اول درجات شهود حق است بحق در اثنا بوارق متوالیه بادنی درنگی و اندکی زمانه از تجلی برقی اگر نفس موقوف ماند و بواسطه مقام شهود در رسید و اگر به نهایت رسد ری گویند ذو العقل آنکه خلق را ظاهر می بیند و حق را باطل و حق نزد وی آئینه خلق باشد و آئینه پنهان گردد بصورتی که درو ظاهر گردد در آئینه هر آئینه این احتجاب مطلق است بمقید ذو العین حق را ظاهر بیند و خلق را باطن و خلق نزد او آئینه حق است و حق ظهور کرده در آئینه هر آئینه خلق مستور اند بظهور حق چون اختفا آئینه بصورت نمایان گردد ذو العقل و ذو العین آنکه خلق و حق هم بیند و هیچ یکی ازین دو مشاهده وی را احتجاب نبود بکثرت از شهود وجه واحد احد و بشهود احدیه وجه حق از شهود کثرت خاقیه مراتب سگانه اند و اخیر اکمل که مقام مقتدایان این راه است الذهاب عنه القلب عن حس کل محسوس بمشاهدة محبوبه کان المحبوب ما کان **شرف الراء** الراعی متحقق بمعرفت علوم سیاست و متمکن از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم است الران پرده که حاجز بود میان بصیرت و عالم قدس باستیلاء هیئات نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجابیه باندازد انوار ربوبیه کلیه قال سبحانه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون الرب اسم حق است عن اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه و نسبت فی لنته باعیان ثابته منشاء اسم الهیه اند چون قادر و مرید با لنسبت ذات بسوی اکوان خارجیه منشاء اسما ربوبیته اند چون رزاق و حفیظ و دانسته که الرب بی اضافت اسم خاص

حق است ومقتضی وجود محقق مربوبیت وآله اقتضاء ثبوت مالوه میکند وتعین مالوه در حضرت
علمیه هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسماء ربانیست که حق بآن صورت را تربیت
میفرماید بدان اسم رب لارباب تربیت مربوبات یعنی موبررات خارجیه میفرماید —
رب لارباب حقست باعتبار اسم اعظم وتعین اول که منشاء جمیع اسماءاست وغایت نهایات
وقبله حاجات وکعبه رغبات وحاوی مطالب جامع مآرب والیه اشارت قوله تعالی وان
الی ربك المنتهی ونبینا علیه السلام مظهر تعین اولست وربوبیة عظیمه مختص باوست ربنیه اسماء
الهیه یا ذاتیه اند یا صفاتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت وتعین آن
اعتبار یا امر یست عدمی نسبی مخصوص یعنی چون اول وآخر یا غیر نسبی است چون قدوس وسلام واین قسم را
اسماء ذات میگویند واگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند آنرا از غیر آن که زائد باشد بر ذات واین
قسم یا تعقل وموقوف نیست بر تعقل غیر ذات چون حی وواجب یا موقوف است بر تعقل غیر دون وجود
چون عالم وقادر واینقسم را اسماء صفات گویند واگر موقوف است بر وجود غیر چون خالق ورزاق
اینقسم را اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعال اند الرتق رتق در اصطلاح اجمال ماده وحدانیت
است که عنصر اعظم هم علی گفته اند مرتوق بود قبل از آفریدن آسمان وزمین ومفتوق شد بتعینات از
ان بخلق وبر نسبت حضرت واحدیة اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیة وبر بطون اشیاء همچو
حقائق که مکنون بودند در ذات احدیة پیش از تفاصیل حقائق در حضرت واحدیة مثل شجره در نوات
الرحمن اسم حقست باعتبار جمعیة اسمائیه در حضرت الهیة که ازین حضرت فائض میشود وجود هر
متابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات قیل هو الفیض الوجود الرحیم اسم حقست
که باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت وتوحید الرحمة الامتنانیة این رحمت
رحمانیه است که مقتضاء نعمت است که سابقه است بر عمل چنانکه فرمود جل کلمه رحمتی وسعت
کل شئ الرحمة الوجوبیة رحمة رحیمیه بود که موعود محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله
قریب من المحسنین واین رحمت داخل است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت به عمل مخصوص است
الرداء ظهور صفات حقست بر بنده الردی بافتح هو اظهار العبد صفات الحق
بالباطل وآن هلاک عبد است قال الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی
واحد منهما قصمته ای کسرته الرجا ثقة الجود من الکریم قیل رویة الجلال بعین الجمال
قیل سرور الفؤاد بحسن المیعاد الرسم خلق وصفات خلق زیرا که ماسوی الله آثار است
ناشیه از افعال وجلت قلت وافعاله الرسمی غایاتها فی کل مقام رسوم العلوم رقوم العلوم

مشاعر الشان اند زیرا که رسوم الهیه اند چون سمع و بصر که ظاهر شده اند بدستور که میاکل بدنیه اند
و مشاعر مزجات اند بشلی که تعبیه کرده اند بر کرار الفرس بین الحق والباطل لاجرم هر که خود را و صفات
خود را باهتمام شناسد عارف شود تا آنکه آثار حق و آثار صفات و اسمار اوست تعالی فقد عرف ربه
الرعونة وقوفیست باحظ نفس و مقتضی طبایع الرقیقة لطیفه روحانیه را اطلاق میکند بر
واسطه لطیفه که رابطه باشد میان دو ستی چون مدد که واصل شود از حق بعید در رقیقه را رقیقه
العروج و رقیقة الارتقار میگویند و اطلاق دقائق بر علوم طریقه و سلوک کرده اند و بهر چه
سر عبد بان لطیف گردد و کثافت نفس از وی زائل کند الروح یطلق بازاء الملتقی الی
القلب علم الغیب علی وجه مخصوص الروح فی اصطلاح القوم لطیفه است انسانیه مجرده و در
اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد میان روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است
و حکما فرق میکنند میان قلب و روح و قلب و روح را نفس ناطقه خوانند الروح الاعظم والاقدم
والاول والآخر عقل اول را گویند روح الالقاء القا کننده علم غیوب بر قلب آن جبرئیل است
و قرآن را نیز روح الالقاء گویند الرغبة رغبة النفس فی الثواب و رغبة القلب فی
الحقیقة فی الملکوت و رغبة السیر فی الحق الرهبة الظاهر بتحقیق القلب امر السبق الریاضة
ریاضة الادب و هو الخروج عن تبع النفس و ریاضة الطلب و هو صحة المراد به بالجملة
فهو عبارت عن تهذیب الاخلاق النفسیة شرف الزاء + الزاجر واعظ حقست در دل مومن
و آن نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق الزجاجة اشارت بدلست
که صاحب دل را باشد و مصباح روح او شجره نفس او و مشکات بدنش که مظاهر مراتب مطلق اند
الزهرة هی النفس الکلیة الزمان که مضافست بحضرت عندیه و آن او دائم است زواهر
الانبیا و زواهر العلوم و زواهر الوصلة علوم طریقت که اشرف وانور علوم است و
زواهر وصلیه زیرا که وصله بحق موقوف بعلم طریقت است
الزوائد زیادة الایمان بالغیب والیقین الزاهد عن ابی ذر قال رسول الله علیه السلام
زیارت ایمان بغیب و یقین زاهد از ابی ذر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ما زهد عبد فی الدنیا الا اثبت الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه و بصر عیوب الدنیا و
اهتمام زهد نکرد هیچ بنده در دنیا مگر ثابت کرد الله حکمت در دل او و گویا گردانید بآن زبان او را و بینا کرد در عیب های دنیا و
دارها و دوارها واخرجه منها سالما الی دار السلام و قال جعفر الخلدی الدنیا اربعة اشیا
و بیرون آورد از دنیا سالم بسوی دار السلام و گفت جعفر خلدی دنیا چهار چیز است

بی بر آینده شناختم بودر ولکا خود را ۱۲ ✓
روح اطلاق کرده میشود مقابل چیزی که متصل است بدل علم غیب بطریق مخصوص ۱۲ ✓
رغبت رغبت نفس در ثواب است و رغبت دل است در حقیقت ای در ملکوت و رغبت سیر در حق است ظاهر بتحقیق قلب است
امر سابق را ریاضت ریاضت ادبست و آن بیرون آمدن است از فرمانبرداری نفس و ریاضت طلب آن صحت مراد است بالجمله آن عبارت است از تهذیب اخلاق ۱۲

کلها حادث المال والکلام والطعام والمنام المال یطغی والکلام یلهی والمنام ینسی والطعام یغشی واوحی الله تعالی
جمیع اینها حادث است مال وکلام وطعام وخواب مال سرکش میگرداند وکلام غافل میکند وخواب نسیان می آرد وطعام بیهوش میسازد وحی نمود
الی موسی علیه السلام لا ترکن الی حب الدنیا فانك لن تاسی بکبیرة هی اشد علیك من الرکون الیها وقال
بموسی علیه السلام مایل مشو بسوی حب دنیا پس هرآئینه عظم هرگز نخواهی کرد به گناهی که آن اشد است بر تو از رکون بسوی دنیا و گفت
الجلاء الزهد هو النظر الی الدنیا بعین الزوال وقال الدارانی الزهد ترك ما
یشغلك
زهد آن نظر به دنیاست بچشم زوال وگفت دارانی زهد ترک چیزیست که
یشغلك عن الله تعالی واوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تسألن عن عالم قد
مشغول سازد ترا از الله تعالی و وحی نمود خدا بسوی داود علیه السلام مپرس از عالمیکه هرآئینه
اسکرته حب الدنیا فیضرك عن طریق محبتی اولئك قطاع الطریق علی عبادی
مخمور ساخت او را حب دنیا پس ضرر خواهد رسانید ترا از راه محبت من ایشان رهزنان اند بر بندگان من
الزیتونیه که مستعد اشتعال بود بنور قدس بقوت فکر و تیز نور استعداد اصلی نفس است
شرف السین + السابقة عنایت ازلیست چنانکه حقتعالی فرمود وبشر الذین
الی آخره السالك السائر الی الله که متوسط است میان مرید منتهی ما دامی که در سیر است
السبحة جوهر هیولانیست یعنی هیولی که غیر واضح است وموجود نشواند بود الا بصورت و او محلی است که حال
مقوم اوست بو قلمونیت که هر دم برنگی مینماید و هر لحظه بصورت بر آید المستتر هرچه محجوب گرداند ترا
چون عطار کون و وقوف بعبادات و اعمال السائر اعمال و موالکوانیه که مظاهر اسمار الهی اند
الستور مختص است بر هیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است میان غیب شهادت و حق و خلق سجود
القلب فنا عبد است در حق در زمان شهود حقتعالی بحیثیتی که باز نگرداند او را اشتغال جوارح از حق
السحق ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر سدرة المنتهی برزخیه کبریست که منتهی میشود بآن سیر
کمال و اعمال و علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است السر علم حقیقت سر الحال آنچه شناخته شود
از مراد خدا تعالی در اینحال سر العلم حقیست که عالم بآن علم زیرا که عالم حق عین حقیقت حقیقت اگرچه بحسب عتبار غیر او باشد
سر الحقیقت افشان کردن از حقیقت حق در شئ سر التجلیات شهود کل شئ فی کل شئ شعر
آن یکی در هر یکی پیدا نگر + یک نظر در چشم مست ما نگر + و این شهود بانکشاف تجلی اول است نزولا
و صاحب این تجلی احدیت جمعیت را میان مجموع اسما مشاهده نماید باتصاف هر اسمی بجمیع اسما باتحاد
اسما بذات احدیت و امتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صورت اسما اند سر القدر +
آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هرآئینه چنانکه اقتضار آن غیبی با ظاهر شود

شرف السین

بروی در زمان وجود آن یعنی در خارج وحکم تابع علم وعلم تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم فرماید
بر شی الا بر آنچه دانسته باشد از عینی آن شی در حال ثبوت او در حضرت علمیه چون قوابل جمال بنموذند السر الربوبیة
توقف ربوبیة بر قوابد مربوب اعیان ثابته است زیرا که ربوبیة نسبتی است و نسبت را لابد است از
منتسبین از عدم از نسبتی و واحدی ازین منتسبین مربوب است و مربوب تا اعیان ثابته است و عدم و
موقوف بر معدوم معدوم و سهیل بن عبد الله فرمود الربوبیة سر لو ظهر لبطلت الربوبیة
سر الربوبیة ظهور یست بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریة رب قائم اند بذات رب ظاهر
بتعینات اعیان موجود بوجود رب اعیان ازین حیثیت عبید اند و مربوب و حق رب اعیان اما
حقیقت حصول ربوبیت بحقست و اعیان معدوم بحال در ازل لاجرم سر ربوبیة را سری باشد که
لو ظهرت لم یبطل الربوبیة سر اینها الآثار اسماء الهیة اند که لایحه اند از بواطن اکوان السر
فنا ر سالک در حال وصول تام چنانکه فرمود نبینا صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سعة القلب تحقق انسان کامل است بحقیقت
برزخیه که جامع امکان و وجوب است السفر توجه دلست بحضرت حق و اسفار چهار است
اول السیر الی الله از منازل نفس و وصول بافق مبین و آن نهایت مقام دلست و مبدء التجلیات
اسماء حق و تحقق اسماء باسماء حق الثانی السیر فی الله اتصاف بصفات حق و تحقق اسماء باسماء تا بافق
الاعلی که نهایت مقام روحست و نهایت حضرت واحدیت الثالث ترقیست بجمع یعنی جمع و
حضرت احدیت و اینمقام قاب قوسین است تا بقیه اثنینیت و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت
مندفع نهایت ولایت بود و مقام او ادنی الرابع السیر بالله عن الله از تکمیل و اینمقام بقا
بعد فناست و مقام فرق بعد از جمع سقوط الاعتبارات اعتبار احدیت الذات السمائیة
معرفتی که بتجدد در اعیان سوال الحضرتین سوال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسماء الهیة از
نفس الرحمان که طلب ظهور بود بصور اعیان و سوالی که از حضرت امکانست بلسان اعیان طلب ظهور
امکان باسماء و امداد نفس اتصال اجابت سوال هر دو ابدیست السکر غیبت بوارد قوی من جانب
الحق مخامرة العقل بالمشاهدات السکینة ما تجده من الطمانینة عند تنزل الغیب سواد الوجه
فی الدارین فناست در حق بیگانه بحیثیتی که صاحب این فنا را وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن
نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقت و رجوع بعدم اصلی ازین گفته اند اذا تم الفقر فهو الله
شرف الشیئین + الشاهد آنچه ظاهر شود در دل از اثر مشاهده یا بعلم لدنی یا بطریق وجد یا
حال یا تجلی یا شهید الشجرة انسان کامل الشرب اوسط التجلیات الشریعة التزام العبودیت

ربوبیت از وی

است اگر ظاهر شود دینه باطل شود ربوبیت ۱۲

برای من بخدا وقتی

است که گنجایش ندارد

مراد از وقت فرشته مقرب و نه نبی مرسل ۱۲

سیر بخدا از خدا ۱۲

سکر بیهوش گردیدن عقل است بسبب وارد

از جانب حق بمشاهده ۱۲

سکینه چیزیکه میبابی از اطمینان نزدیک نزول غیب ۱۲

هرگاه فقر تمام شد

یعنی آن خداست ۱۲

بالنسبة الفعل الیک **الشطح** در لغت حرکت را خوانند و طا خوانند را اشطاح خوانند بکثرت تکرار
رى چون آب غلبه کند در سیر بگنجد گویند شطح الماء فی النهر اما عرفاً حرکت اسرار واجدین را
گویند چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که بر ریزد از انا ر استعدادات ایشان میاه معارف و اطوار الهی
بهر نیست از بحر زخارف بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد **شعب الصدع** جمع بر جمیع و فرق
بود بترقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت اما صدع الشعب تنزل است از احدیت بواحدیت
در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل **غیر الشفع** خلق و آن مرتبه ثانیه است از وجود و شفع و وتر
هر دو منقسم اند بقسم الشفع والوتر زیرا که اسماء الهیه ظاهر به خلق اند تا شفعیت حضرت واحدیت با
وتریت حضرت احدیت منضم نه شد اسماء الهیه ظاهر نگشته اند **الشکر** قال داؤد
علیه السلام الهی کیف اشکرک وشکری لک نعمة من عندک فاوحی الله تعالی
گفت داؤد علیه السلام خدایا چگونه شکر گویم ترا و شکر من برای تو نعمتی است از نزد تو پس وحی نمود خدا تعالی
الان شکرتنی وقال ابو بکر الوراق الشکر مشاهدة المنة وحفظ الحرمة وقال
اکنون شکر ادا کردی و گفت ابو بکر وراق شکر مشاهده منت و نگاهداشت حرمت و گفت
ابو عثمان الشکر معرفة العجز عن الشکر وقال الجنید قدس الله سره الشکر ان لا تجعل نعمة ربک معینا علی طاعتک
ابو عثمان شکر شناخت عجز است از شکر و گفت جنید پاک کند الله سره شکر معین گردانیدن نعمت ربّت بر طاعت تو ۱۲
الشهود رؤیت حق بحق شهود بود و **شهود المفصل فی المجمل** رؤیت کثرت است در ذات احدیت **شهود
المجمل فی المفصل** رؤیت احدیت است در کثرت **شواهد الحق** مشاهدهٔ اکوان بود به تکون
شواهد التوحید تعینات اشیاء است زیرا که هر شی را احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز
است از غیر **شواهد الاسماء** اختلاف انست باحوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برازق و حی
بر محیی و میت به ممیت **الشئون** کثرت و جمال تعین روی است و این را شئونات ذاتیه
و حروف عالیه نیز گویند **شرف الصدق** اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
ومن صدقنی فی سریرته صدقته عند المخلوقین فی علانیته قال ابراهیم الخواص انقطع
الخلق عن الله بخصلتین احدهما انهم طلبوا النوافل وضیعوا الفرائض والثانیة انهم اخذوا
بالظاهر ولم یاخذوا انفسهم بالصدق **والصبر** عن ابن مسعود رضی الله عنه قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان واوحی الله تعالی الی داؤد علیه السلام یا داؤد
تخلقوا باخلاقی انی انا الصبور وقال ابو عثمان المغربی سمعت الخضر علیه السلام یقول ان کنت ترید
ان تکون من المقربین فعلیک بالصبر وقال ابن عطاء الصبر الوقوع مع البلاء بحسب الادب

مجرا کم شدن به بلا بطریق آداب ۱۲

الصعق لفنا عند التجلی الربانی صوت الحق هو محمد علیه السلام لتحققه بالحقیقة
الاحدیة و یعبر عنه بصاد کالوح علیه ابن عباس رضی الله عنه حتی سئل
عن معنی صاد فقال جبل بمکة کان علیه عرش العظیم الرحمن **شرف الطاء**
الطوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسمائیه بر باطن عبد و مزین گرداند اخلاق
و صفاتش به تنویر باطن **الطاهر** پاکی که حقتعالی او را نگهدارد از مخالفات **طواهر الظاهر**
که دامن او از معاصی ظاهر پاک بود **طاهر الباطن** معصومی که حقتعالی تعالی از وسواس و هواجس
و تعلق باغیار نگهدارد **طاهر السر** که لحظه و لمحه از الله تعالی غافل و ذاهل نماند **طاهر السر و العلانیة**
صاحب کمالی که دائم و قائم باشد بادای حقوق حق و خلق برعایت جانبین **الطبیعة**
...... ما یفعل بدون الارادة و الطبیعة عند القوم معنی سار فی جمیع الموجودات
عقولا و نفوسا مجردا و غیر مجرد و اجساما و عند الحکماء قوة ساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی
کماله الطبیعی عند الحکماء نوع عما عند القوم **الطب الروحانیة** علم است بکمال قلوب و آفات و امراض و او و داد
آن بقلب بکیفیت حفظ صحت و اعتدال و رد امراض بصحت و اعتدال کمالات **طبیب
الروحانی** شیخی که عارف بود باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل الطبیعة الکلی الی نفس الرحمان
الطریقة سیرتی که مختص بود به سالک الی الله از قطع منازل و ترقی درجات و مراحل **الطوارق
الاول** هو احکام الالوهیة **الطمس** ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور الانوار
شرف الظاء + **الظاهر الوجود وجود الظاهر** هو تجلی الحق و ظهوره بصور الممکنات
قبل وجود الظاهر بتعینات الاعیان الثابتة اولا و بتعینات الخارجیة ثانیا و دیگر مراد از ظاهر
وجود حیثیه عالمیه حضرت وجود است **ظاهر العلم** صور علمیه **ظاهر الممکنات** تجلی حقست به
صور اعیان و صفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانند و ظاهر وجود نیز گویند —
الظل ظاهر وجود اضافی است ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات معدومات که
ظاهر شد باسم النور و آن وجود خارجیست که منسوب باعیان ممکنه و ظلمه عدمیه اعیان را استر
میکند نوری که ظاهر است بصور اعیان لاجرم سایه میتواند بود چنانکه ظهور ظل بنور است و
سایه در نفس خود معدوم است کما قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و این وجود
اضافی است که کشیده اند بر اعیان ممکنات و ظلمة باز از این نور عدم بود گفته اند **الظلمة**
عدم النور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور صدق الله تعالی **الظل الاول** عقل اول است زیرا که اول عینی که ظاهر

شده بنور حق وقبول کرده صورت کثرت را تعین شیون وحدت ذاتیه عقل اول بود
الظلمة قد تطلق علی العلم بالذات فانها لا ینکشف معها غیرها ظل اله انسان کامل است
متحقق بحضرت واحدیت **شرف الجین - العالم ظل** وجود ثانی است و السلطان
ظل الله هو الوجود وجود حقیقت ظاهر بصور مجموع وظهور حق در وجود ممکنات مسمی است باسم غیر باعتبار مهاهم
وجودیه ممکنات را وجود نیست غیر این نسبت وجود فی الحقیقت عین حقیقت ممکنات ثابته اند بر عدمیه
خود در علم حق سبحانه تعالی و ممکنات شیون ذاتیه اند که در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حقیقت حق است
عالم این تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر حق اند و اسم ظاهر تجلی اسم الباطن **عالم الجبروت**
عالم اسما و صفات الهیه است **عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الشهادات و عالم الغیب**
عالم ارواح و روحانیات اند که موجود اند بامر حق بی واسطه ماده و مدت **عالم الخلق و عالم الملک**
و **عالم الشهادت و عالم** اجسام و جسمانیات اند و این عالم بعد از عالم امر ایجاد کرده اند باده او
مدت **العارف** صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده باشد بذات و صفات و افعال خود و
معرفت او از دیده باشد بر شهید قال علیه السلام للعارف فی کل نفس درجة الف شهید
والشهداء یتمنون ان یکونوا علماء لما یرون من علو درجة **العارف العظیم القلب الکبیر**
البیا د نقض عهد است میگویند نمی کنند یا و عده میکنند و بوفا نمی رسانند قال الله تعالی کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون **العبادت** غایت تذلل است شعر بر خاک درش فتاده ام خوار و حقیر
چون بنده بیچاره و مسکین و فقیر عبادت عام راست عبودیت خاص را و آن صحیح گردانیدن
نسبت است بحق بصدق قصد بحضرت او در سلوک و عبودیت خاص الخاص ست و این آن
که مشاهده فرمایند که همه قائم اند بحق در بندگی و تعبدیه طائفه بحق است در مقام احدیت فرق جمیع
العباد له ارباب تجلیات اسمائیه اند چون تحقق یابند بحقیقت اسمی از اسماء الهی و متصف گردند
بصفتی که حقیقت این اسم است عبودیت خود را بآن اسم منسوب کرده اند بسبب مشاهده ربوبیت
و آن اسم هر بنده بنامی ازین خصوص است **عبد الله** حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که عبد الله
بنده باشد کامل که حق تجلی فرموده باشد بروی بجمیع اسماء و این متحقق نگردد تا که عین ثابت وی
جامع نبود جمیع اعیان ثابته را و این چنین شخصی اتم و اکمل عباد است و ارفع مقام و اعلی مرتبه
ولیست که اتصاف بیابد بجمیع اوصاف الهی چنانچه نبینا صلعم خاص است باین اسم کما قال الله
تعالی وانه لما قام عبد الله یدعوه و این اسم بحقیقت او راست و بعضی ورثا که اتبعه
خاص اند بر غیر اقطاب اطلاق کردن این اسم بطریق مجاز بود و هیچ سالکی از اصحاب سلوک نیست که

یکی از اسمای حسنی مشتقست و هر همه بنده یکی اسم از اسمای الهی اند چنانکه عبدالرزاق و عبدالعزیز و قس علی هذا
این همه را هیا بدور بیجا مختصر کرده شد العبرة آنچه عبور کند بروی ظواهر احوال مردم از خیر و شر و آنچه جاری
میشود بر مردم از نفع و ضرر در دنیا و آخرت از ثواب و عقاب که بمردم میرسد و مردار جزاو بر بواطن و خفیات تا
ظاهر گردد بروی عواقب امور و معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان یکون
نطقی ذکرا و صمتی فکرا و نظری عبرة و عبر عبور داخل است از رویت حکمت در ظواهر حلقت برویت حکمت
در بواطن از ظاهر وجود بباطن وی برود تا حق و صفات حق او و همه اشیا مشاهده نماید العالم الا ضافی
هو الوجود العلمی انه لم الیقین ما کان من طریق النظر و الاستدلال و عین الیقین
علم یقین چیزیکه شود بطریق نظر و دلیل و عین الیقین
ما کان من طریق الکشوف و النوال حق الیقین ما کان بتحقق الانفصال عن لوث الصلصال
چیزیکه شود بطریق کشف و بخشش ۱۲ حق الیقین چیزیکه شود به تحقق انفصال از آلودگی گل
قیل علم الیقین للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین للانبیاء و قال بعض
گفته شد علم الیقین برای اولیاست و عین الیقین برای خواص اولیاست و حق الیقین برای انبیاست گفته بعض
الصوفیة علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع قیل علم
صوفیه علم الیقین حال التفرقه است و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع گفته شد علم
الیقین عقیدة ذهنیة مطابقة بلا اضطراب و عین الیقین مشاهدة بلا حجاب و حق
الیقین عقیده ذهنی مطابق ست بدون اضطراب و عین الیقین مشاهده است بدون حجاب و حق
الیقین اتحاد بعد اقتراب و قال لکان العالم مع علم الیقین اقتضی الوقت عالما و علما و معلوما
الیقین اتحاد است پس از قریب شدن و گفت هرآئینه عالم با علم یقین میخواهد عالم و علم و معلوم را
و اذا ترقی الی عین الیقین کان علما و معلوما و اذا ترقی الی حق الیقین کان معلوما و لا سواه
و هرگاه که ترقی یافت بسوی عین الیقین بباشد علم و معلوم و هرگاه ترقی یافت بسوی حق الیقین شد معلوم و نباشد غیر او
علم الیقین ما اعطاه الدلیل عین الیقین ما اعطاه المشاهدة و الکشوف حق الیقین ما
علم الیقین علمی ست که حاصل شد از دلیل و عین الیقین علمی ست که حاصل شد از مشاهده و کشف و حق الیقین علمی ست
حصل من العلم بما ارید له ذلک المشهود و هذا من اصطلاح الصغیر العموم بما یقع من الاشتراک فی
که حاصل شد از علم بچیزیکه اراده کرده شد برای او این مشهود و این از اصطلاح صغیر العموم چیزیست که واقع شود از شرکت در
الصفات العدل هو الحق الذی قامت السموت و الارض و ما بینهما العقل العادی العقل الذی لم یزل من
صفات عدل از حقیست که بایستاده است آسمانها و زمین و چیزهائی که درمیان آنهاست یا و عقل عادی عقل است که همیشه

عن ملابسة الوهم والخيال والعقل المحقق مايقابله +

از ملابست وہم وخیال وعقل محقق مقابل اوست ١٢

العقاب العاية هو العقل الاول عقل اول جبرئیل علیه السلام وتعین اول را نیز گویند وعقل کل بعضی جبرئیل وبعضی اسرافیل را نیز گویند **عقول** ونفوس عالم ارواح از ملائکه واجسا دوا زعرش تا ثری از عناصر ومولید **العقیدة** وهی التصدیق القلبی **العامة** عبارتست از بقا رحظ بند در عملی یا حال یا مقام یا لقا راسم ها صفت **العماء** **السحاب** الرقیق الساتر لنور شمس لغة واصطلاح الیقین الجامع لجمیع التعینات علی سبیل الاجمال المسمی تعین الاولی وبعضی حضرت واحدیت گویند **العنقاء المغربیه** یعنی عالم وقلب عالم ونفس عالم **العنقاء** کنایت از هیولی ست زیراکه هیولی دیده نمی شود همچنانکه عنقا وبی موجود نتواند بود بی صورت تا هیولی مطلقه معقوله مشترکه میان مجموع اجسام **عوالم اللیس** جمیع مراتب انزال از حضرت احدیت زیراکه ذات مقدسه تنزل فرموده بتعینات در مراتب ومتصف شده بصفات روحانیه مثالیه وحسیه **العین الثابتة** حقیقت شیئی در حضرت علمیه که موجود نیست بلکه معدوم ثابت در علم الٰهیه در مرتبهٔ ثانیه **عین الشی** عین اشیا حقیقت **عین الیدو عین العالم** انسان کامل است که متحقق بحقیقت برزخیهٔ کبری است زیراکه الله تعالی نظر میفرماید بنظر او بعالم ورحمت میکند خلائق را بوجود او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک ووی متحقق است باسم البصیر لاجرم به بیند در عالم یقین این اسم ومشاهده نماید بروی **عین الحیوات** باطن اسم الحی است ولعده که تحقق یابد بجی داز نیقین شیری حیات مشاهده **العیه** ما یعوق علی القلب من التجلی و وقت التجلی کیف کان **عین التحکم** اظهار عنایت الخصوصیة بلسان الانبساط فی الدعاء

شرف الغین والغراب کنایه از جسم کلیست وجسم کلی در غایت دوریست از عالم قدس حضرت احدیه ومحل از ادراک ونوریت وغراب مثل اوست در بعد وسواد **الغشاوة** چیزیکه آئینه دل از و مکدر شود **الغنی** ملک تام وغنا ربالذات حقست زیراکه حقیقت اشیا را از آن اوست وبنده غنی آن باشد که بحق غنا باشد ومستغنی از غیر حق وهرکه حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را در نظر نیارد چون ظفر یافت بمطلوب مستتر شده بود بشهود محجوب **الغوث** هو القطب حین ما یلتجاء الیه ولا یسمی فی غیر ذلک الوقت غوثا وچند اسامی بر یک ذات متبرکه او اطلاق کرده اند قطب وقطب المدار وانسان کامل وجهانگیر وامثال آن **الغربة** یطلق بازاء مفارقة الوطن فی طلب المقصود ویقال غربة عن الحال من حقیقة النفو فیه وغربة الحق من الدهشة عن معرفة الغیب غیبة القلب عن علم با جری من احوال خلق یشتغل الحس الغیب کل ما ستر الحق عنک منک لا منه

غیب الهویة و **غیب المطلق** ذات حق با عتبار لا تعین **غیب المکنون غیب المصون** سر ذات و کنه ذات و ما قدروا الله حق قدره ع غیر او قدر او نمی داند **الغین الدین** حجابیست و صدا از رقیق است که جلی شود بتصفیه زایل گردد بنور تجلی بواسطه بقاء ایمان باو می اما غین ذهول بود از شهود با احتجاب از شهود با صحت اعتقاد **شرف الفناء** + **الفتوت** با تقابل رقیق است از تفصیل ماده مستلزم بصور ماده نوعیه با ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسبت اسمائیه و بروز آنچه پوشیده در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج **الفتوح** آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود سوی او از نعیم ظاهره و باطنه چون ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک **الفتح القریب** آن چیزیکه گشاده شود بر دل بنده از مقام دل و ظاهر شود بدو صفات و کمالات دل نزدیک قطع کردن و بریدن منازل نفس چنانچه اشارتست بدین مقام نصر من الله و فتح قریب **الفتح المبین** آن چیزیست که گشاده کرده بر بنده از مقام ولایت و تجلیات نورها اسماء الهی که فانی گردانیده اند صفات و کمالات دل را اشارتست بدین حال قوله تعالی انا فتحنا لك فتحا مبینا یعنی صفات نفسیه و قلبیه **الفتح المطلق** که اعلی و اکمل و اتم جمیع فتوحاتست و آن چیزیست که فتح گردانیده است بر بنده تجلیات ذات احدی و مستغرق گردد در عین جمع بفناء رسوم خلقیه بکلیه چنانچه اشارتست بدین مرتبه قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح **الفترت** انکسار است و ضعف در اصطلاح سالکان شدن است ... که لازمه ذات است
الفرق الاول احتجاب بخلق از حق و بقاء رسوم خلقیه بحال **الفرق الثانی** شهود قیام خلق است بحق و دید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت از غیر احتجاب بوحدت از وحدت و کثرت
الفرقان عالم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن علم لدنی اجمالی است جامع جمیع حقایق **فرق الجمع** تکثر واحد است بظهور او در مراتب و آن ظهور شیون احدیت است **فرق الوصف** ظهور ذات است با عتبار احدیت با وصاف در حضرت واحدیت **الفرق بین المتخلق و المتحقق** متخلق آنست که کسب نماید مکارم اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد بتکلف و بجهد اجتناب نموده از رذایل و ذمائم ها و را اسماء الهیه بود اما متحقق آنست که با تمام آن محقق شد که حقتعالی او را مظهر اسماء و صفات خود گردانیده و تجلی فرموده باسماء و اوصاف در وی محو کرده اخلاق و اوصاف **الفرق بین الکمال و الشرف و المعرفة** + کمال عبارتست از حصول اسماء الهیه و حقایق کونیه در انسان و هر بازی که حظ او از اسماء الهیه و حقایق کونیه او بر ظهور او اتم و در هر دو بیتی که جمعیت الهیه بجمیع اسماء و صفات در وی اکثر بود و اکمل باشد و هر که حظ از اسماء الهیه اقل و انقص او از مرتبه خلافت ابعد اما شرف عبارت

ارتفاع وسائط میان موجِد و موجَد هر شی که وسائط میان او و حق کمتر بود احکام وجوبش بر احکام
امکانش اغلب آن شی اغلب اگر وسائط اکثر باشد میان او و حق آن شی احسن هر آئینه عقل اول
و ملائک مقربین از انسان کامل اشرف باشند و انسان از ایشان اکمل **القطو** تمیز خلق بعضها از بعض
بتعین و توابع تعین **الفهوانیة** خطاب حق است بطریق مکاشفه در عالم مثال **الفیض الاقدس**
عبارتست از ظهور حقیقی ازلاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان
فیض المقدس عبارتست از وجود حقیقی منتفخ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مرتب بر تجلی اول
نقل از مرآت الحقائق که تصنیف حضرت قدوة الکبراست **شرف المکان + القابلیة الاولی**
اصل همه است و آن تعین اول باشد **قابلیة الظهور** محبت اوست که مشار الیه بود بقوله تعالی
فحببت ان اعرف فخلقت الخلق لأعرف + **قاب قوسین** قرب ست اسمائی باعتبار تقابل میان اسمائی
در امر الهی که دائرهٔ وجود میخوانند همچنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج و فاعلیه و قابلیه و آن اتحاد است
بحق با بقاء تمیز ذاتیه و اعتباریه **قرب الفرائض** یعنی فناء ذات بنده در ذات حق یا چون
حق آلت بنده گردد قرب فرائض گویند و اگر بنده آلت حق گردد قرب نوافل گویند **القبض** نزد
میان قبض خوف و رجا و بسط انس است که تعلق خوف و رجا بمکروهیه و مرغوبیه متوقع بود و قبض و
بسط متعلق اند بوقت حاضره یا **القدم** سابقه ازلی و عنایت علم یزلی و بانحکم حقتعالی
بنده را بکمال میرساند و استعداد او را تمام میگرداند از موهبت آخر است باعتبار قوله علیه السلام
لا یزال جهنم فیقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فیقول قط قط **القطب**
واحدست که جائی نظر کردن خداست در هر زمانه بر قلب اسرافیل علیه السلام **القطب الکبر الآن**
مرتبهٔ قطب الاقطاب است و آن باطن نبی است نباشد مگر وارث آن خاص محمدیه و انسب کمالات او
پس نباشد خاتم ولایت قطب الاقطاب مگر بر باطن نبوت علیه السلام و این موهبت
اخیر را قدم خوانند زیراکه آخر است از صورت شی و این موهبت آخر است موهبتی که حقتعالی
تقرب میفرماید بنده با سمی که چون عبد اتصال میابد بحقیقی کامل شود **قدم الصدق**
سابقه جمیله و موهبت جزیله که حقتعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص من قوله تعالی
وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق **القرب** عبارت ست از وفا بعهد سابق میان
حق و بنده **القشر الفرد** هو العلم الذی فی الاجمال الجامع للحقایق کلها........
علم باطن همچو مغز است و علم ظاهر همچو پوست یعنی قشر شریعت طریقت را نگهدارد و طریقت
حقیقت را محافظت کند زیراکه هر کرا حال طریقتش شریعت مضبوط نبود حال و اعمال

وہلو خواہد بود نعوذ باللہ من الحور بعد الکور و ہر کہ محافظت نماید حقیقت بطریقت حقیقت او فاسد بود و ناکش بالحاد و زندقہ کشد **القطب** ہو واحد الذی موضع نظر اللہ تعالی من العالم فی کل زمان وہو قلب اسرافیل علیہ السلام القطبیۃ الکبری ہی مرتبۃ قطب الاقطاب وہو باطن نبوۃ محمد علیہ السلام فلا یکون الا لورثۃ لاختصاص علیہ السلام بالاکملیۃ فلا یکون خاتم الولایۃ و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوت **قطب الاقطاب** و آن باطن پیغامبر علیہ السلام است نمی باشد مگر وارثان محمدیہ را بسبب کمالات او پس نمی باشد خاتم ولایت و قطب الاقطاب مگر بر باطن نبوت علیہ السلام اصطلاح **القیامت** انگیختن بعد موت بسوی حیات ابدی و این سہ قسم است اول - او انگیختن است بعد موت طبیعی بسوی حیات در یکی از برزخ علوی و سفلی بحسب حال مردگان دنیا چنانچہ گفت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و این قیامت صغری است کہ اشارت در قولست من مات فقد قامت قیامتہ و ثانی - آن قیامت برانگیختن است از موت ارادی بسوی حیات قلبی ابدی در عالم قدس چنانچہ گفت میر از ارادہ تمیری از طبیعت و آن قیامت وسطی است کہ اشارت کردہ شد و من کان میتا فاحییناہ گردانیدہ شد او را نور ولایت و ثالث - آن قیامت برانگیختن است بعد فنا در حق تعالی بحیات حقیقی نزد بقاء بالحق و آن قیامت بزرگ کہ اشارت کردہ شد فاذا جاءت الطامۃ الکبری **القلب** جوہر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوہر متحقق میشود انسانیہ و حکما او را نفس ناطقہ میخوانند و او را متوسط میدانند میان او و بدن کما مثلہ فی القرآن بالزجاجۃ فی آیۃ اللہ نور السموات والارض الآیۃ **القوامع** موانع انسان از مقتضیات طبع نفس و ہوا و این قوامع امداد اسماء الہیہ اند تا بندگان با ہر اہل عنایت و سیر فی اللہ **القاف** + **الکتاب المبین** لوح محفوظ قال اللہ تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین **الکل** اسم حقست باعتبار حضرت واحدیۃ الہیہ کہ جامع جمیع اسماء است و بایں معنی گفتہ اند احد بالذات و کل بالاسماء **الکلمۃ** عبارتست از ہر واحد از ماہیات و اعیان حقائق موجودات خارجیہ - اما معقولات مختص اند بکلمۂ معنویہ و خارجیات بکلمۂ وجودیہ و مجردات مفارقات بکلمۂ تامہ و ماہیۃ را باعتبار وجود و لوازم حرف غیبیہ خوانند و ماہیۃ با لوازم کلمۂ غیبیہ و ماہیۃ با وجود بی لازم حرف وجودیہ کلمۂ آنحضرت تشبیہ بکلمۂ کن لقولہ تعالی انما امرہ اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون و کلمۂ کن در محل صورت ارادت کلیہ است و آن تعلق ارادت مرید است بہ بود مراد **کمال ذاتی** ظہور ذات

مردمان ۱۲ اشه دوستان من زیر قبائی من اند - نمی شناسد ایشانرا غیر من - عـه فرمود امیرالمومنین علی ابن ابی

فی بطونها وانه لاجل الکل فی وحدتها بجمیع صورها واحکامها کما تظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب
الالهیة الکونیة وباین اعتبار از ظهور موجودات مستغنی کما قال سبحانه تعالی ان الله لغنی عن العلمین
بعضی فرموده اند کمال ذاتی در تعین اول است و کمال سمائی در تعین ثانی کمال سمائی ظهور ذات است
در تعینات بحسب تعلقات علمیه در صور خارجیه که مرایای جمالی صفات اند و مسمی اند بغیر و سوی کون
الشئ کونه فی الشئ فیه بالقوة + **الکشف** عبارة عن العقیدة الجازمة الحا
بعد قطع العلایق عند التوجه التام الی سبحانه قبل مقام الجمع سمانه بجمع الجمع مع الفرق
الکنز المخفی هویة احدیة مکنونة و غیب داو بطون هر باطن است **الکنود** در شریعت تارک
فرایض و در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که خدا تعالی نخواهد و نزاع کند
و با حق در مشیت حق و نداند که نعمت حق **کون الفطور** غیر مشیت للمثل فطور اینجا تمیز خلقیت از
حق بتعین و معنی این سخن آنست که تکثیر احدی که حقیت تمیز تعینات موجب تفرقه و جمعیت
واحدیت و ثانیه نیست **کوکب الصبح** اول نوری که روی نماید از تجلیات و اطلاق میکنند بر مظهری
که تحقق باشد بمظهریت تفضیلی فقط فلما جن علیه اللیل رای کوکبا **الکیمیا** قناعت موجود
و ترک تشویق بمفقود قال امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه القناعة کنز لا یفنی
کیمیا سعادت تهذیب اخلاق باجتناب رذائل و تزکیه نفس از ذمائم و اکتساب فضائل و
تحلی بحلیه کمالات **کیمیا العلوم** استبدال متاع آخرتی باقی بحطام دنیوی فانی **کیمیا الخواص**
تخلیص دل است از کون باستیفاء مکون **شرف اللام** الانسان آنچه ظاهر شود از نور تجلی یا
پوشیده گردد و آنرا بارقه و خطره نیز گویند **اللاهوت** حیاتی که ساری است در اشیا و تحقیق
که عالم احدیت را گویند زمره بوحدت هم اطلاق کرده اند در اشیا و ناسوت محل آن ذکر الروح
اللب عقل که منور بود بنور قدس و صافی از قشور اوهام تخیلات قال الله تعالی هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب لب ماده نور الهی قدیم است
که عقل تائید میابد و بیرون می آید از قشور اوهام و تخیلات و ادراک میکند علوم صحیحه که متعالی
است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون و این علم منقول است از فهم عالمی که محجوب بود
بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی حسن خاتمه است **اللبس** صور عنصریه که لباس حقایق
روحانیه اند قال الله تعالی لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما
یلبسون اما لیس حقیقة الحقایق انسانیه اند کما اشیر الیه فی حدیث کلام القدسی اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری سے اللبس ما یقع به الا نفصال کما لاهی الذات الواحدیة عما یرید ان یعلمهم ذلک اعلی

کما یشیر الیه فی الحدیث القدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **لسان الحق** انسان کامل
متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم **اللطیفه** اشارتی دقیق بود معنی آن اما روشن شود از ان اشارتی
معنی در فهم کرد و عبارت تکمیل **اللطیفة الانسانیه** حکما نفس ناطقه گویند مجادلان دل را گویند و در
حقیقت منزل روحست بر نسبه قربیه از نفس و مناسبت دارد با نفس بوجهی و مناسبت دارد بروح
بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فواد **اللوح** هو الکتاب المبین و النفس کلیه گویند **اللوایح**
جمع لایحه است و اطلاق میکنند بر شیء که ظاهر میشود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست یا
بمعنی او لایحه از کشف معنی از جناب قدس **اللوامع** انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایت را از اربا
نفوس ضعیفه و منعکس شود و آن را از خیال بحس مشترک و مشاهده نماید بحواس ظاهره بینند انوار
چو انوار شهاب و قمر چون در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار قهر و غضب
بود بر نفس سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعده باشد برنگ زرد و سبز نماید **لیلة القدر**
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبه خود بنسبت با محبوب و
آن وقت ابتدائی وصول سالک بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت **شرف المیم** +
المسالک للمسلوک لا جله عمل معنویه است و آن حقیقت انسان کامل است کما قال الله تعالی
لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب فرموده افلاک
دائره اند بانفاس بنی آدم و شیخ اکبر فرموده است **مائر القدس** علمی که نفس را طاهر گردانند
از دنس طبایع و از نجاست رذائل هواییه با شهود حقیقی بتجلی قدیم که رافع حدث است **المبادئیه**
اضافة محض باعتبار تقدیم ذات صمدیت بر حضرت واحدیت که منشا تعینات و نسبت اسما و صفات و نعوت
و اعتبارات است **المبدا** جمیع اعتبارات و منبع نسبت اضافات ظاهر وجود و باطن است در عرصه تعلقات آن
او وجود مطلق و احد و واجب عبادات از تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه و محقق از حیثیت این نسبت حق را
عبد را میخوانند **مبادی النهایات** فروض عبادات چون صلوت و صوم و جز آن و نهایت صلوة کمال
قربست و موصله بحقیقت و نهایات زکوات بذل غیر حق از سر صدق و اخلاص بصحبت حق و نهایت صوم
امساک است از رسوم و چیزی بلکه رسوم خلقیه را بفنا در حق کما قال الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به
و نهایت حج وصولست در معرفت و تمکین ببقا بعد از فنا زیرا که مجمع مناسک منع کردند باز از منازل
سالک است تا نهایت که مقام احدیت جمع و فرقست **المبادی الاول** چنانچه عقل کل و نفس کل
و مراتب تنزل دیگر تا انواع اخیر **مبنی التصوف** خصال ثلثه که ابو محمد رویم علیه الرحمة فرموده فقر
و افتقار و بذل **المتحقق بالحق** محققی که مشاهده حق فرماید در هر متعینی بی تعین آن زیرا که الله تعالی

چنانکه فرموده اگر نبودی تو بر آفریدمی افلاک را ۱۲
این نزد اهل حدیث موضوع است ۱۲
چنانکه فرموده اند نقاشه روزه برای من است و من جزای او هستم ۱۲ این حدیث را بخاری در جامع خود آورده ۱۲

اگرچه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری یا حیثیتی پس آن حقیقت منحصر نمیشود در آن
مقیدات و نه مقید میگردد بآن تقیید پس آن تقیید نه تقیید است نه اطلاق المتحقق بالحق والخلق
صاحب نظری که مطالعه فرماید که هر مطلقی در وجود وجهی دارد با تقیید و هر مقید براو حیثیت با اطلاق
بلکه مشاهده فرماید وجود حقیقی واحد است او را وجهی است مطلق و وجهی است مقید بهر قیدی مشاهد
این مشهد بطریق ذوق متحقق بود بحق و خلق و فنا و بقا المجذوب شخصی که او را حضرت حق تعالی
برای خود گزیند و اختیار فرماید و او را از برای حضرت انس و مقعد قدس خود او را مقدس گرداند و مجموعه
مواهب کرامت کند تا برسد بجمیع مقامات بواسطه کلفت و تعب طلب نزد این فقیر مجذوب بمقامات
کلیه سلوک میکنند و لهذا او را با قدامی نه او را نداشته اند و مراتب چهارگانه او را اند که خواهد شد باشارات
المجال الکلیة و المطالع الاصلیة و المنصات مظاهر مفاتح الغیوب اند و آن حضرات خمس اند اول مرتبه وحدت تعین اول
که بالائی او مرتبه لاتعین اطلاق و احدیت صرف است ثانی مرتبه واحدیت که تعین دویم سیوم ارواح
چهارم امثال پنجم اجسام مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحر وجوب و امکان
قیل هو حضرت جمع الوجود باعتبار اجتماع الاسماء الالهیة و الحقائق الکونیة مجمع الاهوا حضرت
جمال مطلق است که هیچ هوا بغیر آن جمال میل نکند مگر بالتفات او مجمع الاضداد هویت مطلق الاضداد
المحبة الاصلیة محبت ذاتیه بلکه محبوب خویش و محب وجود خود است و این محبت اصلیه اصل جمیع
انواع محبتها است دوستی که میان دو دوستی باشد یا بمناسبت باشد در ذات یا طرفین یا باتحاد در صفت
یا در مرتبه یا در حال یا در فعل و گفته اند المحبة محبة المستحبة المحفوظ آنست که نگاهداشته باشد
او را حفیظ مطلق از مخالفت در قول و فعل و ارادت تا هرچه گوید و کند و خواهد مرضی حق باشد و
نخواهد الا آنچه خدا خواهد محو ارباب الظواهر رفع اوصاف عبادات است و خصائل ذمیمه و ما یقابل
آن اثبات و ان رفع اقامت احکام عبادات است و اکتساب اخلاق حمیده محو ارباب
السرائر ازالة علل و آفات و اثبات مواصلات برفع و این محو و اثبات برفع اوصاف و رسوم
افعال و اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث محو الجمع و محو الحقیقی فنای کثرت در وحدت محو العبودیة و محو عین
العبدیت اسقاط اضافه وجود است بسوی عین زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهر در حضرت واحدیت
بحکم عالمیه و اعیان معلومات معدومات العین ابد اند وجود حق است ظاهر در مرایای اعیان
و مرایای من حیث الوجود عین نماید و اعیان از آن روی که ممکنات اند معدوم و اعیان ممکنات
را آثار است و در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود عین حقیقت اضافت وجود باعیان نسبت

اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجود اند و اعیان معدوم و معدوم نه موثر تواند بود نه فاعل
بلکه موجود حقیقت تعالی و جل عابد باعتبار محمود باعتبار ی پس حقیقت که عابد است باعتبار ی تعین
و تقید بصورت عبد و آن شانیست از شیون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد
یافته در علوم اصلیه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و قال الله تعالی ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم و قال الله تعالی و لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة در آیت اول اثبات فرمود
که رابع ثالث است در آیه ثانیه نفی ثالث و نفی ثالث ثلثه فرمود که اگر احدی از ثلثه
بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذلک و تقدس اما اگر چهارم باشد غیر ثلثه بودی
باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود با غیر باعتبار تعینات غیر و عین غیر باعتبار حقیقت
عین المحقق فنا و وجود عبد است در ذات حق همچنانکه محو فناء افعال عبد است در فعل حق و طمس فناء
صفات است در صفات او اول هر فعلی که از شئ در وجود آید فعل فعال لما یرید بیند و فانی
هر صفتی که از موصوفی آید صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد الا وجود حق المحاضرة حضور
دلست با حق در استفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس المحاذات حضور عبد است با وجه حق
بمراقبه و ذهول از غیر حق المحادثة خطاب حق است بنده در صورتی از عالم ملک همچنانکه ندا فرموده اند
موسی را علیه السلام از شجره المنخدع موضع سر قطب افراد و اصلین المدد الوجودی
حق تعالی موجودات را مددی فرماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح می دهد وجود عالم بر عدم عالم
و در تحلل هوا ظاهر محسوسی بدل میدهد از غذا و نفسی را مددی می بخشاند از روحانیات اما در جمادات
و افلاک و روحانیه عقل حکم سیفرماید و بدوام رجحان وجود ایشان از مرجح و مشهود حکم میکنند که هر ممکن
در هر آنی خلق است جدید کما قال بل هم فی لبس من خلق جدید المرآت کلیه حمان حجی کل
این و قصر که از یک زمن کم باشد کلیه مرات الکون وجود مضاف وحدانیت است که اکوان
و اوصاف و احکام اکوان ظاهر میشود در وی داو مخفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده شود
بظهور صورت نماید مرآة الوجود تعینات که منسوب اند بسوی شیون باطنه و اکوان صور شیون
اند و شیون وجود متعین بتعینات که صورت و ظاهر این وجه شیون مرایاء وجود اند و وجود واحد
متعین بظهور اکوان مرات الحضرتین یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه حضرتین انسان کامل
و هم مرآت حضرت الهیه که مظهر ذات است بجمیع اسماء المسافرة مسافره بنده را در سیر در عرف متحانه
است در شب ذاتیه مسالک جواسل مع الاشتیته و آن ذکر ذات باسماء ذاتیه دون وصفیه فعلیه

بلکه عارف باسماء ذاتیه و شهود اسماء ذاتیه ذاکر ذات باشد و ذات مطلق است که اصل جمیع اسماء است
و اصل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حقست اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا وجود یا
قدرت تعظیم او را مقید کرده باشند مجموع بآن وصف اما اگر ثنا گویند حق را باسماء ذاتیه چون
قدوس و سبوح و سلام و غنی و امثال آن حق را ثنا گفته باشند و مجموع اسماء مستوی الاسم
الاعظم بیت الحرام است که وسیع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل متمدد المعرفت حضرت
واحدیت است که منشاء جمیع اسماء الهیه است المستهلکات خالی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی مانده بود رسم
المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور اسماء الهیه در حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود عین واجب
الوجود اند المستریح بنده که او را خدا تعالی مطلع کرده اند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هرچه
مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هرچه نیست ممتنع است وقوع آن
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القدر سر الله فلا تفشوه کائن مشارق شمس الحقیقت تجلیات ذات قبل از
فناء تام در عین احدیت جمع مشارق الفتح تجلیات اسمائیه اند و تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار
غیب و تجلیات ذات اند مشرق الضمائر مشرقی که الله تعالی مطالع گردانید بر ضمائر بنی آدم
به تشریف شرق تجلی اسم الباطن چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر مشرف بر بواطن بوده اند المضاهات
بین الشیون و الحقائق ترتیب حقائق کونیه بر حقائق الهیه اند که اسماء اند ترتیب اسماء بر شیون ذاتیه
لاجرم اکوان ظلال اسماء باشند و اسما ظلال شیون المضاهات بین الاکوان انتساب اکوان است
بحضرت ثلثه یعنی حضرت وجوب حضرت امکان و حضرت جمع میان وجوب امکان و هرچه در
اکوانست اگر نسبتش با وجوب قوی بود اشرف و اعلی باشد چنانکه ملکیه اعلی انسانیه اگر نسبتش
با قوی باشد احسن ادنی باشد چنانچه سفلیه و عنصریه و بسیط و مرکبه و هر نسبت او بحضرت جمع اشد
باشد حقیقت انسانیه و هر انسانی که با امکان امیل احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان
و اگر بجانب وجوبش امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقان چون انبیاء و اولیا
و اگر تساوی بود در جهات کان مقتصرا من المؤمنین و بحسب خلاف المیل لاحد الجهتین اختلف
المؤمنون فی قوت الایمان و ضعفه المطالعه توقیعات حق اسناعا [illegible] ابتدای حکم
سلطانی و از ولد سؤال زعرفان در آنچه راجع بود حوادث و مطالع اطلاق میکند بر اشراق مشاهده
در زمان طوالع توقیعات و مبادی بروق المطلع شهود متکلم است در وقت تلاوت قرآن او که
متجلی است بصفه که مصدر آن آیه است کما قال الامام جعفر صادق بن محمد رحمة الله لقد تجلی
الله لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون بصفة الهیه که مصدر آن آیه اند نعتها اند که در امام و بجده و

وخوش شد چون باز آمد ازان حال سوال کردند فرمود ما زلت اکرر الایه حتی اسمعها من
المتکلم و شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرمود که لسان امام در آن وقت
چون شجره موسی علیه السلام بود در حال ندائے انی انا الله از شجره و مشاهده که مطالع اعم باشد
زیرا که مقام شهود حسنت در هر شے که بتجلی بود بصفتی که آن شی مظهر آن صفت است چنانکه وارد
است در حدیث ما من آیة الا و لها ظهر و بطن و لکل حرف حد و لکل حد مطلع
معالم اعلام الصفات حضرت شیخ نعمت الله ولی فرموده اند که از نزد اعضا و تشریفیت
چنانچه عینین و اذن که معانی و اصول صفات ظاهر میشود بانیمحل ها و معلم محل ظهور معالم
الدین و معالم الطریق المعلم الاول و معلم الملائک آدم است علیه السلام لقوله تعالی یا
آدم انبئهم باسمائهم مغرب الشمس استتار حق است بتعینات او و اختفا و روح مجید مفتاح القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکن است در ازل المفتاح الاول اندراج جمیع اشیاء است در غیب
الغیوب یعنی احدیة صرف چون شجره در نوات و تسمی بالحروف الاصلیه مفرح الاحزان اخراج
مفرح الکروب ایمان بقدر اخراج یعنی اخراست المفیض اسمی است از اسماء سیدنا
زیرا که متحقق باسماء الله تعالی و مظهر افاضت نور هدایت بود و اسطه مجموع المقام استیفا حقوق
یلزم است که اگر استیفا حقوق منزلی که در وست نفرماید سالک ترقی نتواند بر مقام فوق چنانکه
اگر بتحقیق نیابد بقناعت صحیح نبود و اگر توکل اگر بتحقیق بحقیقت توکل نیابد صحیح نباشد و از تسلیم
و التسلیم چرا و مراد از استیفا آن نیست که باقی نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل
تا ممکن نبود ترقی بمقام عالی بلکه اکثر بقایا از سافل درجات رفیعه انقام در مقام عالی مدرک
گردد بلکه مراد تملیک سالک است و ثبات در المقام بحیثیتی که حال او شود و اسم المقام بحصول اسمی
آن برو صادق آید تا او را قانع و متوکل خوانند اسم سمع المسمی و مقام را که مقام میگویند
بحسب اقامت سالک در وی مقام منزل الربانی النفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقائق
در مراتب تعینات المکانت منزلی ارفع باشد از منازل عندالله و اطلاق میکنند بر مکانت
مکان چنانکه حق اشارت فرمود قوله تعالی فی مقعد صدق المشاهدات یطلق علی
رویة الاشیاء بدلائل التوحید و یطلق بازاء رویة الحق فی الاشیاء و یطلق بازاء حقیقة الیقین
من غیر شک المکاشفه یطلق بازاء تحقیق الامانه بالفهم و یطلق بازاء تحقق زیادة الحال
و یطلق بازاء تحقیق الاشارة المرید یطلق و یراد به النافذ ارادته بانه مرید بارادة
الحق و یطلق ایضا و یراد به المنقطع الی الله بالاسم و قیل المتجرد عن الارادة امراد هو المجذوب

عن ارادته مع هذه الامور فهو تجاوز الرسوم والمقامات من غير مشقة
آلهي رفع اوصاف العادة وقيل ازالة العلم وقيل ما تشرع الحق
وبقاء المجاهدت حمل النفس على المشاق البدنية ومخالفة الهوى
على كل حال المكر ارادة النفس مع المخالفة وابقاء الحال مع سوء الادب
واظهار الايات والكرامات من غير امر ولا حد ✦ ✦
الملك عالم شهادتست که عالم محسوس خوانند **الملكوت** عالم غيب که در مقابله ملک افتاده غيب حرف
حضرت قدوة الكبرا مي فرمودند در حين ملازمت شيخ عبد الرزاق کاشی از ملکوت استفسار
کرده بوديم فرمودند که در اصطلاح بعضی مراد ازوی عالم معانی که در مقابله عالم قوة افتاده است
نزد اين فقير حضرت واحديت که اعيان ثابته مظهر ويست وحضرت اجمالی را گويند آنهم احتمال دارد که حضرت واحديت
است محمد اللهم نبينا صلی الله عليه وسلم که واسطه افاضه حق است وعلى ما يشاء من عباده مؤمنين مي فرمايد
مؤمنين ومؤمنات را بنور ولايت **المناصفة** انصافيست که حسن معامله با حق وخلق باشد و
نزد اين فقير منازله است که ميان جانبين است **المنهج الاول** انتشار جميع صفات واسمار است
در رتبه ذات واهل نظری که بينا شده باشد بنور رتبه اسمار وصفات در جميع رتبه ذات بدرستی
که راه نموده باشد او را باقرب سبل ودر منهج اول **حضرت قدوة الكبرا** مي فرمودند که مراد از منهج
اول سفر اول باشد حضرت شاه نعمت الله ولی مي فرمودند بدايت سالک است در آغاز سلوک
در مختصر بهرحيه از پارسی مذکور ميکرد همه از شاه است که اين گدا آورده است وبعضی از اصطلاح کبير
حضرت شيخ صدر الدين قونوی قدس الله سره **منقطع الاشيا** حضرت وجود وحضرت جميع ميخوانند
و**منتهى المعرفت** حضرت واحديت است **حضرت قدوة الكبرا** مي فرمودند اگرچه سلوک
جميع سالکان تا مرتبه واحديت ليکن نزد اين فقير که انتهاييست تا بمرتبه وحديت ولی اکثر از
عرفا در لغريب خواهد نمود از مقامات **حضرت غوث الثقلين** ظاهر شده باشد من لم
يذق لم يدر ع داند کسی لذت اين می چشيده است ✿ حضرت واحديت منشار غير است باعتبار
انتشار نفس رحمانی **المناسبة الذاتية** ميان حق وانسان کامل ثابت است از دو وجه از جهت تحقق
تاثير مراتب او را بتجلی ومتعين بحيثيتی که کسب نتوان کرد صفتی که قادح باشد در تقديس وبغير تعين
که قادح نسبت در عصمت وجدان ووحدانيت حق وخلق او از اکثر احکام امکان وخواص سافل
است وجهی از جهين مناسبته باحق والثانی اتصاف بنده است بصفات حق وتحقق باسما
الهيه واگر اتفاق افتد مناسبة بوجه اول بغير الثانی محبوبی باشد مقرب وحصول مناسبة بوجه ثانی

الهام او يحبيش بسطه وبهر که خواهد از بندگان خود ۱۲ شه بهر که بخشيد نذر يافت ۱۲

بقیاً اول معال ودر هر دو امر مراتبه کثرت امادر امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت بر کثرت وضعف غلبه وحدت بر کثرت وقوت استیلاء احکام وجوب بر امکان وضعف آن در امر ثانی . تحقق الجموع ما تحقق بعضی بغیر بعضی اگر مناسبت بوجهین حاصل آید از وجه اول که کمال است بمحبوب حق ومفقود بعینه باشد لحیثیت حقیقت برزخ البرزخ ومرات ذات والوهیت معًا باشد المنازلت قال الشیخ فی الفتوحات اعلم ان المنازلة فعل فاعلین ههنا وهی تنزل من اثنین کل واحد یطلب الاخر لیتنزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضع معین فتسمی تلک المنازلة لطلب کل واحد لهذا النزول علی الاخر وهذا النزول علی الحقیقة من العبد صعود وانما سمیناه نزولا لکونه یطلب بذلک الصعود هذه النزول بالحق . المیمون الملائکه مهیمه اند در شهود جمال حق ونهایت شدة اشتغال مشتاق حق نبینداند که حقتعالی آدم را آفریده است یا نه چون از غیر حق غائب اند مکلف نبوده اند مسجود الموت موت اختیاری بقمع هوای نفس است واگر نفس حیوانی میل نکند بلذات وشهوات نفسانیه ومقتضیات بدنیه هر آئینه مائل شود بجهت سفلیه وجذب کند نفس ناطقه بمرکز خود لاجرم دل را دل نقیض بعضی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقت علیه بموت جمیله واگر نفس مراد از هوای خود باز گردد بجهت اصلیه بمقتضی حب الوطن من الایمان باعالم قدس بنور زنده شود بحیات ذاتیه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که موت توبه است کما قال فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم مراد از جهاد اکبر نیز مخالفت نفس است الموت الابیض مراد ازین گرسنگی است من مابت بطنه حی فیه الموت الاخضر پوشیدن مرقع است از خرقهٔ ملقات وقناعت از لباس جمیل بدلق وبیل الموت الاحمر مخالفت نفس است الموت الاسود احتمال واذی خلق است بجمیع والم یا آنکه متلذذ یابد اگر از محبوب بیند وکل ما یفعل المحبوب محبوب قیل فنا است در محبوب بشهود وی از وی برویت فنا افعال در فعل محبوب بلکه بر دیت فناء نفس خود والنفس خلق در محبوب اگر نفس بموت اسود بمیرد دل زنده شود المیزان بمیزان اقوال شدیده افعال حمیده وزن تواند کرد از اضداد وآن عدالت است وظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم شریعت وطریقت وحقیقت وتحقیق باین علوم بعد از تحقق عالم بود بمقام احدیت جمع ومیزان اهل ظاهر شریعت است ومیزان اهل باطن عقل که منور بنور قدس است ومیزان خصوص علم طریقت است ومیزان خاص الخواص عدل الهی وتحقق بعدل الهی منصبی است از مناصب انسان کامله شرف النون النبوت اخبار است از حقائق الهیه یعنی از معرفت ذات حق واسماء وصفات واحکام او تعالی وتقدس وآن بر دو قسم است یکی نبوت تعریف که اخبار از صفات ذات واسماء وذات

دوم نوع تشاریح که اخبارست ازین مجموع یا بتبلیغ احکام و تادیب یا خلاق و تعلیم حکمت و اقسام این بیانات است و این نبوت مختص است برسالت النفس ترویج قلوبست بلطائف غیوب و محبت انس است بمحبوب النفس الرحمانی وجود اضافی است که وحدانیت بحقیقت متکثر بغیوب معانی یعنی احکام اعیان در حضرت واحدیت همچنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال هوای جداست از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس سبب ترویح متنفس است و نفس رحمانی ترویج اسمائیست که در تحت حیطه اسم الرحمان داخل بود النفس بخاریست لطیف و خوش جوهریست شریف حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکما او را روح حیوانی میخوانند و واسطه میان نفس ناطقه و بدن و در قران موسوم است بشجره زیتونیه و موصوف بمبارکة نه شرقیة و غربیة یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است نه از غرب عالم اجسام کثیفه النفس الاماره مائل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات شهوانیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء النفس اللوامه نفس که بنور دل هدایت یابد از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح دل متردد بود میان ربوبیة و خلقیة و اگر بحکم ظلمانیه سیئه از و صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی بملازمت قیام نماید و از شیئه نفسانی باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی او را منقسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة النفس المطمئنه از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ نشده و بنجاحت لطیف اخلاق حمیده ملبوس گشته و توجه نمود بجهت دل بکلیه و متابعه فرمود در ترقی بنهایت جناب قدس که منزه است از جنابت در حس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعت و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن شود تا خطاب مستطاب ملک برسد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة النکاح الساری فی جمیع الذراری توجه حسن است که حقتعالی فرمود کنت کنزا مخفیا اشارت است باسبق خفاء غیبیه و اطلاق ظهور و تعین بر سبق ازلی ذاتی قوله فاحببت ان اعرف اشارت بامید اصلی و حب ذاتی که وصلتست میان خفاء و ظهور و لاعرف اشارتست باین وصله و باین وصلة و این اصل نکاح است که ساریست در جمیع ذراری و وحدت منبع حسب ظهور بشهود احدیت است که اقتران در جمیع مراتب تعینات و تفاصیل کلیات و وحدت حافظه کثرتست زیرا که شامل کثرتست در جمیع صور از پریشانی تفرقه و اقتران این وحدت بکثرت وصلتست و آن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیت با حدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود و قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و مستغذی و ذکر و انثی و این حیث ذاتی مقتضی محبت و محبوبیة بلکه عالم مقتضی عالمیة و معلومیة است و این نکاح

اول سریان وحدتست در کثرت وظهور تا نیث حیثیت اتحاد را بتاثیر و فاعلیه و مفعولیت و آن نکاح
ساریست در جمیع ذراری **نهایت سفر الاول** رفع حجاب کثرتست از وجه احدیت **نهایت
السفر الثانی** رفع حجاب وحدتست علمیه باطن شعر کثرت چو حجاب وحدتش آب به بزر حجاب آب باب
نهایت السفر الثالث زوال تقیداست بقیدین ظاهر و باطن بحصول در احدیة عین جمع
نهایت السفر الرابع رجوعست از حق بخلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحد را در صورت کثرت
مطالعه مینماید وصورت کثرت در عین وحدت **نون والقلم** علم اجمالیست حضرت احدیت
والقلم حضرت تفصیل **النور** اسمیست از اسماء حقتعالی و آن تجلی حقست باسم الظاهر یعنی وجود
ظاهر در صور جمیع اکوان و اطلاق میکند بهرچه پیدا میشود از علوم ذاتیه وارادات الهیه که مرید
کون باشد **نور الانوار** حقست که نور جمله انوار است و آن عین ثابتة باشد **شرف الواو**
والواو وجه مطلق در همه **الواحدیة** اعتبار ذاتست از انرو که استتار اسماء واحدیة اسما بذات
است و تکثر اسماء الصفات است **الواحد** اسم ذاتست باین اعتبار **الوارد** آنچه نازل
شود بر دل از معانی از عمل از عبد **الواقعة** آنچه فرود آید بر دل از غیب بهر طریق که باشد
از معانی **واسطة الفیض و واسطة المدد** انسان کاملست که رابطه میان خلق و حق بنسبت
طرفین کما قال الله تعالی **الوتر** ذاتست باعتبار سقوط اعتبارات او بجانبی هست زیراکه احدیت
نسبتی ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با و نسبتی نیست **الوجود** وجدان حقست ذات او بذات او
باین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند **وجها** بغایت جذبه است و سلوک این هردو از بدایت
مراد بود **وجها الاطلاق والتقید** اعتبار ذاتست بحسب سقوط جمیع اعتبارات و ذاتست بحسب سقوط
جمیع اعتبارات زیراکه ذات وجود است من حیث هو هو وجود ذاتست بحسب سقوط اعتبارات
مطلق یعنی حقیقی که با هر شی از غیر مقارنة بحسب عدم محض لاجرم وجود مقارن شی نباشد که
با او موجود بود بخود معدوم و غیر و غیر هر شی است سر غیر منزا لیه که غیر وجود اعیان معدومه اند
واگر وجود جدا شود جد شی آن شی موجود نباشد **والمعدوم** لیس بشیء عندنا و اشیا بوجود
موجود اند و بخود معدوم اگر وجود را مقید گردانند بقید تجرد یعنی بقید ان لا یکون معه شیء
واحد هی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کان الله ولم یکن معه شیء
محققان گفته اند هو الان کما کان واگر قید کنند با و شی هست او عین مقید باشد چنانکه
دانستی که غیر وجود است بوجود موجود تواند بود اگر تجلی کنند در صورتی و جود را مضاف مقید گردانند
با نصورت و چون اسقاط اضافت کنند آنصورت بی وجود معدوم بود اینست معنی قول چو

له معدوم سنخ نیست نزد ما ۱۲ ۲ه بباشد با او چیزی ۱۲ ۳ه بود خدا و نبود چیزی با او ۴ه او در عدم چنانست که بود ۱۲

که فرموُ التوحید اسقاط الاضافات صادق بود که میگویند موجود عین حقیقت واجب الوجود
و در ممکن زائد و شک نیست که سوادیه و انسانیه انسان غیر وجود ایشان راست **وجه الحق**
حضرت شاه نعمت الله فرمودند هرچه بینی بوجه حق همه اوست زیرا که هیچ شئی را حقیقی نیست
الا الحق حقیقت حق است نزد اهل حقائق و عین حق که مقیم همه اشیاء است **وهو القیوم**
قال الله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله ✦ اهل نظر چون نظر بنظر کشف قیومیتها را در
همه اشیاء مشاهده نماید **وجه جمع العابدین** توجه همه عالم بود بحضرت او و هی حضرت الالوهیة
الورقا نفس کلیه است که قالب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین **وراء اللبس** حقیقت
در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانی ثانیه است و
بعد ازین حضرت تلبیس معانی اسماء و حقائق اعیان بعد از ان بصورت روحانیه انگاه بصور
مثالیه آخر بصور جسمیه **الوصف الذاتیه** الحق احدیة جمع است و وجوب ذاتی و عین
از عالم است **الوصف الذاتی للخلق** امکان ذاتی و فقر ذاتی **الوصل**
وحدت حقیقت است و اصله میان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق
رحمته بحبته چنانکه حقتعالی فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیة
اشیاء را زیرا که از قیومیت حق کثرت وصل بیابد بعضی به بعضی و بالفعل تراها هو عین
حدثها فرمود من عرف الوصل من الفصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار
فی التوحید مراد بحرکت سلوک است و سکون قرار در عین احدیة ذات و تعبیر کرده اند
بوصل از فناء عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن تحقق است باسماء الله تعالی که معبّر
است باحصاء اسماء کما قال علیه السلام من احصاها دخل الجنة **وصل الفصل** جمع فرق است
و آن ظهور وحدت است در کثرت زیرا که کثرت فاصله است انچه وصل حدت کثرت است بتعینات که
موجب تنوع ظهور وحدت است در فوائد مختلفه چون اختلاف وجه واحد در مرایاء متعدده **وصل**
الاصل باز گشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی از ما تنزل کرده است
از اعلی مراتب که عین احدیت است و آن وصل مطلق بود در ازل با دنی هبوط که عالم
عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامت کرده اند در غایت حضیض تا فرو رفتند باسفل السافلین
بعضی رجوع فرموده اند بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات الحق و فنا در ذات
تا حاصل شود او را وصل حقیقی همچنانکه بود در ازل **الوفا بالعهد** خروج است از عهده عهدی
که با رب خود بسته بود در زمان اقرار ربوبیة در جواب الست بربکم **الوفا بحفظ العهد**

التصرف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات اعطار تصرفات و
خرق عادات **الوقت** حاضر وقت باید تا هرچه بر تو روی نماید در حال اگر تصرف حقیقت
بی کسب فضیلت رضا بحکم وقت باشی و غیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق بالی تکسب خود
انچه اهم است اختیار کنی و بگذار ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که زیرا که تدارک
ماضی و مستقبل ضایع کردنست وقت را که الصوفی ابن الوقت باید که حال را دریابد -
الوقت لدایم آن دائم **الوقفة** توقف میان دو مقام از برای انچه با فتیت
از حقوق تنوبر مقام اول و سینه و انچه ترقی کند بارادت ثانی **الواجد** ما یصادف
القلب من الاحوال المغیبة له عن شهود الاولافراط **الوجد الوقوف الصادق** با مراد حق است
که مراد تو مراد حق بود معنی ولی و والی در لطیفه سابق مذکور شد **شرف الهبا** الهبا
اعتبار ذاتست بحسب حضور الهوا اعتبار ذاتست بحسب غیب **فقد الهبا** ، ماده است
که مصور صور اجسام عالم در و پیدا میگردانند و اور اعنقا گویند و حکما ، او را هیولا میخوانند
و حضرت امام او را هبا فرموده **الهیولا** مثله و قیل اسم جبرئیل که در و صورت و هر باطنی که در
صورت ظاهر میگردد او را هیولا خوانند **الهجوم** ما یرد علی القلب بقوة الوقت من غیر تصنع
منك الهیبط هی اثر لمشاهدة جلال الله فی القلب وقد یکون عن الجمال الذی جمال الجلال
همت الافاقت اول همت درجاتست و این همه باعث بر طلب باقی و ترک فانی
همت الانفس درجه ثانی از همت است و صاحب این همت را خاطر متعلق بود بوجد عمل
و دلش مشغول بتوقع وعده فرموده از ثواب بعمل لاجرم طلب مشاهد حق کند بلکه تعبد بعد کند
با میداحسان **همت ارباب الهمم العالیة** درجه ثالث از همت است و همت علیه ارباب
همم متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و این مرتبه اعلی همت است بلکه راضی نبود
باحوال و مقامات و توقف ننماید باسماء و صفات و نظر نفرماید الا بعین ذات -
ذات الهوی مثل نفس بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علیه بسوی سفلیه نیز بافراط
محبت تعبیر کنند **الهویة الحقیقة** فی عالم الغیب **الهمت** یطلق باذاء تجرید قلب النبی و
یطلق باذاء.....صدق المرید و یطلق باذاء جمیع الهمم بصفاء الایام **شرف الیاسی**
الیا ، قوت الحمرا نفس کلیه است که ممتزج است نور الظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل معارف
که معبر است بدرة البیضا **الیدان** اسماء الهیه اند متقابله چون بتعین فاعل و قابل از جهت
حقتعالی گفت ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی و بعضی بحضرت وجوب و

امکان تعبیر کرده اند وحق آنست که تقابل اسم است چه فاعل تقابل میتوان یافت چون
جمیل و جلیل و در تقابل تعالی فعال توان دید چون راجی و خائف یوم الجمعه وقت
لقا و وصول تعیین یوم العید وصول سالک بجمیع الجمیع همان عید مذکور را الیقین بقین
مراتب بود از اهل شریعت و طریقت و حقیقت بعقائد و احوال و وصول ایشان در حال مشاهده
و بین دار همین تعیین است و رویت موعود بفرد اقال علیه السلام الیقین الایمان کله وقال ابوسعید الخدری
العلم ما استعملته والیقین ما حملک وقال ابو المنصور الطوسی یحتاج الفقیر الی اربعة اشیاء علم یسوسه و
ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله انچه متداول در کتب صوفیه در رسایل طایفه علیه در طریق ... مذکور شد

لطیفه هشتم در بیان معرفت راه سلوک سلسلهٔ تربیت و وجه خاص حجب ظلمانی و نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس

قال الاشرف السلوک هو الخروج عن الصفات
البشریة والدخول فی مقامات العلیة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلوک هر طایفه مختلف است چون مقصود اینجا بیان سلوک
صوفیه و طایفه علیه بود شروع کردن بسلوک مذاهب دیگرا ضاعت وقت دانسته حضرت نور العین
بعرض رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
و در جای دیگر آورده اند راه حقتعالی نه در شرق است و نه در غرب و نه در عجم و نه در عرب است بلکه
در دل بنده است ظاهرا درین دو کلمات مشایخ تعارض مینماید چه از مقوله اول عدم انحصار مفهوم
میگردد و از کلمهٔ ثانی وجود حصر معلوم پس توفیق میان مفهوم یکدیگر چگونه باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که مراد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق طرق کثرت نیست که بدان
سلوک کرده شود بلکه مراد ازوی وجدان حقیقت هر سالک عارف را در هر نفسی بر دیة صنایع
الهی و بدایع نامتناهی کما قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه پس هر مصنوعی را
چون راهیست بسوی صانع خود هر آئینه قول مشایخ سائغ الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
(شعر) ففی کل شیء له آیة ؛ تدل علی انه واحد ؛ گوشه نشین گنجه خوش فرموده است
شعر هر آنچه آفرید است بیننده را ؛ نشان میدهد آفریننده را ؛ چون معلوم شد که در تیر
طرق غیر منحصر سلوک میتوان کرد پس نماند سلوک الا براه دل و این سلوک را همه مشایخ علی
منهج التفصیل مشرب بسیار نهاده اند و هر چند که مشرب بیشمار گفته اند و لیکن آن همه مشارب کثیره
و مذاهب کبیره منحصر اند بدو مشرب یکی سلوک سلسلهٔ تربیت دوم بسلوک وجه خاص مشرب

ابرار و اخیار و شطار و جز آن داخل سلوک سلسلهٔ تربیت اند و بیشتری از اولیا کمل و جمعی از عرفا کمل بسلوک سلسلهٔ تربیت بمقصد رسیده اند و کار ایشان بسر حد وصول انجامیده و اندکی از مشایخ بعضی مریدان طالبان خود را بمشرب چه خاص سلوک گرانده اند و این سلوک کار هر طالبی نبود قطعه

معشوق در دو عالم چون فرد شد بخوبی | عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی
هر رو بهی نیارد در راه عشق رفتن | در راه عشق باید مردی و شیر مردی

و این مشرب گلستانیست که هر باغبان گل او نه چیند و این نه بستانیست که هر کس را یکان وی نشیند بجامعه بگلزاری که گل بسیار باشد ❊ رهش از هر طرف پر خار باشد ❊ درین گلزار چون آرد قدم زود ❊ کسی کو را قدم افگار باشد ❊ در سلوک اول بعضی سالکان را چهل سال و بعضی را پنجاه سال گذشته که نقاب عروس مقصود را کشوده اند و حجاب روی معبود را ربوده و در سلوک ثانی اگر مدد پیر موافق طالع طالبی بود و عنایت دستگیر مطابق حال مصاحبی بود در اندک مدت بسر حد وجدان مقصود عرفان معبود برسد و میتواند بود که بعضی طالبان و مریدان را حقتعالی درین راه بیک هفته تا به ماه بمنزل مقصود برساند و از دریای غیب بساحل شهود بنشاند شعر راهرو چو در ره را در دو گام حاصل از ره کرده خود را در دو گام ❊ ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و این هر دو سلوک متمسک از رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه بوده اند ولیکن سلوک اول در کمال شهرت و معمول ثانی بر سبیل ندرت و سهول حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که زمانه بسر حد تاخیر رسید خلایق حقایق ظهور کند و سلوک و جد خاص از خلایق صدور را اکنون شرح سلوک سلسلهٔ تربیت بگوش هوش بشنو قال الله تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين

چون شهباز حقیقت انسانی از وکر وحدت صمدانی پرواز کرده و در صحرای واحدیت پر و بال انفصال از هم باز کرد در فضای عالم ارواح چهار هزار سال شکارگاه ساخت قبل هزار سال كما قال عليه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الف وفي رواية الف سنة قطعه چو انسان را

حقیقت همچو شهباز ❊ ز وکر وحدت خود کرد پرواز ❊ نشیمن ساخته بر شاخ ثانی ❊ بباغ روح کرده باغبانی ❊ و درین فضای شجرهٔ روح انسانی فروع کثرت بر آورده چنانچه از نور حقیقت محمدی ارواح انبیا پیدا کرده و از ارواح انبیا اولیا هویدا ساخت و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح عاصیان و از عاصیان منافقان و از منافقان کافران و شجرهٔ ارواح انسانی شاخ شعب بسیار دارد و روح هر یکی ازین شعب نشست و گزیده و آن شعبها عقل کل و نفس کل چه هر یک شکل کل از اینجا که پر و بال کشاده بر شاخ مثال بر آمد شعر

این فضل عزت [illegible] ۱۲ [illegible] گفت حق تعالی [illegible] آدمی [illegible] از [illegible] ۱۲ [illegible] السلام [illegible] چهار هزار سال [illegible] از اجسام و در روایتی [illegible] هزار سال ۱۲

ز باغ روح چون پرواز کرده ٭ بگلزار مثال آواز کرده ٭ فدنی بر شاخ وصال ترنم کرد از بید امثال الصحری احیا
آمده و فروعات شجرهٔ جسمانی دوحهٔ انسانی بیار آمد چنانکه جسم کل و عرش و کرسی فلک زحل فلک مشتری فلک
مریخ فلک شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر کرهٔ نار کرهٔ هوا کرهٔ آب کرهٔ خاک جماد و نبات حیوان
در حیوان انسانست پس حقیقت انسانی از همه مراتب مذکور عبور کرده درینجا ظهور فرموده و این
موجودیست از موجودات دیگر در غایت کثافت در نهایت بعد از لطافت و آخرین و اسفل نشائست
پس هر فیض که بوی میرسد او لا بر مراتب علیه میگذرد باحکام و آثار آنها منصبغ میگردد و آنگاه بوی میرسد
که جامع ترین موجوداتست و بحسب جمعیت معنوی عالم دیگر اگر چه بحسب صورت داخل ایشان و یکی از
ایشان و ایرا عالم انسانی گویند که عبارات از ظهور ذاتست باحدیته جمع جمیع موجودات سفلی و علوی و صوری و معنوی

مثنوی دران گلزار چون کم دیده ام   نهاده رو   بسوی باغ اجسام   نهال باغ را بسیار شاخ است
که بلبل را در و میدان فراخ است   چو انسان شاخ پائین شجر شد   ازان هر شاخ شاخش پر ثمر شد
بلی شاخی که دارد میوه بسیار   نهد سر در نشیب از بار اثمار ٭ گل گلزار انسانی عزیب است
گل بازار سبحانی عجیب است   زهی باغی که از وی شاخ انسان   دهد هر باغبان را باغ عرفان
بسی در وی گلی اسمار کلی   شگوفه از نسیم فیض ازلی   درخت باغ را این طرفه بار است
که در بارش درختان ثمار است   هزاران بلبل اندر باغ عالم ٭ به اسمار می کند با هم ترنم
عجب این قطره از دریای وحدت   که در قطره بود صحرای کثرت   ازین قطره چو گردد بحر مواج
دری آید که باشد درة التاج   اگر خواهی که در دریای عرفان   زنی غوطه چو غوصان وجدان
طلب از گوهر اشرف که ثمنیست   که بحر وحدت او را تابنیست   نهنگ بحر عرفان نام دارد

در و بحر نهنگ آشام دارد ٭ حقیقت انسانی مذکور در همه مراتب مستور که تنزل فرموده هر آئینه
دیر التعینی و تقیدی روی نمود و بسبب آن تعین و تقید از دولت قرب و شهود دور مانده و از
لذات حضور مهجور افتاد خصوصا در نشائی انسانی و صورت جسمانی که درینجا تعین خاص پیدا
میکشت و تقیدی مناص هویدا که بسبب آن بعضی افراد انسانی بدعوی انانیت سرکشیده اند
و خود را مستقل بوجود بدید ندزهی دوری و مهجوری نعوذ بالله منها در صحرای حرمان و بیدای
هجران شاه سوار حقیقت انسانی شکار میکرد و در پی آهوی آرزو و نخجیر رنگ بوی رهوار را
افکار ناگاه شیر سعادت ازلی و ضیغم دولت لم یزلی از بیشهٔ غیبی و کنام لاریبی رو نمود آهوان
هوی و نخجیران خود نمائی از وی بگوشهٔ عدم در آمدند و او را میل شکارگاه احدیت و فنای صمدیت
شد سر ارادت بحضرت نهاد که او را از وادیهٔ خطرناک بادیهٔ پر باک گذرانند تو اند موسی وار بطلب راه

قدم نهد و دامن خضر صفتی کو در شان وی فوجدا عبدا من عبادنا اتینه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
نزول شده است بگیرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شرایط اهلیت شیخی و قابلیت اقتدا
ازین آیت استخراج کرده شده است پس باید که شیخ باین اوصاف پنجگانه موصوف و بعرفان عارف
معروف بود چنانکه صاحب مرصاد میفرماید اول اختصاص عبدیت خاص من عبادنا **دوم**
قبول استحقاق حقائق آتیناه از حضرت بیواسطه و آتیناه رحمة **سوم** خصوصیت یافت رحمة خاص
از مقام عندیت که رحمة من عندنا **چهارم** شرف تعلیم علوم حضرت حق که علمناه **پنجم**
دولت یافت علوم من لدنی بیواسطه که من لدنا علما تقریبا از مثنوی یافته است ایشاد فرموده اند مولوی ره

کرده ام بخت جوان را نام پیر   خلق مانند شبند و پیر ماه   پیر تابستان و خلقان تیرماه
کو ز حق پیرست نی ز ایام پیر   او چنان پیراست کش آغاز نیست   یا چنان دریتیم انباز نیست
پیر را بگزین که بی پیر این سفر   خاصه آن حجری که باشد مولدت   خود قوی تر میشود خمر کهن
پس ترا سرگشته دارد بانگ غول   گر نباشد سایه پیر ای فضول   هست بس پر آفت و خوف و خطر
از تو دانا تر درین ره بس بدند   غولت از ره افگند اندر گزند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
چون اینچنین پیر دست آید دامنش محکم گیرد و شیخ را باید که اول مرید را علوم هر که بدان احتیاج اصلی باشد
بیاموزد و بعضی از عقائد صوفیه بر سبیل اجمال وی را آگاه کند بعده بشغلی که مناسب حال وی باشد اشتغال فرماید
اما از همه اشتغال مرید مبتدی را ذکر جلی مفید تر باشد مرید درین اذکار و افکار و السیر فی اللیالی والایام
بر وجه تام اولا بر مرتبه حیوانیه برسد آنچه مکشوف سائر حیوانات است بروی کشف گردد **شعر**
درین منزل بود از لطف سبحان   بکشف دیده اش کشف حیوان ❊ چون ازین مرتبه ترقی کند بمرتبه نبات
برسد خواص نباتات را معلوم کند و تسبیح اشیاء مفهوم **قطعه**   درینجا شد ضمیر پاک سالک ❊
بلکه بنات مرز مالک ❊   شده در بر زبان اسرار تسبیح ❊   به پیش فکر سالک داده تشریح ❊
چون ازین مرتبه ترقی کند و خیمه در صحرای و عروج زند بمرتبه جماد برسد بر حکم غریبه و اسرار عجیبه مطلع گردد اسرار
دفائن معادن و جواهر کان خزائن وی دیده ور **مثنوی** درینجا از جواهر کان اسرار ❊ به پیش چشم سر
آرند خروار ❊ ولی این جوهر کان معانی ❊ بکار جوهری باید تو دانی ❊ چون ازین منزل بالا رفته
خیمه بر عزا از خاک زند درینجا قدرتی بیند بر عجائب دیوانی باید به از غرائب که در وی کلمات اسرار بسیار
بود و حروفات آثار بشمار ❊ **مثنوی** با خم خاک چون بر پشت شیب تنگ ❊ عجائب دیده شهری خورده او
❊ چه با در مسلک انواع اصناف که بود هیچ او در هیچ اطراف ❊ چه سیر بود درون قاف مظهر ❊ رسیده سیر
هفت کشور ❊ چون ازین مرتبه عبور کند کشتی سلوک در دریای آب نداند و در قلزم

من الماء کل شی حی آشنا گرد و زورق بسطت الارض علی الماء بساحل حاصل پیوندد **مثنوی**
چو کشتی را در آب افگند ملاح ٭ بدریای عیان شد غرق ارواح ٭ چه دریای که او را
نیست پایاب ٭ بهر سو آشنا و کرد غرقاب ٭ چون رخت سالک از دریای آب بساحل
هوا رسد گرت بعالمی افتد که جز باد هوای لطافت ازان گلزار بمی آید و ورای نسیم طرافت
ازان سمن زار بمی بر آید **مثنوی** چو در بحر هوا افگند زورق ٭ جهاز را یافت بجمله خلل
بیرق ٭ بصحرای هوا ز انجا گزر کرد ٭ بصورتهای غیبی در نظر کرد ٭ همچنین مرتبه بمرتبه
بعکس نزول عروج میکند هر چند که سالک را کثافت و تقید کمتر لطافت ظاهر و وسعت بیشتر
نسبت با مراتب عالیه کامل تر علم و ادراک شامل تر تا حدیکه بعین ثابته خود برسد و
اسمی که عین ثابته وی مظهر آنست بصورت استعداد کلی هیولانی الوصف بر وی متجلی گردد
بباید آنست درین حضرت عین ثابته سالک یکی از سه مراتب سه گانه خالی نبود. یکی آنکه
عین ثابته وی جامع بود مر جمیع اعیان ثابته و شامل ما بود همه صور علمیه را همچو عین
ثابته نبوی رسول صلی الله علیه و سلم یعنی متابعان کامل و سابقان مکمل وی که پی بر
پی وی سلوک کرده اند پس لفنی اطلاع وی بر عین ثابته خود سر آینه اطلاع یا شد به
جمیع اعیان ثابته و احکام و آثار ایشان را من الازل الی الابد گوشه نشین گنجه بکر را در اینجا نشان داده است
شعر دران دایره گردش راه او ٭ نمود از سرادق بنگاه او ٭ یکی از متابعان او صلی الله علیه
و سلم که مرکب سلوک خود را بر اثر قدم مبارک رانده صاحب خصوص است که آن از مقام
جمعیة خود خبر میدهد کشف الله عین بصری و بصرتی و خیالی فرایت بعین البصر ما لا یدرک الا به و رایت
بعین البصیرة ما لا یدرک الا به و رایت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار الامر لی مشهودا و الحکم
المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا فعلمت قدر من اتبعه و هو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله علیه
سلم و شاهدت جمیع الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیه السلام و اشهدنی الله تعالی المؤمنین بهم کلهم حتی
ما بقی منهم من احد ممن کان و یکون الی یوم القیمة خاصهم و عامهم و رایت مراتب الجماعة کلهم فعلمت
اقدارهم و اطلعت جمیع ما امنت به مجملا مما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلک ٭
کلمه دوم آنکه عین ثابته سالک بعضی از اعیان ثابته را جامع بود پس اطلاع او در آن مقام
بعضی افراد عالم را برخی از احکام و آثار آنها بیان کند چنانچه در فتوحات آورده است
فلا عن غیر لما و صلت علی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد
تفاصیل احوالی الظاهرة و الباطنة الوجودیة مما قدر الله سبحانه علی و اخوانی والی آخر عمری فتوجهت

یکی آن در عالم علوی ... [illegible]

الی الله سبحانه بحضور تمام و شهود عام و مراقبة کاملة فاشهدنی الله تعالی جمیع احوالی و ما صحبنی
مما یجری ظاهراً و باطناً الی آخر عمری حتی صحبت ابیک اسحاق بن محمد و صحبتک و احوالک
و علومک و اذواقک و مقاماتک و تجلیاتک و مراتب اشتغالک و جمیع خصوصیاتک من الله سبحانه
ثم رکبت البحر علی بصیرة و یقین و کان ما کان و یکون من غیر اضلال و اختلال

حضرت قدوة الکبرا می‌فرمودند حضرت مخدومی شیخ عبدالرزاق کاشی از شیخ خود نقل می‌کرد
که شیخ ما را نظری بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی مطلع گشتی نظری بوی کردی و از احوال
اخروی و دنیوی خبر کردی - تقریباً می‌فرمودند که حضرت سید علی همدانی در حاشیة الاولیا با
جمعی از اکابر نشسته بودند اشارت باین فقیر نمودند که حالات جاریه و واقعات مایلیه صحایف
همچنانکه باید در معرض بیان آرد التفات خاطر خطیر حضرة میر در ضمیر فقیر چنان القا کرد و حالات
ایشان همه مکشوف گردانید چنانکه از جزوی و کلی همه بر حضرت میر عرض کردم بعد از مرور ایام
آنچه معروض افتاد مشاهده شد - سوم آنکه عین ثابته وی جامع اعیان دیگر بود مگر عین
ثابته خود و فقط چنانکه شیخ نجم الدین صغرا از مکشوفات سلوک خود بحضرت قدوة الکبرا عرض
نمودند که در آخرین اربعین شب بیست نهم ماه مبارک رمضان حالات اولین آخرین بر من
کشف شد بلکه معاملات ازل و ابد بر من عیان کردند من که اکنون شست ساله ام یقین من
شده است که ذریة من در محل عرصگاه میثاق در کف پای بابای آدم بوده شعر چه عکس جام عام
افتاد نظر آغاز بر انجام افتاد ✤ شیخ نجم الدین کبرا از حضرت قدوة الکبرا عرض نمود
که مراتب چهارگانه اصحاب سلوک و ارباب صعلوک عنایت فرموده بیان کنند فرمودند که
طالب سر پایش بطلب یقین علم آراسته نباشد روزی از پریشانی و خلل بحال شود و
سالک که فیض تام حق بعین الیه در دل ندارد و ازلی دل نقش سنگی باشد قطعه لطف
سالک است مجنت صدق ✤ زو شده سالک راه حق زیبا ✤ از ره لطف جوهر طالب ✤ علم
آنست ممتزج ز صفا ✤ و چون سالک بعنایت الهی و بدرقه نامتناهی بعین ثابت خود برسد
منتهی السلوک فی هذا المقام و یتبدل السیر بالجذبة الجلیة و لا یمکن الوصول الی الله تعالی الا بالجذبة الجلیة
صاحب این سلوک را سالک مجذوب گویند چون از این مرتبه نزول فرماید و بمقام اصلی خود
رجوع نماید تربیت طالبان را شاید بیت ✤ آن سالک که گرد انزال و اعراج ✤ نفرق
طالبانست در ره التاج ✤ و اگر بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی ناگاه بی‌واسطه سلوک
بشرف جذبه مشرف شود بدرگاه عرفان معرف در ابتدا این جذبه اگر بحضرت بزرگی رسد

که بهر دو سلوک کار او بمقصد انجامید بود و برار و بسلوک سلسلهٔ تربیت کرده باز بحضرت جذبه آورد مجذوب سالک گویندش پس اینچنین کس نیز اقتدا را شاید جز ازین دو صاحب دولت تربیت سالکان راه یقین و پرورش سایران طریق منتهی نیاید و این تا جیست عظیم الجواهر تا بر سر که نهد و واجبیست کریم القدر تا در بر که کشد **رباعی** در آنحضرت که بار عام باشد ٭ بدیدارش همه را کام باشد ٭ ندانم تا کرا لطفش بخواند ٭ که در خاصان کلام از عام باشد ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اگر سالک بدرگاه جذبه نرسد و قفه در اثنای راه کرده سالک فقط گویندش یا آنکه در سر حد جذبه ماند و در هوای سلوک بمیدان بدایه نجهاند مجذوب فقط گویندش و به یکی ازین دو بزرگوار تربیت سالکان کردگار کمتر آید و لیکن نفس ایشان زود کارگر آید در روش ایشان و سیرت این خوب کیشان در اکل و شرب و لباس خلاف قیاس این طائفه ست گاه باشد که از خوردن سیر نبوند و گاه بود که اصلا نخورند ـ تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ نجیب الدین بزغش فرموده اند که مرا آرزوی صحبت شیخ ابراهیم مجذوب بسیار میبود و برادر بازار دیدم میان زمستان گفت این ساعت آنست که همصحبت باشیم بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتیم گفتم طعام بیاورم گفت سیرم بس برق و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام خلقتن بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من تنها با وی بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود برق و باران عظیم میبارید چند دینار زر داشتم و برا دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستید ساعتی صبر کرد و باز گفت که من گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد خویشی بود منعم بخانهٔ وی رفتیم چون شنیده بودم وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند و این معنی گفتم که هر یک در حقیقة جمعی ست از لبس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیر ایشان بگفتند که دیگر گاه ست طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند و هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلاء خام بعضی نخود و گندم و یکعدد دنبه و یکعدد قدیده همراه من بمسجد آوردند گفتند خود بپزند و من اینهارا پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم این همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینهارا بپزم گفت همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی صبر کرد از سائلی از راه گذر بر آمد دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هرچه جمع کرده بود از ماکولات از وی بستید بمقدار ده من نان پاره ها و طعامها بمسجد درون آورد همه را

شیخ نجیب الدین بزغش (رح)

بخورد چون از شب نیم گذشته مرا گفت برخیز در گوشه مسجد رو و بخسپ که بسیار زحمت از من کشیدی
اما اگر حرکتی کنی و یا بجنبی هلاک کنم من بگوشه مسجد رفتیم و خسپیدیم و زهره آن نداشتم که حرکتی کنم
چنانکه اگر عضوی از من خارشی میکرد زهره خاریدن نداشتم و دران مسجد سنگی بزرگ نهاده بود
هر ساعتی برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بر بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را
بوی فرو کوبم وی را هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش مردی پیر است فردا چه
کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کردی مرا از ترس خواب نمی آمد اما
خود را چنان مینمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون
ترا بخدا سپردم و بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس بام رفت و بر سر
نردبان مسجد یک خانه بود کتاب بسیار دران جا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت
من از ترس برفتم و در خانه از بیرون ببستم و بخفتم آواز خبر خوردن وی از خانه می آمد و من در
تعجب بودم که وی چه می خورد و میدانستم که دران خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد از ان
خانه بیرون آمد و برفت در انخانه رفتیم دیدم که جلدهای همه کتابها بخورده است
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سلوک اگر از سبیل متابعت نبوی و طریق
متابعت مصطفوی اندک انحرافی بود بمنزل مقصود خود رسیدن ممکن نیست چنانکه
بعضی از مشایخ ما تقدم راحله سلوک خود بواسطه برزخ البرزخ رانده اند بدرگاه نور الانوار
نرسیده اند و ایشانرا از انحضرت بزجر رانده اند- تقریباً از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی
نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده اند که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که
ما تقول فی حق ابی علی سینا قال صلی الله علیه وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی
فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار وهمچنین شیخ شهاب الدین مقتول که از متابعان اوست اما
حضرت شیخ فخر الدین رازی معاتب شده بسبب کمال حیرت ملتزم خود بعد از سی سال بکلی از
معلومات مقرره پر خود برگشته اند از مواقعه بسیار متالم شده میگریستند که اگر همه معلومات من بر تز
وجه باشد چون کنم شعر یقینی را که دانستم گمان شد پس چه سودائی که سود من زیان شد
یکی از شاگردان ایشان این صورت را بحضرت شیخ محی الدین عربی بزبان عجم عرض کرد
بنام نوشته اند که اگر میخواهی که ترا از معلومات خود رجوع باید کرد و اشارت کما هی معلوم
شود بباید که تصفیه وجه خاص را ملازم خاص حال خود ساز حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند بعضی ازین طائفه را با کل و شرب اصلا در بایست نمیگردد اگرچه ایام بسیار اعوام

شمار کرد و چنانچه شیخ اردبیلی رحمة محتضر شد پنبه تر کرده در حلقش بچکنند و اندکی از شوربا نیز در
حلقش بچکیدن گرفتند منع کرده و گفت از سی سال روزه داشتم اکنون بروزه میروم -
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از عقلاء مجانین و برخی از ظرفاء عارفین را
حالات طرفه مقالات شگرفه صادر میگردد چنانکه از روی ظاهر مقال ایشان خلاف ادب مینماید
ولی نزد آنحضرت تعالی از آب لال خوشتر آید چه بعضی ازین طائفه معشوق صفت میباشند که ندیم
محرمان سراپرده ناز و همیشه هم نشینان حریم رازاند - تقریبًا میفرمودند که جعفر خلدی میگوید
که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روی خود را در عبای پیچیده بود ناگاه برخاست
و رو باسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آنکه دو عبار و پالوده دهی یا آنکه این
قندیلهای خانه تو در هم شکنم پس بجای خود بازگشت و بخفت من با خود گفتم اینمرد دیوانه نیست
یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد با وی
زنبیلی بزرگ برابر است و چپ می نگریست تا ویرا دیده و آمد و بالای سر او نشست و گفت برخیز
که من برای تو یکی چیزی آورده ام پس از زنبیل دو عبار و پالوده بیرون کرد آن فقیر
بنشست و بخورد چند آنکه خواست پس گفت این باقی بفرزندان خود ببر آن شخص برخاست
و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدای تو که اینمرد را میشناختی گفت هرگز ویرا ندیده بودم
غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دو عبار و پالوده خواسته بودند و من مرد فقیرم
و عیالی میکنم گفتم که هرگاه خدا تعالی فتوحی رساند بکنم هر آنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم
و حوائج آنچه گفته خریدم و بخانه آوردم و در طبخ او اهتمام کردم چون پخته شد خواب بر من غلبه کرد
بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه پخته بمسجد ببر و پیش آن مرد که خود را در عبای پیچیده است بنه
که مهمانی او درست داریم و ما نیز از برای وی ساخته ایم آنچه از فضله وی ماند بفرزندان خود آورده
بده که اثر سعادت دارد از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخوریم برداشتیم اینجا
آوردیم چنانکه می بینی حضرت نور العین میفرمودند که عزیزی از اکابر روم بحضرت قدوة
الکبرا آمد و بعضی از سخنان سلوک استفسار کرد حضرت ایشان آنچه که تمام تر بیان این راه بود
عیان کردند چون سائل را مقصود استفاده نبود آهنگ مکابره کرد حضرت ایشان فرمودند
ایعزیز تو که دعوی سلوک دائمی میکنی و خود را مرشد میگوئی نشان این مقام در عالم باطن بده
کما قال ابو یزید البسطامی قدس الله سره جمعت اسباب الدنیا و ربطتها بحبل و رمیتها فی بحر الاما
ستریحت و وصلت الی الجبار + + + که دریای ابا سته و صحرای ابا سته کدام سهت

چون تا زان دریا عبور کردی و بکدام سفینه دران بحر غواصی کردمی و بساحل سید می این دل منزلیست یا نهایت کار سالکان یا رموز اشارات این طائفه است که هر که از ان طائفه باشد داند زبا همی کسی کین بحر را غواص باشد + بداند سر غواصان دیگر + کسی کو منیت از جوهر فروشان + چه داند قیمت یاقوت و گوهر + تا هست در مندان غمخوار کیفیت سالکان جان سپار جز بهر مندی ندانند و مدای خرد مندی بر زبان نرانند شعر آنکس داند حال دل غمگینم + کو را هم ازین نمد کلاهی باشد + مرد آنکه خود ترک بر فرق نهاده باشد و از اسلحه همت از سر تا قدم آماده و زخم آن معرکه تواند خوردن و مرهم اینکار بر جراحت تواند اندودن قطعه جرعه ترک نوش باید کرد + تا شوی مست فقر ما باید + خرقه از صفای صبح پوش + تا شوی هم فرد و فرد واحد + ترک جزو کل باید کرد و آن جان باختن است و پروانه شمع العلو ان از هی کل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه همان برون تراود که در وست + بنظر نقس در سخن این فقیر نظر نباید کرد بلکه بدیده دل باید نگریست که درین جو آب کدام دریا جاریست
غزل درون مصر جان خود چه یوسف نازنین دارم + که صد همچو زلیخای بکوشش همنشین دارم + بخلوتخانه سینه که از اغیار خالی شد و چشم ناز که موزون من خلوت نشین دارم + ز وصل شاهد غیبی عالم سلیمانم + که جن و انس و حسن و طیر زیر نگین دارم

چو در دل صورت خورشید معنی میشود طالع	❖	سر گردون بزیر پای همت بر زمین دارم +
نثار وصل تو اشرف مثال دین و دنیا را	❖	کند نقد روا نرا هم که صد دنیا بدین دارم

حضرت در یتیم بیتکریم از حجب ظلمانی و بروق نورانی استفسار کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیان الوان تجلیات و تبیان مکشوفات مشائخ علی نهج التفصیل فرموده اند و هر کسی بر حسب سلوک سبیل طنابی بموده اکنون بر طریق اختصار و ایجاز گفته می آید که چون طالب صادق و سالک واثق مداذ کار و افکار اشتغال مینماید و طریق ریاضت بر سبیل جهد می پیماید فیقطع عن الصور الحسنة والقبیحة فلا یلتفت الیها ولا الی البروق واللوامع ولا الانوار الساطعة ولا الی الالوان المنورة و یعلم یقینا ان النور الحقیقی منزه عن ان یکون ملونا و متشکلا و متحیزا الی جهة من الجهات حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در حدیث آمده است ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة + + حجب ظلمانی و استار نفسانی همچنانکه حواس خمسه طبع و اعراض و اخلاق ذمیمه و شمائل خبیثه نفس و هوا و شهوات و هواجس شیطانی و وساوس نفسانی و هر یکی ازین انواع ظلمات متفرع میگردد که شرح او اطناب دارد و اما تقطیع حجب ظلمانی بر سالک اسهل است از حجب نورانی زیرا چه نفس بالطبع متنفر

مائل است از ظلمت وده ده هزار لون در زیر هر لطیفه از قالب و قلب و نفس پوشیده اند که مجموع وی
هفتاد هزار لون میگردد منها عشرة الاف حجب ظلمانیة مستکنة فی اللطیفة القالبیة ولونها کدر و
چون شغل و اذکار ترقی گیرد و انوار مشتعل گردد شاهد تلک الظلمات المطبقة بعضها فوق
بعض که وجود سالک چون لطیف تر بود و لطافت انوار مصفا تر گردد چنانکه کف آب سفید و
ده هزار از آن پوشیده اند در لطیفهٔ نفسیه که لون او کبود بود و منبع خطرات شر و در منشاء صفات
کدورت همین است و ده هزار از آن پوشیده در لطیفهٔ قلبیه که رنگ او سرخ تر است چنانکه اشتعال
آتشی شعر چو نور شمع رویش بر فروزد * نقاب از غیرت از پیشش بسوزد * ده هزار از آن
پوشیده اند در لطیفهٔ سریه که لون او سفید تر باشد چنانچه زجاج سفید و صاف که در وی عکس
آفتاب افتد بیت شعاع نور او کز مضطراب است * تو گوئی آفتابی اندر آب است *
و ده هزار از آن نهاده اند در لطیفهٔ روحیه که رنگ او زرد تر است در غایت صفا و لطافت *
شعر از آن نوری که تابانست و احمر * نمایان شد برنگ نور اصفر * و ده هزار از آن مندرج
اند در لطیفهٔ خفیه که رنگ او مشابه آئینهٔ مصقل بود مثل سواد چشم در گوشهٔ مردمک در ینجا سالک
از چشمهٔ آبحیات اندک سیراب میگردد و ده هزار از آن پوشیده اند در لطیفهٔ حقیقت که قائم
اند بآن لطائف انوار و رنگ او سبز تر است و روشن میکند چشم و فرح بقلب میرساند در رنگ
حیات از ین بر آید بعد این رنگ عقیقی مینماید بیت در ینجا سالک سر دقیق است *
که آخر نور از رنگ عقیق است * حضرت قدوة الکبرا نقل از مرصاد میکردند که چون آئینه
دل بتدریج از تصرف مصقلهٔ لا اله الا الله صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمات صفات بشریه
از و محو شود پذیرای انوار غیبی و محل انعکاس اسرار لاریبی بود در بدایت حال آن انوار بیشتر
بر مثال بروق و لوایح پدید آید و بهر لمعان ترقی هزار گونه افزاید شعر یا ایها البروق الذی
تلمع * من ای اکناف الجمیع تطلع چنانکه صفات زیادت میشود انوار بقوت تر میگردد و بعد از
بروق مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته مشاهده شود پس آنکه انوار علوی پدید
آید ابتدا از صورت کواکب خورد و بزرگ آنکه در صورت قمر مشاهده افتد و بعد از آن
بر مثال شمس و بالا تر از ین انوار مجرد از مثال نمایان خواهد شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
سالک را اهم است که از همه این انوار اعراض کند و توجه کلی بمراقی عروج دارد مگر مجذوب
شیرازی از ینجا گفته شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و منشاء انوار و منبع الوان آثار متنوع است چون روحانیه سالک و ولایت شیخ و انوار نبوت

مصطفوی صلی الله علیه وسلم وارواح انبیاء واولیاء ومشایخ وحضرت عزت وانوار اذکار مختلفه
بتخصیص نور کلمه طیب ونور قرآن وایمان واحسان واسلام وانواع عبادات وطاعات که هر
یک را لمعه ای دیگرست واز هر عبادت و منشاء نور دیگر بود واز هر طاعت سروری دیگر خیزد مناسب
آن ه هر عبادت را حضوری دیگرست؛ هر طاعت سروری دیگرست؛ هر چراغی کز عبادت
برکنی، مطلع انوار و نور دیگرست؛ وهر یک را ذوقی ولونی دیگر چون انوار بکلی از حجب ظلمانی
بیرون آید خیال را دران تصرف نماند تقریبًا میفرمودند درویشی بخلوتخانه مشغول بود ودره اشغلی
که پیرش گفته می نمود ناگاه نوری نمایان شد که همه آفاق را پوشید واجزای او را تحت سطوت
انوار خود کشید درویش گمان کرد که نور الهی است در سطوت حضور نامتناهی پیرش دریافت که از
راه میرود بصورت مثال تجلی کرد وگفت ای مرید زنهار خیال دیگر هرگز مبر در راه سلوک گیر ونهار
مبین وگذر که این نور وضوء تست ه چو بینی ذره خورشید انوار؛ درخشید در همه اطراف واقطار؛
ولی باید ترا خورشید روئی؛ که آگاه تر از این رنگ وبوئی؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
گاه باشد که بجهت تقویت عقیده اصحاب روحانیه مشایخ نمایان گردد که بوی عقیده وی زیادت
گردد وتفریق مراتب کابر از وی ظاهر بود چنانکه شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که روزی
یکی از مریدان بایزید که مردی درحیات بوده کارکرده از وی منقول است که گفت او را شخصی
چونست که تو باین خاندان عقیده ارادت کردی وسلوک جز متابعت بایزید آوردی گفتم من
این میدانم اما یک نوبت وضو میساختم دراثناء آن دیدم که دیوار قبله بشگافت واز آن سوفضائی
پیدا شد ودر آسمان ستاره مشتری مینمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان
العارفین است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست گفت این
نور مجد الدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بآن میگویم که در
مراتب ایشان تفریق میکنم یا ترجیح مینهم شیخ مجد الدین را بر سلطان العارفین اما هر کسی را که
حقتعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد متابع آن طریق شد حقتعالی
جهت ثبات قدم او دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب جلوه کرد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که چون انوار والوان نهایت گردد ودر بی لونی وبی رنگی وبی مکانی وبی شکلی
درآید ونور مطلق آنست که ازین همه پاک ومنزه باشد از الوان وانوار وهر چه درصورت
برون می آید گاه بود که نور ذکر باشد گاه بود که از غلبات انوار روح محمد حجبات البشری
متخرق شود وبر مثال ابر بتوهمی از روحانیه درصورت برق مشاهده افتد ولوامع از نور ذکر با

داز نور وضوء باشد چنانکه مذکور شده در بدیه این بیت فرموده **بیت** چه نسبت بمه
وان رخ بی نظیره که ذره کجا و آفتاب منیره اما لوایح آن نور که منشا او نماز و قرآن
واسلام وایمان بود و تفاوت میان بروق ولوامع ولوایح آنست که برق بیحوار
بجهد وزود منقطع گردد ولوامع ولمعان متعاقب بود اندکی توقف بکند ولوایح
چون نور آفتاب که عکس آب یا آئینه بر جا میزند و قدری توقف میکند باز در حجاب
میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر آئینه دل می اندازد و نور لوایح
می افزاید و می کاهد اما انچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری باشد
مقتبس از خورشید ولایت شیخ یا از حضرت نبوة که سراجا منیرا یا از تفاوت علوم یا از قرآن
یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکوة بود نور
عرفان باشد کما قال مثل نوره کمشکاة الی آخره اگر علویات چون کواکب و اقمار و
شموس بیند از انوار روحانیه بود و گاهی معاینه آنها با سمان ولی آسمان بود که بر صفای
هوا ظاهر شود و گاهی نفس چنان مصفا میشود که آن آسمان وار معاینه میکرده و دل
در اینجا چون ماه نماید چون آئینه دل تمام صفا بود ماه تمام نماید بواسطه کدورت ناقص نماید و
اگر قمرین یکبار نماید آفتاب روح دل ماه بود چون قمرین و کواکب در دریا و چاه صنم چاه
نماید انوار روحانیه است ترقی صفائی روح از مرتبهٔ کواکب تا خورشید بود چنانکه ابراهیم خلیل
راشد همچنین قیاس باید کرد درینجا حاکی صادق القول دلست هرچه او گوید بشنود اما ولی که
لایق شنیدن باشد **رباعی** نه هر ولی صاحب راز باشد نه هر کس صادق الاقرار باشد
ولی کو دارد از عرفان صقالت نه پیشش جام جم بیکار باشد ودر حکم اوست ما کذب
الفؤاد ما رای وآیة الله نور السموات والارض که به حقیقت بیند آن دلست و نماینده
آنحضرت تعالی چون معرف هذا ربی حق باشد و کام دل قابل آن ذوق بود و غیب
و شهادت ظاهر و باطن یکسان باشد درین مرتبه لذت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
نماید اگر در خود نگرد حق را بیند چنانکه حضرت علی گفت ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه
چون حجب بکلی از پیش برخیزد و مقام شهودی بواسطه میسر گردد گوید ما نظرت فی شیء الا
ورایت الله فیه و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود وجود متلاشی گردد **بیت**
چو در دریا فتد یک قطرهٔ آب بود آن قطره هم دریای سیراب در مرتبه قول
سید الطائفه جلوه گر گردد که ما فی الجبه سوی الله درین مقام شهود جمله مشاهده در آئینه ایشان

هم بنظر مشاهده بود چنانچه صاحب مرصاد گوید رباعی عمریست که در راه تو پا بست سرم
* با خاک در تو بدیدگان می سپرم * زان روی کنون آینهٔ روی توام * از دیدهٔ تو بر روی
تو می نگرم * و الوان انوار در مقام انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب آنمقام
چنانکه در مقام لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور
دیگر با ظلمت نفس از ضیاء روح و ظلمت نفس نوری ازرق توان گفت **بیت** اگر با
روح نور نفس ملحق * بود رنگی نماید همچو ازرق * جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه
پوشند نشان آنمقام است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در ابتدای کار
مشایخ مر طالبانرا بحسب رنگ تجلیات لباس می پوشانیدند تا هر کدامی را علامت
باشد از آنمقام و انوار **شعر** درین ره طالبانرا هر زمانی * لباس هر کسی باشد نشانی *
چنانکه علامات غزات در جهاد اصغر چون ظلمات نفس کمتر میباشد و نور روح زیادت
میگردد نور سرخ مینماید و چون صفا بیشتر شود نور سفید پدید آید چون نور روح بصفای
دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون خورشید پدید
آید و چون کمال نورانی بود نظر بر و ظفر نیابد **قطعه** بطرز نور تو بر تو ظفر نمی یابد * ترا
چنانکه تویی دیدنش نمی یابد * ز تو چگونه خبر شد دل مرا که ز لطف * طراز پیرهن از تو خبر نمییابد
چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود چون نور حق
بی حجب روحی و دل بی حجب در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی مثلی و بی نهایتی
و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند تمکین و تمکن از لوازم او بود اینجا نه طلوع ماند نه غروب
نه یمین ماند نه یسار نه تحت ماند نه فوق نه زمان ماند نه مکان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه
روز لیس عند الله صباح و مساء اینجا نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه آخرت **ابیات**
چو تابد آفتاب ذات دادار * نماند از وجود کون آثار * همه سر در عدم گیرند الحق * ز نور
آفتاب ذات مطلق * وگر بیضای عرش ست ذره گردد * وگر دریای فرش ست قطره
گردد * بنزد او نباشد صبح و شامی * چه روز است اینکه او را نیست نامی * شرف از قطره
دریا کشیده * شده دریا و از قطره ندیده * **قطعه** نور بید و اذا ابدا متمکن * شمس
طلعت و من راها امن * والقو مرذات من کم قلت وکم اقوال لیکن صح من *
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیان انوار جمالی مجمل مذکور شد اکنون شرح انوار
جلالی بشنو صفات جلال از عالم ضد او ند است فناء الفناء اقتضاء کند بیان از شرح این

بیت ز دو عالم صبح و شام ۱۲ نور فنا بر شود چون فنا رشتهٔ تمکین است * هر طلوع گردید و هر که دیدار او را من یافت * و قوم ز دانست از شما تقسیم * و بسیار انوار است یکی با لزام گوییم

فاصرست چه احوال عیانست نه بیانی بلکه غیبی است نشهادی **اول** نور پدید آید محرق
که خاصیت لا تبقی و لا تذر آشکارا گردد بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور ست بیچاره مجذوب
شیرازی ازین وادیه خبر میدهد **بیت** ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ✽ ز تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ✽ انوار صفات جمال مشرقست نه محرق و انوار جلال محرقست نه مشرق
هر عقل و فهم ادراک این معانی نکند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود عقل چگونه
فهم کند نور ظلمانی را که عقل از جمع بین الضدین محال شناسد اگر فهم توانی کردن آن اشارت که خواجه
علیه السلام میفرمایند دوزخ را چند هزار سال تافتند تا سرخ شد چند هزار سال دیگر تافتند تا سپید
گشت چند هزار سال دیگر تافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه هست ازین دود آتش سیاه را
عقل چگونه فهم کند و ازینجا که حقیقت وحدت و حدانیة هست چون نظر کنی هر جا که در دو عالم
نور و ظلمت هست از پرتو انوار صفات قهر و لطف هست که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ و از بهر
اینمعنی نور و ظلمة را بلفظ جعلیات اثبات کرد که بلفظ خلقیت گفت خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ
وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّوْرَ خلقت دیگر نهاد و جعلیت دیگر در ضمن این اشارات معانی بسیار هست
لائق هر فهمی نباشد **شعر** محرم دولت نبود هر سرے ✽ بار مسیحا نکشد هر خرے ✽ اما
صفات جلال در مقام فنا را لفنا سطوت هیبت الوهیت آشکارا کند نوری سیاه مبقی
هیست محی مشاهده شود که از سطوت عظمت هویته آن شکست طلسم اعظم و رفع
رسوم فهم پیدا گردد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه درینمعنی رمزی میگوید **شعر** دیدیم
نهان گیتی و از اصل جهان ✽ و از علت و عار برگذشتیم آسان ✽ در نور سفید و سیاه
ما خویدیم ✽ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ✽ خواجه علیه السلام در استدلال ارنا الاشیاء کما هی
ظهور انوار صفات لطف و قهر را طلبد که صفات ذاتست و چیزی را که در عالم وجودی هست
یا از پرتو انوار صفات لطف ست یا از پرتو انوار وجود حقیقی حضرة لایزالی و لم یزلی است
چنانکه فرموده هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ دیگر هر چه هست بد دست یا از دست است
سخن بے پوست **رباعی** دل مغز حقیقت است تن پوست ببین ✽ در کسوت روح صورت
دوست ببین ✽ هر چیز که او نشان هستی دارد ✽ یا اوست بجائی دیده یا دوست ببین
حضرت **قدوة الکبراء** میفرمودند در اول و آخر سلوک بعضی ازین سالکان را پیدا شد
که به تجلی صمدیت مشرف میگردند و این جائی هلاکت سالک هست تا مرشد کامل میباید که
ازین ورطه بدر آرد و تقریبا میفرمودند که اخی محمد دهستانی چون مغلوب الحال شد

شیخ وی دریافت بانگ بروی زد و گفت چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمیدانم نمیتوانم گفتم
ترا اثر مجاهدهٔ بعبده آنچه تو انست گفت بحق مقام نبی عالی بود بعد ازین بچند گاه دیگر صمدیت
تجلی شد و آن مقام هست لس عالی که درانجا احتیاج باکل و شرب از سالک برخیزد و چون
درانحال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت که تا خوردن صفت حقست و این صفت
مرا حاصلست و در باطن وی دعوی خدائی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندان که چو بش
میزدم و چوب در دهان میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت بحلق وی فرو نمیرفت
بگذاشتم تا مگر خود بخوشی خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال برین آمد و بخدمت قیام می نمود
و یک سعادت وی آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندیدانست و اگرنه این بودی هم
دران ورطه هلاک شدی و من القصه بعد ازان بکعبه رفتم و او را با خود بردم و قصد من آن
بود که سید یم که جماعتی این حال را عجب میداشتند و در قدرت حقتعالی شک میبردند و
ایشان را این شک پیدا نبود چون حال وی معاینه کردند شک برخاست و یقین
خود را تیقن کردند چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر راست رسول صلی الله علیه وسلم هستی و مرا
مریدی ترا آن می باید کرد که رسول کرد و من میکنم و گرنه برخیز و برو که پیش ازین در صحبت
نتوانی بودن و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهن او نهاد و سه لقمه تعین کردم که در روزی بخورد
حقتعالی او را ازین ورطه رهاند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نهایت وصول
سالک تا بعین ثابته و غایت حصول عارف تا بصور علمیه وی باشد و این مقام خاصه کمل اهل
وراثت است و برخی را باشد که ازین مرتبه عبور دهد و بسر منزل احدیت رساند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ
و در فتوحات مذکورست که چون ابن القائد ره نورد وصول بحضرت احدیت رسانید ناگاه
نشان پای دید غیرت کرد که نشان قدم که باشد و حال آنکه وی را عقیده بود که هیچکس بر من سبقت
نگرفته باشد آخر او را نمودند که این نشان قدم نبی تست صلعم خاطرش تسکین یافت
شعر چه عالی همتانند کز فتوت ❊ که پی در پی روند راه نبوت ❊ حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که روزی بجاپیش حضرت مخدومی ذکری از کشف افتاده فرمودند
کشف باصطلاح محققین عبارت از ملکه شدن نسبت شهودیت وصف لازمه بودن
وجود ذوقیه هست بحیثیتی که طرفة العین ازین نسبت ذاهل نبود و ازین شهود غافل و نزدیک
بعضی مشایخ مراد از کشف ارتفاع حجاب کونی از بصر سالک و اجماع نقاب صوری از
چشم است چنانکه حالات صید کرده و واقعات هزار گروه میرا معاینه بود بلکه معامله عصا و قصه روزگار

اورا مشاهده شود روزی حضرت **قدوة الکبرا** بجمعی از اصحاب کبار و احباب نامدار
چنانچه شیخ نجم الدین صغیر و شیخ نجم الدین کبیر و باباقلی ترک و جماعتی دیگر از سکان شهر در جامع بلخ
نشسته بودند و در درج معارف گشاده و گوش مجلسیان بدرر بحر کواشف آماده ناگاه حضرت ایشان
عصاء خود را برگرفتند و چند بار بدیوار جامع از روی غضب زدند معاینهٔ این حالت غریب و
بمشاهدهٔ این جلالت عجیب اصحاب را حیرتی گرفت حضرت نور العین بعد از زوال آن حال
استقبال نموده استفسار کردند پس از تجاهل بسیار و تامل بیشمار فرمودند که همدرین زمان
در کنار دریا پارهٔ فوجی از رومیان و جوقی از زنگیان در میدان موصل در آمدند کارزار
دلیرانه و پیکار رومیانه بهمدیگر افتاد در رومیان یکی از مریدان این فقیر بود استمداد کرد همت
فقیرانه دستگیر حال او شد حقتعالی لشکر روم را مظفر و عسکر روم را منکسر ساخت و صد سوار
زنگبار در میدان کشته شدند یکی از ایشان بر اسپ ابلق بود دست چپ وی از زخم تیغ
افتاد بجهت تسکین خاطر بعضی مریدان و یقین عقیده فاتر برخی طالبان فرمودند که
این واقعه را تاریخ سازند بعد از چند روز شخصی از جنگ مجروح برآمده بود در ینجا آمد
معامله یکدیگر چون مقابله کردند بعینه همان واقعه بود **رباعی** زهی نور ضمیر حضرت میر
که جام جم به پیش او سفال ست * زماضی تا باستقبال احوال * به پیش چشم او موقوف حالست
* در جنگ صاحبقران گیتی ستان حضرت **قدوة الکبرا** به بعضی از اصحاب چنانچه
حضرت نور العین و حضرت شیخ ابو القاسم و شیخ علی سمنانی و باباحسین خادم و مولانا عزیز از
جهت تفرج معرکه مبارزان دلیر و مقابله چالشگران چیره رفته بودند چون برقلهٔ کوه برآمدند
دیدند که صفهای هزبران در یکدیگر آراسته اند و فوجهای پیلتنان بهمدگر پیراسته **مثنوی**
یلان برنشستند از بهر جنگ * زره پوش در جنگ کرده نهنگ * چو میدان بلشکر بیاراستند
* ز هر سو یلان مردمی خواستند * ز هر فوج آمد یل جنگ ساز * چو کوهی که آید بکوه فراز *
هزبران تنا و رد را ریختند * چو شیران بشیران بهم ریختند * چون هر دو لشکر بهم رسیدند و
بهادران عسکر تیغها علم کردند حضرت ایشان فرمودند که این هر دو لشکر در دست من است
هر کرا خواهیم فیروزمندی دهیم و هر کسی را که دانم بهرمندی بخشم در اثنای این سخن آستین
برزدند هر دو ساعد خود را دراز کردند و بازوی راست خود را مقابلهٔ یک فوج نهادند و
و بازوی چپ بمواجه فوج دیگر آوردند و هر پنجه را که بالا میکردند لشکر آنطرف مظفر میشد و لشکر دیگر سو منکسر میگشت
تا پنج مرتبه هر پنجه را که دراز میکردند غلبه می یافتند داین وقوع بحالتی شگرف بود و رباعی حضرت ﷺ بهمان انشاد میکردند

رباعی آنم که جهان چو حقه در مشت من است * این قوت حق ز قوت پشت من است * این کون و مکان چه در عالم هست * در قبضهٔ قدرت دو انگشت من است * حضرت نور العین میفرمودند که روزی پیش حضرت قدوة الکبرا ذکری از تلبیس ابلیس و فساد فرمودند سالک راه را هر تجلی که رحمان نماید بعینه آن تجلی پیش سالک شیطان آراید چنانکه رحمان را عرشی است و بروی مستولی شیطان را نیز عرشی است و بروی مستولی پس درین راه مرشدی آگاه میباید تا میر در تجلیات رحمانی و تلبیسات شیطانی بکند بیچاره مجذوب شیرازی ازین بادیه خونخوار زاریده است بیت دور است سراب درین بادیه هشدار * تا غول بیابان نفریبد بسرابت * نفریبد تا سفر مودند که شیخ عبد الله خفیف گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخنی در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی میگفتند ابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی که خوب بود در بیان گفتید مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود حقیقة مشاهده حقیقة مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این از کجا دانستی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ متوکل بودم فاقه و مشقت من بسیار رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب بر من منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ماهذا مکانی و موضعی منك چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند مومل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مومل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث درآمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال للشیطان عرش بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ++++ چون ابو محمد خفاف این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیب کجا بودی گفت نماز ها که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیراکه زیراکه شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده بودم و سجده کرده بودم باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفتم و دیگر خبری نشنیدم یکبار حضرت شیخ کبیر در تفصیل مشارب صوفیه و تکمیل ارباب طائفه علیه سخنی در میان آوردند که هر مشربی بمقصد کدام نزدیک است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه سالکان طریق الهی و سائران سبیل نامتناهی بسلوک وجه خاص

مولای من یعنی این مرتبه و مقام من از تو ای شیخ اراده دارم که روایت کنی برای ما حدیثی مروی از نبی صلعم که عرش شیطان در میان آسمان و زمین است چون اراده کند بنده فتنه کشف کند برای او ۱۲

بسر حد مقصود رسیده اند ولیکن تیز رفتاران راه سلسله ترتیب دره نوردان درگاه ترکیب با
فضلی دیگر ست چه ایشان در هر منزلی فائده دیگر می یابند و در هر محفلی مائده دیگر می خورند
و هر سالکی که باین راه سلوک تمام میکند فرجام کار او را انفعال میباشد و انجام روزگار
بحسرت اتصال تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میفرمودند
که روزی در خانقاه سکاکیه از خود غایب بودم امام احمد غزالی را دیدم که نشسته بود
سر بزانو نهاده و میان دو انگشتان قلم گرفته متحیر از وی پرسیدم که چه می نویسید و امام در چه
فکر ست گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را بسی صفت نوشته بودم و این
ساعت می بینم که همه غلط بوده است این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین اسفراینی گفتم فرمود
که عجب من نیز در دیه سفان بودم که می بینم که حقتعالی مرا میگوید که تو میدانی که از هر حسرات
که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد از غیب بیدار
شدم و در عالم شهادت بکار سلوک استوار مشغول شدم شرح سلسله ترتیب انچه بر سبیل اجمال
مناسب حال این طائفه بود مذکور شد و بیان سلوک حصه خاص که اختصاص بطالبان صادق
داشت در لطیفه اذکار گفته آید انشاء الله تعالی هر چند طائفه صوفیه باین سلوک مخصوص اند
ولیکن اگر بعین انصاف دیده شود همه طوائف صنائع و طائف انواع در سلوک اند و این سخن
ترا بمثالی معلوم گردد که ما بین السماء والارض خانقاهی گنبدی فرض کن و حضرت غوث الله
شیخ کامل و ارباب ولایت و اصحاب هدایت را خلفاء کثیر و بندها کبیر تصور کن و سایر مشایخ روزگار
و صوفیه تا مدار را طلاب و اصحاب او بدان و بواقی طالبان و مریدان خدام کرام ایشان
باشند این طائفه از جان و دل در سلوک راه مشغول اند و اصحاب حرفت و ارباب صنعت
که در کار خود اشتغال دارند فی الحقیقه در کار طالبان مشغول اند چه بنگر که در زراعت کار
میکنند و انواع ماکولات ترتیب میکنند نصیب طالبان درویشی البته هست و نساج که بحرفت
نسج اشتغال دارد لباس ایشان میسازد و کذلک سائر الاصناف و امراء روزگار و سلاطین نامدار
که بصورت امارت و سلطنت دارند بالمعنی محافظان خزانه درویشان و محاسبان کار و بار
ایشان اند جمال چهره عروس قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ
اینجا نقاب از رخسار میکشاید و حصولش آنست که جن و انس هر یک برکاری اند تا آن مخلصان
بخدمت حق مشغول باشند پس اهل دنیا که عمله خانقاه جهان اند هر یک از ایشان میباید که نیت
چنان کند که من این شغل را از برای آن میکنم تا قضاء حوائج مسلمانان و صرف

مهمات ایشان گردد و مطیعی بفراغت مشغول باشد اگر هر کسی بمایحتاج خویش از حرفتها و صنعتها
مشغول نشود دنیا خراب شود و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماند و مدار جهان بر کسبت
طاعت این مطیع مانست و در کل احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم بوده اند و کسب
خویش را از مال حرام و شبهت محفوظ دارند و زیادت نستانند و کم ندهند و چون کسی را ناید
که دران حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بقیمت افزون بوی نفروشند خواجه علیه السلام
روزی ببازار شد قدری گندم دید ریخته پیغمبر و غند دست مبارک در گندم بگرد دستش
تر شد صاحبش گفت یا رسول الله باران آتش رسیده است پیغامبر علیه السلام فرمود
چرا آنچه تر بود بر بالا نکردی تا همه کس دیدی آنکه فرمود من غشنا فلیس منا و دران کوشند
که از دست او راحتی بغیری رسد در روایت است که داؤد پیغامبر علیه السلام با حق تعالی
مناجات کرد خداوندا میخواهم که همنشین خویش در بهشت ببینم فرمود که فردا از شهر بیرون
رو اول کسی ترا پیش آید او بود چون بیرون رفت شخصی را دید که پشتارهٔ هیزم در پشت
می آرد بر وی سلام کرد پرسید که معاملهٔ تو با حضرت عزت چه چیز است که بدان وسیله
مرتبهٔ مرافقت و رتبهٔ عیال انبیا یافته در بهشت گفت که من هر روز این پشتارهٔ
هیزم بدست خویش جمع میکنم و بشهر می آرم و به یک نیم درم میفروشم ما درست
دارم دو دانگ بوی میدهم و دو دانگ در نفقهٔ عیال صرف میکنم و دو دانگ برای خدا
بدرویشان میدهم. مهتر داؤد علیه السلام فرمود بر تو که سزاوار آنی که رفیق انبیا باشی
گفت که من باش گفت من این مرتبه در بهشت برنج بادکشی یافته ام همین خواهم بود تا کار
در سید و در قرآن مجید اشارت همین معنی میکند یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات
ما کسبتم و تاکید این معنی جای دیگر میفرماید فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر بر ضمیر منیر ارباب
صناعت و حرفت مخفی نخواهد ماند چون باین عمل اشتغال نمایند بصورت سلوک دارند معنی
هم پدید آید والله اعلم بالصواب **بیت** هر کرا توفیق این افعال شد ٭ در جهان صاحب احوال شد

لطیفهٔ نهم در بیان شرایط تلقین اذکار مختلفه موضوعه مشایخ و فصل ذکر جلی و خفی

قال الاشرف الذکر عبارة عن المداومة علی الکلمة الطیبة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اذکار خدا تعالی شرابیست از میخانهٔ عشق الهی که آمده است
از چشمه روانهٔ نامتناهی که از راه پنهان بصباستی کام ناطق میرسد مقصود کونین و دیده

خافقین و ما فیها از اثر آن جرعه است **بیت** می ذکرست از میخانهٔ عشق * جهان یک جرعه
از خمخانهٔ عشق * سقاهم ربهم شراباً طهوراً عبارت ازین شراب است چون از عالم غیب
جرعهٔ دیگر بجهان وجود رسد پرتو او در دل طالب بظهور آید از غایت مستی و ذوق نهایت
سرخوشی و شوق بطلب جمال ذو الجلال مشغول گردد و غوغای بشریت مغلوب و شغبهای
جسمیه منهوب شود و پروای نفسیه و هوای شخصیه او گسسته گردد و سخن در تلقین ذکر و شرائط
او افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که درین وادیه صاحب بدایه بسیار نهایت
کرده است و در مرصاد بیشتری ازین گونه آورده بلکه اصحاب خود را بمطالعه او تکلیف
میکردند در ابتدا این کار اهم ترین شرائط او کار آنست که ذکر از شیخ کامل و صاحب تصرف
تکمیل بستانند که فوائد کلی و عوائد اصلی در روست چه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر
آنچه از راه افواه عوام یا مادر و پدر بسمع صوتی در آید تقلیدی باشد **شعر** صدف گر باشد
از دریای تحقیق * به از لولوی تقلیدی بتصدیق * اگرچه این ذکر دفع شیطان را شاید
ولیکن حصول مقصود و وصول معبود از وی نادر آید چنانکه تیری از دو کان تیرگر آرند
دفع خصم بتواند کرد اما تیری که از ترکش بادشاه و خدنگی که از کیش شهنشاه آرند مهمات
کلی از و بردارند **بیت** اگر تیری بود از ترکش شاه * امان بخشد جهان را از هدف گاه *
تقریبا میفرمودند از حضرت نجیب الدین سهروردی منقولست که شیخ شمس الدین صوفی
امام جامع شیراز بود و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مشغول بود ولیکن
از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی منفصل شده بزمین فرو رفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه
نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان مید هد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین
ذکر از مشایخ است پس به یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه رجوع کرد از
وی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که
بالا میرفت و آسمانها خرق میکرد بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بآنجا
که رسیده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ذکر گفتن بی ادب و شرائط چندان
فائده ندهد پس اول چندی از شرائط او بتقدیم میباید رسانیدن تا ثمرهٔ شجرهٔ ذکر
و بهرهٔ دوحهٔ فکر یافته شود اول آنکه مرید را باید که در ارادت صادق بود بامثال
امتثال پیر عاشق **شعر** مرید ار عاشق پیری نباشد * مراو را هیچ تدبیری نباشد *

دویم انکه در وطلب و داعیهٔ راه سلوک را حاصل دارد ــه گر ندارد در وصلی مرد راه * هیچ دارد نیقش جز در راه * سیوم انکه از خلق متوحش بود و با ذکر انس گیرد قال الاشرف من اشتغل بالخلق لا یکون طالبا للخالق + + + بهمه حال در اوایل ترک عادت عوام و مجالسة انام باید کردن تا از همهٔ وی بگرداند و در پناه ذکر گریزد قال الله تعالی ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم انکه چون بذکر مواظبت خواهد نمودن اساس آن بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی که با مخالفت مذکور ذکر را تصرف زیادت نباشد اما اداب ذکر یکی انست که بوقت ذکر گفتن وضو تمام حاصل کند و اگر غسل تواند کردن آن بهتر بود زیرا که ذکر دوست کردن مقابله است با عدا کفار نفس و با عداء بی سلاح مقابله دشوار توان کردن ــه جوان کر اژدر بیکار شد * ولی بی اسلحه بیکار باشد * لهذا قال علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن دوم انکه جامه پاک بود شد و اصول سنت در پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دوم پاکی از ظلمه سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم پاکی از رعونت که کوتاه بود در سنت و ثیابک فطهر ای فقصر ادب سیوم خانه خالی و لطیف که کوچک بود و تاریک باید که برای ...... اثری تمام دارد چنانچه گوشه نشین گنجه فرموده ــه سکندر بتاریکی آورده رای * که خاطر بتاریکی آید بجای * نه بینی کزین قفل زرین کلید * بتاریکی ارند جوهر پدید * اگر بوی خوش نیز سوزد دلتبر بود چهارم انکه روی بقبله نشیند و مربع نشستن در همه اوقات منهی است الا وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز کردی در مقام خویش مربع نشستی و بذکر اشتغال نمودی تا افتاب برآمدی و بهترین اوقات ذکر گفتن شب است خاصه وقت سحر چه در شب حواس صوری را تصرفی نباشد در عالم محسوس چون از عالم محسوس باز ماند حواس بسوی باطن توجه بیشتر تواند کرد ــه چو فارغ گشت مرد از کار محسوس * شده در باطنی اسرار جاسوس * و مدرک واردات غیبی و الهامات لاریبی تواند شد هم ازین جهت بود که خطاب یا ایها المزمل قم اللیل بگوش هوش خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرو خواندند و علل بیداری بر قد زیبائی او پوشانیدند که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله نیز ازین سعادت نشان میدهد ــه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر گر بود هوس ملک سنجرم * سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد * گر تا بپاے دوشش فرود آید این سرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب * صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم * و مدار این راه بر تعب است و جفا و ریاضت در شب صعب تر از روز است بمراتب ...

(قطعه)
بدوم العز ثم بنام لیلا + یغوص البحر من طلب اللآلی + من رام العلی من غیر کد + اضاع العمر فی طلب المحال

اما کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم عظیم شروع کند در کلمهٔ لا اله الا الله گفتن بقوت تمام که آواز باشد بآواز بلند دیگر شرائط تلقین اینست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد اگر طی بکند اولیتر بود و درین سه روز دران کوشد که پیوسته در وضو باشد و مدام ذاکر بود اگرچه آمد و شد کند با خود ذکر میگفته باشد و با مردم اختلاط کم کند اما بهتر آنست درین سه روز از خلوت بدر نیاید مگر بقدر ضرورت گویند بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شب بذکر بیدار دارد تا تمامی شیخ هر طالبی چه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فرزند تنگر قلی از امرا زاده آمده بود چون بشرف تلقین مشرف شد اورا هفت نفر موده که طبع نازک داشت بحسب صوم اکتفا کرده شد چون سه روز بگذرد بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه آیت انما به کسی در دین خواستی آمدن اول غسل اسلام آوردی آنگاه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه یافتی پس چون اسلام مجازی را غسل بود این اسلام حقیقی را اولیتر باشد و در وقت آب در ریختن بگوید خداوندا تنی که پلید بود بآب پاک کردم تو خداوندا دلی که میان اصابع خداوندیست بنظر عنایت بنور معرفت پاک کن چون غسل کرد بعد از گفتن بخدمت شیخ آید رو بقبله نشیند در مقابله شیخ و شیخ بقبله پشت باز دهد و وصیتی که شرط و مناسب حال او باشد بکند و از اسرار تلقین و خواص ذکر فراخور احوال او بگوید و تعریف وجود آدمی که نمونهٔ عالم کبری است اگرچه عالم صغری میگویند فی الحقیقت عالم کبری است بکند در خور فهم مرید و نظر طالب کلمتی چند تا قدری جمع شود و در خدمت شیخ مرید بدو زانو نشیند و دستها بر روی ران نهد و دل را از همه چیزها باز رهاند از قوت تصرف خود حاضر کند دل او را بسوی خود و روی بمقابله شیخ دارد و به نیاز تمام مراقب به شیخ شود تا شیخ اول درود سه بار او را تلقین کند و یکبار بگوید بآواز بلند با سکونت و طمانینت پس مرید عقب هم بر آهنگ شیخ آواز کند لا اله الا الله بقوت بلند بگوید شیخ دیگر بار بگوید همچنین سه مرتبه مکرر گرداند بعضی مشایخ ما چنین میگویند که کلمهٔ لا اله الا الله را بر مرید بگوید مرید بگوش هوش بشنود بعده مرید بگوید شیخ بشنود در گفتن مرید شیخ از مبدء کلمه و مختم او مرید را خبر کند تا سه مرتبه بعکس یکدیگر بگویند بعده شیخ دعا گوید مرید آمین کند شیخ باز درود در اینجا که اول سه بار فرموده بود آخر هم بگوید شیخ عطاء تلقین بکند که چنانکه ما از مشایخ و پیران خود یافته ام ترا دادیم مرید قبول بکند تا سه بار چون تلقین تمام شد

برخیزد و فاتحه بخواند و تکبیر اجابت برارد و بخلوتخانه در رود و رو بقبله آرد و مربع بنشیند و بترتیب تعلیم
ذکر مشغول شود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که ارادت ها ذکر بسیار اند ولیکن اقتصار
بر سه ارادت کرده میشود که ابتدا از نفی از جانب راست کند و بجانب چپ اثبات نماید که دل به
جانب یسار میباشد بدینوجه ذکر سخت و بلند آواز دمادم گوید و در دل معنی ذکر می اندیشد و نفی
خواطر میکند چنانچه در معنی لا اله الا الله هر خواطر که پیش دل می آید نفی میکند از نیک و بد که خواطر
ثلثه مشهور اند اراده بدینوجه بکند که هیچ چیزی نمیخواهم و هیچ نمی طلبم و هیچ محبوب و مقصود ندارم
الا الله جز خدای جملگی خواطر بلا اله نفی میکند و اراده ثلاثه مبالغه نماید که لا مقصود الا الله و لا محبوب
الا الله و لا موجود الا الله چون در ذکر گرم گردد و جز ارادت لا موجود الا الله دیگر نه اندیشد بلکه
درین ارادت چندان مبالغه نماید که خود را و همه موجودات را درین شهود محو کند چنانکه از
شعور خود هم رود که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام درینجا عذار بکشاید
بیت چنان در ذکر دل منظور گردد * که ذاکر ذکر یک مذکور گردد * چون از دریای
شهود بساحل وجود آید زمانی مراقب باشد هر چیز یکه دل را بدو پیوند ببیند آن چیز را
از نظر بردارد و بسوی حق رجوع آرد در اثنای ذکر گفتن از ولایت شیخ مدد طلبد و بنفی لا اله
محبت آن پیوند را باطل کند و هیچ محبت آنچیز از دل بر اندازد و بتصرف الا الله محبت
حق قائم مقام آن محبت گرداند همین ترتیب مداومت نماید تا به تدریج از جمله محبوبات
و مالوفات دل را فارغ و خالی کند **مصرع** با خانه جای رخت بود یا خیال دوست * و اعتبار در ذکر
مداومت چیزی د اعتبار بعرف این طائفه آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود
و ذکر ذاکر منفرد گرداند و بار علائق و عوائق و حظوظ فرو نهد و او را از دنیا و جسمانیات بآخر می
روحانیات سبکسار در آورد چنانکه فرمود سیروا سبق المفردون قیل منهم یا رسول الله ط
قال الذین یهتدون بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فورد یوم القیامة خفافا + + + +
و بدانکه دل خلوتگاه حق لا یسعنی ارضی و سمائی وانما یسعنی قلب عبد المومن است تا زحمت اغیار
در بارگاه بادشاه دل یافته میشود عزت وحدة اقتضاء تفرید کند از غیرت ولیکن
چون حارس لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله
باید بود فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب ۞ **شعر** جا خالی کن که شاه ناگاه آید
چون خالی گشت شه بخرگاه آید * **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که تلقین ذکر بر
مثال نهال تخم است که بکارند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة لا اله الا الله استا

نیست مقصودی ۵ مگر خدا و نیست محبوبی مگر خدا و نیست موجودی مگر خدا ۱۲ ۵ بلکه بر دست فنا شود است و باقی خواهد بود ۵ [illegible] بردند چون گفته شد [illegible] ایشان یا رسول الله [illegible] بذکر خدا [illegible] می [illegible] ایشان [illegible] ایشان پس [illegible] ۱۲ [illegible] زمین و آسمان [illegible] ۱۲ پس بارگاه [illegible] ۱۲ [illegible] بیان کرد ۱۲

چون ملازمت پرورش این شجره نماید بیهمای اوازدل بجملگی اعضاء و جوارح برسد
تا از فرق سرتا ناخن پائی هیچ نماند که بیخ شجره ذکر انجا نرسد چون بخشش را شیخ کشت در زمین
قالب شجره ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن کرد کَاَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ
درین مقام دل ذکر گفتن از زبان بستاند و صریح کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ میگوید و هر وقت
که دل ذکر گفتن گرفت ذکر زبان توقف باید کرد تا دل وا و ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش
او بود و هر وقت که دل فرو دایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا بکلی ذاکر گردد و همچنین مدد میکند
تا شجر ذکر پرورش می یابد قصد علو میکند تا بکمال خود میرسد و بنهایت بر حضرت جلت است
که اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ط و چون شجره طیبه بکمال
خود رسید شگوفه مشاهده بر سر شاخ شجره پدید آمدن گیرد وان شگوفه مشاهدات بتدریج ثمرات
مکاشفات و علوم من لدنی بیرون آید که تُؤْتِیْ اُکُلَهَا كُلَّ حِيْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا
ثمره ازان ثمار مقام وحدتست اول تخم توحید در انداختند به پرورش ثمره وحدت حاصل
آید وان سری بزرگ است و مقصود از افرینش این نکته بود ❁ بجز توحید در گیتی درخت نیست
❁ درخت کون را به زین ثمر نیست ❁ خلاصه اسرار مکونات غیب است و سر گوهر اسرار
که خزاین غیب دفینه است جمله صدف این جواهرست و اشارت يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا
اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ بدین صلاحیت است و سری
پرورش این شجره بقدر صحت قدرت و صلاحی و فلاحی باشد اما تا کدام صاحب دولت
بسلطنت حقیقی برسد وَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ شیخ الوالوفا خوارزمی
از اقسام ذکر که معدن المعانی و مخزن السبحانی ست از حضرت قدوة الکبری استفسار
کردند فرمودند که ذکر بر چهار نوع است یکی انکه در زبان باشد و در دل نباشد دوم انکه
در زبان و در دل هم باشد مصرع شکر زبان بود که ز دل ترجمان کند ❁ اما وقت وقتی
دل ازان غافل بود و بچیزی دیگر مشغول گردد لی زبان در کار باشد سیوم آنکه هم زبان در
ذکر باشد و هم دل چهارم انکه دل ذاکر باشد و زبان خموش و این حقیقت ذکرست که دل
گوید و زبان خاموش باشد یعنی در حالی که زبان خاموش بود و دل ذاکر باشد و این
انتها مقام است در ذکر و درین مقام بذکر دل سماع حاصل میشود چنانچه بزبان میگفت
گوش می شنید و دل ازان غافل بود همچنین دل ذکر گوید و گوش بشنود و زبان غافل بود کا
بر عکس گردد و درین مقام دل زبان گردد و زبان دل تقریباً میفرمودند که صوفی بود در زمان سلطان

المشایخ که از کثرت ذکر دل او ذاکر گویا شده بود داو بگوش خود می شنید سر در بیابان و کوه سار زده بدین گمان که چنانچه من می شنوم همه خلق نیز می شنوند حضرت شیخ معروف بعرض رسانیدند که خلق هم بشنوند یا نه فرمودند که این ذکر جز صاحب ذکر دیگری نشنود مگر آنکه صاحبدل باشد و بدین مقام رسیده بود و شهرت این ذکر چشیده ست از در دریای دل در دمند؛ جز صدف دل نبود بهر سند؛ همدم دریای دل خویش شو؛ ورنه ازین بحر بساحل گرد حضرت قدوة الکبری نقل میکردند از فتاوی صوفیه قال الجامع قد سمعت من والدی رحمه الله

گفت جمع کننده این کتاب هر آئینه شنیدم از پدر خود رحمة الله

وهو یحکی عن والده وهو من خلفاء الشیخ الکبیر و فقرائه ان والدی رحمه الله

واو حکایت میکرد از پدر خود و او از خلفای شیخ کبیر و فقرای اوست که هر آئینه پدر من رحمة الله

قصد یوما زیارة فقیر من فقراء الشیخ وانا مصاحبه وکنت صبیا عاقلا فلما بلغ المقصد واخذ التکلم

روزی قصد زیارت فقیری از فقرا شیخ کرد و من همراه او بودم و بودم کودکی عاقل پس هر گاه رسید و کلام شروع کرد

ذکر الله وهما فی التکلم فتحیرت من ذلک من الذکر والذاکر لانه لیس فی الحجرة غیرهما وغیری فلما رجع

می شنیدم ذکر خدا و ایشان در کلام بودند پس متحیر شدم ازین از ذکر و ذاکر زیرا که نبود در حجره غیر ایشان و غیر من پس هر گاه باز گشت

والدی وخرج من حجرة الفقیر قصصت علیه القصة فقال هو ذکر قلب الفقیر و بشری لك

پدر من و بیرون آمد از حجره فقیر عرض کردم بر وقصه پس گفت او ذکر دل فقیر بود و مژده باد ترا

اذا سمعت یوصلك الله تعالی الی مقام الفقراء فصار ولیا من اولیاء الله تعالی ؞ ؞

وقتیکه شنیدی خواهد رسانید خدا ترا بمقام فقرا پس گشت ولی از اولیای خدا ؞

ذکر در تخصیص کلمه نفی و اثبات افتاد

حضرت قدوة الکبری میفرمودند تخصیص ذکر لا اله الا الله از اذکار دیگر آنست اول از آیات قران بشنو که بر اختصاص او گواهی میدهد کما قال الله تعالی والزمهم کلمة التقوی وهی

چنانکه فرمود خدا ولازم کرد ایشان را کلمه تقوی و آن

کلمة لا اله الا الله وانما سمیت کلمة التقوی لان العبد اذا نطق بها فانما ینطق من نور التوحید

کلمه لا اله الا الله است و جز این نیست که موسوم گشت بکلمه تقوی زیرا که بنده هر گاه گویا شد پس جز این نیست که گویا از نور توحید

الذی فی قلبه فاذا انتهی الی الصراط فذلك النور وقایة من النار فذلك النوریة وکمل

که در دل اوست پس چون منتهی خواهد شد بسوی صراط این نور وقایه است از آتش پس از نور او خواهد کرد

لهب النار لان ذلك النور نور الرحمة وتلك الرحمة هی حظ المؤمن من ربه فاذا

شعله آتش را زیرا که این نور نور رحمت است و این رحمت نصیب مومن است از پروردگار او پس چون

قال العبد تلك الرحمة اشرق القلب بنور التوحید ؞ ؞ ؞ ؞

گفت بنده این رحمت را روشن ساخت دل را بنور توحید

واضاء الصدر من ذلك الاشراق ونطق الانسان عن نور ضوءه ط
و روشن کرد سینه را ازین اشراق و گویا گردید انسان از نور ضوء او

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ابو الحسن نوری را که نوری میگفتند بنابرین بود که هرگاه که وی ذکر گفتی نوری از زبان او برآمدی و بعالم در آمدے

ایضا قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا قول لا اله الا الله
نیز فرمود خدا ای مومنان بترسید از خدا و گوئید گفتار راست یعنی گوئید قول لا اله الا الله

فی الرسالة المکیة وکل قلب احب الله وارضاه وقربه وادناه واراد ان یوصله الی مقام
در رساله مکیه است و هر دلیکه دوست داشته خدا را و خوشنود گردانید او را و تقرب او جسته و نزدیکی و خواست

النبوة ان کان فی زماننا او مقام الولایة فهو تعالی یسلط الذکر علی ذلک القلب لینوره و
نبوت اگر باشد در زمانه ما یا مقام ولایت پس او تعالی مسلط گرداند ذکر را برین دل تا که منور گرداند او را و

یظهره بشدة ضیاءه وقوة تصرفه فکلمة لا اله الا الله التوحید وقد ذکر الله هذه الکلمة
ظاهر گرداند او را بشدت ضیاء او وقوت تصرف او پس کلمه لا اله الا الله توحید است و هر آئینه ذکر کرد خدا این کلمه را

فی القرآن صریحا فی موضعین الاول قوله تعالی واذا قیل لهم لا اله الا الله یستکبرون والثانی
در قرآن صراحة در دو جا اول قول او تعالی و چون گفته شود ایشان را لا اله الا الله تکبر میکنند و ثانی

قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله معناه اعلم ان الله هو الذی یستحق الالوهیة دون
قول او تعالی پس بدان هر آئینه نیست معبودی مگر خدا معنای او اینست هر آئینه بدان که خدا مستحق الوهیت است نه

غیره واذا علمت ان التوحید انما ینحصر بکلمة لا اله الا الله علمت ان هذا الاسم من اعظم الاسماء
غیر او و چون دانستی هر آئینه توحید جز این نیست منحصر میشود بکلمه لا اله الا الله دانستی هر آئینه این اسم از اعظم اسما است

فائدة وان هذا الذکر افضل الاذکار قال صلی الله علیه وسلم افضل الذکر لا اله الا الله ط
از روی فائده و هر آئینه این ذکر افضل ذکر ها است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم افضل ذکر لا اله الا الله است

وقال سهیل التستری رحمه الله لیس لقول لا اله الا الله ثواب الا النظر الی وجه عز وجل و
و گفت سهیل تستری رحمة الله نیست ثواب گفتن لا اله الا الله مگر دیدار روی خدای عز وجل و

الجنة ثواب الاعمال اعلم ان کلمة التوحید اذا قالها الکافر ینفی عن ظلمة الکفر ویثبت فی
جنت ثواب اعمال است بدان هر آئینه کلمه توحید را وقتیکه کافر گوید بیرون آرد او را از تیرگی کفر و ثابت شود در

قلبه نور التوحید اذا قالها المؤمن وان قالها فی کل یوم الف مرة فبکل مرة ینفی
دل او نور توحید وقتیکه گوید او را مومن اگرچه گوید او را هر روز هزار بار پس هر بار نفی کند

عنه شیئا لم ینفعه المرة الاولی مقام العلم بالله لا ینتهی الی الابد

از و چیز یکه نفی نکرده بود او را مرتبهٔ اول مقام خداشناسی تا ابد انتهی نه پذیرد

ولهذا قال لما قال للنبی صلی الله علیه وسلم فاعلم انه لا اله الا

وازین سبب گفت هرگاه که گفت نبی صلی الله علیه وسلم را پس بدان لا اله الا

الله لم یقل علمت لان العلم بالله لا نهایة له الی الابد ۵ ۵ ۵

الله ونه گفت دانستی زیراکه خداشناسی را تا ابد نهایتے نیست

حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که بر سر نفسی یکی از شیاطین بصورت طیور حسنه نشسته است چون طالب صادق باشتغال بذکر مشغول شود نوری از زبان وی می دمد که آن شیاطین از مفارق او نهایت گریزند واگر هم بران شیاطین اطلاع می یابد نقل است که ابو القاسم قیصری میگوید که در هر هفته یکبار چیزی میخورد مردی از جن می آمد و مرا اسلام میکرد اما وی را نمی دیدم روزی وی را گفتم که چه شود که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینیم دوست میداریم که شما را زیارت کنیم وسلام گوییم گفتم بعد ازین بر من در هر وقت ظاهر شوی مرا دوست داشت و با من انس تمام پیدا کرد چیزها بمن آموخت روزی وی را گفتم بیا تا در مسجد درآییم و ساعتی بنشینیم گفت این مردم را تو چون می بینی گفتم بعضی را در خواب بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم لی چشمهای مرا بالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالهای چشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته و گاهی بوی تردد می آید بران دیگری می نشیند گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول خدای تعالی را که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت استیلا یافته اند وآن جن بدین طریق بمن می آمد تا روزی ازمن دید که نان صدقه خوردم بعد ازان روی ننمود

قطعه

زاغ غفلت بر سر هر سالکے ٭ بر نشسته تا فرو ماند زیاد ٭ گر کسی تیر خدنگ یاد را ٭ بر زند از فرق مردم بیجو باد ٭

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خصوصیت کلمه لا اله الا الله ط از راه صورت و از راه معنی است اما از راه صورت که خواجه علیه السلام فاضلترین اذکار این کلمه را نهاد که افضل الذکر لا اله الا الله اما از راه معنی آنست که فرموده است الیه یصعد الکلم الطیب ٭ کلمهٔ طیب لا اله الا الله یعنی این کلمه بحضرت عزت راه تواند

زیراکه درین کلمه نفی و اثبات مرکب است و مرض نسیان بمعجون نفی و اثبات دفع توان کرد زیراکه نسیان مرکب از نفی ذکر حق و اثبات یعنی نفی ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از سرکهٔ نفی و شکر اثبات بکار میفرمایند تا ماده صفرای او نسیان را قطع کند بلا اله نفی ماسوای حق میکند به الا الله اثبات حضرت تا چون برین معالجه مداومت و ملازمت نماید بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوای حق بشربت لا اله الا الله زایل شود آفت و علت نسیان منقطع گردد و صحت ذاکر بواسطه جمال لا اله الا الله از پس تتق عزت روی نماید و بر حکم وعده فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیة خاصیت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ آشکارا گردد و ذکر روح با ذاکر و وجود او از بهر نامتناهی فاذکروا اذکرکم مستغرق و مستهلک شود اینجا اذکرکم نیابت ذاکری روح ارد ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود و ذکر شرکت اکنون دست دهد مصرع تا ز خود بشنود نه از من و تو ؛ قوله لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و ستر شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ اینجا ظاهر شود گوشه نشین گنجه مگر ازین گنج گوهر بر زد

بیت چون قدمت بانگ بر ابلق زند ؛ خبر تو که آرد که انا الحق زند ؛ کیست درین دایرهٔ دیر پای ؛ کو لمن الملک زند جز خدای ؛ و اشارت حضرت شیخ یوسف حریری که گفت قال الله لا اله الا الله درین حال مفهوم گردد و معلوم شود و محقق را اصلیة این کلمه روشن گردد و معلوم شود که بنای مسلمانی چرا بدین کلمه نهاده اند مصرع که داند سر این اسرار هیهات ؛ نه از بهر آنکه چون خلاص از شرکت معنوی جز بمعنی این کلمه صورت نه بندد چنانکه شرکت صوری هم بصورت این کلمه منفی میگردد

بیت آفرینش را همه پی کن بتیغ لا اله ؛ تا دولت خالی شود سلطان الا الله را حضرت قدوة الکبری در بشارت الذاکرین آورده اند که حضرت موسی علیه السلام را چون اتباع عبادت پروردگار و انواع ملازمت کردگار از حد گذشت از سر نیاز بدرگاه الهی و بسوز و گداز ببارگاه نامتناهی عرض نمود که الهی درین عبادت معهود خویش کلفت جسمانی محنت ابدانی چندان نمی باشد عبادتی دیگر میخواهم که دروی شقتی بود

قطعه اگر در راه رفتن رنج باشد ؛ مسافر راه محنت سنج باشد ؛ چو زاد رنج ره رو خود یابد ؛ که او امیدوار گنج باشد ؛ از حضرت خالق زمین و آسمان بیکام و بی زبان فرمان آمد قل لا اله الا الله موسی عرض کرد که الهی این کلمه خود قوت جان ماست و روان در زبان ما عبادتی دیگر میخواهم باز فرمان شد قل لا اله الا الله باز موسی بر سبیل جسارت التماس عبادت کرد فرمان آمد

قل لا اله الا الله ه چو موسی را گذشت از حد جسارت * شده از داور گردون اشارت * که از من ای عبادت خواه میدان * بگفتن کلمه اسرار آسان * در گفتن کلمه اسرار الهی وسفتن گوهر انوار نامتناهی من ترا این توفیق داده ام ودر دریای دل تو این گوهر من نهاده ام که بساحل زبان وکنار لسان باسان می براری واگرنه بسوی کافران بنگر اگر گویند ایشان را کوه باخن کندن هزار بار آسان تر اید ازین جان کندن خود ه برای کافران زین درسفتن * بسی آسان نماید کوه کندن * ذکری در خصایص ذکر افتاد حضرت قدوة الکبری میفرمودند یکی از خصایص ذکر آنست که ذکر غیر موقت است چه هیچ وقتی نیست از اوقات که بنده مامور بذکر نیست اما فرضها را ماندها گفته اند نمازا گرچه اشرف العباد آنست ولیکن در بعضی اوقات درست نیست وذکر درست در عموم حالات کما قال الله تعالی یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم در تفسیر او فرموده اند که این امر تقاضا میکند باستیعاب همه حالات وجمع اوقات دیگر از خصایص ذکر آنست که حق سبحانه تعالی در مقابله آن بذکر خویش وعده کرده است چنانکه فاذکرونی اذکرکم در خبری از جبرئیل علیه السلام نقلست که گفت مر حضرت رسالت پناه را که حق تعالی میگوید که دادم است ترا چیزی که نداده ام هیچ امت را از امم ماضیه گفت آن چیست اخی جبرئیل گفت قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم لو نقل هذا لاحد غیر هذه الامة حضرت قدوة الکبری نقل از حضرت میر سیکردند مراد از میر هر جا که درین کتاب مذکور میگردد حضرت سید السادات وقدوه طایفه علیه اهل مقامات سید جلال بخاری اند وایشان نقل از روضة العلما میکردند *

عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله عمودا من یاقوت حمراء

مرویست از علی رضی الله عنه گفت رسول الله صلعم بدرستیکه خدا را ستونی است از یاقوت سرخ

راسه تحت العرش واسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا اله

سر او زیر عرش است وپای او بر پشت ماهی در زمین هفتم زیرین پس چون گوید بنده لا اله

الا الله محمد رسول الله من نیة الصادقة اهتز العرش فتحرکت الحوت والعمود فیقول الله اسکن

الا الله محمد رسول الله بصدق نیت می جنبد عرش پس می جنبد ماهی وستون پس گوید خدا ساکن شو

یا عرش فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها من الذنوب صغیرها وکبیرها

ای عرش پس میگوید چگونه ساکن شوم وتو نه بخشیدی برای گوینده از گناهان صغیره وکبیره

کان بین مرحوم خدا حاشیه شیخ ... (marginal notes)

وسرها وعلانيتها فيقول الله تعالى اشهدوا سكان السموات انى قد غفرت لقائلها من الذنوب
وپنهان و آشکارا پس گوید خدا گواه باشید ای ساکنان آسمانها هرآئینه بخشیدم برای گوینده او از گناهان
صغيرها وكبيرها وقال صلى الله عليه وسلم لا تتكلن الا على لا اله الا الله فان لا اله الا الله مجن
صغیره و کبیره و فرمود صلی الله علیه وسلم اعتماد مکنید مگر بر لا اله الا الله پس هرآئینه لا اله الا الله سپر
الاسلام واذا لم يكن وثيقا نفذ السهم فيه قال السيد المذكور وكل سهم جاوز المجن قتل صاحب المجن
اسلام است و چون نه شود مستحکم نافذ شود تیر در وی گفت سید مذکور و تیر یکه از سپر تجاوز کرد صاحب سپر را کشت

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند هر كه كلمه لا اله الا الله از براى نجات مرده يا
زنده بگوید البته وی را نجات روزی بود چنانکه از حضرت شیخ ابو الربیع نقل است که
میگوید که من این کلمه را هفتاد هزار بار گفته بودم و بنام کسی تعیین نساخته تا روزی
در مائده طعام حاضر گشتم با جماعتی و با ایشان کودکی بود صاحب کشف وقتی که آن
کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند سخن چرا گریستی گفت اینکه دوزخ
مشاهده میکنم و مادر خود را در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن خود گفتم
خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله را گفته ام آنرا از جهت آزادی
مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن
خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از
آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع میگوید
که مرا صحت حدیث مصطفی دریناب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک
به اثر نبوی رباعی چو گردد روان تیر آتش بسر ٭ شود کلمه لا اله آتش سپر ٭ گران
تیر را این سپر کم بود ٭ کند از در هفت گردون گذر ٭ حضرت قاضی حجت به حضرت
قدوة الكبرا عرض كردند كه در اذكار جهريه و سريه اختلاف مشايخ بسيار شد و تفريق
در فضیلت او بسیار افتاده و بعضی خود بالکلیه از اذکار جهریه مانع شده میگردند
حضرت قدوة الكبرا مى فرمودند اذكار جهريه ثابت شده از كتاب و اخبار
و روایات فقه و آثار و عمل مشایخ } فاذكروا الله كذكركم آباءكم او اشد ذكرا و معلوم ان ذكر من يبالغ
کیار اول از کتاب بشنو ٭ } پس ذکر کنید خدا را مانند ذکر کردن شما آبار خود را یا زیاده ازان و معلوم است
فى اظهاره فان اخفى ذكره او سره دل ذلك على كونه مستنكفا واذ كان مفتخرا بابيه يبالغ
در اظهار او پس اگر پوشید ذکر خدا یا کتمان کرد او را دلالت میکند این بر ننگ بودن او و نگاه فخر میکند بپدر خود مبالغه میکند

فی الاعلان والاظهار فوجب ان یکون اعلان ذکر الله اولی فان قیل کیف الاحتجاج
در اعلان و اظهار پس واجبست که باشد اعلان ذکر خدا اولی پس اگر گفته شود چگونه حجت باشد
بهذه الایة فی ذکر الجهر فی الاوقات کلها وقد قال الله تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله
باین آیت در ذکر جهر در جمیع اوقات و هر آئینه فرمود خدا پس هرگاه ادا کنید ارکان حج خود را پس ذکر کنید خدا را
کذکرکم اباءکم والفاء للتعقیب واریدبه التکبیر ولا یجب ذکر اخر عقیب قضاء المناسك وذلك
مانند ذکر کردن شما پدرهای خود را و فا برای تعقیب است مراد است از و تکبیر زیرا که واجب نیست ذکر دیگر عقیب ادای مناسک حج این
شرع فی الاوقات المخصوصة عقیب الصلوة المفروضة ولا کلام فیه قلنا ارید به ذکر الله
مشروع است در اوقات مخصوصه عقیب صلوة فرض و در ان کلام نیست گوئیم جواب هم مراد است از و ذکر خدا
فی الاوقات کلها لا التکبیر فی الاوقات المخصوصة فانه تعالی قال کذکرکم اباءکم وهم کانوا
در جمیع اوقات نه تکبیر در اوقات مخصوصه پس هر آئینه او تعالی فرمود مانند ذکر کردن شما پدرهای خود را و ایشان
یذکرون آباءهم فی الاوقات کلها علی سبیل التفاخر فامروا بذکره فی الاوقات کلها مقام ذکر
ذکر پدرهای خود میکردند در جمیع اوقات بر وجه فخر پس مامور شدند بذکر خدا در جمیع اوقات عوض ذکر
اباءهم وان قیل لم شبه الاوجب وهو حق الله بما دونه فی الوجوب وهو حق الوالد
پدرهای خود و اگر گفته شود چرا تشبیه داده شد واجب را که حق خداست بچیزیکه کمتر است از و در وجوب و آن حق پدر است
فالجواب انهم کانوا یبالغون فی ذکر آباءهم علی وجه التفاخر فامران یبالغوا فی ذکر الله
پس جواب اینست هر آئینه ایشان مبالغه میکردند در ذکر پدرهای خود بر وجه فخر پس امر کرد که مبالغه کنند در ذکر خدا
تعالی بقدر الامکان علی سوابغ النعم والاحسان وانکان فی الدرجة یتفاوتان قال الله
تعالی بقدر امکان بر نعمت های تامه و احسان اگرچه مرتبهٔ هردو متفاوت اند فرمود خدا تعالی
تعالی فاذکروا الله قیاما وقعودا الایة قال ابن عباس رضی الله عنه لم یفرض الله تعالی
پس ذکر کنید خدا را در حالت قیام و قعود الخ گفت ابن عباس رضی الله عنه خدا تعالی
علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ثم عذر تارکها فی حال العذر غیر الذکر فانه
بر بندگان فرضی فرض نگردانید مگر گردانید برای او حدی معلوم باز معذور داشت تارک او را در حالت عذر
تعالی لم یجعل له حدا ینتهی الیه ولم یعذر احدا فی ترکه الا مغلوبا فی عقله فامرهم بذکره
او تعالی معین نگردانید برای او حدی که منتهی شود باو و معذور نداشت کسی را در ترک او مگر مغلوب العقل را و امر کرد ایشان را بذکر خود
فی الاحوال کلها وقال اذکروا الله ذکرا کثیرا ای بالليل والنهار والحضر والاسفار عند الغنی
در جمیع احوال و گفت بسیار ذکر کنید خدا را یعنی در شب و روز و حضر و سفر نزد غنی

والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شئ من الاحوال اما الاخبار فكثيرة منها ما ذكر في

وافتقار واعلان واسرار در هر حال لیکن اخبار پس بسیار ست ازانها انست که مذکور شده در

المصابيح انه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا سلم من صلوته قال بصوته الاعلى لا اله

مصابیح هر آئینه گفت بود نبی صلی الله علیه وسلم هرگاه فارغ میشد از نماز میگفت باواز بلند لا اله

الا الله وحده لا شريك له الى اخره ومنها ما ذكر في بستان النواوي في باب الاذكار ان النبي

الا الله وحده لا شریک له الی اخره وازانها انست که مذکور شده در بستان النواوی در باب اذکار بتحقیق نبی

صلى الله عليه وسلم كان يجهر مع اصحابه رضوان الله عليهم بالاذكار التسبيح والتهليل بعد

صلی الله علیه وسلم جهر میکردند با اصحاب خود رضوان الله علیهم باذکار و تسبیح و تهلیل پس

الصلوة منها ما ذكر في روضة حاكيا عن الله تعالى من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي ومن

از نماز وازانها انست که مذکور شده در روضه حکایة از خدا هر که یاد کند مرا در نفس خود یاد کنم او را در نفس خود و

ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منه واما الروايات فذكر في مجموع النوازل والخاني الحامية

هر که یاد کند مرا در جماعت یاد کنم او را در جماعتی بهتر ازان جماعت لیکن روایات پس مذکور ست در مجموع نوازل

والكبرى والصغرى ان قراءة القران بصوت رفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره وعليه

وخانی و حمامیه و کبری و صغری هر آئینه قرات قران باواز بلند در حمام مکروه ست باواز خفی مکروه نیست و درین نیست

الفتوى ولا يكره التسبيح والتهليل وان رفع صوته كذا في صلوة النوازل والحسامية والصرفية

فتوی مکروه نیست تسبیح و تهلیل مکروه نیست اگرچه بلند کند آواز خود را همچنین ست در صلوة النوازل و حسامیه و صرفیه

والملتقط وكراهية التجنيس للبرهاني والوكني ونفاس التجنيس والمزيد وذكر في كراهية السراجية

و ملتقط و کراهیة تجنیس البرهانی والرکنی و نفاس التجنیس و مزید و مذکور ست در کراهیة السراجیه

ومختصر الكبرى انه لا بأس بالتسبيح والتهليل في الحمام وان رفع صوت قال الجامع المراد من قوله

و مختصر الکبری هر آئینه باک نیست تسبیح و تهلیل در حمام اگرچه بلند کرده شود آواز گفت جامع مراد از قول او

لا بأس نفي الكراهية والاساءة على ما عرف في الاصول فهذا الاول سواء وانما فصلت هنا بين المسئلتين

لا باس یعنی کراهت واسارت ست چنانکه معروف ست در اصول پس این روایت اول برابر ست و جز این نیست که تفصیل کردم

في الحوالات لاحتياج بعض الناس اليه وما فصلت من ابراد الاخبار لان كلتا المسئلتين اعني مسئلة

درینجا در بیان هر دو مسئله در حوالات بسبب احتیاج بعض مردمان بسوی او و تفصیل نکردم در آوردن اخبار زیرا که هر دو مسئله یعنی مسئله

التهليل والتسبيح من الكتب المذكورة يعرفه مولع الكتب والدرس اما مسئلة القران فهي الكل ومسئلة

قران و تسبیح از کتب مذکوره شناسد انها را کسیکه برای او ست کتب و درس لیکن مسئله قران پس کل ست و مسئله

التسبيح والتهليل برفع الصوت فهى الشعبة منها كما ذكرنا وليس الشرط ان يكون فى الكل بل ان
تسبیح وتهلیل باواز بلند پس ان شعبه ست ازان چنانکه ذکر کردیم ونیست شرط اینکه باشد در کل بلکه
يكون من الكل فاذا كان جواز قرأت القران برفع الصوت فى الحمام بغير الكراهية مع ما به من الشرائط
باشد از کل پس هرگاه جواز قراءة قران ست باواز بلند در حمام بدون کراهت با وجود شرائطی
والاداب فلا يجوز التسبيح والتهليل والاذكار برفع الصوت من غير كراهية كان اولى كما جاء فى
وادابی که اوراست پس جواز تسبیح وتهلیل واذکار باواز بلند بدون کراهت اولی ست چنانکه امده است در
القنوة لا بأس بان يظهر ذكر الله تعالى فى الحمام ايضا اما الادعية والاذكار فلا مانع لها اشىء من
قنوة مضایقه نیست درینکه ظاهر کند ذکر خدا را در حمام نیز لیکن ادعیه واذکار پس مانع نیست برای انها
الاحداث بل بيناء انبهما وثبتها يجوز للجنب قراءة القران والدعاء والقنوت وعليه الفتوى
حدثی از احداث بلکه جایز ست برای جنب قراءة قران ودعا وقنوت فتوی برین ست
لان العبد مامور بجميع الامكنة بذكر الله كما مر فالحاصل انهم وضعوا المسئلة فى الحمام وهو المغتسل
زیرا که بنده ماموریست هرجا بذکر خدا چنانکه گزشت پس حاصل اینست که ایشان مسئله را وضع کردند در حمام وان
وموضع ازالة اوساخ الناس والنجاسات والقاذورات وسويها مع المخرج فى الروايت فيها بيت
وجای دور کردن اوساخ مردمان ونجاسات وقاذورات هست در روایتی وان خانه
الشياطين فيها ذكر فى الاخلاص ومعلوم انها لا يخلو عن القاذورات وما شاكلها غالبا وقد كان
شیاطین هست در خلاص مذکور ست معلوم هست که هر اینه ان خالی نباشد از نجاسات ومانندان غالبا
بعض الناس مكشوفات العورة ويكره قرأت القران عنده فاذا كان جواز التسبيح والتهليل بصوت رفيع
باشند بعض مردمان مکشوف العورة ومکروه هست قراءت قران نزد او پس هرگاه جایز است تسبیح وتهلیل باواز بلند
مع هذا الاشياء فيها فلان يجوز فى بيوت الله وهى المساجد والخوانق وبيوت المسلمين من الصوفية
مع این چیزها دران پس البته جواز ان اولی ست در خانهای خدا وانها مساجد ست وخانقاهان وخانهای
ورباط المشايخ والزوايا والخلوات فى مكان طاهر فوق الحصير والبوارى طاهرا متوضيا
مسلمین از صوفیه در رباط مشایخ وگوشه ها وخلوت ها در جای طاهر بر بوریا وبواری بحالت طاهر با وضو
متضرعا مربعا كان اولى لانها بنيت للاذكار والتسبيح قال الله تعالى
وخاشع ومربع بودن زیرا که انها بنا کرده شده است برای اذکار وتسبیح فرمود خدا تعالی
اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه ويسبح له فيها بالغدو والاصال
اذن داد خدا باینکه بلند کرده شود وذکر کرده شود دران نام او وتسبیح کنند برای او دران صبح وشام

ذكر الامام الفقيه الزندويسي ان ذكر الله تعالى على كل احوال من فرائض الاسلام والاجهار اولى
ذکر کرد امام فقیه الزندویسی هرآئینه ذکر خدا تعالی بر هر حال ز فرائض اسلام است و جهر اولی است
من الاخفاء لقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا فان قيل ذكر في بعض النسخ عن
از اخفا بسبب فرمان او تعالی ای مومنان ذکر کنید خدا را ذکر بسیار پس اگر گفته شود مذکور است در بعض نسخ از
بعض العلماء انهم قالوا انه يكره رفع الصوت بالذكر والدعاء واستدلوا بآيتين من سورة الاعراف
بعض علما هرآئینه ایشان گفتند مکروه است بلند کردن آواز بذکر و دعا و استدلال کرده اند بدو آیة از سورهٔ اعراف
ادعوا ربكم تضرعا وخفية انه لا يحب المعتدين قوله تعالى واذكر ربك تضرعا وخيفة ودون
بپرستید پروردگار خود را زاری کنان و پوشیده از مردمان هرآئینه او دوست ندارد از حد گزرندگان را فرمان او تعالی
الجهر من القول قوله عليه السلام خير الذكر الخفي وقال عليه السلام لقوم صاحوا بذكر الله على
از بلند آوازی قول او علیه السلام است بهتر ذکر پوشیده است و گفت علیه السلام برای قومی که آواز بلند کردند بذکر چه میخوانید
صما وغائبا انكم ستدعون سميعا قريبا حاضرا انه معكم قلنا في معانيه اجوبة في لطائف التفسير
کر و غائب را هرآئینه شما میخوانید شنونده و نزدیک حاضر را هرآئینه او البته با شماست میگوئیم در معانی اینها چند جواب در لطائف تفسیر است
ادعوا ربكم تضرعا اى علانية وخفية سرا انه لا يحب المعتدين بالدعاء اى لا يحب من تعنگ
بخوانید پروردگار خود را تضرعا ای علانیه و خفیة ای سرا زیرا که هرآئینه او دوست ندارد از حد گزرندگان را بدعای دوست ندارد شخصی را که از حد
الدعاء السوء على المسلمين والتضرع من الضراعة وهي شدة الحاجة والخفية اخلاص القلب ادعوا
بدعای بد بر مسلمانان و تضرع از ضراعت است و آن عبارت از شدت حاجت است و خفیه عبارت است از اخلاص دل و ادعوا
ربكم اى عبدوه وارفعوا حوائجكم تضرعا وخفيا الضراعة الذلة والخفية لا يدخل فيه الرياء انه
ربکم ای بپرستید او را و بلند کنید بسوی او حوائج خود را تضرعا و خفیا ضراعت ذلت است و در خفیه ریا داخل نمیشود هرآئینه او
لا يحب المعتدين اى المشركين الذين يدعون غير الله ذكر في تفسير التيسير في قوله سبح اسم ربك
دوست ندارد معتدین را ای مشرکین را که می خوانند غیر خدا را در تفسیر تیسیر است در قول او تعالی سبح اسم ربک
اى ارفع صوتك بذكر ربك باسم ربك في تفسير الدرر في هذه الآية المفصل سبح اى ترفع
ای بلند کن آواز خود را بذکر پروردگار خود بنام پروردگار خود در تفسیر درر است درین آیت مفصل تسبیح ای بلند کن
الصوت بالذكر وقد مدح الله نبيه ابراهيم عليه السلام في سورة التوبة ان ابراهيم لاواه حليم
آواز را بذکر و هرآئینه مدح فرمود خدا ابراهیم نبی علیه السلام را در سورهٔ توبه هرآئینه ابراهیم دردمند و بردبار بود
ذكر في التفسير المذكور الاواه هو يجهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن اما قوله اذكر ربك الذكر
در تفسیر مذکور مذکور است اواه آن جهر کردن آواز او است بذکر و دعا و قرآن لیکن قول او تعالی اذکر ربک ذکر

القراءة فی الصلوٰة خلف الامام فی نفسه وهو قول قتادة ذکره فی تفسیر البستی والثانی ان
قرارت در نماز است خلف امام در نفس خود و آن قول قتاده است ذکر کرد آنرا در تفسیر بستی وجواب دوم است
نزول سورة الاعراف کله بمکة فکان ذلک فی بدایة الاسلام وغلبة المشرکین وقلة المسلمین ثم
نزول کل سورة اعراف در مکه است پس بود این در ابتدا اسلام و غلبه مشرکین و قلت مسلمانان باز چون
لما هاجر رسول الله صلی الله علیه وسلم من مکة الی مدینة وانتشر الاسلام نزلت سورة الانفال و
هجرت فرمود رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و اسلام منتشر شد نازل شد سورهٔ انفال و
اربع آیات من آخر سورة الشعراء وامر فیها بالذکر الکثیر اما فی سورة الانفال قوله جل ذکره
چهار آیات از آخر سورهٔ شعراء و امر فرمود در ان بذکر کثیر لیکن در سورهٔ انفال قول او جل ذکره است
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا وفی سورة الشعراء یتبعهم الغاوٗن آ
ای مسلمانان چون رد برو شوید با گروهی پس ثابت باشید و یاد کنید خدارا بسیار و در سورهٔ شعراء است پیروی میکنند
ان قال الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وفی سورة الاحزاب والذاکرین الله
قول او مگر آنکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند و ذکر خدا کردند بسیار و در سورهٔ احزاب و بسیار ذکر کنندگان خدا
کثیرا وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وفی سورة الجمعة فاذا قضیت الصلوٰة
وقول او تعالی ای مسلمانان ذکر کنید خدارا ذکر بسیار و در سورهٔ جمعه است پس چون تمام کرده شود نماز
فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ففی هذه الآیات
متفرق شوید در زمین و طلب کنید از فضل خدا و یاد کنید خدارا بسیار تا شما رستگار شوید پس درین آیات
کلها امر بالذکر الکثیر وحد الکثیر انما امر بالاعلان لظهور الاسلام
جمله امر به ذکر کثیر است و حد کثیر جز این نیست که امر کرد باعلان لظهور اسلام
وانتشاره وغلبة المسلمین علی المشرکین + + + + + + +
و انتشار او و غلبهٔ مسلمانان بر مشرکین
آنچه که از تفاسیر مشهوره و تقاریر موفوره در جواب ایشان مناسب بود مذکور شد
اکنون از مخترعه حضرت قدوة الکبراء گوش کن در معانی آیت ادعوا ربکم
تضرعا وخفیة قال الاشرف المراد من التضرع استکانة البدن والخفیة اخلاص القلب
قال بعضهم تضرعا ای متضرعین وخفیة ای مخوفین در تفسیر قیامی آورده است
قول ابن عباس خفیة ای جهرة یعنی خوف کنندگان را در روز قیامت منادی ندا کند ان الله
لا یضیع اجر المحسنین باواز بلند تا همگنان را معلوم گردد واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب

همین معنی وارد دیگر باید دانست که نزول آیة ادعوا ربکم تضرعا وخفیة در باب مناجات و دعا

غیر ذکر است چنانکه خدا تعالی میفرماید ادعونی استجب لکم و در شان ذکر میفرماید فاذکرونی

اذکرکم و خفیة الفاظ اضداد است که بخفیه نهان کردن و اشکارا ساختن هر دو آمده

لفظ ظن و غیر هم کذا فی القاموس و هر جا که لفظ اضداد باشد محتاج تاویل است در تفسیر

الی لیث از ابن عباس نقل کرده اند که خفیة ای علانیة اما درایت ادعوا ربکم تضرعا و

خفیة و دون الجهر من القول مراد قرات متوسط است کفار ایذا میکردند در بدایة اسلام فرمان شد که ساکن

بجوان تا هش در مسجد ایشان نشوند و مضرت نرسانند؛ اما الجواب عن الحدیث ذکر فی تفسیر
لیکن جواب از حدیث مذکور است در تفسیر

الحقایق انه یحتمل ان یکون فی رفع الصوت هناک مصلحة فقد روی ان ذلک فی غزاة

الحقائق هر آئینه احتمال است که باشد در بلند کردن آواز در اینجا مصلحتی پس هر آئینه مروی است هر آئینه بود این

قد کان رفع الصوت بحربه بدر والحرب خدعة وکذلک نهی عن الجرس فی المغازی فاما رفع

در غزوات او هر آئینه آواز بلند کرد در جنگ بدر و جنگ فریب است و همچنین نهی فرمود از جرس در مغازی پس لیکن

الصوت بالذکر فجائز فهو لاظهار انقیاد و عبودیت تائید هذا ما ذکر فی تفسیر السیتی فی سورة

آواز بلند کردن بذکر پس جائز است پس در اظهار فرمانبرداری و عبودیت است تائید این است که مذکور شد در تفسیر السیتی

بنی اسرائیل وهی مکیة فی قوله ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها قال الشیخ ابو بکر رحمة الله علیه

در سوره بنی اسرائیل و آن مکیست در قول او تعالی در جهر مکن بنماز خود و اخفا مکن با او گفت شیخ ابو بکر رحمة الله

روی عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یخفی برفع الرجل صوته بالقرآن

مرویست از علی رضی الله عنه از نبی علیه السلام هر آئینه خفی و بلند میکرد مردی آواز خود را بقرآن

قبل العشاء و بعدها یغلط اصحابه فی الصوت قال وقد رویتم اخبار علی جواز رفع الصوت قال

پیش از عشا و بعد از آن در غلطی می انداخت اصحاب خود را در آواز گفت پس هر آئینه روایت کردم اخبار

ابن عباس رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ فی بعض حجره فیسمع قراءته من

بر جواز بلند کردن آواز گفت ابن عباس رضی الله عنه نبی صلعم در بعض حجرات خود میخواندند پس می شنید قرائت او علیه السلام

کان خارجا وسمع النبی صلی الله علیه وسلم صوت ابی موسی فقال لقد اوتی هذا مزمارا من مزامیر

را کسیکه بیرون بود و شنید نبی صلعم آواز ابی موسی را پس گفت البته این داده شد مزماری از مزامیر

آل داود ولم ینکر علیه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم زینوا القرآن باصواتکم معناه ای زینوا

داود و انکار نکرد بر او و گفت رسول الله صلعم مزین کنید قرآن را باوازهای خود ای مزین کنید

اصواتکم بالقرآن قال الفقیه رحمه الله علیه وطریق الجمع بین الآیة وبین هذه الاخبار ان یحمل

آوازهای خود را بقرآن گفت فقیه رحمة الله علیه و تطبیق در میان آیت و این اخبار آنست که حمل کرده شود

النهی من رفع الصوت بالقرآن علی انه کان ذلك بمکة حیث کان المشرکون یغلطون النبی صلی الله علیه وسلم
نهی از بلند کردن آواز بقران برانیکه این در مکه بود وقتیکه مشرکین نبی علیه السلام
ویقولون لا تسمعوا لهذا والغوا فیه فاما اخبار ابی موسی وغیره فلما وردت بالمدینة وقد ظهر الاسلام وانت
را در غلطی می انداختند ومیگفتند مشنوید این را وبغو گوئید در آن لیکن اخبار ابی موسی وغیره پس آن گاه که وارد شدند در مدینه و
له الاسلام وامن فیه من مضرات المشرکین وکان رفع الصوت بالقرآن من شعار الدین کمنع الصوت بالتاذین و
واعلام او انتشار یافت وامن شد در آن از مضرت مشرکین بود آواز بلند کردن بقرآن از شعار دین مانند منع کردن صوت باذان
المصوت. قال الاشرف فقد ابنا فی بلاد المسلمین وامصارهم من السلف والخلف شرقا وغربا یذکرون جهرا فی
وحضرت فرمود اشرف هر آینه دیدیم در بلاد مسلمین وامصار ایشان از سلف وخلف شرقا وغربا ذکر جهر میکنند در
مجالس المواعظة مع حضور العلماء والقضاة وسائر الناس من العام والخاص بغیر نکیر احد منهم
مجالس وعظ مع حضور علما وقضاة وباقی مردمان از عام وخاص بدون انکار کسی از ایشان
حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی مردم میگویند که مشایخ چشت قدس الله اسرارهم ذکر نگفته
اند پس غیر متابعت باشد باید دانست که این فقیر مدت سی سال در دایره روزگار بسیار گردیده
وبملازمت مشایخ اعصار رسیده دید که همه مشایخ سهروردیه وفردوسیه ذکر جهر میگفته اند وانکه میگویند
مشایخ چشت ذکر جهر نکرده اند چون این فقیر بشرف زیارت روضه متبرکه حضرت خواجه مودود چشتی قدس
الله سره مشرف شد وبملازمت حضرت قطب مشایخ حضرت خواجه قطب الدین مخدوم زاده که صاحب
سجاده بودند رسیده دید که ایشان ذکر جهر بحلقه نشسته میکردند ومیفرمودند که از عهد حضرت خواجه بزرگ الی
یومنا ذکر جهر در خاندان قدیم ودودمان کریم مشایخ چشت می آید ودر مشهد امیر المومنین علی موسی
رضا رسیدیم وسید اجل قبل ازین سید رضی الملة والدین وسید قاضی برادران ایشان سید شمس الدین
وسید تاج الدین وسید شهاب الدین وسید محمد محمود ازقندی که بهمه این سادات مشرف شدیم ایشانهم
ذکر جهر میکردند خاصه بصبح وشام ذکر جهر با اصحاب خود در نشسته میکردند غزل کسی کز بند خود آزاد باشد
دلش در ناله وفریاد باشد ٭ بیاد روی تو هر صبح وشامی ٭ سمات خانه در افتاد باشد ٭ کسی کو روی آن
شیرین سخن دید ٭ بکوه جان کنی فرهاد باشد ٭ نشان عاشق صادق جز این نیست ٭ که بیزار دل
وجان داد باشد ٭ اشرف از دیدن گلزار رویت ٭ چو بلبل در فغان دلشاد باشد ٭ **نقلست**
که حضرت سید الطایفه بموجب فرموده حضرت خواجه سری سقطی بیست سال در ذکر نفی واثبات
دوام داشته بر دیگر پیر اشغال فرموده اند بعد از آن تا آخر العمر جز ذکر جهر کاری دیگر نداشته اند ودر ذکر
جهر مرتبه مبالغه میکردند وشغب فریاد می نمودند اورده اند که روزی همسایگان حضرت ایشان بر خلیفه

بغداد رفت فریاد کردند که ازبس فریاد و ذکر بلند در شب روز ما را خواب نمی برد **مثنوی** زبس کو نالهٔ
فریاد کرده ٭ مرا از بند خواب آزاد کرده ٭ چنان در ذکر دارد ناله زار ٭ که خلقی را کند از خواب بیدار
حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند که هیچ فقیری و شیخی از یاد حق تعالی خالی نبود و نخواهد بود
واگر باشد او را فقیر و شیخ نگویند **بیت** هر که نگویاتی تو خاموش به ٭ هر چه نه یاد تو فراموش به ٭
مجموع خلایق در ذکر گفتن متفق اند که وله من فی السموت والارض کل له قانتون واذکروا
الله لعلکم تفلحون بلکه همه کلام الله دال است بر ذکر حق بحث ما در جلی است و خفی اگر
توجه بحق دارد و مشایخ با جمعهم متوجه بحق اند توجه عین بمقصد واحد هر دو مشترک اند این صورت عین
موافقت ست نه مخالف هذا ما صفا من الدین عبارت از نیست و اگر مرشدی کاری اختیار کند
که توجه او بغیر باشد و مشایخ را توجه بحق بود د اینجا ضدیته باشد قایل این سخن تفهیم نشده است باید که درین
تامل نماید و را اگر از مشرب عشاق و ذاکران آفاق خبر بودی این اعتراض نکردی کار عمل دارد
نه قول آمدیم بر اصل مطلب جمعی که مکملان اند یعنی اهل کمال ما کمل نیستند این طایفه را حول گوینید
در حالتی که چشم باطن کشایند با وحدت انیس باشند و چون در عالم کثرة اسیدان ذوق نه بینند
از اینجهت که حوصله و ظرف وجود او در بند و فطرت تنگ افتاده باشد چنانکه یحیی بن معاذ رازی
فرمود که در روز میثاق از یک جرعه بلی آنچنان بیهوش شده ام که دیگر بار بخود باز نه آمده ام **قطعه**
شرابی کز ازل در جام کردند ٭ ازان یک جرعه ام کم در کام کردند ٭ خمار آلوده را مستان حشیش
می از ساقی وحدت ام کردند ٭ ز هوشیاری نگشته مست اشرف ٭ دمادم گرچه می در جام کردند
٭ همچنین مریدی اگر ذکر خفی گوید او در اسلم باشد از جهت نفع خود زیرا که او در مقام وحدت و مرشد
خلایق را دعوت میکند از کثرت بوحدت حضرت **قدوة الکبری** تقریبا میفرمودند چون حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمعراج رفت و بمقام قاب قوسین رسید و از غایت وحشت و حیرت
مجال نطق نداشت حضرت عزت بیکام و بی زبان بزبان فصیح و بیان ملیح فرمود التحیات لله و
الصلوات والطیبات السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته چون حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم را دهشت کمتر شد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
چنانکه در سکندر نامه گوشه نشین گنجه شیخ نظامی گوید **بیت** در آنجای کاندیشه نادیده جای ٭ درود
از محمد قبول از خدای ٭ گذر بر سر خوان اخلاص کرد ٭ هم او خورد هم بخشش با خاص کرد ٭ در سدرة
المنتهی جبرئیل و میکائیل و جمیع فرشتگان صلای خوان وصال یزدانی و صدای لامکان مقام
ربانی شنیدند **مثنوی** صلاتی نازنا هم چون ز لاهوت ٭ رسیده در صماخ گوش ملکوت ٭ بیکباران

همه از نیک خواهی ❊ نه جان دادند بر دعوی گواهی ❊ از سدرة المنتهی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند بعد بسیار و مسافت بیشمار بود آن ندا الهی و صلای نامتناهی چون در گوش ایشان رسید گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله آری چون مدعیان روزگار و معارضان دیار از رمز مشرب عشاق اثری ندارند و از غمزه مذهب اصداق خبری با ایشان نه هم زبان ایشان تکلم باید کرد والا چه محتاجیم باین تطویل وجه در باب ستم بدین تمثیل تکلموا الناس علی قدر عقولهم سخن هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ❊ چه در بیا منه انعام از رموز نکته وا یما ❊ ای برادر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب دعوت بود اولیا تابع انبیا اند والتابع کالمتبوع اگر در اقوال ایشان و افعال نیک کیشان و امر و نهی این طائفه ریا تصور کنی محض کفر بود بی تکلف سخن آنست هر که بدین مرتبه است حقایق و دقایق را علوم میکند او نه آغاز دانست نه انجام نه خود را شناخته نه خدا را ❊ از آن در بادیه حیران بماند ❊ بظلمت خواسه سرگردان بماند ❊ حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی از احکام قران مبنی اند بر مقتضای وقت چنانکه در صبح و عشاء امر شده بقرات جهر لان بعض المشرکین کانوا یؤذون النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه عند استماعهم منهم القرات امر النبی علیه السلام بالجهر عند اشتغال المشرکین بشانهم و هو صلوة الفجر کانوا نیاما مون و صلوة المغرب والعشاء وهم یشتغلون بشانهم من الغفلة واللعب و در نماز ظهر و عصر امر شده بقرات خفی از خوف آزار و ایذاء مشرکان و کفار و در آیت لکم دینکم ولی دین نظر نمیکنی وقتی که ضعف اسلام بود در شان او قل یا ایها الکافرون نازل شده چون کار دین اسلام بالا گرفت و آثار دین اتمام پذیرفت فرمان شد که اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم ای برادر ادعوا ربکم تضرعا وخفیة همین تصور کن در نماز بامداد و قرا و ادعیه و اذکار در جمیع بلاد مسلمانان و هوستان بجهر میخوانند چنانکه قریب و بعید که در حد و دو حوالی میشنوند این فعل را چون ریا گویند ❊ کسی کین کار را گوید ریائی ❊ مر این اثار را از خود نمائی ❊ ریائی وار دان از پای تا سر ❊ که همچون خود بدا ند بهر دیگر ❊ ای برادر این محض صدق و خلاص است نفاق و ریا نیست که اینچنین گمان در حق مسلمانان کنی چیزی در شریعت خوانده که بناء الفاسد فاسد و بناء الصحیح صحیح اما چه فائده که دقایق او را تفهیم نکرده بنا الصحیح کا صلها ثابت و فرعها فی السماء محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است بعده صحابه کرام چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه که خرقه مشایخ بدو میرسد و از رئیس التابعین شیخ حسن بصری تا مشایخ چشت قدس الله ارواحهم وجعل الجنة مثویهم ایشان معنعنا متصلا الی حضرت شیخ نظام الحق والدین نیکو

تفهیم شود و دیده دل بگشا و خود را از اغوای ضلالت میفگن که در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون
ترا هیچ چیز نفع نکند الا صدق که یوم ینفع الصدقین صدقهم پیران چشت قدس الله ارواحهم
کامل بوده اند ایضاً خلفای کرام قایم مقام ایشانند باتفاق هر که منظور نظر ایشان شد کامل بود که
منا الصحیح صحیح و اگر بعکس تصور کنی عیب از نظر احوال تست پس هنوز معایب نفس مبتلا است معیوب
بود عیب هم کسانند که از کوزه همان بیرون تراود که در دست حیث قال علیه السلام کل اناء
یترشح بما فیه و این طایفه را قلاب هم گویند ای برادر ازین جهت فضلیت آنکه شنیدی که ذکر
خفی فضلیت از جهر حیث قال علیه السلام افضل الذکر الخفی تو معنی حقیقت این حدیث را ندانسته
ذکر خفی کسی را مسلم باشد که زبان او از یاد غیر حق مانده باشد و دل او ذاکر شده درین روزگار اکثر
خلایق اعصار بمعصیت مناهی گرفتار اند که ظهر الفساد فی البر و البحر از جهت اظهار دعوت جهر
گفتن اولی تر بود و رستم صفتان روزگار و کشتم دستان دیار که در میدان کارزار و دو نمای پیکار روی
بمقابله کفار می آرند و تن خود را در راه حق فدا میکنند تکبیر بجهر میگویند مثنوی در آیند گردان چو در
روز جنگ ؛ بمیدان دلیران کشند چون نهنگ ؛ جهان نعره بر هم زنند از زمین ؛ که گویی
فتاد آسمان بر زمین ؛ تا هیبت گریزد دهشت از هم ریزد در دل کفار اثر کند و کارزار بر هم افکند
حضرت قدوة الکبری تقریباً سفر موده در زمین شیروان که مسافران روزگار و سیاران
دیار رسیده اند عجایب آن زمین و غرایب آن برین مشاهده کرده اند که پیوسته مسلمانان آن
دیار با کافران پیکار و کارزار دارند و این از زمان سکنه بود دارا مانده است و مسلمانان انجای را
شیروان گویند روزی اتفاقاً در جنگ ایشان لشکر اسلام و عسکر کرام را ظفر و نصرت روی داده
و سیاه کافران روی بهزیمت نهاد مثنوی چو گردان نهادند رو سوی جنگ ؛ نمودند پیکار از نام و
ننگ ؛ نبردی شدند از سیاه و سفید ؛ که گردان شدند از روان نا امید ؛ ز شیروان
بر آمد صدای ظفر ؛ بگبران رسیده هزیمت و فر ؛ چندی از کافران شیروان که هزیمت خورده بودند
اسیر و گرفتار مسلمانان شدند از ایشان کیفیت استفسار هزیمت کردند که با وجود آلات کارزار و اسلحه
پیکار بی محاربه و مقابله چرا منهزم شدید گفتند هر گاه که آواز تکبیر و صدای تکثیر شما بگوش ما رسید چنان
هیبت در دل ما دهشت جا نگر ما استولی شد که جهان در چشم ما تاریک نمود مثنوی شنیدم چو آواز
هیبت فگن ؛ نوای دلیران لشکر شکن ؛ شد از هیبت او چنان آب خون ؛ جهان گشت در چشم
ما تیره گون ؛ ای برادر اگر آواز ذاکران بگوش غافلان کار و عاصیان روزگار رسد در ایشان اثر
کند تا از غرقاب غفلت بیرون آیند و روی بعبادت خدای آرند چه عجب باشد غالباً معنی این حد

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر بهم نکرده که مبارزان میدان عبادت
و دلیران جنگهای انابت چون درکارزار نفس سید را آیند چنان شیر دلیرانه در آویخته‌اند
میکنند که سبق نصرت و ظفر می ربایند انا فتحنا لک فتحا مبینا ه نشان ازین نصرت
میدهد شوی چو یابی نصرت از جنگ جفا ؛ بشادی کوس زن انا فتحنا ؛ کسی کین جنگ را
نصرت پناه است ؛ باورنگ جهان او پادشاه است ؛ **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند
که مراد از ذکر خفی فنای ذاکر در ذکر است بلکه فنای ذاکر و ذکر در مذکور بحیثیتی که اگر شعور
داشته باشد از فنای او هنوز بدولت فنای الفنا نرسیده است که آن فنای شعور از ذاکر است
مذکور این نوع ذکر از جملهٔ افضل باشد بحیثیت قال علیه السلام افضل الذکر الخفی واین
رباعی شعر است برین ذکر خفی رباعی ذکر کن ذکر تا ترا جانست ؛ پاکی دل ز ذکر یزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر به ذکر ؛ ذکر خفیه گفته‌اند آنست ؛ واشارت قول ابوبکر دینوری بر
ذکر است ادنی الذکران ینسی ما دونه ونهایة الذکران یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر
ویستغفر بمذکور عن الرجوع الی مقام الذکر وهذا حال فناء الفناء و آنکه طایفه استدلال کرده‌اند
بحدیث نبوی و اثر مصطفوی صلی الله علیه وسلم شتدعون اصما وغائبا ؛ الحدیث
بذکر خفی بباید دانست که صدور این حدیث بنابر واقعه است چنانکه امام نجم الدین صاحب
منظومه آورده است که ابی موسی اشعری روایت کرده است که صحابه با رسول صلی الله
علیه وسلم در سفری رفتند چون بر بلندی بر آمدند صحابه تکبیر و تهلیل بلند گفتند و آواز بلند
بر آوردند و در نشیب کوه بعضی اعدای دین کمین کرده بودند رسول در خطاب ایشان
گفته‌اند اتدعون اصم وغائبا انکم تدعون سمیعا قریبا در علم شریعت معلوم
شده باشد که بعضی احکام شرعی مخصوص بنفس احد و زمان واحد اند نه بطریق عموم
چنانکه مناکحه تسعه واکل فدیه حضرت نور العین در بند ذکر استفسار کردند **حضرت قدوة الکبرا**
فرمودند که در تفسیر در آمده است قال علیه السلام من قال لا اله الا الله
فرمودند علیه السلام هر که گفت لا اله الا الله

ومدها هدمت عنه اربعة الآف ذنب من الکبائر وهذا المد المنزل من
و کشید او را منهدم می کند از و چهار هزار گناه از کبائر و این مد منزل است از
السماء عند قراءة الکونین قال ان رجلین اختصما الی رسول الله علیه السلام
آسمان نزدیک قرارت کونین گفته‌اند هر آینه دو کس خصومت کنان آمدند بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فحلف احدهما علی دعوی صاحبه فقال اللّٰه الذی لا اله الا هو ومد بها صوته و
پس سوگند خورانیدند یکی را بر دعوی صاحب او پس گفت سوگند بخدا ئیکه نیست معبودی مگر او و کشید اورا
هو کاذب فیما حلف نزل جبرئیل علیه السلام فقال انه
حالانکه او کاذب بود در سوگند نازل گردید جبرئیل علیه السلام پس گفت هر آئینه این
کاذب فیما حلف ولکن اللّٰه غفر له بما مد بها صوته
کاذب است در سوگند ولیکن خدا بخشید او را بسبب کشیدن آواز بکلمه طیبه

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت میر در اچه نشسته بودم که صاحب
ضیا آنیه خود را بخدمت میر آورد تا تلقین کلمه گیرد حضرت میر سر او را بر سر زانوی مبارک خود نهاد
و تلقین کلمه فرمود با آواز بلند کلمه لا اله الا اللّٰه چندان دراز کشید که حاضران مجلس شریف
ایشانرا دم گرفته شد خدمت ایشان هم بران یک دم کلمه لا اله الا اللّٰه تمام کردند بعده
حضرت میر فرمودند که قال علیه السلام من قال لا اله الا اللّٰه ومد ها دخل الجنة خدمت
میفرمودند که ذکر محبانه و محبوبانه است و محبوبانه آنست که در گفتن کلمه لا باید بشوق دراز کشد که
اصل در عالم لقاست امید است از کلمه نفی باثبات خواهد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات
در خاطر بگزارند و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات درازتر کشد چون بفضل اللّٰه تعالی اثبات کسی را تکمیل
شود محبوب حق میشود پس او بوجوه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله پیک اجل
در رسد و پروای گفتن الا اللّٰه نماند و فی الحال کوبید و مد نکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست
بگوید و حروف را بتعظیم بر زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان کرد اند کما قال علیه السلام
من ذکر اللّٰه وقلبه ساه عن اللّٰه فاللّٰه خصمه یوم القیمة شعر اتلعب بالدعاء وتزدریه + وما تدری
هر که ذکر خدا کرد و دل و فراموش کننده خدا است خصم او دشمن او است روز قیامت چه بازی میکنی بدعا و حقیر میکنی او را و چه خبر داری
بما صنع الدعاء + سهام اللیل لا تخطئ ولکن + لها امد وللامد انقضاء
که تاثیر چیست انچه دعا سهام شب خطا نمیکند ولیکن برا آنها نهایت است و نهایت قضا است

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ارتباط قلب بحضرت شیخ از اهم مهماتست تا مرید صادق
را ارتباط قلب نباشد هیچ کار از پیش او نرود و تخصیص در حالت ذکر بر مرید لازم است که روحانیه شیخ
بر خود حاضر دارد چه روحانیه شیخ غیر متحیز است بمکانی پس هر گاه که متحیز نباشد روحانیه شیخ را
برابر بوداد در جمله اماکن و مواضع بیت هر جا که باشی خدا یار تست + بهر ره خرامی نگهدار تست
مرید مفارق نبود از روحانیه شیخ اگرچه مفارق بود بشخصیت و بعد متعلق است بمرید

چنانکه فرمودند علیه السلام

(حاشیه:) ... ذکر ... الا الا اللّٰه ... [illegible]

چون یاد کند شیخ را مرید بدل نزدیک شود شیخ بدو پس متعلق شود بر دل شیخ پس فائده گیرد
از شیخ چون محتاج شود برای حل واقع وقایع خود حاضر گرداند شیخ را بدل خود و سوال از شیخ چیزی
که معاینه کند انرا بلسان ظاهر بلسان باطن الهام کند رو حانیه شیخ معنی واقعه عقب رباعی

دل دانای سن دارد زبانی ❊ که گوید سر عرفان ترجمانی ❊ کسی را گر کشاده گوش باطن ❊
بود او شنود از حق بیانی ❊

و میسر نشود این مگر بواسطه ربط دل شیخ خود قال النبی صلی الله علیه
وسلم المؤمن مراة المؤمن چون مرید ارتباط دل بشیخ کند فیض که در آئینه دل شیخ فایض
فایض گردد اثران در آئینه دل مرید ظاهر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم ما صب الله
شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر مثنوی

از ین دل تا بآن دل راه باشد ❊
کسی داند کزین آگاه باشد ❊ چو تو در راه دل نا در زدی گام ❊ چه دانی حاصل منزل سرانجام

سخن در حضور دل در رساله ذکر افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نهایة حصول این
راه و غایة وصول باین بارگاه ذکر از حضور دل هست مثنوی

چو در ذکر خدا حاضر نباشی ❊ چه حاصل
گر همه عمر خراشی ❊ و لیکن یاد آن روی دلارام ❊ نباشد خالی از فائده و کام ❊ اما بعضی مشایخ
گفته اند که ذکر حق تعالی گفتن اگرچه بیحضوری دل باشد فایده کلی و مایده اصل هست چنانچه در عقیده
بنجاح آورده اند ان ذکر الله تعالی باللسان من غیر حضور القلب معتبر ایضا و له آثار جمیلة
فی الدنیا و الاخرة و مطلق امتثال الامر یکون طاعة فان لم یعلم القبول والله اعلم

در تفسیر بستی آورده است

فی قوله تعالے والذاکرین الله کثیرا والذاکرات فهم ثلث اوجه
در قول او تعالی و مردان بسیار ذکر کنندگان خدا و زنان بسیار ذکر کنندگان پس ایشان سه قسم اند
و من جملتها الذاکرون له باللسان و هو قول یحیی ابن سلام قال الشیخ نجم الدین
و از انجمله اند ذکر کنندگان خدا بزبان و آن قول یحیی بن سلام است گفت شیخ نجم الدین
الکبرا ان الذکر و ان کان بمجرد اللسان سلطان عظیم و من هنا وقع فی اکثر من الفتاوی
کبرا بدرستی که ذکر اگرچه بمجرد زبان باشد سلطانی هست بزرگ و از ین سبب واقع گردیده هست در اکثر فتاوی
الکبرا و الخانیه و امثالها رجل یدعوا و هو ساهی القلب ان کان الدعاء علی رقة
الکبری و خانیه و امثال آنها مردی دعا کند و دل او غافل است اگر دعا بر رقت هست پس آن افضل هست و اگر نیست انرا
فهو افضل و ان کان لیس من الرقة فهو افضل من ترکها لانه لیس فی وسعه اکثر
پس آن افضل هست از ترک آن زیرا که نیست در قدرت او زیاده

من هذا فاذا عرفت فضل الذكر فينبغي لك ان تذكر الله وتدعوه في كل حال وكل وقت
ازین پس چون شناختی فضیلت ذکر پس ترا سزاوار است که ذکر کنی خدا را و بخوانی او را در هر حال و هر زمان
ترفع جميع حوائجك اليه فان ذلك علامة العبودية قال الله تعالى في قصة يونس عليه السلام
برداری جمیع حوائج خود را بسوی او پس هر آئینه این علامت عبودیت است فرمود خدا تعالے در قصه یونس علیه السلام
ولولا انه كان من المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون
اگر نبودی آن از مسبحین البته ماندی در شکم آن ماهی تا روز قیامت
حضرت قدوة الكبرا را قانون مستمره و قاعده مقرره بود که ذکر بلند میگفتند در همه وقت چه
نشان طالب مشتاق و محاورگوئی افتراق آنست که در ناله و فغان بود و اصحاب را بذکر جهر
جد بلیغ میفرمودند در همه حالات احباب را باین امر مبالغه می نمودند حتی که طالبان حضرت ایشان
در راه و کوچه و بازار ذکر گویان میرفتند ؎ باغی دل کان طالب گلزار باشد ؛ چو بلبل در پی
گلزار باشد ؛ نباشد خالی او از ناله زار ؛ اگر در کوچه و بازار باشد ؛ بعضی از معاصران بدو کار
و معترضان دیار بنابر آن اقدام بانکار میکردند و میگفتند که این نوع ذکر گفتن بدعت است حضرت
قدوة الکبرا در جواب ایشان میفرمودند اگر طالبان حق و سالکان راه مطلق باین نوع
ذکر نگویند از عهده امر فاذکروا الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم چگونه بدر آیند مگر این روایات
در گوش ایشان نرسیده که ذکر گفتن در همه جائی اولی است اگرچه مجلس غفلت و محفل عطلت باشد
كما جاء في تفسير الدر من قوله تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا عن النبي صلى الله
چنانکه در تفسیر در است از قول او تعالے الذین یذکرون الله قیاما و قعودا از نبی صلے الله
عليه وسلم انه قال ذكر الله في الغافلين مثل الشجرة الخضراء في وسط الشجرة اللتي قد خلت
علیه وسلم مروی است که هر آئینه فرمودند ذکر خدا در غافلین مانند درخت سبز است در میان درختی که هر آئینه ریختند
ورقها وذكر في الشرعية يغتنم الذكر بين الغافلين وفي معرك الاسواق قال عليه السلام
اوراق او و در شرعیه مذکور است غنیمت است ذکر در میان غافلین و در بازارها فرمودند علیه السلام
ذكر الله في الغافلين كالمبارز في الفارين وفي الصحاح ان لا تقوم الساعة على الارض ان
ذکر خدا در غافلین مانند ظاهر شونده است در گریزندگان و در صحاح است قیامت بر پا نشود بر زمین تا آنکه
يقول الله وذكر في المنية ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من دخل السوق فقال لا اله
ذاکر خدا باشد و مذکور است در منیه هر آئینه فرمود نبی صلعم هر که داخل گردید در بازار پس گفت نیست
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده
معبود دیگر خدا است یکی همتا نیست شریک او را او راست ملک و او راست حمد زنده میکند و مرده میکند و آن زنده است نخواهد مرد در دست او

فاذکروا الله ... (marginal note, partly illegible)

الخير وهو علی کل شیٔ قدیر کتب الله له الف الف حسنة ومحا عنه الف الف سیئة
نیکی وآن بر هر چیز قادر ست بنویسد خدا برای او هزار هزار نیکی و محو کند از و هزار هزار بدی
ورفع له الف الف درجة وفی الجامع من الفتاوی انه کان ابراهیم بن یوسف رحمه الله
و بلند کند برای او هزار هزار درجه و در جامع من الفتاوی ست هر آینه ابراهیم بن یوسف رحمه الله
یمشی فی الاسواق فی الایام العشر من غیر حاجته ویکبر رافعا صوته واما فی مجالس الفسق ذکر فی الخلاصة
میرفت در بازارها در ایام عشره بغیر حاجت و تکبیر میگفت بآواز بلند لیکن در مجلس فسق مذکورست در خلاصه
والکبری انه ان قوی الفسق ویشغلون بالعشق وانا اشتغل بتسبیح الله فهو احسن وافضل کمن سبح الله
و کبری هر آینه اگر قوی گرود فسق و مشغول شوند فساق بعشق و مشغول شوم به تسبیح خدا پس آن بهترست و فضل مانند کسیکه تسبیح
فی السوق ونوی ان الناس یشتغلون بامور الدنیا وانا اسبح الله فاذا سبح الله فی مثل هذا الموضع کان افضل
در بازار و نیت ساخت که هر آینه مردمان مشغول اند در کارهای دنیا و من تسبیح کنم خدا را پس چون تسبیح کرد خدا را در مانند این موضع گردید افضل

من ان یسبح الله وحده فی غیر السوق
از آنکه تسبیح کند خدا را تنها در غیر بازار

و هنگامیکه رایات غفرا اشرقی و اعلام غربا شکرفی را در خانقاه حضرت سید محمد گیسو دراز نزول افتاد بنا بر خلوص
مخدوم زاده **حضرت قدوة الکبرا** چهار ماه در آنجا بودند روزی در جامع ابن نکات شریف و حضور نور العین
خدمت شیخ ابو المکارم و شیخ مبارک و شیخ یوسف و بعضی از اصحاب دیگر بر سبیل تفرج بگلزار گذشتیم که
جمعی از جوانان در خیابان گلزار نشسته اند و آلات فسق و فجور از شراب و کباب و اسباب عیش از چنگ
و رباب مهیا ساخته و هر یک از کیفیت شراب حاذق شده و مناسب حال بهمدیگر اشعار میخوانند و حظوظ
نفسانی و کام جسمانی بیکدیگر میرانند اتفاقا مایان ذکر گویان بر سر وقت ایشان رسیدیم و در تفرج
گلزار بلبل وار فریاد و ناله زار کردیم **فرد** چو بلبل در سر گلزار باشد + بگل بر در فغان و زار باشد +
ایشان بمجرد استماع اصوات ذکر با دست از عیش کشیدند و زمانی نیک گوش بصوت ذکر ما نهادند از
برکت اصغاء صوت ذکر ساقی میخانه توفیق الهی کاس دار خمخانه تقدیر نامتناهی جرعه در کام حال ایشان
ریخت و از خمار معصیت کنار کرد و از مستی غفلت و سرخوشی فجره ایشان را هوشیار کردند **شعر** رسانید
ساغر توفیق خوردند + شراب توبه را در کام بردند + حریف مجلس توفیق داوار + مستی غفلت آمد کرد هشیار
بیکبار گریه و ناله زار در نهاد روزگار ایشان افتاد روی بسوی ما نهادند و بعجز و انکسار سر در قدم
آوردند و گفتند **شعر** شده کشتی ما در بحر غرقاب + عنان گشتیم در آب دریاب + بود کز ورطه غرقاب کشتی
بساحل پی نهاد از پا بشکستی + بحکم اعانته الا صح موثر دست ایشان گرفتیم و بحضرت **قدوة الکبرا**
بردیم چون بشرف توبه و ارادات مشرف شدند همه بعبادت خدا تعالی مشغول گشتند و از اصرار معصیت
مشغول و از عهده مناهی الهی معزول **مثنوی** چو بیژن بوده اندر افتاده در چاه + که آمد رستم توفیق ناگاه

گرفت از چاه عصائیش بر آورد + لبوی خانه توبه برآورد + اللهم ارزقنا و ایاکم ۱ لا ستغفار و اوردنا عن ما قدمنا

الاهر ادما بالنبی و آله المختار ما ذکر در مشرب شطار افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اگرچه مشرب شطار از

مشارب قدیم میگویند و لیکن حصول فوائد و وصول بمقاصد روز بروز زیاده است مر طالبان روزگار را و

این مشرب از خلفاء شیخ الشیوخ بسیار انتشار یافته و از متاخرین خلفاء الیشان اشتهار پذیرفته و مرا

مشرب گزیده و مذهب چیده از حضرت میر رسیده است و اصول این مشرب هشت چیز است که معتبر هشت رکن

شده مشعر بحروف هشتگانه آمده و آن اینست **ب ا ص م ش ت ف د** **ه** برزخ

ذات با صفات بود + شد با مد از مکات بود + تحت و فوقی بواسطه سالک + باقی از فانی الصفات بود

ب عبارت از برزخ الف عبارت از ذاتست **ص** عبارت از صفات **م** عبارت از مد **ش** عبارت

از شد **ت** عبارت از تحت **ف** از فوق **د** عبارت از دم **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند

اول رکن از ارکان هشتگان این مشرب برزخ است و برزخ دو نوع بود کبری و صغری پس برزخ صغری

تصور مرشد باشد که او را تصور و واسطه و رابطه نیز گویند و درین راه تصور مرشد اصل کلی است **ب**

بنا شد از فنای خود تحیر + که گم گردد در عالم در تصور + خدا از رو معنی چون جهان گیر + تجلی میکند در صورت پیر

دوم رکن از ارکان هشتگانه اسم ذاتست که لفظ الله باشد نزدیک فقهای مجتمع جمیع صفات و نزدیک

علمای طریقت و بلغای حقیقت اسم ذات هو است بلکه دایره که هر کار را محیط مرکز موجودات بنقطه

کائنات باشد فلهذا اختار بعض السلف من المشایخ ذکر هو و بعضهم ذکر الله و ذکر الله منهم من یقولون فی

حالة الذکر هو انت هو و بعضهم ذکر قول الله و ذکر الله لا اله الا هو و الاکثرون اختار ذکر هو

و ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو و ذکر اخص الخواص هی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند

که در مشرب شطار ذکر اسم ذات با هشت رکن فوائد بسیار و ثمرات بیشمار دارد بخلاف ملاحظه ارکان ثمرات

چندان ندهد مگر آنکه نسبت و سه سال ملازمت ذکر اسم الله بکند بعده ثمره دهد و فوائد بینند و تحت عبارت

از فرود نافست که بدانند الف اسم الله از انجا بود و مد عبارت از دراز کشیدن لفظ الله که ملاحظه همه

صفات در آنجا کرده شود و ناف در میان اندام است و در وی اسرار بیشمار مکنون و خانه آتش است و شد

عبارت از سختی کشیدن لفظ الله هر چند که شد سختی کشد خطرات مالایعنی بود و ذوق و شوق پدید آید

پس طالب صادق را می باید که ملاحظه اسماء هشتگانه مرعی دارد و سعی بمرتبه نماید که هیچ رکنی از ارکان

هشتگانه فرو نماند تا صورت نسبت در ذکر بنا شد بیت چو باشد عالم اندر ذات انسان + بود ناچار در

هشت ارکان + و دیگر اضافات این مشرب زیاده گزرانند اگر با بها التفات کرده شود مقصود از دست رود

ه کسی کو طالب این راه باشد + ز بحر قطره آگاه باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند

اقسام ذکر اثبات و نفی که مشایخ سلف وضع کرده اند زیادت از انست که در شرح آید چنانچه ذکر دو ضربی

الله

اسما صفات مشترک
ذات صفات
برزخ
اول عند مراکز
متقین میکنند سه اسم است سمیع بصیر
علیم مفهوم شنوا بینا دانا مراقبه
وغیرهم دایم قایم حاضر ناظر شاهد
فی العلم الشطاریه خاندان عشقیه للتش
خوار علم ظاهری و باطنی ب ا ص
ش هر مو هشت لطین ز ج
ک د س ذق سبع اجهات

م ص ت
شیخ

حروف مقطعات هشت گرکان نیست
ب ا ص ت م ش د و ف
برازخ الله صفات تحت مد شد وم واحد فوق

وسه ضربی و چهار ضربی تا ده ضربیست که مربع و مسدس و مثمن نیز گویند و ذکر قلندریه که خاصه کار شیران بیشه نهادن
بیدای همت مخصوصه هزبران فضای نهمت است نه هر بوالهوسی در کوی این مشرب خونخوار قدم تواند
و نه هر هوسناکی سوی این بادیه جان سپار روی تواند آوردن شعر نیارد هر کسی یاد اشتن چیز * زبیم جان
خود در بیشه شیر * مگر آن شیر دل کز آهوی جان * بشوید دست خود از خان و از مان * رستمی باید که در میدان
کارزار دلیرانه در آید و پهلوانی شاید که در جنگجای اذکار مردانه از جان بر آید درین کارزار تا خون در نیارد
درخت حصولش بار نیارد شعر نه هر کو آید از کوهی بود با دعوت موسی * نه هر کس آید از زالی شود با هیبت رستم
و انواع اذکار که خارج از حصر و بیرون از قیاس شمار اند از انواع اسرار کتب و رسائل این طائفه معلوم
خواهد شد و در بحر ذاکرین اصناف اذکار و انواع اسرار همه مشارب و مذاهب درج کرده ایم فلیطلب ثمه
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه مجموع اذکار و انواع اسرار همه مشارب این طائفه در کتب و
رسائل خود درج کرده اند و عمر گرانمایه خود را در شرح آن خرج ولیکن ماهیة اذکار که از حصول مقصود سالکان
احسن از بید و مسربوط است و وجود کیفیت اسرار اذکار ببید و منوط متعلق بارشاد مرشد
مقید با نقیب ارشاد مسترشد و مسترشد است بیت معانی هرگز اندر حرف ناید * که بحر قلزم اندر ظرف ناید
حضرت قدوة الکبرا بعضی طالبان این درگاه و برخی سالکان این راه را که همت ایشان بلند بود
بمشرب قلندریه مشغول می ساختند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ریگستان رفته باین امر
اشتغال نمایند یا در حجره که نمد و امثال آن فراز کرده باشند نشسته در کار باشند و خادم را در طبخ آش امر میکردند
هشت اوقات آش لعبز اختن میفرمودند چون ذاکران از ذکر دست میکشیدند پیاله بر بساط طعام می نهادند
و قاشقه چند می نوشیدند اگر درین هنگام میل آش نکنند نزدیک به هلاکت رسند حضرت قدوة الکبرا
می فرمودند که ذکر حلقه در صبح و شام معمول مشایخ عظام چشت است چون این فقیر در بقعه متبرکه و روضه
منوره حضرت خواجگان چشت رسیده و بشرف ملازمت حضرت مخدوم زاده صاحب سجاده حضرت خواجه
قطب الدین مشرف شد و بانواع لطائف ایشان مخصوص گشته فرمودند که التزام ذکر حلقه بصبح و شام
از دست ندهید که معمول مشایخ ماست و درین نوع ذکر بسیار فائده است چون از وظائف معهوده و
روایات مسنونه فارغ باشند بتخصیص از قرائت مسبعات عشر بدر آیند و در ذکر حلقه بنشینند پس باید که
صاحب حلقه کلمه نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز باتفاق بگویند و ملاحظه او چنانچه مذکور
شد محاضره کنند باید که درین مبالغه کلی نماید که اثبات باتفاق کرده آید و هیچ کس مخالف اصوات
یکدگر نباشد چون از کلمه نفی و اثبات ملالت گیرد بایستد و باز سه بار کلمه بگوید و در کلمه اثبات
شروع کند و کلمه اثبات زیادت گوید از اول چون ازین هم ملال گیرد بایستد و کلمه طیبه بگوید بعده باسم ذات

مشغول شود مادام که بتواند چون هر سه کلمه تمام بود در محل ذکر قرار بگیرد و حاضر دل باشد که از وارد احتجبه
دست بید هد و دل چه اختلاج بسکند توجه بعلوی دارد یا سفلی موزات دل ایشان اعلوم کنند و این نکته
بداند که در صفت دل سالک را اصلی هست که طوبی للمرا اذا فقد عرفه و اجتهد فی طلبه حتی وجده
هر که در ک این نسبت اوید اجزا از دل خود نبود قطعه دل که جام جهان نمائی بود ❊ مرات وحدت خدائی بود
خبر شه سکندر جمشید ❊ کس چه داند که از چه رائی بود ❊ و این بنسبت مریدان هست چون از زین دریا ساحل آید
یازدم ونفس بخواند چنانکه در بدایت خوانده و بارواح پیران چشت فاتحه باخلاص بزبان راند و از برای
مزید دولت شوق و تمهید شوکت ذوق و درازی عمر پیر و سر حلقه و دعاء مسلمانان تکبیر گوید و اصحاب
مصافحه و سر در قدم شیخ آرند و در یکدیگر اصحاب مصافحه نیز کنند و بار هش قدم را زیاده از اصحاب تواضع
کنند و کیفیت مصافحه و وضع جبهه بین یدی شیخ در لطیفه هفتم گفته آید انشاء الله تعالی بعد اختتام ذکر
سر حلقه هر دو دست بر دارد و این مناجات خواند و متابعان متابعت کنند در رفع یدین و آمین نیز
گویند و بعد از انجام و انصرام مناجات یدین بر خدین فرود آرد و مناجات هست اللهم صل علی
محمد سید السادات العالمین شفیع العصاة والمذنبین متمم مکارم الاخلاق مطهر القلوب
محمد سرور سرداران عالمها شفیع عاصیان و گنهگاران تمام کننده مکارم اخلاق طاهر کن دلها
عن دنس الشرک والنفاق وعلی آله الطیبین وعترته الطاهرین رضی الله تعالی عن اصحابه
از چرک شرک و نفاق و بر آل طیب او و عترت طاهر او راضی شود خدا از جمیع اصحاب
اجمعین اللهم احینا ذاکرین وامتنا ذاکرین واحشرنا فی زمرة الذاکرین اللهم احینا
او خدایا زنده دار ما را ذکر کنان و هلاک کن ما را ذکر کنان حشر کن ما را در گروه ذاکران خدایا زنده دار ما را
عاشقین وامتنا عاشقین واحشرنا فی زمرة العاشقین اللهم احینا عارفین وامتنا عارفین
بحالت عشق و هلاک کن ما را بحالت عشق و حشر کن ما را در گروه عشاق خدایا زنده دار ما را بحالت عرفان و هلاک کن بحالت عرفان
واحشرنا فی زمرة العارفین اللهم احینا مسکینا وامتنا مسکینا واحشرنا فی زمرة المساکین
و حشر کن ما را در گروه عارفان خدایا زنده دار ما را مسکین و هلاک کن ما را مسکین و حشر کن ما را در گروه مسکینان
اللهم ثبتنا علی الاسلام والایمان وامتنا علی الایمان واحشرنا علی الایمان ولقنا کلمة الایمان
خدایا ثابت دار ما را بر اسلام و ایمان و هلاک کن ما را بر ایمان و حشر کن ما را با ایمان و تلقین کن ما را کلمه ایمان
اللهم احینا فی حیوة العلماء وامتنا بموت الشهداء واحشرنا فی زمرة الاولیاء وادخلنا الجنة مع الانبیاء
خدایا زنده دار ما را در زندگانی علما و هلاک کن ما را بمرگ شهدا و حشر کن ما را در گروه اولیا داخل کن ما را در جنت با انبیا
اللهم احینا سعیدا وامتنا سعیدا واحشرنا فی زمرة السعداء ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
خدایا زنده دار ما را [illegible]

بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم ربنا اغفر لنا ولوالدینا ولاستاذنا
با ایمان ومکن در دلهاے ما حسد مومنین حسد ایا هر آینه تو مهربانی کنند ورحم کننده هست خدایا بخش مارا ووالدین مارا واستاد مارا
ولمشایخنا ولاخواننا ولاصحابنا ولاحبائنا ولاربابنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین
ومشایخ مارا و برادران مارا ویاران مارا واحباب مارا وارباب مارا وجمیع مومنین ومومنات ومسلمین
والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا وبینهم فی الخیرات ولمن حضر امینا ولمن غاب عنا ولمن ابس
ومسلمات را زندگان را از ایشان ومردگان را متابعت کن در میان ما ودرمیان ایشان در خیرات کسیکه حاضر گردید بسوی ما کسی که غائب
بناء هذا المکان اللهم ارزقنا فی الدنیا زیارة قبر محمد صلعم وفی الاخرة لقاءه وشفاعته سبحان ربک
این مکان خدایا روزی کن مارا در دنیا زیارت قبر محمد صلی الله علیه وسلم ودر آخرت ملاقات او وشفاعت او پاکست پروردگار
رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب
تو پروردگار عزت از چیزیکه موصوف میکنند وسلام است بر رسولان و حمد است برای خدا پروردگار

العلمین

عالمها

ختم پیران کرده این بگوید که تکبیر سنت صبح وشام مردان را ومردان صبح وشام را مزید ذکر ذاکران را عظمت وبزرگی
جمال وجلال خدا را ونور پاک مصطفی را چهار یار با صفا را بنی لیفین آل طه ویسین را دوازده امام چهارده معصوم پاک را
اهل بیت اولیا را انبیا را اصفیا را اتقیا را زاهدان را وعابدان را مشایخ را سادات را وعلماء شریعت را وپیران طریقت را
روندگان راه را وجویندگان درگاه حق را ائمه کبار را قبول طاعت نگاهداشت ایمان خوشنودی مر خدا را
رد بلای کور شیطان سلامتی صاحب سجاده مع فرزندان وخلفاء ومریدان ومعتقدان برای مزید دولت دارین
وشوق وذوق محبت واخلاص کونین هر که باد ردیش درویش زادگان بصدق واخلاص ظاهر وباطن
در آید کارش بر آید وهر که در افتد کار او بر افتد برای انهزام لشکر کفار ونصرت عسکر اسلام دیندار معنی محمد دو ازدهم
امام همیرین سرشاه تکبیر بر آریم الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الصلوة
والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام علیک یا نبی الله
برگزیده رحمان انبیاء الیشان خاندان مصطفی ومجتبی چهار یار با صفا شهداء دشت کربلا محمد دوست حبیب الله
دوست علی ولی الله دوست یا کریم یا رحیم الله دوست الصلوة السلام علیک یا رسول الله الصلوة
السلام علیک یا خلیل الرحمان دوست کلمه بر زمین نهم اش خواجگان چشت بعده صحابه
مصافحه کنند وسجده نیز کنند وسر در قدم شیخ آرند ودر یکدیگر مصافحه کنند ذکر در مشرب وجه خاص را استاد
حضرت قدوة الکبرا امیر مودود سلوک درویشان متقدمین وصعلوک تابعان تابعین پیرین سلسله

تربیت است و امروز هم اکثر طالبان درگاه حق و سالکان راه مطلق باین سلوک بمقصد میرسند اما بعضی مشایخ
که برخی از طالبان خود را قابلیت می بینند مشرب و وجه خاص نیز مخصوص میکنند **شعر** هر زیری بر کشا بند قدا نسبت
بهر راه جوینده یابنده هست * چون بشرف ملازمت خواجه بهاء الدین نقشبند مشرف شدیم ایشان بهمین
مشرب و وجه خاص اشتغال میکردند همه طالبان خود را باین سلوک بحق تعالی میرسانیدند از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند بعضی عزیزان استفسار کردند بنا بر التزام این مشرب فرمودند که همت مردم روزگار و همت
طالبان کمدگار در این زمانه کوتاه شده است و آفات راه سلسله تربیت و تجلیات سلوک از ترکیب بر سالکان
راه پوشیده نیست پس ضرورت شد که طالبان خدا و سالکان دار ای را باین سلوک مختصر بمقصد
میرسانیم و براه و رنگ وصول می نشانیم **مثنوی** یکی با قافله طی کرد کهسار * یکی در کشتی بنشست در کار *
براه بر او عمری بسر کرد * ز راه بحر این کشتی بدر کرد * بکعبه میرسند هر دو بتقدیر * یکی در سرعت و دیگر بتاخیر
واز حضرت ایشان گلزار این مشرب نهایت طراوت گرفته و بازار این مذهب بها پذیرفته از حضرت مولانا
جلال الدین پرسیدند که نسبت سلوک و طریقت خواجه بهاء الدین از متاخران مشایخ بطریقه که مناسبة
دارد فرمودند که متاخرین چه باشند که سخن از متقدمان بگویند دویست سال زیاد است که تا باین انواع
ظهور آثار ولایت و صدور انوار عنایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بلطف الهی و عطف نامتناهی شده
است هیچکس از مشایخ طریقه نشده است **مثنوی** بر آمد خوش چنین پاکیزه مذهب * ز دود از جذبه آئین
مشرب * که مردم دیده اند آئینه شان * عکوس پرتو انوار سبحان * زهی بانی مشرب که طرفة العین از
علم العین بنفس آرند حق واضح مذهب که بنفس دنی از عین العلم بر آرند **قطعه** اگرچه مظهر نور الهی * مشایخ
بوده اند ای یار بسیار * ولیکن چون بهاء الحق والدین * نبوده نقشبند این نقش پندار * **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی بملازمت خواجه آمد و سوال کرد که سلسله حضرت خواجه بکجا میرسد گفتند
که ای عزیز هیچکس بسلسله جای نمیرسد چه سلوک بسلسله صورت نیست بلکه بسلسله معنوی است **ابیات** کسی
گر خویش را در سلسله بست * چه حاصل کرد او از سلسله رست * چو خود را بسته چون شیر زنجیر * گسل زنجیر و
راه بیشه در گیر * که بر شیری رسی در بیشه تجرید * که باشد بسته زنجیر تفرید * چه زنجیری که از سر حلقه او *
مسلسل میرود سر حلقه او * نرسد تا سعادت راه وحدت * میانه حلقهای زار کثرت * که اول حلقه زنجیر این در
تعیین اول است تا در آخر * بمولود ثلاثه افتاده باشد * چو او بر کز مراتب زاده باشد * اگر شیری تو این
زنجیر جنبان * وگرنه همچو روبه زیر سبنان * کسی کین سلسله جنبان نباشد * بد و خر باد در انسان نباشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی از حضرت خواجه بهاء الدین سوال کرد که درویشی شما
موروثی است یا کسبی ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتیم

وباز آن عزیز از خواجه سوال کرد که در طریقهٔ شما ذکر جهر وخلوت وسماع می باشد فرمودند خلوت در انجمن ظاهر
بخلق وباطن بحق مشغول دل وجانم بتو مشغول نظر در چپ وراست + تا ندانند رقیبان که تو منظور منی
آنچه حق سبحانه تعالی میفرماید رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ اشارت باین مقامست
پس حاصل روش گزیده ومشرب پسندیده حضرت خواجه آنست که بعد از تصحیح وتطبیق عقیده این طائفه و آیات
باعمال صالحه واتباع سنن ماثوره واجتناب از محظورات ومکروهات مشهوره وحصول دلائل اثبات صانع
و وحدت وازلیت وابدیت او طریق تصور ومحاضره حضرت حق دوام حضور است مع الله سبحانه علی
طریقه الوقوف علیه وقاموس عنه غفلت نشنت واین حضور را چون ملکه نفس سالک گردد ملکه ویرا مشاهده خوانند وطریق
وصول برین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکرست که بحضور قلب کلمه طیب لا اله الا الله را تکرار
کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر عدم وفنا مطالعه و در طرف اثبات وجود معبود حق را بنظر قدم
وبقا مشاهده نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسپاند و بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است
متوجه گردد ونفس خود درون کشد وبقوت تمام بگوید بر وجهی که اثر آن بدل رسد واز آن متاثر گردد
بی آنکه اثروی بر ظاهروی پیدا آید که اگر کسی بفرض به پهلوی او نشسته باشد می باید که از آن آگاه
نگردد اما این فقیر اصحاب خود را در اخفاء ذکر باین مقدار مبالغه نفرموده وجمیع اوقات خود را مستغرق
این ذکر گرداند وهیچ از آن شغل باز نماند چه در رفتن وچه در آمدن وچه در گفتن وچه در شنیدن وچه
در خفتن وخاستن واگر بواسطه بعضی اشغال دنیوی درین فتوری واقع گردد می باید که چشم دل بوی
باشد و بالکلیه از آن غافل نگردد واگر پیش از صبح تکرار نماید زیاده اثر دهد وبرکت آن وقت بتمام روز
برسد خاصه در وقت اکل طعام وشراب البته از نسبت غفلت نورزد که اثر او در شکم تا که طعام باشد باشد
حضرت قدوة الکبرا را این رسم مقرره بود که در وقت اکل طعام با باحسین را متعین کرده بودند
باشعار این امر شریف بر سر یاران واصحاب باباحسین میفرمودند که ای یاران زنهار در وقت اکل طعام
از نسبت خود غفلت نورزید که موجب تفرقه در جمعیت شما خواهد بود اعاذنا الله وایاکم **غزل** کسی کو
طالب دیدار باشد + شب وروز او ولی این کار باشد + نباشد خالی یکدم از خیالش + وگر در خواب وگر
بیدار باشد + اگر طالب نباشد اینچنین او + چه کار آید از و بیکار باشد + بدست او خورد آب وطعامی + بپای او
دره رفتار باشد + بچشم او به بیند هر جمالی + بگوشش سامع گفتار باشد + بجنبد گاهی اشرف بی اراده
که هرگز دور بی دوار باشد + ودرین شغل وبر اکیفیت بیخودی وبی شعوری که مقدمه جذبه است حاصل خواهد
وی باید که خود را باین کیفیت دهد وآن مقدار که تواند از انگاهدارد چون آن کیفیت رو دهد نقصان آرد
بار دیگر بتکرار آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید هست که ویرا ملکه حاصل گردد اگرچه آن کیفیت

مردانی که غافل نکند ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا ...

بالفعل حال وی بنا شد و حال وی مندرج در علم گردد اما هرگاه که خواهد باندک توجهی آن حال متحقق
تواند گشت و حبس نفس اگر مزاج بآن وفا کند که در یک نفس زدن سه بار یا پنج بار یا هفت بار آن
مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و کیفیت بیخودی دخل تمام هست و وجدان و حلاوت عظیمه از آن
مترتب دوم طریق توجه و مراقبه است که آن معنی بیچون و بیچگون را که از اسم مبارک الله مفهوم گردد
بی توسط عبارات عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهداشته بجمیع قوی و مدارک متوجه
قلب صنوبری گردد و برین معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که کلفت از
میان برخیزد و چون این معنی پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذر تمام دارد می باید که معنی مقصود
را بصورت نوری بسیط محیط بجمیع واردات وجودات علمی و عینی در برابر بصیرت برآرد و بآن بجمیع قوی
متوجه قلب صنوبری گردد تا که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بر آن مترتب گردد سوم
طریق رابطه است به پیری رسد که بمقام مشاهده رسیده باشد و تجلیات ذاتی متحقق گشته دیدار وی
بمقتضای هم الذین اذا راوا وجوههم ذکروا الله فائده ذکر دهد و صحبت وی بموجب هم جلساء الله نتیجه
صحبت مذکور پس چون دولت دیدار و صحبت اینچنین عزیزی دست دهد و اثر از اندر خود بیابد چندانکه تواند
نگاهدارد اگر در آن معنی فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید تا ببرکت وی آن معنی پرتو اندازد و همچنین مکرر
بعد اخری تا آن زمان که آن کیفیت ملکه وی گردد و اگر چنانچه آن عزیز غایب باشد صورت وی را در خیال
گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هرچه در خاطر درآید نفی کند تا آن کیفیت غیبت
و بیخودی روی نماید و بتکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب نیست بسیار باشد که چون مرید
را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت وی را بمرتبه مشاهده رساند و چون دریافت صحبت
اینچنین عزیزی درین روزگار اعز من الکبریت الاحمر است می باید که یکی از آن دو طریق که پیشتر
مذکور است اشتغال نماید و از بیان این طرق ثلثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طایفه
آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروری و حضرت از لوازم شمرده اند و گفته اند شعر
شعر مانند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان + کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه +
اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت و همچنین وقوف عددی
که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه میدهد یا نه لازم نیست و نمی شاید که در انتهای یکی ازین طرق ثلثه انوار و واردات
روی نمودن گیرد و آثار تجلیات از هر سو درخشیدن می باید که از آن اعراض نموده بمقصد حقیقی اشتغال
نماید و از سخنان حضرت خواجه است که واقعات علامت قبول طاعت است پس از واقعه حالی نگرسین
شعر چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + می باید که

اگر چون حق سبحانه تعالی توفیق اشتغال بدین طریق رفیق دولتمندی گرداند خود را آن مشهور نسازد
و علم نگرداند بقدر امکان در اخفاء آن بکوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد **بیت** از درون
شو آشنا و از برون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان **حضرت قدوة
الکبرا** میفرمودند از حضرت خواجه منقولست که لطیف ترین حجابی این صورت طریق افتاده و استفاده
است که ارباب علم را باشد و هر طائفه را بهانه است که بدان مستور سازند و این نسبت اصحاب و طلاب میفرمودند
و اگر نه مرشدان وقت و پیشوایان عصر را لازم است که بطریق شهرت باین امر اشتغال نمایند و از
نظر خلق معلوم اند از یکی از اصحاب خواجه بخواجه نوشته بود در جواب او میفرمودند چنان معلوم شد
که کتب مطوله و متداوله طلب داشته اند از انجا میل ایشان بتحصیل و تکمیل علوم معلوم میگردد و نمی توان
گفتن که تحصیل علوم مکن اما می باید که بر وجهی باشد که از مقصود حقیقی باز نماید و از توجه خاطر
بآن جانب غافل نگرداند که نفس آخر که جز ناصیه ملک الموت ظاهر گردد همه علوم و معارف مکتسب از یکدیگر
فرو خواهد ریخت و آنچه باقی می ماند جز تحقق بسر وحدت و محبت مطلوب حقیقی که با حقیقة الانسانیه متحد شده
باشد نخواهد بود و تقریبا میفرمودند درویشی را گفتند که فلان معروف معذور بکمالات و همه خود میگوید که
مرا هیچ مرده و زنده احتیاجی نمانده است آن درویش گفت سبحان الله آن چه غلیظ طبع و کثافت حجاب
است و عدم تنقیه مرضی مزمن که سهل ترین صورتی از صورتهاست معالجه او آنست که محاسن سبلت که عمر در افزایش و
آرایش گذرانیده بمقراض اعراض آن عرض و جاه بمرتبه برساند و عمامه کبیر که صورت آن بار هستی است بر گردن
نهاده بر دوش کنیزکان و بیوه زنان قسمت نماید و ثیاب فاخره را بکارخانه مخنثان فرستد و ژنده پوشد و بسر برهنه
زنبیلی بر کمر دکان و گردن کرده محلها و بازارها گردد و آنرا مزد دست کودکان گرداند تا بضرب سیلی آن هستی را از وی
فرو ریزند باشد که ضخامت حبل هستی فرو روی کاهش و گدازش یابد و بصلاحیت وجود در سم الخیاط وحدة فقر منخرط
گردد و با وجود این همه تواند بود که بخیال اصل رسد **مثنوی** ز مو باریک تر کن رشته تن + درآید تا و را ان
سوراخ سوزن + چو تن اندر و زن سوزن برآید + خیال وحدت حق رو گشاید + روی فقر و ذلت بر خاک عجز
نیاز نهد و از ظلمت هستی و رعونت پرستی پناه جوید شاید که حق سبحانه تعالی بعنایت بی علت خود ازین حجاب
کثیف و غلیظ خلاصی و مناصی ارزانی دارد و چه میتواند بود که ازین معامله حجابی رعونتی زاینده شود که از او
کثیف تر باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند می باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید خصوصا از صحبت جماعتی
که از نور ایمان دور و بظلمات طبیعت مستور گشته و فیض هیچ نور بخشی کنند و در لباس فقر طبیعت داد نعماء علم صنعت
عمر در کذابی و قلابی و خرابی گذرانند اعاذنا الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکایدهم
و این رباعی به یکی از خلفاء ایشان منسوب است **قطعه** با هر که نشستی و نشد جمع دلت + و ز تو نرمید

زحمت آب وگلت + زنهار زصحبتش گریزان می باش + ورنه نکند روح عزیزان بحلت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اگر از صحبت طایفه صوفیه وجماعه علیه اثری دست ندهد زنهار زنهار از ان دائره پا بیرون نه **قطعه**
آنها که ریاضت کش وسجاده نشینند + باید که خدا را بنمایند و به بینند + چون حق ننمایند و نبینند بتحقیق + فی اهل سموات که
یاجوج زمینند + قطاع طریقند مرو در پی ایشان + کایشان همه غارتگر گنج دل و دینند + تسبیح بکف دلپسند انوی
به تلبیس + در بحر کمین غرقه و فارغ زیقینند + گفتن ونوشتن امثال این سخنان نه رسم این فقیر بود اما چون
از آنجانب رایحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر وتحریر این معانی شد **قطعه** شده عمرم همه بے
گرد وگرداز + بمنزل نارسید از هیچ هنجار + نشان ادوست از کنج مقصود + توانی گر گهر از سنگ بردار + **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند از انفاس خواجگان است قدس سره سرهم یاد کرد و بازگشت ونگاهداشت ویاد داشت
ووقوف زمانی ووقوف عددی ووقوف قلبی نظر در قدم هوش در دم خلوت در انجمن سفر در وطن **مثنوی** اگر سالک
براه نقش بندست + مراد از اوره این نقش چند است + که گوید مقتدای نقشبندان + چنین راه است در دل نقشبند
نظر در راه بر پشت قدم دار + بیا و بار اندر هوش دم دار + چو خلوت خواهی اندر انجمن کن + سفر از سیر باطن در
وطن کن + براه یاد کرد ار گشتی + یکی کن سوی دلبر بازگشتی + بانفاس علی وباید نگهداشت + به یاد یار باید کرد
دلداشت + وقوف قلبی و دیگر زمانی + وقوف عددی باید نشانی + اشارات ولطائف ایشان بر طالبان
این فن پوشیده نیست تمسک بهر چه دل را بحق سبحانه گرداند شرط لازم است وگذاشتن آنچه دل را جدا گرداند
از حق سبحانه تعالی واجب فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا تا از پیشگاه ذوالجلال حکمی است واجب الامتثال
بهیچ وجه اینجا عذر را گنجائی نی هر که تواند که اعراض کلی کند از شواغل صوریه ومعنویه حصول دولت وصول بعد از ان اوست
مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست وبس + رو زخود گم شو وصال اینست وبس **شعر** از خود چو گذشتی همه عیش
وخوشی + از تو تا دوست بس حجاب تو توئی + نسبت جمعیت کسی را مسلم است حقیقت خود را چنانکه حدیث کنت
كَنْزًا مَخْفِيًّا الی آخره انست بحسب انفاس از نسبت خودی وقوف گردانیده جز بحق سبحانه تعالی نیارامد امعنی بے
معرفت متعلق قلب بحسب انفاس چنانکه میسر نیست پس ای همه طالبان طریقه وصول وسالکان راه حصول بجناب
حق سبحانه تعالی آنکه دانند که دل را پیوستگی بچیست اگر بغیر است یقین دانند که دل واصل بغیر است واگر آگاه بحق
است وپیوسته بوی پیوستن یا فدس دستن از خود لمولوی **شعر** اتصالی بے تکیف وقیاس + هست رب الناس را
با جان ناس + تا معیشت راست آمد زانکه فرد + با کسی حق است گو را دوست کرد + گر کشایم بحث این را
من لسان + با سوال ویا جواب آید دراز + ذوق نکته عشق از من میرود + نقش خدمت نقش دیگر میشود + پس
کنهم خود رسیکان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است + حق سبحانه تعالی بنده را بحض اصطفا
برگزیده باشد واو را بمقام شهود وحضور مشرف گردانیده ونفس او را از محل ظهور ودرجه اعتبار بغلبه شهود و

اگر از نقشبندے
نقشبندان ١٢

نور از نظر او اسقاط کرده است ایچنین نفس منور شایسته آن هست که او را النجم گویند و قسم با دیاد کرده گویند وَالنَّجْمِ
اِذَا هَوٰی اَیْ غَرَبَتْ عَنْ مَحَلِّ ظُهُوْرِهٖ وَسَقَطَتْ عَنْ دَرَجَۃِ الْاِعْتِبَارِ فِی الْحُضُوْرِ اِذَا فَنِیَتْ فِی النُّوْرِ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از طالبان خود را با ذکار خفیه مشغول ساخته و با مطر معمول نداشته
بودیم اگرچه این مشرب خفیه خالی از لطافتی و دور از غرابتی نیست و مقصد نزدیکتر و لیکن مشرب خاندان چشتیه و
مذهب دودمان بهشتیه جَعَلَ الْجَنَّۃَ مَثْوَاهُمْ را ذوقی دیگر است مجموع مشایخ سلف در ارشاد مریدان و نقبای
مستفیدان از خود هر یکی علی الانفراد طریقی و نهجی داند اما روش ایشان و سیرت این پسندیده کیشان ذوقی
دیگر دارد **قطعه** بدان کاندر جهان از زر و عرفان + گرفته هر کسی پاکیزه مذهب + همه اصحاب وجدان
و عرفان + تفاخر میکنند با هم ز منصب + اگر دانند ذوق از مشرب ما + گذارند مذهب و گیرند مشرب + و
طریق السنان لغایت نزدیک است مقصد هر که دعوی هواداری و لاف ارادت دوستداری از خاندان
قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو صفت باشد یکی ترک ایثار دوم عشق و انکسار در هر که این
این دو صفت موجود نبود او را حظی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب بهشتیان نبود **قطعه** اگر در
طالبان راه ای یار + بنباشد ترک مال و عشق دلدار + مگو وی را تو ای دل طالب حق + که هستند طالبان
دنیای غدار + چه هر گاه ایشان را نظر بر حقیقت روزگار و میل به خسیسه مردار باشد تفرقه در جمعیت و تردد در تربیت
روی نماید **قطعه** همه آنست که باشد طالبان را + ز میل جیفه خونبار باشد + اگر این راه زن دنیا نباشد +
همه کس طالب دیدار باشد + کَیْسَ الْحِجَابُ بَیْنَ الْخَالِقِ وَالْمَخْلُوْقِ مَنْزِلَۃً وَاحِدَۃً وَهِیَ الدُّنْیَا وَ دَخْلُ فِیْهَا
+ + در بدایت حال ارشاد این خاندان نست که مرید علی الدوام توجه بآئینه دل میکند تا بتدریج
محسوسات ساقط شود و صفات پیر در مرید سرایت کند بعده انوار الله در دل مرید تجلی کند و مقصود کرمیه
وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ حصول پیوندد در شش ماه بار آدم شده و رحا گرد و در هر صورتی
که باشد در هر چه نظر کند خیال دوست بدیده دل بیند قال الاشرف کُلَّمَا نَظَرْتُ فِیْ عَالَمِ الصَّانِعِ مَا
رَاَیْتُ مَصْنُوْعًا اِلَّا شَاهَدْتُ فِیْهِ اللّٰهَ کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بمنابه صیقل ست و دل مثال آئینه هر گاه که دل
بزنگار مناهی و معاصی محجوب بود قابل مکاشفات عالم علوی و واردات مراسم معنوی نباشد و اگر حب دنیا
باشد برزخی شود میان شموس جود و اطوار دل که حُبُّ الدُّنْیَا رَاسُ کُلِّ خَطِیْئَۃٍ تصفیه آئینه هم بصیقل
آن کرد اگر کدورت البشری بسیار باشد بیک اربعین مرتفع گردد و اگر کمتر باشد بیک عشره منکشف شود آن
ملوین بصفا تبدیل یابد و بعضی باشند که بیک حلقه ذکر از غبار زنده و آئینه مجو گرد اند **شعر** خواهد که
به بیند رخ اندر رخ مقصود + زنگار ز آئینه به صیقل بزداید + این نسبت بحال منتهیان باشد و مبتدی را
ریاضت و مجاهده و بیش از این باید شد بذکر مداومت باید نمود تا بدین مرتبه برسد حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند احوال ذکار جعفری و ایضاح اذکار ستری ایشان خارج از حصر اند ولیکن برای تیمن لوحہ لشری وہیکل قلب صنوبری درینجا آوردہ شدہ است کہ در و اشارات غریب امارات عجیب اند قدس اللہ روحہ ؎ خاق یلا دلت ای یار شد آن لوح اسرار ٭ کہ بر وی حرف دیگر نیست جز یار ٭ ولیکن چون بر آید حرف اوئی ٭ چو لوح از صعود کثرت نشوئی ٭

وصورت شکل صنوبری

الملکوت

الجبروت

انسان

القلب

الروح

العقل

النفس

الفؤاد

المصباح

الزجاجة

الناسوت

لواحة للبشر علیہا تسعة عشر

لطیفہ دہم در بیان تفکر و مراقبہ جمع و تفرقہ قال الاشرف قدس سرہ التفکر ھو الاخراج عن الباطل و الاندراج فی الحق الکامل حضرت قدوۃ الکبرا

میفرمودند هیچ عبادتی بالاتر از تفکر نیست و شرف نوع انسانی از انواع دیگر بوی است شریف ترین گوهری
که در رشتهٔ انسانی آسوده اند و نفیس ترین جوهری که در سلسلهٔ جسمانی پیموده تفکر است لمولوی **بیت**
ای برادر تو همین اندیشهٔ + مابقی تو استخوان و ریشهٔ + گر گل است اندیشه تو گلشنے + ور بود خار تو همه گلخنے
بباید دانست که نزد طایفهٔ صوفیه و زمرهٔ علیه تفکر را مراتب است چون از مقدمات علوم سالک اتفکری رو
دهد تذکر گویند و از آنجا چون ترقی کند فکرت گویند چون از مقدمات محصول فکرت رو نماید تفکر گویند چنانچه
صاحب گلشن راز بیان مراتب اشارت کرده است گلشن راز **مثنوی** تفکر رفتن از باطل سوی حق + بجزو
اندر بدیدن کل مطلق + حکیمان کاندرین کردند تصنیف + چنین گفتند در هنگام تعریف + که چون حاصل شود
در دل تصور + نخستین حال او باشد تذکر + وز و چون بگذرد هنگام عبرت + بود نام وی اندر عرف فکرت
تصورکان بود بهر تدبر + بنزد اهل دل باشد تفکر + خدمت قاضی حجت استفسار معانی آثار ثلاثه کردند کما قال
علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستة و ستین سنة و من الثقلین عبادة **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند هر کسی ازین طایفهٔ علیه در معنی این آثار نبوی و اخبار مصطفوی بقدر استعداد و قابلیه محملی بایسته
و تاویلی شایسته پیدا کرده اند بعضی برانند که اشارهٔ حدیث اول در تفکر دلائل اثبات صانع و ثانی بر دلائل
وحدت صانع و ثالث در تفکر اظهار صنائع غرائب و اصدار بدائع عجائب از صانع و بعضی برانند که حدیث
اول اشارت بتفکر عالم ملک و ثانی بر تدبر ملکوت و ثالث بر تحیر عالم جبروت میکند بعضی برانند که حدیث اول
اشارت میکنند در تفکر اجزای بدنیه در اعضای نفسیه ثانی دلالت میکند در فکر انوار قلبی و آثار لاریبی و ثالث دلالت
میکند بر تفکر نوالے کواشف وحیه و تلالی عوارف فتوحیه اما نزد این فقیر حدیث اول اشارت میکند بر تذکر
توحید افعال و ثانی دلالت میکند بر فکرت توحید صفات و ثالث عبارت میکند بر حصول تفکر توحید ذات و
فنای در ذات از افعال و صفات چه حصول کار سالک و وصول آثار سالک مجذوب در تفکر نیست بلکه نتیجه تفکر حیرتی ز
است و آن غیبت خویش بود در آن حال چنانچه میر حسن حسینی آورده **شعر** فکر تو هنوز خار خار است + چون
فکر نماند عین کار است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بالاترین نعمتی که در خوان دل انسان نهاده اند
و والاترین دولتی که مردمان را بآن آماده کرده اند تفکر است و لهذا اصحاب تفکر و ارباب تذکر را در قرآن بشرف
خطاب مشرف کرده اند و چهار جای بجهت نفاست او یاد آورده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا **مثنوی** چه گوهر آمد از
دریای افکار + که نرخ او بود کونین یکبار + چو گوهر افتد از دریا فکرت + بدست آید همه صحرای فطرت + چه
سودی هست در سودای فکرش + که برتر آمد از کالای ذکرش + چه سری هست در راه تفکر + که بر هم میزند
دل از تحیر + چو فکرت نیست در انسان انسان + مگو انسان که ناطق نیست حیوان + چو انسان شد بنطق

هر معانی + بیان فهم از هر چه خوانی + چو انسان زا بنا شد از تفکر + چه حاصل آید از وی جز مزور + زهی کز فکر پویان در جلا وت + هزاران سال نه بد از عبادت + از ان فرمود آن فرخنده افعال + که فکرت ساعتی و سبعین الف سال + زهی بهر تفکر تیز رفتار + که او را نسبت هر ده بحر کهسار + شرف از فکر یابد بهره سالک + شود بر گردش افلاک مالک + و امتناع تفکر بنسبت ذات صرف بنا بر ان است که در ان حضرت از دست تفکر دامان پاک و ثوان گرفت و پای فکرت ازان راه هیمناک نتوان سپرد **قطعه** زهی کز خوف یکجند رکم روان نیست + نهایت منزل او را عیان نیست + چرا باید شدن راه خطرناک + بسوی آنکه سوی کاروان نیست + دیده سر در مشاهده جمال او خیره و بصیرت سر در معانی جمال و تیر حصول پایان کارش بی بهرگی و وصول زبینان خون خوارش خیرگی **مثنوی** آنکه در ذاتش تفکر کردنیست + فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست + هست آن پندار او زیر هزاران پرده آمد تا اله + اگر پرتوی از خورشید نورش آید کائنات سر در عدم نهد و لمعه از نار ذاتش درخشد موجودات در هر قدم زند **مثنوی** ذره خورشید ز نور قدم + گر بسوی آفاق بر آرد علم + نیست بود در جنت همه کائنات + از تف یک لمعه خورشید ذات + ذکر در مراقبه و محاسبه افتاد **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که چند الفاظ موضوعه مشایخ اند بنسبت بدایت کار سالک مواعظ و محاسبه و مراقبه اما مراقبه بنسبت مبتدی است و هم بنسبت منتهی که هر کدامی در محلی کاری دیگر دارد چنانکه در بدایت حال ملازم داشتن است دل خود را بدانستن این که خدای تعالی بر من ناظر است و مطلع بر انچه پنهان میدارد ضمیر من از خلق و در روش بعضی بزرگان همین است که مرید خود را همین وصیت میکنند چه اگر همه اوقات و برادر تفکر گذرد که خدای تعالی می بیند و ناظر است بر من و مطلع بر اسرار منست پس اگر معصیتی پیش آید و حال از ان اجتناب نماید و هر آئینه چون بداند که خدای تعالی می بیند و میداند که آن معصیت وجود دارد تا چنان میشود که کار هم از دنیا میکشاید چنانکه از یکی مشایخ نقل است که او را مریدان بسیار و معتقدان بیشمار بودند از ان یکی مخصوص و بود در اطلاع اسرار دیگران بر حسب نسبت جهت خصوصیت او را استفسار کردند گفت شما را امید اکنم پس بدست هر یکی ازان مریدان کاردی داد و یکان یکان مرغی بهم داد و گفت اذبحوا حیث لا یراه احد این مرید را که مخصوص بود و بر اسپ کاردی و مرغی داد و لفظ ندکور گفت هر یک اصحاب و مرغان را ذبح کرده آوردند مگر آن مرید که مرغ زنده را باز آورد شیخ گفت چرا بسمل نکردی گفت فرموده بودید که جائی بسمل کن که و یر اکسی نبیند و این سخن بضمیر منیر مخفی نخواهد بود که همه جا حق تعالی حاضر است و ناظر شیخ بمریدان دیگر روی آورده گفت **احمد اللّه لحمه ما قیل علیه** **اشعار**

زهی بال همای دیده طیر + که صاحب طیر بود و واهب سیر + که مرغان را چو داد او کام و کارد + که زینها مرغ بال او که دارد + چو دام کارد بر مرغان نهادند + ز بال مرغ زیرک در فتادند + جز آن مرغی که بد پیر دیده بال چه خوش دریافته از صورت حال **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که بعضی مشایخ هیئت جلوس مراقبه

تعین کرده اند و آن انواع است و نزد این فقیر مراقبه بمعنی است نه بصورت چه بهر حالت سالک مامور بحضور است
اگر بقید بجلوس بود پس هر جا که جلوس میسر نباید اینجا مراقبه میسر نگردد و للبس کذلک و بعضی مشایخ گفته اند که بعضی محال
مراقبه را سزاوار نیستند چنانکه آبخانه و محل نشاشه و جماع و این کسی که نسبتا و را فرا گرفته اند دوام می نماید
قطعه چو یاد تو گرفته تا سر و پا + نباشم خالی از یاد تو هر جایی + چو یاد یار باشد روح سالک + تن بی روح
چون گردد ممالک **نقلست** که در ملازمت حضرت مولوی کسی گفته که در سقایه نام حق نباید گرفت و قرآن
نباید خواند چنانکه مسئله شرعی است در دستند در جواب وی گفته حکیم اورا از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از اسپ فرود
نمی آید اسپ بیچاره چه کند **شعر** چو تو از بر بخوانی سوره یار + چه باک از کعبه و از کوی خمار + مراقبه قال الله تعالی
فسجد الملئکة کلهم اجمعین **شعر** نه مسجود ملایک بود آدم + که نور پاک در وی بود مدغم +
خاکساران جهان را بحقارت منگر + تو چه دانی که درین گرد سواری باشد + تو چراغ دل را ز نور رقابه بر کن +
که مبادا که درین خانه نگاری باشد وحی الله تعالی الی داود صلوة الله علیه فقال یا داود تعلم العلم النافع
فقال الهی ما العلم النافع قال ان تعرف عظمتی و جلالی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شیء فان هذا
الذی یقربک الی + پس علم نافع مشاهده حق است در هر معنی و صورتی
یعنی علم نافع آن است که ترا به من رساند و آن آنست که در هر چیزی مرا خوانی و هم مرا دانی **شعر** که جهان صورت است
معنی دوست + ور بمعنی نظر کنی همه اوست + و خلقت موجودات و فطرت کائنات هم از بهر این دانش است
کما قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموت و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان
الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی الله تعالی آفریده است هفت آسمان و زمین را
بمثل یتنزل الامر بینهن یعنی ظهور میکند بهر صورتی بهر معنی تا بدانید که الله تعالی بر هر چیزی قادر است
یعنی از عالم کنت کنزا مخفیا بعالم فخلقت الخلق آمد و تنزل کرد از عالم خفا و لطافت بهر معنی
که بقدر بود و بهر صورتی که ممکن بود لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر تا قدرت او را در هر چیزی
معاینه کنید و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و نزد این فقیر علم نافع آنست که قطره را به دریا
رساند و جزو را بکل همی گرداند از هجران بوصال و از بعد بقرب اتصال **قطعه** توحید که از مشرب
عرفان باشد + در مذهب اهل عشق ایمان باشد + آنکس که ندید قطره با بحر یکی + حیران شده ام که چون
مسلمان باشد + **نقلست** از بزرگی که اهل ظاهر هزار از یکی دانند و اهل باطن هزار را یکی دانند و یکی بینند
مثنوی دیده ام دیوانه بر هم زده + سر بر آورده با بر هم زده + گو وصالی داشت با یار دگر + صد الف
را یک الف بین در گذر + مگر حسین منصور وقت رحلت هم ازینجا وصیت کرد که جهانیان در اعمال حسنه
و افعال مستحسنه کوشند باید که در آن کوشی که عبادت ثقلین و طاعت کونین بجنب او کم باشد پرسیدند که

که شیخا آن چیست فرمود علم بحقیقت پس علم حقیقت همین علم نافع را گویند که مذکور شد **قطعه** یاری دارم که
جسم و جان صورت اوست + چه جسم و چه جان همه جهان صورت اوست + هر معنی خوب و صورت پاکیزه +
کاندر نظر تو آید آن صورت اوست + مراقبه قال تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ
اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ عجب سر توحید کشف فرمود یعنی بیعت که فعل تست فعل تو نباشد فعل منست
بلکه ید تو ید منست چون ید مصطفی صلی الله علیه وسلم ید او باشد پس بیعت کننده هم ید او باشد پس صاحب بیعت خود
هم با خود بیعت کرده باشد فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ دلیل برین سر است **قطعه**
شبی در خواب دستم داد دلدار + که این دستم برای جان دل دار + بروی سینه دست خویش دیدم +
چو گشتم من ز خواب خویش بیدار + اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ کَثَّرَهَا الْجُهَّالُ **شعر** سعدی بشوی لوح دل
از نقش غیر دوست + علمی که ره بحق ننماید جهالتست + پس علم چیست که نقطه وحدت است دار جهالت دیدن غیر
پاک باشد جاهل کیست که غیر بیند لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ برخوان **قطعه** بیا ای
طالب جمال ای دلدار + ببین در جان معنی صورت یار + که نقطه در مراتب کرد حرکت + برآمد صورت پرکار دوار + مراقبه
افعال و اوصاف قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی **قطعه**
چو بوی آمد ز مشک و عنبر + بدان آن بوی از زلف معنبر + سحر بلبل که بر گلزار باشد + نه از بلبل که از گلزار باشد
رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدَ شَابٍّ فَوَضَعَ یَدَهٗ عَلٰی صَدْرِیْ فَوَجَدْتُ بَرْدَ اَنَامِلِهٖ
فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ بیت ناز آن یار نکویم + گرفت از شیوه کر دزدی نگاهم + بگفت ای عاشق
جان باز دگر + چه خواهی گفتمش دیگر چه گویم + بیت همین تنم چون کرد آغوش + بدست ناز کرده حلقه در گوش +
غلو بی خواستم کردن که ناگه + نهاده لب بر لب کرد خاموش + مراقبه صمدیت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَللّٰهُ الصَّمَدُ
ابن عباس رضی الله عنه فرماید که صمد آنست که او اجوف نباشد که مجوف محتاج بود چون غیر مجوف بود
در وجود او الله اعلم محیط بود هیچ چیز را در وجود او گنجایش نبود **شعر** جهان در آفرینش هیچ ظرفست + نه ظرفی
کش بود چون شگرف است + مراقبه عینیه لا وصل ولا فصل ولا قرب ولا بعد یعنی وصل باکه و فصل از چه و
قرب باکه و بعد از چه **قطعه** کسی کو از صفات ذات عالی + وجود او لطیف و پاک باشد + نیاید قرب و بعدش در
عبارت + که برتر از ره ادراک باشد + قَالَ سَیِّدُ الطَّائِفَةِ قدس سره عِلْمُ التَّوْحِیْدِ مُبَایِنٌ لِلْوُجُوْدِ
وَوُجُوْدُهٗ مُفَارِقٌ لِعِلْمِهٖ یعنی علم توحید آنست که جدا کند وجود موحد را از علم او و وجود توحید آنست که مفارق آید
علم را از او با علمش نباشد بلکه او هم از وحدت یکی دیده است شهود دیرا م شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ
وَاُولُوا الْعِلْمِ قَآئِمًا بِالْقِسْطِ ٥ علامت این شهود آنست که عالم را یکی بیند بی حس و حرکت منتظر
در وجود حق چنانکه روح قالب مگر آن موحد برین گفت مَنْ كَاشَفَ بِالْحَقِيْقَةِ فَيَضْمَحِلُّ الْحِسُّ عَمَّا سِوَاهُ ٥

فهو المشاهد لجميع سرائره وظاهره بوصف التفرقة شعر جهان در چشم وحدت یک وجود است
کیه میش احد خود در وجود است + کسی کز سجده خود گردد آگاه + نیابد در مقام لی مع الله + مراقبه حضرت شیخ نجم الدین
صغیر سفری سیفر مودند که خدمت شیخ بدیع الدین المعروف بشاه مدار یاران خود را باین نسبت شریفه مخصوص
میکردند و این معنی از حضرت قدوة الکبرا گذرانیدند بسیار پسندیده آمد المراقبة علیه جلوس الموحد
فی میدان التوحید وقیل المواقبة رؤیته الله بلا حجاب مراقبه آنست که در خلوتی که کسی مشوش حال
ومدعی مقال نباشد مستقبل قبله بنشیند و استخوان صلب را راست بدارد و چشم پیش کند و نقش الله داد ولی سینه
تصور کند و انفاس را پاس دارد و در خاطر غیر حق را مدخلی ندهد همین منوال ملازم حال باشد تا در یک هفته
تاری بمراقبه بانجام رسد در بزم توحید با دوست جلیس گردد و بحضور نور انیش **قطعه** چون نقش یار را در سینه
دارد + نفس را پاس با آئینه دارد + شود علم وصال دوست حاصل + که آنرا دایه در سینه دارد + مراقبه **حضرت
قدوة الکبرا** میفرمودند که از حضرت شیخ نجیب الدین علی ابن بزغش شخصی پرسید که معاینه اسرار توحید را در
مرایای کائنات مثال فرمائی و ملاحظه افکار تفرید را در مجالی موجودات تمثالی بنمائی گفت دانه و سیبی که از فضلا
آنجا حاضر بود همین معنی را بعبارت نظم آورده **قطعه** شیخ کامل نجیب الدین پیر کهن + این حرف نوآورد بفصیح سخن +
گر سالک وحدت از مثال خواهی + سیبی در دانه تصور میکن + و این رباعیات حضرت شیخ عزیز الدین محمود الکاشی
حضرت قدوة الکبرا در محل ارشاد و مکان استرشاد مکرر میخواندند که مسترشد را ذوق و حالت غریب دست
میداد **قطعه** دل گفت مرا علم لدنی هوس است + تعلیم کن گرت باین دست رس است + گفتم که الف گفت
دگر گفتم هیچ + در خانه اگر کس است یک حرف بس است **قطعه** این عکس رخ تو داد نور بصرم + تا در رخ تو
بنور تو در نگرم + گفتی منگر بغیر ما آخر کو + غیر از تو کسی نباید اندر نظرم **رباعی** ای دوست میان ما جدائی
تا کی + چون من تو ام این توئی و مائی تا کی + با غیر تو مجال غیری چون نماند + پس در نظر این غیر نمائی
تا کی **قطعه** کثرت چو نیک می نگری عین وحدت است + ما را شکی نماند درین کز تراشک است + در هر عدد
روی حقیقت چو بنگری + گر صورتش دو بینی و گر ماده اش یک است + تا توئی در میانه خالی نیست
چهره وحدت از نقاب کسی + گر حجاب خودی براندازی + عشق و معشوق عاشقست یکی + مراقبه و نفخت
فیه من روحی آدم بر مثال آئینه است و ذات الله تعالی بمثال صورت رائی که از خارج نماید و روح بمشابه
صورتی که باعتبار مقابله صورت رائی در آئینه منعکس گردد معنی نفخت فیه من روحی اینست هر چند که صورت داخلی
در آئینه دیده شود چون صورت خارجی است و نیست معنی کل شیء هالک الا وجهه سبحانه بغیر جمع و فرق
از عارفی نقل کردند قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل

الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله و یجد
ذات و صفات و افعال را متلاشی در شعاع هاے ذات او و صفات او و افعال او و یابد
نفسه من جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لایلم بواحد منها
نفس ورا از جمیع مخلوقات گویا که آن ذات مدبر ہست برا مخلوقات و آن مخلوقات اعضا او ہست بردل انکند
بشیء الا ویراه مسلما به ویری ذاته الواحدة وصفته وصفتها و فعله و فعلها
بچیزی مگر بیند اورا مسلم باو و بیند ذات واحد اورا وصفت اورا صفت او و فعل او را فعل او و بسبب
الاستهلاک بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید
ہلاک شدن او بالکلیه در عین توحید و نیست انسان را وراء این مرتبه مقامے در توحید
ولما انجذبت بصر الروح الی مشاهدة جمال استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور
و چون کشیده شد بصر روح بسوے مشاهده جمال ذات پوشیده شود نور عقل که فرق کننده ہست در میان چیزها در غلبه
الذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق وتسمی هذه الحالة
ذات قدیم و مرتفع گردد امتیاز در میان قدم و حدوث بسبب رفتن باطل نزدیک آمدن حق و این حالت موسوم
مراقب نطق و منطوق یه **مثنوی** مرد آن باشد که در یاد حضور + نیارد اندر خاطر از حور و قصور + زانکه در یادش جمال صد
دولتی ہست + کان زہر دو کون بر تر شوکتی ہست + ہر که از نزدیک یادش ماند دور + گرچه با حور ہست دارد
قصور + ای برادر ہر چه بینی در جہان + ہست در وے ذات پاک و نہان + گر بود چشم دل تو پاک تر + باشد
از ہر چیز دلبر جلوه گر + ہست ہر فردی خدا را آئینه + بین تو در ہر آئینه ہر آئینه + بعد ازین دیدار او بر تر برای
بین جمال یار خود در ہر سرای + این ہمه افراد یک آئینه دان + کش فلک او را بود آئینه دان + کاندران آئینه رو
یار بین + گر بود چشم تو یاران یار بین + بعد ازین بر تر برا ہر خیال + بین وجود خویش آئین مثال + اندر
عکس ہمه اسماء حق + بین ہمه تو کن لباس عیر شق + بر تر آ زین خاطر خود پاک کن + ذات او در آئینه ادراک کن
در چنین آئینه ذات خدائے + عکس اسمای جہان بین از ورا + تا بود محو تو در عکس شہود + تو نمائی در میان الا
وجود + گر چنین محوی ترا حاصل شود + فرق با جمعیتی واصل شود + ہر کرا در دست آید این مقام + ہست او
اہل مقام والسلام + این مقام اشرف سمنان بود + نے زلیخا یوسف کنعان بود + صورت جام جہان
بین آمده + نے چو جمشید جہان بین آمده **لطیفه یازدهم در بیان مشاہده و وصول**
ورویه صوفیه و یقین و رویت سائر مومنان قال الاشرف المشاهدة هی
معاینة الوجود فی مرآة رویته المقصود بعین الیقین المفقود **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که
مسئله رویت و بحث اختیار سلف رحمہم مشکل بود و حالا ہم ہست چه به نسبت اہل شریعت و چه به نسبت اہل طریقت و حقیقت اما عارفان
کامل و کاملان مکمل چنانکه اطمینان و تسکین صادقان بود شرحی کرده اند **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند نزدیک بعضی اصحاب صوفیه مشاہده و وصول و رویه و یقین الفاظ مترادف اند و لیکن محققین

این طایفه در مشاهده و وصول در رویت فرق نهاده اند که مشاهده و وصول در دار دنیا است و رویة موعود در دار آخرة **قطعه** گرچه دار دنا زین بس نقاب + بر زند کش ذره گرد آفتاب + لیک چشم از لقای او نشود کرد + جلوه در آخرة موعود کرد اجمعوا انه لا یُری فی الدنیا الا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة **الیقین** واین بنا بر آنست که گروهی روا داشته اند که بنده خدا را در دنیا بیند بمعاینه چشم یا مشاهده دل ولیکن اصحاب سنت وجماعت وارباب دین و دیانت را اجماع است طایفه که برین عقیده معتقد اند ایشان را اهل خیال و مبتدع خوانند واین همه مبالغه متشرعان وعلماء ظاهر کرده اند اما نزد طایفه صوفیه و مشایخ علیه دیدن حق تعالی در دنیا و آخرة بنصوص احادیث واقوال صحابه و مشایخ و اخص الخاص بر جمیع مسلمین و مسلمات و مومنین و مومنات جائز است و ممکن عموم مومنان در عقبی بچشم سر به بینند و خواص در دنیا بدیده دل بیچگونگی و کیفیت و بی حس و بی ادراک و اخص در دنیا بچشم جان به بینند و آن بحالت خواب و مراقبه باشند خواجه حافظ **بیت** دیدن روی ترا دیده جان بین باید + واین کجا مرتبه چشم جهان بین منست + قال علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رای الحق و جای دیگر فرموده رایت ربی فی المنام علی احسن صورة + + + + + واین را مشاهده گویند نقل ست از حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت موسی در دنیا رویة خواسته که رب ارنی انظر الیک اگر رویت حق در دنیا ممکن نبودی و محال بودی پس مهتر موسی رویت در دنیا نخواستی که محال طلبی از انبیا معصیت بود و آنکه لن ترانی فرمود اشارت امتناع بچشم سر باشد در دنیا **مثنوی** گرچه در دنیا جمالت دیدنی است + دیدنی گویند ولیکن دید نیست دیدن را هر که او منکر بود + گر مسلمان است خود کافر بود + دیدن باشد ولی نوع دگر + دیده را زین دیدنی نبود اثر + هر کرا زین دیدنی ذوقی بود + تا ابد از دیده در شوقی بود + واصل فانی که در باقی بود + حاصل دیدار در باقی بود + شرح دیدن برتر از کیفیت است + ماهری داند که از ماهیت است + خیز از قانون ارنی در نواز تا برون آید ترا زین پرده راز + راز ساز پرده از گوش دل + گوش را آن نغمه غیرت گسل + تا ترا این جمله یکسازی شود + هر سر مویت در آوازی شود + لب و گوش از شجره شهود + نغمه انی انا الله از وجود + گر ترا از لن ترانی زخمهاست + زخمها نبود تر آن نغمهاست + لن ترانی ناز معشوقی بود + گر نه داند ناز او شوقی بود سنگ دل را قابل دیدار کرد + معدنی از گوهری اسرار کرد + لن بسوی چشم انظر بر دلست + هر که این چشمک بداند کامل است + اشرف این ناز و نیاز دلبران + هر که داند از یقین نخ دلبران **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرگاه یقین به دل حاصل گردد و بداند که هست و چون یقین بنده را درست شد همچنان باشد که دیدار بحصول پیوست **شعر** مد بر دیقین پرده های خیال + نماند سراپرده الا جلال + اتفاق اصحاب کشف و وجدان و ارباب شهود و عرفان است که حق تعالی را بی واسطه اسماء و صفات و بیر ابطه مرات کائنات نتوان دید چه ذات

تجالی سمات او را نور نسبت که ذرهٔ او محرق ابصار کونین و مغرق انوار خافقین بود و تجلی او در پردهٔ اسماء صفات
موجب بقاء بصیرت عارفان روزگار و سبب ارتقاء سریرت ناظران رخسار است چنانکه بحجب ظاهری
ابر رقیق که واسطه میان خورشید و بیننده گردد موجب رویت رائی میگردد آنچنان اسماء صفات هم واسطه اند
در میان شمس وجود و بصیرت اصحاب شهود **مثنویات** ای برادر چون جمال آفتاب + نیست مدرک
ناظران را بی سحاب + پس چنان آن نور خورشید جمال + بی وقایت می در آید در خیال + شد وقایت در مِن و
خورشید ذات + بهر ادراک جمال این صفات + گر نباشد این وقایت درمیان + هیچکس را نه بیند در عیان
هرکه دانشمند این معنی بود + حد و قایع شرح لایعنی بود + گر بتابد ذرهٔ آن آفتاب + ز آسمان غیب مطلق بی نقاب
محو گردد عالم و آثار او + در شعاع لمعهٔ انوار او + جلوه دارد عجب خورشید رو + از ته جلباب کثرت سو بسو +
عکس خوبان جهان باشد عیان + کاشکارا پرده نی پرده نهان + ورنه نور ذات را تقصیر نیست + لیک چشمان را
چنان تدبیر نیست + هرکه اشرف اینچنین ادار نظر + او خدا را دید و سر کرد از نظر + کما قال الشیخ الاکبر فی فصوص
الحکم اعلم ان هذا الفهم انما هو بحسب الظهور والتجلی لا بحسب الحقیقة
فان حقیقة ذاته لا تدرک ابداً ولا یمکن الاحاطة بها اصلاً ولا بحسب المجموع التفصیل ایضاً
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه بلکه شدن نسبت شهود را صوفیه وصول و مشاهده میگویند ولیکن
ناظران عروس وصول و مبصران شموس حصول را در حجلهٔ شهود سری دیگر هست که آن در عبارت نمیگنجد و لسان
اشارات او را نمی سنجد **مثنوی** دیدن رخسار او اندر نقاب + گرچه دارد ذوق و شوقی بیحساب +
لیک در چشم شهود عارفان + پرده بر رخسار نبود بیگمان + بلکه ایشان را درین ذوق وصال + هست ذوقی
دیگر از راه کمال + هرچند که در حجلهٔ روزگار مشاهده عروس بیانگار پروردگار عارفان کامل را حاصل هست
ولیکن مقنعهٔ رقیق از رخسار درین دار برنمیخیزد که رفع او بدار آخرة موعود هست تا تفرقه باشد در مشاهدهٔ رویت
و باید دانست که هرچند لطافت بیشتر نسبت مشاهده و رویت کامل ترش فرق میان لطافت اینجائی
معلوم و آنکه حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً آنرا جوابی
هست که فی الواقعه در تعین چه زیادت خواهد بود بلکه زیادتی در شوق وصول و فوقیتی در ذوق حصول خواهد بود
تقیماً میفرمودند که شیخ ابوالبرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی میفرمودند با دائم که سالک در وقت تجلی صوری
ادراک میکند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید دانست اما آنرا تجلی حق تعالی باید دانست
چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هرکه گوید درخت خدا بود کافر گردد و هرکه گوید این سخن
خدا نگفت او نیز کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخی علی دوستی حاضر بود
شیخ فرمودند که مرا امثال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگوییم حق تعالی

سله بجت آنکه گفت شیخ اکبر در فصوص الحکم بدان هر آینه این فهم جز این نیست که او بحسب ظهور و تجلی است نه باعتبار حقیقت پس هر آینه حقیقت ذات او مدرک نمیشود هرگز و ممکن نیست احاطه باو گاهی و نه باعتبار مجموع تفصیل نیز ۱۲

سله اگر گشاده شود حجاب البته زیاده نشود مرا یقینی ۱۲

عه هر آینه من خدا هستم ۱۲
۱۲

امسال بروی تکیه نسبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد از ان وی حق تعالی را تسبیح و تنزیه از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی می راند میگفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس پنهاد دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور و صفات تو و نوا زیهمه منزهی حق تعالی درین سخن او را ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت **حضرت قدوة الکبرا** نقل از طوالع شموس میکردند که چون محقق شد که بصارة اثر بصیرتست و بدو قایم و هیچ ادراک بی او نتواند بود چنانکه شعاع متعلق بلمعه چراغ است بصارت بصیرت متعلق است پس دیده صورت تا آن دم که بصیرت را رؤیت رو بصفا باشد چون بصیرت بحق تعلق یافته بحسن باقی او بخت در و لطافت آورد بصارة نیز از عالم صورت رخت بر بندد که اثر بی موثر نتواند بود پس را و به بصیرت شود و وصف او گیرد و هیچ صورت نه بیند و در بصیرت خود بحق نیست لیس در بصارة و بصیرة بناشند مگر حق بصفتی که بصیرت وجود شد اثبات کند بصارت بیندی قبل و بعد و لی یمین و یسار و لی فوق و لی تحت بلا مناسبة الاضداد ومشابهة الانداد وهو کما هو لا هو و این نسبت بطور کشف دارد که مدرک اینجا بیکارست نه بینی که حق بیان این معنی چون میکند لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار نه بینی بصیرت بکشف در کار باشد و عقل زادراک و بیکار از صد هزار مجلدات این نکته رویت نتوان یافت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ستـرون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر فی لیلة البدر مراد ازین انکشاف تامست عارف را از معارف غریبست که رویت سه نوع می باشد یقین و مشاهده و عیان تعیین حجابه مومنان دارند یعنی میدانند که رویة حق تعالی حقیقی است خواهم دید این قسم عوام است فاما مشاهده خواص را باشد هم در دنیا بچشم دل ببینند کانه یراک و عیانی فردا قیامت را باشد که بچشم سر ببینند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند وصول العالم بیقین اکمل صوفیه دارند رویت است چنانکه در رساله غوثیه آمده یا غوث من سألنی عن الرؤیة بعد العلم فهو محجوب بعلم الرؤیة فمن ظن ان الرؤیة غیر العلم فهو مغرور ذکری در وصول افتاده میفرمودند از حضرت ابوبکر شبلی سایلی پرسید ما الوصل قال اسقط العطفتین وقد وصلت باز سائل پرسید ما العطفتان قال فاصدرة بین یدیکم محجبتکم عن الله فقال لها نیلت ذرة قال الدنیا والعقبی کما قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة فاین من یرید الله فقال اذ قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله یا من هو لا هو سبحانه وجده لا انتهائیه بعد از ان غش کرد و بیخود شد و برابر داشت بخانه وی بردند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند وصول بر دو نوعیست یکی آنکه علماء ظاهر گویند العلم بالله وصولا الیه علمیه علم بخدای رسیدن بدوست هر که او را دانست بدو ایمان آورد بدو رسید و دویم وصول آنست که طالب لقیه

و زمرهٔ صوفیه گویند انفصال از غیر و اتصال بخدای عز و جل است زیرا که میان بنده و خداوند حجاب آسمان
و نه زمین و نه کوه و نه دریا و نه دشت و نه بیابان مگر همین شغل بغیر چنانکه گفت **شعر** چون نماند در دولت
اغیار نام + پرده از محجوب خیزد تمام + و سالک اکمال مشاهدهٔ او چنانکه مستغرق کند که **لا یسع فیه**
غیره **مصرع** اَنَا مَنْ اَهْوٰی وَمَنْ اَهْوٰی اَنَا + اشارت بدین مرتبه است **مثنوی** همدم
گر از بر ذرهٔ وجود + غرق گردد در دل بحر شهود + ذره و دریا هر دو باهم گم شود + همچو جوی کاخران قلزم شود +
ذکری در رویت مومنان افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که مسئلهٔ رویت مومنان چنانکه
معتقد اصحاب سنت و جماعت و محصل ارباب دین و دیانت است مشهور است و در کتب عقاید سلف مسطور
در اثر نبوی و خبر مصطفوی آمده است وَاِذَا نَظَرُوْا اِلَى الْجَمَالِ طَابُوْا وَاِذَا نَظَرُوْا اِلَى الْجَلَالِ ذَابُوْا
چون از بهشت بجمال نظر کنند در طرب آیند و چون بجلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان در بهشت
در آیند و بهشت را ببینند آراسته با حوران عین و فردوس پیراسته با غلمان سنین چیزهای که دیده است
مست کردند چون بعد ازین جمال حق را ببینند در طرب آیند چون بجلال حق نظر کنند در گداز آیند **شعر**
چشم شوخ تو خون من ریخته بود + آه از نه لب تو دستگیرم بودی + که بهشت جای گداختن نبود **قطعه**
چون جمال یار دیده آن زمان + در طرب آیند از جنبش نیاز + در جلال او نماید ذره + گر بود مسد کوه آید
در گداز + شیخ حسین خادم عرض کرد که مراد از گداختن بحقیقت است و یا تاویلی خواهد بود فرمودند که گداختن
بحقیقت نیست بهشت جای گداختن نبود مراد از گداختن اینست که چون جمال حق را ببینند آنچه در بهشت
دیده باشند فراموش کنند و هیچ چیز ایشان را یاد نماند و ندانند که دیده ایم یا نه **غزل** چو بینند عاشقان در
روی معشوق + چه معشوقی که او را نیست ثانی + زنند خیمه زملک خویش بیرون + ز دیدار جمال کامرانی +
جمال حور دارد کامرانی + بجنب الصورت آن پر معانی + بل از هر دو جهان چیزی نباشد + که تمثیلش بود از انس
و جانی + اگر از نعمت کونین معرض + بباشند پیش حسن جاودانی + مگو از ناظران روی باقی + که نبود از وجود
خویش فانی + اشرف از گلشن دیدار آنکس + گلی چیند که داند اغبانی + اگر نبود وجودش همچو نرگس + چه بیند
گلشن دیدار جانی + قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَّمُلْکًا کَبِیْرًا ه
نقلست که چون مومنان اول نظر جمال حق را ببینند هشتاد سال در ذوق آن بیخبر باشند **بیت**
جمال در نظر شوق همچنان باقی + گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست + قاضی اشرف عرض کرد فهمی که مومنان
در مقام دیدار باشند بران چیزهای که ایشان را وعده کرده اند چنانکه مستقر استفادهٔ نعمت و مباشرهٔ با حور و
امثال آن از محظوظات دیگر با آن پرداز ند یا نه جواب و در معدن المعانی آورده اند که آن چیزها در حالتی دیده
باشد اما جمع نتواند بودن میان نعیم دارین که لذات و شهوات بهشت بجنب لذات دیدار کل شی است

فرد هرچه هست از منظر حسن و جمال + محو گردد پیش حسن لایزال + وازینجاست که بزرگان گفته اند که بهشت معدن تمتع حواس است مالذات دل در دیدار خداست عز و جل **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که طائفه صوفیه و زمره علیه اگرچه در بهشت بحور و قصور پردازند بحظوظات او درسازند ولیکن ایشان را ذوقی دیگر باشد بخلاف ذوق عموم مسلمانان بلکه آن رویت که بی کم و کیف گفته اند ایشانرا هم در مناظر مظاهر حور و مشاهده قصورهای سنین حاصل گردد این سخن قابل ادراک هر طبیعی نیست **قطعه** کسی کو اینچنین ادراک باشد + ز لذتهای بشری پاک باشد + بود ذوق مر ایشانرا بدیدار + که برتر از همه ادراک باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که لذت رویت بر اندازه شوق باشد تا هر کسی را چه مقدار شوق باشد بعضی را هم از دنیا اشتیاق بر نهاد این کار عزیمت است سلمان **قطعه** روز محشر که من از خواب گران برخیزم + همچو نرگس بجهالت نگران برخیزم + گر درانجا سر شهیدان غمت را طلبند + من بخون غرق کفن نعره زنان برخیزم + بعضی را بالعنایت خود و بعضی بدهند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که دوزخیان را اضطراب کشواشود ایشان از لذت آن خطاب و حشت عذاب دوزخ را فراموش کنند کما قال الغوث الاعظم قال لی یا غوث لا وحشت و لا حرقة فی النار بعد الخطاب لاهلها نالش و شورش ایشان از فراق او دنه از عذاب + **قطعه** چو یوسف بر سر زندان گذر کرد + خطابی کرد با زندانیان ساز + ز یاد شوق آن آواز زندان شد گلشن پر از گلهای طناز **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند فیکه دل طالب آتش شوق دیدار سوختن گیرد جان سالک از شعله التیاع رخسار افروختن بابت تمثیل فرو کرده شود چه اگر عشاق را تمثیل نبودی لباس حیات ایشان پاره شدی **قطعه** عاشقان را وصال ذاتی نیست + یافتن راه در بساط مثال زانکه وصل خدای بی کم و کیف + جز تمثل محال هست محال + ولهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را چون اضطراب اشتیاق زیاده شد والتهاب فراق از حد بیرون افتاد عروج بمعراج مثال اوفتد سرا و تموج بتاج وصل ساختند قال علیه السلام رأیت ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة شنابه او امرد ذی قطط واطلاع یافتن بر اسرار مثال اندک کا بیست دو دیده داشتن بر انوار مثال خورد کرداری است **قطعه** ای برآمد پای در راه مثال + مشکل است بهترین پندار حال + سر کرا شاه مثال آن ردا + بر سر بر لایزالی پا نهاد + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سهیل عبدالله تستری میگوید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را ظهور در عالم به تمثیل بوده که حق تعالی نور وجود خود را به تمثیل مصطفی ظهور نمود پیکر را تجلی مرتضوی جلوه داده کما قال الله تعالی لقد جاءکم من الله نور + والعدام سایه از قد پیرمایه بنابرین بوده **شعر** سایه نداری که تو نور مهی + رو که نه خود سایه نور الهی + آری وجود مبارک پرتو آفتاب حقیقت بود هر آینه پرتو را سایه نباشد **مثنوی** بود ذاتش پرتو خورشید ذات +

تا فتد انوار او از شش جهات + لاجرم نور خدا مسند بود + سایه او انوار با هم ضد بود + امام ابو بکر قحطبی
گوید که آیت رَبُّ الْعِزَّةِ عَلٰی صُوْرَةِ النَّبِیِّ الْاُمِّی که این که ام الکتاب است النبی الامی را مید این
و عنده ام الکتاب ایشان اخوان و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ
نیز تمثیلست لا علی سَبِیْلِ التَّمْثِیْلِ التَّشْبِیْہِ **حضرت قدوة الکبرا** از معارف روحی نقل
میکردند آدمی شایسته این دولت ابدی و بایسته این حشمت سرمدی در دنیا وقتی شود که از عالم
سفلی بگذرد و بعلوی خرامد چنانکه انزال از علوی بکوهسار سفلی آید **قطعه** اگر خواهی که بینی بار علوی +
ز سفلی برگذر و آثار علوی + که علوی را علوی را ببیند + درین گلزار سفلی گل بچیند + **حضرت
قدوة الکبرا** میفرمودند که اکثر این طایفه را حق تعالی در مجاهده در مشاهده می کشاید و بعضی را در
ریاست و بر صدر بالش نشسته روی این عروس می نماید استغنائی کمال پیدا و رجای دم زدن نیست
مثنوی یکی بیهوده راه عشق بسیار + بدیده تا جمال یار دلدار + یکی در بزم عیش خود نشسته + شراب
وصل خورده با تخته + **نقل** از حضرت خواجه مظفر است که میفرمودند که آنچه بندگان از قطع بوادی خونخوار
و سلوک فیافی جان آزار رو می نماید من در بالش و صدر با خشم و اصحاب عونه این قول را از آن بزرگوار
بدعوی بر دارند و آن از نقص حال ایشان بوده نه نشان کمال **بیت** بستان راست ناید کار رستم
ز زالی نشست آید ز پیر رحیم + در ملازمت حضرت ایشان بابا تنگر قلی از اتراک قلماق بود و دوست علی که
از طایفه او زبک بوده آمدند و طریق سلوک سپردن گرفتند و بمقتضای حال ایشان هر کدامی را کاری فرمودند
تنگر قلی را بحجره و ثاق دادند که مفرش لطیف بوده و دوست علی را بریاضت شدید و انداختند بعضی از
اصحاب با اطلاع این حالت میکرد سخنی میگفتند فرمودند که مرشدان اطباء حاذق اند مطابق امراض
ادویه در کار میکنند **مثنوی** طبیبان را نظر تیز است ای یار + که درد هر کسی دانند زنهار + یکی از درد
دیگر ز سودا + بنالیدند هر دو پیش بطیار + ز نظر تربیت فرمود شان را + گلاب این را و آن را نیز جا دار +
بعد از مدتی تنگر قلی از حجره تربیت بیرون آمد حضرت ایشان بلفظ ترکی پرسیدند از حجره دانی کور و نباز
گفت معنی العیان بیکرا اول کوردم و کیم هیچ کیشین الدا کورسا بولغای و این بیت ترکی بر سبیل بدیهه
خواند **شعر ترکی** کوردم اول خورشید + نی کم هر چه عالم ذره + دور انجمدهم اول دریانی کم + کم عزت
فرسنگ قطره در شرح اول انوار بود در کیم اول مرتبه بوارق ابدی ان سوانقره الوایح ظاهر بولدی لالی ربا
صور روحانیه از ملایک و انبیاء لاردا انوار قرآن و وظائف و ضواول مثال بر جا
منقعه کورساتی و بین با شارت مبارک دین ترقی قیلور الیرادیم ایتشیم مقصد غه و نور الانوارلی کورادیم
داول اصول ابدی بعیان ثابتغه و چین تا مثنی وصولی اوجا نوع و در چنانکه انی شرح اونی و بین

تا بتبعه آن تسلیم وواسطه رتبه مشرف بوده دوم او زی احوالی اول دین تا آخر را مشاهده قلب سلیم
وهر کسی بوانوار نی اکوی کا اول بلبور کیم قلبی دولت و دولت دین مشرف بوادمی هر کسی اول نور
کوی کانی در زمان حیران بوده در غ زدی شوق دین بر لا مکان طیران بود **لطیفه دوازدهم**

در بیان ارادة و شرائط آن و بیان مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه و انواع

لباس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن قال الا شرف الارادة وهی داعیة مختلفة فی الصلاة والرفقة علی الافعال سفر ضمیر اصحاب ارادة و منور ضمیر ارباب هدایة باد که چون باد عنایت ربانی از فضای سبحانی وزیدن گیرد و از دریای وحدانیت باران رحمت صمدانی بر شجره ایمانی باریدن
باغ دل تازه و ناضر گردد و نهال ایمان در حرکت و جنبش آید تفکر در دل تولد نماید داعیه طلب
ارادة در سویدای دل هویدا شود و بجستجوی مبدء و معاد مشغول باشند ناگاه آن باد عنایت او درا
بر باید و بصاحبدلی برساند تا منظور نظر شود **شعر** گر تو سنگ صخره و مرمر شوی * چون بصاحب دل
رسی گوهر شوی * آنکه از حکمت خانه شریعت شربت شفا و از دار الشفاء طریقت مفرح و قادر کام او
ریزیدن گیرد کما قال الله تعالی وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
ادویه شرع متفاوت و اعتدال در امراض جسمانی پیدا آرد و قوای طبیعت نفسانی در جنب اعلی
روحانی لطافت دارد بخلاف این اگر مداومت نماید امراض جهالت علت بسودا کشد **شعر** علاج
سرسام عنالبت و نیلوفر * نوار سیر و عدس جوبی دوائی او زهی سودا **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که منشاء ارادت مریدان باولیاء روزگار و مدار اطاعت مستفیدان باصفیاء کامکار این
آیت است قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ وآیه دیگر یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ
در تفسیر قیامی آورده که الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء * * المشایخ کما قال علیه
السلام من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و مراد ان یجلس مع الله فلیجلس
فقراء مشایخ اند که مرشدان فرقه گمگشتگان بادیه ضلالت و هادیان زمره راه نابردگان وادی جهالت
باشند پس هرگاه که ارادت از اینجا ثابت شد بیعت هم واجب و لازم آمده چه ارادت بی بیعت و عهد ایست
بی بنیاد و پیمانی است بی سداد **شعر** چو بر هم دست دریاران نباشد * یقین میدانکه آن پیمان نباشد
و منشاء اصحاب بیعت و ارباب ارادت بدین آیت است قال الله تعالی إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ
إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَی
بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْرًا عَظِیمًا و این بیعت را بیعت رضوان گویند و شجرة المبایعة نیز گفته اند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارادت دو نوع است ارادت صوری و ارادت معنوی بحث

ارادهٔ معنوی مذکور شد که فرض راه و واجب این درگاه است و ارادت صوری سنت نبوی و روش
مصطفوی است صلی الله علیه وسلم بعضی فرموده اند این استحسان مشایخ است که در عهد رسول صلی الله
علیه وسلم و در پیشینیان بیعت و خلق نبود صحبت و خرقه بود مخبت تا نه بینی که رسول الله صلی الله علیه وسلم
خرقهٔ مبارک بر خواجه اویس قرنی فرستاد ایشانرا نبود و بیعت و قصر در عهد سید الطایفه جنید شده است و
ایشانرا گمان بدعت هم نتوان کرد که مقتدای متقدمین و پیشوای کاملین بوده اند تا ایشان را نقل
صحیح نرسیده باشد نکرده باشند اما صحیح آنست که ارادت آوردن و بیعت کردن بمشایخ از زمان رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی یومنا منقول و معمول معنعن آمده است و اولی آنست که ارادهٔ صوری هم بکسی آرد
که او رسیدهٔ درگاه الهی و برگزیدهٔ بارگاه نامتناهی باشد **شعر** ارادت باکسی آری برادر + که باشند همچو ما
در آب و آذر + بگیر آن کهنه که در بحر هوائی + بگیر دست نواز آشنائی + و سلسلهٔ اجازت او مسلسل تا بسر
حلقهٔ نبوت رسیده باشد و اگر تخلل در سلسلهٔ اجازت او باشد دست نزند و آنانکه سلسلهٔ اجازت ایشان
صحیح است با ایشان هم ارادت آوردن و از دست ایشان شربت توبه چشیدن جائز است اگرچه بسر حد کمال
نرسیده باشند **نقلست** از حضرت شیخ خواجگی که اقتدا کردن بیکی از خلفای که سلسلهٔ ارادهٔ ایشان
بااین مشایخ میرسیده باشد اهم است و دیگرانرا باحوال ایشان گذارند که اسامی مبارک ایشان اینست
حارث محاسبی جنید ابو محمد رویم ابو العباس بن عطا و عمرو عثمان مکی اما نزد این فقیر سلسلهٔ اجازت
کسی که بدودمان مشهوره و خاندان معروفه که چهارده خانواده اند میرسد اقتدا کردن باو از اهم مهمات
است و دیگر سلسلهای که بحضرت ائمه سادات میرسد با ایشان هم پسندیده تر **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که فائدهٔ سلسلهٔ صحیح آنست اگر معاذ الله در میان واسطها در خور استمداد و اندر خور اعتماد پیرش نبود اگر پیر پیرش نبود
متصاعداً الی النهایة البته یکی بود که باستغاثهٔ او رسد نقلست که شخصی از حین موت عقبهٔ دشوار و صعبهٔ خونبار
افتاد بروحانیهٔ پیر توجه کرد و وی از آنها نبود که حل وقایع او تواند کردن دو بروحانیهٔ پیر خویش پناه آورد
از وی هم کشف عنایت نشده و دیگر بروحانیهٔ پیر خویش پناه آورد همچنین متصاعداً تا روحانیهٔ پاک و
مثال لولاک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفته اند هر آینه ذات نبوی که سفح غموم کونین و روحانی
مصطفوی که کاشف هموم دارین بود دستگیر حال او شد و شفیع مقام او آمده و امثال این هر جا که
وقفه در راه سلوک یا شدی و بعضی اصحاب صعلوک را اقتدا بپیر مجمد حال و باشد و اگر پیر مجمد حال و نباشد
پیر پیر او باشد کما قال المشایخ قدس الله سرهم فلو وقعت الخلل فی النوبة لاحد حفظنا المصحف الذی وقعت
النوبة بین یدیه ولو لم یکن لاحد ده ماعرفته ولو لم یکن عند ده نظر الی آخره الی حضرت صلی الله
علیه وسلم **مثنوی** هر که درین سلسله خاندان + دست زده واصل جانانه دان + رست ازین سلسله

ذکر بیان خرقه و بیعت

روزگار + سلسله یافت ز زلف نگار + گرچه درین سلسله حلقه + سست بود هیچ مکن فرقه + زانکه سر حلقه او محکم است + کش بود او بخته عالم کم است + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بواسطه وسایط سلسله مشایخ که از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم الی یومنا طویل یافته راه بسیار روشن شده و فواید بسی گشته چنانکه از حضرت اخی علی مصری منقولست که هر چند وسایط اکابر و سلسلها را ماثر در میان زیاده بود راه روشن تر گردد و فایده در وا ماده و سلوک آسان افتاده بخلاف اسناد حدیث که انجا هر چند واسطه کمتر است حدیث نیز صحیح تر است چه انچنانکه در خبر آمده است هر چند که واسطه بیشتر بود احتمال تغیر زیاده بود اما انجا که خرقه بیشتر نسبت نور مشایخ زیاده تر و راه روشن تر و مدد ایشان آماده تر **مثنوی** گرچه شبه بر شکر بسیاره سر + سگند از راه لطف خود گذر + لیک نوعی که در سر حد بود + از جماعت بیشتر داده نظر **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بیعت درست نشود تا دست بدست شیخ نهد و مقراض نراند و خرقه نیابد و مقراض و خرقه از شرایط لازمی نشمرده اند اما از استعمال بجا رسیده اند که ترک ان هیچکس نکرده است چنانکه نقل است از حضرت شیخ شرف الدین منیری است اَلْمُرِیْدُ لَا یَکُوْنُ مُرِیْدًا حَتّٰی لَا یَأْخُذُ الشَّیْخُ بِیَدِہٖ بِیَدِہٖ وَلَا یَقُصُّ شَعْرَ رَأْسِہٖ وَلَا یُعْطِیْ خِرْقَةً و مراد از خرقه کلاه یا پاره جامه باشد تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ احمد کنبو پیش شیخ نظام الدین رفته طاقیه التماس نمود ایشان دادند و بیعت نکردند چون حضرت شیخ نظام الدین سفر آخرت کردند شیخ احمد بحضرت شیخ نصیر الدین محمود آمده فرمودند همان بس است و جمعی از صوفیان که در ملازمت بودند بیگانه گرد بحث در آمدند که طاقیه تبرک خواهد بود بی بیعت ارادت درست نشود و حضرت ایشان هم در تتبع این مسئله شدند و با کابر دهلی استفسار کردند و بکتب مشایخ رجوع نمودند بعد از تتبع و استفسار مشایخ و اطلاع بکتب و رسائل صوفیه اسنح قرار بران یافت که بی بیعت ارادت درست نیست و آن کلاه تبرک خواهد بود و حضرت شیخ ابو اسحاق چون مرید شیخ عبد الله حنیف شدند مجرد بیعت بود کمال مرا با مقراض راندن و خرقه دادن هم البته می باید و بعضی بر انند که بیعت این سه چیز است **اول** مقراض حلق یا قصر **دوم** اقرار با پیر راهبر **سوم** خرقه یافتن اقل یا اکثر و بعضی مشایخ بر انند که سه موی از سر گرفته اند دو از جانب است و آن اشارت است بر قطع علائق کونین و یکی از جانب چپ آن اشارت است بر قطع وجود غیر **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که تعین اخذ اشعار اگرچه در کتابی نیامده است ولیکن سه موی از سر مرید میگیرند قیاس آن است که کثیف ترین حجاب که در میان طالب و مطلوب افتاده است سه است **اول** خلق که حجاب طاعت و عبادت است **دوم** دنیا که حجاب عقبی است **سوم** عقبی که حجاب مولی است پس هرگاه که این سه موی میستانند اشارت بقطع هر حجابی باشد و بعضی مشایخ چهار موی می ستانند یکی از پیشانی و یکان یکان از راست و چپ و یکی از قفای سر این نیز اشارت بود بقطع هر چهار حجاب که پرده چهارم نفس است

یا اشارت باشد بر چهار ترک کونین **مثنوی** تا نبری چار تار موی ما هست + چار تار یار کی گیری بسر
چار تار عشق گیرد ساز کن + پرده را آنکه ز دل آغاز کن + چار تاری یار یکی آید بساز + گر نمانی گوش
نفس خویش باز + چار یار کر آید بچنگ + بشنوی از نغمه هر موی رنگ + ذکر در بدایت مقراض افتاد
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت آدم علیه السلام را هر ولدی که مولد می شد بکسبی مشغول
می ساختند تا شیث علیه السلام زاد ایشان از بدایت حال از خلق انفصال و احتراز مطلق از مقیدات
روزگار محبوب بوده چون میل ایشان برین گونه دیدند آدم علیه السلام متأمل شدند که کدام کسب با ایشان
مفوض کنم همدرین تأمل بودند که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت اَلشَّیْثُ صُوْفِیٌّ بعد ازان شیث را در
خلوت نشاندند همیت عزلت نشینی ایشان بمرتبه رسید که مرجع خلایق و مجمع طرایق شدند مردم بزیارت
ایشان ریختند و فواید میگرفتند چون آمد و شد اصناف زیاده شد باز جبرئیل علیه السلام آمد و مقراض
بر شیث پیغام بر آورد و گفت هر که خواهد که بتو تعلق سورت کند بدین مقراض موی سر او لستان تا میان
تو و آنکس تعلق وداد و علامت اتحاد حاصل آید **مثنوی** کسی کو در جهان خلوت نشین شد + در او مجمع
اصناف دین شد + دگر چون موی حلمش بسر آمد + که گیرد موی فرق کش در آمد + گرفته موی از فرق
خلائق + که شعر گشت بر قطع خلایق + بباید دانست که مقراض آله قطع است یعنی مرید را قطع میگرداند از
غیر امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعضی اوقات سه تار موی از جانب یمین گرفتی و گاهی از ناصیه و گاهی از
یسار و این معمول سلطان المشایخ است با سلاطین و امرا از سلبت گرفتن اولیتر باشد و دستار در گلو کردن
مناسب تر یعنی این بنده بود گناهگار و آبق از مولی کردگار اکنون رو بحضرت آورده است و گردن
نفس خود را بقید شرع مقید میکند و پناه می جوید بخدا و رسول صلی الله علیه وسلم و مشایخ از شر نفس و
شیاطین **قطعه** گریزد بنده گر از خداوند + بصحرا سر نهد ز آرام گاهی + چو خواهد آمدن بر خواجه خویش
بصاحب دولتی جوید پناهی + رسن در گردن اندازد بیارد + به پیش خواجه و خواهد گناهی + +
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند کلاه چار ترکی بر سر مرید نهد که تکمه داشته باشد و تکمه اشارت
باشد بر نقطه وحدت که چهار ترک آورده در دائره وحدت در آمده بنقطه اعیان ثابته خود رسید و این معنی
به نسبت مرید منتهی صورت میگیرد اگر مرید قابل سعادت و در خور افادت بود کلاه سر بر نهد و اگر نه از سر خویش
سوده بدهد و مرید مصافحه با اصحاب شیخ و ارباب حضور بکند دوگانه برای یگانه ادا کند و شکرانه حصول دولت
توبه و وصول سعادت دست بوس شیخ بجا آرد اگر مرید بیت لایق کار وحدت مراد را خدمتی مناسب حال
تعین بکند و اگر نه مجرد او را همین غرض توبه بود این همه دولتی است هنی و سعادتی است بلند **مثنوی**
سری باید که پوشد تاج دولت + بری شاید که بیند زیب حشمت + چون مریدی بجهت ارادت بدست بوس

حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجای آورده‌ام و اشارت بسینه خود کردند و
گفتند که پستان را برای شما خشک کرده‌ام و مرغ روحانیه شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز
افتاده است اکنون اجازتست هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجک طلبید و در طلب کاری بموجب
همت خود تقصیر مکنید حضرت ایشان بعد از ملازمت فهم شیخ که از مشایخ ترک اند بسمنان هم تشریف برده‌اند
و آنجا بیکی از خلفای شیخ علاء الدوله السمنانی رسیده‌اند و بعضی از فوائد از انجا تحصیل کرده‌اند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که هرچند ارادت بحضور و صحبت مشکور بهره دیگر دارد و لیکن اکابر روزگار روا نا
نامدار ترحماً اصحاب عقیده و احباب پسندیده را از مسافت راه کلاه ارادت فرستاده‌اند و خرقه اجازت
نامزد کرده در طبقات الصوفیه آورده‌اند که چون حضرت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش بعد از تکمیل و حصول
صوفیه و تحصیل حصول طایفه علیه از حضرت شیخ الشیوخ مراجعت بجانب شیراز کرده‌اند چهل عدد کلاه بشیخ
نجیب الدین و شیخ شمس الدین که بکدیگر استفاده سلوک کرده بودند و بر هر یکے نام یکی از بزرگان شیراز
نوشته فرمودند که چون بشیراز برسید اول بهار ایشان که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است در پوشانید
آنگاه بکار دیگر مشغول شوید ایشان قبول کردند و از عهده این امر بدر آمدند ایضاً منقول است که حضرت
شیخ ابو الوفا نیز بدست شیخ علی هیتی کلاه خود را بشیخ جاگیر فرستاده‌اند و وی را تکلیف حضور نکرده و گفت
که من از خدا تعالی درخواستم که جاگیر شیخ را از جمله مریدان من گرداند خدا تعالی وی را بمن بخشید و
امثال این بسیاری از مشایخ طالبان خود را کلاه ارادت و خرقه اجازت از راه دور فرستاده‌اند
بدین عمل نموده‌اند و عمل ایشان مارا حجت است و کرار ارادت و اجازت در اوان صبا افتاد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند ارادت اطفال که پدران ایشان بر مشایخ مرید کنند جائز است قیاس بر
اسلام که اسلام او صحیح است چنانکه در کنز آورده است وَارْتِدَادُ الصَّبِيِّ الْعَاقِلِ صَحِيحٌ كَإِسْلَامِهِ
وَيُجْبَرُ عَلَيْهِ وَلَا يُقْتَلُ پس هر گاه که اسلام دارند او درست باشد ارادت نیز درست باشد و طایفه علیه را
مسئله قیاس بر نکاح کرده‌اند که با ولیاء تعلق دارد اگر پدرے برای او مناکحت کرده باشد بعد بلاغت
او رجوع نتواند کرد و اگر دیگرے از اولیاء کرده چنانکه عم و غیره تواند اینجا هم همان حکم است اگر پدر او
مرید شیخے کرده است بعد بلاغت او را حق اختیار نباشد اگر جز پدر دیگرے کرده است اعاده کردن تواند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از مشایخ روزگار و صوفیه صفا کردار جوانمرد دانند و صاحب
همت انند که دست عنایت و پنجه هدایت بصالح و طالح میدهند و نزد این فقیر آنست که از ارازل و اشراف
و از اسافل و اعالی اصناف نزد این طایفه عالیه بیاید و دست انابت طلبد دریغ نفرمایند و از فیض بخششی
خویش نرنجانند مثنوی ببارندگی چون در افتاد میغ * نبارد در بوم و بر آبی دریغ * که هر کس از

اهل احسان بوده بر و نیک بدهر دو یکسان بود * حق تعالی غفار است و مشایخ مظهر صفت غفاری
اند و وصف لازمه ایشان صفت ستاری هر که مهربانی و رحمت سبحانی از فجار دریغ دارد از عهد مقتدا
نه بر آمده باشد بیت مشو تا توانی ز رحمت بری * که رحمت برندت چو رحمت بری * در مرتبه اول که نزول
رایات علائی و اعلام فقرائی بظفرآباد حرسها الله عن الآفات افتاد بحضرت شیخ حاجی چراغ
هند حضرت قدوة الکبرا در جامع ظفرخان اتفاق التقاقا یافت سه دیگر نشسته بودند که جمعی از قطاع
طریق که مشهوره آفاق و مجردیه اخلاق بودند بحضرت ایشان آمدند و درخواست ارادت کردند بطریقی که
همدران کاره بوده باشند حضرت قدوة الکبرا انکسار ورزیده توجه بحضرت شیخ حاجی کردند که شما ایشان را
قبول فرمایید فرمودند که ارادت عبارت از توبه است و ایشان توبه نمیکنند چگونه ارادت کنند آنها چون
مبالغه بهدیگر از حد گذشت حضرت قدوة الکبرا فرمودند چون ما جوانمردانیم و سائل را از خود نومید
نتوان کرد بیائید تا ما شما را در بیعت در آریم طایفه مذکور دست بدست ایشان نهادند بمجرد دست بدست
گرفتن لرزه در نهاد ایشان افتاده و بنیاد توبه و استغفار نهادند چون خود از نهاد ایستادند همه توبه کردند
حضرت ایشان هم توبه دادند و کلاه بر سر ایشان نهادند و مقراض راندند چون حق تعالی ایشان را
بشرف ارادت مشرف ساخت از یمن بیعت توفیق سلوک یافتند فضیل روزگار و عیاض دیار شدند
بیت گر آری خلیلی ز بتخانه * کنی آشنائی ز بیگانه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ما مرید نمیکنیم
شخصی را تا که نامش در لوح محفوظ در مریدان خویش نوشته نمی بینیم و دست انابت بکسی نمی دهیم تا وی را
در مغفوران نمی بینیم و نسبت بعضی مریدان میفرمودند که شما را و فرزندان شما را تا هفت پشت سلسله قبول کرده ایم
جامع این نکات در رکاب حضرت ایشان بوده که در جزائر فلسطین بعضی مسلمانان بطریق اخفا از سراس
فرنگیان بدست ایشان بشرف اسلام مشرف شده بودند و در ربقه بیعت کردن خود در آوردند ترا انگاه
میفرمودند که شما را و احفاد شما را قبول کرده ایم و اولاد ایشان هم بدان ارادت خود در اشتغل میداشتند
نظم میان ما و شما عهد در ازل رفتست * هزار سال بر آید همان نخستینی * مرا یقین است که بر تخته عقیده
خویش * بجای مهر سپهر گر نو نگریستی * تقریباً با اصحاب تلطفاً با احباب گاه گاهی بهنگام جذبات میفرمودند
که اشرف جهانگیر ام کم از شیخ جهانگیر نیستم که وی فرموده است ما اخذت العهد علی احد حتی رأیت اسمه
مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة المریدین المغفورین قال ایضا و بیت سیفا ماضی
الحد احد طرفیه بالمشرق الآخر بالمغرب لو انبه الی الجبال الشوامخ طوت و این شعر بر طریق وجد
انشا فرمودند قطعه گر همای همتم از هم گشاید بال و پر * بیضه گردون بود در زیر بال مستخوان * پادشاهان
چون نشینند بر سریر سلطنت * گر نباشد بر سر شان سایه من سایبان * بابا حسین خادم و مولانا

عزیز الدین شجره نویس و شیخ یحیی کلاه دار در عید رمضان که در هفتصد و هفتاد و بروجا باد افتاده جمعی کثیر از
نواحی و اطراف نزدیک ده هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند و اسامی هر یک این مریدان بر طریق
عادهٔ معهوده بر دفاتر کشیدند چون دفاتر و جراید بسیار شد خدام مذکور از کثرت دفاتر مریدان و خلفا عرض
نمودند که حفظ دفاتر مشکل میشود فرمودند که دفاتر مریدان بیارید آوردند و بدست مبارک خود دفاتر گرفتند
و شستند و فرمودند که ما نامهٔ اعمال سیئات ایشان را می شوییم و در جریدهٔ مغفوران ثبت میکنیم و از حق تعالی
خواسته ایم که هیچ شهری و بوم و بری از مشرق و مغرب جنوب و شمال نبود که مریدان اشرف آنجا نباشند
و از خلفاء این فقیر نه بینند مگر در دوزخ و این استدعا من حق تعالی از عنایت بی غایت و حفادهٔ بی
نهایت مستجاب کرد از سکندرنامه **شعر** هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس ✽ خدا داد بر داد کردم سپاس
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مشایخ صوفیه و طایفهٔ علیه عورات را هم بیعت کرده اند بشرطی که
مستند اول درین طایفه است کما قال الله تعالی فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم
و کیفیت ارادت نساء در حدیث افتاده است انه علیه السلام کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیهن
فیه و غمس رسول الله یده فیه جالسًا من وراءهن حجاب مشایخ نیز برین گونه عورات را مرید میکرده اند و اما
نزدیک این فقیر بیعت عورت جز اندرزه و نصیحت ستر و نیست هر گاه که ویرا داعیهٔ صحبت مشایخ باشد در
اتباع اظهار او کوشند که در سراپردهٔ عفت و تتق عزت مستور باشد از سکندرنامه چه خوش گفت
جمشید با رای زن ✽ که در پرده یا گور به جای زن ✽ زنی کو نماید به بیگانه روی ✽ ندارد شکوه خود و شرم شوی ✽
و نماز و روزه و استرضای شوی برا ترغیب نمایند چه ویرا امتثال شوهر و استقبال مقال خوش منظر
و خاطر جوئی جفت چنان عبادت است که هیچ ورد و وظایف در جنب و نتواند رسید و این نسبت عورات
مشتهیات که دل برنور و زینت بسته اند گفته میشود و اگر نه بعض عورات را حق تعالی در کشف و واقعات مرتبه مزید
که بیشتری اصحاب سلوک در کشف و وقایع بایشان محتاج میگردند و منزلت ایشان زیاده از بعضی رجال است
چنانکه صاحب فتوحات رضی الله عنه میگوید و کل ما نذکره من هولاء الرجال فقد یکون منهم النساء
ولکن تغلب ذکر الرجال قیل لبعضکم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل لهم لم لا تقول اربعون
رجلا به فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات الصوفیه رحمه الله
در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و عورات عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و شرح بسیاری از ایشان در
بیان آورده قال بعضهم و لو کان النساء کما ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال **شعر** فلا التانیث لاسم
الشمس عیب ✽ ولا التذکیر فخر للهلال حضرت رابعه عدویه از نساء صالحات است شیخ سفیان ثوری از وی مسائل
می پرسید و آنجا میرفت و موعظت و رغبت مینمود روزی سفیان بر وی در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی

اشتباک لسلامت رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاید ترا گفت از سلامت تنک آمده ام و فضایل
و مجاهدات حضرت بی بی رابعه بصری و حضرت فاطمه منکوحه سلطان احمد خضرویه مشهورتر از آفتاب است چنانچه
در آداب و شرائط گذشت و در طبقات آورده است ام حسان از زهاد اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت
وی رفتی و بعضی گفته اند که ویرا بزنی خواست سفیان ثوری میگوید وقتی بروی در آمدم در خانه وی غیر
یک پاره حصیر کهنه کرد هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود در رعایت حال تو سعی کنند وی گفت
ای سفیان در چشم و دل من هیچ از این سخن بزرگتر بودی از آنکه اکنون شده من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسی
مالک آنست و قادر است بران و متصرف چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند نسا اگرچه باعلی مراتب میرسند و لیکن از ایشان تربیت مریدان و مستفیدان نیاید چه سر منافی
این چیزهاست چنانچه در نبوت اما بعضی مشایخ استفاده کرده اند و از ایشان معارف و حقایق در تحصیل آورده
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات آورده که من سالها بنفس خود خدمت فاطمه بنت المثنی کرده ام
سن وی غالبا از نود و پنج زیاده بود و من شرم میداشتم که بر روی وی نگرم از تازگی رخساره هر که ویرا بدیدی چهار
ساله پنداشتی و ویرا با حضرت حق سبحانه تعالی حالی عجیب بوده و مرا بر همه کسان که بخدمت وی میرسیدند گزیده بود
و میگفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون
میرود بهمگی خود بیرون میرود و پیش من باقی هیچ نمیگذارد و میگفت که حق سبحانه تعالی فاتحة الکتاب را بخدمت من فرستاده
والله هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده است جمعی از مشایخ نشسته بودند
که ضعیفه پیش وی آمده و شوهری را نام برد که شوهر من آنجاست و اعیه دارد که آنجا زن گیرد گفت
میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر نشنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی
قضاء حاجت وی و حالی فاتحة الکتاب را فرستاد و گفت که زنهار ای فاتحة الکتاب شوهر این زن را بیاری فاتحة الکتاب
را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قرات فاتحه صورت جسدانی انشا کرده و ویرا فرستاد و در
فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمیگذاری تا نمی آری
از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند ارادت پسر به پدر اولی و احری است چه از وی تربیت پیکر عنصری و پرورش هیکل بشری
ثابت و لازم است اگر تربیت طریقت کند اجتماع حقین می القیام نمیست این بهتر بود و اگر پدر پسر را ارادت آرد
این هم جائز است چنانچه حضرت شیخ احمد ابدال را چون توفیق سلوک رفیق شده ارادت بحضرت شیخ
ابو اسحاق شامی آورد چون شیخ احمد و همچنانها سه پسر خود شکستن فت و در مهمانخانه محکم بست پدر وی
ببام خانه بر آمد و از سوراخ بالا نیه سنگ انداختن بنیاد کرد و سوراخ بام تنگ شدن بنیاد کرد چون از خواجه

احمد پدر این خارق معاینه کرد ارادت آورد و توبه بدست او کرد و امثال این بسیار از پسران خویش
مرید شده اند و این عنایت حق تعالی است هر کرا نواز د سعادتی است ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که مرید است حقیقة مراد است چه اگر مراد حق نبودی او را خلعت ارادت
نپوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست که مرید مبتدی است و مراد منتهی مرید محتمل است مراد محمول چنانچه
موسی علیه السلام گفت رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ و محمد صلعم را گفتند اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ
مهتر موسی گفت علیه السلام رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ قَالَ لَنْ تَرَانِیْ حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم را فرمان شد اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ مرید رونده است و مراد برده شده هرگز رونده در برده شده
نرسد **نقلست** در مرید حقیقی چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود **اول** آنکه مرض و صحت و برابر باشد و
همه حال برضا حق تعالی رود **دوم** حالت فقر و غنا وی را مستوی باشد **سوم** مدحت و مذمت خلق
وی را یکسان نماید **چهارم** بهشت و دوزخ او را برابر باشد کما قال المرید لا یرید مع الله کونین یشاء غیره
مرید را اراده خود نباشد و مرید قایم بخود باشد و مراد قایم بحق **نقلست** که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی
پرسیدند که درویش را کمترین چیز چه باید تا باسم فقر و اراده سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید
یکے باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن و دیگر پای راست بر زمین داند
زدن طایفه از درویشان در مجمع حاضر بودند در جریان این سخن چون بمنزل خویش باز آمدند گفتند بیائید
تا درین سخن هر کسے چیزی بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت به شیخ علی هجویری آمد گفتند پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن
راست گفتن آن باشد که بحال شنود و بمنت و بجد و ذکر و وجد در آن صرف کنند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا
فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را الغیب پیش آن
بزرگ نقل کردند گفت اَصَابَ عَلِیٌّ جَزَاهُ اللّٰهُ تَعَالٰی ذکر در لباس خرقه افتاد فقال لا تنظر الخرقة علامة
التصوف و هیئة علی الفساق فلباید دانست خرقه پوشانیدن سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم است باتفاق مشایخ جبرئیل
جامه از خانقاه صمدیت آورده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بچهار پاره قسمت کرده قطعه بابوبکر
صدیق و قطعه بعمر بن الخطاب قطعه بعثمان بن عفان و قطعه بعلی بن ابی طالب رضی الله عنهم داد و وصیت
کردند که محافظت کنید و در وقت حاجت بیارید و از روزها رسول صلی الله علیه وسلم آن جامه طلب
فرمودند از اصحاب مذکور هر کس رفتند و بیا فتند علی ابن ابو طالب آمد و هر چهار قطعه را بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آورده داد فرمان شد که مبارک باد بپوشش و بپوشان و سبب نزول خرقه را طایفه دیگر
نوع دیگر میگویند چنانکه حضرت سلطان المشایخ فرموده اند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از معراج

باز گشت و سر مبارک بدرة التاج سرافراز بود در بهشت آمده و ایستاده شد جامه در آن مخزن خاص خلعتی آورده دند در بر رسول الله علیه وسلم پوشانیدند بخاطر مبارک گذشت که اگر اصحاب مرا ازین خلعت نصیبی باشد چه خوب باشد جبرئیل آمد و گفت یا محمد ازین خلعت اصحاب ترا نصیب خواهد شد ولیکن بشرطی که ترا تعین کنم هر که آن شرایط بجای آرد سزاوار آن خلعت گردد و شرطها تعیین کرد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بدنیا آمد میان اصحاب این سخن اظهار کرد که کیست از یاران چهارگانه که سخن رموز کنوز الهی و در مکنون مخزن نامتناهی گوید اول از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید اگر این خرقه بشما دهم چه کنید بعرض رسانیدند که در راه صدق با قصی الغایت پویم باز از حضرت عمر بن خطاب سوال کردند گفت هیچ که دقیقه از امور عدالت فرو نهم باز از حضرت عثمان بن عفان پرسیدند گفتند از سحاب حیا کشت زار روزگار سیراب کنم باز از حضرت مرتضی علی پرسیدند گفتند که چون خرقه ساتر النفس است سزاوار آنست که از دستر عیوب کند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که این خرقه بر تو مبارک باد که شرطهای همین بود که از تو سر برزد **مثنوی** چو خرقه آمد از ستار عیوب + بسوی خانقاه شیخ محبوب + مرید انرا بتوفیق خلافت + نویدی داد با عز و کرامت + که من با هر کسے از زه خطابی + سوالی میکنم گوید جوابے + مرا او را خرقه تشریف دادار + بپوشانم برای شیخ ستار حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که خرقه پوشیدن هفت قسم است صوف و ملمعه مرقع و سیاه و سفید و کبود و سبز از همه اول کسی که صوف پوشیده آدم علیه السلام بود که از نعمت نعیم چون بمحنت الیم دنیا افتاد بسیم بدرگاه حق تعالی یک گوسپند فرستاد گشتند پشم از حوا تافت و آدم بافت پوشیدند یحیی و موسی و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صوف پوشیده اند و صوفی با صوف نسبتی تمام است و تمامی حروف صوف معانی معروف دارند که هر کمل که موصوف بآن بود سزاوار آن باشد مبتدی که صوف پوشد باید که در کثرت ریاضت و مجاهده جهد بلیغ نماید تا این صفات کمال در وی سرایت کند اگر این صفات در وی نباشد اسمی بود بلا مسمی و او طفیل خرقه باشد اما طایفه که جسم خود را در کوره مجاهده باتش ذکر گداخته باشند و فرح و کلور از زنداید منع کرده و از جسم و جان و خانمان گذشته و موتوا قبل ان تموتوا اختیار کرده الذین منعوا انفوسهم عن المستلذات والشهواة و المنکوحات والملبوسات والماکولات والمشروبات لاجلنا لنهدینهم سبلنا الی سبیل وصلنا **مثنوی** ای صوفی صافی که هر سر و چنین بے سر و پا + از جسم و جان اندر گذر بے هر دو شو جویان ما + مانند عیسی ای پسر بگشای بال و پر و پر + خوش پر شو از دام زمین بر چرخ و بر کیوان ما + نزد این فقیر جامه که برسم و عادات تعلق دارد اعتبار ندارد زیرا که جامه و خرقه عین شخص نیست بلکه عرض است که بجوهر وجود قایم است وقتی که اعضاء و جوارح درین خاکدان دنیا میگذرانند وانرا اعتبار میکنند جامه بطریق اولے جامه معین والست بر میلان طبعی یا سباب فانی و علامت آن نسبت

که هنوز از ظاهر نگذشته و خرق عادات نکرده و هر که درین مرتبه باشد او را خام گویند قال الاشرف لیس الحجاب بین العبد والمعبود سوی العادات الطبیعة قال الاشرف لیس الوصول الی الله عالم بخرق العادات شاه شجاع کرمانی رحمة الله که یکی از اولیا است جامهٔ غیر معین پوشیدی وقتی که این فقیر بخدمت مخدوم عالم و پیشوای بنی آدم شیخ علاء الحق والدین طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع و اجناس جامهای خاص عنایت فرمودند همدران روز بر فقیری ایثار شد بعضی معاندان بر سبیل عصبیت و برخی معارضان بر طریق انانیت حسد و غیبت زبان طعنه کشادند که کسوت خاص شاهی و خرقهٔ اختصاص نامتناهی بر دیگری ایثار کردن از کجا آمده است

قطعه اگر یابد کسی از خلعت خاص * نباشد جایزش بر دیگر ایثار * که آن لطفی بود از جانب او * نباید دادنش از دست یکبار * و این سخن را بسمع مبارک حضرت مخدومی رسانیدند بلفظ در بار و بعبارت گوهر نثار فرمودند که فقیر فعلی نکند که بمعنی باشد هم از وی سوال کنند از این فقیر پرسیدند این شکسته در جواب گفت که جامه عین پیر است یا غیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه بمثابه عرض هست آئینه غیر باشد و پیر را نظر بر غیریت و مرید تابع صفات پیر است اگر این فقیر التفات بر عوارضات میل نماید اکتساب صفات پیر نکرده باشد هر که اکتساب صفات پیر کرده باشد او را با پیر چه نسبت

مصرعه

تشتان بین محمد و محمد * چون این گفتگوی همدیگر باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند در باب تحسین بلیغ و آفرین وسیع فرمودند و دعای در حق این فقیر کردند که کلیا نکه دولت اشرفی و صیت شوکت شگرفی از شرق تا غرب برسد

قطعه چه فرخ ساعتی کو در حق من * بر آورد از لب خود که دعائی * ندم از همت او کوس دولت * بچرخ هفتمین چون بادشاهی * خرقهٔ لمعه اگر مبتدی پوشد باید که سعی کند تا مالک نفس خود شود و از معانی حروف خود را موصوف سازد اگر کامل پوشد باید که بهمم عالیه از ملک و ملکوت گذشته باشد و از بدایت سلوک تا نهایت منازل ره منزلی و مقامی خطی کامل لطیفی شامل یافته و لمعه از لمعان غیبی بر وی تافته اما متوسط را انسب چنین نماید که هنوز لمعان انوار نگذشته است

مثنوی

لمعه آنکسی در پوشد ای یار * که بر تابد همه لمعان انوار * نه آن کو در دوری بوده باشد * که یکرنگی نتابد اندرین کار * مرقعه اگر بپوشد باید که در دل عزم جزم کند این مرقعه از بهر آن می پوشم که میراث رسیده است از آدم و حوا علیهما السلام قوله تعالی وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و موصوف حروف او موصوف بود از حضرت قدوة الکبرا پرسید که چون اعتبار معانی دارد صورت خرقه بچکار آید فرمودند تا ممتاز باشند از عوام و این صفات که از جوهر حروف مستفاد شدند اگر صوفی با شند فردا روز قیامت انیس اولیا و جلیس انبیا باشد و با ایشان محشور گردد و الا از لباس اولیا و انبیا

بی بهره گردد و آن لباس خصم جان او باشد قال الاشرف من لبس الخرقة فیکون مشتغلا علی تغییر
الاخلاق الذمیمة و ان لم یفعل ذلک فقد خرج من لباس الانبیاء و الاولیاء **نقلست** که در عهد سلیمان علیه السلام
درویشی سیاه پوش شد و سیر اطراف روزگار و اکناف دیار بجای آورده بود روزی در بیابانی میگذشت
که در وی دو سرخاب بکنار آب بهمدیگر پر و بال می افشاندند ناگاه یکی آن مرد بنظر ماده سرخاب از دور
نمایان شد که مردی سیاه پوش می آید به نر خویش ماده گفت که آدمی خونخوار و آکل و تیار می آید
بهتر است که بال و پر بر هم زنیم و در آب آئیم جفت او گفت راست آدمی هست و دشمن ماست ولیکن
لباس دیگر کرده و رنگ ماتم آورده غالب ظن بر آنست که از دست او ایذای کسی نخواهد بود چه کسی که
این لباس پوشید در نظر او ایذای خویش و محنت دیگر مستوی خواهد بود در مبالغه نکید گر بودند که
صیاد وار دام تطاول دراز کرده و نر او را گرفت ماده اش پر زد و مرغ جانش چه قفص قالب پرید
گرفت که از طیور هیچ جانوری نیست که این مقدار نیاک داشته باشد و این فقیر معاینه کرده است که در
شکار سرخابی زده بودند و کباب می ساختند دیدم که در آتش جفت او خود را انداخت **بیت** چو در آب
هجران فرو برد سر * چکاوک در آتش نهد بال و پر * القصه ماده سرخاب بحضرت سلیمان علیه السلام آمد و
داوری پیش آورد چون درویش را پرسیدند براهین شرعیه و حجج عقلیه پیش آمد ضرورت چون آن هیچ
حجج درماندند او عرض کردند که قصاص ما جز این نیست که لباس درویشی از بر او بر کنند که بدین حیل راه
دیگران نه زنند **مثنوی** اگر صورت کنی معنی طلب کن * و اگر نه خویش را از جان ادب کن * از این معنی
اگر صورت کنندش * چو دیگر قاصدان ره کم زنندش * کبود اگر پوشد باید که همچون فلک از کار کیمیا
آرام و قرار خود را اندید وا زگردون دوار محنتی و المی که رسد رضا داده باشد و نفس را و از زرق و ریا
آزاده و تخم استعداد خود را از نیل معارف پر کند که هر نوب حوادث روزگار که در وی ریزند یکرنگ بداند
فرد این همه رنگهای پر نیرنگ * خم وحدت کند همه یکرنگ * هر لباسی که می بینی اشارت است بر حالت
سالک پس باید که اول بآن صفت خود را موصوف کند آنگه بآن لباس دست زند **مثنوی** کبود آنکس
کند در بر که گردد * ز هر چه آن زیر این چرخ کبود است * نه رو آرد بهر رنگی که بینند * ز خم کثرة از وحدت
ربوده است * سیاه کسی پوشد که نفس خود را به تشنگی و گرسنگی مهذب کرده باشد و بآداب ریاضت و
مجاهدت معیوب در ماتم نفس نشسته و به تیغ عبادت تن را کشته و چهار تکبیر فنا بر چار سو دنیا خوانده
فرد بیا تا دست ازین عالم بشوییم * وجود خویش را تکبیر گوییم * و این لباس تعلق باهل مصیبت دارد
روزی درویشی جامه سیاه پوشیده بود با عزیزی التقا یافته از وی پرسید که سیاه از بهر چه پوشیده
گفت بمصیبت سه طایفه پوشیده ام یکی علماء دوم فقراء سوم امراء که اهل غفلت اند حضرت رسالت پناه

علی الله علیه وسلم از سرای فانی چون رخت بسوی کاروان سرای باقی بست از میراث
سه چیز گذاشت یکی علم دوم فقر سوم تیغ علم علما اختیار کردند و ماده غرور و تحصیل جاه و سرور ساختند
و در جدل و معاندت افتادند و بر بان ناقصی بر آمدند و فقر فقرا اختیار کردند و از اسباب
معاش و آلات غنا ساختند و تیغ اہل غزوات اختیار کردند و آنچه حق جهاد است بجای
نمی آرند و بر حکم شریعت جهاد نمیکنند چون هر سه طایفه باصل کار نمیکنند گویا مرده اند پس
این جامه معصیت این سه طایفه پوشیده ام **مثنوی** سیاه آنکس بپوشد از حریفان +
که او در ماتم خود نشسته باشد + نه این تا رسیاه از بهر زینت + بزیر چرخ خود سار رسته باشد +
سپید هر که پوشد باید که از جمله معاصی و مناهی تایب شده باشد و غم دنیای خود را به صابون انابت
شسته حقیقت قال علیه السلام خیر الثیاب الابیض و صحیفه دل خود را از نفس اغیار و
هوای اشرار پاک کرده و صافی شده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین اہل شناخت
را درین مقوله مقالات است ای تطهر الباطن تا نزاهت و لطافت باطن نباشد پاکی ظاهر
بهیچ کار نباید با سینه ناشسته چه سود است از روشستن **مصرع** گر حرص چو خار در دلت پیوسته درین
گردنی + در ملک عراق مسلمانان و یهودیان و نصرانیان بعلامتی ممتاز میکردند که بر کاله جامه
زرد یهودیان را بر دوش دوخته باشند و نصرانیان را قدری کرباس کبود بر دستار دوخته باشند
تا از همدیگر تفرقه باشد کسوهٔ مشایخ نیز دال است بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی نشان است
که هر فوجی بمحل خود استد و هر شیخ بجای خود پیوندد و اگر شرط مذکور در فقیر نباشد اسمی بلا مسمی
باشد هزار میخی اگر پوشد باید که وجود خود را بضرب مجاهده و ریاضت مجروح گرداند و هزار
جرعه شربت زهر ناکامی هر لحظه نوشد و نهاد خود را بسوزن نامرادی بر دوزد و پیوند فقر و فاقه
بهم بر زند **قطعه** کسی کند بر خود هزار میخی را + که بر هوای دل خود هزار میخ زند + بصد هزار صلابت
مراد دنیا را + بچار میخ بفرعون چار میخ زند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اگرچه در اصل
خرقه هفت گونه بوده است ولیکن در جریان روزگار هر کسی از مشایخ خرقه بنوعی اختراع
کرده اند و آن از حد و حصر خارج است هرچند که دودمان چشت و خاندان اہل بهشت پیراهن قطع
اختیار کرده اند ولیکن این فقیر چون بحضرت مخدوم زاده خواجه قطب الدین بقعه شریف چشت رسید
و بانواع الطاف شریفه و عواطف عنیفه مخصوص شده لباسی که منسوب شیخ احمد بن سلطان فرشناقی
بود مرا خوش آمده همان لباس بغایت باهناس سرفراز گردند و خلفا خود را هم به همین
لباس ملبوس ساخته ایم امید است که در خاندان ما منتشر گردد انشاء الله تعالی در مرتبه ثانی چون حضرت

قدوة الکبرا — در بلده جونپور حرسها الله عن الشرور آمد اند اکابر و اشراف بملازمت رسیده لند نور الدین بن سید احمد الملة والدین ظفرآبادی که سلسلهٔ ایشان بحضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح میرسد بشرف ملازمت آمدند التماس خرقه تبرک نمودند خرقه که در بر داشتند باسلوب دودمان چشت کشیده نمد در بر ایشان کردند جناب سید نور بسیار بهرمند شدند باصحاب خود میفرمودند که این اسلوب خرقه مارا هم خوش آمده امید هست که در سلسله اطناب یابد بالنبی وآله الامجاد اکرچی دلباس پوشد باید که پیراهن وجود خود را از عشق حق تعالی چاک کرده بود و بعهود شریعت وطریقت وفا کرده و از تحت امر و نهی برون نرود و گوید هر که بمن راز گوید ستر او پوشیده دارم و هر که پشت پناه طلبد پناه بدهم و باستین خرقه عیب ادران خود را بپوشم سجاده بساط قربتست که پای همت بروی نهد

قال الحسن البصری رح سالت عن امیر المومنین علی کرم الله وجهه ما معنی الحق فی الطریق فقال الحق شهادت علی ترک السوال

والطمع عن الخلق فسالت ما معنی الخرقة فقال الخرقة شهادة علی اثبات الفقر فی الفاقة فسالت ما معنی المصلی فقال المصلی شهادة وصول الفقیر الی حضرت المعلی کلاه تاج کرامت بود که شاه صفت بر سر نهد و تصرف از مملکت تکبر و تجبر بردارد و آداب کلاه چهار ترکی آنست که ترک معاصی و ترک مناهی و ملاهی و نواهی کرده باشد و نیز اشارت هست بترک طعام و کلام و منام و صحبت انام و نیز مشعر است بر سر کلاهی مخیط بچهار ترکی که عبارت از شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت هست جاوکمه بر سر کلاه نهادن عبارت از مشاهده وجود واحد حق تعالی هست و دستار بر سر بستن نوعی که از مشایخ چشت آمده مذکور باشد به هفت کوره و هر کوره را پیچ داشته باشد که اشارت بود بتافتن سر از ما سوای حق تعالی ام کم زیاده هم بسته لند که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که گاهی دستار مطول بسته اند و گاهی اندک و گاهی میانه و آن معلوم هست بحالة ثلاثه **نقلست** که سلطان المشایخ عمامه هفت کوره بسته اند روزی در حالات سماع که از هم بر آمدند یک کوره ایشان بستند بخود آمده کوره مذکور گسسته اند و باز بسمع در آمدند بعد از افاقه حالت سماع چون استفسار کردند فرمودند که هر کوره من منسوب بهر اقلیمی که قیام هر اقلیمی مربوط بدست اکر آن کوره گسسته خود را امنی لستم احتمال بود که یک اقلیم بر هم زده میشد **قطعه** بصورت گرنهی دستار بر سر بمعانی کوره دستار دست آنکه از هر کوره دستار ایشان به سر شاهان هفت اقلیم بشمار سر دو سر دستار بر آوردن سنت بعضی مشایخ است و یک سر شمله کشیدن سنت مشایخ چشت هست و اشارت بسر هر دو دستار آنست که رشته محبت دو سر دارد یکی متعلق بعاشق و دویم بمعشوق یا عبارت باشد از قید کردن رشته ظاهر و باطن و شمله بگیرد وقت حاجت انسانی و در وقت وضو کشاده دارد و علما فش شمله در عقب اندازند مشعر برانکه علوم شریعت تحصیل کرده اسباب دنیا را پس پشت انداخته بکار حق تعالی مشغول گردد و مشایخ تا سینه اندازند در پیش اشارت بدانکه کار هنوز در پیش هست تا چه پیش آید دیگرانشان خود را امر ده انکارند که شمله مرده در پیش باشد و مشایخ چشت دستار چنان بندند که هر دو گوش در بندش در آید و مشایخ سهروردی گوش چپ می پوشند اشارت برانکه عیوب و نقایص مردم نشنوند و گوش راست واز دارند که استماع نصایح و وعظ بگوش هوش بشنوند اما مشایخ چشت رحمهم الله که هر دو گوش به پوشند

مشعر بدانکه حق شنوند نه باطل حق مقابله حق هست او خود اصلا وجود ندارد پس نباشد همه مگر حق اگر
نسبت باطل بسبب ظاهر نوعی بوده باشد آنرا گفته اند لا تنکروا الباطل فانه من بعض ظهوراته حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر اکابر روزگار و امائثرا مدار لباس خرقه پنج نوع گفته اند اول
خرقه ارادت که روز بیعت شیخ مرید را بدهد و تلقین توبه کند و بخرقه صلاح و تقاوت در آرد دوم خرقه
محبت است که بعد ارادت مرید را جامه یا خرقه بدهد یا دو درویش دو یکدیگر بطریق رفاقه مدتی بسر برده باشند
چون از همدیگر فرقت واقع شود یکی مر دیگری را خرقه محبت بدهد چنانچه حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه
مدار قدس سره العزیز حضرت قدوة الکبرا ایام کثیره و اعوام کبیره بهمدیگر طریق سفری سپردند
و سبیل حضر باید گر بسر می بردند چون اندر بندر روم حضرت شیخ مدار بسوی خطه اوده صانها الله عن البلیات
عود نمودند بحضرت ایشان خرقه محبت الباس کردند و در وقت فرقت بهمدیگر رقت بسیار کردند **قطعه**
چو ما دین یکدگر بودیم یکجا بسان دوستی در مغز ابا ما بهم چون بنات النعش دیگر فتادیم
ای فلک فریاد از پایس سیوم خرقه تبرک است که شیخ جز مرید دیگری را باقتضای عقیده او بدهد
چنانکه درویش صالح سمرقندی که از مریدان کار کرده و طالبان منزل بدیار برده حضرت شیخ علاء الدولة
السمنانی بود مدتی رسید فافت حضرت قدوة الکبرا طریق اتحاد سپرده در راه وداد کشیده
چون از خانقاه حضرت شیخ علاء الدین از قصبه ردولی بجانب سمنان التشریف بردند حضرت ایشان
خرقه تبرک بوی دادند و کار عقیده و آثار جذبه او بمرتبه رسیده بود که از مریدان و طالبان تفرقه
کردن او ممکن نبود **بیت** دو مغزی بوده اند با هم چو بادام که در ایشان فرق نه جز پوست مادام
چهارم خرقه صحبت است که شیخ در حیات خویش مرید را چون بیند که همای همت او بلند پرواز افتاده
است و حواله به شیخ دیگر کند حال او اعلی تر باشد از حال وی و البته رخصت بدهد تا او ضایع نماند و این
حالت اندر روحانیه بعضی مشایخ نیز واقع میشود که در معامله یا در خواب بشارت کند بسوی شیخ دیگر
که از وی تکمیل و تربیت تحصیل حاصل گردد **مثنوی** هر که باشد در ره حق راهبر ره نماید تا که خود کرده
سفر چون او رساند همره خود را بجای گر کش بود حاصل ز پیر رهنمای پس بگوید او دیگر رهنمای بگفت
از منی بیشتر او رهنمای پنجم خرقه حقیقی است که شیخ ملطف عام خویش مرید خاص تخصیص کند و کفیل حوائج
واقعات و مجامع حادثات او شود و این معامله نیست میان شیخ و مرید که دیگری را اطلاع نبود و بعضی
مشایخ بحضور جماعت صلحا و زمره کبرا این منصب بلند و مشرب ارجمند بمرید سعادت مند تفویض میکنند
که حصول دولت این خرقه و وصول شوکت باین جبه از کشیدن محنت بسیار و دیدن کلفت بیشمار
می باشد **مثنوی** لبی باید دیدن و دیدی این کار که بنماید رخ مقصود دلدار کسی کز مهر نبود ذره
داور نبوشد خلعت خورشید خاور حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ملاطفت پیران
بمریدان و ملاطفت مرشدان بمسترشدان بمرتبه ایست که زبان خامه از شرح آن قاصر است

و عاطفهٔ ایشان زیادت ازین چه خواهد بود که محصول عمر جاودانی و موصول همه زندگانی مریدرا
بطرفة العین می بخشند **بیت** زشکری که آن نعمت افزون بود ٭ ولی نعمت پیش ازین چون بود
و بصاحب یکیه ذره را افزود صد سال میدهند **مثنوی** چه گویم وصف آن پاکیزه گوهر ٭ که از یک کف
دهد دریای گوهر ٭ ز دیگر کف همه کون و مکانرا ٭ به بخشد هر که را خواهد انارا ٭ **نقل** از حضرت شیخ
ابو العباس قصاب است که شیخ ابو سعید یکسال در خانقاه حضرت شیخ ابو العباس بود میگویند
که شیخ ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع
اگر درویشی بشب نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو خسپ که پیر هر چه میکند برای شما میکند که وی را این
هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو مخسپ یا نماز مکن
چنانکه دیگر انرا و ویرا در برابر خود خانگی داده بود و یک شب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد رگ
فصد کرده بود و رگش گشاده شد و شیخ ابو سعید ازان حال خبر یافت و دوار و جامه خود برآورد
پیش شیخ نهاد و دست شیخ ببست و بنشست و جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش او نهاد و شیخ
جامه او بستید و بپوشید پس جامه شیخ را بشست و نماز گی بر ریسمان انداخته هم در شب خشک شد بمالید
و نورد دیده پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ بحکم اشارت جامه ایشان بپوشید
و نماز ... رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر آمدند و در شیخ ابو العباس نگریستند جامه
شیخ ابو سعید در بر شیخ ابو العباس دیدند و جامه شیخ ابو العباس در بر شیخ ابو سعید دیدند در تعجب
ماندند ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت هم نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد **مثنوی**
بنا شد خلعت درویش در بر ٭ که بود نعمتی در جامه مضمر ٭ بکسی کین خلعت در بر کشیده ٭ ز جیب آن
قطب عرشی دریده ٭ الحمد لله اولا و آخرا و وسطا والسلام علی من اتبع الهدی **لطیفه سیزدهم در**
بیان حلق و قصر قال الاشرف الحلق و القصر موضع اشعار العلایق و العوائق عن اذیال
الطالب و اقتصار البدن من امور الکونین **حضرت قدوة الکبرا** میفرمود که حلق و قصر هر دو
مروی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و حلق افضل از قصر که مشعر میگردد از مشکوة
نبوی علیه السلام که در نسبت حلاج فرمودند اللهم ارحم المحلقین بعده صحابه گفتند و المقصرین یا نبی
رسول فرمودند اللهم ارحم المحلقین بعده صحابه گفتند و المقصرین تا چهار مرتبه این سخن بهدیگر تکرر شد پس
اگر حلق را بر قصر فضل نبودی رسول علیه السلام تکرار نفرمودندی بترحم بر اهل حلق و ترحم که در حق مقصر
آنست که بمقتضای عطف است نه اصالت هر آینه حلق افضل بود از قصر و دیگر فواید بدنیه و فواید جسمیه در حلق
چندانست که از تیر شرح و بیان بیرون است **نقل** از حضرت سلطان المشایخ است که سر چیز خود باید
کرد و دیگران را نباید فرمود و این از نهایت منفعت است و امتناع او و تحریض کلی است و بر اقدام ان امور
ثلاثه که حلق و شرب و استمام پیش از افطار و مالیدن روغن در کف پای و اقبال مخلوق با عمال صلوة پیش از

لطیفه سیزدهم در بیان حلق و قصر قال الاشرف

غیر مخلوق بر طبع زکی مخفی نخواهد بود وقتی که این فقیر بشرف تقبیل با قدام حضرت مخدومی مشرف شد و تاج
سعادت حلق بر سر نهادن خواستند و بر زانوی مبارک خویش سر من آوردند و بید بیضای مبارک موی
گرفته راندند بدیه خواندیم قطعه بمکتب خانهٔ توفیق از لطف چو استاد ازل تعلیم کردم به پیش پای
تو از موی هستی بنهادم از سر و تسلیم کردم حضرت مخدومی فرمودند الله الله این چه سخن است فرزند
اشرف این چنین مگو که ترا از حق تعالی و دیعتی یافته ام تشرف و کرامتی شناخته ام بشرف اولی این
انشاد فرمودند بیت در کور حرم از سر گیسوی تو ناری تا سایه کند بر سر من روز قیامت قطعه سر دد
از سرت موی میم کردم ز میم تو جدا این جیم کردم ز هر موی تو تیغی کرده یکبار به سر غیر خدا دو نیم کردم
وانواع التفاتی شریفه و مراحم لطیفه که به نسبت حضرت قدوة الکبرا حضرت ایشان
در وقت الباس خرقه و حلق کرده اند در محل او گفته آید ان شاء الله تعالی حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که قصر به نسبت مبتدی بهتر بود از حلق که یکبارگی درین راه در آمدن خالی
از اشکالی نیست و اگر قدم براه نهایت رسد حلق کند که مشایخ کار بتربیت کرده اند و بتدریج سالک
را در کار آورده اند نقل از حضرت سید الطایفه است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم بفرمان کریم محلقین رؤسهم محلوق شدند حضرت جبرئیل علیه السلام از کارخانهٔ الوهیت
چهار کلاه آوردند و استره بر سر مبارک راندند و هر چهار کلاه بر سر مصطفوی صلی الله علیه وسلم
نهادند بعده پیغمبر علیه السلام استره بر سر ابوبکر راند و کلاه یک ترکی بر سر وی نهادند و تکبیر گفت
ابوبکر استره بر سر عمر راند حضرت رسالت کلاه دو ترکی بر سر عمر نهاد و تکبیر گفت و عمر استره بر سر
عثمان راند حضرت رسالت کلاه سه ترکی بر سر عثمان نهاد و تکبیر گفت و عثمان استره بر سر علی نهاد
حضرت رسالت کلاه چهار ترکی بر سر علی نهاد و تکبیر گفت چهار پیر و چهار تکبیر این معنی دارد

لطیفه چهاردهم در بیان مبدا خانواده مشایخ که در اصل چهارده بودند

و ذکر ادیبیان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون خلفاء الراشدین رضی الله عنهم سر کدای
نوبت خویش عهد خلافت بسر بردند طریق هدایت سپردند و تابعین مرخلق را دعوت میکردند و راه دین
می نمودند چون قرن دوم شد تابعین هر یک رخت وجود سوی کاروان سرای آخرت بستند علما بهمدگر
متفق اللفظ و المعنی گفتند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم در حق صحابه بود الیوم هیچ صحابه نیست
که تا ظاهره بروی اقتداکنیم و دعوة کردن دیگری را جز ایشان روا نداریم پس امام اعظم و امام
محمد و امام ابو یوسف رحمهم الله اجماع کردند که هر که امروز قایم مقام خلفاء الراشدین بود دعوة کردن
بوی روا باشد چه خلیفه خلفاء الراشدین که خلفاء الراشدین اند التابع کالمتبوع و النایب کالمنوب
در کار است پس بعد از تتبع بسیار خلیفه حضرت علی مرتضی حضرت خواجه حسن بصری را یافتند پس
از علما و تابعین رجوع بحضرت خواجه حسن بصری کردند و بیعت آوردند و مرید شدند

حلق کنندگان
سرهای
خویش
اصحابه
من مانند
ستارها که
هست
هر که اقتدا
کردید
هدایت
یافتند
مانند خلفاء
راشدین
تابع مانند
متبوع است
و نایب مانند
منیب

پیری و مریدی ازان روز پیدا شد که پیش ازین مجرد دست بیعت و صحبت بود بلکه صحبت فقط حضرت
خواجه مودود چشتی در محبت السالکین خویش آورده‌اند که چون حضرت خواجه حسن بصری بکمال پیری و ضعف
رسیدند خلافت بدوکس ارزانی فرمودند یکی حضرت شیخ عبد الواحد بن زید دوم حضرت شیخ حبیب
عجمی اگرچه این دوکس یگانه روزگار و سرآمد ادوار خویش بوده‌اند و چهارده خانواده که الیوم معروف
و مشهور میان علماء و مشایخ اند بواسطه این دو مخادیم بخواجه حسن بصری میرسند حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند اگرچه در مشایخ روزگار خانواده بچهارده عدد اشتهار یافته ولیکن خانواده بسیار
الی آخر این روزگار انتشار شده اند و دیگر بسیار خانواده اند که بواسطه سادات بحضرت علی کرم الله
وجهه میرسند چنانکه بعد از شرح چهارده خانواده بتفصیل گفته آید ان شاء الله تعالی و مشایخ این چهارده
خانواده اکابر روزگار و اماثل نامدار بوده اند و صاحب مذهب سنت و جماعت باید دانست که این
چهارده خانواده که باین دو مخادیم میرسند پنج خانواده بواسطه حضرت شیخ عبد الواحد بن زید بحضرت
خواجه حسن بصری میرسند و نه خانواده بواسطه حضرت حبیب عجمی بحضرت خواجه حسن بصری میرسند و
اسامی آن پنج خانواده که از حضرت شیخ عبد الواحد بن زید استخراج یافته اند اینست زیدیان
عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان منقول از حضرت نور العین است که میفرمودند که هرچند
سلسله مشایخ منحصر اند بچهارده خانواده ولیکن دودمان خاندان کثرت منشعب شده اند حضرت
قدوة الکبرا بعضی البسته و هشت سلسله نوشته و هر یک اکابر و اماثل را دران سلسله سلسله ساختند
سی و نه سلسله گفته اند که بحضرت علی رضی الله عنه میوندند و آن اینست نوربخشی ناصری عمری
زبیری خاصی کمیلی علائی نور اسفراینی باخرزی کبرویه و رغبت زرکوبیه سهروردیه حمویه
قادریه احمدیه رفاعیه عبادقیه حیاییه سعیدیه ابو الخیریه شطریه دقاقیه قطبیه حیدریه و داریه
بقالیه مرشدیه بو اسحاقیه کبرویه حنفیه طاوسیه مولیه بیبانیه منصوریه جلالیه جنیدیه بایزیدیه
رضویه آقاییه جعفریه ابراهیمیه ارهمیه اسماعیلیه فقریه بوقاسمیه حسینیه بصریه عمریه جیلیه اولیه
قرشیه حسنیه هندیه این همه سلاسل بواسطه حضرت علی رضی الله بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و حضرت نور العین میفرمودند که سلسله اویسی بمتابعت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله و سه سلسله بواسطه
خضر علیه السلام میرسد کبرویه بیضاویه شعویه و قومی که بواسطه حضرت الیاس میرسد یک طبقه
است و چهار طبقه بواسطه رئیس الصحابه ابوبکر رضی الله میرسد گنگیه شهابیه شفکینه جوبریه و بواسطه
حضرت عمر فاروق سه سلسله میرسد عمریه حنفیه ادهمیه و یک بواسطه حضرت عبد الله بن عباس میرسد
و یک سلسله بواسطه ابی درداء رضی الله عنه میرسد و اسامی نه خانواده که بواسطه حضرت حبیب عجمی
بحضرت حسن بصری میرسند اینست حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان چون اسامی هر چهارده خانواده بدانستیم

از شمایل لطیفه و برخی از خصایل شریفه ایشان و سبب توبه هر کدامی این خوب گیتان بشنود بدیب
از سر حلقه دودمان کبار و مقدمه خاندان روزگار حضرت حسن بصری کرده شد که پرورده خوان مصطفوی
و برآورده دستارخوان مرتضوی بوده اند و مادر ایشان از موالی ام سلمه بود رضی الله عنه چون
بکاری اشتغال می نمودی حسن در گریه آمدی ام سلمه پستان خود را در دهان او نهادی و او
مکیدی چنانکه داب طفلان است قطره چند شیر از غایت مهربانی از پستان او چکیدی و در دهنش افتادی
آورده اند چندین برکات که در وی پدید آمد از خاصیت آن شیر بود **مثنوی** نهاده اند نهاد آن
چشمه شیر ز لطف پاک آن دانای تقدیر بکه هر کو قطره از وی چشیده بز شیرستش به سر شیری رسیده
نقل است که یکروز حسن بصری در عهد طفولیت از کوزه پیغامبر صلی الله علیه وسلم آب خورده در خانه
ام سلمه حضرت علیه السلام آمدند پرسیدند که این آب ازین کوزه که خورده گفتند حسن گفت هر چند که علم
بوی سرایت خواهد کرد و نیز حسن را روزی ام سلمه در کنار حضرت علیه السلام نهاد از انجا که نهاده
عزیزی ایشان بود دگر گفتند و دعای در حق او کردند و اینهمه آثار از ان دعا برآمد **نقل است**
که روزی حضرت علیه السلام وضو میکردند و دستار مبارک خود را بنزدیک نهاده بودند حسن در
بود بازی کنان آمد دستار مبارک را گرفت و بر سر خویش نهاد اصحاب گفتند بی ادبی کودک بی ادبی
لکن حضرت علیه السلام فرمودند که بگذارید که وی بزرگ خواهد شد و مقتدای روزگار و پیشوای او دا
خواهد بود و دستار ولایت من بسر وی راست خواهد برآمد **قطعه** نگویم ... بادی ...
ادیب روزگار خویش گشته به نه دستارش بدست آورد بحکم ... دست ... بدیشش گشته
نقل است که چون او در وجود آمد به پیش عمر خطاب رضی الله عنه بردند فرمود که سموه حسنا فانه حسن الوجه
ام سلمه رضی الله عنها پرورش و تعهد وی بکردی شفقتی که داشت در پستان وی شیر پدید آمد چنانچه
میگفتی خدا وندا او را مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن از صحابه دریافت هفتاد بدری
و ارادت او بعلی رضی الله عنه بود و بعضی برآنند که ارادت او بحسن بن علی بود و اول کار وسبب توبه
او آن بود که گوهر فروشی کردی و او را حسن لولوی گفتندی وقتی به روم شد نزد یک وزیر رفت وزیر او را
گفت که با امروز جائی میروم موافقت میکنی گفت میکنم پس بصحرای رفتند حسن گفت که خیمه دیدم از
دیبا زده با طناب ابریشمی و میخهای زرین و سپاهی بیکران دیدیم که بالت حرب تمام گرد خیمه میگشتند
و چیزی میگفتند و میرفتند ناگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد تن گرد هر یک خیمه بگشتند و برفتند
و بعد از ان جمعی پیران با صفا بیامدند و بگشتند و برفتند بعد از ان زنی چند دیدم با شکوه که همچنان
کردند و برفتند بعد از ان کنیزکان ماه روی قریب چهار صد تن هر یک با طبقهای زر و جواهر
بسر آمدند و همچنین کردند و برفتند آخرین مرتبه قیصر و وزیر در خیمه شدند و چیزی گفته بیرون
آمدند حسن گفت که من متحیر شدم و گفتم این چه حالت باشد از وزیر سوال کردم گفت قیصر را پسری

نام ابن حسن ... بصری ... ابن حسن ... بلد ... ۹۵ ... اول ...

روایت فضیلت حضرت خواجه حسن بصری

صاحب جمال بود ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق در معالجه او عاجز شدند عاقبت وفات یافت در
خیمه در خاک کردند هر سال یکبار بزیارت او آمدند اول آن سپاهیگران که دیدی بیایند و گویند ای
پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمد بجنگ دفع توانستمی کرد با همه جانها فدا کردمی تا ترا باز ستدمی
اما این حال از کسی هست که با وی هیچ روی کارزار نتوان کرد این بگویند و باز کردند آنگاه فیلسوفان
و دبیران بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش فیلسوفی و علم و خرد دفع این کار توانستمی کرد تقصیر
نکردمی این بگویند و باز گردند پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر بشفاعت و زاری و بدانش
و خودشناسی دفع این حالت توانستمی کرد بکردمی اما این حال از کسی هست که شفاعت و زاری آنجا
بکار نیاید پس کنیزکان ماهروی و ثمن بوس با طبقهای زرین بیایند و گویند ای خداوندگار ما اگر مال
و جمال ترا باز توانستمی خریدن خود را فدا کردن تقصیر نکردمی اما اینجا جمال و مال قدری ندارد پس قیصر با
وزیر در خیمه رود و گوید که ای جان پدر بدست پدر چه بود برای تو لشکر گران آوردم و فیلسوفان
و دبیران و شفیعان و صاحب جمالان و مال و نعمتهای اکنون خود نیز آمدم اگر بدست من کاری آمدی
بکردمی اما این حال از کسی است که پادشاهان روی زمین با همه جلالت در پیش او عاجزند سلام بر تو
باد تا سال دیگر این بگویند و باز گردند این سخن در دل حسن کار کرد و در حال بازگشت و ببصره رفت
و سوگند خورد که هرگز در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود در ریاضت کار او تا بجای رسید
که هشتاد سال طهارت او جز در مسجد شکست نشد بیان ابنا عبد الله بن عوف پنج تن بودند مرید
شیخ عبد الواحد بن زید شدند هر یکی خود را منسوب بحضرت عبد الواحد بن زید کردند نسبت پدر وجد
و شهر خود را محو دیدند شیخ حضرت عبد الواحد بن زید این پنج تن را خلافت دادند روش و طریق
ایشان اینست هر یک حافظ کلام ربانی بودند و علوم بکمال داشتند ریاضت و مجاهده بسیار
میکشیدند و خلوت در بیابان داشتند صایم الدهر و قایم اللیل بودند و افطار ایشان بمیوهای
جنگلی و گیاههای بیابان بود بطریق طی ستة شبانه روز هرگز صاحب جانی را بیجان نکردند بیت
میازار موری که دانه کش است * که جان دارد و جان شیرین خوش است * دستش از جامه خویش گاهی
نکشیده اند مار و کژدم را نیازرده اند اگر کسی را میل صحبت ایشان شدی و یا کسی خواستی که ارادت
با ایشان آوردی او دل خود را در صلاح انداختی قرآن حفظ کردی چون قرآن از بر خواندن آمدی
بعده تلقین ایشان یافتی و ایشان کسی را در صحبت خود جای دادندی که او حافظ کلام ربانی بودی
یکسخته ره روز و یک ختم در شب کردی و بعد سه روز افطار کردی بگیاه بیابانی و بمیوهای جنگلی سکندر نامه
دو تن اینجا به بیابان جوین ساختن * دل آنجا بگنجینه پرداختن * بکن طعمه خود گیاهای خاک * که حاصل
شود صحبت جان پاک * و از اسباب شادی دنیاوی و علایق هوای تجرید کردندی تا انکه بشرف
ارادة ایشان مشرف شدی و بعد ارادة ایشان هرگز میل دنیا نکردی دیگر و خانه و مسکن

نگردیدی و در شهر و قریه در نیامدی بکوه و بیابان جای گرفتی بیت هر که در راه عزیزان نهاد
سر بسوی بیشه و صحرا نهاد ازان روز باز هر که در خاندان زیدیان اراده آورد او مجرد و فرد گشت
لباس زیدیان پلاس است و اکثر حال برگ درختان میکردندی طلب رزق از کسی نکنند و اگر کسی
فتوح فرستد او هم نکند و فی الحال آنرا بصرف غربا و مساکین سازند و بنفس خود اصلا خرج
نکنند و ایشان سلیم القلب اند اگر کسی ایشانرا از بیابان بگیرد و بیارد و بنده خود کند دم نزنند
خدمت وی بواجبی بکنند اگر ویرا بفروشند بعبودیتش اقبال نمایند توقف در دل هیچ
اندوه نیارند قطعه چه آزادگانند در روزگار که هر کس کند بنده شان تن دهند دگر بهر شان
فروشد کسی بجان و دل از بندگی دم زنند عیاضیان می پیوندند بحضرت شیخ فضیل ابن عیاض
که از طبقه اولی است کنیت ابوعلی داشت باصل از کوفه و قیل از خراسان از ناحیه مرو و بعضی برانند
که وی بسمرقند زاده بباورد و بزرگ شد و کوفی الاصل و قیل بخاری الاصل والله تعالی اعلم وفات
وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مایه بوده بسبب قاری که در نزدیک چاه زمزم خواند و یوم القیمه
ترى المجرمین الایه بشنید نعره زد و جان بداد آری از دوستان او لذ عاشق جان شعر
من مات عشقا قلمت کذا ابدا الاخیر فی عشق بلا موت وسبب توبه ایشان در طبقات الصوفیه
هیچ تصریح نکرده اند بلکه از انجا معلوم شد که آبا و اجداد در دلش زاده بودند اما در تذکرة الاولیا
سبب توبه ایشان از جمع قطاع الطریق نوشته است چنانکه مشهور است و سیرت عیاضیان اینست که
دایم الاوقات مسافر باشند و مجرد باشند و اقامت جای نگیرند خانه و زن هرگز نکنند خرقه
پیوندکی پوشند جامه که در راه افتاده باشند نمازی کنند و در خرقه خود وصل کنند هر جا که شب
افتد نماز شب آنجا گذارند و همانجا قرار گیرند شب تمام زنده دارند اگر ناطلبیده و ناخواسته چیزی
برسد بخورند و اگر نه فاقه کنند چون صبح شود فی الحال روان شوند اکثر حال پای برهنه باشند و افطار
بعد سیوم روز برابر مهمان کنند اهل ریاضت و مجاهده اند و بکسی نیامیزند اگر ارادتمندی تلقین
ایشان خواهد یا بهل بارادت ایشان بیارد او باید که وی دل خود را از آب وحدت تابان
حذار بشوید و آنچه در ملک اوست همه در راه خدای بفقرا و مساکین بدهد و تجرید گزیند و فاقه را شعار
خود سازد و اولاد و احفاد خود را بخدا گذارد و روی بدرگاه خدا تعالی آرد بعده بشرف ارادت ایشان
مشرف شود قطعه شعار و سیرت این خوب کیشان چنین بوده که آن مذکور گشته قید خانه و
فرزند و اسباب شده آزاده و مسرور گشته ادهمیان می پیوندند بحضرت سلطان ابراهیم
بن ادهم که از طبقه اولی است کنیت او ابواسحاق و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور
البلخی و او از ابنای ملوک است و سبب توبه وی آن بود که روزی بصیدگاه بیرون رفته بود ندا
آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند مثنوی برآمد چون بسوی صید طیاره

ندا آمد ز نزهت گاه جبار * که ای صیاد صید بیشه تنگ * بصید خویشتن ناکرده آهنگ * ترا از بهر کاری آفریدند * نه از بهر شکاری آفریدند * ویرا باستماع این نوید آگاهی پدید آمد و دست در دامن طریقت زده و سفر مکه پیش کرد و رسید بانچه رسید اما در تذکرة الاولیا سبب توبه وی چنان آورده‌اند که او سلطنت بلخ می راند و عالمی زیر فرمان او بود چهل سپر زرین و پنجاه گرز زرین و مرصع در پیش او میرفته شبی در کاخ سلطنت خویش خفته بود و هفتاد جواری با انواع هنر آراسته و بزیور حسن پیراسته در خدمت او بودند ناگاه شخصی مانند اعرابی بالا سقف خانه بجنبید گفت کیست گفت آشنایم گفت بر بام خانه چکار میکنی گفت شتری گم کرده ام میطلبم ابراهیم گفت چه نادانی که اشتر را بر بام می طلبی همه شتر را بر بام بر آمدن اشکالی دارد گفت از تو هم نادانم که تو در حرم ناز و بجامه خواب اعزاز خفته خدا می طلبی این از آن مشکل تر و بصد هزار مرتبه از آن اعجوبه تر از استماع این سخن هیبتی در دل ابراهیم آمد دست از همه دشت چون صبح سعادت دمید و نسیم دولت ابدی وزید بیرون آمد و بار عام داد ناگاه مردی با هیبت در آمد و پیش تخت مشی میکرد که هیچ کس را از زهره آن نبود که چیزی گوید یا امتناع او کند ابراهیم گفت چه میخواهی گفت درین رباط فرود می آیم ابراهیم گفت این خانه منست گفت پیش از تو خانه که بود گفت خانه پدرم گفت پیش از پدرت خانه که بود هم چنین تا چند مرتبه همین اسلوب گفت و گوی شد بعده آن مرد گفت پس این اگر رباط نباشد چه باشد و غایب شد ویرا این حالت از هم بر دو حیرت زده سر بصحرا نهاد و میگردید تا او را در یافت مردی گفت تو کیستی گفت خضرم آشنی در جانش افتاد و میگشت تا از لشکر جدا افتاد ناگاه آوازی شنید که بیدار باش پیش از آنکه مرگت بیدار کنند **بیت** زهی بیدار بختی کز سر خواب * شود بیدار پیش از مرگ بیداد * چون این آواز بشنود از دست رفت ناگاه آهوی دید خود را بوی مشغول کرد آهو بسخن در آمد و گفت ترا از برای این کار آفریده اند روی از آهو بگردانید شبانی را دید کلاه مرصع و قبای زربفت خود بوی داد و نمد او گرفت در بر کرد و روی براه نهاد و سیرت این طایفه آنست که پای و سر برهنه دایم الاحوال مسافر باشند تهی دستی و تهی شکمی شعار خود سازند و تهی کیسه باشند چون حضرت سلطان اشرف ارادت فضیل بن عیاض مشرف شدند خرقه چهارده من عجمی در بر کرده و بروایتی ده من عجمی و بروایتی نه من و بروایتی هفت من از هفت من کسی کم نگفته و ایشان این خرقه خود را بمریدی داده‌اند و خود را ادهمی گویانیدند نسبت آبا و اجداد و شهر محو ساختند تا غایت ادهمیان خرقه هفت منی و نه منی در بر میکشند و بر.. هی سلطان در همه حال باشند تجرید و تفرید و احبی گزینند در سفر و حضر ذکر جلی گویند این فقیر چون بشرف ملازمت حضرت شیخ قوام الدین ادهمی مشرف شد وی مرا امر کرد در راه و بخانه بذکر جلی که بنابر این امر مداومت مینمایم در سفر و حضر ام ویرا اگر چه بعضی معاندان بسبب اقدام این امر کمر انکار بسته در معرض جدل بوده‌اند و هر چه از فتوح از ماکولات بی ارادت ایشان برسد بفقرا

مساکین زود صرف کنند و بطفیل او نهاد خود هم دو سه لقمه بخورند و تمام شب زنده باشند هر که ارادت
ملازمت و صحبت ایشان باید باید که آئینهٔ دل خود را از زنگار هوای کونین مصفا کند و نفس خود را باوامر شرایع
مهذب گرداند چون نفس او بامتثال اوامر استقبال کند بعده بشرف ارادت و صحبت ایشان مشرف شود
مثنوی هر که در راه سلوک از روی صدق بجادهٔ شهزاده ادهم گرفت ره بایدش اعراض از کونین

تذکرهٔ خانوادهٔ هبیریان

و جان ها راه در ره پیمودن ادهم گرفت ٭ هبیریان می پیوندند بشیخ هبیرة البصری و سیرت ایشان چنان
است که در شهر و قریه هرگز جای نسازند در خرابه و بیابان گردند و تجرید باشند و اکل ایشان سبزه گیاه
و ثمرات بیشه و غلات حیاض شب و روز با وضو باشند و فتوح قبول نکنند که ما خدای را برای خدای پرستیم
نه برای جیفهٔ مردار و ما بندگی خدای محبت خدای را میکنیم و افطار بطلی بسبزه و نمک کنند و برای ارادهٔ و صحبت
ایشان مردم را تصفیهٔ ظاهری و باطنی لازم است بی این حال بشرف ملازمت ایشان یافتن نوعی از محالات
است **قطعه** شنو از سیرت ایشان که چون گنج ٭ برون از خانه در ویرانه باشند ٭ ز خود وارسته و از خان و مانهم
انیس صحبت جانانه باشند ٭

تذکرهٔ خانوادهٔ چشتیان

چشتیان می پیوندند بشیخ ممشاد علو دینوری و مبدای چشتیان از شیخ ابو اسحاق
چشتی است و چشت دو اند یکی از ولایت خراسان و آن شهریست دویم در ولایت هند میان ملتان و اچه آن
قریه قربت بملتان است و شیخ ابو اسحاق چشتی از خراسان است و صحیح آنست که از شام است ایشان شیخ
ابو اسحاق شامی گویند او از ابدال بوده اند و چشت کفر بود و ابو اسحاق آنرا اسلام کرده بود بعده از چشت
ببغداد رفت و انجا مرید شیخ علو دینوری شده شیخ پرسیدند چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی گفتند
بعد ازین ترا ابو اسحاق چشتی گویند که شما خواجه چشت هستید و اسلام چشت از شما است خلافت ارزانی
فرمودند گفتند بروید در چشت که انجا جمعی از اکابر از نسل سلطان فرسنافه پیدا خواهد شد مربی و مقتدی
ایشان شما خواهید بود بحکم اشارت پیر بچشت آمدند و سلطان فرسنافه که از شرفا چشت بود خواهری
صالحه داشت بخانه وی گاهی تشریف می بردند وی را بشارت دادند که در خانه شما در تو پسری خواهد
بود که منبع اکابر و منشا را اثر خواهد شد چون سخن ایشان در ایام قریب بظهور پیوست و شیخ احمد ابدال
در وجود آمد ارادت به ایشان آورد از ان روز خواجگان چشت پیدا شدند و خواجگان چشت پنج تن اند
اول خواجه ابو اسحاق چشتی دوم خواجه احمد چشتی سیوم بعد از ایشان خواجه محمد چشتی چهارم بعد از ایشان
خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی پنجم بعد از ایشان خواجه قطب الدین مودود چشتی که بحضرت شیخ احمد
زنده پیل جامی اند که اظهار عصبیت شد آخر کدورت بصفا تبدیل یافت و کسبی فواید از ایشان خواجه حصول نموده است
و این پنج تن در چشت خاستند و ایشان را خواجگان چشت گویند هر که بر ایشان پیوندد و مرید ایشان
بود او را نیز چشتی گویند اما شمه از سیرت ایشان آنست که در شهر و قریه خانه بکنند و خلق را دعوت
از باطل بسوی حق کنند و دایم الاحوال معرض از دنیا و اهل آن باشند و ریاضت و مجاهده شاق
خود سازند بفقر و فاقه بسر برند و صحبت بفقرا و مساکین دارند و هم طعام با ایشان باشند و صاحب

بیان خانوادهٔ عجمیان

سماع باشند و اهل سماع را دوست دارند و اعراس پیران بکنند تعظیم فقرا از اغنیا زیاده
کنند و دستهای عزیبان خود میشویانند و آش و طعام پیش فقیران خود فراز کنند هرگز غنی را
الا ر فقیر جای ندهند و افطار ایشان اکثر نعمت بود و بالتفات باطن ایشان از دل مرید محبت زنگار
بر دگرد د و ایشان مرید را توبه زود دیکنانند **قطعه** کسی کز مریدان چشتی بود ٭ در و سیرتی از بهشتی بود
بظاهر شریعت بباطن حضور ٭ خزین هر دو سیومیش زشتی بود ٭ بهرکس باخلاق سازند ولیس ٭ اگر مسجدی
باکنشتی بود ٭ بطوفان بلوی جهان را چو نوح ٭ دم جود شان همچو کشتی بود ٭ که اشرف درین خاندان شکر و قسم
صفا بیشتر کم درشتی بود ٭ حبیبیان می پیوندند بحضرت حبیب عجمی که در بدایت حال مال بسیار و منال بسیار
داشت و مردم بوی معامله میکردند سبب توبه وی آن بود که حضرت حبیب هر روز در بصره بتقاضا رمعامله
خویش بدر خانه مردمان رفتی اگر بدادندی نیک و اگر نه پای مزد خود بستدی و قوت روزانه خویش ساختی
تا روزی بتقاضا رخود رفت و آن شخص بخانه نبود منکوحه او گفت من هیچ ندارم که بتو دهم پاره گوشت
بخانه دارم اگر باید بگیر گفت بیار گرفت و بخانه آمد منکوحه را فرمود تا دیک نهد منکوحه گفت دیگ نهادم
اما هیزم نیست و آرد هم نیست باز بهمان اسلوب از مدیونان هیزم و آرد آورد چون طعام بهم رسید سایلی
ندا بدروازه داد حبیب بدر آمد و بانگ وی زد و گفت این قدر که بتو بدهیم توانگر نشوی و ما درویش
نشویم سایل ناامید رفت چون دیگ را کردند خون شده بود زن و مرد باهم متحیر شدند که این چه واقعه
شد منکوحه او گفت که این شومی آن بانگ که بر سایل زدی حبیب چون این حال بدید پشیمان شد و روز
آدینه بود روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب رسید بهمدیگر
گفتند که دور شویم که گرد حبیب ربا خوار بر ما نه افتد حبیب را این سخن بسیار کوفت کرد بحضرت حسن
بصری آمد و توبه کرد چون از مجلس شریف مراجعت کرد باز بهمان راه کودکان برآمد کودکان بهمدیگر
گفتند که دور شویم که گرد حبیب تایب بر ما نشیند حبیب گفت الهی یکساعت که با تو آشتی کردم نام
مرا در تابیان آوردی و طبل دوستی در دلهای خورد و بزرگ زدی پس حبیب بخانه آمد و منادی کرد که
هرکه را حقی بر حبیب باشد بیاید بگیرد اموال خود را همه توده کرد مردم متقاضی بنال می آمدند و حق خویش
می بردند تا چنان شد که هیچ مال نماند همه مردم بردند یکی متقاضی آمد چادر منکوحه با و داد دیگری آمد نوبت
پیراهن خود داد و برهنه ماند در کنار آب فرات صومعه ساخت و در انجا بعبادت مشغول شد همه روز از حسن
بصری علم اموختی و همه شب بعبادت بسر بردی و عجمی از ان گویند که قرآن درست خواندن نتوانستی
کسانیکه باین خانواده منسوب اند شمه از سیرت ایشان آنست که ایشان دو تن از احفاد عبدالرحمان
بن عوف اند یکی مجتهد بود علم پیش جد خود عبدالرحمان بن عوف تحصیل کرده بود بسیار
صحابه را دیده بود نام او مبارک بن حمزه بن عبدالرحمان بن عوف بود دویم را شیخ العرب
محمد بن حمزه بن عبدالرحمان بن عوف می گفتند این هر دو برادران متقی و اصلح الناس و ذی علم

مرید حبیب عجمی شدند خلوت و عزلت اختیار کردند و خود را حبیبیان گویانیدند نسبت پدر و جد و شهر خود
محو ساختند حبیب عجمی این هر دو برادران را خلافت داد و گفت در دامن کوه حرا رفته در آنجا
مشغول شوید آمیزش بمردم نکنید و مجرد و منفرد باشید و افطار بعد هفت روز به یک خرما یا دو یا سه
زیاده ازین نخورید دوازده سال در کوه حرا مشغول بودند و بعد از حبیب عجمی در روز طعام و شراب
نخوردند و در محافل حضار نفرمودند و فتوح کسی قبول نکردند میوها بریا بانی و گیاههای کوهستانی بعد
بیست روز یا بعد چهل روز میخوردند و کسی را داعیه ارادة و ملازمت ایشان شدی باین افعال مذکوره
اقدام نمودی بعده بشرف صحبت و ارادت مشرف شدی قطعه کسی کز حبیبان عجمی بود ٭ ز تجرید و تفرید
بایدگزیده ٭ دل از آب و نان پایدش کند و باز ٭ به لب چشمه وصل شاید رسیده ٭ طیفوریان می پیوندند
بسلطان العارفین که از طبقه اولی است و نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جد او گبر
بود مسلمان شد و سبب اسلام وی آن بود که شخص مسلمانی بخانه وی آمد و وی کریم النفس بود
و مهمان پرست چون آتش کشیدند مهمان را معلوم شد که وی گبری است دست از طعام باز کشید
سروشان گفت موجب دست کشیدن از طعام چه بود گفت من بیگانه ام در خانه بیگانه طعام نخورم
بخاطرش رسید که این از کرامت نفس من بود که مهمانی از خانه من گرسنه رود ایمان آورد نقل است
از سید الطایفه که فرموده اند که بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملایک علیهم السلام
میدان جمله روندگان که بمجال توحید رسند بدایت میدان بایزید است جمله مردان که بدایت
او رسند نهایت خویش یابند و دلیل برین سخن آنست که بایزید میگوید که دویست سال بر بوستان
نگذرد تا چون با گل بشگفد حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید که هژده هزار عالم از بایزید
می بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است حق محو است سبب توبه وی آن بود که چون مادرش
بمکتب فرستاد چون بسوره لقمان رسید بدین آیت که أن اشکر لی و لوالدیک از استاد معانی وی
پرسید استاد گفت حق سبحانه تعالی میفرماید شکر کن مرا و پدر و مادر خود را این معنی در دل وی اثر
کاری کرد لوح بنهاد و دستوری خواست و بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه کار آمده عذری نهاد
یا هدیه آورده گفت نه در قرآن چون باین آیت رسیدم و بمعانی وی مستفید شدم نزد تو
آمدم که من خدمت دو مخدوم نتوانم کرد یا از خدای درخواه تا همه آن تو باشم یا مرا بخدای
بخش تا همه آن او باشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود بتو بخشیدم پس بایزید از
بسطام برآمد و راه سلوک در پیش نهاد و اتفاق افتاد آنچه افتاد آورده اند که سلطان العارفین صد
و سیزده مشایخ را دریافته و صحبت کرده یکی ازان حضرت جعفر صادق است رضی الله عنه صد و
و پنجاه سال عمر داشت و تربیت کمال از حبیب عجمی یافت و چندی از مریدان صادق و از
طالبان واثق که بخدمت سلطان العارفین بودند نسبت خود بطیفور کردند و خود را بطیفوریان

۵۷ ذکر خانوادهٔ طیفوریان

گویانیدند نسبت آبا و اجداد و شهر و احصار را معدوم دیدند و روش ایشان آن بود که چون خلافت یافتند و خرقه پوشیدند و خرقه را بایزیدی میگفتند و خرقهٔ ایشان چهار گونه هست و طیفوریان چهار تن بودند شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد و شیخ مسعود طیفوری خرقهٔ شکر پاره کرده آنرا آنتاچه هم گویند در بر کرد و شیخ محمود طیفوری با هزار رشته سیاه که آنرا خرقهٔ هزار میخی گویند در بر کرد و شیخ ابراهیم خرقهٔ خشت پاره مربع در بر کرد و شیخ احمد طیفوری خرقهٔ صوف در بر کرد و هر یکی سر در راه حق نهادند بعد ده روز و هفت روز افطار میکردند و از دنیا و اهل آن گریزان بوده اند جز دام و دد انیس ایشان دیگر نبودی و طیور و وحوش آمده زیارت ایشان میکردند و ذوی الروح رانمی آزردند هر کرا داعیهٔ ارادت و صحبت ایشان شدی باین اوصاف مذکور موصوف می شدی آنکه بسعادت ادراک پابوس ایشان رسیدی قطعه کسی کاندر ره طیفوریان است ✽ هوایش از جهان کافور باشد ✽ عروس کون را از گوشهٔ چشم ✽ نه بیند گرچه از حور باشد ✽ کرخیان می پیوندند بحضرت معروف کرخی که از طبقهٔ اولی هست و از قدماء مشایخ استاد سری سقطی و غیر او کنیهٔ او ابو محفوظ هست نام پدر وی فیروز و فیرزان است و قیل معروف الکرخی بن علی الکرخی پدر وی مع نی بود آنرا ذکر ده بود دربان امام علی بن موسی رضا علیهم السلام گویند که وی بدست امام مسلمان شد روزی بار عام داده بود و ازدحام کردند در زیر پای آمد و هلاک شد بعضی برانند که وی را پدر آدان صبا بمکتب بردند بمعلم ثلاثه معلم آغاز کرد که بگو خدا ثالثه است گفت خدا یکی هست هر چند سعی کردند در تر سانیدند از زبانش جز یک دیگر نه بر آمد بیت کسی کو را دم توحید باشد ✽ یکی گوید اگر سر بریده باشد ✽ چون دین پدر قبول نکرد آواره اند بحضرت علی بن موسی رضا آمد مادر و پدر چون دیدند که از ما میرود گفتند کاشکی آمدی ما پا هم دین وی قبول کردمی آخر آمد و مادر و پدر را پیش امام برده به اسلام در آورد خود در ارادت داؤد طائی در آمد و خلافت از انجا گرفت و داؤد طائی خلافت از حبیب عجمی یافت پس هر ندانی که بحضرت معروف شدند خود را کرخیان می گویانیدند و کرخ نام محلتی هست در بغداد و سیرت ایشان آنست که دائم الاحوال از دنیا معرض بودند و بیشتر اوقات از ترس حق تعالی ایشان را در گریه رود و کلمهٔ نفی و اثبات بسیار گویند و قید کشف بمرتبه رسیده بودند که از عرش تا ثری در نظر ایشان پیدا بود هر که داعیهٔ ارادت ایشان گرفتی بهدیت ایشان اختیار کردی الشرف اراده مشرف شدی رباعی کسی کز دودهٔ معروف باشد ✽ بافضل خدا موصوف باشد ✽ بعرفان بایدش معروف بودن ✽ نه از جاه جهان معروف باشد ✽ سقطیان می پیوندند بحضرت خواجه سری سقطی از طبقهٔ اولی هست کنیهٔ او ابو الحسن و استاد جنید و سایر بغدادیان است از قران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت درست بوی کنند سوم ماه رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین از دنیا برفت حضرت

ذکر خانوادهٔ کرخیان

ذکر خانوادهٔ سقطیان

سید الطایفه میفرمودند که ما رایت عبداً اعبد من السری حمات علیه سبعون سنة ما روی مضطجعاً الا فی
علة الموت روزی سید الطایفه بخانه سری در آمد سری خانه خود را میرفت و میگریست و میخواند
شعر لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرح فلا ابالی طال اللیل ام قصر او نسبت سقطیان بحضرت سری
سقطی است که مرید و خلیفه حضرت معروف کرخی بود و سقطیان سه تن بودند از ابنا ملوک برمک
اول شیخ عزیز بن ملک یحیی برمکی دویم شیخ عمر بن ملک فضل برمکی سیوم شیخ علی بن ملک عبد الله برمکی
خلیفه بغداد بودند چون این سعادت مندان را توفیق توبه رفیق شد ارادت بحضرت سری سقطی
آوردند و راه سلوک پیش گرفتند و خود را سقطیان گویانیدند ایشان انساب ابا و اجداد ترک
دادند و شمایل ایشان همچنان که دیگران داشتند بوده مگر آنکه ممتاز بودند بیکی ازین اوصاف
که هر سه تن معتکف می بودند بعد از سه روز یکی از ایشان در وقت شام بر آمدی و ده خانه در یوزه
کردی ما یحتاج خود و دیگران ساختی شخصی در آمد با ایشان و بشرف ملازمت مشرف شد و درخواست
کرد که چرا فتوح قبول نمیکنند که ازین تفرقه تخلیص باید گفتند که چون فتوح قبول کنیم ما بر بنیاد
زده باشیم و دیگر کسی که فتوح آرد حاجتی داشته باشد پس خاطر ما بحاجت او متعلق بود چون حاجت
بر آید فتوح حلال بود و اگر نه چنانکه معلوم است دیگر کسی که فتوح آرد خاطر ما و متعلق باشد که خلیفه آدم
مجبول برین است که خاطر بجانب محسن میکشد و داعیه محبت او میکرد و چون چنین شد شریک در محبت
دیگری را کرده باشیم و بیک وضو مغرب نماز بامداد گذارند و وقت قیلوله خواب کنند و ذکر حلقه
حلقه زده دوست دارند و کسی را که ارادهٔ ملازمت ایشان شدی باین اوصاف موصوف شدی
بعده بشرف ملازمت ایشان رسیدی قطعه کسی که سر بسری دو دسه سری دارد ز سه سری ز سر جان
خویش بر گذرد چو سر بسر به چنین سروری شود مسرور ضیائی لمعه شمعش بدهر در گیرد جنید
می پیوندند بحضرت جنید بغدادی که از طبقه ثانیه است کنیة او ابو القاسم و لقب قواریری و زجاج
و خراز هست قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و خراز از آنکه خز بافتی
اصل او از نهاوند است و مولد و منشا وی بغداد است و مذهب ابو ثور داشته و مهینه شاگرد
شافعی است با سری و سقطی و حارث محاسبی و محمد قصار صحبت داشته بود و شاگردان ایشان بود و
از ائمه سادات این قوم است و همه بوی نسبت درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی
و غیر هم ابو العباس عطار گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد حضرت
رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم که همه عمر روز با جنید صحبت داشته
ام یعنی هر که یکروز بصحبت جنید بوده باشد از وی هرگز بی ادبی نیاید فکیف که در همه عمر در
ملازمت او بوده باشد شیخ ابو جعفر حداد گویند اگر عاقل مرد بودی بصورت جنید بودی گفته
اند از بین طایفه سه تن بوده اند که چهارم ایشان نبود جنید بغدادی و ابو العباس ... حداد

ایشان و ابو عثمان حیری نیشاپور و خلافت حضرت سید الطایفه از سری سقطی یافته اند و جنید را
دو تن بوده اند یکی شیخ عثمان بن علی دقاق دوم شیخ محی الدین منصور این هر دو عزیزان
آراسته و پیراسته درگاه حق تعالی بودند و غیر این مشایخ بسیار بوده اند که نسبت بحضرت
سید الطایفه درست کنند در سن سبع و تسعین و مایتین رفته از دنیا کذا فی الطبقات و
الرسالت القشیریه و فی تاریخ الیافعی سن مات سنته و تسعین و مایتین و قیل تسع و اربعین و
مایتین و شمایل ایشان همچنانکه بود که دیگران را از آن نیابت یک صفت بود که ماکولات و مشروبات
ایشان از واسطه ملکی که بصورت آدمی بوده آورده اند و هاتف آواز میداد ایشانرا که شما بکار
ما مشغول باشید و من در حوایج شما مشغول ایم اگر سایل به ایشان آمدی حاجت او از غیب
روا گشتی و چون افطار ایشان از چهل روز زیاده بودی فرشته بصورت آدمی قدحی شیر
کرده آوردی و گفتی که لا یاکل و لا یشرب صفت ملکی ست بمبالغه تمام افطار کنانیدندی و زبان
ایشان منفذ احکام الهی و مجری اسرار نامتناهی بود و هر کرا ارادت ملازمت ایشان شدی
باوصاف مذکوره موصوف شده بارادت و صحبت ایشان رسیدی رباعی کسی کرده
حضرت جنید است ۞ زخط هر دو کون ادنا امید است ۞ زبهر قطع شاخ ماسوی را ۞ کشیده تیغ
همچون برگ بید است ۞ کازرونیان می پیوندند بحضرت سید الطایفه جنید بغدادی و حضرت
سلطان ابو اسحاق کازرونی امیر کازرون بودند و سلطنت ترک کرده بارادت و مرید حضرت
شیخ عبد الله خفیف شدند در طبقات الصوفیه آورده اند که انتساب شیخ ابو اسحاق در تصوف شیخ
ابو المعالی حسین بن محمد بن الفیروزآبادی است و ارادت حضرت شیخ عبد الله خفیف بخواجه
محمد رویم است و حضرت خواجه محمد رویم مرید حضرت سید الطایفه اند چون شرف اراده شیخ
ابو اسحاق بشیخ عبد الله خفیف شد فرمودند که ای ابو اسحاق کازرونی هم ترا دین و هم ترا
دنیا دادیم تو علم و طبل افراز و شرع علم و طبل در لطیفه او گفته آید انشاء الله رباعی کسی کرده
دوده اسحاق باشد ۞ هر دم نادر آفاق باشد ۞ زند گر کوس دولت را بهمت ۞ صدایش نغمه نه
طاق باشد ۞ فردوسیان می پیوندند بحضرت جنید بغدادی ابتدای فردوس از سهروردی
زبده ایشان شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی و فردوسیان مرید یک پیر اند روزی
سید الطایفه بخانه پیر آمدند بواسطه که حضرت شیخ نجم الدین کبری که یکی از اکابر فردوس اند و شیخ
علاء الدین طوسی که یکی از اکابر طوس اند میان یکدیگر اخوت دینی داشته اند قضا را هر دو اکابر
بحضرت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی آمدند و عرض کردند که عمر بسر آمد و کار هنوز بسر
نیامد فرمودند که ما هم درین داغ مبتلا ایم اگر روی مقصود دیدن میخواهید در حلقه ارادت
کسی در آیید گفتند هر جا که حکم شود فرمودند که ما هم هنوز بشرف ارادت مشرف نشده ایم

حقیقت / در طبقات / در رساله قشیریه / و در تاریخ / یافعی است / مشروبات / صدود و / ادب / رسید / بعض / و وصف / و حیله / خمر / بفیض

سلسله کازرونیان

سلسله فردوسیان

بخانه بزرگی است محرم اسرار و جامع العلوم و الانوار که شیخ وجیه الدین ابو حفص نام دارد
و بیاید ما هر سه کس در شرف ارادت او مشرف شویم چون بدین سعادت مند گشتند
حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص حضرت ابو نجیب سهروردی و حضرت شیخ علاء الدین طوسی
را خلافت داد امر کرد که باوای مسکن خود روید مردم آنجای را توبه و ارشاد کنید و حضرت شیخ
نجم الدین را دست گرفته تسلیم شیخ ضیاء الدین ابو نجیب کردند و گفتند که کار این را شما بر خود دیگر
که رسم درویشی از وی تازه خواهد شد حضرت شیخ ابو نجیب شیخ نجم الدین را هفت ماه در بازار ... خود دا
اند و آخر خرقه پوشانیده اند و گفتند که شما از مشایخ فردوس هستید از آن روز باز دوده فردوسیان پدید
شد نسبت شیخ نجم الدین کبری و شیخ ضیاء الدین ابو نجیب بشیخ وجیه الدین ابو حفص سهروردی میر
و شیخ وجیه الدین به شیخ احمد اسود و ایشان بممشاد علو دینوری و ایشان به جنید بغدادی و جنید بسری
سقطی و ایشان به معروف کرخی و ایشان بداود طائی و ایشان بحبیب عجمی و ایشان بحسن بصری رضی
الله عنهم و نسبت فردوسیان و سهروردیان از معروف کرخی ممتاز میگردد و معروف بعلی رضا و علی رضا
بموسی کاظم و موسی کاظم بجعفر صادق و جعفر صادق بمحمد باقر و محمد باقر بزین العابدین بحسین بن علی
و حسین بن علی بعلی مرتضی رضی الله عنهم حضرت شیخ رکن الدین فردوسی در رساله خود آورده اند که
فردوسیان جمله بحضرت شیخ نجم الدین اکبر امیر سند و شیخ علی رضا نعمتی از پیر خود موسی کاظم یافته و امانت
بمریدان آخرین خویش داد و پند گفت که این نعمت نصیب نجم الدین کبری است که بعد از چندین نسب
فرو تر خواهد آمد و بهر کس که رسید بدیگری داد و همین وصیت کرد تا رسید بحضرت نجم الدین الکبری تا گی
کسی کز دودهٔ فردوسیان است ٭ معاد او بنجم الملة و الدین است ٭ بدایت سلسله از کبرویه بالیشان گشته
انتساب و انیست طوسیان می پیوندند بحضرت شیخ جنید بغدادی بسه واسطه فردوسیان و طوسیان
در یک خرقه اند اما شرط سیرت ایشان شمه آنست که سماع فرا میر از اضاف او تمام بشنوند و در رقص
بدرآیند و اذکار جهریه را مبالغت نمایند هر چه رسد از خیر و شر سر باز نزنند و تتبع و تفحص در وی جایز اندازند
مضمون ما صنع الله فهو الخیر در کار بندند و انعام برابر دهند در مسلم و کافر تفریق نکنند مصرع
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ٭ مهمان کافر و مسلم را برابر تعظیم کنند هر کرا داعیه ملازمت ایشان
باشد برین افعال اقدام نماید و بشرف صحبت ایشان مشرف شود قطعه کسی کز دودمان طوسیان است
بنزدش کافر و مسلم برابر چه ایشان مظهر لطف خداوند ٭ جلال و لطف سوی اوست دایر ٭
سهروردیان می پیوندند بحضرت سید الطایفه جنید بغدادی بسه واسطه شیخ ضیاء الدین ابو نجیب
سهروردی بدو واسطه بحضرت شیخ ممشاد خلیفه حضرت سید الطایفه است و شمه از لطایف ایشان
آنست که حضرت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی پیش از دوازده سال نفس خود را بو
هفت روز آب دادی و ستعزما بخوردی چون بشرف ارادت خلافت مشرف شد مدة سی سال

ذکر دودمان طوسیان

ذکر دودمان سهروردیان

خواب نکردی وشب و روز روی بقبله نشستی از عرش تا فرش بار نظر مریدان ایشان مخفی نبود این
مقدار مشایخ را که نسبت بخانواده سهروردیه است بدو دودمان دیگر ملحق بوده باشند رباعی کسی کو دم
از دوده سهروردی زند باید ش بهر دو سهروردیه بگذارد چون بوقت سحر شگفته بدوا دم سهروردی
این چهارده دودمان که معروف مشایخ اند شرح ایشان کرده آمد و دیگر دودمان که از ایشان متخرج
شده اند و از سادات مستنبط گشته و از حضرت اویس قرنی مقتبس یافته گفته آید انشاء الله تعالی حوالی
این لطیفه که می آید اما منشأ خانواده اویسیه گفته آید بهمین لطیفه که شیخ الطریقه شیخ فرید الدین عطار
قدس سره گفته است که قومی از اولیاء الله عز وجل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت
اویسیان نامند که ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم در حجره عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را داده رضی الله عنه
و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذالک فضل الله یوتیه
من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی طالبان را
بحسب روحانیه تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیان
اند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار
شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین کبری با ایشان می پیوندد
و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتدای سلوک ذکر
این بود که علی الدوام گفتی اویس اویس حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش از رسیدن
بشرف حضرت مخدومی این فقیر را توجه باین مقام بود که روحانیه متبرک حضرت اویس مرا درین راه
آورده و داعیه سلوک زیاده کرده و باعث این دولت حضرت خضر علیه السلام شده و بعضی مشایخ
را که اول وهله این سعادت روی نماید آخر بدولت دستیاری بزرگی از بزرگان روزگار شرف
سلوک نیز محصول میگردد و بعضی در آن ورطه از ابتدای تا انتها می باشند چنانچه حضرت خواجه نظام الدین
گنجوی که اویسی بوده اند از ابتدا تا انتها هم درین وادیه مانده اند چنانکه از اشعار ایشان بوی آن
می آید مثنوی اگر بی رخود گلبنی دیدمی : گلی سرخ یا زرد از و چیدمی : چو از ران خود خورد باید
کباب : چه گردم بدر یوزه چون آفتاب : و حضرت خواجه حافظ که مقتدای مجذوبان روزگار و
محبوبان پروردگار بوده اند ایشانهم باین دولت مشرف بوده اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که چون بنده بشیراز در آمدیم و باکابر آنجا می مشرف شدیم و پیش از التقاء این
خسروی بما رسیده بود شعر حافظ از معتقدان است گرامی دارش : زانکه بخشایش بس
روح مکرم با اوست : ازینجا دانسته بودیم که او اویسی است چون باهم رسیدیم صحبت در میان
ما و او بسیار محرمانه واقع شده وقتی که در شیراز بودیم هرچند که مجذوبان روزگار و محبوبان

کرد گار را دیده بودیم اما مشرب وی بسیار عالی یافتیم دران روزگار هر گرا داعیه داشتن نیابت ابدال
می بود بوی توجه میکرد و اشعار او بسیار معارف نامی و حقایق کشای واقعه شده است اکابر روزگار
اشعار وی را لسان الغیب گفته اند بلکه بزرگی درین وادی گفته است که هیچ دیوانی به از دیوان خواجه
حافظ نیست اگر مروی صوفی باشد بشناسد و حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه مدار ایشان نیز
اویسی بوده اند و بسی مشرب عالی داشتند و بعضی علوم نوادر از هیمیا و سیمیا و کیمیا و ریمیا از ایشان
معاینه شد که نادر ازین طایفه کسی را باشد در یک سفر بمکه معظمه زاد الله تشریفاً و تکریماً هم صحبت بوده
و استفاده ها یکدیگر واقع شده است **لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة الکبرا** و سلسله بعضی مشایخ سلف و خلف و تواریخ وفات و مولد ایشان و اسامی خلفا تکمیل شان از
فواید اعراس و تحصیل فضایل روزگار از اکابر متعدده **قال الاشرف** سلسلة المشایخ مسلسلة
تصل الی شجرة المقصود من رابط ارق عنه عنق من لق المعلاده **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که هرچند که این فقیر از اکابر متعدده و اثر تشکره بهره یافته که شرح او از حد بیرون
است اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان بهشتی و دودمان چشتی ام تقریباً رباعی مشهور
از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر انشاد میکردند **رباعی** من بی تو دمی قرار نتوانم کرد احسان ترا
شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد این لطیفه
مشتمل کرده شد بچهارده شجره **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بدودمان چشت و خاندان بهشت
میرسند **شجره** در بیان سلسله قادریه و غوثیه **شجره** در بیان سلسله کبرویه **شجره** در بیان
سلسله سهروردیه **شجره** در بیان سلسله نقشبندیه **شجره** در بیان سلسله مشایخ گیسو دراز که
منشا مشایخ ترکستان است **شجره** در بیان سلسله مشایخ نوریه است **شجره** در بیان سلسله مشایخ
جعفریه **شجره** در بیان سلسله مشایخ شطاریه **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بسادات میرسند
شجره در بیان سلسله مشایخ فردوسیه **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بحضرت کمیل بن زیاد
میرسند **شجره** در بیان سلسله انصاریه **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بحضرت سید الطایفه میرسند

شجره اول در بیان سلسله مشایخ که بدودمان چشت و خاندان بهشت میرسند سلسله حضرت
قدوة الکبرا و هو لبس الخرقة الارادة و الاجازت من حضرت شیخ العارفین و قطب الکاملین
حضرت شیخ علاء الحق و الدین و هو لبس الخرقة و الارادت و الاجازت من حضرت
قدوة العارفین و زبدة الواصلین حضرت شیخ اخی سراج الدین قدس سره و هو
لبس الخرقة الارادت و الاجازت عن قدوة الکاملین و عمدة المتاخرین حضرت
شیخ نظام الحق و الدین المعروف شیخ نظام الدین اولیا سلطان المشایخ منه حضرت شیخ
اخی سراج الدین که سر حلقه خلفاء او بوده اند و اول کسی که از دیار او ده و ولایت

هندوستان بشرف ارادة وخلافت مشرف شده وی بوده واسم شریف وی حضرت شیخ
عثمان بوده از بس که حضرت سلطان المشایخ بوی التفات زیاده از اصحاب واحباب علیه داشتند
بلفظ اخی خطاب میکردند ونسبت وی انفاس متبرک بسیار رانده اند در حداثت سن که هنوز محظوظ
نشده بودند بشرف ارادة مشرف شده مسکن وموطن در خطه اوده داشتند والده ایشان
بلکهنو متوطن بوده بعد از مرور ایام وچندی از عوام جهت دیدن والده خویش بلکهنو میرفتند
اغلب احوال بخدمت بسر بردی وعمر شریف خود را در کنج خانقاه گذرانیدی ورخت واسباب
از کتاب وجز آن زیاده نداشتند در یک کنج خانه خود می بودند وگوشه دیگر جای نشست داشتند
چون بعضے از اصحاب اکه بموجب یار جهت خلافت گزیدند از انجمله خلافت ایشان را هم گزیدند چون
تذکره اسماء کبرای خلفاء بحضرت سلطان المشایخ گذرانیدند نسبت وی فرمودند که اول درجه
درین کار علم است چه ایشان از حلیه علوم رسمی وزیور معلوم کسبی معرا بودند بر مثال امتثال
کردند وخود را بچنین حمایت حضرت مولانا فخر الدین زراوی بستند خدمت مولانا فرمودند
که من او را بشش ماه دانشمند میگردانم در کبر سن در علوم اشتغال نمودند چون حضرت مولانا
بنسبت ایشان اهتمام زیاده از دیگران بود کتابی در علم صرف ونحو وفقه واصول قواعد تصنیف
کردند واو را التصریف عثمانی موسوم کردند پیشتر کتب مبتدیانه در اندک فرصت ضبط کردند در
حد افادت رسیدند بعده خلافت نامه مهر اشرف شریف یافته وپیش از آنکه ایشان بسوی هند
مراجعت کنند خلافت نامه را بدست حضرت شیخ نصیر الدین محمود دهلوی اوده فرستاد وخود
در خدمت مخدوم ماندند تا زمانی که حضرت سلطان المشایخ بشرف الموت یصل حسبه الحبیب
الی الحبیب مشرف شدند بدار الملک دهلی باشیدند وسه سال دیگر در حظیره سلطان المشایخ
بگنبد خواجه جهان بودند بعده بجانب لکهنوتی تشریف بردند بعضے کتب معتبر از کتب خانه حضرت
سلطان المشایخ که باوقات خویش یافته بودند همراه خود بردند وآن دیار را از انوار عذار
وآثار دیدار خویش منور کردند وخلق خدا را بشرف ارادة مشرف میکردند چنانکه اکثر ملوک
آن دیار وبادشاهان آن اقطار در ربقه ارادت وزمره سعادت درآمدند وعمر بکمال یافته بودند
در آخر عمر خود برای مولانا رکن الدین اندپتی که استاد ایشان بودند وجامع ملفوظ حضرت
سلطان المشایخ را مبلغ زر وسوغات اغذیه از فواکه ومشمومات وملبوسات بسیار فرستادند چون
وقت سفر آخرة ایشان را پیش آمد در سواد لکهنوتی قدیم مدفن خود را مقامی تعین فرمودند واز انواع
لباس مشایخ واصناف ملابس سلطان المشایخ که همراه برده بودند بر سر مدفن خود جای
حفره کرده دفن کردند ودر پائینش مدفن ومقبره منوره خود ساختند از برکت مدفن
لباس اکابر وملابس مآثر مقبره ایشان قبله هندوستان وکعبه دوستان شد مزار متبرک

ذکر مولانا شهاب الدین امام

بیت در مقامی که نشان کف پای تو بود * سالها سجده صاحب نظران خواهد بود * امید چنان
تا قیام قیامت خلفا و کبرای ایشان در مقام هدایت و بیعت خواهد بود بالنبی واله الموود و منه
خدمت مولانا شهاب الدین امام که شیر لطیفترین نغم الهی و لطیف ترین کرم نامتناهی در باب ایشان این
بود که بمنصب امامت سرفراز شدند چون خدمت ایشان بشرف ارادت مشرف شدند خدمت خواجه
نوح که یکی از اقربا سلطان المشایخ اند فرمان شد که علوم دینی از وی دریغ ندارد و از مسایل
ما یحتاج وی را تعلیم کنید حجره خورد که در خانقاه بود بایشان تفویض یافت در خدام عظام عمر بسر
می بردند سالهای فراوان از وی این داشت که یکبار امام جماعت صوفیه شویم چون این منصب
شریف به شیخ زاده راستین و صاحب تقوی و یقین خواجه محمد امین ابن مولانا بدر الدین اسحق نبیره
حضرت گنجشکر مفوض بود کسی را مجال مداخل نبود و ایشان منتظر این سعادت بودند چون سلیقه
نغمه سرائی از موسیقار و لهجه خوشنوائی از ققنس طیار زیاده داشتند مصاحبی باعث شد وقت
غیبت آن اعزه اشارت بامامت کردند قرائت قرآنی و حرفات فرقانی بمرتبه خوش خواند که حضرت
سلطان المشایخ را بغایت دلکش آمد و حالتی غریب و وجدی عجیب دست داد تحسین بلیغ
یافت بعد از فراغ نماز چون بجای معهود مراجعت کردند مولانا شهاب الدین سر در قدم او و
دست مبارک دراز کرده سر او را بر داشتند و وقت سر برداشتن جای نماز بر پای افتاد بوی
بخشیدند مولانا بسیار خوشحال شدند و باز سر بر قدم آوردند و انشاد فرمودند **بیت**
گر دست دهد هزار جانم * بر پای مبارکت فشانم فرمودند **الحمد الحمد** چه بنا زهست **بیت**
ای سرور سروران دو عالم * بر یک سر موی تو فشانم * باز سر در قدم آوردند و نوازشها یافتند
بعد از ایام حضرت خواجه محمد امین را داعیه زیارت مرقد منوره حضرت گنج شکر شد مولانا
شهاب الدین را بر حکم نیابت امامت تفویض کرده رفتند بعد از آن هم نسبت ایشان آن منصب
قرار دادند مادام که حضرت سلطان المشایخ بسریر اقتدایت و اورنگ هدایت جلوس داشتند
این دولت و سعادت ایشان را بود حضرت **قدوة الکبرا** می فرمودند که روزی حضرت
سلطان المشایخ بر بام بر آمده بود که جماعه اصحاب در تحت بام نشسته بودند و بعضی بر پا استاده
چون ذکری از ریاضت اصحاب بر آمد فرمودند که آن جوانرا که استاده هست هر چند که بگویم که
از آبی که من وضو می کنم و خدام گرم میکنند از وی وضو سازد و چنین هوای مو خود را رنجه ندارد
و بر لب دریای مرو می آمد یاران رفتند و باین مژده او را بشارت دادند تعظیمها کردند و مراد
از جوان حضرت مولانا اند روزی حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند و تذکره خلفا پیش
میگذاردند و مهر میکردند نسبت مولانا التفات کردند گفتند که تو چرا خلافت نامه دست نمیگیری
مولانا انکار کردند تا ایشان را بعد از مدتی بدین شرف مشرف ساختند خدمت مولانا

ذکر مولانا برهان الدین غریب

ذکر مولانا علاء الدین نیلی

در میان احباب سماع را شغف زیاده داشتند حضرت مولانا را چون سفر آخرت پیش آمد در جوار خانقاه مدفن نمودند و هم در آنجای دفن کردند منهم خدمت مولانا برهان الدین غریب که در شرح آداب و وصف رعایت احباب و در لطافت طبع غرابتی دارد و آن همه مقدار خلوص اعتقاد و خصوص انقیاد که نسبت سلطان المشایخ ایشان داشتند دیگر اصحاب را کم بود شمه ازان اداب آنست که مادام که رخت حیات بکار دان سرای آخرة سپرده اند پای خود را بجانب غیاث پور دراز نکردند و این رعایت ادب دیگری را میسر نشد و از آنکه اصحاب در ارادت تقدم داشتند در وادیه خلت از همه سبقت کردند و در ظرافت سخن و لطافت طبع آیتی بود که در شان او نزول یافته چنانکه میر حسن و میر خسرو و خوش طبعان دیگر بوسیله لطافت طبع او فریفته او بودند و حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی تحصیل علوم غریبه بکلازمت وی کردند و در وقتی سلطان المشایخ نسبت حضرت شیخ نصیر الدین فرمودند که کجا می باشند و میرفاقت که تحصیل میکنند که عبید نجانه مولانا غریب این مصرع بزبان مبارک فرمودند مصرع مرد ره باش هر کجا خواهی باش و وی را در حالت وجد و سماع طرزی مخترع بود چنانکه از دیگری آن نوع سر بر زدی می گفتند که طرز برپای هست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبب کوفت خاطر شریف سلطان المشایخ نسبت مولانا برهان الدین غریب آنست چون عمر مولانا بکمال سن رسید و سن می بهفتاد و سال کشید و ضعف بشری و کلف عنصری زیاده ظاهر شد جلوس بر فراش خشن دشوار می نمودند بنابران گلیمی دو ته کرده سجاده طور ساخته می نشستند مولانا علی زنبیلی و ملک نصرة این را بسمع مبارک سلطان المشایخ بنوع دیگر رسانیدند که مولانا انگیز شیخی و سجاده نشینی کردند بمجرد استماع حضرت سلطان المشایخ رنجیده شدند حضرت مولانا رحمی آمدند حضرت سلطان التفات نمیکردند چو مولانا دیدند بهیچ نوع رفع کدورت نمیگردد دایم پریشان و حیران می بودند و بنابر عادت می آمدند چون خدمت میر خسرو آمدند در حالت غریب و گریت عجیب یافتند بحضرت سلطان المشایخ گناه مولانا در خواستند بطریقی با یاران جان استغفار بکردند بعد از مرور ایام بشرف خلافت مشرف شدند و در عقب سفر حضرت سلطان چند سال ارشاد و تربیت خلق کردند بعده بدیوگیر دفعه مسکن گرفتند و هم در آنجا بجوار حق پیوستند منهم مولانا علاء الملة والدین زنبیلی که خلیفه حضرت سلطان المشایخ بوده اند و در فصاحت عبارات و بلاغت اشارات آیتی بود و بکشف غوامض حقایق و دقایق شغل داشت پیش شیخ عبد السلام فرید الدین شافعی که در خط او وجه قرات کشاف کرد و مولانا شمس الدین یحیی و علاء الدین شریک بودند حضرت سلطان المشایخ روزی نماز با جماعت بر بام خانه با اصحاب جماعت کردند مولانا در عقب آمدند و بعضی از اصحاب که دیگر بودند نماز گذارند امامت ایشان کردند با لحانی غریب و نغمه عجیب که حضرت سلطان المشایخ را شغف کلی شده اقبال خادم را فرمودند که مصلاء مرا ببر و بمولانا بده چون مولانا سلام

نماز داده ند اقبال مصلار سانید گرفتند و تعظیم بسیار کردند اکثر اوقات مولانا میفرمودند که من بار خلافت نمی توانم کشید هر چند که مرا سرفراز گردند خود را قابل این سعادت نمی بینم و امثال این انکسار بسیار میکردند و ملفوظ فواید الفواد را بسیار مطالعه میکردند و موجب حصول دولت دارین و سبب وصول بهجت کونین می دانستند حضرت مولانا هم در حیات خود مدفن خود را عمارت کرده بود و این عمارت بچبوتره حضرت سلطان المشایخ پیش دسد هلیز درونی متصل مقابر یاران هست رحمه

ذکر مولانا وجیه الدین یوسف کلاهری

مولانا وجیه الدین یوسف کلاهری از خلفاء صادق و ندماء واثق حضرت ایشان بود و در زهد و عبادت نظیر نداشت و شرف یافتن مولانا برهان الدین بارادت سلطان المشایخ بسبب مولانا بود چنانکه مولانا وجیه الدین بواسطه مولانا عم کلاهری بود و شفقت و فریفتگی نسبت سلطان المشایخ ایشان را چنان بود که روزی بطرف خانقاه روی نهادند باصحاب گفتند که این راه بقدم باید رفت بلکه از سر قدم باید ساخت بیت عاشقی کو ز سر قدم نکند٭ راه معشوق را قدم نزند٭ هم درین سخن بودند حالتی غریب دست داد و تعلق زنان راه طی کرد اصحاب قیاس کرده بودند که تا غیاث پور مبلغ راه بود دلبسته و متعلق بخانقاه رسید شعر براه دوست گر عاشق نهند گام٭ بود اندر رفتن ره تا سر انجام٭ آن مقدار انفاس متبرکه نسبت ایشان حضرت سلطان المشایخ کشیده اند بدیگری کم بوده باشد مروالی ولایت چندیری بود انجا مرو پیدا شد آنجا بعرض رسانید اگر خلیفه موسی آن ولایت را نامزد گردد دلیس بقدم آوردیم امیدوار خیالم که بهمینا همت اقدام او مهمات ولایت صورت گیرد فرمودند که مولانا یوسف مناسب اند اقبال خادم بموجب اشارت خلعت خلافت او ورد الباس قرمودند و همراه او ساختند اول نصیحتی که بنسبت مولانا فرمودند این بود که در ماندن و بودن بهمه حال بمن اقتدا کنی و یک نفس از ملاحظه خالی نشوی بواقعی اسرار بخلوتخانه پرده نثار کردند چون مولانا همراه او بنواحی چندیری رسیدند در اندک ایام فتح شد مهمات آن دیار بر آورده شد مسکن و مواطن همانجا کردند اگر احیاناً مردم آن دیار جهت ارادت در پنجا می آمدند میفرمودند که برادرم یوسف در آنجا اند البته همانجا مستفید شوید و مرید گردید رحمه

ذکر خواجه ابوبکر

حضرت خواجه ابوبکر مشهور از خلص اصحاب و خلفاء اولاد آب حضرت ایشان است پیش از سرفراز شدن بارادت حضرت گنجشکر خدمت ایشان بخدمت سلطان المشایخ طریق صحبت و راه رفاقت می سپردند بحضرت سلطان المشایخ وعده داشتند که چون شما بشرف خلافت و ارادت حضرت گنجشکر مشرف شوید اول کسی که در ربقه ارادت شما در آید بنده باشد وقتی که هنگام ایفا وعده آمد بعرض رسانیدند که بنده بشرف این سعادت مشرف میگردد و توقع داشت بر نعمتی که بوقت ارادت بحضرت از پیر رسیده باشد مرا نصیب باشد با جابت پیوست و در بیعت آوردند فرمودند بحمد الله اول کسی که در ارادت در آمد صالحی بود رحمه

ذکر قاضی محی الدین کاشانی

قاضی القضات قاضی محی الدین کاشانی که از خلص اصحاب و خلفاء ایشان است بانواع علوم غریبه و خصایل

عجیبه آراسته بود و جد ایشان قاضی قطب الدین کاشانی استاد شهر بودند با وجود چندین
فضایل و شمایل چون بشرف ارادت مشرف شدند نعمت سنی و دولت هنی یافتند شعر
شریف و قدوه اصحاب علم بودند و یادگار صدق و ارادت بدست او بستند وقتی که حضرت قاضی
بملازمت می آمدند قیام تمام می کردند بخلاف اصحاب دیگر که باین دولت سرفراز بودند آن مقدار
حقایق عوارف و دقایق معارف که ایشان از حضرت استفسار میکردندی دیگران را میسر نبودی
بشرف ارادت و خلافت مشرف گشتند استاد ادرار و فرامین مزارع آورده پیش سلطان المشایخ
پاره کردند و طریق مجاهده و فقر پیش گرفتند و در خلافت نامه ایشان آنچه بقلم مبارک نوشته بودند
اینست بسم الله الرحمن الرحیم می باید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب جاه
مایل نشوی و دیه و قریه و ادرار و وظایف قبول نکنی و صله ملوک نگیری و اگر مسافر بر تو رسند
و بر تو چیزی نباشد این حالتی را نعمت شمری از نعم الهیه و تکلیف نکنی و در دام گران نیفتی
فان فعلت ما امرتک و ظنی بک ان تفعل کذالک فانت خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی
علی المسلمین و رحلت ایشان هم در حضور سلطان المشایخ شده است منه حضرت مولانا وجیه الدین
پائلی که از کمل خلفاء حضرت ایشانند در زهد و تقاوت از همه سبقت داشتند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که وقتی که مولانا بزیارت مقبره منوره حضرت گنجشکر در اجودهن
رفتند از مرقد متبرک آواز برآمد که بیا ای ابوحنیفه پائلی چنانکه همه اصحاب شنیدند روزی در خانقاه
ازدحام عجیب و کثرت غریب بود کفش مولانا گم شد بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید
که کفش مولانا گم شده کفش خود را فرستادند مولانا کفش را گرفتند در کور عمامه بستند و ذوق
کنان راه خانه سپردن گرفتند و بعضی از اصحاب بمولانا عرض کردند که کفش جهت پوشیدن
داده اند چرا نمی پوشید فرمودند که تاج ماست و انشا کرد فرد بر سر خود برگرفت این خاک را
تاج دولت را که داده بادشاه چون رحلت کردند بر سر حوض شمسی مدفن کردند منه
خدمت مولانا فخر الملة و الدین که بکمال زهد و ورع آراسته بودند از خلفاء حضرت ایشانند
و حفظ کلام داشتند و در بزرگی چنان بوده اند که از خارق اعراض داشتند روزی خدمت
مولانا را تشنگی غالب شده و کس نبود که از وی آب طلبند از غیب دستی ظاهر شد و کاسه پر
از آب مولانا چون نگاه کردند دست بر کاسه زدند که بشکست فرمودند که من آب کرامت نخواهم
خورد این بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ این سخن رسید فرمودند که الکرامة لا ترد چون
سفر آخرة ایشان را پیش آمد در حظیره سلطان المشایخ دفن کردند منه حضرت مولانا فصیح الدین
که قدوه ارباب فصاحت و زبده اصحاب بلاغت بودند از خلفاء حضرت ایشانند و با نواع
علوم و فضایل آراسته و بحلیه زهد و تقاوت پیراسته و در رتبه ارادت و خلافت از اصحاب

دیگر سابق بوده‌اند چون قاضی محی الدین کاشانی و خدمت مولانا فصیح الدین جهت ارادت بحضرت
سلطان المشایخ آمدند جناب قاضی را زود بشرف ارادت مشرف ساختند مولانا فصیح الدین
را گفتند من از روحانیت حضرت کبیر استجازت میکنم تا چه فرمان شود بعد از مدتی مولانا را باز مستعد
این دولت شده فرمودند بیاید که حضرت کبیر اجازت داوند در ربقهٔ ارادت آوردند مراد از
حضرت کبیر چون مشایخ هند مذکور کردند حضرت گنجشکر باشند و از حضرت شیخ اکبر حضرت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس سره و سفر ایشان هم بحیات سلطان المشایخ شد منهم خسرو مملکت فضایل عیلو
سلطنت شمایل حضرت امیر خسرو تبرک الله از خلص خلفا و مخصوص ندما حضرت ایشان اند و
آن مقدار التفات ظاهر و باطن که بنسبت ایشان بود با اصحاب دیگر کم بود و شرح حال وی از
بدایت تا نهایت در لطیفه شعر گفته شود ان شاء الله تعالی قطعه در پیش شعر خسرو شکر اگر زند دم
گویند درست طبعان شیرین زبان ندارد ٭ در گفتن معارف اصحاب معرفت را ٭ چون این جهان
معنی دیگر زبان ندارد ٭ هر دُر که ریخت یزدان در معدن نظامی ٭ جز جان ترک دیگر مکان ندارد
منهم مخترع خیالات غریب مبدع نکات عجیب امیر حسن که حسن معنی در صورت اشعار ابدار و صورت
سیرت در الفاظ نازک اثار نموده از خلفا حضرت ایشانند آن مقدار اظهار لطف و احسان که بنسبت
این دو بزرگوار از حضرت سلطان المشایخ صادر شده بر دیگری نبود و ایشان مخصوص باسرار
ظاهر و باطن بوده اند قطعه حافظ گوهر نظامی را ٭ جز حسن نیست کس بحسن مقال ٭ همه الفاظش
از زبان فصیح ٭ تازگی دارد و خیال کمال ٭ منهم خدمت مولانا بهاء الملة والدین ادهمی او هم وی
از مکمل خلفا و مکمل مریدان حضرت ایشان اند گاه گاهی مردم ایشان را دار الامانی هم گفتندی بنور علوم
آراسته و بحلیهٔ معانی پیراسته تجرد در وی بمرتبه داشت که یاران دیگر را نبود از موطن مالوف ملتان
صانها الله عن الحدثان تا بسبب رتبهٔ ارادت حضرت ایشان مشرف شده و در ظاهر و باطن بمرتبه
میکوشید که هر روز در آب می در آمدی و در هر نفسی از دریای ماسوای بر آمدی منهم خدمت
شیخ مبارک گوپاموئی که مملو محبت پیر و مشحون بخلت بی نظیر بوده اند و امیر داد ایشان را
نیز گویند از خلفا حضرت ایشان اند و آن مقدار مراقعهٔ ملاطفه و مراسله معاطفه که بنسبت ایشان
از حضرت سلطان المشایخ صادر شد بنسبت دیگری کم بود از اصحاب و احباب وی چنانکه
حضرت شیخ نصیر الدین محمود و مولانا علاء الدین و امثال آن هر که از ملازمت سلطان المشایخ
مراجعت فرمودی میفرمودند که بار دوم شیخ مبارک را گوپاموئی در راه دیده روید حقوق ادای
سلام آنچنان اقدام میکردند که از دیگری نبود منهم حضرت خواجه موید الدین کره که بظاهر علم و
فضایل و بباطن عمل و سیرت خصایل آراسته بودند از خلفاء خلص حضرت ایشانند در ابتدای
حال بجاه و مال پیراسته چون بشرف ارادت در آمد از سر جاه و مال اعراض کرد کالیوف

موید الدین کره

مجاهده و ریاضت و سبیل سلوک و سیرت پیش گرفته وقتی که سلطان علاء الدین بر سریر
سلطنت و اورنگ مملکت جلوس فرموده خدمت ایشان را یاد کرده که بمنصبی سرفراز کند
بعرض رسانیدند که در راه ارادة اصحاب تصوف و سیرت ارباب تعرف در آمد و بشرف حضور
سلطان المشایخ سرآمد منه حضرت شیخ قطب الملة والدین که در علم و عمل یگانه بود و از خلفای
کمل و ندمای کمل حضرت ایشان است و از آبا و اجداد در گوشه عزلت بسر برده‌اند و هرگز باموال
دنیا و اصحاب جاه میل نکرده بقناعت بمرتبه سرآمده که در شان او فاضل می خوانند شعر
شیر نه بو سد همت مرد قانع را قدم ؛ ماده سگ خاید بدندان پای مردی هر دری ؛ جز برای ادای
نماز جمعه و صلوات خمسه از گوشه زاویه پای بیرون ننهاده سلسله نسب او بحضرت امام اعظم ابوحنیفه
کوفی میرسید و تقدم اکابر هانسی بوی بود شغف و محبت بحضرت سلطان المشایخ بمرتبه داشت
که هرگاه کسی نام پیر بوی بردی جویبار از چشم گشادی شعر بیاد قامت آن نازنین سرشک دو چشم
بهر زمین که ببارد درخت ناز برآید ؛ و از غلبه شغف که بحضرت سلطان المشایخ داشت
بزیارت مرقد منوره حضرت کبیر در اجودهن نرفته منه حضرت شیخ قطب الدین منور و حضرت
شیخ نصیر الدین محمود از قدمای خلفاء و از ظرفا و ندمای حضرت ایشان اند این هر دو اکابر دیگر
روز بشرف خلافت مشرف شدند چون شیخ قطب الدین را بلباس خلافت ملبوس گردا
فرمودند که شیخ نصیر الدین محمود را بیارید ایشان را هم بلباس خلافت ملبوس ساختند
اصحاب مبارکباد کردند حضرت سلطان المشایخ فرمودند که هر دو عزیز بیکدیگر کنار
بگیرید و از جهت تقدیم و تاخیر چیزی بخاطر راه ندهید که رتبه هر دوی شما نزد ما برابر است
بتقریب این مصرع بر زبان مبارک زدند مصرع حضر همان است و مسیحا همان ؛ روزی
حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند که حرفی در منقبت ایشان برآمد فرمودند که مرغ حال
مر این هر دو عزیز را بال اند که بچنگ ایشان همه رسید اتفاقا حضرت شیخ قطب الدین بحضرت
شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که سری که حضرت سلطان المشایخ بشما در میان نهاده اند بگوئید
گفتند انصاف کنند اسراری که سلطان المشایخ بشما گفته اند بمن گوئید گفتند پس همچنان است
که خود گفتند بیت عشقی که ز تو دارم ای شمع چگل ؛ دل داند و من دانم و من دانم و دل ؛
چون بسمع مبارک سلطان المشایخ رسید تحسین بلیغ فرمودند چون حضرت شیخ قطب الدین
را رخصت کردند فرمودند که کتاب عوارف که جد تو شیخ جمال الدین هانسوی بمن میگفتند
از حضرت کبیر بوقت خلافت یافته بود و این فقیر هم از حضرت شیخ کبیر خلافت گرفته هم در ان
شهر آمدم و از شیخ جمال الدین تربیت و نوازش یافتم فرمودند که این کتاب مذکور را با فواید
بسیار بتو میدهم بشرط آنکه فرزندی از فرزندان من بتو خواهد آمد باید که از وی نعمت و دست

ذکر حضرت شیخ قطب الملة والدین منور و ذکر حضرت شیخ قطب الدین منور و حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی

دریغ نداری امروز بموجب عده جد تو آن کتاب باز بتو میدهیم وآن نعمت وتربیت تواز آ
میداریم زینهار سرسری ندانی که ودیعتی بزرگ بتو می سپارم حضرت قدوة الکبرا
می فرمودند که هرچند که خلفا حضرت سلطان المشایخ همه بمسند شیخوخیت وارشاد وبرجاده
شریعت وانقیاد بودند اما حضرت شیخ نصیر الدین محمود را حق تعالی ولایتی کرامت کرده بود
که بدان رتبه هیچ کس از خلفا نتواند رسید وآن مقدار آثار ولایت وکرامت وانوار هدایت
وعظامت که از حضرت شیخ نصیر الدین ظهور پیوست از هیچکس ظاهر نشد بلکه در همه هندوستان
هیچ صاحب ولایتی بمقاومت ایشان نتوانست چنانکه این سخن بنزد همه مشهور ومعروفست قطعه
غلام بخت بلندش ایاز مقصود هست ٭ کسی که همت او چون نصیر محمود هست ٭ شب حصول وصول
خدا معراجش ٭ کمینه منزل وادنی مقام محمود هست منه امام همام قدوة الانام شیخ الاسلام مولانا
فخر الدین زرادی که قدوة علما روزگار وزبده فقها نامدار بوده انداز مکمل خلفا ومکمل بندهای
حضرت ایشان اند در همه خلفا کبار واصحاب اسرار آن مقدار که مولانا بحلیه علوم غریبه وحله
فهوم عجیبه آراسته بودند کم کسی بود والتفات ظاهری وباطنی به نسبت مولانا که از حضرت
سلطان المشایخ چنان بود که احباب دیگر حسد میکردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
دانشمندی از بغداد مالکی مذهب که در عمده فقهای وقبله بلغا عصر خود بود بملازمت سلطان
المشایخ آمده بعرض رسانید که امشب در خواب دیده ام که دری از آسمان گشاده فرشته
بر دست طبق گرفته وحله سبز بروی سربسته سر بر زمین نهاد از وی استفسار کردم فرمود
که ملکی ام ودرین طبق علوم من لدنی است به سرپوش شریعت پوشیده می برم که در سینه بی کینه
وصدر گنجینه مولانا فخر الدین زرادی ریزم چون از خواب درآمدم نشان جستم نشان باین
حضرت دادند سلطان المشایخ فرمودند که آری آن بزرگوار همین زمان اینجا بود غالباً در
گوشه خانقاه باشد چون تفتیش کردند از هانجای پیدا شدند آن دانشمند حضرت مولانا را
به تعظیم تمام دیده چنانچه بیکدگر تعظیم وتکریم باهتمام کردند وکتابی از فقه از وی گذرانیدند منهم
زبده اصحاب ملاحت وعمده ارباب صباحت حضرت شیخ تاج الملة والدین که بزیور نقاوت
آراسته وبحلی نقادت پیراسته از خلفای کبرای ومخصوصان عظمای حضرت ایشان اند اگرچه
در بدایت حال از ارباب جاه وجلال بوده اند اما در آخر بشرف ارادت وسعادت خلافت
مشرف ومنور گشت در طریق فقر وفاقه وسبیل مجاهده شاقه پیمودن گرفت وبادیه توحید
ووادیه تفرید سپردن بیت مملکت عشق شد از کرم الهیم ٭ پشت من وپلاس غم انیست
قبای شاهیم ٭ بصورت ومعنی مشابه جان جهان آرای وخصایل زنان پیراسته
حضرت سلطان المشایخ بود بنابرین سعادت مشابهت اصحاب اشتغف بدیدار وی

ذکر شیخ الاسلام مولانا فخر الدین زرادی

ذکر شیخ تاج الملة والدین

و احباب را عطف با ایشان روی زیاده بود بیت از ان سپای سهی سرو او فتم چون گل به

که اندکی شمایل نگارین مانده در مجمع صوفیه در مجلس طایفه علیه حالت سماع ایشان را غالب بود

و اندک اصوات مزامیر ناطق را جالب بقوالان اگر جان نثار میکردند هنوز کم بود چه جای خلعت

و اموال در راه دیوگیر بوقت رجعت بمنزل کستون چند روزی تا بهنا دست داده چون حالت

نزع رسید تبسم کردند حاضری ان اکرد مثنوی عاشقی را یکی فسرده بدید که همی مرد و خوش

همی خندید گفت پیرا بوقت جان دادن به چیست خندیدن و خوش افتادن گفت

خوبان چو پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین میرند منه قدوه اصحاب ظرافت و زبده

ارباب لطافت و عمده فصحای انجمن مولانا ضیاء الدین که بزیور فضایل الهی و حلیه شمایل

نامتناهی آراسته با نواع فنون تصانیف و اصناف فنون تالیف پیراسته از ظرفای کبری و قدمای

ظرفا حضرت ایشانند بهر مجلسی که آن عزیز بودی گوش فضلا روزگار پر از در بهر محفلی که او نشستی

هوش فصحای نامدار بسوی او بوده هم از حداثت سن مجاورت آستانه مهبط انوار و مطار برکت

بنده منزل اسرار گرفت و بغیاث پور آمده متوطن شده چون طبعش بزم آرای سلاطین و بهر

مجلس پیرای خوانین عصر بود در میانه عمر بملازمت سلطان محمد انار الله برهانه رسید که سبیل

جام اقبال و ساغر آمال کشیده در سلطنت فیروز شاه چون عمرش بهفتاد رسید و جه معاش با احتیاج

حاصل کرده عزلت گرفت و طور سلوک صوفیه پیش نهاد و بانشا و انگیزه نوادر و تالیف رسایل پرداخت

چنانکه ثنای محمدی و صلوات کبیره و حرمت نامه و عنایت نامه و الهی نامه و مآثر سادات و تاریخ فیروز

شاهی که ختم تواریخ شاهان و جامع آثار شاهنشاهان است شروع کرده با حسن الوجوه از آن

عهده برآمد از صحبت سلطان المشایخ به نهایت مشرب صوفیه کشیده و بغایت مذهب فقر

و فاقه رسیده چنانکه در وقت سفر آخرت مردانه خرامیده و از درم و دینار و اموال دنیاوی

کلی و جزوی دست کشیده بود حتی که کفن فقیرانه یافت در جوار حظیره سلطان المشایخ پایان

والده خویش مدفن یافت رحمة الله علیه منه قبله ارباب تصوف و کعبه اصحاب تعرف مظهر انوار

دینداری خواجه موید الدین انصاری که از سر مصلحت روزگار و منقبت کار و بار بصدق و اخلاص بر جاده

طریقه خلافت حضرت ایشان درآمد از آن حین که بشرف اراده مشرف شد قرة العین

بسوی ارباب جاه و جلال و صاحب اموال ببین نکرد و خلوص اعتقاد و خصوص

اتقیا و که نسبت اعتقاد و اولاد حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم وی را بود کم کسی داشت و هر

نفسی باین وسیله بدرگاه معبود دادگار امیدوار بوده و دولت سماع و شوکت اتباع بمرتبه

بهره داشت که در اصحاب مشار الیه شده و بانواع لباس خصوصیت و کسوت خصوصیت مخصوص

بود که کم کسی شرف یافته باشد خدمت خواجه می فرمودند که چون منکوحه من تشریف ما

ذکر مولانا ضیاء الدین

ضیاء الدین [illegible]

ذکر خواجه موید الدین انصاری

یافت بعرض عالی رسانید که جهت فرزندان شکسته خاطرم فرمودند که اقبال خادم قرص
نان و خرما بیار آوردند و بوی دادند در اندک فرصت نفس مبارک بظهور پیوست و تشرف
حضور بردو موسوم بنور الدین محمد انصاری شده منه جامع فنون خصوصیه و صاحب شئون
خلوصیه خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر حسن شاعر که از خاص خلفا حضرت ایشانند از ابتدا
حال بحلیه صرف محبت خالص سلطان المشایخ سرفراز شده طرفه حالتی در نماز داشت که دائم
مشاهده جمال جهان آرای حضرت سلطان المشایخ بدیدی تحریمه بستی و این بیت الشاکردی
شعر در اثنای نماز ای جان نظر بر قامتت دارم ؛ مگر از قامت خوبت قبول افتد نماز من ؛
چون او را بیماری پیش آمد طبیب آوردند گفت بیماری اخلاط نیست بلکه بیماری بی اختلاطست
قطعه ماجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب ؛ که همه شب در چشم است بفکرت بازم ؛ گفت ازین
نوع حکایت که تو گفتی سعدی ؛ درد عشق است ندانم که چه درمان سازم ؛ حضرت سلطان المشایخ
بعیادت آن مریض عشق روان شدند در راه میرفتند که خبر آوردند که آن بیمار بکاروان سرای
وصال محبوب رخت بست و انتظار کرده بودند بیت پیش از ان دم که نگارم بعیادت آید
جان بدیدار نگار از سر حسرت بدر آید منهم زایر الحرمین و سایر الخافقین مولانا نظام الملة
والدین از خلفاء کبار حضرت ایشانند مولد مولوف شیراز داشتند بلباس تقادت و ذرلوبه
نقاوت آراسته و بانواع علوم غریبه و اصناف معلوم عجیبه پیراسته و سیرت اهل التصوف
و سریرت تعرف داشته از نعمت سماع کمل حظ کامل داشته منهم قدوه ارباب عشق
و زبده اصحاب صدق خواجه سالار سیمین که بشرف زهد و ورعت و بوصف تعبد و تقاوت
مشرف و موصوف بوده از خلفاء کمل و ندماء اکمل حضرت ایشان اند چون بشرف ارادت
و خلافت حضرت سلطان المشایخ مشرف شده از ابتدای حال گوشه خلوت و عزلت گزیده
از صحبت حضرت سلطان المشایخ بدرونه وی چنان جای کرده بود که هر که نظاره جمال
جهان آرای و ملاحظه خیال علوپیاوی کردی مجذوب خاطر و مرغوب باطن گشتی حالت سماع
موفرتر از یاران دیگر داشته روزی مجمعی صوفیه و جمعی فدوقیه اجتماع کرده بودند و قوالان
سماع میدادند این شعر حضرت مولانا خواجه سالار در کار شد شعر از سر زلف عروسان
چمن دست بدار ؛ بسر زلفش اگر دست رسد باد صبا را ؛ در آخر عمر مرضی هایل شده جان
بجان بخش داد منهم مفخر آفاق و گزیده طبیب عراق مولانا فخر الملة والدین زر[illegible]
له قدوه اصحاب و زبده ارباب خلافت حضرت ایشانند بشمایل علیه و خصایل سنیه
اهل علم آراسته بودند و بشرب عشق مولانا را غالب بود و حفظ آیات فرقانی و قرات
کلمات قرآنی بنوعی حصول داشت که بمجرد شنیدن قرات یاران را بیکا دست دادی

منه خدمت مولانا فخر اصحاب خدمت شیخ شهاب الدین کنتوری که بشرف زیارت
مکه معظمه زادها الله تشریفا و تکریما باحسن الوجوه دریافته از خلفاء کبرای حضرت ایشانند بهمه
فنون ظرایف و شیون لطایف بیاران ممتاز بوده اند منه عمده اولاد رسول و زبده
احفاد بتول نتیجه سلاله مرتضوی و دوحه نهال مصطفوی سید محمد که از خلفاء کبار و وزرا نامدار
از حضرت ایشانند مظهر اسرار الهی و مصدر انوار نامتناهی بوده از آبا و اجداد بشرف ارادت
و خلافت این خاندان شریف و دودمان لطیف یافته آمدند چون جناب سید از صحرای
بطون بقضای ظهور آمده بحضرت سلطان المشایخ بردند جد بزرگ ایشان سید محمود
کرمانی و جده ها درین هم حاضر بودند برای تسمیه هر کس که از حضار مجلس التماس نمودند انکسار
میکردند بحضرت سلطان المشایخ توجهی آوردند فرمودند که نام من محمد و نام پدر این کودک
محمد و مولانا را نام محمد مناسب است که ایشان را هم نام محمد نهیم بعده هر کدام مبارک باد کردند و
انفاس متبرکه راندند حق تعالی همه را در قریب الایام بظهور رسانید چون سید بلاغت
رسیدند پدرش بحضرت سلطان المشایخ آورد و بشرف ارادت رسانیدند در اوان
جوانی و زمان عنفوانی بامور اشتغال روزگار و اعمال دیار اشتغال نموده بعد از ان هنگام
از اعلی مراتب جاه و جلال اعراض کرده طریق مجاهده و سبیل مشاهده سپرده و بحضرت
سلطان المشایخ شرف حضور یافته و از اصحاب کبار و احباب نامدار مشار الیه و مومی الیه
گشته و خدمتی شایسته و ملازمتی بایسته از وی برآمده که الفاظ متبرکه و اقوال متواتره را
جامع آمده اگرچه اکابر دیگر و اماثر اصحاب ملفوظات شریف را جمع بهتر ازین دست
نداده که مقبول همه طوایف و مامول همه ظرایف شده و سبب هدایت جمعی گم گشتگان بادیه
ضلالت و موجب رعایت زمره راه نابردگان وادیه زلالت شده بلکه مقصد اصحاب
عرفان و موجد ارباب وجدان آمده آینه روی نمای مقصود و جام معرفت کشای معبود گشته
منه خورشید فلک منظر جمشید قلندر که از خلص خلفاء کبار حضرت ایشانند و این
جمشید جماعه کش زمره قلندران روزگار و فرقه مجردان اسرار بود و چون بشرف ملازمت
حضرت سلطان المشایخ مشرف شده و چندی در خانقاه عالم پناه متمکن گشته موقف انظار
واردات و موصف الصاد الهامات آمده از خلوص اعتقاد در ربقه عبودیت حضرت
سلطان المشایخ درآمدند چون در خور لباس خلافت و از در استیناس مجالست دیدند
خرقه اجازت ملبوس ساختند منه علی سبرت و عثمان سریه حضرت شیخ حیدر
از خلص خلفاء حضرت ایشانند به نسبت اصحاب دیگر التفات بکریانه برایشان زیاده
بود و در خدمت بمرتبه مساوی رسیده که از خدامان دیگر سبقت گرفته منه قدوه خدام

ذکر مولانا شهاب الدین کنتوری و ذکر سید محمد
ذکر جمشید قلندر
ذکر علی سبرت و عثمان

عظام زبده ملازمان کرام صاحب جمال و جلال بابا اقبال که از خلص خدام بوده آند آن
مقدار لطف و عنایت و عطف و رعایت که نسبت بابا اقبال بوده بدیگر خادمان نبوده چه
محرم اسرار در سرا و جهارا وی بوده هر چند که حضرت لالا بزیور خدامت و علی ملازمت آراسته
بوده اند از خدام دیگر منقبت زیاده داشتند ولیکن اسرار از اندک و بسیار بر ایشان در میان
می نهادند و از هر عزیزی که لغزشی واقع شدی ویرا در میان گرفته دفع کردی منه
مظهر لطایف و مصدر ظرایف خدمت شیخ لطیف الدین از خلص خلفا و کمل های حضرت
ایشانند آن مقدار مجمع اسرار و مرجع انوار که ایشان بودند از اصحاب دیگر کم بوده نفائس
سیر که نسبت ایشان بسیار صادر شده و باندک فرصت آن همه بظهور پیوست
حق تعالی هر چه نسبت کسی مقدور کرده همه از زبان این طایفه می آرد قطعه
نباشد آنچه اندر لوح محفوظ ۞ ز ایشان از زبان صادر نباشد ۞ بهر چه نیک و بد گویند ایشان
بجز آن اندر جهان ظاهر نباشد منه حضرت شیخ برهان الدین دولتابادی که با نواع
علوم ظاهر و باطن و با صناف رقوم صوری و معنوی پیراسته بودند از خلفای حضرت ایشانند
از اعلی مراتب جاه اعراض کرده طریق ملازمت سلطان المشایخ سپرده اند در خصوصیت و خلوص
ایشان چنان ممتاز شدند که تا آن زمان که بحضرت سلطان المشایخ ایشان بودند خطاب
مکالمت بدیگری نبود منه مسعود بسعادت سرمدی و محمود بسیادت ابدی خدمت ملک
مسعود بک که بفنون فضایل آراسته و بشیون شمایل پیراسته بتخصیص بفن شعر منسوب بوده از
خلفاء حضرت ایشانند چون در بدایت حال بجاه و جلال و منصب کمال داشته در میانه
شمر منظور نظر سعادت و ملحوظ بالتفات مساعدت حضرت سلطان المشایخ شده در طریق
عقیده و سبیل خلوص بچالاکی سیر کرده باندک فرصت مقامات سلوک را طی کرده مشرف بشرف
جذب جلی شده سخنان وی بسیار عالی مشرف افتاده اند چون التفات حضرت سلطان المشایخ
به نسبت وی زیاده از اصحاب دیگر شده جماعتی بتعصب عشقی میکردند میفرمودند که یاران
ویرا معذور دارند که هر که هر چه کند از شراب آرد منه مالک ملک تصوف سالک مسالک
تعرف ملک بهاء الدین گرد که بزیور زهد و عبادة آراسته و بحلی تعبد و تقادت پیراسته
از اصحاب ولایت تاب و خلفاء هدایت انتساب حضرت ایشانست بشغف سماع و استماع
نغمه و اوضاع زیاده از اصحاب دیگر داشته و بطریق عقیده و خلوص پسندیده بنوعی سلوک
کرده که حد بشر نمان باشد و التفات انظار و ارادات و آثار الهامات به نسبت وی از همه
پیشتر بوده و باستحقاق از سایر خدام ممتاز و اکثر در بیان مکارم اخلاق و تبیان
مراحم اشفاق حضرت سلطان المشایخ بوده بسیار اوقات در وجد و حال مستغرق بدریای

خیال وصال بوده شرح اعداد خلفاء ولایت نهاد از حیز بیان بیرون هست لهذا تیمناً و تبرکاً چند
اسامی درین مجموعه مذکور شده والا از حد خاور تا باختر بقعه و قصبه نیست که از مریدان و
مستفیدان سلطان المشایخ پر نیست **قطعه** شمار زمره خدام آن علی سیرت ٭ چگونه شرح دهم
کز شمار بیرون است ٭ همه مرید و همه معتقد بشرق و غرب ٭ چنان پر اند که گوهر به بحر مخزون است
بعضی اکابر و اماثر که نسبت بحضرت قطب الاقطاب شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی دارند
گفته می آید حضرت قاضی عبد المقتدر و شیخ حمید لاهوری و شیخ الیاس صوفی و شیخ علاء الدین
الله و شیخ محمد ساوی و حضرت شیخ صدر الدین حکیم و حضرت سید محمد گیسو دراز که جامع
علوم ظاهری و باطنی بودند صاحب تصانیف رایق و تالیف صادق بود ولادت وی چهارم
ماه رجب شده در سن عشرین و سبعمایة و عمر بکمال یافته صد و شش سال چهار ماه نوزده
روز بود وفات وی بوقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه ذی القعده سن خمس و عشرین
و ثمان مایة مرقد متبرکه وی در ولایت دکهن بقصبه گلبرگه حضرت **قدوة الکبرا**
میفرمودند که چون بشرف ملازمت حضرت میر سید محمد گیسو دراز مشرف شدیم آن مقدار
حقایق و معارف که از خدمت وی بحصول پیوست از هیچ مشایخ دیگر نبوده سبحان الله
چه جذبه قوی داشته اند مدتی در ولایت دکن بقصبه گلبرگه اتفاق نزول افتاد و دو
مرتبه در آن دیار گذر رایت علائی شده و هو لبس الخرقة الارادة و الاجازة من
شیخ نظام الدین اولیاء البداوني و هو لبس الخرقة الارادة و الاجازة من حضرت
الکبیر و صاحب السر حضرت شیخ فرید الحق و الدین المعروف بگنجشکر قدس الله سره
منه حضرت شیخ جمال الدین هانسوی از خلفای کمل حضرت شیخ کبیر اند و از وی شیخ
برهان الدین هانسوی و از وی شیخ منور قطب الدین هانسوی و از وی شیخ نور الدین
هانسوی مشغول گشت **منه** حضرت قطب المشایخ شیخ علی صابر که از کمل خلفای حضرت
کبیر اند و اندکی فتوری در میان واقع شده بود باز رفع او با حسن وجه حاصل گشته
منه حضرت مولانا داود که بزیور علوم ظاهری و باطنی پیراسته بودند و از ابتدا
تا انتها بعزلت و خلوت عمر شریف گذرانیده چون مسکن مولانا بقریه بالهی بود که از
قریات قصبه ردولی است بوده بناران حضرت کبیر دو سه مرتبه وقت آمدن بادوده بقریه مذکور
نزول فرموده اند یک اربعین پاس خاطر مولانا را گوشه مسجد که در قریه مذکور است کشیده
اند و بقصبه ردولی نیز تشریف آورده اند **منه** حضرت مولانا تقی الدین که از ابتدای
حال بفقر و فاقه کوشیده اند از خلفای کمل حضرت کبیر اند و برادر زاده مولانا داود
می باشد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که کمال حال مولانا تقی الدین از اینجا

قیاس می توان کرد که در رجال الغیب یک تن فوت شده بموجب ارشاره بر مولانا رتقی الدین آمدند که در دایره رجال الغیب در آیند بدل شخصی که فوت شد مولانا رنبابر سهولتی که داشتند گفتند استجازه بر ضعیفه مکرمه منکوحه کنیم که چه فرمایند آمدند واقع حال بر بی بی نمودند گفتند رجال الغیب چه طور مردم اند اهل و عیال دارند یا نه بر رجال الغیب آمده استفسار کردند تبسمی کردند باز رفته بحضرت بیبی گفتند فرمودند که رجال الغیب مردم بی خانمان اند که این چنین سرگردان اند شما را با اینها چه نسبت رجال الغیب گفتند سبحان الله چه مردانند که از علو حال و جلال منصب ما را در نظر نه آوردند لکاتبه شعر

چه مردانند اندر راه دادار ٭ نهان از مردم و گم کرده آثار ٭ زعالی مرتبه در چشم نا زند مقام و حال سیصد و شست اخیار ٭ مرقد منور حضرت مولانا داؤد بر لب کول که در موضع مذکور است و مزار متبرکه حضرت مولانا رقیام الملة والدین تقی الدین برای حفظ اینهو نه که در خطه اوده است ساخته اند و هو لبس الخرقة الارادة والاجازت من قطب الاقطاب و زبدة الاصحاب قطب الحق والدین ولادت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قطب دهلی روز دوشنبه چهار دهم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ثلثین وستمائة مدت عمر مبارک خواجه به پنجاه و دو سال کشیده وفات شهر ربیع الاول **منه** قاضی محکمه معارف و داور مدینه عوارف حضرت قاضی حمید الدین ناگوری از خلص خلفای ولایت مآب حضرت خواجه اند و آن مقدار التفات ظاهری و باطنی که به نسبت قاضی حضرت خواجه داشتند به نسبت دیگران کم بوده هم از ان آثار التفات و انوار ارادات صاحب تصنیفات رایقه و تالیفات لایقه شده بتخصیص طالع شموس که مطلع شموس حقایق و منبع شموس دقایق است از وی سرزده که آن مقدار معارف و عوارف که از طوالع طالع میگردد در دیگر کتاب یافته نمیشود امروز در جمیع ملل و نحل دستور و سند شده است وفات وی روز دوشنبه یازدهم مبارک رمضان سن احدی و اربعین وستمائة **منه** مولانا رفخر الملة والدین حلوائی که مفخر اکابر عصر و مقصد اماثل دهر بوده بوده اند از خلفا اجل حضرت ایشانند آن مقدار انفاس متبرکه و سخنان موثره که به نسبت وی از حضرت شیخ اکبر صادر شده بدیگران کم بوده است **منه** مولانا بربان الدین حلوائی که از زبده اصحاب و عمده احباب حضرت شیخ اکبر اند لیس محرم اسرار ظاهری و باطنی و موقع انوار صوری و معنوی بوده اند **منه** بدر سمار عرفان صدر بزم وجدان حضرت شیخ بدر الدین غزنوی که به زیور علوم غریبه و عجیبه بجلوه عجیبه آراسته بوده اند از خلفای کبار حضرت شیخ اکبر اند حضرت شیخ امام الدین ابدالی بوده است و شیخ بهاء الدین عمر عاشق بانی هانسی بوده نسبت دارند حضرت شیخ عثمان

وارد شده
خرقه ارادت
و اجازت
از قطب
الاقطاب ۱۲

شریف دهلوی بوی نسبت داشتند و بهاء الدین عماد شریف احمدآبادی بوی نسبت دارند و هو لبس خرقة
الارادت والاجازت من قطب العارفین وعمدة الواصلین معین الحق والدین حسن سنجری
چشتی وفات حضرت ایشان سیوم ماه ذی الحجه من ثلاث وثلاثین وستمایة و هو لبس الخرقة الارادت
والاجازت من قطب العارفین زبدة الکاملین حضرت خواجه عثمان هارونی و هو لبس خرقة
الارادة والاجازة عن قدوة المتقدمین حضرت حاجی شریف زندنی و هو لبس خرقة الارادت
والاجازة عن قدوة العارفین خواجه قطب الدین مودود چشتی که پسر مهین و ولد خوبترین حضرت خواجه
یوسف است در وقت صغر به تحصیل علوم وصیت کرده و قایم مقام خود گردانیده وی در سن هفت سالگی
تمام قرآن را با واضح حفظ کرده و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن بیست و شش سالگی رسیده والد
بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت وی را بجای خود نشاندند مقبول الطوایف و منظور النظر ایشان
شده آن مقدار مردم از اعالی و اسافل و از اشراف و اراذل بوی مرید و معتقد شده که شرح نتوان کرد
و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله سره نیز دریافته و در آن
وقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام تشریف بهراة آوردند وفات وی در سن سبع و عشرین
و خمس مایة بوده و هو لبس خرقة الارادت والاجازت عن حضرت قدوة المتقدمین خواجه یوسف
قدس الله روحه و وی پسر مهین خواجه محمد سمعان است که خواهرزاده خواجه محمد بن احمد ابدال باشد
خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود و وی را همشیره بود که خدمتش کردی و خوردن و پوشیدنش
وی بهم رسانیدی و سن خواهرش به چهل سال رسیده و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدا
قادر میل بتزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابن احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شام
فلان مرد را محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بعبادت بسر آورده خواهر خود را بوی عقد کن چون
از خواب در آمد بطلب وی کس فرستاد آمده همشیره خود را بعقد وی در آورد در چشت متوطن شده
خواجه یوسف از ایشان متولد شده خواجه محمد بن احمد بعد از شصت و شش سالگی متاهل شده بود و هیچ
پسر وی بکمال نرسیده خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و راه خدای
دلالت می نمود بعد از وفات وی قایم مقام خویش کرده و بشرف ملازمت حضرت شیخ الاسلام الصالح
که جوان لطواف مزارات متبرکه و مرقد منوره چشت صانها الله عن البلیة رسیده بعد از مدتی
بهراة در محافل و مجالس از وی استحسان میکرد توفی رحمة الله علیه فی سنة تسع و خمسین و اربعمایة و
عمر وی هشتاد و چهار سال بکمال رسیده بود و هو لبس خرقة الارادة والاجازة عن خاله شیخ الاسلام
خواجه محمد بن احمد چشتی و خواجه محمد قدس سره که بعد از وفات خواجه احمد قایم مقام وی شده و مصاحبت نمود
پدر با آنکه نسبت به چهار سال بیش نبود و علوم دینی و معارف یقینی تحصیل کرده بود و در تمام و هشتم
از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب و متحرز می بودند و قتی که محمود سبکتگین بغزا و مشابهت رفته بود

تبرکا همراه برد و بمدد گاری کاکو خادم مظفر و منصور آمده و وفات وی در سنه احدی عشر و اربعمائیه بوده و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة عن ابیه قدوة العارفین حضرت خواجه احمد ابدال قدس سره وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت بوده و امیر آن ولایت خواهری صالحه داشتند سلطان که بخانه وی حضرت شیخ ابو اسحاق شامی گاه گاه آمدی و بشارت فرزندی بخانه برادر وی میرا رسانیدی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین در زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه خواهرش متعهد وی شده توفی رحمة الله علیه سنه خمس و خمسین و ثلثمائیه و هو لبس خرقة الارادت و الاجازت من قدوة الآفاق خواجه ابو اسحاق قدس الله سره و قبر وی در عکا از شام است و هو لبس خرقة الارادت و الاجازت من قطب المتقدمین حضرت علو دینوری قدس الله سره و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من قطب المتقدمین هبیرة البصری و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من حضرت القابسی حذیفة المرعشی و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من تارک المملکة و السلطنة ابراهیم ادهم قدس سره و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من فضیل بن عیاض و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من حضرت شیخ عبد الواحد بن زید و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من رئیس التابعین حضرت خواجه حسن بصری و هو لبس خرقة الارادة و الاجازة من حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و هو لبس خرقة الارادت و الاجازة من سید المرسلین خاتم النبیین **حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شجره دوم** در بیان سلسله قادریه و غوثیه مبنا این سلسله و منشا این شجره از حضرت غوث ثقلین قطب الربانی محبوب السبحانی میر سید محی الدین عبد القادر جیلانی است قدس الله روحه کنیت وی ابو محمد است علوی بود و حسنی نبیره ابو عبد الله صومعی است از جانب جد مادری و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله الصومعی ولادة وی در سن احدی و سبعین و اربعمائیه بوده و وفات وی در سن احدی و ستین و خمسمائیه بوده است وی گفته که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهة حراست آن گاو روی باز پس کرده و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم باز گشتم و به بام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و مرا اجازه ده تا بغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه بپرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار از برای برادرم بگذاشت و چهل دینار را در زیر بغل در جامه من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد به جمیع صدق در همه احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا از تو ببریدم تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا التعرض نکردند ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت

اى فقير با خود چه دارى گفتم چهل دينار گفت در كجاست گفتم در جامه من دوخته است در زير بغل
گمان برد كه مگر استهزا ميكند مرا بگذاشت و برفت ديگرى بمن رسيد و همان پرسيد و همان جواب شنيد
او نيز مرا بگذاشت و برفت هر دو پيش مهتر ايشان بهم رسيدند و آنچه از من شنيده بودند بوى گفتند
مرا طلبيد بر بالاى تلى كه اموال قافله قسمت ميكردند پس گفت با خود چه دارى گفتم چهل دينار گفت
كجاست گفتم در جامه من دوخته است زير بغل بفرمود تا جامه مرا بشگافتند آنچه گفته بودم يافتند پس گفت
ترا چه برين داشت كه اعتراف كردى گفتم مادر من از من عهد داده بود بر صدق و راستى و من در عهد وى
خيانت نميكنم پس مهتر ايشان بگريست و گفت چندين سال است كه من در عهد پروردگار خود خيانت كرده ام
و بر دست من توبه كرد پس اصحاب وى گفتند كه تو در قطع الطريق مهتر ما بودى اكنون در توبه مهتر ما باش
همه بر دست ما توبه كردند آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تائبان بر دست من ايشان بودند در
سن ثمان و ثمانين و اربعمائة ببغداد رسيد و بجد تمام به تحصيل علوم مشغول شد و نسبت تصوف وى بدو طرف
مى رسد يكى بحبيب عجمى دوم با امام موسى كاظم ابو محمد عبد القادر بن ابى صالح بن عبد الله الجيلى و هو لبس الخرقة
من يد الشيخ ابى سعيد المبارك بن على المخزومى و هو لبسها من يد الشيخ ابى الحسن على بن محمد بن
يوسف القرشى الهكارى و هو لبسها من يد الشيخ ابى الفرح الطرطوسى و هو لبسها من يد الشيخ ابى الفضل
عبد الواحد بن عبد العزيز التميمى و هو لبس من يد الشيخ ابو بكر الشبلى و هو لبس من سيد الطائفة جنيد
البغدادى و هو لبس من سرى السقطى و هو من معروف الكرخى و هو من امام داود الطائى و هو
من حبيب العجمى قدس الله سره و نسبت دوم حضرت غوث الثقلين كه بحضرت سادات مى رسد نسبت
حضرت ابو سعيد مخزومى معتقد سيد الطائفه جنيد بغدادى مى رسد چنانكه مذكور شد و وى بسرى سقطى مى رسد
و وى بخواجه معروف كرخى و وى بحضرت امام على بن موسى الرضا مى رسد و وى بوالد خويش موسى الكاظم
و وى بوالد خود امام جعفر صادق و وى بوالد خود امام محمد باقر و وى بوالد خود امام زين العابدين و وى
بوالد امام حسين و وى بوالد خود حضرت على ابن ابى طالب رضى الله عنهم [illegible] نسبت خرقه اولاد
از حضرت غوث الثقلين بولد صالح حضرت سيد عبد الرزاق رسيد و از وى بولد صالح ابى صالح و از وى
بولد صالح كبير ابى نصير محى الدين و از وى بولد صالح احمد بن محمد و از وى بولد صالح حسن الشريف و از وى
بولد صالح محمد الشريف و از وى بولد صالح على الشريف و از وى بولد صالح موسى الشريف و از وى بولد
صالح حسين الشريف و از وى بولد صالح احمد بن حسين الجيلى حضرت قدوة الكبرا
مى فرمودند كه سلسله نسب نور العين فرزند اعزاز شعار ارجمند سيد عبد الرزاق بحضرت ايشان مى رسد
چنانچه ذكر اين خواهد آمد و از وى بولد صالح احمد بن حسن الجيلى نسبت خرقه صاحب نفس [illegible]
الى بحضرت غوث الثقلين بيك واسطه و آنحضرت شيخ محمد يونس قصار اند و نسبت دوم حضرت
خضر عليه السلام بواسطه كمال رضى الله عنه نسبت هذه الخرقة المعروفة من يد ابى الحسن على بن عبد الله

نسب نامه حضرت غوث الثقلين

بن الجامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنه احدی وستمایة والبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام وفی الموضع الذی البسه الخضر ایاها البسها ابن جامع علی تلک الصورت من غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر میرسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت انا والخضر علیه السلام وتادبته واخذت عنه وصایا کثیرة و شرح مآثر حضرت صاحب فصوص و بیان مکارم قدوه اصحاب خصوص نه بمرتبه ایست که بر صحایف روزگار و اوراق اطوار توان داد و آن مقدار از حقایق و معارف که در تصنیفات خود درج کرده و دقایق و عوارف که در تالیفات خویش درج ساخته در هیچ کتابی یافته نمی شود و از هیچکس ازین طایفه ظاهر نشده لجامعه مثنوی زهی آن قدوه ارباب توحید مقدم زمرهٔ اصحاب تفرید ٭ در دریای تحقیق و معارف ٭ خور خضرای ارشاد و عوارف ٭ محی الحق و الدین کان اسرار ٭ پناه زمره ابرار و احرار ٭ فصوص معرفت از معدن او ٭ بجوهر این رسید از نحرش [illegible] جهان را واردات او از فتوحات ٭ ز نقد جوهر کان کرامات ٭ ملوکان صفا را مخزنی نیست ٭ که بجز از معدن آن جوهری نیست ٭ بروی ساکنان وحدت آباد ٭ در توحید و تفرید بگشاد ٭ زهی خضر حقیقت که ذات پاکش ٭ که مجری آب حیوانست خاکش ٭ ز دریای حضورش بحر قطره ٭ ز نورشش لمعه خورشید [illegible] ز نعمت لانهایت در بدایت ٭ شده خاتم ولایت از عنایت ٭ ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع والعشرین من رمضان سنة ست وخمسمایة وتوفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان وثلثین وستمایة بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون حالیاً آن موضع بصالحیه مشهور است منهم شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق القونوی قدس الله روحه کنیت وی ابوالمعالی است جامع بوده میان جمیع علوم ظاهری و باطنی چه عقلی و نقلی میان وی و خواجه نصیر طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانای قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد ویست و کتاب جامع الاصول بخط خود نوشته است و بروی خوانده و بآن افتخار میکرده از خلفاء و کبراء حضرت شیخ اکبر است قدس الله سره وی را شیخ کبیر میگویند حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی منقول است که وی متبع حضرت شیخ اکبر است و از بزرگان طایفه شیخ مویدالدین جندی و مولانا شمس الدین مکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعدالدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در صحبت وی تربیت یافته اند در صحبت وی پدرش یافته با شیخ سعدالدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه از حالات خاصه از بدایت تا نهایت که بوی گذشته و خواهد گذشت اعلام کرده چون بقونیه رسید بعد از وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد وی در زیر سایه صحبت شیخ تربیت یافت و نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدة وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و هر که مصنفات

بسیار اند چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الٰهیه که بسیاری
از واردات قدسیه خود در آنجا ذکر کرده که کمالات وی از آنجا معلوم میگردد میان وی و حضرت
مولوی رومی خصوصیتها بسیار و خلوصیتها بیشمار بود و حضرت شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین
کبیر پرسید که من این الی این وما الحاصل فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین والحاصل
فی البین تجدد النسبة الجامعة بین الطرفین ظاهرة من الحکمین شیخ مؤید الدین
جندی از خلص اصحاب و از مختص احباب شیخ کبیر است که شیخ صدر الدین قونوی باشد تحصیل
علوم ظاهری و باطنی بوی کرده بعضی مصنفات شیخ اکبر را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده
و ماخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و حقایق و دقایق بسیار از آنجا اظهار میگردد و خود میگوید
که خطبه شرح من حضرت شیخ کبیر کرده اند و در اثنای آن تصرف بمن کردند که مضمون جمله کتاب بمن مکشوف
شد و وی را بر طریق ابن الفارض رحمة الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از آنجمله
حضرت شیخ فخر الدین عراقی انشاد کرده در لمعات انشاد شعر ابحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث
امواج و انهار لا یحجبنک اشکال یشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار و قصیده تائیه فارضیه
را جوابی گفته شیخ سعید الدین فرغانی از خلص اصحاب شیخ کبیر است از علوم عربی و مصطلحات
صوفیه بهره تمام داشته شرح قصیده تائیه فارضیه بغایت خوب از وی واقع شده و تصنیف دیگر مسمی منهاج
العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین از وی است که سالکان راه را از وی
چاره نیست بلکه اهم است و نسبت خرقه سلوک بشیخ کبیر دارند چنانکه گذشت و نسبت خرقه ارادت وی به
حضرت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی و وی از حضرت شیخ الشیوخ و وی از عم خود شیخ
نجیب الدین و نسبت شیخ به عم خویش میرود دیگر مذکور شد و عم خود شیخ وجیه الدین و نسبت قاضی
وجیه الدین نیز میگویند و باقی این سلسله در محل خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی شیخ ابو محمد
عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله از طفسونج که از توابع بغداد است روزی بالای منبر برآمد و گفت انا
بین الاولیا کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا ذکر اصحاب غوث الصمدانی شیخ محی الدین عبد القادر
جیلانی قدس سره شیخ عمر حریقی از خلص اصحاب غوث الثقلین است سبب توبه آن بود که
به شب افتاده بود دیدم که در هوا به جانبی میگفتند یکی گفت سبحان من عنده خزائن کل شیء و ما ننزله الا
بقدر معلوم و دیگر گفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و دیگر میگفت کل ذاتی الدنیا بال الا
الله و رسوله و دیگر میگفت یا اهل الغفلة عن مولیکم توبوا الی ربکم چون تسبیحات شنیدم از خواب
در آمده در خود حالتی یافتم مراد کونین از دل من برده بودند در دل کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که
دلالت نجات کند من براهی میگذشتم که مردی نورانی نمودار شد و گفت السلام علیکم یا فلان جواب
دادم بعد از جواب دادن سوگند بوی دادم و دامنش گرفتم که تو کیستی و نام من چون دانستی گفت من

پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در صد یقین جذبه رسیده است و
جو لی یافته و از بالا ره ضمن فلک اوراندا آمد که مرحبا بك عبد مخا با خدای عهد کرده است که خود را
بتیغی تسلیم کند لیوی ؛ پس دو ویرا السوی من آوردند مرا گفت مرحبا بمن جذبه مولا الیه بالسنة
د۲ الطیر وجمع له کثیر من الخیر و بشارت داد مرا که ترا مریدی پیدا بود عبد الغنی ابن نقطه که از
او لها بسیار بزرگ باشد بعده طاقیه بر سر من نهاد و خوشی و خنکی آن بدماغ من رسیده و از دماغ
بدل ملکوت بر کشف شده ❊ شعبه شیخ لقا بن بطو از معاصران حضرت غوث الثقلین اند حقایق و معارف
چند انکه از ایشان ظاهر شده شرح نتوان کرد نسبت ارادت و خلافت وی بتحقیق نرسید ❊ شعبه
قضیب البان الموصلی از کبرا متقدمین و بلغار کاملین بوده اند از اصحاب حضرت غوث الثقلین
اند وایشان را در کشف صوری قوتی بود که بصور مختلفه و اکنه متعدده خود را می نمودند پیش غوث
الثقلین نمودند که وی نماز نمی گذارد فرمودند که هی هی مگوئید چنین که همیشه سر وی در سجود است
بیت بظاهر گر نباشد در عبادت ❊ چه شد در سر عبادت کرد عادت ❊ شعبه محمد الادانی که با بن
القاید مشهور اند از اصحاب حضرت غوث الثقلین است و ویرا سعید الحضرت گویند و از مفردان بوده
منه ابو المسعود بن عشیل رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ عبد القادر ❊ شعبه ابو مدین المغربی نام وی
شعیب بن حسین است از مقتدای این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت وی بجای رسیده
اند یکی از انجمله شیخ محی الدین ابن العربی است امام عبد الله یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمنی بشیخ عبد القادر
نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند این یکی شیخ مغرب و آن یکی شیخ عبد القادر
شیخ مشرق است ابو العباس بن العریق اندلسی صاحب فتوحات ؓ از شیخ خود نقل میکند که روزی
از پیش شیخ خود ابن عریق برون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت
مرا بگیر که برای فلان درد کارمی ایم و همچنین هر گیاه بتکلم آمد این حالت بشیخ خود عرض کرده فرمود
ترا ایزد تعالی امتحان کرد اکنون باز رو اگر آن گیاها باز بتکلم آمدند توبه قبول نشد باز آمده با آن
درختان هیچ نشنید بشیخ عرض کرد فرمود بشارت باد مر ترا که نشان قبول توبه تست و کان ذلك
سنه ست و ثلثین و خمسمایه. توفی رحمة الله علیه ❊ شعبه ابو الربیع الکفیف المالقی از مریدان ابو العباس
ابن العریق است ❊ شعبه ابن الفارض الحموی المصری قدس الله سره کنیت وی ابو الحفص است
و مصری المولد بود وی از اکابر علماء مصر بود ویرا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون
لطایف که یکی از قصاید او قصیده تائیه است که هفت صد و پنجاه بیت است و قد اشتهرت هذه
القصیدة بین المشایخ الصوفیه و غیرهم من الفضلاء و العلماء علی الحقیقت آنچه بعد از سیر
و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان
اکابر و اکابر عرفان مشایخ رحمهم الله تعالی اجمعین جمع کرده است در حسن نظم رایق و قایق گفته اند

که کسی دیگر را میسر نشده و نمیشود و هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتوان بود شعر
من کل لطف فیه لفظ کاشف بدی کل معنی منه حسن باهر بحر ولکن الطفاوة عنبر ددر نهر ولکن
الغیوب جواهها و شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تا بیه گفته شد رسول الله صلی
الله علیه وسلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتك گفتم یا رسول الله لوامح
الجنان و روائح الایقان نام کرده ام فقال حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا بل سمیتها نظم السلوك فسمیتها بذلك نقل است که این قصیده را از روی شعر و به
قانون فکر نگفته است بلکه گاهی جذبه میرسیدش و روزده دوازده از حواس خود غایب می شد چون حاضر
می شد سی و اند املا میکرد تا سی و چهل بیت باز اهمال میگشت تا وقتی که باز همچنان وارد حاصل میشدش
پس تمام این قصیده وی واردات الهی و الهامات نامتناهی بوده اکثر اکابر روزگار بر وی شرح
گفته اند در مجلس حضرت شیخ صدر الدین قونوی علما و طلبه حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت
و ختم مجلس بر بعضی از ابیات قصیده نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بر هان بزبان عجمی سخنان
غریب و معارف عجیب می فرمودند که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق و وجدان بودی
و هر زبان معانی دیگر در خاطر شریف وی القا میشد و حضرت امام یافعی این بیت وی بسیار پسندیده
شعر فینا لاهل الدنیا سکرا بها و ما شربوا منها و لکن هموا وقتی که شیخ برهان الدین با جمعی از اکابر
بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار کرد قبر وی بر آمده بر آن نشسته و این بیت خوانده شعر
مساکن اهل العشق حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر بعد از آن خاکها دگر وی را برفت و بدست
مبارک خود گرفت و بجای دیگر انداخت تا حوالی قبر وی پاک ساخت توفی رضی الله عنه فی الثانی من
جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین و ستمایة شعبه شیخ حماد دباس از مشایخ غوث الثقلین است
کان امیا و فتح علیه ابواب المعارف و الاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد القادر در جوان بود
و در صحبت شیخ حماد می بود و رعایت ادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت
شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیا باشد بعد از مرور ایام اقدام
وی بر گردن همه اولیا شد توفی فی شهر رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمایة شجره سیوم
در بیان سلسله کبرویه منشا این سلسله که مسلسل میرود بحضرت شیخ الشیوخ ابی نجیب الدین سهروردی
و شیخ نجم الدین کبری است و کنیت وی ابو الجناب و نام وی احمد ابن عمر الخیوقی و لقب وی کبری
است اول جذبه وی از فیض نظر بابا فرج تبریزی است بعده ارادت بحضرت شیخ اسمعیل قصری
آورده و تربیت یافته باز بموجب اشاره و بخدمت شیخ عمار یاسر رسیده و آنجا نیز تربیت یافت
و بعده تکمیل و تحصیل سلوک الهی و عبور بر مقامات نامتناهی بحضرت شیخ روزبهان کبیر مصری
شده مثل چنانکه شرح این سخن در جای دیگر رفته است و روزبهان نسبت بحضرت ابو نجیب سهروردی

دارد و خروج چنگیز خان لعین از نفس ویست که اکثر عمارات ربع مسکون خرابه و ویران شده و سبب
شهادة یافتن شیخ هم آن لعین شده اکثر مقتدایان روزگار و پیشوایان نامدار نسبت بوی دارند و بیام
اکابر و اماثر از تربیت وی پیدا شد چنانکه ذکر ایشان می آید کان شهادته فی شهور سنه ثمان و عشر و
ستمایه در ماه ربیع الآخر و دیگر نسبت وی بحضرت شیخ ابو النجیب ضیاء الدین بواسطه عمار یاسر بواسطه
شیخ روزبهان شیخ نجم الدین را حالتی بود که هر که در حالت حالت وی منظور وی شدی فیض
یافتی و بحد ولایت رسیدی و دیگر نسبت وی بحضرت غوث الثقلین هست بی واسطه منهم شیخ سعد الدین
حموی از خلفاء کبرای شیخ نجم الدین کبری است کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب و مریدان و کلام
سکن شیخ قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در علوم ظاهر و باطن یگانه روزگار خود بود
مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در تصنیفات وی سخنان
مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف آن عاجز است و با حضرت
شیخ صدر الدین قونوی معاصر بوده اند عمر وی شصت و سه سال بوده و وفات در روز عید الضحی
سنه خمس و خمسین و ستمایه منهم شیخ مجد الدین بغدادی کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجد الدین
شرف المؤید بن ابی الفتح البغدادی در اصل از بغداد است و وی از خلفای کبرای حضرت شیخ نجم الدین
است بلکه دیر البشرف قبولیت فرزندی مشرف ساخته بغایت صورت لطیف و طبع ظریف داشته
و شیخ علاء الدولة السمنانی فرمودند که این خلاف واقع است که وی امرد بوده و بشرف صحبت وی
پیوسته و سبب ظهور غضب شیخ نجم الدین به نسبت خوارزم شاه که خدمت شیخ مجد الدین را بجا
آورده است و کشته شدن وی بدست هلاکو بن تولیخان بن چنگیز خان لعین و خراب شدن عمارت
روی زمین وی بوده کان شهادته سنه سبع و ستمایه و قیل سنه عشر و ستمایه خاتون
وی که از نیشاپور بوده وی را بنیشاپور نقل کرده و در سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه وی را باسفراین
نقل کردند شیخ سیف الدین باخرزی از خلفاء کبیره حضرت شیخ نجم الدین کبری است ابتدا تحصیل
و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمده و تربیت یافته در اوایل او را بخلوت نشانده و در اربعین دوم شیخ
بدر خلوت او آمده و انگشت مبارک بدر خلوت وی زده و آواز داد که ای سیف الدین شعر
منم عاشق مرا غم سازوار است ❊ تو معشوقی ترا با غم چه کار است ❊ بر خیز و برون ای آنگاه دست وی را
بگرفت و برون آورد و بطرف بخارا روانه کرد توفی قدس سره فی سنه ثمان و خمسین و ستمایه
قبر وی در بخاراست یزار و یتبرک و منشأ سلسله اکابر فردوسیه و دودمان کبرویه است بتخصیص
درین دیار هند که خانواده شریف فردوسیه است از حضرت شیخ شرف الدین منیری اشتهار
یافته بوی میرسد و آن اینست از حضرت شیخ سیف الدین باخرزی با شیخ بدر الدین اسمرقندی
رسید و از وی بشیخ رکن الدین فردوسی رسید و از وی بشیخ نجم الدین فردوسی رسید و از وی

ذکر شیخ نجم الدین صغری

بشیخ شرف الدین منیری رسید حضرت شیخ نجم الدین فردوسی مشهور بشیخ نجم الدین صغری اند و در
سریر دولت و شوکت که حشم و خدم ایشان نزدیک دوازده هزار کس رسیده بودند و اکثر امرا محمد تغلق و
مقربان وی بشرف وصول الهی و حصول قرب نامتناهی مشرف بودند چون حضرت شیخ شرف الدین بعد از
تحصیل علوم شرعیه و تکمیل ریاضات اصلیه و فرعیه لتشرف ملازمت حضرت سلطان المشایخ بدهلی تشریف
بردند و استدعا ارادت و ارشاد نمودند استفسار از عالم غیبی و قضا لاریبی کردند و سر بجیب استغراق
کشیده بر آوردند و فرمودند برادرم شرف الدین نصیب ارادة و حصول سلوک شما از برادرم نجم الدین
صغری است بروید که ایشان مترصد قدوم شما و منتظر حضور معلوم اند چون بوقت اشارت سر براه نهادند
شیخ نجم الدین صغری نهادند فرمودند از مصاحبت فقیران خالی تر و بد باری سماعی و صفائی از ین خاندان
مبارک باشد تعظیم کردند سماع و صفای درین دودمان از انجاست شرح اوصاف ذات شریفه وی و بیان
اخلاق و صفات لطیفه او برتر از انست که بخامه دو زبان با لبسان تبیان عیان توان کرد **قطعه**

صفات ذات آن عالی مناقب ٭ برون از حد و برتر از بیان است ٭ زهی آن قدوه اصحاب جلال
زهی آن عمده از عارفان است ٭ شه ملک ولا و والی پاک ٭ که در بزم معارف کامرانست ٭ جهان شد
تازه از باد بهارش ٭ بهار خورم از سرو روانست ٭ دماغ آسوده از باغ فردوس ٭ چراغ دوده
فردوسیان است ٭ بساتین تازه دار دافر یاحین ٭ ز گلزار معارف بوستان است ٭ شیخ جمال الدین

ذکر شیخ جمال الدین گیلی

گیلی از خلفاء کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبری است در اوایل که عزم صحبت حضرت شیخ کرده در کتاب خانه
در آمد کتابی از هر علوم انتخابی کرده همراه گرفته در ملازمت آمده شیخ وی را امر نمودند که ای گیلی پشته را
بینداز متحیر ماند که یارب پشته چه باشد از دنیا چیزی ندارم و میل جمع وی ندارم تا سه شب وی را همین نمودند
چون منتبه نه شد از شیخ بپرسید که شیخا پشته چیست گفت که پشته تو همین مجموعه منتخبه از علوم غریبه است

ذکر بابا کمال جندی

آخر بدریا انداخته بابا کمال خجندی از خلفاء کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبری است مرتبه بکمال و اکمل یافت
حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که وی را
احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و از وی تربیت دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید
جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان اما بازی نمیکرد و
جامهای ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال نمود و سلام
کرد و گفت ما چند جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما را نگاه دارید پس خدمت بابا وی را کنار
گرفت و بخانه مفتی آمدند ٭٭٭ ٭ مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید خدمت شایسته
نتواند کرد برادر خورد تر از وی دانشمندی مولانا بغایت زیرک است و مودب بابا گفت
وی نیز با نصیب گردد ما بحواله شیخ بخدمت این آمده ایم و احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت
تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی طالبان در صحبت وی تربیت تمام یافتند و بمرتبه

کمال رسیده‌اند یکی از ایشان شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خورد دانشمند مولانا را
که محمد نام داشت حواله بوی کرده بودند شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح را بدانشمند
مولانا کرده است و همانا که خواجه ابوالوفا خوارزمی را انتساب به ابوالفتوح است چنانکه در بیان
سلسله مشایخ خود گفته **اشعار** رسید فیض علی را از احمد مختار ✤ پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید ✤ ز بوعلی دو دگر مغربی سر اخیار ✤ عقیب این همه بوالقاسم
ولیس نساج ✤ امام احمد پس سهروردی و عمار ✤ پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ✤ که بود قدوهٔ
اخیار و سرور ابرار ✤ کمال واحد و آنکه بهاء ملت دین ✤ دگر محمد پس بوالفتوح فخر کبار ✤ خواجه ابوالوفا
خوارزمی احتمال دارد از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه از
اصحاب کبار شیخ نجم الدین کبرا است که تربیت او را حواله بشیخ مجد الدین کرده بودند صاحب مرصاد
و تفسیر بحر الحقایق است در واقعات چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفته با شیخ زین الدین
فردوسی و با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق اجتماع افتاد وفات وی
در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه بوده است در سینونیز به بغداد بیرون مقبره سری سقطی و شیخ
جنید قبری بود می گفتند که قبر ویست والله اعلم از مقولات ویست **رباعی** شمع ار چه چو من
داغ جدائی دارد ✤ با گریه و سوز آشنائی دارد ✤ سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من ✤ کان
رشته سری بروشنائی دارد ✤ شیخ رضی الدین علی لالا و هو علی بن سعد بن عبد الجلیل اللالا
الغزنوی ابن شیخ سعید پدر شیخ رضی الدین پسر عم حکیم سنائی است و از اصحاب خواجه یوسف
همدانی است و شیخ رضی الدین از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در اوایل سلوک بصحبت
وی کرده اما شرف اراده بشیخ مجد الدین یافته آورده اند که شیخ علی لالا از صد و چهارده
مشایخ کامل خرقه دارد بعد از وفات وی صد و سیزده خرقه بوده یافتند سفر هندوستان کرده
بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصیر رضی الله
عنه فاعطاه مشطا من امشاط **رسول الله صلی الله علیه و سلم** و شیخ رکن الدین
علاء الدوله السمنانی آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه بکاغذ پیچیده و بخط مبارک خود
بر آن نوشته هذا مشط من امشاط **رسول الله صلی الله علیه و سلم**
وصل الی هذا الضعیف من صاحب **رسول الله صلی الله علیه و سلم**
و هذه الجماعة وصل من ابی الرضا رتن الی هذا الفقیر **حضرت قدوة الکبرا**
می فرمودند و قتی که این فقیر بملازمت حضرت ابو الرضا رتن رسید وی از انواع لطایف ایشان
بهره‌مند شده یک نسبت خرقه این فقیر بحضرت رتن میرسد و او را بحضرت **رسول الله**

صلی الله علیه وسلم و شیخ علاء الدوله السمنانی ابن احمد بن محمد البیابانکی در اصل از ملوک سمنان
سامانی اند منصب وزارت حضرت ابراهیم شاه با ایشان مفوض بود در یکی از حروب وی را جذبه
رسید بعد از ان در سنه ۶۹۹ تسع وتسعین وستمایة وقیل ۷۱۵ در سنه خمس عشر وسبعمایة در الحضرت
در صحبت شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفرائنی کرخی رسیده و شرف ارشاد یافته و سخنان معارف و
حقایق وی هم درین مجموعه تبفاریق مذکور شده احتیاج تبکرار نبوده حضرت قدوة الکبرا می فرمودند
که در بدایت کار بملازمت ایشان رسیده بودیم و لبسی از حقایق و معارف تحصیل کرده و نسبت
شیخ نور الدین شیخ احمد کورفانی بیر سد و نسبت وی بحضرت شیخ علی لالا و وی بحضرت
شیخ نجم الدین کبری در خانقاه سکاکیه مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد گویند که در سایر
اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده اند چون عمر وی بهفتاد و هشت سال رسید شب جمعه بست و دوم
ماه رجب المرجب سنه ۷۳۶ ست وثلثین وسبعمایة در برج احرار صوفی آباد بجوار حق پیوست در حظیره قطب
الاوتاد عماد الدین عبد الوهاب مدفون شده ابو البرکات تقی الدین علی الدوله السمنانی از اصحاب شیخ
رکن الدین علاء الدوله السمنانی اند امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی جامع بودند از علوم ظاهری
و باطنی مصنفات وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص و شرح قصیده
خمریه ابن فارض وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی است و وی مرید شیخ علاء الدوله
السمنانی است و وی مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان و وی مرید شیخ احمد خرقانی و وی مرید شیخ علی لالا

شجره چهارم در بیان سلسله سهروردیه منشاء این سلسله از حضرت شیخ نجیب الدین سهروردیست
که وی قدوه این دودمان و عمده این خاندان است و شرح نسبت خرقه و اجازت وی در لطیفه
سابقه شمه مذکور شد و مصنفات بسیار دارد چنانکه آداب المریدین و سلسله نسبت وی بدوازده واسطه
بحضرت ابی بکر میرسد و نسبت خرقه بشیخ احمد غزالی قدس الله سره العزیز روزی در بازار قصابان گذر
گوسفندی آویخته دید گفت این گوسفند می گوید من مرده ام نه مذبوح قصاب بیخود افتاد چون بخود باز آمد
بصحت قول شیخ اقرار کرد و تایب شد توفی فی شهور سنه ۵۶۳ ثلاث وستین وخمسمایة منسر
مقتدی الانام عین القضات همدانی کنیت وی ابو الفضل عبد الله بن محمد المشایخی است و عین
القضات لقب ولیست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات
صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و
شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده از وی خوارق عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده امام
احمد غزالی که مقتدار علما شریعت و طریقت و پیشوای بلغاء معرفت و حقیقت که سخن او در جمیع ملل
و نحل سند و حجت است تالیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطوایف یکی از ان سوانح است
که منشاء لمعات شیخ فخر الدین عراقی شده کسی از حال برادرش حجة الاسلام پرسیده که وی

کجا است گفت در خون نشسته چون تفتیش کردند در فکر مسئلهٔ حیض بوده اند جزوی از تصانیف
از حجة الاسلام بید وی دادند گفت سبحان الله با طلب کردیم و او یافت بیت یکی میرد و دیگری میرسد یکی
میرود دیگری میرسد ۞ و توفی فی سنه سبع وعشر وخمسمایه قبر وی در قزوین است یزاد ویتبرک
و نسبت خرقه بحضرت ابوبکر نساج اورا میرسد منه امام حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی کنیت وی
ابو حامد است لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف به شیخ علی فارمدی میرسد و وی
بحضرت ابو القاسم گرگانی در اوایل حال بطوس و نیشاپور بود و درس نظامیه بغدادی بوی
تفویض یافته در سنه اربع وثمانین واربعمایه تصنیفات وی که متمسک جمیع ملل ونحل بود چون
کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار وغیر آن از کتب
مشهور متوفی قدس الله سره العزیز در اربع عشر جمادی الاخر سنه خمس وخمسمایه و منقول است
که شبی یکی از مشایخ منکران تصانیف وی را که از اهل الاعتزال بوده اند بخواب دید که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اورا تعزیر کرده از چون بیدار شد هنوز اثر سوط
بر بدن آن پیدا بود تا زنده بود و ولد بطوس سنه خمس واربعمایه وخرج الی الحجاز فی
ثمانین ورجع الی الدمشق وسطوطها عشرین سنین وکانت وفاته بطوس صبح یوم الاثنین
الرابع عشر من جمادی الآخر سنه خمس وخمسمایه وکان عمره خمسا وخمسین سنة ایضا اخذ
العلم والخلافة من الشیخ ابی المعالی الجوینی وهو من ابو القاسم القشیری وهو من ابی علی
الدقاق وهو من ابی القاسم النصیرآبادی وهو من خواجه ابی بکر الشبلی وهو من سید الطائفة
شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسی النساج از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است وی را قدم
در مشاهده و معرفت و توکل چنان عالی افتاده بود که همه با و اقتدا کرده اند شیخ ابو القاسم گرگانی نام
او علی است در وقت خود عدیم المثال بود در روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم باهم نشسته بودند
و جمعی درویشان حاضر بودند بخاطر یکی از ایشان گذشت که درین هر دو شیخ بمنزلت زیاده که باشد همینه روی با
درویش کرد و گفت هرکه خواهد که دو پادشاه بر یک تخت در یک عصر به بیند گو بیای که به دو درویش
مذکور نگاه کند بیت هرکه بیک تخت ندیده دو شاه ؛ گو نگر دسوی دو این کج کلاه ؛ حق سبحانه تعالی
حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید
و بر دلش گذشت آیا خداوند تعالی را امروز در زمین هیچ بنده است بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید
روی با آن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی دران ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار
فدا از سد و هفتاد هزار بتر سد منه شیخ ابو عثمان بن سعید بن سلام المغربی از قدوه مشایخ و جمله
علمای روا سخ است و او پیر خواجه ابو القاسم گرکانی است اکثر اولیای روزگار و بلغای نامدار بنسبت
او سرفرازند توفی نهم ماه شوال سنه ثلاث وسبعین وثلثمایه منه علی الکاتب المصری از

طبقهٔ رابعه است و از کبار مشایخ است و خواجه ابوعثمان مغربی از قدمای خلفا او و نسبت با ابوبکر مصری و
ابوعلی رودباری صحبت و خلافت داشته هرگاه که وی را ازین علم مشکل شدی در خواب از روح
متبرکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انکشاف کردی منه
ابوعلی رودباری از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور از وزرا زاده بار است
نسب و ولادهٔ وی کسری میرسد با ابوالقاسم و سیدالطائفه صحبت داشته و خال ابوعبیدالله رودباری
باشد ابوعلی کاتب وی را چون نام بردی سیدنا گفتی و این کلمه موجب رشک بعضی اصحاب شدی
گفت او از شریعت بطریقت شده ما از حقیقت بشریعت می ایم و نسبت خرقهٔ وی بحضرت سیدالطائفه
میرسد و با لاتر از وی چنانکه در لطیفهٔ سابق بخانواده و دو سیان مذکور شده و شمهٔ از فضایل وی
هم در انجا مسطور است اما از حضرت سیدالطائفه بسیار خانواده و بسیار دوده منشعب میگردد و شرح اسامی
خلفای وی و شمهٔ از فضیلت شان در شجرهٔ جنیدیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و یک نسبت خرقهٔ
حضرت سیدالطائفه بسری سقطی میرسد و وی بخواجه معروف کرخی و وی بحضرت امام علی رضا و وی
به پدر بزرگوار امام موسی کاظم و این سلسله بر حسب نسبت تا منتهای خویش بحضرت امیرالمومنین علی
رضی الله عنه میرسد و دیگر نسبت سلسلهٔ سیدالطائفه بواسطهٔ خواجه معروف بداود طائی میرسد
و وی بحضرت حبیب عجمی و وی بحضرت حسن بصری و وی بحضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه
میرسد و دیگر نسبت سلسلهٔ حضرت سیدالطائفه که بواسطهٔ مشایخ میرسد بالا مذکور شده و مشایخ دیگر
کمیل بن زیاد را در حسن بصری و عبدالواحد بن زید واسطه میکنند تقریباً به نسبت می شود و آن نسبت
که شیخ نجم الدین نسبت شیخ اسمعیل قصری دارد و وی بر شیخ محمد با کیل و وی بشیخ محمد بن داود المعروف
بخادم الفقرا و وی بابی العباس ادریس و وی بابی القاسم بن رمضان و وی بابی یعقوب طبری و وی
بشیخ عبدالله بن عمر عثمان مکی که از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوعبدالله استاذ منصور حلاج است نسبت
با جنید نیز دارد و از اقران خراز است و او را نسبت خلافت با ابی یعقوب نهرجوری است توفی ببغداد
۲۹۲ سنه ست و تسعین و مائتین قیل احدی و تسعین ابو یعقوب نهرجوری از علما مشایخ و قدمای
راسخ است با جنید و عمرو عثمان مکی صحبت داشت و قیل بالعکس شاگرد ابو یعقوب سوسی است که
در مکه مجاور بود و همانجا رفته از دنیا در سنه ۳۳۰ ثلثین و ثلثمایه و هم جمادی الاخر و او نسبت خرقه به ابو یعقوب
سوسی دارد و یعقوب سوسی را بحضرت کمیل بن زیاد و وی با امیرالمومنین حسن المجتبی و ایضا شیخ ابو یعقوب
سوسی نسبت خلافت و اجازت از حضرت عبدالواحد بن زید و وی از حسن البصری و وی از
حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه شعبه از حضرت شیخ ضیاءالدین عبدالقادر
ابن نجیب الدین السهروردی سلسلهٔ مولوی رومی می بر آید که از وی به شیخ قطب الدین الابهری
رسید و از وی بشیخ رکن الدین سنجاجی رسید و از وی بخواجه شمس الدین تبریزی رسید قیل خواجه

شمس تبریزی مرید و خلیفه شیخ ابوبکر سله باف است و شیخ اوحد الدین کرمانی نیز ارادت و خلاصه
بوی دارند بعضی میگویند که مرید و خلیفه بابا کمال جندی است و از آنجا نفس یافته که مریدی تر اهم چو
مولوی رومی پیدا شود چنانکه مذکور شد و احتمال دارد که از همه اکابر تربیت و نوازش یافته باشد

ذکر شیخ صلاح الدین

شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب در بدایت حال مرید سید برهان الدین
ترمذی بوده آخر بصحبت مولانا پیوستند چنانکه از صحبت خواجه شمس الدین ایشان نوازش یافتند
وی همچنان از مولانا یافت چون از مردم زرکوبان بوده اند نسبت ایشان گفته اند **بیت**
یکی گنجی پدید آمد ازین دوکان زرکوبی ÷ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین
دکان را بیغما دادند چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولانا دختر صلاح الدین را
بجهت وی خطبه کرد و چلپی شیخ عارف از آن دختر بود و شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن ترک
چون شیخ صلاح الدین بجوار حق رسید عنایت خدمت مولانا و خلافت بچلپی حسام الدین منتقل شد
و عشق بازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی استدعا و وی بود چنانکه رفت اما سلطان خلف بزرگ
و خلیفه اصدق حضرت مولویست حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که ولد الولد سر لابیه لامثلث
فیه غالباً در شان وی نزول یافته که بعینه بخلق و خلق مولانا رومی رسیده بودند سید برهان الدین
محقق و شمس الدین تبریزی را بسیار خدمت شایسته کرده است **شعبه** مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی

ذکر مولانا جلال الدین البلخی الرومی

ولادت وی در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمایه آن مقدار خوارق عادات
از وی از ابتدا تا نهایت صادر شده از هیچ یکی ازین طایفه صادر نمی شده و بصحبت شیخ فریدالدین
عطار رسیده اند که کتاب اسرارنامه بوی داده اند و در من احضر بخطاب اصحاب فرمودند که از من بعد من نشود که نور منصور بعد از
صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد من از وی کمترم هر حال که باشید با من باشید که من با شما ایم در وقت فوت شیخ صدرالدین
حاضر بودند فرمودند که یاران ازین میگفتند مولانا شمس الدین آنجا نب میخواندند تا چار رفتنی است و وقت غروب آفتاب خامس من جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین
و ستمایه وفات یافت شیخ مؤید الدین جندی به نسبت وی شعری دارد **شعر** لو کان فینا
للالوهیة صورت ÷ هی انت لا اکنی و لا نزد و شیخ بهاء الدین ولد پدر بزرگوار حضرت مولوی
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است نام وی محمد بن احمد بن الحطیب البکری است و مادر وی
دختر علاء الدین محمد بن خوارزم شاه بادشاه خراسان است که باشارت حضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم بنکاح پدر مولانا بسته بود در واقعه لقب وی سلطان
العلما داده اند و در آن وقت که مولانا جلال الدین خورد سال بود از راه بغداد بکعبه توجه نموده
اند چون ببغداد رسیدند استفسار کردند که از کجا می آیند گفت من الله و الی الله لا حول و لا قوة
الا بالله این سخن چون بشیخ الشیوخ رسید فرمودند ما هذا الا بهاء الدین البلخی خدمت شیخ
استقبال کردند و زانوی مبارک که بر اشتر سوار بود ند بوسیدند و جانب خانقاه استدعا

کردند مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مصر نزول فرمودند شیخ بدست خود موزه کشیدند چهار سال در او بسجاد
بودند و هفت سال در لارنده خدمت مولانا جلال الدین او در سن هزده سالگی کتخدا ساخته در سنه ثلاثه و عشرین و ستمایه
سلطان ولد متولد شد و بعد از آن سلطان علاء الدین ایشان را بقونیه برد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست سید
سید برهان الدین محقق رحمة الله علیه سید ترمذی است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد بسبب اشراف
او بر خواطر در خراسان و ترمذ به سید سردان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در
ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا حضرت استاد و شیخم ازین عالم برفت والله اعلم حضرت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد البکیری از اولاد حضرت ابو بکر رضی الله
عنه است و انتساب وی در تصوف بعم خود ابو النجیب الدین السهروردی میرسد که بصحبت سید
عبد القادر گیلانی رسیده و بسیاری از مشایخ عصر خود را دریافته حضرت غوث الثقلین گفته بلیغ
انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف چون عوارف و رسف است مشار الیه و معتقد
علیه این طایفه است وی را پرسیدند از شیخ محی الدین ابن المغربی گفت بحر مواج لا نهایة
له و او را از شیخ الشیوخ پرسیدند گفت نور متابعة النبی علیه السلام فی جبین
السهروردی شئی آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بوده است و
وفات وی در سنه اثنین و ستمایه نسب وی با بو بکر میرسد بدین ترتیب عمر بن محمد بن عبد الله
بن سعید بن حسین بن قاسم بن نضر بن قاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق توفی رابع عشر من المحرم سنه اثنین و ثلثین و ستمایه و دفن ببغداد
و ایضا صحب و اخذ الخرقة من الشیخ ابی محمد بن عبد الله البصری و هو من الشیخ
ابی مدین المغربی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی که بدرش مستبشر شده بود با و درو تبصر
از خلفای کبرای شیخ الشیوخ است توفی فی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمایه و ظهیر الدین
عبد الرحمان بن علی بزغش قدس سره وی خلف الصدق و خلیفه بر حق مرید خود است
چون مادر وی بوی حامله شد شیخ الشیوخ پاره از خرقه خویش بوی فرستاد چون متولد شد او را
در پوشانید اول خرقه که در دنیا پوشید آن بود از تصانیف وی ترجمه عوارف بغایت خوب
واقع شد و این دو بیت شیخ الشیوخ را بسیار خواندی شعر وقد کنت الغرض من الوصل
بالرضا واخذنا فوت الرضا میسرها فلما تعرضنا وسلطا لنا فقفت لطیف منک بالی مسلما
توفی فی سنه ست عشر و سبعمایه شیخ محمد عین از خلفا شیخ الشیوخ است شیخ بهاء الدین
کبیر بن ذکریا ملتانی از خلفای کبرای حضرت شیخ الشیوخ اند و این و شرف یافتن از ارادت
به همراهی حضرت گنجشکر و شیخ عبد الرحمن جلال تبریزی بحضرت شیخ الشیوخ این دو کس را بجای دیگر
دلالت کردند چنانکه این قصه در هند شهرت دارد ولادت شیخ بهاء الدین ابن ذکریا

محمد بن ابی بکر اسدی قرشی شب جمعه شب قدر ماه مبارک رمضان سنه ۵۶۶ سنه ست وستین خمسمایه و عمر وی
صد سال بکمال رسیده بود و وفات وی میان ظهر و عصر هفتم ماه صفر روز شنبه سنه ۶۶۶ ست ستین و
ستمایه قبر وی بملتان است خلفای شیخ بهاء الدین شیخ جمال اوچی خندان رو و مولانا طاهر بابانی و
امیر حسن هروی وغیره شیخ صدر الدین وی خلیفه الصدق و خلیفه برحق مرید پدر خود است ولادت
وی در شب جمعه سنه ۶۱۱ من احدی و عشرین ستمایه و عمر وی شصت و سه سال و وفات وی میان
ظهر و عصر بست و سیوم ماه ذی الحجه سنه ۶۸۴ اربع وثمانین وستمایه منه شیخ رکن الدین ابوالفتح
وی خلف اصدق و خلیفه برحق پدر خود است و اکابر بسیار اندر روزگار بوی نسبت دارند چنانکه حضرت
مخدوم جهانیان سید جلال بخاری را سلسله بوی میرسد ولادته ۶۹۵ یوم الجمعه من سنة سبع
واربعین وستمایة وکان مدت حیاته ثمان وثمانین سنة واقام فی سجادة جده بعد ۷۰۲ [illegible]
اثنین وخمسین سنة ثم ارتحل الی دار الوصل فی لیلة الجمعة التاسع من جمادی الاول
سنة خمس وثلثین وسبعمایة شیخ حاجی صدر الدین چراغ هند نسبت خلافت و ارادت
شیخ رکن الدین ابو الفتح دارد و شرح خلافت سید جلال بخاری و چگونگی او در شجره سادات
نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و شرح سلسله خدمت شیخ فخر الدین عراقی و حضرت میر حسین
سادات حسینی در لطیفه شعرا گفته شود ان شاء الله شجره در بیان منشاء سلسله نقشبندیه
مرجع این خاندان شریف و معاد این دودمان لطیف بحضرت سید الطایفه است باز بیکی
طرف بحضرت خواجه یوسف همدانی میگردد اما تسمیه وی از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بخاری
است و وجه تسمیه او بنقش بند نقش بستن صورت بزرگی که این نسبت بوی رسیده باشد تصور
نسبتی معهود که کیفیتی از وی حاصل می آید و نسبت خلافت و اجازت این بزرگان بدو طرف
میگردد یکی بحضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه دوم بحضرت شیخ ابو علی فارمدی رومی و وی
بحضرت ابو القاسم گرگانی تا بمنتهای خویش که مذکور شده و شیخ ابو علی فارمدی نام وی فضیل
بن محمد است و شیخ الشیوخ خراسان گویندش در وقت خود متفرد و عدیم المثال و شاگرد امام
ابو القاسم قشیری است و انتساب وی بتصوف بدو طرف است یکی بحضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
دوم بحضرت شیخ ابو القاسم گرگانی خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه کنیت وی ابو یعقوب است
امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب الجزیلة والکرامات والمقامات
الجلیلة در بدایت حال بشیخ ابو اسحاق شیرازی پیوسته و از اصحاب ایشان یافته و مشهور
آنست که در تصوف انتساب وی بحضرت شیخ ابو علی فارمدی میرسد و قیل بشیخ عبد الله
جوینی و در صحبت شیخ حسن سمنانی نیز رسید براه مرو فوت شده در سنه ۵۳۵ خمس وثلثین
وخمسمایه و هما نجا دفن کردند نعش بعد از مدتی بمرو نقل کردند که مرقد وی حالی ساخته اند

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح

ذکر منشأ سلسله نقشبندیه

بیزار و متبرک حضرت شیخ اکبر از حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی سخنان از وی نقل کردند بیادت از
شصت سال بر سجادهٔ شیخی نشسته جز بنماز جمعه و عیدگاه نه برآمدند و ویرا چهار خلیفه مشهور آلافاق
اند خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی که سرحلقه مشایخ ترک اند و خواجه عبدالخالق
عجدوانی و سلسلهٔ خواجه بهاء الدین نقشبند بخواجه عبدالخالق عجدوانی میرسد خواجه عبدالخالق عجدوانی
در جمیع ملل و نحل روش ایشان حجة است مقبول همه فرقه اند در بدایة ایشان اویسی بوده اند
و حضرت خواجه خضر بفرزندی ایشان را قبول کرده اند اما روش ظاهر از اجازة و خلافت
خواجه ابو یوسف همدانی اخذ کرده اند حضرت عبدالخالق عجدوانی را چند خلیفه مثل خواجه احمد صدیق
و خواجه عارف دیوکری مشهور اند و نسبت سلسلهٔ حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بحضرت خواجه
عارف مذکور میرسد خواجه محمد ابوالخیر قونوی از خلفاء خواجه عارف اند خواجه علی رامیتنی از خلفای
خواجه محمود اند و لقب ایشان درین سلسله بحضرت عزیزان اشتهار یافته است صاحب مقامات
علیه و علامات متعالیه است بصنعت بافندگی از جهت پاکیزگی قوت اشتغال داشتند
آنچه که مولوی رومی در غزلیات خود اشعار کرده بعضے گویند اشارت بوی است شعر
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ٭ بندهٔ اعیان بخارا خواجه نساج را ٭ وی در غلبه
حال گاهی این سخن در مقال آوردی اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق
بودی منصور هرگز بر دار نرفتی قطعه جهان خورشید عبدالخالق آن پیر ٭ مرید اوست مخلوق
جهاندار ٭ اگر بودی یک از خدا اش الحق ٭ نگشتی دادهٔ منصور بر دار ٭ حضرت خواجه محمد بابا
سماسی وی خلیفه حضرت عزیزان است و حضرت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی ایشان
است و ایشان نند که بارها بر قصر هندوان گذر کرده اند و گفته اند که قصر هندوان نزدیک است
که قصر عارفان شود روزی از منزل سید کلال میرفتند در راه از زبان مبارک شان
برآمد که بهاناکه آن بوی زیاده شد گویا آن فرزند متولد شده جد ایشان بچه مولود سه روزه
بپاره جامه پیچیده بحضرت خواجه محمد بابا برده اند فرمودند که وی فرزند ما است و توجه باصحاب
کردند که این آن مرد است که از بوی او خبر داده بودیم ان شاء الله تعالے مقتدای روزگار و پیشوای
جمیع دیار گردد منه سید امیر کلال قدس سره از خلفای کبرای خواجه محمد بابا سماسی مذکور اند حضرت
خواجه بهاء الدین را نسبت ارشاد و تلقین و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشان است روزی مجمع
عظیم بود که خدمت امیر خواجه را طلبید و روی باصحاب آوردند و گفتند فرزند بهاء الدین نقشبند
بند حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجای آورده ام که آنچه از تربیت
در حق تو بجای آورده ام در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و دریغ نداری کما ذکرنا فهم شیخ از
از مشایخ ترکستان است از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین را نیز از ایشان

فایده سلوک راه شده دغتم شیخ را نه پسر بودند ایشان را دهمی پسر خوانند و سه ماه در ملازمت
ایشان بودند منه خلیل آتا نیز از مشایخ ترک اند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بابای خوافی
که دیده بودند بشرف ملازمت ایشان رسیده اند خواجه بهاء الدین نقشبند نام ایشان
محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خواجه بابا سماسی است و تعلیم آداب
طریقت بحسب صورت از میر سید کلال است چنانکه گذشت اما بحسب حقیقة ایشان اویسی بوده اند
و تربیت از روحانیه خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه
ربیع الاول احدی و تسعین و سبعمایة بوده است حضرت قدوة الکبرا را نسبت
به ایشان استفاده راه سلوک بسیار بوده است چنانکه در لطیفه اذکار خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و حضرت خواجه بهاء الدین خلفاء کثیره و ندماء کبیره داشته اند اما چندی از ایشان بسر حد ولایت و
نهایت عنایت رسیده بودند خواجه علاء الدین عطار که در صدور ولایت و ظهور عنایت خود
بعضی اصحاب ایشان سپرده اند و تربیت سلوک با ایشان تفویض نموده و خواجه محمد پارسا از کبار
اصحاب حضرت خواجه اند و ایشانند که بخطاب وی فرموده اند امانتی که از مشایخ متقدمین بوده و دوده مان
رواسخ کاملین یافته ایم بشما سپرده ایم

شجرهٔ ششم در بیان سلسلهٔ یسویه

منشاء این سلسله شریفه و دوده مان لطیفه حضرت خواجه احمد یسوی اند که مرشد برحق و هادی مطلق
بوده اند و نسبت وی بحضرت خواجه ابو یوسف همدانی است و حضرت خواجه یوسف همدانی را
چهار خلیفه مشهور اند یکی خواجه حسن برقی دویم خواجه حسن اندقی سیوم خواجه عبد الخالق غجدوانی
چهارم حضرت خواجه احمد یسوی که در ترکستان مقتدای نود و نه هزار مشایخ اند آورده اند که حضرت
سلطان را داعیه طواف مکه زاد الله تشریفا و تکریما شد بجماعتی کثیره و بطمطراق غریب چه مقدار
سگبانان و چه مقدار شتربانان و میر شکاران چون بسر حد ولایت غجدوان رسیدند شخصی
را فرمودند که بر شیر سوار شود و جهی مار بگیرد و بیا فنده بگو که فلغه در درویشان بهم رسانند چون
این شخص بحضرت خواجه عبد الخالق آمد چون بسمع خواجه این پیام رسانید خواجه دانستند و تبسم
کردند که ترک اظهار کرامت کرده و بطریق عجب سر براه نهاده شخصی را فرمودند که بدیوار سوار شود
سلطان را استدعاء ضیافت بکند چون بحضرت آمد استدعاء رسانید روان شدند آورده
اند تا یک کرده راه لشکر سلطان فرود آمده خادم را فرمودند که پنج سیر نخود و دو سیر آرد و یک
گوسفند در حجره بهند و یکسان سلطان ضیافت برساند خادم سلطان متحیر ماند که خواجه لشکر
را چه نوع ضیافت میکند خواجه عبد الخالق فرمودند که سر آدمی دو سیر آرد و سیر اسپ پنج سیر نخود و
بچهار کس یک گوسفند بدهند مردم ریختند بهمان دستور گرفتند تمام لشکر سیر کرده حکم کرده بودند
که زیاده نگیرند که اسپش خواهد مرد شخصی زیاده گرفته بود اسپش مرد چون سه روز بهمین دستور

ضیافت رسانیدند حضرت بایشان خواسته سلطان داعیه کوچ کرد حضرت خواجه عبد الخالق
بعرض رسانیده که چرا چندین خلق را رنجه میدارید اگر مدعا رعالی از طواف کعبه است اینجا هم
می توان کرد آخر کعبه آمد و طواف کردند غرض تشریف آوردن بود و اگر نه طلب کعبه سکان
سلطان هم می توانستند حضرت قدوة الکبرامی فرمودند که یکبار سلطان را داعیه
دیدن صدق اصحاب و باعث معلوم خلوصیه احباب شده در نماز خود امامت میکردند روزی
در تنبان پنهان خریطه چرمین پر از بول کرده داشتند در اثنای نماز خریطه بول شکستند که بول
هر طرف منتشر شده هر یک اصحاب بدین امر غریب روی گردانیدند مگر دو کسی و یکی دیگر نیم
کام بر آورده بود آخر همه معلوم کردند که این امتحان بوده از آن روز حضرت سلطان میفرمودند
که مارا دو و نیم مرید باشد و این بر سبیل تکمیل میفرمودند و اگر نه همه بجای خود عزیز الوجود اند هم قوم
جلیسهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتیکه این فقیر از کرامت حضرت شیخ رسید التفات ظاهری باطنی
بنا بر نسبتی که جده کبیره این فقیر از اولاد کبار حضرت سلطان احمد یسوی بودند و چند مرتبه بر سبیل
کنایت عنایت کرده فرمودند که بسیار عجب نموده که سیر سلوک با وجود این خاندان دیگر جای
کرده اند بعد از استغفار عرض نمودند که ارادة الهی چنین بود که باشارت ابو العباس گذر بجانب
هندوستان افتاد و از آن مشایخ استفاده نصیب شد فرمودند باکی نیست که ترکان ما میگویند
ارادت پیر یار داد خدمت مین یار سا ذا الفقراء کنفس واحد بعد از آن باذکار جهریه و اشغال
دوریه سرفراز فرمودند چون فرزندم سید عبد الرزاق را بشرف تلقی ایشان مشرف ساختیم
التفات ظاهری و باطنی بوی نیز مبذول ساختند و استفسار از حسب و نسب وی کردند عرض
کردیم که از سادات جیل است از اولاد و احفاد حضرت غوث الثقلین و برا فرزندی خوانده ام
و همه مشایخ قبول کردند فرمودند ما هم قبول کردیم که تو فرزند ما هست از حق تعالی خواستم که شیخ
الاسلام روزگار خویش شود انشاء الله تعالی بعد از آن بخلیل آتا بردیم ایشان نیز و بعنایت و التفات
صوری و معنوی مخصوص ساختند وقتی که بحضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بردیم التفات و عنایت
بسیار در باره وی مبذول کردند بعد از آن بهر مشایخ که او را بردیم همه عنایت و التفات نمودند و
بلقب شیخ الاسلام ملقب ساختند شرح سلسله نسب وی اینست عبد الرزاق بن حسن الجیلی بن
احمد بن ابو الحسن الشریف بن موسی الشریف بن علی الشریف بن محمد الشریف بن حسن الشریف بن احمد بن محمد
بن ابی نصیر محی الدین بن ابی صالح بن عبد الرزاق بن عبد القادر جیلی غوث الثقلین بن ابی صالح بن موسی جنگی دوست
بن ابی عبد الله بن یحیی بن زاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن حسن
المثنی بن امیر المؤمنین حسن المجتبی بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اسد الله الغالب **شجره هفتم در بیان سلسله**
نوریه مبنا ردو دمان نوریه و منشاء خاندان سروریه حضرت شیخ ابو الحسین نوریه اند که دی

از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و معروفست بابن البغوری پدر وی از بغور است که شهری
بود میان مرو و هراة منشا و مولد وی بغداد است با سری سقطی و محمد علی قصاب و ابو الحواری صحبت
داشته و ذو النون را دیده بود و از اقران جنید است و سلسلهٔ وی از ارشاد و خلافت بحضرت
سید الطایفه میرسد و پیش از جنید از جهان رفت سنه ۲۹۵ خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی
توفی سنه ست و ثمانین و مائتین نوری چون برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت
النوری قال النوری اذا استتر الحق عن عین احد لم یعقده استدلال و لا خبر
شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد گفت نوری را میخواهم که به بینم گفت از چند
سال نزدیک ماست هرگز از دهشت شما سخن نمیگوید و بیرون نمی آید مگر بنماز قیل توفی الثالث و العشرین
من شهر مبارک رمضان سنة سبع و ثمانین و مائتین و نسبت سلسلهٔ وی بحضرت سری سقطی نیز
میرسد و اسامی اکابر از وی بالا معلوم اند حاجت تکرار نبود **شجرهٔ هشتم در بیان**
سلسلهٔ خضرویه معاد این دودمان کبیره و مرجع خاندان کبیره حضرت خواجه خضر اند علیه
السلام و این در معنی اویسی اند و دیگر معاد این سلسله بحضرت سلطان احمد خضرویه است که از طبقهٔ
اولیست کنیت او ابو حامد است از مشایخ خراسان با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته ابو حفص
را گفتند از این طایفه که را بزرگتر دیدی گفت ندیدم از احمد خضرویه بزرگتر و بلند همت تر ندیدم
و نسبت وی در سلوک بحاتم اصم میرسد توفی رحمه الله سنه اربعین و مائتین و قیل اربع و
مائتین عمر او نود و پنج سال وفات وی هفدهم ماه جمادی الاول و قبر وی ببلخ مشهور است
حاتم بن عنفوان الاصم قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسان
است استاد و پیر خضرویه است توفی سنة سبع و ثلاثین و مائتین و گویند که وی اصم نبود ضعیفه
بجنب او نشسته بود بادی از وی جدا شد وی شرمنده شد بعد از زبانی ضعیفه او را آواز
داد گفت کرم وی شاد شد از آن روز کری خود را نمود در بوستان شیخ سعدی شیرازی نوعی
دیگر آورده اند نسبت وی در سلوک بحضرت شقیق بلخی میرسد و وی بحضرت ابراهیم ادهم قدس الله
سره ابو تراب نخشبی از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحسینی است از جملهٔ مشایخ خراسان است
بعلم و فتوت و زهد و توکل یگانه روزگار بود با ابو حاتم و عطار بصری صحبت داشته و از حاتم اصم
اخذ العلم و السلوک ابو تراب در بادیه بود بنماز مشغول که باد سموم وزید وی را سوخت یکسال بر پا
ماند پس در سن خمس و اربعین و مائتین در آن سال که ذو النون از دنیا رفت وی هم از دنیا
گذشت شاه شجاع کرمانی از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک از رفیقان ابو حفص و با ابو تراب
صحبت داشت و استجازه علوم سلوک بود و استاد ابو عثمان حیری است و با جنید و غانی
و نوری و سیروانی و حیری با طیلسان رفتندی شاه پس از ابو حفص از دنیا برفت سنه سبعین و مائتین

وقبل ثلثمائة ویرا کتابیست سرو بریحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یحیی کرده و وی از جواب
داد ابو عثمان حیری از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری اصل وی از ری است
شاگرد شاه شجاع کرمانی و اطلاع از علم سلوک حقیقة بوی یافته توفی ماه ربیع الاول سنه ثمان
وتسعین ومائتین قبر وی در نیشاپور بوده است وی گفته الله تعالیٰ ان بالا مر من قلة المعرفة بالامر
حمدون القصار از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بوده در نیشاپور
وی ملامت نشر کرده با بوتراب نخشبی صحبت داشت و بعضی از مشایخان روزگار چنانکه با سلم بن الحسین
وعلی نصیرابادی در سن احدی وسبعین ومائتین برفت از دنیا در نیشاپور قبر وی در حیره است
طاهر مقدسی از قدمای مشایخ شام است حضرت ذو النون و شبلی را دیده بود شبلی وی را
حبر الشام گفته و از عرفان ذات وی بسیار بسیار امتناع کرده چنانکه هیچکس ازین طایفه نکرده
باشد و نسبت استجازه سلوک و علوم طریقه از ابوتراب نخشبی دارد **شجرهٔ نهم در بیان سلسلهٔ**
شطاریه منشاء مشرب شطار و منبار سلسله ابرار حضرت شیخ الشیوخ است **حضرت قدوة**
الکبرا می فرمودند هرچند که این سلسله شهرت ندارد اما بعضی اذکار ایشان موثراند که طالب صادق
را زود فتح می کرد و از حضرت خداقلی ماوراء النهری اشتهار دارد و سلسله او نسبت از حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام بحضرت امام حسین علیه السلام رسید و از وی بزین العابدین علیه السلام
رسید و از وی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام و از وی بامام جعفر صادق علیه السلام و از وی بسلطان
العارفین بایزید بسطامی قدس سره و از وی بالشیخ المعظم المحترم خواجه محمد مغربی و از وی بخواجه اعرابی
یزید عشقی و از وی بابو المظفر مولانا ترک طوسی و از وی به ابو الحسن الخرقانی العشقی النوری و از وی
بشیخ المعظم و المحترم و المکرم خداقلی ماوراء النهری و از وی بشیخ محمد العاشق و از وی بشیخ خداقلی و از وی
بشیخ حاجی محمد بن عارف القاری و از وی باین فقیر که اشرف است **حضرت قدوة**
الکبرا می فرمودند که یک سلسله دیگر این خاندان از اولاد کبار حضرت شیخ الشیوخ انتشار یافت
چنانکه شجرهٔ وی آنست که از حضرت عمر معروف شیخ الشیوخ بشیخ عماد رسید و از وی بشیخ نجم الدین
رسید و از وی بشیخ ضیاء الدین رسید و از وی بشیخ رشید الدین و از وی بشیخ عبد الله شطار
و از وی بشیخ حسام الدین شطار و این سلسله از ابنار حضرت شیخ الشیوخ اباً و اجداداً متصل الی
لاسفل میرود و در هندوستان از ایشان اشتهار یافت و ایشان از الولایت دیده تو هم بهره کلی
ارسیده از مشارب صوفیه مشربی کافیه چشیده **شجرهٔ دهم در بیان سلسلهٔ حسنیه**
حسینیه که بواسطه سادات میرسد منشاء جمیع فرقه صوفیه و منبار همه سلاسل طایفه علیه حضرت
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است تخصیص سلسله سادات در دودمان سعادات ایشان
شرح شمه بیان ولادت و وفات و برخی خوارق و خصایل زاکیات وی در لطیفه که بیان

اوصاف خلفاء الراشدین خواهند شد انشاء الله تعالی خواهد آمد و شرح نسبت اولاد و خلفاء وی
در آخر لطیفه بیان سیر نبوی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما امیر المومنین امام حسین اشرف
الشهداء را که نسبت ارادت و اتخاذ علوم الهی و حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه هست و امام زین العابدین علی اصغر اخذ العلوم والمعارف
والحقایق من ابیه الحسین الشهید و امام سید محمد الباقر علیه السلام اخذ معدن علوم
الهی و مخزن حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردند و تحصیل
شرایط سلوک بدو کرده امام جعفر الصادق نسبت اخذ علوم معارف و فهوم عوارف از پدر خود
حضرت امام محمد باقر هست رضی الله عنه امام سید موسی الکاظم علیه السلام را تربیت و پرورش
از پدر بزرگوار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هست امام سید علی رضا علیه التحیة والثناء را
تربیت و پرورش از پدر خود امام موسی کاظم هست امام سید محمد التقی الجواد را تربیت از پدر
خود سید علی رضا رضی الله عنه امام سید علی نقی الهادی را ارشاد و تربیت از پدر بزرگوار خود
محمد الجواد هست سید جعفر مرتضی امام حسن عسکری از پدر بزرگوار خود سید علی الهادی ارشاد
و تربیت یافته و وی از پدر سید علی اصغر داد و وی از پدر سید عبد الله داد و وی از پدر سید
احمد داد و وی از پدر سید محمود بخاری داد و وی از پدر سید محمد بخاری داد و وی از پدر سید
جعفر بخاری داد و وی از پدر سید علی ابی المؤید بخاری داد و وی از پدر سید جلال اعظم بخاری
داد ایضاً وی را خلافت و تربیت و اجازت از حضرت شیخ الاسلام کبیر بهاء الحق والدین
ذکریا داد و وی از پدر سید احمد کبیر الحق والدین بخاری داد و وی از پدر سید المتاخرین وارشد
المرشدین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری داد حضرت قدوة الکبرا امیر موصوف
منشاء سلسله سادات بخاری و منباء النسبت و مقامات بسیاری شده و آن مقدار حقایق
و معارف و دقایق و عوارف و خوارق عادات سنیه طوارق معاملات نقیه که از وی
صادر شده از هیچکس ازین طائفه در متاخران ظاهر نشده هست و مظهر العجائب و مصدر الغرائب
شده هر گاه که در ملازمت حضرت قدوة الکبرا ذکر سلسله شریف وی و یاد اسم لطیف
وی شدی عجایب کیفیت ایشان را فرو دار شدی و می گفتند که چه مظهر العجائب بوده اند هر چند
که اکابر دیار و اماثل روزگار از مشایخ مختلفه و اولیای متنوعه اتخاذ علوم معارف و حقایق کرده
اند نه مثل مخدوم جهانیان که در ربع مسکون در تحت قبه گردون درویشی نماند که بشرف ملازمت
وی مشرف نشده اند و اخذ فواید نکرده چنانکه چندی از مشهوران را ذکر کرده اند که حضرت
مخدوم جهانیان را اول نعمت و خلافت از آبا و اجداد و سلسله حضرت علی علیه رضوان
سید ایضاً وی را تربیت از عم خود سید محمد بخاری ایضاً وی را از عم خود سید و احمد الله

امام زین العابدین اخذ علوم و معارف و حقایق را از پدر خود امام حسین الشهید

بخاری ایضاً و برا تربیت و خلافت از امام عبد الله یافعی ایضاً و برا از شیخ ربانی الله سره
فی الارضین شهاب الحق و الملة والدین ابی سعید زرین محمود بن محمد کرمانی شافعی ایضاً
و برا از شیخ محمد عبید غیثی داد و از پدر خود شیخ عبید الله داد از پدر خود شیخ فاضل بن عیسی
داو از قطب یمن ابا الغیث بن جمیل داو از شیخ علی افلح واو از شیخ علی حداد داو از قطب الاقطاب
عبد القادر جیلی قدس سره ایضاً از شیخ قطب الدین منور داو از شیخ نظام الدین اولیا شیخ نظام الدین
ایضاً. او را از مولانا شمس الدین یحیی اودهی ایضاً او را اجازت و تربیت از شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی داو از شیخ نظام الدین اولیا ایضاً او را از شیخ نور الدین علی ابن عبد الله الشهیر
داو را معنعن تا الشیخ عبد القادر جیلانی ایضاً او را از شیخ رکن الدین علی بن اخی داو را معنعن
تا سید التابعین خواجه اویس قرنی داو را از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایضاً او را از حمید الدین
ابی الوقت محمد حسین سمرقندی ایضاً او را از قطب العالم شیخ رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین
بهاء الدین ذکریا ملتانی جریان سلسله حضرت مخدوم جهانیان از دو خانواده است یکی از طرف
حضرت شیخ رکن الدین دوم از طرف شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی اگرچه از همه خاندان جا
یافته اند ایضاً او را اجازت فی النوم از شیخ الاسلام محمود تستری ایضاً او را خلافت اجازت
از شیخ نجم الدین اصفهانی ایضاً او را از فقیه یصال قطب عدن ایضاً او را خلافت و
اجازت و تربیت قراءة علم العوارف و کتب السلوک و اخذ الطریقت از قطب المشائخ شیخ
عبد الله قطبی ایضاً او را خلافت و اجازت از سلطان عیسی ایضاً او را خلافت و
اجازت فی النوم و الیقظة از شیخ مرشد سلطان ابو اسحاق کازرونی ایضاً او را خلافت
و اجازت فی النوم از شیخ نجم الدین الکبری ایضاً او را خلافت و اجازت فی النوم از قطب الاولیا
سید احمد کبیر رفاعی ایضاً او را خلافت و اجازت فی النوم از شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
اولیا ایضاً و خلافت و اجازت تربیت از غوث الهی خواجه خضر ایضاً او را تربیت و اجازت
خرقه ملبسها من النبی صلی الله علیه وسلم بلا واسطه ایضاً حضرت شیخ اشرف الدین
مشهدی نوشته اند که حضرت مخدوم جهانیان خلافت و اجازت از صد و چهل و چند اولیا شیخ
و مشائخ اهل ارشاد خرقه معنعن و سلسله با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یافته اند و علم شریعت و طریقت و حقیقت و تصوف از ایشان گرفته اند و این مشائخ که مذکور
شده از همه اجازت و خلافت و ارشاد و تلقین یافته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در ملازمت اخرین که بحضرت مخدوم جهانیان در مقام بلده اوچه رسیدیم و بشرف اختصاص
مشرف شدیم اسامی اکابر متعدده که ایشان را از آنجا فایده شده بود بشمردند و آن همه نعم
متعدده و متکثره این فقیر را انتشار کردند و حاصلات آن همه دودمان و خاندان ایثار نمودند

قطعه نه چندان نعمتم ایثار کردند ٭ که آنرا میتوان کردن حسابی ٭ نبات از شکر او بیرون نیابد
که گردد سیر از دست سحابی ٭ و ولادت وی وقت مغرب روز پنجشنبه شب براة پانزدهم ماه شعبان
سنه سبع و سبعمایه و عمر وی هفتاد هشت سال و یکماه و بیست و شش روز وفات وی وقت
غروب روز چهارشنبه روز عید الضحی دهم ماه ذیحجه سنه خمس و ثمانین و سبعمایه مقبره وی در خطه اوچ
مذهب ظاهر حنفی داشت چون ولادت وی شد پدر بزرگوار وی بحضرت شیخ جمال رفتند و ایشان
در پای مبارک انداختند و بشارت یافتند که بزرگی پسر تو در آفاق عالم چنان شود که بزرگی آفتاب
است در همه عالم اسامی چندی از خلفاء حضرت مخدوم جهانیان شیخ صدر الدین راجو بخاری
سید اشرف الدین مشهدی شیخ ابو تاج الدین بکهری سید محمود شیرازی سید اشرف
جهانگیر السمنانی سید سکندر بن مسعود سید علاء الدین جامع الملفوظ سید شرف الدین ساکن
مولانا عطاء الله و صحبتی که حضرت مخدوم جهانیان را با حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی
بود شهرت دارد میان مردم ایراد حاجت نبود حضرت قدوة الکبرا می فرمودند چون این
فقیر اول مرتبه بملازمت حضرت مخدوم جهانیان رسید چنانکه داب حضرت ایشان بود اخذ متعالقات
بنیاد کردند چون انتقال وی از محل خود امکان نداشته مستبشر شده فرمودند که برادرم اشرف
از ما چیزی نصیب دارند چون شب داخل شد در خلوت گاه بموجب اشارت سابقه رفتیم دیدیم
که اعضای سبعه حضرت مخدوم جهانیان در هفت جای افتاده اند و هر کدامی تسبیح الهی و
ثنای نامتناهی بلغات مختلفه مشغول اند اندک توهم شده بعد از زمانی بهم آمدند فرمودند که برادرم
اشرف اینها مبارک باشد در خلوت دویم چون ملازمت میسر شد جسم مبارک از تجلی نبسط
منبسط شده بمرتبه مجسم شده که در خلوت پر شدند و پارهای گوشت از سوراخ در و شگافهای دیوار
بیرون آمد بعد از زمانی بجای خود آمدند فرمودند برادرم اشرف این هم مبارک باشد در خلوت
سیوم چون شرف حضور یافتیم جسم مبارک ایشان چنان لطیف شده و لطافت گرفته که ذره از فرق
بپای توان مناظره کردن و از پای تا فرق معاینه توان نمودن مثنوی چنان صافی شده از
پای تا سر ٭ که گوئی بیضهٔ نورست یکسر ٭ ز تاب آفتاب ذات یزدان ٭ شده جسم مبارک
او درفشان ٭ اگر در پا بودی یک ذره خاک ٭ نماید سوی سر آن ذره پاک ٭ بجانبه این حالت
وحشتی روی نمود و واپس گشتیم بعد از زمانی چون آینه منور مکدر شده خیال بجانب فقیر کردند و
فرمودند برادرم اشرف مبارک باشد هنگام رخصت ذکر چهر بحلقه اصحاب و تعویذ یا عوذ
بهمه امور عنایت فرمودند و گفتند که میان ما و تو تعلقی ازلی و الفتی لم یزلی افتاده که واسطه
او اصلا پیدا نیست قطعه میان ما و تو آن اتحادست ٭ که آنرا موجبی اندر میان نیست
چنانم با تو باهم ای دل آرام ٭ که آن دلبستگی در جسم و جان نیست ٭ ٭ ٭

ذکر خلفای حضرت مخدوم جهانیان جهانگشت و چیزی از مراتب حضرت قدوة الکبرا

شجره یازدهم دربیان سلسلهٔ زاهدیه منشاء دودمان زاهدیه و منبار خاندان عابدیه حضرت شیخ ابو الحسین بازیار هروی است که مقتدی عصر و پیشوای دهر خود بود و بهمه فضائل تصوف و شمائل تعرف آراسته بحضرت ابو العباس قصاب صحبت داشته و مرجع این اکابر بحضرت سید الطایفه است کما انجا بتفصیل مذکور خواهد شد و منشاء این خاندان از محمد رویم است رویم بن احمد بن یزید بن رویم از طبقهٔ ثانیه است کنیهٔ او ابو محمد است و ویرا ابو بکر و ابو الحسن و ابو شیبان نیز میگویند نبیره رویم همین است که قرات قرآن از نافع روایت کند و ویرا نسبت از سید الطایفه است و یکی از اکابران روزگار گفته که صوفی از رویم دوستر از صد صوفی جنید و از اصحاب جاه بوده و از وی سخنان در تصوف و معارف بسیار اند ابو عبد الله الخفیف الشیرازی از طبقهٔ خامس است نام وی محمد بن خفیف اسکباری الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشابور است در وقت شیخ الاسلام بود و بسیاری از مشایخ روزگار چنانچه رویم و کتانی و یوسف و امثال آن ویرا دیده بود و نسبت وی برویم میرسد شافعی مذهب اند در سنهٔ احد و ثلثین و ثلثمائیه رفت از دنیا قیل وفاته غرهٔ شوال بعد از نماز عید فطر سنه احدی و تسعین و ثلثمائیه و عمر وی صد و بست و چهار سال رسیده بود و نسبت سلسله از وی بشیخ حسین بازیار رسید و از وی ابو اسحاق گاذرونی و از وی بخواجه قطب الدین عبد المجید و از وی بخواجه احمد عبد الکریم و از وی بخواجه صدر الدین سمرقندی و از وی بخواجه شهاب الدین زاهد و از وی بخواجه فخر الدین زاهد و از وی بخواجه بدر الدین زاهد رسید **شجره دوازدهم دربیان سلسلهٔ احمدیه** معاد این سلسله حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی رحمه **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که حضرت شیخ احمد جام زنده پیل مرتبه بزرگ بودند که شمه از اوصاف علیه ایشان تشریح توان آورد کنیت او ابو نصر احمد است بن ابی الحسین النامقی الجامی و وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است قال رضی الله عنه ما حجبنی الرسول علیه السلام اسلمت و لا رانی الا متبسما فی وجهی و بسیار بلند قامت بود و جمیل امیر المومنین عمر رضی الله عنه ویرا یوسف این امت خوانده **حق سبحانه تعالی** وی را چهل و دو فرزند عنایت کرده بود و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه بود که چهل مشایخ او را پوشیده بودند بشیخ احمد رسید چنانکه مذکور شده و نسبت بشیخ ابو علی فارمدی با ایشان میرسد ابو القاسم کرد از ملوک روزگار بود و سر بفقر و قناعت زد از جهت معاش دل تنگ شد کسی بحضرت شیخ احمد جامی دلالت کرد شرم بوی آمد و حواله رزق روزمره وی بسنگی کرده چنانکه شاعری او را نظم کرد **نظم** ابو القاسم کرد شد چو بکسر مضطر بگشاد در بر و کرامت احمد در پر کردند کفاف حواله بحجر هر روز چهار دانگ مے آنی بر **حضرت قدوة الکبرا** در اول مرتبه که بسفر دکن تشریف بردند و بخانقاه سید محمد گیسو دراز نزول فرمودند اقامت انجا امتداد کشیده محمود خان گجراتی که از امرا مرتبه بزرگ

بود در ملازمت حضرت قدوة الکبرا می آمد و بشرف التفات معنوی مشرف شد چون
توجه حضرت ایشان بنسبت وی زیاده شد چار تکبیر باسباب دنیا زده و از همه آلات و اموال
بر آمده چنانچه جهت روزمره خود را تنگدل شده چون حضرت قدوة الکبرا استبشار شدند
گفتند چه مقدار روزمره عیال شما را باید بطریق رفاهیت بعرض رسانید که چهار دینار یکی از جبال
نواحی که دره شاهی نام داشت چهار دینارش حواله کردند خواجه ابو الوفا مضمونش بنظم آورده آن
اینست **قطعه** چو محمود از اعیال خویش شد تنگ ٭ عنایت پیر گردش فکر ادرار ٭ که هر روز ای
برادر بهر اطفال ٭ بگیر از سیم دره چهار دینار ٭ نسبت اجازت و خلافت وی بحضرت شیخ ابو طاهر
ابو الخیر میرسد آورده اند که بعد از چهار صد سال چون احمد یکی پیدا شود حضرت خواجه ابو المکارم
می فرمودند که طبقه شیخ الاسلام احمد جامی در چار صد سال و چندی زیاده بوده اند پس باین
حساب در اندرون ششصد طبقه حضرت قدوة الکبرا افتاد که در سن هفتصد و نود چهار
نوبت تمه دولت و اقتدایت و شوکت اهتمام حضرت قدوة الکبرا بوده وفات وی
در سنه ست و ثلثین و خمسمائة و ولادت وی در سنه احدی و اربعین و اربعمائة و نسبت
سلسله از انجا مسلسل بحضرت سید الطایفه خواهد رسید بدین نوع که تربیت از مشایخ ابو طاهر
که خلیفه برحق و خلف مستحق حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر است که نام وی فضل الله بن ابی الخیر است
سلطان وقت و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب در وقت وی همه مشایخ او را مسخر بودند پیر
وی در طریقت شیخ ابو الفضل سرخسی است یگانه روزگار و مقتدای دیار بوده و اکابران
عصر و اماثران دهر همه استفاده بوی میکردند و دو رباعی حضرت ایشان در روزگار بسر حد
شهرت رسیده و سر دفاتر شده یکی جهت صحبت یار که میخوانند و میدمند و می نویسند و میکنند
و می بندند حق تعالی وی را صحبت کلی میدهد و اگر در حالت نزع خوانند زود بکام رحلت رسد یا صحبت
باید **رباعی** حوران بنظاره نگارم صف زد ٭ رضوان زتعجب کف خود بر کف زد ٭ یک خال سیه
بر آن رخان مطرب زد ٭ ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ٭ رباعی دویم آنکه از حضرت ایشان
منقول است و از اکابر دیگر هم مسموع است که هر که این رباعی را ورد سازد البته وی را از دلیا نوشتند
و یا کسی بحق تعالی خواهد که هم زبان گردد و درجه ولایت یابد گویند وی را که این رباعی را ورد سازد
آن اینست **رباعی** بی من تو دمی قرار نتوانم کرد ٭ و احسان ترا شمار نتوانم کرد ٭ گر بر تن من
زبان شود هر موئی ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ٭ در سنه اربعین و اربعمائة چهارم ماه شعبان
شب جمعه وقت نماز خفتن از دنیا رفت و عمر ایشان هزار ماه رسیده بود و شیخ ابو الفضل بن ابا
الحسن السرخسی قدس الله سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر است هرگاه که مر صحابه را قبض دمیداد بسر خاک پیر ابو الفضل شدندی آن قبض به بسط تبدیل

یافتی او بر سبیل ذوق و وجدان این بیت میخواندندی **بیت** عدلن شادلیست این یا مبنع
جود و کرم قبلهٔ ما روی یار و کعبه هرکس حرم ✽ و هر مرید را که داعیهٔ زیارت کعبه شدی میفرمودند
که خاک وی را هفت بار طواف کنند همچنانکه کعبه را ثواب حج یافتی ابو نصر سراج رحمة الله علیه
وی را طاؤس الفقرا میگویند در فنون علم کامل و در ریاضات و معاملات شامل صاحب کتاب
لمع و وی را تصانیف بسیار است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس است و قبرش آنجاست
مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهیل تستری را دیده بود روزی معارف در مجلس وی
می گذشت گویان گرم شد و روی با آتش دان نهاد چون با آتش دان آمد آنجا در آتش
خدای را سجده کرد هیچ آسیب از آتش او را نرسید بلکه بیدی یافت و گفت چون بمیرم هر از من
هرکه گذر کرد مغفور شود از انجاست که جنازهای آن مقام از خاکش میگذرانند عبد الله بن محمد
المعروف بالمرتعش قدس الله روحه از طبقه رابعه است کنیت او ابو محمد است نیشاپوری بوده
از محلهٔ حصره ببغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و ائمه ایشان از اصحاب ابو حفص و جنید را
دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه چیز است زعقهٔ شبلی نکته مرتعش حکایات خلدی مرتعش در بغداد
بوده در مسجد شونیزیه می بود و آنجا برفت از دنیا در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه قیل ثلث
عشرین و عبد الله محمد المعروف بالمرتعش بحضرت سید الطایفه میرسند نسبت ارادات جملهٔ
بوی دارند **شجره سیزدهم در بیان سلسله انصاریه** مرجع این سلسله بحضرت
خواجه عبد الله انصاری است ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری قدس سره
لقب وی شیخ الاسلام است از فرزندان مت الانصاری که پسر ابو ایوب انصاری است و ابو ایوب
صاحب رحل رسول علیه السلام بود در آن وقت که بمدینه هجرة کردند و مت انصاری
در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس در خراسان آمده و در هرا
ساکن شده و ابو منصور در بلخ هم بوده با شریف حمزه عقیلی وقتی زنی گفت یا شریف یا ابو منصور
بگوی که ما را زن کند ابو منصور گفته که من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده شریف گفت آخر زن خواهی
کرد و ترا پسری آید چه پسری همچنان شد چون من بزمین آمدم وی شنید گفت این پسری
این کلمه جامع همه صفات است و وی در قندز متولد شده و آنجا بزرگ شد ولادتش در جمعه
وقت غروب آفتاب الثانی من الشعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و ایشان ماربیعی اند که در
آن بهار بوی روزگار آمده مانو عالیه زنی بود با شکوه و ولایت میگویند چون شیخ الاسلام
بزمین آمد خضر علیه السلام بوی گفت که این کودک را دیدی که متولد شده گفت آری گفت
کودکی است که همه عالم از وی پر شود و در همه روی زمین کسی از و مه نباشد وی هفتاد هزار
شعر عربی یاد داشت از تفاریق و وی خود شاعر بوده و نسبت تصوف وی بشیخ ابو الحسن

شجره سیزدهم در بیان سلسله انصاریه

خرقانی میرسد وفات وی سنه احد وثمانین واربع مایته ابو الحسن خرقانی نام وی علی بن جعفر
است یگانه وغوث روزگار خود بود وقبله وقت وانتساب شیخ در تصوف بسلطان العارفین میرسد
ونسبت دیگر وی در تصوف بشیخ ابو العباس قصاب نیز میرسد وتربیت سلوک وی را از روحانیت
ابو یزید بسطامی قدس سره است وولادت وی شب شنبه روز عاشورا سنه خمس وعشرین واربعمایت
بشیخ ابو العباس قصاب لآملی قدس سره شیخ آمل طبرستان بود ومرید محمد بن عبد الله الطبری و
مرید ابو محمد حریری صاحب کرامات عظیم وقبله وغوث زمان خود بود وی گفته این بازار ما بآخر بخرقانی
افتد پس از وی بخرقانی افتاد شیخ الاسلام میگوید که وی در زمان من بود دایم با شیخ عمومی گفتم
که سه پیر را زیارت بکنم شیخ ابو العباس را بآمل وشیخ احمد نصر را به نیشابور وشیخ ابو علی سینا را بمرو وحسین
بن منصور حلاج وی از طبقه ثانیه است شاگرد ودر صحبت عمر بن عثمان مکیست وشرح از ابتدای تا نهایت
در لطیفه سطحیات مذکور شد صحبت با حضرت نوری جنید داشته در سنه تسع وثلثمایته در روز ثانیه ذی القعده وصال یافته
ابو محمد حریری از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین وقیل حسین بن محمد از کبار اصحاب جنید
است وپس از جنید بجای جنید وی را نشاندند بزرگی وی را از علماء مشایخ قوم بود وصحبت داشته
با سهیل عبد الله تستری در سال هبیره در خنگ قوامط از تشنگی مرد سنه اثنی عشر وقیل اربع عشر
وثلثمایته عمر وی از صد گذشته بود **شجره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت**
جنید میرسند اگرچه در لطیفه سابق مذکور شد اما در ینجا بیان آن اکابر است که بوی نسبت دارند
ابو حمزه خراسانی از طبقه ثالثه است واز نیشابور با مشایخ عراق صحبت داشته ونسبت وی بحضرت
سید الطایفه میرسد از جوانمردان مشایخ در سنه تسعین ومایتین برفته پیش از جنید ونوری دیدم
از خراز وابو حمزه بغدادی ابو الخیر التیناتی از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بود وتینات
که دیهی بود بدو فرسنگ مصر وگویند که تینات از بصعه است از ولایت مغرب وی زنبیل بافتی و
کس ندانذ که چون می بافت ودر وقت مشرف بر احوال خلق در سنه ست واربعین وثلثمایته برفت
از دنیا صحبت داشت با ابو عبد الله جلا وجنید وغیر ایشان در تصوف وتوکل ومعارف سخن
وی بلند است شیخ الاسلام میگوید من سیزده ابو الخیر شناسم ازین طایفه که همه موالی بودند
سادات جهان واقطاب گیهان چنانچه ابو الخیر تیناتی وابو الخیر عسقلانی وابو الخیر حمصی وابو الخیر
مالکی وابو الخیر الحبشی که پسین ابو الخیر است حمزه بن عبد الله الحبشی کینت او ابو القاسم است
اکثر عمر در سفر گذرانده از مریدان ابو الخیر تیناتی است ممشاد الدینوری قدس الله سره از طبقه
ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است ویگانه روزگار وسر امداد دار خود بوده با یحیی جلاء و
از وی مشایخ صحبت داشت واز اقران جنید ورویم ونوری است در تسع وتسعین ومایتین
برفت از دنیا سمنون بن الحمزه بن المحجب الکذاب از طبقه ثانیه است امام المحبت کینت او

شجره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت جنید میرسد

ابو الحسن و گفته اند که ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده تا نگفتند می جواب نگفتی یگانه بود در علم
محبت همه عمر از وی گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو محمد القلانسی صحبت داشته و از مریدان
جنید و پیش از وی رفت از دنیا و قیل بعده ابو احمد القلانسی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن
احمد البغدادی گویند در اصل از مرو است از اقران جنید و رویم بوده است سنه تسعین و مائتین
در مکه رفت علی بن بندار بن الحسین الصوفی از طبقه خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان
متاخرین و مشایخ نیشاپور است بهره مند بود از صحبت مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان از اقران
سید الطایفه است آن مقدار که او از صحبت مشایخ بهره مند بود دیگری نبود در سنه تسع و خمسین
و ثلثمائه برفت از دنیا سهیل بن عبد الله التستری از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد از کبرای این
قوم و علمای این طایفه امام روزگار و مقتدای اخیار و ابرار و شاگرد ذو النون مصری صحبت داشت
با خال خود که صحبت داشت با جنید و پیش از جنید رفته در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین و کان
عمره ثمانین سنة ابو طالب محمد بن علی بن عطیة البخاری الحارثی المکی صاحب قوت القلوب که مجمع
اسرار طریقه است قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله در بغداد رفت در جمادی الآخر سنه ست و ثمانین
و ثلثمائه و نسبت در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است
و ابو الحسن محمد بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهیل بن عبد الله التستری
قدس الله ارواحهم ابو بکر الکسائی الدینوری از کهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگ بود از
قدمای اصحاب جنید پیش از جنید از دنیا برفت هزار مسئله از جنید پرسید همه را جواب داد چون آن
بجواب رفتی آواز قرآن از درونش بر آمدی ابو یعقوب الاقطع کاتب الجنید او را سلسله نکه بود محفوظ
بن محمود رحمة الله از طبقه ثانیه است از قدمای مشایخ نیشاپور است از اصحاب ابو حفص و با ابو عثمان
حیری صحبت داشته در سنه ثلث و اربع و ثلثمائه از دنیا برفت ابراهیم الخواص از طبقه ثانیه است
و قیل من الثالث کنیت ابو اسحاق است یگانه روزگار در طریق توکل و تجرید و تفرید اوحد المشایخ
اقران جنید است و نوری را هم دیده پیش از ایشان رفت در سنه احدی و تسعین و مائتین
ابو العباس بن عطا از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهیل بن عطا الادمی بغدادی
است از علما و مشایخ و از ظرفای صوفیان در معانی قرآن صاحب تصنیف و تفسیر است او را در زمان
شاگرد ابراهیم بارستانی است از یاران جنید و ابو سعید خراز است ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی
استاد شیخ عبد الله الخفیف حضرت جنید و رویم و سهیل عبد الله را دریافته بود ابو الحسن بن محمد الجمال
از طبقه ثالث است واسطی الاصل اما بمصر نشستی و آنجا برفت از دنیا در رمضان سنه ست عشر
و ثلثمائه ابو بکر واسطی نام وی محمد بن عبد الله موسی است از قدمای اصحاب جنید و نوری است
از علما و مشایخ این قوم هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته بمرو از دنیا برفت در سنه

عشرین وثلثمایته تربیت وی انجاست بنزد ومتبرک ابو بکر الکتانی از طبقهٔ رابعه است نام وی
محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی از اصحاب جنید است بمکه مجاورت کرد همانجا ی رفت در سنه
اثنین وعشرین وثلثمایته ابو بکر شبلی قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس
بر قبر وی نوشته اند وی مصری است ببغداد آمده در مجلس نساج توبه کرد شاگرد جنید واز
اصحاب ویست قال الجنید لا تنظروا الی الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی البعض فانه عین
الجنید من عیون الله هشتاد هفت سال عمر وی بود در سنه اربع ثلثین وثلثمایته برفت از
دنیا در ماه ذی الحجه ابو بکر المصری نام وی محمد بن ابراهیم استاد ابو بکر دقی قزانی است شاگرد دقاق
کبیر است با جنید و نوری صحبت داشت توفی فی شهر رمضان سنه خمس واربعین وثلثمایته جعفر
بن نصیر الخلدی از طبقهٔ خامسه وکنیت وی ابو محمد است بغدادی وخلد محلتی است از بغدادی
حصیرباف بود شاگرد جنید وابراهیم خواص را صحبت داشت ببغداد رفت در سنه ثمان واربعین
وثلثمایته قبر وی بشونیزیه نزدیک قبر سری سقطی وجنید ابو الحسن البصری از طبقهٔ خامسه نام وی
علی بن ابراهیم البصری شاگرد شبلی ووی را اجزا وشاگرد بنده جعفر الحذار کنیت او ابو محمد است
صحبت الجنید من فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه توفی فی سنن احدی واربعین و
ثلثمایته قبره فی الشیراز ابو طالب خزرج بن علی خزرج وی از اصحاب جنید است بیاری اطلاق
شکم درگذشته ابو القاسم القصری وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ عبد الله ماتانی لقب او وحید الله
از فرزندان شیخ علی دقاق معاصر شیخ سعدی است وفات وی روز عاشورا سنه ست وثمانین
وست مایته بود شیخ عبد الرحمن السلمی النیشاپوری نام وی محمد بن حسین بن محمد موسی السلمی صاحب
تفسیر حقایق وطبقات مشایخ از عربی وفارسی وغیر آن از مصنفات بسیار دارد مرید شیخ ابو القاسم
نصیرابادی ووی مرید شبلی است خرقه از دست وی پوشید وشیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از
وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسید واز دست وی خرقه پوشیده وی میگوید سمعت
جدی ابا عمرو بن الجنید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی انه قال
کامل قال التصوف هو الحق من زاد علیک بالحق زاد علیک واحسن ما قیل فی تفسیر الحق
ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوک الحق هو الاعراض عن الاعراض وفات وی سنه
اثنین عشر واربعمایته ابو القاسم القشیری نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری صاحب رساله
وتفسیر لطایف وی را در هر فنی لطایف بسیار است مرید ابو علی دقاق استاد ابو علی فارمدی
توفی فی ربیع الآخر سنه ستین واربعمایته شرح سلاسل مشایخ متقدمین ومتاخرین وبیان
تواریخ علمای راسخ کاملین آنچه که بسبیل اجمال بر واطلاع داشتم مذکور شد اکنون شرح
بعضی خلفای کبرای حضرت قدوة الکبرا کرده میشود ذکر خلفای حضرت قدوة الکبرا

شیخ الامام ابو سهل صعلوک است حق اعراض است از اعراض ۱۲ سنه ۵۶ مرد در ماه ربیع الثانی سنه ۴۹ بود وچهارصد ۱۲

زیارت آورده میشود
ومتبرک داشته میشود
۱۲ شه گفت جنید
ببینید نوری شبلی را از
چشمی که میبینید بعض
شما نوری بعض

حضرت شیخ کبیر العباسی وی قدوه اصحاب و عمده احباب حضرت ایشان هست و التفات صوری و معنوی آن مقدار که به نسبت وی بود بنسبت دیگر اصحاب نبود حد رتبه وی ازینجا توان دانست که حضرت نور العین ازبس که التفات کلی بجانب وی مبذول بود رشک برده اند و ارتفاع این بوقتی شده که در سفر سیلان از حضرت کبیر چیزی شاهده افتاد و آن آنست که حضرت کبیر را چون آوان آبهار و شگفتن گلهار گلذار آمدی جذبه قوی دست میداد که در حالت وجد قطع مسافت راه میکردند وقتی که بحال می آمدند مراجعت میکردند یکمرتبه در وجد و حالتی که حالی عجب پیدا شده بود سر بصحرا زدند و درین بی شعوری پاره راه رفتند چون بقریه سرن رسیدند بحال آمدند شرمنده طور بگوشه مسجدی سر زدند و سر در جیب استغراق فرو بردند و درین ایام موسم کفره بود که زن و مرد بهم از خانه بدر رفته بودند بدر مسجد رسیدند و بنیاد حرکتهای شنیعه و غوغای عجیبه نهادند شخصی که بجز سوار شده و بهیئت معهود نموده آمد و شوری کرده که ایشان از آن دریای بی ساحل شعور آورده چون چشم باز کردند نظر مبارک بر آن حرسوار در جلی آثار افتاد از غلبه جلال که داشتند بدو دست مبارک اشارت کردند که دور باش بمجرد این دست بر داشتن وی خود را بکوههای سیلان دید که بهر طرف که سر می نهاد پایش بسنگی در آمد و راه بجایی نمی برده آخر تن داد که درهمین دامن کوه باشم در وقت نماز دیگر شخصی نمایان می شد و کلیچه و یک کالنه آب میرسانند تا هفت سال راتب وی میرسید اتفاقا حضرت قدوة الکبرا را عزم سفر مکه زادها الله تشریفا و تکریما شد حضرت کبیر را ایما کردند که درین سفر همراه من باشید گفتند زهی سعادت شعر سعادت بنده ازاد انیست که گردد در رکاب پادشاهی بخلاف گذشته که حضرت کبیر را جهة حفظ مقام مانده میرفتند چون گذر بسر حد سیلان افتاد در دامن کوه نزول شد قلندر بچه گان چند جهت کاه و هیزم در بیشه رفته بودند صورتی مهیب پرترس که نه در چشم شان معاینه شد چون نیک نگاه کردند آدمی بود آمده بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانیدند جماعه را فرستادند که او را بیارید چون آوردند و استفسار از حالش نمودند ماجرایی که بود کشف کرده فرمودند شخصی که دودمان را تبه تو میدهد اگر بینی شناسی گفت مصرع شناسد منعم خود گرچه حیوا السنت چه انشناسم حضرت کبیر را طلب کردند آمدند بدیدن وی منفعل گشتند او که دید بر خاست و سر در پای حضرت کبیر در آورد و بآن انکسار و زاریدن حضرت قدوة الکبرا فرمودند که اکنون وقت کرم هست مصرع که بعد از قهر کردن لطف باید بعرض رسانیدند که چه حد باشد که پیش آفتاب ذره درخشد مصرع در پیش آفتاب چه نوری دهد سها فرمودند دار وی در دل شما بدست نهاده اند آخر بموجب اشارت از جرم او درگذشتند و تلقین شهادت نمودند و بقیه

ارادة آوردند و موی مبارک که دراز شده بود بدست خود بر نهج سنت تراشیدند و فرمودند که
چشم بپوش بعد از طرفة العین خود را بهمان موضع دید چون بمقام خود آمد سخنان غریب از وی بظهور
پیوست القصه چون حضرت نور العین این حال معاینه کردند ارتفاع آن غیرت شد خدمت
شیخ ابو الوفا دارند قطعه چو نور چشم جهانگیر اکبیری هست ٭ چه نور چشم که او نور هر ضریر بود ٭
ز روی شان همه را پاک میکند آخر ٭ اگرچه رمل صغیره جبل کبیره بود ٭ وفات محرم ۱۳ اکمال التفات
حضرت قدوة الکبرا نسبت حضرت کبیر از نامه جامعه که نسبت بدیشان صدور یافته می توان
دانست و عبارت نامه نامه بعینه اینست عریضه فرزند اعز اکرام شیخ الاسلام و سلالة الاکابر
شیخ کبیر طال عمره در اشرف اوقات رسید و بمضمون او مطلع گشت ان فرزند بدعا ر ایمان
و مزید نعمت دارین مخصوص است و کیفیتی که باز نموده بودند معلوم شد درویشان بصباح
به سفر اند و ان فرزند کاغذهای امانت برابر کرده بجهت ملاقات بیایند این بلاد بفرمان مشایخ
چشت قدس الله اروا حهم مفوض بر آن فرزند شده است اوقات شریفه خود را بطاعت معمور
دارند و نام آبا و اجداد خود تازه گردانند و بهیچ مخلوق مپردازند و خلایق را دعوت کنند و بسخن
جهال و عوام و دیو مردم التفات نمایند غم ایمان خورده کار دین کنند و آنکه مزاحمت مستقیم
و مقتسم اسمعیل برادر او در باب آنفرزند و خیلخانه آن فرزند نبشته بودند درویشان در مهم
و خیلخانه و فرزندان آن فرزند فاتحه خوانده اند هر عامل و عهده داری که در باب آن فرزند
و خیلخانه و فرزندان در افتد بر افتد و از ین جهان بی اولاد برود گمان آنست که دیگر بار هم
نخورد آن فرزند از سر کز بدگانند هر که مزاحمت و تشویش نماید بدارین بهی نیابد خود التفات
بر آن نماید حواله پیران چشت بکنند و اولاد و احفاد آن فرزند را همین حکم است بر حکم قوله تعالی
والذین امنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم وما التناهم من عملهم من شیء
کل امرئ بما کسب رهین ٭ و آنچه فرستاده شده است خرج بکنند و هنگام بهجری بدین درویش
باز نماید و وظیفه دیگر چنانکه حواله شده است صبح و شام معمول دارد و در دعای مسلمانان مجد
باشد و این درویش را بدعای ایمان یاد دارد انشاء الله بخیر مقرون گردد ماه محرم در حاشیه
این کلمات بود و فرزندان و عزیزان و سائر مریدان را دعا خوانند برادر اعز قدوة السالکین
مفخر الاکابر خواجه بهو بدعوت دارین مخصوص است کتبه درویش اشرف حضرت شیخ محمد وی
خلف بر حق و خلیفه صدق مرید پدر خود راست حضرت کبیر در خورد سالی وی از سرای
رحمت بکار دان سرای آخرت بستند و خلف خود را بحضرت قدوة الکبرا سپردند بتعهد
وی آنچه از تربیت صوری و معنوی باشد خود کرده اند و در حجره عنایت خویش پروردند
و تنویج وی را خود تشریف بردند از بس که بالتفات شکرفی و ارادت اشرفی سرفراز شده بود

ذکر حضرت شیخ شمس الدین اودهی خلیفه حضرت قدوة الکبرا

گوهر اسرار و جوهر انوار از بحر قابلیت وی بساحل ظهور برآورده تسمیه وی به در یتیم کرده اند جماعتی
از صوفیه و طایفه از سفر کردگان در قصبه سرورپور آمده نزول فرمودند و اظهار خوارق و اصدار
طوارق و بساط دکان فراز گرفته چون جماعتی از نواحی اهالی قصبه معاینه و مشاهده کرامات کردند سر در
ربقه عقیدت و اخلاص ایشان آوردند خدمت در یتیم چون این حالات معاینه کردند بحضرت
سید عبد الرزاق رقعه که متضمن احوال آن جماعه بود فرستادند از مقام و مقامات نمائی وی
اعلام نمودند چون بر مضمون رقعه مطلع شدند در ظهر وی بقلم مبارک نوشتند که وقت سحر فردا
جواب رقعه معلوم خواهد شد چون وقت سحر شد در آن جماعه و اصحاب بر هم خوردگی شده
غوغا بر آمده که موجب وی معلوم نشد کسی را فرستادند که به بیند که موجب غوغا چیست چون آمده
تفتیش کرد سر حلقه ایشان دست بر هم میزند و میگوید که های های چه مردم با عزت بوده اند که در دلایت
ایشان مشافر بر انگیزانیدند که چند روز منزلی بیا سایید از شخصی استفسار کرد گفت از نیم شب چیزی زیاده
گذشته بود که جماعه قلندران کارد ها کشیده و بچهار آورده رسیدند و سر حلقه را گرفتند و غلطانیدند
بناه با کابر روحانیه اما اثر خود برده در حاله روحانیه چند حاضر آمدند و بنیاد اعتذار کردند بمرتبه که عذر
ایشان قبول افتاد وی را امان دادند و روحانیه گفتند که در همین دم رخت بر بندید چنانکه می بینی
همه رخت بر می بندند قطعه چه شیرانند در هر بیشه خویش ٭ که روبه را مجال بودنی نیست ٭ اگر در بیشه
شیری در آید ٭ از آن ضیغم بجز فرسودنی نیست ٭ حضرت شیخ شمس الدین بن نظام الصدیقی اودهی
وی قدوهٔ علما روزگار بود و زبده فصحای روزگار بود تحصیل علوم عربیه و تکمیل فنون علیه از مولانا رفیع
الدین اودهی کرده اند ارادت هم از ایشان دارند چون التماس سلوک و تحصیل شغل صعلوک
کردند فرمودند که فرزند آنچه نصیب علوم صوری از من بود بتو رسید اما علوم صوفیه و تکمیل
طایفه علیه و حصول مقامات و وصول بوارادات بدست سیدی است که بر سبیل مسافرت عنقریب
الایام خواهد رسید زنهار زنهار ملازمت وی را غنیمت داری که کلید کار تو بدست وی است چون چند
روز گذشت حضرت **قدوة الکبرا** از جانب بنگاله آمده بودند و مدتی در روحا
باد استراحت کرده گاه گاهی باصحاب خود می فرمودند که بوی دوستی از اوده می آید تشریف
در خطه اوده آوردند و مصلا فرود آمدند اکابر شهر و اماثر عصر همه بدیدن **حضرت قدوة
الکبرا** آمدند بعقب این مردم حضرت شیخ شمس الدین آمدند از دور نگاه کردند فرمودند که فرزند
شمس الدین ما از برای تو آمده ام بمجرد استماع این سخن آتش در نهاد ایشان افتاد و بیهوش
تمام سر فرود آوردند در پا افتادند در عین در پا فتادن حضرت شمس الدین را کیفیتی پدید آمده
اندک حرارتی بهم رسید کاسه آب بود بایشان دادند بحال آمدند بعد از چند روز در خلوت
نشاندند چون یک دهه گذشت واردی قوی شیخ شمس الدین را در یافت بخادم فرمودند

زنهار از حال شمس الدین غافل نباشی ساعتی چند گذشت که اضطرابی عجیب و انقلابی غریب
بشیخ شمس الدین رومی نمود هر چند که حفظ میکردند میسر نشد از خلوة سر برون زدند خادم صحبت
تام در خلوت در آوردند و در محکم بستند چون خلوت تمام شد الباس خرقه کردند و انواع نقلات
متهیانه بنسبت وی ایثار کردند و فرمودند که اشرف شمس و شمس اشرف از هم جدا نه اند تربیت
مریدان و مستفیدان حواله کردند حضرت اجل السادات سید عثمان بن خضر از خلفاء باهین
داد لیائے همین حضرت قدوة الکبرا اند نسبت بایشان اسرار محرمانه و انوار مخصوصانه
نثار می فرمودند و این سید را بجار سلسلهٔ سادات گیسو دراز ولایت اند حضرت قدوة الکبرا
مانده اند حضرت قدوة المحدثین و عمدة الفقهاء شیخ سلیمان محدث از خلفای کبروی ایشانند
استاد ایشان از محدثین عالی یافته شد میفرمودند که در هندوستان صحبت استاد کم یافته شد
مگر از شیخ سلیمان محدث و کتاب حصن الحصین در اینجا گذرانیدند و نسبت حضرت بار صغار
ازین سلسله در تصحیح حدیث کردند حضرت شیخ معروف وی قدوة اصحاب و زبدة احباب حضرت
قدوة الکبرا است و جامع الفضایل و صاحب الشمایل بعد از تحصیل علوم غریبه و تکمیل علوم عجیبه
دغدغه سلوک راه الهی و داعیه وصول درگاه نامتناهی شد و دران هنگام حضرت ایشان
بملازمت حضرت مخدومی بودند و میل شیخ معروف بمشاهده مشایخ و جماهیر و شیخ نواحی می بود
شبی در واقعه نمودندش که کلید فتح باب تو بکنج خانه سید اشرف جهانگیر نهاده و دوامی
در و نایاب تو بدار دخانه مرشد تشرف آماده استفسار کردند که ایشان کجا اند گفت بعد از سیران جهان
روز و جریان متعدد ایام فروز آن همای دولت بهدرین دیار سایه سعادت و ظل هدایت بر سر
تو خواهد آورد مدتی نگذشته بود که صیت ولایت و صلای هدایت حضرت ایشان بسمع اکابر و
اصاغر رسیدن گرفت و نزول قدم مبارک در بلده جونپور شد حضرت شیخ معروف چون
بوصول این خبر مشرف شدند بوسیله این مژده سر در راه نهادند و شرف ملازمت حضرت
قدوة الکبرا هم در جونپور آمده یافتند و بشرف ارادت مشرف شدند بعد از جریان ریاضت
شدیده و عبادت پسندیده بشرف الباس خرقه مشرف کردند و خلافت نامه عنایت فرمودند
هم درباره ایشان نیز فرمودند که اشرف معروف و معروف اشرف از بعضی اجلاء سادات
منقول است که سلطان السلاطین ابراهیم شاه بخاطر کرده که آیا در زمان پیشین چون جنید و شبلی
بوده اند در زمان ما که خواهد بود که بشرف ملازمت او مشرف شویم همدران شب بواقعه نمودندش
که درین زمان کسانی هستند که از جنید و بایزید کم نخواهند بود و هم در شهر تو کمر ملازمت در میان
جان بست و متوجه بسوی زاویه شیخ معروف شد چون در آمد در خلوت محکم بسته اند چون تک
تردد کردند شیخ معروف سر بصحرا زده اند موجب بر آمدن از دار الخلافت جونپور چه سهل است

ذکر سید عثمان بن خضر قدس سره و ذکر شیخ سلیمان محدث و حضرت شیخ معروف المدعو

تعالی عن الکسور همین شد که در قصبهٔ الدیو آمده مسکن گرفتند حضرت قدوة الکبرا منوّر
که معروف با یکی از نکتها لست **قطعه** چسان سر دلی معلوم باشده چو در کتم خفا مکتوم باشده
بجز عرفان چنین موصوف نبوده بجز معروف کان معروف بوده حضرت شیخ رکن الدین و شیخ
قیام الدین شاهباز از اصحاب کبار و احباب نامدار حضرت قدوة الکبرا اند و یکی از اصحاب
ثلاثه که صاحب طیر و سیر بودند و ایشان از مردم اتراک لاچین اند در سفر دویم که بجانب
ولایت مراجعت کرده بودند از انجا همراه آمده بودند و بخدمت سرفراز شدند آن مقدار
عنایت و حمایت که بنسبت وی بود بر اصحاب دیگر کم دیده شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که از زمان اسندین سامان که سلاطین بهرامیه اند سلسلهٔ جدهٔ مادرین حضرت با نها میرسد
سلطنت عراق و بعضے از نواحی آفاق از آن زمان باین دودمان حضرت شده می آید و جدات
مادرین ایشان اکثر از اتراک الاصل اند جدهٔ آخرین ایشان از اولاد حضرت خواجه احمد یسوی است و
از اتراک لاچین نیز در سلسلهٔ ابراهیمیه امنا نیابانیه رشته مادرین بوده است بسبب این
نسبت حضرت شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین شاهباز از اصحاب دیگر مخصوص بودند و تعین
مکان مبنی پوره یافته و آن لب دریای سرجو که اول به خاطر حضرت قدوة الکبرا آمده
بود که منزل سازند آخرش شیخ رکن الدین و قیام الدین عنایت کردند و حواله نمودند حضرت شیخ
اصیل الدین جره باز نیز از اصحاب طیر و سیر اند بعد از ریاضات شدیده و معاملات جریده بشرف
خلافت مشرف شده اند آن مقدار عنایت و حمایت که بنسبت وی بوده با صحاب دیگر نبود مقام
و منزل ایشان در مقام نیکانو جایے متعین شد حضرت شیخ جمیل الدین سپید باز وی نیز از اصحاب
ثلاثه است که صاحب طیر و سیر بودند و بشرف خلافت سرفراز شد و با التفات صوری و معنوی
مخصوص بود آن مقدار حقایق و معارف که از وی صادر شده از دیگر اصحاب چندان صدور
نیافت یکبار اتفاقاً در جهاز نشسته بودند که احتیاج بعضے اسباب ماکولات شده که در جهاز نبود ایشان
ایمای کردند مرغ حال ایشان بال و پر زده بعد از پاسی مقصود مشار الیه آورده اند حضرت قاضی
حجت که بحجج و براهین عقلی و نقلی آراسته بودند و بدلائل و مقدمات پیراسته در مجلس دانشمندان
بحجج غریبه و براهین عجیبه بحث پیش می بردند چون توفیق سلوک رفیق شد سر بدرگاه عالی و روے
ببارگاه متعالی نهاده چون خلوص عقیده و خصوص پسندیده وی ظاهر شد با سرار حقایق و انوار
دقایق سرفراز شده و بعد از بجا آوردن شرائط خلافت بشرفت الباس خرقه مشرف شدند
بتشریف یافته مسکن وی بموضع که قریب ردحا یاد است قرار یافته حضرت شیخ عارف نکرانی که بحلیهٔ
علوم شریعت و حلهٔ علوم طریقت پیراسته شرف اراده یافته بعد از آن او را ریاضت شدیده
و معاملات جریده امر فرمودند چون مراتب سلوک طے کرده و از انوار و اطوار سبعه بیرون آمد

بشرف الباس خرقهٔ خلافت مشرف شده و از هر کدامی از خلفاء نام دارند با رعالیمقدار آن مقدار خارق عادات و ظهور معاملات صدور یافته اگر شمه از انها در کتاب آدرم دفتری دیگر باید املا کرد مصرع مگر دفتری دیگر املا کنم ❁ چنانکه شیخ ابو المکارم که از خلص اصحاب و خلفاء ولایت مآب اند ایشان را ملفوظی جداگانه اصحاب وی جمع کرده اند آن مقدار حقایق معارف دران درج کرده و در عوارف خرج که یکی از کتاب این طایفه یافتن نوعی از محالات است و تصنیفات دیگر برابر آن شرح عوارف و لمعات چنان از وی صدور یافت که نهایتش همان باشد حضرت شیخ ابو المکارم هروی که از خلص اصحاب و مخلص احباب حضرت قدوة الکبرا اند و در بدایت حال امیرزاده بود از امراء نامدار امیر تیمور لنگ صاحب قران در آن هنگام که حضرت قدوة الکبرا بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رفته بودند نزول بخانهٔ امیر علی بیگ شد چون امیر مذکور از حالت شریفهٔ ایشان متاثر شد بیکبار بساط مملکت و سماط سلطنت نوردیده بشرف خدمت تشریف یافت از علوم ظاهری بهرهٔ تمام داشت بریاضت شدیده و معاملهٔ جدیده اشتغال فرمودند زیاده از دوازده سال در طریق سلوک باقدام سر راه سپرده و انواع مکاشفات و وارداتی از وی سر برآورده که شرح او نتوان کرده چون درین وادیه قابلیت تمام و حیثیت تمام پیدا کرده التفات کلی بنسبت او راه یافت بشرف خلافت مشرف شده و انواع مکارم اخلاق و مراسم اشفاق از وی ظهور یافته معتقدان بابو المکارم ملقب ساختند و در سمرقند جانشیش دادند مریدان بسیار مستفیدان بیشمار بر وی جمع شدند تلقین طالبان و ارشاد مریدان باو اجازت کرده بودند و از عهدهٔ این کار نیک برآمد حضرت شیخ صفی الدین رودولوی صیفی که بصنوف علوم ظاهری و اصطفای معانی باهری آراسته در علوم ادبیه و اصول فقهیه دستی تمام داشته اند چنانکه این معنی از تصانیف رایقه و تآلیف لایقهٔ ایشان روشن است احتیاج ایراد نیست حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که در بلاد هند کسی را که بفنون در فشنده غرایب و شیون عجایب پیراسته دیدم وی بوده سبب ارادت ایشان این بود که خدمت شیخ صفی شبی در واقعه دیدند که مردی تورانی و شخصی شکوهانه مودار شده مولانا استقبال کردند و بتعظیم عظیم آورده نشاندند چون نشستند بدست مبارک ایشان کتابی بود از اصول فقه گفتند که میدانم بسیار اوراق سیاه کرده اکنون وقت آنست که سیاه را سفید کنی و صفحه بانوار جاوید روشن نمائی این سخن بسیار تاثیر کرده کیفیتی آورد گفتند دست ارادت بدامن شما زده ام عنایت کرده براه سلوک دلالت کنند گفت حق تعالی چون بنده را خواهد که باسرار قرب خود شناسا گرداند خضر را فرماید تا او را بشخصی از اولیاء الله دلالت کند اکنون شما را بشارت میدهم بمردی که از انوار ولایت و آثار هدایت او جهان پر است **مثنوی** جهان معرفت را اوست شاه است ❁ ز نورش مهر را ماهی

ذکر حضرت شیخ ابو المکارم هروی قدس سره

ذکر حضرت شیخ صفی الدین صفی رودولوی قدس سره

تا باهست ؛ ضلیلان جهان را دستگیرست ؛ دوشن روانش دلپذیرست ؛ ظهور آن
سعادت نزدیک شد که بهدرین ایام درین قصبه تشریف اقدام خواهد آورد زینهار زینهار ملازمت
وبرا غنیمت شمری واز عهدهٔ فرمودهٔ او درنگذری قطعه بضعف او لیارد اتش فریدست بلضیاء
وحدت آن روی وحیدست ؛ چو دارد گنج او در سینه ؛ در گنجینه را سید کلید است ؛
بعد از چند روز تشریف شریف اقدام مقام قصبه ردولی شد و نزول بمسجد جامع فرمودند بموجب
فرموده در واقعه بسرعت بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمدند بمجرد نظر افتادن فرمودند
که برادرم صفی صفا آورده بیائید و دریابیم چون دریافتند بادب تمام نشستند فرمودند آری که
حق تعالی کسی را که می خواهد که بقرب خود سرفراز سازد او را بیکی از دوستان خود بنماید حضرت ابو
العباس حضرت علیه السلام را فرماید تا دلالت کند او را بوی باستماع این سخن حضرت شیخ صفی
را صفای عقیده و صفوت خلوصیت یکی ده شد و در همان وقت ارادة آوردند خادم را
فرمودند که نبات بیارد تا برادرم صفی را شربتی ورد از سلوک بچشانم خادم هرچند تردد کرده
نیافت و بعرض رسانید که نبات معدوم است باز خود قیام کردند جایی که نبات شکسته بودند
یک سرکاله نبات جسته جدا افتاده بود آورده بدست مبارک خود در دهان ایشان انداختند
و دعای کردند که حصول نور الانوار مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد و احفاد
تو علوم نرود پاس خاطر او را چهل روز اقامت کردند تا ایشان را اربعین میسر آمد و سخنانی که از
مبدا سلوک و نهایت درکار بودند یک یک تلقین کردند و از لوازم راه هرچه بود اکنا نیدند
و البا س خرقهٔ اجازت و خلافت ساختند و اجازت الباس خرقه بایشان عنایت کردند چون
حضرت قدوة الکبرا تشریف بر اندرون بردند خدمت شیخ اسمعیل که چهل روزه بودند
بپای مبارک ایشان انداختند فرمودند که او هم مرید ماست حضرت شیخ سماء الدین ردولی که
بحلیهٔ علوم صوری و معنوی محلی بودند و بحلیهٔ طریقهٔ سنن مصطفوی فرکی یکی از خلفاء و لایت مآب
و اصحاب اختصاص حضرت ایشانند در اول مرتبه که ازین راه حضرت قدوة الکبرا گذشته
میرفتند حضرت شیخ سماء الدین همراه شدند و در ردجاباد از انواع ریاضات و معاملات نیکو بردند
آمدند نزدیک چهار سال قطع انوار سلوک و آثار راه کردند و در طی انوار سبعه او را وقفه افتاده بود
که بجد بلیغ از انجا بر آوردند حضرت قدوة الکبرا التقریبا می فرمودند که در طی انوار سبعه
از یاران ما دو کس را واقع افتاده بود یکی شیخ ابو المکارم را که اهتمام تمام در حق او مبذول
شد تا از ان ورطهٔ مهلکه بدر آمده دوم شیخ سماء الدین را از محنت بسیار و کلفت بیشمار از ان
ورطه بدر آورده شد الباس خرقهٔ خلافت و اجازت نامه ایشان را به ردجاباد میسر شد و
از انجا به ردولی ایشان را جای متعین شده حضرت شیخ سماء الدین را بیکی از درویشان فضله

ذکر حضرت شیخ سماء الدین دهلوی

فی الجمله اندک نزاعی بود بهر مقام بنابرین از انجا بحضرت قدوة الکبرا عرضداشت کردند
چون بمضمون عرضداشت مطلع شدند فرمودند که از حق تعالی خواسته ایم که هر که به کمینه خادم این
فقیر درافتد برافتد بیت هر انچه از خدا خواستم زین قیاس ٭ خدا داد بر دادگر دم سپاس ٭ و این
مضمون را بشهران عریضه نوشته روان ساختند چندروز نه برآمده که از عهده او مسند عالی بمدعای
دوستان برآمدند حضرت شیخ خیر الدین سدهوری را که بانواع فضایل و شمایل آراسته بوده اند و قدوه علمای
نحول و جامع فروع و اصول بوده اند بخطه آدده وصول بحضرت قدوة الکبرا واقعه شده و موجب عقیدت
ایشان آن بود که چند مسئله در علم اصول و فقه مشکل شده بود که حل وی را هیچ وجه امکان نداشته هر چند که بعلمای
روزگار و بلغای نامدار رجوع کردند عقدهٔ ایشان منحل نشد بتخصیص که بمولانا علام الدین جایسی که درین باب
چندروز بهم بگفت وگوی بود شفای ایشان نمی شد که ایشان را بغایت متعدات و آداب بحث مستحضر بوده خواه
در خطه آدده بخانقاه حضرت شمس الدین اودهی حضرت قدوة الکبرا نزول فرمودند شرف التقای
ایشان را دریجا میسر آمد بی استفسار حضرت قدوة الکبرا آنچه خیر الدین ابتعریض میگفتند بنوعی ادای آن ساختند
فرمودند که تسکین خاطر حضرت شیخ خیر الدین شد و عقیده کلی بنسبت حضرت برآوردند روز دوم آمدند و
بشرف ارادت مشرف شدند و طریق خدمت پیش کردند مدت چهار سال در طریق ... ضیافت شدیده
و معاملات جلیده کوشیده چون قابلیت لباس خرقه پیدا کرد بشرف اجازت و خلافت مشرف شدند
روزیکه شیخ خیر الدین خلافت گرفتند دوازده کس حوالی سکان خطه آدده بشرف ارادت مشرف شده اند یکی
ازانجمله خدمت شیخ سدها دوم قاضی سدها تربیت ایشان بحواله حضرت شمس الدین کرده اند و اعلام قاضی سدها
بود اینکه روزی شیخ خیر الدین وضو میساختند در اثنای وضو حالتی اشرف و کیفیتی تشکرف ایشان را روی
داده همچنان وضو میکردند و هر چند که خادم آب میریخت وضو باتمام نمی رسید آب بسیار ریخته شد شخصی بر سبیل
انکار گفت که اسراف از حد گذشت در آب وضو این سخن بسمع مبارک حضرت قدوة الکبرا رسید فرمودند
که حالتی که فرزند خیر الدین دارد درین حالت اگر آب دریای کونین و گوهر بحور دارین بر وزیزند اسراف
نبود شعر چو صوفی را بگیرد حالت عشق ٭ اگر زیند جهان اسراف نبود ٭ قاضی محمد سدهوری که بفنون علوم
غریبه و شیون معلوم عجیبه پیراسته بودند خصوصا در علوم اصول مشار الیه بوده اند از خلفاء مختص و
اصحاب مخلص حضرت ایشانند سبب ارادت وی آن بود که در آن وقت که از جانب آنکه برای استقبال
کهنوره روان شدند نزول در قصبه سدهور افتاد مردم اهالی و اکابر قصبه همراه حضرت شیخ خیر الدین
استقبال کردند و قاضی محمد نیز بجمعی از اصحاب درس و احباب خویش پیش باز آمده در یافتند حضرت
قدوة الکبرا بعد از تلقین استفسار کردند که جناب قاضی را علم این طایفه از کدام خانواده است
قاضی گفتند از مخدوم فرمودند خوشتر و بهتر تقریباً حضرت قدوة الکبرا فرمودند بنده را
چون حق تعالی میخواهد که بشرف اختصاص مخصوص سازد وی را توفیق میدهد که بپای صاحب دولتی

ذکر حضرت شیخ خیر الدین سدهوری

ذکر حضرت قاضی محمد سدهوری

سر در ارد یا صاحب همتی را بر سر وی برساند و این بیت را انشاد کردند قطعه کسی کو را سعادت پیش آید
دریغ از وی تنباشد هیچ نعمت ٭ اگر توفیق باشد همعنانش ٭ بیوسد او رکاب اہل حشمت ٭ اگر مقصد
باشد بر سر او ٭ همای از غیب آید ظل دولت حضرت قدوة الکبرا را بمنزل خود کشید و یک
بازوی محفه خود گرفته و بازوی دویم شیخ خیر الدین تا بخانه برده اند و طالیف خدمت و ضیافت از
حد متجاوز بجای آوردند بمرتبه که اصحاب ممنون شدند سحری او در سعادت بروی باز شد قاضی را طلب فرمودند
و بشرف ارادت مشرف ساختند و از اسرار سلوک راه نهایت از بدایت نسبت او دریغ نداشتند همراهی و ملازمت اختیار
کردند چون رخت اصحاب بسوی قصبه جالس بستند اکابر و اصاغر قصبه همه بشرف ملازمت و ارادت مشرف شدند حواله
به شیخ خیر الدین کردند قاضی بلکور همراه محفه تا قصبه جالس پیاده آمدند و در پنجا مدتی با ریاضت و مجاهدات صوفیانه مشتغل
بودند چنانکه قابل التفات صوری و معنوی شدند و حیثیت اظهار اسرار مصطفوی هویدا ساختند بلباس خلافت و اجازت
ساختند قاضی ابو محمد عرف جین بهن سه بیکه نیز از خلفا کبرای حضرت قدوة الکبرا اند چون تشریف از قصبه
سه بیکه بجالس دیدند جناب قاضی پسران خود را از خورد و بزرگ آوردند و بشرف ارادت مشرف ساختند ابو المظفر محمد لکهنوی
که از علما و شاهیر روزگار و پیشوای بلغا و دیار بودند از خلفا مخصوص حضرت ایشان اند چون نسبت ایشان التفات و
عنایت زیاده از یاران دیگر بود چند روز پاس خاطر ایشان در مسجد جامع لکهنو نزول فرمودند تا در یافتن فصاحت
شعار و بلاغت آثار قاضی ابو المظفر حضرت قدوة الکبرا هم در پنجا بودند چون قصیده در مدح حضرت
قدوة الکبرا انشا فرمودند و گذرانیدند بسیار قبول افتاده فرمودند که زمانه ختم شعر شما کرده ایشان تعظیمها
بسیار کردند حضرت خیر الدین سه بیکه همراه بودند بعضی مناقب که نسبت حضرت قدوة الکبرا نوشته بودند حضرت
قاضی مظفر اصلاح دادند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که اصلاح نیست که شعر در زبانه و جوشانه است در آن مقدار
عنایت و التفات که نسبت شیخ ابو المظفر لکهنوی مبذول داشته اند نسبت دیگران کم بوده و آن بی سعادت ازلی و ساعت
لم یزلی نشود که کسی موقع التفات درویشان و موضع اشارات خوب ایشان گردد قطعه ز التفات عزیزان کسی که بهره
که هیچ یوسف از بخت بهره مند بود ٭ صفای صدق بیارای عزیز حاصل کن ٭ که التفات عزیزانت سودمند بود ٭ علام
الهند مولانا علاء الدین جایسی که علامه روزگار و فقهای دیار بوده از خلفا کبرا و اصحاب بلغا حضرت قدوة الکبرا
اند و سبب دریافت شرف این دولت آن بود که در آن هنگام که در مقام جایس اعلی بار رایات فقرا اعلای علمای
غربا بر دانی برد که بلند آمده نزول فرمودند اصحاب به کرچه اشتغال میکردند چنانکه غوغای فقرا طالبان و شغب و شور
ایشان بگوش همه کس میرسید شبی مولانا علاء الدین بخانه خویش گفته بودند که این مردم غوغای از کجا فرود آمده اند مولانا را
هفت مسئله از علوم مشکل شده بود و آنها پیش علما بودند که از علما بر وجهی استفسار آنها میکردند چون آنها انحلال
نیافته بودند کمتر نمیتوانستند که بنگاله و طواف مرقد منور گرده عزیمت سفر بجانب بنگاله بکنند قضا را حضرت قدوة الکبرا هم برای زیارت
قبور در شب آمدند که در حجره منوره شیخ بدر الدین بیم التقا یافتند مولانا از اصحاب استفسار کردند که ایشان را فرمودند
که احتیاج نیست که ما مردم غوغای ایم متنبه شدند و منفعل طوریست قدم آوردند و بنیاد عذر گرفتند فرمودند آنها سهل است

امثال این بسیار بار شنیده ایم بعده بعد بگر باتفاق زیارت اکابر کردن گرفتند حضرت قدوة الکبرا بطریق تعرّض بعض
انحلال این مسایل بنیاد کردند و بیان فصیح و زبان بلیغ چنان تقریر آوردند که در دل مولانا نقش نگینه شد و
بمشاهده این مقالات سعادت مولانا را عقیده از یکی صد شد باز در صدد معذرت درآمدند طریق اعتذار بنوعی سپردند که از دل
حضرت قدوة الکبرا آن شکوه بدر بردند صاحبش مع مولانا جمعی از اکابر روزگار بملازمت در ارادت حضرت آمدند
آمدند و فرزندان خود را در ارادت آوردند خود بشرف ارادت و خلافت مشرف شدند و اهالی قصبه از خورد و بزرگ را
تحریص کردند بارادت حضرت ایشان هم در مجلس این سخن سرگذشت آغاز کردند که امروز سال میشود که با و اکابر قصبه
بحضرت شیخ سلیمان که در دهلی رفته بودیم ایشان بنیاد کردند بعد ازین جنود التصدیع بآمدن اینجا نه بید که آن مردم
حواله سیدی شده اند که سیاح زمین ولایت و سیاح دریای هدایت است بمعدن رموزهای ظل همای سعادت بر سر
دیار خواهد آمد حضرت بعد ازین نصیب ارادت و استفاده شمایان باد تفویض شد و شمی محافظ حال و حامل اشغال شما
خواهد شد ازین ممر خاطر خود را رنج مدارید که بجنید چیز از نادی زیادت است یکی سیادت و حفظ قرآن با سبعه مصداق
قول آن عزیز اکنون بظهور پیوست حضرت قدوة الکبرا در اینجا آمدند که موجب سرفرازی دودمندی این نواحی
و دیار شدند مدتی مدید در قصبه جایس حضرت شان متوطن شده بودند چون وقت ارتحال آمد شیخ کمال تمام
سپرند و مریدان آنجائی را بحواله وی کردند و جامع ریاضات شدیده و صاحب معاملات حمیده بود از این اکابر و اصاغر همه از
حضرت سرفراز شدند ٭٭٭ و چند سال کلفت سفر و محنت حضر کشیده بود که قابل الباس خرقه ارادت و
اجازت شد وقتی که حضرت قدوة الکبرا روانه شدند بجانب روحاباد کمر سفر بستند شیخ کمال نیابت مقام
مفوض کردند مدتی چند به اصحاب و ارباب خود در قصبه بسر می بردند اتفاقاً دعوتی پیش آمد و برا تکلیف بعضی اسباب
طبخ با اهالی قصبه که ده بودند وقت معهود که شد آن هم نرسید موجب اعتراض شد و بغضب درآمدند که سوخته باد
انکسا انکه بوعده وفا ... نکردند بمجرد این سخن از زبان برآمد در قصبه آتش گرفت که تمامی قصبه سوخته شد و چهار
هزار کس تبذکره درآمد که سوخته شدند شیخ کمال چون این امر موجب شرمندگی شد سر در راه روحاباد نهادند
بطرفة العین بحضرت قدوة الکبرا رسیدند از دور که نظر مبارک بر شیخ یوسف پسر کمال افتاد در اعراض
درآمدند که ای خاک بر فرزندان مرا در آتش زدی و خان و مان ایشان را بر باد دادی پای کوس میسر شد و عقب
خانقاه که در وحد تاباد بود افتاده می ماند بعد از مدت بسیار یوسف پدر حضرت نور العین پای مرد
ساخت طشت خاکستر پر از خاک کرده بر سر گرفت بحضرت قدوة الکبرا آوردند و درخواست گناه کردند فرمودند
چون بطریق درشان عذر سخن بر زبان خواستی ابا نیست بسلامت و داماد تو سرگردان و اولاد و احفاد تو سرگردان
شوند جناب سیادت مآب سید عبد الوهاب از خلفا اخلص اصحاب مختص بودند و خدمتهای شایسته و ملازمتهای
بایسته بجای آوردند در خدمت کردن تفرقه نکردند روزی همی بجانب دهلی بر شیخ عبد الکریم دهلوی فرستاد
و در راه مخاطره بود پیش نظر نهاد در دو راه سپرده چون جواب آب رودهای بسیار انکار کرده شد و آبله نهاد کفش مبارک
خود را بوی عنایت کردند و کفش را تاج سر افسر دولت کرد و تبارک نهاد تا چهل روز بر سر خود کرده میگشت حق تعالی از آن

ذکر شیخ کمال کیتهلی

ذکر حضرت سید عبد الوهاب

مدت که کفش بکفش افتاد بخانه او رفاهیت و آسودگی بسیار پیدا کرد و خدمت شیخ راجا که بکثرت زهد و تقوی آراسته بودند
و در بورع و تقوی پیراسته از خلفاء خاص و اصحاب با خلاص حضرت قدوة الکبرا اند موقع انظار و واردات الهی و
موضع اسرار + + + + والهامات نامتناهی بودند و خدمت بسیار و ملازمت بیشمار بجای آوردند و بنهایت سادگی و گشتگی
و از ابتدای احوال شیخ راجا را با امر شرع و تقوی کرده بودند که زنهار همراه بی نمازی مصاحبت نکنی روزی حضرت قدوة
الکبرا بملازمت ابراهیم مجذوب که از مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی بود و بغایت لطف کرم و مزاج از دم داشت در خطا آورده
مسکن بود و بحسب ظاهر نماز و اشتغال مدتست ایشان رفته بودند منتظر این بوده که گاه گاهی التفات بکنند یا چیزی بر زبان ترک
نمی آید اتفاقاً از جای خوردنی آمد بخوردن مشغول شده بعد از زمانی بنسبت ایشان گفت بیا اشرف جهانگیر بخور یار زودی تمام و عقب
تمام نشین آمدند و بطعمه اشتغال نمودند بازی همه سر طعام کردند چون اندک ماند شیخ ابراهیم فرمودند خادم خود را هم طلب بطلبید بنا بر مدد گفت
همراه تارک صلوات چیزی نخواهم خورد شیخ ابراهیم بمجرد استماع در غضب آمدند و تکیه بر داشتند که بر سرش بزنند حضرت قدوة
الکبرا در میان آمدند و عذر بسیار نمودند آخر فرمودند که موقع قهر من حالا چیزی باید حضرت ایشان مناره نمودند که بسیار بلند و
عالی بر سر کدواری برآورده بودند آن تکیه بر مناره زدند در هم افتاد و از هم ریخته شد گویا نه برآورده بودند چون از هم جدا شدند
فرمودند که راجا چه بیخودی کردی که با وی طعام نخوردی این چه سخن بود که تو گفتی شیخ راجا گفتند عجب مرد مانند بزبان هندی
گفت پی پرکهه آپنه البسون کهنه آپنه وبیسون کهنه تبسمی کردند و گفتند که آری عقیده طالب با این مرتبه
باید که رسوخ داشته باشد اما حالا باید شناخت قطعه بجای خود سخن چون مستقیم است ولی بشنوند راتمیز باید
که در وهی و حدی در هر مکانی هست بنسبت هر کسی یک چیز باید جمشید بیگ از امرا ازبکیه بود چون گذر آیات فقرا علائی
و اعلام قلندران الاهی با پای غستان افتاد و توبت بترکان ساده و جوق جوق دار ارکان الفرق آماده آمده سعادت
ارادت حاصل کردند و اسپان بسیار و گوسپندان بیشمار نذر آوردند چون اصحاب بسیار سوار شدند کنیزکی عجیب بهجوم عجب
شد در آن هنگام امیر تیمور بیگ صاحب قران در سمرقند بودند بسمع ایشان رسانیدند که شاهزاده از سامانیان و میرزاده
از ملوک سمنان در این باغ آمده و اتراک بسیار جمع کرده نزدیک پنجاه هزار ازبک بر ملک جغتای و ماچین و چین هم آمده
آهنگ جنگ کلی کرده امیر تیمور صاحب قران تفتیش کرده که چه کس باشد که چنین ازدحام برآورده باز نمودند که وی از
سادات سمنان و سامانیه است ابادی اجیه سلوک دارد و ترک و تجرید گرفته معلوم نیست که بچه نوع در صف مردم افتاد
باز نمودند براسی میرفتند که مردم اعتقاد برآوردند و مریدان بدرو جدا از طرف ما درین ملک حضرت خواجه احمد یسوی ما شده
آمدند و برادران نواحی بردند و بعضی اسباب و مراکب بنظر آوردند که موجب چنین غوغای شد آخر الامر صاحب قران
خود فرمودند که من آن سیدزاده را دیده ام و تکلیف این معنی کرده وی قبول نکرده و او را اصلا این داعیه
نیست خورشید بیگ را حکم شد که بملازمت آن سیدزاده با بعضی از نذورات برو و آمد و بیای آن معنی کرده این صورت
بسیار نامناسب نموده در میان رز زرگوچیده سر براه قندز نهادند آن همه اسباب و اموال و مراکب نثار فقرا
شد جمشید بیگ از آن جماعه بود از هم جدا نشده توفیق سلوک رفیق شده نصیب خلافت و اجازت
شده حضرت ایشان از زوجات دیار پدر و دکر دند که بولایت خود رفته مقتدای ابناء جنس

خود یافت چون حضرت ایشان را از خانوادهٔ معتبر که حضرت خواجه احمد لبوی الضیب بوده بهمان روش
آن مردم را اشارت کرده اند که شهرت ایشان دارند تا تمام روزگار و بهام دیار قاضی شهاب الدین
دولت آبادی که مقتدای علما و فحول و پیشوای بلغا در فروع و اصول است از خلفای ولایت پناه و
هدایت دستگاه حضرت ایشانند دران حین که از زبان مبارک در بلدهٔ جونپور حرسها الله عن الکسور
سه التی شکرت و کیفیتی اشرف الناس کلهم عیلٌ لعیدی کا بر آمد و جماعه از علما متعصبین بر آمده بودند
از حضرت قاضی خدمتی شایسته و ملازمتی بایسته شد و البیاس خرقه کردند و بخطاب ملک العلما
مخاطب کردند وی مهین خلفای ولایت مآب و بهترین ندمای اصحاب اند جامع بوده میان علوم ظاهر
و باطنی صاحب معاملات یقینی و جامع وارادت دینی شده بود و تشرع بسیار داشت ریاضات شدیده
و مشاهدهٔ جدیده کشید که بشرف خلافت و اجازت یافته حضرت شیخ حاجی فخر الدین که بزیور علوم آراسته
و حلل تصوف پیراسته از خلفای صاحب خلوص حضرت ایشانند دولت طواف و سعادت مجاورت کعبه
زاده الله تشریفاً و تکریماً برکات ولایت مآب حضرت ایشان یافته اند در موضع ادسرهنه از نواحی پرگنه الکلی سکونت
داشته اند مریدان آن اطراف و معتقدان آن اکناف احوال ایشان کرده بودند و شانید که روزی
خدمتی متعین کرده بودند بدان خدمت اشتغال داشته اند که نظر حضرت قدوة الکبرا افتاد فرمودند
که فرزند فخر الدین لبس باشد آلان بکند حضرت داود برادر خورد شیخ حاجی فخر الدین نیز بشرف خلافت
حضرت قدوة الکبرا مشرف بودند و ایشان را از برای استفادهٔ اشتغال باطنی حواله برادر کلان
شیخ فخر الدین کرده بودند حضرت قاضی رکن الدین که شرف خلافت و اجازت یافت چون محلی بحلیه
خلافت و مجلی بجلوه صداقت شدند بجانب موضع دو شیری نزدیک مقام حاجی پور مقام تقیین یافت
و خانقاهی ساختند که مردم اهالی از اسافل و اعالی بشرف ارادت و هدایت مشرف میشدند و اکثرا بحضرت
شیخ آدم عثمان سپرده اند که بهم باشند وقتی که شیخ آدم ندکور جانب حاجی پور روانه شدند فرمودند از کوسی
تا کوسی طرف شمال تا کوه بشما داده ایم که در هر یکی از ان قسمت باشد حضرت شیخ تاج الدین شیخ نور الدین
دهی العجو بزبانه در بلده آوانه و یگانه بود بعلوم شرعیه و اصول شرعیه دران حین که از ملازمت حضرت مخدومی
خود از بنگاله می آمدند براه موضع دو شیری بر آمدند در انجا جهت بازندگی چند روز اقامت افتاده باطن
وی نور عقیده تابان شده و خلوص جدیده نمایان آمده بشرف ارادت مشرف شده و از انجا بر کاب اصحاب
ولایت مآب بر وجها د آمده از لعیات بیکره و خلوات متعدده و ریاضات متکثره کشیده بواردات غائبه
و مقامات متعالیه مشرف شده چون بسجادهٔ خلافت مستعد آمده فرمودند که او هم در ولایت خود در رود که
مردم آن دیار از وی بهره مند کردند بشرط آنکه از حضرت شیخ آدم تخلف نورزد و طریق متابعت سپرد الحاصل
هر سه بزرگوار عزیز در ان دیار روانه کردند بهر کدامی خلافت داده ایشان را مقام کرد و بحکم شده شیخ الاسلام
وی جامع بود بفنون عربیه و شعبی عجیبه تخصیص در ادبیه هیئت و نجوم و حکمت که اهالی گجراته و اعالی با حیات آن

فن از وی می ورزیدند چون شرف قدوم حضرت قدوة الکبرا بطرف گجرات رفته وی اول مرتبه بر
امتحان از علمی چند مسئله استفسار کرد جواب شافی یافت نهایت برای نمود از خود غوغای بیهوده میکرد چون
طریق جدال و سبیل مقال از حد زیاده سپرد روزی در جامع مدار الخلافت احمد آباد در روز جمعه جمعیتی کثیر بود سخنان ناشایسته
بسیار گفت که حضرت ایشان ادر محل اعراض آورده چون بخانه رفت در شبش نمودند بطریق هیبت که زنهار سید
مکابره مکن بعد ازین اگر میکنی تو میدانی این زمان روحانیه اکابر درمیان بودند چنانچه جالس سریر سلطنت اتفاق
آورده دگناه درخواست کرد فرمودند که از ما کار وفا و از شما جفا و اکنون وفا نه جفا بلکه محل صفا است وی رسالت
بود در هیچ ساعتی از هم جدا نشد و خدمتهای شایسته و ریاضتهای بایسته بجای آورده چون قابلیت ازلی و حیثیت لم یزلی داشت
بشرف خلافت و اجازت مشرف شد هر چند که خلفا بسیار و اصحاب بیشمار در ان دیار بودند مریدان ولایت و محبان لوا
بوی سپردند دیگر اصحاب بر سبیل تبعیت بوی معامله میکردند چون عنان عزیمت حضرت قدوة الکبرا سوی دیار دیگر
معروف شد رساله اشرف الفواید و فواید الاشرف جهت آن جناب نوشته اند و بآن عزه داده اند چنانچه در دیباچه
آن رساله بدین معنی بشارت رفت شیخ مبارک وی نیز از اکابر گجرات و اماثران دیار است بحلیه علوم ظاهری و باطنی
محلی بوده بفضایل حمیده و شمایل پسندیده مزکی از اصحاب آن مقدار که خدمت عالی دیدنی و ملازمت جانی وی
و ملی وی کرده هیچکس نتوانست کردن وی در رکاب ولایت مآب تا روحاباد آمده و بیخا ریاضات منکره در صبا
منکره کشیده تا بشرف خلافت و اجازت مشرف شده بعده بجانب گجرات و دیار رخصت کردند و علم و طوع برای
شیخ الاسلام ازینجا بدست شیخ مبارک فرستادند و سفارش وی به شیخ الاسلام نوشتند آن مقدار حقایق و
معارف که بنسبت شیخ الاسلام در مکتوبات مکرر نوشتند بنسبت دیگر اصحاب نبوده شیخ حسین وی نیز از
اصحاب کبار و احباب نامدار حضرت قدوة الکبرا اند آن مقدار التفات صوری و معنوی و نظامات
دلوی و مصطفوی که بنسبت وی مبذول بود بدیگر یاران نبود وی از دودمان خلجی و خاندان محمدی
بود دستگاه دنیاوی و جاه و مال بسیار داشت چون توفیق ازلی و سعادت لم یزلی رفیق شدش توفیق
ارادت یافت و ریاضات شدیده و معاملات جدیده خود را تهذیب داده تا رتبه حصول خلافت و وصول
خرقه نیابت رسیدش و مقام سکونت وی بموضع ونتری بوده مردم اطراف و اکناف بوی رجوع کلی داشته
اند تا سر حد چنپانیر و در ملک بوی نیابت میکردند و بادشاه بنگاله را نسبت شیخ عقیده اصلی بود و مبلغ نذر
فرستاده که موجب رفاهیت اصحاب و معیشت احباب میشد شیخ صفی الدین مسند عالی صفی خان که در عالی مراتب
جاه و جلال و کمال انتساب دستگاه خواسته بودند که از همه دست کشند حضرت قدوة الکبرا ایشان را منع
فرمودند که مقصود از کار ترک نه اضطرار که حق تعالی بعضی بندگان را در عالی جاه قرب دستگاه خود نصیب کرده
چنانچه شیخ ابو سعید ابو الخیر و امثال آن چنانکه مذکور شد و نیز فرمودند قطعه حاجت بکلاه ترکی داشت
نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار هر چند که خان مقصد این امر شریف میشدند حضرت
قدوة الکبرا اعراض میکرده اند تا بوقتی که دولت معنوی مساعدت کرد و از اشغال صوری و معنوی سرفراز کردند

ذکر صفی الدین مسند عالی صفی خان

جذبهٔ عالی دست داده بود اما حفظ پیران درکار شد جامهٔ تبرک اول داده اند بعده خلافت از زالی داشته اند
خان خرقه را در ته لباس خانی و عبا خاقانی می پوشیدند روزی بملازمت آمدند که حضرت ایشان خواندند شعر
چنین خرقه زیر قبا داشتند حضرت شیخ محمود کنتوری وی قدوهٔ اصحاب و زبدهٔ احباب حضرت ایشانست آن مقدار
عنایت و التفات صوری و معنوی که بنسبت وی مبذول بود بدیگر کم بوده ملازمت در سفر و حضر کرده اند چون تکمیل
یافته بلباس خلافت و اجازت ملبوس ساخته بسوی وطن مالوف وی روانه ساخته اند که جمعی از اهالی و اسافل و اعالی بر
ارشاد آورده و استفاده کرده اند روزی حضرت قدوة الکبرا از مقام کنتور استدعای ضیافت کرده و بسوی
منزل خود اصحاب را تکلیف کرده چون محافهٔ مبارک نزدیک قصبهٔ بهجولی که بدان ایام بنا رفته کرده بودند
گذر افتاد سالار سیف الدین که بانی قصبه مذکور بوده استقبال کرده حضرت قدوة الکبرا را استدعای
ضیافت کرده غالباً بهمین روز در خانهٔ ایشان بنیاد بانی عمارت بنا خانه بوده و اکابر و اشراف نواحی بخصوصه
معروفان قصبه کنتور همه حاضر بودند چون شرف نزول مقدم درین خانه شد قوالان حاضر بودند سماع در دادند
حضرت قدوة الکبرا را حالتی دست داد رقتی کردند عورات که بخانهای دیگر بودند شنیدند که درد
آمده است و سماع میکنند و گریه و رقتی بسیار کرده بهمدیگر گفتن گرفتند این همه برکت شده اول درین عمارت
بنیاد بانی بکنیم چون حضرت قدوة الکبرا از دربار حالت بساحل شعور آمدند مجلس تمام شد سالار سیف الدین را طلبیدند
و فرمودند که تو و عورات خود بگو که دل خود جمع دارند که بنیاد اولاد شما به آب گریه خود سیر کرده ایم ان شاء الله آباد
خواهد ماند از انجا وی به قصبه کنتور کردند بخانهٔ شیخ محمود کنتوری نزول فرمودند و شرایط ضیافت بجا آورده
بخانقاه حضرت شیخ سعد الله کیسه دار آمدند و شرف اعتقاد دریافتند سادات کنتور نیز چند روز هر کدامی نوبت ضیافت
کردند بنسبت سادات کنتور فرمودند که این سادات صحیح النسب اند و امر فرمودند که هر کس از مردم نواحی قرابتی بکنند چون
روانه شدند حضرت شیخ سعد الله التماس خرقه کردند ملتمس ایشان مبذول کردند و فرمودند که الفقر اکنفس و اجلّ تحفه
خاندان خواجکان چشت رضوان الله علیهم اجمعین حضرت شیخ عبد الله دیار بنارسی وی قدوهٔ علمای صدیقی
و زبدهٔ فصحای روزگار بود از خلفای کبرای ایشان اند چون حضرت قدوة الکبرا از بلدهٔ جونپور عنان بصوب
بنارس معطوف کردند و بتقریب بتکده بسیر نزول فرمودند مدتی در انجا اقامت کردند روزی بطریق سیر در تماشای معبد
اصنام اقدام مبارک نزول فرمودند که جماعهٔ ضلیلان وادیهٔ ضلالت و رهگم کردگان بادیهٔ جهالت بصدق و نیازمندی
پرستیدند حالتی عجیب دست داده خواندند قطعه اگر نقش رخ زلفت نبودی در همه اشیا مغان هرگز نکردندی پرستش لات و عزی را
روزی فرقهٔ کفره و زمرهٔ مشرکه مقتدیان عبدهٔ صنم بودند همه بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند سخنی از فضیلت دین
و مذهب یکدیگر روان شده دلایل اقوال بر ترجیح مذهب و دین همدیگر آوردند در خارق نمودن هم بازی شد فرمودند اگر سنگ
بشکند نیت دین شما همدیگر گواهی دهید ایمان آورید گفتند آری عهد کردند بتی سنگین افتاده بود حضرت
قدوة الکبرا بدست گرفتند گفتند ای بت اگر دین و مذهب محمد علیه السلام بر حق است بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله بت بزبان فصیح آواز آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس که حلقه دیده بودند بجان و دل مسلمان شدند و ایمان آوردند

ذکر حضرت شیخ محمود کنتوری

ذکر سالار سیف الدین

ذکر حضرت شیخ عبد الله بنارسی

لطیفهٔ شانزدهم در بیان معنی کلمات از شطحیات

تقریبا بیان معنی مراتب تلوین و تمکین و شرح شمهٔ از صحو و سکر قَالَ الْاَشْرَفُ الشَّطْحُ هُوَ اِفَاضَةُ مَاءِ الْعِرْفَانِ عَنْ ظَرْفِ اِسْتِعْدَادِ الْعَارِفِيْنَ حِيْنَ الْاِمْتِيَازِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که قانون مقرره و قاعدهٔ مستمرهٔ صوفیه علیه آنست که شطحیات مشایخ را نه رد باید کرد و نه قبول چه این مشرب بلند است از مقام وصول اثر سیتازمرام عقول برخی از اصحاب صوفیه و بعضی از طائفه علیه در شرح الفاظ شطحیات تاویلی شائسته و محملی بائسته پیدا کرده اند که فی الجمله قابل ادراک دراک تواند بود و سامع طبع پاک ادا آرد و شنود **قطعه** چو جام از بادهٔ عرفان برآید + بریزد جرعهٔ او بر زمین هم + بدان یک جرعه خوردن از حریفان + ندیم خاص باید نازنین هم + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اکثر از اصحاب عرفان و بیشتر از ارباب وجدان اهل صحو اند و برخی ازین طائفه علیه و صوفیه سنیه ارباب سکر بودند که گاه گاهی در غلبهٔ حال و جرات وصال از ایشان مقال شطحیات برآمده بفقدان وی همدران آوان مستغفر شده اند و اصحاب خود را مامور کرده اند که هرگاه که بار دیگر ازما سخن شطح آمیز و کلمه ملیح سکر سر برزند در تدارک کوشید **ابیات** چو من سرخوش شوم از بادهٔ جام + روان بخته بود از مشرب جام + دران مستی اگر از من شود سر + سخن بیهوده ای یارم دهانم +
كَمَا نُقِلَ عَنْ سُلْطَانِ الْعَارِفِيْنَ اَنَّهُ كَانَ فِي السُّكْرِ وَغَلَبَةِ الْحَالِ جَرٰى عَلٰى لِسَانِهِ سُبْحَانِيْ مَا اَعْظَمَ شَانِيْ فَلَمَّا اَفَاقَ وَصَحَا قَالَ اَصْحَابُهُ اِنَّكَ تَلَفَّظْتَ بِهٰذَا اللَّفْظِ فَقَالَ اُحَلِّفُكُمْ بِاللّٰهِ تَعَالٰى اَنْ تَقْطَعُوْنِيْ قِطْعَةً قِطْعَةً اِذَا سَمِعْتُمْ مِنِّيْ هٰذَا اللَّفْظَ مَرَّةً اُخْرٰى وَاَعْطٰى لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ سِكِّيْنًا ثُمَّ غَلَبَ عَلَيْهِ الْحَالُ فَقَالَهَا اَيْضًا فَقَصَدَهُ اَصْحَابُهُ فَوَجَدُوا الْبَيْتَ مَمْلُوًّا مِنْهُ وَلَحَدُّوْا اَنْ يَقْطَعُوْهُ وَكَانَتْ تِلْكَ الصُّوْرَةُ تَصِيْرُ صَغِيْرَةً حَتّٰى ظَهَرَ اَبُوْ يَزِيْدَ فَقَالَ الْاَصْحَابُ مَعَهُ مَا رَاَوْهُ مِنْ تِلْكَ الْحَالَةِ فَقَالَ هٰذَا اَبُوْ يَزِيْدَ وَمَا كَانَ اَبُوْ يَزِيْدَ وَذٰلِكَ تَمَكُّنٌ فِي الصُّوْرَةِ الصَّغِيْرَةِ وَهِيَ صُوْرَةُ الطِّفْلِ مَثَلًا تَصِيْرُ كَبِيْرَةً كَمَا اَنَّ الصُّوْرَةَ الْكَبِيْرَةَ تَصِيْرُ صَغِيْرَةً فَاِنَّ جِبْرَئِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَجَلّٰى لِمَرْيَمَ عَلٰى صُوْرَةِ اِنْسَانٍ اِسْمُهُ تَقِيٌّ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفضیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان برآنند که اهل سکر افضل اند از اهل صحو چه سکر از مواهب الهی است و صحو از حرکات مکاسب بنده در گاهی هر آئینه مواهب عالی باشد از مکاسب **ابیات** هر آن لطفی که از محبوب باشد + یقین میدان که آن مرغوب باشد + کمال عاشق از معشوق میدان + نه زید چون بدو منسوب باشد + جنیدیان برآنند که صحو اعلی بود از سکر چه در سکر طریق ترقی بمدارج و سبیل تلقی بمعارج منقطع است بخلاف صحو که در وی حصول مراتب الهی و وصول بمناصب نامتناهی هر لحظه ممکن الوجود است پس مرتبهٔ اول را بمنتقهٔ آخر حقی نسبت دارد

بیت چه نسبت میان این و آن داشت ✦ که فرقش از زمین تا آسمان است نقل از سید الطائفه است سکر را بر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه مرابط بود و این مقام تمکین بود و مقام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود و نیز صحو بحقایق علوم اهل مکاشفه داشت و آن غلو [؟] باز گشت ترتیب است افعال و تهذیب احوال باشد و در رسالهٔ قشیری آورده است سکر بر صحو فضل بود چه صاحب سکر اهل انبساط و مواجید بود و از لطائف جمال در سکر کشف یابد و بنده در سکر بشواهد جمال قایم باشد و در حال صحو بشرائط حلم و در مقام سکر بی تکلف بود و در وقت صحو بی تصرف و هرگز صحو بحق بود و سکر هم بحق در ترجمهٔ عوارف آورده است که سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلاء حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار و بعضی وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار و غرائب آثار در وجود آید و آن بواسطهٔ بقاء سکر بود صاحب صحو را از این چاره نیست و نیز سکر بر دو نوع است یکی از محبت باشد و آن بی علت بود و انوار آن برؤیت منعم باشد یعنی بیننده خود را ندیده باشد و این از لوازم مبتدیانست دویم سکر از شراب مودت و آن معلوم باشد از رؤیت نعمت که خود بیند این سکر را بر صحو فضل نتواند بود و صحو نیز بر دو نوع است یکی اقامت محبت کشف بود دیگر صحو بغفلت و این هر دو صحو مبتدیانست این صحو بر آن سکر فضل نیابد چون سلطان حقیقت جمال خو نماید صحو و سکر هر دو طفیل آن جمال باشد و این هر دو حال بعد ذوق و شرب نماید و ذوق و شرب هر دو عبارت از ثمرات او و از نتایج آثار کشف و تجلی واردات حاصل شود صاحب ذوق متساکر و صاحب شرب باقی سکران باشد ذوق مرتبه راحت و لذت بود شراب حلاوت و لذت طاعت و عبادت را گویند و معنی شرب نصیب است از شراب مودت هر کرا محبت بنهایت رسد مشرب مدام گردد و صحو او بحق بود و هر کرا شراب صافی باشد صفاء مشرب او باقی گردد **شعر** شربنا الحب کاسا بعد کاس ✦ فما نفد الشراب وما رویت [۱] **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اصحاب صحو متمکن بسریر تمکین اند و ارباب سکر مدهش شراب تلوین چه لازم اهل تمکین ستر است هر چند ایشان از بادهٔ معارف سرخوش بوند از دست نروند و باطن ایشان غالب بر ظاهر نیاید که سیرهٔ محققان روزگار و واصلان کردگار بود بخلاف اصحاب تلوین که ظرف استعداد ایشان از اندک شراب عرفان پر شود ضرورة چون جام پر بود جرعه از دبر برود **قطعه** ندیمانی که در بزم شراب اند ✦ دو گونه میشوند از ذوق مستی ✦ یکی از جام عرفان سرخوش آید ✦ دیگر خواهد ز مستی چیره دستی ✦ تلوین صفت ارباب طریقت اند و تمکین سیرت اصحاب حقیقت طائفهٔ اول همیشه در ازدیاد احوال باشند و زمرهٔ ثانی دایم در مسند وصال بوند و نشان اهل وصال آنست که بالکلیه از خود جدا گردد و نیز تمکین آنست که کار مقصود و ملکه گردد و از کوشش بر هد و آنرا در نه چیز باید یافت سه از این بجمالی بیانی در غریبی و در دوستی

[۱] نوشیدیم محبت را جام بعد جام پس کم نگردید شراب و سیر نشدیم ۱۲

وسه از دل در ظن ودو در تهی و دو در همت وسه از خوی در خشم و دو در بیم و دو در حاجت نقل است که چون بعضی
اصحاب در عالم تمکین رسیدند میری ووزیری مانع حال ایشان نشد قال بعض العرفاء التمکین
رفع التلوین تمکین عبارت است از اقامت محققان در محال کمال و بدرجهٔ عالی وصال و قرار
منتهیان در منزلگاه وصول و تلوین درجه مبتدیان است از منازل راه مهتر موسی علیه السلام متلون
بود که تجلی بر کوه طور شد هش و او از دست رفت و حبیب علیه السلام متمکن بود از آنکه تا بقاب قوسین
در تجلی رفت از حال نه برگشت **مثنوی** یکی از دست رفت از جرعهٔ جام + دگر خمها کشید از صبح تا
شام + بود آن سر کوه و بشیه داده + بود این تازه در مجلس بباده + و مراد از تمکین آن نیست که
بنده متغیر نشود زانکه بشریت باقی است تغیر پذیرد و لیکن مراد از تمکین آنست که آنچه بر وی از حقیقت
کشاید هرگز آن پوشیده نگردد بلکه زیاده و آماده آید **بیت** تا بمنزل در رهی باید که جای نیستی +
گر بپوئی باز مانی مرد آن ره نیستی + و تلوین بر عکس اینست اما صاحب فصوص رضی الله عنه
میگوید اصحاب تلوین افضل اند از ارباب تمکین چنانچه در لطیفهٔ اصطلاح گذشت و آن محمول
بمقدمات چند است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شطحیات از صاحب سکر خیزد که
لوازم تلوین است و معاملات از اهل صحو ریزد که از خواص تمکین است و دیگر آن حریفان بزم سکر و مستی
و ندیمان مجلس نشاط و دستی بیشتر مجردان بودند که بر بستر وصال عیال حال ناسوده چه نقل
است از حضرت شیخ شرف الدین منیری که در مجلس ایشان ذکری از هلاکت منصور افتاد رضی الله
عنه فرمودند که وی را مردم هلاک کردند اگر این فقیر در آن زمانه میبودی درد او را مداوا میکردی اصحاب
استفسار کردند که مداوای درد او چه بود گفتند که من او را ازدواج میکردم بعضے یاران حمل بر آن
کردند که ازدواج نام مقامی است در طریقت که از حجلهٔ فردیت بمنصهٔ زوجیت نشانند یا از تفرقه
بیشتر جمع رسانند و حالا هم بآن ظن میروند اما نزد این فقیر که اشرف است معنی ازدواج همین
حمل بر ظاهر است که چون او بوصال حره موصول میشدی هر بار از راه این خطه بخار شورش
درونی او فرو دآمدی و روا از ترهات گفتن بر آسودی و نیز درین تنبیه است که نسبت کمال آن
حال فرو گردد و بنسبت این جماعت که مستغرق دریای لذات و بادی صحرای شهوات اند چه
نقصانها که پیدا بود و آن نقصان موجب کمال طائفه کمل بود که هر درین راه منتر است نه آنکه عشق
حقیقی شان برود پس صد هزار تفرقه باشد در خطوات طائفهٔ اول و در شهوات زمرهٔ ثانی +
بیت چه نسبت پخته را با خام باشد + که این مبدأ و آن انجام باشد + بباید دانست که هیچ صوفی
معیل شطحیات واقع نشده است این هفتاد تن که بایشان شطحیات منسوب است نادر کسے
معیل بود این نسبت کلی نیست بسیار مشایخ بوده اند که معیل صاحب عیال بوده اند و شورش

گفت بعض عظام شناسان تمکین بودن نشدن تلوین است ۱۲

وهمچنان دانستند واین مقتضای خواص بشریت نیست هر کسی را خبری است که الله بخود واین از خود تراشد
کما قال سید الطائفة قدس الله سره الی وجدت سبعین ولیا یعبدون الله بالوهم
والخیال واخی ابا یزید منهم اکنون گوش هوش سوی این فقیر دار شمه ازین اسرار با جان و دل نگاه
بردار که معاذ الله نه وهم وخیال میگوید که مستولی بر عوام است که کل متکلم یتکلم باصطلاحهم
بلکه مراد از وهم واهمین است که از کلمات مشایخ مستفاد گشت الوهم سلطان الاعظم فی هذه
الطریق پس اشارت حضرت سید الطائفه بنسبت سلطان العارفین بحالت تلوین اوست که وهم وخیال
عبارت از تلوین ایشان است بخلاف حالت خویش که از محل تمکین دم میزند یا آنکه فی تحقیقت تفوق حال
خویش میکند والله اعلم بحقیقته کما قال سلطان العارفین سبحانی ما اعظم شانی یعرفون

وخدایتعالی دانا تر است بحقیقت چنانکه فرمود سلطان العارفین پاک هستم چه بزرگ است شان من می شناسد

یعرف ذلك اهل التجربة من هذه الطائفة ولقد نزل فی الحال مرة بعد اخری فوجد

این را اهل تجربه ازین طائفه وبتحقیق نزول کرده حالت یکبار بعد دیگری پس یافت

فی نفسه شیئا من ذلك علی قدر حاله فالله تعالی اجری هذا الکلام علی لسان ابی یزید

در نفس خود چیزیرا از آن بر قدر حال خود پس خدا تعالی جاری کرد این کلام را بر زبان ابو یزید

من غیر قصده کما یحدث الذکر فی القلب من غیر قصده هذا معنی قولهم رب

بغیر قصد او چنانکه پیدا میشود ذکر در دل بغیر قصد این است معنی قول ایشان که پروردگار

سبح نفسه علی لسان عبده فما هذا التعب یؤیده ما قال ابو یزید الهی ان قلت یوما

پاکی ذکر کرد ذات خود را بزبان بنده خود پس چیست این مشقت تائید میکند این را سخنی که گفت ابو یزید الهی اگر گفته ام روزی

سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی اقطع زناری فاقول اشهد ان لا اله

که پاک هستم بسیار بزرگ است شان من پس من امروز کافر مجوسی هستم قطع میکنم زنار خود را ومیگویم که گواهی میدهم که نیست الٰه

الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وقال بعض العلماء انه سئل ابو یزید عنها

سوای الله وگواهی میدهم که بتحقیق محمد بندهٔ او وپیغام رساننده او ست وگفته است بعض علما که سوال کرده شد ابو یزید ازین کلمه

فاجاب بانی کنت فی بعض اورادی فقرات سبحانی حکایة عن ربی کما

پس جواب داد که من بودم در بعض وظائف پس خواندم سبحانی بطریق حکایت از پروردگار خود چنانکه

لو قراء واحد منهم فی سورة طه انی انا ربك ومعنی التعجب یرجع الی معنی

اگر بخواند یکی از ایشان در سوره طه انی انا ربك ومعنی تعجب رجوع میکند بسوی معنی

العظم والتکبیر وقال عین القضات قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی وقول

عظمت وبزرگی وگفت عین القضات قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی وقول

الحلاج أنا الحق يرجع إلى قوله عليه السلام من رآني فقد رأى الحق يعني من عرف

حلاج انا الحق رجوع میکند بسوی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسیکه دید مرا پس تحقیق دید حق را یعنی کسیکه شناخت

محمدا عليه السلام فقد عرف الحق قوله تعالى من يطع الرسول فقد أطاع الله فالإطلاق

محمد صلی الله علیه وسلم را پس تحقیق شناخت حقتعالی را و قول او تعالی کسیکه فرمانبرداری کند رسول را پس تحقیق فرمانبرداری کرد حقتعالی را

التسبيح والحق عليها يرجع إلى الله تعالى لثبوت الاتحاد والمحبة وقال الجامع إن

تسبیح و لفظ حق براو رجوع میکند بسوی حقتعالی برای ثبوت اتحاد و محبت وگفت جامع این کتاب که

سبحان من أسماء الله تعالى فيكون قوله سبحاني أي شيء أعظم أمري أي جعله

سبحان از نامهای الله تعالی است پس باشد قول او سبحانی چه چیز بزرگ کرد امر مرا ای گردانید او را

عظيما وهذا المعنى يرجع إلى علو درجته في المعرفة كيف وقد خطب بسلطان العارفين

عظیم و این معنی رجوع میکند بسوی علو درجت در معرفت چگونه این نباشد و بتحقیق خطاب کرده شده است بسلطان العارفین

وما قال عين القضاة فيه نظر وهو أنه على قوله وكلامه يصح أن يقال أنا الله و

وچیزیکه گفت عین القضات درو تامل است و آن این است که بر قول او و کلام او صحیح میشود که گفته شد انا الله و

أنا الخالق ليس بصحيح أما قوله يكون الناس تحت لواء محمد يوم القيامة ومحمد يكون

انا الخالق این صحیح نیست اما قول او که خواهند بود مردم زیر لوای محمد صلی الله علیه وسلم روز قیامت و محمد خواهند بود

تحت لوائنا وقوله لوائي أعظم من لواء محمد فقالوا قيل لأبي يزيد يكون الناس تحت

زیر لوای ما و قول او که لوای من بزرگتر است از لوائی محمد پس گفته اند که گفته شد برای ابویزید خواهند بود مردم زیر

لواء محمد عليه السلام يوم القيامة فقال له وهو غلبة الحال وقوة السكر فأجراها الله تعالى

لوای محمد صلی الله علیه وسلم بروز قیامت پس گفت برای او و او غالب بود او را حال و شدت نشاء پس جاری کرد این کلمه را

على لسانه من غير قصده فيكون مضافا إليه تعالى لا إلى أبي يزيد وقال بعض الفقراء

برزبان او بغیر قصد او پس باشد منسوب بسوی حق تعالی نه بسوی ابویزید وگفته است بعض فقراء

ممن ينتحل إلى مذهب أهل الهوى والبدعة إن هذا الكلام صحيح بلا تأويل لأن الولي

از آنانکه رجوع میدارند بسوی مذهب اهل خواهش نفس و بدعت که این کلام صحیح است بغیر تاویل زیراکه ولی

أفضل من النبي عندهم وهذا خلاف أهل السنة والجماعة وقال الجامع اللواء

افضل است از نبی نزد ایشان و این خلاف اهل سنت و جماعت است وگفت جامع کتاب که لوا

على نوعين لواء يكون لله تعالى وهو لواء الخواص وهم الفقراء والعارفون ولواء

بر دو نوع است لوائیکه باشد برای حق تعالی و آن لوای خواص است و ایشان فقیران اند و عارفان اند و لوائیکه

يكون لمحمد صلى الله عليه وسلم وهو لواء العوام فهم يكونون تحت لواء محمد

باشد برائی محمد صلی الله علیه وسلم و او لوای عوام است پس ایشان خواهند بود زیر لوار محمد علیه السلام

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الْخَوَاصِّ يَكُوْنُوْنَ تَحْتَ لِوَاءِ اللهِ تَعَالٰى كَمَا قَالَ عَلَيْهِ

و محمد علیه السلام همراه خاصان خواهند بود زیر لوا حق تعالی چنانکه فرمود علیه

السَّلَامُ وَاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ عَلٰى سَبِيْلِ التَّوَاضُعِ فَقَوْلُ اَبِيْ يَزِيْدَ لِوَائُنَا وَلِوَائِيْ

السلام وحشر کن مرا در زمرهٔ مساکین بر سبیل تواضع پس قول ابویزید لوای ما و لوای من

اَرَادَ بِهٖ اللهَ تَعَالٰى اِلَّا اِنَّهٗ اَضَافَ اِلٰى نَفْسِهٖ بِسَبَبِ الْاِخْتِصَاصِ لِاَجْلِ الْفَقْرِ وَالْمَعْرِفَةِ

مراد داشته است بآن حق تعالی الّا آنکه او اضافت کرد بسوی نفس خود بسبب خصوصیت بسبب فقر و خداشناسی

وَقَدْ يُضَافُ الشَّيْءُ اِلَى الشَّيْءِ بِاَدْنٰى مُلَابَسَةٍ بَيْنَهُمَا كَمَا يُقَالُ لِاَحَدِ حَامِلِي الْخَشَبَةِ خُذْ

و گاهی اضافت کرده میشود چیزی بسوی چیزی بسبب ادنی علاقه که در میان آن هر دو شیبا چنانکه گفته میشود مر یکی از بردارندگان چوب بگیر

طَرَفَكَ مَعَ اَنَّهٗ لَيْسَ يَمْلِكُ لَهٗ طَرَفٌ اَمَّا قَوْلُ الشَّيْخِ اَبُو الْحَسَنِ الْخَرْقَانِيْ اَنَا اَقَلُّ مِنْ رَبِّيْ

کناره خود را باآنکه مالک نیست طرفی را اما قول شیخ ابوالحسن خرقانی که من کمترم از پروردگار خود

بِسَنَتَيْنِ فَاعْلَمْ اَنَّ اَبُوْ يَزِيْدَ قَالَ حَسِبْتُ بُرْهَةً اَنِّيْ اَطْلُبُ اللهَ تَعَالٰى اَوَّلًا فَعَلِمْتُ اَنَّهٗ كَانَ

بدو سال پس بدانکه ابویزید گفته است که گمان کردم مدتی که من طلب میکنم حق تعالی را اول پس دانستم که او بود

يَطْلُبُنِيْ سَابِقًا وَقَالَ اَبُوْ يَزِيْدَ مُنْذُ ثَلٰثِيْنَ سَنَةً كُنْتُ طَالِبًا لِلّٰهِ تَعَالٰى فَلَمَّا تَفَكَّرْتُ فِيْ

طالب کردم مرا از زمان سابق و گفت ابویزید که از سی سال من بودم طالب برای خدا پس هرگاه که فکر کردم در

ذٰلِكَ كَانَ الطَّالِبُ هُوَ وَكُنْتُ اَنَا الْمَطْلُوْبُ يُؤَيِّدُهٗ قَوْلُهٗ فِيْ خِطَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ

آن بود طالب همون و بودم من مطلوب تائید میکند این را قول حق تعالی در خطاب محمد صلی الله

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ الْكَوْنَ فَلَوْلَا الْجَذْبَةُ مِنْهُ تَعَالٰى لَمَا حَصَلَ طَلَبُهٗ

علیه و سلم اگر نبودی تو البته پیدا نمی کردم افلاک را دنیا را پس اگر نمی بود کشش از وتعالی البته حاصل نمی شد طلب او

لِذَاتِيْ خَلَقَ مِنْ ظُلْمَةٍ وَرَكَّبَ فِيْهِ صِفَاتِ الشَّيَاطِيْنِ وَجَعَلَ نَفْسَهٗ فَثَمَّ قَوْلُهٗ اَنَا

برای ذات من که پیدا کرده شد از تاریکی و مرکب کرده شد در او صفات شیاطین و گردانید نفس او را ضم قول او که من

اَقَلُّ مِنْ رَبِّيْ بِسَنَتَيْنِ مُنْبِئٌ عَنْهُ اَيْ اِنَّ طَلَبَ اللهِ تَعَالٰى لَهٗ مُقَدَّمٌ وَطَلَبُ اَبِي

کمترم از پروردگار خود بدو سال خبر دهد از آن یعنی طلب حق تعالی برای او مقدم است و طلب

الْحَسَنِ مُتَاَخِّرٌ عَنْهُ بِسَنَتَيْنِ قَالَ الْجَامِعُ سَاَلَنِيْ عَنْ ذٰلِكَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ فَتَفَكَّرْتُ زَمَانًا

ابوالحسن متاخر است از او بدو سال گفت جامع کتاب که سوال کرد مرا ازین بعض فقراء پس فکر کردم ساعتی

وَاَجَبْتُهٗ بِتَائِيْدِ اللهِ تَعَالٰى

وجواب دادم او را بمدد حق تعالی

حضرت کبیر فرمودند که مراد از سنتین صفتین است که وجوب و قدم خاصه از حضرت ذات جلت قدرته است که هر چند ترقی بمراتب علم عروج سالک را حصول بود الا بوجوب و قدم نتواند

قَالَ اَبُو الْحُسَيْنِ بْنُ مَنْصُوْرٍ الْحَلَّاجُ الْبَيْضَاوِيُّ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهٗ اَنَا الْحَقُّ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ...

از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی
نه حلاج بوده روزی بدکان حلاجی بود که بوی اتحاد داشته ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار او
ببردم بانگشت اشارت میکرد بسوی پنبه دانه که از پنبه جدا میشد ظرف مضخم بوده که پر از پنبه داشت
همه دانه را از پنبه کشید از آن روز ویرا حلاج گفتند بدین واسطه و در عراق بود با حضرت سید الطائفه
و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است و موجب رسوائی ایشان نفس عمرو بود
چنانکه گذشته مشائخ در کار وی مختلف اند بیشتری ویرا رد کرده اند مگر چندتن ابو العباس عطا و شبلی
و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصیر آبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت
گفت من نمیدانم که وی چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله ارواحهم
او را قبول کرده اند و هجر بعضی از مشائخ متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی رد و طعن اندر دین وی
بود هجور معامله مهجور اصل شناسد و از متاخرین سلطان الطریقة ابو سعید ابو الخیر فرموده است که وی
در علو حال در عهد خود در مشرق و مغرب کسی چون او نبوده و شیخ الاسلام قدس الله سره گفته که من
ویرا نه پذیرم موافقت شرع را و رعایت مشائخ را و رد نیز نکنم شما همچنان کنید که ویرا موقوف گذارید
و آنانکه ویرا بپذیرند دوست تر دارم از آنکه ویرا نه پذیرند وی امام است اما بهر کسی گفت و گوی بهر رسید
و بر ضعف حمل نکرده و آنچه افتاد ویرا بی رعایت شرع افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه روز هزار رکعت
نماز میکرد و آن شب که بروز ویرا بشهید وصال رسانیدند پانصد رکعت نماز کرده بود و آنکه گویند که وی
دعوی پیغامبری کرده دروغ است حضرت شبلی در زیر دار او استاد و گفت اولم ننهک عن العالمین
آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت وی دعوی خدائی میکند شیخ شبلی گفت که من همان میگویم
که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل او را در سر افگنده قال الامام فخر الدین الرازی

گفت امام فخر الدین رازی

انه تعالی هو الحق و معرفته هی معرفة الحق کما ان الاکسیر اذا وقع علی النحاس قلبه

که او تعالی حق است و شناختن او شناختن حق است چنانکه اکسیر وقتیکه واقع شود بر مس میگرداند او را

ذهبا فکذا اکسیر معرفة الله تعالی وقع علی نحاس روحه فانقلب روحه من

زر پس همچنین اکسیر شناختن حق تعالی واقع شد بر مس روح او پس بدل شد روح او از

الباطلیة الی الحقیقة فصار ذهبا ابریزا قال انا الحق و هو خلاف الباطل …

باطل بودن بسوی حق بودن پس شد زر خالص گفت که من حق هستم و او خلاف باطل است …

الامام ایضا الموجود هو الحق تعالی و ان کان ما سواه فهو باطل …

امام که موجود همان حق تعالی است و اگر باشد چیزیکه سوای او است …

رجل فنی ما سواه عنده و فنیت نفسه ایضا فلم یبق فی یقینه …

مردی است که فانی شد ما سوای حق تعالی نزد او و فنا شد نفس او نیز پس باقی نماند در یقین او …

كأنّ الله تعالى أجرى هذه الكلمة على لسانه وهو فانٍ بالكلية عن نفسه واستغراقه في
گويا كه حق تعالى جارى كرد اين كلمه را بر زبان او واو فانى بود بالكل از نفس خود وغرق بودن او در
أنوار جلال الله تعالى ولهذا لما قيل له أنا بالحق فقال أنا الحق فإنه لو قال أنا بالحق
انوار جلال حق تعالى وبراى اين وقتيكه گفته شد براى او بگو من بحقم پس گفت من حق هستم پس اگر او گفتى كه من بحق هستم
لصار قوله أنا الإشارة إلى نفسه والرجل في مقام المحو سوى الله تعالى ومنها
البته قول او من اشارت بسوى نفس خود مى شد وآن مرد در مقام محو از ماسواى حق بود وازان است
ما قال الإمام أيضاً إن من غلب عليه شيء يقال إنه هو ذلك الشيء على سبيل المجاز
چيزيكه گفته است امام شخصى كه غالب شد بروى چيزى گفته ميشود او همان چيز است بر سبيل مجاز
كما يقال فلان هو جود وكرم فلما كان الرجل مستغرقاً بالحق لا جرم قال أنا الحق والفرق
چنانكه گفته ميشود فلان جود وكرم است پس هرگاه كه بود آن مرد غرق در حق البته گفت كه من حق هستم وفرق
بين هذا التأويل وبين التأويل الثاني أنه صار العبد فانياً بالكلية عن نفسه غير
درميان اين تاويل ودرميان تاويل دوم آنست كه گرديد بنده فانى بالكل از نفس خود غير
فانٍ عن شهود الحق تعالى قوله أنا الحق كلام أجراه الله تعالى على لسانه في حال سكره
فانى از شهود حق تعالى قول او انا الحق كلام بود كه جارى كرد او را حق تعالى بر زبان او در حال مستى او
من شراب المحبة من غير قصده فالقائل في الحقيقة هو الله تعالى وأما في هذا
از شراب محبت بغير قصد او پس گوينده در حقيقت حق تعالى بود واما درين
التأويل فالعبد هو الذي قال ذلك ومراده منه المبالغة قلت هذا ضعيف لأن
تاويل پس بنده همون گفته است اين را ومراد از ان مبالغه است گفتم كه اين ضعيف است زيرا كه
الشرط أن يكون بين محلّي الحقيقة والمجاز نوع مشابهة ولا مشابهة بين الله وبين
شرط آنست كه باشد درميان دو محل حقيقت مجاز نوعى مشابهت ونيست مشابهت درميان حق تعالى ودر
خلقه بوجه من الوجوه ولأنه على قود كلام يصح أن يقال أنا الله وليس فليس ومنها
خلق او بوجهى از وجوه وبراى آنكه بر روانگى كلام صحيح ميشود كه گفته شد انا الله ونيست پس نيست وازان است
ما قال الإمام أيضاً إنه لما تجلى في روحه نور جلال الله تعالى وزالت حجب البشرية
چيزيكه گفته است امام كه هرگاه ظاهر شد در روح او انوار جلال حق تعالى وزائل شد حجابهاى بشريت
لأنه لا جرم بلغت روحه إلى أقصى منازل العروج فقد صار حقاً لجعل الله إياه حقاً
زيرا كه البته رسيد روح او بسوى نهايت منزلهاى عروج پس گرديد حق باين طور كه گردانيد خداى تعالى
كما قال الله تعالى ويحق الله الحق بكلماته فيصدق قوله أنا الحق لأن الحق أعم من
چنانكه فرمود حق تعالى وحق ميگرداند خداى تعالى حق را بكلمهاى خود پس صادق شد قول او كه من حق هستم زيرا كه حق عام است از

الحق بذاته ومن الحق بغيره ومنها ما قال الامام انه يحمل ذلك على حذف

حق بذات خود باشد یا حق باشد وازان ہست انچه گفته ہست امام که حمل کرده شد واین بر حذف

المضاف والمعنى انا عابد الحق او عبد الحق او شاكر الحق او ذاكر الحق وهذا ضعيف

مضاف ومعنی آن باشد که من عابد حق ہستیم یا بنده حق ہستیم یا شاکر حق ہستیم یا ذاکر حق ہستیم واین ضعیف ہست

لان حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه انما يجوز اذا امن من الالتباس

زیراکه حذف مضاف وقایم نمودن مضاف الیه درمقام او فقط درانوقت جائز ہست که از اشتباه امین باشد

كما في قوله تعالى واسئل القرية اى اهل القرية ولا يجوز اذا كان ملتبسا لا

چنانکه در قول حق تعالی وسوال کن قریه را یعنی اهل قریه را جائز نیست وقتیکه اشتباه شود نخواهی گفت

تقول رأيت زيدا وانت تريد غلام زيد وقوله انا الحق من هذا القبيل ولو قال

که دیدم زیدرا ومراد تو آن باشد که غلام زیدرا وقول انا الحق ازین قبیل ہست واگر گوید

قائل فيه دلالة على حذف المضاف لان العبد لا يكون حقا قيل نقل انه لما

گوینده که دران دلالت ہست بر حذف مضاف زیراکه بنده خدا نمیشود که نقل کرده شده ہست که هرگاه

قيل له قل انا بالحق كما روى عن الجنيد انكره وقال انا الحق وثبت عليه حتى قتل

گفته شد اورا که بگو که من بحق ہستم چنانکه روایت آمده ہست از جنید انکار کرد آنرا وگفت که من حق ہستم وثابت ماند برآن تا آنکه قتل

ولانه يجوز على هذا التاويل ان يقال انا الله على معنى انا عابد الحق وليس بصحيح و

وبرای آنکه جائز ہست برین تاویل که گفته شود که من الله ہستم برمعنی آنکه من عابد الله ہستم واین صحیح نیست و

منها ما قال عين القضات ان قوله انا الحق يرجع الى قوله صلى الله عليه وسلم من

ازان ہست انچه گفته ہست عین القضات که قول او انا الحق رجوع میکند بسوی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسیکه

رانى فقد راء الحق وهو ضعيف كما مر فى قوله سبحانى ما اعظم شانى ومنها ما

دید مرا بتحقیق دید حق را واین ضعیف ہست چنانکه گذشت درقول او سبحانی ما اعظم شانی وازان ہست انچه

قال الجامع الحق الصفات الحميدة والباطل الصفات الذميمة فمعنى قوله انا الحق

گفته ہست جامع کتاب که حق صفات محموده ہست وباطل صفات مذمومه است پس معنی قول او انا الحق انست

انا الذى بقى فى الصفات الحميدة وفنى عن الصفات الذميمة وانما قتل لان مبنى

که من کسی ہستم که باقی ماندم درصفات محموده وفنا شدم از صفات مذمومه وجزاین نیست که قتل نموده شده برای آنکه بنا

الشرع على الظاهر دون الباطن قال النبى عليه السلام نحن نحكم بالظاهر والله يتولى

شرع برظاهر ہست نه برباطن فرمود نبی علیه السلام که ما حکم میکنیم بظاهر وحق تعالی ذمه دار میشود

والتكفير نوعان تكفير من جهة الله وتكفير من جهة العلماء وتكفيرهم الحلاج بقول

وکسی را نسبت کردن بکفر بردو قسم ہست یکی نسبت بکفر کردن از جانب حق تعالی دیگر نسبت بکفر کردن از جانب علما ونسبت بکفر کردن حلاج را

أَنَا الْحَقُّ مِنْ هٰذِهِ الْقَبِيلِ لَمَّا رَاَوْهُ مُصِرًّا عَلَيْهِ فَيَسْبِقُ فَهْمُ أَنَّهُ أَرَادَ بِذٰلِكَ اِسْمَ
انا الحق ازین قبیل است برائی آنکه دیدند اورا اصرار کننده براین پس سبقت کند فهمی که او اراده کرد باین نام
اللّٰهِ فَأَمَرُوا بِقَتْلِهِ تَعْظِيمًا لِلشَّرِيعَةِ وَرَفْعًا لِلْفِتْنَةِ وَلِهٰذَا قِيلَ لِلْجُنَيْدِ هَلْ لَهُ تَاوِيلٌ
حق تعالی پس فتوی دادند بقتل برائی تعظیم شریعت وبرای رفع فتنه وبهمین سبب گفته شد برای جنید آیا هست برا او تاویلی
فَقَالَ دَعُوهُ يُقْتَلُ فَلَيْسَ هٰذَا الْيَوْمَ التَّاوِيلُ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در ملازمت
فرمود گذارید اورا که قتل کرده شد پس نیست درین روز تاویل **حضرت سید الطائفه قدس سره چون منصور**
بحضور نور ایشان مشرف شدی وسهامگر اسرار معارف میگفتندی وبیکدیگر آثار عوارف می نمودند گاهی
از غلبهٔ سکر وحال منصور سخنی بلند میگفت ودری ارجمند میسفت روزی حضرت سید الطائفه [illegible]
وی فرمودند که کدام روز بود که چوبی بخون تو سرخ کنند گفت روزیکه سر آن [illegible]
بلباس مشیخت وپلاس شیخوخیت نخواهید ماند **قطعه** نه عارف راست کان [illegible] کرده بر دارش
دادار باشد + چه فتوی مینویسد مفتی عشق + که بی دفتر جهان بردار باشد [illegible]
ومبنا احوال ایشان چنین آورده اند که ویرا خواهری بود عارفه که رابعهٔ [illegible]
شبها از خانه سر بصحرا نهادی ودر آنجائی نخچیرگاه افتادی شبی منصور [illegible] افتاد ودر پی وی
سر بصحرا نهاد ودر گوشه مختفی شده ماند خواهرش تمام شب در عبادت ومراقبه گذرانید چون جام خورشید
صبح در ارادت آمدن گرفت پیاله پر از بادهٔ معارف وحقایق ساقی بزم وحدت بر دست وی نهاد
درکشید منصور از عقب دوید ودست وی گرفت که جرعه در کام من بریز گفت تو تاب این توانی
کشید گفت آری گفت نتوانی باری طوعًا وکرهًا جرعه در کام او ریخت بجرد چشیدن سرخوشی حال
پیدا شد **قطعه** چه ساقی بزم وحدت بادهٔ ناب + بجامی فگند از لطف احسان + بدست آن عروس
حجلهٔ راز + بلا داز شربت آن جام عرفان + کشیده بادهٔ آن جام دم زد + دگر از جرعهٔ سر زده گویا
+ جرعه هنوز بکام او نرسیده بود که از هر طرف صلائی شنیدان گرفت که مَن اَحَقُّ بِالْقَتْلِ فِی سَبِیلِ
اللّٰهِ چون نیک اصغا کرد همین صیت از هر جانب بسمع وی میرسید واز وی که شهادت خود
می شنیدی وهر چند که می شنید مستی واستغراق واشتیاق وی از ان بر مزید میشد وشوق جان سپاری
زیادت میگشت **بیت** نثار دوستان جان چیست اشرف + اگر صد جان بود هم سهل باشد +
ناگاه وقتی مغلوب شد برائی آواز من احق جواب داد انا احق یعنی من سزاوار ترم در کشته شدن
براه حق تعالی ودر عالم مستی برائی آن استفهام من احق انا احق میگفتی که چندین شنوندگان را بگوش میرسید
که انا الحق میگوید برای شور وغوغا بر آمدند وبرائی کشتن وی اقدام نمودند حضرت منصور اندیشه کرد
که همین دعوی کردم که سزاوار ترم من برائی کشته شدن خودش در راه حق تعالی واین خلق عوام

ذکر حضرت حسین بن منصور حلاج وبعضی از احوال او

غوغا بر آورده‌اند هم برای کشتن من در راه حق باگر این لفظ بیان کنم و تفهیم سازم و نکشند کذاب در دعوی عشق و مبتدع باشم نعوذ بالله منها در طلب حق رجوعی و بازگشتی در خود حاصل کرده باشم و این در خور عشاق و از در اهل اشتیاق نبود پس مهر سکوت بر دهن نهاده و حالی در دهن عوام افتاده برای اقامت بینهٔ خود را فدا ساخت و بر بساط وصال مهرهٔ جان را باخت **قطعه** کسی کو دم زند در دعوی عشق ＊ زبان با دل بهم اقرار باشد ＊ گواهی باید از جان باختن هم ＊ و گرنه دعوی زر دار باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مردم می پندارند که انا الحق گفتن دعوی انانیة است و نمیدانند که انا العبد گفتن از وی زیاده تر است چه در انا الحق تواضع بسیار است که خود را عدم کرده و رخت هستی خود را در دروازهٔ فنا در باخته میگوید انا الحق یعنی من نیستم همه اوست جز خدا دیگری را هستی نیست **بیت** غیر نقش غیر در جهان نگذاشت ＊ لاجرم عین جمله اشیا شد ＊ و آنکه انا العبد میگوید که من بندهٔ خدایم دو هستی اثبات میکند یکی خود را و دیگر خدا را و بندگی خود در میان نه و این کمال شرک بود صد هزار آفرین بر روان گوشه نشین گنجه باد که میگوید **بیت** ندارم ربنا باو از خویشتن ＊ که گویم تو ئی باز گویم که من ＊ ای عزیز در کارگاه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ نظر کن و گاهی در کوچهٔ وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ گذر آر اگر از فعل مرزنی عجب باشد غریبی نالیده است **قطعه** بدکردم و اعتذار بدتر زگناه ＊ چون هست درین عذر سه دعوی تباه ＊ دعوی وجود و قدرت و دعوی فعل ＊ لاحول ولا قوة الا بالله ＊

تقریبا حکایتی از حضرت منصور میفرمودند که در آن وقت که اخی علی مصری را حال گرم بود بزیارت وی رفت گفت چون مراقبه کردم روح وی را در اعلی علیین یافتم مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حال است که فرعون أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلٰى گفت و حسین منصور انا الحق گفت هر دو دعوی خدائی کرده‌اند اکنون روح حسین منصور در اعلی علیین و روح فرعون در ادنی سجین درین چه حکمت است در سر وی ندا کردند که فرعون بخود بینی افتاد و همه خود را دید ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرده بنگر چه فرق است **بیت** چه نسبت درمیان این و آنست ＊ که فرق از زمین تا آسمانست ＊ وَقَالَ أَبُوْ سَعِيْدٍ الْمِهْنِيْ

لَيْسَ فِيْ جُبَّتِيْ سِوَى اللّٰهِ فَإِنَّهٗ كَانَ يَعِظُ النَّاسَ فَظَهَرَتْ حَالَتُهٗ فِيْ تِلْكَ الْوَعْظِ فَقَالَ لَيْسَ

که نیست در جبهٔ من سوای خدا پس بتحقیق که او وعظ میفرمود مردمان را پس ظاهر شد حالت او در آن وعظ پس گفت نیست

فِيْ جُبَّتِيْ سِوَى اللّٰهِ وَوَضَعَ إِصْبَعَهُ الْمُسَبِّحَةَ عَلَى الْجُبَّةِ حِذَاءَ صَدْرِهٖ فَظَهَرَ أَثَرُ إِصْبَعِهٖ عَلَيْهَا

در جبهٔ من سوای خدا و نهاد انگشت شهادت خود را بر جبه برابر سینهٔ خود پس ظاهر شد نشان انگشت او بر آن

وَكَانَ ذٰلِكَ فِيْ نَيْشَابُوْرَ حِيْنَ ذَهَبَ مِنْ مِهْنَةَ إِلَيْهَا وَكَانَ فِيْ مَجْلِسِ الْمَشَايِخِ وَالْعُلَمَاءِ

و بود این معامله در نیشاپور وقتیکه رفت از مهنه بطرف آن و بودند در مجلس مشایخ و علماء

مِثْلَ الْأُسْتَاذِ الْإِمَامِ أَبِي الْقَاسِمِ الْقُشَيْرِيِّ وَالشَّيْخِ أَبِيْ مُحَمَّدٍ الْجُوَيْنِيِّ فَلَمْ يَبْدُ مِنْهُمُ الْإِنْكَارُ

القشیری

مثل استاد امام ابو القاسم قریشی و شیخ ابو محمد جوینی پس ظاهر نشد از ایشان انکار

بل بدا لهم ذوق وحال واتفق المشائخ على ان الموضع الذي من الجبهة فيه اثر الاصبع

بلکه ظاهر شد ایشان را ذوق وحال واتفاق کردند مشایخ برآنکه آن موضع از جبهه که دران نشان انگشت است

يحفظ ويصان للتبرك فاذا كان كذلك لا بد من تاويل وهو انه قد تحقق عند جميع

حفاظت کرده شود ومحفوظ داشته شد برای تبرک پس وقتیکه باشد چنین پس چاره نیست از تاویل وآن آنست که ثابت شده است نزد همه

العقلاء ان المقصود واحد وهو الله والطرق مختلفة من حيث الصورة فاذا وصلت

عاقلان که مقصود واحد است وآن الله است وراهها جدا جدا هستند از راه ظاهر پس وقتیکه رسیدی

اليه ارتفع ذلك الاختلاف وتبدل بالوحدة وحيث فني عنك الصفات البشرية

بسوی او برخاست آن اختلاف وبدل شد بوحدت وجائی که فنا شد از تو صفات بشریت

فان من بقي منها شئ عنها لم يصل اليه قط فظهر له تلوين الحال في سلوك الطريق فاذا

پس بتحقیق کسیکه باقی ماند دروی ازان صفات چیزی نرسید بسوی او گاهی پس ظاهر شد برای او رنگارنگی حال در راه رفتن پس وقتیکه

وصل اليه لم يبق فيه منها شئ وتجرد للوحدة وهي محو الاثار البشرية والانفراد

رسید بسوی او نه باقی ماند دروی ازانها چیزی ومجرد شد برای وحدت وآن فنا شدن نشانهای بشریت است وتنها شدن

بالله لما تجرد للوحدة ثبت بينهما الاتحاد والمحبة معناه ليس فيها سوى المحبوب

بخدا ووقتیکه تنها شد برای یگانگی خدا ثابت شد درمیان آن هر دو اتحاد ومحبت پس معنی او آنست که نیست درآن جبهه سوای محبوب

وذكره كما تحب رجلا وهو في بلدة اخرى فتقول ليس في قلبي سوى الرجل اي ليس

وذکر او چنانکه محبت میداری باکسی واو در شهر دیگر است پس میگوئی که نیست در دل من سوای آن مرد یعنی نیست

في قلبي سوى الرجل المحبوب بذكره فذكره بقي الاشتباه بقي الاشتياق في قوله

در دل من سوای آن مرد محبوب

وله ازاحته وهو انه اذا كان معك اناء كبير وفيه كوز فيه ماء يصح ان تقول

وآن اینست که وقتیکه باشد همراه تو آوندی کلان ودران کوزه است ودران آب است صحیح میشود آنکه بگوید

الماء في الاناء وان كان في الكوز فكذا قوله في جبهتي جعله ظرفا وان كان المحبة

که آب در آوند است اگرچه باشد در کوزه پس همچنین قول او در جبهه من گردانید جبهه را ظرف اگرچه هست محبت

والذكر في القلب اذ الظرف كما انه ظرف للمظروف وكذا هو ظرف المظروف

وذکر در دل زیراکه ظرف چنانکه ظرف است برای مظروف همچنین او ظرف مظروف است

يؤيده ما سمعت عن بعض نواقله انه لما قالها وضع اصبعه المسبحة على الجبهة خلال

تائید می کند این خبر که شنیدم از بعض ناقلین او وقتیکه گفت این کلمه را نهاد انگشت شهادت خود را بر جبهه برابر

صدره احرق منها مقدار موضعها وهذا تقرير خصصت

سینه خود وسوخت ازان بقدر موضع انگشت واین تقریر خاص است

حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند وقتیکه این

فقیر در نیشاپور رفت با حفاد و اولاد ایشان رسید آن خرقه هنوز در خاندان ایشان هست یزار
زیارت کرده شد

و یتبرک قال المظفر القرمسینی الفقیر الذی لیس له حاجة الی الله فقد قال الامام الاستاذ
و باو برکت جسته میشود گفت مظفر قرمسینی که فقیر آنست که نیست برائی او حاجتی بسوی خدا پس گفت امام استاد

ابو القاسم القشیری هذا اشارة الی سقوط المطالب و انتفاء الاحتیاج والمآرب و
ابو القاسم قشیری این اشارت هست بسوی ساقط شدن مطلبها و نیست شدن حاجت و غرض و

الرضاء الی ما یجری الحق تعالی یعنی لا یطلب حاجة من الله تعالی سوی الله حتی ینقطع
راضی بودن بر چیزیکه جاری کرد حق تعالی یعنے طلب نمیکند حاجتی از خدا سوای خدا تا آنکه بریده شود

الزهاد عن الفقر فقالت اذا لم یطلب عن الله سوی الله وفیه اشارة التخلق الله وهو
زهاد از فقر پس گفت وقتیکه طلب نکرد از خدا سوائی خدا و در آن اشارتست که خصلت حق تعالی اختیار کند و آن

صفة الغنی وهو الاستغناء عن غیره فالاحتیاج نقص وضعف والفقیر بلغ الی
صفت بی پروائی ست و بے پروائی هست از غیر حق تعالی پس محتاجی نقصان و ضعف است و فقیر رسیده است بکمال خود

کماله فی الاستغناء عما سوی الله تعالی وکذا قوله الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه و
در بی نیازی از چیزیکه سوائی خداست و همچنین قول او فقیر آنست که محتاج نشود بسوی نفس خود و

لا الی ربه فالاستغناء عن النفس ترکها بترک العادات والمألوفات والاتیان
نه بسوئی پروردگار خود پس بی نیازی از نفس ترک اوست بترک عادات و مالوفات و کار کردن

بالمخالفات والاجتناب عن المحرمات وتقلیل المباحات والصلوة فی النیات النهایات
مخالف نفس و پرهیز کردن از چیزهائی حرام و کم کردن چیزهای مباح و نمازها در نهایات

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که این دو مقوله اند که با کابر دیگر منسوب هست بخلاف مذکور و آن اینست که الفقیر لا یحتاج الی الله والفقیر یحتاج الی کل شیء بیان کلمه اول آنست که فقیر کسی باشد که او صاحب فناء الفناء شده بود و پس هر گاه که او از خود فانی شده احتیاج که صفت اوست بطریق اولی فنا پذیرفته درین مرتبه او را از خدا تعالی چه حاجت بود بلکه او کجا مانده هست قطعه چو عارف را خودی مفقود باشد + چه مقصودش که خود مقصود باشد چو در دریا فتاده قطرهٔ آب + نه آن قطره که بحر آمود باشد + تاویل کلمه ثانی آنست که فقیر عبارت از عارفی است که در پیش بصیرت او موجودات مرآت اسما و صفات بود و کائنات مجلی وجه ذات باشد چون عارف باین مرتبه رسید هر آئینه بهمه چیز محتاج شد قطعه چون جهان آئینهٔ صافی بود + هر کجا بینم در آنجا روئی تست + هر گلی و بویم از گلزار دهر + بوی گل نبود که در گل بوی تست + و قال ایضا اذا تم الفقر فهو الله قال فقد قال القاضی حمید الدین الناگوری
و گفت همچنین وقتیکه تمام شد فقر پس آن الله است پس فرموده است قاضی حمید الدین ناگوری

يعني ان الطالب اذا فني صفاته الذميمة وصار حقا ما بقي فيه باطل ثم قام مع الله

يعني طالب وقتيكه فنا شد صفات ذميمه او واو حق يعني راست گرديد نه باقي ماند در و باطلي باز قائم شد با خدا

في وجوده فقد وصل الى الله فتم فقره وهذا كقولهم اذا تم المعرفة مع الخواص

در هستي خود پس بتحقيق اصل شد بحق تعالى پس فقر او و اين مانند قول ايشان است كه وقتيكه كامل شد خداشناسي مع الخواص

[illegible] يراه فقد وصلت اليه وقال عين القضات الهمداني في معناه اذا كمل الرجل

اميد يعني پس رسيدي باو و فرمود عين القضات همداني معنى او آنست كه وقتيكه كامل شد مرد

في الفقر وهو الاستغناء فقد حصل له التخلق بخلق الله وهو صفة الغني وقوله

در فقر و آن بي نيازي است پس بتحقيق حاصل شد او را خصلت حاصل كردن بخصلت حق تعالى و آن صفت بي نيازي است و قول او

فهو الله ان يكون خليفة لاجل التخلق بخلقه وسيجيء تمام معناه مشروحا عند قوله

پس آن الله است يعني او نائب خدا است بسبب اينكه خصلت اختيار كرده بخصلت حق تعالى و قريب خواهد آمد تمام معنى او شرح كرده شده نزد قول او

الصوفي هو الله واما في قوله ما في الجنة احد سوى الله فاعلم ان كل شيء هالك

كه صوفي همان الله است در قول او كه نيست در جنت كسي سواي خدا پس بدانكه هر چيز فاني است

الا وجهه اي ذاته واهل الجنة وان كان لهم البقاء لكنهم قابلون للهلاك والهالك

سواي وجه او يعني ذات او و اهل جنت اگرچه براي ايشان بقا است ليكن ايشان قابل فنا هستند و فاني

كما يكون بالفعل يكون بالقوة فلما حصل في يقينه ان غيره هالك راى بقلبه انه

چنانكه بفعل ميشود بقوه نيز ميشود پس هرگاه حاصل شد در يقين او كه غير حق تعالى فاني است ديد بدل خود كه

ليس فيها الا هو لان حكم الله تعالى وآثاره فعشق ما بعد معاينة الصفات وهذا

نيست در جنت سواي او يعني حكم حق تعالى و آثار او پس عاشق شد بعد ديدن صفات و اين

يفيد كمال عشق القائل حيث لم ير غير المعشوق قال المعروف الكرخي ليس في

فائده ميدهد كمال عشق قائل را جائي كه نديد سواي معشوق فرمود معروف كرخي نيست در

الوجود سوى الله او الا الله فاعلم ان الوجود نوعان وجود مطلق ووجود مقيد

هستي سواي خدا يا گفت الا الله يعني سواي خدا پس بدانكه هستي دو نوع است هستي مطلق و هستي مقيد

فالوجود المطلق هو الذي لا يكون معه عدم البتة وهو وجود الله تعالى والوجود

پس هستي مطلق آنست كه نباشد با او نيستي هرگز و آن هستي خدا تعالى است و هستي

المقيد هو الذي يكون اوله العدم وآخره العدم وهذا الوجود انما يكون صدوره

مقيد آنست كه باشد اول او نيستي و آخر او نيستي و اين هستي جز اين نيست كه ميباشد ظهور او

من الله تعالى وفيضانه سواء كان وجودي او غيره ونسبة هذا الوجود الى الوجود

از حق تعالى و فيضان او برابر است كه باشد وجودي يا غير او و نسبت اين هستي بسوي هستي

الْمُطْلَقِ كَنِسْبَةِ وُجُوْدِ الصُّوْرَةِ الْمَرْئِيَّةِ فِي الْمِرْاٰةِ بِالنِّسْبَةِ اِلٰى وُجُوْدِ الرَّائِيْ فَكَانَ هٰذَا الْوُجُوْدُ
مطلق مانند نسبت هستی صورتی است که دیده میشود در آئینه بنسبت هستی بیننده پس هست این هستی
كُلَّ وُجُوْدٍ فَيَصْدُقُ قَوْلُهٗ لَيْسَ فِي الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰهُ وَاَيْضًا الْوُجُوْدُ الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ
بالکل هستی پس صادق میشود قول او که نیست در هستی سوای حق تعالی و نیز هستی که درمیان دو نیستی است
كَالطُّهْرِ الْمُتَخَلِّلِ بَيْنَ الدَّمَيْنِ وَهٰذَا هُوَ مَعْنَى التَّوْحِيْدِ قَالَ اَبُو الْعَبَّاسِ الْقَصَّابُ لَيْسَ
مانند طهارتی است که درمیان دو خون است و این است معنی توحید فرمود ابو العباس قصاب که نیست
فِي الدَّارَيْنِ اِلَّا رَبِّيْ وَاِنَّ الْمَوْجُوْدَاتِ كُلَّهَا مَعْدُوْمَةٌ اِلَّا وُجُوْدَهٗ فِيْهِ اِشَارَةٌ اِلٰى مَعْنَى
در هر دو جهان سوای پروردگار من و مخلوقات همه نیست اند مگر هستی او درین اشارت است بسوی معنی
التَّوْحِيْدِ وَهُوَ اِثْبَاتُ الْوُجُوْدِ الْمُطْلَقِ لَهٗ تَعَالٰى وَنَفْيُ هٰذَا الْوُجُوْدِ عَنْ غَيْرِهٖ وَاِثْبَاتُ
توحید و آن اثبات و هستی مطلق است برای حق تعالی و نفی این هستی از غیر او و اثبات
الْوُجُوْدِ الْمُقَيَّدِ لَهٗ وَلِهٰذَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَصْدَقُ بَيْتٍ قَالَهُ الْعَرَبُ قَوْلُ
هستی مقید برای غیر او برای این فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم راست ترین بیتی که گفت او را عرب قول
لَبِيْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ اَيْ غَيْرُ حَقٍّ وَمَوْجُوْدٍ وَلَمَّا حَصَلَ لَهٗ
لبید است رضی اللہ عنہ آگاه باشید که هر چیز که سوای خدا است فانی است اے غیر ثابت و غیر موجود است و هر گاه که حاصل
الْيَقِيْنُ وَالذَّوْقُ فِيْ ذٰلِكَ مَا رَاٰى فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ مَوْجُوْدًا غَيْرَهٗ فَقَالَ اِلَّا
یقین و ذوق درین ندید در دنیا و آخرت موجودے غیر او پس گفت الّا
رَبِّيْ وَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مَا نَظَرْتُ فِيْ شَيْءٍ اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ فَقَدْ قَالَ
پروردگار من و فرمود حضرت علی رضی اللہ عنہ که نظر نکردم در چیزے مگر که دیدم حق تعالی را در وے پس گفت
عَيْنُ الْقُضَاتِ اَيْ حُكْمُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَاٰثَارُهٗ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
عین القضات یعنی حکم خدا و نشانهاے او بعضے مردم این کلمه را منسوب بحضرت علی
رضی اللہ عنہ کرده اند و ابا برخی دیگر اند که آن منسوب بیکی از اکابر سلف دارند و عبارات
او سه طریق یافته شد مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا رَاَيْتُ اللّٰهَ
بَعْدَهٗ وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ قَبْلَهٗ و این هر سه مشاهده مشعر اند بر مقامات ثلاثه
که عارف را ترتیبا حصول میگردد که شرح او بر طبع زکی مخفی نیست قَالَ اَبُوْ بَكْرٍ الْوَرَّاقُ لَيْسَ
بَيْنِيْ وَبَيْنَ اللّٰهِ فَرْقٌ فِي الطَّلَبِ فَاِنَّ طَلَبِيْ وَطَلَبَهٗ مُقَارِنَانِ اِلَّا اَنْ تَقَدَّمَتْ بِالْمُعَامَلَةِ
عَلٰى وُجُوْدِ الْعِشْقِ الْاِلٰهِيَّةِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنِّيْ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند محمل این
الفاظ هر چند که بعضے صوفیه پیدا کرده اند و بعبارتی لطیف در شرح آورده و لیکن کمنه او سیلان
خالی از اشکال نیست آرے سرے که میان محبوب و محب می باشد اگر چه بمقتضای اشارت

له ... حق تعالی را بعد ... حق تعالی ... را دیدم ... رقیب ... سعد ... درمیان ... درمیان ... حق تعالی ... طلب ... طلب ... تصور ...

چیزی میگویند ولیکن سترا و موهوم است بیت میان دوستان تربیت موهوم که راز او کسی را
نیست معلوم ؛ قال سلطان العارفین توبة الناس من ذنوبهم وتوبتی من قول
فرمود سلطان خداشناسان توبه مردمان از گناهان ایشان است وتوبه من از گفتن
لا اله الا الله محمد رسول الله فتفسیره ما حکی ان رجلا قال للشبلی یا ابا بکر لم تقول
لا آله الا الله محمد رسول الله است پس بیان معنی او چیزیست که حکایت کرده شده است که مردی گفت برای شبلی که ای ابوبکر چرا میگوئی
الله ولا تقول لا اله الا الله فقال لا للنفی ضدا یضاد به وقال ارید اعلا من ذلك
الله ونیگوئی لا آله الا الله پس فرمود که لا برای نفی است اپابی او ضدیست که ضد کند با او گفت میخواهم اعلا ازین
یا ابا بکر قال لا یجری لسانی بکلمة قال ارید اعلا من ذلك فقال اخشی ان اخذ فی
ای ابوبکر فرمود جاری نیشود زبان من بکلمه او گفت میخواهم اعلا ازین فرمود خوف میکنم که گرفته شوم در
کلمة لا بو لا خشیة الجحود فقال ارید اعلا من ذلك فقال الله ثم ذرهم تفسیره
کلمه لا و در لا خوف الکار است گفت میخواهم اعلا ازین پس فرمود الله بازگذار ایشانرا بیان معنی او
ایضا ما حکی انه قیل لبعضهم لم تقول الله ولا تقول لا اله الا الله فقال هذا نفی
آنکه چیزیست که حکایت کرده شده است که گفته شد برای بعض ایشان چرا میگوئی الله ونیگوئی لا آله الا الله پس گفت این نفی
للغیر فخشیت ان یستحل الغیر وتفسیره ایضا ما قیل ان احباء الله وضعوا عبارات
غیر است پس ترسیدم که استحلال کرده شود غیر و بیان معنیش نیز چیزیست که گفته است که دوستان خدا نهاده اند عبارات
من حرقة لتسلی قلوبهم واستقرار ارواحهم فعباراتهم منهم علیهم لانها من الجنس
از سوزش برای تسلی دلهای خود و درقرار آوردن جانهای خود پس عبارات ایشان از ایشان است بر ایشان است زیراکه آن از جنس است
الی الجنس والله تعالی منزه من اوصاف الخلق واحوالهم فقوله توبتی من قول لا اله الا
بسوی جنس است وحق تعالی پاک است از صفات مخلوقات واحوال ایشان پس قول او که توبه من از قول لا آله الا
الله اشارة الی ذلك یؤیده ما روی فی بعض الروایات عن ابی یزید توبتی من قول
الله اشارت است بسوی این تائید میکند این را آنچه مروی شده در بعض روایات از ابو یزید که توبه من از قول
لا اله انی اقول بالآلات والحروف والحق خارج عن الحروف والآلات قلت هؤلاء
لا آله است که من میگویم بآلات وحروف وحق تعالی بیرون است از حروف وآلات گفتم من که این
القوم اطبقوا علی ان هذه الکلمة مفتاح الجنة وهی افضل الذکر وقال النبی صلی الله
بندگان اتفاق کرده اند بر آنکه این کلمه کلید بهشت است واو افضل ذکر است وفرمود حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم لا اله الا الله مفتاح الجنة وقال ایضا علیه السلام افضل الذکر لا اله الا
علیه وسلم لا آله الا الله کلید بهشت است وفرمود علیه السلام افضل ذکر لا آله الا

اللهِ اِلّا انه بدالهم ذوق فِي وقت ما فقالوا مثل هذه الكلمات وهي لا يقدح فيما
الله مگر آنکه ظاهر شد ایشان را ذوقی در وقتی پس گفتند مانند این کلمها واین قدح نمیکند در آنچیزیکه
اطبقوا عليه يؤيده انهم قالوا لا اله الا الله انفصال عن غير الحق والا الله اتصال
اتفاق کرده اند بران تائید میکند این را آنکه ایشان گفتند لا اله الا الله جدائی از غیر خدا و الا الله نزدیکی است
بالحق فلو ينفصل لم يتصل كما ان الوضوء انفصال والصلوٰة اتصال وكان الاستاذ
بخدا پس کسیکه جدا نشد نزدیک نشد چنانکه وضو جدائی است و نماز ها نزدیکی است و بود استاد
ابو علي الدقاق يقول انما يقال لا اله الا الله لاستصفاء الاسرار عن الكدورات فاذا
ابو علی دقاق میفرمود جز این نیست که گفته میشود لا اله الا الله برای صاف کردن از کدورات پس وقتیکه
قال العبد صفا قلبه وحضر سره فيكون ورود قول الا الله على قلب منقّا وسر مصفا
گفت بنده صاف شد دل او و حاضر شد باطن او پس باشد ورود قول الا الله بر دل صاف باطن مصفا
قلت هذا مثل ما قالوا في تقديم التسبيح على التحميد في قوله سبحانه وبحمده ان التسبيح
گفتم این مانند آنست که گفته اند از مقدم سبحان الله بر الحمد لله در قول او سبحانه وبحمده که سبحان پاک
تنزيه الله تعالى عن الصفات النقص والتحميد اثبات الصفات الكمال ومن اراد ان
داشتن حق تعالی از صفات نقصان و حمد ثابت کردن صفات کمال است و کسیکه خواهد
يجعل ماء الورد في اناء يغسله اولا ثم يجعله فيه فهذا مثله اذا تمت العبودية يكون عيشه
بیندازد گلاب را در ظرفی میشوید آنرا نخستین پس می اندازد او را در آن پس این مانند اینست چون تمام شد بندگی می باشد
كعيش الله قال اويس القرني تمام العبودية ان تكون عبده تعالى في كل حال كما انه
چون زندگی حق تعالی فرمود اویس قرنی کامل شدن بندگی آنست که تو باشی بنده او در هر حال چنانکه اوست
ربك في كل حال فتصير حرا مما دون الله فحينئذ تكون حيوتك كحيوة الله في الاستغناء ❖
پروردگار تو در هر حال پس شوی آزاد از آنچه سوای الله تعالی است پس آن وقت باشد زندگی تو چون زندگی خدا در بی پروائی
حضرت قدوة الكبرا میفرمودند مثال این سخن بگویم بکریمه واعبد ربك حتى ياتيك
اليقين تا می باشد مادام که نسبت عبادت بوی منسوب بود عبادت بود چون بفنا
افعال رسید حواله بجای دیگر یافته هر آئینه موصوف بصفات الله گردد قال الحلاج
لا فرق بيني وبين ربي الا صفتان صفة الذاتية وصفة القائمة قيامنا به وذاتنا منه
که نیست جدائی در میان من و در میان پروردگار من مگر دو صفت صفت ذاتیه و صفت قائمه قیام ما باوست و ذات ما از او
فاعلم ان الفقير اذا كمل في الفقر استغنى في السؤال والطلب عن الله تعالى وغيره فقائل يدعي الاستغناء
پس بدانکه فقیر وقتیکه کامل میشود در فقر بی پروا میشود در سوال و طلب از حق تعالی و غیر او پس گوینده دعوی میکند بی پروائی

فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ وَأَوْصَافِهِ إِلَّا فِيمَا اسْتَثْنَى مِنْهُ وَهُوَ أَنَّ صُدُورَ الذَّاتِ مِنْهُ وَالْقِيَامَ بِهِ وَ
در همه احوال خود و اوصاف خود مگر در چیزیکه استثنا کرد از ان و آن اینست که ظهور ذات از وست و قایم ماندن باوست و
فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ الْأَثَرَ فِي حَالِ وُجُودِهِ يَحْتَاجُ إِلَى الْمُؤَثِّرِ فِي الْقِيَامِ وَالْإِبْقَاءِ كَمَا هُوَ
دران دلیلیست برانکه اثر در حال هستی خود محتاج است بسوی اثر دهنده در قایم ماندن و باقی ماندن چنانکه
مَذْهَبُ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ قَالَ الزَّاهِدُ هُوَ الْفَقِيرُ وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ وَالصُّوفِيُّ
مذهب اهل سنت و جماعت است گفت که زاهد همون فقیرست و فقیر همون صوفیست و صوفی
هُوَ اللهُ فَاعْلَمْ أَنَّ خَبَرَ الْمُبْتَدَاءِ عَلَى نَوْعَيْنِ هُوَ هُوَ أَيْ يَكُونُ الْخَبَرُ هُوَ الْمُبْتَدَاءُ كَقَوْلِكَ
همون الله است بدانکه خبر مبتدا دو نوع است او اوست یعنی میباشد خبر همون مبتدا مانند قول تو
الْأَمِيرُ الْعَادِلُ فَهُوَ صِفَةُ الْأَمِيرِ مَعْنًى وَالصِّفَةُ مِنْ ذَاتِ الْمَوْصُوفِ فَمَا يَصْدُقُ
که امیر عادل است پس آن صفت امیرست در معنی و صفت از ذات موصوفست پس انچه صادق می آید
عَلَيْهِ الْأَمِيرُ يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْعَادِلُ وَمَنْزِلُهُ مَنْزِلَتُهُ أَيْ يَنْزِلُ الصِّفَةُ مَنْزِلَةَ الْمُبْتَدَاءِ
براو امیر صادق می آید براو عادل و مرتبهٔ او مرتبهٔ اوست یعنی نازل میشود صفت در مرتبهٔ مبتدا
عَلَى وَجْهِ التَّشْبِيهِ كَقَوْلِكَ زَيْدٌ أَسَدٌ يَعْنِي أَنَّهُ يُشْبِهُ فِي الْقُوَّةِ لَا أَنَّ زَيْدًا عَلَى الْحَقِيقَةِ
بر وجه تشبیه مانند قول تو که زید شیرست یعنی او مشابهست در قوت نه آنکه زید در حقیقت
أَسَدٌ وَفِي هٰذَا مُبَالَغَةٌ فَإِنَّهُمْ اِعْتَقَدُوا فِي زَيْدٍ اِعْتِقَادًا عَظِيمًا حَتَّى جَعَلُوهُ أَصْلًا فِي
شیرست و درین مبالغه است پس ایشان اعتقاد کردند در زید اعتقاد عظیم تا آنکه گردانید اورا اصل در
النِّهَايَةِ فِي الشَّجَاعَةِ ثُمَّ شَبَّهُوا الْأَسَدَ بِهِ فِي الشَّجَاعَةِ عَلَى مُوجَبِ اِعْتِقَادِهِمْ وَالْمَعْنَى فِي
نهایت شجاعت باز تشبیه دادند از شیر در شجاعت موافق اعتقاد خودها و معنی در
الْحَقِيقَةِ أَنَّ زَيْدًا يَنُوبُ مَنَابَ أَسَدٍ فِي الشَّجَاعَةِ وَمِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ
حقیقت آنست که زید نائب مناب شیراست در شجاعت و مانند قول حق تعالی جز این نیست که بیع مانند
الرِّبٰوا فَقَوْلُهُ الزَّاهِدُ هُوَ الْفَقِيرُ أَيْ الزَّاهِدُ يَقُومُ مَقَامَ الْفَقِيرِ وَقَوْلُهُ وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ
سودست پس قول او که زاهد همون فقیرست یعنی زاهد قایم میشود مقام فقیر و قول او که فقیر همون صوفیست
أَيْ إِنَّ الْفَقِيرَ يَقُومُ مَقَامَ الصُّوفِيِّ وَقَوْلُهُ الصُّوفِيُّ هُوَ اللهُ أَيْ يَقُومُ مَقَامَهُ فِيمَا يَحْتَاجُ
یعنی فقیر قایم میشود مقام صوفی و قول او که صوفی همون الله است یعنی قایم میشود مقام او در آنچه محتاج
النَّاسُ إِلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَالْأُخْرَوِيَّةِ مَنْ سَمِعَ مِنْهُ شَيْئًا كَأَنَّهُ سَمِعَ مِنْهُ كَمَا
مردم بسوی او از امور دنیوی و اخروی کسیکه شنید از و چیزی گویا که شنید از حق تعالی چنانکه
قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ أَمَّا قَوْلُ الْبَعْضِ الْعُبُودِيَّةُ بِغَيْرِ
فرمود نبی علیه السلام که حق گویا میشود بر زبان عمر اما قول بعض که عبودیت بغیر

الرُّبُوبِيَّةُ نُقْصَانٌ وَزَوَالٌ وَالرُّبُوبِيَّةُ بِغَيْرِ الْعُبُودِيَّةِ مُحَالٌ فَمَعْنَاهُ أَنَّ الْمُجَاهَدَةَ بِغَيْرِ الْمُشَاهَدَةِ أَثَرُ نُقْصَانِ الْعَبْدِ فِي عُبُودِيَّتِهِ

ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بغیر عبودیت محال است پس معنیش آنکه مجاهده بغیر مشاهده اثر نقصان بنده است در عبودیت

وَالْمُشَاهَدَةُ بِغَيْرِ الْمُجَاهَدَةِ مُسْتَحِيلٌ عَادَةً قَوْلُ أَبُو يَزِيدَ الْبَشَرِيَّةُ ضِدُّ الرُّبُوبِيَّةِ احْتَجَبَ

و مشاهده بغیر مجاهده محال است از روے عادت قول ابویزید که بشریت ضد ربوبیت است کسیکه پوشیده شد

بِالْبَشَرِيَّةِ فَاتَتْهُ الرُّبُوبِيَّةُ فَمَعْنَاهُ الْاِحْتِيَاجُ ضِدُّ الْاِسْتِغْنَاءِ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

در بشریت فوت شد از وی ربوبیت پس معنی او احتیاج است ضد استغناء فرمود نبی علیه السلام که

الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد ازین سواد الوجه

که فقیر سیاه رو است در دو جهان

فناء ذات است سالک را در مشاهده حق تعالی بحیثیتی که ارتفاع ثنینیت بود و همین معنی فَنَاءُ الْفَنَاءِ فِي الدَّارَيْنِ لَيْسَ فِي الصِّفَتَيْنِ تاویلی که نزدیک بفهم بود آنست که سواد الوجه مرکب عبارت از خالی است که موجب زیبائی رخسار است و سبب رعنائی عذار است ای فقر اختیاری نوع زیبائی دهنده است روئی حالت سالک را در هر دو سرائی قَالَ الْأَشْرَفُ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَبِيدٌ لِعَبِيدِي این مقوله شریفه منسوب بحضرت قدوة الکبرا دیاره شرح او در لطیفه آداب آخری گذشت و تاویلی که مناسب این طائفه است آنست که چون سالک رخت سلوک خود را بمقام قاب قوسین کشید و اسباب نزول بمنزل عین ثابته خود رسانید پس عین ثابته وی خالی از حالت سگانه نخواهد بود چنانکه شرح او در لطیفه سلوک گذشته پس هرگاهکه عین ثابته سالک جامع جمیع اعیان ثابته و سالک همه صور علمیه حق باشد و سلوکش بمرتبه عین اعیان ثابته خود برسد چون عین ثابته وی جامع جمیع اسماء و صفات بود هر آئینه اطلاع بر و موجب اطلاع جمیع اعیان و سبب اشتمال همه هیات علمیه یزدان خواهد بود وقتی که مطلع شدن او برین رتبه برسد هر آئینه بگوید النَّاسُ كُلُّهُمْ عَبِيدٌ لِعَبِيدِي چه اکثر اطلاع حکم کل میگردد قال الاشرف بیت

ما همتم چون بر زند بال ؛ بر عنقائی وحدت را چنگال ؛

حضرت قدوة الکبرا از طواف کعبه مقصود زادها الله تشریفا و تکریما مراجعت فرموده بودند گذر بندر روم افتاد آنجا بناحیه باب الابواب رسیدند قافله بر از کثرت بود چند روز در آنجا توقف افتاد اعزه که بقافله همراه بودند چنانچه شیخ نجم الدین اصفهانی و حضرت علی ثانی سید علی همدانی و امثال ایشان از عرفای کمل و بلغائی مکمل در مجلس شریف نشسته بودند و در معارف و حقایق باهم باز کرده بودند و باب عوارف و دقایق از هم فراز که حضرت قدوة الکبرا معارف گویان گویان اندک گرم شده تغیر یافتند و همائی همت ایشان باوج معارف پرواز کرده بود که یکبار بیت مذکور از زبان مبارک بر آمده و مجلس هیچگاه این شعر بجز ایشان از کسی نشنیده بود در حاله که خواندند حالت شریف باکابر حاضر چنان فرو گرفته بود که آمنا و صدقنا دیگر سخن

حرف... از ایشان... خلاف... من الله...

بود چون اعزه مذکور بمنازل خود رفتند بکدیگر گفتگوی کردن گرفتند حضرت سید علی فرمودند که برادر اشرف
سخنی که معنی ندارد او نخواهد گفت و حال آنکه سخن ایشان توجیه هم دارد که بمائی همت عبارت از حقیقت
انسانیهٔ ایشان است و بال و پر زدن عبارت از سلوک بعین ثابتهٔ خود بود مراد از وحدت اسمای الهی
و تمیع صفات نامتناهی در عین ثابتهٔ ایشان باشد و بچنگال زدن از تحت جمعیت بر آوردن ایشان
است و دیگر اعیان را چه عین ثابته کسیکه این جمعیت را قابل و صور علمیه شخصی چنین شایسته حامل بود هر آئینه
دیگر اعیان الهی و صور علمیه نامتناهی در تبع او باشد چنانکه این سخن درین طائفه مشهور است که بعضی اولیا
را دلها است که حق تعالی دلهائی عالم و خواطر بنی آدم در تحت امر وی کرده است منقول است که گاه
میبود که حضرت غوث الثقلین تنها گانه بجندی از اصحاب میبودند و گاه میبود که از دحام عام و اجتماع
مالا کلام میشد بعضی از اصحاب استفسار این معنی کردند فرمودند که دلهای عالم و قلوب بنی آدم در قبضه
من نهاده است هرگاه که انقباض دلها میکنم همه مردم مجتمع در گرد من میشوند و گاهی باز میگذارم که
همه بجائی خود میروند قال الاشرف انا الله لا اله غیری خوشه چین خرمن آثار اشرفی و زبده گزین
صحن اسرار لطیفی چون بعد از رخت بستن حضرت **قدوة الکبرا** از منزل فانی بسوی کاروان
سرای باقی رایات عالی و اعلام متعالی را چون از سفر روم بنواحی گجرات رسانید نزول بخانقاه عالم پناه
حضرت سید محمد گیسو دراز شد درین مرتبه ایشان رخت از کارگاه فانی بسته بکاروان سراے باقی
نهاده بودند و خلف برحق و خلیفهٔ اصدق سید یدالله سجاده بر جادهٔ پدر خود نشسته بودند و سیدزاده
جذبه عالی داشت که گاه می بودند یک صد من سلاسل آهنی بر دست و پائی داشت و بر سر سنگ نشسته
بروی جلوس میفرمودند بادشاهان روزگار بسبیل نذر دختران خود میفرستادند حرمخانها ایشان
در گرد زاویه خویش بنا کرده بودند همچنانکه کابر شیخ یدالله را در میان گرفته بودند و مستی و جذبه بمرتبه ایشان
را فرو گرفته که سخنان شطحیات سر میزد و گاهی بلفظ اعظم تجلیات از زبان ایشان سر بر زدی از عورات
بهر او نوبت می بود بر بستر وصال واصل میشد القصه سیدزاده بملازمت حضرت **قدوة الکبرا**
مشرف شده بودند که اکثر اوقات حالات حضرت **قدوة الکبرا** بیان میکردند و اثر حکایت در دل
مردم چنان باز گرفت اصحاب ایشان را تعجب میشد که نقل کردند که روزی مجلس سماع بود از اکابر
و اصاغر آن نواحی حاضر بودند چون از سماع فراغت شده در اعزه صوفیه سخنی از مشرب توحید و
مشربی از مذهب تفرید بر آمد حضرت **قدوة الکبرا** اسرار توحید و آثار تفرید گویان گرم شدند و از زبان
مبارک ایشان این مقوله بر آمد انا الله لا اله غیری در آنوقت هیچکس از علمای کاملین و فضلای
مشهورین دم نزد ولیکن مولانا دوم متعلمی بود در جدل و ابحاث باز کرده ابواب حقایق فراز و ترتیب مقدمات
آغاز قاضی حجت که از خلفای کبرا ایشان بود در صدد تاویل شد چند تاویل با تاویل چیده کردند شفائی

وی نمیشد گفت این اسرار درویشان است بی آنکه مشربی بازین اسرار داشته باشد فهمیدن آن اسرار خالی از اشکالی
نیست و تاویل که موجب قبول درویشان و سبب حصول مراد نیک کیشان بود آنست که نزدیک طائفه
علیه الله عبارتست از نصف دائره واحدیت که وجوب وصف خاص اوست و اتصاف دیگر اسمای کونیه که از ان
از لوازم اوست پس اسمای الهیه که بیست و هشت اسم کلی اند در قوس وجوب آورده اند و اسمائی کونیه که بیست و هشت
اسم کونی اند در قوس امکان در آورده پس هرگاه که عارف سیار و سالک شطار بعین ثابته خود برسد و بمرتبه
جمعیتی که عین او است بروی مطلع گردد پس همه اسمائی الهی و کونی را اجزائی خود یابد چون اسم جامع
در عین خود بآن کمال ذاتی مشتمل متجلی گردد هر آئینه انا الله گوید همچنانکه حقیقت عینیه حضرت شیخ ابو علی قلندر
پانی پتی بمرتبه جامع خود مطلع شد گفت **ع** والله که آرزوی خدائیم مختصر است * و از قاب قوسین اگر
هوائی او ادنی کرده هرچند که آن رتبه خاص نبوی صلی الله علیه وسلم اما عارفان سیار و عاشقان
تیز رفتار همتی که دارند بال بر بیرند **مثنوی** همائی همت من بی پر و بال * زند بر قله توحید چنگال * در آن
صحرا زبال لایزالی * پروبالی هم چون لاابالی * کشد آنجای مرغ همتم سر * نه زور بال باشد نی ره پر *

لطیفه هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشایخ و قبور ایشان و کیفیت وضع جبهه بین یدی الشیخ

قال الاشرف رؤیة المشایخ عبادة لو فات هذه العبادة لیس لها وقت القضاء **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند اصحاب طلب بعد ادای فرائض و واجبات اهم است که بملازمت مشایخ روزگار و بنجی بستهٔ
نامدار عمر گرانمایه را صرف کنند چه فائده که در یک صحبت ایشان بود در اربعینات کثیره و مجاهدات کبیره حاصل
نشود خاص که صحبت پیر و نظر وی و لطف ایشان اکسیر دولت است تا کدام مس وجود سعادت مند
منظور اکسیر انظار درویشان و مخطور اسرار ایشان بود **شعر** آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه *
کیمیائیست که در صحبت درویشان است * **تقریبا حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت
سلطان المشایخ محفه سوار براهی میگذشتند که جماعتی بنظر شریف ایشان افتاد استفسار کردند خدام بعرض
عالی رسانیدند که درویشی نشسته است و جماعتی از اصحاب و احباب وی در گردش هجوم کرده فرمودند
که محفه من بسوی آن درویش روان کنید تا شرف ادراک او یافته شود چون محفه نزدیک درویش آمد نظر
ایشان بر آن درویش افتاد زمانی نیک نگاه کرده فرمودند که محفه گردانید چون عزوی را قطع نمودند اصحاب
استفسار کردند که موجب صحبت و عود چه بود که را دلسیار رفته بودیم فرمودند که غرض دریافت نعمت
او بود چون دیده شد هیچ نعمتی ندارد مگر آنکه نظر درویشی بیک پره بینی او افتاده بود که موجب حصول جمعیت
او شد امید داریم که ببرکت آن نظر سعادت ابدی و مساعدت سرمدی وی نیز یابد **قطعه**
سرفرازان را ببین کاندر زمان * میدهند از یک نظر هر دو جهان * خیمه گردون بپا آورده اند * از

طناب همت دریادلان * شمع خورشید جهان میرد بدم * گردد فشد ذره از نورشان حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند نقل است که خونی را بردار کردند همدران شب عزیزی درخواب دید که آن خونی در گلستان بهشت
میخرامد بانواع مراتب مقاصد در میان فردوس اسپ مراد می دواند استفسار کردند که تو در دنیا قتال
بودی در آخرت باین منزلت بچه رسیدی گفت دران روز که مرا بردار کردند حبیب عجمی میگذشت بالتفات
عنایت سوی من دید و دعا کرد حق تعالی به برکت دیدار او مرا بدین منزلت رسانید حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند کسیکه مشایخ بسیار را دیده باشد فضل دارد بر کسیکه مشایخ اندک را دیده است و همچنین تفصیل است در دید
مشایخ مر این طائفه را نقل است که ابو الحسن از بزرگان متاخرین نشاپور است بهره‌مند بود از دیدار مشایخ
در نیشاپور با ابو عثمان حیری و محفوظ و در سمرقند با محمد فضیل بلخی و در بلخ با محمد فاضل و در جرجان با علی و در ری
با بی یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و حریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن
جلا و ابو عمر دمشقی و در مصر با ابوبکر وراق و ابو علی رودباری صحبت داشته و امثال این مشایخ را دیده بود و
حدیث از بسیاری از ایشان نقل میکرد روزی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف بتنگی پلی رسیده بود شیخ خفیف
وی را گفت پیش برو ابوالحسن گفت بچه فضل من پیش بروم ابو عبدالله گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ الاسلام میفرمودند که مهینه نسبت این طائفه را دیدار پیر است و
صحبت ایشان و نیز میفرمودند دیدار پیران و افضل این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که از هیچ نیابند صفت
فلم تعدنی سألت لم تجبنی الحدیث و هم شیخ الاسلام گفت الهی چیست که با دوستان خود کردی
ایشان را جست ترا یافت و ترا ندید آنکه ایشان را نشناخت و انشد تا لنفسه حرمنی مرامی بنعاك من لقی
یرك و تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون ه سخن با جوانمردان است جوانمرد باید تا جوانمرد را بیند هر که
جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از انکه او با اوست قصه سر مرحق گاه گاهی رهی را از دست رهی بر باید
را بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دیده ها بدین او بیاسایند که حقیقت برود رهی باز آید و اگر رهی هرگز باز رهی
نیاید هم شاید از انکه فتنه رهی هم از رهی می زاید بهزار بهانه می کاهد از حقیقت میفزاید چون بهانه تمامی
برخاست حقیقت فرود آید ارهی بانیکار کیست که اینکار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد یکی را دیده
بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت قطعه صورت درویش را کرده حجاب * حق فرود آید
معنی بر نقاب * دیدگان معنی بدار از صورتش * دیده حق والله اعلم بالصواب * نقل است که دیدار مشایخ
مهینه نسبت است مر این طائفه را بیشین مرتبه که این مقام گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان
شیخ صحبت داشته و دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست برود از آن نتوان دریافت
حضرت شیخ الاسلام فرمودند که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف
و حقیقت شیخ ابو الحسن الخرقانی است اگر او را ایشان را ندیدمی حقیقت را ندانستمی همواره این با آن در می آمیختی

یعنی نفس با حقیقت حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند هرچند که کسی بکبائر مرتکب بود و نه از صغائر مجتنب اگر
درویشی که کیمیا اثر شده باشد بوی نظر افتد زود از غرقاب معاصی و از گرداب مناهی بساحل توبه و انابت آید
تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ عیسی هیاو مینی را گذر بر فاحشه افتاد وی را گفت بعد از خفتن پیش تو می آیم زن
خورم شد و خود را بیاراست و از انواع لباس خود را پیراست بعد از خفتن نماز بر در وی آمد و دو رکعت نماز گزارد
و بیرون آمدن را حال تغیر یافت چنگ بدامن توبه زد و از هرچه داشت بیرون آمد و شیخ وی را بزنی یکی از
درویشان داد و گفت طعام ولیمه را عصیده پزید و روغن بخرید امیر را که بوی میل بود خبر دادند تعجب کرده
بیت فتاده کشتی اندر بحر عصیان + که بیرونش کند جز لطف یزدان + و این را نیز شنید که یکی از درویشان
بزنی داده اند و ولیمه را عصیده پخته اند اما روغن نمی یابند امیر بطریق استهزاء دو شیشه پر از شراب کرد بشیخ فرستاده
و گفتند که شاد شدیم این دو شیشه روغن است بعصیده انداخته بخورند چون فرستادهٔ امیر آمد گفت در آمدی یکی
از آن دو شیشه را بستد و دست دراز کرد و در عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت که بنشین
و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود امیر را خبر شد امیر نیز پیش شیخ آمد و بوی توبه کرد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اخلاص اصحاب بهمدیگر و اختصاص احباب بیکدیگر آنچنان باید که نسبت من و
تو از اسباب و آلات برخیزد بحدیکه اگر یکی از احباب گفت که این کفش من است و دیگری گفت نی این
نشان خصوصیت نبود بلکه می باید که اینها بملکیت خود دعوی نکنند که صفت ایشان بی ملک نسبت شده
که مالکی دارند که ملوک او بیند و المالک یتصرف فی ملکه کیف یشاء **قطعه** چند چیز از روی انصاف
ای عزیز + شرط باشد میان دوستان + اولا تقدیم کام شان بدل + بر مراد خویشتن تو فرض دان +
ثانی آن کز دشمنان این گروه + دور باش از نزد ایشان در جهان + ثالث آن باشد که اندر یکدیگر +
آن تو و آن ما نبود در روان + قال الاشرف الارادات هو توفیق الارادة علی مراد اصحابه +
بباید دانست آنچه آداب اصلی و سیر کلی نسبت شیخ و مرید بود در لطیفه سابق گوشه اکنون سائر آداب
طلاب و اصحاب طریقه در ینجا بتفصیل مذکور میگردد و همه آداب در ضمن این سخن مندرج اند که طالب صادق مراد
اصحاب را بر مراد خویش تقدیم فرماید و از دائرهٔ ارادت خویش بکلی و جزوی برآید **مثنوی** بر مراد انکو نهاده
پای نیست + بر بساط قرب او را جای نیست + بلکه بر خود پای نه ای هوشیار + تا نهی پا بر سریر وصل یار +
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند تا تواند و مهما امکن بود بر سجادهٔ پیر و ارشاد و الدین بی وضو نگاه نکند همچنین
بسوی آسمان و تکلم در پیش ایشان بر هم کند و التفات بیمین و شمال نباید کرد مادام که در مجلس ایشان بود
سر مطرق باشد و بقیام ایشان قیام کند و تقدم بر تکلم و بر مشی هم نکند تا تواند بی وضو در آستانهٔ پیر
در نیاید و در وقت در آمدن تقبیل سده لازم شمرد و پیش پیر نوافل هم نگذارد و همچنین وظائف خواندن
که هیچ وردی بالاتر از مشاهدهٔ پیر نیست **قطعه** اگر باشد نظر بر قامت شیخ + نمازی گر گذارد سهو باشد

نمازی مقتدی عشق آنست * که در محراب ابرو محو باشد * و افتراش سجاده نباید کرد اگر داند که وظائف نوافل
میگذرد و مشتاقان جایی نیست در عقب رفته ادا نماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که افتراش سجاده در
نوع میباشد یکی سجاده نماز دوم سجاده که دائم الاحوال بر وی جلوس باشد و این بر خصت پیر جایز باشد
و بعضی مشایخ نهالیچه مربع میسازند و بر وی جلوس میکنند و این خالی از رعونتی نیست اما مقتدایان
اکثر کرده اند حضرت قدوة الکبرا تکیه نمی داشتند که بر وی جلوس میفرمودند نقل است که حضرت
شیخ برهان الدین غریب بی رخصت حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی بخانه بر سجاده جلوس کرده بودند
چون بسمع ایشان رسید موجب اعراض شد هر چند درخواست کردند کدورت بصفا تبدیل نیافته تا که
حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره شافع شدند **قطعه** خطائی گر رود از دست درویش * صفا
آنست که آرد پای مردی * چو مجد الدین به نجم الدین کبری * بیارد پای مردی پای مردی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند تا تواند از ادبار جانب شیخ محترز بود اگرچه راه بعید باشد و در نزدیکی البته مرعی دارد
مرید از جانب پیر هر چند فروتر بود موجب ترقی اوست و در بالا زیست چندانکه متنزل بود سلب عروج
اوست نقل است که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر راهی میگذشتند و سواره میرفتند مریدی براه واخورد از
اسپ فرود آمد زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود فروتر از آن باز ساق پای بوسیده و شیخ فروتر میفرمودند
حتی که سم اسپ بوسید حضرت شیخ فرمودند میدانی چرا این مقدار تنزل کرانیدیم گفت حضرت اعلمند
فرمودند که درین تنزل تعرج تو می دیدیم **قطعه** مرید از تنزل پیش پیران * بهر نوعی که شد
معراج باشد * در هر چند لولو در تک بحر * برآید بر سر و تاج باشد * و بحین التقا اکابر پای ازنعلین
و کفش برآید و بدیدن پیر بسلام اکتفا نکند بلکه پای بوس بکند و نزد این فقیر سلام البته نکند جز پابوس
یا سر فرود آوردن و دست بوس هم نکند امامت نماز اولی آنست که پیر و سر حلقه اصحاب بکند اگر پیر گوید
که پیش رو زود اقدام نماید که درین امر حکمتی هست و بعد از امامت بسرعت بجائی خویش رود و دعا و
مناجات شیخ را گذارد که خواند اگر نیم خورده پیر و اکابر از آب و طعام و اشاره دست دهد بتقبیل اکل کند و در اکل
نعمتی تصور کند و خرقه پیر اگر تواند بوضو در بر کند و بکنیفه و جائی محدث از خود بیرون آید همچنانکه حضرت
روزبهان اگرچه در مظاهر حسنیه مطالعه حسن حقیقت میکرد اما خرقه اکابر در بر داشت چون بمحبت زنی مغنیه
مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و آن وجد و سیرها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از ربانی
خدا بود و این زمان از برای مغنیه و آنست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات این زمان
نیز از برای خدا است بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه از بر بیرون کرد و بر ایشان سپرد و قصه خود با مردم گفت
و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس بصحبت مغنیه لازم گرفت حال عشق و محبت وی را بمغنیه
گفتند و گفتند [illegible] اکابر است مغنیه توبه کرد و خدمت او را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل

وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه در بر پوشید و لباس پیر که خلعت ولایت و کسوت عنایت اوست
اگر میسر شود نشوید مگر آنکه در بر ایشان نرسیده باشد و لباس که پیر امانت دهد تعظیم نگاه دارد که بپای نرسد
اگر در صحبت اکابر رود نگاه بخانقاه و مسکن و مکان او نکند و بر اجناس اصحاب و پیر نگاه نکند که آن نوعی
از سوال است اگر از یاران و دوستان لغزشی بیند برموز و کنایت تنبیه کند و اگر ضرورت تصریح بود در تنهائی
اظهار کند و احباب باید که مودب باشند و آنکه گویند صحبت بی تکلف باید مراد آنست که از یاران تکلیف
نه طلبد از تعظیم خویش و اگر نه از جانب خود مودب باشد مگر آنکه خصوصیتی گذارشده باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که مرا غریب مینماید که مردم میگویند که فلان یار منست چه یار یار شدن و شرط یاری
بجا آوردن از شجاعت جان زیاده است مگر آنکه گوید بایکدگر آشنایم **غزل** ای دریغا در زمانه یار نیست ✦
یار چه بود در جهان اغیار نیست ✦ زانکه اغیار از قسیم یار شد ✦ یار کو اندر سخن بیدار نیست ✦ شرط ادنی
در میان دوستان ✦ جان سپردن باشد اندر یار نیست ✦ یار نزدیکست از نور دو چشم ✦ لیک در چشم
تو این انوار نیست ✦ نور او تابان تر از خورشید چرخ ✦ هست چشم موش را دیدار نیست ✦ اشرف آن
یار یکه دید از چشم خویش ✦ وصف او را قوت گفتار نیست ✦ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ادب
در لباس آنست که رعونت ازو نزاید و لباس این طائفه نسبتی دارد بمقامات خویش باید که مقام حاصل
کرده آن لباس در بر کشد و لباس رعونت افزای نسبت بمبتدی ممنوع است نه برای منتهی که او از نهمه
گذشت جامهای صوفیانه که متعارف است بپوشد و از جامه دقیق مجتنب بود بعضی حمل این سخن بر ازار
کرده اند و جامه که متوسط در نرمی و درشتی بود بهتر است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زینت لباس
خاص بهر عبادت کنند نه از برای نمایش خلق نقل است که حضرت سفیان ثوری جامه مقلوب
پوشیده نماز کرده چون از نماز فارغ شد اصحابش نمودند که جامه مقلوب در بر است راست سازید فرمودند
حالا چه فائده که نماز گزاردم اکنون از برای نمودن خلق جامه راست کنم و آن سهل است **قطعه** چه کار
آید لباس زیب و زینت ✦ چو بهر دیدن دلدار نبود ✦ لباس کوتاه در بر کند که بنظافت اقرب است ✦
تخصیص ازار از شتالنگ نگذرد ✦ و لباس خشن اگر جهت کسر نفس در بر کند بهتر است و اگر جامه نفیس
ستر فقیر تواند بود در کار بندد اما مقید نبود بنفاست و نزالت جامه هر نوع که میسر بود و در پیش آید بکار
برد چه نقل است از حضرت شیخ ابو نجیب الدین سهروردی که ایشان بلباس مقید نبودند گاهی دستاری
که بده دینار خریدندی می بستند و گاهی دستاری که بده پل بهاش بودی می بستند همچنین نقل
از حضرت گنجشکر است که پارچه نفیس بهم رسیده بود پیراهن برانند جزوی جامه کم آمد خبر کردند آن مقدار
بپلاس دادند چون دوخته آوردند اصحاب را غریب آمد فرمودند ستر از هر دو است اما انسب آنست که جامه
بپوشد که متوسط بود بها که در حالة اتفاق صرف نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون شیخ

داری چراغ افروز معروف میان ایشان گفتا که بگوید نور الله قلبک بحسن شراب المحبة والمعرفة
و در بیان اخذ فتوح افتاد فرمودند اگر صوفی را روزمره نبود و اشتغال بکسب ندارد از جهت عبادت
و نتایج باخوان فتوح قبول کند و اکابر سلف در اخذ فتوح تفتیش کرده اند که از کدام ممر وی را حاصل شد
و این کمال تفاوت بود جایی که جهت ظاهر باشد از صدر و دیوان و داروغه البته تفتیش باید اما بعضی
مشایخ در اخذ فتوح صرف نظر ایشان بر معطی حقیقت می باشد چه دوستان خود را حق تعالی از وجه شبه
نگه میدارند تقریبا میفرمودند که روزی در ملازمت حضرت علی ثانی سید علی همدانی رح نشسته بودیم که امیری
از امرای الامین اعتقادی فرستاد و طعامی از وجه شبهه مهیا کرده مدعای او درین امتحان بود مرغی که پخته
در صحنه کشیده آورده بودند و کرنج حلال و حرام جدا پخته بیک طبقی نهاده بطرفی حلال و بطرفی دیگر
حرام باورچی را آموخته که طرف کرنج حلال بسوی من نهی چون طعام آوردند از خاطر باورچی آن سخن
خود رفته بود بعکس نهاد چون طعام خوردند و طشت آوردند امیر پرسید هان حضرت میر در طعام احتیاط
نفرمودید گفتند که حق تعالی حلال خوار را حلال میرساند اکنون هم رسیده باشد چون نیک تحقیق کردند
جوزه مرغ که کشیده آورده بودند آن ضعیفه مرید حضرت میر بود و این جوزه مرغ برای حضرت داشته
بود و بکسان امیر هم نموده بود که این جوزه مرغ نذر درویشی است و طبق کرنج بعکس حکم او نهادند چون
امیر این همه تحقیق کرده مستغفر شد و یکی از مخلصان و نیازمندان گشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که زر زکوة و اموال و وجوهات غیر شرعی نیز قبول نکنند چه ریم اموال بود و هرچه از فتوح رسد
ذخیره نکنند و فتوح روزانه تا شب و فتوح شبانه تا روز نگاه ندارد تا حکم الفقر بذل الموجود و ترک
طلب المفقود بجا آورده شود اگر جهت عرس اکابر و رد قروض که دوستی را داشته باشد نگاه دارد تواند و
و تقسیم فتوح اصحاب مجلس شاید که الهدایا مشترک اگرچه از لباس فتوح رسد چون از خانه برای
ملازمت درویشی روان شود در راه هر فتوحی که برسد آنکس بهره اگر تمام نتواند داد از شرکت خالی نکند و
در ملازمت اکابر خالی دست نرود البته چیزی هدیه برساند اگرچه گل و سبزه بود قال علیه السلام
من زار کریما صفر الیدین رجع مصفر الخدین و درویش هم زائر را خالی از تبرک نگذارد
اگرچه دم آب باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من زار حیا و لم یذق منه
شیئا فکانما زار میتا نقلی مشهور است که طالبی بملازمت عزیزی رفته بود و از جهت دست آویز
هیچ نبوده کلوخی بدست گرفته و برده و در دلش آن بکاری آمده چون بملازمت درویش باید بکاری که
درویش اشتغال داشته باشد یاری دهد از دیوار برآوردن و جاروب کشیدن و امثال آن مختار مشایخ است
صدر اعظم ماه و هر چهارشنبه و جمعه درویش چون کسی را از ماکولات و اجناس بدهد و بگیرد و ماکولات
را بخورد چه ایشان هرچه میدهند همراه او نعمتی است که البته اثر دهد مصرع از دست دوست هرچه ستانی

اگر صاحب فتوح حاضر باشد بگوید جزاک الله خیراً و تقبّل الله منک و اگر غایب بود گوید جزاه الله
خیراً و تقبّل الله منه اگر درویش جامه یا جائی نماز عنایت کند شکرانه آنرا دوگانه برای یگانه ادا کند و چیزی
فتوح بحضرت شیخ آرد درویش چون بدیدن کسی میرفته باشد خادم پیش رود و از راه آگاه میکرده باشد و
نامحرمی از راه میرانده باشد از زیارت قبور بعیادت مریض نرود که مبارک نیست اگر ضروری بود در جائی
نشسته دوگانه گذارده بعیادت او رود و در عیادت مریض سخنان امید انگیز و حیات آمیز روان کند نه بخلاف آن
و در مجلس شادی سخنان غم نگوید و در مجلس نکاح سخن طلاق نگوید و بیاد آورد و هر جای مطابق اهل احوال
آنجائی سخن گوید در شب ماه نو و در حین سفر اگر امامت کند آیات عذاب و سهم نخواند مبادا قصد کسی
تفاول باشد اگر شانه سوغات آرند مناسب آنست که بی غلاف ندهند که موجب قطع صحبت بود
بکاغذ یا بجامه پیچیده بدهند همچنین کارد که بی نیام آرد همین اثر دهد بلکه همراه او خوریزه و گوشت که قطع
بوی سرایت کند همچنین ظرف آب باشد و هرچه باشد خالی نبرد در مجلس درویش سفید ریش بر سیاه
ریش تقدیم فرماید و محلوق بر غیر محلوق ملتحی بر غیر ملتحی و اکابر که مصلا و تسبیح و شانه و عصا و ابریق
و امثال آن هرچه باصحاب خود دهند هر کدامی مشعر است بر معنی ذکر در زیارت قبور افتاد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند بعد از زیارت اکابر که بر صدر ارشاد و مسند حضور نشسته اند زیارت قبور اکابر
است که بعضی اصحاب طریقت و ارباب حقیقت مقصود خود از ملازمت قبور یافته اند تقریباً می فرمودند
که حضرت مولانا زین الدین از برکات الٰهی و فتوحات نامتناهی از روحانیه متبرکه حضرت شیخ
الاسلام شیخ احمد جامی یافته بعد از انکه وی از ریاضات شدیده و مجاهدات جیده بر آمد روحانیه حضرت
شیخ الاسلام جامی ظاهر شد و گفت خدا تعالی داروی تو در شفاخانه ما نهاده است خدمت مولانا هفت
سال پیاده بیشتری پای برهنه از پای پیاده به تربت مقدسه ایشان میرفتی و در گنبدی که محاذی
قبور ایشان بود ایستادی و بتلاوت قرآن اشتغال فرمودی و هر چند وقت اندکی بیشتر میشدی تا مدت
هفت سال نزدیک مرقد شریف وی رسید قرآن خواندی و پس از اختلاف احوال که چند وقتی می ایستاد
گاه دور گاه نزدیک و در آخرین می نشسته بی توقف سوال کردند جواب داد که آنهم بامر و اشارت آنحضرت
بود بعد ازین که سی سال برین طریق گذشت بمقصود رسید آورده اند که هزار ختم قرآن وی بر مرقد
مقدسه شریف ایشان کرده است حکم از روحانیه حضرت ایشان شد که احرام زیارت مشهد مقدس
رضوی سلام الله علی من حل فیه بندد آنجا رفت و خلعتها یافت و بشرف نوازشها بشتافت و
از انجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرکه حضرت شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمودند فردا در شهر طوس ترا درویشی عریان پیش آید ویرا تعظیم
کن و حرمت دار لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید همان

عوض دهد او را حق تعالی عوض خیر و قبول کند حق تعالی از وی

صورت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفته بود می آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افگنده دست در نمد کشیده مولانا پیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از نمد بیرون کرده بر پای خواست و با خود میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرده و بر آستانه تو نشانی داده و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا بر وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رود بار منتظر قدوم تواند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نشسته بودیم که کسی سوال کرد از شیخ که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب است با روح و از وی مفارق شدند و در عالم ارواح حجاب نیست پس چه احتیاج است بر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقام که توجه بکند بروح بزرگ همان باشد که بسر خاک رفت شیخ فرمودند که فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیادت میشود چون بسر خاک وی رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول شود و بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر او ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بودیم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب صحبت جنید که بزمین خلوت بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضع که در عمر خویش پیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد و قتیکه ذوق حاصل میشود در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت داشته باشد اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده نتوان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیه مصطفوی صلی الله علیه وسلم فائده یابد اما اگر بمدینه رود در روحانیه مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر باشد چون آنجا رسید بحس بیند روضه پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود و فائده آنرا با فائده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی بتحقیق باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مردگان از آمدن زائر و توجه او خبر دارند چه عالم روحانیه لطافت دارد بخصیص که ارواح اکابر اند که توجه زائر مشعر میکردند نقل است که سلطان المشائخ بزیارت مرقد متبرک حضرت خواجه قطب الدین رفتند و در حین طواف بخاطر شریف ایشان رسید که آیا ازین توجه من روحانیه ایشان اشعار داشته باشد هنوز این خطور تمام نشده بود که از مرقد منوره ایشان صدای برآمد بعبارت فصیح این مضمون شعر خواند مثنوی مرا زنده پندار چون خویشتن + من آیم بجان گر تو آئی بتن + مدان خالی از همنشینی مرا + ببینم ترا گر نه بینی مرا + حضرت

و غیره کتب فقهیه را و آنها قول خود نه نوشته اند بلکه مذهب امام احمد و امثال او نقل کرده اند ۱۲ عبد العزیز عفی عنه

قدوة الکبرا میفرمودند چون در شهر درآیند باید که اول شرف لوراک پایبوس اکابری که بر صلة
حیات نشسته اند حاصل کند بعد ازان شرف زیارت قبور اکابر دریابد اگر قبر پیروی درین شهر است
اول زیارت وی بجائی آورد واگرنه هر اکابر که ویرانشان دهند زیارت کند اما ادب آنست که
زیارت اکابر به ترتیب ماثر ایشان بکند و در وضع جبهه بقبور اکابر علما را بحثی هست وجواز نفرمودند اما
در مشایخ اختلافست نزد این فقیر چنانچه در عالم سفر از بسیار اکابر معائنه شده است که در حیات
کسی را بتعظیم دیده اند بهمان تعظیم بعد موت او را بینند چنانچه پدر و استاد و پیر و امثال آن که واجب
التعظیم باشند اما وضع جبهه بین یدی الشیوخ بعضی از مشایخ روا داشته و از اصحاب ایشان
کسیکه از فرط محبت و از غایت شفقت وضع جبهه بین یدی الشیخ کرده امتناع نفرمودند اما اکثر
از مشایخ اعراض کرده اند و اصحاب خود را ازان امتناع ساخته که سجدهٔ تحیت در امت پیشین بود
حالا منسوخ است اما حضرت مخدومی چون از نماز جمعه و صلوة اعیاد عود میکردند خلایق انبوه سر
در قدم ایشان می آوردند و سرها که بپائی مبارک ایشان سرفراز نمیشدند سر بر زمین می نهادند و سجده
میکردند شخصی از ملایان ازین معنی استفسار کرد که نامشروع میشود که مردم سر بر زمین می نهند فرمودند
که از نهادن بسیار منع کردیم و باز داشته ایم باز نمی آیند القصه با این همه انکسار ورزیده اند طالبان صادق
و دوستداران واثق صورتی که در آئینهٔ شیخ معائنه میکنند و معنی که در صورت شیخ مشاهده می نمایند
بی اختیار سر بر زمین می نهند و میگویند **بیت** سرے کو در خور ایثار نبود * سراپا این سرے سر کار
نبود * جواز این معنی را بعضے اصحاب روایت شرعی هم آورده اند فِي الْمُلْتَقَطِ وَيُقَالُ مَا كَانَ السَّجْدَةُ
لَهَا طَرَفَانِ طَرَفُ التَّحِيَّةِ وَطَرَفُ الْعِبَادَةِ فَالتَّحِيَّةُ كَانَتْ لِآدَمَ وَالْعِبَادَةُ لِلّٰهِ تَعَالٰى
قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ سَجْدَةُ التَّحِيَّةِ بِمَنْزِلَةِ السَّلَامِ وَلَا بَأْسَ بِوَضْعِ الْخَدَّيْنِ بَيْنَ يَدَيِ الشُّيُوخِ
السَّجْدَةُ اِثْنَانِ سَجْدَةُ الْعِبَادَةِ وَسَجْدَةُ التَّحِيَّةِ فَالْاَوَّلُ خَاصَّةٌ لِلّٰهِ وَالثَّانِي بِوَجْهِ
التَّكْرِيمِ فِي خَمْسَةِ مَحَلٍّ جَازَ الْقَوْمُ لِلنَّبِيِّ وَالْمُرِيدُ لِلشَّيْخِ وَالرَّعِيَّةُ لِلْمَلِكِ وَالْوَلَدُ لِلْوَالِدَيْنِ
وَالْعَبْدُ لِلْمَوْلٰى فِي كُلِّ حَالٍ يُرَخَّصُ اِذَا سَجَدَ الْاِنْسَانُ سَجْدَةَ التَّحِيَّةِ لَا يَكْفُرُ وَاِذَا سَجَدَ
الرَّجُلُ لِلسُّلْطَانِ وَلِغَيْرِهِ وَكَانَ قَصْدُهُ التَّعْظِيمُ وَالتَّحِيَّةُ دُوْنَ الصَّلٰوةِ لَا يَكْفُرُ قَالَ
الصَّدْرُ الشَّهِيْدُ مَنْ سَجَدَ لِغَيْرِ اللّٰهِ وَيُرِيْدُ بِهِ التَّحِيَّةَ دُوْنَ الْعِبَادَةِ لَا يَكْفُرُ هٰذَا كُلُّهُ
فِي فَتَاوٰى قَاضِيْخَانْ وصغیر خانی وتیسیر وسراجی وخانی وکافی و در مرصاد آورده است پیش مشایخ
که سر بر زمین نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که مشایخ و
اولیا بر آن نور متجلی اند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند چون بزیارت قبور درآید از جائی قبر دخول
کند و سه طواف کند یا هفت طواف بعده سر بپایان قبر فرود آورد و مقابله روی میت راست قبر بایستد

وبگوید علیکم السلام یا اهل لا اله الا الله من اهل لا اله الا الله کیف وجدتم قول لا اله الا الله یا الله بحق لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله واحشرنا فی زمرة من قال لا اله الا الله ولا تقبلنا قول لا اله الا الله محمد رسول الله پس بر قبر گل یا سبزه بیندازد و بنشیند یا ایستاده فاتحه وآیة الکرسی واذا زلزلت الارض والهاکم التکاثر یکان بار واخلاص هفت یا ده بار بخواند و یکبار این دعا بخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر بسم الله علی ملت رسول الله بعده بگوید اللهم قرأت هذه القراءة وجعلت ثوابها تحفة بروح فلان بن فلان بعده پیش قبر باز آید و زیر غلاف دست بدارد و حاجت عرض کند و در زیارت مشایخ البته بی شیرینی و گل و سبزه نرود و اگر قبر پیر باشد فتوح زر در ینجا نهد بعده بخدوم زادگان برساند و تصدق هم مجاوران اجزوی زر بکنند و وقتیکه سر حلقه بزیارت اشتغال داشته باشند اصحاب وی جدا استاده باشند چون ایشان فارغ شوند اصحاب هم نوبت در آیند و بشرف زیارت مشرف شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون سالک با قبض دست دهد اگر پیر زنده باشد بمشاهده وی بسط پیدا بود وگرنه بمرقد منوره وی رود یا اکابر دیگر که بنسبت عقیده با وی بود برود که قبض او ببسط تبدیل یابد نقلست که هرگاه که شیخ ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در مجلس گریان شد فرمود که ستور را زین کنید در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی موافقت کردند چون بخاک پیر ابو الفضل رسیدند قبض تبدیل به بسط یافت و در ویشان بنعره و فریاد در آمدند قوال حاضر بود این بیت خواند **بیت** معدن شادیست این یا معدن جود وکرم * قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم * و شیخ را دست گرفته بودند گرد آنخاک طواف میکردند و نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه بخاک میغلطیدند شیخ گفت این روز را تاریخ سازند که بهتر ازین روز دیگر روز نخواهد شد **بیت** چه روزست این که به زین روز نبود * اگر باشد چنین فیروز نبود بعد آن هر مریدی را که داعیه حج بودی خاک پیر را هفت طواف فرمودی بدین تقریب بسیار فرموده اند آری خاک دیگر فقیران هم همچنین خواهد شد و میخواندند **بیت** ازین حال اگر نیز گردان شوم * زیارت گه نیکمردان شوم * مولانا ظهیر الدین چون بگازرگاه رفتی و از پل گازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای نعلین بر روی ایشان نهم حضرت ایشان هم در مزارات صالحیه دمشق و جبل الفتح پای برهنه زیارت کردندی و همچنین در دیار هند در حضرت دهلی و بداون و در بقعه جالس و بعرصه بهار و بخطهٔ اوده و بخطهٔ کره کفش از پای بر آورده زیارت میکردند والله اعلم

لطیفه هفدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال او وقال الاشرف اسرار

المشائخ دررٌ والفاظ الشعراء اصدافها حضرت قدوة الکبرا امیر بودند چون بصالحیة دمشق
بشرف ملازمت حضرت کبیر الدین ابن فخر الدین العراقی مشرف شدیم و بانواع فوائد عارفانه واصناف
موائد محققانه بهره مند گشتیم دیدیم که برخی از اصحاب خود از دیوان حضرت مولوی درس میگفتند بطبق
اصطلاح صوفیه بخلاف معانی متعارف که بخد وخال عروس معنی را آراسته اند وغنج ودلال بزیور مقال
پیراسته وموجب اختفاء غرائب اسرار وسبب انطواء عجائب اسمار در صورت الفاظ شعر آنست که اکابر
روزگار را از غایت نفاست اسرار دانا تر نامدار از نهایت غرابت اطوار غیرت برده اند که چشم هر نامحرمی
بر رخساره حالات ایشان ونظر هر نافهمی بر عذار واردات شان نه افتد پس اولی آنست که عرائس
معانی در حجابه الفاظ مصطلح جلوه گر بود واحرای آن نموده که از نفائس وجدانی در درج عبارات
منتشر دیده و گردد مثنوی درون حجله الفاظ رنگین + فراز منصّه اشعار شیرین + بجلوه در عروس
معنوی خویش + در ارندنی به بیگانه برخویش + از آن روی معانی خاص را بعبارت خد وخال
وکشف معانی اختصاص را باشارت غنج ودلال برآورده اند تا عام از و بهره مند نگردد وشروع بطبق
لغات شعرا و دفق عبارات فضلا کرده شد تا طالب صادق بتوقف مقصد بسرعت برسد بالنبی
وآله الامجاد **الف کلیسا** عالم حیوانی را گویند **جلیسا** عالم طبایع را گویند **ترسا** معانی وحقائق
را گویند وقتی که دقیق ورقیق باشد **لقا** ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل گردد که
اوست **وفا** عنایت ازلی را گویند بواسطه عمل خیر واجتناب از شر **جفا** پوشیدن دل سالک
را گویند از معارف ومشاهدات **شب یلدا** نهایت الوان را گویند که سواد اعظم است **قمار عشرت**
یافتن را گویند **چشم شهلا** ظاهر کردن احوال وکمالات وعلو مرتبه سالک است وغیر او منع شهرت
ازین مقام خیزد واین از مکر واستدراج خالی کم باشد **ب محب** صاحب محبت را گویند عام تر از آنکه
طالب مفارق آن باشد یا نه **ح طلب** باشد **وح طلب** نباشد **محبوب** حق تعالی را گوینـد
وقتیکه مستغنی از دوستی داند او را مطلق بی قیدی **طلب** جستن حق را گویند اعم از آنکه دوست
دارند یا نه بیشتر از عبدیة ومعبودیة بود **طالب** جوینده حق است از راه عبودیت ومحبت کمالی نه از
روی دوستی **مطلوب** حق است وقتی که جوینده عام تر از آن باشد که بدوستی منسوب بود **فریب**
استدراج الهی را گویند **حجاب** مانعی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع از جهت
عاشق **نقاب** مانعی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق **طرب** انس با حق تعالی
وسرور دل دران **شراب** غلبات عشق بود با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد واین اهل
کمال را بود که احض اند در نهایت سلوک **مست خراب** استغراق بود ونظر داشتن بر استغراق
خود **کباب** پرورش دلست در تجلیات **شب** عالم غیب بود قبل عالم جبروت واین عالم خطی است

نسبت وکسانیکه حرام فهمیده اند مراد ایشان حرمت ظنی اجتهادی است نه قطعی لیکن عوام را بزجر شدید منع باید کرد که سجده تعظیمی رفته رفته ایشان...

ممتد میان وجود و عدم قبیل میان خلق و امر قبیل میان عالم ربوبیت و عبودیت **مطرب** آگاهنده
بود **لب** کلام را گویند **غبغب** اقتران ملاحظه و لذت علم بود **شتاب** سرعت سیر بود بی شعور
از معرفت دقایق مقامات و این سیر بحکم جذبه و چه بحکم سلوک در اعمال و ریاضات و تصفیه پاک بود
سخن خوب اشارت واضح در باده و غیر باده **خواب** فنا اختیاری بود **محبت** دوستی بود بی سبب
و علاقه دلی متحرک بحق سبحانه تعالی **ملاحت** بی نهایتی کمالات الهی بود که هیچکس بنهایت آن نرسد
تا مطمئن شود **ظرافت** ظهور انوار است از حضرت الهی در باده **شوخی** **کثرت** التفات بود **غارت** جذبه
الهی بود **دوست** شیوه محبت الهی بود **قامت** سزاوار پرستش بود که جز حق را این سزاوار نیست
چشم مست ستر کردن الهی بود بر تقصیر و خورده که از سالک در وجود آید جزا و چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد
و آن عفو بود **عشرت** لذت انسیت با حق سبحانه تعالی در شعور و آگاهی از لذت **خرابات** خرابی بود
بت مقصود و مطلوب بود **عبادت** جهاد سالک بود **زکواة** ترک و ایثار بود و تصفیه هم
طامات معارف بود **دست** صفت قدرت بود **انگشت** صفت احاطت بود **سبلت**
هیبت عالم الهیه بر صفت ربوبیت است **محنت** الم بود که از سبب معشوق بعاشق رسد اختیاری
و غیر اختیاری **راحت** وجود امری بود که موافق ارادت دل باشد **ربوبیت** عدم قدرت از ادای
عبودیت بسزای آنحضرت **سعادت** خواندن ازلی **شقاوت** راندن ازلی **غیبت** مقام ا
ج **حج** سلوک الی الله بود **تاراج** سبب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی
باشد **سنج** وجود امری را گویند **قدح** وقت را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادت و وسائط
قرب **صبح** طلوع وقت و احوال بود که برخلاف ارادت دل بود **رخ** تجلیات محض را گویند
زنخ محل لذات **زبان تلخ** امری را گویند که موافق طبع سالک نباشد **سیب زنخ** علم لذت مشاهده
چاه زنخ مشکلات اسرار مشاهده **ساعد** صفت قدرت و قوت را گویند **قد** استوار الهی بود
خد حالتی باشد که بعد از فراق ظاهر گردد باعث طلب بود **فریاد** ذکر جهر را گویند **درد** حالتی بود که
از محبت طاری شود که طاقت حمل آن نبود محب را **شاهد** تجلی حق باشد **عید** مقام جمع را گویند **زهد**
اعراض از زیادتی و فضولی بود **بامداد** مقام کشتن موهومات را گویند **مهر** میل باصل خود است با وجود
علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد **سحر** جذبه الهی بود که سلوک بر و مقدم بود یا عکس **مکر**
غرور دادن معشوق است عاشق را گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت **جور** باز داشتن
سالک بود از عروج **امیر** ارادت الهی جاری داشتن است بر سالک **تکبر** بی نیازی است از اعمال سالک
شهر وجود مطلق بود **در** مطاوعت بود **یار** صفت الهی را گویند که ضروریست کافهٔ موجودات را
اسم موافق تر ازین نیست سالک را چه کلمهٔ توحید بر این اسم دائر است **غمگسار** صفت رحمانی بود

که شمول و عمومی دارد غمخوار صفت رحیمی حق بود که خصوصیت دارد دلدار صفت باسطی را گویند بسبب
محبت دلبر صفت قابضی بود باندوه محنت در دل سمر صفت ارادت الهی بود دور بدایت
سالک بود خمار رجعت از مقام وصول بقهر به طریق انقطاع شب قدر بقاء سالک بود در عین
استهلاک بوجود حقتعالی کفر تاریکی عالم و تفرقه بود دیر عالم انسانی کافر صاحب اعمال تاتیر
مقام حضور بهار مقام علم گلزار مقام کشف اسرار مطلقا هرچه اطلاق کند بآن اضافت کرده باشد
و مآن باز خوانند ابر حجابی که سبب وصول بود وصول شهودی بواسطه اجتهاد که نماید جویبار مجاری عبودیت بود
ناله زار جستن محب ناله زیر الطاف محبوب محب را گویند گوهر سخن اشارات واضح با سخن چون گوهر
اشارت هرکه کنار دریافت اسرار و دوام بود حضور مقام وحدت بود شتر انسانیه را گویند قطار
نوعیه اوست زر ریاضت بود صبر قهر مجبوری بود بتقدیر الهی کهیر تسلط صفات قهر را گویند بر عاشق
زنار قوت دادن معشوق است عاشق را ترکتاز جذبه الهی وقتیکه سلوک مقدم باشد و در جهت مجاهده بسیار
کاری کشاده نشود ناگاه جذبه در رسد و کردار او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و بمقصد رساند روز تتابع
انوار نوروز مقام تفرقه نماز مطاوعت خط سبز عالم برزخ سر مجلس آیات و اوقات خصوصیت حق
باشد ناقوس یاد کردن و ذکر مقام تفرقه بود نرگس نتیجه علم را گویند که در دل پیدا بود چشم نرگس
ستر احوال و کمالات علو مرتبه سالک چه از خود که مردم او را دانند که ولیست لیکن او خود نداند که ولیست
و ولایت خود را داند لیکن او را ندانند و این دو قدم از یک جنس بود ش عیش دوام حضوریست و فراغت
آن تمامی قلاش معاشر و مباشر اعمالست چنانکه اقتضاء احوال است اوباش ترک هم نوا است
هم از معصیت و هم از عبادت در غلبه محبت دوش صفت کبریا حق را گویند عالم ازل و محل تکثر
اسماء بناگوش دقیق را گویند ع شمع نور الله بود سماع مجلس را گویند قطع ترک الم ف
لطف پرورش دادن عاشق را گویند زلف غیب هویت را گویند تاب زلف اسرار الهی بود
پیچ زلف اشکال الهی بود دف طلب معشوق مر عاشق را علف شهوات نفس است و چرا
در آن نفس را حظی بود ق عشق محبت مفرط را گویند معشوق حقتعالی بود وقتیکه طلب بحد
تمام از جهت که مستحق دوستی من جمیع الوجوه عاشق جوینده حق را گویند شوق انزعاج در طلب حق
بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان بشرط آنکه اگر دریابد معشوق را از عاج ساکن شود ولیکن عشق
همچنان باشد باقی اند و ام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیاده شود در عشق اشتیاق کمال انزعاج
در میل کلی طلب تمام و عشق ملازم بطریق یافت و نایافت یکسان بود فراق غیب را گویند فرق
صفت حیات را گویند گ شنگ احکام طوالع و لوامع انوار است از حضرت الله در ساده شوخی
جنگ امتحانات الهی را گویند بانواع بلاهای ظاهری و باطنی میان باریک حجاب وجود

سالک وقتی که حجاب دیگر نمانده باشد **میل** رجوع بود باصل خود بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد همچون
رجوع طبعی چون جمادات بطبایع اربعه که باختیار مایل باشد اصل را و همچو رجوع عناصر باصل خود **اعمال**
متابعت اوامر است **نیل** دوستی حق بود با وجود طلب وجد تمام **جمال** ظاهر کردن کمالات معشوق است
جهت زیاده رغبت و طلب **جلال** ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنا از عاشق و نفی غرور
عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق **شکل** وجود حق تعالی را گویند **شمایل** امتزاج جمالیات و
جلالیات و سرعت روان کردن **عقل** عالم تمیز را گویند **وصال** مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا
کاهل بطی السیر بود و این گاه باشد که سبب داشتن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و همچنین سیر
اکمل سیرها بود که برجعت محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب تقصیر سالک بود **محمل** آرام تکلیف بود **نقل**
کشف معانی و اسرار را گویند **سیل** غلبه احوال ولی را گویند که فرح و ترح باشد **گل** نتیجه عمل را گویند **لب**
لعل بطون کلام را گویند **فهم** آلت دریافتن را گویند **بام** محل تجلیات که از عالمان پوشیده
بود **حاکم** اوامر شرع که بر سالک جاری میدارند **تظلم** استغاثت بردن است بحضرت الهی از شر
شیطان و نفس یا از تقصیر خود **نسیم** باد یادآور و عنایت بود **بام** محل تجلیات را گویند **چشم**
صفت بصیری را گویند **شراب خام** عیش ممزوج را گویند **جام** احوال بود **اسلام** متابعت اوامر
بود و اعمال متابعت **دام** مقادیر بی اختیاری را گویند **سلام** درود و محمدت بود **حاکم** اوامر و نواهی
که خلایق بآن امتثال نمایند **غم** بند و اندوه محنت و طلب معشوق را گویند **سیم** تصفیه ظاهری و
باطنی بود **خم** موقف بود **خشم** ظهور صفات قهری را گویند **بر خود سیم** پرورش سالک **لن**
لین تسلط صفات قهری بود **تاختن** ایقان ایمان الهی را بود **آستان** اعمال و عبادت
بود **مهربان** صفت ربوبیت را گویند **جانان** صفت قیومی که جمله موجودات قیام بدو دارد
اگر آن رابطه بموجودات پیوسته نبود قیام عالم ممکن نبود **دین** اعتقادی را گویند که از مقام تفرقه
سربرکرده باشد **بیابان** وقایع طریق را گویند **فروختن** ترک تدبیر و اجتهاد بود **گرد کردن**
تسلیم وجود است بحکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد **بذل کردن** عدل بود از چیزی بچیزی و غرضی
باغراض **درباختن** میسر کردن اعمال ماضیه از نظر باطن **ترک کردن** قطع آمال از همه چیزی
خاستن قصد و عزیمت بود **نشستن** سکینه بود **رفتن** عروج بود از عالم سفلی بعلوی **آمدن**
رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از استغراق و سکر **درون** عالم ملکوت بود **بیرون** عالم ملک
تابستان مقام معرفت بود **زمستان** مقام کشف **دلستان** محل کشادگی صفت بساطت عام تر از آنکه
مخصوص بود **ریحان** نوری که از غایت تصفیه و ریاضت حصول شده بود **باران** نزول رحمت
آب روان فرح دل بود **پای کوفتن** تواجد **دست زدن** محافظه و مراقبه وقت بود **چهره گلگون** تجلیات

در غیر ماده بود در خواب یا بیداری یا بعالم بیخودی **لب شکرین** کلام منزل که انبیا را بواسطه ملک و اولیا را
بواسطه تصفیه **لب شیرین** کلام بی واسطه بشرط ادراک و شعور **دهان** صفت متکلمی **دهان شیرین**
صفت متکلمی بطریق تقدیس از فهم و وهم انسانی **سخن** اشارت و اعتبار الٰهی بود **سخن شیرین** مطلقاً
الٰهی بود انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام **در سخن** مکاشفات و اسرار اشارات الٰهی بود در ماده و غیر ماده محسوس
و معقول **گوهر سخن** اشارت واضح را گویند در ماده و غیر ماده معقول و محسوس **زبان** اسرار الٰهی بود
زبان شیرین امری را گویند که موافق تقدیر باشد **میان** سابقه که در میان طالب و مطلوب بود از
سر مقام و حجاب **موی میان** نظر سالک بر قطع محب از خود و غیری **جستن** جمعیت کمال معشوق
است **سلطان** جریان احوال بر عاشق چنانچه ارادت اوست **هجران** التفات بغیر حق از
درون و برون **پیر مغان** اشارت بمرشد محقق **کلبه احزان** وقت حزن **میدان** مقام
شهوت را گویند **چوگان** تقدیر جمیع امور بطریق جبر و قهر **فغان** ظاهر کردن احوال درون **مرا از**
طرف دور راندگی از حضرت حق **ساربان** راه نمای بود **ایمان** مقدار دانش بود **حسن** جمعیت
کمال را گویند **آرزو** میل است باصل خود باندکی آگاهی و علم بعضی از اصل و مقصد **گیسو** طریق طلب
کمال را گویند **سرو** علو مرتبه بود **کمان ابرو** عرض سقوط بر سالک بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت
ساقط ناکردن از درجه و مقام **جفت ابرو** سقوط سالک از درجه و مقام بسبب کردن تقصیر و باز
تصعد او بحکم جذبه و عنایت بمقامی و درجه که بود **طاق ابرو** اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه
و مقام بسبب تقصیر گذاشتن او در ان تشویر ترقی بود **دست و شوربر داشتن** خرد را گویند که از
تقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و معشوق **جست و جو** خرده گیری را گویند از هر طرف که باشد
گفتگو عتاب محبت آمیز ابراهمال است باز و شیت است **کرشمه** التفات بود **شیوه** ادراک جذبه
الٰهی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور و غفلت نبود **خانه** خودی بود **کنه** ماهیت الٰهی بود از ادراک
کافه عالمیان **دستگاه** حصول جمع صفات کمال و وجود قدرت بر هر صفتی **محلته** متصف شدن
بصفات کمالات **دیده** اطلاع الٰهی بود **مژه** اهمال عمال است بر سالک سرا و جهرا بحکم حکمت الٰهی **تیر**
مژه اهمال ناکردن سالک سرا و جهرا **سبزه** عین معرفة **چشم آهوانه** ستر کردن الٰهی تقصیرات
سالک را از عین هلاک و لیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد و از ان نیز که از غیر او **شراب پخته** منیر
صرف بود **شرابخانه** عالم ملکوت بود **میخانه** عالم لاهوت بود **میکده** قدم مناجات بود **خمخانه** غلبات و مهبط علم
که از عالم دل است **باده عشق** وقتیکه ضعیف بود و این عوام را نیز بود **جرعه** اسرار و مقامات و احوال بود که در سلوک از
سالک پوشیده بود **شبانگاه** ملکه شدن احوال بود **توبه** بازگشتن از چیزی ناقص بسوی کمال **زکوة** ترک و
ایثار بود **کعبه** مقام وصول **خرقه** صلاحیت را گویند و صورت سلامت **سجاده** سد باطن

را گویند یعنی هرچه نفس دران باشد **لاله** نتیجه معارف بود که مشاهده کنند **شگوفه** علوم مرتبه **بنفشه** نکته را
گویند که قوت ادراک دران تنگ **ترانه** آئین محبت را گویند **چهره** تجلیات بود که قابل اطلاع سالک بود
خال سیاه عالم غیب **خط سیاه** غیب الغیوب **سلسله** اعتصام خلایق **سینه** صفحه عالم الهیت
را گویند **هدیه** ولایت بود بهر نوع که باشد از اجتبا واصطفا **بوسه** استعداد قبولی کیفیت کلام را علمی
علی صوری معنوی **غمکده** مقام مستوری **ده وده** بوجود مستعار بود **آه** علامت کمال عشق که
در میان آید **پرده** مانع که میان عاشق و معشوق بود **مستوری** تقدیس **تیزی** رد کردن اعمال
عباد است **کشتی** مخالف ارادت و مراد سالک **تندی** صفت قهاری چنانکه مقتضای الهی بود
توانائی صفت فاعل مختار را گویند **تونگری** علامت حصول جمیع کمالات **سوار** احاطه واستیلائی
الهی بود **آشنائی** تعلق دقیقه ربوبیت بمخلوقات کلیه وجزئیه چون تعلق خالقیت بمخلوقیت **بیگانگی**
اشتغال عالم الوهیت که بهیچ وجه بتقصیر مماثلة ومشابهت ندارد **کوی** مقام عبادت **دلکشائی**
صفت فتاحی در مقام انس در دل **جان افزائی** صفت باقی ابدی را گویند که فنا را بدو راه نبود **موی** ظاهر
هویه یعنی وجود که همه کس را بمعرفت او علم حاصل است و باوراء نه **پیشانی** ظهور اسرار الهی بود **چشم خماری**
ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن بر ارباب کمال که از اوایل را علی و اجل باشد **هلی (؟)** غلبا
عشق با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد واین خاص را باشد **ساقی** شراب سازنده بود یعنی مفیض
اسرار الهی در دل **صراحی** مقام **مستی** فروگرفتن عشق جمیع صفات درونی و برونی را و آن سکر اول
است و **نیم مستی** آگاهی از استغراق و نظر داشتن بر استغراق **هشیار** مقامات از غلبه عشق صفات درونی
و برونی را و این صحو اول است **زندگی** قطع نظر است از انواع اعمال در طاعت **لاابالی** باک نداشتن
از هر نوع که باشد پیش آید گویند و بگذرد **صبوحی** حادثه **غیوبی** مسافرت **زردی** صفت سلوک **سرخی**
قوت سلوک **سبزی** کمال مطلق را گویند باقی کلها را قیاس کنند باین رنگها که گفته شد از هر قبیل که
باشد تاویل آن ان گیرند **سپیدی** یکرنگی را گویند که توجه تمام بود **کبودی** تخلیط محبت **بوی** آگاهی از معاینات
مساعدت او **پیوستگی** دل را گویند **نای** پیغام محبوب **رودی** مرآت تجلیات را گویند **ماه روی**
تجلیات در ماه و وقتیکه در خواب یا در حالت بیخودی **گوی** مجبوری و مقهوری سالک بسبب پیش
چوگان تقدیر الهی **بیمار** علق و از عاج در دنیا را گویند **زندگی** قبول واقبال **تندرستی** قرار مانده (؟)
دل افتادگی ظهور حالات **خرابی** قطع تصرفات و تدبیرات عقل **بیهوشی** مقام طمس **دیوانگی**
ظفر احکام عشق **مدهوشی** استهلاک ظاهری و باطنی **بندگی** مقام تکلیف **آزادی** مقام حیرت
بینوائی ناتوانی **فقیری** عدم اختیار که علم و عمل از و مسلوب بود **دوری** **غوری** بمعارف کیفیات
علم عالم تفرقه و دقایق **کاهلی** بطی السیر **بازی** توجه خالص که از اعمال امید ثواب نداشته باشد

سردی بر نفس گرمی حرارت که محبوب بود بیداری عالم صحو پاکبازی توجه خالص که از
محل نه ثواب خواهد نه علو مرتبه لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محلات متعدده
که از افاضل مختلفه صادر شده قال الاشرف اسرار المشایخ درر و الفاظ الشعراء
اصدافها حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی ابیات شعراء متقدمین و کلمات فضلاء کاملین
اگرچه مصطلح بعبارات شعراست ولیکن چون بطبق تصوف و وفق تعرف رجوع میکنیم خالی از اشکالی
نیست و بعضی اشعار خود در توحید و معارف افتد احتیاج بتاویل نیست چنانچه بعض غزلیات حضرت
مولوی و حضرت مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی و حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی و امثال آن حضرت
قدوة الکبرا بتقریبا نقل از حضرت خواجه میکردند که ایشان را بسیار شغف بود بدانستن معانی رباعی قطب الاولیا
سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس الله اسرارهم چه هشتاد رباعی از حضرت ایشان سر بر زده همه در حل مشکلات
صوفیه از برای قضاء حوائج آنها را مداومت کرده اند الغرض آن مهمات بکفایت میرسید یکی از آنها
رباعی مشهور اینست **رباعی** حورا بنظاره نگارم صف زد ❊ رضوان بتعجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد ❊ ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد ❊ از روحانیه متبرک مستفید
بودند از روح قلبی بواسطهٔ اشتغال کونیه و استعمال دنیه سفلیه در استکشاف معانی و اعتراف نکته
دانی ذهولی واقع میشد دران حین که امیر الامرا امیر ناصر الدین تبریزی زاد توفیقه لاعانت العباد
از بعضی اکابر عصر و اماثل دهر تحقیق و می خواسته اند و لبهوی این فقیر هم التفات فرمودند و بعضی از اصحاب
ایشان آن معانی را نقل کردند هرچند که آن معنی از صورت انکشاف حقایق و دقایق خالی نبود و
لیکن عطشان فقیر بآن تقریر فرو نشد چه خواندن این رباعی بر سر بیماری بآن معانی چندان نسبت
نمی نماید اگرچه در حد ذات آن معانی استقامت کلی دارد همچنان انتظار میبود ناگاه فیاض حقیقی در دل
فقیر ریخت که من آدام قرع باب لا شک ان یفتح له که از ان فی الجمله تسکین حصول می یافت اکنون
قبل ازین تقریر معانی مستفاضه ناگزیر است از مقدمه که بشرح او تعلق دارد و آن اینست که حضرت
حق سبحانه ارواح انسانی که خلق کرده از برای مشاهده جمال و معاینه جلال در بروز آورده چنانکه در
حدیث فاحببت ان اعرف اشارت بآن میرود چونکه ارواح مشاهده آن جمال کردند و سیراب از
آب زلال حمایت شدند ایشان را انسی و محبتی بآن جمال حاصل شده وقتیکه حق تعالی ارواح را بمقتضای
مشیت بعالم اشباح فرستاد ایشان را حجابی بر عذار مقصود و نقابی بر رخساره موجود افتاد هرچند که خواستند
که رجوع بحالت سابق و عود بمواصلت واثق کنند نتوانستند **شعر** هر کرا در راه غربت پای در گل
ماند آن مگر در خواب بیند دیار خویش را ❊ چنانکه منقول است از حضرت آدم علیه السلام درین حالت
اگرچه اشتیاق بآن جمال زیادت میگشت ولیکن بواسطهٔ تعلقات بابدان اندک اندک از مقتضای

جسمانی متاثر شد حجابی ظاهر شد تا بدرجه رسید که طائفه تمام محجوب گشتند و لذت مشاهده را فراموش کردند
بیت شده با شاهد هجران در آغوش * شراب وصل را کرده فراموش * تا غایتی که هر چند انبیا و اولیا سعی
کردند که ایشان را از آن حال یاد آید نیامد چنانکه در کریمه آمده اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ
اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ تا آنجا که بِمَا کَانُوْا یَکْذِبُوْنَ ۔ و طائفه دیگر اگرچه فراموش کردند و لیکن چون انبیا
و اولیا یاد دادند ارواح ایشان را حال پیش آمد و بنورانیت آن یاد از ظلمت کفر برآمدند چنگ در دامن ایمان زدند
و طائفه خود را بواسطه نورانیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد گویا که هرگز فراموش نکرده اند مصرع فراموش
نه وقتی که دیگر بار یاد آئی * ایشانند که آتش محبت در دل دارند تسکین این آتش جز بیاد و مشاهده آن جمال
نتوان کرد قطعه مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمائی * که او صفهای شیران را بدراند به تنهائی * پیشه
خلق نامش عشق پیش من بلائی جان * بلای محنت شیرین خبر با او نیاسائی * دهان عشق میخندد
در چشم عشق میگرید * که حلوا سخت شیرین است ناپیداست حلوائی * این طائفه اند که چون ایشان را
زحمتی و بیماری رسد درین حال اگر کسی ایشان را مردن بیاد میدهد در حال ایشان را سروری حضور حاصل
گردد زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهده آن جمال از روی کمال بی مردن حاصل نمیشود پس از
حصول شادی بدن را خفتی حصول گردد چرا که شادی را خاصیتی است که هرگاه در بیمار ظاهر شود تحلیل
مواد میکند که بیماری بواسطه آن مواد است و این نزد اطبای روزگار مقرر شده است اینجا همین قدر کفایت
زیاده خواص او از کما هی ادراک آن علم حاصل گردد و از ینجاست که پرسیدن دوستان مر دوستان را
سبب صحت شده است که لِقَاءُ الْخَلِیْلِ شِفَاءُ الْعَلِیْلِ هم شرحی از آن دواخانه است و هم ازینجهت
که دریافت و لذت مشاهده حقیقت بعد از انتقال ازین عالم است اکابر گفته اند بشارت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم درین حدیث که مَنْ بَشَّرَنِیْ بِخُرُوْجِ الصَّفَرِ بَشَّرْتُهُ بِدُخُوْلِ الْجَنَّةِ
ازجهت آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دانا نیدند که در ماه ربیع الاول
از لاله زار فانی بسوی گلزار سبحانی خواهند چمید و گل وصال حقیقی خواهند شمید چون این مقرر شد
که ذکر مردن نسبت طائفه که سبب صحت میشود چنانکه مذکور شد و این فقیر میگوید که خواندن این رباعی
بر سر بیماری لیل است برآنکه درین رباعی چیزی است که سبب سرور محبان است که راجع است بسوی
حق تعالی کما قال الله تعالی یٰاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً
اکنون بسوی مقصود گوش دار که مراد از حور جماعتی اند از حوران و غلمان که بر سر بیمار نموداری کنند در حالت
مردن چنانچه در اثر صحیح آمده است و مراد از نگار روح انسانی که او را مقام محبوبی است یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ
مراد از ارواح انسانی رضوان عقل که دربان دل و پاسبان گنج قلب باغبان بهشت دل است و از
اخبار صحیحه معلوم شد که اطلاق اسم جنت بر دل کنند چنانچه سلطان العارفین گفته اند اگر عرش و صد هزار برابر

اے نفس مطمئنه رجوع کن بسوی پروردگار خود خوشنود شونده پسند کرده شده ۱۲ محبت میدارد با ایشان و محبت میدارند با و ۱۲

عرش در دل عارف بگذرد دل عارف را ازان خبر نشود و تعجب و اشارتست باطلاع او در حالت نزع
روح بر چیزی که او مستعد می نمود و مراد از خال سیاه ان ذلت و خواری و انکسار است که در میرنده در وقت مرگ
ظاهر میشود یا خود مراد از و فقر حقیقی است که روح را در عین مشاهده حاصل شود و غور او در ینمقام از استبعاد و دور نیست
و مراد از ابدال قوای نفسانی است که تبدل و تغیر از لوازم ماهیت انسانی است و مراد از مصحف حقیقت انسانی
که نسخه جامعه و مظهر کلیت قوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ چنانچه صاحب
مرصاد گفته **قطعه** ای نسخه نامه الهی که توئی ✦ وای آئینه جمال شاهی که توئی ✦ بیرون ز تو نیست هرچه
در عالم هست ✦ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ✦ چنگ زدن عبارت ازین آویختن ایشان است
در روح در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط مرتبه خود و علو رتبه روح انیست که ازین تقریر محقق شد که معانی
رباعی سرور انگیز و بهجت آمیز است که موجب شادی و سبب فرحا دی بیمار میگردد **بیت** ازلی این عشق و
عشرت ساختن ✦ صد هزاران جان بباید باختن ✦ چون سنت آلهی و تقدیر و تقریر نامتناهی برین
رفته است که او را چند گاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهد نمیتواند که خود را ازین قفس خلاص دهد بعد
ازین تحقیق اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق سبحانه در دل باشد بخواند و ازین معنی
حالت رجوع بآنجناب فهم کند البته ویرا سروری پیدا بود و حوام را صحت به نفع ایشان باشد بالنبی و آله الامجاد
شعر ای مشکل حل و حل مشکل ✦ زان سوی ازل بهشت منزل ✦ این شعر نیز به یکی از خواجگان
منسوب است و خلاصه سخن این مشکل حل لسان بیان حمد است یعنی ای عظیمی که السنه جمیع ملائک
و انبیاء مرسل و عبارت بیان مجموع کتب منزل که سبب تحلیل مشکلات دینی و واسطه تبیین معضلات
کونی اند از شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه تو قاصر اند و افهام عقول همه از درک کنه معرفت جناب
کبریائی تو عاجز آنکه گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است و مراد فاعل حل کننده مشکلها
یعنی ای علیمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو چون آفتاب هویداست
و مخفیات ضمائر در محل سلطنت بصیری تو روشن و پیداست و اکناف معاقد اسرار و اقفان دقایق
استار برابر نهان المناف اغبیا و افکار حروف جهلا بعنایت تعلم و هدایت تعرف حضرت رومی از
تو اسهل و آسان است زان سوی ازل بهشت منزل بدانکه ازل دیگر است و ازل ازل دیگر ازل
عبارت از اولی که افتتاح آن از عدم اضافیست و آن مبداء عالم ارواح است پس هر فردی را از افراد
وجود در ینمرتبه ازلی بود و ازلیت ازل عبارت از امتداد بقائی وجود مطلق اند و آن مسبوق بزبان نیست
و افتتاح آن از عدم نیست چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه چون آفتاب فیض وجود که از مطلع جود هویت
غیب طلوع میکند تا آنکه بمغرب عالم جسمانی منتهی گردد بر هشت منزل از مراتب جبروتی و ملکوتی گذر میان
کرد **منزل اول** مرتبه حی است و فیض ازلی درین منزل بصفت حی مرضیع گردد درین مرتبه

اورا سبب وجود میخوانند و سر روحانی گویند پس از این منزل بمنزل **علم** نزول کند و از ینجا بصفت
علیمی متصف شود و درین مرتبه آنرا معلوم خوانند پس از آنجا بمنزل **ارادت** نزول کند و آنجا برنگ مریدی
برآید و درین مرتبه اورا مراد گویند پس از انجا بمنزل **قدرت** نزول کند و از انجا اثری از آثار قدیری کسب
کند و درین مرتبه اورا مقدور خوانند پس از انجا بمنزل **سمیعی** نزول کند و حقیقتی از عالم سمیعی باو همراه گردد
و درین مرتبه اورا مسموع گویند پس از انجا بمنزل **بصیری** نزول کند و در عرصهٔ این ولایت بینائی
صفت او شود و درین مرتبه اورا ملحوظ گویند پس از انجا بمنزل **کلامی** نزول کند و در تصرفات
احکام این حضرت مستعد کلام و معانی گردد و درین مرتبه اورا کلیم گویند و هر فردی از افراد وجود کلمه از
کلمات الله چنانکه در حق عیسی علیه السلام فرمود وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ و این از مراتب وجود
است و این را سماء الٰهیه سبعه گویند و این را مفاتیح غیب خوانند بعد آن بمنزل هشتم که عالم ارواح
است نزول کند و این را عالم ملکوت گویند و غیب درین عالم استعداد استکمال این صفات مهیا گرداند
پس از انجا جهت تدبیر محلول بمنزل شهادت نزول کند و تشخص وجود خارجی در عالم حسی ظاهر گردد
نصف دائرهٔ وجود بظهور او تمام شود و بدایت نصف معادی در پیوند پس چون معلوم گردید که عالم
ارواح آن عالم ملکوت است **ازل** وجود افراد و اعیان عالم معاد است و هر فردی از افراد عالم حسی در آن
عالم حقیقی است که از آن موجودات است و آن عکس ازل بازل بود که استمداد بقا از هویت است پس
عکس که گفت که زان سوی ازل بهشت منزل است گفت چه فیض وجود از هویت غیب بر صفت
منزل از مراتب جبروتی گذر کرده تا بمنزل ملکوت رسید که ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویت
که مطلوب حقیقی است و رای ازل در منزل هشتم بود هٰذَا مَسْمُوعٌ مِنْ حَضْرَتِ الْخَوَاجَه قَدَّسَ اللهُ
سِرَّهُ **شعر** ز دریائی شهادت چون نهنگ لا برآرد سر ٭ تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش ٭
جامع این نکات شریف و عبارات لطیف در ملازمت مسند عالی صیقلان نشسته بود که جمعی از فضلای
دهر و برخی از ظرفای عصر که از مشربهای صوفیه شربی داشته شرح این بیت میکردند و دُرّ معانی در رشته
بیان میسفتند در اثنای صحبت مسند عالی بسوی این خادم نگاه کرده فرمودند که شرح این بیت که منسوب
بحضرت خواجه خسرو دهلویست در خاطر حضرت **قدوة الاکابر** چگونه گذشته هرچند این خادم انکسار و زرینه
وار از زمرهٔ فضلا خود را بیرون کشید نماند که چیزی از شرح او بیرون آیم القصه هرچه از حضرت ایشان
استماع افتاده بود شرح اد کرده آمد و آن اینست که مراد از دریای شهادت کلمهٔ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا الله است چون طالب صادق و ذاکر واثق در تکرار کلمهٔ نفی و اثبات مداومت نماید و در ملاحظهٔ معانی
اشتغال فرماید از هر طرف انوار الٰهی و اسرار نامتناهی جلوه شدن گیرد و در طرف نفی ماسوا او از نظر
سالک منتفی و آثار کثرت از عین بصیره مختفی شدن پذیرد و بجانب اثبات صفات ذات ملاقات

کمالات در چشم شهود او تجلی گردد و در عین حصول ناگاه نهنگ لا که همیشه انتفائی غریب از و است گوهر
تجلی ذات بدست سالک که از صدف هستی مشهر شده بدید در فنای ذاتش در دامن حالش ریزد لیس نوح را
که عبارت از سالک درین حالت باید که بمقتضای فَتَیَمَّمُوْا صَعِیْداً قصد عزم خاک که خَلَقْنَاکُمْ مِّنْ
تُرَابٍ منشائی اصلی و مبنائی حقیقی صین ثابته اوست رجوع بکند و در تیمم فناء الفنا حاصل کند و بگرداب
بیشعوری واصل **بیت** بدریائی وصالت هرکه سباح + بصحرائی کمالت هرکه سیاح + بود بهتر که
او غواص باشد + برون از عام و اندر خاص باشد + زند در بحر وجدان غوطه یکبار + بر آرد از تکش لولوی
شهوار + دگر در بحر شد از غوطه آگاه + نخوانم بهر او غواص جانکاه + بباید علم غوطه دور کردن + ز خاطر
خویش را مهجور کردن + برخی از اصحاب مراد از تیمم قصد بسوی نزول کرده اند از بام عروج فناء الفنا چه سالک را
بعد از ترقی نزول واجب است که هدایت اصحاب سلوک و اجابت صعلوک در نیم رتبه نبوی منسوب است و مقام
اولیای کمل از اصفیائی مکمل است نه آنکه در ورطهٔ فناء الفنا جاوید بماند چنانکه بعضی مجذوبان روزگار
و محبوبان کردگار رسیدان ورطه ماندند و از ایشان تربیت سالکان راه و تربیت طالبان آگاه حاصل
نمیگردد **ابیات** بیت هرکه سر در آب افگند + بر آرد گوهر از دریای فرخند + و از ایشان هرکه سر در تک نهاد +
بماند در کفش در کم فتاده + مادری دارم که آن جفت خدا است + من از آن مادر زنا زاده ام + این
شعر منسوب بحضرت مولوی است و امثال این اشعار از ایشان بسیار واقع شده است مراد از مادر حقیقت
محمدیست که اُمّ فرزیات موجودات و اصل مولودات کائنات بود و جفت شدن عبارت از قران آن
مرتبه است بحضرت احدیت و زنا زادن عبارت از وصول است درمیان ظهور و در مراتب صدور در
مرآت اعیان ثابته معکوس اسماء صفات و احکام آثار بطریق عکس که مشاهده ذو العینی و ذو العقلی است
و در اتیان لفظ زنا غریب نکته است هرکه روی این عروس دیده باشد و زنا باوی کرده داند **بیت**
وصال او ز نادانی نباشد + ز نادانی ز نادانی نباشد + **بیت** اگر در عقل گنجیدی جمالش + ولی
بر دست نامحرم ندادی + بر ناظران جمال معانی و شاهدان خیال نکته دانی مخفی نخواهد بود که مراد از عقل
حقیقت جنس ملایک اند چه ایشان را عقول گویند و عقل اول جبرئیل علیه السلام را نامند و ملائکه قابلیت
ظهور اسرار الٰهی و کفایت انوار استناهی نداشتند اگرچه بنا بر حکمی عرض امانت بر ملایک کرد چنانکه
اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیة معلوم شد سر آئینه انسان این بار گرانبار و اسرار
جان افگار بر سر نهاده بیچاره مجذوب شیرازی ازین وادیه خبر میدهد **شعر** آسمان بار امانت نتوانست
کشید + قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند + هرچند ملائکه از عبادت طرفة العین ذاهل نیستند ولیکن از
عشق و محبت اثری ندارند حتی که لفظ و دود را معنی نمیدانند و رق عبادت از همین اسرار امانت که
ایشان را بآن تشریف مشرف کرده اند و نکته انسان را محرم از آن گویند که ملائکه بواسطهٔ قرب بان

و مکان اقرب موجودات اند بخلاف انسان که ابعد مخلوقات و انزل موجودات آمده و وصول ما بدانی هم در
شریعت بنا محرم است حاصل آنست ملائکه اگر لایق شرف جمال الهی و قابل ادراک کمال نامتناهی میشدند لکن
انسان بآن دولت وصول و شوکت قبول نرسیدی و حالانکه رسیده و برخی از فضلا از نامحرم ها ملائک مراد دارند
که ملائک اگر مدرک اسرار نامه و ماهر عبارات خامه میشدند بوارق اسرار بسیاست نامه آثار ولایت که در وی از حقایق
و معارف مندرج اند میداوند چنانکه در وادیه وداد ظاهری و بادیه اتحاد باهری معائنه میشود که نامه بر دست
امی میدهند تا قاری شعر آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش + از آنم گبر میخوانند که با مادر
زنا کردم + این شعر نیز منسوب بحضرت مولوی قدس الله سره است و از اشعار نادره ایشان کن الفنون
گوش هوش بسوی معانی وی دار که مراد از مادر عین ثابته اوست که محل تکثیر اسما و صفات و موضع تصور
صور موجودات تفصیل است اگر چه از معنی لفظ ام چنان متبادر میگردد که از وی حقیقت محمدی خواسته شود
که اصل مصدر اسما کونی و اسمائی الهی و موجودات نامتناهی است و لیکن مناسب نمی نماید بقرینه که
گفته اند قوله دگر باره شدم جفتش چه غایت وصول سالکان راه یزدانی و نهایت حصول عاکفان
درگاه سبحانی عین ثابته خود است پس بهتر است که از مادر عین ثابته وی اراده گردد و دیگر در اصطلاح
طائفه ظهور حقایق و معارف است و مطلع شدن بحقیقت خویش جز بوصول عین ثابته در مراتب دیگر میسر
نیست چه هرگاه که سالک شطار و سائر تیز رفتار بعین ثابته خود برسد از حالات جاریه و واقعات ساریه
خود از ازل تا ابد مطلع میگردد و زنا بمادر کردن عبارت از همان وصول است بعین ثابته روح و در لغت
معنی زنا بر رفتن است که همین عروج سالک است تا بعین ثابته خویش و بالاتر از عین ثابته عروج
نیست چنانچه تحقیق این مسئله بعلم این طائفه موقوف است شعر چندانکه آرزوی تو در سینه
جای کرد والله که آرزوی خدایم مقرر است + این شعر منسوب بحضرت شیخ شرف الدین پانی پتی که
قدوه مجذوبان درگاه و زبده محبوبان اله بود باید دانست که خطاب بسوی حضرت مطلقه و ذات
صرف است که هرگاه سالک شطار و عاشق جان سپار قطع منازل و رفع مراحل سلوک کرده میخواهد که بذات
صرف وی تعالی موصول گردد اگر چه سالک را وصول بآن مرتبه موجب استهلاک و حصول آن منصب
سبب انهماک خواهد بود لیکن همتی که دارد و دایم خواهان آن حضرت و جویان آن سده علیه میباشد بیجا
مجذوب شیرازی وارد بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان ز تن
برآید + و اطلاق اسم آله بر حضرت واحدیت است بلکه بر نصف دائره واحدیت که اسمائی الهیه در وی مندرج
اند و وجوب وصف خاص اوست پس هر دل عاشق جانباز و سالک دل پرداز شوق وصول و ذوق
حصول آن مرتبه که جائی کرده است رسیدن بمرتبه الوهیت منحصره نموده که بعبارت آرزوی خدایم معبر شده
و برخی اکابر بر آنند که مراد حق تعالی هر کس را تجلی بصورت محبوب او کند که در صورت ملایم لذت مشاهده

زیاده باشد نقلست از حضرت شیخ شمس الدین معز بلخی که میفرمودند اگر فردا حق تعالی بصورت شیخ شرف الدین
تجلی کند هرگز بسوی او التفات نکنم **بیت** اگر فردا نه بینم صورت یار دوست + چه کار آید مرا گر صورت اوست
و نزدیک بعضی ازین طائفه مقرر شده که تجلی بصورت ممکن نیست و مشاهدهٔ عروس معنوی بی نقاب
صوری صورت نه بندد پس کدام تجلی عالی تر از صورت شیخ و کامل تر از مشاهدهٔ پیر خواهد بود که مرید در آن
صورت لذت مشاهده خواهد گرفت پس هرگاه که طالب صادق صورت شیخ را باین نوع معتقد باشد
چه عجب اگر گوید حظی که بمشاهدهٔ شیخ و لذتی که در معائنهٔ آئینهٔ پیر کرده ام از روی حظی و لذتی که از غیر صورت
شیخ یافته شود اگر چه بصورت الوهیت بود محقر است و کمل را در مشاهدهٔ صورت چندان معنی و یقین میگردد
که فتح حجاب همان خواهد بود کما قال علی رضی الله عنه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
و این سخن از زبان هر بوالهوسی نزیبد و از لسان هر دامنی نه آید **بیت** نه هر کس محرم اسرار باشد +
نه هر دیدار از دیدار باشد + نسبت مرید به پیر نوعی افتاده که هر چه ازین گونه گویند سزاوار تر است و بعضی
کبار ایشان از استاد خود نقل میکردند که از حضرت شیخ موید الدین جندی سوال کردند که حضرت شیخ صدر الدین
قونوی در شان حضرت مولوی چه میگفت گفت روزی با خواص اصحاب مثل شمس الدین ایکی و
فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعد الدین فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و
سریرت مولانا رومی بر آمد حضرت شیخ فرمودند که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد
مردانه را بر گرفتندی و منت بر جان خویش نهادندی **بیت** جنید از جندیان بارگاهش + سری
از سر فرازان کلاهش + خوان سالار فقر محمدی و قافله سالار لشکر احمدی اوست ما از طفیل او ذوقی
میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ موید الدین جندی گفت من نیز از جمله
نیازمندان و از فرقهٔ مستمندان آن سلطانم و این بیت خواند **بیت** لو کان فینا للالوهة
صورة + هی انت لا اکنی و لا اتردد + **شعر** آن شد که بار منت ملاح بردمی + گوهر چو دست داد
بدریا چه حاجتست + این شعر منسوب بقدوهٔ مجذوبان الهی و عمدهٔ محبوبان نامتناهی حضرت خواجه
حافظ شیرازی است و مراد از ملاح خرد است که در اول مرتبه سالک را از ساحل صنع عبور کرانده بدریای
صانع میرساند و از هستی مجاز استدلال کرده بصحرائی حقیقت میگرداند و از گوهر نور جذبه و معانی و
معارف که از صدف خرد و بحر تجرد حصول کرده خواسته که هرگاه طالب بسرحد ولایت عرفان یزدانی
و سالک بموجد ضیافت وجدان معانی رسید خرد که مشاطهٔ خیالات انگیز و دلاله محالات آمیز بود
رخصت اندر خانه میا .... نیا بجی بند **شعر** وصال یار چون گشته میسر + کنونم حاجت
دلاله نبود + و از دریا بحر کثرت مستفاد شده که خرد را واسطه استدلال عقل با رابطهٔ استقبال بود حاصل
آنست که چون سلوک بنور خورشید جذبه سالک را میسر شد احتیاج نور چراغ خرد که مستدل از دریای

کثرت بود نماند **بیت** علم برزد چو خورشید جهانتاب ٭ چراغی را نماند در جهان تاب ٭ و بعضی از آن

طایفه از ملامتیه مرشد اراده کرده اند چنانکه سبقت ذهن بآن معنی میرود و از گوهر مقصد حقیقی خواسته و از دریا همان پیر و مرشد مراد داشته

که جواهر ارشاد و درر استفاده از ین حصول پیوسته بود و از ین معنی اشعار میگردد که وقتیکه طالب بمقصد حقیقی رسید از پیر بی نیاز شد

و این خلاف سبیل محققان مینماید که هیچ وقتی نیست که مرید از پیر بی نیاز بوده مگر بطریق الیمین که فنا بسالک

بوده باشد و این اختلاف مشارب مذاهب است هر کرا داعیه تحقیق بود از مشرب کمل معلوم کند اما نزد حضرت

قدوة الکبرا هرگز مرید از شیخ بی نیاز نیست چه هر دولت وصول و شوکت حصول که ویرا دست میدهد

همین همت اوست **بیت** دولت عاشقی و گنج طرب ٭ هرچه دارم همین همت اوست ٭ و چگونه

از مرشد بی نیاز بود که او برزخ است که پرتو و مظهر برزخ البرازخ است و غایت قبول وصول سالک

سیاره عارف شطار همان برزخ البرازخ خواهد شد چنانکه از بزرگی منقول است که میگوید چیزیکه شما

او را خدا میخوانید ما او را محمد میخوانیم و چیزیرا که شما او را محمد میخوانید ما او را خدا میخوانیم **بیت** باد دوست

پیام در نگنجد ٭ خود بود که خود پیمبری کرد **بیت** پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطا پوش

باد ٭ در بدایت حال که سالک را نظر بر مظهر خیر و شر می افتد آن خیر و شر منسوب باهل خیر و شر میدارد

چون سالک از ین مرتبه ترقی میکند بصیرت وی بنور عرفان و بصر وی بکحل وجدان مکحل و منور میگردد

و بر سریر توحید افعالی و صفات جلوس میفرماید بمقتضای مَا صَنَعَ اللّٰهُ فَهُوَ حَسَنٌ وَّمُتْمَنٌ وَمَا مِنْ

دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ همه در چشم او خیر مینماید و همه کس

بر صراط مستقیم میگراید چنانچه خود باینمعنی اشارت کرده اند **بیت** در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او ست

بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ٭ و بعضی افاضل حمل بر ظاهر کرده اند که حضرت خواجه صنع الله

و خواجه حافظ بهمدیگر مصاحب بوده اند گاه گاهی در زاویه شعر می در آمدند و اشعار خود را بصراف جواهر

اشعار و بصیرفی در اسرار افکار یکدیگر میبردند چون صیرفی بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدِرَ نظر بر محاسن

دارد نه بر معائب شعر هر دو بزرگوار راستوده و هیچکدام را القباحتی منسوب نکرده حضرت خواجه حافظ ایما کرده

اند بر حضرت خواجه صنع الله کما جری علی لسانه **بیت مغربی** چشم گر اینست و ابرو این و ناز و شیوه

این ٭ الفراق ای زهد و تقوی الوداع ای عقل و دین ٭ این بیت منسوب بحضرت شیخ مغربی است

چون بحضرت شیخ کمال خجندی این شعر رسید گفت شیخ بسیار بزرگست چرا شعری میگوید که جز معنی مجازی

محملی دیگر ندارد شیخ شنیده از وی استدعای صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت

موافقت کرده چنانکه داب این طایفه است در اثنای طبخ شعر خود را شیخ خواند که مطلع مذکور شد و بیان معنی

در آمد که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از وی عین قدیم که ذات است مراد داشته شود و

ابرو حاجب تواند بود که از وی صفات که حجاب ذات است اراده گردد و از ناز و شیوه تجلیات و واردات متوالیات

در مرتبه اتم در آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر ساخته باین معنی در عالم سکر مجازا اصحاب را خدا گفتند یعنی نمونه کمالات حق

خواسته که در مظاهر کونی ایشانرا حاصل گردد زهد و تقوی که مقتضائی سوای و غیریت بود بدین این
تجلیات چگونه صورت بندد **بیت** ای روی کشیده بازار آمده ٭ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ٭ این
شعر بحضرت شیخ فریدالدین عطار منسوب است یعنی آنکه روی خود را که پرتو ظاهر وجود است بروی پوشش
تعینات و صور کشیده و پوشیده بازار ظهور آمده خلقی طلسم صور که بروی گنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات
متباینه و آثار مختلفه گرفتار بُعد و هجران و غفلت و پندار و غیریت گشته یا خود بواسطه سرایت پرتو جمال
آن روی در روی پوش مظاهر و صورت جمیله گرفتار بلائی عشق و محبت گشته بعضی عاشق معنی
و بعضی عاشق صورت **بیت** بیزارم ازان کهنه خدائی که تو داری ٭ هر لحظه مرا تازه خدائی دگر است
اشارت بزاهدان حشویه و عابدان شرعیه که اصلاً از شراب بزم توحید و قطعاً از کباب رندان تفرید جرعه
و تکه نخورده اند و در عقیده وی همان اِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِيقٌ بِالْقَلْبِ حرفی متمکن شده از زلال
تجلیات الٰهی و نوال واردات نامتناهی که دمبدم اینطائفه را از دریائی وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ و از
خضرای فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ سیراب گردیده چون بشراب وصول عرفان و باب حصول وجدان
سرخوش نشده هر آئینه در خمار شرک خفی مانده و از نشاء وحدت اثری پیدا نکرده **بیت** کسی کو ماند در صحرای
طامات ٭ چه داند ذوق مستان خرابات ٭ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا ضرور شد مست شراب توحید که با کمی از
نوع سخنان طعنه آمیز و عربده انگیز گوید که بلسان محرومان دولت شهود و مهجوران شوکت وجود از سرزنش
اصحاب وصول و تحریص ارباب حصول بحریم عرفان و حدیقه وجدان رسیده اند

لطیفهٔ بستم در بیان سماع و استماع مزامیر

اصحاب ضمیر را و قانون این لطیفه بر آهنگ و مقدمه و سه نغمات و پرده خاتمه ساز داده آمد قَالَ
الْاَشْرَفُ السَّمَاعُ تَوَاجُدُ الصُّوفِيَّةِ فِي تَفْهِيمِ الْمَعَانِي الَّذِي يَتَصَوَّرُهُ مِنَ الْاَصْوَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ
مقدمه باید دانست که مردم روزگار سه طائفه اند اول طائفه اند که تارکان دنیا و طالبان عقبی باشند
دوم فرقه طالبان دنیا اند و تارکان عقبیٰ سیوم جمعی طالبان مولی اند و تارکان دنیا و عقبی در دائرهٔ دل
اینطائفه نقطهٔ غیر را مدخلی نیست وصف حال اینطائفه اینست **بیت** هوائی دیگری نه جا نگنجد ٭ درین
سر بیش ازین سودا نگنجد ٭ و اینطائفه در کوی محبوب مقیم اند و اگر چه مطلوب مستدیم حارس علی بآب
مولاه شعار ایشان بود هرگاه که اینطائفه آواز تار و رباب و نی و صیت مزمار و قانون و سرائیدن و سینه
بشنوند یاد وطن اصلی و مرکز علوی کنند و عکوس انوار الٰهی در آئینه قلوب ایشان درخشیدن گیرد و فیوضات
اسرار نامتناهی حضرات ضمائر تابیدن و دمیدن گیرد و لمعات سبحانی و الهامات یزدانی از صحرای غیب
لاریب بر ایشان ریزیدن گیرد در جوش و خروش در آیند و از هوش بیایند و اندر تواجد گرایند و دست
افشانند یعنی کائنات را در راه حق باختیم و نقد موجودات از دست انداختیم ٭ **رباعی** ملک دنیا

الا جیفه + جیفه را پیش سگان انداختیم + جبه و دستار و علم قیل و قال + جمله در آب روان انداختیم + و آستین بر ملک و ملکوت افشاندیم و پشت پای بر کونین زدیم ما طالب وصالیم و جمال نه هیچو اطفال دنیا نظر بر جیفهٔ دنیای مردار وَهُوَ الدُّنْیَا وَزُخْرُفُهَا **بیت** ما را هوای باغ و سر عندلیب نیست + در دیده جز خیال جمال حبیب نیست + و پای بر زمین زنند یعنی حدیث غیر را پایمال میکنم و با وجود مولی چه جای غیر را نصیب این دولت سرمدی و شوکت ابدی کسی را است که دست از کائنات گسسته باشد و پای بر موجودات نهاده **رباعی** گروه نفس پرستان سماع کی دانند + یکی دو نکته بگویم خوش از زبان سماع + بزیر پای بکوبند هر چه غیر ویست + سماع از آن شما و شما از آن سماع + طائفه دیگر اهل ظاهر اند تصفیهٔ باطن و تنقیهٔ قلب نیافته اند و بدرجهٔ کمال سر خفی و باوج وصال علوی اعلی نرسیده اند و بر سبیل آرزو و هوس تارتا بجانب حقتعالی توجه میکنند و تارتا بجانب دنیا میل مینمایند بنفسی باشد این طائفه را که آنرا لوامه گویند سماع ایشان شبه باشد نظر بر علایق دنیا احتمال آن دارد که حسن زنان و جواری و وجه زلف و خال و خد و امثال آن در حاله سماع در دل او این خیالات روی نماید و این قبیله طرب و لهو است و از وادیهٔ سخره و لعب و این افعال باتفاق حرام است و نظر بر توجه افکار عالم علوی و ترک اطوار تجرید و آثار تفرید و قطع علایق احتمال آن دارد که حور و قصور و روضهٔ جنانی و انبیس برویت سبحانی در دل وی روی نماید و این صفات باتفاق حلال است هر آئینه از سماع اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهِ شایع آمد طائفه دیگر عوام صرف اند که میل ایشان بر جیفهٔ مردار و نظر ایشان بر نفس بی هنجار باشد هر آئینه هر چه شنوند بگوش نفسی شنوند **رباعی** دل شهوت پرستان از عشقت کی خبر باشد + ز حسن یوسف مصری چه حاصل چشم اعمی را + بلذت هائی جسمانی عمت راکی فروشم من + که دادن الهی باشد بسیر من و سلوی را + **نغمهٔ اول** در بیان استدلال اباحت سماع از آیات و احادیث بر قانون اقوال اصحاب اجتهاد و افعال ارباب ارشاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که هر مسئله که مختلف فیه است در حل و حرمت او دلیرانه دم نزنند یکی از آنها مسئله سماعست که مطلقا وی را نه حرام توان گفت نه حلال بغیر قیدی چنانچه حضرت سلطان المشایخ فرموده اند که سماع علی الاطلاق نه حرام است نه حلال تا ندانند که سماع چیست و مستمع وی کیست **بیت** سماع ای برادر بگویم که چیست + اگر مستمع را بدانم که کیست + و این سریست از اسرار الهی و نوریست از انوار نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که دل وی مطلع خورشید سماع و جان وی مشرق ناهید استماع بود **قطعه** عشق در پرده می نوازد ساز + عاشقی کو که بشنود آواز + همه عالم صدای نغمهٔ اوست + که شنید اینچنین صدائی دراز + و طالبی جان باز و علمی محرم راز باید که گوش بر سماع کنند لِاَنَّ السَّمَاعَ اَمْرٌ مَخْفِيٌّ وَنُورٌ جَلِيٌّ وَسِرٌّ عَلِيٌّ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ اَحَدٌ اِلَّا الْمُحَقِّقُونَ الرَّاسِخُونَ الرَّبَّانِيُّونَ الْوَاصِلُونَ الْعَارِفُونَ لِلّٰهِ بِاللّٰهِ وَلَهُمُ الذَّوْقُ

بر وی کسی مگر اهل تحقیق که در علم راسخ اند و با خدا هستند و بخدا رسیده اند و شناخته اند خدا را بخدا برای ایشان است ذوق در اعانه د

نغمهٔ اول در بیان استدلال اباحت سماع از آیات و احادیث

ابتداءً والشرب انتهاءً **رباعی** مطرب براه پرده در آساز عود را + درده بگوش هوش درود سرود را + ان
نغمهٔ سرود که گویند فیض او هست + در پردهٔ سماع در آور حسود را + جماعتی کما انهم عن السمع لمعزولون ولو
علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون + در باب اهل سماع انکار دارند
بعضی تفسیق میکنند و برخی تکفیر و جمعی مبتدع میخوانند اتفاقی نیست **رباعی** خواه خلقی گبر خوان خواه
ترسا خواه مغ + سجدگاه قبلهٔ ابروی تو نتوان گذاشت + از همه در گذرم نگذارمش ما را باد + از جهان توان
گذشتن روی تو نتوان گذاشت + اما اقوال صحیحه و آثار نقیحه در باب سماع آنست که سماع فی نفس الامر
مباح است و حد سماع آنست کما السماع صوت طیب موزون مفهوم المعنی محرک القلوب
هیچ در موجب حرام نیست والحرام ما ثبت ترکه بدلیل قطعی لا شبهة فیه درینجا ازینها هیچ پیدا
نیست مگر آنکه منکران بزم سماع درویشان و واجدان محفل سماع خوب کیشان را بگویم **رباعی** دنیا
طلبا جهان بکامت بادا + واین جیفهٔ مردار بدامت بادا + گفتی که بنزد من حرام است سماع + گر
بر تو حرام است حرامت بادا + اکنون گوش هوش بر دلهٔ اثبات سماع کن

اما الآیات (قوله تعالی) یزید فی الخلق ما یشاء وهو الصوت الحسن در قرأت بعض
اما آیات حق تعالی میفرماید زیاده میکند در پیدایش هرچه میخواهد و آن آواز خوش است + + + +
فی الحلق بالحاء المهملة است (قال الله تعالی) احل لکم الطیبات والسماع الطیبات لان به
+ + + + + + فرمود الله تعالی حلال کرده شد برای شما چیزهای پاکیزه و سماع پاکیزه ترین چیزها است زیراکه
تطیب القلوب والروح (قال الله تعالی) یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک
خوش میشوند دلها و روح فرمود الله تعالی کسانیکه میشنوند سخن را پس تابع میشوند بهترین آن را آنکسان
الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب والقول یقتضی التعمیم من ان
آنانند که راه نمود ایشان را حق تعالی و آنکسانند ایشانند صاحبان عقل ولفظ قول تقاضا میکند عموم را از آنکه
یکون قرآنا او حدیثا او حکایة الصالحین او اشعارا وغناءً کذا صرح فی الوجیز ثم مدح
قرآن باشد یا حدیث یا حکایت صالحان یا اشعار یا غنا همچنین تصریح کرده است در وجیز باز ستایش فرماید
مستمع القول ومتبع احسنه فیتبعون بالهدایة والعقل ولزم من هذا ان من لم
کسی را که شنونده سخن است و تابع بهترین آنست پس تابع میشوند بهدایت و عقل ولازم آمد ازین که کسیکه
یستمع قول الغناء المفهوم من مطلق قوله یستمعون القول المشتمل علی الحکمة بالصوت
بشنود قول غنا را که فهمیده میشود از عموم قول حق تعالی که میشنوند سخن را که شامل است بر حکمت باواز
الحسن وینکر الغناء معتقدا علی ان الغناء حرام مطلقا سواء کان باللعب او الشوق الی
خوش وانکار میکند غنا را باعتقاد آنکه غنا حرام است علی العموم برابر است که بازی باشد یا الشوق بسوی

المباح ويقول ان الغناء حرام مطلقا كالزنا واللواطة لم يكن الله هداهم ولا وهبهم
امر مباح ومیگوید که غنا حرام است علی العموم مثل زنا و لواطت پس حق تعالی ہدایت نداده است ایشانرا و نبخشیده

العقل ومن كان عاريا عن الهداية كان ضالا اذا ضد الهداية الضلال وهو من اهل
ایشانرا عقل وکسیکه باشد خالی از ہدایت او گمراه باشد زیراکه ضد ہدایت گمراہی است واو از اہل

النار على انه ليس له دليل خص عنه الغناء بالصوت بل صح الغناء بالصوت والدف
آتش دوزخ است بنا بر آنکه نیست برای او دلیل خاص کند از وغنا با واز را بلکه صحت رسیده است غنا باواز و دف

وثبت بما رويناه من احاديث البخاري ومسلم ومن مسند احمد سماع ضرب الدف والغناء
و ثابت شده است بآنچه روایت کرده شده است ما از احادیث بخاری ومسلم واز مسند امام احمد شنیدن ضرب دف وغنا

من الحبشة وحضور النبي عليه السلام وقت الرقص منهم كما يجيء ان شاء الله تعالى والدليل
از حبشه وحاضر بودن حضرت نبی علیه السلام وقت رقص ایشان چنانکه می آید اگر میخواهد حق تعالی ودلیل

على ذلك ان الله تعالى مدحهم باتباع الحسن وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا
برانیکه الله تعالی مدح فرمود ایشانرا باتباع سخن نیک وگردانید برای شما شنوائی وبینائیها ودلها اندکے

ما تشكرون ه والله يمن على العباد وهو يشتمل كل المسموعات الا ما يدعوا الى الفسق و
شکر میکنید وحق تعالی احسان می نهد بر بندگان واو شامل است همه مسموعات را مگر آنچیزیکه میخواند بسوئے فسق و

الفساد ومن السلمي قال ابن عطاء حسن المعرفة بالله وحسن المراقبة والمشاهدة وقال
فساد واز سلمی است که گفت ابن عطا بخوبی شناختن خدارا وبخوبی تصور داشتن بسوی حق تعالی وبدل دیدن حق تعالی وگفت

بعضهم اى محبة في قلوب المؤمنين والولة في المشتاقين والمعرفة في الوالهين من
بعض ایشان یعنی محبت در دلهائے مؤمنان وعشق در مشتاقان وخداشناسی در عاشقان از

القشيري يقال المعرفة بالله بلا تامل وبرهان ويقال الشوق بالله ويقال تطهير القلوب
قشیری گفته می شود که خداشناسی بغیر تامل ودلیل وگفته میشود که شوق بخدا وگفته میشود پاک داشتن دلها

عن دوق الحدثان وما قيل الاحاديث الواردة في اباحة الصوت محمولة على قراءة القرآن
از آمدن حوادث وآنچه گفته شده است که احادیث وارده در اباحت آواز محمول است بر قراءت قرآن

فهو ضعيف لانه يلزم ان يحرم سماع صوت العندليب لانه ليس بقراءة القرآن فاذا
پس او ضعیف است برای اینکه لازم می آید که حرام باشد شنیدن آواز عندلیب زیراکه آن خواندن قرآن نیست پس وقتیکه

جاز سماع صوت لا معنى له ظاهرا فلم لا يجوز صوت يفهم منه الحكمة والمعنى الصحيح بلا
جائز شد شنیدن آوازیکه برای او معنی نیست ظاهر پس چرا جائز نباشد آوازیکه فهمیده شود از وی حکمت ومعنی صحیح بغیر

لعب ولهو وفي السماع ينتعشون بعد الزلة ويعيشون بعد الخمود واشتقت اسرارهم
لعب ولهو در سماع تازه میشوند بعد لغزش وخوش عیش میشوند بعد افسردگی ومشتاق میشود اسرارشان

له لاکمال التعذر حیث یستمعون ثناء الحق عن الحق بخطاب الحق فیضعون بنیان الرمز
برائی کامل کردن عذرخواهی وقتیکه میشنوند حمد ثنائی حق از حق بخطاب حق پس می نهند بنیاد اشاره
علی قضیة الاشکال شعر ولوجهها من وجهها قمرا + والعینها من عینها کحلا + کذلک
برقضیه اشکال وبرائی روی او از روئی او ماهی است وبرائے چشم او از چشم او سرمه است همچنین است

تفسیر القشیری | بعضے این آیه استشهاد دارند در حرمت سماع قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْتَرِی
در تفسیر قشیری | لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَیَتَّخِذَهَا هُزُوًا اُولٰئِكَ
لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِینٌ ه واین انکار از راه انصاف نبود بلکه از پرده اعتساف خیزد که نظر او بر متعلق ست
وبصر او از متعلق عاری واز خواندن لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ اللهِ خالی ولسانش عَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ
وَمَن یُّضْلِلِ اللهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ تا لی خاطرش بصحرای معانی او نمیگراید وبشان نزول او نظر
نمیفرماید وباین عقیده عجب نیست اگر از کمل مشایخ او را انکاری هم بوده باشد معنی آیت این است
واز مردمان کسی هست که میخواند سخن بازی قبیل سخن فریب آمیز مشغول کننده یعنی اختیار میکنند فسانه
بی اعتبار را تا گمراه سازد مردمان را از راه خدای یعنے از دین ویا باز دارد از قراءة قرآن بی دانستنی وبی برهانے
وفرا میگیرد راه خدای افسوس وسخره آن گروه مر ایشانراست عذابی خوار کننده که بسبی وقتل در دنیا بود
وعذابی در اخری وعقبی واین آیت در شان آنهاست که جاریات مغنیات خریدندی مردمانرا
باستماع اصوات والحان ایشان خواندندی واز سخن حق باز داشتندی کما فی تفسیر القیامی ودری از بحر
مواج که غواص وے حضرت قاضی شهاب الدین ست اند در صدف گوش گیر که بعضے از مردمان کسانے
اند حدیث که لهو است خرند تا مردمانرا از راه خدای بغیر علم گمراه گردانند وبگیرند آیات قرآنی واخذ کنند نزلات
سبحانی را محل سخریت واستهزاء ایشانند معذب بعذابی که خوار کننده مر ایشانراست ولهو باطلی را گویند
که از افعال حسنه واقوال مستحسنه شاغل آید واز مهمات دینی وامور دنیاوی ذاهل چون فسانهای بوده و
حکایتهای ناشنوده وبعضی از لهو سرود واستماع مزامیر ورود مراد میدارند وبحکم این تا دل شنیدن سرود
ومزامیر حرام می پندارند وبعضی احادیث نیز مناسب ومقوی اقوال خود می آرند ونمیدانند که اینهمه محمول
ومامول است بر سرودی ومزامیرے که بروجه بازی ولهو باشد وآن باتفاق حرام است کذا فی المدارک
وَمِنَ النَّاسِ الاٰیة نزلت فی نضر بن الحارث وکان یشتری اخبار الاکاسرة من فارس
اینچنین است در مدارک واز مردمان کسانی اند تا آخر آیت نازل شده است در حق نضر بن حارث واو خرید میکرد اخبار پادشاهان فارس
ویقول ان محمدًا علیه السلام یقص طرفًا من قصة عاد وثمود وانا احدثکم باحادیث
ومیگفت که محمد علیه السلام بیان میکند طرفے را از قصه عاد وثمود ومن همچنین بیان میکنم با شما سخنان
الاکاسرة فیمیلون الی حدیثه ویترکون حدیث استماع القرآن اما الاحادیث الدالة
پادشاهان فارس پس مایل میشوند بسوئے سخن او وترک میکنند سخن شنیدن قرآن را اما احادیث دلالت کننده

علی اباحة السماع روى البخاری ومسلم عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء
بر اباحت سماع روایت کرده است بخاری ومسلم از ربیع دختر معوذ که او فرزند عفراست ربیع میگوید که آمد
النبی علیه السلام وجلس علی فراشی وعندی جاریتان تضربان بالدف ویندبن من قتل من ابائهن
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ونشست بر فرش من ونزدش دو دختر بودند که دف را میزدند ونوحه میکردند کسانی را که قتل کرده شده
یوم بدر فقالت احدیهما وفینا نبی یعلم ما فی غد فقال النبی علیه السلام دعی هذا وقولی
از پدران ایشان روز بدر پس گفت یکی از ایشان که درمیان ما پیغمبر است که میداند آنچه در فرداست پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم
ما کنت تقولین فهذا الحدیث دال علی انه سمع النبی علیه السلام صوت الدف والغناء و
بگذار این را وبگو چیزی که می گفتی پس این حدیث دلالت کننده است بر اینکه شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آواز دف وغنا و
الشعر من الجویریتین اللتین لهن الجلالات یحرم سماع اصواتهن فی الکبر من غیر حاجة وبلا ستر
شعر از دو دختر که حرام میشود شنیدن آواز ایشان در وقت کلان سال شدن بغیر حاجت وبغیر پرده
هو النبی صلی الله علیه وسلم کان حاضرا یصغی الیهن فاذن سماع الغناء والدف من الرجل
ونبی صلی الله علیه وسلم حاضر بود گوش میداشت بسوی ایشان پس درینصورت شنیدن غنا ودف
بطریق الاولی یکون جائزا فکیف وقد امر النبی علیه السلام الجویریة بالغناء حیث قال قولی
از مرد بطریق اولی جائز باشد چرا نباشد وتحقیق حکم کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن دختر را الغنا وقتیکه فرمود
ما کنت تقولین والامر المجرد عن القراین یحمل علی الوجوب فلا یخلو عن الندب والاباحة
بگو چیزی که میگفتی وامر یکه خالی باشد از قرینها محمول کرده شود بر وجوب پس خالی نباشد از استحباب واباحت
وان کان هذا الامر یحتمل الوجوب لان النبی صلی الله علیه وسلم امرها مشافهة باعادتها
اگرچه این امر احتمال وجوب دارد زیراکه حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرمودند روبروی خود به بازگفتن
کانت تقوله ویصغی الی معانیه فاذا طلب النبی صلی الله علیه وسلم شیئا مصغیا الی
چیزیکه او میگفت وآنجناب گوش میداشت بسوی معانی آن پس وقتیکه طلب کند حضرت نبی صلی الله علیه وسلم چیزی را درحالیکه
معانیه وجب ذکره لقوله تعالی یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
گوش میدارد بسوی معانی او واجب شد ذکر او برای قول حق تعالی ای آنکسانیکه ایمان آورده اند قبول کنید برای خدا وبرای رسول وقتیکه
ومتابعته علیه السلام وجب لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله واستدعا
بخواند شما را ومتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب است برای قول حق تعالی بگو اگر هستید محبت میدارید حق تعالی پس پیروی کنید
قول المغنی قولا وغناء لیس بواجب علی احد فلا یخلو حمله علی الندب والاباحة وروی
مرا محبت خواهد داشت شما را حق تعالی وطلب کردن قول مغنی از قول وغنا نیست واجب برکسی پس خالی نباشد حمل او بر استحباب یا اباحت
البخاری ومسلم عن عائشة رضی الله عنها انها قالت دخل علینا ابو بکر وعندها جاریتان
وروایت کرد بخاری ومسلم از حضرت عائشه رضی الله عنها که او فرمود داخل شد برما ابو بکر رض ونزدیک او دو دختر بودند

تضربان بالدف وذكر في بعض الروايات وقالت عائشة دخل علي رسول الله صلى الله

که میزدند دف را وذکر کرد در بعضے روایات که فرمود حضرت عایشه رض که داخل شد بر من رسول الله صلی الله

عليه وسلم وعندي جاريتان تغنيان غناء بعاث فاضطجع على الفراش وغشي وجهه بثوبه

علیه وسلم ونزد من دو دختر بودند که غنا میکردند بغناء بعاث پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم پهلو نهادند بر فرش و پوشیدند روی مبارک خود را

ودخل ابو بكر فانتهرهما فكشف النبي عليه السلام عن وجهه فاقبل على ابو بكر وقال دعهما يا

بجامهٔ خود و داخل شد ابوبکر رض پس زجر کرد آن هردو را پس کشاد حضرت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود را متوجه شد بر ابوبکر و

ابا بكر فانها يوم عيد وفي حديث اخر وكان يوم عيد يلعب فيه السودان بالدرق والحراب

فرمود بگذار ایشانرا ای ابوبکر که امروز روز عید است و در حدیث دیگر است که بود روز عید بازی میکردند دران روز حبشیان بسپرها و

فقالت عائشة رضي الله عنها اما سالت رسول الله واما قال عليه السلام اتشتهين ان تنظري

نیزها پس گفته است عائشه رض که من سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود صلی الله علیه وسلم که آیا میخواهی که ببینی

فقلت نعم فاقامني وراءه وخدي على خده ويقول دونكم يا بني ارفدة حتى اذا مللت قال

گفتم آری پس ایستاده کرد در پس خود و رخساره من بر رخساره آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و میفرمود بکنید کار خود ای بنی ارفده

حسبك فاذهبي وفي صحيح مسلم قالت فوضعت راسي على منكبه فقلت انظر الى لعبهم

تا آنکه وقتیکه ملول شدم فرمود بس است ترا پس برو و در صحیح مسلم است که حضرت عائشه فرمود که پس نهادم سر خود بر دوش او پس گفتم که ببینم

حتى كنت انا الذي انصرفت وجاء في مسند احمد بن حنبل رضي الله عنهما ان الحبشة

لهو بازی ایشان تا آنکه بودم من بخود باز گردیدم و آمده است در مسند احمد بن حنبل رض که حبشیان دف میزدند پیش

كانوا يدفون بين يدي رسول الله ويرقصون ويقولون محمد عبد صالح فقال النبي

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و رقص میکردند و میگفتند که محمد بندهٔ صالح است پس فرمود آنحضرت صلی الله

عليه السلام ما يقولون قالوا يقولون محمد عبد صالح وفي بعض الروايات ان النبي عليه

علیه وسلم که چه میگویند مردم عرض کردند که اینها میگویند که محمد بندهٔ صالح است و در بعض روایات آمده که آنحضرت صلی الله

السلام قال لعائشة رضي الله عنها اتحبين ان تنظري الى زفن الحبشة ولم يكن ذلك مضطرا

علیه وسلم فرمود برای عائشه رضی الله عنها آیا میخواهی که نظر کنی بسوی رقص حبشه و نبود این بسبب اضطرار کسی

الى مساعدة الاصل خوفا من الوحشة والغناء والزفن والحجل هو الرقص وذلك يكون لفرح

مساعدت اصل از خوف وحشت و غنا و رقص و حجل که آن رقص است و آن میباشد بفرحت و شوق

وشوق فهذه الاحاديث كلها في الصحيحين صريحة في ان الغناء واللعب وضرب الدف

پس این احادیث همه در صحیح بخاری و صحیح مسلم صریح اند درانکه غنا و بازی و دف زدن

والرقص وحضورهم ليست بحرام ويدل على جوازهم والرد على منكرهم الروايات الفقه الحنفية

و رقص و حضور ایشان حرام نیست و دلالت میکند بر جواز آن و رد بر منکران روایات فقه حنفی

مِنَ الْاُصُوْلِ وَالْفُرُوْعِ وَاَقْوَالُ الْمَشَايِخِ الْمُجْتَهِدِيْنَ وَغَيْرِهِمْ فَمَنْ يَّعْتَمِدُ عَلٰى قَوْلِهِمْ وَيَقْتَدِيْ
از اصول و فروع و اقوال مشایخ مجتهدین وغیره پس کسیکه اعتماد میکند بر قول ایشان و پیروی میکند
بِهِمْ قَوْلًا وَفِعْلًا لِاِبَاحَةِ السَّمَاعِ وَالتَّوَاجُدِ وَالتَّغَنِّيْ وَجَلِيْهِمْ فَهِيَ كَمَا ذُكِرَتْ فِي الْكُتُبِ وَذُكِرَ
با ایشان در قول و فعل برائے اباحت سماع و وجد و غنا پس آن روایات چنانکه مذکور ست در کتب و مذکور ست در
فی شرح البزدوی المسمی بالنوری صنفه ابو القاسم بن محمد بن عبد الله الدمشقی اعلم
شرح بزدوی که نام او نوری است که تصنیف کرد آنرا ابو القاسم محمد بن عبد الله دمشقی بدانکه
ان السماع الذی یختلف علماءنا فی حقه فهو ما کان علی سبیل اللهو واللعب بجمع الفساق
آن سماعی که اختلاف میکنند علماء ما در حق او پس آنچیزی ست که باشد بطور لهو و بازی بجمع نمودن فاسقان
وشارب الخمر فی الاغلاق وتارك الصلوة فاما من سمع الغناء وهو صالح دائم الصلوات
و شراب نوشان در اغلاق و تارکان نماز و اما کسیکه بشنود غنا را و او صالح است همیشه نماز میگذارد
لا تارك الورد وقراءة القران فله حلال بلا خلاف بین علمائنا رحمهم الله وکذلك
نه ترک کننده ورد و خواندن قرآن پس برائے او حلال است بغیر خلاف درمیان علماء ما رحمهم کذا ایشان را احضانا و همچنین
الرقص والتواجد وقد ورد فی ذلك کله الحدیث وقد فعل الرسول صلی الله علیه وسلم
رقص و تواجد و تحقیق وارد شده است درین همه حدیث و تحقیق کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم
واصحابه ذلك وذکر فی شرح الکافی المسمی بالمهدی صنفه محمد بن علی الشافی واعلم ان المکروه
و اصحاب او این را و مذکور ست در شرح کافی مسمی بمهدی که تصنیف کرده است آنرا محمد بن علی شافی و بدانکه مکروه
من السماع عند علمائنا رحمهم الله ما یکون علی سبیل اللهو وارادة العصیان بان یجمع الفساق
از سماع نزد علماء ما رحمهم الله آنست که باشد بر سبیل لهو و اراده گناه بجمع نمودن فاسقان
علی ذلك ویترکون الصلوة وقراءة القران اما من کان من اهل الصلوات واهل القران
بر آن و ترک میکنند نماز و خواندن قرآن را اما کسیکه باشد از اهل نماز و اهل قرآن
من جملة الصالحین فسماعه حلال بلا خلاف بین علمائنا رحمهم الله اذ لا یرون بذلك
از جمله صالحان پس سماع او حلال است بغیر خلاف درمیان علماء ما رحمهم الله زیراکه نمیخواهند باین سماع
السماع الا وجه الله وحضوره یذکرون الله وخوف الاخرة وکل ذلك محمود غیر مذموم و
مگر روی خدا و حضور او ذکر می کنند حق تعالی را و خوف آخرت را و اینهمه محمود است نه مذموم و
التواجد والرقص ایضا لیس محمود غیر مذموم بهذا المعنی وذکر فی المنافع انه قال یجوز استماع
وجد و رقص نیز همچنین است یعنی نیک است بدنیست باین معنی و مذکور ست در منافع که او گفت جائز ست شنیدن
المغنی من الزوجة والمملوکة الجاریة وحاله هن نفسه وذکر فی الفتاوی العتابیه سئل
غنا از زوجه و مملوکه جاریه و مذکور ست در فتاوی عتابیه سوال کرده شد

ابی یوسف عن التغنی هل یجوز قال یجوز وعند محمد رحمه الله هکذا وعلیه الفتوی وقد

از ابو یوسف از غنا آیا جائز ہست فرمود کہ جائز ہست ونزد امام محمد رحمہ اللہ ہمچنین ہست وبر این ہست فتوے

ذکر فی مقصد السالکین ان روایات الفتوے المنقول عن الامام الاعظم واکابر العلماء الواردات

وبتحقیق مذکور ہست در مقصد السالکین کہ روایات فتوے کہ منقول ہست از امام اعظم رح واکابر علما کہ وارداند

علی حرمت السماع یحمل ان یراد بها الملاهی المحرمة والغناء المضلة لسلاهیة دون الغناء

بر حرمت سماع محمول ہست بر آنکہ مراد بآن آلات لہو ہست کہ حرام ہست وآن غنا کہ متصل بآلات لہو ہست نہ غنائے

المطلق فلا یجوز التمسك بها لحرمة السماع مطلقا لئلا یلزم اهدار الاحادیث الصحیحة الواردة

مطلق پس جائز نیست دلیل گرفتن بآن برائی حرمت سماع علی العموم تا کہ لازم نیاید انکار احادیث صحیحہ کہ وارد است

لاباحة السماع کما عرفت من قبل وذکر فی التاتاریة من فتاوے العتابیة + + +

در اباحت سماع چنانکہ شناختی پیش ازین ومذکور ہست در تاتاریہ از فتاوے عتابیہ + + + + + +

نغمۂ دوم در ساز اقوال مشایخ صوفیہ متقدمین بر استعمال سماع از کبرا الکاملین

قال ابو طالب المکی رضی الله عنه عن السلف فی اباحة السماع وهو کان اماما معتبر الوقوف

فرمود ابو طالب مکی رضی اللہ عنہ از سلف در اباحت سماع واو بود امام معتبر بسبب کثرت

علمه وکمال حاله وعلمه باحوال السلف ومکان ورعه وتقواه وتحریه الصواب کذا قال

علم او وکمال حال او ودانستن او احوال گذشتگان را ومرتبہ پرہیزگاری او وتقوی او وجستن او صواب را ہمچنین گفتہ است

العالم المتبحر الکامل فی الاصول والفروع محمد الغزالی رحمة الله علیه وقال ایضا من

عالم متبحر کامل در اصول وفروع محمد غزالی رحمہ اللہ علیہ وفرمود ایضا کہ کسیکہ

انکر السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة والتابعین رضی الله عنهم اجمعین

انکار کرد سماع را علی العموم پس بتحقیق انکار کرد ہفتاد ولی را از صحابہ وتابعین راضی شود حق تعالی از ایشان

قال وکان ابن المجاهد لا یجیب دعوة الا ان یکون فیها سماع

فرمود وبود ابن مجاہد قبول نمیکرد دعوتی را مگر آنکہ باشد دران سماع +

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند کہ اجماع فقہا است

کہ در سماعی کہ فسق ولہو نباشد استماع او مباح است پس مطلقا سماع را حرام گفتن نشاید تا بعصیان نکشند

وقال ابو طالب المکی ولم یزل اهل المدینة مواظبین کاهل مکة علی السماع الی زماننا

فرمود ابو طالب مکی وہمیشہ اہل مدینہ مداومت کردہ اند برابر اہل مکہ بر سماع تا این زمانہ ما

هذا فادرکنا ابا مروان القاضی وله جوار یسمعون التلحین اعدان للصوفیة قال و

پس یافتیم ابو مروان قاضی را وبرای او کنیزکان بودند کہ می شنیدند الحان را کہ مہیا ساختہ بود آنہا را برای صوفیہ فرمود

کانت لعطاء جاریتان تلحنان وکان اخوانه یستمعون الیها وقیل لابی حسن بن سالم

وبودند برای عطا دو کنیزک کہ الحان می نمودند وبودند برادران او گوش می نہادند بسوی آنہا وگفتہ شد برای ابو الحسن بن سالم

کیف تنکر السماع وقد کان الجنید وسری السقطی وذو النون یستمعون فقال فکیف انکر السماع
چگونه انکار میکنی سماع را و بودند جنید وسری سقطی وذوالنون می شنیدند فرمود که چگونه انکار خواهم کرد سماع
واجازه وسمعه من هو خیر منی وقد کان عبد الله بن جعفر الطیار یسمع وانما انکر اللهو
وجائز داشته است آنرا وشنیده است آنرا کسیکه او بهتر است از من وتحقیق بود عبد الله بن جعفر طیار می شنید وجز این نیست که انکار
فی السماع وذکر شیخ الشیوخ فی عوارف المعارف هذا قول صحیح فکیف ینکر المنکر السماع ذکر
میکنم لهو را در سماع وذکر کرده است مرشد مرشدان در عوارف المعارف که این قول صحیح است پس چگونه انکار میکند منکر سماع مذکور است
فی السیر الکبیر سال الصلحا عن الجنید وعن ذی النون المصری وعن مشائخ مصر هل
در سیر کبیر سوال کرده شد صلحا از جنید واز ذوالنون مصری واز مشائخ مصر آیا
یجوز سماع الاشعار وغیرها بالالحان قالوا یجوز کما سمع النبی علیه السلام
جائز است شنیدن اشعار وغیره بالحان گفتند جائز است چنانکه شنیده است نبی علیه السلام

و در فتاوی بسیط آورده است که

سماع الغنا مباح من المغنی ومن غیره واذا جاز الغنا بغیر لحن جاز بلحن اما القصائد و
شنیدن غنا جائز است از مغنی وغیر او و وقتیکه جائز شد غنا بغیر لحن جائز شد بلحن اما قصائد و
الاشعار فقد سئل النبی علیه السلام عن الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح
اشعار پس سوال کرده شد حضرت نبی صلی الله علیه وسلم از شعر پس فرمود آن کلام است پس نیک او نیک است وبد او
فالحسن منه کان من المواعظ والحکم وذکر الله ونعمائه وصفاته وصفت المتقین
بد است پس نیک از وی چیزی است که باشد از نصیحتها وحکمتها وذکر خدا ونعمتها وصفتهای او وصفت متقیان
ونعمة الصالحین فسماعه حلال وما کان من ذکر الاطلال والمنازل والازمان
ونعمت صالحان پس سماع او حلال است وچیزیکه باشد از ذکر تلها ومنزلها وزمانها
والامم فسماعه مباح وما کان من هجو وفسق فسماعه حرام وما کان وصف الخدود
پس سماع او مباح است وانچه باشد از هجو وفسق پس سماع او حرام است وانچه باشد صفت رخسارها و
القدود والشعور فمکروه الا العالم ربانی یمیز بین الطبع والشهوات والالهام و
قدها وموئها پس مکروه است مگر برای عالم حقانی که تمیز کند درمیان طبع وشهوات والهام و
الوسوسة وقد امات نفسه بالمجاهدات والریاضات وخمدت بشریته ونفیت حظوظه
وسوسه وبتحقیق کشته است نفس خود را بمجاهدات وریاضات وافسرده شده است بشریت او ومحو شدند حظوظ او
وبقیت حقوقه سئل بعض المشائخ عن السماع فقال مستحب لاهل النسک والورع مکروه
وباقی ماندند حقوق او سوال کرده شد بعض مشائخ از سماع پس فرمود مستحب است برای اهل عبادت وپرهیزگاری ومکروه است
لاهل النفوس والحظوظ وسئل الجنید عن السماع فقال کل ما یجمع العبد بین یدی
برای اهل نفوس وحظوظ وسوال کرده شد جنید رض از سماع پس فرمود همه آنچه جمع کند بنده را پیش

الله فهو مباح فی دستور القضات ان السماع قد یکون حراما و قد یکون مباحا و قد

حق تعالی پس او مباح است در دستور القضات است که سماع گاہے حرام می باشد وگاہے مباح مے باشد

یکون مندوبا و قد یکون مکروها اما الحرام فهو اکثر من الناس من الشباب ممن غلب

گاہے مستحب مے باشد وگاہے مکروہ می باشد اما حرام پس آن اکثر است از مردمان از جوانان از آنان که غالب است

علیه شهوت الدنیا فلا یحرک منهم الا هو الغالب علی قلوبهم من الصفات المذکور

بر او شهوت دنیا پس حرکت نمیدهد از ایشان مگر چیزیرا که غالب است بر دلہاے ایشان از صفتهائی مذکوره

اما المباح فهو لمن لا حظ له منه الا التلذذ بالصوت الحسن اما المکروه فهو لمن لا ینزل

اما مباح پس آن برائے کسی است که نیست حظی برائی او ازان مگر لذت گرفتن آواز خوش اما مکروه پس برائے آن کسی است

صورة المخلوقین ولکن یتخذ عادة فی اکثر الاوقات علی سبیل اللهو اما المندوب

که نازل نمیکند صورت مخلوقان ولیکن میسازد عادت را در اکثر اوقات بر سبیل لهو اما مستحب

فهو لمن غلب حب الله تعالی ولمن لا یحرک الا الصوت المحمود

برائی کسی است که غالب باشد بر او محبت حق تعالے و برائے کسیکه حرکت نمیدهد مگر آواز خوش

نقلست که سلطان المشایخ میفرمودند که سماع بر چهار قسم است یکی حلال آنکه شنونده را تمام میل جانب حق باشد و بسوئی مجاز هیچ میلش نباشد دوم مباح است که کسی را جانب حق میل او زیاده بود و جانب مجاز کم سیوم مکروه است کسی که میل بسوئی مجاز بسیار بود از حق چهارم حرام است کسی را که همه میل او جانب مجاز بود اصلا بسوی حق نه پردازد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شخصے استفسار کرد که موجب چیست که اکثر اوقات بنائے سماع بر اصوات حسنه و اوتار و مزامیر مستحسنه افتاده نه بر قرأت قرآن و مناسب سخن اخیر بود از اول نقل کردند قال الخواص وقد سئل ما بال الانسان یتحرک عند السماع غیر القرآن

+ + + + فرمود خواص در حالیکه سوال کرده شد که چیست حال انسان که حرکت میکند نزدیک شنیدن غیر قرآن

فقال ان السماع القرآن صدمة لا یمکن لاحد ان یتحرک لشدة غفلته وسماع القول

و حرکت نمیکند از شنیدن قرآن پس فرمود که شنیدن قرآن صدمه است ممکن نیست برائے کسیکه متحرک شود بسبب شدت غفلت خود و

ترویح یتحرک فیه بالوجد بالجملة لا یخلو صاحب القلب عن الوجد عند سماع القرآن فان کان

شنیدن غنا راحت است حرکت میکند دران بوجد بالجمله خالی نیست صاحب دل از وجد نزد شنیدن قرآن پس اگر باشد

لا یؤثر فیه الکلمة اصلا فمثله کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء بل صاحب

قرآن که اثر نمیکند در او کلمه اصلا پس مثال او مانند مثال کسی است که آواز می دهد چیزیرا که نمی شنود مگر طلبیدن و آواز دادن بلکه

القلب یؤثر فیه الکلمة الواحدة من الحکمة ان سمعها فان قیل ما الحکمة فی اجتماع الصوفیه

صاحب دل اثر میکند در او یک کلمه از حکمت اگر شنود آنرا پس اگر گفته شود که حکمت چیست در جمع شدن صوفیان

على سماع الغنا من القوالين دون المقريين والقران افضل من الغنا قيل ان الحكمة ان الغنا

بر شنیدن غنا از قوالان نه از قاریان حالانکه قرآن افضل ست از غنا گفته خواهد شد که حکمت آنست که غنا

اشد تهيجا للواجد من القران بوجوه كثيرة الاول ان ايات القران جميعا لا يناسب حاله

سخت تر ست در برانگیختن صاحب وجد از قرآن بوجوهات کثیره اول آنکه همه آیتهای قرآن مناسب حال او نمی باشند

كقوله تعالى والذين يرمون المحصنات يوصيكم الله في اولادكم وايات فيها بيان احكام

مانند قول حقتعالی کسانیکه نسبت بزنا میکنند زنان پارسا را وصیت میکند شما را الله تعالی در اولاد شما و آیتهایی که دران بیان

الميراث والطلاق والحدود وغيرها وانما المحرك لما في القلب ما يناسبه والابيات

احکام میراث و طلاق و حدود و غیره است و جز این نیست که حرکت دهنده آنچه در دل است آن چیز است که مناسب او باشد

انما نظمها الشعراء اظهارا عن احوال القلب فلا يحتاج في فهم الحال الى تكلف في هذا

و اشعار را نظم کرده اند شاعران برای اظهار احوال دل پس حاجت نمی افتد در فهمیدن حال بسوی تکلف در فهم

الكل المستمع والتكليف في مفهوم الايات المذكورة لمن استولى عليه حال غالبة فيذكر

شنونده را و تکلیف در مفهوم آیات مذکوره برای کسی است که غالب باشد بروی حال غالب پس یاد کند

عند سماع آية الوصية حالة الموت فيغلب عليه الحزن بهجر المحبوبين الى الاولاد والمال

نزد شنیدن آیت وصیت حالت موت را پس غالب میشود بروی غم بجدائی محبوبان یعنی اولاد و مال

والاقرباء او يغلب عليه الشوق الى الله تعالى لان الموت جسر يوصل الحبيب الى الحبيب

و اقربا یا غالب میشود بروی شوق بسوی حق تعالی زیرا که موت پلی است که میرساند محبوب را بسوی محبوب

او يدهشه ذكر الله ويخطر له رحمة الله على عباده او يعلم تفضيل الذكر بكونه رجلا على

یا در دهشت می اندازد او را ذکر حق تعالی یا در دل میگذرد او را رحمت حقتعالی بر بندگان خود یا میداند فضیلت مرد بسبب مرد بودن

الانثى وان الفضل في الاخرة لرجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله وان

بر زن و آنکه فضیلت در آخرت برای آن مردانیست که غافل نمیکند ایشانرا تجارت و بیع از ذکر حق تعالی و آن که

من الهاه عن الله فهو من الانثى بل هو من الخنثى اليسمع قوله تعالى للذكر مثل حظ

کسیکه غافل کند او را از حق تعالی پس او از زنان است بلکه از خنثیان است میشنود قول حق تعالی که برای مرد مثل حصه

الانثيين الثاني ان الشعر الموزون يختلف تاثيره في النفس بالالحان بطرق مختلفة

دو زن است دوم آنکه شعر موزون مختلف میشود تاثیر او در نفس بالحان بطرق مختلف

بمد وقصر لمه بمد المقصود وقصر الممدود وهذا التصرف جائز في الشعر ولا يجوز في

بمد و قصر یعنی دراز کردن کوتاه و کوتاه کردن دراز و این تصرف جائز است در شعر و جائز نیست در

القران الا التلاوة كما انزل والخلاف في القران حرام ومكروه على انه لا يجوز في كلام

قرآن مگر تلاوت چنانکه نازل کرده شده است و خلاف کردن در قرآن حرام و مکروه است بنا بر آنکه جائز نیست در کلام

الله المحمل موافقاً لطبيعته وحاله مخالفاً لنزوله والاشعار ليس كذلك وبعلى ان القرآن
حق تعالی حمل کردن موافق طبیعت وحال برخلاف نزول واشعار اینچنین نیستند دیگر بنابرآنکه قرآن
کلام الله وصفته تعالی وهو حق لا یطیقه الصفات البشریة لانه غیر مخلوق فلا یطیقه الصفات
کلام حق تعالی وصفت اوست واو حق ست طاقت نمیدارد او را صفات بشریت زیراکه او غیر مخلوق ست یعنی اصل قرآن که صفت
المخلوقة ولو کشف للقلب ذرة من معناه وهیبته لتصدعت ودهشت وتحیرت والالحان
متکلم حق تعالی است غیر مخلوق ست پس طاقت نمیدارد او را صفات مخلوق واگر ظاهر شود بردل ذره از معنی او وهیبت او البته شق شود ودهشت
اللطیفة مناسبة للطباع ونسبتها نسبة الحظوظ لا نسبة الحقوق والشعر نسبة الحظوظ کذا
شود ومتحیر شود والحان لطیف مناسبت برائی طبایع ونسبت او نسبت حظوظ ست نه نسبت حقوق وشعر نسبت حظوظ ست همچنین
قال ابو نصر السراج الطوسی فی الاعتذار عن ذلک **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
گفته است ابو نصر سراج طوسی در عذر این + + + + + + + + + + + + + + + + + + +
این فقیر مدت سی سال در تحت قبه نیلگون وزیر گنبد گردون بیکار وار گردیده وبملازمت اکابر روزگار
رسیده واز بزم نعمت ایشان جرعه چشیده وخلعت همت ونعمت این خوب کیشان در بر کشیده هیچکس
ازین طائفه بی سماع نیافته وهمه این اشتغال داشتند اگرچه بعضے اکابر وبرخی اماثر بی سماع هم بودند
ولیکن انکار نداشتند واز مشایخ ما تقدم حضرت سید الطائفه وابوبکر شبلی ومعروف کرخی وسری
سقطی وبایزید وابو سعید ابی الخیر وعبد الله خفیف وحاجی شریف وعزیزانی که در تذکرة الاولیا
مذکور اند وبزرگانی که در طبقات الاصفیا مسطور اکثر ازانها صاحب سماع بوده اند واز مشایخ متاخر
حضرت شیخ فریدالدین وقاضی حمیدالدین وخواجه قطب الدین وشیخ نظام الدین در روایات
صحیح که از ایشان رسیده معلوم شد که همه تواجد کرده اند ورقص فرموده پس هرکه سماع را منکر باشد
وحرام بگوید پس گفته باشد که این همه اولیا ارتکاب حرام کرده باشند واین سخن [illegible]
مَنْ عَادٰی لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ بَارَزَنِیْ بِالْمُحَارَبَۃِ با حق تعالی حرب کرده باشد [illegible]
که منکر سماع از امور ثلثه خالی نیست یا جاهل است از خبر وآثار [illegible] یا [illegible]
است که او را ذوق نیست آنکه جاهل است از خبر وآثار بحدیث عائشه وحکایت رقص حبشه جهل او
رفع شود ودر رقص دلیل آنکه **رسول الله صلی الله علیه وسلم** سه نفر را از صحابه بدری [illegible]
سه رقص کردند چنانکه زید را گفت علیه السلام اَنْتَ اَخُوْنَا وَمَوْلَانَا [illegible] وعلی را گفت انت
منی [illegible] وحلقی [illegible] رقص کرد [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] وسماع [illegible] لِلْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ [illegible] که صوفی [illegible]
[illegible] که [illegible] عبادت [illegible] وجد [illegible] الحق توازی عمل الثقلین [illegible]

شه کار [illegible]

فاسد المزاج است کیس له علاج و لکه عنین را هرگز لذت مباشرت نباشد و در نیابد و نابینا را حسن و جمال
خوبان ذوق نتواند گرفت **بیت** چون یوسف کجا شناسد کور • لحن داود را چه داند کر • قیمت زعفران
چه داند بز • لذت ارغوان چه داند خر • گاو که سرآکاد باد • لوزینه درو چی باشد • اولئک کالانعام بل هم اضل که بعضی
انعام را ازین انعام نصیب و اورا نیست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حالتی که عارف را در سماع دست دهد
وقتیکه سالک را در استماع نصیب گردد از صد چله حاصل نشود از ریاضات شدیده و اصل نبود و کدام لذتی
زیاده ازین بود که در ذوق آن شراب وصول جان میدهد و از شوق چون سیراب حصول کردند روان
می بخشند **غزل** هاتی نیست گر دیدار باشد • حیات جاودان از یار باشد • زهی مقتول تیغ غمزهٔ
دوست • شهیدان را سپهسالار باشد • کسی کو سر بزیر تیغ خونخوار • ندارد زیر پای خوار باشد • سماع پردهٔ
اسرار جانان • که اندر پردهٔ اسرار باشد • شنیده پرده اسرار گردون • چو صوفی روز و شب در کار باشد • ز شوق
نغمهٔ توحید اشرف • چو ساز از دل بزیر و زار باشد • بسیاری از مشائخ متقدمین و کبرای متاخرین در
حالت سماع جان داده اند چنانکه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در سماع این بیت جان
بحق سپرده اند و رخت بصحرای وصول برده **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را • هر زمان از غیب جانی
دیگر است • از متقدمان بسیار اند که در سماع جان بجاندار داده اند که بتفصیل گفته آید چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده اند که خواجه صوفیه ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج قدس الله ارواحهم همه در سماع رفته اند
سه تن از ایشان سه روز زیستند باقی در هماندم و هم بدست تسلیم کردند و غیر از ایشان از مشایخ و مریدان
که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع اشعار و الحان زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب
بود قرآن میخواند و یکی دیگر برخواند فاذا نقر فی الناقور لما الایة وی صعقه زد و بیفتاد و مرد و شیخ الاسلام
پیر هری گفت سماع دیدار آنرا مدد بود و مرد را گوش باو بود و دیده باو بود چه جای طاقت و هوش بود
صاحب کشف المحجوب گوید من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیت
میخواند **اشعار** والله ما طلعت شمس ولا غربت • الا وانت منی قلبی و وسواسی • ولا جلست
الی قوم احدثهم • الا وانت جلیسی بین جلاسی • ولا تنفست محزونا ولا فرحا • الا وذکرک
مقرونا بانفاسی • ولا هممت لشرب الماء من عطش • الا رأیت خیالا منک فی الکاس •
ناگاه بیفتاد و بمرد حضرت شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان بودم و میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست
خواند کنیزک بخواند **مصرع** لا منی فیک معشر فاقلوا واکثروا • درویشی برپای خاست بانگی چند
بزد و گفت که ملازمت در مهر تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
باباگفت که ایوب نجار در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپارسی رسی بپای خاست و
پشت راست کرد آنگاه نعره زد و بیفتاد و رفت به بیهوشی او شیخ الاسلام گوید ابو القاسم شلج با قوم در مهمانی

بود که گوینده برخواند **اشعار** کل بیت انت ساکنه + غیر محتاج الی السرج + وجهك المیمون حجتنا + یوم یأتی الناس بالحجج + لا اتاح الله لی فرجا + یوم ادعو منك بالفرج + ابو القاسم شایح دست بر آورد و بانگ زد و بیفتاد و دیدند که رفته بود شیخ الاسلام فرمود که یکی از طائفه گوید که در نشاپور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجد بودم که در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ویرا گفت چیزی بگوی وی برخواند **اشعار** القیت بینی و بین الحب معرفة + لا ینقضی ابدا او ینقض الابد + لا اخرجن من الدنیاء وحبکم + بین الجوانح لم یشعر به احد + آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید چون نگریستم رفته بود **ایضا** حضرت شیخ الاسلام میگویند که صوفی در شهر ابله که میان بصره و کوفه بود میرفت و در پای کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزک مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آوازی شنید که میخواند **شعر** کل یوم تتلون غیر هذا بك احسن + کل یوم تتحول غیر هذا بك اجمل + درویش را خوش آمد و بروی خورد و گفت یا جاریة بالله و بحیاة مولاك لا اعدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه ویرا گفت چرا مکرر میخوانی و نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش شده است از بهر وی میخوانم خواجه سر فرو کرد درویش را دید که خوش گشته است و بائی میگوید و آخر سخنی بگفت و بانگ زد و جان بداد آن خواجه چون آنرا بدید حال او برگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز گزاردند و دفن کردند و پیران را گفت که مرا شناسید که من فلان ابن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مرا است از املاک و ضیاع همه را وقف کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع بپوشید و رداء برافگند و روی در بادیه نهاد و رفت مردمان همی نگریستند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها گریان پس از آن کسی ویرا ندید و از هیچکس خبر وی نشنید حضرت شیخ الاسلام میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر السوسی گفت که شبی یار کسی باید که چیزی برخواند سختی جستند هیچکس را نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب میکرد که شخصی را البته بیابید که چیزی خواند شخصی گفت که من کس را نمیدانم مگر بر بامی ست در این نواحی همسایگی مطربی میدارد گفت زود بیار آوردند مگر چیزی خورده بود خواندن گرفت **حدیث** القوم اخوانا و صدق بلیتهم نسب الابیات کاری بغایت از نکوئی و خوشی وقت همه کس خوش شد و شیخ در شوریده چون فارغ شدند از سماع مطرب را تذف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد گفت هیچ مگوئید همینا او بسجاده در پیچیده و پراگنده نشوئید و جائی دیگر خواب کنانید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفت قندیل آویخته متحیر بماند بانگ بر آورد که بهر خدا اینچه حالت است و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد ویرا از حال بی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی بیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از

روزگار نیکو شد و معامله نیکو ورزیده بود گویند که نام وی طبرانی بود پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفتم نه این هم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام میفرمودند که آن تمامی ابیات من یاد دارم و در کتابی هم دیده ام

القوم اخوان صدق بینهم نسب + من المودة لم یعدل به سبب + تراضعوا درة الصفاء بینهم + وذواجب الوضیع المفاس ما یجب + لا یحفظونی علی السکران زلتهم + ولا یریبك من اخلاقهم ریب حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند سبحان الله چه سریست سماع را که من در حین ذوق متحرک میگردد و عجب است که متحرک ساکن بود مگر آنکه متحرک باشد نقلست که حضرت ابو الحسین سیروانی که حضرت جنید و شبلی و ابو الخیر را دیده بود باخر عمر مقعد شد هر گاه که مؤذن قامت گفتی وی برخاستی و نماز کردی باز مقعد شدی و در حالت سماع نیز همچنان بودی و باز مقعد شدی حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که چه مقدار خود مشایخ متقدمین بودند که در سماع حالتی ایشان را در یافت که از دست رفته اند و بهم جوشیده اما از صحابه چندین را بشنو که در احیاء العلوم اورده است + + + + + + + +

واما ما یعد من الوجد بالعمل عن الصحابة والتابعین فکثیر فمنهم من صعق ومن بکی

واما چیزیکه شمار کرده میشود از وجد و حال بعمل صحابه و تابعین پس بسیار است پس از ایشان کسی ست که بیهوش شد و کسی ست که

ومنهم من غشی علیه ومنهم من مات فی غشیته سمع عمر رضی الله عنه رجلا یقول ان

گریان شد و از ایشان کسی ست که غشی انداخته شد بر وی و از ایشان کسی ست که مرد در غشی خود شنید حضرت عمر رضی الله عنه مردی را که میگفت

عذاب ربك لواقع ما له من دافع فصاح صیحة خر مغشیا علیه فحمل الی بیته فلم یزل

که البته عذاب پروردگار تو واقع است نیست برای او کسی دفع کننده پس نعره زد و در غشی افتاد پس برداشته شد بسوی خانه او پس

مریضا فی بیته اشهرا وسمع علی ابن فضیل قاریا یقراء یوم یقوم الناس لرب العالمین

بیمار ماند در خانه خود چند ماه و شنید علی بن فضیل یک قاری را که میخواند روزیکه قایم خواهند شد مردمان برای رب العالمین

فسقط مغشیا علیه فقال الفضیل شکر الله لك ما قد علمه منك وکذلك نقل عن جماعة

پس بیفتاد بر وی غشی انداخته شد پس فرمود فضیل جزا دهد ترا حق تعالی چیزیرا که دانسته است از تو و همچنین نقل کرده شده است از جماعتی

من الصوفیة فقد کان الشبلی فی مسجد لیلة من رمضان وهو یصلی خلف امام

از صوفیه پس بتحقیق بود شبلی رح در مسجد شبی از رمضان و او نماز میخواند در پس امامی

فقراء الامام ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیك فزعق الشبلی زعقة ظن الناس

پس خواند امام و اگر خواهیم البته ببریم چیزیرا که پیغام فرستادیم بسوی تو پس حضرت شبلی نعره زد و مردم گمان بردند

ان روحه طارت واحضر وجهه وارتعد وکان یقول بمثل هذا یخاطب الاحباب یردد

که روح او پران شد و روی او سبز شد و لرزان شد و میگفت بامثال این خطاب کرده میشود محبوبان تکرار میکرد

وذلك مرارا قال الجنيد دخلت على سري السقطي فرايت بين يديه رجلا قد غشي عليه

این را بار بار فرمود حضرت جنید رح داخل شدم بر سری سقطی رح پس دیدم در پیش او مردے را که غشی انداخته شده بود بر وے

فقال لي هذا رجل قد سمع اية من القران فغشي عليه فقلت اقرءوا عليه تلك الاية كما

پس فرمود با من که این مردیست که شنیده است آیتی از قرآن پس غشی انداخته شد بر وے پس گفتم بخوانید بر او همان آیة را

فقرئت فافاق فقال من اين قلت رايت يعقوب عليه السلام كان عماه من اجل مخلوق فبمخلوق

پس بخواندند پس هشیار شد پس فرمود از کجا گفتم دیدم یعقوب علیه السلام که نابینائی او بسبب مخلوقی بود پس بمخلوق

ابصروا الى ما قاله الجنيد رضي الله عنه يشير قول شعر وكاس شربته على لذة + واخرى

بینا شد و بسوی قول جنید رضی الله عنه اشاره میکند این قول (شعر) و پیاله را نوشیدم بر لذت + و دیگری

تداويت منها بها وسمع رجل من اهل التصرف قاريا يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى

دوا کردم با وازان و شنید مردے از اهل تصرف قاری که ای جان آرام گیرنده باز آ بسوئے

ربك فاستعادها من القارى فقال كم اقول لها ارجعي وهي لا ترجع وتواجد زعق

پروردگار خود پس دوباره خوانانید از قاری پس گفت چند بار گویم جان خود را که باز آ و او باز نمی آید و در وجد آمد و نعره زد

زعقة فخرجت روحه عن محمد بن صبيح قال كان رجلا يغتسل في الفرات فمر به الرجل

پس جان او بر آمد روایت است از محمد بن صبیح گفت که مردے بود که غسل میکرد در دریاے فرات پس گذشت باو مردے

الشط يقرء وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلم يزل الرجل يضطرب حتى غرق ومات

بر کناره و میخواند و جدا شوید امروز ای گنهگاران پس ماندان مرد اضطراب میکرد تا آنکه غرق شد و مرد

حضرت قدوة الكبرا میفرمودند بعضی از محرومان اسرار سماع و برخی از بی نصیبان اذواق استماع میگویند

که حضرت سید الطائفه و حضرت روزبهان بقلی در آخر حال از منزل سماع انتقال کرده اند و توبه ورزیده اند

فهو محمول على معان كثيرة اما توبة لفقد الاخوان في ذلك المجلس او الحضور المنكر للسماع

پس آن محمول است بر معانی بسیار یا توبه است برائے گم شدن برادران در آن مجلس یا برای حاضر شدن منکر سماع

ذلك الوقت وحضور المنكر مزاحم ومستنفر ومستوحش ومشوش لاهل السماع وليس المدعاء

در آنوقت و حاضر شدن منکر مزاحم است و باعث نفرت و باعث وحشت و تشویش و مشهور است برائے اهل سماع و نیست مدعا

من حضور الاخوان الا رفع المنكر المستنكر المستنفر واحضار المجلس الثابتة شامة وشين لاهل

از حضور برادران مگر دفع منکر مذموم که باعث نفرت است و حاضر گردن او مجلس ثابته را علامتی و عیب است برائے اهل وجد و حال

التواجد بهم رجعت الى معنى زمان ومكان از شروط سماع گفته اند چنانچه در محل خویش گفته شود ان شاء الله تعالى

ويقال ان رئيس الطائفة لعله وصل في مقام يزاحمه السماع ويشوشه الاستماع كان مكان في جمال الحق ومشاهدة بطريق الاستغراق فان

و گفته میشود که سید الطائفه رض شاید رسیده باشد بمقامی که مزاحمت مینماید در اسماع و پریشان میکند او را گوش نهادن گویا که او بود در مشاهده جمال حق بطریق

كان فی مشاهدة الجمال للحق بطریق الاستغراق وان كان فی السماع ایضا لا یخلوا من المشاهدة

در مشاهده جمال حق بطریق استغراق اگرچه در سماع نیز خالی نبود از مشاهده + + + +

ولكن فی المشاهدات المنتهی والمتوسط فقا نرت ویراه بعین البصیرة والسماع مزاحم لها و

ولیکن در مشاهدات کسی بانتها رسیده کسی در وسط هست می بیند او را بچشم بصیرت یعنی دیده دل وسماع مزاحمت کننده

مانع لرویة البصیرة من ذاق عرف نقل از حضرت ابوبکر مصری است که حضرت سید الطائفه وابو الحسن

باو و مانع است از رؤیت بصیرت کسیکه چشید شناخت | نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان اجتماع داشتند و قوال چیزی

میخواند نوری برخاست و در سماع درآمد و فرا سر جنید آمد و گفت که برخیز اِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ

الآیه جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ هم بدین معنی بعضی عرفا گفته اند چه

نوع عمل کنیم بسماعی که انقطاع می پذیرد اذا مات من یسمع پس درین قول اشارت آمد که سماع از

خدا تعالی دایم است ولیکن هر وقت گوش قابل سماع نیست **بیت** سرایندهٔ خم می نگردد خموش + ولیکن نه

هر وقت باز است گوش + و انبیاء علیهم السلام برین مشاهده دوام لذت سماع می گیرند بی آنکه محتاج باشند

بتحریک سببی از اسباب صوت و متابعان **حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و علی آله**

كذلك واز حضرت شیخ روزبهان می آورند واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز وجبالها

كان صاحب ذوق واستغراق ووجد دائم لا تسكن لوعة ولا یرقا دمعته ولا یطمئن

فی وقت من الاوقات ولا یبلوا ساعة من الحنین والقرآن تلاوة كل لیلة بالبكاء والعویل

و مراد او استغراقست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد واز سخنان ویست

قطعه آنچه ندیده است دو چشم زمان + آنچه که نشنید دو گوش زمین + در گل ما رنگ نمود است آن +

خیز و بیا در گل ما آن ببین + وی صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاده باوی هم بدین معنی سخنی گفتند

گفت انی لا استمع الان من ربی عزوجل فاستعرض مما سمعت من غیره و آخر عمر وی را الهی

هم دریافت بعضی باین واقعه میگویند که وی از سماع ایستاده **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند سهل

ادراک آن کسی است که بانتها التفات ننماید امر که شخصی پنجاه سال بوی اشتغال فرموده و آخر چند روزی

از وی بسببی باز ماند بی انکار و اعراض وارتفاع مراتب و وصول حد کار است چرا استدلال بوی کنند

قطعه چو نور خور نه بیند چشم خفاش + گناه از جانب خورشید نبود + اگر یک کس ز ذوقی یافت از می +

نمک اندر حکمت جمشید نبود + فللاولیاء والانبیاء حالات مختلفات مرة كانوا شاغلین بتبلیغ

پس برای اولیا وانبیا حالات مختلفه است وقتی بودند مشغول برسانیدن + + + + + + +

الرسالة واجراء احکام الشریعة والدعوة الی الاسلام والجهاد مع الانام ومرة فی المشاهدات

پیغام خدا جاری کردن احکام شریعت وخواندن مردم بسوی اسلام وجهاد با خلق وقتی در مشاهدات

والروية بعيون البصيرات والتلذذ بدوران الكاسات **شعر** شربنا الحب كاسا بعد كاس

وديدن بديده‌های دل   ولذت یافتن بگردش پیاله‌ها   نوشیدیم محبت را جامی بعد جامی

فما فقد الشراب وما رويت + وليس هذا الشراب الاعلى اسرار معلقة وارواح عن رق

پس تمام نشد شراب و سیراب نشدم ـ ونیست این شراب مگر باطنهای که آویخته شده اند و روحهائی که از قید

الاشباح محررة وهو فيض الاقدس يبتدا ويصل من الغيب الى ذات السر ومن السر الى

اجسام آزاد کرده شده اند وآن فیض اقدس است آغاز کرده میشود و میرسد از غیب بسوی باطن   واز باطن بسوی

ذات الروح ومن الروح الى الفواد ومن الفواد الى القلب ومن القلب الى القالب فيمحوا

ذات روح   واز روح بسوی باطن دل واز باطن دل بسوی دل   واز دل بسوی بدن   پس محو میشود

به اثر البشرية والانانية فيكون الجسم بذلك القلب حتى الغيب واحدا ولهذا الفيض

بسبب آن اثر بشریت وخودی پس میشود بدن آن دل   تا غیب   یکی   وبرای این فیض

مراتب الذوق والشرب والرى كما قال احد من الصوفية صاحب الذوق متساكر و

مراتب است چشیدن ونوشیدن وسیراب شدن چنانکه فرمود یکی از صوفیان   که صاحب چشیدن مشابه مست است و

صاحب الشرب سكران وصاحب الرى صاح وليس لارباب الفقه والراى من هذا الشرب

صاحب نوشیدن مست است وصاحب سیرابی هشیار است   ونیست برای صاحبان فقه ورای   ازین نوشیدن

لذة ولا من معدنه جوهر فاذا لم يكن لهم حظ من السماع فيقولون بحرمت مطلقه و

لذتی ونه از کان او   جوهری پس وقتیکه نیست ایشان را حصه از سماع پس قائل میشوند بحرمت مطلقه   و

العنين لم يعلم لذت الجماع فالانكار منه ليس ببعيد بالاجماع **رباعی** ذوقی که در

عنین ندانسته است لذت جماع را   پس انکار او نیست بعید   باتفاق + + +

سماع بود اهل حال را + اندو به نصیب نیست جز اهل کمال را + از لذت سرود که بیگانه منکر است + نبود عجب

که حیز چه داند وصال را + حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت سید الطائفه جاریه مغنیه را شنیدند

که در یکی از شهرهای عجم است وآن مغنیه خواجه داشت صاحب حال که هیچکس را بمال بسیار نمیفروخت

حضرت سید الطائفه جهت این مغنیه از پانصد کرده راه قصد کرده آمدند واین مغنیه را الشنعف تمام خریدند

باید دانست که چه حصول دیرا در نغمات سرود بوده است که باین آرزو خریده است تقریبا از تحفه نقل

آورده اند که حضرت سری سقطی گوید که شبی خوابم نیامد وقلق واضطراب عجب داشتم چنانکه از نماز تهجد

باز ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و هر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از اضطراب تسکین شود

گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستانی بگذرم واهل ابتلا را ببینم باشد که تنبه شوم و منزجر شوم چون

به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد وسینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار پاکیزه وتازه وجامهای

فاخره پوشیده وبوی خوش از وی بمشام من رسید منظر زیبا و زیبائی رعنا داشت بهر دو پای وهر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پرآب کرد وشعری چند بخواند صاحب بیمارستانرا گفتم این کیست گفت کنیزکیست دیوانه شده است خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن ابیات را خواندن گرفت ابیات معشر الناس ما جننت ولکن + انا سکرانة و قلبی صاحی + اغللتم یدی ولم آت ذنبا + غیر جهدی فی حبه وافتضاحی + انا مفتونة بحب حبیبی + لست ابغی عن بابه من براحی + فصلاحی الذی زعمتم فسادی + وفسادی الذی زعمتم صلاحی + ما علی من احب مولی الموالی + وارتضاه لنفسه من جناحی + سخن وی مرا بسوخت واندوه وگریه آورد چون آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسی چنانچه حق معرفت حق است بعد از ساعتی بیخود شدم چون با خود آمدم گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا شناسی گفت جاهل نشدم از آن زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت میکنی کرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید مرا بنعمتهای خود ومنت نهاد بر ما بعطاهای خود و بدلهای همه قریب است وسائلانرا مجیب گفتم اینجا کیست که ترا محبوس کرده است گفت حاسدان باهم یاری کردند بعده صیحه زد و بیفتاد گمان شد که حیاتش منقطع شد بساعتی با خود آمد وبیتی چند مناسب حال خود خواند صاحب بیمارستانرا گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی از ممالک خود گردانیده اگر مالکم من راضی شود بروم والا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقلتر است ناگاه خواجهٔ وی آمد وگفت تحفه کو گفت اندرون است وشیخ سری پیش وی است خورم شد ودر آمد و بر من سلام کرد ومرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولی است از من بتعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت از چیزها بسیار عقل وی رفته است نمیخورد ونمی آشامد وخواب نمیکند وما را نمیگذارد که خواب کنیم وحال آنکه تمام بضاعت من وی است ویرا خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درم وامید بسته بودم که مثل بهائی بر وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت وی چیست گفت مطربه است گفتم چندگاه است که این زحمه بوی رسیده است گفت یکسال گفتم ابتدائی آن چه بود گفت عود در کنار داشت وتغنی باین ابیات میکرد ابیات وحقك لا انقضت الدهر عهدا + ولا کدرت بعد الصفو ودا + ملأت جوانحی والقلب وجدا + فکیف الذ واسلوا واهدا + فیا من لیس لی مولی سواه + اراك ترکتنی فی الناس عبدا + بعد از آن برخاست وعود بشکست ودیگر بدر آمد ما ویرا بمحبت کسی متهم داشتیم وروشن شد که از آن اثری نبود از وی پرسیدم که حال چنین است با دل خسته وزبان شکسته گفت ابیات خاطبنی الحق من جنانی + فکان وعظی علی لسانی + قربنی منه بعد بعدی + وخصنی الله واصطفانی +

مرا حق تعالی برگزید مرا

اجبت لما دعیت طوعاً ملبیاً للذی دعانی + وخفت مما جنیت قدماً + فوق الحب بالآمال

بعد از آن صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز میدهم آواز برداشت و گفت وافقراه ترا کجا
است بهای وی تو مردی درویشی وی را گفتم تو تعجیل مکن تو همچنان باش تا من بهای وی را بیارم بعد گریان
گریان رفتم و بخدای سوگند که بهای او نزدیک من یکدرم نبود و شب همه شب متحیر و تنها ماندم و تضرع میکردم
نمیتوانستم که چشم بر هم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم
و مرا رسوا مگردان ناگاه یکی از دوستان در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار
غلام و شمعی با او گفت ای استاد اذن درآمدن میدهی گفتم درآی چون درآمد گفتم تو کیستی گفت احمد
بن مثنی و شب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و پیش سری بر و دل خوش وی را با این خوش
کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایت است چون این شنیدم سجده شکر بجا آوردم چون صبح شد بیمارستان آمدم چون ما را دید صاحب
تحفه گفت مرحبا درآئی مدرستی که تحفه را نزد حق تعالی منزلتی است که دوش مرا هاتفی آواز داد و گفت انها منا
ببال لیس یخلو من نوال + قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال + چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد
و با حق تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در این وقت که نشسته بودیم صاحب
تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن آنچه تو گفتی آوردم و پنج هزار سود گفت لا والله گفتم ده هزار گفت لا والله اگر
همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم وی آزاد است خالصاً لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش
مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی
لست کفیلاً و برزق جمیلا روی با ابن مثنی کردم وی نیز میگریست گفتم چرا گریه میکنی گفت گویا
خدای تعالی بآنچه مرا بآن خوانده است از من راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصاً
لله سبحانه گفتم اینا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامها که در بر داشت بیرون
کرده و پلاس پاره پوشیده بیرون رفت و میگریست گفتم خدای تعالی ترا رهائی داد گریه چیست گفت

هربت منه الیه وبکیت منه الیه وحقه وهو سؤلی لا زالت بین یدیه حتی انال

واجرك بما يرجون لديه بعد از آن بیرون آمدیم چندانکه تحفه را طلبیدم نیافتم عزیمت کعبه کردیم ابن
مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه درآمدیم چنانکه در آن وقت که طواف میکردیم آواز مجروحی شنیدیم
که از جگر ریش میگفت شعر محب الله فی الدنیا مقیم + تناول سقمه قد طال داه + سقاه
من محبته بکاس + فاوهله اهنیء الیمین + اذا استغاه فهام بحبه وسما الیه + فلیس
یرید محبوباً سواه + کذلك من ادعی شوقا الیه + یهیم بحبه حتی یراه + پیش رفتم چون دید
گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که الله تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن
واقع شده که من تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فائده دیدی بعد از آنکه تنهائی

اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید مرا از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی
مرد گفت رحمه الله ویرا از کراماتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه
تو را آزاد کرده ام من آمده است دعای نهان کرد و در برابر کعبه بافتاد و مرد چون خواجه وی بیامد ویرا مرده
دید بروی در افتاد بر فتیم ویرا ضبا بدیدم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمهم الله تعالی

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از ین طایفه بفرضیت السماع قایل اند کالداء للدواء
وبالنغمات تظهر مخاطبات الاسرار وتحرك جذبات الانوار فان السماع محرك القلوب
الی عالم الغیوب بیچاره عاشق دست و پای بریده جرعه از جام محبت چشیده خلعت وصول کشیده
و بدولت حصول رسیده میگویند که صوفیه از نفحات طیبات ارواح تقرب یار مقرب میگردد و از استماع
نغمات زاکیات اشباح راحضور میسر میباشد و آن شهباز بلند پرواز سید محمد گیسو دراز میگویند که وصول
حق در چیزهای بسیار جستم بغیر از سماع نغمات و مناظره صورتهای زیبا نیافتم ما رأیت شیئا الا
ورأیت الله فیه که حبل متین است محکم گرفتم هو الکبیر لکل عسیرا اعلم ان فی السماع والسمع سمعا
اخر یسمع به کلام الحق بلا کیف له الرب بلا ریب **شعر** لو سمع داود مقالته + لما ترنم بالحان
داود + غنت سعاد بصوتها فتحا + سرت الحان داود بالجمل + هر کرا آن سمع باز شود او سماع
بحق شنود و از حق شنود و حق شنود و درین حالت او را سمیع و مسموع همون باشد قوال آلت استماع نماید
و مزامیر شجره موسی نماید انچنین سماع را انکار بود نه معرفت هم ازینجاست که مشایخ سلف و علمای خلف
انکار نه ورزیده اند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بعضی از ین طایفه میگویند که شیخ شهروردی سماع
نکرده اند و رخصت نفرموده اند و این عجب منیاید قال شیخ الشیوخ فی وصایاه یا بنی لا تنکر السماع
فان له اهلا فلا حاجة بهذا المبالغة بهذا المخالفة من الاحادیث والروایات کتب الشیخ الامام
المجد الدین المخزوی الی الشیخ الامام المحقق شهاب الدین السهروردی قدس سره **شعر**
یا من سفیر الله صرف وداده + وانا له من قربه ما حواله + ماذا النکیر علی السماع لعاشق +
جعل السماع الی الحبیب رسوله + فلقد علمت بان هذا موقف + شکوی المحب الی الحبیب
علیله + فاجاب الشیخ الشهاب الدین السهروردی قدس سره **شعر** انی لا اعلم ما تقول
وارتضی + لك قرب من تختاره ووصوله + وار ی السماع محل لهف دائما + لکن تغیرك
لها ی تحلیله + یا حبذا قرب الحبیب ووصله + لمتیم اضحی لقربه خیله + و در تعین کردن
حکمتی است که اهل رسوی نگیرد و حال آنکه خود تواجد کرده است کما جاء فی الدیوان لابن الفارض
الحموی قال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ الشهاب الدین السهروردی قبض فی بعض
حجاباته فاتا الیه الشیخ الناظم سره فانشده الشیخ الشهاب الدین قصیدته واستمع انشاده

گردانید سماع را بسوی محبوب قاصد خود پس تحقیق دانستم که اینمقام شکایت عاشق است بسوی معشوق بیماری خود را + پس جواب داد

الی ان قال **شعر** اهلا بما لم اکن اهلا الموقفه + قول المبشر بعد الیاس بالفرج + لك البشارة
فاخلع ما علیك فقد + ذکرت ثم علی ما فیك من عوج + فقال الشیخ الشهاب الدین رح
تواجد ومن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس عامرا بالشیوخ الاجلاء
وسادة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قیل اربع مائة خلعة نقل است که حضرت
خواجه قطب الدین بختیار اوشی در سفری بحضرت ملتان رسیده اند در مسجدی نزول فرمودند حضرت شیخ
بهاء الدین زکریا بنور فراست دانستند خادم را بحضرت خواجه فرستادند بحالتی که خواجه بوضو اشتغال
داشتند خادم رسید دید که قطرات وضو بر زمین افتادن نمی یابند ملایک بطبقات گرفته بآسمان می برند
خادم اهل نظر بود معائنه کرد بحضرت شیخ بهاء الدین خود رفته واین معائنه عرض کرد حضرت شیخ بهاء الدین
دو محفه که یکی از شیخ الشیوخ یافته بودند گرفته بحضرت خواجه آمده باستدعا تمام حضرت شیخ حضرت خواجه
را بسوی خانقاه خویش آوردند بر محفه حضرت شیخ الشیوخ حضرت خواجه را سوار کردند حضرت شیخ حضرت
خواجه را در کار ضیافت باقصی الغایت کوشیدند بعد از سه روز حضرت خواجه فرمودند حضرت شیخ
ضیافت ما خشک کردید دانستند که جهت سماع میگویند حضرت شیخ بتشغف تمام قوالانرا طلب کردند
حضرت خواجه را واصحاب ایشانرا در خانقاه در آوردند خود چوبی گرفته بدربانی ایستادند قوالانرا امر
کردند که سماع در دادند **بیت** ساز طرب عشق که داند که چه ساز است + کز زخمه او نه فلک اندر تگ و
تاز است + حضرت خواجه را حالتی در گرفت که در دیوار اثر آن حالت سرایت کرد چه جای اصحاب و
اهل مجلس **بیت** از صدای نغمهای مطربان + کوه اگر جنبد عجب آید از آن + در مجلس چون های و
هوی اصحاب بگردون بر آمد اصحاب شیخ را خبر شد که در خانقاه سماع میشود اصحاب شیخ و بعضی ملتانیان
در آمدند و بشیخ بهاء الدین عرض کردند که در خانقاه خلاف مشرب میشود چون جایز میدارید حضرت شیخ
فرمودند عجب دیوانه اید در بانی کسی که همچو بهاء الدین کند او را امتناع از سماع میکنید ملتانیان مبالغه
کردند حضرت شیخ فرمودند اگر میتوانید بروید در خانقاه و خواجه را منع کنید ملتانیان در مجلس در آمدند بمجرد
در مجلس در آمدن ایشانرا حالت گرفت که از خود رفتند در سماع در آمدند حالتی ایشانرا دست داده
نعمتی در آنحال بدست ایشان افتاد که هرگز ندیده بودند چون نزول حال شد ایشان التماس ارادت
و خرقه کردند فرمودند که این ولایت حضرت شیخ بهاء الدین است از خانواده سهروردی بی ادبی است اینجا
مرید کردن و خلافت دادن مناسب نیست حضرت خواجه بدو و شدند و آنان بر کاب معارف تاب
سوان شدند چون محفه حضرت خواجه بقصبه هانسی نزول فرمودند جماعه که از ملتان همراه آمده بودند
در قید ارادت آوردند و آنانکه مرید بودند بتشرف خلافت مشرف شدند حضرت خواجه فرمودند که این
قصبه سرحد ولایت مشایخ سهروردیه و چشت است انان روشمار التصدیع دادیم ایشان بصد عجز و نیاز

مشرف بنعمت یافته میبود شدند همچنین حضرت همه باکوکه بر حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر در بدایت حال انکار

داشت که حضرت شیخ ابو سعید صاحب سماع بوده اند در شبی بواقعه می بینند که هاتفی میگوید قوموا فرقصوا

لله از واقعه در آمد گفت لاحول ولا قوة در شب دوم همچنین واقعه دید باز لاحول ولا قوة گفت در شب سیوم

چون دید دانست که خواب رحمانی هست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید داشت بامداد بحضرت شیخ

بخانقاه در آمد شیخ از اندرون خانقاه می آید و میگوید قوموا وارقصوا لله شیخ ابو عبد الله را وقت خوش

شد و حالتی دیگر گفت که از شرح بیرون است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سماع را ریاضت

شرط هست که بریاضات صفات نفس منهزم میگردد که من کان نفسه میتا و قلبه حیا صفت او

شده باشد البته هرچه استماع کند بگوش دل بشنود نقلست که حضرت شروانی را جماعه صوفیان بسماع

تکلیف کردند گفت تا آن زمان که خس و خاشاک بستر داشتم و دست بالین میکردیم سماع میکردیم اکنون

آنچنان نیستیم بسماع نخواهم آمد نغمهٔ سیوم در بیان آداب سماع و کیفیت استماع او و رخصت در استماع

مزامیر قال بعض العارفین فی اداب السماع وتخریق الثوب فیه واعطائه للقوال و غیر

فرمود یکی از خداشناسان در آداب سماع و پاره کردن جامه دران و دادن آن قوال را و سوای

ذلك قال الجنید رحمه الله السماع یحتاج الی ثلثة اشیاء الزمان والمکان والاخوان اما

آن فرمود حضرت جنید رحم سماع محتاج هست بسوی سه چیز زمان و مکان و برادران اما

الاخوان فهم علی ثلثة اقسام اخوان الاسم ای المشترکون فی اسم الایمان قال الله تعالی

برادران پس ایشان بر سه قسم اند برادران نام یعنی آنکه شریک اند در نام ایمان فرمود الله تعالے

انما المؤمنون اخوة فهؤلاء لا یجوز مصاحبتهم دائما بل یصحبون للمحبة لا فادتهم فینتفعون

جز این نیست که مؤمنان برادران اند پس این کسان جائز نیست صحبت ایشان همیشه بلکه صحبت داشته شوند برای محبت برای فائده دادن

به واخوان الارادات والمحبة کالعام المحبین للفقراء المعینین لهم بمالهم ونفوسهم علی تحصیل

ایشان پس نفع یابند باو و برادران ارادت و محبت مانند عوام که محبان فقرا اند که مدد میکنند ایشان را بمال خود و جان خود بر تحصیل

طرق الصفاء فهؤلاء وان لم یکونوا متصفین باوصافهم جاز مصاحبتهم فانهم لقوة

طرق صفا پس این کسان اگرچه نیستند متصف اوصاف ایشان جائز هست صحبت ایشان زیرا که ایشان بسبب

الارادة والصدق یکسبون من انوار قلوب اهل الصفا کما یکتسب الشمع اللین من حر

قوة ارادت و صدق حاصل میکنند از انوار دلهائے اهل صفا چنانکه حاصل میکند موم نرمی از گرمی

الشمس فاذا رجعوا الی العوام انتفع غیرهم به واخوان الصفاء والمواجید والمعارف والذوق

آفتاب پس چون باز میروند بسوی عوام نفع میابند غیر ایشان او و برادران صفا و وجد معرفتها و ذوق

والکمال فهؤلاء هم الاخوان الحقیقی فاذا اجتمع الاخوان والزمان والمکان وجب السماع لاهل

و کمال پس ایشان برادران حقیقی اند پس چون جمع شوند برادران و زمان و مکان واجب میشود سماع برای اهل

نغمهٔ سیوم در بیان آداب سماع

العرفان والكلام والصفاء كما يجب مسافرة الجاهل الى العالم المتعلم ليتعلم منازل
معرفت وكلام وصفا چنانكه واجب است مسافرت جاهل بسوی عالم علم آموزنده تا که بیاموزد منازل
الدين ويندب في حق المريدين ومباح في حق المحبين تشبها باهل الصفاء والكمال وحركاتهم
دین ومستحب است در حق مریدان ومباح است در حق محبین برای مشابهت اهل صفا وکمال وحرکات ایشان
وسكناتهم قال عليه السلام من تشبه قوما فهو منهم قال الله تعالى كونوا مع الصادقين
وسکنات ایشان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسیکه خود را مشابه سازد بقومی پس او از ایشان است فرمود الله تعالی باشید همراه صادقان
اى فان لم تكونوا من الصادقين فكونوا معهم وحضور غير الجنس من منكر السماع متزهد
یعنی اگر نباشید از صادقان پس باشید همراه ایشان وحاضر شدن غیر جنس از منکران سماع که خود را زاهد ساخته
الظاهر مفلس عن لطائف القلوب او متكبر من اهل الدنيا ايضا منكر حضون في مجلس
است در ظاهر ومفلس است از لطائف دل یا مغروری از اهل دنیا نیز نامناسب است حاضر شدن او در مجلس
السماع لانهما مشوشان لاهل التواجد اما المكان فقد يكون شارعا مطروقا وموضعا يكون
سماع زیرا که آن هر دو تشویش دهنده اند برای اهل وجد اما مکان پس گاهی میباشد راهی که در و آمد رفت میباشد ومقامی که میباشد
كريه الصوت فيجتنب عن ذلك المواضع خوبترین جاها خوانق مشائخ است خاصه در اطراف گلزار
بد آواز پس پرهیز کرده شود از آن موضع باشد و آب روان وعطریات مستعمل باشد عود وسوخته
باشد حضرت قدوة الكبرا هم ازینجهت اکثر اوقات شبها اصحاب را جمع میکردند وسماع می شنیدند و
جائی که مشایخ را حالتی شده باشد البته در کار است واظهار آثار وروی بشیار تقریبا میفرمودند که حضرت
مخدوم زاده نور زاده الله ما اعطاه در خانقاه حضرت مخدومی اجتماعی داشتند واز مشایخ اکابر و اصاغر
همه حاضر بودند وکثرت عجیبی بود که مردم را مجال نیست برآوردن نبود وذوق کلی مردم را بود اما از جهت
ازدحام حضرت مخدوم زاده فرمودند که خانه جهوتیان روم واصحاب مخصوص با آنجا بردند هر چند که قوالان
بجان کوشیدند حالت درنگرفت باز بخانه برسمیان انتقال کردند آنجا هم ذوق میسر نشد آخر الامر
حضرت مخدوم زاده را عرض کردیم که خانقاه مخدومی را مناسب است فرمودند آری ما هم میدانیم که آثار مکان
ظاهر شود مهمان جمعیت بخانقاه آمدند بمجرد آمدن در خانقاه اصحاب را سماع درگرفت که اثر او در
دیوار رسید حضرت قدوة الكبرا میفرمودند که خوبترین جاها جهت سماع مسجد است چه سماع عبادت
است وعبادت را جز مسجد جائی دیگر افضل نیست واما الزمان فهو في وقت حضور طعام
+ + + + + + + + + واما زمان پس او در وقت حضور طعام یا نماز
او صلوة او صارف من الصوارف مع اضطراب القلب لا فائدة فيه فهذا معنى مراعات
یا نماز یا چیزی باز دارنده از آن چیزها که باز میدارند با وجود اضطراب دل نیست هیچ فائده در آن پس این است معنی مراعات

الزمان فیرعی حالة فراغ القلب فترك السماع عند فقد هذه الشروط اولی ومتکلف

زمان پس رعایت کرده شود حالت فراغ دل پس ترک سماع نزدیک نایافتن آن شروط بهتر است ومتکلف کننده

ومتواجد من اهل التصوف یری بالوجد والرقص وتخریق الثیاب وکان ذلك

وبتکلف وجد کننده از اهل تصوف که ریا میکند بوجد ورقص وپاره کردن جامه واین تشویش

تشویشا لاهل التواجد تسمیة هذه الاشیاء شروطا لکونها خارجة عن ذات

است برای اهل تواجد ونام نهادن این چیزها شروط برای بودن آنچیزها است بیرون از ذات

اهل التواجد لانها شروط حقیقیة او جعلیة فتوقف وجود السماع علی هذه الاشیاء

اهل وجد برای آنکه این چیزها شروط است در حقیقت یا مقرر کرده شده اند پس موقوف است وجود سماع بر این چیزها

تامل تعرف حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زمان ومکان واخوان از شروط لازمه اند

تامل کن تا بشناسی ❊ والبته رعایت باید کرد تا اثر زیاده یافته شود ومکان سماع را بمنزلهٔ تن وزمان

بجای دل واخوان بمنزلهٔ جان است چون هر سه سلیم باشد ومستمعان از آفات ایمن گردند

حیات جاودانی یابند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعد ابتدا وانتهای سماع قرآن خوانند

تا قائل وسامع را مغفرت نصیب گردد حضرت روزبهان نقلی گفته اند که قوال خوبروی وساز

خوشخوی باید واشعار صحیح بالحان ملیح بخواند چه عرفا در روزگار در مجمع سماع برای ترویح قلوب بسه

چیز محتاج اند روایح طیبه ووجوه صبیحه واصوات ملیحه وبعضی میگویند که ازین قوال اجتناب بهتر

زیرا که اینچنین کار عارفی را مسلم است که طهارت قلبی او بکمال رسیده باشد وچشم او از دیدن اغیار

پوشیده وتقریبا میفرمودند که امیر معین الدین پروانه موصلی بادشاه روم که از مخلصان ومریدان حضرت

شیخ فخر الدین عراقی بود با ایشان درخواست که حضرت شیخ گاهی مرا مذتی میفرمایند فرمودند که مرا

بنزد تو دانی فرستادن اگر میخواهی کاری کنی حسن قوال را بما رسان واین حسن قوال بغایت در حسن

دلپذیر وبنهایت اصوات حسنه بی نظیر وجمعی گرفتار وی بودند در حضور وغیبت هواداری

چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد وبعد از رفع غوغای عاشقان

ورفع هوهای جانبازان ویرا آوردند شیخ با امیر وحاضران اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند

شیخ پیش رفت ودر روی وی سلام کرد وکنار گرفت آنگه شربت خواست ویرا ویاران ویرا شربت بدست

خود داد وازانجا بخانقاه شیخ رفتند وصحبتها داشتند وسماعها کردند وحضرت شیخ در آنوقت این غزلها

گفت وازانجمله این غزلست بیت ساز طرب عشق که داند که چه ساز است ❊ کز نغمهٔ او نه فلک اندر

تک وتاز است ❊ ودر بعضی تواریخ مذکور است که حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی چون در سماع گرم شدی

پیرهن امردان را چاک کردی وسینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسر صاحب جمال

داشت این سخن حقیر شنید گفت او متبع است دکافر اگر ازین گونه حرکت کند و بیا کشیم چون سماع گرم شد
شیخ بکرامت دریافت گفت **قطعه** سهل هست مرا بسر خنجر بودن ٭ در پای مراد دوست بی سر بودن
شمشیر گرفته کافری را کشتی ٭ غازی چو توئی رواست کافر بودن ٭ پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد
و مرید شد و در خدمت حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره درویشی بود از قریه لشکر آباد و ویرا
زنگی لشکروی میگفتند و بمقام اعلی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نمی آمدی حضرت شیخ
بجهت سماع برنخاستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین جست بر طاقی که بلند بود نشست
و در وقت فرود آمدن از بالای طاق بر گردن شیخ مجد الدین جست و پایها فرود آویخت و شیخ مجد الدین
همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند و گران هیکل بود و شیخ مجد الدین بس نازک و خوبصورت و
لطیف طبع چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی هست بر گردن من یا گنجشک چون از
گردن او فرود آمد جای دندان او گزید چنانکه نشان او بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت
همین مفاخره تمام است که اثر دندان زنگی بر روی من باشد **بیت** از آن رویم بجنت باغ باشد
که بر رویم چو لاله داغ باشد قال بعض المحققین وینبغی للمتواجد ولمن اراد ان یسمع ان یکون
فرمود یکی از محققان و می باید وجد کننده و آنکسی را که اراده کند سماع را که باشد
موصوفا بالصفات التی یکون بها اهل السماع وان لا یکون من اصحاب النفس والهواء
موصوف بصفاتی که می باشند آن اهل سماع و آنکه نباشد از اهل نفس و خواهش نفس
بل کان قلبه حیا و نفسه میتا ذلک الوقت فیقف الحق بالحق بلا واسطة عقل و رجوع
بلکه باشد دل او زنده و نفس او مرده در آن وقت پس واقف شود از حق بحق بغیر وسیلهٔ عقل و رجوع
الی ذکر و فکر وان لا ینظر الی الجوانب ویکون ساکتا ظاهرة ومحترزا عن التنحنح والتثاوب
بسوئی ذکر و فکر و آنکه نه بیند بسوئی اطراف و خاموش باشد ظاهرا و پرهیز کننده از سرفه کردن و خمیازه نمودن
ویکون مستغرقا فی فکره ویجلس مطرقا راسه فان غلبة الوجد وحرکه بغیر اختیار
و باشد غرق در فکر خود و بنشیند فرو کننده سر خود را پس اگر غلبه کند باو وجد و حرکت دهد او را بغیر اختیار
فهو فیه معذور ومهما رجع الیه الاختیار فلیعد الی قراره وسکونه ولا ینبغی ان یستدیم
پس او در آن معذور است و هر وقتی که باز آید بسوی او اختیار پس باز آید بسوئی قرار خود و سکون خود و نمی باید که دوام کند
حیاء من ان یقال انقطع علی الاقرب وجده ولا ان یتواجد خوفا من ان یقال هو قاسی
بشرم آنکه گفته شود که موقوف شد بزودی وجد او و نمی باید که وجد کند بخوف آنکه گفته شود که او سخت دل است
القلب عدیم الصفا والرقة واذا کان حول الشیخ مریدون تضرهم السماع فلا ینبغی للشیخ
و صفا و رقت ندارد پس وقتیکه باشند گرد شیخ مریدان که سماع ایشان را مضر باشد پس نمی باید شیخ را

ان يسمع في حضورهم فان سمع فليشغلهم بشغل آخر واعلم ان عدم ظهور الوجد تارة يكون

که بشنود در حضور ایشان   پس اگر بشنود پس مشغول کند ایشان را بشغل دیگر و بدانکه عدم ظهور وجد گاهی میباشد

لضعف الوارد من الواجد فهو نقصان وتارة يكون مع قوة الوجد في الباطن ولكن لكمال

بسبب ضعف وارد از واجد   پس آن نقصان است و گاهی میباشد باوجود قوت وجد در باطن ولیکن بسبب کمال

القوة على ضبط الجوارح لم يتواجد وهو كمال وتارة يكون لكون الحال الوجد ملازما ومصاحبا

قوت بر ضبط جوارح وجد نکرد   و آن بکمال است و گاهی میباشد بسبب بودن حال وجد لازم و همراه

في الاحوال كلها فلا تتبين السماع مزية تأثير وهو غاية الكمال فان صاحب الوجد في غالب

در همه احوال   پس ظاهر نشود در سماع زیاده اثری و آن نهایت کمال است زیراکه صاحب وجد در اکثر

الاحوال يدوم وجده فمن هو في وجد دائم فهو المرابط للحق والملازم لعين الشهود

احوال دایم می باشد وجد او پس کسیکه او در وجد دایم است پس او لازم گیرنده است خدا را   ملازم گیرنده است عین مشاهده را

فهذا لا يغيره طوارق الاحوال ولا يبعد ان يكون الاشارة بقول الصديق رضي الله

پس او را تغییر نمیکند واردات حالات که وارد شوند و بعید نیست که باشد اشاره   بقول ابوبکر صدیق رضی الله عنه

عنه كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا معناه قوت قلوبنا واشتدت فصارت يطيق ملازمة

که بودیم چنانکه بودید باز سخت شد دلهای ما معنی او آنکه قوی شد دلهای ما و سخت شد پس گردید که طاقت میدارد ملازم گرفتن

الوجد في كل الاحوال فنحن في سماع معنى القرآن على الدوام ولا تظنن ان الذي يضرب

وجد را در هر حال   پس ما در شنیدن معنی قرآن همیشه هستیم   و گمان مکن کسیکه میزند

نفسه على الارض اتم وجدا من الساكن باضطرابه بل رب ساكن اتم وجدا من المضطرب

جسم خود را بر زمین کامل تر است در وجد از ساکن بسبب اضطراب او بلکه بسیار ساکن است که کاملتر است در وجد از مضطرب

وينبغي ان لا يجلس احد وقت تواجد الصوفي واذا قام واحد من القوم في وجد صادق

و نباید که نشیند کسی   وقت   تواجد صوفی   و چون برخیزد یکی از قوم در وجد صادق

من غير رياء وتكلف او قام باختيار من اظهار وجد وقام له الجماعة فلابد من الموافقة فهذا

بغیر ریا و تکلف   یا ایستاده شد باختیار از اظهار وجد و ایستاده شد برای او جماعت پس چاره نیست از موافقت و این

من ادب الصحبة و بسیار است که ارواح اکابر در مجمع حاضر شود در روز عرس خود و البته روح آن اکابر

حاضر بود و کسی که بعرس آن اکابر احضار بزند روحانیه آن اکابر تا عرس دیگر مدد و معاون لشکر

باشد و ما بارها دیده ایم که روحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در مجمع اکابر روز

عرس حاضر شده است و استفاده گرفته ایم کما عرفنا الله وایاکم هذه اللطائف مرادا در شرح فصوص

الحکم میگوید که حضرت شیخ صدر الدین قونوی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حموی از مشایخ عصر حاضر

بودند صحبت بسیار گرم شد واندکی ازان چون نزول یافت دراثنائی سماع روئی بصفه که منزل داشت
چشم خودرا پوشیده نهاده وبادب تمام مدتی بپای ایستا بعد ازان چشم خودرا که پوشیده بود کشاد وآواز داد ای
صدرالدین چون شیخ صدرالدین آمد چشم بروئی او کشاد وگفت **حضرت رسالت پناه صلی**
الله علیه وسلم درین مجمع حاضر بودند خواستم چشمی که بمشاهدهٔ جمال نبی صلی الله علیه وسلم مشرف کرده ام اول بروی
تو بکشایم وهمدرین مجلس ایشانرا عروجی واقع شده وروح از قالب منسلخ شد سیزده روز همچنان ماند آنگاه
بقالب آمد وقالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود وهیچ حرکت نمیکرد وروح چون بقالب آمد بر حالت
خبر نداشت که چند روز افتاده بود دیگران که حاضر بودند اعلام کردند **بیت** سماع کین چنین باشد
معرج + حرامش گر بگوید از حرامست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرکه درباشرف احضار
مجلس سماع حاضر میگردد از ذوق بهره میبابد وحاضران صادق وطالبان واثق که درین محلس
می آیند بهره از مغفرت می برند خاصه که قوال نقلست که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر در مجلس خود نشسته
بود قوالی آمد وسماع درداد در صورت این شعر **بیت** اندر غزل خویش نهان خواهم گشت + تا بر لب تو
بوسه زنم چونش بخوانی + سماع درگرفت وحضرت شیخ را حالتی شد که به ازان حالتی نتواند بود چون
حال نزول شد فرمودند که این شعر که گفته است گفت عماره گفت برخیزتا بزیارت وی رویم شیخ بجمعی از
اصحاب وقوالان بزیارت وی رفتند اینجا نیز سماع درگرفت بعد از نزول حال حضرت شیخ فرمودند که
مسلمانان گواه باشید که شاعر این شعر وسامعان وهمه قوالان وحاضران مجلس همه مغفوراند وبهشت
خواهند رسید انشاء الله تعالی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در مجلس سماع منتظر واردات الٰهی
ومترصد الهامات نامتناهی باشند والتفات بیمین وشمال نکنند سر فرو انداخته منتظر حال باشند اگر ذوق
دست دهد تا تواند خودرا حفظ کند چون از دست رود در سماع درآید بمقداری که ذوق باشد در سماع بود
زیاده از ذوق اضطراب نکند که محض خیانت است ومعانی اشعار درخور ادراک تاویل کند وهرچه بشنود
تسبیح حق داند کما روی عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه سمع صوت ناقوس فقال
چنانکه روایت کرده شده است از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که آنجناب شنید آواز ناقوس پس فرمود + + + +
لاصحابه اتدرون مایقول فقالوا لا فقال انه یقول سبحان الله حقا حقا ان المولی یبقی
باصحاب خود ایا میدانید که چه میگوید گفتند نمیدانیم فرمود که او میگوید پاکست حق تعالی حق است حق است بتحقیق مولی باقی خواهد ماند
کما قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم فالدف عندهم
وچنانکه فرموده است حق تعالی ونیست چیزی مگر پاکی یاد میکند بحمد او ولیکن فهم نمیکنید تسبیح ایشانرا پس دف نزد ایشان
اشارة الی الاکوان والجلد الراکب علیه اشارة الی الوجود المطلق والضرب الوارد علی
اشارتست بسوی کونها وپوست که سوار است بر او اشارتست بسوی هستی مطلق وضربی که وارد است بر

الدف اشارة الى ورود الواردات الالهية وباطن البطون على الوجود المقيد بالكائنات لاخراج
دف اشارت ہست بسوے ورود واردات الٰہیہ وباطن البطون بر ہستی مقید بمخلوقات برائی بیرون آوردن
الاشياء الذاتية والباطن الى الظاهر والجلاجل الجمة اشارة الى مراتب النبوت ومراتب الولاية
چیزہائی ذاتی وباطن بسوئی ظاہر وجلاجل اشارت ہست بسوی مراتب نبوت ومراتب ولایت
ومراتب الرسالة ومراتب الامامة ومراتب الخلافة وصوتها مجموعا اشارة الى ظهور الحيوة
ومراتب رسالت ومراتب امامت ومراتب خلافت وآواز آن بہیئت مجموعی اشارت ہست بسوے ظہور زندگی
الالهية والعلم المطلق بواسطة هذه المراتب فى قلوب الاولياء واهل الكمال ونفس القوال
آلہی وعلم مطلق بواسطۂ این مراتب در دلہائی اولیا واہل کمال ونفس قوال
صوت الحق تعالى وتقدس اذ هو مجلى الاشياء وموجدها ومعينها وصوت القوال اشارة
آواز حق تعالے وتقدس زیرا کہ اوست جلوہ دہندہ اشیاء وایجاد کنندۂ آنہا ومددگار آنہا وآواز قوال اشارت ہست
الى الحيوة الربانية الواردة من باطن البطون الى مراتب الارواح والقلوب والاسرار و
بسوئی زندگی ربانی کہ وارد ہست از اندرون باطن بسوے مراتب ارواح ودلہا وسرہا و
الرقص اشارة الى الذات الانسانية وتحركهم فى السماع اشارة الى طير الحقيقة الانسانية بخطاب الست بربكم واضطراب
رقص اشارت ہست بسوے ذات انسانی وحرکت ایشان در سماع اشارت ہست بسوے طیر حقیقت انسانی بخطاب الست بربکم ایا نیستم پروردگار شما
الروح الكبير من قفص الجسم ورجوعه الى وطن الحقيقة حيث قال عليه السلام حب الوطن من الايمان اى وطن
ومضطرب روح بزرگ از قفص بدن ورجوع او بسوے وطن حقیقت جائیکہ فرمود علیہ السلام محبت وطن از ایمان ہست یعنی وطن
الارواح الذى اوجد الروح فيه حيث قال الله تعالى ونفخت فيه من روحى او اشارة الى جولان
ارواح آن وطن کہ ایجاد کرد روح را دروی جائی کہ فرمود اللہ تعالی ودمیدم دروے از روح خود یعنی روح مخلوقہ خود ویا اشارت است
الروح حول دائرة الموجودات بقبول اسرار التجليات والتنزيلات وهذا حال العارف وقيامه
بسوی جولان روح گرد دائرۂ مخلوقات بقبول اسرار تجلیات وتنزیلات واین حال عارف ہست وایستادہ شدن او
حال الحركة اشارة الى وقوف الروح مع الله بسره ووجوده وجولان نظره وفكره فى مراتب
درحال حرکت اشارت ہست بسوئی وقوف روح با حق تعالی بباطن خود وہستی خود وجولان نظر خود وفکر خود در مراتب
الموجودات وهذا حال المحقق وتحركه الى الفوق اشارة الى البداية من مقام الانسانى الى
مخلوقات واینحال محقق ہست وحرکت او بسوئی بالا اشارت ہست بسوئی آغاز از مقام انسانی بسوئی
المقام الاحدى فاذا خرج روحه عن الحجاب ووصل الى مراتب الصفات كشف راسه فاذا تجرد
مقام احدی پس وقتیکہ بیرون میرود روح او از پردہ ومیرسد بسوئی مراتب صفات میکشاید سر خود را پس وقتیکہ
عن ما سوى الله واتصل الى الله خلى ثيابه فان كان المغنى صاحب الحال والمقام القى اليه وان لم يكن صاحب
مجرد میشود از ما سوای حق تعالی ونزدیک میشود با حق تعالی میگذارد جامہائے خود را پس اگر باشد مغنی صاحب حال ومقام می اندازد بسوے او واگر نباشد صاحب

حال فالقاوه الیه ظلم لان ثوب صاحب الحال صورت حالته ولا یستحق قبول حاله الا من

حال پس انداختن جامہ بسوئی او بی انصافی ہست چرا کہ جامہ صاحب حال صورت حال اوست و مستحق نمیشود قبول کردن حال او را مگر کسیکہ

هو فی رتبته الا ان یکون نیة المغنی باخذ ثوبه التبرك والتیمن ونیة المعطی بالاعطآء

در رتبۂ اوست مگر آنکہ باشد نیت قوال در گرفتن جامۂ او برکت گرفتن و برکت یافتن و نیت دہندہ در دادن

لیکون للمغنی مرتبة فلم یکون ظلما بل طالب الهدایة للغیر وما ارسلناك الا رحمة للعلمین

آنکہ باشد برائی قوال مرتبہ پس نباشد بی انصافی بلکہ طالب ہست برائی رہنمای غیر ونفرستادیم ترا مگر رحمت برائی عالمیان

وان ارتقی الی مقامه العلوی والمغنی یتکلم فی مقامه السفلی القی الیه بیتا مناسبا فان

واگر ترقی کند بسوی مقام عالی خود وقوال سخن میگوید در مقام ادنی القا کند بسوئی او شعری مناسب پس اگر

اشکل علیه امر غیبی ووقف حاله احد غیره فله ان یعین لیجتمع علیه المشایخ جامه وخرقه

مشکل شود بروی امری غیبی و واقف شود بر حال او غیر او پس است برائی او کہ معین نماید تا کہ جمع شود بر وی قوال را دادہ اند چہ

صالح و چہ فاسق بنا بر نیت خویش نقل از سید محمد گیسودراز میکردند کہ مردم در سماع از صفت طبق

آسمان میگذرند عجب ہست کہ از یک جامۂ خویش گذشتن نمیتوانند تقریبا مفسر موذ کہ در عوارف آوردہ اند

کہ انس بن مالک گوید ما نزدیک حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بودیم کہ حضرت جبرئیل علیہ السلام

فرود آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فقراء امتك یدخلون الجنة قبل الاغنیاء

+ + + یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم محتاجان امت تو داخل خواہند شد در جنت پیش از دولتمندان

بنصف یوم وهو خمس مائة عام ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال امنکم من

بہ نیم روز وآن پانصد سال ہست پس خوشنود شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا از شما کسی ہست

ینشدنا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشد البدوی شعر قد لسعت حیة الهوی

کہ شعر خواند پیش ما پس گفت یکی بدوی آری یا رسول اللہ پس فرمود بیار پس شعر خواند بدوی + گزیدہ ہست مار عشق

کبدی + فلا طبیب لها ولا راق + الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی وتریاقی + فتواجد

جگر مرا پس نیست طبیبی برائی او ونہ افسون کنندہ مگر معشوقی کہ فریفتہ شدہ ام باو پس نزد اوست افسون من و تریاق من پس وجد نمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد اصحابه معه حتی اسقط رداءه عن منکبیه فلما

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و وجد نمودند اصحاب او تا آنکہ بیفتاد چادر او از دوشہای او پس چون

فرغوا وکل واحد الی مکانه قال معاویة ابن ابی سفیان ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال یا

فارغ شدند و ہر یک بمکان خود گفت معاویہ بن ابی سفیان چہ خوش بودہ ہست لعب شما یا رسول اللہ پس فرمود ای

معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند ذکر الحبیب ثم قسم رداءه من حاضرهم باربعة مائة قطعة

معاویہ نیست صاحب عزت کسی کہ جنبش نکند نزد ذکر محبوب پس تقسیم فرمود چادر خود را از حاضران ایشان بچہار صد پارہ

وبحضرت سلطان المشایخ هرگاهکه قوالان می آمدند بمجرد نظر افتادن بر مطربان حضرت شیخ را گریه دست
دادی اصحاب ایشان را استفسار کردند فرمودند که قوالان پیغام گذاران محبوب اند هر آئینه از دیدن پیغام گذاران
گریه می آید و در زمان حضرت سلطان المشایخ سماع بمبالغه میکردند و جهت آن بعضی مردم روزگار و علمای
دیار انکار داشتند تا کار بجائی رسید که محضر کردند و | من اراد فلیطلب ثمه (اما استماع الغناء بالاوتار و سائر المزامیر
مولانا ضیاء الدین بدایونی محضر را نوشته است | کسیکه خواهد پس طلب کند در انجا اما شنیدن غنا با تارها و باقی مزامیر

اما العود فهو معروف ویقال ان اول من صنعه لمک بن ادم ابی البشر علیه السلام لما مات
اما عود پس او مشهور است وگفته میشود که اول کسیکه ساخت او را لمک ابن آدم ابی البشر علیه السلام است وقتیکه مرد
ولده وقیل صنعه اهل الهند علی طبائع الانسان وقد اختلف العلماء فیه وفیما جرے مجراها
ولد او وگفته شد که ساخت او را اهل هند بر طبیعتهائے انسان ومختلف شده اند علماء در آن و در چیزیکه جاریست مثل
من الالات المعروفة ذوات الاوتار فالمشهور من مذاهب الائمة الاربعة ان الضرب به و
جاری شدن آن از آلات مشهوره صاحب تارها پس مشهور از مذاهب ائمه اربعه آنست که زدن آن و
سماعه حرام وذهب طائفة الی جوازه ونقل سماعه عن عبد الله بن عمر وعبد الله بن جعفر
شنیدن آن حرام است و رفته است جماعتی بسوی جواز او ونقل کرده شده است شنیدن آن از عبد الله بن عمر وعبد الله بن جعفر
وعبد الله بن الزبیر ومعاویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص وغیرهم ومن التابعین خارجة
وعبد الله بن الزبیر ومعاویه بن ابی سفیان وعمرو بن عاص وغیرهم واز تابعین خارجه
بن زید وعبد الرحمن بن حسان وسعید بن المسیب وعطاء بن ابی رباح والشعبی وابن ابی
بن زید وعبد الرحمن بن حسان وسعید بن المسیب وعطاء بن ابی رباح وشعبی وابن ابی
عتیق واکثر فقهاء المدینة ونقل عن المالک سماعه ولیس ذلك بالمعروف عند اصحابه وقال
عتیق واکثر فقهائی مدینه ونقل کرده شده از امام مالک شنیدن آن ونیست این سخن مشهور نزد اصحاب او وگفته است
ابو بکر العربی المالکی فی کتابه شرح الترمذی الذی سماه بالفارضیة لما تکلم علی اباحة الغناء
ابو بکر بن عربی مالکی در کتاب خود شرح ترمذی آنکه نام نهاده است او را بفارضیه جائیکه کلام کرده است در اباحت غنا
فان انضاف الی ذلك عود فهو داخل فی قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه مزمار الشیطان
پس اگر همراه شود با وعود پس او داخل است در قول ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مزمار شیطان
فی بیت رسول الله علیه السلام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهم فانه یوم عید
در خانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بگذار ایشان را که این روز عید است
وان انضاف الی ذلك الطنبور فلا یؤثر فی التحریم فانها کلها آلات تقوی بها قلوب الضعفاء
واگر همراه شود با وطنبور پس اثر نخواهد کرد در حرمت پس تحقیق که اینهمه ها آلات است که قوی میشود بآن دلهای ضعیفان

ويشرح النفوس بها والعود يسمى طنبورا وهو المعروف في اللغة وحكى اباحته الماوردي عن بعض
وگشاده ميشود نفوس بآن وعود نام نهاده ميشود طنبور واين است مشهور در لغت وحكايت كرده است اباحت آنرا ماوردی از بعض

الشافعية ومال اليه الاستاد ابو منصور البغدادي ونقل عن الشيخ ابي اسحق الشيرازي انه كان مذهبه
شافعيه ومايل شد بسوی آن استاد ابو منصور بغدادی ونقل كرده شد از شيخ ابی اسحق شيرازی كه آن مذهب او بود

ومشهورا عنه وان لم ينتقل عن احد من العلماء انه انكر عليه حكاه طاهر المقدسي عنه وكان
ومشهور بود از او واگر تحقيق منقول نشد از كسی از علماء كه او انكار كرده باشد بر او وحكايت كرد اين را طاهر مقدسی از او وبود

قد عاصر الشيخ وحكاه عن اهل المدينة وادعى انه لا خلاف بينهم فيه وكان ابراهيم ابن سعيد
هم عصر شيخ وحكايت كرد آنرا از اهل مدينه ودعوی كرد كه نيست خلافی درميان ايشان درين وبود ابراهيم بن سعيد

من علماء المدينة يقول باباحته ولا يحدث حديثا حتى يضرب به ولما قدم بغداد واجتمع بالخليفة
از علماء مدينه قايل بود باباحت او وبيان نمی نمود حديثی را تا آنكه ميزد عود را ووقتيكه آمد در بغداد ومجتمع شد بخليفه

هارون قال له حدثنا يا ابراهيم حديثا قال اطلب بالعود يا امير المؤمنين قال اتريد عود المجمر ام
هارون گفت بيان كن ای ابراهيم حديثی را گفت طلب كن عود را ای حاكم مؤمنان گفت آيا مراد ميداری عودی را كه در مجمر

عود الغناء قال لا ذلك بل عود الغناء فاحضروا له فضرب به وغنا ثم حدثه وابراهيم بن سعيد
ميسوزند يا عود غنا را گفت نيست اين بلكه عود غنا را ميخواهم پس حاضر كرده شد برای او پس نواخت آنرا وغنا نمود پس حديث بيان نمود باو وابراهيم

احد شيوخ الشافعي وروى عنه البخاري وهو امام مجتهد مشهور عدل بارع ثقة مأمون ولما ضرب
بن سعيد يكی از استادان امام شافعی است وروايت گرفته است از او امام بخاری و او امام مجتهد مشهور معتبر نيك وثقه معتمد عليه است ووقتيكه

بالعود بين يدي هارون قال له يا ابراهيم من قال بتحريمه هذا من علمائكم قال من ربط الله
نواخت عود را پيش هارون گفت ای ابراهيم كيست كه قائل شده است بحرمت اين از علمای شما گفت كسيكه

يا امير المؤمنين وذكر الامام ابن عونه في مختصره الفقهي عن ابراهيم بن سعيد اباحة الغناء بالعود
ای حاكم مؤمنان وذكر كرد امام ابن عونه در مختصر فقهی از ابراهيم بن سعيد اباحت غنا بعود

ونقل الامام الماوردي عن اصحابه وعن عبد الحكيم انه مكروه وحكى عن الامام عز الدين ابن
ونقل كرد امام ماوردی از اصحاب او واز عبد الحكيم كه آن مكروه است وحكايت كرده شده است از امام عز الدين بن

عبد السلام انه مباح ثم اختلف الذين ذهبوا الى تحريمه هل هو كبيرة او صغيرة والاصح عند المتأخرين
عبد السلام كه آن مباح است باز اختلاف كردند كسانيكه رفتند بسوی حرمت آن كه آيا اين كبيره است يا صغيره واصح نزد متأخرين

من الشافعية انه صغيرة وهو اختيار امام الحرمين ولا ترد بسماعه شهادة وحكى الماوردي
شافعيه آنست كه آن صغيره است وآن اختيار امام الحرمين است ورد كرده نميشود بشنيدن آن گواهی وحكايت كرد ماوردی

في شرح التلقين عن ابن عبد الحكيم انه قال اذا كان في عرس او صنيع فلا ترد به شهادة
در شرح تلقين از ابن عبد الحكيم كه او گفت وقتيكه باشد در شادی يا ... پس رد كرده نميشود باو گواهی

خاتمه - **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در محضر سماع اگر صعقه و صیحه کسی نزد حمل بر صدق او کنند نقل از ذو النون مصری ست هر که بنعره زراقی بنق انکار کند هرگز آنرا باصدق نباید یعنی بر اصل آن انکار کند تراز زرق وی چه کار رزق بوی ست آن تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی و بحقیقی پیر در سماع نه در آید مگر آنکه ماذون شده باشد و با پیر دست گرفته در وجد در آرد و اگر نه از مقتضای ادب نیست و اگر در مجلس اکابر کسی حال وی از حال این غالب باشد اگر تواند حفظ کند و لیکن باید که حال یکی از حال دیگر غالب باشد و میر از ذوق فرود می آرد و اکل و شرب در مجلس سماع البته نباید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سنت مشائخ چشت است که روز بار را خالی نگذارند اگر چیزی دیگر موجود نبود جزوی نخود هم آورند با صحاب قسمت کنند بر نگ مجلس که قرأت قرانی و غزلی بوده باشد از سلطان المشایخ نقل ست که روزی ها بر بزرگی را چیزی پیدا نشد فرمودند یا ترک الله تو قوال باشی من قاری حضرت شیخ پنج آیتی خواند و حضرت ترک الله غزلی از مصنفات خود خواندند **غزل** ماه هلال ابروی من عقل مرا شیدا مکن * غمزه زنان انسو میا آهنگ جان ما مکن * که زلف سوی گنج بری گه خال زیر لب نهی * جاندار آخر آدمی چندین بلا پیدا مکن * گفتم که از هیچ تو ئی زنار بندم گفت رو * در کفر هم صادق نه زنار را رسوا مکن * وسماع در گرفت چه سماع که در روزگار بهتر از آن تصور نتوان گرفت وقت نزول حضرت شیخ پاره نخود آورده قسمت کردند و سنت **حضرت قدوة الکبرا** آنست اگر با بزرگی آید چیزی دیگر موجود نبود اندکی شربت و برگ آورده هم تقسیم میکردند و این را بسیار مبالغه میکردند اصحاب خود را که این سنت جریان دارید و استماع مزامیر در مذاهب مختلفه آمده است و بعضی جواز او ندانسته اند اما دف بی جلاجل مشایخ شنیده اند و بعضی رباب هم شنیده اند و دف با جلاجل و در مجلس حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شاهین در باب نائی نی حاضر میکرده اند و قیل الاختلاف فی الدف والطبل الذی یضرب اللهو ضمن فی الاتلاف من غیر خلاف ضرب الدف و رفع الصوت فی المجلس لعقد بعد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند جواب آخرین ما در مقابله منکران سماع و مواجهه مدعیان استماع اینست که سنت پیران ما است و ما می شنویم و انکار اگر شما راست از ین کار در انکار باشید **شعر** دنیا طلبا جهان بکامت بادا * این جیفه مردار مدامت بادا گفتی که بنزد من حرام ست سماع * گر بر تو حرام ست حرامت بادا * و قوالان را خرقه دادن از مشایخ آمده است اگر از اصحاب کسی چیزی خدمتگار مطرب گردد جائزست چنانچه عطار خرقه و اعاده او از **حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم** آمده است در خواندن قصیده کعب بن زهیر حضرت شبلی را گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت **شعر** احبّ قلبی وما دری بدنی * ولو دری ما اقام فی السمن * و ایشانرا پرسیدند از مردی که سماع میکند و نمی فهمد این چگونه باشد جواب باین ابیات داد **اشعار** رب ورقاء هتوف بالضحی * ذات شجو صدحت فی افنن * ولقد اشکو فما افهمها * ولقد تشکو صدحت تفهمنی * غیر انی بالجوی اعرفها * وهو ایضا بالهوی تعرفنی * ذکرت القاد

دهر اصالحا ✤ فبکت شجواً و حاجت شیخی منقول است که این ابیات از مجنون نیست نه از حضرت شبلی و این غزل از حضرت شیخ خواجگی انشا کرده‌اند **غزل** سماعی دهٔ ای مطرب بیکبار ✤ که ایمان افگند در قلب کفار ✤ از طیفور مستان بیخود و زار ✤ و زو منصور رقصان بر سر دار ✤ بشوید سینهٔ صوفی ز اغیار ✤ ز سر تا پا کند مشتاق دیدار ✤ قلندر زو شود از خویش بیزار ✤ برقصد حیدری مستان بتار ✤ هر آن عالم که دارد در دل افکار ✤ بقوال دهد دراع و دستار ✤ مسلمانان از و سوزند و کفار ✤ بیک سو خرقه دیگر سو زنار ✤ سرود خواجگی میگوئی هر بار ✤ بزن آتش درین دکان و بازار ✤ ازین حالت که گوید با تو اخبار ✤ درین مجلس کسی نیست هشیار

لطیفه نسبت و یکم در بیان مسئلهٔ اختیار و قضا و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه رحمه

قال الاشرف الاختیار نوعان المجازی والحقیقی والاول للخلق والثانی للحق حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مسئلهٔ اختیار متکلمان خوب رفته‌اند مگر اندکی از مذهب صوفیه فرو مانده‌اند و غلو کردن در مسئلهٔ اختیار منع کرده‌اند کما قال علیه السلام المتکلم مکروه و یکی از کلیات عقاید تصوف دانستن مسئلهٔ اختیار است صوفی را اهم است که عقیدهٔ حافظیه را بداند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شرح مسئلهٔ اختیار اطالت دارد اما ازین حکایت ذکی الطبع معلوم خواهد کرد آورده‌اند که کاغذ را پرسیدند که روی تو سپید بود چگونه سیاه شد گفت از سیاهی پرسید که چرا روی من سیاه کرد سیاهی گفت که من در دوات بودم اصلا سودای بیرون آمدن نداشتم که گوشهٔ تیره و تاریک خوش آمده بود و از خامه پرسید که خام طمعی کرد و ظلم ورزیده از خانه ام بدر آورد قلم گفت از دست پرسید که بر من زبردستی کرده از بیابان مرا آورده از بیخ و بن انداخت و بکارد پاره پاره کرد و سر مرا تراشیده گردنم زد و سینه‌ام بشگافت و در ظلمات انداخت و چندین جراحتها رسید و اکنون تو نمک بر ریش من میزنی دست را پرسیدند که چرا بر قلم ظلم کردی دست گفت که من نه‌ام مگر پوستی و استخوانی در من آخر پوستی و استخوانی بیش نیست و پوست و استخوان بر کسی ظلم نتواند کرد و بنفس خود حرکت نتواند کرد من متحیرم مدبست قدرت از و پرسید قدرت گفت بسیار کسان را همین گونه ملامت میکنید او محرک پرسید و آن ارادت است از ارادت پرسیدند گفت بر من از حضرت دل رسول علم آمد و بزبان عقل گفت قدرت را بجنبانید یا متحرک سازید قدرت را باضطراب در حرکت آوردم که من متحیرم و قهر علم و عقل بادام که علم در تردد و تحیر است بحکم کردن ساکنم چون از و حکم بجزم میشود من او را اطاعت میکنم عتاب خود از من دور کنید از علم و عقل و دل پرسیدند گفت من چراغی‌ام و افروخته نشده‌ام بخود آنکس که مرا افروخته است از و پرسید دل گفت من سختهٔ لوم بنفس خود مستنبط نشده‌ام بخود مرا ساخته‌اند احوال سوخته و ساخته از سوزنده و سازنده می باید پرسید علم گفت من نقشی‌ام نشسته بر لوح دل نقشها پیدا آمدن گرفت از قلم پرسید که من در خود خطی می بینم خوب بی قلم نباشد سایل گفت من قلم را ندیده‌ام مگر از نیزه و لوح را نمی شناسم مگر از چوب و خط را از سیاهی و چراغ از آتش علم گفت بدانکه اینهمه گفتگوئی مبتدیان و قال است و اندک از اهل حال است کما قال

لطیفه نسبت و یکم در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و خیر و شر و بعض عقاید صوفیه

الله تعالی قل کل من عند الله **رباعی** تو آلهٔ فعلی و جز آن هیچ نهٔ + ور فاعل فعل جز تشان هیچ نه + تو عالم
و مراد از علم نهٔ + چون در نگری از آن میان هیچ نهٔ + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بعضی عقاید صوفیه از
مطلع الایمان که منسوب بحضرت شیخ صدر الدین قونوی ست نقل کرده اند تا آنکه بمبدا و معاد تصدیق کرده اند
و علی الجمله ممکنات مستندی میدانند و آدمی را بعد از فنائی این جسمهائی تصور میکنند در دو قسم منحصر اند یا کسانی
اند که از مشکوة نبوت اقتباس کرده اند و از وحی تنزیل آلهی فرا گرفته اند یا کسانی اند که بقوت فکری سیر کرده اند
و بقیاسات عقلی راه بوی برده طائفهٔ اول ارباب ملل طائفهٔ دوم اصحاب نحل اما اصحاب نحل را تعارض
آرا و ادله هر چه بیشتر است و اقدام ایشان در مقام تحقیق هر چه متزلزل تر و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا **شعر** لقد طفت فی تلک المعاهد کلها + وسیرت طرفی بین تلک المعالم +
فلم ار الا واضعا کف حایر علی ذقن او قارعا سن نادم + مطیة الرجل نزعة غیبی عظیم بود طالب مستعد صاحب
عزم را علی العیا منبع از اسر متناقض گردد و بتقلید کافر بود **نظم** خواهی طیران بطور سینا + پیوست بکن بجوهر سینا
دل در سخن محمدی بند + ای بو علی ز بو علی چند + چون دیده راه بین نداری + قاید قرشی به از بخاری +
اما ارباب ملل قدم بر قدم انبیاء علیهم السلام نهاده اند و از دریائی غیب توسط شرایع رسل اعتراف کرده و عقل را
بعقال امر و نهی بر بسته و اکنون از آن شرایع جز حکم شریعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که ناسخ جملهٔ شریعت
بر روی زمین ثانی نیست و محققان این است در سه صنف منحصر اند **صنف اول** اهل ایمان بغیب اند
که انبیاء و رسل را هر چه از حضرت ربوبیت توسط روح القدس بخلق آورده اند تصدیق میکنند و میگویند آمنا
بالله و بما جاء من عند الله علی مراد رسول الله درین طریق بحثی و نظر اصلا و قطعا مسلوک نمیگردانند
و عقل را از تصرفات فضولی و فلسفی معزول کرده و راه سلامت پیش گرفته و اما ان کان من اصحاب الیمین
فسلام لک من اصحاب الیمین **صنف دوم** علمای اهل اعتبار و نظر اند که بعد عنهم اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان از اصول کتاب و سنت اجماع است عقاید حق بتسلیم فرا گرفته اند و در تفاصیل شرع آیات
الوان با معان نظر کرده داد قل انظروا ماذا فی السموات والارض بداد و توسط معلومات بمجهولات رسیده
و سیر فکر را بنور ایمان و تقویت اعمال صالحه پرورش داد و بفضائی عالم الیقین وصول یافته یرفع الله الذین
آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات **صنف سوم** اولیا و اصحاب کشف اند که شراب یحبهم
در بزم الست بربکم نوشیده اند لهم ترشش علیهم **رباعی** ما از خرابات عشق مست الست آمدیم + نام بلی چون
بریم چون همه مست آمدیم + پیش ز ما جان ما خورد شرابی ز عشق + ما همه زان یک شراب دست بر ست آمدیم
چون بندرا اهبطوا درین ظلمت آشیان آمده اند و در چهار دیوار بشریت لباس ترکیب پوشیده **شعر**
اظلها بنت ابا الحمی + ومنازلا لفراقها ولم تقنع در بدایت مدتی لوح ایمان بغیب خوانده اند و بر شاهراه
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بقدم تقوی عمری دراز سیر کرده اند آئینهٔ دل را مصقل

مطلع اول کوکب اول در تعریف ذات

ایمان تقوی از زنگ ظلمات ظلمات تمنات تجلی پاک کرده اند و شائسته قبول تجلیات الهی اشراقات قد
کشته ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم و باز جمال نظرت
کرده باز یافت و از سکان ملکوت این ندا شنیده که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
بیت خاتم گم کرده سلیمان بیافت * یوسف گم گشته یکنعان رسید * **مطلع اول** و هو الایمان بالله
و این مشتمل بر سه کواکب است **کوکب اول** در تعریف ذات **کوکب دوم** در صفات **کوکب سوم**
در تعریف افعال والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **کوکب اول** در تعریف ذات بدانکه
قیوم وجود تعالی جمله هستی ست مطلق که نیستی را بکبریا و عزت هستی او راه نیست هو الله الاحد الصمد او بود
و اسی هیچکس نبود و او خواهد بود و با او هیچکس نیست لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه **بیت**
با او غیر او محال بود * در دو عالم با بیان همه هیچ سبحان المتجلی من کل جهة والمتجلی من کل جهة
بیت چند انکه همی پیش و پس * از همه سو نیست یکی هست و بس * و از انجا که جلال غیب هویت
او را از حضرت ذات خواند هیچ اولیا و مقرب انبیاء مرسل را بدان راه نیست سبحانه ما قدروا الله
حق قدره هر که نسبت مکان و داغ حدوث موسوم است از عالم جاهل و عالی دنازل در عدم معرفت
کنه ذات او یکسان اند اتفاق کلهم حمق فی ذات الله **بیت** ای پیدا در جهان که تو لی * که ثنا سد ترا
... لی * رضوان الله تعالی علی الصدیق الاکبر نعم ما اشار الیه فی هذا المشهد سبحان
من لم یجعل فی خلقه سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته هیچ اوهام و خواطر و عقول خلق نگنجد و او بیش از انست
و ... ف انست فتعالی الله الملک الحق **بیت** هیچ دل را بکنه او ره نیست * عقل و جان از کمالش
آگه نیست ... کی را پرسید ند که بم المعرفة فقال وجود تعظیم فی باطنک یمنعک عن التشبیه والتعطیل
... شده اند معرفت را حدی با تشبیه است و حدی با تنزیه هر تنزیه روی در اسم باطن دارد و تشبیه از احکام
اسم ظاهر است **بیت** گر بگویم مشبهی باشم * ور نگویم ز دین تهی باشم * هو الاول والاخر والظاهر
والباطن **بیت** ز پنهانی هویدا در هویدا * ز پیدائی نهان اند نهان ست لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار ... اشارت باحکام اسم باطن ست و این موافق تنزیه باشد وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة ... رئی ربی فی احسن صورة اشارت باحکام اسم ظاهر ست و این قبیله تشبیه بود سبحان الله
عن التشبیه والتنزیه **بیت** چو پیدا و نهان دانستی او را * یقین میدان نه اینست و نه آنست * با
این همه عزت و عظمت خود را چنانکه خواهد بندگان نماید و اهل معرفت و ایمان او را بچشم سر ببینند و
ستمنا تسکب العبرات یکی از اکابر اصحاب میگوید که ان الرسول صلی الله علیه وسلم رای
رب العالمین فی قصر من الفردوس **رباعی** از عشق اگرت بدل در آید دیدن * شوق ترا سهل نماید دیدن * ز نهار بیاش قناعت میکن * چون سایه مپندار که شاید دیدن سبحان

من علی فی دنوه ودنا فی علوه وبطن فی ظهوره وظهر فی بطونه اوست روی همه چیزها دوست
ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر واین مشهد در غایت عظمت است وکاملان مقربان را زهره ویارای آن
نبود که درین مقام بیش ازین سخن گویند جل الواحد الاحد **شعر** آنچه در دل داند عدو شاست الحذر ب
گوید حرف ٭ من ز دل چون دانست یا از زبان چون خوش نیست سبحان ربک رب العزة عما
یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

در تعریفات صفات

بدان ایدک الله تعالی که خدای ودود بصفات تامات واسماء حسنی موصوف است ولله الاسماء الحسنی
واسماء وصفات او بیش للمعارج والمناجات دو لفظ مترادف دال بر یک چنانکه ذات وصفات پاک
او بصفات وذات خلق نماند سئل عن المشایخ ما التوحید فقال اثبات ذات غیر مشبهة بالذوات
ولا معطلة عن الصفات واثبات صفات جمال وجلال پیش اساطین معرفت واجب است ویشهد
ثبوتها ذوق از کمال من الانبیاء والمرسلین حی است والحی هو الذی لایزال لا ازال همیشه
بود وهمیشه باشد زوال وفنا را کبریای احدیت او راه نیست عالم است هرچه بود وهرچه هست وخواهد بود اجمال
وتفصیل کلیاً وجزئیاً در علم قدیم او یکسان است ماضی وحال ومستقبل آنجا یکی است وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو مرید است هرچه بود وهرچه خواهد شد وهرچه نخواهد شد ایمان وکفر همه بارادت وقضا لا راد
لقضائه ولا معقب لحکمه واگرچه راضی بکفر ومعاصی بندگان نیست ولا یرضی لعباده الکفر وارادت
غیر رضا است واین مسئله از خواص معرفت است وکمال کشف آن بظهور سر قدر موقوف است وهر جانی را با درا
جمال سر قدر راه نیست **بیت** بسوزم دیگی که باشد شهپر روح الامین ٭ خانه ارباب شیطان است دران مطبخ کجا
وانهارا که بلجه دریای قدر راه واز راز افشای آن منع کردند که القدر سر الله فلا تفشوه حاصل آنست که
همه بارادت ومشیت اوست وما تشاؤن الا ان یشاء الله ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن
شعر وما شئت کان وان لم تشاء ٭ وما شئت ان لم یکن ٭ قادر است که از نیست ولا شیء پیدا کند
واین از خواص جلال قدرت اوست لا شریک له فی ذلک سبحان الملک الحی القادر هل من
خالق غیر الله اسمان وزمین وعرش وکرسی یعنی همه ذرات کائنات بقدرت کامله او پدید می آید اگر
خواهد در یک نفس همه را باصل خود که عدم محض است رساند وباز خلقی نو ایجاد کند ان یشاء یذهبکم ویات
بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز سمیع است حرکات خواطر بندگان در شب تاریک زیر هفت طبقه
زمین میشنود بصیر است کعبه ودیر ومسجد وخرابات می بیند طاعات مطیعان ومعصیت عاصیان در آنجا
مشاهده میکند ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون متکلم است ملائکه وانبیا
او را سخن میگویند وکلم الله موسی تکلیما توریت وانجیل وزبور وفرقان همه سخن اوست تا در دل بود که نزل
به الروح الامین علی قلبک از صوت وحرف منزه است چون بتشخص والقا روح القدس

بنامه حق تعالی هرچه خواهد خدا همان خواهد شد وهرچه نخواهد آن نخواهد شد وچیزی که نخواهی خواهد شد اگرچه نخواهیم وچیزی که نخواهی که نشود

از مظاهر پاک مصطفوی صلی الله علیه وسلم رسید لباس حرف وصوت می پوشد وکمال این
ذوق خبر کتب ادبنی ربی دست نمیدهد چه جانی باید قدسی وانوار احدیت بینا شده از کوری جهل ها رسته تا
عجائب اسرار قرآن وغرائب آثار فرقان تواند دانست حجب نقش وحروف وکلمات را خرق تواند کرد بیت
عروس حجله قرآن نقاب آنگه براندازد ✽ که دار الملک ایمان را مجرد یابد از غوغا ✽ عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست
جز نقشی که از خورشید جز گرمی نه یابد چشم نابینا ✽ مع هذا محفوظ است در دلها ومقرو بزبانها مکتوب در مصحفها کتابت
وصورت حرف وصوت محدث است ومکتوب ومقرو قدیم است وَاِنَّهٗ فِیْ اُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیْمٌ
بیت کتاب حقایق ندارد نهایت ✽ نه صوتی در وهست پیدا نه آیت ✽ هنوز این همه صحف منشور حرفیست
که جبرئیل کرده است از اسجار وایت وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْۢ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ
اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ کَلِمٰتُ اللّٰهِ ✽ صَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اسما وصفات او جل جلاله در حصر نگنجد وبر تفاصیل
آن جز او عز سلطانه اطلاع ممکن نیست وبعضی آنست که ارباب لب بیت اولو الالباب در دنیا بیاموزند وبعضی
در آخرت وبعضی نه در دنیا ونه در آخرت معلوم کنند او استأثرت به فی علم الغیب عندک این بود اما مجموع
این من حیث الاجمال در نظر عقلی که بنور ایمان مکحل بود در چهار قسم منحصر است ثبوتی وسلبی واضافی
وخبری اما آنمقدار که سالکانرا در نشاءه دنیا معرفت مهم است ودر آخر سوره الحشر بر سبیل اجمال بیان فرموده است
هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عٰلِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ الی آخره حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
ملک محمود که از مخلص مریدان فقیر بود وزمین دار موضع اوته پرگنه سرور پور وامیر شیخا قوچین زمیندار موضع
سنکره هر دو همراه پیش فقیر آمدند وبعضی از عقاید ایمان استفسار کردند گفته شد اگر عقاید کلی ومواید اصلی همیابد
پس شمارا لازم است بمطالعه کتاب مطلع الایمان که منسوب بحضرت شیخ صدر الدین قونوی است پس
ازان مدت این هر دو کس بقرارت کتاب مذکور مشغول شدند از مریدان نواحی آنمقدار صدق وعقیده که ملک
محمود داشت دیگر کسی کم داشته باشد اکثر مدت در مهار روضه روحاباد بدیشان منسوب است واز اصحاب خویش
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که کس چیده مهم بر آوردن وحدت آباد تفویض نموده یکی ازان ملک
محمود است واستدلال ازان بر قدیم ذات ارشاد کردن اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ وامثال این آیات فرموده اما آنچه واسطه است میان
عالم ارواح وعالم اشباح آنرا عالم مثال میگویند ودر شرح برزخش گویند وعلما البصیرت واصحاب مکاشفات
ارواح ملائکه را وانبیاء واولیارا دران عالم تشخاص می بینند وصور اشباح که در مناجات ودقایع مشاهده
میکنند دران عالم است وعجائب آن نهایت ندارد اما اعجب واغرب واعز واکمل افعال الهی انسان
واو مرکب از جمیع عوالم هرچه در کونین منشور است در وی مجتمع واو خلیفه حق وسایه الوهیت وخلاصه وزبده
اکوان اوست وهرچه آفریده اند برای تکمیل مرتبه او آفریده اند یا داود انی خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی

ولآدم لاجل محمد وخلقت ما خلقت لاجل ولادم فمن اشتغل بی سبق ما خلقته لاجله ومن
اشتغل بما خلقت لاجله حجبه عنی **رباعی** تراز دو گیتی بر آورده اند بچندین مناعی بپرورده اند نخستین
فطرت پسین شمار ❊ توئی خویشتن را ببازی مدار ❊ چون او تمام شود بعالم خود رجوع کند آسمان را طی کند و اینجا
بدانند که ان الله خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق به عباده الی الجنة چه باشد و سیاق
علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر چیست مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا گوید که الخیر کله فی یدیک
والشر لیس الیک با آنکه لا فاعل الا الله محقق ست **شعر** غضب الکریم وان ناجر نار
کن خاف قدر لیس فیه سواد ❊ مدانرو ز اجسام در ارواح گم شود چنانکه امروز ارواح در اجسام گم است
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین ❊
وکمال شرح این مسئله معقتی میشود با فشای سر قدر و معرفت و غایات امور الهی وان الله کره اکثر البینات
مثل البینات اگرچه اهل دیده را این معنی در کتاب خدای تعالی روشن تر از آفتاب ست
وقال علی رضی الله عنه ما اسر الی الرسول صلی الله علیه وسلم شیئا کتمه علی الناس الا ان یاتی
الله عبدا فهما فی کتابه ❊ شرح مبادی و غایت درین آیت مندرج است اما **شعر** مرد باید
که بوی داند برد ❊ ورنه عالم پر از نسیم صباست ❊ ان فی خلق السموت والارض الایة الی آخره ❊ تا کسب بعید
انسان و افعال و حرکات و خطرات و خطوات ظاهر و باطن او همه بارادت الهی پدید می آید نفس نفس بقدرتی سابق
دفتی لاحق **بیت** کار اگرچه بمن ست ولی بمن نیست ❊ فاعل جان ست و فعل او بی تن نیست ❊
انا کل شیء خلقناه بقدر ❊ وما اصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر ❊ اشارت بقدرت سابق ست والله خلقکم وما تعملون
وهل من خالق غیر الله ❊ عبارت از قدرت لاحق ست که ساعة فساعة ایجاد میکند کل یوم هو فی شان
اما بحکم آنکه انسان رهگذر افعال الهی ست علی سبیل المجاز حوالت فعل بدو میکنند وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ❊ فعل از آدمی صادر میگردد اما آدمی بحقیقت فاعل نیست اگر گویند این سطر را کاتب نوشته
قلم صادر میشود راست باشد اگر گویند بحقیقت از قلم میشود هم راست گویند لیکن بدو جهت مختلف اینجا تلاطم امواج
دریای جبر و قدر ست ولا ینجوا من صدمانه الا الکمل والراسخون فی العلم ❊ ایمان بقدر و حیثیت
مشاهده ذات و تقصیر خود مقتضای ادب ولا حول عن معصیة الله الا بعصمته ولا قوة علی طاعته
الا بتوفیق الله والکل بقضاءه وقدره والاستعانة بالله والاستعاذة به منه التکلان
علیه وما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن وهو الحکیم العدل اللطیف الخبیر ❊❊
مطلع دوم در حقایق اصل دوم وهو الایمان بالنبوة ❊ و آن مشتمل است بر دو کوکب ❊
کوکب اول در تعلقات مقدمات احکام طور نبوت و خصائص عجائب آن بدان هداک الله بعجائب اسرار ره

و وفقك لاقتباس غرائب انوار ه که آدمی را اطوار ست و هر طوری ادراکی است خاص که مدرکات طور مستقبل
بنسبت با طور حاضر غیب ست چنین را مثلاً ادراکی ست خاص که مدرکات طفل رضیع بنسبت با دراک و غیب ست
طور طفل رضیع طوریست وراء طفل جنین و همچنین طور متمیز را بنسبت طور طفل رضیع همچو طور طفل رضیع است با طور
جنین و طور عاقل ورای متمیز ست و طور ولایت ورای طور عقل است و طور نبوت ورای طور ولایت است و فوق
کل ذی علم علیم و اکنون بدانکه جنین را محالست از مدرکات طفل چیزی ادراک کردن چه او در مخنقه تیمه
محبوس است بقضای این عالم نرسید و قس علی هذا که مقیم طوری بود متعین از اطوار التالی از مدرکات طوری
که ورای طور اوست عاجز است چون محبسه که در طور وهم و خیال و مضیق آن بسلاسل تقلید مقید اند مدرکات
طور عقل را هیچ وجه فهم نتوانند کرد اگر از غایت الحجب وهم و خیال خلاص یابند و بشهود فضای عالم عقل رسند
بدانند که در چه بوده اند بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت × که با که باخته عشق در شب دیجور و همچنین
عقل ست که معتکفان طور عقل اند با طور ولایت همچو نسبت محبسه است با طور عقل و در طور ولایت کاتی خاص ست که عقل
از ادراک آن عاجز است و از آن مدرکات در عالم عقل و وهم جز تشبیه و تمثیل حکایت نتوان کرد و تلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون فرد معاینت بجاکه در وهم ناید × وز و فهم نکند خرد جز حکایت ×
بهر طوری می باید که بطوری که ورای طور اوست ایمان بغیب را نقد وقت دارد و اگر نه وصول بطور مستقبل ممکن نبود
از صفات ایمان بغیب یکی است که بر طور مستقبل اصلا بقیاس حکم نکند و خود را چون اکمه داند بنسبت با دراک
الوان چه پیش از حصول قوت باصره هر حکم که اکمه داند بر الوان قیاس مشمومات و مسموعات همه خطا بود فرد
واند اعمی که مادری دارد × لیکن چونی بوهم در نارد × تا آدمی از شکم مادر طبیعت خلاص نیابد و از بند بشریت
بیرون نیاید و بعالم ملکوت نرسد طوری که ورای طور عقل است بذوق و شهود فهم نتواند کرد الا آنکه
یومن بالغیب اذ انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم بیت دلا تا کی درین زندان فریب
این آن بینی × یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی + درین لطیفه هر چه هست از مطلع الانوار
ست چون هم بود این طائفه را آورده شد که نهایات عقلا بدایت اولیا ست و نهایات اولیا بدایات
انبیا را ست علیهم السلام والله فضل بعضکم علی بعض و در خبر ست که فرشتگان بدانند که آن دو درجه
بود و آنچه از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست للعلماء درجات فوق المؤمنین ما بین کل
درجتین مسیرة خمسمائة عام + اشارت بچنین خبر است اکنون هر عاشق
باشد بمعشوق بعد از آن سیر معشوق باشد در عاشق شعر خلیلی قطع الفیافی الی الحمی ++
کثیر واما الواصلون قلیل + اکنون عجائب مدرکات طور نبوت و تفاصیل آن جز
انبیا علیهم السلام فهم نکند اما شمه ای از آن که بعضی بطور عقل رسیده اند و بعضی بطور ولایت و ترجمانی عقل و
علم چیزی از آن باز توان گفت آنست که انبیا علیهم السلام از افق غیب تفاصیل مبدا و معاد

ومعاد علی اتم الوجه بی تعلیم وتعلم بشری بخشند وضابطی کلی که نظام عالم صورت بدان بود بیاموزند وهرچه عوام را از ادراک مغیبات ومنامات مکنوت اشله باز نمایند ایشان را در صریح یقظه نمایند وقدرتی دهند که هر تصرفی که در اجرام سماوی وارضی خواهند باذن الله بکنند ونتیجهٔ هر عملی که در دنیا از آدمی صادر میشود بدانند که برزخ وقیامت وآخرت چه خواهد بود ومقادیر ثواب وعقاب اعمال علی القطع والتحقیق بشناسند ومع هذا ایشان را بوساطت وسفارت روح القدس امر کنند بارشاد ارواح انسانی بتکمیل نفس بشری ایشان از سعادت ابدی بشارت دهند واز شقاوت سرمدی انذار کنند. وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ کوکب

دوم در نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارتی بسر نبوة چنانکه طور نبوت منتها اطوار انسانست وذوق نبوت محمد علیه السلام منتها ر اذواق انبیاء ورسل است واو افضل واکمل خلقت در روز قیامت که جمله کاملان در عرصات حاضر باشند سید المرسلین وخلاصهٔ اولین وآخرین او خواهد بود در اعلی درجات فردوس اعلی زینتی است که از آن عظیم تر زینتی نیست وآنرا مقام محمود گویند وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا وآن جز یک شخص را شایسته نبود ومخصوص است وشریعت او ناسخ جملهٔ شرایعست ودین او اکمل ادیانست واو خاتم انبیاء ورسل واشرف سادات عالمین است علیه السلام مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا **نظم** تا شبی نیست صبح هستی زاد + آفتابی چنین ندارد یاد + هر که چون خاک نیست بر در او + گر فرشته است خاک بر سر او + سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ختم به النبوة وکمل به الرسالة فتوهم النبوة بعده جهل وطغیان لان الزیادة علی الکمال نقصان **مطلع سیوم** وهو الایمان بالیوم الاخر وآن مشتمل است بر دو کوکب حقایق اصل یوم **کوکب اول** در ایمان ببقای آدمی بعد از فنای صورت البشری که ارواح آدمی را برای بقای ابدی وحیوة سرمدی آفریده اند واین منزل ره گذر است **بیت** راهی است تراش که می باید رفت + زانجا اگرت مراد بر ناید رفت + تن آلت تست تا بجائی برسی + تو آلت تن شدی کجا شاید رفت + وبوحی خدایتعالی وبشهادت انبیاء علیهم السلام وشهود اولیا واستبصارات علما وحکما زوال وفنا برایشان راه نیست + وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

بیت سطوت مرگ در جهان بتن است + مرگ را در جهان جان ره نیست + انکم خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الی دار والقبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران **بیت** اندران بقعه زاهل نفس + مرگ میر دگر نمیرد کس + ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة یکی از بزرگان صحابه رضی الله عنه میگوید الفقر والغنی مطیتان ما ابالی ایتهما رکبت حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گفت من شیخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**

کوکب دوم در نبوت محمد صلعم

مطلع سیوم کوکب اول در ایمان

خود ... که بتحقیق که شما آفریده شدند برای همیشه وشما برخاسته میروید از خانه بسوی خانه اقبر باغی است از باغهای جنت یا مغاکی است از مغاکهای آتش ۱۱

بیت در دل بجز از یکی نشاید کہ بود + در خانہ اگر ہزار باشد شاید + یأتی الموت یوم القیمة علی صورة کبش املح فذبح بین الجنة والنار و ادراک این مسئلہ و امثال آن نیز گفت مقدمات عقلی مما اصطلح علیها النظار و دونها فی کتبهم ممکن نیست و اتوا البیوت من ابوابها طلوع صبح یقین از مشرق عالم ملکوت بر ایمان و تقوی موقوفست و لو ان اهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض جانی باید از غواشی ظلمت طبع پاک شده و مدتی قابل انعکاس اشعۂ آفتاب ازل گشت تا او بتقاضی نفوس بشری بیقینی شک زدای و کشفی ظلمت کشای فہم تواند کرد انانکہ خلق در مخنق بشریہ محجب وہم و خیال محجوب اند موجود لا داخل و لا خارج و لا متصل و لا منفصل فہم نمیتوانند کرد و کشف سر روح در طور وراء عقل حاصل شود و او در ہر نشأتی از نشأت و در ہر عالمی از عوالم مظہری لایق آن نشأت بیاید چنانکہ آب را بی و عا نگاہ میتوان داشت با آنکہ آب متقل است نفس خویش روح را نیز از مظہر گریز نبود و لیس من شرط المثال المماثلة من کل الوجوه شعر الروح واحدة والبشر تختلف فی صورة الجسم هذا الامر فاعتبروا + فی الجسم کان اختلاف النور فاعتبروا + علی الذی قلته فی ذلک واذکروا + هذا هو العلم لا ریب تداخله + والشمس تعرف ما قلنا والقمر + هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم پیداست کہ بصورت خیال در مسائل متحیر از احوال آخرت چہ فہم تواند کرد ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون **رباعی** مردان می معرفت باقبال کشند نہ ہمچون زنان دعوی اشکال کشند ہر چہ آن بدلیل روشن خواہد شد آبیست کہ از چاہ بغربال کشند

کوکب دویم در ایمان ببرزخ و حشر و قیامت و عموم احوال آخرت بدانکہ رفع اللہ تعالی عن عین بصائرک غشاوة البشریة کہ چون آدمی بمرگ طبیعی ازین ہیکل محسوس علاقہ منقطع گرداند اول منزلی کہ در راہ او است عالمیست از عالم غرائب الہی کہ آنرا عالم برزخ خوانند و قرآن قدیم ازین حکایت میکند کہ و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و سوال منکر نکیر کہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ازان خبر دادہ است در آن عالم بصورت جسمانی و از جملہ عجائب این عالم مشار الیہ یکی آنست کہ ہر چہ آدمی در دنیا کردہ باشد از خیر و شر در آنجا بصورتی مطابق آن ببینند یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و یحذرکم اللہ نفسه **نظم** باش تا بند نوی بگشایند باش تا با تو در حدیث آیند تا کیا از نشا بر ورند + انچہ امروز روی پوش نمود + آن بروش حشر خواہد بود + یحشر الناس علی نیاتهم و تفاصیل احکام این نشارت دراز است و منامات و تعبیر مجاکی احوال آخرتست چون آئینہ سرنما و توحید است النوم اخو الموت اللہ یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون ہر چہ روز نیکو آن معانی را در کسوت جسم مثالی مشاہدہ کرد تا اگر از علاقہ منقطع شود جملہ احوال افعال مقتضیہ افعال و اخلاق متشخص گردد والذی نفس محمد بیدہ ان الجنة والنار اقرب الیکم من شراک نعله **بیت** بہشت و دوزخ است نقد

و برای شماعت فرست پس بهر مشو بدیگاهی و برای شماست نعیم پس تکلیف بیابید گاهی ۱۲ منه حقا که ایشان از پروردگار خود از روز البته در پرده شدگانند ۱۲

در باطن نگر تا تو × سقرها در جگر یابی جنانها در جنان بینی × وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون وغرایب این عالم در حصر نگنجد و حکم این نشات تا روز حشر احیا باقی بود ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و آن روز قیامت کبری است قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم ارواح بشری را در اجساد تصرفی بخشند آسمانها در نوردند و این زمین را بر زمین دیگر مبدل کنند یوم تبدل الارض غیر الارض والسموت وبرزوا لله الواحد القهار ٥ کواکب فرو ریزند و آفتاب و ماهتاب را شناگر داستدان الشمس والقمر مکوران فی النار یوم القیامة **بیت** در قیامت شمس ان گرد و سیاه × تا شود معلوم کو بندهٔ تست × عرش را هشت فرشته بردارند والملك علی ارجائها ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون خدای تعالی بمظهری عظیم تجلی کند چنانکه اهل بهشت همه ورا ببینند بر حسب اعتقاد خود وازینجا گفته اند **رباعی** نظاره کنان روی خوبت × چون نگرند از کرانها × در روی تو روی تو خویش بینند × زینجاست تفاوت نشانها × و فصل قضا کنند میان بندگان ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین و ترازوی لایق اینکار عجب آن نشات نیست با دراک علت پیدا کنند و بر زبان جهنم جسری کشند که آنرا صراط خوانند از موی باریکتر و از تیغ تیزتر و مراتب عبور خلق بران متفاوتست فمن طائر یطیر ومن ماش یسعی ومن حاب یحبوا ومن ساقط یسقط الی ظلمات اسفل الجحیم هر کرا در دنیا ثبات قدم بر صراط مستقیم شرع بیش بوده است طیران و سیران او آنجا کاملتر بود و بحوض مورد که آنرا کوثر گویند بر سر صراط اهل بهشت را راه دهند و از ان سیراب کنند و سید اولین و آخرین صلعم را به مقام محمود رسانند و آن فتح باب شفاعت است لوا حمد بدست او بود و جمله سادات اولاد آدم از انبیاء و اولیاء و علماء علیهم السلام زیر سایهٔ او باشند اول شفاعت او کند آنگه انبیاء و اولیاء و علماء هر مومنی را بقدر رتبهٔ او شفاعتی بود ابرار را به نعیم ابدی راه دهند وفی صحیح مسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل اهل الجنة نادی مناد ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا وان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لکم ان تشبوا فلا تهرموا ابدا فان لکم ان تنعموا فلا تباسوا ابدا و فجار را در جحیم سرمدی باز دهند و عاصیان است را عذاب منقضی گردد و کفار و اهل شرک را در شقاوت و عذاب الیم موبد بمانند و در درکات دوزخ اصناف انواع آلام روحانی و جسمانی خواهد بود ولیکن صعب اکبر آن آلام محجوبیة ایشان بود از شهود جمال ربوبیت **بیت** در دوزخ ترس همی نیست مارا × بلای جان ما اندر حجابست نعوذ بالله منها کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ط و بر درجات عزت بهشت اسالیب اجناس لذات روحانی و جسمانی خواهد بود ولیکن اشرف اعظم آن لذات لقاء بیچون پروردگار حی ودود رب العالمین بود ٭

فی مقعدِ صدقٍ عندَ ملیکٍ مقتدرٍ فمن کان یرجوا لقاءَ ربّهٖ فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادةِ ربّهٖ احدًا **رباعی** ای طالبِ دنیا تو یکی مزدوری ٭ وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری ٭ وی ہشاد بهر دو عالم از بیخبری ٭ شادی و غمش ندیده معذوری ٭ ازین قدر درین لطیفه بش نگنجد اما آنکه اولیاء کاشف و علماء راسخ که حاصل اذواق سیاران کشور قدس درین اوراق بر سبیل اجمال مذکور و مسطور ہست و معانی بر سبیل تفصیل جز در مکتب بسط و علّمناه من لدنّا علمًا نتوان آموخت در سر جریدهٔ مقدمات دخول آن مکتب تطهیر لوح دلست از نقوش کونین بمصقل ایمان و تقوی واذکر اسم ربّک وتبتّل الیه تبتیلًا ربّ المشرق والمغرب و سر اذا اراد الله ان یجعل فی الارض خلیفة مسح ناصیته بیمینه بچشم دل بینی و این انگاه بود که بمقراض تقوی حیوة ظلمات تعلقات بشری قطع کند و شهباز لطیفهٔ ربانی با جنحهٔ علوم یقینی پرواز دهی تا سلطان ازل و ابد که خانهٔ خدا است نزدیک کند لا یسعنی الارض ولا السماء ان لله تعالی جنة لیس فیها حور و قصور یتجلّی ربنا ضاحکًا

خاتمه هر طائفه را از طوائف علماء دین در فنون خویش اصطلاحات و قواعد و موازین ہست که بچهار قسم منحصر است کتاب خدا تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اجماع امّت و دل مراد ازین دل ہست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا یسعنی الی آخره هر چه عارف و شیار را از افق ملکوت در لوح دل ساطع بود باید که بکتاب حق تعالی مقارنه کند اگر موافق ہست قبول کند و اگر نه رد و بعده بسنت رسول الله صلی الله علیه وسلم مقابله کند اگر مطابق آمد خوب و اگر نه توقف کند همچنین باجماع امت و علماء و مشائخ از حضرت سلیمان منقول ہست که ربما قلت الحقیقة اربعین یوما فلم اذن له الا بشاهدین الکتاب والسنة چه اغالیط و تمویهات وهم و خیال درین ره نهایت پذیر نیست و در تشابه آیات و انفس من المکاشفات الصوریة والمعنویة ولا ینجو من تلاطم امواج بحارها الا النادرة من عبادنا المخلصین وقلیل ما هم لا جرم هیچ سالک محقق احتیاج افتد حضرت سلطان العارفین آورده **بیت** از آنکه ره رفتن بیک تا منیست ٭ او بر خطر ہست و خلق انداکه نیست و یقین داند که سلوک را جز بعنایت او نتوان کرد من ظنّ ان یصل الی الله بغیره فقد کفر **بیت** عمر بیست که گشته است بر بنده عیان ٭ کالبته بتو لی تو رسیدن نتوان ٭ و سبقت رحمتی علی غضبی کذا فی مطلع الایمان

لطیفهٔ بست و دوم در بیان ترک اورنگ سلطنت و اعراض از سیر ممالکات

و سپردن طریق سفر و التقاء بعضی مشائخ عصر در راه بتخصیص از حضرت مخدوم جهانیان و آتیان بجنازهٔ حضرت شیخ شرف الدین منیری و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد و آثار مقامات خود را و القاب بخطاب جهانگیری قال الاشرف الترک هو الاعراض عن النفس والانقراض عن البشریة الدنس جامع این نکات غریبه مقامات عجیبه گاه گاهی استفسار ترک اورنگ به حضرت قدوة الکبرا میکرد و تجاهل میکردند وقتی بر کات ولایت ما

بعد از مدتی رجوع بدار السلطنت سمنان افتاد و شرف التقا دریافت از سلطان محمد مستسعد شد و از حضرت شیخ علاء الدولة
السمنانی موجب اعراض سریر سلطنت و سبب انقراض از سریر مملکت پرسید شد ایشان آنچه از بدایت حال و
نهایت آن بود یکایک بشرح و بیان آوردند که چون حضرت ابراهیم سلطان را گلزار مملکت و سلاله زار سلطنت را
سرو پیرایه باغ روزگار و چراغ ارای دامن او دولت تفویض یافت دوازده ساله بود تا که بدولت تاج و تخت رسیده
جهانبانی بعدل و انصاف مینمودند چون سن سلطان به بست و پنج سالگی رسید خدیجه بیگم را که از اولاد کبار حضرت
خواجه احمد یسوی بوده بعقد نکاح آوردند و بیگم بسیار صالحه بودند چون از دودمان طهارت و خاندان نظافت
پرورده شده بودند بقرائت قرآن و ادای نوافل شب و روز میگذرانیدند و شبها اکثر بقیام میرفت و در روزانه
بصیام و نماز تهجد هرگز از ایشان متروک نشده است **نظم** نه شب فارغست از پرستشگری + نه روز از
تماشای دل پروری + بامداد آن سرو آزاد بخواب + که مرغی بردن آورد سر ز آب + چون سلطان زاده سه
دختر متولد شده بمقدار هشت سال از بیگم مولودی پسر نزد سلطان ازین ممر دلتنگ بودند و از هر طائفه
هر که در میخوردند استمداد میکردند **بیت** هر که در می همت سردان زند + بر درخ او زود شود فتح باب + همت
دلها است کلید مراد + گیر کلیدش که شوی کنجیاب + ابراهیم مجذوب که از عقلاء مجانین و ظرفا و خاطرین
آن دیار بوده سلطان را بنسبت وی عقیده کلی بوده صحدمی بیگم و سلطان بهم بجای نماز نشسته بودند
که پیدا شد همه یکدگر متعجب شدند که وی را راه که داده چون استفسار یافت راه کسی نداده بود براه خود آمد **قطعه**
رهنمایان همین چون راه خود را + که ایشان را بود راهی بهنجار + اگر در ظرفة العینی بخواهند + برآرند راه از دریا
و کهسار + بمجرد دیدن ابراهیم پیشواز آمدند و آوردند و برادرنگ سلطنت و سریر مملکت جایش دادند بانی
نیکوم نزد ایشان هر دو دست بسته در زیر تخت استاده بودند گفت ابراهیم بسیار ملتفت می بینم مگر پسر
میخواهی ایشان مستبشر شدند فرمودند حاکمید اگر عنایت میکنید گفتند بهائی وی زیاده است که عجوبه
روزگار است خواهیم داد عرض کردند مرحمت حکم شود گفت هزار شاهی می باید داد آوردند و بدامن مبارک ایشان
ریختند نثاران بر جا ستند و گفتند که ای ابراهیم ابراهیم را بازی رادی اندازن گرفتی چون ایشان **نظم**
متعاقب چند گام رفتند عقب دیده گفتند که اکنون چه میباید پسرے خود بردی پسری هست و چه پسر
القصه الله تعالی بنفس آن بزرگوار پسرے روزی کرد درین مدت آن مجذوب هرگز تشریف نیاورده بودند
وقتیکه از سوله صبح صادق خورشید رخسار طالع شد در آن وقت آمدند **نظم** صباح جهان آن شب آمدید
که از سولدش صبح صادق دمید + چو خورشید از مشرق روزگار + برآمد جهان گشت خورشید وار + و گفتند
زنهار زین پسر واقف باش که ودیعتی است از پروردگار که تو سپرده اند **بیت** سپردم بتو گوهری در درج
سار + در درج گوهر نو کشا هلی باز + نگهدار گنجینه کان حق پرست + کلید در گنج دارد بدست + چو گرد و خزان
بگلزار دهر + چو گل تازه گرد ز غدار سپهر + وقتیکه نهال گلستان شهریاری و بلبل بوستان تاجداری آمد بهار زده

کیفیت والدین حضرت قدوة الکبرا و ذکر ولادت شریف و نشستن بر تخت سلطنت

۱ انجام، نهان شدن ۲ هنجار بالکسر ترک کردن راه، راه بران روش و سمت ۳ هن زبان کردستانی در محل تشریف و تحسین استعمال کنند

سرو گلزار سلطنت وسهی لاله زار مملکت بسوی گلشن فردوس خرامید تاج و تخت شاهی بحضرت قدوة الکبرا
میسر آمد شمه از حیثیت ایشان گفته می آید چون هفت ساله شده بودند قرآن را به هفت قرات حفظ کرده بودند و در مدت
علوم رسمیه و مفهوم ادبیه اشتغال نمودند در چهارده سالگی چندان تحصیل از معقول و منقول بجائی آوردند که مشهور گرد در
عراق مذکوره افواه آفاق گردید ◊ بیت ◊ چنان مشهور گشت از درس تعلیم ◊ که پیش اهل فنون کردند تسلیم ◊
بعلم نادره از نور اقوال ◊ شده در درس فن حلال اشکال ◊ شمه از عدالت حضرت قدوة الکبرا در مدت
سلطنت ثانی گفته میشود وقتیکه از اراده الهی و تقدیر نامتناهی حضرت ایشان را تاج سلطنت و تخت مملکت
سمنان تفویض یافت گلزار روزگار و لاله زار دوار از آب عدالت خویش و سحاب نصافت چنان تازه
کردند که شاهان اطراف و خسروان اکناف رشک میبردند ◊ مثنوی ◊ چو اورنگ سمنان بدو تازه گشت
جهان از عدالت پر آوازه گشت ◊ بدوران عدلش همه روزگار ◊ گلستان شده عدل آورد بار ◊ نه هی
عدل و انصاف آن دادگر ◊ که رمیش گرگی نه بندد کمر ◊ بشاهین زند بال زری کلنگ ◊ کبوتر سوی
باز آورد چنگ ◊ اگر فیل بر فرق موری گذر ◊ کند مور بر فیل آید نظر ◊ که این دور سلطان اشرف بود ◊ چسان
ظلم تو بر من رود ◊ از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل ست که روزی سلطان بشکار بر آمده بودند و دو
روز هم در صیدگاه بسر بردند در قریات رستاق صید میکردند سپاهیان بهر طرف عنان بنخچیر مانده بودند حضرت
ایشان از باز جانوری گیرانده جانور را سیر میکردند که ضعیفه از رستاق آمده و داد طلب کرده حکم شد که آن
ضعیفه را پیش من آرید آوردند خود استفسار کردند که از تو چه چیز ربوده اند گفت که جغرات بد اشتم متعدی از من
گرفته اند فرمودند کدام کس ازین جوانان جغرات تو خورده نگاه کرد که درین حاضران او نسبت یکیدگی سواری
صید گرفته از دور نمایان شد گفت آن سوار ظالم می آید هم در آن زمان آمد گفتند چون جغرات این نامرد
بحیف خورده وی گفت شاهم این ضعیفه دروغ میگوید من نخورده ام از وی شهود خواستند نیاورد فرمودند
که خوب بحکمتی دروغ و راست معلوم میشود فرمودند که چند مگس گرفته آرید آوردند گفتند بخور خورده قی شده هنوز
فرصت نشده که آن جغرات وی نظلم یا بهیچیان از قی وی نمایان شده فرمودند که هان اکنون چه میباید کرد
باری اسپ با زین و لجام زرین بآن ضعیفه دادند و وی را چندان قین کرده ولیکن فرمودند که از حیات نا امید
شده بود روزی بر سر سلطنت ثانی و اورنگ مملکت گیهانی نشسته بودند که مردی آمده و داد خواست احوال را حکم شد
که وی را پیش من آرید که داد او را استفسار کنم چون آمد بعرض رسانید که امشب در فلان جا جماعه خفته بودیم چون بیدار
شدیم چهل تنگه زرین که در میان داشتیم عیاران ربوده اند اکنون انکار میکنند و نمیدهند حکم شد که آن جماعه را
طلبیده آوردند استفسار کردند که درویش در شما افتاده چرا اسباب او را غارت کردید جماعه بگویند و عجز پیش آمدیم
که هرگز ازین نوع کار از مایان سر نزده است و اکنون هم نخواهد شد ارکان دولت نگاه کردند که بسبب شریعت
از ایشان جز قسم دیگر نمی آید اما حکمتی معقول بخاطر رسید که هست شاید مفقود را موجود شود حکم شد که همه مردم

انجا از خورد و بزرگ را حاضر کنید حاضر کردند و یکیک آدمی از آن جماعه را می طلبیدند دست خود را بسینه او نهاده میدیدند مقدار ده کس را چنین ملاحظه کرده دیدند آخر شخصی را طلبیدند دست بر سینه او نهادند و متفکر شدند باز دست بر سینه او نهادند زمانی نیک گذشته حکم کردند که بروید زر آن فقیر از وی گرفته بدهید باندک قیل و قال او زر را کرد و قبول کرده همون طور را همیان زر آورده داد چون شمردند یک تنکه نه کم برآمد القصه مثال این عدالت و نصفت از حضرت ایشان بسیار سر زده است زیاده از این مجموعه بر نمی تابد حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی میفرمودند که در آوان سلطنت گیهانی و هنگام مملکت رانی اگر چه ایشان در امور ملکی اشتغال میداشتند اما در ادای مامورها از فرائض و سنن و واجبات و نوافل حتی از آداب ایشان متروک نمیشد و هیچ سائل از درگاه عالم پناه ایشان بی بهره نرفتی و دغدغه سلوک آلهی و سیر طریق نامتناهی ایشان را از صغر سن در دل نشسته بود و هر کس که از این طایفه با ایشان بر میخورد استفسار سلوک میکردند اما مشائخ از جهت فقدان شرائط اهمال میکردند و دیگر اینکه نصیب ایشان بجائی دیگر بود دایم الاحوال جویان این سعادت و خواهان این افادت میبودند که شبی جمال جهان آرائی ولایت و خیال گیهان کشائی هدایت حضرت خضر علیه السلام نمودار شد و گفتند منهوز ترا کار در پیش است اما بسبیل اجمال ملاحظه معانی اسم مبارک الله دلی توسط لسان در مضغه صنوبری میکرده باشند موافقت انفاس نیز باید بود زنهار از این بیرون نباید بود و از آن مدت حضرت ایشان در آن اشتغال مشتغل میبودند و روز بروز نتیجه آن ظاهر میشده است مدت دو سال بدین اشتغال مداومت کرده اند تا وقتیکه روحانیت حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمودار شد ایشان نیز باذکار اویسیه خویش مشرف ساختند سالها در این اذکار و افکار مشغول بوده اند هر چند که **حضرت قدوة الکبرا** باین نوع اشتغال بسر میبردند اما چون مرشدی که از عالم حس باشد می بودند **نظم** اگر چه در همه اوقات انفاس + ز روحی تربیت میداده اند پاس لیکن انسیم چون یا ارشاد بجان و دل همین بود در یاس + که تا حاصل نگردد پیر ظاهر + نیابد کام جان از لطف قادر + چون آن در سلطنت رانی و مملکت گیهانی بیست سال شده اند و بنسبت معنوی و صوری محافظ می بوده اند و از روی ظاهر بمهمات ملکی بسر می برده اند اتفاقاً در عشره اخیر ماه مبارک رمضان شبهای متبرکه که منسوب بشب قدر بوده زنده داشتند و در شب بیست و هفتم ماه مذکور جمال ولایت پناهی و صورت هدایت دستگاهی حضرت خضر علیه السلام نمودار شد و بزبان فصیح بنسبت **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند **شعر** کارت بنظام آمده معشوقه بکام + برخیز که کار تو شد امروز تمام **ای اشرف** اگر سیر سلطنت وصال آلهی و سیر مملکت حال نامتناهی میخواهی و گل مقصود از گلستان شهود و لاله زار وجود از بوستان معبود چیدن میل داری برخیز و نشین و گوی بلادهند آر و پای عزم بر کاب جزم در آر **نظم** اگر خواهی وصال یار دلدار + حضوری لذتی دیدار رخسار + بیا برخیز سر در راه آور + که دولت یار شد اقبال یاور + که آنجا دوستی از دوستان بینی + گل کام دل از گلزار شان چینی که از ولایت لانهایت او عالم پر است و متراض عنایت بغایت او از عالم و آدم ضلالت بر + **ابیات** که آنجا کاملی از

تعلیم حبس دم و ذکر دوام از حضرت خضر علیه السلام

تعلیم شعر از زبان حضرت خضر

کاملان ست + کسی کو را به بیند کامل آنست + جهان از نور خورشید ولایت + منور کرده از روی عنایت + بهنان آن
قبلهٔ حاجات باشد + که آب خضر در ظلمات باشد + جهانرا کعبهٔ مقصود گویند + زمانرا قبلهٔ معبود جویند + جهان
تاب است خورشید ولایت + ضلالت برده از نور هدایت + درش چون نقطهٔ نون چرخ دوار + بدور او بگردد
همچو پرکار + اگر تابد ازو یکذره نور + چو مه خورشید گردد بیقصور + عنایت نامهٔ آن شاه دین دار + رهاند از قیود
نفس اماره + زهی عالی نظر کز التفاتش + ولایت برد بهر عالی صفاتش + نظر گر انده تاثیر کند + مس احیاء را
اکسیر کند + احیاء او را صاحب قدم گویند ابرارش واجب قدم نامند اوتاد یحیی صادق گویند ابدال عیسی نفس
خوانند اصحاب وجدان ارباب عرفان شیخ علاء الدین گنج نبات و بعضی دم شیخ علاء الدین پل برزبان
رانند ملکوت موسی آثار میگویند جبروت خلیل انوار میگویند عشاق او را یوسف روی بینند مثله خضر او را مهجه
خلق میگوییم **ابیات** یکی از قدوه ابرار گوید + دگر از عمدهٔ احیا گوید + یکی از صاحب اسرار خواند + دگر از واهب
انوار داند + یکی از هادی و مهدیش گفته + دگر از لولوی ارشاد سفته + یکی از واصلان راه خواندش + دگر
از کاملان شناخواندش + منم کز بیان ره انیار پویم + دمی احمد محمد خلق گویم چون این همه کلمات بشارت
آمیز و مقامات بشاشت انگیز گفته از نظر غائب شده چنانچه صبح سعادت چون از مشرق اقبال بردمید و
لشکر افق چون تیغ لمعات برکشید کمر عزم بر میان جان بستند و بر مرکب جزم روان نشستند سریر سلطنت و
اورنگ مملکت به برادر عزیز اعزار شد سلطان محمد تفویض نموده و بوالدهٔ رابعه عفیفه رفته استجازت کردند فرمودند
که ای فرزند پیش از آنکه تو از عدم بوجود آئی روحانیه حضرت خواجه احمد یسوی بمن بشارت مولودی داده که ترا
فرزندی نصیب شود که آفاق از خورشید ولایت او منور گردد و اطراف عالم ضلالت از نور هدایت او ملک **قطعه**
ترا پوری پدید آید چو خورشید + که از نورش بود آفاق روشن + گلی از بوستان تو شگوفد + که از
بویش بود اطراف گلشن + اکنون میدانم که آن نسیم از مهب توفیق وزیده و نهال موعید از زمین وفا سر کشید
مبارکباد ترا از پی خدا سپردیم و از حقوق خویش برآمدیم لیکن یک وصیت من از دست ندهی چون باندا سلطنت
سمنان برآئی بداب و آداب سلطنت و کوکبه و دبدبه مملکت بدرائی که خیال میکرده باشم که بکشور کشائی رفته بموجب
نصیحت مادرانه مشفقانه مدو لنده هزار کس چیده که در میان او دو هزار کس قورچی بودند که در همه کار از بیوگان
و شکار همراه میگشتند برآمدند و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی چند منزل همراه آمدند و آنچه نصایح مناسب
حال بوده در میان نهادند حضرت ایشان را بدرود کردند و این چند ابیات وقتیکه سر راه نهادند انشاء فرموده
بطریق وجد و ذوق میخواندند **غزل** ترک دنیا گیر تا سلطان شوی + محرم اسرار با جانان شوی + پا
بتخت فلج و سر در راه نه + تا سزای مملکت یزدان شوی + چیست دنیا کهنه ویرانه + در ره آباد این
ویران شوی + تا بکی در دام دنیا پای بند + در بهای دانه پران شوی + دام فانی بگسل از پای جان
تا تو واصل باقی سبحان شوی + برگذر از خواب و خور مردانه وار + تا براه عشق چون مردان شوی +

گرسهی با برسر اورنگ جاه + تارک چون اشرف سمنان شوی + و دوازده هزار از قورچیان و سپاهیان که همراه
بودند سه منزل برابر آمدند بعده هر کسی را از هر منزل پدرود میکردند صبیدا نام محرمی بود که گاه بگاه از وی چاره نبود هر چند که
پدرود میکردند صبیدا از هم جدا نمیشد مبالغه بسیار کرده وی را رخصت داده اند وقتیکه وی را پدرود کردند غریو همگی بسیار شد
بیت چو از هم شد جدا دلدار جانی + روان از تن بر آمد زندگانی + کنون باید بهم خوشنود کردن + هوای خویشتن
پدرود کردن + بعضی یاران مخلص تا ماوراء النهر همراه بودند همه را وداع فرمودند چون بنجار آمدند شخصی از عقلاء
مجانین دو چار خود سر **حضرت قدوة الکبرا** را گرفت و بسر خود چندان مالید که حضرت ایشان را اندک
بیشعوری دست داده از هم که جدا شد گفت زود آن رند ببرد و اشارت بمشرق کرد چون بسمرقند
در آمدند شیخ الاسلام را دیدند وی بنور جهاندار ایشان شناخت و ظرایف ضیافت کما حقه بجای آورد ازین هم حضرت
ایشان را کلفتی دست داده که درویشان را با ینها چکار چون از سمرقند بر آمدند و خواص که همراه بودند فرمودند که اسپان
موجب سوای خواهد شد اسپان هر دو را بیک نامرادی دادند و اسپ خود را نیز بیک فقیرے ایثار کردند
قطعه مجرد روی را بجایی رساند + که از بود او هیچ با وی نماند + کسی کو هوای رخ یار کرد + همه در سر راه ایثار
کرد + شب در دهی افتاد از بس که راه پیاده رانده بودند خواب در گرفت همین شب بود بیدار شدند دایما از
در خواب بخاطر شریف ایشان رسید از هم صحبتان هم باید برید تا تجرید کلی رو نماید **قطعه** کسی کو صحبت دلدار
خواهد + ز صحبت خویش هم دلتنگ آید + گریزاز صحبت خویش اندرین راه + که پا از هم رسیت بر سنگ آید +
بعده راه بریدن با قدام تعشق گرفتند چنان راه مردانه میرفتند که هر خار و خس بجای گل و سوسن مینمود **قطعه**
براه عشق اگر در پا خلد خار + نباید از رهش پرهیز کردن + که از خارش بسی گلها شگوفد + قدم بر خار باید تیز کردن
بعده در خطه اوچه رسیدند بحضرت مخدوم جهانیان قدس سره شرف التقا دریافتند فرمودند که بعد از مدتی
بوی طالب صادق بمشام رسیده و بعد از روزگاری نسیم از گلزار سیادت وزیده فرزند بسیار مردانه بر آمده مبارک
باد زود قدم در راه نه که برادرم علاء الدین منتظر مقدم شریف هستند زنهار در راه جایی نمانی **قطعه** قدم در راه
نه زنهار زنهار + که یاران را بود دو دیده بر راه + اقامت در ره مقصود هرگز + نباید کرد تا برسی بدرگاه + چون
پدرود شدند بعضی از مقامات خود ایثار کردند چنانکه در لطیفه شرح سلسله گذشت و از ینجا منزل بمنزل مراحل
بمراحل بدهلی رسیدند اینجا جوانی بود یوسف صورت و صدیق سیرت که ولایت تابع او بود گفت اشرف
خوش آمدی زنهار در راه میانی که برادرم علاء الدین منتظر اند و از دار الملک دهلی نیز سر براه نهادند تا بخطه بهار
رسیدند درینجا حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری رح محتضر بودند باصحاب خود وصیت کرده بودند
که زنهار جنازه من هیچکس نگذارد که سیدی صحیح النسب تارک مملکت و حافظ قرأت سبعه در رسد وی
نماز میگذارد و اصحاب بموجب وصیت تجهیز و تکفین کرده چشم در راه نهادند چون اندک تاخیر ظاهر شد حضرت
شیخ جلالی از شهر بیرون آمده در تردد شدند که **حضرت قدوة الکبرا** سر زده بشهر در آمدند شیخ جلالی بنور

بخود فراست شناخت گفت میتلید فرمودند از تواضع آری و امثال این آثار دیگر استفسار کردند هم راست آمد
پیش کرده آمدند و اصحاب شیخ شرف الدین التقا یافتند همه باتفاق صاحب بیت بموجب وصیت اشارت
با امت نماز جنازه کردند اول پاره انکسار ورزیدند آخر پیش بردند بیت چو پیشی داشتند از لطف پیشین
زیاران دگر هم پیش بردند ؛ چون صلوة جنازه را بسر بردند میت را بقبر سپردند بخاطر شریف حضرت
قدوة الکبرا خطور کرد بتوهم آنکه حضرت مخدومی سفر آخرت در پیش گرفتند چه این ولایت را از نواحی بنگاله
تصور کردند همدرین توهم روحانیه حضرت شیخ شرف الدین منکشف شد فرمودند که فرزند اشرف خاطر
جمع دارید که پیر شما بدولت و سعادت بر مسند ارشاد و اورنگ اهتدا هنوز نشسته اند ابیات نشسته بر
اورنگ اقبال ؛ جهانگیر بتیغ وجد احوال ؛ ز روی تربیت آن ضیغم غاب ؛ گرفته سر بسر اقلیم اصحاب ؛ بهمت
پای سر در راه آورد ؛ که دل را بهر تو صد چشم برد ؛ از خاطر حضرت قدوة الکبرا انجلایی آمد بعد از زمانی دست
مبارک حضرت شیخ شرف الدین از قبر برآمد اصحاب را حیرت شد که موجب او اصلا معلوم نمیشد هر یک اصحاب
بهمدیگر استفسار میکردند اما هیچکس سبب او نگفت چون نوبت بحضرت قدوة الکبرا آمد سبب را بعرض رسانیدند که
ما این حکمت هیچ نشناختیم شاید شما را معلوم و راست شده باشد فرمودند که حضرت شیخ شما کلاهی که از مردان غیب
یافته بودند وصیت کرده بودند که همراه من در قبر خواهید نهاد. غالبا شما را از خاطر رفته اکنون میطلبند همه این سخن
گفتند راست بوده در زمان رفتند و آورده بدست مبارک نهادند بمجرد یافتن دست کشیدند بیت چو
تاج سلطنت بر سر کشیده ؛ تبرک خویش دست از خوان کشیده ؛ شب درآمد هم در مقبره شب گذرانیدند و جای
شیخ هیان شد مکتوبات را امر بقرأت کردند و غایت نموده زنده خود را بحضرت قدوة الکبرا تفویض
فرمودند چون صبح سعادت دمید و خرقه نیلی شب فلک در برید حضرت قدوة الکبرا طلب زنده کردند
اصحاب تامل میکردند فرمودند درینجا مبالغه بهمدیگر نسبت ندارد باید که زنده شیخ بر قبر مبارک شیخ بنهند هر کرا نصیب
خواهد بود بدست وی خواهد آمد بیت کسی کو را بود آن تاج بر سر ؛ نصیب او بود این خرقه در بر ؛ هر یک
اصحاب برین سخن آفرین کردند و زنده بر قبر داشتند همه اصحاب بنوبت دست کشادند بر دست کسی نیامد
چون همه دست کشیدند حضرت ایشان دست کشادند بیت کسی کش بر سر است از تاج اقبال ؛ لقد او
بیاید خرقه حال ؛ دست دراز کردند و همچون گل آن خرقه را برداشتند و سر در راه نهادند چون زنده در بر کردند
حالی غریب دست داده ثانی سر فرو کرده نشستند و این شعر بر زبان راندند پای در راه نهادند بیت مرا
بر سر چو بود از لطف افسر ؛ برآمد راست ما را خرقه در بر ؛ هنوز بشرف ملازمت حضرت مخدومی و بدولت مواصلت
معظمی نرسیده بودند که در مجلس خویش با اصحاب بشارت دادند که آنکه ایم از دو سال انتظار او میکشیدیم طریق مواصلت او میدیدیم
امروز و فردا میرسد رباعی بشارت میدهند از عالم غیب ؛ مرا هر دم بگوش سر الهام ؛ که آن موعود دولت بر
در تو ؛ بسر امروز و فردا می نهد گام ؛ امانت می سپارند بتو زنهار ؛ برآور کام او از دل سرانجام ؛ باحباب

و اصحاب خود مکرر این سخن فرموده بودند و حضرت ابو العباس خضر علیه السلام هفتاد مرتبه بحضرت مخدومی
این بشارت نزول مقدم بسمع شریف رسانیده بودند تعطش مواصلت حضرت قدوة الکبرا به مرتبه
شده بود که شرح او از خامه یا نامه توان داد* قطعه کسی کو را بود اقبال یاور* بود معشوق چون عاشق
طلبگار* بلی معشوق تا عاشق نباشد* بسر ناید ز عاشق هیچ در کار* منقول است که حضرت مخدومی در قیلوله
بوده اند که یکبار از خواب در آمدند و سر زده بر آمدند که بوی یار می آید مگر رسید قطعه ز بوی یار خوشحالم چو یعقوب
مگر آن یوسف ثانی رسیده* بشوق دیدن آن نور دیده* چو اشک از مردمک بیرون دویده* محافه مبارک خود را
و محافه که از حضرت شیخ اخی سراج الدین یافته اند و آنرا بزبان بنگاله سکهاسن می گویند همراه گرفته بیرون
آمدند سرگاه ایشان بر آمدند از اصحاب خورد و بزرگ پیاده و سوار همه بر آمدند مقدار یک کروه از بیرون شهر
بر آمدند در شهر غوغا افتاد و آوازه هم بر آمده که حضرت صاحب مقام باستقبال عزیزی میروند بنا برین کثرت
غریب و هجوم عجیب شد قطعه مگر یوسف رسید از مصر سمنان* که مرد و زن همه از هم بر آمد* چرا در هم نه افتد
شور و غوغا* که آن اقبال غیبی بر در آمد* در زیر یک درخت سینبهل حضرت مخدومی با همه اصحاب مجتمع شدند
که یکبار جماعه مسافران نمودار شدند خادمی را بآن مسافران فرستادند و استفسار کردند بسمع شریف حضرت
مخدومی رسانیدند که اشرف نام سمنانی نورانه می آید چون استماع نمودند مستبشر شدند و چند گام پیش باز آمدند
از هر دو جانب انجذاب خاطر بیشتر شد حضرت قدوة الکبرا دویدند سر در قدم حضرت شیخ در آوردند
ایشان سر از پای خود بر آوردند و در کنار گرفتند زمانی نیک در بر کشیدند بعده اصحاب را به ترتیب دریافتند
چون باز دریافتن اصحاب فارغ شدند بدو زانوی ادب نشستند و انشاء فرمودند بیت چه خوش باشد که
بعد از انتظاری* بامیدی رسد امیدواری* حضرت مخدومی فرزند اشرف فراق اعیان بس بود که تفرقه
عینی هم باید کشید سر فرود آوردند و بعرض رسانیدند قطعه فراق از خویشتن بود را دست* چو در رفت
از دست می باید کشیدن* زیادت از سکندر بود ما را* هوای آب حیوانی چشیدن* چو ذره در هوای
روی خورشید* بسر گردیدیم از بهر رسیدن* توانی زنده کردن مرده را* که جان در جسم بیجان بر دمیدن
تن بیجان بعیسی فم رسیده* بعیسی دم بدم تا دم رسیدن* حضرت مخدومی فرمودند که ای فرزند آن روز
که از منزل بدر آمده هر روز منزل بمنزل از تو نگران بوده ایم در راه مواصلت جویان الحمد لله که معاینه بمعاینه
رسید و مجاهده بمشاهده مثنوی از آن روزی که پا بر ره نهادند* دری از وصل تو بر من گشادند* بهر منزل
که کردی سیر چون ماه* ز مهر تو بمن کردند آگاه* کنون از آفتاب روی جانم* حجاب ابعد را از هم دراندم*
فراق بعد گر تا رخت بربست* ببزم عیش با هم وصل بنشست* ز فقدان رفته وقت وجود هست* فکیف
رفته هنگام شهود هست* فرمودند که فرزند اشرف بر محفه بنشین تو سوار شو الحاح بسیار ورزیدند که بنده هم سوار
دنباله هم سوار* ابیات چه صدی نبد نو برده باشد* که با صاحب قدم آسوده باشد* ز بید بتطل

از راه ایثار * که گیرد جز رضای خواجه دگر کار * نشان بندهٔ آزاد آنست * که سر در زیر پائی خواجگان است *
بموجب ارادت اگرچه بسیار مبالغه کردند آخر سوار شدند و بملازمت حضرت قدوة العارفین روان شدند تا بسه
منزل روان افزای و روح آسائی رسیده اند چون جناب خانقاه عالم پناه بنظر درآمد بی اختیار از محفه فرود
آمده سر بر جناب ولایت مآب نهادند غزل ما بر جناب دولت سر بر نهاده ایم * رخت وجود بر سر این در
گشاده ایم * ظلمات راه گرچه بدیدیم عاقبت * تشنه بر آب چشمهٔ حیوان فتاده ایم * بر شاه راه فقر نهادیم رخ ولی
بر عرصهٔ حریم چو فرزین پیاده ایم * سر بر حریم حضرت عالی نهاده رو * بر روی تو گشاده و بر در ستاده ایم *
ای بر حریم عرش جناب تو باز سر * پا بر نهاده ایم چه برتر نهاده ایم * دارم امید مقصد عالی ز درگهت *
چون در دیار غربت ازین هم زیاده ایم * اشرف مس وجود خود آورده بر زر * از دولت حکیم باکسیر داده ایم
سر بر جناب داشته این ابیات انشاد فرموده بحضرت مخدومی عرض کردند تبسم رضا صفا فرموده ما زود در کنار
گرفتند که از همه مقاصد و امانی و مآرب کنار کردند و میان مقصد و مشاهده در کنار ایشان پخته در پای کنار
ساختند رباعی یک نفس که نگارم مرا کنار گرفت * دلم ز هر دو جهان رسته و کنار گرفت * ز یاد
ذوق تو خاک مرا که نار گرفت * ز آب وصل نگارم زود کنار گرفت * چون از کنار گرفتن فراغت .....
در خانقاه بردند و بپهلوی خود جائی دادند فرمودند عبدالله خادم را که دستار خوان بیارید و سلفچی آفتابه آب آوردند
و دست حضرت مخدومی بشویانیدند بعده فرمودند که فرزند از مقاصد کونین دست بشوئی تا خوان وصل
بدست آید حضرت قدوة الکبرا بانکسار فرمودند که اول دست از خویشتن شسته ایم بعده بر بساط
وصال نشسته ایم ابیات تا نشوید دست کس از روزگار * کی نشیند بر سر خوان نگار * دست خود را
شسته ام از خویشتن * تا شوم بر خوان وصل یار خویشتن * اصحاب که در بزم حضور راه داشتند دستهای
خود را شستند اطعمهٔ انواع بخوان حاضر آوردند اول چهار لقمه بدست مبارک خود در دهان حضرت
قدوة الکبرا نهادند بتعظیم عظیم درکشیدند اصحاب را حیرت گرفت که هیچکس را از خویش و بیگانه چنین سرفراز
نکرده اند بیت لطف جانان گر بود از حد برون * در حریم وصل خود دارد درون * احضار مجلس میل
بطعام میکردند حضرت قدوة الکبرا مناظرهٔ روی دلارام می نمودند رباعی تشنه گر چشمهٔ حیوان
رسد * در کشد در دم نه دم اندر کشد * تفتشد یار هر دم تشنه است * گرچه آب هفت دریا بر کشد * از خوردنی
همه مگر خوردند آخر طعام برنج سیراب پخته و در آب سرد ساخته که بزبان آنرا دم پخت گویند پاره خورد
حضرت قدوة الکبرا کشیدند فرمودند که فرزند اندک ازین برنج سرد سیر بخورید که تشنگان وادیهٔ طلب پیلو نهادند و در پیش
و متعطشان بادیهٔ تعب را از وی سیرابی و برد الیقین بعد از آن حاصل خواهد شد رباعی شربت از دست
نگار سیم بر * تشنگان را امید میدهد برد الیقین * تشنه آب وصال یار را * آبرویت میدهد بر دل یقین * چون
دست از طعام کشیده و اصحاب بعد از نشستند دبیرهٔ برگ تنبول آوردند هر یک اصحاب را دادند دبیرهٔ که

بدست مبارک گرفته بودند برنگ لطف تام و دلسپاری تمام حضرت قدوة الکبرا خواندن گرفتند تا چهار
بیرهٔ برگ بدست مبارک خوراندند چون عنایت باین حد بود چون نخوردند رباعی برگ وصل از دست نگین
یار خورد + جان سپاری کرده از دلدار خورد + چون نه بیند یار در پیرهچو گل + هر که در پا خارها بسیار خورد + از طعام
و برگ چون دست کشیدند اشارت بارادت فرمودند خادم در پاشدند چنانچه دابِ ارادت بود بآن نوع درارادت
آوردند و کلاه سر خود را بر سر ایشان بدست خود نهادند در بدیهه حضرت قدوة الکبرا خواندند قطعه نهاده
تاج دولت بر سر من + علاؤ الحق والدین گنج نابات + زهی پیری که ترک از سلطنت داده + برآورده مرا از
چاه آفات + چون شرائط ارادت بجا آوردند اصحاب مبارکباد کردند مولانا علی که یکی از فضلا و خلفا خاصه بودند
بدیهه خواندند بیت مرید عشق را از پیر ارشاد + جهان آمد مبارکباد کرده + درآورده بسر قید ارادت + ز
بند روزگار آزاد کرده + چون از شرط ارادت پرداختند در حال حجره بردند تا یکپاس در حجره بهمدیگر باشیدند
و در اسرار و جوهر آثار بر سر پاشیدند قطعه درون خلوت اسرار برده + گشاده در بروئی صادق خویش
ز اول تا آخر هر چه باید + نثاری کرده اند بر ذات خویش + حضرت مخدومی برآمدند و حضرت ایشان را در آن
حجره گذاشتند بعد از یکپاس باز خود تشریف اندرون حجره بردند حضرت قدوة الکبرا را بحالتی
غریب یافتند قطعه مئی از خم وحدت را بیکبار + کشیده در زمان از دست ساقی + بیار از خود حساب
خویش برداشت + شده واصل نمانده هیچ باقی + دست حضرت قدوة الکبرا گرفته برون آوردند طلعت
چون آفتاب درفشان نمود + قطعه درخشان بر رخش نور ولایت + برآمد از درون چو آفتابی + برو
بر روشنی لمعات اسرار + چو مهر از بهت آید از سحابی + حضرت مخدومی حضرت قدوة الکبرا را
پهلوئی خود جائی دادند و خود در زاویهٔ حرم درآمدند آنچه از مشائخ تبرکات از خرقه و فرجی بود بدست مبارک گرفته
بیرون آوردند و اصحاب خود را از خورد و کلان همه در پیش خود خواندند فرمودند که دانا و آگاه باشید ای
اصحاب که این امانت مشائخ که از سالهای بسیار داشته بودیم اکنون مستحق آن رسیده بآن می سپارم +
اصحاب بعرض رسانیدند که در جناب حضرت مخدومی عالم اند قطعه چه می پرسی تو زین اسرار ما را +
که تو اندر معنی چه دانی + ببازار جهان گوهرشناسی + ز سنگ اندازی و گوهر گزیدن + خرقه که حضرت
سلطان المشائخ بحضرت شیخ سراج الدین داده بودند و از ایشان بحضرت مخدومی رسیده بحضرت قدوة
الکبرا ایثار کردند و انواع تبرکات مشائخانه نیز بر ایشان عنایت فرمودند بعد از زمانی بر فقیری ایثار شد
در میان بعضی گفتگو کردند حضرت قدوة الکبرا جواب باصواب دادند چنانچه در ذکر خرقه مذکور شد
قطعه لباس رابطهٔ نعمت است اندرویش + نه عین نعمت کورا برند بهر سوی + چو باغبان که گل
از باغ بهر بوی دهد + چو رفت بوئی فگنند گل بهر کوئی + اما این دولت شان هر خرقه پوشی نیست
که این خرقه را دهنده و گیرنده می باید قطعه این گل آن گل نیست کورا هر کسی + بو بدش آن باغبانی

دیگر است ✤ زین گلستان نیست هر کس گل ستان ✤ کین گلستان از نشانی دیگر است ✤ چون از انواع تبرکات مشائخ دالوان و الدات روانخ بهره مند گشتند طریق ملازمت بسر بردن گرفتند حضرت قدوة الکبرا دوازده سال در ملازمت مانده اند بطریق توالی در مرتبهٔ اول همین که بشرف ملازمت مشرف گشتند التماس خدمتی نمودند هر چند که مبالغه نمودند خدمتی متعین نشد احیاناً میفرمودند که فرزند اشرف ترا بکدام خدمت در آریم که آن خدمت را باز حضرت ابو العباس خواهند کرد آن وقت که شما التماس فرمودیم آن روز چندان مبالغه به نسبت شما حضرت خضر علیه السلام کرده اند که چه گویم **قطعه** ترا از چشمهٔ آن باغ علوی ✤ شما فیض می آید بهر دم ✤ ولی کز دم بدم مجرای فیضش ✤ ز جان با بود کیر آنش بردم ✤ چون چهار سال کامل حضرت ایشان را در ملازمت بر آمد حضرت مخدومی در تردد القاب شدند فرمودند که اَلْاَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ هر چه نزول از غیب شود همان لقب گویم شبی حضرت مخدومی در خلوتگاه خویش مشغول بوده اند و آن شب برات بود از وظائف و اوراد و استفتاح بر آمده در خلوت رفته سر در جیب مراقبه بردند بسیار اطالت کشیدند تا که سحر دمید یکبار از در و دیوار خلوت آواز بر آمد که جهانگیر جهانگیر بخاطر ایمعنی داشتند گفتند الحمد لله که فرزند اشرف را بخطاب جهانگیری مخاطب ساختند حضرت قدوة الکبرا بخلوت دیگر مشغول بوده اند چون نماز بامداد بر آمدند و بجماعت نماز ادا کردند از قوانین مقررهٔ حضرت مخدومی بود که بعد از ادای فرائض اصحاب بهمدیگر مصافحه میکردند این بامداد هر که با ایشان مصافحه میکرد میگفت خطاب جهانگیری مبارکباد حضرت قدوة الکبرا در بدیهه انشا کردند **قطعه** مرا از حضرت پیر جهان بخش ✤ خطاب آمد که ای اشرف جهانگیر ✤ کنون گیرم جهان معنوی را ✤ که فرمان آمد از شاهم جهانگیر ✤ روزی در شب قدر که با کثر اقوال شب بست و هفتم ماه مبارک رمضان میگویند حضرت قدوة الکبرا در ملازمت حضرت مخدومی نشسته بودند و از هر دری سخنان اسرار و ایثار پیوسته که حضرت مخدومی به نسبت حضرت قدوة الکبرا فرمودند که فرزند اشرف پستان استعداد از برائی تو خشک کردم و آنچه از بدایت کار و نهایت اسرار در کار بود همه بر تو دادم **قطعه** هر آن گوهر که از کان عزیزان ✤ رسیده بر تو آن ایثار کردم ✤ که هر چه از ابر مدرار رسیده ✤ شده فیضی تو ادرار کردم ✤ وصول این دولت نصیب همگنان باد بالنبی و آله الامجاد

لطیفه بست و سیوم در تعیین مقام و نزول رایات اشرفی و صدور علامات شگرف در ظفرآباد و اظهار خوارق یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سروری

قال الاشرف المقام هو المراد علی سریر التمکین بوجه الدوام حضرت قدوة الکبرا اجوز در ملازمت حضرت مخدومی چهار سال کامل بگذرانیدند و نسیم ولایت بر گلزار اطراف وزیدن گرفت و شمیم عنایت بر لاله زار اکناف رسیدن حضرت مخدومی فرمودند که فرزند اشرف مثل شایع است که دو شیر در یک کنام نمی خرامند و دو شمشیر در یک نیام نمی پایند مناسب آنست که از برائی شما مقامی فکر کنیم که اهالی روزگار به دولت وجود تو بفوائد مستفید گردند و اعالی دیار به نسبت شهود تو بمواید جدید بهره مند و زمرهٔ گم گشتگان بادیه ضلالت

مه مرار ابر یزان که نیک بار ۱۲ مه او و او پیوسته گردانیدن عطا و بیرون آوردن باد و باران مدار از ابر ۱۲ مه چیزی که آشکار ...

از شمع رابطهٔ تو هدایت یابند و فرقهٔ متعطشان وادی جهالت از زلال واسطهٔ تو روایت گیرند قطعه دریای آب شیرین بهر آنست * که از وی تشنگان سیراب گردند * نه چون گوهر که در معدن نهفته * بجان در کندن نایاب گردند حضرت قدوة الکبرا بعرض رسانیدند که از ولایت محنت غربت کشیده آمده ایم و از دیار کربت شربت محبت چشیده دهان و بان را پشت پا زده شراب فراق دوستان پیموده از عشایر و اقارب بریده از زوائر یار بسوده کشیده بهر آن بود که در مجاورت درگاه که قبلهٔ ارباب جد و عرفان است و در مقاربت بارگاه که کعبهٔ اصحاب فقد وجدان باشیم نه آنکه محروم از دولت واردات هر روزه و مقسوم از شوکت حاصلات فیروزه گردم ابیات

کسی کز دولت توفیق یزدان * بریده از دیار کامرانی * کشیده پای از اورنگ شاهی * دریده پرده وصل یار جانی * بشراب فرقت یاران کشیده * شکسته جام عیش زندگانی * نهاده پائی در صحرائی غربت * کشیده دست از قاضی و دانی * بسر پیموده این بیدای محنت * رسیده در حریم یار جانی * برائی آنکه از خاک در پایت کشد چون سرمه در چشم عیانی * نگردم از درت یک طرفة العین * جدا از خاک درگاه جهانی * مرا اندر گه عالی خدارا * مرا ای سایهٔ انسی و جانی * منم چون سایه و تو هیچو شخصی * جدا این سایه از شخص ار نانی * نگردد ظل من از شخص ممتاز * گرش از تیغ صد بار هم برانی * بدرگاه تو اشرف گر بود خاک * به از جمشیدی و کیخسروانی

چون بسمع مبارک حضرت مخدومی این مبالغه رسید فرمودند ای فرزند تو هرگز از من جدائی مکن ولیکن درین ارادت خدائی است دیگر درین مبالغه رفته حضرت مخدومی فرمودند که درین حکمتی است که تو مطلع نیستی الیتمی ملا برین راضی شدن قطعه ارادت چون برین رفته است ای یار * بباید از دل و جان سر نهادن * وصال یار اگرچه خوشتر آمد * وری فرقت همی باید کشادن * که طفلان را زیاد از عهد خوردن * ز شیر مادران زهر است دادن * حضرت قدوة الکبرا چون دیدند که کار بدینجا رسید طوعا و کرها سر تسلیم بردر ارادت پیر نهادند قطعه مبارک بنده آزادگی نیست * که او همدم زند با خواجهٔ خویش * مرید آنست که برامر ارادت * نهد از جان سر تسلیم در پیش * بر خاطر خطیر حضرت مخدومی قرار یافت که ایشان را بنواحی ولایت جونپور فرستند که آنجا مردم از انوار ولایت و آثار ارادت او بهره ور گردند قطعه اگرچه مشک ختنی را خطانیست * ولیکن در ختن قدرش ندانند * اگر افتد بدیگر جائی آن مشک * جهان بر بوی او برهم زنانند * قرار بران یافت که ماه رمضان بیکدیگر گذرانند و روز عید حضرت قدوة الکبرا را بدرود کنند چون روز عید آمده فکر بعید رفتن داشتند طبع و علم ونقاره چنانچه داب حضرت ایشان بود آوردند و انواع لباس بر آوردند حضرت قدوة الکبرا را پوشانیدند درین روزگار از اکابر و اصاغر در شهر هیچکس نمانده بود که بخانقاه حضرت مخدومی حاضر نشد و این سفر همه را قیامت نموده قطعه جهان را چشم روشن گشت تیره * چو نور دیده جای را گریست * هر دم نمانده عیش و شادی * که بیشتر دخور می ازمانه رفت * حضرت مخدومی چون با اصحاب کبیر خود پیش آمدند و در صدد وداع شدند حضرت قدوة الکبرا بعرض رسانیدند که بنده را حکم شده که در نواحی جونپور رود و در آن مرغزار میدانم که شیری هم هست

قطعه دران بیشه که مارا حکم صید است + همیدانم که شیری هست بیدار + ولی مارا چو شیر شرزه هست + چه باک از شیر یا شیر
ای جهاندار + حضرت مخدومی استماع این سخن سر در جیب گریبان غیب کشیدند تا یکپاس که صید گرفته ازان صحرا آیند
وشاد شد متعفر مودند که فرزند از شیران سر غذا غم مدار که در آنجا ترا بچه بدست آید کان شیر را آن بچه پس با شد و فتح اول
تو در ظفرآباد شود **قطعه** بدست آید ترا میبا شیری + که شیر از دست او در صید آید + ولیکن دیده ام در دام تقدیر +
که صید و شیر هم در قید آید **حضرت قدوة الکبرا** سر در راه نهادند تا یک کروه بوداع همراه آمدند از اینجا خود نشستند و
ایشان برخاستند **قطعه** بیکدیگر جدائی چون در آمد + جهان را هم بهم غوغا فتاده + بیاران برهم از هجر عزیزان +
زبان آمد وری محنت کشاده + بعضی اوقات **حضرت قدوة الکبرا** را در سفر عوایق و علایق ظاهری از شتران
و اسپان بسیار همراه میشد چون رایات علائی را هم درین سفر بقصبه منیر نزول شد شیخ شمس الدین علی بدیدن حضرت
ایشان آمدند چون دبدبه و علایق ملوکانه و عوایق شاهانه بدیدند بخاطر گذرانیدند که درویشان را باینها چه کار بضمیر
منیر ایشان مخفی نماند فرمودند که میخ طویله در گل زده ام نه در دل و نقل از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردند
قطعه غرض از حاصل کار است ای یار + بهر نوعی که ظاهر هست گو باش + هر کس نیست لازم راه تجرید + چو او
آن تو شد تو آن او باش + اصحاب را منزل بمنزل بریده و محن و آلام سفر کشیده بظفرآباد رسیدند چون از
حضرت قدوة الکبرا استفسار از مکان نزول کردند فرمودند بطریق معهوده در مسجدی فرود آییم آلات و ادوات
سفر در مسجد ظفر خان فرود آوردند و مراکب آنچه گاوان و اسپان و شتران بودند در صحن مسجد بسته شد بنابرین در
شهر همدیگر مردم از اکابر و اصاغر میگفتند که عجب مینماید از درویشی که دانشمند هم باشد مراکب خود را در مسجد بندد اگر چه
صحن بود چون این سخن انتشار یافت دو سه متعلمان بطریق امتحان آمدند میخواستند که استفسار اینمعنی بکنند چون
بدولت ملازمت سرافراز شدند ر انی نیک دم نزدند که یک مرکب بنوعی ایمائی بنسبت **حضرت قدوة الکبرا**
کرده فرمودند وی را برون برید که شاشه خواهد کرد اسپ دیگر تیز ایمائی کرد فرمودند وی را نیز سرگین کردن را برون برید
امثال این چند جانوران را بدین گونه بیرون بردند التفات بجماعه آینده کرده فرمودند که چون امتناع بهایم
از مسجد بعلت کسافت باشد میتوان بستن آن علت مفقود باشد اما ادب آنست که نه در آرند با جماعه مسافرانیم
محافظت نبود ضرورت شد که درون آورند معذور خواهید داشت آیندگان متنبه شده برگشتند یکروز **حضرت
قدوة الکبرا** ادای وظائف کرده و نماز اشراق ادا ساخته نشسته بودند که جماعه مسخرگان که بزبان هندی
انا بهاند میگویند آمدند و یکی از مردم خود را بر چارپائی کفن کرده بطریق مرده در پیش ایشان آوردند و گریه و زاری
بگفتند که درویشان نماز جنازه او را بگذارید غرض آنها آنکه چون نماز جنازه گزارد شود مرده نیز خنده زند و زنده گردد
و حرکتی عجیب از وی سر زند که موجب مسخریت و استهزا بود و این حالت را کسی الله اعلم باعث بوده یا نه چون گریه
و زاری از حد گذرانیدند **حضرت قدوة الکبرا** یکی از اصحاب خود را فرمودند که بروید و نماز جنازه او با ستر ضای او
بگذارید چون سه مرتبه از وی استر ضا خواستند در پیش رفتند و نماز جنازه را تکبیر برداشتند اینجا تکبیر برداشتن بود که و

چهار تکبیر بر چار سوی دنیا زده مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرد آنها انتظار رانگذری بخیزد و حرکتی کند که
خنده باشد شخصی از اصحاب فرمود که دیار بردار میدید بخاک سپارید **قطعه** کسی کو از بزرگان خنده انگیخت * بجز گریه از دیگر
چه آید * مبادا بر فلک اندازی تف را * که تف بر ریش او کین دم کشاید * امثال این سخنان در شهر براگنده
شد اهالی و اعالی همه بخت این اثر دعا بخاطر حضرت شیخ حاجی چراغ هند خوش نیامد و هم درین ایام حضرت
شیخ کبیر در بوهی بنابر خوابی که دیده بودند آمدند و آنچنانست که حضرت کبیر را بعد از تحصیل و تکمیل علوم عربیه
داعیه سلوک و ارادت عنان گیر شد و مترصد این دولت شب و روز میبودند شبی در خواب می بینند که شخصی
نورانیه میانه قد سرخ موی آمده و بر اسعیت داد و شربت و نان خورانید چون از خواب در آمد داعیه زیاده
شد و بخاطر رسیده که دیدن دیار صاحب ولایت حضرت شیخ حاجی چراغ هند اند غالبا این انجذاب در خواب از ایشان
باشد این توهم کرده کمر عزم بسته بسوی ظفرآباد نهادند ایشان جمعیتی تمام داشتند بجماعه از شاگردان خوش
مداعیه ارادت شرف ملازمت دریافتند بعد از دریافتن شرف دیدار مترددشدند که صورت که در واقعه دیدند
نباشد **قطعه** بدولت دیده چون دیدار دریافت * خیالی صورتی کان دیده دریافت * نظر چون کرد
از راه بصیرت * بمعنی صورتی از غیر دریافت * جناب شیخ کبیر را محل تامل شده بنابرین چند روزه از واسطه تفکر
و تامل باقامت فرمودند و هم درین ایام نسیم ولایت جهانگیری در اطراف عالم وزیدن گرفت و شمیم هدایت
شهریاری بر اکناف عالم و آدم رسیدن * **قطعه** نسیم دوست از باغ عنایت * وزیده در همه صحرای ایام *
خصوصا در باغ دوستانش * رسید و پرشد از نفحه کام * **حضرت قدوة الکبرا** در مسجد ظفرخان با صحاب
خویش میگفتند که بوی دوستی در دماغ میرسد و طرفه مینماید که نزودی میرسد چون آثار ولایت و انوار عنایت
علائی در قریه اعطله رسیدن گرفت و لمعات کمالات هدایت والائی بدیده صغار و کبار درخشیدن *
ابیات علم زد چو خورشید ولایت * جهان روشن شد از نور ولایت * چو باشد لشکر شاه جهانگیر * سوار لشکر
گرد جهانگیر * چون از اکابر و اصاغر شهر بشرف ملازمت آمدن گرفتند و اماثر و جابر بدولت حضور رسیدن
حضرت کبیر را هم داعیه اشتیاق از جان سر بر زد که رفته شرف دیدار دریابند **قطعه** کسی کو را بود میل وصالش
بود تحقیق جذبش سوی دلدار * بلی جزوی که افتد دور از کل * بسوی کل بود هنجار ناچار * **حضرت قدوة
الکبرا** بعد از وظائف نماز بامداد اشراق گزارده با یاران نشسته بودند که حضرت کبیر آمدند از دور که نظر افتاد فرمودند
اینک آن یار که از وی میگفتیم آمد و خادم پیش از آمدن ایشان نان و شربت طیار ساخته بود چون شیخ کبیر از دور
دیدند صورت معاینه مشاهده کردند و خواندند اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ سر در قدم آوردند و
مصراع مشهور بر زبان راندند **مصرع** یار در خانه و من گرد جهان میگردم * و طلب بیعت کردند زود بشرف ارادت
ایشانرا مشرف ساختند و **حضرت قدوة الکبرا** نان و شربت بدست خود خورانیدند و در بدیهه خواندند **قطعه**
اگر چه خضر سان در راه وصلت * عنا را در ره ظلمات خوردیم * ولی بعد از چشیدن آب هر جا * کنون بر آب

[1] بتحقیق من متوجه نمودم روی خود را بسوی کسی که پیدا کرد آسمانها و زمین را ۱۲

بیان خواب دیدن شیخ کبیر و رفتن و حضور یافتن بصحبت حضرت شیخ حاجی چراغ هند و حضرت قدوة الکبرا رحمة الله علیهما

حیوان راه بردیم ○ بعد از شرف ادراک ارادت وتحصیل سعادت بیعت با صحاب مصافحه کردند هر یکی مبارکبادی نمودند
قطعه شرفی چو یافت اند راه ارادت ○ همه یاران مبارکباد کردند ○ بساط از آمدن نادر حریفی ○ دل از شاه
و پیاده شاد کردند ○ صیت ارادت ایشان بسمع هر یکی رسید چون بحضرت شیخ حاجی چراغ هند قصه ارادت ایشان
رسانیدند موافق مزاج نیفتاد که مردی که دیروز داعیه ارادت کرده بخانقاه ما آمد امروز رفته و آنجا مرید شده بنابرین هر چند که مناسب
حال ایشان نبود اما از انجا که بشریت باقی است اندک عرق تعصب جنبید و تجلی اسم الجلال در شیخ متجلی شده فرمودند
کبیر جوان بمیر شود که از اینجا رفته و آنجا مرید شده چون حضرت کبیر بفیض نظر کیمیا اثر مستفیض شده بودند اثر تجلی
پوشیده نماند **بیت** کسی کز یک نظر منظور گردد ○ جهانی بهر او مسطور گردد ○ **حضرت قدوة الکبرا** هم
از اینجا متاثر شده فرمودند که فرزند کبیر غم مخور که پیر کبیر خواهی شد ولیکن از انجائی که صادر شده ایشان را نگوئی که ایشان را
هم صادر خواهد شد بانکسار تمام گفتند که از ما بر ایشان چه صادر گردد مگر آنکه آنچه بر ما صدور از ایشان شده و خودش مقدر
باشد **رباعی** از اینجا هر چه بر ما صادر آمد ○ ز باطن هم نشان ظاهر آمد ○ ز اول چون از ایشان گشته صادر ○
باول اول آخر آخر آمد **حضرت قدوة الکبرا** چون این معاینه کردند فرمودند که از و ولیشان این اداها اهل
باشد ارادت آلهی و مشیت نامتناهی برین رفته بود سخن هر دو کابر بجای خود آمد که حضرت کبیر در مدت سه سال و
پنج سال آثار ضعف پیری همه ظاهر شد و حضرت شیخ را هم شمع هدایت پیش از رفتن شیخ کبیر به پنج سال فرو نشسته
تقریباً از حضرت غوث الثقلین قدس سره نقل کردند که ابوالمظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر بر حضرت حماد دباس
رفت و گفت یا سیدی قافله مهیا کرده ام که بشام روم و درین قافله بضاعت هفصد دینار است شیخ فرمود اگر
امسال سفر کنی کشته شوی و مال تلف گردد او از پیش شیخ اندوهگین بازگشت در راه حضرت شیخ عبدالقادر
را یافت و درین آوان بدیت حال شیخ بوده فرموده شیخ بعرض رسانید فرمودند برو مسافر شو که سالم و غانم خواهی آمد
والضمان فی ذلک علی تاجر موجب بشارت فاخر بشام رفت و آن بضاعت بنفع بسیار فروخت و از
مبلغ جواهر و زر ند اهر گرفت همیان ساخت برای قضاء حاجت انسانی در سقایه شام رفت که در حلب جای
بوده همیان زر را از میان کشاد بجلی نهاد چون از قضای حاجت فارغ شد همیان همانجا فراموش کرده
بوثاق آمد خواب غلبه کرد بخواب می بیند که براهی میرویم که قطاع الطریق آمدند و قافله را غارت کردند و مرا
گرفتند و کارد بگلو راندند که بیدار شد و اثر جراحت بر گلو یافت چون بیدار شد مال خود را یاد آورد در همانجائی رفته
طلب کرده همچنان بود برداشت آورد و از انجا می خست ربست بغداد نهاد چون ببازار بغداد رسید حضرت
حماد دباس را دید پابوس کرد فرمودند که مرا چه بینی برو عبدالقادر را فدای شو که وی ارادت تو را آورده هفده بار
از حق تعالی درخواسته که خون تو سقط بود بمنام تبدیل یافت و تلف مال تو از یاد نسیان رفت بعضی از مشایخ
منقول شده که هفتاد بار از حق تعالی همراد درخواسته و ساخته القصه چون امثال این آثار و انوار در نواحی انتشار
یافت عرق تعصب باد جنبیدن گرفت در صدد تصرف شدند روزی حضرت **قدوة الکبرا** در

کیفیت تشریف آوری در بلدهٔ جونپور و مرید شدن شاهزادگان و ملاقات از ملک العلما قاضی شهاب الدین دولت آبادی

مسجد نشسته بودند و اصحاب هم در حلقه حاضر که یکبار آتش در نهاد اصحاب افتاد زمانی هم تحمل کردند آخر تاب نیاوردند
هر کدامی یک یک نوبت بیرون آمدند هیچکس از اصحاب در حضور نماند حضرت قدوة الکبرا تبسم نمودند که این آتش چراغ
است نشاندن او آسان است آتش از باد چراغ ابریق حاضر بود یکی را فرمودند که اندک آب بریز که آتش چراغ فرو نشیند اینجا
آب بجنبش بود که حضرت شیخ جامی در آب در آمده بودند که همت کرده بودند و توجه بروحانیه اکابر خویش نمودند مرتبه
بمرتبه تا بروحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمان شد که مناسب نبوده که ایشان مهمان
بودند و هیچ دیگر اگر نبوده فرزند ما خود بوده که رعایت آن میبایست کرد اکنون بروید هم از وی استعذار باید کرد چون
حضرت قدوة الکبرا بروحانیه همه اکابر آمدند واقعه حال در میان نهادند فرمودند سهل است این بوده مرا
دغدغه بودن اینجا نیست روحانیه همه در عذر آمدند و گفتند در میان چشت و خاندان سهروردی هر جا که هست حد نیست
پس اکنون در میان جانبین آب گوئی حد باشد که هیچکس در میان یکدیگر متجاوز نباشد قطعه شیران و
پلنگان شد نزاعی * میان یکدگر بر راه زنگان * در آخر رفت صلحی در میان شان * که در دریا دو یک آب سنگان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سهل درویشان باشند که از برائی اخذ حطام انقسام ممالک کنند بلکه همت
این طائفه بر آنست که از شفاعت خلق خبردار باشند که ولایات و اطراف در قبض ایشان باشند که تا محن و
بلیات بهم گردند تقریباً میفرمودند که یکسال در زمستان سرحد گذر رایات علائی در ولایت یمن شده بود
بمسجدی نزول کرده بودیم چندی در آنجای صلحا مقیم شده بودیم شبی در سحری شب برات نشسته بودیم که شیخ الغیث
یمنی در آمد گفتند ای برادر اشرف امسال بر این بلیات و آفات بمرتبه نزول یافته است که اهالی این
دیار توانند پائیدن گفتم فقیر را هم همچنین نموده اند میخواستم که اعلام کنم غالباً سبقت فرمودید گفتند مناسب
آنست اگر شما هم همت بندید دفع این بار می در آئیم گفتم بسیار خوب مردوار عزم این بار انگیختند قطعه چه مردانند
در راه خدا که بردارند بار دیگران را * نشسته بر زمین از همت خویش * بسر گیرند بار آسمان را * صبحدم رخسار هر دو
بزرگوار از آفتاب زردتر بود و چشمان ایشان از شفق خونریز تر تا سه روز ایشان را مجال جنبیدن نبوده
بیت کسی کو برکشد بار گران را * اثر پیدا بود بر روی آن را * چون کدورت خواطر عزیزان ظفرآباد بصفا
تبدیل یافت و بیکدیگر صفا و مرحبا شده و بهمدیگر بمنازل یکدیگر تشریف آوردند و نان و نمک درویشانه
در میان کشیدند فرمودند رخت بر بندید که بلدهٔ جونپور روند قطعه عزیزان را کدورت دل نباشد گر
احیاناً شود زودش برانند * چو آئینه که اندک تیره گردد * بدم صافی شود هر یک برآنند * در تفرج شانی چون
رایات اشرفی و آلات لشکری بمسجد سلطان السلاطین ابراهیم شاه خلد الله ملکه نزول یافت سلطان خود خواست
که شرف دیدار یکبار دریابد حضرت قاضی شهاب الدین بعرض رسانیدند که درویش اجنبی آمده و میگویند که سید است
و بغایت عالی حال مناسب آنست که اول من بعد و دریابم که چه طور دارند حکم شد بسیار خوب حضرت قاضی بمحفه
سوار شده و جماعهٔ دانشمندان ملازمت حضرت قدوة الکبرا ادا نماز ظهر کرده نشسته اند که طلوع قاضی شده

چون استفسار شد گفتند که قاضی شهاب الدین که منسوب بجمیع علوم و مشهور بهمه فنون شده اند ایشانند شرائط
آداب قاضی بسیار خوب بجا آوردند اول از محفه براه بعید فرود آمدند و دانشمندان را گفتند که زنهار کسی اظهار فضیلت و
اصلاح مسئله نکند که در حسن جبین سید نور ولایت می تابد در بدیهه فرموده اند قطعه چه خورشید نیست تابان ز جبینش
که خورشید فلک زو ذره گردد * بگو هر سید است دریای امواج * که دریای جهان چون قطره گردد * این قطعه را قاضی
خوانده بشرف دیدار دریافت بعد ازان حضرت قدوة الکبرا هم از شنخگاه مشوار برآمده ملاقات کردند صحبت
بیکدیگر بسیار خوب آمد بیت چو زاینجا شکر وان شیر بزد * بشکر و شیر حلوای شیرین بخیزد * هر چند که قاضی
دانشمندان خود را از اظهار نمائی و طبع آرائی امتناع نموده بودند اما از بیتابی که آئینه علوم بود بخاطر هر کدامی عقده ای
عقاید در سینه دوسته از شدائد عربیه نشسته و در صدد حل بودند که شیخ ابو الوفا خوارزمی که بجمیع علوم و فنون آراسته
بودند بنور فراست دانسته و در انحلال آن عقاید شد بنوعی در شرح درآورد که هیچکس از مقدمات پیشی نبرده و حضرت قاضی
خود بسیار انصاف دادند بیت بکلک فصاحت بیانی که داشت * بدلها چو نقش نگین برنگاشت * و چون دانشمندان
جانبین از گفت و گوئی آمدند و از جستجوئی برآمدند حضرت قاضی بعرض رسانیدند که سلطان امروز متوجه است
که بشرف ملازمت مشرف شوند لیکن این خادم خواسته که اول نعمت و تازه دولت فقیر شما بود فردا انشاء الله
تعالی ما هم بملازمت سلطان بپای بوس مشرف خواهیم شد فرمودند که نزدیک فقیر شما از سلطان بسیار بیشتر اید
اگر می بینید هم حاکم اند چون قاضی را بدرود کردند فرمودند در هندوستان باین مقدار فضیلت کسی کم دیده ایم
روز دیگر حضرت قدوة الکبرا از وظائف معهوده پرداخته بودند که اثر سلطان ظهور شد که جمعی از خوانین
و سلاطین خود می آیند چون بر درگاه مسجد رسیدند حضرت قاضی در میان قرار دادند که باین ازدحام و انبوه
انام خود بملازمت حضرت سید نمیتوانم شد مبادا این کثرت مردم موجب کلفت ایشان شود آخر سلطان
فرود آمده از سلاطین هم انتخاب کردند و از اهل فضیلت و فراست هم جمعی مختصر نزدیک نسبت کس بشرف
پابوس مشرف شدند شرائط آداب بسیار بجا آوردند که خاطر حضرت ایشان را بدست آورد سلطان لشکری
بسیار از برائی فتح قلعه جنیاده فرستاده بودند تردد از ان جانب بسیار داشتند بحسب باطن بحضرت
قدوة الکبرا اشعار کردند و این قطعه در مناسب خواندند قطعه دلی کان انور است از جام جمشید * روا
روشن تر از خورشید باشد * چه حاجت عرض کردن بر ضمیرش * کسی کو را الیقین امید باشد حضرت قدوة
الکبرا فرمودند بیت گر بیقین شد قدمت استوار * گرد برد ز دریا نم از آتش برآر * چون رخصت
درخواستند سندی که از ولایت همراه داشتند بسلطان ایثار نمودند از ین ممر بسیار خوشحال بازگشت وقتی که
بسریر سلطنت خویش رفته گفته چه سیدی است عالیجناب و مقاصد آب [illegible] هندوستان چنین مردم
در آمده اند بعد از سه روز باندک مردم بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمده پیاله نان و شربت آورده بودند
که هیچ جهانکه عرضیه فتح باب آن قلعه در آورده مردم مبارکباد کردند فرمودند حضرت ایشان را مبارکباد کنید

که در بستهٔ اکشادند و بمرتبهٔ عقیده از یکی بهزار گشته و بعرض رسانید که بنده بحضرت میر دست ارادت گرفته اما جمیع
بنده زادگان همه در ارادت و بیعت حضرت شما باشند و سه شاهزاده با همراهان روز تشرف بیعت مشرف کرده اند و
التماس نذر بسیار اظهار کرد قبول نکردند و استدعای نزول مکان از حد مبالغه کرد فرمودند که از دیار سلطنت برون
نخواهیم رفت سلطان ازین سخن بسیار امیدوار شده مدت اقامت حضرت قدوة الکبرا از دو ماه زیاده
کشید از اکابر و اصاغر همه بتشرف بیعت مشرف شدند و حضرت قاضی شهاب الدین را بمرتبهٔ عقیدت در جناب
شده که اگر روزانه نبود بعد از دو سه روز بملازمت می آمدند و تصانیف خود را هم یکیک پیش حضرت ایشان گذرانیدند
و نقش قبولیت درخواستند در خور هر کدامی آفرین کردند اما از نحو ارشاد را بسیار پسندیدند و گفتند اینکه میگویند که سحر
از هندوستان سر تا آمده غالبا این راست سحر بوده و از بیان بدیع البیان را و از تفاسیر بحر المواج را فرمودند
که سخن خالی از اطالتی نیست چون جامع الصنایع را گذرانیدند فرمودند که حضرت قاضی درین فن هم دست
زده اند شیخ واحدی هم حاضر بودند و آن قصیده در مدح حضرت قدوة الکبرا گذرانیدند بیکبار نگاه کرده اند
و تبسمی نموده فرمودند چون همه از علوم بسر برده اید فارسی را بشیخ گذارید و در آمدن بدیگر بار بلدهٔ جونپور حضرت
قاضی شهاب الدین را از لباس خرقه و کتاب هدایه که یادگار ولایت بود دادند چنانکه بجائی خود آید جناب
شیخ واحدی بنسبت قاضی قطعه گفته اند **قطعه** لشکر علم تو به تیغ بیان ✤ از عجم تا عرب گرفته دیار ✤
چون گرفتی عراق عربیت ✤ فارسی را بواحدی بگذار ✤ چون از اکابر و اصاغر بتشرف دیدار مشرف شدند
اصحاب را فرمودند اکنون رخت بسوی آن ولایت باید بست که حضرت مخدومی فرموده اند آنچنان بود که
شبی بسحری حضرت مخدومی و حضرت قدوة الکبرا باهم نشسته بودند و سخنی از معارف حقائق میگذشت
که یکبار از زبان حضرت مخدومی بر آمد جائی خود را فرزندی بینی عرض کردند که حضرت مخدومی بنیاترانند گفتند
میان آن تال که دائره وار بر آمده است نقطه تل دیده میشود منزل خاک تو آنجا باشد از بلدهٔ دار السلطنت
جونپور که رایات درویشان کوچیدند و در روز میان موضع کرمیتی نزول یافتند که مشابه آنجای بود دو سه روز
اقامت نموده شد چون خود جهت سیر آمدند و اطراف حوض و اکناف کول سر بسر طواف نمودند مکشوف
جای نبود فرمودند از اینجا رخت باید بست که جائی مامور دیگر است بموجب امر اصحاب آلات علائی واد و ات
فقرائی برداشتند در موضع بهدونڈ فرود آوردند در بیرون دیهه باغ بود در آنجا رخت فرود آوردند مردم آن اطراف
و اکناف همه بخیدند و اول کسیکه شرف ملازمت دریافت ملک محمود بود بسیار لطف و عنایت در بارهٔ او
ایثار کردند چون وقت قیلوله آمد در ته یک درخت آنبه که بغایت سایه کش بود آسودند چون زوال شد
از خواب در آمدند اصحاب چون نیک نگاه کردند شاخ شرقیه وی بجانب غرب آمده بود زمانی شده که ملک
محمود را همراه گرفته بسیر کول مدور بر آمدند و هر جای بنظر می انداختند و میفرمودند که ملا حضرت مخدومی مدین جای
امر کرده اند که کدام جا مناسب مینماید ملک محمود بعرض رسانیدند که در اینجا جنگلی میباشد بسیار جائی خوب دارد

وهر طرف او کول برآمده لیکن او خالی از استدراج نیست اگر خدام عالی را قوت مقاومت باشد بهتر از ان جا نیست فرمودند که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا[1] در کارست باری سیری کنیم جمعی از اصحاب ملک محمود در پیش بسیر جالیش آمدند چون بنظر مبارک افتاد فرمودند که جای اینست که حضرت مخدومی امر کردند ارتفاع جمعی بید بنیان سهل است ملک محمود مصراع مشهوره را انشا کرده **مصرع** جائیکه سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را + بسیار خوشحال گشته اند شخصی از خادمان را فرمودند که وی را بگوید که ازینجا بدر آید وی در جواب گفته فرستاد که بدر آوردن من آسان نیست پانصد جوگی ام اگر کسی مرا بقوت ولایت بدر آرد شاید و اگر نه ممکن نباشد **حضرت قدوة الکبرا** جمال الدین راوت را که وی هم درین روز بشرف ارادت مشرف شده بود فرمودند که برو و هر چه وی گوید و طلبد در برابر وی تمامی بگو جمال الدین اندک متأمل شده فرمودند پیش بیا و برگ تنبول بخورد بدهان وی که بدست مبارک ریختند بمجرد خوردن او را حالتی دست داده دلیرانه قدم زد **قطعه** کسی کو ذره از خورشید بیند + بتابد بر همه اطراف واقطار + چو یابد همت شیری ز شرزه برآرد از همه شیران دم از غار + در اثنای این فرمودند این دو دمان متبرکه خاندان مشهوره جوگیان ستیزه کرده آمده اند هر آئینه مارا با ایشان درافتاد + **قطعه** بشیران جهان چون مور هر کس + برآمد از هم و از جان درافتاد + سخن مشهور در گیتی روانست + که با ایشان درافتاد و برافتاد + چون بهم گرد آخوردند از یکدیگر خوارق خواستند جمال الدین راوت گفت هر کرامتی را که تو میگوئی هر چند که از امثال ما اظهار این انواع مناسبت اما چون تو گوئی ضرورت باشد **بیت** چو کارم بود جائی پرداختن + ضرورت بود با تو کین ساختن + میگویند که جوگی اول مورچگان را سر داد که از حد گذران آمدند جمال الدین گفت **ابیات** سلیمانی رسیده با چنین زور + تو کشمائی برو بر لشکر مور + بود معلوم همت مور بی قیل + در آن وقتی که افتد در پی پیل + نگاه کردن جمال الدین در میدان موران بعد از زمانی لشکر شیران نمودار کرد گفت شیران بشیر شرزه چه توانند کرد + **بیت** ز شیران بر کشاید پای لرزه + زنند دم چون بروی شیر شرزه + آخر جوگی چوب دستی خود را در هوا کشید جمال الدین عصا حضرت ایشان را طلبید و بر هوا فرستاد **بیت** چکرده سامری سان چوب را مار + عصای موسوی شد اژدها خوار + عصا بر هوا برآمده دا و را زده زده در زیر کشید چون جوگی از همه حیل بعجز معترف گشت و بعجز پیش آمد گفت مرا بر **حضرت قدوة الکبرا** ببر که شرف ایمان بدست آرم + **ابیات** چو نور از شمع ایمان بر دلش تافت + چو پروانه بسوی شمع انداخت + ز نور شمع کفرش سر بسر سوخت + گرفته نور همچون شمع افروخت + + جمال الدین دست گرفته بر پای **حضرت قدوة الکبرا** انداختند و تلقین شهادت کردند و همه اصحاب او نیز بنور ایمان منور گشتند و کتب مذاهب خود را همه در پیش **حضرت قدوة الکبرا** سوختند وی را در ریاضت انداختند و دیگجائی بکناره تالاب متعین ساختند آنروز که وی بشرف ایمان مشرف شد والله اعلم بالصواب پنج هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند **قطعه** برآمد چون ز مشرق مهر تابان + سراسر گرفته نور آفاق + نمانده هیچکس بی نور

[1] بگو که آمد حق و نابود شد باطل تحقیق که باطل بود نابود گشتنی و نیست شده ۱۲

خورشید را او روشن نشد از مهر آفاق * چون بسی از دولت ایشان بهره‌مند شد اصحاب را فرمودند که درویشان را
گوئید که رخت اینجا بیارند آوردند و اصحاب را جای تقسیم کردند که هریک بنیاد حجره‌های خویش کردند خانقاه را
ملک محمود در اندک روز بهم آوردند قطعه برآمد جائی از لطف خداوند * که مردم را روان آسوده باشد * بحکم
پیر چون اینجا رسیدم * در غیبی بمن بگشوده باشد * از سادات نواحی همه آمده شرف ارادت گرفتند و ملک
الامرا ملک محمود اولاد و اتباع خود را آورده بشرف بیعت مشرف ساختند درباره ایشان عنایت بغایت
نمودند چون جائی روح آباد در دو سه سال بهم آمد روح آباد نام نهادند و خانقاه که بیرون بنا نهادند او را
کمتر آباد میگفتند و حجره مختصر که درین سوی بنیاد کردند وحدت آباد میخواندند و بعضی اوقات اصحاب خلص
را گرفته بجانب مشرق از روحاباد رفته می نشستند و اسرار معارف و آثار عوارف بهم میگفتند چون آنجای
میرفته نشستند میگفتند که اینجا آمده دل در امان می افتد بنابران او را دار الامان موسوم کرده بودند و گاهی
دیگر بجانب شمال گاهی که خیال میشد رفته می نشستند آنجائی را روح افزای نام میکردند و بارها با یاران
و اصحاب خود میگفتند که درینجای رونقی شود که مردم اطراف را نباشد و اکابر روزگار و اصاغر دیار همه درینجا
آیند و رجال الغیب و اوتاد و اخیار و دیگر اولیای روزگار همه درینجا بیایند و فیض گیرند زنهار زنهار اصحاب
و احباب ازینجا فیض برند

لطیفه بیست و چهارم در بیان دیدن امرا و سلاطین فقرا و مساکین را تقریباً مناقب سیف خان قال الاشرف نعمة الملوک ظل
من الله لو هیبة و خضوع لهم نوع من العبودیة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که میان اصناف
خلق و اطراف آفاق این سخن متداول ست که فقیر را با سلاطین و ملوک چه نسبت و درویش بچراغ این سلوک
کردن چه حاجت بباید دانست که این اصطلاح عوام غلطی ست عظیم که بوی جهل و پندار و نفحه سهل و ابا
ازین سخن می آید ای عزیز اگر خود را بهتر از دیگری میدانی آن خود عمل ابلیس و فعل تلبیس ست و صفت
نفس اماره قال الله تعالی انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و اگر او را بهتر و کامل
کردانی از ادنی با علی ترقی کرده باشی در کریمه و لا تزر وازرة وزر اخری خوانده ولیکن چه فائده چون صورت
معانی دیدی ندانستی حسنات ابرار در دیوان اشرار و سیئات نه نویسند و سیئات اشرار در جرائد احرار ثبت
نکنند رباعی * برابرینی بسوی کس بانکار * که محرومی بسی می آرد انکار * که اندر نامه اعمال نیکان *
ننویسند هرگز سهو اشرار * بنا برین تنزل مراتب زید و تقصیر طاعت او منافی مشرب کامل نباشد مگر
حکایت بوستان در گوش هوش تو نرسیده است که عابدی مغرور از مهر می لفور یافت دوری با این همت
جاهل که اهل بر تافت بیت گنه گار اندیشناک از خدای * بسی بهتر از عابد خود نمای * آمدیم در اصل بحث
که سلاطین و ملوک عادل و عابد با مشایخ عظام عادل اند و عادل و عابد دیدن مبارک است حیث
قال علیه السلام عند ملاقات الملوک تنزیل للرحمة با وجود شرک نوشیروان را حضرت علیه

سیف خان را فرمودند جناب سید اشرف جهانگیر حشمت بادشاهان سایه ایست از صفت خدائی و عاجزی کردن

الصلوة والتحیات اهناها وازکیها میفرمایند بمفاخرت ومباهات کلی فرمودند ولدت فی زمن
الملک العادل نوشیروان ایضا قال علیه السلام ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة
امام عادل ورفیق کامل وکلام مرتبه عالی تر از آن باشد ارذال واشرار از دهشت سلطنت وهیبت شوکت
ایشان سر در ربقهٔ انقیاد واطاعت آورده پای خود را از دائرهٔ اعتدال بیرون نه برند قطعه چه دولت بیشتر
ازین که عدل شاهان + جهان سر بر خط اسلام بنهد + چه جای انس که انصاف طائر + نشیمن بر فروع
دام بنهد + وابرار واخیار با حصول معاش واصرار بوطون انتعاش بعبادت خالق مشغول بودند وشیر بید
عدالت ونهر صحرائی شجاعت علی رضی الله عنه فرمود سلطان عادل خیر من مطر وابل حیث
قال علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة دعای این طائفه وثنای زمرهٔ دنیویه بر ذمه
عموم خلایق لازم گرفته بیت زبان آوری کاندرین امن وداد + ثنایش نگوید زبانش مباد + واگر فاسق
وظالم هست دیدن او بر جمیع عباد ومشایخ وزهاد فرض است که البته بتلقین آورند نه از برای جذب جیفه واموال
کثیفه دنیا بلکه همت ایشان بر آن باشد که آن طائفه را از منهیات اعراض کنانند واز نامشروعات احتراز
وتوجه باوامر شرعیه واستقبال بکمالات اصلیه فرمایند چه کام زدن بی نیت کام حرام است حیث قال علیه
السلام الاعمال بالنیات نبی علیه السلام در دریای الوهیت مستغرق وولی تابع نبی والتابع
کالمتبوع اگر ذوق خبث در وی افتاد مستقل نگردد رباعی نفس گوهر مثال دریائیست + که مر اورا
نه قعر ونه پهنائیست + گر فتد اندرو کثیفه چه باک + پاک را از نجس چه پروائی است + اصحاب کمال ولد با
وصال را همین نشانه است که هر چه از عمرو زید یابند باو آلوده نگردند اما جمعی از جاهلان روزگار که سیر اطراف
واقطار نکرده اند وطریق طرق اکابر نامدار را نه پیموده وبرقعه انتظار حصول نگشوده در پندار بیحاصل مانده اند
ولاف از فقر میزنند وگره انکار بر میان جان بسته حسد وغیبت مسلمانان میکنند رباعی پوشیده خرقه
اند این خامی چند + بربسته طامات الف لامی چند + نارفته ره صدق وصفا گامی چند + بدنام کننده
نکونامی چند + بباید دانست که فقرا بر دو نوع اند فقرای شرعی وفقرای طریقتی وفقرای شرعی را اگر چه زر
ومال نیست اما غم از زر ومال دارند بیت گرچه زر نیستش غم زر هست + غم بی زر زهر بی تیر است
اینچنین کسی اگر سلاطین وملوک را ببینند روا باشد یا که عیال واطفال او از فقر وفاقه وزوال بکمال
وقلعه اکیال تخلیص یابند واو از قوت بطون حاصل گردد که در نماز وروزه تفرقه نباشدش قطعه
تو دو رو نه لقمه دل بیرون + گشته سکنه پنهانی + اینچنین حالت پریشان را + شرم ناید نماز میخوانی + وحق
تعالی خود قرار گیرد کما قال انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها وفقرای طریقت نیز بدو نوع
اند یکی کامل ودیگر مکمل حقیقت کامل آنست که در وجود او در بند فطرت تنگ افتاده پائی از دائره وحدت
بیرون نتواند نهاد چون پرکار واز نقطه وحدت بدور کثرت منتقل شود بی ذوق بود ولذت حضور اول

وشوق سابق نه بیند این نوعی از احولیست که دائرهٔ کثرت را از نقطهٔ وحدت غیر میداند فی الحقیقت کثرت
از وحدت مستفاد شده دولی در نمایش هست کسی که باین مرتبه باشد او را ملقی باخوان واصحاب عرفان منافی
بود اما منکر دیگران نبود نیکخواه مسلمانان بود اگر انکار کند که عمرو چرا با زید ملاقات کرد و زید بکر را چرا دید این فقیر را
کامل نگوییم فقیری باشد رسمی در زمرهٔ اصحاب تقلید تربیت یافته نه از ارباب تحقیق که اگر چشم شهود او را از سرمهٔ
عرفان و عین وجود او را از کحل وجدان منور کرده بودندی دیدی که همه ذرات کائنات مظهر الهی و موجودات
منظر نامتناهی است منوره از انوار بیچون زبان کامل از انکار بیچون چون کشاید بجز ناقص **بیت**
چونکه جان جان هر چیزی وی است ٭ دشمنی با جان جان آسان کی است ٭ اما فقیر مکمل اگرچه در عالم کثرت
بصورت بشر نماید فاما او ناهی بحر وحدت است **قطعه** بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ٭ اگرچه پیر نماید بصورت
بشری ٭ به پیش تو چو کف است و بوصف چون دریا ٭ به پیش خلق مقیم است هر دمش سفری علامت او
آن بود که انکار عمرو و زید نکند و بطریق نصایح و مواعظ بتدریج اخلاق ذمیمه که آن صفات ذمیمه نفس است
از طبیعت مسلمانان اخراج کند کما قال الله تعالی اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ بان نیکو تفهیم کن و بدانکه اکثر خلایق که ترقی نکرده اند و از ورطهٔ هستی بفراز نیستی
نرسیده بواسطهٔ قلت ادراک و قصور فهم تو آن فقیر مکمل عارف کامل است بنظر او موجودات باسرها مرآت
اسمای الهی و کائنات مظهر صفات نامتناهی است چه غنی و چه فقیر بآن نظر معاینه میکند اگر درین میدان
عنان بیان فرو گذاشته شود بخیه بر روی کار افتد و شور و غوغا در عالم پیدا گردد و نسبت بالحاد و کفر
کنند من تفکر بذاته فقد کفر اینجا جلوه نماید **بیت** نمودی نشان ز جمال خدا و لیک ٭ دو جهان هم
بر آید بسر شور و شر ندارم ٭ طائفه قول حضرت علی رضی الله عنه بئس الفقیر علی باب الامیر
ونعم الامیر علی باب الفقیر استشهاد آرند و حجت سازند اگر اتیان فقیر بر در امیر بجهت حظوظ نفسانی
و لذات شهوانی بود پس او فقیر نباشد و اول درجه که از مراتب فقیر توکل است بوی نرسیده و التفات
امیر به نسبت وی عین اکتساب سعادت است اگر نرود آثم گردد و مرتبهٔ اقتدائی او را نشاید کما قال
علیه السلام لو کان لذی حاجة فی باب ابی جهل ان جاء لیشفع منی ان امشی حافیا حتی
ابی جهل لیقضی امر حاجته **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند او امر به نسبت امیر نوعی بود که هم امیر
بجای خویش آورده شود و هم امیر مستوجب ثواب بود اگرچه بمقتضای قل الحق و ان کان مرا دامر
بعضی اکابر کرده اند ولیکن اکثر این طائفه نصایح بنوعی کرده اند که موجب انکار از مسئله نشده است چنانچه
بجبر میه انکار او بدترست از مسئله آورده که امیری از امرا چنگیز خان بگوشت خوک میل داشت درویشی
بدیدن او رفته دید که بسیار مستکبر است اگر امر صریح کند به بی هنجاری کشد حکایتی بتقریب آورد که در حکمت
آورده اند که اکل گوشت خوک بی حمیتی اثر دهد چه گراز با در بر بیچه امیر اصغا فرمود گفت بعد ازین گوشت

ابو جهل اگر بیاید شفاعت بخواهد از من اینکه بروم برهنه پا تا دروازهٔ ابو جهل تا که تمام کرده شود امر حاجت او ۱۲ شه گفتن حق را اگرچه تلخ باشد ۱۲

خوک نخورم هیچ بادشاهی جابرتر از فرعون نخواهد بود و از حضرت موسیٰ زیادت تبلیغ اوامر معلوم و رسالت مشهور باوجود نبوت گفت قُولَا لَهٗ قَوْلًا لَّيِّنًا الآیه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بسیاری از ملوکان روزگار دیده ایم که طرفة العین از نسبت شهودیه در جریان احکام سلطنت غافل نبوده اند و یکدم زدنی از حصول ذوقیه در سریان سرانجام مملکت ذاہل نه رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ مصداق این سخن خواهد بود تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند رح میفرمودند که چون بملازمت خلیل آتا رسیدم پارهٔ میوه داشتم در تیره ماه پیش نهادم بعد از خواطر خواستم که گویم بزبان ترکی گفتم هر نیچه اتیتگز بیلور بنیر حال من تغیر یافت و چیزهای عجیب و غریب مشاهده شد بعد از مدتی ایشان را سلطنت ماوراء النهر مسلم شد مرا همچنان ملازمت بایست کرد در حالهٔ بادشاهی از نسبت حال اول هیچ تفرقه نبود بلکه ترقی مقامات و تعرج بمعاملات اضعاف بود مدت شش سال در مملکت رانی گذرانیدند بعد از ان ترک آوردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند همه اصحاب دول و ارباب عمل را النسبت به بیشعوری نتوان کرد که برخی ازین طائفه بر سریر حضور ذوقیه و بر اورنگ سرور شهودیه جلوس داشته باشد تقریبًا از حضرت سید جعفر نقل کردند که به نسبت مریدی از مریدان خویش نوشته بودند که ریاضت و سلوک طریقت من در موهی بند دکنیا بود و با ده هزار سوار در خدمت سلطان محمد تغلق نیز بودیم با اینهمه علایق روزگار و عوائق آثار باین دولت رسیدم در خاطر شریف نرسد که دنیا البته مانع وصول حقیقی است اگرچه به نسبت بعضی سد راه سلوک شده و لیکن کسی را اگر توفیق رفیق بود تواند همه دستگاه بحضرت آله رسیدن و خود را بوسیلت دنیوی بحبل متین اخروی بستن **بیت** بدنیا توانی که عقبیٰ خری * بخر جان من ورنه حسرت بری **ع** نیست دنیا بد اگر کاری کنی * بد شود گر غم دنیاری کنی * نعم المال الصالح رجال اشارت باین مرتبه دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارباب صناعت و اصحاب زراعت عمارت آور دنیا چندان ثواب است که شرح آن نتوان کرد از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که حق تعالیٰ این زمین و مزارع بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که در عمارت دنیا که برائی فائده دخل کنند نه بوجه اسراف چه منقبت آخرت است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت دنیا و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمینی دارد که ازان هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر بتقصیر و اهمال نه صد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را مالی هست که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او را و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آنرا ترک دهد و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچ کمتر از آدمی بیکار نیست اُخرویًّا و دُنیویًّا و این عمارت دنیا برابطهٔ رعایت سلطنت و بواسطهٔ عنایت مملکت از سلاطین روزگار و خواقین نامدار

رابطه‌ایست که خواجه انبیا علیه السلام سلطان را سایهٔ رحمت خداوند خوانده و این معنی خلافتست که
از شان او علیه السلام معلوم شد زیرا چه در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایهٔ او بر زمین افتد آن سایه
خلیفهٔ ذات او باشد در زمین و آن سایه را بآن شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلانست و هر چه در ذات و صفات
آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و آن سری بزرگست اشارتست آن ان الله تعالی خلق
آدم علی صورته و چون حق سبحانه سری از اسرار لطف خویش در همای که مرغی ضعیفست ودیعت نهاد
در سایهٔ همای بنگر چه خاصیت ظاهر شد و چه اثر عنایت سلطنت بخشی و مملکت گیری پدید آمد که اگر سایه بر سر
گدائی اندازد پادشاهی شود پس خالق جل و علا از کمال عاطفت خداوندی چون بنده را برگزیند از
جملگی خلایق و بعنایت ظل الهی مخصوص گرداند و بسعادت ابدی پدید آید عکس ذات و صفات خداوندی
مستعد ابدی کند ببین تا چه اقبال و دولت و عظمت و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه
سازد کمینه خاصیت در آن ذات شریف و عنصر لطیف آن باشد که اهل و نااهل را چون بنظر عنایت
ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد و هر که بنظر قهر نگرد مرتد و مردود همه جهان گردد یکی از ملوک
متقدم می آرند فمن رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع این سخن نیک معنوی است اما
نظر او کامل نبود تا خود را بهتر شناختی آنچه گفت سخن زبان گفتی نحن خلفاء الرحمن اما ملوک دو طایفه اند
ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دین اند صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند ولیکن در صورت
خویش نه بینند و از شناخت صفات خویش محروم صفات لطف و قهر خداوندی بر ایشان آشکارا میشود اما بر ایشان
آشکارا میشود همچو ماه روئی که از جمال خود بیخبر باشد **قطعه** خوش جمالی دارد آن عالی سیر گوئی برد
از خوبرویان دگر ٭ لیک او از حسن روئی خویشتن ٭ همچو چشمی مدعی شد بیخبر ٭ و برخورداری از جمال او
دیگران را و نظر نظاره گی دارند **بیت** خوش باشد عشق خوبروی ٭ کز خوبی خود خبر ندارد ٭ و آنها که ملوک
دین اند ایشان را مظهر صفات لطف و قهر خداوندی خوانند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست
کاری طریقت کشاده اند و خزائن و دفائن احوال صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان
بود بچشم حقیقت مطالعه قبول کرده اند و بسر گنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و بر تخت
مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت سرمدی واذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا بملکیت
نشسته ان الله ملوکا تحت اطمار ایشان را چه سلطان چه دربان چه خاقان و چه دهقان اگر چه در
زیر ژنده اند با دلهای زنده اند **قطعه** با ملک ژنده پوشان سلطان چه کار دارد ٭ در بزم ژنده پوشان
خاقان چه کار دارد ٭ با جان شعبدهٔ آن جم را چه پادشاهی ٭ بر گاه آن مسیحا بالا چه کار دارد ٭ ولیکن
سعادت کبری و افادت عظمی در آنست که صاحب دولتی را سلطنت و مملکت دنیا و دین کرامت کنند
با خلافت و ان لنا للآخرة و الاولی متصرف هر دو مملکت گردد چنانکه داود علیه السلام آن مرتبه را

که کسیکه شناخت نفس خود را پس تحقیق شناخت پروردگار خود را ۱۲ و چون بهشتی را آنجا بهشتی را ملها پادشاهی بزرگ را ۱۲

داشتند که یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ الایة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که درین آیت
اشارت بده فوائدست اول اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِيْفَةً ما ترا نیابت خلافت دادیم واشارت آنست که پادشاه
داند که این پادشاهی وسلطنت پناهی از عطار دست که تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ دوم انتباهی بود که ملک تبع
دادیم داند که از کسی بگرفته بما داده شاید از ما ستانده بدیگری دهد وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ پس در آن کوشد که
ازوی افاده کونین وسرمایه دارین مدر آرد سیوم سلطنت ملکرانی وکار جهانبانی خلافت ونیابت خداست
تصرف در بندگان باخلاق خدا کند مصرع بخلق جهان آفرین کار کن + چهارم فرمود فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ ایما بر آنست که پادشاه در حکمرانی وبامور جهانستانی بنفس خود اشتغال فرماید بتخصیص در عدالت
رعایا وکفایت مهمات برایا چه اقدام باین مهم عظیم وامر کریم تقاضای حقاوت وتمنای تفاوت میکند ودر
خوردی کسی باشد واز دروی تشخصی باید که آراسته بانواع خصائل وپیراسته باصناف شمائل باشد بیت
رعیت نوازی وسرلشکری + نه کاریست بازیچه وسرسری + تا تواند مهمات رعیت داری واحکام شهریاری
بدیگر نگذارد که نواب دولت ووزرای حضرت را آن شفقت ورحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را چه آن
عنایت وحمایت که پنجم طائفه را بر پنجم طائفه باشد دیگری را نبود چنانکه رحمت خدا بر بنده ورأفت نبی بر امت
وعنایت ملوک بر رعیت وحب مادر وپدر بر فرزند وعزت شیخ بر مرید ولطف بر عکس پنجم فرموده که حکومت
بحق کند یعنی براستی وعدل وباحکام شریعت وبعضی معاملات بر تورهٔ ملوکیه ششم فرمود چه کند حق کند باطل نکند
چه کند نه برای هوای نفس ودنیا ودین هفتم فرمود که لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى یعنی مطلق متابعت هوا مکن در هیچ وقتی
از اوقات چه سر قباحتی وافتی که از کسی سرزد از مقتضای هوا بود چنانکه خود با معنی صورت نموده افرأیت
مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ چه از فرعون وچه از بنی اسرائیل گوساله پرستی وصنم کنشتی همه از هوا بوده بیت
هوای هواهای تو خدا انگیز + وی خدایان تو خدا آزار + هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادنست
فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ ومخالف هوا سلوک راه خدا بود بیت وفاق هوا بت پرستی بود + خلاف هوا حق
پرستی بود + وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى نهم فرمود اِنَّ الَّذِيْنَ يَضِلُّوْنَ عَنْ
سَبِيْلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيْدٌ بِمَا نَسُوْا يَوْمَ الْحِسَابِ واصرار بهوا مقتضی بکفر بود وعذاب شدید
زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است ونسیان خدا ونسیان خویش غایت شدت عذاب که نَسُوا
اللّٰهَ فَاَنْسٰهُمْ اَنْفُسَهُمْ دهم حقتعالی باز نمود که در مرتبهٔ نبوت پادشاهی میتوان کردن که در هر مرتبه هم رعایت
حقوق جهانداری وهم سعی سلوک پروردگار میتوان کردن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بی علائق
روزگار وعوائق کار وبار سلوک پروردگار صوفیه را میسر است مردانه باید که بجمعیت اسباب وتفرقه دل از اسباب
در راه در آیند بتخصیص امرا ووزرای همت آرائی ایشانند که در عین تفرقه بسوی جمعیت گرایند وتقاضای
دنیاوی حضرت سلیمان علیه السلام را محض امتحانات همت خویش بوده واگرنه معاذ الله در میان آمدی

دیگر بوده باشد در دعا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد چند فواید ست یکی آنکه مالک ملکی صفت خداوند
تعالی ست وعلم نبوت او ون آنست وصفت بندگی ست دویم آنکه دانست که چون ملک تمام دهد وعلم نبوت
دران داخل بود چنانکه آدم علیه السلام چون ملک خلافت تمام داده نبوت وعلم نیز داخل بود فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة
گفت تا گفت که پیغامبر یا عالمی یا عابدی همچنین با داؤد علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض زیراکه در خلافت
اللدن جمله داخل بود تتبع افتد سیوم آنکه با نبوت وعلم قوت سلطنت وشوکت مملکت باشد تا تصرف آن یکی ظاهر بود وعزت بی
بتیغ انتکار اتوان کرد بیت ریاض مملکت از جویبار تیغ ملوک چو گل شگفته دسیراب با بهار بود خواجه علیه السلام
در بدایت اسلام از ینجا دعا میکرد اللهم اعز الاسلام بعمر او بابی جهل ونبوت خود را به تیغ درست میکرد که
انا نبی السیف چهارم آنکه چون بادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری وانصاف پروری زندگانی
کند وظالمانرا از ظلم وفاسقانرا از فسق منع فرماید وضعیفانرا تقویت دهد ودلی تربیتان را تربیت وعلما
موقر دارد تا بر تعلیم حریص گردند ومصلحانرا تمکین جوید حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی میفرمودند که در زمان ابر عام
گلذار مملکت ولاله زار سلطنت آنچنان سیراب شده بود که جز ملوک وامرا رعایای اطراف وبرایا اکناف
دوازده هزار کس بدرجه علوم دینی رسیده بودند ودار السلطنت سمنان هزار مدرسه بنا شده بود که در هر مدرسه
دو هزار طالب علم بودند وخانقاه سکاکیه که مشهور است در زمان ایشان بنا شده است حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ارکان دولت واعوان مملکت هر یک بمثابه دولت عضوی وحاسّی وقوتی اند چون
مستوفی ومشرف وناظر وعارض وطغرائی ومنشی ودبیر وحاجب وخازن واستاذ الدار وحملگی
عملیه اندرونی وبرونی بمثابت حواس خمسه وقوای بشری اند چون چشم وگوش وبینی وزبان ولمس
وفکر وخیال ووهم وحافظه وذاکره وحس مشترک وامرا دولت که با قوت وشوکت والة وعدت وهمت
ورجولیت باشند بمثابه اعضا رئیسه اند بی معاضدات امرا که فروتر اند بمثابه دست وساعد وران وساق
پای اند باقی اجناد وحواشی وخیل وقوم وعموم رعایا بحسب تفاوت درجاتهم بمثابه عروق واعصاب و
عظام ومفصلات وسعد تمامی بدن اند چنانکه شخصی انسانی بدین جمله محتاج است واگر یک عضوی ازین
جمله نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد پس بادشاه باید که هر یک ازین ارکان دولت و
اصحاب مناصب را بقدر اهلیت واستعداد تمام وامانت ودیانت ونیکوسیرتی که معلوم کرده باشد وبیقین
شناخته در ولایت واقطاع بعض وشغل خویش نصب فرماید وتمکین دهد تا بشرایط کار خویش ومصالح ملک
ونیکو خدمتی حضرت قیام نماید واز احوال هر یک باید که موقوف باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
اگر بعین بصیرت ملاحظه کرده شود همه امرا روزگار وزرای نامدار ورعایا وبرایا اهل صناعت وحرفت درکار
عبادت وسلوک اشتغال دارند بعضی بوسیله وبرخی باستعانت واگر خلق حکم اخیر دارند واین سخن ترا بمثال
معلوم گردد که دائره روزگار از اطراف واکناف خانقاهی فرض کن وحضرت حق سبحانه وتعالی بمثابه

شیخ آن خانقاه وانبیا رکمل واصفیا رکمل خلفا رشیخ اند واولیا فروتر خلفاء که بمشاهده وجود ومعاینه شهود مستغرق
اند امرا رکامگار وملوک نامدار خدام ایشانکه خوانق وصوامع اینان از اسباب وحوائج مهیا دارند ودهاقین ورستاق مزارعان
وکاریزکنان اینطائفه باشند وسائر اہل صناعت وحرفت باعثه لباس واجناس کارکراند وامثال ذالک
هیچ طائف نیست که فائده حرفت او باشان نمیرسد واگر بخاطر فی الجمله رسد که کفره چه کاراند گویم
که فوائد که از کفره وہوائد که از مشرکہ هست از هیچ موجودی یافته نمیشود **مثنوی** احمقی دید کافری قتال +
کرد از خیر او زپیر سوال + گفت با فرح که بد خود نیست + وآنچه بد دیده تو آن بد نیست + گفت هست اندرو
دو چیز نهان + که نبی وولی ندارد آن + قاتلش غازی است در ره دین + باز مقتول او شهید گزین + باز زین
جمله نازنین بینند + نظر پاک اینچنین بینند + اینچنین بوده اند درویشان + ای دریغا صحبت ایشان
این خود بطریق معقول گفته شد اگر بعبادت حقیقی توجه کنی که از مفهوم کُلٌّ لَّهٗ قٰنِتُوْنَ واز کریمه مَا مِنْ
دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌۢ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ معلوم شده دانی که انکار ملوک روزگار کجا
میرسد **قطعه** ملوکانند از ظل الٰهی + که مردم زیر او آسوده باشند + کسی کو میرود زین سایه بیرون + بصحرا
بادرا بیهوده باشند + ایا زہی گر مکن انکار ایشان + چه دانی مظهر محمود باشند + همیگویم ترا انکار صورت +
بمعنی میرسد مقصود باشند + در مرتبه اول که **حضرت قدوة الکبرا** در اوده نزول فرمودند مسند عالی صیفخان
بدیدن حضرت ایشان بسبی از فوائد دینی وموائد یقینی بهره مند شد بنسبت عقیده وی بجائی رسید که دیرا
بشرف ارشاد مشرف ساختند هرچند که داب ایشان تلقین بنسبت امرای روزگار ووزرار کفایت شعار
نبود ولیکن از کمال عقیده وخلوصیه وی باسرار اینطائفه بوی مبذول داشتند ووی را سیرتی بود که علماء
روزگار وفضلای نامدار در بزم او همیشه حاضر بودند واوقات او موظف بود برخی در معونت رعایا واندکی
در مهمات روزگار می پرداخت اکثر اوقات بصحبت درویشان وبملازمت خوب کیشان میبود چنانکه
باین معنی در مقدمه بشارت الاخوان اظهار کرده اند وانتظام در این رساله والتیام گوهر این مقاله بنام وی
کرده اند و باعث برآوردن خانقاه **حضرت قدوة الکبرا** در اوده وی بوده وآنمقدار خدمت وملازمت
که وی بموجب حکم بنسبت حضرت شیخ شمس الدین صدیقی اودهی کرده هیچکس نکرده باشد وحفاوت
حضرت ایشان درباره او نه چندان بود که شرح او توان کرد واکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب
احسان از ملوک وکسی که از اصحاب ایقان در هند دیده ایم وی بود **لطیفه بست وپنجم در بیان
ایمان ودلائل اثبات صانع ووحدت صانع وازلیته وابدیت واصول
شریعت وطریقت** قَالَ الْاَشْرَفُ الایمان شمس یطلع من مشرق قلب الانسان
یلتقی من شعاره ذرات الشرک والطغیان + + + + + + + +
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شریعت را اصول است وفروع

اصول او و استحضار دلیل ایمان که از اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیت و ابدیت اوست و فروع او
اتیان با وامر شرعیه و امتثال احکام فرضیه و تیقن بوقوع امور اخروی و نصب العین داشتن آثار معنوی که
در آن آیات و احادیث ناطق است و آنچه مسائل و عقاید اهل سنت و جماعت اند اهم از همه مهمات است
عاقل در هر موجودی از موجودات که نظر کند داند که بخودی خود موجود نشده است چه کار بی کاریگر صورت نه بندد
چنانکه کتاب بی کاتب و امثال او همه افعال محسوس و هر ذره از ذرات عالم گواهی میدهد باین چار چیز یکی
آنکه بلسان حال میگوید که من معدوم بودم بخودی خود موجود نشده ام که از معدوم فعلی در وجود نیاید پس مرا
صانع است که از و موجود شده ام این گواهی بر وجود و هستی او آمد **بیت** هر چه از ماهی عیانست تا بماه
هست بر اثبات صانع خود گواه ❊ دوم آنکه حق تعالی یکی است که اگر یکی نبودی دو بودی تمانع لازم آمدی
زیرا که اگر یکی خواستی که موجود کند دومی خواستی که موجود نکند امر در مخالفت افتادی موجود نمی شدم چون
موجود شده ام دانستم که صانع یکی است **بیت** جهان را یک ملک زینت نیاید ❊ که ملکی در دو مالک بر نتابد ❊
سیوم آنکه حق تعالی عالم است چه تا بر چیزی عالم نبود ایجاد وی از وی صورت نه بندد که اول علم آنگاه ایجاد
بیت چو دانائی نباشد در جهاندار ❊ نیاید ساختن ازو در جهان کار ❊ چهارم باید که قادر باشد چه هر که در ایجاد
ایجاد قادر نباشد هر آئینه عاجز باشد و عاجز شایان الوهیت نیست پس هر ذره از ذرات وجودی از کائنات
بزبان حال میگوید که مرا صانع باید و صانع واحد و قادر و عالم و ازلی و ابدی **ابیات** چو صانع در جهان
قادر نباشد ❊ صناعت هیچ ازو صادر نباشد ❊ وجودش ازلی و ابدی باید که بی اینها از و صنعت نیاید ❊
تقریباً از لطائف ثنویه سخن بر آمد که ایشان بدو خالق قائل اند سرهم قبحهم الله وحده و منشاء بطلان ایشان
آنست که گویند نسبت شر بحق تعالی چون کنیم چه حق تعالی حکیم است اضافه شر بحکیم جائز نی چه ایجاد
شر سفه است پس چاره نیست اینجا از دیگری که خالق خیر باشد و این نمیدانند که شرکت در الوهیت منافی
الوهیت است و در ایجاد شر حق تعالی را حکمتی بالغه است یکی از آنها اینست که چنانکه نافع را آفرید ضار را هم
آفرید تا تحقیق معنی وعده و وعید بود زیرا که هر که لذت نعمت نشناسد و درد عقوبت نداند گردن ننهد باوامر
و نواهی خدا را و امثال وی چندان حکمت در آفریدن شر است که حق تعالی داند ما صنع الله فهو خیر و مصلحت
کسی کو سر تخلیق خرد یافت ❊ بخلق نیک و بد او نیک و بد یافت ❊ حکایتی از معدن المعانی تقریباً
فرموده اند که زاهدی از سنت و جماعت در زمین ثنویه منزوی بود روزی دانشمندی از ثنویه بر آن زاهد
آمد تمهید مقدمات و ترتیب دلائل خوبی کرد که زاهد با قامت دلائل وحدت و براهین توحید پیش آمدن
نتوانست ملزم طور شد هم در آن زمین جوقی حاضر بود از اهل سنت و جماعت از این واقعه اعلام با مت
بسیار آلام بایشان رسید و بیرا از این هم گفت خوب واقع نشد که زاهد المزاه خواهر د قدری موم آورد و از وی عقربی
ساخت و بکاغذ پیچیده در آستین انداخت و طلسم زناری هندیان بست و روی بسوی دانشمند ثنویه نهاد

چون ہمدیگر التقا یافتند عارفہ گفت مسئلہ مرا در وحدت صانع مشکل شدہ است اگر زود جواب گوئی خوب و اگر نہ صواب آن می بینم کہ زنار بشکنم و در مذہب سنت و جماعت می در آیم گفت اشکالی کہ داری بگوئی تا جواب گویم عارفہ از آستین عقربی بر آورد و پیش او نہاد و بمقدمات در آمد کہ این عقرب را کہ آفرید گفت اہرمن گفت زہر در نیش این کہ نہاد گفت اہرمن عارفہ گفت کہ چون اہرمن گندم آفرید و زہر در نیش نہاد یزدان ازین عالم بود یا نہ زود جواب گوئی کہ زنار می شکنم دانشمند در جواب درماند اگر گوید عالم بود پس چرا چنین نگردانید و اگر گوید عالم نبود پس جہل لازم آید و جاہل الوہیت را نشاید مضطر شد و ملزم گشت گفت زمانی صبر کن کہ اول من زنار بشکنم در حال زنار بشکست و مسلمان شد قطعہ آری زنیش خم چو دہلی پردہ افگند، کافر بطوع رشتہ زنار بشکنند، منصور وار دم کہ ز وحدت زند برون، الحق گرفتہ سر بسر دار بشکنند، تقریبا میفرمودند سبحان اللہ چہ عورتیست کہ صد ہزار مرد فدائی او باد رباعی بمعرفت کہ دم زند از مرد ہی آن زشت، نی آن زنی کہ جبہ و دستار بشکند، در زیر تار ابر و مقنعہ کنند نہان، خاص آن دمی کہ جعد تتار بشکنند حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ وسوسہ کہ مردم را در وحدانیت می افتد از ان رو نیست کہ ایمان بالغیب ایمان آوردند و انتظار مشاہدہ دارند اگر وسوسہ در میانہ آید زیانی نیست کہ ارتفاع وسوسہ موقوف است بعین الیقین چہ حضرت ام المؤمنین عائشہ را مثل این وسوسہ افتادہ بود بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم واقع را رفع کردہ فرمودند کہ بکمال ایمان رسیدی و ارتفاع وسوسہ اگر بایمان دلائل توانند کرد بہتر است و این کسی را است کہ از علوم آراستہ باشد و اگر بی دلائل رفع شود متوجہ بدلائل نشود و بہتر ازین چہ دلیل خواہد بود کہ نہاد عالم بر یکسانست میفرمودند کمال جوگی اول از طائفہ ثنویہ بود بعدہ بجوگیہ صحبت گرفت چون در روم یَاْدُخُلَہ المَغْضُوْمْ بشرف ملازمت حضرت قدوۃ الکبرا مشرف شد از معتقدان جوگیہ بیرون آمد و مسلمان سنی شد و حضرت ایشان را مرید شد و یکی از خلفاء را ما ثر ایشان شد اتفاقاً گذر حضرت قدوۃ الکبرا در نواحی فلسطین و قسطنطنیہ افتاد آنجا فرنگی پسری یورک نام بملازمت رسیدہ و کفر فرنگیان در روزگار معروف است چون آفتاب ایمان از مشرق یَہْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ علم کشید ذرات کفر وی منتفی شد و بشرف اسلام مشرف شد بحضار مجلس اشارت کردند کہ وی را کلمہ تلقین کنید پارہ طعام آوردند حضرت قدوۃ الکبرا بدست مبارک لقمہ در دہان او انداختند و بقیہ طعام ہمراہ او خوردند و فرمودند قال علیہ السلام مَنْ اَکَلَ مَعَ الْمَغْفُوْرِ فَہُوَ مَغْفُوْرٌ سبحان اللہ بیگانہ چند سال یگانہ شد رباعی چو تابد آفتاب نور ایمان، نہد سر در عدم چون ذرہ کفران، درفشد باز چون خورشید وجدان، شود در پیش این ایمانش کفران حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند از ورطہ تقلید بیرون آمدن از اہم مہمات است چہ نزد بعضی ایمان مقلد درست نہ اگرچہ بہ نزد اہل سنت و جماعت جائز است اما در مستدل و مقلد تفرقہ است بیت چہ نسبت درمیان این و آنست، کہ فرقش از زمین تا آسمان است، و تقلید فاسد خود جائز نیست و ہو ان یقول

كلمة الشهادة ولو سئل اي شئ قلت فان قال قلت كما قالوا ولا ادري ما قلت فهذا التقليد فاسد و
لا يكون مؤمنا من غير العلم ولو قيل له لماذا قلت قال لاني وجدت هؤلاء يقولون هذه الكلمة
فتاملت وتفحصت وايقنت انهم لا يجتمعون على الباطل فاقتديت بهم فقلت ذلك فهذا التقليد
يكون صحيحا ويكون مؤمنا هكذا روي عن ابي بكر الصديق انه لما امن فقيل له باي دليل آمنت فقال
عرفت بان **محمدا صلى الله عليه وسلم** صادقا فاقتديت به بناء على دلالة صدقه
قبل الوحي فاقتدى جماعة من الصحابة بابي بكر الصديق كذا في التمهيد ابو الشكور چنانكه ايمان
مستدل درست هست ايمان مقلد هم درست هست وليكن درجه تفاوت هست وفضل مستدل را باعتبار زياد
معني و آن همان است كه دلايل ميداند بعده فرمودند كه در جائي نوشته ديده ام كه هيچكس را ايمان تقليدي نيست
زيرا كه هر كه هست ميداند كه خالق آسمان و زمين خدا است و اين مقدار دليل كفايت هست بعد نقل
كردند كه نزديك اهل مكاشفه مستدل و مقلد برابر اند اما باعتبار عدم مشاهده چنانچه مقلد را از عقيده احتمال ميل
دارد همچنان مستدل را هم احتمال ميل هست در محلي كه خصم دليل قوي كه فوق دليل او در پيش آرد اگرچه مسايل
عقيده مدلايل و براهين گرفته بخلاف مكاشفه اينجا ميل نتواند كرد كه كار ايشان از دليل و برهان گذشته
است و بمشاهده و عيان رسيده **رباعي** كسي كو ناظر خورشيد باشد + نديم مجلس جمشيد باشد + عجب
گر ز ديدن يك ذره نور + ز مهر و ماه هم نوميد باشد + **حضرت قدوة الكبرا** فرمودند ايمان شرعي كه در
كتب شرعيه بآن ايمان رفته است ظاهر است و آن ايمان عوام است كه اشارت عليه السلام بدين العجائز
فاما ايمان خواص كه مومنان حقيقي اند ديگر است و آثار مومن حقيقي اقتصار بر پنج چيز است در هر كه اين پنج
صفت باشد او مومن حقيقي باشد اول انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم ط
يعني چون خواص صفت قهر و جلال حضرت قهار بشنوند دلهاي ايشان بترسد و ترس دل چيست
آنكه رعايت طاعت اوامر و تجنب نواهي على الدوام واجب بينند بر آن استقامت و مداومت نمايند دوم
واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا يعني چون بر خواص قرآن خوانند بحضور دل و جمعيت خاطر استماع
كنند و وعد و وعيد و معاني آن را فهم كنند تا يقين زياده شود سيوم وعلى ربهم يتوكلون يعني خواص
بهمه حال كار دل به پروردگار خود سازند و بسبب قوت و كسوت و جميع مصالح خود و اتباع و اولاد بجز حق
بر غيري توجه نكنند و گرد حيله و تدبير نگردد چهارم الذين يقيمون الصلوة يعني آنكسانيكه در نماز مقيم اند
ايشان را بندگان خاص گويند مراد ازين اقامت خضوع تن و حضور دل و شهود جانست كه لا صلوة الا
بحضور القلب نه نماز رسمي كه ظاهر بنماز و باطن ببازار باشد **قطعه** تو در درون نماز و دل بيرون
گشته ميكند مهماني + اينچنين حالت پريشان را + شرم نايد نماز ميخواني پنجم ومما رزقناهم ينفقون يعني هر چه
ما روزي كرده ايم خواص را از نعم دنيوي و عقبوي و علم معرفت و صدق و محبت بايد كه بندگان را از آن

ه كسانيكه قايم ميكنند نماز را ۱۲ ك نيست نماز مگر بحضور دل ۱۲ ك از آنچه داديم ايشان را خرج ميكنند ۱۲

ایثار و انفاق کنند و بی نصیب نگردانند اُولٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ایشان باشند مومنان بر حق و ایشانرا
باشد ایمان حقیقی لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ مر ایشانرا باشد درجه بلند نزدیک پروردگار
ایشان و آمرزیده شوند و رزق کریم یعنی بی کسب و تعب مفسران گویند که رزق کریم آنست که دلهای خواص
را نور معرفت روزی کنند و ایشانرا افضل باشد بر کعبه کما قال علیه السلام المؤمن افضل من الکعبة
خواص عالی همت و عشاق معالی نهمت برین پنج چیز اکتفا نکنند بلکه ازین عبور نمایند چه این همه دون
حق است هرگاه بتوفیق الله الحنان و عنایت المنان خواص آن همه را نفی کنند بایمان خاص الخاص که
نفی غیر و اثبات ذات است رسد فاما صفت ایمان خاص الخاص نسبت که شیخ شرف الدین پانی پتی که
مجذوب الهی و محبوب نامتناهی است در رساله خویش آورده الایمان هو الاعراض عن غیر الله
والاقبال الیه ثمره آن ایمان مشاهده و قربت و لقا و رویت باشد اهل این درجه را عزازیل چه تواند

قطعه
اینجا نه غیر و زحمت اغیار نیز نه + اینجا نه جستجوی خواند کسی که خواند + اینجا نه گفت و گوی اینجا
نه ماهی موی + اینجا نه کفر و ایمان داند کسی که داند + الایمان ان تعبد الله کانك تراه این حقیقت
ایمانست فان لم تکن تراه فاعلم انه یراك این صورت ایمان است قال علیه السلام لا یکمل
ایمان احد کم حتی یظن مجنون و درهر که سه خصلت ذمیمه بود اگر گوید مومنم کافرست اذا حدث
کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان در زیادت و نقصان ایمان اختلاف است آنها که زیاده
میگویند تمسک باین آیت کنند که لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ای لیزدادوا یقینا مع یقینهم و آنکه محققان
گفته اند که ایمان خلق بجنب ایمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گناه کبیره است و آنکه
وی صلی الله علیه وسلم فرمود الایمان مکمل فی القلب زیادته و نقصانه کفر و بعضی از زیاده بقا اهل
ایمان مراد دارند چه ایمان صد ساله زیاده است از ایمان پنجاه ساله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در معنی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا **بیت** درین آیت دو
ایمانست و سه کفر + اگر دریابی این را گو ز دل شکر + بعضی مفسران برانند که نزول آیت در شان اهل
عیسی علیه السلام است که ایمان هر زمان می آوردند و بعد ازان کافر میشدند و محققان از مفسران برآنند
که مسلمان آنست که در فطرت اصلی با ایمان آفریده شد بعده از گفتن کلمات کفر کافر شده و این کفر
اول باشد کما اشار فی قوله تعالی اول کافر به ثُمَّ آمَنُوا باز ایمان آوردند ایمان تقلیدی ثُمَّ كَفَرُوا
باز کافر شدند ای از ایمان تقلیدی رجوع کردند با ایمان تحقیقی که ایمان تقلیدی بدلائل و براهین بود
و بیقین و تحقیق واثق بعلم الیقین که فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقَىٰ اشارت باین ایمان حقیقی است و این نصیب خواص مومنان است نه عوام را و این ایمان
ثانی بود ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا پس باز از ایمان ثانی هم کافر شدند لانه لیس وصوله بتوحید الصرف

پس بکفری دیگر روی آوردند و این کفر محض ایمان است **بیت** مسلمانی بجز کفران نباشد ٭ که ایمان
محض شد کفران نباشد ٭ و این عین الیقین است کما قال الله تعالی اُولٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا که توحید
صرف باشد و کفر ثالث **رباعی** توحید که از مشرب عرفان باشد ٭ در مذهب اهل عشق ایمان باشد ٭
آنکس که ندیده قطره با بحر یکی ٭ حیران شده ام که چون مسلمان باشد ٭ ذکر از کفر حقیقی بر آمد **حضرت قدوة
الکبار** فرمودند که کفر سه نوع است ابلیسی و محمدی و حقیقی ابلیسی بنفس تعلق دارد که ابراهیم علیه السلام
گفت وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ این پرستش بت صوری است که عبارت از پرستیدن
بت نفس است **بیت** ازین کافر که ملاد ر نهاد است ٭ مسلمان در جهان کمتر فتاد است النفس هی
الصنم الاکبر طالبان حق بجای رسند که آنجا نور ابلیس بر ایشان متجلی شود و ایشان دانند که نور الله است چنانچه
اشارت رفته در لطیفهٔ سابق قال الحسن البصری رضی الله عنه ولو ظهر نوره للخلق لعبدوه
بالالوهیة و آن نور طالب را دعوت کند بیچاره مجذوب شیرازی ازینجا رمیده است **بیت** دور است سر آب
درین بادیه هش دار ٭ تا غول بیابان نفریبد بسرابت ٭ و این دو کفر ابلیس است فاما کفر محمدی آنست که
نسبت بدل دارد که سالک را در اول سلوک نوری متجلی شود و نور محمدی باشد و این نور را جمالی باشد که صد هزار
آفتاب ذرهٔ او را برابر نباشد که البته سالک را گمان بود که نور الوهیت است پس از سجدای پرستد ضرورت
کفر لازم باشد چه کفری که بصد هزار ایمان ارزد و موسوم بکفر محمدی آمد **قطعه** شیخ هادی و مرشد اکمل ٭
باید که از بهر این که گیرد دست ٭ پس گشد زین دو کفر گورانی ٭ کفر ثالث که آن حقیقی است ٭ برساند
مرید طالب را ٭ اندر آنجا و دارد ش پیوست ٭ آمدیم بکفر حقیقی که بحق تعالی منسوب است و آن بجز ذوق
غیبی و الهام لاریبی و تلقین الهی و تفهیم نامتناهی مفهوم و معلوم نگردد و اگر بتکلف در عبارت در آرند
سامع را شفا حاصل نمی **قطعه** معانیست راز کفر ای دل ٭ که خبر ارباب دل حالش ندانند ٭ شدن
کافر بد و ایمان محض است ٭ تو خود کافر نه ایمان بر آنند ٭ کفر چهار است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب و
کفر حقیقت کفر ظاهر معلوم است که تکذیب آیات و انکار احادیث و براهین و کفر نفس نسبت بهوا دارد
که مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ چون رونده راه حق ازین مقام عبور نماید مقام و منزلت نفس برو عرض کنند چنین
داند که این اصل نعمت است از آن فرقه شود که إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ
بسی از سالکان درین مقام کافر شده اند وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ سر این معنی است درین مقام شیطان را بدانند و بینند
که کیست فاما کفر قلب آنست که امام احمد غزالی آورده است در عالمی یک کفر را جلالی گویند و آن کفر نفسی
و شیطانی است و دیگر کفر را جمالی خوانند و آن کفر قلبی و روحی است **قطعه** در ایمان کافری ظاهر است
لیکن ٭ تو جای سر و فهم آن نداری ٭ تو تا از خویشتن کافر نگردی ٭ بهستی خدا ایمان نداری ٭ فمن
يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ سر این معنی است کفر و ایمان دو حالت است

... آن است که دوستی میکنند با وی و کسانیکه بسبب او شرک کنندگانند ۱۲ شه پس کسیکه منکر شود بشیطان و ایمان آرد بخدای پس

مادام که مردم با خود هست از کفر و ایمان خالی نباشد و چون از خود خلاص یافت اگر کفر و ایمان مردم را طلب کند نیابد تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بود تا بنده نشوی آزادی نیابی ع نباشد بنده تا آزاد نبود بخود وه تا نمی هم شاد نبود ٭ لیس فی القرآن ذکر الاعداء والخطاب مع الکفار یعنی ایشان مخاطب نیند بلکه معاتب اند ذکر کافران در قرآن آمده است یا کتابت میرود با مؤمنان الکفر والایمان مقامات وراء العرش حجابان بین الله والمولی مراد از عرش دل است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از اکابر منقول است که کفر اهل الهمة اشرف من اسلام اهل المیت برای اهل همت کفران صورت نه بندد یعنی همت در هیچ مقامی نمی ماند اگرچه کشف و کرامت و محبت معرفت باشد اما اهل میت در اسلام مانند و خود را چیزی دانستند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اطلاع یافتن بر اسرار کفر از حقایق ایمان است و در لغت کفر ستر را نامند و مراد آنست که از عذار عرفان ستر فرو هشته و بر رخسار ریندان صور گسسته بر دارد ع نظر فکن بر آن دیدار منظور ٭ که روئی هست در رخسار مستور

الکفر علی اربعة اوجه کفر الشریعة کما قال الله تعالی ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو
کفر بر چهار قسم است کفر شریعت چنانکه فرمود حق تعالی و کسیکه برگردد از شما از دین خود بمیرد در حالیکه
کافر وقال علیه السلام من انکر الاجماع فقد کفر والثانی کفر الطریقة کقوله تعالی یصدون عن سبیل
کافر است ٭ فرمود علیه السلام کسیکه انکار کند اجماع را پس بتحقیق کافر شد دوم کفر طریقت است مانند قول حق تعالی که باز میدارند از
الله ویبغونها عوجا وهم بالاخرة هم کافرون ع روی گردانیدن از حق کافری است ٭ نیست
راه خدا و میجویند آنرا کجی و ایشان منکر آخرت شده اند این پوشیده کفران پوشش است ٭
ایضا من مال ببصارته وزاغ ببصیرته الی الدنیا والعقبی هذا کفر الطریقة والثالث کفر
ایضا کسیکه میل کند بصارت او و مایل شود بصیرت او بسوی دنیا و عقبی این کفر طریقت است و سیوم کفر
المعرفة کما قال المحقق المعرفة حجاب بین العارف والمعروف لانها غیره والاقبال الی
معرفت است چنانکه فرمود محقق که معرفت حجابیست درمیان شناسنده و شناخته شده زیرا که آن غیر اوست و متوجه شدن
الغیر کفر عند الاخص والرابع کفر الحقیقة من مکث من اهل الحقایق فی المحبة والعشق
بسوی غیر کفر است نزد اخص و چهارم کفر حقیقت است کسیکه باند از اهل حقیقت در محبت و عشق
والتوحید فهو محجوب عن لقاء المحبوب والمعشوق وجمال الاحدیت وهکذا الکفر عند
و توحید پس او در حجاب است از لقاء محبوب و معشوق و جمال احدیت و این کفر است نزد
اصحاب المعرفة فی الله | اصحاب فنا فی الله
کفر می که مغان دارند از حقیقت آن غافل اند و زنار هی که کافران می بندند در سر آن جاهلند **نظم** اگر کافر زبت آگاه گشتی ٭ کجا در دین خود گمراه گشتی ٭ اگر مسلم بدانستی که بت چیست ٭ بدانستی که دین در بت پرستی است حضرت

میفرمودند که اصول شریعت عبارت از یقین کردن است بعقاید اهل سنت وجماعت ولفضب لعین ساختن

آنچه بآن وعده کرده اند از مواعید ومراهیب معاذ الله اگر یک مسئله اعتقادی را منکر بود آن همه عبادات بدنی

وصوالح اعمال هباءً منثوراً گردد بیت گر از یک مسئله انکار باشد * خدا از دین او بیزار باشد * تقریباً باصحاب

عقیده سخنی بر آمد نقل از امام احمد غزالی میکردند که در واقعه دیده اند که[1] بین الیقظة والنوم بوده عرصهٔ کشاده

نمایان شد ومردم بسیار در وی ایستاده وبدست هر یکی کتابی مجلد وهمه پیش شخصی می آمدند واز حال ایشان

سوال کردند گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته اند واینها اصحاب مذاهب اند

ومیخواهند که عقاید ومذاهب را از کتب خود بر رسول علیه السلام خوانند وتصحیح مذاهب وعقائد خود کنند شخصی

در آمد پرسیدند این کیست گفتند که ابو حنیفه است وبر دست او کتابی بمیان حلقه در آمد ونشست و

عقاید خود بر حضرت رسول علیه السلام عرض کرد حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم اصغا کرد ومرحبا فرمودند بعد از و شخصی دیگر در آمد وبدست او نیز کتابی بود گفتند شافعی است رضی الله

عنه پهلوی ابو حنیفه نشست وعرض عقاید کتب خود کرد حضرت علیه السلام این را هم اصغا

کرد ومرحبا گفت وهمچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند وعرض عقائد خود کردند تا باقی نماند مگر

اندکی وهر که عرض مذهب خود میکرد وی را پهلوی دیگری می نشاندند چون از همه فارغ شدند ناگاه یکی

از شیعه در آمد ودر دست وی جزوی چند جلد نا کرده ودر آنجا ذکر عقائد باطلهٔ ایشان وقصد کرده که

میان حلقه در آید وان را بر حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کند یکی از آن کسی که پیش

وی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد ووی را زجر کرد وجزوها را از دست

او گرفت وبدرید واهانت بسیار کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند وکسی نماند که جزئی خواند پیش آمدم و

در دست من کتابی مجلد بود او از دادم وگفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این کتاب معتقد

من ومعتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم گفت چه کتابست گفتم کتاب قواعد العقائد که غزالی تصنیف

کرده است ومرا بقرات آن اذن داده نشستم واز اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید

والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن[2]

والانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت وتبسم در روی مبارک صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون نعت و

صفت وی رسیدم بمن التفات کرد وگفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود وگفت منم غزالی یا رسول

الله صلی الله علیه وسلم وسلام گفت جواب سلام داد ودست مبارک خود بوی داد غزالی دست

وی را علیه السلام می بوسید وروی خود را بپای مبارک میمالید بعد از آن بنشست وبقرات هیچکس آنچنان

مستبشر نشد که بقرات من قواعد العقائد را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از کرامات واحوال که ساخته

کرده بودم در آن شب وبعضی معاندان ومنکران عقائد عقیدهٔ حضرت امام را حضرت صلی الله

[1] در میان بیداری وخواب ۱۲ [2] که الله تعالی فرستاد نبی امی قرشی محمد صلی الله علیه وسلم را بسوی تمام عرب وعجم وجن وانسان ۱۲

علیه وسلم پیش خود آوردند و چندان تازیانه بر تن آنها زده که اثر تازیانه ها تا زمان حیات بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصول شریعت برخی مذکور شد و اصول طریقت و حقیقت امثال اوینده که چنانچه در شریعت عقاید دینی اند که با آنها عقیده البته بندند و طریقت هم عقاید اند که اول این طائفه بر سبیل اجمال بران عقائد معتقد گردند بعده بر فروعات او اقدام نمایند چنانکه بسیاری از کار و مراقبه است و ذکر او در لطیفهٔ سابق گذشت انچه اهم وی بود مجمل مذکور شد

لطیفهٔ بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب کشف و عیان

و حیرت هر دو طائفه و بیان فرق و حیرت طائفه اخیر و بحث شریعت و طریقت و حقیقت و وحدت که یکی میگویند قال الاشرف الحیرة نوعان حیرة المذموم والمحمود والاول لارباب النظر والبرهان والثانی لاصحاب الکشف والعیان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که طالبان راه توحید و سالکان درگاه تفرید دو فرقه اند ذوی البحث والافکار و طائفه اند اولی الکشف والابصار زمرهٔ اول را ارباب نظر و برهان خوانند و اصحاب ثانی را فرقهٔ اولو الکشف والعیان گویند طریق ذوی البحث والافکار اینست که مرکب عقل را در میدان استدلال رانند و وجود ممکنات را بر وجود واجب الوجود دلیل ساختند و ترتیب مقدمات نظر از صنع بصانع رفتند اما چون اینطائفه باثبات خودی قصد سراپردهٔ توحید عزم سرانچه تفرید کردند و بدیدهٔ احوال در جمال توحید او نگریستند لاجرم یکی را دو بلکه هزار و صد هزار دیدند و ازین سبب در بادیهٔ شکوک افتادند و بموجب در وادیهٔ شکوک سر نهادند و نصوصی که در باب توحید وارد بودند بر حسب اقتضای تنگنای طبیعت انسانی و بر اندازهٔ حوصلهٔ ضیق جسمانی تاویل کردند و در ادراک معانی آن نصوص بقشری قناعت کردند و از رموز لکل آیة ظاهر و باطن ولبطنه سبعة ابطن بی بهره ماندند هر چند جمال توحید بر ایشان جلوه کردند تعامی نمودند و ابلیس وار بانانیت و استکبار پیش آمدند وحدت صرف وجود حقیقی که هیچ ایشان را آلایش نپذیرفت و انباز نگرفت لاجرم ایشان از فوائد معرفت و دولت وصول محروم ماندند اگر خفاش باد بار خویش در حجرهٔ تاریک باند و از جمال خورشید محروم باند خورشید را چه جرم **قطعه** نه بیند مهر را چون چشم خفاش + گناه از جانب خورشید نبود + کسی که جام جم سرخوش نباشد + نقی در حکمت جمشید نبود + و سیرت اصحاب کشف و عیان اینست که بحبل متین توفیق و عروهٔ وثقی عنایت از غیابت تجیب تقلید برآمدند و بکمال تزکیهٔ باطن و دوام تصفیه سر در وسعت صحرای تحقیق افتادند و بشمیم کشف و نزد بان شهود بایوان معرفت و وجود بر سریر سلطنت مصر حقیقت معبور برآمدند از راه تحقیق وجود از عدم و قران حدوث از قدم در بارگاه توحید بجاروب لا برفتند و وسخ پندار غیر از دامن جلالت توحید صرف بآب الا بشستند و در جابت توحید بلبت لباب رسیدند و نصوصی که در باب توحید وارد بود بی کلفت تاویل بر وحدت صرف راندند غدار توحید را از زیور ادله پوشانیدند و بر رخسار وحدت حجابیه را امین درکشیدند و تحلل حجه را آراستند و در جلباب بیان آوردند و بر منصهٔ تبیان نشاندند و اسرار توحید بنا محرمان گشادن

لطیفهٔ بیست و ششم در بیان ارباب نظر و اصحاب کشف و عیان

مستحسن نه پنداشتند و با نامحرمان ستر و کتمان واجب دانستند و در راه ارشاد باقتدا برین گونه سلوک کردند
نظم با نامحرم نباید سر گفتن * نه از محرم بباید در نهفتن * سر از محرم نهان کردن چنانست * که
گفتن راز با نامحرمانست * کسی کو زین دو حد گامی برون زد * سر از معنی بیرون کرد و درون زد * اقتدا
با ایشان موجب هدی باشد و من اقتدا بهم اهتدی و من خالفهم ضل واعتدی * و آنکه ارباب تصوف
رضی الله عنهم طائفه اند اولو الکشف والابصار نه فرقه اند ذوی البحث والافکار و ایشانند اهل توحید که
مذهب ایشان توحید است و مشرب ایشان تفرید است **بیت** بگو با من چه دین داری خوشم
با دین توحیدش * همین دیدم صواب آخر دگرها خطا دیدم * و بر ایشان را که اهل توحید گویند از آن
گویند که ایشان گویند که وجود واحد است و این سخن دیگران را نه زیبد و ایشان را زیبا است چرا که ایشان
در سلوک منازل توحید و سیر معاملات تجرید بجایی رسیدند که کوه بشریت ایشان در صدمات تجلیات
جمال اندکاک یافت و حجب انیت ایشان از پرتو سحاب جلال در احتراق افتاد و آثار وجود اضافی
ایشان در تابش انوار وجود حقیقی روی باضمحلال و تلاشی نهاد و ایشان در مکاشفه اسرار توحید و مطالع
انوار وحدت چنان مستغرق جمال احد لم یزل و لا یزال گشتند که در دل ایشان نگذشت جز احد
و در دیده ایشان نیامد جز احد و بر زبان ایشان نرفت جز احد آنگاه بدل احد شناس احد دانستند و بدیده
احد بین احد دیدند و بزبان احد گوی گفتند که وجود واحد است و آن وجود واحد وجود حق تعالی است عارفان
گویند تا سالک از خود فانی نشود بحق باقی نگردد **قطعه** فانی ز خود بدوست باقی * و این طرفه که نیستند
و هستند * این طائفه اند اهل توحید * باقی همه خویشتن پرستند * **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
که حیرت مذموم است و حیرت محمود اول تعارض دلائل و تقابل براهین افتد ثانی از توالی واردات
و تواتر الهامات این نصیب ارباب کشف و وجدان باشد و آن بهره اصحاب نظر و برهان آمد از این بنا
جسته اند و آن را سبحان در خواسته رب زدنی فیک تحیرا عبارت از این است عقیده که از براهین حصول گردد
احتمال میل دارد بخلاف عقیده اصحاب کشف و عرفان زیرا که آلت وحدت عقل صافی از فضلات
عزت و مجردان شهوات بتوحید صرف رسیدن محال است که بعقل تاریک منقص چه رسد خنکره عقل
چون در فضای عالم توحید پرواز کند شکار او جز شبهه و شکوک نباشد متکلم بدلیل توحید میکند و فرامی نماید که
موقوف است و اندرون او بشک و شبهه آگنده از حضرت عین القضاة منقول است که ابن الستار
بغدادی بر کنار دجله بایستاد و دویست دلیل بر وحدانیت او برخواند و پس ترسا شد و سوگند خورد که
بعد هر دلیل که در توحید گفته ام دلیلی از ثالث ثلاثه بگویم آن را و با یکی دلیل از دلائل توحید دشمن شده
بود که او اینهر گز این واقعه بغدادی **قطعه** چو ذره ای نیست [illegible] آفتاب توحید * ز نور ذره عقل او چه بیند
چو باید ذره خورشید وحدت [illegible] **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند

تحیر در لغت سرگشته شدن و گم گشتن است والمتحیر من لم یکن له مخرج من امره یمضی و عاد الی حاله
مستغرق باشد اگرچه در استغراق کشف صفات افعالی حاصل شود از ان عود تواند کرد و در دیگر حال خود باز تواند آمد
فاما متحیر را کشف صفات ذاتی بود هرچه در دنیا و عقبی است برو کشف گردد و آنچه در مملکت الهی است برو
عرض کنند و خود بخود باز نتواند آمد تا آنکه باز نیارند **قطعه** کسی کو سر در پای تحیر + فگنده یافت از وجدان
لآلی + سوی ساحل نیاید تا مر او را + نیارندش ز بحر لایزالی + حضرت شیخ قطب الاقطاب بختیار اوشی
دایم متحیر بودی در سه وقت خادم ایشان را از دریای حال بساحل مقال آوردی و از صحرای وصال
بکنار خیال برآوردی اول وقت نماز دوم وقت که آینده می آمدی سیوم وقت افطار در این حال
هرکه بنظر مبارک ایشان مشرف شدی بمرتبه ولایت رسیدی **حضرت قدوة الکبرا** را حالتی غریب
و وجدی عجیب بود که اکثر اوقات شریف ایشان در حالت تحیر رفتی و در حین صلوة خمسه خادم اعلام کردی
و بجهر و آمدن عزیزی نیز اعلام نمودی روزی بمسند عالی صفیجان (؟) بملازمت شریف آمده بودم که خادم اعلام کند
و می سرعت نمود و دریافت از پاس کم و بیش در قیام بماند خادم باز اعلام نمود که بحضرت شریف تشریف کنند
چون زمان مدید گذشت چشم مبارک وا کردند و فرمودند بیا که حالتی عجیب دریافتی و بدولت غریب ساختی
مبارکباد مسند عالی میفرمودند که بمجرد نظر مبارک ما را حالتی رسید که ما را از [illegible] بوده ایم
و این سعادت که می بینید مرا هم از آن نظر است و این افادت [illegible] ازان باشد
است **رباعی** مس وجود من که فروغش [illegible] گشت از آن کیمیا اشد [illegible]
منظر حیران فتادمین + از التفات مهر کشیدم باوج سر + از حضرت [illegible] میکردند که متحیر هرگز
نیاید چون مرد مست حق بمیرد چون خیزد مست حق خیزد و وقت سوال [illegible]
چون پیش کرسی قضا برند متحیر باشد تا آن زمان که با انوار ذات مشرف گردد [illegible]
مبتلا خیزد + مپنداری که مهر تا از دل عاشق رود هرگز + متحیر آنکه از [illegible] مشکل [illegible]
مشاهده دوست محروم ماند و تحیر مخصوص بخاندان چشت و دودمان اهل بهشت [illegible]
نعمت مشاهده یافتند **حضرت رسول الله** صلی الله علیه وسلم این دعا ورد خود ساخته بودند [illegible]
تحیر آری نعمتی بزرگ است و کمال مرد در تحیر پیدا آید در تحیر مفصد مقام است [illegible]
اند هر طائفه مرتبه و مقامی دارد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که تحیر [illegible] صفات
توحید محض است و بعضی محققان گفته اند که در ذات هم تحیر است و حقیقة المعرفة [illegible] دلک
الادراک ادراک و احاطت بمعروف ممکن نیست پس حقیقت معرفت ممکن نباشد مگر حیرت و حیرت
موصوف است هم از صفت و هم از عبادت و حقیقت تصرف فنا از صفات [illegible] ثمره فنا از صفات [illegible]
بود تقریبا نقل میکردند که حق تعالی بقدرت کامل [illegible] در حین درخشش امده [illegible]

عالم تحیر افتاد و فریاد برآورد که منم ندا آمد اگر دم زنی حد زنم خاموش باش که عالم خاموشیست پس ازان زمین
اهل تحیر را آفرید بلکه همه موجودات از آسمان و زمین در تحیر ست **رباعی** فلک گشته از تحیر همچو پرکاره
زمین چون نقطه خاموش در کاره ثوابت ثابت اند حیرت او + بچرخ حیرت است سیاره سیاره + و اسباب حیرت
انواع ست بعضی از هیبت مرگ و گور و برخی از ترس عذاب و گور و طائفه از هول قیامت که فردا چه خواهد رسید
و ما بیان که خواهیم بود از **حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** نقلست که یکشبانه روز در تحیر
بود و میگفت آلهی حال امتان من بعد از من چگونه شود **جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله علیه
وسلم** را سورهٔ اخلاص آورد و گفت هر که سورهٔ اخلاص را مدام بخواند از عذاب گور و هول قیامت امین
باشد و از عالم تحیر نصیب یابد و نیز نقل است هر که دل را از سه چیز بریده دارد سعادت تحیر او را روزی بود یکی
از خوردن حرام و بر سر سیری خوردن و زیادت از قدر حاجت دوم خفتن سنگین از اوقات ممنوعه سیوم
از خلق بریدن و دور بودن از صحبت ایشان **غزل** برگزار خواب و خور مردانه وار + تا براه عشق چون
مردان شوی + از حریم صحبت مردم برآئی + تا براه وصل او خندان شوی + از جهان نام و ناموس بی
گذر + عاشقی چون **اشرف** سمنان شوی + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اسباب حیرت
که مذکور شده به نسبت عوام بود و حیرت خواص از بی نهایتی راه سلوک و بی غایتی درگاه ملک الملوک
بود و اخص الخواص که در دریای مشاهده و صحرای معائنه سرزنند در انوار وصول آثار حصول متحیر بودند
فردا که شادروان عزت و سرادقات عظمت برپا کنند انبیا با وجود نبوت و ابهت گویند لا علم لنا و
ملایک صوامع عبادت را آتش زده و خرمن تقدیس و تسبیح بباد داده گویند ما عبدناک حق عبادتک
و مخلصان و موحدان و عارفان دست افشانند که ما عرفناک حق معرفتک **حضرت قدوة
الکبرا** میفرمودند تحیر خواص در کنایات معانی و آیات فرقانی و غوامض نکات کلام ربانی و تماشای
عظمت کرسی و بساط عرش و معائنات لوح و قلم و فلک و ملک باشد فاما اخص بصفت لا یعرفهم
غیری موصوفند چه در آثار صفات تشنگانه و انوار ذات یگانه متحیر و مستغرق باشند و حضرت گنجشکر میفرمودند
که این مقام را هفت صد باب است که در محو محو افتاده اند و بذات حق قایم باشند و بالاتر ازین مقامی
نیست و جمیع انبیا را این مقام بود و اخص اولیا را تا اولیا خواهد بود اثر صدق عالم تحیر آنست که در حالهٔ
تحیر هفت طبق آسمان و زمین تا فته زیر قدم صاحب تحیر نهند قدم بر ندارد **بیت** اگر صاحب تحیر
پا بدوزخ نهد افسرده گردد نار چون یخ + تقریبا میفرمودند که ابوبکر سقا رحمة الله میگوید که در کشتی نشسته
بودم باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن و فریاد برداشتن گرفتند درویشی بود سر در گلیم
پیچیده و جام حیرت کشیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوئی سر از
گلیم بیرون آورد و گفت **مصرعه** عجب تقلبک کیف ان قلبت و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است

له عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو ۱۲ نشناختیم ترا حق شناختن تو ۱۲

که او را میگویند حالتی کن وی بیت میخواند باز از گلیم سر برون آورد و دیگر نیمه بیت گفت **مصرعه** رشد الجاهلی لمذهب آن باد طوفان سختی کم شد باز باوی گفتند که چیزی بگوئی سر از گلیم بیرون کرد و بیت دیگر گفت **بیت** واعجب من ذا و ذا وانتی + اراك بعین الرضا فی الغضب + موج بیار امید و باد ساکن شد شیخ الاسلام فرمودند که او دو بیت آورده و سیوم بیت من جائی دیگر دیدم و آن اینست **بیت** فان جلست بالوصل اجبتنی + والا فهذا الطریق العطب + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اصحاب تحیر ادای صلوة پنجگانه بامداد در سرای کبریا کنند و پیشین بر فراز عرش و دیگر بکعبه و شام ببالای بیت المقدس و خفتن در بیت المعمور **بیت** مصلی کین چنین نبود نمازش + بنزد عاشقان تارک صلواتست + آدم علیه السلام چون از گلزار نعیم بیرون افتاد دویست سال در تحیر بود و حضرت موسی در تحیر بوده که فرشته را طپانچه زد اگر فرشته قدم باز پس نگرفتی بسوختی + **قطعه** ز مست جام حیرت در خرابات + چو زاهد باید از وی پارسائی + و گر شور اندر او ابی حمیت + بسوزد در دم از نور خدای + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اصحاب تحیر و ارباب تفکر که پیوسته مهر بر دهان نهاده باشند از آنست که بحق تکلم میکنند و چشم که بر هم می نهند طلب آینده میکنند اخص را چون عبور از مقام ملکوت شود تحیر پیش آید و بیشتر تحیر در عالم جبروت و لاهوت باشد نشان او سکوت بود بمناظره جمال و محاضره وصال آنچنان مستغرق گردند که از روز و شب و مشرق و مغرب خبر ندانند **قطعه** خیالت آنچنان بیهوش دارد + که خبری ز انفس و آفاق نبود + کسی کز عشق او باشد مقید + خبر از خود علی الاطلاق نبود + از حضرت مخدوم نقل میکردند که گنجشکر اکثر اوقات زبان خود را باین ابیات شیرین میکردند **قطعه** خوشبهائی عاشقان در روز وصل + جلوه معشوق باشد وقت ناز کشتگان دوست تا روز جزا + تا نه پنداری بخود آیند باز + عشاق را آخرین نعم آید و مشتاق را کاملترین دولت سرمدی حیرتست خواص چون از تحیر بصحو آیند شرمنده شوند که کجا بوده ایم و برای چیزی که در تحیر افتادیم شمه از وصف او روشن نشد که چه صفت دارد **بیت** وصف جمال چون تو کی نیست حد بیان من + من چکنم صفت ترا ای تو چنانکه هم توئی + اهل تحیر با هر که تکلم کند دوست بود و نشنود سخن تا از دوست متحیر و فانی الصفات بهم قریب اند **بیت** آنکس که بعالم تحیر غرق است + در هر چه نظر کند بود دوست حضور **حضرت قدوة الکبرا** در خانقاه حضرت سید محمد گیسودراز نزول قدوم فرمودند در آنجا دو شبانه روز بعالم تحیر افتادند که اصلا شعور بعالم حس نداشتند و در اوقات صلوة بتکلف در نماز می آمدند و اصلا ایشان را از آن شعور نبود چون بعد از دو روز بخود آمدند از اصحاب استفسار کردند حالت نماز را اصحاب ماجرا بالعرض رسانیدند فرمودند که بحمد الله که وقتم محفوظ داشته اند **بیت** اگرچه مست جام عشق یارم + ولی سری از آن بیرون نیارم + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شریعت عبارت از امتثال امتثال اوامر است و فرو ماندن از نواهی کما قال علیه السلام الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی نقل از محققی میکردند الشریعة اقوال

النبی مع الخلق والطریقة افعال النبی مع النفس والحقیقة احوال النبی مع الله وشریعت تزکیهٔ جوارح است بانقیاد اوامر که انکار نواهی نبود وطریقت تصفیهٔ دل است تبدیل کردن عزایم که باید وحقیقت تجلیهٔ روح است بر غیر ما سوی الله اعمال شریعت بظاهر تعلق دارد واعمال طریقت بباطن قال علیه السلام ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دانستن شریعت وآموختن بموجب دانستن طریقت وحصول مقصود هر دو حقیقت هر که سه دارد همه دارد وهر که دو دارد هر دو دارد وهر که یک دارد هیچ ندارد **قطعه** درس داری کش نباشد درسه دار • درسه دارد ورنه باشد درس دار • گرسه داری دوست داری چار هاست • ورنه چون منصور خوانی درس دار • شریعت شعار تن است وطریقت شعار دل وحقیقت کسوت جان وشکل دارد بیان آن در شریعت عمل رخصت کردن است ودر طریقت بعزیمت رفتن العزیمة هو الفضل یعنی دل بکاری نهادن وبغایت در کوشیدن والرخصة عبادة عن الیسر والسهولة فی الشرع چنانچه در شرع رخصت است که در سفر افطار کنند وعزیمت آنکه روزه دارند همچنانکه چهارگانی نماز کردن عزیمت است ودوگانی آوردن رخصت ودر حالهٔ اکراه اجرائی کلمات کفر بزبان وغیبت نبوی علیه السلام وقتل مسلم ظلما رخصت است یعنی اینها کنند وخود را از ورطهٔ هلاک برآرند وعزیمت آنست که بخلاف مذکور سر نهادن وشربت شهادت چشیدن طائفه برآنند که عزیمت آن بود که امر اول برقرار ماند چنانچه در سفر امر اول است وآن بکلی برنخیزد ورخصت آنست که متغیر شود امر اول از دشواری بسوی آسانی بواسطهٔ عذری هر که در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت طریقت محروم ماند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که برخی اکابر برآنند که اتحاد میان شریعت وطریقت جهة عموم است ومغایرة از سبب خصوص نه مغایرت مطلق ولیکن نزد این فقیر اتحاد در شریعت وطریقت وحقیقت باعتبار ماهیت شریعت است باآنکه در مسائل فروعات وحال آن هر دو طائفه یکی است واگر نسبت عقیده در شریعت وحقیقت نهزار فرسنگ است چنانکه در مسئلهٔ وحدت وجود هرگز علما واصحاب وحدت متفق نشده اند ودر حصول هر دو طائفه نیز چه مقدار تفاوت است نسبت چه نسبت در میان این وآنست • که فرق است از زمین تا آسمان • ادنی تفاوت میان هر دو چنانچه در اعمی وبصیر است که هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ نسبت یکی از لذت دیدار گوید • دگر از وعده وآثار گوید • مر این را نقد وآن را نسیه آمد • بود آنکه بسیار گوید • ونسبت بعضی مسائل فروعات نیز تحاد تواند بود چنانکه انقطاع السیف از ذمی چه مراد از امر اقتلوا المشرکین الآیة امر است که مشرکان وحدت الٰهی وانباز گرفتگان توحید نامتناهی از وادیهٔ شرک بیرون آیند ودر دار توحید درآیند مؤمن موقن گردند نه آنکه مطیع صوری باشند وحال آنکه ذمی از اینها هیچ ندارد ومجرد اطاعت فقط دارد پس واضح این مسئله را نظر حقیقت عبادت افتاده بود وسر آستان غوامض اسرار صراط مستقیم نهاده که از کریمهٔ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ۝ وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ ۢ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ

وانس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا ۱۲ ونیست کدام رونده مگر آنکه او گیرنده است موئی پیشانی او را ۱۲

مشعر شده هر آئینه اکتفا کرد بمجرد اطاعت ایشان و سر نهادن باحکام جزیه گیران و مطلع شدن باسرار عبادت
اهم است **ابیات** اگر کافر زبت آگاه گشتی + کجا در دین خود گمراه گشتی + اگر مسلم بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست + وفی الحقیقت همه عبادت عاید بسوئی اوست خواه پرستش اصنام خواه نماش
اسلام **بیت** اگر نقش رخ و زلفت نبودی در همه اشیا + مغان هرگز نکردی پرستش لات و عزی
را + و دیگر در بنائی معابد کفره و مبدا مساجد مشرکه مسئله مفتی به هست که معابد اصنام قدیمه بر هم نزنند
دو از احصام جدیده بر آوردن هم ندهند از روئی ظاهر قباحت بت پرستی و شناعت عبادت گلشتی
بر چشم وحدت بین و اسلام مختفی نیست پس چه حکمت بوده باشد با وجود مطلع شدن بر قباحت در اهمال امثال
اوامر و نواهی این امر شنیع دیگر چه نماید مگر انکه واضع این مسئله را نظر بر حقیقت عبادت افتاده بود که فی
الحقیقت همه عبادت اوست خواه طائف کعبه بود خواه وثنی لات خواه در قبله بود خواه در خرابات +
رباعی ای تیر غمت را دل عشاق نشانه + خلقی بتو مشغول و تو غایب میانه + گه معتکف دیرم و گه
ساکن مسجد + یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه + و واضع حفظ شق ظاهر و باطن باهم نموده هر آئینه معبد قدیمه را فرمود که
بحال خود باشند که بموجب کل له قانتون همه عبادت اوست اگر منع کند از عبادت باز داشته باشد و
در تعطیل بند اشته **رباعی** اگر چه سجده اصنام باشد + بظاهر باطنش اسلام باشد + کسی کین سر معنی
را بداند + همش اسلام و هم اصنام خواند + و بدایت تبکده جدیده و بنا معبد شدیده منع فرمود از جهت رواج
اسلام و اکمال امور دین و اکرام **قطعه** غلام همت آن عارفان رندانم + که در خرابه مستی چه هوشیارانند
ز رسم و عادت ظاهر کشیده پای برون + درون باطن اسرار راز دارانند + و آنها که براهین و مجمع اتحاد شریعت
و توحید کنند بحقیقت کار نرسیده اند و جام بزم نهایت اسرار ناکشیده **بیت** در نیابد حال پخته هیچ
خام + پس سخن کوتاه باید و السلام بالنبی و آله الاکرام **لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل**
وحدت وجود و ایتان براهین مرتبه شهود و اختلاف بعضی مشایخ در رو و توفیق در ایشان قال
الاشرف ذات مطلقة واحدة متلبسة بصورت الموجودات والاکوان علی ما هی علیه
فی حد نفسها و حقیقتها بالایمان **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند چون در سفر ثانی بشرف
تلقی اکابر بخارا مشرف شدیم و از فوائد موائد ایشان بهره مند آمدیم ذکری در وحدت وجود افتاد بیشترے از
وحدت وجود منکر بودند حضرت شیخ محمد بهرام بخاری و این فقیر بر ایشان اثبات دلائل میکردیم و از هر
بوجه معقول براهین برائی خاطر نشان ایشان می آوردیم اکنون جامع این نکات شریف و کلمات
لطیف دلائل و براهین یکدیگر درین مجموعه می آرد بگوش هوش بشنو **بیت** بیا بشنو از من حدیثی درست
ز و حدت که لولوی جنی بسفت + باید دانست که روش ارباب تصوف و سیرت اصحاب تعرف جمله
مبنی بر اتباع سنت سنیه قولا و فعلا و اعتقادا و ایشانند علما بالله که علم ایشان حقیقت ذات و صفات

وافعال باری است جل وعلی ایشانند ورثهٔ انبیا که میراث ایشان از انبیا صلوات الله علیهم من لدنی سبب
والیشانند آنکه در باب ایشان است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة کعلماء بنی اسرائیل و در شان
کو در شان ایشان است وممن خلقنا امة یهدون بالحق والیشانند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم بحر ج اقتدا و مقتدا را هستند استند شریعت دانسته طریقت کرده بحقیقت رسیده و مرد و آفند علم و
عمل شان برابر است **مثنوی** در راه خدا رهبرانند ٭ بر برج حقیقت اخترانند ٭ دانسته و کرده و رسیده ٭ دریا
صفتند و آرمیده ٭ با علم و عمل زبان شان راست ٭ میزان صفتند بی کم و کاست ٭ آمدیم بر سر حرف
نصوصی که از کتاب و سنت متمسک ارباب التصوف است برای اثبات وجود واحد اکثر من ان تعد و تحصی
است اما آیتی چند از کتاب مبین و خبری چند از اخبار سید المرسلین و اثری چند از اصحاب و تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین از بهر تنبیه درین مختصر بیاورم ان شاء الله تعالی و پیش از شروع محتاج مقدمه
چند است بدانکه اشتقاق توحید از وحدت است و توحید از روی لغت قایل شدن است بوحدت و وحدت
بر قاعدهٔ علم قانون عقل دو نوع است یکی وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات دوم وحدت
مقیده من حیث الصفات لا من حیث الذات اما وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات
آن باشد که یک ذات با صفات خود موجود باشد و ذوات دیگر با صفات خود معدوم کوحدت الباری
اما کان الله ولم یکن معه شئ غیره اما وحدت مقیده من حیث الصفات فقط آن باشد که یک
ذات منفرد بود بصفاتی که شریک نباشد کسی باوی در آن صفات کوحدت الباری بنعت القدم و
صفت التخلیق پس وحدت مطلقه موجب انعدام وجود غیر باشد و وحدت مقیده موجب انعدام وجود مثل
فافهم اکنون بدانکه توحید باریتعالی که بمعنی اثبات وحدت اوست من حیث الصفات در شرع بر چند معنی
اطلاق کرده شد یکی آنکه گویند وی سبحانه تعالی واحد است ازین رو که سزاوار پرستش نیست جز وی واین
توحید را عبده مادون الله منکر اند دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که خالق اشیا و مکون کون جز او نیست
واین توحید را ثنویه وافلاکیه وطابعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که مر او را شبیه نیست
واین توحید را مشبهه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که قدیم است و قدیم نیست مگر وی
وآنچه جز وی است همه حادث واین توحید را دهریه منکر اند دیگر آنکه گویند وی واحد است ازین رو که در
ذات وی ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه تعالی را جسم نیست واین توحید
را مجسمه منکر اند اما توحید باری تعالی بمعنی اثبات وحدت اوست من حیث الذات والصفات اطلاق
کرده شود بر دو معنی یکی مجازی دوم حقیقی اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی واحد است ازین رو که در جنب
وجود وی وجود اشیا کلا وجود است زیرا که وجود اشیا بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین است اما معنی حقیقی
(مثل لا وجود ۱۲)
آن باشد که گویند حق سبحانه و تعالی واحد است ازین رو که غیر او موجود نیست همه اوست واین توحید را بتیزی عوا

مانند طهر که درمیان دو خون است ۱۲

و بعضی از علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی بی مظنه تاویل این توحید است و توحید صرف بی شائبه حلول و اتحاد این توحید است و توحید بحت بی غلط تشبیه و شبه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پیدائی تثنیت و دویم و دوئی این توحید است و مقربان قرب بحضرت ذو الجمال و الجلال باین توحید است و مختار ارباب تصوف این توحید است اکنون ذهن مقصود بر گمار و نصوص را گوش دار است اگر بخواهی شواهد توحید را گوش کن سوی بنده از تجید آیت اول از آیات کتاب کریم و قرآن عظیم که دال بر وحدت باری تعالی و تقدس است و اظهر نصوص قاطعه و اوضح ادله ساطعه که مثبت وجود واحد است قوله تبارک و تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و نسبت توجیه آن بر سه وجه است توجیه اول بر اسلوب عربیت است و توجیه دوم بر قاعده اصول فقه است توجیه سیوم بر قانون علم کلام است اما توجیه اول که بر اسلوب عربیت است آنست که گویم الله مبتدا است و مسند الیه است و اَحَد خبر مبتدا است و مسند به است و اسناد که بینهما است اسناد وحدت است بسوی باری تعالی و الله اسم عَلَم است دلالت میکند بر ذات و لا دلالة له علی شیء من الصفات زیرا که صفات معانی است و در اعلام معانی منظور نیست و این از بهر آنست که میان علم و وصف تضاد و تنافی است کما عرف فی علم النحو و اَحَد اسم صفت است که دلالت میکند بر ذات باعتبار معنی وحدت که در وست و شک نیست که این وحدت مطلقه است لخلوها عن التقیید و اسناد ی که میان خبر و مبتدا است او خبر اوست حقیقت عقلی است لعدم قرینة المجاز پس بر مقتضائی این مقدمات که مفهوم از قوله الله احد این باشد که باری تعالی واحد است من حیث الذات بی قید صفتی از صفات زیرا که وحدت چیزی من حیث الذات انگه باشد کما وی دوم ذات نباشد چه آن هنگام که تحقیق ذاتین شود وحدت یکی از ایشان من حیث الذات بی قید صفتی از صفات محال بود فافهم و بهذا تبین الفرق بین پس فهم کن که از این ظاهر شد فرق درمیان الآیتین اعنی قوله تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد و قوله تعالی اِنَّ اِلٰهَكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ اذ الوحدة هر دو آیت یعنی قول حق تعالی قل هو الله احد و قول حق تعالی ان الهکم اله واحد چرا که وحدت المفهومة من قوله تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ هی الوحدة المطلقة المسندة الی اسم الذات مفهومه از قول او تعالی قل هو الله احد همان وحدت مطلقه است که نسبت کرده شده است بسوی اسم ذات المفیدة لانتفاء الذاتین الموجبة لانعدام وجود الغیر و اما الوحدة المفهومة من قوله که فائده میدهد نفی دو ذات را که موجب انعدام وجود غیر است و اما وحدت مفهومه از قول او تعالی تعالی ان الهکم اله واحد فهی مقیدة و مسندة الی اسم الاله مفیدة لانتفاء الالهین ان الهکم اله واحد پس آن مقید است و نسبت کرده شده است بسوی اسم اله و فائده میدهد نفی دو معبود را مستلزمة لانعدام وجود المثل لازم کننده است انعدام وجود مثل را و اما توجیه دوم که بقاعده اصول فقه است آنست که گویم قل هو الله احد از آیات محکمات است کما صرح به ائمة التفسیر و علماء

الاصول ومحکم بر قاعدهٔ اصول آنست که محتمل تخصیص وتاویل نباشد ومحتمل تبدیل ونسخ نبود چون آیت قل هو الله احدٌ
حمل کرده شود بر وحدتی که به معنی انعدام وجود غیر ست درآیهٔ محکم هم تاویل لازم آید وهم نسخ وتبدیل اما طریق لزوم تاویل
آنست که گوییم قوله تعالی قل هو الله احد از ظاهر کتاب ست والظاهر ما ظهر المراد منه بنفس الصیغة و
شک نیست که وحدتی که از قوله تعالی قل هو الله احدٌ مفهوم میشود بنفس صیغهٔ وحدت ست که بمعنی انعدام
وجود غیر ست چنانکه در توجیه سابق که بر اسلوب عربیت ست ذکر کردیم پس چون مفهوم از قوله تعالی الله
احدٌ که بنفس صیغه ست این وحدت باشد لامحاله وحدت دیگر از محتملات لفظ ظاهر باشد وصرف اللفظ
الظاهر الی بعض محتملاته تاویل کما عرف اما طریق لزوم نسخ آنست که گوییم آیت قل هو الله احد
در افادهٔ وحدت نص مطلق ست وسائر آیات که دال اند بر وحدت باری تعالی وتقدس در افادهٔ معنی
وحدت نص مقید اند زیرا که وحدتی که از آیت قل هو الله احد مفهوم میگردد بمعنی انعدام وجود غیر ست
وشک نیست که این وحدت مطلق ست چه انتفاء اثنینیت درین وحدت من کل الوجوه ست لا من
بعض الوجوه پس چون آیت قل هو الله احد که نص مطلق ست حمل کرده شود بر سائر آیات وحدت
که نص مقید اند لامحاله نص مطلق مقید گردد وتقیید مطلق نسخ ست وتبدیل کما عرف ونیز مذهب آنست
که المطلق یجری علی اطلاقه والمقید یجری علی تقییده وبهذا ظهر ان قوله تعالی قل هو الله
مطلق جاری میشود بر اطلاق او ومقید جاری میشود بر تقیید او وباین ظاهر شد که قول حق تعالی قل هو الله
احد محکم فی افادة انعدام وجود الغیر وقوله تعالی لا اله الا هو وقوله تعالی انما الهکم
احد محکم ست در افادهٔ انعدام وجود غیر وقول او تعالی لا اله الا هو وقول او تعالی انما الهکم
اله واحد وسائر الایات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادة انعدام وجود المثل
اله واحد وباقی آیات داله بر وحدت باری تعالی محکم اند در افادهٔ انعدام وجود مثل
ولاشک انعدام وجود الغیر یلزم منه انعدام وجود المثل واما انعدام وجود المثل فلا
وشک نیست که انعدام وجود غیر لازم ست ازو انعدام وجود مثل واما انعدام وجود مثل پس
یلزم منه انعدام وجود الغیر اما توجیه سیوم که بر قانون علم کلام ست آنست که گوییم اگر با وجود ذات
لازم نمی آید ازو انعدام وجود غیر باری تعالی اثبات وجود غیر کنیم در ذات باری سبحانه تعالی تناهی
لازم آید وآن محال ست واعتقاد آن ضلال اگر کسی گوید باثبات وجود غیر تناهی در ذات چگونه لازم آید
بگوییم جمهور متکلمان که رؤسا ملت اند متفق اند برین که حصول مغایرة بین الشیئین بدون امکان انفکاک
یکی از دیگری محال ست الغیران هما الذان یمکن انفکاک احدهما عن الاخر ونیز گوییم حصول
دو ذات با عدم تناهی کلی یکی از ایشان مستلزم جمع بین الضدین ست وتشریح این سخن آنست که در
آب گرم مثلاً آتش معیت با آب دارد وآب معیت با آتش دارد وشک نیست که هر یکی از ایشان متناهی ست

له و ظاهر آنست که ظاهر شد مراد از و بنفس صیغه ۱۲ له و گردانیدن لفظ ظاهر سوی بعض محتملات تاویل ست چنانکه گذشته است ۱۲ له دو غیر آن دو چیز ست که ممکن ست جدائی یکی از دیگری ۱۲

چه اگر متناهی باشد لازم آید که یکی در مکان دیگری باشد و هذا جمع بین الضدین و نیز لازم آید که یکی گردند

و هذا اتحاد بین الضدین زیرا که اتحاد بین الشیئین عبارت است از ارتفاع حد فاصل و برزخ حاجز که بینهما است

و شک نیست که اینجا حد فاصل و برزخ حاجز نیست مگر غایتی که متصل بذات هر یکیست بحر انفرج) قوله تعالی مرج

البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تامل و تفکر و نیز جواب حضرت شیخ احمد بخاری وارد آمد که تسلیم

داشتیم وحدتی که مفهوم از قل هو الله احد است بمعنی انعدام وجود غیر است و آن معنی حقیقی اوست و اثبات

آن بر اسلوب عربیت و بر قاعدهٔ اصول فقه و بر قانون علم کلام شد اما اجرای آیه بر حقیقت ممکن نیست لتعذرها

اذ کل منا یشاهد السماء و الارض و سائر الاجسام المحسوسة و یدرک الخیر و الشر و سائر

برائے متعذر بودن آن زیرا که هر یکی از ما می بیند آسمان و زمین و باقی اجسام محسوسه را و در یافت میکند خیر و شر را و باقی

المعانی المعقولة فان قلنا بوحدة الباری علی وجه یوجب انعدام وجود الغیر یلزم انکار الحس و المکابرة مع العقل

معانی معقوله را پس اگر قائل شویم بوحدت باری تعالی بوجهی که لازم گرداند وجود غیر را لازم آید انکار حس و مکابره با عقل

حضرت قدوة الکبرا جواب بیفرمودند که آیت قل هو الله احد از نصوص قاطعه است زیرا که از آیات محکمات

است کما ذکرنا و انکار نصوص قاطعه بسبب خرق قاعده ظن حسن و عقل مذهب اهل سنت و جماعت

نیست بلکه طریق اهل اعتزال است با وجود که متشبث اند باذیال فلاسفه و مرجح اند دلائل عقل را بر دلائل

سمع و هم ازینجا است که اهل اعتزال با وجود نصوص قاطعه منکر رویت پروردگار شدند و گفتند که رویت پروردگار

محال است و همچنین با نصوص قاطعه منکر تقدیر خیر و شر شدند و منکر صفات باری تعالی شدند و غیر ذلک چیزها

گفتند و از جمله از مقتضای عقل رکیک و فهم سقیم و عقاید ردیه ایشان بود اما روش اهل سنت و جماعت که

برگزیدگان دین بودند بعقل سلیم و فهم مستقیم و عقائد مرضیه این آمد که رد نصوص قاطعه و آنچه از جنس محکمات است

بسبب خرق قاعدهٔ ظن حسن و عقل روا نداشتند بلکه الحاد در دین پنداشتند و گفتند آنچه از نصوص قاطعه و از جنس

محکمات باشد و معانی وی مدرک عقول باشد قبول آنرا واجب دانیم و آنچه از قبیل متشابهات باشد و معانی آنرا عقول

ادراک نکند نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته و نفوض علمه الی الله تعالی و هذا مذهب السلف

و الخلف اما یا و لیتاویل موافق للمحکم و هم از بهر این در مسئله رویت گفتند رویة الله تعالی معلوم و ثابت

اما کیفیت او متشابه غیر معقول است و در مسئله قضا و قدر گفتند تقدیر خیر و شر از خدا تعالی معلوم و ثابت و کیفیت

ارتباط امر و نهی و ثواب و عقاب با فعال بندگان با تقدیر نیکی و بدی در باب ایشان پیش از وجود ایشان

متشابه غیر معقول است و در مسئله کلام گفتند وحدت کلام باری تعالی و قدم او معلوم و ثابت اما کیفیت تکلم

باری تعالی بکلام واحد ازلی با دوات محدثات در ازمنه متنوعه متشابه غیر معقول ای عزیز تمهید چندین مقدمات

و ایراد چندین اصول و تقریبات که کردیم برائی آن کردیم تا دانی که نصوص که دال بر وحدت صرف وجود باری

تعالی است من حیث الحقیقت مثبت انعدام وجود غیر است و در انکار آن نصوص خوف خروج است از مذهب

اهل سنت و جماعت و خشیته دخول در مذهب اهل هوا و بدعت العیاذ بالله پس بر فطن واجب است تا

که از جادهٔ اهل سنت وجماعت قدم بیرون نه نهد و در تمویهات اهل اعتزال وسائر اهل هوا و بدع نیفتد و وحدت

باری تعالی را بر وجهی که کتاب وسنت بآن ناطق است اعتقاد کند وانچه از معانی وحدت مفهوم میشود و مدرک

عقل وی گردد او را واجب داند و هرچه در حیطهٔ فهم وی وعقل وی در نیاید از او مفوض گرداند الی الله

تعالی و الراسخین فی العلم تا از جملهٔ منکران نباشد امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم میگوید من

لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی النصیب منه التصدیق

به وتسلیمه لاهل التحقیق سخن در توجیه او میفرمودند که گویم ذات حق سبحانه بود و هیچ چیز با وی نبود پس حال

این خالی نیست که غیر او پدید آمد خارج از ذات او پدید آمد و

منفک از ذات او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند که خارج از ذات او پدید آمد و منفک از ذات پدید آمد پس لازم

التناهی فی ذاته لتحقق تناهی الشیٔ بالضرورة حین یفرض شیٔ خارج عن ذاته والا لم یکن الخارج

لازم آید تناهی در ذات او برای ثبوت تناهی چیز بضرورت وقتیکه فرض کرده شود چیزی خارج از ذات او والا آن خارج خارج

خارجا واگر گویند از ذات او پدید آمد یلزم التغیر فی صفاته لتحقق التجزی والتبعیض فی ذاته بعد

نباشد + + + + + + لازم آید تغیر در صفات او برای تحقق پاره پاره شدن وجدا جدا شدن ذات او بعد

ان لم یکن وبهذا ثبت ان القول باستفادة وجود الاشیاء من وجوده تعالی مع انعدام المغایرة

از انکه چنین نبود وباین ثابت شد که قول باستفاده وجود چیزها از وجود او تعالی با وجود عدم غیریت

بینهما لا یقتضی التجزی فی ذاته اذ التجزی عبارة عن صیرورة الشیٔ جزء جزء ولا یتحقق

درمیان هردو اقتضا نمیکند پاره پاره شدن در ذات او زیرا که پاره پاره شدن عبارتست از گردیدن چیز پاره پاره و ثابت میشود

الجزئیة الا بعد المغایرة لاتفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل | پس ازین مقدمات ظاهر

جزئیت مگر بعد غیریت برای اتفاق علما بر آنکه جزء غیر کل است + | شده که ظهور موجودات از

ذات وصدور کائنات وصفات بدو صورت مذکوره ممتنع است هر آئینه ظاهر شد مکونات بطریق ثالث و آن

اینست که حق تعالی از مرتبهٔ صرف هویته که نزول فرموده اول تجلی که کرده بصورت علم خود بوده اولا اجمالا

ثانی تفصیلا وبعد از ان بارواح ومثال واجسام هویدا شده علی ما هی علیه فی حد نفسها وحقیقتها بطریق

تمثیل چنانکه ظهور جبرئیل علیه السلام تمثیل دحیه کلبی رضی الله عنه مثال آن که از بعضی کابر دانا روزگار

وهو مشهور که اشکال متنوعه نمایان شده در کمال شهرت است که احتیاج نقل نیست ومستند حضرت مولوی

رومی مشعر بدین تمثیل است مستزاد مولوی) هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد + دل برد ونهان

شد) هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد + (گه پیر وجوان شد) چون تبر شید ودو صد تار بر دل بست + (قانون گر

عالم) صد ناله زار از دل هر تار بر آمد + (امواج روان شد) گاهی بدل طینت صلصال فرو شد + (غواص

معانی) + گاهی زته کهگل فخار بر آمد + (زان پس بجهان شد) گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق + (خود رفت

بسوی صورتهای مثالی از ین راه که آنها غیر حق تعالی هستند زیرا که ازدلالهٔ عینیت همان شیٔ واحد است نیست حصه برای غیر پس نیست حلول و نه قیام صورت

بهشتی) گه گشت خلیل و زدل نار برآمد + آتش گل ازان شد) یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی + (روشن گر عالم + وازدیده یعقوب بانوار برآمد + تا دیده عیان شد + حقا که همو بود که اندر ید بیضا + (میکرد شبانی) وازچوب شده برصفت مار برآمد + (زان فخر جهان شد) میگشت دمی چند برین روی زمین او + (از بهر تفرج) + عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد + (تسبیح کنان شد) فی الجمله همو بود که می آمد و میرفت + (هر قرن که دیدی) + تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد + (دارای جهان شد) + منسوخ نباشد چه تناسخ بحقیقت + (آن دلبر زیبا) شمشیر شده از کف کرار برآمد (قتال جهان شد) + نی نی که همو بود که میگفت انا الحق + (در صورت یحیی) + منصور نبود آنکه برآن دار برآمد + (نادان بگمان شد) + خود شمس تبریز شده در دل مولا + جا کرد همانجا + (عرفان شده برصورت اسرار برآمد + (آن گنج عیان شد) + این دم نه نهان است به بین گر بصرت هست + (از دیدهٔ باطن) انیست کز وان همه گفتار برآمد + (یعنی صفتان شد) + رومی سخن کفر نگفتست چو قائل (منکر مشویدش) + کافر بشد آنکس که بانکار برآمد + (از دوزخیان شد) + این سر نه سریست که هر یار بفهمد + (زین سر معما) دریافت کسی کو زسر کار برآمد + (اسرار بیان شد) آیت دوم از کتاب کریم و قرآن قدیم نزدیک اهل وحدت و ارباب توحید که مثبت وجود واحد است قوله تعالی هو الله الواحد القهار بطریق اثبات و توجیه وی هم بآن وجوه ثلثه است که در آیت قل هو الله احد گفتیم غایت ما فی الباب و در آیت قل هو الله احد الله مبتدا و احد خبر مبتدا و در آیت هو الله الواحد القهار اسم الله موصوف است و واحد صفت اوست و در نحو قاعده ایست که الخبر بعد العلم به صفة و الصفة قبل العلم بها خبر و معنی واحد من حیث اللغة یکیست کما ذکره و صرح فی صحاح الجوهری الواحد بمعنی الاحد تقول ما فی الدار واحد کما تقول ما فی الدار احد لیکن در احد مبالغتی است که در واحد نیست زیراکه احد صفت مشبه است و واحد اسم فاعل و شک نیست که صفت مشبه را دلالت بر ثبوت و استمرار است و اسم فاعل را دلالت بر حدوث و انتقال و لهذا در شرع اطلاق اسم احد بر الله تعالی خاص تر آید از اطلاق اسم واحد بر وی چه احد جاری نمیشود بر اسم الله و بر اسم آله جاری نمیشود قال الله تعالی هو الله الواحد القهار و قال الله تعالی انما الٰهکم اله واحد اما اسم احد جاری نمیشود مگر بر اسم الله اذا جاء فی التنزیل الله احد و لم یجی الٰهکم احد و بعضی اهل تحقیق گفته اند که واحد مقتضی نفی مثل است و احد مقتضی نفی غیر است چراکه استعمال واحد بمعنی نفی مثل آمد بخلاف احد که استعمال وی بمعنی نفی مثل نیامده عرب گویند فلان واحد اهل زمانه بمعنی لا مثل له و نگویند فلان احد اهل زمانه بهذا المعنی و این نیز گفته اند که اسم واحد چون مقارنه نباید با اسم القهار مقتضی نفی غیر بود دلیل برین قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هم از بهر این معنی است که در قرآن مجید هر جا که اسم الواحد جاری اسم الله شده است بی مقارنه اسم القهار نیست هذا مضی آیت سیوم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اهل وحدت مثبت وجود واحد است آنیست قوله تعالی و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا طریق توجیه وی

ترجمه پرستش کنید خدا را و شریک نکنید با وی چیزی را ۱۲

ضمیمه صفحه ۱۳۳

آنست که درکتب تفاسیر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست هرجا که در قرآن لفظ عبادت آمد مراد از وی توحید است وبرقاعدهٔ اصول لا تشرکوا مطلق ست وشیئاً عام غیر مخصوص البعض پس معنی آیت برمقتضائی این مقدمات همچنین باشد یکی گویید خدارا ودر یگانگی وی شریک ننمائید بوجهی از وجوه وچیزی راشریک وی نگردانید درامری از امور وشک نیست که باثبات غیر لازم می آید مر بنده راشرک ومرحق تعالی راشریک زیراکه شرک در شرع عبارت است از اثبات شریک نیست باری سبحانه تعالی راشریک لغةً وشرعاً وعرفاً آنست که مراوراشرکت بود بادیگری درامری از امور چون وجود غیر اثبات باید لامحاله وی شریک گردد مرباری تعالی رادر ذات وصفات وافعال همه شرکت در ذات عبارتست از وجود اثنینه در دو ذات مثلاً یکی گویدانا دیگری گویدانا این شرکت در ذاتست اما شرکت در صفات عبارتست از حصول یک صفت در دو ذات مثلاً یکی موصوف بود بصفت علم وحیات ودیگری هم موصوف بود بصفت علم وحیات این شرکت بود در صفات وشرکت درافعال عبارتست از صدور یک فعل از دو ذات مثلاً از یکی عدل واحسان صادر میشود ازدیگری نیز عدل واحسان صادر شود این شرکت بود درافعال چون این مقدمه معلوم شد بگوییم حق سبحانه میگویدانا اگر دیگری هم گویدانا لامحاله او شریک گردد مرحق را در ذات همچنین در صفات وافعال اگر کسی گوید شرکت در شرع عبارتست از اثبات شریک مرباریتعالی ولقد درصفت معبودی نه اثبات مطلق شرک وشریک بگوییم انحصار شریک بامعنی مقتضی تقیید نص است وتخصیص وی قوله تعالی لا تشرکوا به شیئاً از آیات محکماتست ولا تشرکوا نص مطلق است وشیئاً عام غیر مخصوص البعض وشک نیست که تقیید نص عام غیر مخصوص البعض بدلیلی متراخی نسخ ست ونسخ المحکم لا یجوز کما عرف وقوله علیه السلام اتقوا من الشرک الاصغر الحدیث وقوله علیه السلام الشرک اخفی فی امتی من دبیب النملة السوداء وقوله علیه السلام لحارث رضی الله عنه تعالوا نؤمن ساعة وسائر احادیث وارداست مغیر این انحصار است ودرکتب تصوف آورده اندکه تفاوت مراتب شرک بحسب تفاوت مقامات سالکان است وشک نیست که انحصار مقامات واحوال سالکان متغیر است بلکه متعذر اینجا نماند مگر آنکه گوییم نفس شرک عبارتست از اثبات شریک مرباریتعالی راومر آن رادو مرتبه است جلی وخفی جلی اثبات شریکست مرباریتعالی را در صفت معبودی وخفی اثبات شریکست مرحق سبحانه تعالی را در صفت موجودی وبینهما مراتب کثیرة بعضها اخفی من بعض ومؤید اینمعنی قول پیغمبر علیه السلام درجات ایمان بیان میفرمودند | الایمان بضع وسبعون شعبة ادناها اماطة الاذی عن طریق المسلمین واعلیها کلمة لا اله الا الله لم یذکر الا اعلاها وادناها وترک بینهما المراتب الکثیرة المتفاوتة لعمری ان ذلک داب البلغاء اذ لهم احتراز عن التطویل هذا مضی والله اعلم

ایمان چند وهفتاد شاخ است ادنائی آن رفع کردن ایذاء است ازراه مسلمانان واعلائی آن گفتن لا اله الا الله است ذکر نفرمود مگر اعلائی آن وادنائی آنرا وترک نمود درمیان آن هردو مراتب کثیره متفاوته قسم بجان خود که این عادت اهل بلاغت است زیراکه ایشانرا احتراز است از طول کلام این مضمون تمام شد والله اعلم

آیت چهارم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اصحاب وحدت مثبت وجود واحد است آنست قوله تعالی
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و توجیه وی بر دو وجه است وجه اول آنکه گویم چون غیر حق تعالی را وجود
ثابت کنیم مثل مر حق تعالی را لازم آید زیرا که مماثلت عبارت از اشتراک در صفات است چون وجود مر
ذات اثبات باید لامحاله صفات وی نیز اثبات باید که وجود ذات بی صفات محال است و شک نیست که
صفات حیوٰة و علم و قدرت و ارادت است و امثال این و انچه صفات باری تعالی باشد پس فراتی که در وی این
صفات باشد لا بد آن ذات مثل حق تعالی باشد و اگر فی المثل نفی مماثلت در نفس آن غیر باری تعالی به همه
وجوه فرض کنیم باری نفی مماثلت در نفس وجود توانیم کرد و اگر کسی گوید مماثلت عبارت است از اشتراک در جمیع
صفات چنانکه در عقیدهٔ حافظیه مذکور است وعندنا هي تثبت بالاشتراك في جميع الاوصاف حتی
لو اختلفا في صفة لا يثبت المماثلة لان مثلين ما يسد احدهما مسد الآخر گویم مشارکت چیزی
با چیزی در جمیع صفات ممکن نیست چه آن هنگام مابه المفارقة غیر مابه المشاكلة شود زیرا که باین افراد
الماهية مابه المشاكلة ماهیت است و مابه المفارقه تعین و شک نیست که تعین صفت است کما عرف
في مبادي اصول الكلام پس ثابت شد که برای مماثلت اشتراک در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز
گویم حق تعالی گفت قل انما انا بشر مثلكم و هر کسی داند که پیغمبر علیه السلام در بشریت نه همچو دیگران بود
تا وی در ترک طعام و شراب که لازمهٔ بشریت است گفت انی لست كاحدكم الحدیث پس با این بون
بعید که در اوصاف میان او و میان سایر بشر بود در نفس بشریت وی را مماثلت با ایشان ثابت کرد پس دانستیم که
برای مماثلت مشارکت در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گویم قول فقهاست الاعتبار بالامثال من
صفة الرجال و شک نیست که معلل علتی که پیدا میکند در مقیس علیه واحد است و بالاتفاق مقیس مثل
مقیس علیه است و نیز گویم در زید مثل اسد نیست در مماثلت مگر در یک صفت که آن شجاعت است و آن
مثلیت را هیچ یک از اهل لغت و علمای آن منکر نیستند اگر کسی گوید برای مماثلت چون مشارکت در جمیع صفات
شرط نمیگیری پس چرا در صفات ذاتی که عبارت است از اشتراک در تمام ماهیت شرط نگیری چنانکه در طوالع
گفته المتغايران ان اشتركا في الماهية فمثلان و چون حمل مماثلت باین معنی کنی حق تعالی را مثل
لازم نه آید زیرا که هیچ یکی از مخلوقات مشارک نیست مر خالق را در تمام ماهیت گویم چون در قرآن و حدیث
و کلام فقها و تراکیب بلغا معنی مثل علی الاطلاق یافتیم پس تقیید مثل باین معنی که متکلمان میگویند نباشد
مگر محض اصطلاح و شک نیست که اصطلاح قومی حجت نگردد بر قومی دیگر وجه دوم آنکه گویم قوله تعالی لیس
کمثله شیء از آیات محکمات است و مثل مطلق است و شیء عام غیر مخصوص البعض زیرا که هیچ یکی از اهل
اسلام نگوید که مر حضرت عزت را تعالی و تقدس مثل جهتی هست و بجهتی نیست و نیز نگویند باری تعالی
را چیزی مثل هست و چیزی مثل نیست پس اگر مماثلت را مقید کردانیم بقید اشتراک در جمیع صفات و

له نیست مانند او چیزی و او ست شنوا و بینا ۱۲ سه از نزد ما این ثابت میشود با شتراک در همه اوصاف تا آنکه مخلف شوند هر دو

ویا بقید اشتراک در تمام ماهیت لا محال نص مطلق مقید گردد کما غیر مخصوص البعض مخصوص البعض شود و شک نیست که تقیید نص مطلقا و تخصیص عام غیر مخصوص البعض بدلیل متراخی نسخ است و نسخ المحکم لا یجوز کما عرفت هذا مضی آیت پنجم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اهل وحدت و ارباب توحید مثبت وجود واحد است آنست قوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ توجیه وی برین وجه است که باتفاق جمهور و اهل تفسیر مراد از وجه اینجا ذات پاک است تعالی و از روی لغت هلاک نیستی است و هالک نیست را گویند بقاعده عربیت سوق این کلام همچو سوق زید قائم است پس بر مقتضای این مقدمات که گفته شد مفهوم وی چنان باشد که هر چیزی که جز حق است نیست است و هست نیست جز حق و شک نیست که این معنی مثبت وجود حق است و نافی وجود غیر اگر کسی گوید هلاک از روی لغت نیست است مطلق لیکن نه نیستی مطلق بلکه نیستی که بموت و فنا است و شک نیست که موت و فنا سبقت وجود تقاضا کند گوییم وجودی که اولش عدم و آخرش فنا ست نزدیک اولوا الالباب آن وجود حکم عدم دارد و لله قیل الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین و نیز گوییم وجود اشیا بخود نیست و اشیا از پیچ وجهی که قیام وی بخود تصور کنند وجود ندارد و وجودی که از آن روست که قیام بحق دارد و شک نیست که چنین وجود را اهل خرد وجود نشمارند بلکه عدم صرف انگارند چنانکه حضرت اوحد الدین کرمانی وارد مکشوف شده چیزی که وجود او بخود نیست + هستیش نهادن از خرد نیست + هستی که بحق قیام دارد + او نیست و لیک نام دارد + تا جنبش دست هست مادام + سایه متحرک است ناکام + چون سایه ز دست یافت مایه + پس نیست جدا از اصل سایه + نیست است و لیک هست مطلق + نزدیک حکیم نیست جز حق + بر نقش خود است نقش نقاش + گر نیست در میان تو خوش باش + خود گفت حقیقة و بشنید + وان روی که خود نمود خود دید پس از یقین که نیست و الله موجود حقیقی سوی الله + ظهور حق با شیا و قیام آن اشیا بحق مانند قیام حباب است بآب و ظهور حق با شیا مانند ظهور آب است بصورت حباب یا مانند قیام هوا است بصورت سراب و سالک مادام که بواسطه حجب بشریت در بعد است پندارد که اشیا موجود است چون بفضای قرب رسد و بجذب عظمت وجود حق اشیا را معدوم یابد و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده راز همین معنی است که گویند چون حدوث بمقارنت قدم بود متلاشی شود و عبودیت بظهور ربوبیت مضمحل گردد و سالک را شاهد کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام در آئینه کائنات جمال نماید و اند که کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ معنی وار دیست هر که در راه طریقت یا حقیقت سالک است + نزد آن کس غیر وجه الله جمله هالک است آیت ششم از آیات محکمات است که مثبت وجود واحد است آنست فاینما تولوا فثم وجه الله طریق توجیه وی آنست که این مقوله مکانست و تولیت از روی لغت روی آوردن است و ثم اشارت است بسوی آن مکان که مفهوم از این انیست و مراد از وجه ذات

شونده است و باقی خواهد ماند ذات پروردگار تو که صاحب بزرگی و انعام است ۱۲ ... پس هر جا که ... ۱۲

پاک باری تعالی یعنی آیت چنان باشد که هر جا که روی آرید آنجا هست ذات پاک سبحانه و تعالی و شک نیست که آن
هنگام که وجود غیر فرض کنند و روی بسوی آن آرند آنجا ذات باری تعالی نباشد زیرا که حال ازین خالی نیست
که وجود غیر فرض کنند و روی بدو آرند منفک فرض کنند یا غیر منفک اگر منفک فرض کنند ظاهر است که آنجا
ذات باری سبحانه نباشد و الا لم یکن منفکا و اگر غیر منفک فرض کنند هم آنجا ذات باری سبحانه نباشد
چه آن هنگام لابد ذات باری سبحانه با ذات غیر مفروض کنند بر مثال آتش در آب گرم یا بر مثال روح در قالب
انگارند و شک نیست که در آب گرم آتش بجا خود است و آب بجای خود و نه در مکان آب آتش و نه در مکان آتش آب و همچنین
در قالب روح بجائی خود است و قالب بجائی خود نه در مکان روح قالب است و نه در مکان قالب روح و الا
یلزم الجمع بین الضدین چنانکه تحقیق این سخن در بیان آیت قل هو الله احد در توجیه سیوم ذکر کرده
شده است و چون این معنی ثابت شد بگوییم درین حال اگر کسی روی بمکان یکی آورد لامحاله در آن مکان
دیگری نباشد پس دانستیم که با ثبات وجود غیر اینما تولوا فثم وجه الله درست نیاید سوا فرض وجود الغیر
منفکا عن وجوده تعالی و غیر منفک طریق اوجز و اوضح درین توجیه آنست که گوییم چون وجود غیر فرض
کنیم لامحاله منفک از ذات باری تعالی فرض کنیم زیرا که بدون تصور انفکاک وجود غیر محالست کما مر
و الا یلزم المماسة و الاتصال لذاته سبحانه و تعالی کما عرف فی فن الکلام و چون وجود غیر
منفکا عنه تعالی فرض کنند شک نیست که آنجا ذات خدای تعالی نباشد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون چندی از آیات محکمات در بیان وحدت وجود بیان افتاد خبری چند هم واثری ازچند که
مثبت وجود واحد باشند اداکرده می آید اول از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد است این کلمه قدسیه
که پیغمبر علیه السلام فرموده حاکیا عن الله انا الله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد توجیه وی نیز هم بران وجوه ثلثه است که در آیت قل هو الله احد مذکور شد چرا که سوق این حدیث
و سوق آن آیت بریک نسق است و بینهما اتحاد من حیث اللفظ و المعنی مثل اینطائفه در مرتبه
ذات هیچ گونه کثرت نیست لا بالفعل و لا بالقوة لم یلد و لم یولد در همین مرتبه است اما همین مرتبه احدیت
بعد آنکه تنزل می آید بمرتبه انسانیة که منتهائی مراتب است میرسد نام مولودی می یابد اما کدام مولودی
که ولدت امی اباها عبارت آنست و باز همین مرتبه احدیت بعد از نزول در عروج می آید و بمقام تخلق
تام میرسد نام زوجیة می یابد اما کدام زوجیة که بلسان شریعت آنرا عبودیت میخوانند و بلسان طریقت فقر
خوانند کما اذا تم العبودیت یکون عیشة کعیش الله و اذا تم الفقر فهو الله اشارت بر آنست
حدیث دوم از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد است نیست من رانی فقد رای الحق بدانکه این
حدیث در اثبات وحدت وجود واضح الدلالة است و ظاهر المراد در وضوح دلالت و ظهور مراد بر مصداق
آیت من یطع الرسول فقد اطاع الله و بر طبق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و انچه

بعضی از اہل ظاہر گویند که حدیث محمول بر رویاست نه بر رویت تا ولیست غیرناشی از دلیل واگر گویند که اسناد رویت بحدیث اسناد مجازیست ومراد انیست که من رانی فقد رای عبد الحق او رسول الحق گفته شود امر حقیقت بی وجهی کردن وحقیقت را بی ضرورتی مهمل گذاشتن ومجاز را بر حقیقت گزیدن رسم اہل تقلیدست نه داب ارباب تحقیق چراکه ارباب تحقیق چهار تکبیر مجاز گفته اند پشت پائی بر زده وروی دل بحقیقت آورده **رباعی** ما شراب حقیقی بخوریم + چهار تکبیر بر مجاز زنیم + از شناسی نگار سنائی را + تا یکی دُرد باده باز خوریم قومی که وحدت حقیقی حق را با این ظلال ومرائی فهم نتوانستند کردن لاجرم بدین تاویلات بارده مشغول گشتند + وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ای عزیز چون رحق **محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم** هم آیات ناطق شد وهم اخبار شاهد پس انکار بر چه خیزد مگر از اعمی چنانکه فرموده **بیت** من رانی گفت احمد در بیان + تو کجا بینی که کوری در جهان + حضرت عین القضات فرموده چیزی که تو آنرا خدائی خوانی ما آنرا محمد خوانیم وچیزی که تو آنرا محمد خوانی ما آنرا خدائی میخوانیم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شیخ معنی این سخن را میگفت **خدائی محمد ومحمد خدائی** وقصۀ رسالت اوراز سکندر بسوئی نوشابه اینجا شاهدی تمام است **ابیات** مرا خواندی وخود بدام آمدی + نظر پخته تر کن که خام آمدی + ز عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بعقاید اصحاب تصوف وعمدۀ مواید ارباب تعرف مسئلۀ وحدت وجود است واندک نزاعی که درین مسئله بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی وحضرت شیخ علاء الدوله سمنانی افتاده با بر مصلحتی است ودران حین که این هردو اکابر بیکدیگر ارسال مکاتبات بهمدیگر کردند این فقیر وامیر اقبال سیستانی در میان بوده اند که در راه سلطانیه باشیخ عبد الرزاق امیر اقبال همراه بودند از ایشان استفسار آن معنی کرده ویرا درین وادیه بهره تمام بود که شیخ تو در شان حضرت شیخ اکبر وسخنان وی چه اعتقاد دارد در جواب گفته که ویرا مردی عظیم الشان وعالی قدر میداند ومعارف ویرا بسیار می پسندد اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده وی گفته که اصل همه معارف او خود همین سخن است وازین بهتر سخنی نیست که شیخ تو این را انکار میکند وجملۀ انبیا واولیا وائمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود نقل کرد شیخ آنرا در جواب نوشته است در جمیع ملل ونحل همین رسوائی سخن کس نگفته است وچون نیک باز شگافی مذهب طبایعیه ودهریه بسیار بهتر از عقیده وامثال این در نفی ابطال آن سخنان بسیار نوشته چون این خبر بشیخ عبد الرزاق کاشی رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوب نوشته وشیخ آنرا جواب نوشته جامع نکات ایشان هردو مکتوب را بعبارت آن پسندیده کیشان باشارت مبارک نقل کرده وآن اینست **مکتوب** امداد تائید وتوفیق وانوار توحید وتحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر وباطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعت قدوۀ ارباب الطریقت مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و

خالق خود هستند باینمعنی در عالم سکر آنجناب خدا گفتند یعنی سایۀ خدا امثال دست وسایه که در اشعار سابق گذشت اینمعنی را واضح میکند

المساعین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص منیاید
که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردیم و بحث در آنجا مطابق
معتقده خویش نیافتم بعد از ان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریق محی الدین العربی را
در توحید نمی پسندد دعاگو گفته از مشایخ هر کرا دیدیم و شنیدیم برین معنی بوده اند آنچه در عروه یافتم نه بر طریق است
مبالغه نمودند که چیزی نویس درین باب گفتم که شاید موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل
سخن رنجش قوی مینمایند و تشنیع و تخطیه تفکر ربسا نند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان
نیفتاد بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست و یقین دانند آنچه نوشتم از تحقیق است نه از شر نفس و رنجش و فوق کل
ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه بر قانون کتاب و سنت مبنی نه بود نزد این طائفه اعتباری ندارد
چه طریق متابعت می سپرند و بنا بر این معنی برین دو کریمه است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ
حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ
رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ مردم روزگار در سه مرتبه مرتب اند مرتبه نفس و اینطائفه اهل دنیا و اتباع
خواهشند و اصحاب حجاب منکر حق اند و صفات او را نشناسند قرآن را سخن مصطفی گویند ایشانرا خدا تعالی فرمود
قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ تخلیص یابد دوم مرتبه قلب بود و اهل اینمقام از ان مرتبه ترقی کرده اند و عقول
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات بینات حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات
الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسماء حق رسند چه افعال و آثار صفات اند و صفات و اسماء
مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق را عین
النفس انسانی و آفاق این جهانی بازیابند و بقرآن و حقیقت او معرف و معترف شوند حتی یتبین لهم
انه الحق و اینطائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال چون بنور قدس و اتصال بحضرت
واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد بیت منور گردد از نور سریرت
که گردد لب نشان همچون بصیرت و تجلیات اسماء و صفات آلهی بدیشان شود و صفات ایشان در صفات حق
محو گردد و آنچه طائفه اول دانند ایشان ببینند و هر دو قسم از النفس ناطقه بنور قلب مزکی گردد و لیکن ذوی العقل
متخلق باخلاق آلهی باشند و ذو العین متحقق بآن پس بد خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مرتب خود معذور
باید داشت و ترجوا ان نکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل اینمقام از مرتبه تجلیات صفات گذشته بمقام
مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از نفی بنور گذشته و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت
تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و اینطائفه خلق
را آئینه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالا ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود

الا انهم فی مریة من لقاء ربهم وماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات سر چند بسبب یقین از شک جلا
یافته اند از لقا علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فامرأ
و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طائفه اخیر
ظفر نیافته اند و در حضرت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن عیانست و در کل تعینات وجه حق مشهود
و در وجوه اسمائی و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله عقق شان شمه بیت گر خورشید
بوم بی نور هست + از پی ضعف خود نه از پی اوست + اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حقتعالی از جمیع تعینات
منزه هست و تعین او بعین ذات خویش م احد هست و نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه ثنائی رحمة الله
علیه گوید بیت احد هست و شمار از و معزول + صمد هست و نیاز ز و مخذول + آن احد نی که عقل داند و فهم
و آن صمد نی که حس شناسد و وهم چه حس و وهم و عقل و فهم همه متعینانند هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود ۵
الله اکبر ان بقید الحجر + بتعین فیکون اول و اخر + هو واحد لا غیر ثانیة + و لا موجود ثم فهو
غیر متکاثر + هو اول هو اخر هو ظاهر + هو باطن کل و لم یتکاثر پس هر کرا این مرتبه باشد حق تعالی
او را از ان مراتب تعینات مجرد گردانند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود با این احاطه برسانند و الا در حجب جلال
بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المومنین حیدر رضی الله عنه آمده است الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر
اشارت چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال
گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و انصاف آنست هر محققی که در عرفه و تحقیق
و نقش این معنی فرموده دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان قویم نیست ازین جهت دانشمندانی که معقولات
دانند نمی پسندند و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی پرسیدیم فرمودند
که این خضر ترکمان هست و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات
و شرعیات فارغ شده بود و از ان بحثها و بحث اصول کلام هیچ تحقیق نکشود و تصور افتاد که بحث معقولات
و علم الهی و آنچه بدان موقوف بود مردم را بمعرفت رساند از ین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن
صرف شده و استحضار آن بجائی رسید که بهتر از ان صورت نه بندد و چندان دهشت و اضطراب و احتجاب از ان
پیدا شد که قرار نماند و مفهوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه در ان علوم هر چند کمال حکماء
از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتیکه صحبت متصوفه و ارباب ریاضت
و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق دستگیر شده و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد شهری
قدس الله سره و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید
و بعد از ان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل
او در طریقت و معرفت نیست و این رباعی از و سنده رباعی هر نقش که بر تخته هستی پیداست + آن

صفت کنایه شدن مظهر جلال است چنانکه اشاره شد ۱۲ صفت جمالی [illegible]

صورت انکس ست کان بنقش آراست ٭ دریا بحکم آنکه چو برزند موجی نو ٭ موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین در توحید بیان میکرد و میگفت که از بعد چندین اربعین این معنی کشف شد و آنوقت در شیراز بحکم

بود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن با این معنی ضد من باز ان در حیرت بودم

تا از موصل اینجا رسیده چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی در طریق موجود است و بزرگان

بان رسیده‌اند و آنرا یافته و همچنین بصحبت مولانا ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین

برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی

بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن

قبول نمیتوان کرد با آنکه تا چون خود بانمقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام

و مولانا و شیخنا نور الملة والدین نظری و مرشدی که بر دل قرار گیرد نمییافت هفت ماه در صحرایی که آباد

نبود در خلوت نشست و بتقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی کشف شود و بران قرار گرفت و مطمئن شد والحمد

لله علی ذلک و هرچند خدا تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لیکن و اما بنعمة ربک فحدث بعد از ان چون

ببغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ عبد الرحمن اسفرائنی قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی

علم تعبیر وقایع و تاویل مقامات بخشیده است بمقامی برتر ازین رسیده ام بجز در آن بخشها که بر طریق مقبول و نهج

مستقیم نیست ترک این معنی بشهود می آید نمیتوان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره همین

است و آخر جمیع مقامات در درجه سیوم توحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند

موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که انی اکرر الآیة

حتی اسمع من قائلها فرمود که او زبان خویش درین معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از و شنید

و اگر متعین بودی و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم لو دلی احدکم بحبل لهبط علی الله که راست آمدی و با هر که

بعلم است اقرب از حبل الورید که بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثه کفر است که لقد کفر

الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع ثلث صرف ایمان است و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا

هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلث نیست که بوجود حقانی خویش

سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه

سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه بی مقارنه و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه فرموده است قول هو مع کل شیء لا بمقارنة الله ٭ و غیر کل شیء لا بمزایلة

الله و این ضعیف در آنمدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصاری دولته میداشت هرچند بعضی

طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار

می یافت و اعتماد کلی همه بر آن داشت که او نسبت بان مخالفان از حق بر نگردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و دل

چندین بزرگ در معنی موافق و مطابق یافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار گفتی بر معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم ومن لم یصدق فالجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همگنان را هدایت بسوی جمال خویش کرامت کناد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق والمعین

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الایة

بزرگان این ره روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره روایت کرده است مدة سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز بر زبان او این معنی نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند شبی آنجا رفته و آن نسخه از دست ایشان بازستانده و بدریده و منع کلی کرده دیگر آنچه بفرزند اعز صاحب قران اعظم ایده الله بجند التوفیق و افرغ علی قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم آری عزیز روقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها نوشتم ان الله لا یستحی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول
پاکست آنکه ظاهر کرد چیزها را و او عین آن شیاست * تحقیق حق تعالی حیا نمیکند از سخن حق ای شیخ اکبر اگر بشنوی از کسیکه میگوید که
فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ العاقل ان ینسب
فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است او سهل انگاری نخواهی کرد یقینا بلکه خشم خواهی گرفت بر او پس چگونه جائز باشد عاقل را
الی الله هذا هذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف
که نسبت کند بسوی حق تعالی این هذیان است توبه کن بسوی حق تعالی توبه نصوح تا که نجات یابی ازین ورطهٔ مشکل که استنکاف می کنند
منها الدهریون والطبعیون والیونانیون والسکمانیون والسلام علی من اتبع الهدی
از و دهریان و طبعیان و یونانیان و سکمانیان و سلامتی است بر کسی که پیروی هدایت کردی
اما نوشته بودی که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باش و خواه مباش چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان را آنجا اعتراض نتواند کرد مارا کافی است الحمد لله علی المعارف التی هی مطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث ما یمکن النفس تکذیبها
* شکر خدا است بر معارفیکه مطابق واقع ست عقلاً و نقلاً بانیطور که ممکن نیست نفس را انکار آن
والشیطان تشکیکها و تطمئن القلوب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته ومن لم
و شیطان را تشکیک آن و اطمینان می یابند دلها بر وجوب وجود حق و وحدانیت او و نزاهت او و کسیکه

جواب مکتوب

چشم دل او را بنور تحقیق ۱۲

ومن لم يؤمن بوجوب وجوده فهو كافر حقيقي ومن لم يؤمن بوحدانيته فهو مشرك حقيقي ومن لم يؤمن
بنزاهته من جميع ما يختص به الممكن فهو ظالم حقيقي لانه ينسب اليه ما يليق بكمال قدسه والظلم وضع الشيء في غير موضعه
لذلك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله الا لعنة الله على الظالمين سبحانه وتعالى عما يصفون به الجاهلون
مکتوب دوم مطالعه کردم نظر بر رباعی که نبشته بودید افتاد بخاطر آمد که آنچه دران مقام مکشوف شده است آن منشا گشته
که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوائل این ضعیف را بآن مقام افتاده بود و خوش آمدن آن مقام
ولیکن از ان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت وسط مقام مکاشفه در گذشت بنهایات مقام مکاشفه رسید غلط آن
اظهر من الشمس معلوم شد و در قطعیت آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در انجا مدخل نیست لیس العزیز می شنوم
که اوقات شما بطاعات موظفست عمر تا آخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را آموزند
چند بفرستید تا بکتب بیاموزند بمعانی چند که خوف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن جهت آیتی چند متشابه
تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق با خصوصیت آن سرور
صلی الله علیه وسلم بران حد فرموده است چنانکه بادشاهی مقربی را بملکتی فرستد گوید که دست او دست منست و زبانش زبان منست و شیخ
نیز که مرید را بارشاد قومی بفرستد در اجازت بهمین نویسد که دست او دست منست غرض آنکه از آیه الا لعنة الله
على الظالمين غافل شدن و از آیه ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض کردن و تمسک آیه
هو الاول والاخر والظاهر والباطن کردن و ندانستن که مراد آنست که هو الاول الازلي ينتهي اليه
سلسلة الاحتياج في الموجودات افضل عن الشيء الاخر وهو الاخر يرى بانه يرجع اليه الامر
كله وهو الظاهر في آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو
الباطن في ذاته لا تدركه الابصار ولا يعرف ذاته الا هو ولقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال كل الناس في ذات الله حمقى اي في معرفة ذاته قال عليه السلام تفكروا في الاية ولا تفكروا في ذاته
آمدیم بر سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که دو رباعی که شما خوانده اید حاصل آمده بود آن
که حق در صورت دریا در نظر آمد که بصفت امواج مثبتی و ماحی متصف و دوائر بحر مخلوقات بعضی وسیع بعضی ضیق
منعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دائره و استقامت و بعضی که مظهر قهر اند تالم ایشان از ضیق دائره و انحراف
و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت موجی باز دوائر را متجدد پیدا
میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم با وحق الیقین رسید شگوفهای معارف وسط
را ریزانید و ثمره حق الیقین بخلاف عین الیقین بیرون آمد العزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق
واقع ست نسبت بشریعت دارد و علم الیقین بدایت مقام مکاشفه عین الیقین وسط مقام مکاشفه
و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
بنهایات مقام مکاشفات تعلق دارد و هر که باینجا رسد هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق باشد

و آنچه که نموده آخر مقامات در منازل السائرین توحید ست نه همچنانست بلکه در ارشاد هم مقامات افتاده است آخر مقامات المائیة العبودیة وهو عود العبد الی بدایة حاله من حیث لولا الفتوح والهادائم مع الحق فی شیون تجلیاته تمکنا از حضرت سید الطائفه پرسیدند که ما النهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة العزیز در بدایت و وسط مقام توحید مانده در خلال سماع امثال این رباعیات بسیار بر قوال داده باشیم و دران ذوق مدتها مانده از انجمله یکی آن نیست

رباعی این من نه منم گر منی هست توئی × ور در بر من پیرهنی هست توئی × در راه غمت نه تن مرا ماند نه جان × زانکه مرا جان و تنی هست توئی × در این مقام حلول کفری مینمود و اتحاد توحید گفته بودم

اشعار انا من اهوی و من اهوی انا + لیس فی المراة شئ غیرنا + قد سهی المنشد اذ انشده + نحن روحان حللنا بدنا + اثبت الشرک شرکا واضحا + کل من فرق فرقا بیننا + لا انادیه ولا اذکره + ان ذکره ونداء یا انا الی الخر بعد از ان چون قدم نهایت توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم العزیز تو نیز اقتدا بهمین کن چون نظر بر قول خدا تعالی افتاد لا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن مثال کردهم والسلام والاکرام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تخطیه ایشان بنسبت به حضرت شیخ اکبر بسیار غریب بوده باوجودکه خود به بزرگی ایشان اعتراف کرده اند چنانکه در حواشی فتوحات بعضی جاها بخطاب ایشان نوشته اند ایها الصدیق وایها المقرب وایها العارف الحقانی واین حواشی حالا موجود است چون حضرت ایشان را سخن یاد گفته ایم در موجه مکابره در سخن نکردیم اما بهر حال در سخن ایشان تاویل کرده ایم و عظمت محاوره ایشان نماند که خاطر مبارک شما را ایشان کرده آید اکنون بباید دانست که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله بنسبت حضرت شیخ علیه الرزاق تا آن معنی ست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بان معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود راسه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقید است دوم لا بشرط شی که وجود عام است و سوم بشرط لا شی که وجود مطلق ست آنکه شیخ قدس سره ذات حق سبحانه تعالی را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر ست و شیخ رکن الدین آن را بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده باوجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسائل فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده ونزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا والمقید لا یکون له بلا مقیدات وجود + چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شی که هیچ یک قید عموم مشهود بنباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب شرط وجود وی فی حد ذاته نزاع نه دگر از این قبیل بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این نزاع و گفتگوی در اوائل حال بوده چون در صحبت آخرین بملازمت مشرف شدیم روزی جمعی از اکابر نشسته بودند

از درویشی در مجلس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله آمده پرسید که حضرت شیخ ابن العربی که حق را وجود مطلق گفته
در قیامت این سبب بیان تکبر و دیانه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمی خواهم که بزبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی
که این سخن مشکل بعض را مفیست امّا چون گفته شد ناکام تاویل می باید کردن تا درویشان را شبهه باطل پیش نشود و بنزد
بزرگان فی اعتقاد نشود ظاهر المحی الدین العربی از این سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کنه وجود مطلق گفته تا
معراج دوم بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این
آسان است دوم آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل تر است و خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در
وحدت حق هیچ زیاده نکند وجود مطلق در خاطر افتاده است چون یک شق او بدین معنی است بوده است
و برا خوش آمده است از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون قصد وی اثبات وحدانیت
بوده باشد حقتعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا
افتدش نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده اهل نجات خواهد بود و مصیب اهل درجات چنانکه
در دو بزرگ بحثی شد یکی گفت که بیزارم از آن خدائی که در سگ و گربه ظهور کند دیگری گفت بیزارم
از آن خدا که در سگ و گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو کافر شدند کاملی سخن
ایشان توجیه کرد با آن که یکی اعتقاد کرده که سگ و گربه در غایت خست اند و ملابسه و مخالطه با
ایشان نقصان تام است پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و دیگری اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالطه
سگ و گربه هیچ نقصان نیست اگر در حق ایشان ظهور نکند فیضان و ناقص باشد پس مقصود او نیز بیزاریست
از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا را نشاید پس هیچ یکی ایشان از خدا بیزار نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از ادله ساطعه و براهین قاطعه معلوم شد که وجود یکی بیش نیست
و کثرت ذرات و تعداد کائنات از روی نمایش است چنانکه روی واحد در مرایای کثرت مرئی گردد
قادح وحدت روی نباشد رباعی چو عکس رخ بی از آئینه بسیار × نماید رخ یکی شد نه بسیار
گر از روی جهان مشهود باشد × بداند او چه نامش بوده باشد × امّا در عقیده محظورات کثیره و واردات کثیره
می آید لا انکار حس اعتراض از آثار موجود حس بیت پس این آسمان و زمین چیستند ×
بنی آدم و دام و دد کیستند × و عبادات عباد عاید تسوی که باشد و ساجد مسجود کرا گویند و ارسال
حقتعالی بجمال شنیعه و قاذورات قبیحه و عید عذاب آخرت و صید و خیر و شر در همه لازم می آید و همه
ظاهر انکار صریح از بعض اعراض قبیح از احادیث متفق علیه و قطعیه همه چون نزد ایشان یک وجود است
× پس این اسلام و کفر از ما چه بوده است × که باشد خالق و مخلوق و آنگه × براه بندگی رفتن چه
سود است × باید دانست که جواب انکار حس توجیه کرده اول گذشت جواب نیست که انکار صریح
قاطعه و فائده حس و عقل مذهب اهل سنت و جماعت نیست بلکه طریق اهل اعتزال است طریق اهل

وجماعت آنکه از نصوص قاطع وانچه از مینی مشکلات است رها نغدارند بلکه اتحاد درمیان ندتوذات واحد اگر در یک مرتبه عابد بود و در مرتبهٔ دیگر معبود وجهه محجب چنانکه در هیکل انسانی مشهود است و در جبهٔ ایمان این است که العبد رخیره وشره من الله تعالی و لهذا قال قل کل من عند الله وکریمه وما اصابک من حسنة الآیه از حسن او بسبب که حسن را نسبت بحق کند و قبیح را بخو د فرد تو نیکی کنی من بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام × هر جا که اسنا د فعل غیر حق ست حق آنست که آن اسناد خبر مجازی میت چنانچه نسبت له بشیطان و حسن و قبیح امریست نسبتی قبیح نزد ماست ما عند الله همه حسن ست کما قال الله تعالی ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی × من سلطان شعر زکر نمی اگر نقشی بحشمت زشت می آرند تو دقتی نیست بین باشی که هیچ زشت را زیبا × و دیگر نور پاک وی از پلیدیها نقصان نه برد چنانکه آفتاب را مثنوی

شعاع مهر پاکی پلیدیست × نثار او بهر چیزی پدیدیست × کمال نور او چون لایزال ست × نقص در پاکی نقصانش محال ست بانسان نور او دعوای محیطست × که چون جان در همه عالم بسیط ست × بیا شرف را باسرش گم که خود داند کسی هست محرم

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از اسرار الهی و آثار نامتناهی کشف ماهیت عذاب است که قدماء متقدمین عظمای محققین از افشاء او امتناع فرموده اند که هذا من الاسرار لا یعقله فهم ذوی الافهام چون فاعل حقیقی حقتعالی وقادر مطلق اوبود و خالق افعال خلق والله خلقکم وما تعملون وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین که عبارت ازین ست پس سزای افعال کراست و ما ربک بظلام للعبید

حضرت قدوة الکبرا از طوالع نقل میکردند که انچه در دوزخ ست از موجبات گزارش برای سعادت آفریدگانست نه برای شقاوت و ابعاد ایشان یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر

قال علیه السلام ان الله خلق جهنم من فضل رحمته در قیصری آورده است که کل من الاشقیاء اذا دخل جهنم او صل الی کماله الذی یقتضی عینه و ذلک الکمال پس هر یک از بدبختان چون داخل خواهند شد در جهنم خواهد رسید بسوی کمال خویش که مقتضی بود ذات او را و او را و این کمال

عین القرب من ربه کما ان اهل الجنة اذا دخلوا فیها وصلوا الی کمالهم و مستقرهم و عین قربست از پروردگار او چنانکه هر آئینه اهل جنت چون داخل شوند در جنت خواهند رسید بسوی کمال خویش و مستقر

قربوا من ربهم ولهذا قال وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

قریب بشوند از رب خویش وازین سبب که فرمود خداوند و نفرستادیم ترا مگر برای رحمة عالم

رباعی کمال اهل شقاوت درون دوزخ دان × درون آتش باشد وصول حاصل شان

کمال اهل سعادت درون جنت شد × بجای خلد مخلد شوند واصل شان

معبود و محبوب کفره آتش است × هر کسی با محبوب خویش خوش ست — (رباعی)

آنکس با شاخ گل نار باشد × بد زنخ در بدنگال باشد × وگر به بسوی او چشمه آبی × خود دوزخ گلشن هم خار باشد

و هر کس بهر راهی که میرود راهبری رهبریست که هرگز راه گم نکند و آن بجائی رساند که مقصد او بود که صراط مستقیم او همان مقصد باشد ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **ابیات**

دین مگر مسافر یا مقیم ست * مسافر در طریق مستقیم ست * دو هم سر از بدایت وز عقلها * بر سوی سعادت یا شقاوت * سعادت از سیر سوی بهشت ست * بد شقاوت قاندار بی که ز شقست * فانقلبت جهنم فی حقهم بالنعیم لانهم لبسوا باستعدادهم ذلک فصاروا عارفین بالله و مراتبهم و لکن بعد اخذ المنتقم منهم حقه والیه اشار لقوله علیه السلام سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر * * فهم من فهم

اگر گویند بصحاح این حدیث است یا نه گویم رازی که در خلوت میر الحضرت صلعم گفته اند از آن راز صدیق اکبر و فاروق عمر را چه خبر هر کس را زد خورد ادراک او گفت همچنانکه هر کس را بر معراج بقدر استعداد او گفته و احتمال دارد که در صحاح سته نوشته باشند و خلاف قرآن اجمت آنست که تخلید تابید و بار کفره که بقرآن آمده از مدت مدید و عهد بعید مراد باشد چنانکه در حق مؤمن قاتل عمدا از تخلید مدة بعید مراد ست چه مؤمن بکبیره از ایمان بیرون نمی آید و نص لابثین فیها احقابا مطابق مدعای ماست نهایتش به تخویف و ترهیب چنان گفته شود و تواند بود که خلاف وعید از خلق کریم بعید نبود در کریم اقف احقابا است و چنین خواهد بود کفف و اگر از زشت درای چند احقابی بیش نخواهد بود چه احقابا با جمع قله منکرست جزاء وفاقا در زاهدی میگوید لیس جزاء علی وفق اعمالهم لا زیادة لان الزیادة ظلم فقال ان یقول فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا چه باشد گوییم از حسرت نا یافتن این احمدی بدر بافت درجه محمدی و آنکه در زاهدی معنی احقابا ما دامت الا حقاب گفته بر سبیل توبیخ و ترهیب شد موجب کیست گر نه لازم آید در قول کسی که میگوید لله علی ان اکون فی هذا المسجد علی الابد که معتکف باشد مدام ما دامت الایام و لیس کذلک اگر آن معنی مراد بودی بجای احقابا ابدا میفرمودی و تابید و تخلید یعنی مدت مدید در توریت هم آمده است که علت ضلاله یهودیان شده بود دانستند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و تواند بود که کفره در دوزخ باشند و آن عذاب بیشان عذاب گردد یا آتش صفت آب گردد یا ایشان خوی پذیر با آتش بوند چنانکه سمندر بر بستر سمن درست احتمال دارد که نمایش عذاب بود فی الحقیقت خلاف وی نمایان باشد قصه مدیوی که جمیله را گرفت شهرت دار و حکایت مسکوت عنها خود دلیل ست سبقت رحمتی علی غضبی نقش کل مظهر اسم رحیم ست الحمد جامع مردود کرا جمال و تفصیل بعد تصحیف حیم رحیم ست که تصحیف اسم بر مسمی دلیل ست هر که موصوف باشد بصفت رحمن و رحیم بحکس ان نکند عذاب بدی یا الیم **ابیات** هر که موصوفست بر جان رحیم * چون کند بر عکس عذابی الیم * ای بجز رحمت سر هر عذاب * ردا ندا آنکس کو چشید از سر عذاب * این ز ترکیب وجود عنصر ست * هر چه می بینی الم از پیکر ست * ور درین پیکر کنی جا از خیال * ده ده بردارد ز تو ذوق و صال * در میان گفتگویش مجمل ست * حل او از عقل و فکرت مشکل است * اشرف اینعنی بصورت کم بود *

نقش ہمینی بصورت ہم بود • کے شناسد نقش این صورت پرست • اہل این معنی ہست کز صورت پرست •
قال علیه السلام فی الدعاء یا رحمن الدنیا والاخرة ورحیمهما • نقلست که تجلی رحیمی بعد از ہمه سما خواہد بود
وہمه مجرمانرا شفاعت خواہد فرمود ودر طوالع مسطورست چون حقتعالی اذن شفاعت مجرمانرا دہد ہمه
کس از خواص انبیا واولیا ودرخواست مجرمان کنند از ہمه آخر حقتعالی بتجلی بتجلی اسم الرحیم بود اہل شفاعت
را داعیه است که بوسیله شفاعت با حقتعالی سخن گویند ودر مشاہده او زمانی مجال مقام یابند بدین نسبت
مجرم مطلوب بود ذلک سر وہر چه حسن اصلی ست وقبح عارضی قبیح نگردد ولطافت روحانی بکثافت جسمانی
ولوازم جسم او متالم نماید وآلام ابدی باو چه ماند کل مولود یولد علی الفطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه • وملائکه جهت تهذیب وی وہر چه ہست مظہر اسمی از اسما حقتعالی وہیچکس خود را الم
نرسانند مگر آنکه علتی عارضی شده با غذیه مخالف برای زوال علة علاج بداغ وجراحت کنند تا که اینت
ویست چون نیت وی مرتفع شد عذاب عنه آب مده چنانچه زر خالص بعد از خلوص آتش ضرر نرسد •
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بتقریب مغفرت سخنی برآمد تفسیر آورده است در آیت ولسوف
یعطیك ربك فترضی رسول صلعم فرمودند مادام که بنده از امت من در دوزخ ماند وقیل بنده از بندگان
خدایتعالی اگر در دوزخ ماند ما راضی نشویم وملائک استغفار میکنند خود از عصیان پاک ظاہرست که شمار دیگران

ابیات

دلی کو وقف اسرار باشد	بدانند کین از بندار باشد	درین جا شد زبان الہی	نگوش عارفان لا تناہی
که چون غیری بعالم نیست موجود	بچشم سالکان شہر مشہود	بجز او دیگری سودی ندارد	درین سودا جز او سودی ندارد
کجا باشد غیر او کین شوق گیرد	گر بیاکش بدست فوق گیرد	ہمه لذات وراحات جہانی	شراب عیش انسانی وجانی
مراد او را میرسد از روی تحقیق	مجازند ہمان از سوی تحقیق	کسی کو این ہمه راحات گیرد	چه باشد گر دمی محنت پذیرد
اگر این وصف در ذاتش نباشد	ز لذت طعمه را چون شناسد	اگر ہیچی درین باز رو تصدیق	کمال دیگرست از روی تحقیق
بیا اشرف اگر زینگونه کم گوی	اگر کم برد زین میدان کم گو	اگر گفتیم حالی عذر گزاریدش	درین گفتن مرا معذور دارید

لطیفه بست و ہشتم در بیان توبه

قال الاشرف التوبة هی الاعراض عن الافعال القبیحة والاقبال علی الاعمال الحسنة

بباید دانست که توبه عبارتست از اعراض افعال ناپسندیده واقبال بر اعمال حمیده واعراض از کدورتهای
بشری واخلاق عنصری چنانکه غل وغش وحسد ونفاق وکذب وبخل وحرص وطمع وغضب وتلبیس وریا
وبہتان وغیبت وامثال آن مادام که شخص بدین اوصاف موصوف باشد محجوب بعید از خدا ورسول علیه السلام
واولیا وصاحب شرع مکلف از این قبایح منع فرموده ہر که صفات مذکوره را بگذارد وبعکس آن صفات حمیده را
نصب کند چون سخاوت ومروت وخلق نیک وتواضع وکم آزاری ودرمن وی ہمه سیرت نیک مندرج است

لطیفه بست و ہشتم در بیان توبه

سه فرمود بنده اشرف جہانگیر که توبه روگردانیدن است از اعمال بد ورو آوردنست بر اعمال نیک ۱۲

بیت: مباش در پی آزار هرچه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند هر یک صفت از اوصاف حمیده مذکوره اصل همه عبادات و جمله سعادات
سالک خواهد بود تا حدیکه اگر بر یک صفت از اوصاف مذکوره اقدام نماید باقی اوصاف در ضمن او مندرج خواهد
بود- نقلست دزدی که بانواع فنون سرقه آراسته بودی بعزیزی در آمد و طلب ارادت کرد چون
او شهرهٔ آفاق باین فن بود فرمودند که ارادت عبارت از توبه است میباید که از کار مشهورهٔ خود
توبه کن گفت از من هرگز نخواهد شد و چون مبالغه به هم دیگر از حد رفت شیخ از وی یک عهد گرفت
که یک سخن از ما قبول کن باقی را حاکمی او قبول کرد و آن سخن آنست که تو در تمام خویش انصاف
ورزی و هر کاری که کنی بانصاف میکرده باش چون این سخن قبول کرد شیخ ویرا مرید ساخت چون بجا
آمد اهل و عیال و خرج معهوده از و در خواستند گفت در خانه خرج چند روزه باشد گفتند دو سه روزه خواهد بود
گفت انصاف نباشد که قوت دو سه روزه در خانه باشد و من بدزدی روم چون قوت تمام شد شبی از
خانه بر آمد و بخانه همسایه در آمد بخاطرش رسید که انصاف نباشد که بخانه همسایه دزدی کنم در خانه دیگری
برفت باز بخاطرش رسید که این خانه نیز همسایه است انصاف نباشد که بخانه همسایه دزدی
کنم الحاصل همه شهر همسایه بر آمد شبی بخاطرش رسید که بخانه پادشاه در آیم که از بیت المال چیزی کنم
که حقی هم هرگز نشنید چون بخانهٔ پادشاه در آمد مخزن درد جواهر دست افتاد گفت انصاف نباشد که اند
عمرا چندین جواهر زواهر از مخزن خاص بگیرم و بمردم عام صرف کنم بدره سیم سیاه گرفت آنهم زیاده
نمود بدره را پاره کرد و جزوی سیم گرفت از مخزن بر آمد چون در دست مغربی از دار الضرب مشرق
طلوع شد غوغا بشهر افتاد که در خانه پادشاه دزد افتاد چون تفتیش کردند از بدره چیز جز اینکه
سیم سیاه زیاده نبرده است چون دران زمانه آن پادشاه منصف بوده باشد گفت این دزد
خالی از انصاف نبوده پیدا کنید چون مشهورهٔ آفاق بود حاضر آوردند پادشاه از در آمدن بمخزن
و شدن چیزی اندک استفسار کرد گفت که پادشاها من بحضرت شیخ خود عهدی کرده ام که از وی
عدول نمیتوانم کرد و قصه تمامی بعرض رسانید پادشاه گفت راست میگوید چون تو اینقدر انصاف
ورزیدی مرا هم از انصاف نباید گذشت حکم کرد که ویرا از بیت المال مبلغی معین کنند که کفاف
وی از ان باشد همچنان کردند- تفریعاً فرمودند سبحان الله از اقدام یک سیرت حمیده دزد را تا
مرتبه رسانید اگر کسی به همه سیرت موصوف گردد و بجمله صفات معروف بود چها بیند رباعی
کسی کو سیرت انصاف گیرد ٭ چو عنقا عرصهٔ آفاق گیرد ٭ وگر با این همه موصوف گردد ٭ به بزم درد نوشان جای گیرد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اشتمال توبه بنسبت عموم خلایق است کما قال الله تعالی توبوا
الی الله جمیعاً که مردم بهر ساعت چنگ بدامن توبه زنند تا دست بگریبان وصول رسد کفره از کفر

طریق توبه و انابت اصحاب طریقت

توبه کنند تا بایمان مشرف شوند و عاصیان از معاصی باز آیند و مطیعان بإخلاص گرایند و مؤمن و مسلم از ذمائم ظواهر
بر آیند و بجاید بواطن سعی کنند و اهل سلوک از مقامات ادنی باعلی و اصحاب کشف ... از محل هر کسی که بهر
مقام و یرا فرض بود که از وی باعلی ترقی کند که در کلمات مشایخ افتاده است من رسخ عن مقامه
سقط عن امامه **ابیات** پای طلب که بدین ره فتاد ❊ هر چه رسیدش بسر او نه نهاد ❊
کام بکام ار چه فزون تر بود ❊ کام از آن کام بردن به بود ❊ هر که ازین گونه ندارد عنان ❊
باد در آن سینه ز دندان سنان ❊ اشرف این ره ز نشستی نشد ❊ راه بلندیش ز پستی نشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله تا بیان ازین چه مرتبه زیاده تر باشد که وی میگوید حقیقت و خدا تعالی میفرماید
قبلت بعد ز توبه انابت است چه توبه عوام مؤمنان از کبائر بود و از ترس عقاب باید تواب انابت مقام خواص
کما قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم و رجوع از صغائر جوارح از خطره و هواجس ترک هوای نفس اما ره بابست
عشق و محبت معرفت و قربت رویت که مقام انبیاء و مرسل و اولیاء اکمل بود حقیقت انابت اعراض از ما سوای
و نزد بعضی مرتبه ثانیه بود انابت و بعضی میگویند التوبة من جهة العبد و الانابة من المعبود
والتوبة فی حق الطالب والانابة من مواهب المطلوب ❊ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند توبه بنوعی کنند که اصلا بسوی او رجوع نکنند بلکه بخطره خطور ننمود و اصرار بر صغیره کبیره بود و
استغفار از کبیره آثار مغفرت زود اظهار گردد و اکابر از هر زمان توبه کردن و باز شکستن استعاذه کرده اند ❊
رباعی دل از گناه بر لب توبه ❊ در صحبت خوشدلی در تو به ❊ هر روز شکستن است هر شب توبه ❊ ترسم توبه نادرست یا رب توبه
و بعضی بر عکس وی گفته اگر چه هر روز گناه واقع شود توبه بصدق دل و جان اگر کند در دائرة التائب من
الذنب کمن لا ذنب له ❊ ❊ در آید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تائب چون خواهد که توبه کند
باید که اول غسل بجا آرد و دو گانه برای یگانه بگزارد و از ولایت شیخ استمداد طلبد اگر فوت شده باشد و گرنه
بحضور او توبه کند و در مناجات بخواند الهی ظاهر را بدانچه امکان بود پاک گردم و باطن دست من نرسد
بعنایت خویش آنچه غیر تست از لوح دل من بشوی و این دعا بخواند اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی
بالصفاء و تائب را باید که عزم چنان بخاطر کند که هرگز باز باین جرم مرتکب نخواهم شد و بدل از ان گناه
پشیمان باشد و توبه از خوف عقوبت دوزخ و امید بهشت نکند خاصه برای رضای خدا تعالی و خوشنودی او که
چه نقلست که حق تعالی میفرماید اگر من چندین موجودات بی نهایت و مخلوقات بغایت دو مکان مخلوق نکردمی مرا
سزای بندگی نباشدی سهل همتی بود که باید و یرا پرستد **ابیات** کسی کش پرستد بیم عقاب ❊ بنا بد ز گرد
کرده ثواب ❊ ثوابی که مشهور باشد دهند ❊ ز مقصود صد طعنه بر سر دهند ❊ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند هیچ منزلتی بالاتر از توبه در فعتی از انابت نیست اگر از جهت توبه گام بر آورده باشد و در راه انابت
اگر چه توبه تن نصیب شده باشد از مغفوران نویسند در بر اعضای بنده گناه نیست پس باید که بر عضو توبه کنند

تفصیل گناهان کبیره

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که گناه کبایر شانزده است دو در دست السرقة وقتل المؤمن بغیر الحق وچهار در زبان الشتم الزور وقذف المحصنة والیمین الفاجرة و سه در شکم اکل الربا وشرب الخمر واکل مال الیتیم و دو باندام نهانی الزنا واللواطة ویکی در پا الفرار من الزحف وچهار در دل ست الشرک بالله والاصرار بالذنب والیأس من رحمة الله والامن من مکر الله وشرح این چهار آنست شرک بخدای آنست که هر شر وخیر که از کسی در وجود آید سبب میان دارد واصرار بگناه آنکه معصیتی که در وجود آید آنرا سهل پندارد و باز ارتکاب کند ومباهات بوی داند والیاس آنکه از رحمت حق نومید باشد که مرا نخواهند بخشید والامن من مکر الله آنکه چون معصیتی در وجود آید ایمن باشد که خواهند بخشید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ذنوب انواع است ذنب عوام وگناه خواص وگناه اخص الخواص ذنب اخص ذنب انبیاست وذنب خاص خطره خطور دادن او وحب جاه وذنب عوام خلاف اوامر واقدام بر نواهی اما گناه اخص که انبیا اند نه همچو گناه عوام بود ونه همچو خواص بیان آن اشکال دارد مگر بر موزه واظهارش مستحیل ارباب شریعت بادراک معانی او نپردازند که نصیب ایشان نیست واصحاب حقیقت به نیل حقایق بهره ور اند چه بآن سعادت ایشان مخصوص اند ابیات شعر هر کسی در خورد اسرار نیست ❊ کر شکر آشنا کام بیمار نیست ❊ بآنکس میتوان این راز گفتن ❊ که آرد در دل وجانش نهفتن ❊ واشارة علیه الصلوات والسلام بهمدانی باین گناه بود که ترک آن گناه کفر نعمت واطاعت وی طاعت ذنوب الانبیاء وصل الی الحق لانهم یبعثون من حیث الحق فی کل ذنب ❊❊❊ ذنب ابلیس عشق او بود با خدا وذنب مصطفی عشق خدا آمد باو در حق محبوب آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ذنب عبارت از انانیت آمد بر آدم وآدم صفتان بخشش کردند یعنی اخص هم درین داخل اند اگر ازین گناه که بره مصطفی نهادند اگر ذره ازین بر کونین عالمیان می نهادند همه ایشان بعدم میرسیدند وتمنای صدیق اکبر رضی الله عنه باین گناه بوده که فرمود کاشکی من آن سهو گناه مصطفی بودمی نقل از محرم راز محمودی ایاز مسعودی است که در خدمت سلطان هیچ گناه بالاتر ازین نشنیده ایم که مرا بر اورنگ خصوصیت می نشانند وبر تخت محبوبیت بر آورده ومیگویند که بستان عشق ما از تو سیراب شده وگلستان شغف ما از تو بر آب گشته مطلع شدن باین اسرار که هر بوالهوسی نیست مگر عارفی صاحب اسرار ابیات گدای کوچه گردی کز گدایی ❊ بود محرم بحرم بادشاهی ❊ بلطفش آنچنان منسوب گردد ❊ که از دیگر کسان محبوب گردد ❊ نثار او کند صد تاج واورنگ ❊ طفیل او کند صد ملک هوشنگ ❊ ایاز او بود از جان چو محمود ❊ عدم مدهوش جمله موجود ❊ بدو گوید ز راز دل فسانه ❊ در آید در نیاز عاشقانه ❊ که ای از تو معطر گلشن عشق ❊ وای از تو منور گلبن عشق ❊ شبستان هوا آراست از تو ❊ گلستان وفا پیراست از تو ❊ از اینجا یکه زمینا راز زیبا شد ❊ بهمدیگر نیاز و ناز باشد ❊ چه باشد گر در آن بزم سعادت ❊ گناه او بود عین عبادت ❊

اشرف آنکس اند این کنه را ؛ کرد اندر سر ماهیت گنه را ؛ بیان اینگونه اشغال بر در شرع ممنوع بلکه محظور داشته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از امام جعفر صادق پرسیدند که کدام معصیت است که بنده را بحق رساند و کدام طاعت که از قربت دور نهد گفت طاعتی که عجب آرد موجب دوری است و معصیتی که پشیمانی آرد و سبب حضوری فرد گنه گار اندیشناک از خدای ؛ بسی بهتر از عابد خودنمای

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و از خواجه نقل میکردند که توبه از معصیت یکی است و از طاعت هزار

ترك العجب والریاء المباهات کتب الی حضرت شیخ الشیوخ بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت دخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل واستغفر الله من العجب + + +

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از اکابر نقلست اگر شخصی گناهی مرتکب شود و در حین ارتکاب خاطر بود و چنان داند که او غفار است البته خواهد آمرزید و از مصدر فعل و قف باشد پس حقتعالی او را از آن

لطیفه بست و نهم در معرفت نماز

قال الاشرف

الصلوة وهی الانفصال عن الصلوة والاقبال الی الصلوة قال علیه السلام اول ما افترض الله علی المسلمین الصلوة واول ما یحاسبون یوم القیامة الصلوة + + + + +

و آن بهیچ وجه از ذمه بنده ساقط نشود مگر باداء اسقاط امر نماز فرض است از فرائض خدا تعالی لقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا هذه الایة یستدل بها ان الصلوة مفروضة علی المؤمنین موقوتة و آنکه بنده را به نماز تکلیف کرده اند لانها خدمة تشتمل علی انواع العبودیة وذلك لان فیها الاقرار بالربوبیة وفیها خلع السنة والذل والاستکانة والخضوع والقلق والحاجة والاقالة من سوابق الذنوب والتجافی عن الفساد والفحشاء والمنکر + +

بنابرین نماز جامع عبادات است و جمیع اوامر در ضمن او مستفاد بلکه هر عبادتی که از جمیع موجودات صادر میگردد و هر طاعتی که از همه مخلوقات ظاهر می آید در نماز یافته میشود پس هرگاهی که بنده بران اقدام نماید گویا که به همه عبادات مذکوره قیام نموده باشد **نظم** هرچه عبادت ز همه سر زند ؛ وانچه اطاعت ز جهان بر زند ؛ باشد از سر که فاکتون ؛ نیست ز احکام نماز او برون ؛

بر سبیل اجمال ازان اشعار نموده می آید که اعظم ارکان نماز چهار است قیام و قعود و رکوع و سجود و مخلوقات از عرش تا ثری موجودات از اعلی تا ادنی بر چهار صنف و چهار گونه بعبادات قیام می نمایند بعضی از انها در قیام اند مثل اشجار و حیطان و جبال و اقلال و بعضی از انها در رکوع اند مثل بهائم و سباع و غیر ذلك و بعضی از انها در قعود اند مثل حشیش و نبات و بعضی حیوانات غیر ناطق چنانکه غوك و امثال آن و بعضی از انها در سجود اند مثل مار و کژدم و هر حیوانی و دابه که بر روی روند پس هر چه هست ازین عبادات مذکوره خالی نیست و این هر چهار انواع عبادات که متفرق از کل مخلوقات صادر میگردد

مومنین معین کرده شده است باوقات خود ؛ که زیراکه آن خدمتی است مشتمل بر انواع عبودیت زیراکه دران اقرار است بر ربوبیت

خد فرد انسان تنهاست و از اینجا بتوان دانست جمعیت انسان و قابلیت برهان وی از همه بهتر

ابیات آنچه جهان را بتفرقه بداد ؛ در تن انسان جمعیت نهاد ؛ در کف این بحر عجب گوهریست حقه لبالب چه پر از جوهریست ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نماز شریعت را عباد گزارند و نماز طریقت را زهاد گزارند و نماز حقیقت را عرفا گزارانند چنانکه نماز شریعت را شرائط است نماز طریقت را هم شرائط است و وضوء طریقت را شرح بشنو که وضو بر سه قسم است عوام و خاص و خاص الخاص وضوء عوام مومن و مسلم شرعاً شستن اعضا مخصوص ست بعد رسیدن حدث چنانکه در کتب فقه است و وضوء خواص اصحاب طریقت تطهیر دل ست از لوث ذمائم باطن و وضوء خاص الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت سر و روح ست از خطره ماسوی اگرچه محبت و معرفت باشد و در کشف الاسرار آورده است چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت هم جائز نباشد و طهارت دل بآب تدبر و زلال تفکر و ذکر جانی ست و وضوء طریقت و حقیقت را چهار درجه است۔ درجهٔ اول طهارت حواس ظاهرست بازاله ذمائم جوارح بآب توبه۔ درجهٔ دوم طهارت دماغ از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای گرفته و آن مادهٔ خطره و وساوس و هواجس ست۔ درجهٔ سوم پاکی حواس باطن ست از خواطر باطن تا اگر تطهیر حواس نیابند پرسیده شوند ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا درجهٔ چهارم پاکی سرست و روح عما سوی الله در احیاء علوم آورده وضوء دل بترک میل و محبت است و وضوء سر و روح بقطع علائق ماسوی الله کما قال بعض العارفین الوضوء انفصال والصلوٰة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نماز بنسبت هر یکی از عباد و زهاد و عرفا متنوع است و آنکه در کریمه وارد شده الذین هم علی صلاتهم دائمون انهم بانواع است در حق عوام آنکه باوقات خمسه و جمعه و اعیاد و تراویح و صلوٰة لیلة الرغائب و امثال آن مداومت نمایند و اهمال و اغفال از آن البته جائز نشمارند و خواص آنکه باشراق و چاشت و فی الزوال و تهجد و نوافل دیگر مثل بار شیخ با خضوع و حضور دل در جمیع احوال اشتغال بود و اگر نفلی بضرورت کلی فوت شود ادا کنند و اوقات شب بروز و روز را بشب چنانکه در کریمه آمده الذین هم علی صلاتهم دائمون و ترک ادای وظائف زنهار جائز نشمرند که در کلمات مشائخ آمده تارک الورد ملعون لا اقدام بعدک من المرسلی ؛ خاص الخاص آنکه درین وظائف بنسبتی دیگر اشتغال نمایند بلکه طرفة العین از آن نسبت غافل نبوند تا فی الحقیقت بخواهی کریمه الذین هم علی صلوٰتهم دائمون نسبت بشان صادق آید و این منصب انبیا بود و کمل توابع آنها و آن که حضرت خلیل علیه السلام بعقب هر نماز گفتی رب اجعلنی مقیم الصلوٰة اشارت باستقامت او و شمول باوقات بی آنکه طرفة العین از وی فرو هلی بود

ابیات مصلی کو بجان اندر نماز ست ؛ دلش در پیش او اندر نیاز ست ؛ نماز بیگانی را هم بست ؛

نماز دایمی از عارفانست • حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نماز ظاهر بجوارح تعلق دارد نماز عادت
نماز باطن بتفکر دلست طریقت و نماز سر در روح استغراق بفیض ست حقیقت و نیز خواص را قصد بظاهر
کعبه باشد و توجه باطن برب الکعبه چه سجده تن خضوع ست و سجده دل خشوع و الخشوع فی الصلوة
الاعراض عما سوی الله که نصیب خاص بود حضرة قدوة الکبرا نقل از آنکه بر میکردند که نماز اعظم
العبادات ست زینهار بعادت نگزاری که نماز بی خضوع و خشوع چون قالب بیجانست معنی خشوع مذکور
شد و خضوع عبارتست از حضور دلست بسوی او و استحضار معانی آیات کلام ربانی که چه مقدار عموض آیات
ایاك نعبد و ایاك نستعین دعوی کند مست اگر غواص بحر نماز بود داند که چه دررها و معارف
گوهر عوارف از وی بکف می آیند کما قال علیه السلام المصلی یناجی ربه و النجوی باکسی نشستن بود
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از رساله غوثیه قال الغوث ای الصلوات اقرب الیك قال

الله تعالی الصلوة التی لیس فیها سوای والمصلی غائب عنها یا غوث لا صلوة لمن لا معراج له عندی

یا غوث المحروم عن الصلوة هو المحروم من المعراج عندی کما قال علیه السلام الصلوة معراج المؤمن

عارف ربانی عین القضات همدانی میفرماید توجه دانی که مردمان برای چه نماز گزارند و چرا نگزارند آنانکه
ایشان از نور مشاهده منور بود خواستند که نور مشاهده بجمیع اعضا سرایت کند و آنها که نگزارند مستغرق
دریای استغراق بودند و استغراق از عالم سکرست و سکر از نماز مانع چنانکه در کریمه آمده یا ایها
الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که حظ صلوة به
شش چیز حاصل آید حضور دل و فهم معانی و تعظیم و هیبت و خوف و رجا و حیا قیل المصلی یحتاج الی
اربعة اشیاء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السر و کمال المشاهدة چون اخص هدایت نماز کنند معنی
انی ذاهب الی ربی + + + بر دل صورت بندد و در و ما و ناخود را نفی کنند و اثبات وجود مطلق
در تکبیر ملك ملکوت را محو دانند حقتعالی را بظاهر و باطن خود ناظر شناسند و خود را منظور کما قال علیه
السلام الاحسان ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك + حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند استعاذه میباید کرد از نماز عادة و استغفار بباید نمود از خواطر پریشانی و هواجس نفسانی
که در حالة نماز دست دهد قطعه تو درون نماز و دل بیرون • گشته ای میکند مهمانی • این چنین حالت
پریشانرا • شرم باید نماز میخوانی • عوام طریقت در نماز از صحو بسکر آیند ندانند که چه میگزارند فرض
یا نفل یا سنت و قیل این مرتبه کمل اولیا بود که اشارة بدو میکنند شعر من مست خرابات نمازی
که گزارم • دروی نه قیامی نه رکوعی نه سجودی • و خواص از سکر بصحو آیند تا شرائط ادای نماز و حقوق
وی بجا آورده شود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه نماز رکن واحد اسلام می نماید

ولیکن بتفصیل ارکان خمسه در وی مندرج اند اول روزه که عبارت از امساک از اکل شرب جماع است در وی پیدا است دوم زکوة عبارت از ایثار اموال بموجب حکم شرعیة است آن ایثار ثواب خود بنسبت جمیع مسلمانان چنانکه در دعای ماثوره میخوانند اللهم اغفر لی الی آخره سوم حج که احرام است که در وی در ینجا هم تحریمهٔ نماز است چهارم جهاد که عبارت از کارزار کردن ست بکفره در ینجا در نماز عین جهاد با نواع اسلحه شرائط نماز چنانکه الوضوء سلاح المؤمنین میکند صف اما امام رایة در میدان نماز در آمده انهزام لشکر کثرة میکند و فتح و نصرت بادشاه وحدت حصول میشود تمکن لااله حقائق و معارف او جهاد اکبر عبارت ازین تواند بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ حمید الدین ناگوری میفرمودند تکبیر در نماز از مقام هیبت است قیام از مقام قرب و قرائت از مقام مکالمه در رکوع از مقام خشیه و سجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت منقول از اکابر است کسیکه نماز بشرائط حضور و اداء بی قصور بکند نماز در حق وی این دعا کند حفظك الله كما حفظتنی و اگر بغفلت و سهولیت نماز بکند نماز این دعا در حق او کند ضیعك الله كما ضیعتنی و نصیب این سعادت هر کسی راست که از علائق زنگار آئینهٔ دلش مصفا شده باشد و بانوار غیبی ذاتش متصف گشته

لطیفه سی ام در بیان معرفت روزه

قال الاشرف الصوم وهو الامساك عن الاكل والشرب والجماع وان یاتی بهما + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدا تعالی در دنیا چهار آتش آفریده است یکی آتش دوزخ دوم آتشی که در معده است سیوم آتش که در دل است چهارم آتشی که در هیزم ست. آتش دوزخ از برای کفار ست و سوختن اشرار و آتش که در معده است برای هضم طعام و آتش محبت که در دل است از برای سوختن عصیان ظاهر و فی الحقیقت آتش محبت در دل آتشی است که خس و خاشاک اغیار و حشیش ماسوی پروردگار سوزد و آتش هیزم برای پختن دیگ هوس چنانکه در نماز مجموع اعضا و جوارح محبوس میشود بدینوجه در صوم نیز مجموع حواس ظاهر و باطن مغلوب میباشد اگرچه ارکان خمسه حسب ظاهر متفرقه مینمایند اما فی الحقیقة واحد اند مغایرة در الفاظ بود نه در معنی سوال اگر گویند چون بمعنی واحد اند فائده تکرار چیست جواب این افعال در شرع مشابه ادویه است و استعمال ادویه از برای ازاله امراض جسمانی ست مثلاً آب سرد و تر ست و کشنیز نیز سرد و تر ست آنجا که آب باید داد کشنیز ندهند فا و حکمت آنست که صورة مزه و حلاوت دیگر است فاما در حقیقت طبیعت ایشان واحد است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد از صوم مجرد گرسنگی نیست بلکه دیگر فوائد بوی همراه میکردند تا نتیجه میدهد اگر از مجرد گرسنگی کمال حاصل شدی بایستی که جوگیان همه کامل بودندی و حیوانات بگرسنگی کمالها یافتندی معلوم شد که جوع علت کمال نیست و کمال ع عز ماست قال علیه السلام رب صائم لیس من صومه

الا الجوع والعطش وعطش اگرچه از گرسنگی نورانیت باطن باشد و اندکے از کشف حاصل گردد لیکن بدور زائل گردد نقلست فرمودند در ولایت بهار لاله روی زلیخا قدی امتزاج دادند و سمن خوی را بلاله خدی از دواج بخشیدند عروس ها پیکر که بحلیه حیا و زیور وفا محلی و مزین بود سه روز در خانه داماد چیزے نخورد چون مادر عروس تکلیف طعام میکرد و بهانه خود را باز کشیدی سه روز بکمال رسید بهمان روز چادر حیا از سر کشید و به پدر داماد گفت که زنهار خبر خانه و اسباب بدر آرید که آتش خواهد در افتاد التفات بسوی او نکردند بقدرت الله تعالی ساعتی بیش نرفته بود که آتش در گرفت و امثال این چند سخنی دیگر از و سر بر زده که راست بر آمدند آخر الامر این سخن بحضرت شیخ شرف الدین منیری نقل کردند حضرت شیخ استفسار حال و کردند چون واقعه بازنمودند فرمودند که پاره طعام او را بخورانید بعده از و پرسید که حالا چیزی به نظر باطن تو ظاهر میگردد گفت اصلا هیچ چیزی نمی بینم فرمودند که آری کشف جزوی بسبب نا خوردن بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشایخ آورده اند حکایتا عن الله تعالی یا احمد بعزتی وجلالی وما اول عبادة العباد وتوبتهم وقربتهم الا الصوم والجوع چه درین خصل هم ریاضت و هم ریاست و هم مجاهده و هم مشاهده و هم سخاوت و هم کرامت و علم شافی روشنائی جسمانی و روحانی گرد در تن بے خوابی پدید آید و از دل بیداری افزاید یا احمد هیچ عبادت بحضرت ما دوست تر نیست از روزه و خاموشی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب طریقت بوده با همه اعضا میدارند تا روزه فی الحقیقت داشته باشد چنانکه روزه چشم که بسوئے حرام منگرد و بر هر چه نظر کند آئینه رخساره حقائق نما داند و روزه گوش آنکه از شنیدن کلام لایعنی باز دارد و هر چه شنود صوت حقیقی داند و روزه زبان آنکه از گفتن سخنان زیادتی صائم باشد و هر چه گوید متکلم حقیقی را ملاحظه فرماید زبان خود را چون شجره موسی داند و امثال این روزه بدست و پا در خطره که غیر او حظوظ نکند که اشارت علیه السلام بروزه حقیقی میکند اذا صمت فلیصم سمعك وبصرك ولسانك هر که اینچنین روزه دارد اگرچه اکل و شرب مباشرت کرده باشد در طریقت صائم بود بیت کسیکه باشد این روزه را چنین قائم توانش گفتن کو هست صائم دائم قال علیه السلام ثلثة یفطرون الغیبة والکذب والفحش قال اذا اغتاب صائم افطر در احیاء علوم آورده اند روزه نفس امساک از طعام و شراب و شهوت است و روزه دل خلاف هوای نفس و روزه روح کوتاهی امل است و نیت عوام در روزه برای مغفرت و ثواب است و نیت خواص برای قهر نفس بود و نیت خاص الخاص خالصا لله باشد تا بسعادت الصوم لی وانا اجزی به ارسد وقال بعض المحققون روزه داشتن صرفه نانست و نماز گزاردن کار پیرزنانست دل بدست آوردن کار مردانست اگر صوم مدام نتوان داشت وقت الطعام چیزی اشتها باقی دارد که دست از طعام بدارد چنانچه کسی مطلع نباشد و این اصلی تمام از حضرت شیخ الاسلام نظام الحق والدین منقولست که اگر آینده را افطار کنانیدی هماکه موافقت مهمان کردندی بعد چیزی نخوردندی بیت

ای بسا صائم که او هم صائم و هم مفطر ست ÷ وی بسا نائم که او در نوم ها صرسا هر ست ÷ از
صوم حیرانی در دل پدید می آید که رطوبت را خشک کند و حجب غلیظی که از شهوات و لذات حاصل
شده میشوند در جوف دل دقیقه پیدا میکند که ادراک حقائق و معانی بدان توان کردن فردا
قیامت که طاعات مطیعان و عبادات عابدان هر کسی بخصمان ایشان دهند مگر ثواب صوم ندهند
که آن جزای داده حق است که جزا هر طاعت بهشت ست و جزا صوم حقتعالی بر موسی علیه السلام
فرمان آمد بجوع ترا نی در ریان نام دریست بهشت را صائم بآن در رود حضرت
قدوة الکبری میفرمودند مراد از صوم اندک خوردن ست اگر صائمی روزه دارد و شب
زنبیل شکم کند منگر با دمر آن صائم را صد هزار سخن در اندک خوار سیت اگرچه چند مرتبه آش
خورد به نسبت مسافر دائم روزه است که سفر و رنج او کم از روزه نیست ÷

لطیفه سی یکم در بیان زکوة

قال الاشرف الزکوة تزکیة البال عن حال المال التی هی الثقال و بحسب الظاهر الزکوة اخراج
المال فی سبیل الله تعالی و فی اللغة بمعنی العطایا - قال علیه السلام الزکوة
طهور الایمان و عنه علیه السلام لا یقبل الله الایمان الا بالزکوة
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند زکوة اهل شریعت دیگر است و زکوت اهل طریقت دیگر
چنانکه نقل ست از حضرت شبلی که کسی پرسید که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت اگر
تو گویم یا از آن خویش گفت مسئله به نسبت هر یکی واحد است لیکن آن من و آن تو که هم باشد
آنکه گفت که از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست تمام و پنج درم دیگر بدهیم گفت دویست خود داری
بکدام سنت گفت وام کرده بدهیم گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابی صدیق چنانکه
پیغمبر از وی پرسید که ما خلفت لعیالک گفت الله و رسوله و از امیر المومنین علی مرویست که در قصیده
خود آورده م شعر فما وجبت علی زکوة مال ÷ و هل یجب الزکوة علی جواد مال کریمان میدان
و خود پنهان بپرستند مال بخیلی کنند نه بر خون قتلی چه ایشان املک نباشد ابیات چو کافر بود اسباب
دل ای پسر چه مسلم که نبود خدای دگر ÷ ز مال مردان دل بر آورده اند که اهل طریقت چنین کرده اند
قال الاشرف الدنیا ملک المولی و ما العبد حق فیها هر که خدا را شناخت بعدم وجود را شناخت
بعدم در ملک مولی تصرف نکند و اگر کند روا نباشد پس آن زر که ملک نباشد زکوة چون بدهد حدیث او
رسول علیه السلام فرمود الزکوة طهور المال یعنی چون بکمال ایمان رسد و معرفت حاصل کند
و حافظ حدود شرع و انفاس حق باشد هر چه از قلیل و کثیر بدو رسد در راه حق ایثار کند و یوثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه و شاکر و راضی باشد از حقتعالی اگر صفای باطن نوع بیات

نبودی او را این پاکی از کجا حاصل شدی که محبت جیفه را از دل خود بدر کرده هر آئینه در دلی که محبت
دنیای دنی باشد در ملک او چیزی بنا شد او ملوث بود بدان چیز ملوث و پلید باشد نه طاهر پس علة در
طهارت دفع مال بود و علة پلیدی رجوع کردن بدان چیز الزکوٰة طهور الایمان این باشد
اما در حدیث دوم لا یقبل الله الایمان الا بالزکوٰة یعنی چون مسلمان از ضعف باطن و عدم معرفت
از دویست درم پنج درم بدهد حکم کنند بر زکوٰة او چون کلمه لا اله الا الله بگوید حکم کنند بر ایمان او
هر آئینه چون ضعیف ست در اسلام و قوت باطن ندارد و محول احوال را در اسباب می بیند و توکل نمی اند
که چه باشد و تمامی اموال در راه حق ایثار نمیتواند کرد و اگر باو بگویند کجا قبول کند نسبت با حال او را
از دویست درم پنج درم فرموده اند او از دل سهولت احکام شرع در دل خود جایی داد و بعده ایمان قبول کرد
پس ایمان او بواسطه سهولت احکام شرع ست که اگر آنرا در دل قبول نکردی ایمان نیاوردی اما
طائفه که مال دنیا را از خود دفع کردند و سخاوت ورزیدند پس حبیب الله باشند چنانکه رسول الله علیه السلام
فرمودند السخی حبیب الله ط ط دوست مقبول بود نه مردود و جایی دیگر فرمود البخیل عدو الله
چون بخیل عدو باشد مقبول نبود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند معنی زکوٰة یکی فزونی است که
مال دهندهٔ زکوٰة افزون شود دوم معنی پاکیزگی ست یعنی زکوٰة دادن مالها دل از لوث ذمایم
پاک گرداند و از عقوبت سلامت ماند قال الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زکوٰة بنسبت نفوس هر یک شمولی دارد اول زکوٰة حق تعالی
زکوٰة برآمد که از عدم بوجود آورد چون وجود ارزانی داشت و افعال عبادت بر فراخور حال ایشان امر
کرد و در اسفار چهارگانی راه دوگانی ساختند و کمال زکوٰة این باشد که بندگان خود را از لوث معاصی
پاک کنند و مصرف جنت بنشانند و زکوٰة انبیا دعوت و هدایت خلق باشد بسوی حق و بیان احکام اوامر و
نواهی بامتان و زکوٰة اغنیا را خود معروفست و زکوٰة علما تعلیم احکام دینی از مسایل احکام فقه و احادیث
و تفسیر قرآن و مطالب جهاد و زکوٰة اولیا و مشایخ خاص را تقسیم علم سلوک و تلقین مشغولی ظاهر و
باطن و ترک دنیا و جاه و زکوٰة حقیقی حص الخاص باعطای الاهی از تصفیه دل و تجلیه روح مریدان
صادق و بذل نعمت عشق و محبت و سعادت و معرفت و قرب مطلب اصحاب و ارشاد حقائق و معارف
و نفی اغیار چنانکه این نوع ایثار از **حضرت قدوة الکبرا** اکثر اوقات منظور شده وقتی در شیراز بنگاه
معهود خلوات مقابر اکابر و اعزه اما نزنشسته بودند که درویشی بملازمت آمده و از مجاهدات کثیره و ریاضات
کبیره خود عرض کرد که مدت دوازده سال ست که در ملازمت فلان شیخ عمر بسر میبرم و هیچ حاصل نشد
ع درخت کام و مرادم ببر نمی آید ؛ چون مبالغه عرض نیاز و محادثهٔ انکسار و اعجاز او از حد گذشت
ع چو گفت از دل سخن در دل اثر کرد ؛ فرمودندش خوش خاطر جمع دار برای افتتاح کار او فاتحه در
کار کردند زمانی نگذشته بود که از ابتدای کار تا انتهای امر رو برا همه مکشوف شده و بعرفان آماده و

احکام اعیان الٰہی معروف بیت ؛ آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند ؛ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ؛ چنانکه اثر حالت او بر همه حاضران سرایت کرد ؛ **لطیفهٔ سی و دوم در بیان حج و جهاد** ؛

قال الاشرف - الحج و هو القصد الی طواف کعبة القلوب - والجهاد و هو المحاربة بالنفس کما اشار علیه السلام الیه بقوله رجعنا من الجهاد الاکبر الی الجهاد الاصغر

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند شرائط وجوب حج بسیار است و آن بکریمه وجوب ثابت شده قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ؛

از فرائض جمله اسلام یکی حج است وقتی که شرایط موجود بود و کمال عقل و بلوغ و استطاعت اعده مستوجب شدن و شرایط و احکام بجا آوردن لعضی گفته اند که بوجود صحت ابدان احتیاج بشرط دیگر نیست - آورده اند که فتح موصلی قدس سره کمر بسفر بسته بود و در راه با جوانی التقا یافته پرسید که من این الی این فقال الغلام الی بیت الله الحرام فقلت خطاک صغیر و الطریق طویل فقال علی المشی و علی الله البلاغ فقلت این زادک فقال زادی فی قلبی و هو الیقین قلت اعنی به الطعام و الشراب قال الیک عنی یا بطال هل رأیت ضیفا یذهب بالطعام و الشراب الی بیت المضیف

پس طالب را در طلب مطلوب صحت بدن کافیست عشق الله زاد او ست و این مخصوص است باهل همت و مجردان روزگار و مفردان میدان کارزار **قطعه** مرد این میدان نباشد هر کسی ؛ فارسی باید که تازد بر سران ؛ سر نهد در معرکه واز جان و دل ؛ سینه را سازد سپر سوی سنان **حضرت قدوة الکبرا** نقل از حضرت شقیق میکردند قال رجل لشقیق انی ارید الحج قال این زادک قال تزودت اربعة اشیاء قال ما هی قال ما رأیت احدا بزرقی اقرب منی و لا من رزق غیری ابعد منی و رأیت قضاء الله جاریا علی حیث ما کنت و لا اکون فی حال الا و الله عالم بحالی فقال شقیق نعم الزاد زادک میفرمودند که در راه سلطانیه بحضرت سلطان ولد اجتماع اتفاق فرمودند من این الی این قلت من العلم الی العین والمنزل فی البین والحاصل فی الخطوتین و هذا المقصود من الکونین و لا یصل بهذا المنزل الا صاحب العینین **غزل**

چه پرسی ای مسافر راه من این
ز اول علم تا سر منزل عین
درین ره راهبر آگاه باید ؛
ترا مقصد نهاد و حاصل بین ؛

بگویم گر نهی گوش دل عین
درین بیدای ره بسیار غولند
که تا منزل برداز پای خطوتین
درین ره یافته مقصود اشرف

که سالک راه دور و دراز است
که از ره میبرند در طرفة العین
میان علم و عین ای سالک راه
که مقصود این بود از خلق کونین

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی بشرف زیارت کعبه چنانکه اصحاب طریقت زیارت کرده اند مشرف گردد زهی دولت و اگر نه بطریق اصحاب شریعت این فضیلت دریابد اگر چه حسرتها نا یافت است

سعادت و معصیت حرمان این سعادت هم دولت معنی و سعادت سعی است نقریبًا میفرمودند جوانی بود
مستغرق دریای حیرت و سایر صحرای فکرت بروز دیگر در وقوف و منا آمده و افعال حج آوردن گرفت دانستند
که روز عرفه وی گذشت امروز این افعال جائز نیست چون شنید بغایت متالم شد و آهی دردناک زد
عارفی حاضر بود گفت صحیح و زیاده هم کرده ام بدین حج ها آه خود را بفروش فروخت بعد زمانی
در سرش ندا کردند که ای جوان آه را بازران بفروختی میفرمودند که بهای قیمتی آه که شد بنا بر فقدان حج معنوی
بوده این حج صوری است که مهار را حج و هر قیمتی نیست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند نسبت باهمه
ظاهر رخص شرعی و مرعی است و نسبت بارباب باطن معلوم اهل بیت بی زاد و راحله نتوانند این سفر
کردن و مسلمانان را ه بانواع اند برخی بشهوت روندگار روند و بعضی جهت ناموس ننگ تند که خود را حاجی
این طایفه از حقیقت حج محروم باشند پس معلوم شد که سفر کعبه برای حصول دولت حج و وصول بشوکت آن بود
ابیات ابلهان تعظیم مسجد میکنند ❊ در صفای اهل دل جد میکنند ❊ آن مجاز است این حقیقت ای
فلان ❊ نیست مسجد جز درون سروران ❊ مسجدی کان اندرون اولیاست ❊ سجده گاهی جمله است آنجا خداست
تا بگردان کعبه را وردی نرفت ❊ اندرین کعبه بجز آن حی نرفت ❊ تا دل اهل خدا نامد بدرد ❊ هیچ قومی
را خدا رسوا نکرد ❊ همین نقضات همدانی فرموده اند که حج صورت کار همه کس است اما حج معنوی صورت
دیگر دارد و هر کسی نتواند چه در راه صورت زر و سیم باید افشاند در راه معنی جان و جهان من استطاع
الیه سبیلا این باشد دل را طلب باید کرد که دل جای حج اکبر است سئل عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده و قیل قلب المؤمنین بیت الله
از سلطان العارفین رحمت الله نقل است که شخصی را دید براه کعبه سعی میکرد گفت کجا میروی گفت
بکعبه گفت همراه چند درم داری گفت هفت درم گفت مرا ده و گرد من هفت بار بگرد همچنان کرد گفت
حج اکبر بجا آوردی **ابیات** طواف کعبهٔ دل بهتر آمد ❊ ز طوف کعبه کاندر کشور آمد ❊ درین کعبه
صفای خویش بیند ❊ درین قبله صفای داور آمد ❊ ز طوف صد هزاران کعبه دگل ❊ طوف کعبهٔ دل خوشتر
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون قدم در راه نهد باید که چار تکبیر فنا بر چهار گوشه دنیا خواند
و بهر منزلی که نزول کند منزلی از منازل سلوک قطع کند چون بوادیهٔ احرام در آید جامهای صورت
از خود دور کند و قطعهٔ کرباس احرام بندد در صورت و معنی باید که خرق الباس عادت کند و تجرید از علایق
روزگار و عوائق اشرار حصول آرد چون بعرفات آید واقف اسرار معارف و آثار عوارف گوشت گردد
چون بمزدلفه آید مرادات حاصل شده را ترک دهد چون در طواف آید گرد کعبهٔ دل طائف بود و آنچه
ما سوی اوست از وی صافی شود و چندی در کعبهٔ دل بطلبت رب طواف مشغول باشد تا صاحب خانه
بدیدهٔ دل مشاهده کرده باشد چنانکه بچشم سر خانه کعبه را این غزل مولوی را در طواف میخواندند بغایت
که حالتی غریب است میداد **غزل** طواف حاجیان دارم بگرد یار میگردم ❊ نه اخلاق سگان دارم که بر مردار

حاجی نیست آنکه عرفات و حرم ماند بود

نه خواهم خانه و ورده نه گاو و کلاه فربه ٭ و لیکن مست سالارم بی سالار میگردم ٭ نمیدانی که رنجورم که رنجا
نیجویم ٭ نمیدانی که مخمورم که بر خمار میگردم ٭ نمیدانی که سیمرغم که گرد قاف می پرّم ٭ نمیدانی که بو برزم
که بر گلزار میگردم ٭ هر آن نقشی که می آید درو نقاش می بینم ٭ براه عشق لیلی‌وار که مجنون‌وار میگردم
٭ چون بصفا و مروه آید از برای سعی کردن باید که جد و جهد نماید و سعی تمام قبل از حلول اجل از
کدورت بشریت بصفا ملکیت انتقال کند چون بمنا آید همچو خطرات وساوس خیالات را از
صفحهٔ خاطر تراشد و از کل آرزو و امانی تبرا نماید چون بمسلخ گاه رسد باید که دیو نفس را بسکین ریاضت
و مجاهده ذبح کند بلکه خود را فدا کند - تقریبًا میفرمودند که حضرت ذوالنون قدس سره جوانی را دید که
نشسته بود و همه خلق بقربان مشغول بودند من جانب وی نگران بودم تا چه کند گفت یا خدایا همه
بقربان مشغول‌اند من نیز میخواهم تا خود را قربان کنم از حضرت خود قبول کن این بگفت و بسبابه
اشارت نمود در حال بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود بیت خوبرویان چو پرده برگیرند ٭ عاشقان
پیش شان چنین میرند ٭ چون سنگ اندازد باید که شهوات حواس ظاهر و باطن را از طبیعت خود
دور اندازد چون بعرفات رود وقت وقوف باید که بر کوه قاف دل برآید و واقف شود که این اوصاف از او
مرتفع شده یا نه اگر شده حاجی است صورت و معنی و اگر نشده حاجی رسمی است وقتی که جام محبت الهی بکام او
رسد از خامی بمرتبهٔ پختگی انتقال کند بیت صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی ٭ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
نقل آورده‌اند که چون مهتر آدم علیه السلام از نعمت بهشت بمحنت دنیا افتاد میان آدم و حوا مفارقت شد
باز تلاقی بکوه عرفات شد عاشق هم به جمال دوست خویش بکوه عرفات مشرف شود و همه محن و
اندوه وادیهٔ فراق و عناء بادیهٔ افتراق در انجا زایل گردد اما تقبیل حجر الاسود در وقت طوفان نوح
حقتعالی امر فرمود ملائکه بیت المعمور را بآسمان چهارم بردند و حجر الاسود که امروز قبله گاه عالمیان و کعبه جای
اسلامیانست یک پیکانهٔ یاقوت سرخ بود حقتعالی فرمود بکوه بوقبیس تا شگافته شد و آن سنگ
درمیان کوه درآمد و کوه آن سنگ را محافظه کرد تا وقتیکه طوفان آخر شد در روزگار ابراهیم حقتعالی
امر فرمود یا ابراهیم کوه بوقبیس سنگی است نزا بیار و در رکن خانه بنه آورده‌اند که سنگ حجر الاسود سرخ بود بتقبیل
زنان حایض سیاه شد و حقتعالی رقعهٔ میثاق که با بندگان عهد کرده بود و آن عهدنامه را بپیچید و در دهان
سنگ انداخت و هر که وی را ببوسد گویا آن عهد بجا آورده باشد فردا قیامت آن سنگ نزد حقتعالی
گواهی دهد که این بنده بعهد خود وفا کرده است بیامرز حقتعالی وی را بیامرزد و این فقیر که (مصنف است)
میگوید که خاصیتی عجب دیدم از آن سنگ که گفتار از تقریر او عاجز است و آن آنست که بمجرد بوسیدن لذتی
و راحتی یافتم که تا در بدن حیات باشد لذت آن فراموش نشود و هیچ لذتی بالاتر از و در جهان ندیدم
و هیچ چیز نرم‌تر و لطیف‌تر از آن در دار دنیا معاینه نکرده‌ام و من این عجایب با کابر و اشراف میگفتم ایشان
نیز میگفتند که ما هم مثل این مشاهده کرده‌ایم سبحان الله چندین هزار سال آن را تقریر آن سنگ مخلد است

ولیها بدان سنگ مالیده اند که از زین خاصیته که از وظاهر شود دیده اند سه کسی که بوسه زد برلب سنگ بیاید
لعل یاقوت این آن سنگ برآمد گوهر مقصود از انجا که گوهر پدید از سنگ در جنگ خوشا وقت آن
صاحب دولتی که منظور نظر فقر امحظور بخاطر ملتجا گردد رباعی هر کار بار استان کم سنگ شد درکمی قناعت عقلش تنگ
شد اگر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحبدلان رسی گوهر شوی هر که از کمال و صفا بشربت عرفانی
شده باشد داند که این عین آن معنی ست که در نماز ست در معنی مغائرتی نیست مگر در لفظ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معنی قبله توجه کردنست بچیزی هر که روبچیزی آرد قبله او آن شد ظاهرا و باطنا
چنانچه قبله انبیا و امم پیشین بیت المقدس بود و قبله حضرت رسالت پناه صلعم و امتانش کعبه شد
کما قال الله تعالی قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها ط
و قبله اهل شوق و محبت و فرقه عشق و معرفت جمال الله است ولکل وجهة هو مولیها اشارت بهمین ست
و ایشان بصخره و کعبه و عرش سر فرو نیارند لاشرقیا ولا غربیا فرد هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی و نیز نماز ایشان بی رکوع و بی سجود باشد فرد نماز زاهدان رکوع و سجود است
نماز عاشقان ترک وجود است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند قبله چهار ست اول قبله جوارح
که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شد تا بدان سمت نماز گزارند دوم قبله توجه دلست که اصحاب طریقت
توجه بدانست و مشغولی ایشان دران سوم قبله پیر ست که توجه مرید بشیخ بود چهارم قبله اینما
تولوا فثم وجه الله و آن باطن حق قبله هاست فرد چون قبله بجز جمال معشوق نبود عشق آمد و محو کرد سر قبله
که بود رسل و انبیا و اخص اولیا را توجه بدانست باطنا و هر چه ماسوی اوست پشت بر و داده اند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معنی حج قصد کردنست هر که قصد چیزی کند و قدم ظاهر او باطنا در
راه زند حج او همان باشد زایران و حاجیان با نجاح مآرب و اسعاف مقاصد دینی و دنیاوی خود طواف
کعبه کنند تا اسم آثم از جریده اعمال ایشان محو شود فاما مقصد مشتاقان و محبان عارفان تقرب الکعبه بود
و احرام بستن بیان بصفت طور دل باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند قال علیه السلام قلب العارف
حرم الله وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله ط که در منا منت و عرفات معرفت
تسبیح آن فرقه سبحان این باشد شعر یار حریم کعبه دل طوف هر زمان حاجی تو طوف میکن در کعبه و حرم
حجاج را قصد کعبه بنسبت جمع مغفرت و امنیت با احتمال مشتاق بوادی بود و عشاق را در راه طلب دوست سر
نهادن و جان دادن فرحت و شادی باشد شعر احرام عاشقان به از احرام حاجیان کان از پی
کعبه بود و این بسوی دوست اهل عشق و معرفت را از کعبه و بتخانه و مسجد و میخانه مقصود اصلی
مطلوب مولی است فرد در مسجد و بتکده گر میروم چه شد در سجده و پیاله بود عکس روی دوست
کعبه عام ظاهر ست و کعبه خاص باطن ست کعبه ظاهر را درش گشاده و محل زیارت خلق و کعبه باطن را درش بسته
تا از اغیار محفوظ ماند و از طوارق قهر هیچ واردی بوی نرسد که محل زیارت نور احدیت است رباعی

بطوف کعبهٔ گل روزگاریست ؛ بجوف قبلهٔ دل کردگاریست ؛ تو ان دانست زینجا فرق هردو ؛ که این راحلو
زائر بهران او ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عزیزیا بیدا از آنان که کعبهٔ سنگ و گل را بیک نظر مشرف شده
میروند و بر قبلهٔ دل که بر سیصد و شصت نظر پروردگار بود اصلا نمیروند و سعی میکنند که حضرت سلطان
العارفین فرموده اند که زیارة اهل القلب خیر من زیارة الکعبة سبعین مرة ؛
کعبه ظاهر از احجار و قبلهٔ باطن پر از اسرار - اول مطاف خلق ثانی محاف خالق آنجا مقام خلیل اینجا مرام
جلیل در خلیل و جلیل فرقی قلیل آنجا چشمهٔ زمزم اینجا دور اقداح دمادم آنجا حجر اسود اینجا نظر ارشد ؛
مثنوی گر آنجا چشمه سار زمزم آمد ؛ درینجا رود بار قلزم آمد ؛ گر آنجا قبله گاه سنگ شود ؛ درینجا قبله گاه خاک
بر خلد ؛ از حضرت شیخ الاسلام نظام الدین نقل فرمودند که حج رفتن کار کسانی باشد که از صفای بحیره سنغ
حظی ندانسته باشد بهوای نفس خود را سرد هد نشستگی کسی که او را بود با دوست سرکار ؛ چه باشد در پهلوی کعبه این
کار ؛ که راه کعبهٔ گل کوه صحرا است ؛ طریق قبلهٔ دل روی یار است ؛ حضرت امام غزالی آورده اند که حج اشارة
میکنند بمراجعة سوی حق و بشارت میدهد بوصول مطلق واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا
اقدام از منازل و مراحل خوش آنقدر هوای انس بیرون نه و بادیهٔ نفس اماره را قطع کن چون باحرام
دل رسیدی بآب نایت غسلی کن و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت گیر و لبیک عاشقانه بزن
و بعرفات عارفانه در آویز و بر جبل رحمة برآی و از اینجا بمنای منیه آی و نفس بهیمی را قربان کن آنگاه
روی بکعبهٔ وصال مانه دع نفسک و تعالے فرد چون رسیدی طواف کن یعنی ؛ گرد ما گردنه
بگرد خود ؛ و با سر حجر اسود نه ذکر در جهاد و فضائل قال الله تعالی والذین جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند جهاد کردن در راه خدا تعالی فرض است
بر جمیع عباد وقتیکه خروج کفار شود اما در وقت خروج کفار فرض کفایه باشد و غزا امیری باید که لشکر
مبارزان میدان همت و عساکر جیالکان معرکه جلادت اطاعت او کنند و از دائرهٔ حکم چون نقطه بیرون نروند
و باتفاق یکدیگر بقوت دل بقهر لشکر کفار آرند و جبانی را در لشکر راه ندهند و اگر بهزند او را النصیب نه نهند
چه او را الیقین بکمال نیست و آنرا که یقین بکمال نبود ناقص بود و باهل شرک نزدیکتر ، باعی لازم
حذر کردن در روزه روا نیست ؛ روزیکه قضا باشد آن روز قضا نیست ؛ روزیکه قضا باشد کوشش نکند
سود ؛ روزیکه قضا نیست در مرگ روا نیست ؛ چون غنیمت یابند بر نهجی که در کتب فقه مسطور است
بحضور امیر قسمت کنند امیر یکه پیشوای قوم باشد و لشکر اسلام مطیع وی باشد باید که راه از لذائذ و
شهوات بسته دارد و بشرب مناهی اقدام ننماید چه شراب مزیل عقل است و رای ثاقب و فکر صائب بکمال
عقل و اهمال خرد و جهل نتواند بود کسالت و اهمال در راه افعال نتیجهٔ شراب است و منزل لازمه او نیز از
کار امروز بفردا افکند فرد جهان آنکس بود کو در نشاید ؛ جهانداری توقف به نباید ؛ در مهمات و مصالح
با طائفه که سرگروه باشند مشاورت کنند بعد بر طریق نفاذ و تفکر و تدبر تمام آن اندیشها بمحک امتحان بعیار

عقل زیاده و نقصان آن مفهوم کند چنانکه حکما فرموده اند لا ظهر خیر من مشاورت العقلاء
امری که بلشکر غدار و کاری که بعسکر جرار بر نیاید از تدبیر خردمندان برآید رباعی برآرند دیوار روئین
زپای * جوانان شمشیر پیران برای * بلی این کار گر لشکر کوه کن * به بنا شد کند عقل از فکر و فن *
در مشاورت آثار بسیارست و فواید بیشمار در ضمن این منبع رسول صلعم را امر شد که وشاورهم
فی الامر نه از جهت احتیاج بلکه تا خاطر ایشان خوش شود و تعلیم امت را تا باستصواب ستمشار
باصواب استشارت یکدیگر کار کنند زیراچه عقول انسانی متفاوت اند و درک فهم خلق مغایر یکدیگر
آنچه به تفکر و اندیشه دست دهد به تیغ آبدار میسر نگردد <u>ع</u> بشمشیری یکی تا ده تو ان کشت *
برایی لشکری را بشکنی پشت الشعر الرأی قبل الشجاعت شجعان + وهو الاول وهی المحل الثانی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که برخی از عقلاء روزگار تصور کنند که در مشاورت افشای اسرار
باشد و آن موجب مضرت بود در جهانداری و حال آنکه این عین کتمان است مثلا ده نفر عقلاء نامدار
ابناء روزگار که در مجلس مشاورت حاضر اند ایشان را بیان استفسار مشاوره کرد هر یک قدر خردمندی
خود سخن بعرض رسانیدند و مشاوره مجموع را استماع کرده بر همگنان مشتبه است که او بر کدام قول
عمل خواهد کرد و بکدام مشاورت اقدام خواهد فرمود - تقریبا میفرمودند که چون سرگذار اقالیم حضرت ابراهیم
شاه را که مملکت عراق مسلم شد و سلطنت آفاق میسر آمد این طریق مرعی میداشتند و بواسطه
رعایت این خوبی پسندیده و صفت حمیده دائم مظفر و منصور میبودند و بر مواعظ نوشیروان کار میکردند
اگرچه بعضی ندما باعث قراءة شاهنامه می شدند لیکن ایشان نمی پسندیدند و از تواریخ تاریخ طبری
دائم الاحوال بنظر مبارک خود میداشتند و بروی عمل میکردند و وزرا کفایت شعار و ندمای رعایت آثار
را خردمند میداشتند و اهتمام از اجتناب مظالم مینمودند که لا یدخل الضرر علی الوالی الا باربعة اشیاء
تشاغله باللذات عن الاشیاء وسوء اخلاقه علی بطانة وافراط عقوبته
عند غضبه ومداومة ظلمه الی رعیته یعنی مضرت در جهانداری و فساد در شهریاری
از چهار چیز است یکی آنکه والی روزگار خود را مستغرق گرداند در لذائذ دنیای فانی تا زیر و زبر شود
همه کارهای ملکی و مالی و بدخلقی ورزد با نزدیکان خود و در عقوبت مبالغه کند یکی مستوجب آن
باشد که بیست ده چوب زنند او هزار چوب فرماید یا وی را قتل کند و امثال آن - و دیگر آنکه بر رعیت ظلم
کند هر آینه از ظلم رعایا متنفر شوند و شکسته دل گردند بعمارت و زراعت اشتغال نتوانند نمود
نقصان در اموال و خزائن ظاهر گردد و رعایا مستاصل شوند خرابی در مملکت آید بعده لشکریان
کلاه کج کنند و بعناد بیرون آیند از جهت قلت وجوهات و من امثال این در عراق و خراسان
دیده ام بلکه بسبب زوال مملکت عم بهادر خان از ممالک دریای سیحون بود بادشاهی که باین خصایل ذمایم
ملوث بود عاقبت بادشاهی از دست دهد چه بادشاهی بی لشکر و رعایا هیچ چیز نباشد که او ولی الضعفا باد

میخها نباشد و قیام خیمه بی ایشان محال - تقریباً حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ترجمهٔ اردشیر بابک آورده
لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
ولا عدل الا بالسیاست سلطان جلال الدین خوارزمشاه عزم توجه جزم کرده بود که بخوارزم رود در حدود حوالی
سپاهان رسید و لشکر خرابی عمارات بنیاد نهادند که یکی از اکابر آنجا بتلقی سلطان آمد و این چند ابیات بر بدیهه
انشا فرمود سلطان بمجرد شنیدن سواری کرده لشکر را از منع نمودند از ان افعال ناپسندیده فی الحال خود
سوار شده در محل دیگر نزول کرده ابیات اینست ابیات سلطان دولت هست بفرمان نشسته است ؛ اینجا بای
بود که دربان نشسته است ؛ پروانه ز شمع سلاطین بدور رسیده ؛ کیقباد رای زود که سلطان نشسته هست ؛
چون خضر زنده گشته ز دارای روزگار ؛ کاسکندری بجای سلیمان نشسته هست ؛ سوگند میخورم که خوا
شاه کس ندیده ؛ اینک گواه عدل و احسان نشسته هست ؛ گرد سپاه تو که چو مورند چون ملخ ؛ بر خوشه‌های کشته
دهقان نشسته است ؛ باران عدل بارکه این خاک مدتی ؛ تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است ؛
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که بنسبت ملوک روزگار که اوقات شریفه خود را و ساعات لطیفه را بدین طریق
موزع دارد اول بامداد دوگانه برای یگانه بگزارد و مشغول گردد تا وقت اشراق بعد از و بعلمای روزگار
و صلحای نامدار صحبت کند از ایشان استفسار معانی آیات قرآن که متضمن بعدل و احسان بوده باشد
کند تا وقت چاشت آید درینجا اول با وزرا و ندما بدهد و ایشان عرایض عساکر منصوره همه کنند هر کدامی
را جواب شافی بدهد و هر کسی را بمدعای خویش کامگار سازد و بعده بار عام دهد تا قضاوی و دعاوی و
عرایض رعایا و مسلمانان پیش او بگزارند هر یک را بقدر عدالت و بر نهج شریعت حکم آن بواجبی بجا آرد
و عرض مهمات اکابر مشائخ و اماثر ملوک رواسیخ تا تواند مواجه بشنود بلکه واسطه درمیان آرد و عرایض این
طائفه سادات و قضات و مشائخ خود صدر خواهد رسانید و مهمات عساکر وزرا و ندمای متعینه اند و صدر این طائفه
شخصی را سازد که متدین و دردمند باشد بلکه وجودیکه مشرب صوفیه شربی داشته باشد و وزیر این منصب هم
هر چند که منصب می نیست اما درین امر تکلیف هم بکند که فائده عموم خواهد بود و وزیر شخصی باید که بهمه فنون
آراسته و بجمیع هنر پیراسته بود بخصوص درین دار بود منصب وکالت بکسی سپارد که بحلیهٔ شمائل مرضیه و خصائل
زکیه محلی بود خردمند اسرع الفهم حاضر جواب امثال این هر کسی را مناسب جای بدهد زنهار تا تواند در
نفاذ احکام جهانداری و اجرای سرانجام شهریاری تخلیط در مناصب نکند کار یکی از دیگری نه پرسد و وقت
قیلوله باستراحت رود و چون از قیلوله برخیزد استعداد نماز کند و نماز جماعت زنهار ترک نکند بعد از ادای
نماز ظهر بقراءت قرآن مشغول شود آنچه که تواند تخصیص که سوره قد سمع الله را مواظبت نماید که سلاطین
نامدار و خواقین روزگار باین سوره مبارک مواظبت کرده اند نقل از سیر سلطان محمود غازی نار الله
برهانه است که ایشان باین سوره مواظبت کرده اند و مبالغه نموده اند که مرا هر دولت روزگار که دست
داد هر که روی آورد از برکت این سوره بود همچنین گل گلزار سلطنت و لاله زار مملکت حضرت ابراهیم شاه

یعنی پادشاهی نیست مگر بمردان و مردان نیستند مگر بمال و مال نیست مگر بعمارت و عمارت نیست مگر بعدل و عدل نیست مگر بسیاست ۱۲

تیز تقریر مودند به نسبت این فقیر مبالغه بیا نمودند این فقیر هم وقتی که ترک و ننگ سلطنت سریر مملکت دهول پور که به نسبت ابرار اعزا رشد محمد شاه گفته مداومت این سعی ترو بود حفظ اجتناب مقابله رجال الغیب نقصه هیچ امر از امور جهة شرعی نکند زنهار تا توانی هیچ نکته از نکات عدالت فرو نگذارد تا خلل در کار مملکت در این دنیا نیابد + ابیات +

شهاری و ملک کیخسروی ✽ بمقام بزرگیست کوچک مدار ✽ اگر پای مور رسد زیر سنگ ✽ خدا از تو پرسد بروز شمار ✽
اگر بر سر نام ادهی رود ✽ ستم خود چه پیش آید که کار بیار ✽ وگر زینت داد در بر کنی ✽ دهی داد مظلوم در وقت بار ✽
شمارند از بادشاهان عدل ✽ مکان تو فردوس باشد زنهار ✽

قال علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته این شعار بادشاهان دنیا باشد اما شاهان مالک دین و سلاطین عساکر یقین سلطنت دنیاوی را وسیله اخروی کرده اند و مملکت جهانبانی را ذریعه زراعت باقی ساخته مال ایشان از برای صرف کردن باشد در راه خدا تعالی و جان ایشان پر از صفای حقائق و ذخیره از بهر دقائق باشد که هرچه زود در راه حق آنرا فنا کنند چون مومن بدون لقاء الله تعالی نیارامد که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله رباعی

هر مرد خودی خویش ما الم گیرد ✽ سودای وصال آن جانم گیرد ✽ پروانه دل چو شمع رویت نگرد ✽ دیوانه شود ترک دو عالم گیرد ✽
نقل است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با کافری در محاربه بود خواست تا کافر را بضربت تیغ مجروح کند آن کافر از سر عجز آب دهن بجانب امیر انداخت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تیغ در نیام کرده روان شدند کافر بحال تعجب که با وجود صولت قدرت از خون من چون گذشت کافر در عقب حضرت علی روان شد و ندا کرد که ای جوان تو کیستی گفت منم پسر ابوطالب گفت چرا بر من زخم نکردی حضرت علی گفت غزای من خالص برای خدا تعالی است چون تو آب دهن انداختی نفس من در اضطراب غضب مد که زود بکشم او را نفس من رنجید و خلافش کردم تا در غزا شرکت نباشد میان مراد نفس و خدا آن کافر ایمان آورد حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل میکردند که چون جهاد بر مومنان فرض شد رسول علیه السلام فضایل جهاد و شمایل غزا به نسبت کفره بیان میفرمودند امم را تمنای جهاد غالب گشت جماعه معذوران که بودند قوت و استعداد جهاد نداشتند از رو بردند کاشکی که ما را صحت جهاد میبود که به غنائم ثواب بهره مند میگشتیم روزی این جماعه بحضرت رسول علیه السلام آمدند سبب حرمان از آن دولت بعرض رسانیدند حکم کردند هر که قوت جهاد ندارد بگویندش که بجه روند که همان ثواب خواهند یافت بیان می فرمودند زمره دیگر که قدرت حج هم نداشتند مکسور القلب شدند ایشان جمع شده بحضرت رسول علیه السلام آمدند و موجب حرمان خود بعرض رسانیدند که فرقه محرومان از فضیلت جهاد بدولت ثواب حج بهره مند شدند ما یان که استطاعة بر حج نداریم و قدرت جهاد هم نی چه خواهیم کرد فرمودند الجمعة حج المساکین تقریبا میفرمودند در کارزار تبوک جماعه در خانه های خود ماندند و بسبب عذری بشرف جهاد مشرف نشدند بنابرین حسرت و ندامت شعار خود ساخته بودند حضرت علیهم السلام میفرمودند ما قطعنا وادیا و ما اصابنا شدة الا وهم معنا چه بحسب عقد و ارادة شریک بودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تماشای آن میدان الهی اراده چالاکان معرکه نامتناهی و تکلا شناعت کسانی که شهنشاه لشکر مودات مرتبه ایست که شرح و بر اوراق اشجار هرگاه و بنیاد و بر ذخایر گذر آنها نتوان نوشت جهاد

فضایل جهاد

باطنی که حضرت علیه السلام بآن اشارت کرده اند رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر خود دیگرست و
فضائل و جلوس بر اورنگ معالی هی و تعود بر تخت بر تو رنگ حصول نامتناهی بود قطعه بسیار زمی توان گفتن
کسی را که سازد بر سیا . خویشتن بکار * چو نصرت باید او ببر لشکر خویش * سپاهی کر بود دشنا جهاندار * و اعلم

لطیفه سی و سوم در بیان اصناف مذهب که متفرق شده اند مذاهب و تمام از الشانه که صوری و معنوی اند

قال الاشرف سمنانی امة لا نها لا تجتمع علی حکم الشارع حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اتقی ترین
دولتی و والاترین نعمتی که انسان باو سرفراز شده است مذهب سنت جماعت است فارس میدان الهی و فارس
مکان نامتناهی بوده که باین دولت بهره مند گشته منتهی چه دولت آنکسی که از سعادت * بود در مذهب
سنت جماعت * مراتب میت اعلی زین شعارش * مناصب دالازین نثارش * بسی بود دولت مسخر باشد * که سر از

قال علیه السلام سیأتی زمان علی امتی یتفرق علی ثلثة و سبعین فرقة اثنان و سبعون منها هالکة و واحدة منها ناجیة
فرمود علیه السلام زمانیکه است که خواهد آمد زمانه بر امت من که متفرق خواهد شد بر هفتاد و سه گروه هفتاد و دو از آنها هلاک شونده اند و یک از آنها نجات یابنده
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مطلع شدن بر عقائد مذاهب خالی از فائده نیست تا ممیز باشد از مذاهب
اعلی و ادنی و متعرض از وی و این لطیفه مصنف کرده شده بهفت صنف - صنف اول در بیان مذهب
سنت و جماعت چون بیان اسلام و توحید و اعتقاد مذاهب شریعت اجتهاد مجتهدان از حضرت عبد الله بن عباس
منقول است که معتقد اهل سنت و جماعت آنست که برده چیز روند - یکی فاضل داشتن دو پیر که حضرت
ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما باشند - دوم بزرگ داشتن دو داماد که حضرت عثمان و حضرت علی باشند
رضی الله عنهما - سوم بزرگ داشتن دو قبله یعنی بیت المقدس و کعبه چهارم روا داشتن مسح بر موزه
پنجم باز بودن از دو گواهی که فی الحقیقت بهشتی یا دوزخی است ششم دلیس دو امام نماز گزاردن که صالح
یا طالح باشند هفتم تقدیر نیکی و بدی از حق تعالی دانستن هشتم آمدن بر دو جنازه که مطیع و یا عاصی
نهم دو فرض ادا کردن صلوٰت و زکوٰت باشد دهم فرمانبرداری دو امیر کردن که ظالم و عادل باشند
حضرت امام المسلمین آورده اند در فقه اکبر که جمع شدن بر چهار چیز که توحید معرفت و ایمان و اسلام باشد
انسان مومن است اما آن هفتاد و دو گروه که باطل اند در اصل شش فرقه اند بدین تفصیل -
رافضیه - خارجیه - قدریه - جبریه - جهمیه - مرجئیه - از هر کدامی دوازده فرقه منشعب میگردند
چون شش را در دوازده ضرب کنی هفتاد و دو حاصل شود کما سنبین ان شاء الله تعالی صنف دوم در بیان
دوازده گروه رافضیه - اول علویه که حضرت علی را نبی گویند - دوم ابدیه که حضرت علی را در نبوت شریک گویند
سوم شیعه هر که حضرت علی را از اصحاب دیگر دوست تر ندارد او را کافر گویند - چهارم اسحاقیه که عالم را
هیچ وقت از نبی خالی ندانند یعنی ختم نبوت نشنوده است - پنجم زیدیه که جز اولاد علی دیگری را امام روا ندارند و
جواز نماز در عقب بیان نفط ششم عباسیه که جز اولاد عباس عبد المطلب دیگری را شایان شاهی ندانند

صنف اول در بیان مذهب اهل سنت و جماعت

صنف دوم در بیان دوازده ...

هفتم امامیه که زمین را از امام که غیب باشد خالی ندانند و جواز نماز بعقب امام فاجر منکر شوند و گویند خلیفه جز
بنوهاشم نبود هشتم ناذنیه که هرکه خود را از دیگری فاضل داند کافر است نهم تناسخیه که نقل ارواح از بدنی
به بدنی دیگر جائز دارند دهم لاعنیه که معاویه و طلحه و زبیر و عائشه را رضی الله عنهم لعنت جائز دارند یازدهم
راجعیه — گویند مراجعت علی باز در دنیا خواهد شد پیش از قیامت — و گویند رعد بانگ اسب او و درفش تازیانه
دوازدهم متربصیه — که خروج بر بادشاه مسلمانان جائز دارند — اما آنچه که درین دوازده فرقه بیکدیگر
اتفاق ست اینست که نماز بجماعت نگذارند و مسح موزه نکنند و بر شیخین لعن گویند و از صحابهٔ دیگر بیزار
باشند مگر از حضرت علی و حضرت رسول علیه السلام را گویند که تنها پیغامبری تواند کرد و طلحه و زبیر را
مرد گویند و مجتهد ندانند و نومید از رحمت و با اقامت تراویح و الفاظ طلاق متفرق گویند دست راست
بر دست چپ در نماز نه نهند صنف سوم در بیان اصناف خارجیه اول ازرقیه گویند که مومن در خواب
هیچ نکوئی نه بیند که وحی منقطع شده است دوم اباضیه — که ایمان قول و عمل و نیت و سنت است سوم ثعلبیه
گویند که کارهای ما بخواست نه به قضا و تقدیر او چهارم خازمیه — گویند که فرض مجهول است یعنی فرضیت او
شناخته نشده است پنجم خلفیه که تارک غزا کافر است ششم کوزیه که علما در طهارت کنند و بزور مالند اعضا
در غسل هفتم کنزیه که اموال در گنج نهند و زکوٰة ندهند که فرض نیست هشتم معتزله که بیزار اند از همه احکام
گویند که بدی تقدیر از حق نبود که درین ظلم بود و نگویند که از تقدیر او نیست که بوی عجز می آید
و نماز نگذارند پس مرده و قرآن محدث گویند آنچه در قرآن است از افعال بندگان مخلوق است و
مرده را از صدقه فائده نیست و هیچکس را ولایت و شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس گویند و کتاب حساب
و میزان و صراط هیچ نیست و فساق مسلمانان در اعراف باشند و فرشتگان فاضلتر اند از مومنان
و عقل کفر و مومن برابر است و منکر رویت و کرامت اولیا و خالق بوقت خلق بود و رازق بوقت
رزق نه پیش از ینها و عالم و قادر بذات خود نه بقدرت و علم و صفات ندارد و آنچه در عدم است
شیء است همچنان در عدم خواهد ماند و روا است که اهل بهشت بمیرند و خسپند و میت شوند و مقتول باجل
نمرده و علامات قیامت را چنانچه دجال و یاجوج و ماجوج آمدنی اند منکر اند و زن مطلقه بی حلاله جائز
دارند و عقل از علم فاضل گویند و سخنان معراج بحقیقت بی واسطه نشنید و عرش عبارت از بلندی و کرسی
از علم و حجابهای دیگر عبارت از منع دیدار و لوح عبارت از جملهٔ حکمها و قلم عبارت از تقدیر و پیش از محمد
پیغامبری نبود و حرام رزق نیست امثال این بسیار میگویند خذلهم الله عن عقائدهم
نهم میمونیه — گویند که ایمان بغیب باطل است دهم محکمیه — گویند که خدای تعالی را بر مخلوق هیچ حکمی
نیست یازدهم حنفیه — میگویند که مزد اعمال نخواهیم یافت دوازدهم شمراخیه — میگویند که زنان
همچو ریاحین اند هرکه یابد ببوید احتیاج نکاح نیست و چند مسئله که در یکدیگر متفق اند اینست جماعة
جائز ندارند اهل قبله را بگناه کافر گویند بر سلطان ظالم خروج کنند صنف چهارم در ب

صنف سوم در بیان اصناف خارجیه

صنف چهارم در بیان اصناف جبریه

فرقهٔ جبریه - اوّل مضطریه که خیر و شر از حقتعالی دانند و از خیر نه ثواب آید و نه از شر عذاب دوّم افعالیه
- گویند که فعل خلق راست و قدرت سوّم معیّه که قدرت و فعل هر دو بهم گویند که بنده هر دو دارد -
چهارم مفروغیه - میگویند که شدنی بود آنچه شد درین سر خداست از کسی پیدا نمی شود پنجم معلّلیه میگویند
خیر آنست که ساکن شود نفس بدان ششم نجاریه - میگویند حقتعالی آفرید بر علم نه بر معلوم و عذاب
کند حقتعالی بر ایشان با فعال خویش نه با فعال ایشان هفتم کسبیه - میگویند ثواب و عقاب یاده
نشود از عمل نیک و بد هشتم سابقیه میگویند که سعادت و شقاوت پیش از ما شده است مطاوعه
و معاصی سود و زیان ندارد نهم حبیبیه میگویند که دوست مر دوست را عذاب نکند که ما دوستان خدائیم -
دهم خوفیه میگویند دوست نترساند مر دوست را یازدهم فکریه میگویند که هر کرا علم زیاده بود عبادت از و
ساقط بود و مردم را واجب بود که معونت کنند محتاج و پیراهن و شریک باشد در مالهای مردم
اگر اعانت نه کند ظالم بباشد دوازدهم حسبیه - میگویند قسمت دارد اموال نیست زاهد را - صنف
پنجم در بیان دوازده فرقهٔ جهمیه - اوّل معطلیه میگویند نامهای خدای تعالی و صفات او مخلوق است
دوّم مراقبیه - میگویند که حقتعالی بر جاست - سوّم مرقیه - میگویند که اهل آتش چنان بسوزند که هیچ
در آتش نماند چهارم مخلوقیه - میگویند که قرآن مخلوق است پنجم واردیه - میگویند که هر که در دوزخ رفت
باز نیاید و مومن در دوزخ نرود ششم عربیه - میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حاکم بود نه رسول
هفتم فانیه - گویند که بهشت و دوزخ فانی شود هشتم زنادقیه - میگویند که معراج بروح بود و رویت
بدنیاست نه بآخرت و عالم قدیم و معدوم شی است نهم لفظیه - میگویند که قرآن سخن قاریست
سخن خدا و ما میگوئیم بلفظ لافظ است و قرآن سخن خدای تعالی است دهم قبریه عذاب گور را منکر اند -
یازدهم واقفیه در بحث قرآن ساکت اند در خلقت و قدم او دوازدهم لفظیه - میگویند که علم
و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوقست - اما آنچه که در چند مسئله بهم متفق اند که ایمان
بدل است نه بر زبان سوال منکر و نکیر چون آمدن ملک الموت و تکلم موسی را منکر اند
صنف ششم در بیان دوازده فرقهٔ مرجیه - اوّل تارکیه - میگویند که هرگاه که کسی ایمان آورد
بعده هیچ چیز بر و فرض نیست - دوّم شائیه میگویند هر که یکبار لا اله الا الله بگوید خواه طاعت کند خواه معصیت سوّم
راجیه میگویند که بنده بفرمانبرداری فرمانبردار نام کرده نشود و بمعصیت عاصی گفته نشود زیرا که ممکن است
که خلافش بود - چهارم شاکیه - میگویند که در علم شک دارند در ایمان بی شبه پنجم حصبیه - میگویند
که ایمان علم است هر که نداند جمله امر و نهی ها کافر بود ششم عملیه - میگویند که ایمان عمل است -
هفتم منقوصیه - میگویند کم و زیادت ایمان نشود هشتم مستثنیه میگویند که مومن انشاء الله
نهم مشبهه - میگویند قیاس باطل است و دلیل را نشاید - دهم بدعیه میگویند که امتثال امر پادشاه باید کرد
اگر چه بر گناه است - یازدهم مشبهه میگویند که آدم را خدای تعالی بصورت خویش آفرید بدلیل ان الله خلق آدم علی صورته

صنف پنجم در بیان دوازده فرقهٔ جهمیه

صنف ششم در بیان دوازده فرقهٔ مرجیه

دوازدهم حشویه میگویند که واجب وسنت ونفل یکیست حضرت امام ابوالقاسم رازی در رساله خود صفت گروه
بیان کرده است بدین اسامی اول کرامیه که میگویند که ایمان اقرار بزبانست نه دل ومرده را در گور شناسند
وسوال گور نپرسیده شود ومعراج نردبان بدین ونقرین مرصع بود وولی را فاضل از نبی گویند انچه در مصحف است
حکایات قرآن است وعرش جای نشستن خداست وجسم دارد درست شدن او برعرش گفته است وملک الموت
مانده گردد ونبود معرفت در دل و زبان مخلوقست وامام جز قریشی نبود وپیغامبر بنفس خویش حجت نیست
برخلق مگر بمعجزه وکرسی جای دو پای نهادن او دهریه طبیعت را قلم گویند وسیار گان را فاعل مختار
بیند بغیر حق ندانند در قرآن واحادیث وصحابه وتقدیر دستارگان را وقبله ومحراب طهارت در همه تعالی باشد
منابیه میگویند ما مومنیم اگر خدا تعالی بخواهد روا بود که بنده کافر بود نزد حق وبرعکس نزد خلق ویا برعکس
اخیر ایاحیه میگویند خدای عزوجل دیده شود در دنیا وولی فاضلتر از نبی ومومن را گناه زیان نکند وتکلیف
بدوستی برداشته وختم کار را بترسند باطنیه احادیثی که در باب قیامت اند تاویل کنند ـ براهمه از رسالت
پیغامبران منکر اند ـ اشعریه میگویند که عقل نوعی از علم ضروریست واشعریه فرزع از مراتب معتزله است
فرمودند ـ ذکر در مراتب انسانی افتاد اگر مراد از مراتب انسانی تنزلات خمسه وحضرات ستراست
پس در شرح حضرات خمس مذکور شد در لطیفه اصطلاحات ومراتب وسلوک واگر مراد از مراتب اوصاف ایشانست
چنانکه در حدیث قال علیه السلام امتی علی ثلثة اصناف صنف یتشبهون بالانبیاء وصنف یتشبهون
بالملائکة وصنف یتشبهون بالبهائم فاما الذین یتشبهون بالانبیاء فهمتهم الصلوة والزکوة
والصدقة واما الذین یتشبهون بالملائکة فهمتهم التسبیح والتهلیل والتمجید واما الذین یتشبهون
بالبهائم فهمتهم الاکل والشرب والرقود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند انسان معنوی عبارت از کسی
ست که موصوف بصفات الهی ومعروف بتعریفات نامتناهی شده باشد ومشرف بحقائق سلوک ودقائق صفات
مشرف گشته وانسان صوری عبارت از کسیکه خلاف مذکور دروی بود واز اسلام وایمان مجاز بهره داشته باشد
ابیات دران وقتیکه انسان آفریدند ؛ در دو صفت دو نهان آفریدند ؛ یکی انوار وجدان خدائی
که باشد بهر عرفان را گواهی ؛ دوم اوصاف حرمانی سرشتند ؛ که زان آثار در دوزخ بهشتند ؛ اگر از لست
دارد ؛ وگر از ثانیست صورت نگارد ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مردم را در بازار روزگار
محک مقرره است اگر خواهد که بجوهر خود شناسائی یابد بگوهر خود نگاه کند که از خصائلش عیار او آشکار خواهد گشت ؛
ابیات خلقت مخلوق را ای هوشیار ؛ یا ز نور پاک دان یا خود ز نار ؛ این یکی لطف است وان دیگر غضب ؛ این یکی
امن وان دیگر تعب ؛ جنس سوی جنس خود طامع بود ؛ هر یکی با اصل خود راجع بود ؛ گر تو میخواهی که دانی قدر خویش
؛ که ز لطفی یا ز خشم ویا ز نیش ؛ هر تو کس کی شناسد هم تو ؛ تو شناسی خویشتن را مو بمو ؛ همت خود بین که در چه با است
؛ سوی حق یا سوی دنیا راغب است ؛ گر سوی دنیاست میل تو بدی ؛ ور سوی حق هست مبلت سعدی ؛
مرد معنی طالب یزدان بود ؛ در بناشد صورت سبحان بود ؛ ای برادر تو همین اندیشه ؛ ما بقی تو استخوان و ریشه ؛

لطیفهٔ سی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط آن

قال الاشرف السفر سفران الظاهر و الباطن سفر الظاهر طی الارض بمشی الاقدام و سفر الباطن سیر القلب بارشاد الامام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فوائد سفر از کریمه نیز معلوم میگردد کما قال الله تعالی سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین هذا بیان للناس وهدی و موعظة للمتقین حیث قال علیه السلام سافروا تصحوا و تغتنموا بزدی و تزدهوا قیل تصحوا بابدانکم بالحرکة و ادیانکم بالاعتبار و تغتنموا الوصل

عجائب روزگار و غرائب بار بیشمار است و آن هر یک اشیار مختلف دال اند بر کمال الوهیت و بر قدم قدیم بی منتهای معارته ففی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحد در سفر اطراف روزگار و سیر اکناف دیار که شکست نفس زود تر دست دهد از ریاضات کثیره و مجاهدات کبیره چه در سفر شدائد بسیار رو آید بیت

سفر کردن باقدام عبادت ؛ ریاضت باشد از راه سعادت ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در غربت اگر چه شدائد و مشقت بسیار حاصل میگردد و مردم از وطن اصلی دور می افتد و لیکن راحت و خیریت هم حاصل میشود و چه سفر کردن رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بسوی مدینه دال ست بر فوائد بسیار و شعر بر مواعید بشیارت بیت

تربتش از دیده جنایت فشان ؛ غربتش از مکه ولایت ستان ؛ و سفر کسی را باید کرد که اهل معانی باشند طائفه بر عکس این میگویند که چون حصول معانی باشد سفر چه ضرورت دارد و در سفر اگر چه مجرد دیدار مشائخ بود غنیمت است و لیکن اولی آنست که استفادهٔ معانی از مشائخ بود نه آنکه از بهر این سفر کنند که چندین اکابر را دیده ایم و چندین با ما شور شده ایم و بمزارات و امصار رسیده ایم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سیر مشائخ در باب سفر بیرون از چهار طریق نیست طائفه اول مسافراند آخر مقیم زمرهٔ اول مقیم آخر مسافر فرقهٔ دائم الاوقات مقیم جمعی مدام الحالات مسافر طائفه اول را مقصود آنست که در ابتدای حال بطلب مقصد سفر کرده اند چون یافتند مقیم شده در کار شدند زمرهٔ ثانی را چون طالع مدد کرد با قامت او را مقصد رسید ترسید که در اقامت مقصد خلل نبود سفر گزیدند فرقهٔ ثالث چون او را در اقامت مقصد روی نمود و رسید دانست که هم با قامت کار کنیم جمعی رابع را چون در سفر مقصد روی نمود دانست در امری که بمقصد رسیم بهتر است که در همان امر باشیم ابیات

لاجرم چون مختلف افتاد سیر ؛ هم روش هرگز نبوده هیچ طیر ؛ طائر اول سفر آخر مقیم ؛ دیگری بر عکس در طیران کریم ؛ طائری در آشیانه جاودان ؛ دیگری در طیر باشد سر زمان ؛ مختلف اطوار مرغان هوا ؛ آخر این طیران بود زیبا سوا ؛ حضرت قدوة الکبرا از نقل اکابر میکردند که از جملهٔ مقاصد سفر یکی لقای مشائخ بود و دیدار اکابر روزگار که اکسیر دولت و کیمیای شوکت است تا کدام آهن دلی و مس حاصلی بود که بآن شرف مشرف گردد رباعی

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ٭ چون بصاحبدلی رسی گوهر شوی ٭ گرچه باشد مس و آهن را صفا ٭ زر نگردد تا نیابد کیمیا ٭ و طالب صادق را از تلقین سر بزرگی شرفی دیگر است و آنچه که درین طایفه مشهور است که از چندین اکابر نعمت یافته ام عبارت از همین فیض نظر است **غزل** ای که او کیمیا اثر باشد ٭ گر تراز و یکی نظر بر مسی را که هیچ ارزش نیست ٭ ز انعکاس طلای زر باشد ٭ خود شنیدی که شیخ نجم الدین ٭ با سگی وعده کرد گو باشد وان ندانست کان نه وعده ٭ شیر سگ را بدگر زر باشد ٭ چه نظر بوده است شیرانرا ٭ که سگ از لطف شیر نر باشد گربه را گر بود ز شیر نظر ٭ که کشا سای هر گهر باشد ٭ اشرف از جان ترا شیر ایاش ٭ که ترا بیش از شکر باشد ٭ و لهذا درین طایفه مشهور است که چنانکه گفتار مردان سودمند است دیدار ایشان هم و طایفه برآنند که دیدار هر که سودمند بود گفتار او هم بهره مند خواهد شد **فرد** بر آسانی چو از دیدار دلدار ٭ دلاسائی بود از گفته یار ٭ و این عجب نبود که حق سبحانه تعالی در بعضی مار و اژدر خاصیتی نهاده است چون بکسی نظر کند بمجرد نظر آنکس در معرض هلاک افتد پس اگر در بعضی خواص بندگان این خواص در نظر ایشان بود که چون بطالب صادق نظر لطف کنند حالتی اشرف و حیاتی شگرف پدید آید چه عجب **قطعه** چو تاثیری بود در مار و اژدر ٭ که مردم را کند از چشم ابتر ٭ عجب نبود که از تاثیر یزدان ٭ نظر و جدان بود در چشم گوهر ٭ **تقریبًا** میفرمودند از حضرت صاحب عوارف منقول است که میفرمودند که پیری در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و با مردان مصافحه میکرد چون از انحالت استفسار کردیم فرمودند که حقتعالی را بندگانند چون بکسی نظر کنند بحالتی رسانند **فرد** اگر دستم بدست یار باشد ٭ بدست من جهان را کار باشد ٭ و یکی از مقاصد سفر آنست که قطع از مالوفات نفسانی و قمع طمع از معلومات شیطانی بآسانی میگردد و در کشیدن جام مرادات فرقت دوستان سد لذت باسجام مرادات ایشان حاصل میشود و دیگر برهنه شدن از لذتهای نفس است و بیرون آوردن رعونات دعاوی و دیدن بآثار صنایع و بدایع و گرفتن عبرت ازان و چراگاه انظار در مسارح فکرت و مطالعه اجزا اراضی و جبال که پایمال مردان شده و استماع تسبیحات از ذرات جمادات و مطالعه صفحات کائنات که بر همه بالسنه مختلفه در تسبیح اند و ان من شیء الا یسبح بحمده اشارت بدان میکند **قطعه** هرچه آمد از زمین تا آسمان ٭ جمله در تسبیح او هست هر زمان ٭ گر بود سوراخ گوش دل ترا ٭ بشنوی از ذره ذرات راز ٭ **تقریبًا** میفرمودند که از حضرت عیسی علیه السلام موجب سیاحت صحرای اطراف روزگار و سبب سیاحت دریای اکناف دیار پرسیدند فرمودند باشد که بجای رسم که مردی از مردان راه در اینجا قدم نهاده باشد من آنجا رو نهم که خاک آنجای مرا شفاعت کند سبحان الله چه بی نیازیست که باوجود نبوت و مرسلیت نیاز تا به اینجا بود و مردم بیحاصل را نازیدن چه صد هزار رحمت برجان کسی باد که گفته **شعر** یقین میدان که شیران شکاری ٭ درین ره خواستند از مور یاری ٭ ازینجاست که در کلمات مشایخ آورده اند که هر که عارف تر مفلس تر **مثنوی** هر که او بیدار تر [illegible] پر درد تر ٭ هر که آگه تر بود رخ زرد تر ٭ از سهم بلا غمناک تر ٭ وانکه بیحاصل بود از زیب و فر ٭

باشد بس ذات عالی کرو فر؛ خودنمی بینی تو از کوس تهی؛ صد هزاران شور و شر دارد همی؛ باز سوی
هوش در یاد ار گوش؛ کر ز لولو پر بود باشد خموش؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فوائد
سفر و موائد سیر چندانست که شرح توان کرد و از آیت کریمه نیز مراتب معلوم باید کرد که حقتعالی فرمود
ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین فاضلترین سفرها جهادست
پس سفر حج پس سفر زیارت مقبرهٔ رسول الله صلی الله علیه سلم و بعد از و زیارت مسجد اقصی و بعد
از و زیارت مشایخ و برادران صالح بعد از و سفر رد مظالم خصمان و استحلال کردن از حقوق بعد
از و سفر بطلب آثار و اعتبار و بعد از و سفر ریاضت نفس و حمول ذکر اما سفر کردن برای خوشی
دل و گشتن در امصار بمتابعت هوا مذموم است چنانکه از خواجه ابو تراب نخشبی نقل است فرمود که
هیچ زیانکارتر بر مرید از سفر نیست بمتابعت هوا و هیچ فساد تر مرید را از سفر باطل نیست و از حضرت
رسالت صلی الله علیه سلم منقول ست که زمانه بیاید بر مردان اغنیاء امت من حج کنند از
برای رفاهیت دل و مردم میانه از برای تجارت و قرا ایشان از برای ریا و فقرا از برای
سوال و میباید که سفر بی استجازة ابوین و استاد و صاحب حق البته نکند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی اکابر بر آنند که سفر از برای چهار چیز بکنند از برای اکتساب علوم فرضیه یا از برای
ریاضت نفسیه و یا از برای زیارت کعبه واجبه و یا از برای دیدن مشایخ اهلیه و این فقیر میگوید که
نیت معتبر ست هر کاری که باطلاق حسنه برد توان کرد غیر او توان باشد و تا تواند بی رفیق موافق
و همراه ارادت صادق اختیار سفر نکند حیث قال علیه السلام الرفیق ثم الطریق قال الاشرف
وان لم یکن رجل کامل واقف علی عیوب الطبع لا یختار السفر الا بالوحدة کما قال بعض
العرفاء فی نعت اویس القرنی مات شهیدا وعاش فریدا +
چون جمعی اختیار سفر کنند یکی که عالم و صاحب خلاق بود او را پیشوای خود سازند که سلف بخیر
کرده اند بسبب تقدیم او آنست که در تعیین منازل و مراحل از مصالح آرای او مخالف نشوند و نظام
کار برای ثاقب او تواند بود و دیگران در تحت اوامر آورده ند تا تواند این چند چیز در سفر و حضر از خود جدا
نکند عصا و ابریق و مسواک و شانه و کمان و تیر و شمشیر و سوزن و ریسمان و کارد و سرمه دان و آئینه
و درفش و مقراض و استره + باید که عصا بدست راست گیرد و ابریق بدست چپ و در وقت
نزول بخانقاه و منازل نوک سنان بجانب خود کند که کارزار بخود داریم و دائم الوضو باشد
اگر تواند و طاقت داشته باشد پیاده رود تا مزدش زیادت بود شعر چه جای مرکب ست از راه دلبر
بکه راه دل بپای فرق بهتر؛ و میان را بر بندد و آستین بر بالد تا چالاک آید چون زمین
فراز و نشیب آید باید که تکبیر گوید و در راه از کسی چیزی طلب کند و از دست کسی چیزی نخورد و در
مسجد نزول نکند الا عند الضرورت اما این فقیر میگوید نزول نکند الا در مسجد چه المسجد بیت کل تقی

او بعمل کل لغتی و شرف مسجد لساجدات بر اینه ساجد افضل بود از مسجد که جای عباد است و نیت عموی جز یاد دیگر
حق چیزی دیگر نیست بنابرین نزول بر مسجد اولی و در منزل که رسد دوگانه برای یگانه بگزارد چون
از منزل روان شود وداع منزل بکند چون بدیار دیگر رسد بیازد و بمرکه بخورد که آب مدیار اثر نکند و
مشایخ و اشراف آن شهر را زیارت کند از هر یکی است مداد مستفید همی کند و بدان عمل نماید چون
بشهر پیر خود برسد به هیچ چیز مشغول نبود تا بملازمت پیر مشرف نشود و محل نزول خواهد هر جا که حکم
نزول آید و اگر پیر زنده نباشد بتربت منوره او رود و آنجا دستوری منزل خواهد هر جا که بخاطرش خطور
بود و همانجا اجازت پیر شناسد و در خانقاه وقت بامداد باید رفت بعد نماز دیگر از خانقاه بیرون
نباید آمد و اگر در اثنای راه راه گم کند مرویست که زود بآنگشتان گوید حقتعالی رشدی پیدا آرد که بارها
مجرب کرده شده است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که البته سفر روز پنجشنبه و روز شنبه باید کرد
حضرت علیه السلام سفر روز پنجشنبه و روز شنبه میکردند و دعای هم کرده اند اللهم بارک لامتی فی بکورها
ایام یوم السبت والخمیس پس بامداد شنبه پنجشنبه مبارک است ففی الغدو برکة و نجاح
اما البته روز پنجشنبه جانب جنوب نرود و همین سفر مقابله رجال الغیب نه نهار نرود و حکم السفر او
کامر در شب و قبل از نماز جمعه احتراز باید کرد از موکلان او بردی بدعا بد گفتند آنچه آداب ظاهر
سفر بود شمه ایراد افتاده و آداب باطن سفر خود دیگر است تا کار النصیب بود بالنبی و آله الامجاد
قدم در راه برای یار شطار ٭ که کام از راه می آید بدیدار ٭ نمی گویم سفر از راه اقدام
سفر در خود که یابی کام بر کام ٭ کسی کو این سفر در پیش گیرد ٭ اقامت در سلوک خویش گیرد

لطیفه پنجم در بیان غرائب روزگار و عجایب که در سفر ایشان آمد و انواع مقالات که از گوشها معمر زیده

قال الاشرف بارأیت من غرائب الموجودات و عجائب المخلوقات لو کتبتها لا یصدق بعضهم
فرمود اشرف چیزی که دیده ام از غرائب موجودات و عجایب مخلوقات اگر کتابت کنم آنها را باور نکنند بعض ایشان

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بجزیره از جزائر عرب رسیدیم جماعه اندک همراه بودند در دامن کوه
که در جزیره بود شجره بود که او را شجرة الوقواق نامند و اکثر عجایب آفاق گویند انست که ثمر آن
درخت بغایت منظم بود و اغصان او بر هم داده و فتاده بود بند و بر اغصانش هم دم بار در بود و بند
معلق بناف رگ او بر سر میانه متحرک شده بشاخ نزدیک می نشستند تکلمی داشتند که اصلا ادراک
نمی بود یک روز در زیر آن شجره مقیم شدیم اما بهر آنکه گرسنه شود غذای ایشان چون شام
قریب مد طیوران عجیب الحال و جانوران غریب الاشکال می آمدند بر اغصانش نشستند و غذاهای
نهار از داغر کشیدند و بنیاد خوردن کردند اندک اندک از آن خوردنی های شان بر اوراق شجرة الوقواق
افتاد که مردم بار روز نخورده بودند چون پاره از آن در زیر درخت افتاد چون نیک بدیدیم انگور صاحبی

و خایه غلامان بود سبحان الله چه رزاق است که هر کس بهر چه جا رساند قطعه زهی حکیم و رحیم و کریم آن
قادر * که خلق کرد عجایب غرایب آفاق * بخوان برگ نهاده ز میوه رزق دهد * به پیش مردم اثمار شجره
الوقواق * از نواحی آنجا یار و مردم آن اقطار تحقیق کردیم سببیت آنها گفتند هرگاه که ناف
ایشان از درخت کنده شود همانندم جان و دهند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در جزیره که صحیفه رسیدیم
که وسیع بود و دشت پر از اثمار گوناگون و اشجار موزون بود خانه یافتیم بصفا خالی از متاع رفتگار زمانی
در آنجا نشستیم که جماعه سیاه پوشان رسیدند هر چند پرداختیم جواب نگفتند بعد به الحجت جواب دادند
که اکثر سیاه پوشانی از شهر بد هوشان معلوم خواهد بود که بعزم سفر بستیم در جستجو شهر بد هوشان نهادیم
بده منزل بآن شهر رسیدیم که مردمان آن شهر همه خوبان چون ماه و غدار نما آن دلخواه چنانکه وصف
شان در صفت پیکر بشرح کرده است خواستیم که در آن شهر مناره بآن بلند بشنیم و آن عجایب غرایب
مشاهده کنم نور العین نگذاشتند که رویم الله اکبر اعجوبه که در آن معاینه کردیم آنست که هر که بشرف تلقی
شان مشرف شد البته بعشق بهره مند آمد رباعی دیدن روی دوستان هر کس را * اثری دارد از کم
و بسیار * هیچ آن باده که نفحه خوش * بید هد بهر همه یمین و یسار * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در نواحی ایلاق رسیدیم که سبز حد ولایت او دریای روانست بر ساحل آن دریا شهری معمور پر
عمارت منظور شد چون در آمدیم اهل آن همه نسا بودند استفسار کرده شد گفتند که درین شهر ذکور
موجود نمیگردد و بتقدیری که مقدر گرد هر زنی که از ایام حیض پاک میگردد بآن دریا آب می درآید
بقدرت الله تعالی بار میگیرد چون مولودی بهم می آید جز نساء دیگر نیست رباعی چه خالقی که وجود
از عدم هویدا کرد * بیافرید بهر گونه از اناث و ذکور * اگر چه واسطه خلق مرد و زن آمد *
ولی بجای خبر زن نمیشود منظور * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سفر راه سیلان بجائی
افتادیم که سه روزه راه آفریده بدیدار نشد که بادی آثار راه یافته شود چون همراهان از تشنگی
و گرسنگی بغایت تنگ آمدند در زیر درختی کشتی فرود آمدیم و یاران همه رختها خود را فرود آورده بودند ما
نشسته بودند که مورچه بقیاس چوبش آوردند نزدیک حضرت ایشان نشست و بهم دیگر
ایمائی کردند که مردم را گمان شد که بیکدیگر سخنی میرود چون ساعتی گذشت مورچه روان شد
حضرت قدوة الکبرا با اسیر اسپ معهوده جلوس فرمودند نزد یک پاس رفت که مورچه آمد و استانه گرده
گرد ایشان روان شدند بمقداری راه رفته بودند که در زیر درخت که مسکن او بود چنبل و دو شیر بنی
کرده است یک توده برنگ دیگر توده ها برابر هر کدامی را بر سر توده بنشاندند و یاران آنحضرت ایشان
رخصت اکل کردند هر کدامی با اشتهای راغب در کار بردند چون فارغ شدند فاتحه التماس کردند فاتحه خواندند و
از آنجا روان شدند تا بوقت اول همراه آمد از آنجا رخصت کردند چون مورچه رفت حضرت نور العین استفسار
کردند فرمودند این مورچه همه مورچگان را پادشاهی میکند روزی امیری بسبیل شکار درین مرغزار آمد بتو

معائنه سوم نواحی ایلاق بشهری که در آن همه عورت بود نه مرد *

معائنه چهارم راه سیلان و دعوت کردن شاه موران حضرت قدوة الکبرا

[illegible] ۱۰

بسیار داشت درینجا نشست خورده بقیه توشه که مانده بود بمسکن موران افشاند پادشاه موران
این همه شیرینی جمع کرده و بخاطر نبست که این شیرینی نگاه داریم که تا عزیزی که درینجا آید ضیافت مورانه بجا آریم
حق سبحانه تعالی جماعه فقرا درینجا رسانید مورچه فرصت یافت کرد آنچه مشاهده شد رباعی چه قادری که بروی
زمین هم از قدرت به ضعیف مورچه را مید بد سلیمانی ٭ کند بر نعمت خسرو نعیم شیرینی ٭ دهد تشکر خود شیرین
روی مهمانی ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون بجبل الفتح رسیدیم جماعه درویشان را دریافتیم
که قدم براه توکل داشتند سی سال طریق توکل سپرده بودند اتفاق یک تعین افتاد بکرم حق
تعالی چون میسر آمد آن جماعه بتلقی آمدند و بشارت بیکرانه دادند در میان آنها شیخ ابو الغیث که مقدم
شان بود مشکی داد که صفائی او به هیچ جوهری نمی ماند و بیان خواص او از حد گذرانید یکی آنکه
اگر مسافری در میان بندد هر چند راه رود ماندہ نگردد و در حالت تشنگی اگر در دهان اندازد خاطرش
سیراب شود و همچنین حالت جوع را هم و امثال آن بسیار خواص بیان کردند حضرت قدوة الکبرا
پاس خاطر او گرفتند چون بروح آباد آمدند بملک محمود ارزانی فرمودند بعضی از اصحاب التماس نمی
کردند فرمودند که مناسب وی بوده دیگر از معاینات آنجای میفرمودند که درویشان سه کس بودند که
بدامن کوه جبل الفتح مسکن داشتند وقت افطار ده عنب و یک کاسه شربت می آمد و اگر مهمانی می آمد
هم از آن عنب قسمت وی میکردند یک کس ازان جماعه همراه ایشان آمد و ملازمت از حد گذرانید
بانواع مقامات و مرادات مشرف شده وجه تسمیه آنست که هر کرا دریچ فتح نمی شد در جبل الفتح
مدتی بر سبیل اعتکاف می نشست البته بهره ور میشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در
بیابان جزیره میرفتند جماعه یکپایان نمودار شدند و بسرعت تمام آمدند و بجانب این جماعه
نگاه به تعجب میکردند تکلمی داشتند که بفهم نمی رسید آخر بر موز و ایما مقصود شان معلوم شد که تحیر
تمام میپرسیدند که شما یان بدو پای چگونه راه میروید آخر الامر استفسار از دین و مذهب کرده شد
گفتند که دین و مذهب ما یان نمیباشد و نمیدانیم که چه چیز است اما اینقدر رسیده ایم که سازنی هست
که خالق السموات و الارض باشد و ماکولات شان بیشتر از اثمار اشجار بود و توالد و تناسل بطریق
انی مردم است بعضی همین طائفه را نسناس گویند اما اصح آنست که نسناس طائفه دیگر اند و بعضی
گویند که مردم شجرة الوقواق را نسناس گویند اما فی الحقیقت نسناس طائفه اند که خداشناس باشند
رباعی اگر چه ثمره وقواق ز خلق ٭ بعالم مردمان نسناس گویند ٭ ولیکن در حقیقت ای برادر
ز نسناسی خدا نشناس گویند ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در سفر دکهن چون گذر
بولایت گلبرگه افتاد و در دامن کوه آمد یار عزیزی عزلت نشین بود استفسار کرده شد سفرهای
بود از غرائب روزگار و عجائب ادوار بسیار سخنان میگفت و یک انگشتری داشت از اعجوبه آثار او آنست
که هر گاه که نگینه بجانب خود میکرد صاحبش پنهان میشد چون نگینه بیرون میکرد خود آشکار میشد و در وقت وداع

[illegible] در بیان جبل الفتح

[illegible] در بیان یکپایان

[illegible]

شغلی فرمود که خواندام شرح مبروست واهل آنده یار بغایت مصاحب حسن بودند فرزند عبدالله مکی از
خوبرویان او گرفتار شد در یک شب چهل روز از وی اکل و شرب نشنه بود در سفر بودم که گذر بآن دیار افتاد
ایشان را از آن دام خلاص کردیم رباعی هر که درین سلسله زنجیر شد ٭ بر سر او رنگ جهان میر شد ٭
شیر صفت باید کو بگسلد ٭ سلسله را که نه ما گیر شد ٭ و آن دیار را باتین غریبه و دیار عجیبه در هر قریه و
مقابر انبیا بوده‌اند گلبرگه را حضرت ایشان گلبرگه تسمیه کرده‌اند در بیت المقدس حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون بزیارت مقابر متبرکه و مزارات منوره وی مشرف شدیم فیضی که بآن ارواح انبیا بردیم
در هیچ شهری میسر نشد چه بیشتر از انبیا در آن زمین آسوده بوده‌اند تخصیص بمقبره حضرت ابراهیم
خلیل الله صلوات الله علیه وسلم دل بجا کند وی بقصد روزگار دهر با درد با رسیدند چون از طواف مسجد
اقصی آمدیم عجوبه مودار شد که زبان از بیان او عاجز است نقل است که هر روز در مسجد اقصی هزار
مرتبه رحمت نزول میکرده که از شرف طواف وی مشرف گردد چنان پاک گردد که از مرد زاده زاده
است از عجایب دمشق حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مسجد جامع دمشق عمارت و عبدالله
کرده که بمقدار شتر مال آورده در عمارت او صرف کرده و دوازده هزار محراب دارد اکثر انبیا در یک گوشه
وی آسوده‌اند دوازده هزار قندیل میسوزند و بر مقبره انبیا قندیلی است در وسط رکن او حلق تمام
میگذارند و هر طرف آب روان با قرای وی چشمه مدح اسمای میرود و میتوان گفت که عدیم المثل است
جبل لبنان یکی از جبال بهشت است در یا های که در اطراف عالم میروند اکثر از آن جبال اند جبل
محراب دارد در هر محرابی آبی میرود و آواز قرائت قرآن شنوده میگردد و میگویند که مقام
ابدالانست اکثر از اصحاب سلوک را در اینجا کار گشاده شده است و جمعی از کار برده اینجا کار خویش
تمام کرده‌اند حضرت ایشان یک عشره در اینجا معتکف شده‌اند جبل لبنان و نزدیک وی
مسجدیست میگویند که آدم دیده داده است که مردی عظیم القدر بود سه هزار کس اصحاب وی آنجا در
تابوت کرده داشته و بر جثهای ایشان مخلوع نداشته‌اند مسافران که بروند محاوج بردارند چون روا
میشود باز همانجا محاوج وانند هر آفریده که در اینجا رسیده است بمقدار قابلیت خویش فیض برده۔
جبل الطور مدفن حضرت موسی علیه السلام است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند با
برادرم خضر علیه السلام در وی طواف میکردم که ابلیس لعین نمایان شد گفتم که موجب امتناع
سجده چه بود گفت عاشق ثابت قدم بغیر چون رو آورد گفتم در عاشقی ثابت قدمی ولیکن
غلط هم خوردی که از اینجا توان دانست که اگر کسی بیکی میل کلی داشته باشد او بایکی دیگر
میل دارد محبوب او لا اگر محب خود را گوید که خدمت محبوب من کن درین امر او را دو خطره باید
یکی آنکه میگوید من چه کار دارم که بدیگری روی آرم دوم آنکه مرا امر او خویش چه کار هر چه فرماید
سر بر خط نهادن باید آخرین خطره آنست ابیات یکی عاشق چنین محبوب دارد ٭ که محبوبش

دل مطلوب دارد محب خویش را کاری بفرمود که محبوب مرا خدمت بکن سود اگر آن هست
عاشق تا بتوانا اقدام نهد سر بر خط محبوب ناکام اگر عاشق مراد خویش باشد بخدمت کردنش
دلریش باشد مریدی او لستغنائی نباشد چو زمینان هست قربانی نباشد دیگر بعضی
از اسرار غرائب و اخبار عجائب اند استفسار کردند جوابهای شافی داد جبل القدم در وی
قدم مبارک آدم علیه السلام ست اول نزول وی در کوه سراندیب ست چهل سال بقولی هفتاد
سال در یک پای توبه و استغفار کرده و گریه بجدی کرده که چشمهٔ آب روان شد و گیاه نیل
از آن آب روئیده **فرد** نیل گنه چون ز کفش شسته شد نیل گیا در قدمش رسته شده و آنجا
معادن جواهرست و نقش مقدم وی بر سنگ سخت گزیر آمده است و حضرت ذوالقرنین مشقت
بسیار و محنت بیشمار راه قطع کرده و بشرف مقدم بابا آدم مشرف شده سه فرسنگ راه زنجیر
بسته که سیاحان روزگار و سائران اقطار گرفته بزیارت مقدم وی علیه السلام میرسند و در شبها
صدای ذکر و علالای جهری آید آواز قرآن خواندن می‌آید اما نمایان نیستند بلکه بعضی از بنی‌نوع
را آشکار میکردند و از ذات الهی و مقامات نامتناهی را واسطه میشوند **بصره** از عجائب روزگار
و غرائب آثار که در وی مشاهده شد در جای دیگر کم دیده اند و نخلستان مشهوره که خرماهای وی
بغایت لذیذ اند در اینجا نیست حضرت خواجه حسن بصری و زین العابدین و سعد و طلحه همه در اینجا
آسوده اند **بغداد** در وی مقبرهٔ حضرت غوث الثقلین و حضرت خواجه معروف کرخی
و امثال آن چندان از اکابر روزگار و اماثر نامدار آسوده اند که شرح نتوان کرد و شرف
زیارت هر بزرگی که مذکور شده است هر کرا نصیب شد او میداند که چه سعادت حصول وی
شده باشد **گازرون** در وی خاک بسی از اولیاء روزگارست اما عجوبه که نموده شد در مقبرهٔ حضرت
شیخ ابو اسحاق گازرونی ست و آن چراغ که بدست مبارک خود افروخته اند تا اینهم افروخته
است امیدست که تا قیام قیامت خواهد ماند **نقل** ست که بادشاه شیراز که بحلیهٔ صلاح آراسته و
بحلهٔ فلاح پیراسته بود چراغ را کشته بیش از طرفة العین زدن افروخته شد و چند روز زیاد
نگذشت که پسرش کشته شد **مصر** وی بغایت شهر بزرگ ست که شرح او نتوان کرد تا ده کرده
آواز مشغله او میرود و خسرو که عاشق شیرین بود در وی بود اما از غرائب آنست که کوه بیستون
جائی که فرهاد کنده همانجا مرده است چنانکه قصهٔ او شهرت دارد و چوب تیشهٔ او از انار بود از وی
انار بر آمده است چون بار میگیرد بعضی بار خون آلوده و بعضی مثال انار روزگار آورده -
جبل القاف آورده اند که وی از زبرجد است دگرد عالم بر آمده آسمان مصفا آئینه رنگ
ست و سبز بعکس او می نماید چون به سد اسکندر رسیدند که منفذ کرده راه آن سد بسته از خشتهای نفت
جوشین میفرمودند که این میگویند یاجوج و ماجوج که سد می لیسند علی الصباح همچنان میگردد

خصلان درے وی شیخ اسمعیل عطار میباشد که جذبهٔ قوی دارد و چون حالت دست میدهد و دستی روند
در سماع میبرد خانقاه وسیع دارد که بیست حجره در هر گوشهٔ وی بیست چون مسافری می آید یکی از ان حجره
مسکن میکرد چون مردم آن شهر خلیق اند تا زنین کنیز کان دارند بجا دمی ایشان میفرستند چون
عفت و زهد معتقد میکردند خدمتش بجان میکنند چون اندک دست میدهد ایشان بینند رمیده بخواجه خود
خبر کرد صاحبش بیست گز جامه بهم رسانیده بقدرت الله بیکلفت جان جان آفرین را تسلیم کند
مدفن ایشان جداست دفن میکنند **اسکندریه** در وی آئینه اسکندریست و شرح او چنانست
که سی گز آئینه ساخته اند و مناره بلند برداخته بالای وی افراخته از برای آنکه فرنگیان شبها
و روزانه به کشتی سوار شده اسکندریه را می تاختند چون آئینه معائنه شد عکس آمدن فرنگیان دریجا
منعکس شد اهل شهر استعداد کرده پیشواز برآمده جنگ میکردند فرنگیان انهزام می یافتند **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند مدینة الاولیا در نواحی عراق ست وجه تسمیه آنست که جز اولیا دیگر کس
در اینجا گنجائی نمی یابد چون حضرت میر سید علی همدانی در اینجا رفتند جمعی کثیره همراه بودیم جمیل کس را
توفیق رفیق شد که بشرف آن مشرف شدیم و در وی قریب صد کس از مشایخ و اولیا باشند که متوطن شده
حقتعالی آن زمین را شرف داده است جز اهل ولایت در اینجا کسی را وسع نیست حضرة قدوة الکبرا
یک اربعین معتکف شدند و حضرت شیخ عبد الله که سر حلقهٔ آنجماعت است حضرت ایشان را بسیار نوازش
کرده و یک ارمغانی عجیب داده که شرح او از عجایب ست **جبل الابواب** در قلهٔ کوه قلعه ساخته اند
و جمعی از قطاع الطریق مسکن کرده اند و این قلعه را هیچکس فتح نکرده است جز سکندر ذو القرنین
در تنگنای او زاهد غارنشین را که بدعای او فتح این قلعه شده مقبره است عجب قدنورانه فیض
و روحانیه در حجره او بعضی مسافران معتکف میکردند البته بی فیض نمیکردند **جزیرة الطلسم**
انجب العجائب و اغرب الغرائب سخنی که هست ذکر جزیرة الطلسم ست و آن جزیره است که کشتی سکندر
در اینجا رسیده و در بحر محیط بر افتاده کشتی از اینجا هر چند که میگرداندند نمی برآمد آخر بلیناس فرزانه
از کشتی فرود آمد و بجزیره برآمد اینجا از سکندر بعضی آلات طلبیده است و بچند روز صورتی
طلسمانی انسانی کرده و کوس هم بهم رسانیده و بدست صورت طلسمی کوس نواز نهاده چون کار بدرست
معنی برآمده بلیناس بکشتی در آمد و در وی تعبیه کرده بود که بمجرد پای نهادن بر کشتی طلسم کوس
نواخت و بمجرد کوس نواختن کشتی روان شد چون حقتعالی از ان مهلکه تخلیص داد از بلیناس
استفسار کرد که موجب تخلیص چه بود گفت بجز عنایت الهی و حمایت نامتناهی چیزی دیگر نیست
اما سبب ظاهر آنست که در بحر محیط ماهی ست که وصف وی در شرح نیاید مثل وی ماهی بزرگ در
دریا نیست چون آواز مهیب شنید از ماوای خود جسته نده برآمد چون برزد روان شد آب از
پشت او بزور او سیلان بسرعت کرد کشتی بجریان آن آب برآمد و بعضی میگویند که کشتی سکندر از

بریدن عبور برآمده والأدل امع حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون کشتی بحر محیط افتاد
اگرچه آن طلسم ولوس بود لیکن بعنایت الهی حمایت نامتناهی تخلیص یافت میفرمودند چون در آن
جزیره آمدیم طیور عجیب الهیکل غریب الشکل دیدند جانوری را تعریف میکردند که هر دو بال او از زمرد
بودند و پای او بنوعی بودند که گویا از مرصع تازه آورده‌اند و منقارش زرین و سینه سیمین القصه
دو روز گذار میکردند این نوع طیر بچشم درآمده است و سه بزرگوار منظور شدند نورانی محاسن سفید
عن آنچنان میشد که چشم ایشان بلطافت آئینه باشد و لباس به لباس مردم نمی ماند فقیر را بغایت
نوازش فرمودند و اجازت خواندن نادعلی دادند و بعضی فوائد راه سلوک و معارف و حقایق محققانه
دعا فرمودند که کار آمد انشاء الله باشد چون حقتعالی از بحر محیط بیرون آورده پاره راه بحر بریده
بودیم که بدجا عل که سکندر داشته است نمایان شد وقتی که بدین راه جهاز آمده این بجاعل
منظور نشد آری المقدر کائن هرچند که در کام نهنگ مهلک افتادیم اما بقا بود هم بر آمدیم رباعی
هرکه فتد در دم کام نهنگ ؛ عمر اگر باشد نبود درنگ ؛ همدم اگر گرد بدریا گزر ؛ هم بکف آورده ز دریا گهر
ولایت جنگکهر + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در نواحی دکن در ولایتی رسیدیم او را
جنگکهر میگویند رای هندو دارد مردم آنجا پر نازنین اند بتخصیص زنان آنجا بغایت صاحب
حسن اند رسمی است و در آن دیار که هیچ دیار را نهاد در وقت شام در کندوی زنان آنجا پای خود را می
اندازند بعده مردان می آیند دست در آن کندوی می اندازند بدست هر که بیچه افتاد شب با آن
عورت خلوت میکند اگرچه خواهر او باشد بغایت از این رسم متنفص شدند رای او حضرت ایشان را
بتعظیم تمام دید و خلوص ورزید چون آمدن وی زیادت شد حضرت ایشان نصیحت آغاز کردند گفت
حضرتا خوانند کار چه کنم در اینجا این رسم افتاده است چه چاره دارم آخر حکایتی نقل کرد از کلان
خود که در عهد وی ایمنین اتفاق افتاده که این رسم بر هم زند حکم کرد که هیچکس بوقت شام از
خانه بیرون نیاید نزدیک ماه این حکم رفت که بلای عظیم و وبای الیم آنجا نزول شد
وزرا و ندما عرض برای رسانیدند که ما نگفتیم که این رسم منع نکنند که یک بلای نزول خواهد شد آخر حکم
کرد که بهمان اسلوب وقت شام مجمع عام نموده کار فسق بسر بردند چون رسم برپا کردند و راندک روز
آن وبا و بلا بر افتاد چون این سخن بعرض حضرت ایشان رسانیدند گفتند آری تقدیر الهی را هیچکس
مطلع نیست و اسباب آن کس نمیداند که کارخانه الوهیت است همه در وی میرود حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند گذشته از خفچاق قومی از ترکانند که ایشان را خفچاق گویند که زنان سیم ساق و خوبان
شهره آفاق دارند و رسم بود در ایشان که رو گشاده میگویند چون لشکر ذوالقرنین در اینجا گذشت
اسکندر متفکر شد که زنان بدین خوبی و مردان بدین لشکری ع سپاهی غرب پیشه فرهنگ باب
آخرالامر سکندر بزرگان خفچاق را بار داده و نصیحت کرد که زنان شما روی بپوشند گفتند که خلاف

معائنه پانزدهم ولایت جنگکهر و ولایت خفچاق و ملازمت از درویش کامل و حصول رحمت

رسم مار کردن جان داد دست هر چند که مبالغه کرد حکم نشنیدند چون سکندر دید که اینان سر از خط بر آورند
رو بسوی فرزانه کرد درخواست که موجبی سازید که اینان رو پوشند فرزانه بعرض رسانید که چند روز
اینجا مقام باید کرد بعضی ادوات کانی و آلات گیاهی بهم باید رسانید حکم کرد که آنچه فرزانه می طلبید بهم رسانیدند
در یک ماه طلسمی در راه گذر زنان انگیخت از سنگ سیاه و چادری سفید از رخام بالایش پوشانید بقدرت
الله هر زنی که بر آن گذری آمد و نگاه بآن صورت طلسمی میکردی البته روی پوشیدی همچنین همه
عورات رو پوش شدند چون فرزانه ازین عهده بر آمد اسکندر استفسار کرد فرزانه گفت درین
نکته حکمتست و دیگری از روی ظاهر چون عورت بیند که صورت سنگین روی پوشد مایان چون نه یوم
اندر سنگ بسنگین دلان اثر کرد شعر بهر گه سمند سنگین دل لند ؛ بسنگین دلان زین سبب یا بند ؛
در ولایت قبچاق بزرگی بود از خلفای خواجه احمد یسوی حضرت ایشان را ضیافت تمام کرده و چند
روز بخدمت در آورده چون حضرت ایشان روان شدند طلب خرقه کرد حضرت ایشان ابا فراز
کردند جزوی راه از انجا بر آمدند که در دامن کوه درویشی بود معمر بعضی میگفتند پانصد ساله
بعضی سیصد ساله حضرت ایشان را چون دید بپیشواز آمد و تعظیم تمام برد سه روز شرط ضیافت بجا
آورده بعد از سوم روز گفت که فرزند اشرف امانتی دارم که حکم کرده اند و برادرم خضر علیه السلام نشانی
آورده اند که بشما بسپارم عرض کرد که نهایت لطف و کرم بود بدرون زاویه در آمده و کلاه پوشیده
بر آمده و از سر بر آورده و گفت این کلاه مرا از اکابر سلف که بحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میرسد
مانده هست اکنون بشارت ست که بشما بدهم قبول کنید حضرت ایشان بتعظیم تمام گرفتند و دیگر
فرمودند که فضیلت رباعی که منسوب بحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیرست آنست که هر که بملازمت بداو
نماید البته نام وی در جریده اولیا نویسند زنهار زنهار این رباعی ورد خود سازید و اصحاب خود را
ترغیب کنید و کسی را که عنایت کلی داشته باشید این رباعی بوی تلقین کنید و فواید این رباعی به مرتبه
ایست که شرح توان کرد رباعی من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ؛ احسان ترا شمار نتوانم کرد ؛
گر بر تن من زبان شود هر موی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛ این رباعی نیز تلقین کردند
بغایت وصف و پر التعریف کردند که هر بیماری را که این رباعی نوشته تعویذ سازند یا برای او بخوانند
البته صحت گردد و این رباعی نیز منسوب بحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیرست رباعی حورا
بنظاره نگارم صف زد ؛ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ؛ یک خال سیه بر رخ آن مطرف زد
؛ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ؛ حضرت ایشان ملقن شدند و بسیار مستفید بر آمدند —
جبل القرون وی در نواحی عراق است در وی حضرت شیخ عبد الله میباشند پنجاه سال است
که در دامن کوه وی خزیده اند خوارق ایشان دران دیار اشتهار کلی دارد هر مسافر که
رفته باشد مستفید گشته و دیگر ملازمت ایشان بمرتبه موثر بود که شرح نتوان کرد چون بشرف ملازمت

ایشان رسیدیم مستفید بسیار شدیم در آخر وداع فرمودند که رباعی شیخ ابو سعید ابو الخیر البته مستحضر داریم که هم از صاحب
شعرش منقولست که هر کرا در حالت عیادهٔ مریض این رباعی یاد آید امید صحت بود و آن اینست رباعی
فتنه انگیزی و دامن درکشی ❊ تیر اندازی کمان پنهان کنی ❊ با تو نتوان گفت این مکن ❊
بادشاهی هرچه خواهی آن کنی ❊ در آنجا حضرت شیخ جمیل الدین متوطن بودند سیصد سال عمر داشت
بسیار حقائق و معارف از وی بهره مند شدیم - بوزنه داشت که بعضی خوارق ازو نقل میکردند چیزی
که معاینه کردیم آنست که جماعهٔ جوگیان رسیدند زبانی بوی همکلام شدند در ایشان مسلمانی بود حلیهٔ
جوگیان بوزنه آمد همه جوگیان را دید مگر آن شخص را صاحبش گفت غالبا این کس مسلمانست که
ویرا نه رسیده است چون تفتیش کردند مسلمان برآمد شعر بسیار خوب بود که لطف انسانی تمیزی
میکند از انسان و حیوان جبل البه در وی درویشی متوطن بود بغایت صالح حضرت ایشانرا
بدید و طریق خدمت سپردن گرفت چون مدتی در آنجا اقامت افتاد بهره مند شد چون سجادهٔ
لباس خواست بشرف خلافت مشرف کردند و مثال نوشته ارزانی فرمودند وی نقل میکرد که
رای این ولایت بسیار درویش دوست و مسافر پرست است بمن تسکین شلین شده است که حضرة
قدوة الکبرا را امین نمایند فرمودند مناسب نباشد بعد الحاح آن درویش استجازهٔ آمدن خواست فرمودند
خوب چون رای آمد بنوعی حضرت ایشانرا دید که شرح نتوان کرد و شرائط خدمت و ضیافت از حد گذرانید
چون التفات خاطر در بارهٔ خود دید بعرض رسانید که نفس درخواست داریم فرمودند تو کافری چگوییم
بعرض رسانید که بادشاهان دهلی میل میدارند فرمودند چون تو شرائط خدمت شاهان دهلی خواهی
ورزید ترا هیچکس زیان نخواهد کرد امید هست که قدم ملوک بر وجه سلطنت در زمین تو نخواهد آمد
انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا سفر مودند چون از ملازمت حضرت مخدومی رخصت
گرفته جانب سنار کانون عنان عزیمت فقرا معطوف شد رایت درویشان و علم خوب کیشان
دران دیار نزول یافت عمارت بغایت نادر برآورده اند بتخصیص مسجدی علی مردان برآورده
که میتوان گفت که نادر بعصرست سیصد شصت گنبد بنا یافت باقی گنبدهای وی ددر یا افتاده
اند مدتی در آن مسجد مستور ماندیم و داد عبادت دادیم دانشمندان محول و عالی سندان بسیار بودند
بنفس حضرت مخدومی در آن شهر سه روز زر یارید و بود و باغات و حیاض بغایت مروح دارد
حضرت شیخ ابو الفرح که نسبت خود نسلسله کبریه دارد در آن جا معتکف بودند بهم یک استفاده رفت
و از آنجا اتفاق کانورو افتاد هرچند که بعضی اصحاب منع می ورزیدند چون تقدیر الهی اراده ات
نامتناهی بود گذر فقرا بآن دیار افتاد در آن حین مسلمانان کم بودند و زنان صاحب حسن
و ساحره بسیار بودند اتفاقاً قاضی حجت را به یکی از آن جوانان ساحره میل افتاد هرچند که منع
میکردیم باز نمی آمدند چون عنان عزیمت فقرا باز بآنجانب معطوف گشت قاضی حجت را بصورت گاو

معائنه هفدهم جبل البه خلافت بخشیدن درویشی را در سیر ملک کانورو بصورت گاو شدن قاضی حجت از سحر ساحره و بدعای
حضرت قدوة الکبرا بصورت اصلی آمدن ❊

پنهان کرد اصحاب به تردد ایشان گماشتند با آخر چنان معلوم شد که ایشان را آگاه ساخته پنهان کرده اند حضرت ایشان
گفتند زنش مگر خوکی ست که ایشان را آگاه کرده بارادت الله تعالی زود خوک شد مادرش گریان وزاری کنان آمد
و بعرض رسانید گفتند که قاضی حجت را آگاه ساخته اید سحر خود را بیدار تا او بصورت خویش آید آخر او رفت
و افسونها بکار برد تا قاضی حجت بصورت خویش آمد مادرش ایشان را آورده بپای مبارک در آورد فرمود مدام
هم بصورت خویش آمده باشد بمجرد این سخن این بهیئت اصلی شد بعد ازان مدة اصحاب خود ازان
سفر و مسافر شدن بآن ولایت کامرو نصیحت کردند که هرگز تردد که اهل جادوست در حین رجعت بمزرعه
اتفاق یافته که شرح جذبه او نمیتوان کرد میفرمودند که در دیار هندوستان مثل این درویش قوی
جذبه معاینه نشد درین زمانه عرفان بقدم رفتن انبیا بهتر از کسی را نمیبینم در رحلت اکابر مشائخ هم
بدوست حضرت ایشان را البیا سرفراز کرده و رفتند دیرینه که منسوب باکابر کثیر الانوار کبیره باشیان عنایت
کرد و گفت تو نی که گنجینه حضرت علاء الدین غارت کرده و بستان ولایت ایشان خشک ساخته
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فقیر را از صد و چهار ده جای نعمت رسیده است و اما
بیشتره فیض بخشیده همه نثار فرزند نور العین کردیم **رباعی** هر آن فیضی که در کونین باشد ٭
نعیم کامل دارین باشد ٭ در فیض همه را جمع کرده ٭ نثار روی نور العین باشد ٭

لطیفه سی و ششم در طریق طعام و ضیافت کرام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات

قال الاشرف من اکل الطعام بنیة فهو آکل ومن لم یاکل بهذا النوع فهو حامل کما جاء فی
فی الرسالة الغوثیة ثم سالت یا رب هل الی اکل و شرب قال اکل الفقیر و شرب الفقیر اکلی و شربی
و فقیر کسی ست فانی الفعل والصفة والذات بود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند این طایفه در
ماکولات جهت نفاست و نزالت مبالغه نکرده اند بهر نوع که بایشان رسیده تن داده اند اما حکما میگویند
طعام تا تواند لطیف خورد اگرچه اندک باشد که لطافت طبع و نزاکت نفس مقیس ازوی زاید و این
بتجربه پیوسته و صوفی تا تواند ماکول غلیظ نخورد در طعام بچیزی مائل بود که زود منهضم بود حضرت
ایشان هرچند ماکولات هندی را هم میل داشتند اما اکثرا در یک مرتبه بسفر و حضر هم میرسانیدند
و میفرمودند مناسب این طائفه طعام شوربا دار است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
طعام مرزوق را زیادة طالب مرداز اجل الرزق مقسوم فلا تعجل له والموت محتوم
لا توجل له **شعر** رزقت مقدرست مکن بهر آن سفر ٭ مرگت موجل ست ازانهم مکن حذر ٭
روزی حضرة ایشان در بلده جونپور بمسجد ملک خالص نزول فرموده بودند جماعة ازان درویشان بدین
حضرت ایشان آمدند استفسار اخبار غرائب روزگار کردند فرمودند چنانکه مقتضای محل بود از ایشان
شخصی بسبیل تمویه گفت که ع رزق چون مقدرست گردیدن چیست ٭ فرمودند ع رزاق چو
گرداند بر سیدن چیست ٭ چون برخاستند فرمودند که عجائب مردم اند که در سفر جز طلب رزق

فائدهٔ خوردن طعام عشا و قصهٔ مهمانی

فواید دیگر بیند انند تخصیص بنسبت طائفه که بساط سبب کل نوردیده اند وسماط موجب پیچیده چون
این سخن میگویند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که خوردن بر سه گونه است فریضه و سنت
و مباح ـ به قدری که از انقطاع هلاک بود فریضه مقداری که با دو طاعت و کسب کنند سنت تا سیر خوردن
زیادت قدرت اباحت ست و زیادت خوردن از سیری حرام ست مگر به نیت صوم و حفظ خاطر
مهمان و ترک طعام عشا منع کرده اند کما قال علیه السلام ترک العشاء مهرمة چه ترک طعام شبانگاه موجب
ضعف و پیری و سستی بود ـ تقریبا میفرمودند پهلوانی از معرکه مجروح برآمده روی بسوی خانه
نهاده بسرعت میرفت در راه آشنائی در خورد تکلیف التیام جراحت کرد گفت رنجه مدار خود را که من
زیستنی نیم چه زخم از دست شخصی خورده ام که سه کار از زمین در گی نشده است یکی ترک طعام عشا ـ
دوم خواب بر بستر یا بر امنجه سوم قعود بر جلین پس دانی که با این کارها مداومت کرده باشد زخم وی
البته کاری خواهد شد چون سخن تمام کرد روان شد زمانی گذشته که مردی جاید و مهمانی جهت
تیر و کمان بدست در عقب او برآمد و از آنکس پرسید که شخصی مجروح باین راه رفته کجا افتاده باشد
گفت وی گذشته بمنزل رسید باشد گفت برگردم وی مبالغه کرد که شب افتاده است هم در اینجا امشب
با هم نان و نمک شب گذرانیم غرضش آن بود که معاینه آن سخنان بکند گفت خوب شد چون بخانه رسید
بساط گستردنی نبود مهمان بدو زانو نشست شب بخانه خویش هیچ سامان اطعمه نکرده چون شبانگاه گذشت
دریافت که بجای چیزی طعام نمی پزند و منجه آوردند کوتاه بخاطر کرد که هم امشب فاقه میشود و هم
منجه کوتاه خواب کردنی نخواهد شد و این از من ممکن نیست در خانه که جای داده بودند نگاه کرد که
بچگان کنجشکان بهم آواز میکنند فی الحال کشید و ذبح کرد اندک آتش و هیزم بهم رساند کباب کرد
و در کار داشت منجه را ویران کرد و بر نهالش استعداد خواب کرد چون مضیف دید که او عمارت خود را
بسر پرداخت بنیاد عذر نهاد که مرا مقصود ازین این نبود که شما گرسنه باشید بلکه امتحان مقوله مجروح بود
بعد ازین بساط طعام فراز کرده الوان اطعمه که در خانه دیگر پزانده بود آورد و مهمان از صد آرزو طعام خورد
و منجه دیگر لطیف آورد او را بسترهای گرانمایه گسترد که مهمان شب بفراغت بسر برد چون روز شد هنوز
مهمان از خانه او روان نشده بود که خبر آوردند که آن مجروح رخت بکاروان سرای آخرت البته

آداب خوردن طعام

بدایت در وقت طعام خوردن از دست یمین شستن بکنند کما قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام
ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم مراد از وضو طعام دست شستن ست بدایت دست شستن از جوانان
کنند تا در طعام خوردن پیران منتظر جوانان نباشند و آخر طعام بدایت از پیران کنند لیکن نزد این
فقیر بدایت غسل الیدین چه در بدایت و چه در نهایت از شیوخ و اکابر و موالی کنند و بدایت شستن
از دست راست کند لقوله علیه السلام ان الله یحب التیامن فی کل شیء حتی التنعل والترجل و این را دو روایت است
حکم مجلس بر حاکم غاسل و بر حکم مجلس معمول است در دست شستن هم اولی آنست که از مقدم مجلس کنند که ابدا

تقدیم در همه بود داده باشد که یکدست بشویند این دعا بخوانند طهرك الله من الذنوب وبراك الله من العیوب ـ واگر میزبان دست خود بشوید نهایت پسندیده است که امام مالک برامام شافعی چنین ورزیده اند و آورده اند هذه من عادات الصوفیة والاکل علی السفرة هی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده دستارخوان فراز کند بهتر آنست که دستارخوان سرخ بود که سنت ابراهیم خلیل الله است و مائده که حضرت رب العالمین برعیسی علیه السلام فرستاده دستارخوان سرخ بود و بعید از خوان آنچه مناسب شد فراز کند و اولی آنست که خوان مسیو ر و بمین بود در وی عن انس بن مالك رضی الله عنه قال ما اکل رسول علیه السلام علی خوان ولا فی اسکرجة وهی القصعة الصغیرة لانه لیس برکة فیها و نان میده نخورده اند که از دختک بکار می برده اند و یجتنب عن القصعة الصغیرة ونحو الصفر والنحاس فالمسنون الخشب والخزف ... ابتدایت اکل طعام از اکابر مجلس بود اگر اجازت دهد ضعیف بهتر باشد و اگر نه فراز کردن طعام نوعی اجازت است ابتدا بنمک کند کما قال علیه السلام ابدء بالملح واختم بالملح فان الملح شفاء من سبعین داء واهونها الجذام والجنون والبرص ووجع البطن و ابتدا اکل به بسم الله الرحمن الرحیم بود و مستحب ان یقول فی اول لقمة بسم الله والثانیة بسم الله الرحمن و فی الثالثة بسم الله الرحمن الرحیم بلیم و یشرب الماء ثلثة انفاس یقول فی النفس الاول الحمد لله و فی النفس الثانی الحمد لله رب العالمین و فی الثالث الحمد لله رب العالمین نقل است که در طعام پنج چیز فرض است یکی آنکه نخورد مگر از وجه حلال دوم بداند که این طعام حق تعالی سوم آنکه به هر چه بدو رسد راضی باشد چهارم آنکه خوردن او بنیت آن باشد که بنده حق تعالی بعبادت و طاعت بوده باشد و آنکه در طعام سنت است اول در ابتدا طعام تسمیه گوید استحباب است که بهر لقمه بگوید دوم بعد فراغ الحمد لله گوید سوم دست شستن بعد از طعام و قبله چهارم در وقت اکل پای راست ایستاده و پای چپ بگستراند و ادب طعام یکی آنکه پیش خود بخورد دوم لقمه خرد بخورد سوم لقمه بسیار بخاید چهارم بلقمه غیری نظر نکند و آنکه شفاست از مائده هر ریزه که افتد بخورد و انگشتان بلیسد و آنکه نهی است بوی طعام نکند و دم ندمد و این دمیدن بوقتی ممنوع است که شریک داشته باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشایخ افتاده است که الطعام عورة فاستروها لیا فاستروا عیوبها و اگر حمل بر حقیقت باشد وارد شود که مشایخ آشکارا خورده اند چون باشد جواب آنست اظهار تواضع و مسکنت کرده اند که ما بصفت ملکی نرسیده ایم و بر این نیت ایشان را افضل است و استعار عیوب طعام از اسم جهالت است که مطبخی را بایدی و بوقت دیگ بتخصیص در اطعمه اکابر که در اطعمه ایشان معاذ الله سخنی گفته شود که شعر بر عیوب باشد شومی بسیار دارد حفظنا الله و سائر الطالبین تعریفا میفرمودند که شیخ عبدالله خفیف ۶۰ بیت سفر کرده بود و پیش ابو زرعه اردبیلی قدس الله سره آمده مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد و چون بسفر برون رفت

بیابان افتادند و راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب گفت طلب کنید تا باید چیزی بیابید ناگاه سگی را دیدند حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند و بریختند بهم مالک قسمت کردند سر او نصیب شیخ شد هر کسی نصیب خود خوردند شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن در آمد و گفت این سزای کسی ست که گوشت بوسه گرفته از سفره ابو زرعه ارد سبیلی نه خورده شیخ برخواست و اصحاب را بیدار کرد که بیائید پیش ابو زرعه روییم و از وی استحلال طلبیم آمدند و استحلال گرفتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در خوردن طعام کلمات مشایخ و حالات ایشان چنانکه مقتضای حال بود بر آید بهتر ست و بر عکس نقل روا فقیر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نبز را اکرام باید و خبز را اکرام آنست که قصعه و نمکدان بر آن ننهند و انگشتان و دست بنان پاک نکنند و بدستارخوان نیز دست پاک نه کنند و نمک بدو انگشت بر انگشت مسبحه و ابهام نمکدان بر نان نه نهند که نوعی از استخفاف است بلکه مکروه بود و طعام بر چار پای در خوان نشسته نخورد الا بر زمین و بدستارخوان سرکه و پیاز و سبز حاضر کنند قال علیه السلام نعم الادام الخل و الزیت مادام که نان شکسته باشد دیگر نه شکنند اگر طعام ثرید باشد البته انگشت بخورد بالابهام و المسبحة و اللتی تلیها و در میانه طعام انگشت نه اندازد و به وسط خوان نخورد کما قال علیه السلام ینزل البرکة فی وسط الطعام فکلوا من حافته و لا تأکلوا من وسطه و لقمه خورد بر گیرد و نمک بخاید تا اول لقمه و نه برد دیگر نبرد و در میان طعام خلال نکند و با اهل مجلس اتفاق کنند تا مجموع مردم دست از طعام نکشند خود نکشد چون فارغ شود دست بدستارخوان پاک نکنند و تا وقتیکه انگشتان نه لیسد و بعضی البته میگویند که دست بدستارخوان پاک نکنند و دست لیسیدن را فائده کلی دانند قال علیه السلام ان الله و ملائکته یصلون علی الذین یلعقون اصابعهم و دست آلوده بنمکدان نزند و در خلال طعام آب نخورد برای دو معنی یکی آنکه از روی حکمت و علم طب موذی دانند مادام که طعام کیلوس نشده است آنرا خام گرداند و معده از نضج آن عاجز شود و لیکن بعد از کیلوس شدن طعام مبادرت و هاضم باشد و دیگر از روی ادب چون دهن جز بلوزه یا بجام رسد آلوده گردد موجب نفرت طبع مردم باشد تا تواند طعام اندک یا بیش با خوان نخورد البته ازین امر احتراز نکند و در کثرت اخوان نزول برکت است که کثرة الایادی برکة نقل ست که جمعی بحضرت رسول علیه السلام آمدند و بندرود عرض رسانیدند که ما یان طعام میخوریم سیر نمیگردیم فرمودند که شما جدا جدا میخورید بعد ازین مجتمع شوید مر خدا را یاد کنید تا برکت باشد در آن طعام نقل از حضرت مخدوم جهانیان میکردند که مبالغه میفرمودند درین امر که کسی بی رفیقان طعام نخورد بلکه بروایتی مکروه آمده است چرا که طعام خوردن تنها بدست حیث قال علیه السلام ملعون من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفده حضرة مخدوم جهانیان میفرمودند اگر تنها بود نصیب یکی جدا نکند گویا با جمعیت ده یا

دستها برکة است و اسلم چنانکه فرمودند علیه السلام ملعونست هر که خورد تنها و زد بنده خود را و منع کرد فائده خود را

وطلب ضیف حضرت ابراهیم خلیل الله مشهور است لیکن در مرقد منوره ایشان شخصی هست که سنت او را رعایت میکند
دوسه میل طلب ضیف میکند او را ابو الفضل ضیفان کنیت کرده اند و این سنت در مشهد ایشان جریان دارد
ان شاء الله تا یوم القیامت باشد بالنبی و آله الامجاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که وقت اکل طعام
اهم است که غافل نبود که بحضور دل طعام خورده شود - آورده اند هر طعامی که بحضور دل خورده شود مادام که آن
طعام در شکم او بود ذاکر باشد و نور گردد حضرت مخدومی از ذا النون مقرره بود که حین طعام از اصحاب آدمی
را تعیین فرموده بودند که بر پای شده سه مرتبه ببانگ بلند میگفت ای اصحاب زنهار زنهار از غفلت بخود
و آگاه باشید از خطری که پیر بدرود زد - بنسبت طعام لطیف سخنی بر آمد فرمودند که اصحاب تحقیق را طعام لطیف
و انواع ماکولات لطیف زیان ندارد و اهل بدایت که هنوز بدرجه نهایت نرسیده اند و در مضیق
مجاهده نشسته به نسبت ایشان ماکولات سخت و خشک فایده دارد نقل است میفرمودند که عجوزه
پیش حضرت غوث الثقلین آمد پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق تو بسیار می بینم
من ذمه وی را از حق خود بری گردانیدم برای خدا تعالی تو قبول کن شیخ وی را قبول کرد و مجاهده
و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم
خوردنی و بیداری از آنجا پیش حضرت غوث الثقلین قدس الله سره آمد آنجا طبقی دید که پر از
استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر
نان جو شیخ دست مبارک بر استخوانها نهاد گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ
زنده شد بانگ کردن آغاز کرد بعد از آن شیخ با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد
بخورد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بی اشتها طعام خوردن به نسبت هر کس ممنوع است
تکلیف این طایفه چنانچه از مولانا حضرت رومی منقول است که درویش کن نگفت نه مگر وقتی که طعام بی اشتها
بخورد چه اطعمه بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم بود تا تواند طعام پر شکم نخورد اگر چه چند مرتبه واقع
شود و یکبار خوردن در روزی کار صدیقانست - درویش را اهم است که از ماکولات شبه پرهیزد
حقتعالی این طایفه را طعام با شبه نمی خوراند تقوی و ورزیدن اهم است تقریباً از حضرت شیخ علاء الدوله
السمنانی نقل میکردند که روزی بادشاه خوبان پیش شیخی آهوی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی
نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گفت مرا درین حالت حکایت امیر بوزرد یاد آمد که آنوقت
در خراسان بودم و من به زیارت مشهد طوس رفته بودم او شنید با پنجاه سوار از عقب من بیامد
و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد یک روز او دو خرگوش
آورده و گفت که من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش گشت هر کسی که زده است او بخورد من نخواهم خورد
گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام است و پیش یکی از بزرگان آن از حرام داشته باشد ناخوردن
آن اولیتر است و روز دیگر آمد و آهوی آورد و گفت این آهو را من زده ام به تیری که خود تراشیده ام و بر آن

ذکر استغنای حضرة قدوة الکبرا از صحبت ارباب دنیا

نشسته ام که از پیران یاد قدیم بیشتر از خسارت تخم بر تخم ما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا ابراهیم
دکانی است که یکی از امرا مغل که در حوالی همان می نشست و با وی دعوی ارادت میکرد روزی پیش وی
در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت که این را باز من گرفته حلال باشد مولینا تناول فرمایند مولینا گفت
سخن مرغابی نیست سخن آنست که باز تو دوش چوزه کدام بیوه زنی خورده است که امروز او را قوت
رفتن شده است بیرکلاق تمامست اسپ تیز دوش جو کدام مظلومی خورده است که امروز قوت
دویدن حاصل آمده تا تو بر پشت او نشسته آهو میتوانی زد القصه هر چند که مبالغه کرد نخوردم اما در
نفتم که بخوردید کاو بیارد آورده باشد شاید که کار وی بر آید ببرکت نیاز مندی او حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند از بیجاده فایده معلوم شد یکی آنکه تفاوت تا به اینجا گذرانیده اند دوم تقوی هر کسی بنسبت
هر کسی است که در تقوی هر کسی تفاوتی دارد **بیت** چه نسبت در میان این و آنست * که فرق از
زمین تا آسمانست * حق تعالی کسی را که از لقمه شبه محفوظ کرده است دهر گز ملوث نگردد روزی
یکی از امرا را چنین که بنسبت حضرة قدوة الکبرا اخلاص معارضه داشت ضیافت ایشان کرد و در
بساط انواع ماکولات والوان مشروبات حاضر کرده و در یک طبقه دو چوزه مرغ نهاده پیش حضرت
ایشان آورد که یک چوزه مرغ از ظلمی بیغ گرفته بود و بر وجه حرام آورده چون مبالغه کرد که البته
ازین چوزه مرغ میل کنید فرمودند چوزه مرغی که نه دارید آنچه تشخیص وی شما از وجه حلال خواهد بود میل خواهند کرد چوزه
مرغی که از وجه حلال بود بجانب اصحاب انداختند و چوزه مرغ که مشکوک بود بطرف آن جماعه که تحقیق
که آن مناسبت تمامست و این مناسب فقره بهت **شعر** کسی کو را خدا محفوظ دارد * بر و سنگ جفا هرگز
نبارد * و در ملازمت حضرت ایشان بارها معاینه شد که هرگاه که طعامی مشکوک یا شبهه مشکوک ظاهر
شد انگشت کهین پای چپ می جنبید که معلوم ایشان میشد تقریباً میفرمودند که روزی ببلاد
حضرت میر سید علی همدانی در ولایت کولاب بضیافت امیر بدخشانی حاضر بودم وی به نسبت این ایستگی
نفار و انکار داشته و بهانه آورده که موجب امتحان باشد و آن آنست که طبخی فرموده در دیگ برنج
حلال و مشکوک بهم پخته در طبق نهاد و پیش ما آورد و چون میل طعمه کردند امیر بدخشانی بعرض رسانید
که عنایت کرده یک برنج میل فرمایند که خالی از لطافت نیست فرمودند آری میل خواهیم کرد طبق دیگر بیارید
آوردند فرمودند قولوا باذن الله بارادت الله برنج جنبیدن گرفت تا بحدی که نصف برنج از آن طبق
آخر فرمودند که سلطان تا آن برنج میل کنند و این نصیب فقیر است که حق بمرکز خویش قرار گیرد و حکم
وضع الشی فی محله بهم رسید حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب ریاضت بکلی ترک طعام
نفس نگویند بلکه گاه گاهی مراد وی داده اند و این نسبت ارباب بدایت است ارباب نهایت را
اکل شرب لذیذ مانع ریاضت نمیباشد آورده اند که ابراهیم ادهم مجاور کعبه بودند مدتی نفس وی آرزو
بسیار کردی و در سیزده شوربائی بود که گوشت کوفته بود و زعفران آمیخته و نعنعه و حوائج دیگر

می پزند شبی ابراهیم ادهم خفته بود رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که امر کرد تا چند سگ نفس را
میکشی آرزوی وی بده در ریزاوه که میخواهد پیش او پخته بنه چون بیدار شد با آنکه خود عالم بود استفسار
معبران حکما و علما دیگر کرد گفتند که چون امر آنحضرت رسول است ریزاوه بخور ابراهیم گفت این امر
شفقت بود نه امر عزیمت آنروز نیز نخورد چون شب دیگر آمد باز بخواب نمودند در ریزاده بهشت آورده
خوراندند چون بیدار شد بوی ریزاده از دهنش می آمد تا زنده بود بوی باقی بود شعر شهر لی را آشنا
یار باشد اثر تا مدت بسیار باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ریاضت چه بنسبت اهل بدایت
و چه بنسبت اهل نهایت اهم است که هیچکس ازین طائفه ازین بیرون نرفته بلکه راه ریاضت را چنان سپرده
اند که چهل روز پنجاه روز طعام نفس را نداده اند و عنان توکل نفس را نداده حضرت قدوة الکبرا
را روزی در سیلان بشهری نزول افتاده و پادشاه آن شهر به نیازمندی ایشان آمد تکلیف
کرد که موسم برف و سرماست اگر عنایت کرده چند روز اینجا نزول اصحاب شد بهتر است و موجب سرفرازی
ما باشد چون مبالغه از حد گذشت و نیاز بصدق آورده معروض او مبذول شد موضع نزول
در حریم خود نموده فرمودند که مناسب فقرا نیست باید که محل نزول در مسجد انسب بود چون پاس
خاطر حضرت ایشان اهم بود او هم چنان کرد در مسجد جامع محوط داشت و وسیع صحن بود موضع دل
قرار گرفت حضرت ایشان فرمودند چون چند روز اینجا بودنیست نیت سفر بشکنیم مقیم باشیم صومعه
مسجد پرصفاست یک اربعین هم بر آریم اصحاب فرمودند حاکم اید در اربعین نشستند در وقت
افطار یک رغیف خادمان میبردند تا آنکه مدت بسر آمد چون از اینجا رخت سفر بستند چون خادم
صومعه را تفتیش کرد آن چهل رغیف برجا بود نقلست میفرمودند که حضرت غوث الثقلین در یک
مدح نشستند که با خدای عهد کردم که نخورم تا لقمه کرده در دهان من نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند
یک بار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی در آمد و قدری طعام آورده بنهاد و برفت نزدیک
بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدای تعالی بستم بر
نگردم شنیدم از باطن کسی فریاد میکند باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی
رحمهم الله بمن گذشت و آن آواز را شنیده و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب
نفس منست اما روح برقرارست در مشاهده خداوند برجاست گفت بخانه من بیا و برفت من
و نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز پیش ابو سعید برو
رفتم و دیدم که انتظار من بر در استاده میگفت ای عبد القادر در آنچه من میگفتم ترا بس نبود که خضر را
نیز میبایست گفت مرا بخانه آورده و طعامی مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد
از آن الباس خرقه کرد و صحبت وی التزام کردم ذکر در مآکل و مشارب حضرت علیه السلام حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند آنچه که حضرت علیه السلام بر ماکولات و مشروبات میل کرده اند —

در سیر و آثار انبیا است از اینجا میتوان معلوم کرد و بر سبیل اجمال درین مجموعه مذکور خواهد شد هر و
که طریق اکل و شرب حضرت علیه السلام در فواکه و مطاعم و مشارب رسم زهاد و فقرا بوده است و از ماکل و
مشارب که معهود اغنیا و مترفهان و متحیران بود اجتناب کلی ورزیده اند و اطعمه حضرت علیه السلام
و اهل بیت از جو و خرما و شیر شتر و شیر گوسپند بوده که اگر گوشتی برسم هدیه یا از وجه مغیبات نفقه خاص
رسیدی یا کسی گوسپندی در خانه مصطفی علیه السلام کشتی آنرا شوربا و قلیه که معتاد زهاد و فقرا بوده
پختندی و هرگز نفرموده اند که فلان طعام یا فلان رغبت البته هم بیاید هر طعامی که بغیر مراد برسید با رغبت
تمام میل تمام میکردند و در ستایش وی غلو میفرمودند و ستایش میکردند و هرگز نان میده و شعیر بیخته نان تنک
بخانه ایشان نپخته اند و انواع اطعمه که مثل تماج و بتاپخته غناد و قلایا متنوعه بود و متداول اهل غنا و
فخر بوده نپختندی و اگر در ضیافت اطعمه ملونه و متنوعه حاضر آوردندی پاس خاطر را اندک میل میکردند و خوردن
با آرزو همان اطعمه اهون و ادون بود و ستودن اطعمه برین وجه بود نعم الادام الخل و نعم الادام
اللحم و نعم الخبز خبز الشعیر و نعم البقول بقلة الحمقاء و العنب و الرمان الاطیبان اکثر اوقات حضرت علیه السلام صائم
بودندی در هفته البته فاقه بودی در حالت جوع گاهی طعامی یا خرما انگور یا گوشتی یا سیبی و تره و سبزه و
خیاری و خربزه و انار و سائر رطب بهم رسیدی میل کرده اند و خورده اند و اهل مشاهده را ظن شده که
مگر بران چیزها ایشان را میل بشری بوده باشد چنانکه بشر را باشد و کما نقل عن عائشة رضی الله عنها
قالت ما کان الذراع احب اللحم الی رسول الله و لکن کان لا یجد اللحم الا غبا فکان یعجل الیها لانها
اعجلها نضجا و گوشت بازو را میل کرده اند از جهت سرعت پخته شدن او بخلاف اعضا دیگر را مردم
پنداشتند که از روی بشری بود و بریدن گوشت از کارد اشتبا میکردند عن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله علیه السلام لا تقطعوا اللحم بالسکین فانه من صنع الاعاجم انهسوه فانه اهنا و امرا
نقلست که حسن بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بر مادر عبید الله بن عباس آمدند و طعامی
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با و میل کرده باشد بآرزوی تمام طلبیدند گفت خوش قدری جو
کرده آردش در دیگ انداخت و اندک روغن زیت ریخت پاره زیره و فلفل و حوائج او با و همراه کرده
خود پخته پیش ایشان کشیده و گفت این طعام آنحضرت صلعم میل کرده اند و بمن طلب میکردند و از گوشت
پشت میل کرده اند اطیب اللحم لحم الظهر و در طعام ثرید میل فرموده فضل عائشة علی سائر النساء
کفضل الثرید علی سائر الطعام چه اطعمه سریع الهضم است عن حذیفة عن النبی علیه السلام انه
قال اتانی جبرئیل بهریسة فقال یا محمد کلها فانها جیدة لوجع الظهر و قیام اللیل قال علیه
السلام التمر و الرمان و العنب من فضل طینة آدم علیه السلام کلوا الرمان بشحمه فانه دباغ المعدة
و ان النبی علیه السلام یبطیخ و رطب او کل منهما فقال هذان الاطیبان و زیاده میل بر تره با قلا و از ترشی بر سرکه و از
خرما بر نوع عجوه و از شربتها بر شیر بوده و اگر کسی ضیافتی را اهتمام میکرد البته میرفتند و اجابت طعام را

بزرگی عائشه بر باقی زنان مانند بزرگی ثرید است بر باقی طعام ۱۲ مرویست از حذیفه از نبی علیه السلام

بانیمرتبه فرموده بودند حبیبا الی کل اعل حبیبا حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم اجابت با بیخودی ورزیدند ضرورست این طائفه را که پاس خاطر اصحاب را اجابت کنند
بنسبت ملک محمود میفرمودند ما هم ضرورة تا خانهٔ ملک محمود میبردیم و هر چه ادمی آرد بتازه‌گی بر هم میخوریم
حقتعالی دوستی اینطائفه در دل او تمکن کرده است و بنسبت مولانا کریم الدین نیز میفرمودند
که مرا از ضیافت کردن وی چاره نیست اتفاقاً حضرة قدوة الکبرا بضیافت مسند عالی سیفخان مقدم
شریف بردند درانجا از مشایخ کبار و اهالی علما و قضات و سادات حاضر بودند شخصی زار بار
علم تقریبی آورد که مشایخ را شعار تفاوت و دثار تفاوت بباشد چون در ضیافت اهل دولت حاضر
شوند معلوم نیست که رعایت تقوی چگونه میکنند فرمودند که حضرت حارث محاسبی را رگی در انگشت بود
که چون دست بطعام شبهه بردی رگ بروی متحرک شدی من شصت رگ در دست دارم چه عجب که
یکی ازان متحرک شود نقل از تاریخ امام یافعی ست که کسی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد
طعامها پیش آورد که در بعضی گوشت مذبوح بود و در برخی گوشت مرده شیخ بیان درست و گفت
ای درویشان من امروز خادم شمایم درین طعام و در استاد هر طعامی که دران گوشت کشته بود
بدرویشان میداد و هر طعام که دران گوشت مرده بود دور میکرد این از برای لشکریان پادشاه و
سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار کرد الطیب للطیب الخبیث للخبیث نقل است
که ریزه برداشتن از مائده بسیار ثواب است حضرت امیر المومنین علی در مائده بودند و طعام میخوردند که لقمه از دست افتاد
غلامش برگرفت و خورد آزاد کرده استفسار کرده فرمودند چون آزاد نکنم که وی آزاد از آتش دوزخ است
نقل از حضرت میرسید که از بهترین خورندگان کسی است که صاحب طعام را احتیاج نگرداند
و تقید و موثق قول که بخورد از وی بگیرد اگر زیاده بخورد خوشی خاطر فقیر بهتر باشد عبد الله بن مبارک
بسیار رطب پیش یاران آوردند گفت هر که رطب بخورد هر دانه درمی دهم هر که بیشتر بخورد بیشتر دهم
چرا که در خبرست که در اکل سه چیز حساب نیست طعام سحور و افطار و آنچه با یاران خورند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند اجتماع اصحاب بخانه احباب یکی از خصائل نبوی و سیر مصطفوی ست بخانه
اصحاب چیزی خورده است بی آنکه او بخانه بود کما قال علیه السلام لو دخل احد بیت صدیق فاکل
شیئا و یعلم ان صاحبه لا یکره ذلک لا بأس + و نیمخورده اصحاب بسیار مفید بوده و
تبرک بسور المؤمنین لا سیما الکبار سور و سور المؤمنین شفاء قال علیه السلام خیر الماء بین
الطعامین و شر الما آنچه المؤمنین قال علیه السلام ایضاً اذا شربتم فاسکنوا و اذا حییتم فارکعوا
ایضاً البان البقر و الغنم شفاء و شحمهما دواء خوردن پیاز مفید است که قوت باه را
فائده دهد و آب و الایت دیگر ضرر نکند در اثر است باذنجان بهر چیست که بخورد بر آید چه از نباتات
اول نباتی که ایمان بوحدانیت خدا آورد باذنجان بود و فائده مندست و هر طعامی که به

مقتضای طبع عیال خورده شود بسیار ثواب دارد باید که موافق طبع عیال طعام پزد حیث قال علیه السلام
اذا دخل ضیف فی بیت اخیه المسلم دخل معه الف برکة والف رحمة وغفر الله ذنوب
اهل ذلک البیت وان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار واعطاهم الله ثواب الف
شهید وکتب الله له بکل لقمة یاکل الضیف حجة مبرورة وعمرة وبنی له مدینة فی الجنة ومن اکرم
الضیف فقد اکرم ستین نبیا و نیز میفرمودند صلی الله علیه وسلم اذا نزل الضیف نزل
مع رزقه واذا ارتحل یرتحل مع ذنوب اهل البیت این حدیث در حق زن بخیله بود که صحابی داشت
شوهر وی بحضرت علیه السلام عرض کرد که زن من بخیله است مهمان را دوست نمیدارد فرمودند که مرا
با اصحاب مهمان کن در عورت خود را بگو که وقت در آمدن و بر آمدن من بر در خود بایستد چون اسباب
ضیافت بهم آورد و بنیاد طبخ کرد استدعا بحضرت علیه السلام فرستاد چون آمدند بموجب امر بر در ایستاده
بموافق حکم حقتعالی در بصر وی کشف کرد که همراه علیه السلام متنوع ملائکه صنوف از انک طبقهای مرصع که سهای
ملمع بر دست کرده بانواع زیور و اصناع الون بخانه میبرند و آثار برکت بسوی او میبارند استفسار
کرده فرمودند که این همه بسبب قدم مهمان میباشد زن شاد شد تا زیست این سیرت شعار خود
قطعه کسیکه شاد نباشد ز روی مهمانی ٭ بوقت آمدن او هزار حیف بود ز راه تعمیه خود را نقد مقوان ساید
٭ که فیض حاصل او را از قلب ضیف بود ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از اکابر منقولست
که بسبب تشریف قدوم مهمان در خانه مهمانندا اثر برکت بسیار ظاهر میگردد امید است بچیزی که ضیافت
مهمان بکند خدایتعالی نعم البدلش بهاند روزی کند چه منقولست از شیخ ابو الربیع مالقی که بخانه زنی
صالحه رفته جهت تحقیق کرامت که از آن زن شهرت گرفته بود قدحی نو خریده در وی ببخانه
نهاد گفت چون بآنجا رسیدیم پیش آن زن آمدیم و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم
که ببینیم انچه میگویند از گوسپند شما گوسپند را حاضر آوردند بدوشیدیم در آن قدح شیر بود و عسل
از وی استفسار کردم گفت ما را گوسپندی بود ما قومی فقیریم روز عید قربان شوهر من گفت
و او مردی صالح بود که ما امروز این گوسپند را قربان میکنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت است در ترک
قربان و حقتعالی احتیاج ما میداند باین گوسپند که قوت طفلان ماست اتفاقاً در آنروز مهمانی رسید
گفتم ما باکرام ضیف ماموریم برخیز آنرا بکش اما جای که طفلان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا
بیرون برد و در پس دیوار قربان کرد ناگاه دیدم که گوسپندی بدیوار خانه برجست و بخانه من فرود آمد
من گفتم مگر آن گوسپند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم که دیدم آنرا پوست میکشد در عجب ماندم
و قصه را با شوهر خود گفتم گفت شاید خدایتعالی عوض داده باشد بهتر از آنکه مهمان را گرامی داشتیم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در اثر است چون مهمان آید سنت است که هرچه موجود بود
پیش کشد و قصد تکلیف نکند که موجب دشمنی میشود و اگر قدرت باشد تکلیف هم مناسب حال خود بکند

حکایت زنی که بجهت مهمان گوسپندی ذبح کرد و حقتعالی نعم البدلش داد ٭

تقریباً آورده اند که دو درویش بحضرهٔ عزیزی آمدند دیدند که نان جو بود نمک هم بود نبود یکی از ایشان گفت اگر پارهٔ سعتر هم بودی نمک مناسب بودی رکوه خود را زود بخانهٔ بقال فرستاد و مراد وی را حاصل کرد چون از طعام فارغ شدند گفت الحمد لله الذی نفعنا بما رزقنا چون در میان اخلاص بود مخفی نکرد که موجب نفاق بود و این سخن گفت اگر قناعت بودی رکوه من بخانهٔ بقال نرفتی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته تا تواند چون مهمانی بکسی بیدن آید چیزی ما حضری آرد اگرچه پارهٔ نخود باشد وگرنه کاسهٔ آب و دم شربتی بهم رساند که در اثر آمده است من لم یذق منه شیئاً فکانما زار میتا قطعه بنوشان گرچه آب سرد باشد ٭ کسی کو آمده بهر زیارت بود وگرنه زنده را مرده گویند ٭ که روشن گشته از عالی اشارت ٭ در اثر ست بخانهٔ که مهمان نرود ملک هم نرود باید که اقارب اخوان را در ضیافت بطلبد و مخصوص نگرداند بعضی را کم اهمال ایشان موجب وحشت و قطع رحم ست و نیت کند استمالت دلها و اقامت سنت و اگر بداند که کسی را از آمدن دشوار باشد نطلبد اما اجابت سنت موکده است و بعضی واجب گفته اند و آداب اجابت آنست که میان توانگران و فقیران فرق نکند و بعضی سلف ازین جهت ترک کرده اند و این مختلف ست باختلاف احوال اگر بداند که طعام دادن او را دشوار خواهد نمود یا آنکه دعوت کرده است برای مباهات کرده اجابت نکند و لهذا گفته اند که اجابت مکن دعوت کسی که ابد تو رزق خویش میخوری و او ودیعت تو بتو تسلیم میکند یجب للضیف اربعة اشیاء الاول ان یجلس حیث یجلس والثانی یرضی بما قدم الیه والثالث ان لا یقوم الا باذن صاحبه والرابع ان یدعو له اذا خرج حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که آمدن بطلب حق اهم ست و در خوردن ماکل ثواب بسیار که نقل ست که کسی کسی را دعوت کرده بود بسبب ضرورتی حاضر نشد آخر بیامد طعام خرج شده بود پرسید طعامی هست گفت خیر گفت دیگها را بیارید تا بلیسیم گفتند که دیگها را شسته اند بخورمی باز گشت در کتابی آمده است و لا یکون اکثر من ثلثة ایام لقوله علیه السلام الضیافة ثلاثة ایام فما زاد فهو صدقة اگر داند که از خواستن طعام میزبان خوش خواهد شد بخواهد چنانکه از امام شافعی منقولست که بخانهٔ زعفرانی نزول فرمودند او دعوت خوان را هر چه رخت ضیافت میبودی بر رقعه نوشته میفرستادی تا غوریش موجب رقعه اطعمه مهیا کردی روزی رقعه مینوشت در عین نوشتن مهمی برخاست حضرت امام بنا بر خلوص در رقعه خوردنی چند زیادت کرد و بدیرون فرستاد چون طعام آمدن گرفت چند طعام زیادت آمد گفت چون سنت امام مهمان کرد ندا و بسیار مستبشر شد و مهمان را روزهٔ نفل داشتن مکروه بود مگر باذن او چون در خانه در آید التفات بیمین و شمال نکند و بالات و قماش و فراش نظر نکند و بعضی اجناس که حاضر آورد نگاه نکند که بر چیزی نگاه کردن میل نوعی از سوال باشد و دیگر نگاه کردن باجناس نفیسه

اظهار حسنه و دیبه بود در نظر مهمان بر اهل و عیال خود غضب شود و در وقت خوردن مهمان را نگوید که زود زود بخورید و این سخن از حضرت مخدوم جهانیان نقل میکردند که اکثر اوقات ایشان در صحبت اصحاب کرم کرده اند و در حضور بسیار نشنیده و در احضار ماکولات سرعت نماید و انتظار طعام جز فقیر دیگر را نکشد و این هم نگوید که طعام پیش آرم یا نه بلکه بیارد و احتیاج پرسیدن نیست مهمان را جائی شو ضا و آب منود الی (؟)

نقل است که اصمعی در بادیه میرفت شب افتاد و نزول باران هم شد از دور آتشی نمایان شد که دار غریبان است که در شب آتشی افروزند که غریبی که راه گم کرده باشد بسوی نور آتش آید و آنرا نار القری خوانند اصمعی هم بسوی آن آتش چون آب ان شد نزدیک آتش رسید دید که مردی استاده چیزی میگوید بسایه نور آتش نهان شد ایستاده میگفت که ای غلام آتش افروز که امشب سرد است و باد سرد میوزد باشد که غریبی نور آتش ما را ببیند و بیاید و اگر امشب مهمان ما را بیاید تو از مال من آزاد باشی اصمعی چون این همه کلمات را اصغا کرد پیش آمد و سلام کرد مرحبا گفت و بو ثاق برد و اسباب ضیافت مهیا کرده شد و در تنجانه او مهمان بودم که هر روز شتری میکشت و نمیپرسید از کجائی و کجا خواهی رفت چون سه روز گذشت اصمعی از وی استفسار کرد که از آمد و رفتن نپرسیدی وی در جواب این ابیات خواند

افدیه مالی ونفسی ما اقام بنا	من انت امر کم تریل المکتثة یترحل ولا قول لصنفی حین ینزلنی
والمال یفنی وسوء الیه الفضل	الرزق یبلغه والجود لی شرف والدهر تجربه اذا ما قام یرتحل

نقلست که شیخ عمران ثلثی بی مهمان نخوردی چون رسیدی بخوردی و اگرنه روزه داشتی روزی کسی رسیده بود نیت روزه کرده بودند روز نزدیک شام رسید که ناگاه مهمان در رسید و بر اسجد میشت مشغول میداشت تا روزه او تمام شود که نزدیک شب رسیده بود هم در آن شب حقتعالی را بخواب دید که وی را میگفت عمران تو با ما عادتی نیکو داشتی ما بتو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه گشت که موجب اعتراض بجهت توقف نمودن واقع شد و نیز آمده که وای مضر پیش کننده بکس دیگر داد و عاملی دیگر بوی فرستاد حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند چون که سفره نان آرند ابتدا بهمان نان کنند که انتظار دیگر نان خورش کردن اهانت میگردد که بسیار ممنوع است چه حضرت علیه السلام گندم را بسیار تعظیم کرده و ریزه نان را البته برداشته خورده اند کما قال علیه السلام من اکرم الخبز من السفرة فهو مغفور بردارند و آمرزیده گردد تقریبا میفرمودند که حضرت عمر خطاب رضی الله عنه بکول میرفتند براه ریزه نان یافتند بغلامی سپردند چون از غسل فارغ شدند نان ریزه از وی طلب کردند گفت خوردم فرمودند که تو از مال من آزادی که از حضرت علیه السلام استماع دارم که هرکه ریزه نان برداشته بخورد مغفور گردد و هرکه مغفور بود خدمت مرا نشاید که وی بهشتی بود بهشتی ملازمت را چه باید حضرت علیه السلام از اطعمه گوشت هریسه را که پسندیده اند و رغبت تمام خورده اند و میفرمودند که جبرئیل آمد و آورد مرا هریسه از بهشت و گفت ای محمد بخور هریسه را که در وی قوت

پشت زیاده است و برای آنحضرت علیه السلام آمده است که خوردن آن قوت چهل مرد را دهد و طعمه ثرید را میل کردند و ذکر در فوائد ماکولات افتاد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که سیر خوردن بسیار فائده دارد که هر سه اخلاط را میبرد و انواع فوائد بدنی را کار می آید اما خوردن حضرت علیه السلام از جهت بوی نمی خوردند که آن بوی دیگری میشنید قال علیه السلام کلوا الثوم و تداووا به فان فیه شفاء من سبعین داء از سلمان فارسی مرویست که چون در آئید در شهری که وبا باشد و باک دارید از ناگهانی مرگ و از گرفتن آن پیاز بخورید چرا که پیغامبر فرموده اند که پیاز روشن کند بینائی چشم را و موی زیاده گرداند و آب پشت هم زیاده گرداند و باد را از وجود دفع میکند آورده اند که پیغامبری از بنی اسرائیل بحق تعالی نیاز کرد که امت من ضعف و بیماری دارند فرمان شد که پیاز بخورند و همچنین یکی از قلت اولاد شکایت کرد فرمان شد بخوردن پیاز بطریق مداومت حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند و التزام پیاز فائده بسیار است و رفع شر آسیب امثال آن که مذکور شد اصحاب را تجربه شده است و در مائده حضار کردن از سبزی و تره راندن شیاطین و ربختن ملاعین است مرویست که گشنیز از بهشت آورده اند از بسکه فوائد در وست و بر رحمت وی در دنیا هیچ بار آب رحمت میبارد و سیاه دانه دافع هر درد است اگر شهد یار کرده بکار برند و در خوردن سیاه دانه بمرتبه مبالغه کرده اند که الهام را دوا است مگر مرگ را - مرویست از حضرت علیه السلام که تلبیت و اسپند را اگر مردم دانند که چه منافع در خوردن اوست پس زر و نقره بگیرند و بکار برند هر که روزانه یک مثقال اسپند نهار بخورد کشاید از دردن وی چشمهای حکمت و علوم که سرایت بر زبان کند و از هفتاد علل محفوظ ماند اهون علل وی جذام است و همچنین شونیز است هر درد را مرهم است اسبغول و بلیله زنگی هم از بهشت آورده اند که شفا داد از هشتاد علت کبیره و صدغون زیتون مفیدتر است بتخصیص که بواسیر را و اخلاط سکانه دور کند و در خوردن انجیر بسیار فوائد است از دنیاوی و اخروی کما قال علیه السلام لو یعلم الناس ما فی اکل التین ثواب لاکلوه فی کل یوم و لیلة و بر هر برگ و نوشته اند بسم الله القوی و جمیع علل بطنی را بریزد و همچنین فوائد بسیار است در سیب خوردن قال علیه السلام لو یعلم الناس ما فی التفاح نفع لعباد الله ما نذا و مه مرضاکم مرویست که در عرب مردمان برعاف مبتلا شدند امر کردند بخوردن سیب منقولست که حضرت فاطمه را در بدن بوی سیب آمدی که حضرت علیه السلام چون بمعراج رفتند حضرت علیه السلام را سیب خورانید جبرئیل در شب معراج بقوت او نطفه حصول پیوست و از وی فاطمه ظهور پیوست منقولست که شخصی از افاضل مصاحب خود سیبی فرستاده و از جهت اعلال وی ابیات نبشته **بیت**

آبی است همانقدر که آبی است
سیبی است همانقدر که سیبی است

خوردن آبی اندوه دل برد و هر عورتی که در ایام حمل آبی بخورد فرزندش از هیچ درد و علت بناشد و در خوردن مویز قوت طبع و خوشحالی برانگیزد یکی از صحابی طبقی نهاده و مویز بحضرت علیه السلام برد و فرمودند بخورید اصحاب مویز را که غضب حق تعالی را فرو می نشاند و گوشت بن دندان را محکم سازد و رگ پی را محکم دارد و گنده بوی دهن و بلغم ببرد و رنگ چهره را نیکو کند

صفت خرما و امرود و خیار و ماهی و خربزه و طریق خوردن خربزه و خواص و صفت بادنجان و کدو و گندنا و انار

و هر حامله که خواهد ولد او خوشخوی و نیک بخت آید که مویز را بخورد هر که نهار هفت دانه خرما بخورد از روز
او را هیچ زهری و سحری کارگر نکند چون در خرما فواید دنیاوی چنین ست آخرة را خود زیاده باشد
و اول چیزی که از اثمار دنیاوی حضرت آدم خورد امرود بود. مرویست هر که خیار با نمک خورد
رسته شود از جذام. و خوردن ماهی مقوی شهوتست و مرویست هرکه یک لقمه از خربزه بخورد بنویسد حقتعالی
بنام او هزار نیکی و هزار بدی از وی دور کند مرویست از حضرت عمر که در خوردن خربزه ده خصلت
که آخر فائده دهد اول طعام ست دوم آب سوم میوه چهارم حلال پنجم پاک کند معده است
ششم دهن را خوشبو کند هفتم درد سر را ببرد هشتم چشم را روشن کند نهم تشنگی را دور کند دهم
گرسنگی را فرو نشاند یازدهم بجای آب یشان (؟) و برای شستن روی و جز آن کار آید دوازدهم
مادام که در شکم باشد ذکر بود سیزدهم هفتاد علت را دور کند. از حضرت عائشه مرویست که تا تعییر
نکنید کافر از او فاسق را و منافقان را در خوردن خربزه چه از اثمار بهشت است و نشاید مسلمانا
که بدست خود این نوع نعمت کفره را بدهد حضرت علیه السلام فرموده اند خربزه خوردن سنت
منت و از سنن انبیاء پیشین و روش خوردن خربزه چنانکه مرویست دو نوع ست یکی آنکه
با پوست و تخم بخورند دوم آنکه بی پوست بخورند والاول صح اگر نتواند یک لقمه هم بخورد تا
سنت بجای آورده گردد چون حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بر هر چیز
تاسف کرد اما بر خربزه آن مقدار تاسف کرد که شرح نتوان کرد چون به حوا القا یافت و
نعم الهی و نعیم نامتناهی که از بهشت خورده بودند یاد میکردند خربزه را از همه ثمار زیادت یاد میکردند
و بعضی علماء در خوردن خربزه سنت این فرمودند که یک لقمه خربزه بدست است گیرد بعده لقمه نان در کام
بندد از حضرت علیه السلام مرویست که چون آن شب معراج با علی مراتب وصول یافتند و نزدیک
سدرة المنتهی آمدند دیدند که باذنجان بدرخت سدرة المنتهی چسپید است فرمودند که باذنجان
این ثمره از کجا یافت جبرئیل فرمود یا رسول بعد از نباتات اول کسی که به وحدانیت ایمان
آورد شجره باذنجان بود هر نیتی که بخورد بر آورده شود از علل بهر نیتی که بخورد آن بر طرف شود
در حدیث واقع شده وکلوا من الباذنجان فانه یجلی البصر و یزید ماء الصلب مرویست که روزی
حضرت علیه السلام بحجرهٔ عائشه آمدند وی کدو طبخ میکرد فرمودند که ای عائشه کدو پیاز میان دیگ
شیر افگن همچنان کردند چون آوردند بمیل تمام خوردند فرمودند هر که با این نوع بخورد نور در دل
افزاید و عقل زیاده گرداند و مغز دماغ را قوت باشد و حفظ زیاده سازد و بوی دهن را ببرد
فواید بدنی و روحانی و دینی همه در وی مندرجست و گزر خوردن علت قولنج را ببرد. مرویست
از حضرت علیه السلام که خرما و انار و انگور را از باقی گل آدم که بوی سرشته اند ما من رمان او
حبة رمان الا فیها قطرة من ماء الجنة اگر کسی دانه انار که در وی آب بهشت باشد خواهد خوردن

پس وی را باید که همه نارو دانهای وی همه بخورد البته یک دانه بهشتی درکار بود واین نوع ماکولات نسبت به
این طائفه رشد خواهد بود ذکر در فوائد گیاهاافتاد در ملازمت حضرة قدوة الکبرا جوکیه و جتیه داشال ان همراه
میباشیدند وایشان از فوائدوی حکایتے میکردند کمال جوگی میفرمودند هرکه تر پهله درکار بندد و مداومت
نماید چندان فوائد بدنی ست که شرح نتوان کرد بتخصیص تنویر چشم را دربن ناتهه عرف عبدالله که از خلفا
الکبرا حضرت ایشانست میفرمودند مندی و پوندی و داروی چند دیگر اند که از چه وی مشهورست مداومت
کند فوائد بدنی چندان گفته اند که از هیچ گیاهی دمعدنی نیست چنانکه بزبان هندی بسته اند
منڈهی پوندی بهنگره سده جو تهایا و چنگلی جنگی کهای هری جو سنهه باو دکسی که از زمره تفاوت
باشد بجای سده برگ پلاس و شنگو فهای سیاه وی اندازد که فوائد زیاده دارد دیگر از گیاه های
سهدهی بسیار فوائد دارد اگر کسی مداومت کند کسیکه این گیاه درکار بندد باید که روغن گاو بکار
برد اگر تنها بهنگره هم بکار برد خوبست و بار بلاد در مداومت کند بسیار خوبست چه از فوائد بدنی و هرچه
از اجزوی حکما گفته اند که حفظ زیاده کند و اگر مداومت در حداثت بکند پس مویش سفید نگردد و اگر
پرهیزوی حاصل شود امیدست که سفید هم سیاه گردد اگر عزیزی بجهت محاصره بخورد امیدست که
حاصل گردد کمال جوگی میگفت که هرکه مبروص و مجذوم باشد اگر بلادر را مداومت کند برنهجی که میان
مردم معلوم ست البته نیک گردد تخم بنواڑ هم مبروص را فائده دهد اگر مداومت کند تخم بسیار زدگی
دارد نیک مجربست فوائد گیاه های دیگر اگر شرح آن مینوشتم مجموعه دراز میشود هرکرا باید از
کتب اطبا طلب نماید که مقصودش حاصل گردد

لطیفه سی و هفتم در شرائط اعتکاف و معنی خلوة و عزلة و بیان تجرید و تفرید

قال الاشرف الاعتکاف لبث المعتکف فی المسجد بتعیین المدة حتی ینقضی مدته و فی الحقیقة
حفظ الجوارح عن الحرکة الطبعی و قال الفقهاء الاعتکاف سنة مؤکدة لانه علیه السلام کان
اعتکف فی العشر الاخر من رمضان اگر معتکف نذر برخود کرده باشد بتعین مدت که
اعتکاف خواهم داشت پس برادائم صیام باید که شرط اعتکاف نذر معین صوم ست اگر
صوم نبود اعتکاف درست نبود این قول حضرت امام اعظم ست مثلاً چنانچه گوید علی ان اعتکف
یوما او شهرا او سنة وهذا لا یجوز الا بالصوم و اگر نیت اعتکاف کند بر سبیل نفل باشد بصوم
و غیر صوم و هرکه در مسجد در آید و نیت اعتکاف کند مقدار مکث و وقف که کرده باشد همانقدر اجر اعتکاف
یابد و او را معتکف توان گفت وقت غروب آفتاب مسجد در رود و ابتدا اعتکاف کند و وقت انقضاء مدت
مادام که آفتاب باشد بیرون نیاید و معتکف را باید که دائم باوضو باشد و تا تواند و قدرت داشته
باشد خواب نکند بذکر یا به تلاوت یا شغلی که پیرش گفته باشد مشغول ماند اما مبتدی را انسب ذکر جلی نافع ست

که بلحه کثافت قلبی و قالبی پی آن شربت نخواهد شکست کسی را که تصفیه قلب حاصل نشده باشد و خواهد که مراد
وی بکند دل مجازی که از عناصر اربع ترکیب یافته و از حقیقت قلب که عرش الله است از وی خبر دار خواهد شد لهٰذا
اول باید که اختلاط بر کابینامن کان مسدود دارد با وحدت وحدانیت اینس باشد کما قال بعض العرفا
اذا اراد الله بعبد خیرا انسه بالوحدة و نقل عن التوریت من اعتزل سلم **ابیات**
خلوتی گیرد هر آن کو عاقلست + زانکه در خلوت صفاهای دلست + خلوت صوفی صفای دل بود
در دمندی را چنین حاصل بود + زانکه خلوت نه پخته هر که تن + خام ماند در حریفان همچو من
و مبالغه کند تا عقبه دنیا از پیش وی برخیزد و قطع علائق و عوائق اول بجای آورده باشد خلوة ظاهر عبارة
از منزوی شدن بود و خلوت باطن عبارت از خالی ساختن ست باطن خود را از ماسوای حق **رباعی**
خلوت ظاهر بدان تو از روا ؛ باطن خالی شدن از ماسوا ؛ هر که خلوة ظاهر با طن گرفت ؛ خلوتی باشد همه کاهی گرفت
صفاهای که در خلوت باشد از هیچ ریاضت دیگر دست ندهد **شعر** مرد بزندان شرف آرد بدست ؛
یوسف از ینگونه بزندان نشست ؛ معتکف را باید که حارس باب لا باشد و با خود بگوید تا لرزش کام
من نه برآید سر بر ندارم این دم داین سر اگر بلا را آسمان و زمین منزل گردد دریغ از این در برنگردانم تا
مرا مقصود ما مرزیده نگردانی **بیت** چشم از رخ تو برنکنم گر هزار بار ؛ دیده ام ز آتش سوزان کشیده میل
خواجه من باذل کونین مرشد ثقلین نور الله قبره میفرموده که **شعر** پا منه در تو بردر دیگر مرود ؛ که مرا
سر برود عشق تو از سر نرود ؛ چنانکه منها صنی بر در مدیون میرود و تشدد و تعنت می نماید که لا ینصرف عن
بابه حتی یقضی دینه چون نیت معتکف خالصا لله باشد نه خودنمائی و رسم عادت حسنات بسیار در دیوان ا
ثبت فرمایند و او را در سلک اخیار منتظم کنند حیث قال علیه السلام من اعتکف یوما ابتغاء لوجه الله
جعل الله بینه وبین النار ثلاث خنادق بین کل خندق بعد ما بین الخافقین حضرة **قدوة الکبرا**
میفرمودند مقصود تکمیل سالک تحصیل که در خلوتست در هیچ ریاضت نیست پس خلوت جامع ریاضت تکلیفا
همه شده است و حق تعالی خلوت نشین را محبوب دارد که ان الله تعالی و ترٌ یحب الوتر بر دل حضرة رسالت
صلی الله علیه وسلم اول خلوت و تنهائی شیرین کردند چنانچه پیش از وحی در کوه حرا یکان یکان هفته بخلوت
و عزلت مشغول شدند و حجت العبد ان یلازم خلوتا بالله بنفسه ؛؛ بدانکه میان خلوت و عزلت و اعتکاف
فرقست اعتکاف گوشه گرفتن با روزه بود و عزلت و خلوت بی روزه بود و الخلوة لا هل الصفوة
والعزلة من ارباب الوصلة عزلت معزلی از سوی الله و صلة بالله و خلوة تنها بودن و دوری از خلق
و نفرت از شیال اطفال بدر بیت عبادت بمتابعت حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم که مشغول خدمتی
بدعوت خلق و حرم و جهاد دائم فراغ از شغل ایشان استغفار تضرع کردی که بغیر مشغول بودم آنجا
انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة ؛ و بواقعی بحسب خلوت و عزلت و تفرقه بیکدیگر مکتوبات که منسوب
بحضرت قدوة الکبرا است مذکورست ؛ **رباعی** هر چه جز حق باشد آن دشمن بود ؛ بعد اعدا توان ثمن جون

بعد ازان مال و عیال خویش دان ؛ کین همه راه دین رهزن بود ؛ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
سالکان را اهم آنست که طرفة العین از نسبت غافل نبود و از حضور و اهل تخصیص اهل خلوت را که معهود
محل نسبت و قوت نفس حضور و اند تدارک نتوان کرد - تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ الشیوخ در حرم کعبه
بعزلت و خلوت مشغول بودند که حضرت خضر آمدند و با ایشان بپرداخته بعد فراغ اصحاب تنبیه کردند و
نصیحت بنیاد نهادند حضرت شیخ گفت و یحک اگر خضر آمده بازگشت باز آید فاما آنوقت که این نکبت
مرا باحق بود اگر رفتی باز نیامدی تا قیامت این ندامت میکشیدم رباعی اگر وقتی مرا با یار گردد ؛
که جانرا اندران دم بار نبود ؛ در انوقت ار بود من غیر پرداز ؛ عزهت این همه سر کار نبود ؛
همدرین بودند که خضر علیه السلام آمدند شیخ استقبال کرد و بعرض نمودند حج او میسا من کماهم من الله الکرم
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند عزلت بر دو نوعست یکی اعراض از خلق یعنی ترک صحبت ایشان و اختلاط
با ایشان - دوم انقطاع که خلق را از دل خود منقطع کند اگرچه میان ایشان باشد آن جما نیا دو حدینا
شعر گر با همه چون بی منی بی همه ؛ ور بی همه چو با منی با همه ؛ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
عبادت ده جزو است نه جزو او گریختن از خلق یک جزو خاموشی شعر بخلوت نشین و برخیز از همه چیز ؛ ببرز
خلق و با خلق در آمیز ؛ حضرت شیخ سعدی قدس الله سره در خلوة بوده اند یکی در آمد پرسید تو شیخ تنهائی
گفت تنها شده ام چو تو در آمدی شعر سکوتی نیست بهر روح باکس ؛ سکوت روح خلوة آمد و بس ؛
عزلت بر سه نوع ست برای سلامت داشتن مردمانست از شر خویش و لهذا مشایخ فرموده اند که خلوتیان
باید که نیت صادق بدل کند که مردم از شر من تنگ آمده اند اگر چند روزی بگوشه نشینم باری
مردم از شر نفس من وارسته گردند و وجود من از زیور خلوت آراسته گردد نه آنکه بدل دارد که من از
شر مردم تنگ آمده ام و بخلوت می نشینم صد هزار رحمت بر جان گنج نشین گنجه باد که میگوید ؛
شعر ملامت گرفت از من ایام را ؛ بکنج اندر بردم آرام را ؛ و عزلت سه نوع گفته اند یکی عزلت
عوام که گوشه گرفتن باشد از خلق روزگار و نادر آمدن بخلق جهت کار و بار رتبه این معلوم است
دوم عزلت خاص که میان عامه خلق و بازار گردد و بباطن مشتغل بحق و صاحب اسرار و درین سخن اشارت
خواجگان نقشبندیه شده که خلوة در انجمن و سفر در وطن - سوم آنکه در دل سالک جز یاد حق دیگر نبود
این عزلت اخص الخواص باشد یکی از سلاطین نامدار و خواقین روزگار بملازمت حضرت
قدوة الکبرا آمده جماعة از اصحاب نشسته بودند که سخنی از اربعین بر آمد و هم التماس کرد
اگر اجازت شود چند روز معتکف شوم فرمودند اعتکاف مردانه یا زنانه سلطان بعرض رسانید که حضرت
شیخم چله زنانه و مردانه را تفریق کنند فرمودند که چله زنانه آنست که چهل روز در ایام نفاس
گوشه گیرند جز قلت طعام و منام حاصلش دیگر نیست و چله مردانه آنست که در ظاهر با خلق و باطن
مستغرق بدریای حق و این استغراق او را بمرتبه رسیده باشد که گاه احساس بحواس ماند و گاه نماند

كما قال المشايخ اصل العزلة عزل الحواس عن التصرف في المحسوسات

چنانکه فرموده‌اند مشایخ اصل گوشه‌نشینی معزول کردن حواس ست از تصرف در محسوسات

اتفاقاً محرم خادم که محرم حریم الهی و خادم مخدوم مباهی بود و جهة مهم شخصی بملازمت اسفندیار بیگ بدار الخلافه مدهم رفته چون یکی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه ایشان بود اسفندیار بیگ استقبال کرد و بعزت تمام برده و بعد مجلس جا نموده تقریبی شده که سخن از جمله مشایخ بر آمد وی هم بطریق مذکور گفته که چله مردانه باید اسفندیار بیگ استفسار کرده که چله زنانه و مردانه چه باشد محرم بحریم سلطنت عرض کرد که از حضرت قدوة الکبرا استماع شد چله مردانه آنکه طرفة العین از مقصود غافل نگردد بهر جا که باشد و چله زنانه خود مذکور شد اما چله مردانه آنست که مرد بسیار خورد و بسیار کار هم بکند گفت اگر بنمائید سرفراز خواهید کرد گفت اسیر ده کشیده و یک گوسپند دیک سی آرد و نیم من کرنج مثال آن اسباب طبخ مهیا کردند هر روز بخدمت محرم میفرستادند جناب محرم این همه اطعمه سرکار میخوردند و نفس نمیزدند و هرگز بجهت تماشه دیدن برون بر نه آمدند تا چهل روز بتمام رسید چون به صحرا بر آمدند دو تنگ بیرون انداخت یاران گرفته با صحاب نمودند تنگ خاکستر آمد ودر نه هم کوفته اشکست

قطعه

کمال خویش آن چله بند ⁂ که شصت و چهل تواند چله کردن ⁂ زهی مردان چله کش که اینها شده ⁂ که ایشان چله دل زان چله کردن ⁂

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکل شربا در خلوت بطریق معهود بود هر تبه مرتبه تقلیل طعام کنند نه یکبارگی و اگر همچنین کنند دل بمیرد اکثر مردم به هندوستان ریاضت بدعة اختیار کرده اند چنانچه بعضی مردم را دیده ام به یک قرنفل و بیک قاشق سرکه کبیر بسر برند و تضعیف قالب میکنند حاصل این ریاضتها جز ناموس آوازه دیگر نیست اعاذنا الله و ایاکم

قطعه

به بیند شاهد رعنای خلوت ⁂ کسی کز فاقه کردن فربهی یافت ⁂ کسی کو در سر خلوت ز معهود ⁂ گذشته از خدا فربهی یافت ⁂

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که اگر بتحمیل مجرد از گرسنگی شدی بایستی که جوگیه همه قطب الاقطاب شدی اگرچه گرسنگی یکی از وصول مجاهده گفته اند و لیکن تا چیزهای دیگر از اذکار و افکار یار نگرداند مشاهده حاصل نگردد و آنانکه گرسنگی و تشنگی بمدت دراز میکشند و خارق میدانند محض غلط کرده اند بلکه قوت آنها هوای نفس و آوازه الناس شد تا بدان قوت این گرسنگی میکشند — تقریباً میفرمودند که در سفر سیلان بشهر صفاهان رسیدیم والی آنجا بتوجه کلی در آمده و دید تعریف کرد که در شهر ما درویشی هست که بعد از چهل روز افطار میکند و جماعه که مرید و معتقدان باشند روی او می بینند و ستایش میکنند فرمودند که هنگام اتمام او آمده است یا نه بعرض رسانیدند که فردا خواهد بدر آمدن گفتند که مردم را بازدارید که بزیارت وی نروند و از اصاغر و اکابر او را نه بینند همچنان کردند شیخ مرائی که زیور ریائی و حلیه خودنمائی تا چهل روز بر قد محلی بناموس مزین بشموس دوخته بود دگران نماید و متاع کاسد ریا، فاسد را به بیند کدام مشتری کشاید قوت چهل روزه او که همین ناموس آوازه بود نیافت ضرورت رخت بکاروان سرای آخرت را برداخت شرط از وی آنست که اول علم سلوک و معرفت و توحید و نفی و اثبات و دفع خواطر و ساوس و هواجس حاصل کند

بعد بخلوت درآید و اگر نه خیالات نفسانیه و ترهات شهوانیه او را در ضلالت افکند والعزلت مقارنة الشیطان
بشان اینچنین کسی ست شعر خیالات نادان خلوت نشان ❊ بهم بر کند عاقبت کفر و دین ❊ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اگر مبتدی در خلوت نشیند از ملازمت پیر صوامع صومعه نکند تا هر واقعه که نمودار صور
و وقایع پیش آید بوی رجوع کند و برای شاقول و سلوک گزرد اگر منتهی ست حاجتش بخلوت نیست بهر جا که
هست خلوت دارد قطعه کسی کز خویشتن بگرفت عزلت ❊ بهر دو عالمش خلوت مهیاست ❊ زهی آن مرشد
دانای اندر ❊ که بر او اینچنین خلوت بیاراست ❊ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که طالب صادق که در خلوة نشیند
ده چیز مراد او را شرط راه ست اول علم شریعت بقدر حاجت و توحید و معرفت و علمی که آموزد مقرون بعمل باید
و تحمل شدائد و محنت با خدا یار نه بضرورت و خود را از همه کمتر دانستن تا سر خود بمردم نرساند و در اعمال
فتور و تفرقه نکند و عجب طاعت و عبادت به خود راه نه دهد و هرچه از غیب رسد ذخیره
نه کند و هرچه از حقتعالی باز داشته باشد انقطاع کلی ورزد داین سرمایهٔ سعادت و پیرایهٔ افادت
داند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که هرگاه که از مراد دنیوی و مقصود ملتوی این کس را حاصل نگردد
و اسباب نهی و اصل و لیتی داند و سعادتی شمارد و شکرانه وی بدرگاه حقتعالی بجا آرد که دنیا را حقتعالی
از دوستان خود باز میدارد تقریبًا میفرمودند که فردا قیامت در حسابگاه بنده باشد که بنامهٔ اعمال خود
نگاه کند بیند ثواب عبادتی که هرگز در دنیا نکرده باشد متحیر گردد و بعرض درگاه عالی و بارگاه متعالی
رساند که خدایا این عبادت ها را تو عالمی که من نکرده ام خطاب در رسد که در دنیا فلان مراد خواسته
بودی بتو نرسانیدم اکنون عوض ادا این ثواب ها بتو ارزانی داشتم بنده گوید الهی اگر اینچنین
لطف تو بوده پس هیچ مرادی در دنیا مینداد یا تا من اینجا آنها نصیب یافتمی قطعه

مراد دل که مطالب کم شود حاصل ❊	بگوش هوش شنو کان بروی حکمت نیست
طبیب هرچه به بیمار خود دهد ❊	مگر ز طبع سقیمی که آن مروت نیست ❊

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند از خلوت نه برآید مگر از برای قضاحوایج انسانی چنانکه از بهر بول و غایط و وضو
نماز جماعة و روز جمعه زنهار زنهار جماعت ترک نکند و اگر جماعت را نتوانند یک شخص را درون حجره طلبیده جماعت
کنند طائفهٔ جهال که نماز جماعت جمعه و صلوٰة خمسه را بیرون نیایند محض خطاست ❊

ذکر و تعیین ایام اربعین والصرام او افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

که در تعیین ایام اربعین متمسک باثر نبوی و خبر مصطفوی کرده اند و بآیات و باثار و اخبار دیگر نیز اقتدا نموده اند
قال علیه السلام من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ایضا
فرمود صلی الله علیه و سلم هر که خالص کرد خدا چهل روز ظاهر گرده شود چشمه های حکمت از دل او بر زبان او
قال علیه السلام ما یخلق عبد الخلق اربعین صباحا الا جعل الله ذلک طبیعة له و فی العوارف
فرمود صلی الله علیه و سلم خلق نه کند بنده مگر داند خدا این را طبیعت برای او و در عوارف ست

ان داود علیه السلام لما ابتلی بالخطیئة خص الله تعالی ساجدا اربعین یوما ولیلة حتی اتاه الغفران من ربه جل جلاله تقریبا میفرمودند که درین ایام حضرت داود علیه السلام مسجد بوده اند سر بر نیاورده بودند مگر صلوٰة مفروضه را چشمها اشک ی بمرتبه جریان یافته که انگور از اشک درروئید ودرین مدت باکل وشرب اصلا اشتغال نداشت ودر قصه بیناش اورده است که دیر از حضرت علیه السلام فرموده اند بیرون شوای بیناش بیرون آمد بگریه وتضرع مشتغل شده تا چهل روز بعد ازان سر باسمان کرد وگفت ای اله محمد وآدم وحوا اگر مغفور کرده بمجد الهام فرست واگر آتشی از آسمان بفرست که بسوزم خود را ازان آتش وتخلص یابم از عذاب دوزخ ناگاه جبرئیل علیه السلام آمد واز مغفرت مژده داد وقد خص الله تعالی الاربعین یوما بالذکر فی قصة موسی ترک الطعام بالنهار واکله باللیل یطوی اربعین من غیر اکل وامثال این آثار واخبار بسیار ورود یافته که از دی تعین اربعین وایام او حاصل میگردد ودر چهل روز حقتعالی یک فضلی وبرکتی نهاده که اصحاب وتابعین ومشائخ کاملین ومتقدمین ومتاخرین بران اعمال نهاده اند. حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اعتکاف بهر ماهی که دست دهد بهتر باشد اما انچه که از متابعت انبیا سلف که بران اقتدا کرده اند ومعتکف شده چهار است اول از شب بیست ویکم ماه جمادی الاخر تا ماه رجب بتمامه که متابعت حضرت عیسی باشد دوم از بیست ویکم ماه شعبان تا شب عید واین سنت حضرت رسالت پناه صلعم است ودر علما اختلافست که برخی همان عشره اخیر رمضان را مسنون میگویند وجمعی تمامه میگویند سوم از شب بیستم ماه ذیقعده تا شب عید قربان که متابعت حضرت موسی علیه السلام بود چهارم از شب یازدهم ذی الحجه تا شب بیستم ماه محرم که متابعت یونس علیه السلام باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معتکف را جز بهفت چیز بیرون آمدن نشاید وضو وقضاء انسانی وغسل جنابت وهر غسلی که باشد نماز جمعه محل اعتکاف چون خرابه بود ویا برود برای مهمات بادشاه که جز آن مهم نتواند اگر خلاف مذکور بود جائز نیست که برای مهمات بادشاه برآید معتکف را گوشه مسجد اکل وشرب ومکان گرفتن جائز است وغیر او را نه واگر ورای این هفت کار بیرون رود اعتکاف فاسد گردد وهمچنین سنت از عیادت مریض اما عیادت ومتابعت جنازه معتکف غیر نذر را که به نفل معتکف شده جائز است الاعتکاف علی نوعین واجب ونفل والواجب ان یوجب علی نفسه وهذا لایصح الا بالصوم ولا یجوز الا فی مسجد جماعة له الامام والموذن یخرج اذا خرج لبول وغائط یمکث فی منزله بعد الفراغ ولو شرط وقت النذر والتزام ان یخرج الی عیادة المریض وصلوة الجنازة وحضور مجلس العلم یجوز ذلک فلو خرج المعتکف بغیر عذر ساعة بطل اعتکافه حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چون طالب صادق وسالک واثق خواهد که بخلوتخانه درآید اول غسل کامل برآرد بعد از ادای صلوٰة صبح بخلوت متوجه شود چون بر در

جنازه وحضور مجلس علم جائز است واگر خارج شد معتکف بدون عذر یکساعت باطل گردد اعتکاف

رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا و چون مصلا ... پای راست پیش نهد و بگوید اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و بعد از طلوع آفتاب دو رکعت نماز بگذارد و بخضوع و خشوع از سر صدق و اخلاص و در حالت جلوس بر هیئت تشهد نشیند و بعد از فراغ از سنن بذکر مشغول شود بذکری که مناسب حال وی مرشدش تلقین کرده باشد و مشایخ از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و مشایخ چشت اگرچه بخفی ملازمت کرده اما این فقیر که اشهر است از حضرت مخدوم جهانیان مجاز بذکر جلی شده و این را باصحاب تلقین کرد اشعار عارفانه جود اگری آگاه ؛ خوش بگو لا اله الا الله ؛ گر تو خواهی شهود یزدانی ؛ از زبان لا اله در خوانی ؛ زانکه آئینه دل بر زنگ ؛ صیقلش لا اله گیر بسنگ ؛ آهن و سنگ چون بهم بزنی ؛ شرر نور او بر دون فگنی ؛ و طریق ذکر نفی و اثبات و اذکار دیگر در لطیفه سابق مذکور افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مختار مشایخ در ماکولات مختلف ست اولی آنست که بنان و نمک قناعت کند و در شبی یکبار طعام بخورد و بعد عشا اخیر اگر قسمت کند نصف اول شب بخورد و نصفش باخر شب این سلک ست که معده را انتقا میکند بر قیام شب و زنده داشتن بنماز و تلاوت و اذکار و ترک نان خورش اگر نتواند بخورد مقداری که مناسب وی بود اگر افطار بمیوه بود بهتر ست بدایت از اندک اندک بود تا قوت او زایل نگردد چون او بان درست شود باطل کوشد چند طی روزه بود بنوعی که قوت وفا کند زنهار زنهار کار بجای نرساند که ضعف بشری حاصل بود و آن ممنوعست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ در طی اختلاف کرده اند بعضی سه روز جمعی هفت روزه و فرقه نصف ماه و این ترتیب میسر میگردد دیگر نه یکبارگی مشکل است و مدار این کار بر چهار چیز نهاده اند جوع و سهر و خلوت و ذکر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در خلوت تقلیل طعام را مشایخ مختلف الاحوال و متفرق الاقوال اند و نزد فقیر در تقلیل بحدیکه ضعف بشری و فترة بیکری حاصل نگردد و همان مقدار را مداومت نماید و در غیر خلوت باید که اندک اندک بخورد اگرچه مکرر واقع شود و مناسب فی طعامی که شوربا دار باشد فایده دهد و ابتدا به نسبت مبتدی و متوسط گفته میشود اما منتهی از بیماری بر آمده بدروازه صحت در آمده بصفت آثار انوار حال و مقام نشست تقریبا از حضرة شیخ علاء الدولة السمنانی نقل میکردند که مکررا میفرمودند که آنچه مراد در آخر حال از فواید ماکولات و مواید مشروبات حاصل شده و بحظوظات روحانی واصل ابتدا در سلوک هرگز آن شد اندر ریاضات و زواید مجاهدات از قلیل اطعمه و تقلیل اشربه میکشیدیم اما این سخن را هر بدی نفی دستور نمیتوانند ساختن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ در تفصیل صحبت از خلوت یا بدکه هکلی اختلاف ست جمعی برآنند که صحبت به باشد خلوت و عزلت بکار نیاید حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که در صحبت صلحاء و عرفا منافع بسیار ست ولی صحبت کجا ریا بعجب سوخته که سازمش محرم خویش ؛ یا دل شده که باشمش همدم خویش ؛ بسر آ بسر د بکنج خلوتی [illegible]

من ماتم خود دارم داد ماتم خویش ❊ اصحاب سلوک که مجاهده و ریاضت میکنند برای آنکه شائبهٔ صحبت واصلی پیوسته ملازمت کاملی گردند چه یک ساعه روز صحبت واصلی بهتر از مجاهده صد ساله کما قال علیه السلام ان الصلوة والصیام یقضی وصحبة العارفین لا یقضی والصالحین **قطعه** اگر فوت از نماز و روزه باشد ❊ توان کردن قضایش باز ❊ ولی فوت گر د صحبت دوست ❊ قضایش کرد نتوان بار دیگر ❊ **منقولست** که از مومن هم خیر آید و هم شر واز کافر همیشه شر آید خیر کمتر سبب صحبت است که در سلف ادم علیه السلام هم مصاحبت داشتند والصحبة تؤثر اشارة بدو کرده اند ـ تقریبا بیفرموده اند که حضرت مالک دینار و میان دهری جهت تفضل دین بحث شد و هر کدامی دلائل واقاویل بر یکدیگر پیش آوردند آخر قرار بر آن شد که هر دو در آتش در آیند تا مذهب هر که فاضل باشد از آنجا سلامت برآید چون هر دو کس در آتش درآمدند و نشستند همچو زر سرخ دینار کامل العیار برآمدند مردم را تعجب شد هاتف آواز داد که ای مالک اگرچه دهری دشمن دین است و بطلان دارد اما بسبب مصاحبت تو از آتش سلامت برآوردیم **قطعه** مسلمانی اگر باشد بکافر ❊ مصاحب مالک دینار باشد ❊ اگرچه در آتش عصیان نشیند ❊ ز صحبت بهره بر دینار باشد ❊ **منقولست** که در عرش مجید این دو کلمه نوشته اند که ملائک بدان اطلاع نیست و آن اینست که اگر بنده طاعت اولین و آخرین کند و مصاحبت فساق باشد آن همه طاعت و خیرات وی احباط گردانیم حیث قال علیه السلام اتقوا من مواضع التهم مراد از موضع تهم همنشینی بدست صحبة الضلال اشد من العذاب اگر بنده همه عمر معاصی ورزد چون مصاحبت او با صلحا باشد همه سیئات او حسنات گردد ان الحسنات یذهبن السیئات سر اینمعنی است **ذکر در تجرید و تفرید** افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که تجرید از خود باشد و تفرید عما سوی الله و مجرد شدن از خلق تا دیدن حضرت و منزوی است از ایشان است و منفرد گشتن از خود و آنچه دون اوست نشان مرد انست **رباعی** در حضرت دوست ترک خود گوی برو ❊ زالایش هر دو کون دل شوی برو ❊ این هر دو چو یکبار ترا حاصل شد ❊ هر جا که روی اوست آنسوی برو ❊ تا تجرید روز بازار عشاق بود و تفرید سر و کار ذات اصدق مجردی از اکوان آنست که هر چه در تحت کن آمده از آن تبرا کن و تفرید آنکه از هر دو کون و آنچه سوای اوست از دل برده بیرون زن تجرید جدائی ظاهر از خلق و ملک است و تفرید رهائی باطن از ملک ملکوت **رباعی** چو از خود و از دو عالم دست شوئی ❊ نشینی بر سر خوان هم او ئی ❊ چو زینسان میزبانی خورده باشی ❊ ز وی امروز فردا برده باشی ❊ بواقی معانی تجرید و تفرید در لطیفهٔ اصطلاحات مذکور شد

لطیفهٔ سی و هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوة خمسهٔ اهل سلام و نوافل و ادعیهٔ مشهور و ایام متبرکه و صیام صوفیه قال الا شرف الوظیفة حفظ النسبة علی سبیل الملکیة بحیث لا یفوت بطرفة العین

فرمود اشرف وظیفه نگاه داشتن نسبت است بطریق ملکه بحیثی که فوت نشود طرفة العین ۱۲

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جمعی از مشایخ وظیفه و ورد الفاظ مترادف داشته اند و برخی

جدا نکرد انگاشته ایمان بورد و وظائف وارکان باد عیه ظرائف فائده کلی و مائده جملی ست که هیچکس از متقدمین و متاخرین
ازین نعمت خالی نبود از اصحاب و تابعین همین راه پیموده قال علیه السلام من لا ورد له وارد له از امر فضیلت وی معلوم شده
قال الله تعالی ادعونی استجب لکم ای ادعونی بالمعذرة واستجب بالمغفرة وادعونی
فرمود خدا تعالی بخوانید مرا قبول خواهم کرد برای شما ای بخوانید مرا به معذرت قبول خواهم بمغفرت و بخوانید مرا
بلا غفلة استجب لکم بلا مهلة وادعونی راس الاضطرار استجب فی اسباب المضار وفتح ابواب المسار
قبول خواهم کرد برای شما بی مهلت بخوانید مرا بحالت اضطرار قبول خواهم کرد بدو ساختن اسباب ضرر و کشادن درهای سرور
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در حدیث واقع است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون
استفسار از سلطان المشایخ کردند فرمودند که شان این حدیث بسبب کتابیست و آنچنانست که بحضرت علیه
السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا اوراد بسیار مداومت میکند و وظائف بیشمار را ملازمت مینماید و آن طیفه را
باصطلاح ایشان تحشا گویند چون بسمع مبارک این غلو او را رسید فرمودند صاحب الورد ملعون این
مقوله مبارک بآن کتابی رسید که حضرت چنان فرمودند که صاحب الورد ملعون ازان وردی که میخواند
بازآمد و اختیار ترک او هم بسمع مبارک رسید فرمودند تارک الورد ملعون و بعضی بر آنند که
این عموم دارد که ترک ورد به نسبت کسی بود که ویرا قابلیت مداومت اوراد و وظائف هست و به
مهمات مردم اشتغال ندارد اگر این چنین کسی ترک ورد کند تارک الورد ملعون بود اگر شخصی هست که مردم
او را بقضا یا مهمات و اقتضای حاجات بوی رجوع دارند و او باوراد و وظائف مشتغل بود صاحب الورد
ملعون گردد — تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ شرف الدین منیری براهی میگذشتند که نظر بر یکی از
اصحاب دول و ارباب عمل افتاد دوی بعبادات و نوافل و ریاضات مفصل مشتغل بود فرمودند
بیچاره راه خود گم کرده براه دیگران میرود خدام استفسار کردند فرمودند که اهل دول را مناسب آنست
که لباس چیده و خلعت پسندیده بهم رسانند بفقرا و مساکین بدهند و الوان اطعمه بگرسنگان
بخورانند و آنچه میکنند روش این طائفه است اما فی الحقیقت اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم بترک دال
اسماع و ابیان آن ملعون شدن نیست صاحب الورد شدن ایمانیست بروایت اعمال خود و هر
کم از ملعونیت نیست با صاحب الورد شدن که از قبیله صفت و موصوف است و این به غنا مشعر نیست
چون صاحب و بقنا او صاف نرسیده که مشعر از توحید افعال شده از ملعون کم نیست تارک الورد
ظاهر ست باوی نیز از قبیله صفت موصوف بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مشائخ روزگار از صغار و کبار در دامن گردون دوار هر کرا این فقیر دیده و بملازمت رسیده
هر کس در اوراد و وظائف علی نهج التفصیل سیرتی گزیده و پسندیده داشتند که ساعتی از
وظائف و ادعیه خالی نیستند و ما در اندک و بسیار جانب اختصار گرفتیم تا طالب صادق بر آن
مداومت تواند کرد چه سالک واثق را ورای ادعیه و وظائف کاری دیگر هم هست که آن اهم مهمات است

و زبده ریاضات باشد چنانکه بعضی مشایخ بر آن اشارت کرده اند **اشعار** ما را نه مرید و رخوان
میباید ٭ نه زاهد و حافظ قرآن میباید ٭ صاحب درد و سوخته جان میباید ٭ آتش زده بجان و بان
میباید ٭ و این لطیفه منقسم کرده شد بر چهار ده شرف هر که باین ادعیه و وظائف مواظبت نماید
چنان باشد که در طاعت و عبادت با مشایخ سلف و خلف پیران چشت طیب الله ثراهم و جعل
الجنة مثواهم حضرت خواجه مودود چشتی و حضرت شیخ اکبر یعنی خواجه قطب الدین و حضرت شیخ کبیر یعنی
بابا فرید و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ الاسلامی و مخدومی حضرت شیخ علاء الحق و الدین
موافقت کرده باشد و این سیرت سنیه و روش مرضیه پیران چشت و دودمان بهشت بود کسی که
دارا دا قتدا باین خاندان شگرف و دودمان اشرف بکند آمرزیده بود درجات علیه معارج متعالیه
در جنت نصیبش گردد و حور و قصور و نعیم و دیدار رب غفور روزی باشد و از همه بلیات آسمانی و
آفات گیهانی تا روز دیگر امین بود و ابواب رزق و اسباب بهروزی بر وی گشاده شود و اگر به
خلوص عقیده و خصوص پسندیده مداومت کند مستغنی از جمیع خلائق و بی نیاز از همه طرائق باشد
از سعادت کونین و افادت خافقین بهره ور گردد **منقولست** که درویشی را پرسیدند که سبب
اقدام تو بوظائف کثیره چه بود گفت من مردی بودم دهقان و شبی از شبها مرا چند شغل پیش آمد
کشت را سیراب باید کرد که نوبت من بود و آرد میبایست آورد از آسیا خانه و خر گم کرده بودم
مبالیت تردد کرد اگر به یکی ازین امور ثلثه مشغول شوم دو دیگر فوت شود قرار بر آن داد که
نماز جمعه فوت میشود باری ادای فرض کنم چون بنماز جمعه رفتم نماز ادا کردم چون بخانه
می آمدم در راه دیدم که خر گم کرده باز یافته ام و بر در بسته دیدم چون از خانه بر آمدم گذر
بجانب کشت افتاد دیدم که کشت سیراب شد استفسار کردم معلوم شد که نزدیک کشت
من جوی آب میرفت صاحب کشت را خواب بوده بند آب و شکست و کشت من سیراب شده
بعد از زمانی دیدم که خر بار کرده آسیابان آرد آورده گفتم چگونه آرد کرده شد گفت بغلط بار
دیگر گندم شما آرد کرده شد القصه این سه امور موجب عقیده توکل از رزق و عبادت شد ٭

شرف اول در ادعیه که بصبح صادق خوانند بدین ترتیب چون صبح صادق بدمد سه آیت از اول سوره انعام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّوْرَ
بسم الله الرحمن الرحیم ستائش خدا راست که آفرید آسمانها و زمین را و آفرید تاریکیها و روشنی
ثُمَّ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُوْنَ ۝ هُوَ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ مِّنْ طِیْنٍ ثُمَّ قَضٰۤی اَجَلًا وَاَجَلٌ
باز کافران با پروردگار خود برابر میکنند او ست آنکه بیافرید شما را از گل باز مقرر کرد وقت مرگ را
مُّسَمًّی عِنْدَهٗ ثُمَّ اَنْتُمْ تَمْتَرُوْنَ ۝ وَهُوَ اللّٰهُ فِی السَّمٰوٰتِ وَفِی الْاَرْضِ یَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَیَعْلَمُ
معین نزدیک او باز شما شک میکنید و او ست خدا در آسمانها و در زمین میداند پنهان شما و آشکار شما و میداند

مَا تَكْسِبُونَ إِنَّ اللّٰهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ

آنچه عمل میکنید · هر آینه خدا شگافنده دانها · و خستهاست · بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرنده مرده از

الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ فَأَنّٰى تُؤْفَكُونَ ۝ فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا

زنده اینست خدا پس کجا گردانیده میشوید · شگافنده صبح است و گردانید شب را آرامگاه و گردانید آفتاب و ماهتاب را معیار

ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۝ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي ذَهَبَ بِاللَّيْلِ مُظْلِمًا بِقُدْرَتِهِ وَجَاءَ بِالنَّهَارِ

این است تقدیر خدا غالب دانا · سپاس است خدای را که برد شب را در حالیکه تاریک بود بقدرت خویش · و بیاورد روز

مُبْصِرًا بِرَحْمَتِهِ و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ هٰذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ وَيَوْمٌ جَدِيدٌ فَافْتَحْهُ عَلَيَّ

روشن را برحمت خود · خدایا این خلق جدید است و روز جدید پس بگشا اورا بر من

بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْهُ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقَبَّلْهَا مِنِّي وَزَكِّهَا

به طاعت خود · و ختم کن اورا برای من بمغفرت خود و رضامندی خود · و روزی ده مرا در و نیکی که قبول فرمائی اورا از من و پاک کن

وَضَعِّفْهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْهَا لِي وَارْحَمْنِي وَتَجَاوَزْ عَنِّي إِنَّكَ

و دو چند کن اورا برای من و آنچه که عمل کنم در و از بدی · پس بیامرز او را برای من و رحم کن بمن و در گذر کن از من هر آینه تو

غَفُورٌ رَحِيمٌ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَاجْبُرْنِي وَارْزُقْنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي

آمرزنده و رحم کننده است خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و هدایت کن مرا و تلافی کن مرا و روزی ده مرا و محفوظ دار مرا و عفو کن از من

پیش دو رکعت سنت نماز بامداد گزارد در خانه بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون و در دوم اخلاص و بزرگان گفته اند که برای فهم با سود در رکعت اول بعد فاتحه الم نشرح و در دوم الم تر کیف بخواند مجرب است بعد سلام صد بار بگوید

أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ بعد از ان سوره قٓ وَالْقُرْاٰنِ الْمَجِيدِ بخواند بعد از سنت هیچ سخن نگوید و اگر گفته شود باز گرداند بهتر باشد چون از فرض بامداد فارغ شود بر موضع نماز قرار گیرد نخست ده بار بگوید

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی اورا برای او بادشاهی و او راست ستایش زنده و مرده میکند و او ست زنده که نمیرد هرگاه

بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یکبار بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ وَصَدَقَ وَعْدَهُ

در دست اوست خیر و اوست بر هر چیز قادر · نیست معبودی مگر خدای یگانه تنها و راست کرد وعده خود را

وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَهْلُ

و یاری نمود بنده خود را و مغلوب ساخت لشکرهای کفار را و غالب ساخت لشکر خود را پس چیزی نیست بعد او نیست معبودی مگر خدا اهل

النِّعْمَةِ وَالْفَضْلِ وَالثَّنَاءِ الْحَسَنِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ

نعمت و فضل و ستایش نیک · نیست معبودی مگر خدا و عبادت نکنیم مگر او را (در حالیکه) خالص کنیم

لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ صَاحِبُ الْوَحْدَانِيَّةِ الْفَرْدَانِيَّةِ الْقِدَمِيَّةِ

برای او دین خود را اگرچه مکروه دانند کافران نیست معبودی مگر خدا صاحب وحدانیت فردانیت قدمیه

الْأَزَلِيَّةِ الْأَبَدِيَّةِ لَيْسَ لَهُ ضِدٌّ وَلَا نِدٌّ وَلَا شِبْهٌ وَلَا شَرِيكٌ وَلَا نَظِيرٌ وَلَا وَزِيرٌ مُحَمَّدٌ

ازلیت ابدیت نیست او را ضد و نه شریک و نه مشابه و نه مثل و نه مانند و نه وزیر محمد

رَسُولُ اللّٰهِ بِأَمْرِهِ وَوَحْيِهِ — سه بار بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

رسول خداست صلی الله علیه وسلم بحکم او و حی او نیست معبودی مگر الله بردبار و کرم کننده نیست معبودی مگر خدای

الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ یکبار بگوید الْحَمْدُ لِلّٰهِ

برتر بزرگ پاک ست خدا پروردگار آسمان های هفت گانه و پروردگار عرش عظیم ستایش برای خداست

رَبِّ الْعٰلَمِينَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَقَدَّسَتْ

که پروردگار عالمیانست نیست معبودی مگر خدا بزرگ ست ستایش او نیست معبودی مگر خدا بزرگ ست بزرگی او نیست معبودی مگر مقدس خداست

اَسْمَاؤُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَالٰى كِبْرِيَاؤُهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِيمَانًا بِاللّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَمَانًا

نامهای او نیست معبودی مگر خدا برترست برتری او نیست معبودی مگر خدا ایمان آوردم بایمان آوردن نیست معبودی مگر خدا از روی امان

مِنَ اللّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَمَانَةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ

از خدا نیست معبودی مگر خدا از روی امانت از نزد خدا نیست معبودی مگر خدا محمد فرستاده خداست خدایا بنام تو

بِكَ اَصْبَحْنَا وَبِكَ اَمْسَيْنَا وَبِكَ نَحْيٰى وَبِكَ نَمُوتُ وَاِلَيْكَ النُّشُورُ اَصْبَحْنَا وَاَصْبَحَ

تو صبح نمودیم و بنام تو شام نمودیم و بنام تو زنده شدیم و بنام تو مرده شدیم بسوی تست نشور صبح نمودیم و صبح نمود

الْمُلْكُ لِلّٰهِ وَالْعَظَمَةُ لِلّٰهِ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ وَالْكِبْرِيَاءُ لِلّٰهِ وَالْجَبَرُوتُ لِلّٰهِ وَالسُّلْطَانُ

ملک برای خدا و عظمت برای خداست و قدرت برای خداست و کبریائی برای خداست و جلال برای خداست و غلبه

لِلّٰهِ وَالْبُرْهَانُ لِلّٰهِ وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَمَا سَكَنَ فِيهِمَا كُلُّهُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ اَصْبَحْنَا

برای خداست و دلیل برای خداست و شب و روز و چیزیکه ساکن ست در آن هر دو کل برای خدای یگانه قهر کننده است صبح نمودیم

عَلٰى فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَكَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ وَعَلٰى دِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

بر طریقه اسلام و کلمه بی آمیزش ریا و بر دین نبی خود که نام پاک آن محمد (صلی الله علیه وسلم) است

وَعَلٰى مِلَّةِ اَبِينَا اِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَعَلٰى هٰذِهِ الشَّهَادَةِ

و بر ملت پدر خود ابراهیم در حالیکه بود مائل از باطل بسوی دین حق و بود فرمانبردار و نبود از مشرکان و برین گواهی

نَحْيٰى وَعَلَيْهَا نَمُوتُ وَعَلَيْهَا نُبْعَثُ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى سه بار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ

زنده مانیم و برینها گواهی مرده شویم و برین گواهی برانگیخته شویم (از قبرها) اگر خواهد خدای تعالی پاک ست خدا

رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْاَعْلٰى الْوَهَّابِ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَسُوقُ الْخَيْرَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ

پروردگار من بلند بسیار برتر عطا کننده آغاز کنم بنام خدا چیزیکه خواهد خدا نراند نیکی را مگر خدا و آغاز کنم بنام خدا

مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَسُوقُ السُّوْءَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَمَا كَانَ مِنْ نِعْمَةٍ

چیزیکه خواهد خدا نراند بدی را مگر خدا آغاز کنم بنام خدا چیزیکه خواهد خدا و چیزیکه هست از نعمت

نود و نه نام و اسماء حسنی یکبار بحضور دل بخواند

فمن الله بسم الله ما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله

پس از خداست آغاز کنم بنام خدا چیزیکه خواهد خدا ونیست باز گشتن از معصیت و نیست قوت بر طاعت مگر با عانت خدا تعالی

هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم

اوست خدائی که نیست معبودی مگر او داناست غیب و شهادت اوست بخشنده مهربان

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر

اوست خدائی که نیست معبودی مگر او پادشاه نهایت پاکیزه سلامت امن دهنده نگهبان غالب بزور کار گیرنده بزرگی

الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العلیم القابض الباسط

آفریدگار پیدا کننده صورت بخش بخشنده قهر کننده عطا کننده روزی دهنده گشاینده دانا بند کننده فراخ کننده

الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم الغفور

پست کننده بلند کننده عزت دهنده ذلت دهنده شنونده بیننده حاکم انصاف کننده باریک بین خبردارنده بردبار بزرگ آمرزنده

الشکور العلی الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الکریم الرقیب المجیب الواسع الحکیم

جزای شکر دهنده بلند بزرگ نگاه دارنده غذا دهنده حساب کننده بزرگ قدر کرم کننده نگهبان قبول کننده فراخ کننده حکیم

الودود المجید الباعث الشهید الحق الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحصی المبدئ

دوست دارنده بزرگی برانگیزنده موجود راست کارساز توانا صاحب استحکام دوست مددگار ستوده شمار کننده نو پیدا کننده

المعید المحیی الممیت الحی القیوم الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر

اعاده کننده زنده کننده مرگ دهنده زنده قائم بذات خود توانگر کننده صاحب بزرگی یگانه و یکتا بی نیاز توانا

المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن الوالی المتعالی البر التواب المنعم

صاحب قدرت تقدیم کننده تاخیر کننده اول آخر آشکارا پنهان مالک بلند قدر نیکی کننده متوجه برحمت شونده انعام دهنده

المنتقم العفو الرؤف مالک الملک ذو الجلال والاکرام الرب المقسط الجامع الغنی

سزا دهنده عفو کننده و بسیار رحمت کننده خداوند ملک صاحب بزرگی و بزرگ کردن پروردگار انصاف کننده فراهم کننده صاحب غنا

المغنی المعطی المانع الضار النافع النور الهادی البدیع الباقی الوارث الرشید الصبور الذی

غنی کننده عطا کننده باز دارنده زیان رساننده نفع دهنده روشن کننده راه نماینده نو پیدا کننده باقی وارث هدایت کننده صبر کننده آنکه

لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر دعا اخری هفت بار بگوید

نیست مانند او چیزی و اوست شنوا بینا بهتر خداست و بهتر مددگار

فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم هفت بار بگوید

پس اگر رو گردانند بگو کفایت میکند مرا خدائی نیست معبودی مگر او بر او توکل نمودم و اوست پروردگار عرش بزرگ

اللهم اجرنا من النار یا مجیر ۳ بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض

خدایا نجات ده ما را از دوزخ ای پناه دهنده آغاز کنم بنام خدا که بهترین نامهاست آغاز کنم بنام خدا که پروردگار زمین

وَالسَّمَاءِ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

و آسمان آغاز میکنم بنام خدای که زیان نکند بنام او چیزی در زمین و نه در آسمان و او ست شنوا و دانا

سه بار بگوید اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ صَلَّى عَلَيْهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ

خدایا رحمت کن بر محمد بشمار کسانیکه رحمت فرستند برو و رحمت کن بر محمد بشمار کسانیکه رحمت نفرستند برو

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا أَمَرْتَنَا بِالصَّلٰوةِ عَلَيْهِ

و رحمت کن بر محمد چنانکه دوست داری و پسندی که رحمت کنی برو و رحمت کن بر محمد چنانکه امر نمودی ما را بصلاة برو

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا يَنْبَغِي الصَّلٰوةُ عَلَيْهِ یکبار بگوید يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سه بار بگوید

و رحمت کن بر محمد چنانکه سزاوار است رحمت برو — ای حی ای قیوم نیست معبودی مگر تو

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّي مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَأَتُوبُ

پاکست خدا و تسبیح کنم بحمد او پاکست خدای بلند بزرگ و بحمد او استغفار نمایم خدا پروردگار خود را از هر گناه و توجه

إِلَيْهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سه بار بگوید اللّٰهُمَّ اهْدِنَا مِنْ عِنْدِكَ وَأَفِضْ

بسوی او و نیست باز گشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدای بلند بزرگ + خدایا هدایت کن ما را از نزد خود و فیض رسان

عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَيْنَا مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِكَ وَجَنِّبْنَا

بر ما از فضل خود و منتشر ساز بر ما از رحمت خود و نازل کن بر ما از برکتهای خود و مجتنب کن ما را

مِنْ سَخَطِكَ ده بار بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ

از غضب خود — نیست معبودی مگر او و خدا بزرگست و نیست باز گشتن از گناه و نیست قوت بر عبادت مگر بتوفیق خدای

الْعَظِيمِ وَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْأَوَّلَ وَالْآخِرَ الظَّاهِرَ الْبَاطِنَ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ

بزرگ و طلب مغفرت کنم از خدای اول و آخر ظاهر باطن او راست ملک و او راست سپاس بدست اوست خیر

وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ سه بار بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَنِي وَأَنْتَ هَدَيْتَنِي وَأَنْتَ تُطْعِمُنِي

و او ست بر هر چیز قادر — خدایا تو آفریدی مرا و تو راه نمودی مرا و تو طعام دادی مرا

وَأَنْتَ تَسْقِينِي وَأَنْتَ تُمِيتُنِي وَأَنْتَ تُحْيِينِي وَأَنْتَ رَبِّي لَا رَبَّ لِي سِوَاكَ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ

و تو آب دادی مرا و تو مرگ دهی مرا و تو زنده داری مرا و تو پروردگار منی نیست پروردگار من جز تو و نیست معبودی مگر تو

وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَأَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ یکبار بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ رَبِّي لَا إِلٰهَ

در حالیکه یگانه هستی نیست شریکی ترا و استغفار نمایم ترا و متوجه شوم بسوی تو — خدایا تو پروردگار منی نیست

إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَنِي وَأَنَا عَبْدُكَ وَأَنَا عَلَى عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ أَعُوذُ بِكَ

مگر تو آفریدی مرا و من بنده توام و من بر عهد تو و وعده توام تا آنکه استطاعت دارم پناه طلبم به تو

مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ وَأَبُوءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ وَأَبُوءُ لَكَ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي فَإِنَّهُ

از شر چیزیکه کرده ام و متوجه شوم بر تو بسبب نعمتت بر من و متوجه شوم بسوی تو بگناه خود پس بیامرز گناهان مرا پس هر آینه

لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ یکبار بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي ضَعِيفٌ فَقَوِّلِي فِي رِضَائِكَ ضَعْفِي وَخُذْ

نه بخشد گناها نرا مگر تو خدایا هر آئینه من ناتوانم نیس توانا کن مرا در رضای خود و گردان

اِلَى الْخَيْرِ بِنَاصِيَتِي وَاجْعَلِ الْاِسْلَامَ مُنْتَهٰى رَغْبَتِي وَبَلِّغْنِي بِرَحْمَتِكَ الَّتِي اَرْجُوا مِنْ رَحْمَتِكَ وَاجْعَلْ لِي وُدًّا

اسلام را منتهای رغبت من و برسان مرا برحمت خود که امیدوارم از رحمت خود و بگیر بسوی نیکی پیشانی من و گردان دوستی من

فِي صُدُورِ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَهْدًا عِنْدَكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ

در سینه هاے مومنان و عهد نزد خود اے بسیار مهربان مهربانان خدایا پناه میگیرم

بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ شَيْئًا وَاَنَا اَعْلَمُ بِهِ وَاَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا اَعْلَمُ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُولُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

بتو از انکه شریک تو کنم چیزے را در حالیکه میدانم او را آمرزش میخواهم از تو برای چیزیکه نمیدانم او را توبه کنم از و و گویم

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ یک بار بگوید اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا مِنْ مُنْكَرَاتِ الْاَعْمَالِ وَالْاَخْلَاقِ وَالْاَهْوَاءِ

محمد فرستاده خداست خدایا یکسو دار مارا از اعمال و اخلاق بد و خواهشها

وَالْاَدْوَاءِ اَللّٰهُمَّ يَا غَنِيُّ يَا حَمِيدُ يَا مُبْدِئُ يَا مُعِيدُ يَا رَحِيمُ يَا وَدُودُ اَغْنِنِي

و امراض ای خدای توانگر ای ستوده ای پیدا کننده ای اعاده کننده ای مهربان ای دوستدار توانگر کن مرا

بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ سه بار بگوید

بحلال خود از حرام خود و بفرمانبرداری خود از نافرمانی خود و بفضل خود از سوای خود

اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَاَعُوذُ بِكَ

پناه میگیرم بخدائی که شنونده داناست از شیطان رانده شده خدایا پناه میگیرم بتو از خطرات شیطانان و پناه میگیرم بتو

رَبِّ اَنْ يَحْضُرُونِ وَاُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ یکبار بخواند لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ

ای پروردگار من از انکه بیایند نزد من و سپرد میکنم کار خود بخدا هر آئینه خدا بیناست بندگان اگر فرود آوردیم این قرآن

لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ

نیست هیچ معبود مگر او داننده نهان و آشکارا اوست بخشاینده مهربان اوست آن خدا که نیست هیچ معبود مگر او بادشاه نهایت پاک

السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ

سلامت از همه عیب امن دهنده نگاهبان غالب خود اختیار بزرگوار پاکی خدای راست از شریک مقرر کردن ایشان اوست خدای آفریدگار نو پدید آرنده

الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ده بار سوره اخلاص

نگارنده او راست نامهای نیک بپاکی یاد میکند او را هر چه در آسمانها و زمین است و اوست غالب با حکمت

با تسمیه بخواند و سی و سه بار سُبْحَانَ اللّٰهِ و سی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و چهار بار اَللّٰهُ اَكْبَرُ

خدای تعالی پاک است جمیع حمد ثابت است برای خدا الله تعالی بزرگ است

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

نیست معبودی مگر خدای یگانه همتا نیست شریکی او را او راست ملک و او راست سپاس زنده میکند و مرگ میدهد و او زنده است نخواهد مرد

أَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ

گاہے صاحب بزرگی و اکرام ست بدست اوست خیر و او بر ہر چیز قادرست پس سپاس خدا راست سپاس کنیم او را

وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنُؤْمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ

و آمرزش میخواہیم از و و ایمان آوردیم باو و توکل کنیم بر و گواہی دہیم ہر آئینہ محمد بندہ اوست و فرستادہ او و گواہی دہیم ہر آئینہ نیست دیگر

إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُصْطَفَى وَرَسُولُهُ الْمُجْتَبَى أَرْسَلَهُ

مگر خدای یگانہ نیست شریکے او را و گواہی دہیم ہر آئینہ محمد بندہ برگزیدہ اوست و رسول پسندیدہ اوست فرستاد او را بہ ہدایت

وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ مَنْ يَهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْهُ

و دین راست تا که ظاہر کند او را بر دین ہائے تمام اگرچہ ناخوش شوند مشرکین ہر کرا ہدایت کند خدا پس نیست گمراہ کنندہ او را و ہر کرا گمراہ کند

فَلَا هَادِيَ لَهُ وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا

پس نیست ہدایت کنندہ او را پناہ گیریم بخدا از بدیہای نفوس خود و از بدیہای اعمال خود

شرف دوم در ذکر مسبعات عشر پیش از طلوع آفتاب و قبل از غروب بخواند و مواظبت نماید در تلاوت مسبعات عشر مشایخ را اختلاف ست بعضے بہ ترتیب قرآن میخوانند و برخی برعکس و مختار مشایخ چشت قول اخیر است و فضیلت و منافع این چیز بیان و بیرون از تقریر لسانست و ہیچ یکے از ین طائفہ کہ در عالم سفر و حضر دیدہ و شنیدہ بی این ورد نیافتہ و شمہ از ثواب او مولانا مجر کرہ شرح کردہ است کہ ارباب طائف باین بہرہ مند گشتہ اند و حضرت مخدومی قدس سرہ طالب صادق و سالک واثق را اول چیزیکہ تلقین میکردند از وظائف ورد مسبعات عشر بودہ و از اذکار ذکر نفی و اثبات بطریق جلی بدین ترتیب فاتحہ و چہار قل اول معوذتین پس اخلاص پس در پناہ کسی در آید خلوصیت بود و برزیدہ نشود قل یا ایہا الکافرون و آیۃ الکرسی ہر یک با تسمیہ ہفتگان بار بخواند و ہفت بار

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

پاک ست خدا و سپاس ست خدا را و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ تر است و نیست بازگشتن از معصیت و نہ قوت بر عبادت مگر باعانت

یکبار بگوید عَدَدَ مَا عَلِمَ اللّٰهُ وَزِنَةَ مَا عَلِمَ اللّٰهُ وَمِلْءَ مَا عَلِمَ اللّٰهُ ہفت بار اَللّٰهُمَّ

باندازہ چیزیکہ میداند خدا و بوزن چیزیکہ میداند خدا و پُری چیزیکہ میداند خدا خدایا

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِيِّكَ وَحَبِيبِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِهِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

رحمت کن بر محمد بندہ خود و نبی خود و دوست خود و پیغامبر خود کہ نبی امی ست و بر آل او و برکت و سلام کن

ہفت بار اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ تَوَالَدَ وَارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا اَللّٰهُمَّ

خدایا بخش مرا و پدر و مادر مرا و برای اولاد ایشان و رحم کن بر آن ہر دو چنانکہ پرورش کردند مرا بحالت خوردی خدایا

اغْفِرْ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ

بیامرز برای تمام مردان ایماندار و زنان ایماندار و مردان مسلمان و زنان مسلمانان زندگان و مردہ گان ایشان را

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

هفت بار اَللّٰهُمَّ یَارَبِّ افْعَلْ بِیْ وَبِهِمْ عَاجِلًا وَّاٰجِلًا فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ مَا

ای خدا ای پروردگار کن بمن و با ایشان بزودی و وقت و بدیری وقت در دین و دنیا و در آخرت چیزی که

اَنْتَ لَهٗ اَهْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا یَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَهٗ اَهْلٌ اِنَّكَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ جَوَادٌ کَرِیْمٌ

تو برای او لائق هستی و مکن با ما ای صاحب ما آنچه که برای او لائق هستیم تحقیق توئی بخشش کننده بردبار عطا کننده (بی سوال

بَرٌّ رَءُوْفٌ الرَّحِیْمُ بیست و یکبار یَا جَبَّارُ و یکبار یا سه بار سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَلِیِّ الدَّیَّانِ

بخشش کننده مهربان رحم کننده پاکست خدای بلند جزا دهنده اعمال

سُبْحَانَ اللّٰهِ الْحَنَّانِ الْمَنَّانِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الشَّدِیْدِ الْاَرْکَانِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْمُسَبَّحِ

پاکست خدا مهربان صاحب احسان پاکست خدا صاحب مستحکم ستون پاکست خدا تسبیح کرده شده

فِیْ کُلِّ مَکَانٍ سُبْحَانَ مَنْ لَا یَشْغَلُهٗ شَاْنٌ عَنْ شَاْنٍ سُبْحَانَ مَنْ یَّذْهَبُ بِاللَّیْلِ

در هر جا پاکست کسیکه نه مشغول سازد او را کاری از کار دیگر پاکست کسیکه برد شب را

وَیَاْتِیْ بِالنَّهَارِ و اگر شب باشد بگوید سُبْحَانَ مَنْ یَّذْهَبُ بِالنَّهَارِ وَیَاْتِیْ بِاللَّیْلِ سُبْحَانَ

و آرد روز را پاکست که میبرد روز را و می آرد شب پاکست

اللّٰهِ وَبِحَمْدِكَ عَلٰی حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِكَ عَلٰی عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ

خدا و سپاس نائیم ترا بر بردباری تو پس از علم تو پاکست خدا و ستائیش نائیم ترا بر آمرزش تو پس از قدرت تو

سُبْحَانَ مَنْ لَّهٗ لُطْفٌ خَفِیٌّ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِیْنَ تُمْسُوْنَ وَحِیْنَ تُصْبِحُوْنَ وَلَهُ الْحَمْدُ

پاکست کسیکه برای او مهربانی پوشیده است پس پاکست خدا وقتیکه شام کنید و وقتیکه صبح کنید و برای اوست ستائش

فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَعَشِیًّا وَّحِیْنَ تُظْهِرُوْنَ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ

در آسمانها و زمین و وقت عشا و وقت ظهر بیرون آرد مرده را از زنده و بیرون آرد مرده را از

الْحَیِّ وَیُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَکَذٰلِكَ تُخْرَجُوْنَ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ

زنده و زنده نماید زمین را پس از مرگ او و همچنین بیرون کرده خواهید شد پاکست پروردگار تو پروردگار عزت از چیزیکه موصوف کنند

وَسَلٰمٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ

و سلام بر پیغامبران و ستائش برای خداست که پروردگار جهان است

شرف سوم در بیان نماز اشراق چون آفتاب یک نیزه بر آید یا دو نیزه نماز اشراق بگذارد در تعین رکعات او معمول مشائخ آنچه که هست اینست چنانکه در حدیث واقع شده

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ مَکَثَ فِیْ مُصَلَّاهُ بَعْدَ صَلٰوةِ الْفَجْرِ اِلٰی طُلُوْعِ الشَّمْسِ کَانَ

فرمود علیه السلام هر که توقف ورزید در جای نماز خود پس از نماز فجر تا بر آمدن خورشید خواهد شد

کَمَنْ اَعْتَقَ اَرْبَعَ رِقَابٍ مِّنْ وُّلْدِ اِسْمٰعِیْلَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ صَلَّی الْغَدَاةَ وَجَلَسَ

مانند کسیکه آزاد نمود چهار بندگان از اولاد اسمٰعیل فرمودند صلی الله علیه وسلم هر که ادا کرد نماز صبح و نشست

مصلاه حتى ترفع الشمس مقدار قامت الرمح ثم قام وصلى ركعتين كتب في ديوان
جای نماز خود تا آنکه بلند گردید خورشید بقدر نیزه باز بایستاد و ادا کرد دو رکعت نوشته شد در دفتر

المغفورين فان جعلها اربعا كتب في ديوان القانتين فان جعلها ستا كتب في ديوان الاوابين
بخشید گان پس اگر گردانید آن نماز را چهار رکعت نوشته شد در دفتر قانتین پس اگر گردانید آن نماز را شش رکعت نوشته شد در

ومن جعلها ثمانيا كتب في ديوان الفائزين فان جعلها عشرا كتب من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وکسیکه گردانید او را هشت رکعت نوشته شد در دفتر فائزین پس اگر گردانید او را ده نوشته شد از کسانیکه نیست هیچ بیم بر ایشان و نه ایشان حزین خواهند شد

ثم قال لم يخف عاقبة امره ومن خاف عاقبة امره فليس مني حضرة قدوة الكبرا
باز فرمود نترسد عاقبت امر خود را و کسیکه ترسید انجام امر خود را پس نیست از من

میفرمودند غرض از نگست کردن در محل نماز بامداد آنست که ملائک آن بنده در عبادت دریابند که منقول از علیه السلام است
که ملائک هر نفسی متعین است و فرشتگان شبی و روزی از همدیگر جدا اند ملائک شب عبادات که در شب کرده است
بامداد اکنانیده میبرند و ملائک روزینه عبادات که در روز کرده اند نماز دیگر ادا کنانیده عمل گرفته روان
میشوند پس هرگاه که طالب صادق نماز بامداد ادا کرده بجای خود نشسته تا که ملائک روزینه آمدند و برا در
عبادت یافتند بعد از ان در روز هم گناه کرده و هم عبادت تا که نماز دیگر ادا کرده و تا وقت غروب نشسته ملائک
شبینه آمدند و برا در عبادت یافتند چون ملائک روزینه رفتند و دفتر اعمال بدیوانخانه اعلی گزرانیدند اولش هم
در عبادت یافتند و آخرش هم در عبادت یافتند فرمان میشود چون بنده مارا اول و آخر عبادت بود جرایم
میان عفو کردیم همچنین ملائک شبینه بر معنی حاکیست کریمه يمحو الله ما يشاء ويثبت ما يشاء الا

الا مشایخ ما تقدم و ما تا خر نگست هر دو وقت | محو کند خدا چیزیرا که خواهد و ثابت نماید چیزیرا که خواهد

لازم گرفته هر چند امری حادث شد التزام وی ترک نداده اند چنانکه از فتاوی صوفیه معلوم میگردد

ما رأينا من حضرت الشيخ رضي الله عنه في الحضر والسفر اما في الحضر كنا في السطح وباطن
ندیدیم از حضرت شیخ رضی الله عنه در حضر و سفر لیکن در حضر بودیم بر بام باطن

الشيخ رضي الله عنه لاداء صلوة الفجر والشيخ رضي الله حاضر وقد اخذ الماء السحاب
شیخ رضی الله عنه برای ادای نماز صبح بود و شیخ رضی الله عنه حاضر بود و هر آئینه گرفت آب را ابر

كثيرا وغليظا بعضها فوق بعض يكاد يمطر والمقتدا وامامه في ذلك اليوم اخوه الشيخ يريد
بسیار و غلیظ بعض او بالای بعض بود قریب بود که ببارد و امام بود در ان روز برادر او بود و اراده میکرد

اشارته ليشتكي مكان صلوة العالم عماد الدين رضي الله عنه وكان هو ينظر كثيرا الى حضرت
اشارهٔ او تا ظاهر شود مکان نماز عالم عماد الدین رضی الله عنه و بود او بسیار میدید بسوی حضرت

الشيخ لاجل المطر وما انتشر الغرقدم مولانا عماد الدين رضي الله عنه لصلوة الفجر
شیخ بسبب باران و منتشر نگردید باز آمدند مولانا عماد الدین رضی الله عنه برای نماز سحر

وقد اخذ المطر قليلا قليلا حتى فرغنا من الصلوة وشغل مولانا عماد الدين بقراءة الاوراد المعتادة

وهر آئینه شروع گردید باران کم کم تا آنکه فارغ شدیم از نماز و مشغول شدند مولانا عماد الدین بخواندن اوراد معهوده

وقد اخذ المطر شديدا كثيرا حتى يسيل ويجرى الماء تحت الصفوف والبوارى وانا جالس فى

وهر آئینه باران شدید گردید تا آنکه آب روان وجاری گشت زیر صفوف وبوریها ومن نشسته بودم در

اخر الصفوف انظر الى الشيخ واخيه العالم المؤدب وقد اخذ مولانا عماد الدين بقراءة المسبعات

آخر صفوف میدیدم بسوی شیخ و برادر او مؤدب وهر آئینه شروع کرده بودند مولانا عماد الدین بخواندن مسبعات

العشر فى ذلك اليوم من الاوراد وما قرء بين يدى الشيخ لاجل المطر وما قام الشيخ

عشر دران روز از اوراد وچیزیکه خواند پیش شیخ از جهت باران ونه ایستاد شیخ

عن مكان الصلوة الا بعد طلوع الشمس مقدار الرمحين واداء ركعتين من الاشراق

از مکان نماز مگر بعد طلوع خورشید مقدار دو نیزه واداء رکعتین از اشراق

حضرت کبیر میفرمودند بنسبت مسند عالی سیف خان التفات حضرة قدوة الکبراء

وزبدة البلغاء از سائر ملوک ونگار وخوانین دیار زیاده بود بلکه از مخاصل اصحاب مخصوص جناب میشمردند

روزی حضرة قدوة الکبراء نماز فجر ادا کرده باوراد معهود اشتغال داشتند در بحالت مسند عالی جهت

رخصت که بمهمی میرفتند آمدند ایستادند تا دام که حضرة قدوة الکبراء نماز اشراق ادا کردند تغیر

مکان ساخته مسند عالی پرداختند اکنون ابتدا از خواندنی و بنوعی کرده میشود نخست دو رکعت شکر

الله تعالی بگزارد بخواند در رکعت اولی بعد فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول بما انزل الیه

من ربه الی آخره و آیة الله نور السموات والارض تا آخر آیة بعد سلام صلوة گوید و این دعا بخواند

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَصْبَحْتُ لَا اَسْتَطِیْعُ دَفْعَ مَا اَکْرَهُهَا وَلَا اَمْلِكُ نَفْعَ مَا اَرْجُوْا اَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا

خدایا هر آئینه من صبح گردانیدم نتوانم دور ساختن چیزی که مکروه دارم اورا و مالک نیم نفع چیزیکه امید دارم صبح نمودم مجاز

بِعَمَلِیْ وَاَصْبَحَ اَمْرِیْ بِیَدِ غَیْرِیْ فَلَا فَقِیْرًا اَفْقَرُ مِنِّیْ اَللّٰهُمَّ لَا تُشْمِتْ بِیْ عَدُوِّیْ وَلَا تَسُوْءْ بِیْ

بعمل خود و صبح نمود امر من در دست غیر من نیست نیازمندی نیازتر از من خدایا شادان مکن بسبب من دشمن مرا و اندوهگین

صَدِیْقِیْ وَلَا تَجْعَلْ مُصِیْبَتِیْ فِیْ دِیْنِیْ وَدُنْیَایَ وَلَا فِی الْاٰخِرَةِ وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْیَا اَکْبَرَ هَمِّیْ

دوست مرا و مکن مصیبت من در دین من و دنیای من و مکن دنیا را بزرگ قصد من

وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِیْ وَلَا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لَا یَرْحَمُنِیْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الذُّنُوْبِ

ونه مبلغ علم من و مسلط مکن بر من کسی را که رحم نکند در دنیا و آخرت خدایا هر آئینه من پناه میگیرم ترا از

الَّتِیْ تُزِیْلُ بِهَا النِّعَمَ وَمِنَ الذُّنُوْبِ الَّتِیْ تُوْجِبُ بِهَا النِّقَمَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ

گناهانی که دور کنی بآن نعمت ها را و از گناهانی که واجب کنی بسبب آن عذاب ها را برحمت خود ای ارحم الراحمین

دو رکعت استعاذه بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ

برب الناس بعد از صلوة سلام گوید و این دعا بخواند

اللهم انى اعوذ باسمك الاعظم وكلماتك التامة من شر السامة والهامة واعوذ

خدایا بدرستیکه من پناه گیرم بنام بزرگ تو و کلمه تمام شونده تو از شر مرگ و جنون و پناه گیرم

باسمك الاعظم وكلماتك التامة من شر عبادك ومن شر عذابك واعوذ باسمك الاعظم و

بنام بزرگ تو و کلمه تامه تو از بدی بندگان تو و از شر عذاب تو و پناه گیرم بنام بزرگ تو و

كلماتك التامة من شر عبادك الشيطان الرجيم واعوذ باسمك الاعظم وكلماتك التامة من

کلمه تامه تو از بلکبندگان تو و شیطان رانده و پناه گیرم بنام بزرگ تو و کلمه تامه تو از

شر ما يجرى به الليل والنهار ان ربى الله الذى لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم

بدی چیزی که جاری شود با شب و روز بدرستیکه پروردگار من خداست که نیست معبودی مگر او بر او توکل نمودم و او است پروردگار

الهى انك سلطت علينا عدوا بصيرا بعيب بنا يرانا هو وقبيله من حيث لا نراهم اللهم فآيسه منا

خدایا بدرستیکه مسلط گردانیدی بر ما دشمنی بینا بازی کند با ما بیند ما را او و گروه او از جائیکه نمی‌بینیم ایشان را خدایا پس نومید کن او را از

كما آيسته من رحمتك وقنطه منا كما قنطته من عفوك وابعد بيننا وبينه كما ابعدت بينه

چنانکه نومید ساختی او را از رحمت خود و مایوس کن او را از ما چنانکه مایوس ساختی او را از بخشش خود و دوری کن میان ما و در میان او چنانکه دوری ساختی میان او

وبين جنتك انك على كل شئ قدير وبالاجابة جدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم

و میان جنت خود بدرستیکه تو بر هر چیز قادر هستی و به قبول نمودن سزاواری و نیست باز گشتن از گناه و نه قوت بطاعت مگر با عانت خدای بلند بزرگ

دو رکعت نماز استخاره بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه سورة الکافرون و در دوم اخلاص بعد سلام

اللهم انى استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك بقدرتك واسألك من فضلك

خدایا بدرستیکه طلب خیر کنم از تو بعلم تو و قدرت طلبم از تو بقدرت تو و سوال کنم ترا بقدرت تو و سوال کنم از فضل

العظيم فانك تقدر ولا اقدر وانت تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم انى لا املك

بزرگ تو پس بدرستیکه تو قادر هستی و من قادر نیم و تو دانائی و من نمیدانم و تو داننده غیب‌ها هست خدایا بدرستیکه من مالک نیم

لا نفعا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا ولا استطيع ان اخذ الا ما اعطيتنى ولا ان اتقى

...... و نه نفع را و نه موت را و نه زندگانی را و نه پراگندگی (قیامت) را و نتوانم که گیرم مگر چیزی که دهی مرا و نه اینکه پرهیزم

الا ما وقيتنى اللهم وفقنى لما تحب وترضى من القول والعمل فى اليسر والعافية اللهم

مگر از چیزیکه نگاهداری مرا خدایا توفیق ده مرا برای چیزیکه دوست داری و پسندی از قول و عمل در آسانی و عافیت خدایا

خر لى واختر لى ولا تكلنى الى اختيارى اللهم اجعل الخير فى كل قول وعمل اريده

پسند کن مرا و سپار مرا بسوی اختیار من خدایا کن خیر در هر قول و عمل که اراده کنم او را

فى هذا اليوم والليلة

در این روز و شب

دو رکعت استحباب بگزارد در بعضے کتابها در رکعت اول انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم انا اعطینا بخواند ۔ و نزد اکثر در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الواقعه و در دوم سبح اسم

بعد از سلام صلوٰت گوید و این دعا خواند

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ الْاَشْيَاءِ اِلَيَّ وَخَشْيَتَكَ اَخْوَفَ الْاَشْيَاءِ عِنْدِيْ اَللّٰهُمَّ اِذَا اَقْرَرْتَ

خدایا کن محبت خودت را محبوب ترین چیزها بسوی من و عذاب خود را ترساننده چیزها نزد من خدایا چون خنک ساختی

عُيُوْنَ اَهْلِ الدُّنْيَا بِدُنْيَاهُمْ فَاَقْرِرْ عَيْنِيْ بِكَ وَبِعِبَادَتِكَ وَاقْطَعْ عَنِّيْ لَذَائِذَ الدُّنْيَا بِاُنْسِكَ

چشم های اهل دنیا را بدنیای ایشان پس خنک کن چشم من بخود و بعبادت خود و قطع کن از من لذتهای دنیا بانس خود

وَالشَّوْقِ اِلٰى لِقَائِكَ وَاجْعَلْ طَاعَتَكَ فِيْ كُلِّ شَيْءٍ مِنِّيْ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ

و شوق بسوی لقای خود و کن طاعت خود در هر چیز من یا ذوالجلال والاکرام خدایا باده مرا محبت خود

حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ عَمَلٍ يُقَرِّبُنِيْ اِلٰى حُبِّكَ اَحَبَّ اِلَيْنَا

و محبت شخصیکه دوست واشت ترا و محبت شخصیکه دوست دارد ترا و محبت عمل که قریب سازد مرا بسوی محبت تو محبوب تر مرا

مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ لِلْعَطْشَانِ ؕ

از آب خنک برای تشنگان

دو رکعت شکر النهار بگذارد بخواند در رکعت اول و دوم بعد از فاتحه سورة اخلاص یکان یکان بار بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا سه بار بخواند ۔

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الصَّبَاحِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَبِيْتِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَسَاءِ وَالْحَمْدُ

سپاس ست خدا را بر حسن صباح و سپاس ست خدا را بر خوبی شب گزاری و سپاس ست خدا را بر خوبی شام و سپاس ست

لِلّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ یکبار بخواند اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا دَائِمًا خَالِدًا مَعَ خُلُوْدِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا

خدا را بر هر حال خدایا تراست سپاس سپاس که همیشه با همیشگی تو تراست و تراست سپاس سپاس

دَائِمًا لَا مُنْتَهٰى لَهٗ دُوْنَ عِلْمِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا دَائِمًا لَا اَمَدَ لَهٗ دُوْنَ مَشِيَّتِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ

دائم نیست انتها برای او نزد مشیت تو و تراست سپاس سپاس دائم که نیست انتها او را نزد مشیت تو و تراست سپاس

حَمْدًا دَائِمًا لَا جَزَاءَ لِقَائِلِهٖ اِلَّا رِضَاكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا دَائِمًا عِنْدَ كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَتَنَفُّسِ كُلِّ

سپاس دائم که نیست جزای گوینده او مگر خوشنودی تو و تراست سپاس سپاس دائم نزد هر چشم زدن و نفس گرفتن هر

نَفَسٍ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بِقَاءَ حَقِّهٖ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى نَبِيِّهٖ مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقِهٖ اَللّٰهُمَّ رَحْمَتَكَ اَرْجُوْ فَلَا تَكِلْنِيْ

نفس سپاس ست خدا را تا بقای حق او و درود بر نبی او که نام پاک او محمد ست بهترین مخلوق او خدایا رحمت ترا امید دارم پس مسپار

نَفْسِيْ اِلٰى غَيْرِكَ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ وَاَصْلِحْ لِيْ شَانِيْ كُلَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ

نفس مرا بسوی غیر خود یک چشم زدن و نه کم از این و اصلاح کن کل حال مرا نیست معبودی مگر تو

وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ وَتُبْ عَلَيَّ وَاغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ اَللّٰهُمَّ

یگانه نیست شریکی مر ترا و توجه کن برحمت خود بر من و بیامرز مرا و رحم کن بر من بدرستیکه تو توجه کننده رحم کننده هستی خدایا

لك الحمد واليك المشتكى وانت المستعان وبك المستغاث وعليك التكلان لا حول
ترا است سپاس و بسوی تست شکایت و توئی اعانت طلب کرده شده بسوی تست فریاد و بر تست توکل نیست باز گشتن

ولا قوة الا بالله ط
و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدا ؛

دو رکعت شکرانهٔ والدین بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار
و اخلاص سه بار بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا بخواند

يا لطيف الطف لي ولوالدي في جميع الاحوال كما تحب وترضى يا عليم يا قدير اغفر لي ولوالدي انك على كل شيء قدير
ای لطیف لطف کن مرا و والدین مرا در حال چنانکه دوست داری و پسندی ای علیم ای قدیر بخش مرا و والدین مرا هر آئینه تو بر هر چیز قادر ست

ذکر در نماز چاشت افتاد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند بهترین نوافل روز و خوشترین شواغل جان افروز نماز چاشت بود که همه انبیا باین نماز مامور بوده اند و هیچ از یک
مشائخ که در شرق و غرب دیده ام ترک نکرده و در وصایا آورده

وعليك بصلوة الضحى في السفر والحضر فانه كان يوم القيامة ينادي المنادي من فوق شرف
و لازم گیر نماز چاشت را در سفر و حضر پس هر آئینه روز قیامت ندا خواهد داد ندا دهنده از بالاے بلندی

الجنة ان الذين كانوا يصلون الضحى ادخلوا الجنة في باب الضحى امنين وما بعث الله نبيا الا وامره بصلوة الضحى
جنت هر آئینه کسانیکه میخواندند نماز چاشت داخل شوید در جنت در باب ضحی با امن و نفرستاد خدا نبی را مگر مامور کرد او را بنماز چاشت

و در تعیین رکعات او اختلافست کمترش چهار رکعت باشد و اعلی دوازده رکعت در چهار رگانی
اول بخواند در رکعت اول بعد فاتحه والشمس و در دوم واللیل و در سوم والضحی و در چهارم الم نشرح
و در چهار رگانی دوم در هر رکعتی بعد از فاتحه آیت الکرسی یکبار و اخلاص سه بار در چهار رگانی
سوم بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم نشرح یکبار و اخلاص سه بار چون فارغ شود صد بار بگوید

اللهم اغفر لي وارحمني واهدني وعافني وارزقني وتب علي انك انت التواب الرحيم
خدایا بخش مرا و رحم کن بر من و هدایت کن مرا و عافیت ده مرا و روزی ده مرا و متوجه برحمت شو بر من هر آئینه تو متوجه برحمت شونده رحم کننده است

شرف چهارم در بیان فی الزوال و پیشین چون آفتاب زوال پذیرد چهار رکعت بگزارد
بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص پنجاه بار یا ده بار یا سه بار چون نماز پیشین در آید چهار رکعت سنت
بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون و در دوم اذا جاء و در سوم تبت یدا و در
چهارم اخلاص بعد از ان هفتاد بار استغفار بگوید بعده فریضه بگزارد و دو رکعت نماز سنت
بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد از نماز پیشین
دو رکعت حفظ ایمان بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه ان رحمة الله قريب من المحسنين
و در دوم ان الذين امنوا وعملوا الصلحت كانت لهم جنت الفردوس نزلا ✝ الى اخره
بعد از سلام این دعا بخواند

سُبحَانَ مَن لَم یَزَل کَمَا کَانَ کَمَا هُوَ الآنَ سُبحَانَ مَن لَا یَزَالُ یَکُونُ کَمَا کَانَ وَکَمَا هُوَ الآنَ سُبحَانَ

پاکست کسیکه بی زوال ست بود چنانکه هست پاکست کسیکه نیست زوال او را باشد چنانکه بود و چنانکه هست پاکست

مَن لَا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا فِی صِفَاتِهِ وَلَا فِی اَسمَائِهِ بِحُدُوثِ الاَکوَانِ سُبحَانَ اللهِ الدَّائِمِ القَائِمِ

کسیکه متغیر نیست در ذات خود و در صفات خود و در نامهای خود به حدوث اکوان پاکست دائم قائم

سُبحَانَ القَائِمِ الدَّائِمِ سُبحَانَ الَّذِی حَیٌّ لَا یَمُوتُ سُبحَانَ الَّذِی یُمِیتُ الخَلَائِقَ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ

پاکست قائم دائم پاکست کسیکه زنده است نمیرد هرگز پاکست کسیکه میراننده خلق را و او زنده است نمیرد هرگز

سُبحَانَ الاَوَّلِ المُبدِیِٔ سُبحَانَ البَاقِی المُغنِی سُبحَانَ مَن تَنَزَّهَ قَبلَ اَن یُسَمَّی سُبحَانَ العَلِیِّ الاَعلَی

پاکست اول ابتدا کننده پاکست باقی غنی کننده پاکست کسیکه موسوم گردید پیش از تسمیه پاک ست بلند اعلی

سُبحَانَهُ وَتَعَالَی سُبحَانَهُ سُبحَانَهُ سُبحَانَهُ فَسُبحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ وَاِلَیهِ تُرجَعُونَ

پاکست او و برتر پاکست او پاکست پس پاکست کسیکه بدست اوست ملکوت هر چیز و بسوی او رجوع کرده خواهید شد

بعد ازان دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم ترکیف تا آخر قرآن یکان سوره

شرف پنجم در بیان نماز دیگر

باید که نماز دیگر بگاه بگزارد که رادتا انس بقا دیکر یا دیگر نماز دیگر بگاه بگزارند تاخیر نماز دیگر تا تغیر آفتاب صلاح نکنند که آن وقت مکروه است و بعضی مشائخ تاخیر کرده گزارده اند این چنین افضل گفته اند تَاخِیرُ العَصرِ اَفضَلُ فِی الاَزمَانِ کُلِّهَا مَالَم تَتَغَیَّرِ الشَّمسُ وَحَتَّی تَتَغَیَّرِ الشَّمسُ مَکرُوهٌ چون وقت دیگر در آید چهار رکعت نماز سنت بگزارد تا تواند این سنت را از دست ندهد که در آنچه مشهر شده از صلوة الوسطی مراد ازوی همین نماز دیگر ست در اقوال بیشتری از مشائخ پس سنت وی نیز در مامور دارند بخوانند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات و در سوم القارعه و در چهارم الهکم التکاثر بعده فریضه بگزارد چون از نماز فارغ شود انا فتحنا یکبار و سوره عم پنج بار و سوره والنازعات

اِلٰهِی احفَظنِی مِن خَطَرِکَ العَظِیمِ وَقِنِی مِن عَذَابِکَ الاَلِیمِ اَللّٰهُمَّ الاَمَانَ مِن زَوَالِ الاِیمَانِ یَا قَدِیمَ الاِحسَانِ یَا عَفُوُّ یَا غَفُورُ

خدایا نگاهدار مرا از خطر بزرگ و نگاهدار مرا از عذاب دردناک خود خدایا طلب امان من از زوال ایمان ای قدیم الاحسان ای عفو ای غفران

چون آفتاب نزدیک غروب شود مسبعات عشر بخواند چون فرو رود و اللیل بخواند باید این وقت را هم تجاوز مکان نکند هر جائے که نماز دیگر گزارده باشد تا شام همانجا باشد چنانچه در نماز

شرف ششم در بیان نماز شام

چون وقت نماز شام در آید در ابتدای وقت شروع کند تا اختلاف مذاهب نیفتد فریضه ادا کرده دو رکعت سنت شام بگزارد و در رکعت اول بعد فاتحه سوره الکافرون و در دوم اخلاص بعده نماز اوابین بیست رکعت بگزارد اول شش رکعت به سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص سه بار بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگزارد بخواند در هر رکعتی اخلاص شش بار و معوذتین یکان بار بعد ازان دو رکعت صلوة البروج بگزارد بخواند

در رکعت اول بعد از فاتحه والسماء ذات البروج و در دوم والسماء والطارق بعد ازان دو رکعت
شکر اللیل بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بعد از سلام بگوید سه بار
الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن المبیت والحمد لله علی حسن الصباح والحمد لله علی کل حال
ستائش خدا راست بر خوبی شام وستایش خدا راست بر خوبی شب گزاری وستائش خدا راست بر خوبی بامداد ستائش خدا راست بر هر حال

بعده دو رکعت صلوة النور بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورة انعام تا یستهزءون بعد ازان
دو رکعت صلوة الکوثر بگزارد و بخواند در رکعت اول و ثانی انا اعطیناک الکوثر سه بار یا پنجبار بعده ازان
صلوة الفردوس بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه الم ذلک الکتاب تا یشعرون والهکم اله واحد
تا لقوم یعقلون و سوره اخلاص یازده بار و در رکعت دوم آیة الکرسی تا خالدون ولله ما فی السموات
تا آخر سوره بقره و سوره اخلاص یازده بار بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ⁂ رَبِّ قَدْ
خدایا کج مکن دلهای ما را پس از آنکه هدایت کردی ما را و بده ما را از نزد خود رحمت هر آئینه تو ای بسیار دهنده ⁂ خدایا هر آئینه
اٰتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِی مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ ... بِالصَّالِحِیْنَ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
دادی مرا از ملک و آموختی مرا از تاویل احادیث

تا آخر پنجگان بار بعد از سلام این دعا حفظ الایمان بخواند ⁂

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ اِیْمَانًا دَائِمًا وَاَسْأَلُکَ قَلْبًا خَاشِعًا وَاَسْأَلُکَ یَقِیْنًا صَادِقًا
شروع میکنم بنام خدا که رحمان و رحیم است خدایا هر آئینه من سوال کنم ترا ایمان دائم و سوال کنم ترا دل خشوع کننده و سوال کنم ترا یقین راست
وَاَسْأَلُکَ الْعَافِیَةَ مِنْ کُلِّ بَلِیَّةٍ وَاَسْأَلُکَ حُسْنَ الْعَافِیَةِ وَاَسْأَلُکَ دَوَامَ الْعَافِیَةِ وَاَسْأَلُکَ تَمَامَ الْعَافِیَةِ
و سوال کنم ترا عافیت از هر بلا و سوال کنم ترا حسن عافیت و سوال کنم ترا دوام عافیت و سوال کنم ترا تمام عافیت
وَاَسْأَلُکَ شُکْرَ الْعَافِیَةِ وَاَسْأَلُکَ الْغِنٰی عَنِ النَّاسِ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ بعده سجده کند بگوید سه بار سبحان
و سوال کنم ترا سپاس عافیت و سوال کنم ترا از مردم برحمت خود ای ارحم الراحمین پاکست
القدیم الذی لم یزل سبحان العلیم الذی لم یجهل سبحان الجواد الذی لم یبخل سبحان الحلیم الذی لم یعجل
قدیمی که زائل نشود پاکست دانائی که جاهل نیست پاک است جوادی که بخل نکند پاکست حلیم

بعد ازان سورة الواقعه بخواند بعده اگر از طائفه و اصحاب علیه نسبت بذکر حلقه نشیند و البته ذکر حلقه در صبح و مسا از دست ندهد که معمول

شرف هفتم در ذکر نماز خفتن از ثلث شب گزشته نماز خفتن بگزارد حضرة قدوة
الکبرا مدتی مدید و عهدی بعید نماز خفتن بسحر ادا میکردند در سفر و حضر مراعت مینمودند اتفاقا در راه
مکه معظمه زادها الله تشریفا و تکریما در جهاز نشسته بودند و درین بار شش ماه بجهاز گزشته که قضا طوفان
شد اصحاب کشتی بسیار مضطر شدند سه روز گزشت حضرت مخدومی بدعا و استغفار اشتغال داشتند
چون حقتعالی نجات داد چهارم شب هم از قرار معهود بذکر معارف و حقائق گذشت در ثلث شب خیر باشت حت

درآمدند که صبح دمید حتی که حمرت شفق نمایان شد چون بحضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند فرمودند
که محنت فقرا حقتعالی ضایع نخواهد کرد ببینید که غالبًا صبح ندمیده باشد این سخن هنوز از زبان مبارک
نه برآمده بود که همچنان ظلمت شب اطراف فلک واکناف آسمان منتشر شد حضرت **قدوة الکبرا**
بآبخانه رفتند و از آنجا برآمده وضو کردند بقرار معهود خود نه باضطراب اصحاب همه را تنبیه ساختند نماز خفتن
از سنن و استحباب همه بفراغ البال گزاردند و ادعیه که بعد از فرائض نماز میخواندند خواندند اندک سر بالین
نهادند ساعتی بیش نگذشته بود که صبح دمید شعر عجب بود که صبح صادق است به نفس کم زن که صبح صادق
از آن روز اصحاب فرمودند که بعد ازین هرگز نماز خفتن تا سحر اهمال نکنیم و نگاه بگذاریم مادام که بر اورنگ شاه
و سریر اتحاد جلوس داشتند ازین قرار تغییر نیافت چون بدایت نماز خفتن بکند باید که چهار رکعت اول
سنت بگزارد چنانچه ترتیب است بعد ازان فریضه بگزارد بعد ازان دو رکعت سنت بگزارد در رکعت
اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد ازان چهار رکعت نماز بگزارد بخواند در
رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی سه بار و در دوم اخلاص و معوذتین یکان بار و در سیوم آیة
الکرسی سه بار و در چهارم اخلاص و معوذتین یکبار بعد ازان هشت رکعت نماز بگزارد بخواند در هر رکعت
بعد از فاتحه والسماء والطارق تا آخر قرآن بعد از چهار رکعت صلوة السعادت بگزارد بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه اخلاص ده بار و در دوم بیست بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام
یا وهاب هفتاد بار بگوید و این را صلوة سعادة الدارین گویند بسیار اکابر و اماثل این نماز را ملازمت کرده اند
منقولست از حضرت شیخ شرف الدین منیری که هر که این نماز بگزارد البته سعادت دارین و افاده نیز
حاصل گردد و از خلق بی نیاز باشد و هر حاجتی که از حقتعالی خواهد برآورده گردد ان شاء الله تعالی بعد ازان سه
رکعت وتر بگزارد و نماز وتر را بعض مشایخ تاخیر کرده اند سحر کرده نماز وتر میگزارند و این وقتی بود که امید کلی بیداری
شب داشته باشد اولی اینست که تقدیم وتر بر خواب تمام نماید و برعکس وی نیز معهود مشایخ است چون
وتر بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم سورة الاخلاص
و دعای قنوت بعد از سلام سه بار بگوید تَوَکَّلْتُ عَلَی الْحَیِّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِیْنَ پس سر بسجده نهد پنج بار بگوید سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوْسِ سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوْحِ
پس بنشیند آیة الکرسی بخواند باز سر بسجده نهد پنج بار سبوح قدوس تا آخر بگوید بعد ازان دو رکعت نشسته بگزارد
بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا زلزلت الارض و در دوم الهکم التکاثر بعد از سلام سه بار بگوید
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ بِقُدْرَتِهٖ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ بِعِزَّتِهٖ بعد از نماز بیشتر سورة نوح بخواند بعد از بامداد یسین
و بعد از نماز دیگر سورة انا فتحنا و بعد از نماز شام اذا وقعت الواقعة بعد نماز خفتن سورة الملک بخواند بعده
بنشیند صد بار اخلاص و صد بار درود بگوید اقل اینست اگر تواند بیشتر هم گوید و اگر هزار بار اخلاص
بخواند و هزار بار درود نیز گوید فضیلت بسیار و ثواب بیشمار دارد

وکر در نماز تهجد و فتاوی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نزد طائفهٔ صوفیه در زمرهٔ علیه
بهترین نوافل و خوبترین نوافل نماز تهجد است و همه مشائخ و علما این وقت شریف و ساعت لطیف را
دریافته اند و موجب سعادت دارین و سبب عبادت کونین شناخته کما قال علیه السلام
رکعتان یرکعهما العبد فی جوف اللیل الاخیر خیر من الدنیا وما فیها ولولا ان اشق علی امتی لفرضتهما علیهم
رکعتین که خواند آن را بنده در شب اخیر بهتر است از دنیا و ما فیها اگر دشوار نشدی بر امت البته واجب گردانیدمی آن دو رکعت
کدام سعادت ازین بهتر باشد که شخصی این شرف را دریابد دانستن آن سعادت میسر که در وقت منوره
از آیه معلوم میگردد که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک جمعی از مشائخ نماز تهجد واجب گفته و بر خود دیگر فرض
قال بعضهم مستحبة ولیس بفریضة ولیس بسنة قال علیه السلام خصوصیة لصلوة اللیل من
فرمود بعض ایشان مستحب است و فرض نیست و سنت نیست فرمود علیه السلام خصوصیت است به نماز شب از
اللیل فسبحه فی هذا التسبیح ثلثة اقاویل ومن جملتها ثلث اللیل الاخیر ولا یکون التهجد الا بعد النوم
شب پس تسبیح کن اورا درین تسبیح سه اقوال است و از جمله آن ثلث شب اخیر است و نباشد تهجد مگر پس از خواب
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد کلید در گنجینهٔ خدا است نور دیدهٔ صدیقان و
جواهر نقیمان که در خزائن [illegible] و آرایش ایوان [illegible] و تکفیر گناهان و دور کنندهٔ بلیات ابدان و نشاط افزای
عارفان و طلیعت [illegible] باعث [illegible] نشاط افزای قلوب مستر پیرای عیوب جامع العبادات دافع
البلیات سعادت بخش دلهای ابرار و روشنی جانهای احرار حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد
باعث بیداری سحر و معدن لآلی بیکرانست و مراد از دریافتن سعادت سحرخیزی و پذیرفتن حسنات و شرف
آنوقت خواهد بود چه در اثر آمده است که چون نصف شب میگذرد و ثلث اخیر میرسد ملائکه نزول میکنند
باسمان دنیا و ندا میکنند بعالم سفلی و علیا که هست کسیکه درینوقت استعانت نمود بدرگاه تعالی و بارگاه
متعالی رساند و حاجات پنهانی و مرادات نفسانی بحضرت عرض میدارد و هر مدعای که داشته باشد
بعرض رساند هر که سعادت این وقت دریابد مقصود وی محصول است حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
بیداری ثلث اخیر چندان فائده هست که اگر کسی محرمیه هم اشتغال داشته باشد خالی از فیض نبود چه
جای عبادت و حضور مراقبه و محاضره بتقریبی آورده اند سلطان محمود سبکتگین را قاعدهٔ مقرره و
قانون مستمره بود که تنها به لباس بیگانگی در شهر برنگ قلندران و امثال آن میگشت و ادراک احوالها
شهریان مدعالیش بود اتفاقاً شبی دو سه قمارباز را دریافته بزندان فرمود صبحش در دیوان گرفت این
حکایت بوزیر در میان نهاد وزیر گفت مبادا شخصی را اینجا بنده باشد سلطان گفت هیچکس را نرنجانیده
ام مگر جهت شرعی دوش دو سه کس را گرفته بزندان سپرده ام وزیر استفسار کرد سلطان معاملهٔ دوشینه
در میان نهاد وزیر گفت زندانیان را سر دهید مجرد سر دادن سر بها شدند در ایشان بعبادت افراختند بعد از آن
سخن گفتند سبحان الله چه وقتیست وقت صبح و سحری که جرمیه موجب کرامت و سبب محترمه میگردد ابیات

طرفه زمانی است دم صبحگاه
کرد چو خورشید سر از دل بدر
صبحدم خیز عذار ینما
راه سوی منظر عرفان نمای
ساغر توحید و شراب سحر

هم در عیش خوش بود و هم گناه
جز بسعادت ازل آرزو قدم
بر در دل رای دل و جان نواز
گوهر بحر صدف صبحدم
هر که خورد دارد عرفان اثر

آنکه دمی یافته وقت سحر
فاتحه راز بود صبحدم
مال باخلاص و بگواهی خدای
خیز بکف آر در راز دم
از اکابر منقول است

که ملائک طبقات رحمت بر دست کرده نثار هر دم سحر خیز و ایثار صبح خیزان عشرت انگیز کنند و نصیب
خواب آلودگان حرمان بر نباتات ریزند که طراوت و خضرت گیرند در اثر است که ثواب بیداری
سحر نه بمرتبه ایست که در شرح توان آورد هیچکس بدین سعادت مستعد نشود جز سعادتمند و بدین بهره
بهره ور نبود فرا بهرمند بیداری سحر فائده دارد اگرچه یکساعت باشد و چیدن پانچه بزغاله حضرت
قدوة الکبرا او میفرمودند هر سعادت دینی و افادت یقینی که مرا نصیب کردند همه از برکت سحرخیزی
بود و دلالت بدین دولت مرا حضرت ابو العباس عام نمودند و طالب صادق را باید که روزانه اسباب
بیداری بهم ساند چنانکه صدق و صیانت و تقاوت و امثال آن که اوصاف حمیده اند با و موصوف
باشد تا توفیق سحرخیزی گردد و قیلوله را اصلی کلی داند هرگاه توفیق رفیق بود از خواب حرمان بیدار شود و
صبح ندمیده باشد دوازده رکعت نماز کند شش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون
و در دوم آمن الرسول تا آخر سوره بعده مشغول شود تلاوت تا صبح دمد ابا بهتر است که بذکر جهر مشغول
شود یا بمراقبه مبتدی را ذکر جهر بهتر

ذکر اوقات خواب اختیار

یکره النوم فی اول النهار و بین العصر و المغرب و استحب النوم فی وسط النهار و روی
مکروه است خواب کردن در اول روز و درمیان عصر و مغرب و مستحب است خواب در نیمروز و مروی است
عن ابن عباس رضی الله عنه انه نظر الی بعض ولده و هو نائم وقت الصبح فرکضه برجله
از ابن عباس رضی الله عنه مر او دید بسوی بعض فرزند خود و او خفته بود بوقت صبح پس زد او را بپای خود
و قال قم لا نام الله عینیك اتنام فی الساعة التی تقسم فیها الارزاق اما علمت انها
و گفت ایستاده شو و خبردار باش خواب آورده مخواباند خدا هر دو چشم ترا آیا میخوابی درین ساعتیکه تقسیم شود درآن رزقها چه نمیدانی این خواب‌ها
النوم التی قال العرب بکرهیه یحمتل مهربه منسار الحاجة ثم قال النوم ثلثة خرق و حمیق
خوابیست که گفتند عرب بکراهیت او مانند فرار کردن منسار الحاجة باز گفت خواب سه گونه است خرق و حمیق
و حق فاما الحق فنوم الهاجرة و اما الحمیق فنوم الصبح و اما الخرق فنوم النهار و لا ینامها
و حق پس لیکن حق خواب پس خواب نیمروز است و لیکن خواب حمیق احمق پس لیکن خرق پس خواب صبح است و نمیخوابد آن
الا احراق او احمق او سکران او مریض و قد ذکر و عید نائم الصبح
مگر سوزنده یا نادان یا مخمور یا مریض و هر آئینه ذکر نمود وعید خوابنده صبح

شرف ششم در ذکر ماه محرم در حدیث آمده است که چون حضرت علیه السلام ماه نو محرم بدیدی

این دعا خواندی مَرْحَبًا بِالسَّنَةِ الْجَدِيدَةِ وَالشَّهْرِ الْجَدِيدِ وَالْيَوْمِ الْجَدِيدِ وَالسَّاعَةِ الْجَدِيدَةِ مَرْحَبًا بِالْكَاتِبَيْنِ الشَّاهِدَيْنِ

مرحبا بسال نو و بماه نو و روز نو و ساعت نو مرحبا بکاتبین شاهدین

اُكْتُبَا فِي صَحِيفَتِي بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ

که نویسید در صحیفه من بسم الله الرحمن الرحیم گواهی دهم که هرآینه نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را

أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ

هرآینه محمد بنده اوست و فرستاده او و هرآینه جنت حق است و دوزخ حق است و هرآینه قیامت آینده است نیست شکی درین و هرآینه خدا برانگیزد کسانی را که در گورها اند

اول شب ماه محرم شش رکعت نماز بگزارد و به سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه یازده بار سوره اخلاص بار بگوید سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح

ایضا هر شب از ماه محرم صد بار بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ

نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را او راست پادشاهی و او راست ستایش زنده میکند و مرده میکند

وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ أَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ

و او زنده است نمیرد هرگز صاحب جلال و اکرام خدایا نیست منع کننده برای چیزی که دادی و نیست دهنده برای چیزی که منع کردی و نفع ندهد توانگر را از تو

و همین نماز در اول ماه هم بگزارد **ذکر در شب عاشورا** صد رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه سه بار اخلاص بخواند بعد از سلام سبحان الله والحمد لله تا آخر در وقت سحر چهار رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی سه بار و اخلاص ده بار و بعد از سلام اخلاص صد بار ثواب بی اندازه است و اگر فرصت داشته باشد ... صلی الله علیه وسلم بگزارد چنانکه در مونس الفقراء مسطور است اگر بگزارد برکت نبی ... در رساله زنده داشتن سیزده شب معمول صوفیه است و پنج از آن در آخر ماه رمضان و آن شبهای طاق است و هشت شب دیگر اول شب محرم شب عاشورا و اول شب ماه رجب و شب پانزدهم ماه رجب و شب بیست و هفتم ماه رجب بروایت صحیح شب معراج است و شب برات و دو شب عیدین و از روزه روز هفت روز روزه دارد روز عرفه روز عاشورا پانزدهم شعبان روز جمعه عید ایام معلومات و آن عشر ذی الحجه است و ایام معدودات و آن ایام تشریق است سه روز بعد عید الاضحی

روز عاشورا روزه دارد نهم و یازدهم بدارد مخالفت یهود چنانستی که تمام سال روزه داشته باشد

و عشره عاشورا اگر تواند روزه دارد که پیش از فریضه ماه صیام روزه فریضه عاشورا بود امیر المؤمنین

را چون آفتاب بلند شود دو رکعت نماز بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم ولو انزلنا هذا القرآن تا آخر و اگر یاد نباشد اخلاص بخواند و بعد از سلام درود بگوید و این دعا

يَا أَوَّلَ الْأَوَّلِينَ وَيَا آخِرَ الْآخِرِينَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَ أَوَّلَ مَا خَلَقْتَ فِي هٰذَا الْيَوْمِ وَتَخْلُقُ آخِرَ مَا

ای اول اولین و ای آخر آخرین نیست معبودی مگر تو آفریدی اول چیزی که آفریدی درین روز و آفرینی آخر چیزی که

تَخْلُقُ فِي هٰذَا الْيَوْمِ أَعْطِنِي فِيهِ خَيْرًا أَوْلَيْتَ فِيهِ أَنْبِيَاءَكَ وَأَصْفِيَاءَكَ مِنْ ثَوَابِ الْبَلَايَا وَأَسْهِمْ

آفرینی درین روز بده مرا درین روز خیر چیزی که دادی انبیا و برگزیدگان خود را از ثواب بلاها و قسمت کن

ذکر روزهٔ عاشوره مع اعمال معمول مشایخ

ما اعطیتهم فیه من الکرامة بحق محمد علیه السلام
چیزیکه دادی ایشانرا درین از کرامت بحق محمد علیه السلام

ذکر روز عاشورا غسل بکند و سه بار آب بر سر ریزد و بگوید —

حَسْبِیَ اللهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَنِعْمَ النَّصِیْرُ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهٗ
کافیست مرا خدا نیست معبودی مگر او بهتر کارساز است و بهتر مولی و بهتر یاریگر است و گواهی دهم هر آئینه نیست معبودی مگر خدای
لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَّا یَمُوْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ
نیست شریکی او را او راست ملک و او راست ستایش زنده میکند و میمیراند و او زنده است نمیرد بدست اوست خیر و او بر هر چیزی تواناست

الله تعالی آن بنده را از جمله بلیات و آفات آن سال نگهدارد و دیگر در روز عاشورا
چهار رکعت صلوة الخصمان بگزارد که دروی خوشنودی خصمان گویند بخواند در رکعت اول
بعد از فاتحه اخلاص یازده بار و در دوم سورة الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سیوم الهٰکم التکاثر
یکبار و اخلاص یازده بار و در چهارم آیت الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگزارد
ثواب بسیار یابد و خصمان خشنود گردند و خوشنودی خصمان یکی از مهمات بشمارد و دیگر نه در آخرت
جزای وی باعمال اشتغال خواهد یافت و ابدال خواهد پذیرفت و بعد ازین نماز چهار قل هر یک یکان بار بخواند
سبحان الله والحمد لله سه بار اللهم اغفر لی ولوالدی کما ربیانی صغیرا سه بار اللهم اغفر لی وللمؤمنین والمؤمنات
خدایا بیامرز مرا و والدین مرا چنانکه پرورش کردند مرا بحالت خوردی ۱۲ — خدایا بیامرز مرا و مومنین و مومنات را
و استغفار چهار صد بار مشایخ این نماز را در ترویه و عرفه و عید الضحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان گزارده اند
بمبالغه فرموده و اتیان بروز عاشوره از معمول مشایخ علما و صلحا بچند چیز آمده است چنانکه فاضلی این را بشعر مشعر کرده

علیکم بیوم عاشورا فوسع لازم گیرد در روز عاشورا ای قوم من	بان یا تو لعشر من خصال این را که بیارید ده خصال را	بصوم و صلوة و صحابه روزه و نماز و گردانیدن دستها
علی راس الیتامی واغتسال بر سرهای یتیمان و غسل	وصلح والعیادة للعلیل و صلح و عیادت مریض	و توسیع طعام علی العیال و وسیع گردانیدن طعام بر عیال
وثامنها زیارة عالمیکم و هشتم آن زیارت عالم	وتاسعها الدعا مع الکحال و نهم آن دعا مع سرمه در چشم کشیدن	

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که همه کابر شرق و غرب که ملازمت کردیم همه برین بودند و از اوراد جمیع مشایخ
منقول گشت که روز عاشورا این دعا خواند عمرش دراز گردد اگر اجلش درآن سال رسیده باشد توفیق خواندن نیابد لهٰذا
جمیع اصحاب و احباب و اولاد و احفاد را در عاشورا طلب کرده بقرأة این دعا امر میکردند دعا این است
سُبْحَانَ اللهِ مِلْأَ الْمِیْزَانِ وَمُنْتَهَی الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَةَ الْعَرْشِ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا مِنَ اللهِ اِلَّا
تسبیح کنم خدا را به پری میزان و منتهای علم و مبلغ رضا و بوزن عرش نیست ملجای و نه پناهی از خدا مگر

الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد کلمات الله التامات واسأله السلامة برحمته ولاحول

ببوی او و تسبیح کنیم خدا را بعدد جفت و طاق و عدد کلمات تمام شونده خدا وسوال کنیم او را برحمت او و نیست بازگشتن

ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

و نیست قوت بر طاعت مگر با توفیق خداے بلند بزرگ و رحمت کند بر بهترین مخلوق خود محمد و بر همه آل او

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه بشرح قصه مشهد و مقتل امام حسین رضی الله عنه تصحیح روایات

صحیحه و اسناد بمعقولات صریحه پیوسته است ولیکن بنابر تطویل کتاب درین مجموعه مذکور نشد قرائت

مقتل در مجمع کثیره ممنوع هم است از جهت استماع نوع ازاله نور دیدگان رسول و جگر گوشگان بتول و

جماعه رضی الله عنهم اما بطریق اجمال اگر ذکر مقتل ایشان که موجب درد صاحبدلان و سبب خطر و سرور

مقبلان گردد خالی از ثواب نیست

کما جاء فی بعض الاخبار وورد فی شرح الآثار من بکی وفاضت عیناه من خشیة الله فی یوم عاشوراء

چنانکه آمد در بعض اخبار و وارد گردید در شرح آثار هر که گریست و جاری شد هر دو چشم او از خوف خدا در روز عاشورا

لیلة کتب عند الله من الخاشعین وجعل له نصیباً فی عبادة الخائفین ومن صافح اخاه یوم

شب او نوشته شود نزد خدا از خاشعین و گردانید خدا او را بخشے از عبادت اہل شرق و مغرب و ہر که مصافحه کرد برادر خود را در روز

صافحه الروحانیون والکروبیون حتی یخرج من قبره ومن اکرم اخاه المسلم یوم عاشورا و بطیب کرمه الله

مصافحه خواهند کرد او را روحانیان کروبیان تا آنکه برآید از گور خود و هر که اکرام کرد برادر مؤمن خود را در روز عاشورا و خوشبو داد اکرام خواهد کرد

یوم عاشورا یوضع فی قبره طیباً من الجنان ومن زار عالماً یوم عاشورا اعطی مثل ثواب المهاجرین والا

او را بروز عاشورا بنهادن خوشبو از جنت ها در گور او و هر که زیارت عالم کرد بروز عاشورا داده خواهد شد مثل ثواب مهاجرین و انصار

ویکتب له الملکان من الحسنات الی مثلها من الحول قال علیه السلام لو انفق مؤمن ملأ الارض ذهباً

و نویسند برای وے دو فرشتگان نیکیها مثل آن از سال فرمود علیه السلام اگر خرچ کند مؤمن پر زمین زر

ما ادرک فضل یوم عاشورا فمن صامه فتحت له ثمانیة ابواب الجنة یدخل ایها شاء قال علیه السلام

نخواهد یافت بزرگی روز عاشورا پس هر که روزه نهاد او را کشاده شود برای او هشت درهای بهشت داخل شود از هر که خواهد فرمود علیه السلام

من صام عاشوراء فله بکل ساعة من ساعات اللیل والیوم یبعث الله الیه بکل ساعة

هر که روزه عاشورا نهاد پس او راست بهر ساعت از ساعت شب و روز فرستد خدا بسوی او بعوض هر ساعت

منها سبع مائة الف ملک یدعون ویستغفرون له الی یوم القیمة وان الله ثمان جنات یبعث

ازان ساعات هفت لک فرشتگان دعا و استغفار کنند او را تا روز قیامت و هر آئینه خدا را هشت بهشت است فرستد

الله فی کل جنة سبع مائة الف ملک یبنون القصور والمدائن ویغرسون له الاشجار و

خدا در هر بهشت هفت لک فرشتگان که بنا کنند قصرها و شهرها و نشانند برائے او درختها و

یجرون له الانهار منذ یوم یصوم الی ان یموت ذلک العبد والامة قال علیه السلام من صام

یوم عاشوراء اعطی من الاجر بعدد کل حرف من التوراة والانجیل والزبور والفرقان عشرین
روز عاشورا داده خواهد شد از اجر بعدد هر حرف از توریت وانجیل وزبور وفرقان بست

حسنة ومن صام یوم عاشوراء اعطی له اجر الف شهید قال علیه السلام من صام یوم عاشوراء
نیکی وهرکه روزهٔ عاشورا نهاد داده خواهد شد اورا ثواب هزار شهید فرمود علیه السلام هرکه روزهٔ عاشورا نهاد

فی الانصات والسکوت کان کفارة المعاصی من الذنوب فی تلک السنة ومن صلی رکعتین
در خاموشی وسکوت خواهد شد کفاره از گناهان وخطاهان این سال وهرکه دو رکعت نماز خواند

بقیام تام ورکوع وسجود وخضوع یقول الله تعالی ما جزاء هذا العبد فیقول الملائکة
بقیام تمام ورکوع وسجود وخضوع بگوید خدای چیست جزای این بنده پس گویند فرشتگان

انت اعلم یا رب فیقول الله تعالی اکتبوا له الف الف حسنة وامحوا عنه الف الف
تو خوب دانی ای پروردگار پس بگوید خدای تعالی بنویسید اورا هزار هزار نیکی ومحو کنید از و هزار هزار

سیئة وارفعوا له الف الف درجة وافتحوا له
بدی وبلند کنید برائی او هزار هزار درجه وکشادیم اورا

الف الف باب فی دار الجلال لا یغلق علیه ابداً
هزار هزار درها در خانهٔ بزرگی خود بسته نشود براو گاهی۔

وروز عاشورا باید که این ده چیز نگاهدارد وغسل ونماز وروزه وسرمه ومسح سر یتیم وصلح اعدا ووسعت طعام بر اعیال وزیارت
مقبرها وعیادت مریض ودعا رشت وایست که هر مومن این دعا را در روز عاشورا بخواند البته زنده بماند تا عاشورای

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله ملاء المیزان ومنتهی العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش
بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح میکنم خدا را به پری میزان ومنتهای علم ومبلغ رضا ووزن عرش

ولا ملجاء ولا منجاء من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد الکلمات التامات
ونیست ملجائی ونه پناهی از خدا مگر بسوی خدا ـ تسبیح کنم خدا را بعدد جفت وطاق وعدد کلمات تامه برحمت او ونیست بازگشتن از گناه

برحمته ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هو حسبی ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
ونه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای بلند بزرگ واو کافیست مرا بهتر کارساز است وبهتر مولی وبهتر یاری گر است ورحمت کند بر بهترین خلق خود محمد وآل

بعد از آن ده بار صلوة فرستد واین دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا فارج کرب ذی النون یوم عاشوراء ویا جامع
بسم الله الرحمن الرحیم ای کشاینده سختی ذی النون بروز عاشورا وای جامع

شمل یعقوب یوم عاشوراء ویا سامع دعوة موسی وهارون یوم عاشوراء یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما
المتفرق یعقوب بروز عاشورا وای شنونده دعای موسی وهارون در روز عاشورا ای رحمن دنیا وآخرت ورحیم آخرت رحمت کن بر محمد

صل علی محمد وآل محمد وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین واقض حاجاتنا فی الدنیا والآخرة وطول عمرنا برحمتک یا ارحم
وآل محمد وسلام بفرست ورحمت کن بر همه انبیاء ومرسلین وبده حاجتها مارا در دنیا وآخرت ودراز کن عمر ما را برحمت خود ای ارحم الرحمین ++

ایضاً نیز امیرالمؤمنین امام حسین رضی الله عنه رکعتین بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص ده بار بخواند بعد سلام آیة الکرسی و درود ده بار بخواند و نقل است که حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه درین روز دو رکعت نماز میگزاردی در اول بعد فاتحه الم نشرح و در دوم اذا جاء بیست و پنجگان بار بخواندی **ایضاً** هر که در روز عاشورا بهر حاجتی که این مناجات بخواند بکفایت رسد این است

بسم الله الرحمن الرحیم الٰهی بحرمة الحسین واخیه وامه وابیه وجده وبنیه فرج عما انا فیه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم خدایا بحرمت حسین و برادر او و مادر او و پدر او و جد او و اولاد او بگشا از من چیزی که من در آن هستم و رحمت کند خدا بر بهترین خلق خود محمد و بر همه آل او

شرف تهم در ذکر ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر علی کل المسلمین والمسلمات **حضرة قدوة الکبراء** میفرمودند که ایام را به انجام رساند به خیر و ظفر بر همه مسلمین و مسلمات ... گران ترین ایام و صعب ترین اعوام ماه صفر است روزی حضرت علیه السلام نشسته بودند که مردی کریه المنظر و صعب المنظر و اسود الوجه بنمود ارشد ... بدر کسی در خانه روان شد صفر از عقب آواز داد مگر یزید یا رسول من که ماه صفرم که حقتعالی درین بلیات و صعوبات و آفات نعیب کرده داد و دادم هم فرموده که هر که بعبادت و ادعیه دنیا متعلق پناه گیرد او از شر من امین بود حقتعالی در چیز صعوبت و کربت در تمامی سال نازل کرده یک جزو در یازده ماه ست و نه جزو در ماه صفر نهاده حقتعالی همه از مصائب این ماه محفوظ دارد یا النبی وآله الامجاد **و در شب اول ماه صفر شش رکعت نماز بگزارد** و ادعیه که در ماه نو و شبهای بلال متعین شده در کار بندد و این دعا نیز

اللّٰهم صل علی محمد عبدك ونبیك ورسولك النبی الامی وعلی آله وبارك وسلم اللّٰهم انی اعوذ

خدایا رحمت کن بر محمد بنده خود و نبی خود و رسول خود که نبی امی ست و بر آل او و برکت و سلام کن خدایا هر آئینه من پناه گیرم

بك من شر هذا الشهر ومن کل شدة وبلاء وبلیة قدرت فیه یا دهر یا دیهور یا دیهار یا کان یا

بتو از شر این ماه و از هر سختی و بلا و مصیبت که مقدر کردی تو در آن ای دهر ای دیهور ای دیهار ای کان

کینون یا کینان یا ازل یا ابد یا مبدئ یا معید یا ذا الجلال والاکرام یا ذا العرش المجید انت

ای کینون ای کینان ای ازل ای ابد ای بدایت کننده ای اعادت کننده ای ذو الجلال و الاکرام ای ذو العرش المجید تو

تفعل ما ترید اللّٰهم احرس بعینك نفسی واهلی ومالی وولدی ودینی ودنیای من هذه السنة وقنا

میکنی آنچه اراده کنی خدایا نگهدار بچشم خود نفس مرا و اهل مرا و اولاد مرا و دین مرا و دنیای مرا ازین سال و نگهدار ما را

من شر ما قضیت فیها واکرمنی فی السفر بکرم النظر واختمه بسلامة وسعادة واهلی واولیائی

از شر چیزی که قضا کردی در آن و اکرام کن مرا در سفر بکرم نظر و بانجام رسان او را بسلامت و سعادت اهل مرا و دوستان مرا

واقربائی ولجمیع امة محمد علیه السلام یا ذا الجلال والاکرام تبلینی بمحبتها بحرمة الابرار و

و اقربای مرا و جمیع امت محمد علیه السلام را یا ذو الجلال و الاکرام امتحان کنی بمحبت آن بحرمت ابرار و

الاخیار یا عزیز یا غفار یا کریم یا ستار برحمتك یا ارحم الراحمین

اخیار ای عزیز ای غفار ای کریم ای ستار برحمت خود ای ارحم الراحمین

ایضاً شب اول ماه صفر بعد نماز خفتن پیش از وتر چهار رکعت بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه الکافرون و در دوم اخلاص و در سوم سوره فلق و در چهارم والناس بخواند بعد سلام هفتاد بار صلوة باید هر روز تا تمام ماه بخواند

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
تسبیح کنم خدارا و ستایش خدا راست و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ ترست نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق
گویا از جمله بلاها امین گردد و در روز آخرین چهارشنبهٔ ماه صفر بعد اشراق غسل کرده چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه انا اعطینا هفده بار و اخلاص پنج بار و معوذتین یکبار بخواند تا تمام سال در امان حق باشد و هفت سلام نوشته شسته بخورد

بسم الله الرحمن الرحیم سلام قولا من رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم انا کذلک نجزی
بسم الله الرحمن الرحیم سلام قول است از پروردگار مهربان سلام بر نوح است در عالمها سلام بر ابراهیم است هر آئینه همچنین جزا
المحسنین سلام علی موسی و هارون انا کذلک نجزی المحسنین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی
محسنین را سلام است بر موسی و هارون هر آئینه همچنین جزا دهیم محسنین را سلام است بر شما پاکیزه شدید پس داخل شوید در بهشت
مطلع الفجر و در آخرین چهارشنبهٔ ماه صفر الم نشرح و التین و اذا جاء و اخلاص هشتاد بار بخواند آن ماه تمام شود که غنی گردد

شرف دهم در ذکر نماز و دعا ماه ربیع الاول شب اول بعد نماز شام دو رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص یازده بار بعد سلام صد بار
اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم برحمتک یا ارحم الراحمین
خدایا رحمت کن بر محمد و بر آل محمد و برکت و سلام کن برحمت خود ای ارحم الراحمین

گوید و در سوم ماه چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه آیة الکرسی سورهٔ طه و سورهٔ یسین سه بار سورهٔ اخلاص بخواند ایضا دوازدهم ماه سورهٔ اخلاص صد و شصت بار بخواند و بست یک رکعت بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ مزمل بخواند

شرف یازدهم در ذکر ماه ربیع الثانی سوم شب چهار رکعت بگزارد و هر چه داند از قرآن بخواند بعد از سلام یا بدوح یا بدیع گوید و پانزدهم ماه بعد چاشت چهارده رکعت بگزارد به هفت سلام و در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ اقرا هفت بار بخواند

شرف دوازدهم در ذکر ماه جمادی الاولی شب اول رکعتین بگزارد در اول بعد فاتحه سورهٔ حمید در دوم سورهٔ مزمل و در اول چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اذا جاء هفت بار بخواند و در بیستم شب بیست رکعت بده سلام بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سورة القدر ده بار بخواند چون از نماز فارغ شود این تسبیح بگوید یا عظیم تعظمت بالعظمة والعظمة فی عظمة عظمتک یا عظیم و بست و نهم ماه هشت رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ والضحی بخواند بعد از سلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گوید

شرف سیزدهم در ذکر نماز و دعا ماه جمادی الثانی شب اول دو رکعت بگزارد بعد سلام صد بار گوید دهم ماه دوازده رکعت بشش سلام بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ لایلاف بخواند بعد سلام ... بخواند در آن سال زندگی و معیشت فراخ و آسایش امن باشد و بیست و هشتم بعد مغرب چهار رکعت بگزارد بعد سلام یا سمیع گوید در نظر مردم

شرف چهاردهم در ذکر ماه رجب شب اول بعد نماز شام بیست رکعت نماز بگزارد بخواند در هر رکعتی فاتحه الکتاب و اخلاص و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله فضل بسیار دارد و در روز ماه رجب وقت غروب آفتاب یکبار گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گناه و جمل سال از محو شود و در اول از ماه رجب یا نزدهم ...

نیست معبودی مگر خدا نیست شریکی او را محمد رسول خدا است ... نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر یا عانت خدای بزرگ

بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت به السموات والارضین السبع وکشفت به الظلمات و
بسم الله الرحمن الرحیم پناه گیرم بنور روی تو که روشن ست باو هفت آسمان و هفت زمین و کشاده شد باو تاریکیها و
صلح علیه امر من الاولین والاخرین من فجاء نعمتك ومن تحویل عافیتك ومن شر کتاب سبق اعوذ
صالح شد بوی امر اولین و آخرین از مفاجات نعمت تو و از گردانیدن عافیت تو و از بدی نوشته که سابق گم دیده پناه گیرم
بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك جل ثناءك وما ابلغ رحمتك و
بعفو تو از عقاب تو و پناه گیرم برضای تو از غضب تو و پناه گیرم بتو از تو بزرگ ست ثنای تو و چه بلیغ است رحمت تو

لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك

احاطه نکنم ثنا بر تو چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

پس بنشیند صلوة بگوید و این دعا بخواند اللهم هب لی قلبا نقیا من الشرك بریا و لا شقیا لا لا
پس حاجت خواهد البته مستجاب شد شرف هفدهم در ذکر ماه رمضان چون ماه رمضان ببیند
بگوید اللهم رب رمضان ادخله علینا بامن وایمان وصحة من السقم وفراغ من الشغل واعنا
خدایا پروردگار رمضان داخل کن او را برما بامن و ایمان و صحت از مرض و فراغت از اشغال یاری کن ما را
علی الصیام والقیام وتلاوة القرآن حتی ینقضی عنا قد غفرت لنا ورضیت عنا +
بر صیام و قیام و تلاوت قرآن تا آنکه گذرد از ما و ما آن حالیکه بخشیده ای ما را و خوشنود شده ای از ما
در شب اول ماه رمضان سوره انا فتحنا بخواند حق تعالی این سال تا سال دیگر در امان حق باشد در هر شب از ماه رمضان
دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار ثواب بسیار ست هر شب ماه رمضان وقت خفتن
اخلاص و معوذتین بخواند ثواب بسیار ست هر شب ماه رمضان این دعا بخواند اللهم انك عفو تحب العفو فاعف
عنی ذکر تراویح هر شب تراویح بعد فریضه بست رکعت نماز بگزارد یک ختم قرآن در تراویح سنت ست و نزد بعضی
ختم و در هر عشره یک ختم اما یک ختم در ماه تمام فضل ست مشائخ بخاری قرآن را پانصد و چهل رکوع
قسمت کرده اند تا در شب بست و هفتم ختم شود و در سه شب اخیر بعد از فاتحه اخلاص بخوانند و اگر قرآن
یاد نباشد از الم ترکیف تا آخر قرآن ده سوره دو بار تکرار کند اما خواندن سوره اخلاص فتح ابواب معارف
و کشف سده اخلاق و عوارف ست تقریبا نقل میکردند که در ملازمت حضرت سلطان المشائخ متعلمی متعصب بوده که
در بین خانقاه ختم تراویح کند و حفظ قرآن بغایت خوب داشته چون وقت ادای تراویح آمد حضرت سلطان
المشائخ همان متعلم را فرمودند که پیش رود همچنان کرد هرچند خواست قرآن را از بر بخواند بسته شد حضرت
سلطان المشائخ فرمودند که ملا اخلاص را بنیاد اخلاص کرده امامت تراویح بسر رسانید۔
تسبیحات تراویح در چهارگانی اول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر
نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را او راست ملک و او راست ستایش زنده کند و مرده نماید و او بر هر چیز قادر ست
در چهارگانی دوم بخوانند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
پاکست خدا و ستایش ست خدا را و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ ترست و نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهك الذى اضاءت به السموات والارضون وكشفت به الظلمات و
بسم الله الرحمن الرحيم پناه گيرم بنور روی تو که منور ست باو هفت آسمان و هفت زمين و کشاده شد باو تاريکيها و
صلح عليه امر من الاولين والاخرين من فجاء نعمتك ومن تحويل عافيتك ومن شر كتاب سبق اعوذ
صالح شد بوه امر اولين و آخرين از مفاجات نعمت تو و از گردانيدن عافيت تو و از بدی نوشته که سابق گم ديد [illegible] گرم
بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك جل ثناءك وما بلغ رحمتك و
بعفو تو از عقاب تو و پناه گيرم برضای تو از غضب تو و پناه گيرم بتو از تو بزرگ ست ثنای تو و چه [illegible]

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

[illegible] ثنا بر تو — چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

پس بنشيند صلوة بگويد و اين دعا بخواند اللهم هب لى قلبا نقيا من الشرك بريا و لا شقيا لا لا
پس حاجت خواهد البته مستجاب شد شرف هفدهم در ذکر ماه رمضان چون ماه رمضان در آيد
بگويد اللهم رب رمضان ادخله علينا بامن وايمان وصحة من السقم وفراغ من الشغل واعنا
خدايا پروردگار رمضان داخل کن او را بر ما بامن و ايمان و صحت از مرض و فراغت از اشغال و ياری کن ما را
على الصيام والقيام وتلاوة القرآن حتى ينقضى عنا قد غفرت لنا و رضيت عنا
بر صيام و قيام و تلاوت قرآن تا آنکه گذرد از ما [illegible] ان [illegible] بخشيده باشی ما را و خوشنود شده باشی از ما
در شب اول ماه رمضان سوره انا فتحنا بخواند تا آخر آن سال تا سال ديگر در امان حق باشد و در هر شب از ماه رمضان
دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه يکبار و اخلاص هفت بار ثواب بسيار است هر شب ماه رمضان وقت [illegible]
و اخلاص و معوذتين بخواند ثواب بسيار است هر شب ماه رمضان اين دعا بخواند اللهم انك عفو تحب العفو فاعف
و ذکر تراويح هر شب تراويح بعد فريضه بيست رکعت نماز بگزارد و يک ختم قرآن در تراويح سنت است و نزد بعضی
ختم و در هر عشره يک ختم اما يک ختم در ماه تمام افضل ست مشايخ بخارا [illegible] قرآن را [illegible] رکوع
قسمت کرده اند تا در شب بيست و هفتم ختم شود و در سه شب اخير بعد از فاتحه اخلاص بخوانند و اگر قرآن
با دشوار شد از الم تر کيف تا آخر قرآن ده سوره دو بار تکرار کند اما خواندن سوره اخلاص [illegible]
و کتب [illegible] اخلاق و عوارف ست تقريبا نقل ميکردند که در ملازمت حضرت سلطان المشايخ متعلمی [illegible]
در خانقاه ختم تراويح کند و حفظ قرآن بغايت خوب داشته چون وقت ادای تراويح [illegible]
المشايخ همان متعلم را فرمودند که پيش رود در امتحان کرد هر چند خواست قرآن را از بر بخواند نتوانست حضرت
سلطان المشايخ فرمودند که ملا اخلاص را بنياد اخلاص کرده امامت تراويح بسر رسانيد
تسبيح تراويح در چهارگانی اول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو على كل شیء قدير
نيست معبودی مگر خدای يگانه نيست شريکی او را او راست ملک و او راست ستايش زنده کند و مرده نمايد و او بر هر چيز قادر ست
در چهارگانی دوم بخواند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلى
پاکست خدا و ستايش ست خدا را و نيست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ ترست و نيست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفيق خدا

العظیم عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملاء ما علم الله در چهارگانی سوم بخوانند سبحان الله الملك الجبار
بزرگ بعدد معلومات خدا و بوزن معلومات خدا و به پری معلومات خدا پاکست خدا پادشاه جبر کننده
سبحان الله الواحد القهار سبحان الله الكريم الستار سبحان الله الكبير المتعال سبحان خالق الليل و
پاکست خدای یگانه قهر کننده پاکست خدای کریم پوشنده پاکست خدای بزرگ برتر پاکست آفریننده شب و
النهار سبحان الله الدائم لم يزل ولا يزال در چهارگانی چهارم بخوانند سبحان ذی الملك والملكوت سبحان
روز پاکست خدائیکه دائم است و زوال نپذیرد پاکست صاحب ملک پادشاهی پاکست
ذی العزة والعظمة والهيبة والقدرة والكبرياء والجبروت سبحان الملك الحی الذی لا يموت ابدا
صاحب عزت وعظمت وهیبت و قدرت و کبریاء و جبروت پاکست پادشاه زنده که نمیرد گاهی
ابدا در چهارگانی پنجم بخوانند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم غفار الذنوب ستار العيوب
طلب مغفرت کنم خدا را که نیست معبودی مگر او زنده است و قیوم بخشنده معاصی پوشنده
واتوب اليه توبة عبد ظالم ذليل لا يملك لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا
و متوجه شوم بسوی او مانند متوجه گردیدن بندهٔ ظالم ذلیل که مالک نیست برای نفس خود ضرر را و نه نفع را و نه موت را و نه حیات را و نه نشر
بعد ختم تراویح این دعا بخوانند اللهم مد لی فی عمری وأوسع علی رزقی وصحح لی جسمی وبلغ
خدایا درازی کن مرا در عمر من و کشاده کن بر من رزق من صحیح کن مرا جسم مرا و برسان مرا
املی فانك تمحو ما تشاء وتثبت عندك ام الكتاب اللهم انی اسالك بكرم وجهك
به آرزوی من زیرا چون هر آئینه محو سازی چیزی را که میخواهی و ثابت کنی نزد تست اصل کتاب (یعنی لوح محفوظ) خدایا سوال کنم بکرم ذات تو

الجنة واعوذ بك من النار
بهشت را و پناه گیرم بتو از آتش دوزخ

حضرة قدوة الكبرا را قانون مقرره بود که تراویح بعد از افطار اندک میگزاردند بعد از آن آش یا طعامی که مناسب اصحاب میبود درمیان می آوردند میخوردند البته در وقت افطار اندک میل میکردند بعد تراویح بدلخواه میل میکردند و افطار اگر بمیوه بود بهتر است و اگر نه آب مناسب تر باشد وقت افطار بخوانند اللهم لك صمت وبك امنت وعليك توكلت وعلى رزقك افطرت * * واگر بامدادان شب روزه داشتن باشد بلفظ بصوم غد نویت * گوید بروزه فردا نیت نمود

شرف سیزدهم در ذکر شب قدر

حضرة قدوة الكبرا میفرمودند در اخفاء شب قدر حکمتیست و اخفاء او مشعر است بر قدر آن شب چه در شب برات احکام سالینه و جرائم ماهیة تعیین میکنند ظاهر ساخته اند و شب قدر اگر متعین بودی مردم تمام سال فسق و فجور و انواع شرور میکردند چون شب قدر می آمدی احکام متعینه شب قدر از احیای شب و ادعیه و زکوات و صلوات و نافلات بجا می آوردند کفارت جرائم سالینه و لوثیم بالینه می شد در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است جمعی از مشایخ بر آنند که

خدایا برای تو روزه داشتم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل نمودم و از رزق تو افطار کردم

ذکر نماز شب قدر و تحصیل [illegible]

که در تمام سال یک شبی هست و فرقهٔ میگویند در سه ماه از رجب شعبان و رمضان شبی ست که در لیلة القدر
گویند اما اکثر مشایخ در عشر اخیر رمضان میگویند که البته شب قدر هست نقل از حضرت مخدومی میکردند
که تا میر بنده در عهد سلطان علیمردان در دار الملک جنت آباد عرف بنگاله در میان علما و مشایخ بحث شده
و در تعیین شب قدر کاوکاو بسیار کردند آخر الامر مولانا قطب الدین متقی مفتی که بحلیهٔ علوم آراسته و حلیهٔ فهوم عجیبه
پیراسته بود و مقتدای زمرهٔ صوفیه پیشوای فرقهٔ علیه گفته که شب قدر بیست و هفتم ماه رمضان باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هیچ سالی نیست که احیای شب قدر با اصحاب نکردیم اما
تا بود هیمن شب یافتیم و سجده نباتات و اشجار و دیوار و کوهسار در یافتیم و آنچه معمول مشایخ
نماز شب قدرست دوازده رکعت ست در هر رکعتی فاتحه و اخلاص سه بار بعد از سلام صد بار
سبحان الله والحمد لله تا آخر بخواند بروایت دیگر دو رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه انا
انزلناه یکبار و اخلاص بیست و پنج بار چون از نماز فارغ گردد صد بار استغفار گوید و صد بار درود
فرستد بروایت دیگر دو رکعت بگزارد در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار چون سلام دهد این تسبیح
سبحان الله والحمد لله تا آخر و سبحانک یا عظیم یا عظیم یا عظیم اغفر لی الذنوب العظیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

تسبیح کنم ترا ای عظیم ای عظیم ای عظیم بیامرز گناهان بزرگ مرا و رحمت کن ای خدا بر بهترین خلق خود

بروایتی دیگر صد رکعت نماز بگزارد به پنجاه سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص پنج بار اگر شب بیست یکم
و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم زنده دارد البته قدر شب قدر دریافته باشد اگر تواند عشرهٔ اخیره
رمضان معتکف شود که اعتکاف عشرهٔ اخیره از حضرت صلعم هرگز ترک نشده است در شب بیست و هفتم یکبار بخواند

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا اننا سمعنا منادیا

خدایا کج مساز دلهای ما را پس آنکه هدایت کردی ما را و بده ما را از نزد خود رحمت هر آئینه تو وهابستی ای پروردگار ما هر آئینه ما شنیدیم منادی را

ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیاتنا و توفنا مع الابرار ربنا

که ندا میکرد برای ایمان اینکه ایمان آورید به پروردگار خویش پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز برای ما گناهای ما را و درگذر

و اتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد ربنا لا تواخذنا ان

و بده ما را چیزی که وعده کردی بر زبان رسولان خود و رسوا مکن ما را روز قیامت هر آئینه خلاف نکنی وعده را ای پروردگار ما مواخذه مکن ما را

نسینا او اخطانا الی اخره ربنا صل علی محمد و استجب دعانا و اغفر لنا

از سهو و خطاهای ما الی آخره ای پروردگار رحمت کن بر محمد و قبول کن دعای ما و بیامرز ما را

و لوالدینا و ما ولدنا انک انت الغفور الرحیم

و والدین ما را و اولاد ما را هر آئینه تو بخشنده مهربانستی

در روز بیست هفتم دوازده رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی فاتحه و آیة الکرسی و انا انزلناه یکبار و اخلاص
هفت بار چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و سه بار درود فرستد حقتعالی عذاب گور از وی

و فتح کند از برای او در قیامت سی هزار باب، و در بهشت با انبیا علیهم السلام دعای روز بیست و هفتم اللهم نجنی فیه من نوائب
الدهور و عظمنی فیه من نوافل و اکرمنی بالاجابة فی المسائل و قرب وسیلتی الیک من الوسائل
خدایا با ده کن بخشش مرا در آن از نوافل و اکرام کن مرا به قبول در حاجات و نزدیک گردان وسیله مرا بسوی خود از وسائل

یا من لا یشغله الحاح الملحین برحمتک یا ارحم الراحمین ۞

ای کسیکه مشغول نمی سازد او را الحاح ملحین برحمت خود ای ارحم الراحمین ؛

و دعای امام اللهم اجعل صیامی بالشکر والقبول علی ما ترضاه و یرضاه الرسول محکمة فروعه بالاصول بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین
خدایا بگردان روزه مرا بشکر و قبول بر مرضیات رسول در حالیکه محکم است فروعاتش به اصول بحق محمد و آل او طیبین طاهرین ؛

فصل در ذکر شب فطر است در چهار رکعت نماز بگزارد به دوازده سلام بخواند در هر رکعتی فاتحه و هفت بار سوره انا انزلناه و الشمس و الم نشرح و التکاثر یکان یکبار چون از نماز فارغ شود استغفار و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم الی آخر
ثواب بسیار است و روز عید فطر غسل بکند و جامه نو و پاکیزه بپوشد و عطر زند که مستحب است غسل نمودن پیش از نماز و
ر و دو صدقه فطر بدهد و چیزی شیرین بخورد چنانکه بر در عرب شیر و خرما بخورند و در هندوستان شیر سیوئی در کار کنند خالی از
ثواب نیست و بعد از خطبه عید چهار رکعت نماز بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه سبح اسم و در دوم و الشمس و در سوم و الضحی و در چهارم سوره اخلاص
شریف است نوزدهم در ذکر ماه شوال هشت رکعت نماز بگزارد در روز یا شب بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص بیست
و پنج بار و چون از نماز فارغ شود سبحان الله تا آخره هفتاد بار بگوید و درود بر پیغمبر علیه السلام هفتاد بار فرستد ثواب بیحد
شمار گرد و اگر در این ماه بمیرد شهید مرده باشد و آمرزیده گردد و این نماز را صلوة الغفار گویند و شش روز از ماه شوال بعد
عید روزه دارد هر شش شب ده رکعت نماز گزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص ده بار ثواب بی نهایت دارد ؛
شریف بیستم در ذکر ماه ذیحجه اول ماه ذی الحجه دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه از اول تا آیات سوره
اخلاص و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره الکافرون در بهشت رود و در شب عید الضحی دوازده رکعت نماز بگزارد و بخواند
در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص پنجبار بعد دو رکعت دیگر بگزارد و بخواند در هر رکعتی
بمقدار سه آیات قرآن و بعد از سلام هفت بار این دعای بزرگوار بخواند این است ؛

اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیتنی عنه و لم ترضه و نسیته و لم تنسه حملت عنی بقدرتک علی
خدایا چیزیکه کردم از عمل درین سال از اعمالیکه نهی کردی از آن و نه پسندی از او فراموش کردم او را و فراموش نکردی او را با وجود
عفوی بی و دعوتنی الی التوبة بعد جرأتی علیک اللهم انی استغفرک منها یا غفور فاغفرلی و ما عملت من عمل
عفو تو و دعوت من بسوی توبه است پس از جرأت من بر تو خدایا هر آئینه استغفار کنم ترا از آنها ای غفور بیامرز مرا و نکردم عملی که
ترضه و وعدتنی علیه الثواب منی و لا تقطع رجائی یا عظیم الرجاء برحمتک یا ارحم الراحمین ۵
پسندی و وعده کنی مرا بر او ثواب رجای خود و قطع مکن امید ای عظیم الرجاء برحمت خود ای ارحم الراحمین ؛
هر که این دعای بزرگوار یکبار بخواند ثواب چهل حج یابد گویا که چهل حج گزارده باشد و اگر بیست بار بخواند
حضرت رب العالمین را بخواب بیند و اگر پانزده بار بخواند حضرت علیه السلام را بخواب بیند ببرکت این دعا

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فی السماء عرشه والحمد لله الذی فی الارض قدرته والحمد
بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدای راست که در آسمانست عرش او وستایش خدای راست که در زمین است قدرت او وستایش

لله الذی فی القیمة هیبته والحمد لله الذی فی القبور قضاؤه والحمد لله الذی فی الجنة رحمته والحمد لله
خدای راست که در قیامت است هیبت او وستایش خدای راست که در قبورست حکم او وستایش خدای راست که در جنت بهشت رحمت او وستایش خدای راست

الذی فی جهنم سلطانه والحمد لله الذی فی البر والبحر برهانه والحمد لله الذی فی الهواء ریحه و
که در جهنم است سلطان او وستایش خدای راست که در دشت و دریاست برهان او وستایش خدای راست که در هواست بوی او

الحمد لله الذی لا مقر ولا ملجاء الا الیه والحمد لله رب العلمین

وستایش خدای راست که نیست قرارگاهی و جای پناهی مگر بسوی او وستایش خدای راست که پروردگار عالمهاست

روزه های ایام بیض بهترین ایام متبرکه که مشایخ بدان مداومت کرده اند و خوب ترین روزهای معظم که صوفیه بدو ملازمت نموده اند روزهای ایام بیض اند که حضرت آدم علیه الصلوة والسلام اول بدان روزها قیام نموده وسبب ایام بیض و وجه تسمیه او در کمال شهرت است وشش شوال هم وعشره محرم واگر توفیق رفیق بود روز پنجشنبه وجمعه نیز روزه دارد وبعضی مشایخ یک روز افطار کرده اند ویک روز صوم داشته اند والله اعلم

لطیفه سی ونهم در بیان عشق ومراتب او قال الاشرف العشق ذات الحب والعینة والهویة والصفا وفی اصطلاح العوام افراط المحبة + سرحلقه عشاق وقدوه آفاق شیخ روزبهان بقلی در وادیه عشق مردانه قدم نهاده از آن رساله برآمده آنچه درین مجموعه می گوید از منقولات ویست باید دانست که عشق را مرتبه ایست نهایت عشق او وقت از آنجا بخدمت آیند بعد از الفت بعد از آن ضایست حقیقتش محبت است و آن دو طرف ورآید از انعام معشوق از رویت معشوق اول عموم است دیگر خصوص حسن بکمال شوق است چون حقیقت است در خرمن عشق آنگاه آن را مشایخ روی وهر به ترتیب گفته اید اما العشق علی خمسة انواع نوعی الهی است و آن منتهای مقامات است جز اهل مشاهده وتوحید حقیقت را نشاید نباشد ونوعی عقلی است و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست ونوعی روحانی است و آن خواص آدمیان را باشد چون بغایت لطافت رسید ونوعی طبیعی است و آن عامه خلائق را باشد ونوعی بهیمی است و آن اراذل الناس را باشد برین قاعده هر یکی بیان کرده شود اما آنچه اراذل خلق را باشد همه اهل فجور زمره فساد وفسق ومعاصی امثال ایشان نشنیده آن جز از تاثیر او نیست که میان نفس اماره است برای فتنه تا منبع شهوات مذمومه شود تا بحدی رسد صفت حیوانی کم عین شهوة فطریست در اصل خویش بعد از صحبت محبوب الفت مطلوب که یکدم از علاقه حرق آتش شهوت نفس اماره نرهد واین در جهان نتوان بنزد شریعت چون از احکام واوامر الهی نباشد مذموم بود اما آنچه طبیعه از لطافت عناصر اربع است که منبع آن جهای ناطقه نشانهای نفس اماره در فوقانی نفس کل و بتحاذ نفس شده است اگر غایه عقلیات وروحانیات نه باشد محمود نیست واگر میان نفس طبع جسمانیست در محفل عشاق مذموم است حال این هر دو طایفه چون عقل وعلم غالب نیست جز هاویه دوزخ مکانش نیست بجا دین آتش سوزند که شهوة حیوانیست اما عشق روحانی

[illegible]

که خواص انسانی را باشد چه اهر صورت و معانی شان صفائی روح مقدس یافته و تهذیب انس جهان عقل دیده و صور
شان همرنگ و حال باشد و هر چه از مستحسنات بیند در عشق آن بغایت استغراق برسند مادام که با تش محبت
جنس طبع انسانی محترق شده باشد و آتش شهوات از صرصر انفاس بشری خود تافته باشد این عشق
عشق اهل معرفت بود و چون نردبان پایهٔ ملکوت باشد لاجرم مستحسن بود در نزد اهل مذهب اهل عشق اما عشق
عقلی از سر عقل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لوایح مشاهدهٔ جبروت ای جان است عشق الهی است اما عشق
الهی که ذروهٔ جلیاست و در صحهٔ قصوی آثار بدایات و نهایات است که جز از مشاهدهٔ جلالی و جمالی برنخیزد اما لفقیه
که از آفت طبیعت بیرون نیست و محض محبت باشد بیان آدمیان معهود است و معروف نزد علما معرفت که آن عشق جز
فعل باری سبحانه و تعالی نیست و اختیاری ندارد چون خواهد که کسی را بجهان عشق باده نماید در بدایع فطرت صفا نعم
قدرتش افگنند تا حقائق آنچه مصطنع الهیات بچشم جان بر بیند و در آن خوشدل و خوش وقت شود لیکن از حق بکمال
بجمال فعلش همی شود تا به حقیقت صفات نرسد شواهد گذشت که بر بام خانهٔ غیب جزیه نردبان پایهٔ فعال
برنشاید زیرا که در بدایت جمیع عاشقان اندازه شواهد در آید الا بعضی از خواص اهل توحید که مشاهده کل
بی مشاهده محدثات بجان ایشان در آید و آن نادرات غیب است و عشق تا بنداری که از نتیجه باشد ازی
طبع است مذموم است بلکه اصل فطرت روحانیست که در جمال جهانی سیر افعال و مشاهده حق میکنند و اگر
العیاذ بالله حظ طبعی و نفسانی در میان آید این وصول عشق بر دانون باشد و بعارض مذموم صول
عشق تباه شود لیکن عاطفی علیم باشد گرمانند حظوه خطاهست نفس اماره را که در شوق شهوت نماده اعیا
آن قدم جز عدم حرقه مضمحل نیاید کرد و این عشق اشواهد شرعیست داعی عقل چون محبت را
جلال ذات و جمال صفات و تجلی افعال در ممکنات و عقول و در روحانیات عنا بصنع عشق در جهان جان
بلابل حقائق و معارف منقار شوق بدل رشحان فرو گیرد و باز قفس عشق امرد باقی بچنگل جذب محبت را
جهان مشاهده برد حق دوستان را بدوستان نمود و ایشان را بنا شکی محبت ستود و در فضیلت آن سبحان خویش لعیم
اصطفا جان مقدس ایشان را عشق و محبت منت نهاد و فرمود که والقیت علیک محبة منی قال مجاهد
او موده فی صدور المؤمنین پس از اینجاست که ارواح قدس را چون نور محبت حق فرو پوشند که محض
صفا است انوار معدن صفت از ارواح در اشباح تأثیر حسن میکند و بدان سبب عشق در جان و روان
عقلا بنعت عشق تاثیر میکنند و این از حق تعالی دوستان را در یکرانمایه و جوهری بیش بهاست و نعمتی عظیم ایشان را
که در بدایت و نهایت ولایت سرمایه است زیرا که سید مشاهدان غیوب مبارزان فرسان میادین قلوب
صلی الله علیه وسلم قال لعلی ابن ابیطالب کرم الله وجهه قل رب اقذف لی مودة فی صدور المؤمنین
واجعل لی عندک ولیجة اجرا واجعل لی عندک عهدا وودا چون داعیه قلوب اولیای حق شد محبت ایشان
از صفات ربانی جاذبه ارواح مومنان شد از معارف بدایع انسانی بجهان جاودانی تا در عین مشاهده
حسن صفات کمال معرفة یابند خداوند عز اسمه موافق دعاء حضرت صلی الله علیه وسلم آیت فرستاد و

ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا قیل محبة فی صدور المؤمنین
بر هر که انوار محبت تافته و بخاصیت حسن الهی مزین شده یافت موفقی در وطنات ولهامی اهل حق لیس الست
شد هر که با سباب حسن مقبول دلها باشد ویرا امراد الله فی ارضه وحب الله فی الناس خوانند لقوله صلی
الله علیه وسلم لا خبرکم باحبکم الی الله قالوا بلی قال احبکم الی الناس زیرا چه تاثیر حسن با قبول جانها از
دست مستحسن معیاری شد تا عاقلان است نیکوان بنی آدم را محبت خلق با محبت حق موازنه کنند که
قدر آن محبت که محبوبان حق راست در قدر محبت ایشان است آن مستحسنانرا و معلوم باشد عاقلا مرا که
حضیض نخست نیکوانرا برگزید بیش از نیکوئی داد قاعده محبت از خلق خلعت حق آمده عنه
الحسن که حق خلعت خود را دوست میدارد و درین هیچ عجب نبود در حقائق اشیا هیچ شی عزیز تر از
محبت انسانی و وجدان محبت روحانی نیست زیرا که وسیله خاصیه بدان یا نیه بر بام سرای اوکل هو
وقت چون حسن احسن وسائط واعظم روابط بود این محبت را فزوده است آفتاب عالم از لیات یوم
اشتیان بسا بقت ابدیات علیه الصلوة والسلام که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشاهده جمال الهی در صور مظاهر کائنات کار هر حقیقتی نیست
مع کمال نامتناهی در صدد مرصاد موجودات آثار حسیبی نه نگرانانکه ناظران رخسار حقیقتی در به بر اقع صور
که ظاهر آنان از نوش هوا مبرا بوده باشند باطن آنها در سیمه نفس معرا دیده وزان آن نور در صور عنصری
انسان نیز چهار طبقه اند طبقه اول رد شده لانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفا شده
باشند وقلوب طاهر ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی کنند و مدمرا
گوئیه جز مطالعه جمال مطلق اولی نمایند و در عشق شکلهای مطبوعه و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه مر
که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکنند محقق همان بیندا مذر ابل که در خور
چین و چگل طبقه ثانی باکبار بینکه نفس شان بعنایت بعلت یا بواسطه مجاهده دریافت اند احکام
کثرت انحراف و ظلمت وکدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگرچه آن احکام بالکلیه زائل
گشته ادراک معانی مجرد شان بمظهر می مناسب ال نشاه آنشاء میسر نشود لاجرم برابطه حسن صوری
از حسیه مظهر انسانی که اتم مظاهر است آتش عشق و سوزش شوق در نهاد شان مشتعل گردد تا بقایا
احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد و حکم ما به الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حسی از آن مظهر منقطع گردد
و بمرجمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از دیدهای مشاهده بر روی ایشان گشاده گردد وعشق
مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد طبقه ثالث گرفتارانی که بمدد عدم ترقی بلکه در معرض
احتجاب باشند چنانکه بعضی بزرگان از آن استعاذه کرده اند و گفته اند نعوذ بالله من السکر بعد الصحو
ومن الحجاب بعد التجلی و تعلق این نسبت محبت با ایشان از صورة ظاهر حسن که بصفت حسن موصوف
باشند تجاوز نکند هرچند شهود وکشفی بقیه شان دست داده باشد و دیگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود

بصورت دیگر که بحسن از آن بهتر باشد پیوند گیرد وا بمادرین کشاکش بمانید و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان فتنه و آفت خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله و سائر الصادقین من ذالک طبقه رابعه آنکه نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوة شان نیفسرده و در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و بحتین همه رخت نهاده وصف عشق و محبت از ایشان منتفی است و نیست و قت لطافت در ایشان مختفی و محبوب حقیقی را بالکل فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده و در بارزهی طبع آرام گرفته و هوای عشق را نفس نام نهاده هیهات هیهات مثنوی گریز از عشق صورت ای دلارام ٭ که گیر از هوای نفس خود کام ٭ چرا روباه گرگی سیرتی را ٭ زلیخای چو یوسف دولتی نام ٭ داد نی مرتبه محبت آثاری محبت شهوتست و این نسبت را محبت نیست که هنوز از ذوق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک آن نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بینند و مطلوبی ندارند هر چه بحکم نفس بهوا و هوس خواستند بحکم نفس شان اما اهل تنبیه که ارباب کشف و شهود اند از قبیلهٔ تجلیات اعظم بزرگوار انطاهر بلکه آنرا صاحب فصوص الحکم نه اعظم شهود دانسته چنانکه اکثر متقدمین بآن نوع عشق مشاهده منسوب اند چنانچه حضرت شیخ روزبهان بقلی و حضرت سید الطائفه جنید بغدادی و حضرت خواجه حسن بصری و حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی و حضرت خواجه قاسم نصیرآبادی در ملازمت شیخ الشیوخ یعنی از حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی بر آمد برخی از جلساء مجلس عالی گفتند او عاشق بود اما پاکباز شاهد باز بود مذمت شیخ الشیوخ گفتند او مبتدع و ضالست نام او پیش من نبرید چون بسمع شیخ اوحد الدین رسید گفت الحمد لله که نام من باین بهانه هم از زبان مبارک شیخ بر آمد چنانکه معنی خود میگوید بشعر ٭ ولسانی ذکرک الی مساوة ٭ بل هی فی المعنی خطیئة لکا چون این تواضع او بار بسمع حضرت شیخ الشیوخ رسید انصاف داد و آفرینها کرد و دیگری از محفل عالی شنیده گفت او شاهد باز پاکباز بود اما درین مرتبه مانند دیگری از اهالی گفته کاشکی کردی و گذشتی و آنکه علما و بعضی از عرفا آنرا مذمت کرده اند و اهل آن را زاهد نهاده و از مراتب ادنی شمرده و نسبت با اهل حجابست الا ترون ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال احب الی من دنیاکم ثلثة النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة [illegible] چنانکه شرح اینجا حضرت شیخ اکبری در حکمت نفس فردیت مذکور کرده و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه هر چه اهل این میگذرانند صورت شهود و محبت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بحد قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار نگار نه افگنند رباعی مبین در راه راست از جملهٔ عشاق که هر کس را نوای زیر و بالاست ٭ یکی را حجاز آورد آهنگ ٭ دیگری را عراق از پیش است ٭ اگرچه هر یکی در پیش دارند ٭ ولی در زیر و بم آهنگ پیداست ٭ حضرة قدوة الکبرا نقل میکردند که ابتدا محبت نسبت اول محبت نفس هم وجود و بقاء او و بضرورت معلوم است که هر کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام همه در جلب منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای وجود خود است چون محبت وجود و بقای ضروری انسانی باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی عجب بود

از کسی که انگورها گزیند و شاخهٔ درخت را دوست دارد و درخت را که فیاض همسایه بوالیست دوست ندارد زیرا که این خوردن از خود
وسک سرکه جمال حق را سبحانه دوست ندارد زیرا که همسری ثمرهٔ محبت ولیست دوم محبت محسن و منعم بوده شده
نیست که افریننده محسن و منعم به راحضرت حق است سبحانه که در خاطر منعم می افگند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن
نعمت به هست منعم علیه او و ادراک کنضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه تعالی بمحبت اولی باشد از هر
محسنی و منعمی - سیوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بعضی از صفات کمال موصوفست علم و سخاوت و تقوی و غیرها
آن صفت کمال موجب محبت میگردد پس حضرتی که منبع جمیع کمالاتست همه مکارم اخلاق و محامد و صفات
نتیجه از فیض کمال اوست بمحبت اولی - چهارم محبت جمیل ست چون جمال عادیتی که در حقیقه عکس خیال بیش نیست
که از لیس کرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست میباید و معهذا بحدوث اندک عارضه متغیر میگردد فی ذاته محجوبیست
پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست ظهورش بمظهری و بصورتی مقید بمحبت
اولی - پنجم محبتی که نتیجهٔ تعارف روحانیه است این تعارف مترتب بر مناسبتی روحانیه است بین الجانبین و این مناسبت
متفرع بر اشتراک در مزاج بآن معنی ست که مزاج شان در یک صبا از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجهٔ مزاج یکی
نزدیک باشد بدرجهٔ مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله تعالی وقدرت و تفاوت درجات امزجه است
فاالقرب بالنسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف اعلی لا بالعکس فی الخسة ونزول الدرجة ۱۲
پس قرب نسبت است بسوی اعتدال حقیقی مستلزم ست قبول روح بزرگ بلند را نه بر عکس خست و نزول مرتبه ۱۲
لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشد یا درجهٔ یک قریب باشد بدرجهٔ دیگری مرتبهٔ روح فائض بر یکی از ان دو مزاج در شرف
و علو بعینها مرتبهٔ آن دیگر باشد یا قریب بدان برابطهٔ این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب
ائتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که مرتبها بدین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب که
تقدیر این اسباب فرموده بمحبت علمی و تحقاقی هر آینه بمحبت اولی

لطیفه در بیان مراتب ورع و زهد و تقوی

قال الاشرف الزهد هو الاعتزال عن میلان النفس + در اقوال مشایخ آمده که ورع بر پنج مرتبه است مرتبهٔ اول
عدلست که انچه بفتوی شرع ظاهر حرام بود از ان عدول باید گرنه عاصی و فاسق بود و این ورع عموم مسلمانان
دارند - دوم مرتبهٔ نیکوکارانست که چیزیکه بفتوی حرام نیست اما شبههٔ دارد ترکش بهتر است و شبهه دو قسمت
یکی حذر کردن ازان واجب ست چنانچه شبهه را یاد غصب دوم حذر کردن ازان مستحب ست چنانچه طعام
ملوک و امرا - سیوم حذر کردن از وسوسه است چنانچه گوشت صید نخورد مبادا از کسی گریخته باشد -
سیوم مرتبهٔ متقیان دارند که از حلال هم احتراز کنند چنانکه از عمر عبد العزیز نقل ست که مشک از غنیمت آورده
بودند بوی نکرد گفت که حق مسلمانانست نقلست که شخصی بر بیماری نشسته بود وی مرد چراغ وی خست
وی از روشنائی گریخت که حق ورثه ولیست مرتبهٔ چهارم صدیقان ست که حذر کنند از چیزی که
حلال بود ولیکن سبب حصول آن چیز معصیت رفته باشد چنانکه بشر حافی از جوی سلطان آب نخورده

کرده دانم که از کدام وجه کافته باشد مرتبه پنجم متقربان و موحدان که خوردن و پوشیدن شان که بی نسبت

این شان را باشد حرام دانند قال بعض المحققین ورع العوام من المحرمات و ورع الخواص من المحللات و ورع

الصدیقین عمن سوی الله حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نزد محققان زهد و زاهد خود نیست و

نباشد چرا که دنیا خود آن قدر ندارد که ترک کننده او زاهد باشد قل متاع الدنیا قلیل که قیل این

باشد الزهد فی الدنیا یذبح البدن والزهد فی الاخرة یذبح القلب والاقبال الی الله تعالی یذبح الروح

نقل از حضرت گنج شکر میکردند که علامت زهد سه چیز ست کسیکه این ندارد زاهد نیست اول شناختن دنیا و باز

داشتن دست از کار او اهم ست دوم خدمت مولی کردن و نگاه داشتن سوم آرزومندی آخرت طلب کردن

قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب المتقی ان لا یکون رزقه

من الکسب قال علیه السلام نعم کل مؤمن تقی ایضا المتقی من اتقی فی دینه بتقواه ولم یر نجاة

الا بفضل مولاه تفاوت به چیز ست یکی تحسین توکل در آنچه بدست او نیست دوم تحسین

رضا بآنچه بر آنچه بدو رسد سوم تحسین صبر از آنچه از وی فوت شود متقی را باید که بعزائم کار بکند دگر در رخصت نگاه

و هر که را دل متقی باشد و کار بتقوی دل کند او متقی و سعید بود تفاوت به نسبت هر کسی متفاوت ست متقی در

شریعت اعراض از جواهر معاصی و جوارح اعضاء در طریقت اعراض ذمائم بواطن و از خطرات نفس و هوای حسن

در حقیقت اعراض از سوی الله در دون و سوا فرق است دون چیزی اندک سهل را بی باشد چنانچه حسنات در سات

وکشف و کرامت و سیر طیر و امثال او و سوا هر چیز که غیر او باشد از حور و قصور و محبت و معرفت و امثال او

لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و تسلیم و رضا و کسب و ذکر خوف و رجا

قال الاستاد التوکل هو تفویض الامور الی الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

معنی توکل استوار بودن ست و اعتماد کردن بر وعد های حقتعالی هرگاه وثوق و اعتماد شود بسند باشد او را منتهای

تضعای التوکل ثقة بالله ابیات شعر وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء

احیاه وان شاء تلفا علامت توکل سه چیز ست سوال نکند چون فتوحی از غیب آید رد نکند و اگر بیاید نگاه ندارد

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند متوکل فی الحقیقت کسی باشد که نظرش در اسباب نبود بلکه در نظر او همان

مسبب الاسباب بود و در همه صوری و معنوی اقدام باسباب منافی توکل است هر که در گلزار توکل خرامیدن گیرد باید

که از گل و خار بوی و آزار که رسد جوی مسبب شنیدن بیت ترا وقتی بود در روزی توکل که خار

خشک را بینی توکل بعضی از مشایخ توکل را چهار قسم گفته اند اول متیقن که وی یقین داند که روزی هست

رسیدنیست کما قال علیه السلام رزق العوام فی کمینهم ورزق الخواص فی یقینهم دوم غالب بشنر داند

آنچه روزی هست رسیدنیست از رزق اندکی ست که نرسد سوم استوا الطرفین که دل او در عدم و وجود

رزق برابر باشد چهارم مغلوب که عکس غالب باشد از قوت القلوب نقل میکردند حقیقة التوکل الاعراض عن التوکل

ای قطع الاسباب مع اطمینان القلب بغیر تردد وقیل التوکل ترک تدبیر النفس عن بعض الحکماء

سپردم بسوی محبوب خود همه امور خود پس اگر خواهد زنده دارد و اگر خواهد هلاک نماید ۱۲

لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و تسلیم و رضا و کسب و ذکر خوف و رجا

انه قال مثل التقوی والیقین کمثل کفتی المیزان والتوکل لسانه وبه یعرف الزیادة والنقصان
ساتم را گفتند از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموت والارض ولکن المنافقین لا یفقهون
توکل حقیقی آنست که بداند که عطا و منع بحکم اوست و قیام مهربان بی غفلت گمان تو آنست که از رزق
چاره نیست اما رزق را از تو چاره نیست **بیت** بد نبال رزق چه بایدو دوید ؛ تو بنشین که روزی
خود بیاید پدید ؛ قیل الرزق رزق فان رزق تاتیه ورزق یاتیک رزق کریم آنست که در خانه نشسته رزق بیش
برسد نقل است که حضرت سید الطائفه بحضرت رابعه آمدند پرسیدند که با جنید حال رزق تو چیست گفت
اگر بدهد بخورم و اگر ندهد قانع باشم رابعه گفت که سگان کوی ما را همین خاصیت است فرمود بگو تا حکم
بیت اگر بداد بکن شکر کاندران خیر است ؛ و گر نداد تنا بر بندگان بکن ایثار ؛ پیر هری فرمود ؛
دست بجنبان تا کاهل نشوی — روزی از خداوندان تا کافر نگردی مراد از دست جنبانیدن آنست که در
شب تاریک از بستر بخیزی و وضو سازی و نماز کنی و دست برداری و حاجت از حقتعالی خواهی
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که معنی تسلیم سپرده است و سپارنده مالک باید تا سپردن درست آید خلیل الله
گفت اسلمت لرب العلمین سرد شدن آتش فانی بدار البقا که موقدش مخلوق بود مکافات تسلیم
آید حبیب گفت وافوض امری الی الله مکافات تفویض سر گشتن آتش معاصی بدار البقا بر جا کران حضرت
رسالت برد که موقدش حقتعالی است حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند که خود را تسلیم کردن بحق آنست
که نعمت و بلا از و داند و بیکی شاد و بدیگری غمگین نشود و الا از حاضری بغایبی افتد که تسلیم قرار
دلست با حق بمعرفت درست آید که نهنده بلا و نعمای اوست **بیت** بگذاشته ایم مصلحت خویش بدو
تا هر چه کند او داند حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند تسلیم و ترک تصرف لسان بندگیست
که مملوک را در ملک مالک تصرف نباشد که تصرف در حکم او اعتراض از حکم است و آن کفر باشد قال الله
تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت
من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یومنون حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند عزیز
بنده که سبب اسباب از و بر داشته و منتظر حقتعالی باشد تا بر چه صفت باشد که هیچ یکی تصرفی اختیار نکند که
الآفة فی التدبیر والسلامة فی التسلیم **قطعه** سلامت آن کسی باشد که در راه ؛ مسلم باشدش ارشاد تسلیم
بیاد او بود حرکات و سکنات ؛ نهاده در تو و میدان تسلیم ؛ تسلیم عند ورود بلا باشد مقام خلیل الله است
حسبی من سوالی علمه بحالی **شعر** علم تسلیم هیچ دانی چیست ؛ اره بر سر نهد او تسلیم ؛ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که بدوام بکسب حرفة اکثر مشائخ بوده و بدل و جان بدوا اقدام کرده اند
و از متقدمان مشائخ و علما همه بکسب اشتغال داشته اند موجب ننگ و نام پنداشته زشت ترین
خصائل و بدترین رذائل در هندوستان اقدام بکسب است هم ازین جهة بفقر و گدائی مبتلا میگردند
و نمیدانند که اکثر انبیا بحرفه و کسب مشغول بوده اند بسا اهانت کسب نوعی از کفر گفته اند آنها که دعوای توکل بنهایت رسیده اند

اگر اشتغال بکسب کنند جائز ست بلکه لازم چه امر ست + فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض + نقل ست که مردی
پس چون اداکرده شود نماز پس منتشر شوید در زمین
از کثرت عیال و قلت معاش بر حضرت امام شبلی رحمة الله علیه شکایت کرد فرمودند که بنی به خویش باز رو
و هر که روزی بر خدا نیست او را از خانه بیرون کن مرد متنبه شد و در گوشه توکل نشست. نقل است
که جماعتی بر خواجه جنید قدس سره در آمده بعرض رسانیدند که اگر حکم شود طلب رزق کنیم گفت اگر میدانید
که شما را حقتعالی فراموش کرده است یاد بدهید گفتند در خانه در آئیم و بتوکل نشینیم گفت آزمودن
مشکل بود گفتند پس چیست حیله گفت الحیلة ترک الحیلة + قطعه گزین ره می روی هشیار میرو
حیله ترک الحیله است
تو ناز نازنینا نراحه داستی به موسی گو که بر هر کو ستیغ است به ولی برطور تیغ لن ترانی به در
خوف احوال این طائفه مختلف است وقوف مع الاسباب اعراض کردن از اسباب پس از ایشان کسی بود
که بر فتوح رود میل نکند و معلومی و کسبی و سوالی و از ایشان کسی بود که کسب و از کسب و از ایشان کسی بود
که سوال کند در وقت فاقه اما فاقه آنست که بحد هلاک رسیده باشد و از وهب نقل ست که گفت که اگر آسمان
نحاس گردد و زمین رصاص بود و مرا اهتمام برزق بود هر آئینه مشرک شوم اگر میل کنم و ابوعلی رود باری
میگوید که چون صوفی بعد از پنج روز بگوید که من گرسنه ام + فالزموه السوق و مروه بالکسب + اینجا نکته ایست
پس لازم کنید او را بازار و امر کنید او را به کسب
که هر که خود را فارغ کند بترک کسب برای فکر و ذکر و اخلاص و استغراق وقت خود را بعبادت و کسب کردن
مطلوب بود با این همه نفس در اشرافی نبود و بمردمان در انتظار کسی که در آید بر و چیزی آرد بلکه توکل
القلب بود و بر همه توکل خدا پس نشستن اینچنین کسی را ترک کردن کسب لایق ست و اگر کسیست که در دل اضطراب
و هم خانه و اشراف نیست بر مردمان تا کسی چیزی بدو آرد پس کسب کردن اینچنین کسی را اولیتر که اشراف دل هم سوال است
بدل پس ترک آن اهم او را از ترک کسب + قال الخوف ذکر والرجاء انس منهما یتولد حقائق الایمان + ایضاً
الخوف جند من جنود الله لا یصح خوفه حتی لا یخاف من الحسنات کما یخاف من السیئات + ترجمه گفت خوف ذکر است
و امید انس ست از هر دو پیدا شود حقائق ایمان و نیز خوف لشکر ست از لشکرهای خدا خوف او صحیح نیست تا آنکه از نیکیها چنانکه از بدیها نترسد
روز یکه نماز با خلاص گزارده باشی و روزه بشبه داشته باشی و حج پاک گزارده آنروز بترسی خوف یکی از شرائط ایمانست
الخشیة الخوف و اختلاف المشائخ فیه فقال الثوری الخوف الحزن وقال الجنید توقع العقوبة مع مجاری الانفاس
قال ابراهیم بن شیبان اذا سکن الخوف بالقلب حرق مواضع الشهوات منه وطرد رغبة الدنیا منه وقال بعضهم الخوف
حرکة القلب من جلال الرب وقیل الخوف قوة القلب بمجاری الاحکام وقال حاتم الاصم لکل شیء زینة وزینة العبادة
الخوف وعلامة الخوف قصر الامل کما قال الله تعالی فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین ه ترجمه خشیة عبارت
خوفست و در آن اختلاف مشائخ است + پس گفت ثوری خوف حزن ست و گفت جنید بردار و عقوبت را بشماری انفاس + و گفت ابراهیم بن شیبان
چون خوف در دل ساکن گردید میسوزاند مواضع شهوات او و بر اندازد رغبت دنیا را و گفتند بعض ایشان خوف حرکت دل ست از بزرگی
خدا و گفته شد خوف قوی گشتن دل ست در جاری کردن احکام و گفت حاتم اصم که هر چیز زینت است و زینت عبادات خوف ست
و علامت خوف قصر امل ست چنانکه فرمود خدای تعالی پس مترسید از ایشان و بترسید از من اگر مومن هستید +
و خشیة از شرائط علم ست + کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء + هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد
چنانکه فرمود خدای تعالی جز این نیست که میترسند خدا را از بندگان او علما

و هر که از خدای تعالی ترسد سوی خدای گریزد هر کجا که خوفست لیری نیست هر جا که رجاست فراغت اگر ابلیس امید نماند هلاک شود
امیدی مدام باشد در مخافت سلب ایمان افتد + الایمان بین الخوف والرجاء + یعنی ایمان میان خوف و رجا است هر دو بال مرغ اند
اگر یکی شکسته ناقص گردد پریدنش از و کرشست بود تا هر دو برابر نباشد قطعه دو بال خوف و رجا مرغ سالک را هم زد +
بپرید تا آشیان حد خویش + بر تخت بر هوای گریزخانه گرفت + کشاد بال و پر از بیضهای کثرت خویش +
حقیقت خوف آنست که از مکر حق تعالی ایمن نباشد + واملی لهم ان کیدی متین + و علامت مکر دو چیز آید یکی عطا بحلاوت
و اصرار بر گناه دوم توبه و بسته شدن در دعا و علم بی عمل و حکمت بی نیت و صحبت بندگان نیک بی حرمت و با بدان بر غیبت
و بسته شدن تضرع بی یقین و آنکه بنده را برگزار از زندان دو آخرین از همه بدترست علامت جا طاعت رجا و قوت دلست به
لطف حق و شیخ یحیی معاذ رازی گوید بزرگترین عطاهای حق در دل بنده امیدوار داشتن بکرم خداست مالک دینار
را بخواب دیدند پرسیدند که حقتعالی با تو چه کرد گفت بحضرت با گناهان بسیار آمده ام از همه گناهان پاک گردانید
بگمانی که مرا با حق بود + انا عند ظن عبدی بی + یعنی حقتعالی با خواجه بشر حافی بعد از مردنش
پرسید که در دنیا از ما چرا ترسیدی + ما علمت ان الکریم صفتی + یعنی ندانستی که کریمی صفت منست شعر

امیدواران دستی زدند مدام بدست	اگر فرو گسلانند در که آویزند

لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب

قال الاشرف التعبیر ما یعبر من الرویا بمعنی حاله + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تعبیر خواب اصحاب
ریاضت ارباب مجاهدت نوعی دیگرست و تعبیر منام ارباب جاه بمعنی دیگر اگرچه یک خواب باشد بنسبت
هر طائفه تعبیر خواب دیگرست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعبیر خواب را به حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم سپاهی آمد در تنگ درخت کشن سایه دار نشسته ام و از سایه بهره مند شده تعبیر فرمودند که از
بادشاه روزگار ثمره دنیاوی بیابد ــ شخصی دیگر بعینه همین خواب بادشاه دیگر دیار نقل کردند فرمودند که
دولتش از دست رود همان تختگاه ماند میفرمودند که تعبیر بر انواع است یکی نوع اینست که وقت تقریر
خواب بیند که اعضای او بکدام طرف متحرک می گردد اگر جانب راست دست او بجنبد تعبیرش بخیر بود و اگر حرکت
بجانب یمین و به دست چپ بود تعبیر آن بشر بود و این را تعبیر بفعل السائل و تعبیر جسمی هم گویند دوم
آن از طرف معبرست در وقت سوال سائل گوش دارد تا چه شنود اگر آن بفال مبارک بود چنانکه بانگ نماز شنود
و یا تلاوت قرآن شنود و یا ذکر حقتعالی شنود یا ذکر اولیاء و انبیاء و امثال آن تعبیر بخیر کند و اگر
چیزی شنود که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشنامی یا گریه و امثال این که بشنیدن ناخوشی آید این را
تعبیر بشر کند و همچنین تعبیر به بصر هم است این نیز از جانب معبرست در وقت سوال سائل نظر کند
تا اگر چیزی بیند که به فال نیک است چنانکه روی خوب یا صورت اسپ امثال این تعبیر بخیر
کند اگر روی زشت بیند یا صورت چیزی زشت بیند که بفال نیک نبود اینجا تعبیر بشر باشد
و معبران قسم اول را تعبیر بسمع گویند و قسم دوم را تعبیر به بصر گویند ــ

تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر چون خوابی میدیدند در تعبیر او مبالغه بسیار میکردند
تا وقتی خوابی دیدند که در تعبیر آن متردد بودند و شفاء نیک حاصل نمیشد حتی که فال مصحف دیدند مصحف
هم آیتی آنکه شعر بود نه نیک و نه بد میانه چنگ که خر لام شیخ نظام الحق والدین گفتند که یا پیر تعبیر خواب شما
خیریست گفتند چگونه دانستی گفت وقتیکه شما خواب میفرمودید دست راست شما جانب آسمان تحرک کرد
از ینجا دانستم که تعبیر خواب بخیر خواهد بود ذکری در رویت حقتعالی افتاد در تعبیر خواب ابن سیرین میگویند
هر که حقتعالی را در خواب بیند اندر دو جهان ایمن بود و سعید دارین گردد و بهشت نصیب او باشد اگر این
خواب کافر بیند ایمان آرد و اگر فاسق بیند توبه نصیب او باشد اگر این خواب سلطانی ظالم بیند عادل
گردد و اگر درویش بیند توانگر بود و در آن شهر عدل و داد جاری بود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
در همه صورت شیاطین را تمثل ست مگر بصورت رسول علیه السلام تقریباً میفرمودند که در بغداد طائفه قلندر
در آمدند و اطوار خلاف سنت و جماعت بنیاد نهادند علماء دهر و فضلاء عصر بهم رسیدند و استفتاء در کشتن
آنجماعت کردند مولانا برهان الدین که قدوهٔ علماء بغداد و زبدهٔ بلغاء سداد بود متصدی این امر شد
بسلطان عرض کردند سلطان بعد از اقدام تعظیم و تکریم گفتند که فردا استفتا را همین فرستید تا حکم استفتا
برسانم چون حضرت مولانا بخانه آمدند شب در خانه بخواب دیدند که شخصی نورانی که پدر مولانا باشد میگوید
که ای فرزند در چه خیال افتادهٔ خلق خدا را بخدا بسپار این گفت و غائب شد مولانا بیدار شدند و در
تفکر آمدند که چکنم مولینا در همین فکر بودند که در خواب در آمدند باز صورت عالم آرای و مشکل کشای
حضرت رسول الله علیه السلام در خواب نمایان شد فرمودند که مولانا زنهار در خاطر خود متردد مباش که
آن صورت ابلیس بوده که تلبیس کرده بود تهاون شرع دلالة کرده باید که زود چست و چالاک
برخیز و کمر شریعت بر بند و حکم برکشتن و بکن که بدعت را از بیخ برکندن اهم است مولانا خوشحال شدند
و حکم شرع الخیر الانام رسانیدند حاصل کل یافتن در خواب بسیار خوبست اما بنسبت هر کسی از زاهد و فاسق و صحت
تعبیر جدا دارد نقل ست که حضرة امام اعظم در خواب دید که مرقد منورهٔ حضرت رسالت پناه را میکند و خاک
استخوان را بر هم میزند و پراکنده میکند صباح حضرت امام بسیار متفکر و متردد شدند بر دست شخصی گفته
فرستاد بر ابن سیرین برو و بگو که من اینچنین خواب دیده ام آن شخص رفته و تقریر کرد که من اینچنین خواب
دیده ام حضرت ابن سیرین گفت که این خواب تو نباشد اگر دیده باشد امام اعظم رحمة الله علیه دیده
باشد برو و بگو و بشارت بده که خاک علوم و مغز استخوان شرایع وی صلی الله علیه وسلم در اطراف
روزگار برسان اگر شخصی دیگر دیده بودی تعبیرش نوعی دیگر میکردند عبد الملک مروان بخواب دید که با
دشمنی افتاده بود دشمن عبد الملک را زیر کرده بر زمین چهار میخ ساخته چون عبد الملک بیدار شد گفت این
خواب نامناسب دیده ام بر ابن سیرین کس فرستاد که بر و این خواب بنام خود تعبیر پرس چون این را ابن
سیرین شنید گفت این خواب مناسب تو نیست اگر باشد این خواب عبد الملک مروان باشد برو و بشارت بده که

از زمین چهار حد خود خواهی گرفت و دشمن آن پیر خواهی بکو حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که خواب
دروغ نیز باشد و آن سه گونه است یکی را خواب همت خوانند دوم را خواب علت نامند سوم را خواب
اضغاث و احلام خوانند اول اینست که مردم را در بیداری اندیشه بود از چیزی چون بخسپد آن
چیز را بخواب بیند چنانکه گرسنه و تشنه در خواب آب و نان بیند دوم این است که مردم را علتی بود و
یا بیماری و دردی که از آن نالان باشد چون بخسپد هول و فزع بیند سوم اینست که مردم را شیطان
در خواب نماید یا غسلی بروی واجب شود پس اینچنین خوابها را تعبیری نباشد کافر را در خواب
تعبیر نباشد چنانکه مومن را اما خواب مسلم فاضل بود از خواب کافر و خواب عالم افضل بود از خواب
جاهل و خواب مرد از زن و خواب بادشاه از رعیت

لطیفه چهل و سوم در بیان بخل و سخاوت و رزق و ذخیره

قال الاشرف البخل هو الامساک عن الحق من ذمته و
السخا هو فناء النفس فی سبیل الله مع الواجب آنچه واجب باشد اگر از آن دهد بخیل باشد اگر
کسی خواهد که جز واجب گیرند دهد منع فضل کرده باشد بدهد یا ندهد اگر بدهد عدلست و منع واجب حرام است
و بخلست و جای دیگر آورده اند که سخی آنست که واجب دهد و بخیل سند پیش باشد اما در سخی و جواد فرق
کرده اند که سخی ادای واجب کند و بدهد و شاید از او جواد آنکه ازاد آن واجب کرده تفضیل نماید و نزد بعضی
علما جود و سخا یک معنی ست در صفات خلق اما حقتعالی را جواد گویند و سخی نگویند مر توقیف را که
وی خود را بدین نام نه خوانده است و از آثار هم معلوم نشده و اجماع علما آنست که حقتعالی را نام
نهادن مقتضای عقل و لغت روا نیست چنانکه حقتعالی عالم ست و اجماع ست که او را عالم خوانند و
عاقل و فقیه نخوانند اگر چه بیک معنیست نقلست که اول مرتبه سخاست بعده جود بعده ایثار
و این را تمثیل کرده اند که هر که بعضی از مال دهد و بعضی نگاه دارد او سخی باشد و هر که بیش دهد
و کم نگاه دارد او جواد باشد و هر که بر خود رنج نهد و کسی دیگر را بر قوت هر روز هرگز نه بیند او صاحب
ایثار است و این همه در صفات خلق مشتمل است نقل میکردند که جواد آنست که در دادن متابعت خاطر
اول کند بجز در خطره اول بدهد اگر در خطره ثانی ببیند سخی باشد و نیز سخی در عطا تمیز کند بعضی
و سببی و جواد تمیز نه کند و ایثار و انفاق و فتوت و صدقه بعضی از یک قبیله داشته اند و طایفه میان
ایثار مال دادنست و حاجت غیری را از حاجات خود بهتر داشته باشد و انفاق آنکه چیزی
محبوب را نفقه کند کما قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون فاما فتوت آنکه در کار
غیری قدم برند و نفس خود را بر نفس دیگری فضل نه دهد صاحب فتوت انصاف دهد و انصاف نخواهد
و عیوب بپوشد و آنچه امروز دارد و فردا ذخیره نکند و سائل را بعید نگرداند قال علیه السلام الصدقة
تقع اولا فی ید الرحمن ثم تنتقل فی ایدی الفقیر * بر فقیر اندک بسیار باید داد و شرم نباید کرد و هر
واردکه هم معطی و آخذ نقلست که در صدقه پنج شرطست موجب قبولیت گردد شرط پیش از عطا یکی آنکه

لطیفه چهل و سوم در بیان بخل و سخاوت و رزق و ذخیره

از وجه حلال بدهد دوم آنکه بمصالح بدهد بمحل فساد خرج نکند و دو شرط در حال عطا یکی آنکه بتواضع و بشاشت بدهد دوم آنکه بخفیه بدهد و یک شرط بعد از صدقه دادن آنست که بعد از دادن بر زبان نیارد و منت دادن برکسی ننهد لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی + اما حضرت ایشان میفرمودند که چون نظر معطی بر مبدا باشد ذکری در حاتم و سخاوت حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه چند کلمه آن در بیان سخاوت وی بیان کرده اند از انجا کمال همت وی توان دانست اما اینکه گویند وی در اعراف باشد خلاف کتابست چرا که خلود در دوزخ بکتاب و سنت و جماعت ثابت شده است و تخفیف عذاب کافر اگرچه از بعضی نص معلوم میشود و لیکن تحقیق آنست که آنهم نیست چرا که تخفیف کافر را دفع عذاب وی تقاضا کند چه احتمال دارد که از کافر حسنات متوالی سر برزند موجب دفع عذاب وی شود در این هیچ انکار نص نیست و این اسرار الهی است انکشاف او تحریر نکرده اند و اگر عنان قلم بی اختیار از دست رفتی بود

چو در دنیا عذاب و رحمت آید	چرا در آخرت آرند انکار	که آن قادر چو وعده کرده در پیش	بجان و دل گرایم نص و آثار
ولی رمزیست در وی عارفان را	که در پوشیده میدارند اسرار	چو در کاری کسی راه در پذیرد	بود راحات رنج و گنج در بار

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در شرح ایثار اگر دفاتر اوراق اشجار گردد و مداد آب بحار هنوز حرفی نتواند نوشت اما هیچ آفریده بصفت بخل موصوف مباد که بخل خاصیت صفت کفر است که بکمال بخل کافران از ایجا توان دانست که اگر کافر را بناخن کوه کندن فرمایند آسان تر آید از دو گوهر کلمه بر زبان آوردن حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که زنهار زنهار از اصحاب و احباب من اگر شمه از این اوصاف شنوم و سلسله را از وی منقطع ارادات و خلافت بدر کنم — میفرمودند که ذخیره سیرت بعضی درویشان کمال خود را به تفاوت یقین جرمی میدادند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعضی منکرین خود را قوت یکماهه و بعضی را ششماهه و بعضی را یکساله میدادند اما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را درین حکمتی هست که بعضی کم همتان را که سست عقیده در یقین بود سند شود که کمال حال دیگر آنرا که ایشانرا سند شود نعوذ بالله منها

_{پناه گیریم بخدا از آن ۱۲}

لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و بیان شقاوت و سعادت

قال الاشرف المجاهدة هی المحاربة بعسکر النفس و الریاضة هی اصلاح النفس لقبول الواردات الغیبیة و الالهامات الغیبیة

فرمود اشرف مجاهده جنگ است بلشکر نفس و ریاضت اصلاح نفس است بقبول واردات غیبیه و الهامات غیبیه

در مشایخ روزگار و صوفیه نامدار اختلاف است که مجاهده علت وصول هست یا نه — اما اکثر مشایخ بدین مقراند که علت نیست زیرا چه علت این است که فصل نباشد میان علت و معلول و بسیار مردم مجاهده بود و مقصود در وی نمود و در کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مشیت مضمر است

وآنانکه کوشش کردند در راه ما البته خواهیم نمود ایشانرا راه های خود را ۱۲

وآنهائیکه مجاهده را علت گویند درین آیت مشیت مضمر نمیدارند اما مجاهده را شرط علت میدارند اگر کسی طلب مجاهده میکند و مقصودش حاصل نمیشود کماهی مجاهده وجود نمییابد و نقصان از جهت وی در کردن

ومخصوص گرداند برحمت خویش هرکرا خواهد ۱۲

ادعونی استجب لکم نیز مثبت مضمرانست ویختص برحمته من یشاء حمل کند که مجاهده وطلب وقتی سابقه علت توانند
بود مرازلی را پس معلوم شد که طلب مجاهده علت نیست واگر گوید که آن تعلیق واختصاص شاید در حق نبوت بود یعنی
برگزیند حقتعالی به نبوت هرکرا خواهد فرمودند که این تاویل سست که خلاف سلف میشود **رباعی** یا قبول تو ای علت پاک
چه بود خوب و زشت مشتی خاک ٭ ای یکی خدمت آستانت را ٭ گرگ یوسف نگار خانت را ٭ اصحاب مجلس را باستماع صدای
بی نیازی وصلای استغنای سرفرازی در گریه آمدند و بعرض رسانیدند که اکنون طلب مجاهده چون امیست چه
فائده با بیان او فرمودند این نوع نباید بلکه شرط مجاهده و ربط ریاضت بحد کمال رسانید ولیکن نظر بنا
وآنرا علت نه پندارد تقریبا این لفظ مکرر فرمودند که مجاهده کردنیست ندیدنی واین اصلیست که جمله احکام
دین مبنی برینست یکی دانستی چنانکه کفر وایمان وطاعت معصیت وامثال دواند که بتقدیر الهیست واین البتة
در دل جزم باید کرد و حجت نباید آورد دوم کردنی چنانکه فرمانست ایمان بیار وطاعت بکن و از کفر اجتناب
بکن از معاصی برآی اما سخن اول را مقدم دار **ابیات** عقل فرمان کشیدنی باشد ٭ عشق ایمان چشیدنی باشد
عاشقان سوی حضرتش سرمست ٭ عقل در آستین و جان در دست ٭ واگر اعتقاد برین نکند کافر گردد واگر این
معصیت نداند و گوید که نکوست کافر گردد و بعضی نامردان که طاعت وعبادت یکسو نهاده اند و استدلال
سخن اهل حال کرده اند که وی گفته باشد در حالت مستی حال که زهد وعبادت چه کار دارد کار عنایت است
واین دستور کرده در اباحة افتد محض زندقه والحاد بود ولیس کذلک مذهب زهد وعبادت نفی نفس الامر نباشد
بلکه مراد از ان نادیدن آن افعال شد چنانکه از امام شبلی قدس الله سره العزیز گفته انه لیس الزهد فی الدنیا فی الحقیقة
واین نفی زهد است بلکه مراد از و نادیدن زهد است حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند اگرچه برین عقیده است
وتجاوز از ان ممکن نه ولیکن از متقدمان تا متاخران هیچکس از مجاهده خالی نبود ونخواهد بود **بیت**
تا تخم مجاهده نکارد ٭ کس بار مشاهده نه چیند ٭ پس طالب جا دق وسالک واثق را باید از مجاهدات و
ریاضات ذره فرو نگذارد واهمال نورزد که هیچکس را بی کلید مجاهده فتح باب مشاهده نشده است
وبی قطع طریق سلوک وصول میسر نیامده **قطعه** بیا ای سالک جاه بناز دلگیر ٭ بنه پای طلب
در راه اعمال ٭ که بی زاد ره وبی پای خدا اهل ٭ نیارد دید روی کعبه حال ٭ **حضرت
قدوة الکبرا** فرمودند که در اصول مجاهده اقوالست

قال سید الطائفة اصولهم علی خمس خصال صیام النهار وقیام اللیل واخلاص العمل واشراف علی العمل

گفت سید الطائفه اصول ایشان بر پنج خصلت ست روزه نهادن روز وقیام شب اخلاص در عمل ونگریستن عمل

بطول الرعایة وتوکل علی الله فی کل حال وقال سهیل التستری قدس سره اصولنا سبعة اشیاء

به نهایت رعایت و توکل بر خدا در هر حال وگفت سهیل تستری قدس سره اصول ما هفت چیز است

التمسك بکتاب الله والاقتداء برسول الله صلی الله علیه وسلم وکف الاذی واجتناب الاثام والتوبة واداء الحقوق

تمسک به کتاب خدا وپیروی برسول خدا صلی الله علیه وسلم باز داشتن نفس را از اذیت ساختن وپرهیز کردن از معاصی وتوبه وادای حقوق

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ریاضات که از مشایخ صوفیه منقول است بر خود نهادن مستحسن نیست
چرا که اگر مقدار سر موی از موضوعهٔ مشایخ زیاده کند ممنوع است چه این غالب مرکب طالب است و در راه
حق بر نهج انه عاصی گردد و ملک نفس او اگر چپ و راست میل کند تا زیانه مجاهده بر وجه شرع در راه راست آرد
و از چیزها که بدعت است از طعام اعراض بر سبیل کلی و خوردن بر خلاف معهود و اطعمه ... و امثال او
نباید آورده اند که در زمان رسول علیه السلام عورتی صالحه برای قطع خواب رشته در گلو کرده آویزان
ساخته چون بسمع مبارک رسید امتناع فرمودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چیزی چند
بر سبیل هوس چند روز اختیار کردن و باز از آنها عود کردن مستحسن نیست باید که ریاضتی و وظیفه که بر خود
لازم کند استقامت پذیرد و بعده فرمودند که شب و روز بیست و چهار ساعت است و مشایخ این را
قسمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشد و چند ساعت بخسپد از بیست و چهار ساعت
هشت ساعت بخسپد و این هشت هم قسمت کرده اند که در روز چند ساعت بخسپد و در شب چند ساعت
ازین میان در روز دو ساعت قسمت کرده اند و در شب شش ساعت قسمت کرده اند اما آنکه در روز
خسپیدن وقت تعیین کرده اند تا هم دران وقت بخسپد بعد چاشت فراغ تا پیش از زوال و چنان باید
که پیش از زوال برخیزد تا پیش از ظهر مستعد شود برای ادای ظهر بنشیند زیرا که مشایخ پیش از وقت مستعد
میشوند تا اگر بعد از زوال برخیزد بمقدار وقت ضایع گذاشته باشد اما آنکه در شب بخسپد آنرا هم
وقت تعیین کرده اند بعد از فراغ نماز خفتن تا مقدار شش ساعت شب بخسپد تا اگر ازین زیاده
خسپد بمقدار وقت ضایع گردد و مشایخ بامداد را دو نوع گفته اند یکی چون از خواب شب بیدار شود
دوم چون از خواب روز برخیزد چون از خواب روز بیدار شود و برای ظهر ساخته شود و بعد ادای ظهر
هر وردی که در ظهر میخوانند بخوانند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ مجاهده را ترتیبی نهاده اند
در خور قوت طالب صادق و سالک واثق ترتیب فرموده اند اگر طالب مجرد است مجاهده مجردانه میفرمایند
و اگر طالب متاهل باشد بریاضات متاهلانه دلالت کنند اگر اربعین را قابل باشد بنشانند اگر بیک اربعین
کار بسر نیاید اربعین دیگر همچنین ترتیب گوید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فواید ریاضات و مواید مجاهدات
زیاده از حصر است حتی که کافر از ریاضت اشراف میگردد چنانکه از رهبانان نقل میکنند رهبانی بود در یک شصت سال در ریاضت
مانده در آن ایام مدت فتح رهبانیان تا چهل سال بود نشستن رهبان را چون بسمع خواجه ابراهیم خواص رسید گفت این
رهبان از چهل سال زیادت برده غالبا رهبان بکمال برده باشد و معنی انکشاف شده باشد روم در یابم چون بر در
زاویه وی آمدند سر از کلبه خود بدر آورد و گفت مرا هیچ معنی و فیض حاصل نشده است فرمودند چرا از مدت زیاده
نشستی گفت برای آنکه سگ نفس او در بند میدارم و بیگانی نشسته ام چون از وی این تکلم شنیدند در سر خود
مناجات کردند خداوندا توانی که این ناشناس بیگانه را بکلید گرد شناسا گردانی رهبان گفت که آنچه فضولی است و حمی اند
خواه بیگانه را خواه آشنا حضرت خواص متحیر شدند و گفتند سبحان الله رهبان را چه یدانی مسخر داده که اینچنین میگوید بالفرض میفرمودند

رهبانی بود که سالهای بسیار و ایام بیشمار در راه خود بسر کرده بود چون آوازه کمالیت ابراهیم خواص بسمع آن ناقص رسید عزم ملازمت کرد و حضرت ابراهیم دایما بسفر می بودند چون بهم رسیدند بعرض رسانید که من همراه سفر خواهم کرد گفتند که همراه من نتوانی بود که بتوکل راهی بریم گفت خوب شاید ابراهیم از توکل بضیقی رسیده باشد دو کس هم قطع بوادی و فیافی میکردند در بیابانی شب افتاد بیک دامن کوه اقامت کردند چون شب آمد رهبان گفت یا شیخ در ولایت چند سالست که طبل شیخی میکوبی بیار از خدای چیزی خوردنی حضرت ابراهیم شرمنده شد بحضرت بار تعالی بعجز و نیاز درخواست الهی آشنائی را بروی بیگانه شرمنده مساز زبانه نگذشته بود که دو کوزه آب و دو گرده نان از غیب آمد بیکدیگر تناول کردند روز دیگر شد چون شب افتاد خواجه ابراهیم گفت بیا رهبان اکنون نوبت تست گفت الهی اگر بنزد تو ابراهیم را قربتی هست پس مرا شرمنده مساز هنوز از زبانش تمام بر نیامده بود که چهار کوزه آب و چهار گرده نان از مطبخ فرود آمد و بر یکدیگر مایل بودند خواجه فرموده است بگوی ای رهبان که توجه گفتی گفت من هیچ نگفته ام ترا بسر کرده شفیع آورده ام اکنون اسلام می آریم کلمه بر من عرض کن اسلام آورد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عجب اسرار در مجاهدات الهی و ریاضات نامتناهی نهاده اند اگر حق تعالی توفیق داده باشد سعادت ازلی والقاوت لم یزلی در سر هر کس هست پی او هیچکار بر نیاید **رباعی** کسی را که عادت سعادت بود ✤ سه عادت در و از عبادت بود ✤ سخا و صفا و ارادت نکو ✤ اگر از الهی ارادت بود ✤ حضرت **قدوة الکبرا** نقل از کتابی میکردند که سعادت معلول بطاعت و عبادت نیست چنانکه شقاوت معلول بمعصیت و خلاف آن نیست علت سعادت و شقاوت مشیت خداوند است چنانکه بسیاری از اهل صلاح را وقت مرگ علامات شقاوت ظاهر شده و بعکس او هم ظاهر میگردد اما هر چند که همچنین است و لیکن بر حکم علامات بیشتر همچنان بر آمده است وقتی که علم بی نیازی افراخته میگردد و عسکر عبادات و طاعات بی حکم میگردد دو شرابی و میخواره را آن مید بدکه هزار هزار زاهد روزگار حیران میمانند و زاهدان را پیش می آرند که هیچ میخواره و قمار باز را نکند **قطعه** زهی بادشاه چنان کز علم ✤ فراز و دران عرصه بی نیاز عنان سعادت بهم برزند ✤ شقی را دهد بر که و هم کارساز ✤ کهی او بوم را طوطی شکر خا کند او ز عین رهای سعادت ببال زنار بندان را چنان براه سرفراز که هزار دستار بندان متحیر کردند چونکه استغنا کمال دارد **بیت** از صومعه بر آید و بیگانه خواندش ✤ و ز کنشت در بخواند گوید که آشناست ✤ نقلست که حضرت صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسیدند که در چه کاری گفت در خوف و خطرم چه دانم که در حق من همان رانده باشند که بحق آن یکی رانده چنانکه از اصحاب معرفت از یکی منقولست که میگوید که همه را خوف از فرداست و مرا خوف از دی **قطعه** خوف همه مردان ز فرداست دایم ز حکم دینه دایم ✤ هر چند که خوف او طپانده اما مبدء منه دایم ✤ و ارباب معرفت انگه خون از این سبب است هر چند که اصحاب البصیرت و ارباب حیرت چیزی دانسته اند که بدان نامعهود شده اند اما یاد ✤

جلال آنحضرت چون می آید همه در جنب وی کلاشی ست احتمال دارد که مقوله یالیت رب محمد لم یخلق محمداً از ان وادیه باشد اما بیشتر اصحاب عرفان بروایت دیگر حمل کرده اند ** رباعی ** دل عقل ز جلال او تیره ** تن و جان از کمال او خیره ** هر که آنجا رسید سر بنهد ** عقل کانجا رسید پر بنهد ** وقتیکه شادروان کرم او گسترانند صد هزار امید هست ـ منقولست که چون ابراهیم خلیل الله زلت خود را یاد کردی چنان مضطرب شدی که از یک میل صدای اضطراب ایشان مردم را بگوش آمدی درین اضطراب جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هل رأیت خلیلاً یخاف الخلیل خلیل میگفت که ای جبرئیل همچنین ست ولی هر گاه که زلت خود را یاد میکنم خلت فراموش میگردد ** قطعه ** گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ ** بیند گناه خویش نه بیند عطای یار ** هر چند در جفا و الم امتحان کنند ** هرگز جفای یار نگوید وفای یار

لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاح مستحسن فی معامله

قال الاشرف الرسوم هو اللهوم در قوة القلوب آورده اند که در زمانهٔ بعضی رسوم افتاده اند و از رسوم اسلام و نه آن اسلامست که پیش ازین بود بلکه از ان بوی هم نمانده است ** بیت ** صحبت نیکان جهان دور شده خوان عسل خانهٔ زنبور شده ** در زمان پیشین اگر مردم به یکدگر در شنوند میپرسیدند که کیف حالک مراد آنها این بود که حال تو چگونه است بلکه مراد آن بود کیف حالک مع مولاک امثال این هر چه به یکدگر میپرسیدند از دین و مذهب سلامتی و زیادتی و کم بود نه آنکه میپرسیدند که از حال تجسس کردن باشد که آن ممنوع بود از صحابه نقل ست که برادر یاری رفته بود و در برد درون کسی نفرستاد تا که شب در آمد دران شب کردوی گذرانیدند چون بامداد شد او برآمد و استغفار کرد گفتا تجسس مقصود ش بود آنده عمل برنس کرد و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم چون دو برادر مسلمان در راه بهم گرد رخورند شاد و خرم باید بودن همچنین آمدن و رفتن که اذا التقی المسلمان تنزل علیهما مائة رحمة تسعون منها لاکثرهما بشراً و عشرة لاقلهما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که رسم سوم اصل از اصول شرع نبود مستحسن نبود و مقبول نه ذکری در مزاح افتاد میفرمودند مزاحی که میان اصحاب خلق میرود هم مبنی بر اصولست که منقول از صحابه رسول علیه السلام ست که حضرت رسول علیه السلام روزی بحجرهٔ عائشه رضی الله عنها آمدند و عائشه را فرمودند که بیا من و تو هم تگ دویم چون تگ دویدند عائشه پیش برد بعد چند روز چون رسول علیه السلام با عائشه تگ دویدند رسول علیه السلام پیش برد رسول فرموده هذه بتلک ایضاً روزی رسول صلی الله علیه وسلم درون حجره نشسته بودند یک طرف حضرت ایشان عائشه رضی الله عنها و جانب دیگر سوده بنت زمعه و کاسه خربزه پیش عائشه بود مر سوده را گفت خربزه بخور او امتناع کرد همچنین چند مرتبه بیکدیگر گفتند آخر گفت اگر نخوری بر روئی تو زنم یا بمالم سوده نخورد عائشه خربزه گرفت بر روی سوده مالید رسول علیه السلام خنده کرد و سوده را گفت که تو هم بر روی عائشه خربزه بزن و بمال سوده همچنان کرد بجد یکدیگر روی یکدیگر آلوده بخربزه شد ـ هم درین میان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمدند مجلس طرف شد رسول علیه السلام فرمود که زود روی های خود را بشوئید زود روی های خود راشستند فرمودند که این عظمت ابوبکر است رضی الله عنه ـ از عبد الله ابن عباس رضی الله عنه روایت است که مرا روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ـ بیا در آب

لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاح مستحسن فی معامله

درآئیم و دم گیریم تا دم که دیر تر ماند و آنروز ماه محرم بود همچنین ابابکر صدیق میگوید صحابه الرسول تمازحون
بالبطیخ ای یترامون بالبطیخ که از پوست خربزه بر یکدیگر مزاح کرده میزدند و اخلاق صوفیه همچنان
اخلاق رسول و صحابه ست علیه السلام و ایشان برحسب طبائع مردمان نزول فرمایند نظر هم الی شیخه رحمه الله
اخلاق هر کسی نتواند ورزید مگر کسیکه بعنایت سابق مخصوص شده باشد و باین اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر
صوفیه که نظر ش در همه کار بر مبدأ بوده باشد و عالم بود و طباع نفس امتزاج مردم آنگاه تواند بر صراط اعتدال
بایستد میان افراط و تفریط امام مرید مبتدی را باید که از کثرت مزاح احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان و بهجا
که سعید بن عاص مر پسر خود را میفرمودند که اقتصار کن در مزاح خویش که افراط در مزاح حد ستادنه نهایت
و دلیر کردن اهل مؤانست در وحشت افگندن اهل صحیفه را لیل ین لیل شد و افراط و تفریط که هر دو مذموم
ست فقیه هم قندی می آرد که باکی نیست مزاح کردن بشرط آنکه سخنی گوید که دران اثمی نباشد و قصد
آن بود که مردم بخندند که وی مذموم ست و از حضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که انی امزح ولا اقول الا الحق
و از انس بن مالک منقولست که هرگاه حضرت علیه السلام باوی در آمیختی و دگیرا برادری بود باو گفتی
یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر نام گنجشگی بود که عمیر میپرورد و مرویست که زالی پیش حضرت علیه السلام آمد
گفت یا رسول الله مراد عا کن تا خدا تعالی مرا در بهشت برد پیغامبر علیه السلام فرمود در بهشت هیچ زال
نیاید آن زال گریستن گرفت عائشه گفت یا رسول ویرا اندوهگین کردی حضرت علیه السلام این آیت خواندند
انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین عورت زال خوش شد الصیام مرد را کنیت
ابا عمر بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم روزی ویرا گفت یا ام عمر آن مرد در غیرت شد خود دست برد گفت
یا رسول من مردم چرا کنیت عورت فرمودید فرمودند که در راه خدا جهاد ندیدم از انجهت گفتم گفت حضرت
ستا تعالی بعد ازین هرگز باین کنیت مخوان که در زنان لعنت من شود چرا که هرچه بر زبان تو برآید همچنان خواهد شد
همین بس همین دم زن نشدم حضرت علیه السلام خنده کردند فرمودند که یا ابا عمر حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که امثال این مزاح از رسول علیه السلام بسیار منقولست اما درین اصلی ست که هر مزاحی که مقتضی بجرائم و لهو
لعب آثام باشد از انها نهایا باید محترز بودن که بسا مزاح ست که موجب جنگ و جدال میباشد والله اعلم بالصواب ❊

لطیفه چهل و ششم در بیان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب و شفقت و معامله

قال الله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و از حضرت رسالت صلعم مرویست اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا
قیل و ما ریاض الجنة قال مجالس الذکر حضرت قدوة الکبرا که استماع سخنان واعظین و اطلاع تبیان ناصحین
دولتیست هیچ ما کرا باین دولت رسانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فرود تر از رتبه عالم مرتبه سامع است
الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالهمج میفرمودند که واعظ را در سخن گفتن محض نظر بر مبدا باشد و به هیچ از رو
نفس را اختلاط ندارد بلکه در وقت سخن گفتن خود را تهی سازد و زبان خود همچو نادانی داند که جریان میاه معارف
و سریان زلال عوارف از و بود و سخن گفتن را کیفیتی ست تا آن کیفیت در خود نیابد به سخن در آید چه

لطیفه چهل و ششم در بیان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب و شفقت و معامله

بی آن کیفیت در سخن وی نخواهد بود و سامعان را شوق نخواهد افزود و از حضرت خواجه عطار قدس الله سره
منقولست که یک مجلس ذکر کفارتست هفتاد مجلس لهو را و درین زمانه سخنان خوف آمیز گفتن خوشتر است
از بیان رجا انگیز و نیز از حضرت علی رضی الله عنه منقولست که مردم را سخن نومیدی هم از جا نگذارند و امیدی
هم چندان ندهد که از مکر او ایمن باشند قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة الدعاء الی سبیل الله برانگیختن مردمان است بر طاعت حق و منع کردن ایشان از مخالفت با آن
بفعل بجهه می بینی مردمان را بدان بقول و موعظت حسنه آنکه صادر شود از علم و صواب حاصل شود و بر رفق و
نرمی و در وی تعنیف نبود و تعبیری و محذری حاصل نشود و گفته اند که دعوت خلق بطاعت حق نیابة نبوة است
و اکابر صوفیه که وعظ میگویند با آنکه مقدمات یاد کرده باشند بلکه هر چه در دل جاری میکرد و بی اختیار میگویند
نقلست که شیخ عثمان خیرابادی چندگاه از خلق گوشه گرفته بود و بیابان را پیموده بعد از ندائی در سر او نهادند
که در شهر برو و خلق را دعوت کن تشریف ملکیه هزار بلا تحمل کنی بموجب فرموده روی بآبادانی نهاد و چون بشهر در
آمد چندان بلای بسوی او روی نهاد که شرح او ممکن نیست کسی سیلی زدن گرفت و خشت زدن دیگری
بنیاد نهاد هر بلای که میرسید در شمار می آورد چون هزار بلا تمام رسید پای بمنبر نهاد و زبان بوعظ و نصایح
بگشاد چون بمنبر برآمد گفت الهی تو میدانی که علم ندارم و فصاحت کمال نیاورده الهام آمد که تو بر منبر برای رفتن از تو
و گفتن از من بلکه زبان خود را شیره موسی ان ابیات ای برادر گر زرای در سخن ٭ کن تهی خود را از بار و منی ٭
گر شوی خالی ز خود اندر کلام ٭ آید از راه دیانت صد پیام ٭ اندرین حالت اگر ریزی گهر ٭ گوش بهر دل کند
از را مقر ٭ گر نباشی زین صفت از خود تهی ٭ گر بگوئی تو سخن باشد تهی ٭ و ای غلی گو اینچنین گوینده شد ٭
گوش معنی بر سخن گوینده شد ٭ ورنه همچو گوش از خالی دماغ ٭ کم و را بیهوده و ریا بازی و لاغ ٭ بجری او در زبان
اشرف است ٭ دانا کسی کو سخن را عارفست ٭ از حضرت نوری نقلست از وی پرسیدند که مرد شایان سخن کی شود
و در وعظ شنفتن در خور کی بود گفت وقتی که اسرار الهی را فهم تواند کردن و فهم اسرار او کردن خالی از اشکال نیست
بلکه بر از اشکال است و سخن در مصرف صرف کند و اعتبار را باید که در خور ادراک مستمع سخن گوید بر کسی که ادراک
آن ندارد که غواص اسرار الهی در و امثال آثار اقوال نامتناهی اند قطعه بر کسی را منیت او اک سخن ٭ تا نه
غامض اسرار دل ٭ اهل دل باید که گیرد پیروی او ٭ گاو گو بر کی ببیند زیر گل ٭ و استماع این سخنان را قابلیت باید
نه علمی که تو داری بلکه علمی که ناشی از لوح و آتیناه من لدنا علما بود و فهمی که فایض از معارف لا اله الا الله
باشد قطعه جمله تاریک است این مخزن سرای ٭ علم در وی چون جواهر رهنمای ٭ هر سری جانست درین تاریک جای ٭
علم و فهمت فهم و علم جانفزای حضرت قدوة الکبرا در جامع بغداد بتکلیف خلیفه و اصحاب معرفت
و ارباب کرامت وعظ گفتند روزی که هیچ کس از موالی و اهل فضایل و اکابر و بر پای منبر حاضر
بودند مقری آیه سوره یوسف برخواند حضرت البشارت گفتنی شد و در سخن در آمدند چندان سخن معارف انگیز
و عوارف انگیز گفتند که مردم همه در وجد و رقت در آمدند تخصیص تعریب قوله تعالی

بوکالان رای برهان که چندان تکلمات و تعریفات عاشقانه و دردمندانه گفته شد که چندی از مجلس را
گرفته تنزل نزد ندیر چی سر تصحیح انها وند حضرت شیخ قطب و متقی میگفتند که عمر من نزدیک صد سال رسیده
است و بسیار و اعظمان روزگار از اقطار و اطراف آمده مجلس گفته اند اما بدین لطافت و ظرافت
کم کسی مجلس نهاده باشد خلیفه هزار تنکه سرخ و اسپی زرین و لجام زرین پیش آورد قبول نکردند روز دیگر
باز خلیفه آمد تکلیف کرد قبول کردند **ابیات** چنان در ریخت از دریای اسرار + که گوش جان پر از در
و گهر شد + چه خوش می ریخت می از ساقی فیض + که هر کس جرعه زد زو بیخبر شد + ز باد فیض آب معرفت بر
نهال علمش را نشیرین ثمر شد + دران هنگام که مرقد متبرکه روضه منوره حضرت شیخ احمد یسوی که جماعت ترکان
از مشایخ خاندان یسویه و رواسخ دودمان انابیه حاضر بودند حضرت قدوة الکبرا را تعریف کردند و مشایخ
تکلیف وعظ نمودند بسیار انکسار ورزیدند آخر نماندند دران حین حضرت ایشان زبان ترکی میدانستند اما
چندان ورزش نبود چون ضرور شد که مجلس ترکان است ترکی وعظ باید گفتن حضرت ایشان بنیاد کردند
وانچنان فصیح ترکی در بیان حقایق و معارف گفتند که موجب غبطه شد مشایخ ترک که در مجلس حاضر بودند
همه را ذوقی دست داده هر یک بترکی در آمدند ای حیف قیلدی بو سید و انداق مجلس اتیت مگر هیچکس کور
ادی را نزدیک صد ترک بخدمت حضرت ایشان روان شدند و طریق ملازمت و خدمت را گرفته
و خدمت تنکر بردی که از جمله خلفا برگزیده و ظرفا رسیده بود از آنجمله بود و آن اصحاب را در اندک فرصت بمقصد
در خور همت آنان رسیدند و روی مقصود نمایان گشته **قطعه** هر که او در بزم رندان زد قدم +
در خور همت دهندش جام می + این یکی از باده خم دم نزد + وان یکی از هم شده زآواز نی +
روزی اتفاق افتاده و مشایخ حرم متقصدی شدند که در حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی
که پیر حرم بودند مجلس گویند ضرورت شد بموجب فرموده پیر حرم چاره نشد چه مجلس ترتیب کردند که
بزبان تازی مجلس گفتند چندان ذوق و شوق اهل مجلس را دست داد که شرح نتوان گفت حتی که بعضی
عربان از طرف بوادی و قری آمده بودند بشرف مجلس مشرف شدند چندان وجد و
حال انها را دست داده که مردم تعجب کردند که بسیار غریب واقع شده که مردم بوادی را
سخن در کار شد **ابیات** زور بازوی که سخت انداز شد + هر که از وی تیر پران درگذشت
بود پیکان ز آهن پولاد رنگ + از مجن هفت جوشن برگذشت + سرگذشت از پای دل خرد
اگر + همچو سیل آمد روان و از سر گذشت + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حسن خلق
خاص سیرت صوفیه و سیر طایفه علیه است که البته این طایفه را می باید که محلی بحلیه حق و متجلی بحلیه
لطف باشند چون نظر صوفی در همه اقوال و افعال بر مبدا باشد ضرورت است که با همه خلق حسن خلق
ورزند اگر بحسب شریعت جای درشتی در کار باشد خواهد کرد اما بحسب باطن در همان دم مستغفر خواهد شد ذات حضرت
رسالت صلعم خلق بمرتبه کمال بود که نزول کریمه انک لعلی خلق عظیم الشان وی مرتبه یافت **حضرت قدوة الکبرا** نیز به

و زشت‌ترین علامات که از دو بزوال دولت و صول و تغیر خصلت حصول بود غضب و زنهار زنهار این طایفه را از این صفت گریزان باید بود معاذ الله اگر بنوعی از طالب این فعل سر بر زند زود مستغفر شود و هیچ چیز آنچنان ظرف دل را خالی و بی نور نمیکند چنانکه خشم **قطعه** مکن خشم ای یار در کار دین * که او میکند ظرف باطن تهی * اگر باید باطن انور بود * مکن خشم ای مرد باغ بهی *

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بهترین عادات مرضیه و خوشترین صفات وصفیه بنسبت مردم **خلق و شفقت** است تا اگر از این دولت بهره کلی دهد ثمره اصلی بخشد که موصوف بصفات شفقت و عاطفت گردد **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء** باید دانست که در حالت شفقت و عاطفت خود را از میان برگیرد تا این نسبت بدو منسوب گردد که کمال شفقات و حقاوست **مثنوی**

هر کار که پیشگیری ای یار * خود را زمیان کار بردار * بردار زراه کار یار را * تا یابی ز باغ کام برار *

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معاملات شریعت و واقعات طریقت چنانکه بر اصول شرع است بحسب ظاهر باید کرد ولیکن فی الحقیقت از آن متنبه باید بود چنانکه اگر شخصی را بحسب شرع تعزیر فتوی دهند که بکشند اگر خود منصب این کار داشته باشد راضی شود و اگر از منصب خالی است متصدی نشود در حسب ظاهر همچنان داند و اگر از وی صادر شود بین فاعل و مفعول هر دو بر مبدأ نیست **قطعه** ای برادر پای در راه یقین * نه ز روی صدق و از معنی برو * با همه کس نسبت ظاهر ببین * باطن از ظاهر به معنی در گرو *

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشرب رندان و مذهب عارفان آن بود که در هر مرتبه بحسب آن مرتبه بر آید که هیچ دقیقه از دقایق آن مرتبه فرو نه نگذارد **ابیات** هر که در بزم رندان نشست * بایدش بر حسب هی کرد کار * اقتضای بزم باید کردنش * ورنه از رندیش باید بست بار * رند کامل در جهان آنکس بود * کز مراد بزم رندان برد بار *

لطیفهٔ چهل و هفتم در بیان مومن و مسلم

لطیفهٔ چهل و هفتم در بیان مومن و مسلم

قال الاشرف **المؤمن هو الموقن فی کل حال بمبدا امره** حدیث در دربار صلی الله علیه و آله و سلم آمده است **المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه** بعضی مشایخ فرق نکرده اند میان مومن و مسلم که در لفظ مترادف اند از قلت دراک و قصور فهم ایشان بود و از ذوق وجدان خبری چندان نداشته و بظاهر الفاظ گرفتار شده اند بر رموز معانی وی راه نبرده عرض را جوهر خیال کرده و فرقی که از علم مکاشفه این فقیر را معلوم شده شمهٔ اصدار می افتد - ایمان شجره ایست که آن نه شرقیست نه غربیست اصل آن در باغچهٔ روح راسخ گشته و شاخ او متصل با زل و بیخ او متصل با بد و شاخ او اندر ازل شد بیخ او اندر ابد * آن شجره را تکیه بر عرش و ثریٰ شاخ به نسبت تحقیق آن پرتو نور تجلی است که در زاویهٔ دل نزول گردد آنچه مشایخ فرموده اند **اذا تم الفقر فهو الله** اشارت بدین رمز است که بدان معرفت وجود خود و نور نبوة و ولایت وحده بشناسند و دانند که آن نور عرض است که بجوهر جان قائم است هر وقتی که نفس از زمین عالم سبعی بگذرد و ظلمه طبیعه بگذارد صفت دل گیرد و دل هر وقت که از مرض طبیعت تخلیص یابد از طفولیتی که بروی مستولی است زائل گردد و باعث بدر پیدا بر ظهور آید و نهال ایمان بدرجه کمال رساند و ثمرهٔ آن صفات الوهیت و اخلاق

بنی است ازراه اتحاد و باتفاق صفت روح گیرد و روح از عالم بدایت و بتوفیق ربوبیت بجذبهٔ یزدانی بدر ره مسیحا بر آید
چنانکه در بدایت حال بکلام وی بزبان یکی میگفت و خطاب الهیت می شنید و بقرب جوار رب العالمین ایلس بود
انس گیرد واما اسلام عبارت از اثبات و کیفیات ذات و صفات باری عز اسمه است و حال انتهائی انبیاء و
طریق و آداب و رسم ایشان و این عموم و خصوص است چنانکه کل انسان حیوان ولکن بعض الحیوان
لیس بانسان پس هر مومنی مسلمی باشد اما هر مسلمانی مومن نتواند بود هر فردی از افراد انسان که در بدایت
حال بوحدت و وحدانیت قائل شد و برسالت محمد علیه السلام اعتراف نمود و بانزال کتب و حشر و نشر و مرور بر صراط
و ثواب و عقاب و بقضا و قدر الهی اقرار کرده او را مسلمان گویند بر سبیل مجاز مثلا چنانکه بذر در وقت زرع تخم بکارد
امید بر هیچ ثمره ندارد اما حصول او را کن از نفحات محصول ثمرات وقتی در بین فیضان است که از عالم غیب
امطار متواتر گردد و فیضان فیض الهی و جریان باران تا منتهای بر زمین سفلی برسد و در سقی آن مبالغه نماید اگر از آفات
سماوی مثل یخ و غیره مصئون و محفوظ ماند و از بیخ زمین بدر شاند و بعنصر هوا بر می آید چون بدرجه ثمره رسد
تخم با چندین بیخ و شاخ و بار و شکوفه و ثمره دیگر حاصل شود و اگر بدرجه کمال نرسید از عدم زارع یا خود از قلت امطار
تخم صرف ماند و یا خود به کلی ذلیل شود آخر هیچ نتیجه اگر بصورت ظاهر ایمان آورده اند نیز افعال و اقوال ایشان کذب و
تکلیف و غیبت بر راست صادق القول صلی الله علیه و سلم فرمود انا الاتقیاء امتی براء من التکلف و در مجالس
محافل و در حضور و غیبت با نکار غیبت مشغول میباشند نص قاطع و برهان ساطع دلالت میکند بر معنی ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و صاحب شرع میفرماید الغیبة اشد من الزنا و جمیع اوقات و حالات برای
ستار و نار خود ساخته و در ترفع افتخار ارباب اعتبار مفاخرت و مباهات می نماید و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر و شریعت عبارت از انصاف و راستی و کم آزاری
است چون بر خط از عصیان و آزار یکه در وجود می آید خدا و رسول آزرده میگردد و کسیکه در مقام باشد
امید وار بی خیر و مقتدائی از و چگونه تصور توان کرد شعر گر مسلمانی تو بیدادی چراست \+ ور نه بیداد مسلمانی کجاست \+
قال النبی علیه السلام من اذی مومنا بغیر حق فکانما اذی الله و من اذی الله فهو ملعون فی التورية والانجیل والزبور والفرقان
فرمود علیه السلام آنکس که تکلیف داد مسلمانی را ناحق پس گویا تکلیف داد خدا را و آنکس تکلیف داد خدا را او ملعون است بیت در توریت و در انجیل و در زبور و فرقان
حضرت قدوة الکبرا در روم با دختر المعصوم بودند و می بود نسبت ایشان نقادی انشت غیبت عیبت
میکردی چون در مجلس آمده حضرت شیخ قطب الدین رومی نسبت او این حکایت فرمودند که چه او واقعه نمودند
ای جمیع ملائک فرشتهها تحفه کلنداه در دست بصلات تحیی و عبادات همی بر روی زمین می آیند پرسیدم که شما این چه
کسانید و کجا میروید گفتند که ما ملائکه ایم و میرویم بجانب شخصی که غیبت حضرت اشرف جهانگیر میکنند و از وی باکار
می آید تا بیخ ایمان او از زمین اسلام بر کنیم و بن حیات او از شجرهٔ کائنات بر آریم مثنوی گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد \+ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس \+ کم زند در عیب معیوبان نفس \+ ایمن
الماس بی اسپر میا \+ کز بریدن تیغ را نبود حیا \+ تیغ برانست کانفاس دون \+ اندرون تیران بر آید بیرون

هیچ آفریده درین گرفتار مباد ❊

لطیفهٔ چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و بعضی اشربه مختلف فیه

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که امر معروف بر حسب هر کسی انواعست اول بدست امر معروف کند اگر نتواند بزبان اگر بزبان هم نتواند بدل مشغول شود و این کراهیت دل بنوعی باشد که وی متنبه بود و بهم این عمل من ابرا خویش بنیابد و این ادنی مرتبه الیست بنسبت اهل ظاهر و این را تفصیل هم گویند که امر معروف بدست بنسبت با امرا و حکام و اهل مناصب چنانچه قضات و اهل احتساب و بنسبت علما بزبان امر معروف کنند بآیات و آثار و امثال و حکایات صریح گویند چنانچه او متنبه بود و بدل بنسبت بعوام الناس از اهل مناصب و موالی فروتر باشند در دل همین مقدار خطور کند که آن فعل مکروه بود اما اولی و انسب آنست که امر معروف بدل کار به عوام الناس نیست لکن آنانی که بدرجهٔ دل رسیده اند و از حضیض آب و گل بمدارج ساحل رخت کشیده اگر پای از اهل دل کنند چه جای امر معروف که عالمی بر هم زده شود و سبحان الله چه عالمیست و سیع که متصرف بر جمیع عوالم و ناظر بر همه عالم نافذ الاحکام است ابیات برتراز دل نیست عالم در جهان ❊ هرکه دارد عالم دل پادشاست ❊ در دو عالم یکدلی باید او ❊ نافذ احکام امر انتهاست ❊ پادشاهی عالم دل را مثال ❊ در همه روی زمین عالم رواست ❊ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند امر و امر و ناهی بود آهی کسی باید که بر جمیع دقائق شریعت عالم باشد و بر همه آن دقائق عامل تا در تحت این وعید نه در آید لم تقولون ما لا تفعلون ❊ و این نیز نزد بعضی شرط است و بعضی استدلال بقیاس میکنند و میگویند که غیری در ابتدا فرع است مرا ابتدای تر الیس چو تو نفس خویش است نباشی دیگرانرا چگونه راست توانی کرد و لمن سخن شهری دارد چوب کژ را سایه راست نباشد مثنوی ای برادر گر تو خواهی کرد امر ❊ نهی کن اول تو امر خویش را ❊ گر ترا قوتیست صافی خود بخور ❊ بعد از آن چیزی بده درویش را ❊ تخم صافی بایدت ای درخت ❊ تا دهد بر از برای بیش را ❊ شعر فاقلموا المرء علی فعله ❊ وانت منسوب الی مثله ❊ اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست که در شرط عصمت سد باب امر معروف و نهی منکر است زیرا که صحابه را عصمت نبود و تکلیف دیگری را از انس بن مالک مروی است که گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا امر معروف نکنیم تا خود اول بر آن اقدام ننمائیم و نهی منکر هم نکنیم تا خود از جمله منهیات بیرون نیائیم قال بل مروا بالمعروف ان لم تعملوا به کله و انهوا عن منکر وان لم تجتنبوا کله (فرمود بلکه امر کنید دیگران را بامر نیک اگر چه نکنند همه آن و منع کنید از کار بد اگر چه پرهیز نکنید از همه آن) ❊ و همچنین سعید بن جبیر میگوید رحمه الله که امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسیکه در وی گناه نبود آنگاه هیچ کس امر معروف نکند لیکن گفته اند وعظ و امر کسی کند که خود اول پند گرفته در دلها کور آتیابد باعتبار علم مردان لفستی و سے همچنین بیش نیست و آیهٔ لم تقولون ما لا تفعلون تاویل کرده اند و گفته اند که مراد از وعده (چرا میگوئید و نمی کنید)

لطیفهٔ چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و بعضی اشربه مختلف فیه

در صحبت و خیر درین کار اصل است یکی تقلیل علائق تا او را ترس بسیار نبود و قطع طمع از خلق تا از وی
مداهنت نیاید چنانکه منقولست که بزرگی را گربه بود و هر روز از قصابی که همسایه بود هر روز گوشت برای او
آوردی روزی در آن قصاب منکری دید پس در خانه آمد و آن گربه را بیرون کرد پس بر آن قصاب نهی منکر
کرد قصاب گفت بعد ازین گربهٔ ترا گوشت پاره ندهم آن بزرگ گفت اول گربه را بیرون کرده ام
آنگاه ترا امر معروف کرده ام در ترک کردن امر معروف بجائی که کار بوحشت و زجر کشد تا کردن اولی چون کار
بقتال برآید از امر معروف چه حاجت و این حدیثی است یکی عالم سلطان را امر معروف کرد سلطان او را بکشت بگوئی افضل
الشهداء روز وقتی بر امیر المومنین عمر رض مشی با او رونده و حد مبتر دند رحاله حاد تشنام و امیر المومنین از حد بازماند که در
خدای خود را لعبه شرکت آرم و اگر شخصی در درون خانه فسادی کند نشاید استقصا کرد که حق تعالی فرموده و لا تجسسوا
از امیر المومنین عمر می آرد که وقتی مردی در خانه خود فسادی میکرد و در خانه بسته چون معلوم شد که فساد میکند دیوار
خانه جسته درون خانه در آمدند و امر معروف کردند خصم خانه آمد و بر عمر عرض کرد که اگر من یک چیز نامشروع
کرده ام شما از سه وجه نامشروع کرده اید اول آنکه معلوم شد که درون خانه فساد میشود و آن خلاف امر لا تجسسوا
دوم آنکه از راه دیوار در آمدید که در بسته بود و آن خلاف امر است کما قال الله تعالی و اتوا البیوت من ابوابها
سوم بی اذن در آمدند اینهم خلاف امر است کما قال الله تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا
حضرت امیر المومنین عمر متنبه شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند امر معروف و وعظ و نصیحت برفق
میباید — روزی مامون خلیفه را شخصی نصیحت میکرد و بقول درشت خلیفه گفت نرمی گوی که حقتعالی کسیرا
که از تو بهتر است و بر کسی که از من و تو بدتر است او چنین گفت فقولا له قولا لینا اگر در نصایح و مواعظ
رفق و لینت ورزند احتمال دارد که از آن بیرون آید روزی درویشی بکشتی سوار شده بر آمده بود و جماعه
جوانان بیک کشتی سوار شده آلات فسق و فجور بهم کرده سیر میکردند اتفاقا این هر دو کشتی بهم نزدیک نمایان
شدند اصحاب شیخ فرمودند که جماعه در فسق و فجور مشتغل اند چه شود اگر شیخ دعای هلاک اینها کند شیخ دست
بجانب آسمان کشید الهی اوقات ایشان همه وقت خوش دار بمجرد اینکه دعا در حق جوانان القا کرد شیخ را ملازمت
کنیم و اسباب فسق و فجور در آب انداختند و آمدند سر در قدم شیخ در آوردند و توبه و استغفار کردند تقریبا میفرمودند
درویشی را مریدی بود با انواع حسنات آراسته روزی بسمع درویشی رسانیدند که فلان مرید شما از توبه بر آمده
و با انواع فسق و فجور اشتغال دارد درویش از کمال حلم و رفق از خانه بر آمد بجانب آن مریدی روی نهاد اتفاقا آن
مرید در راه دوا خورد و دید از غایت شرمندگی سر روی بدیوار نهاد درویش دست مرید گرفت که چرا در بازار
و جایهای نامناسب بامر نامشروع اقدام مینمائی بیا در خانه من که در حجره از این اشیاء فسق است آماده
داریم مرید بغایت شرمنده شد و سر در قدم شیخ آورد و تجدید توبه کرد میفرمودند امر معروف مشایخ از کمال رفق و لینت
بدین جد است و این بسیار کار آینده است که کار را بتجربه پیوسته حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نصایح و
مواعظ انبیا بایما و کنایتست اگر از اصحاب خود نامناسبی دیدند تقریبا حکایت می آرند و جمیله احوال

وحالات او اشعار میکنند که او از انجا استنباط میگرد و از ان افعال رجوع میکنند مستغفر شده باز نمی کند والله اعلم

ذکری در اشربه اعتقاد میفرمودند که جمیع مردم بر اینند که شراب عقل را میپوشد و هیچکس نگفته که شراب مزیل عقل نیست و فلسفه از اینجا شراب خوردن مباح میدارند که اگر کسی شراب بحدی بخورد که مزیل عقل نباشد مباح است بر وجهی که ما میخوریم مخامر عقل نیست و الخمر ما خامر العقل گفته اند و بعضی مردمان صاحب لغت الخمر ما خمر العقل گفته اند و ما بر طلبی میخوریم که مخامر عقل نیست اما از جهت مذهب جماعت بر آنست که خمر بعینه حرام است در بعض آمده که فاتحه حرمت افتاده حرمت او بمخامرت ثابت کرده علماء عین او را خمر دانسته و فلسفه را اینجا مغالطه است ... بعضی بر مباح رفته اند برخی بر اباحت قائلند و جمعی بر حرمت او و چون حضرت علیه السلام اشارت کرده الخمر من هاتین الشجرتین پس از دیگر چیزها خمر نباشد هم از ان دو درخت خمر بوده فقط و از دیگری چیزی که خمر گویم قیاس است الخمر ما خامر العقل و این قیاس اثبات قیاس لغوی درست نیست و در خمر حد است که بر شنا دو ده باشد و در اشربه دیگر تعزیر است و بر سننا عوام گستاخ میشوند مگر آنکه در مستی رسیده اتفاق واجب آید چنانکه در خمر که در خمر بمجرد شراب حد واجب میگردد بمستی رسید یا نه اما در اشربه دیگر بسکر شرط است

نقل است که در دهلی دانشمندی بود که لطایف دعوی میگفت که من میتوانم که اباحت دعوی را در انبها بیارم و فتوی دهم تا حمها شراب پیش در برای خود میبردند میفرمودند که تحقیق راست نمی آید اما مفتی را جائز نیست که چنین چیزها را فتوی دهد و در چیزی که در روایت بود یکی بر اباحت دیگر بر حرمت در چنین معارض مفتی را نشاید که فتوی بروایت اباحت بدهد بسیار چیزهاست که در مستمع از او پوشیده ان تا گفتن آن فرض است و لهذا در کتب فقه بعضی چیزها مینویسد که هذا العام و لا یفتی ذکر در مشابهه کفره مکروه گفته اند و السنت اگر کسی فعلی کند که آن کفره میکنند مکروه وقتی بود که آن فعل برای دین آن کنند اما در چیزی که لاجل دین نکنند اگر آن فعل بکند مکروه نباشد زیرا چه مشابهت معتبر نیست و کلام در مکروه کفار لاجل الدین میکنند و آن تشبیه که با ایشان مکروه است آن تشبیه در دین است نه مطلق تشبیه

ایشان هم طعام میخورند ما هم میخوریم ایشان هم جامه میپوشند ما هم میپوشیم و این مشابهه باشد مگر لبس کذلک و من احب قوما فهو منهم در اینچنین جائی صادق میگردد و دیگر اشربه انچه وراء انگوری خمر است اختلافست و در شراب یا هم اختلافست در بنج مطلق حرام است که البنج و الافیون حرام اما افیون را روایتی است بیهوشی آرد و در شراب انداخته میدهد و افیون که از کوکنار حاصل میگردد حرام نیست اگرچه از سمیات مالک گفته و نزدیک بعضی علما حرام میگویند و انچه مانند بکنی و دل بهره باشد اگر وی هیچ نباشد از مباحات است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در عرب میباشند + + + + + و مردم همه از علما و صلحا و مشایخ عرب میخورند و وی خالی از سکر نیست و این امر عجب نمود که آن نوع همه مردم از اعالی و اسافل میل میکنند والله اعلم بالصواب

لطیفه چهل و نهم در بیان معرفت امامت و تبیان تولا و تبرا و ترک علائق و علائق

قال الاشرف الامام هو المهتدی الذی یقتدیهم المریدون لحصول المقاصد و المجاهد

گفت اشرف امام آنست که هدایت یافته باشد و اقتدا کنند باو مریدان و برای حاصل کردن مقصودهای اقتدا کنند با و مجاهدین فی سبیل الله

از روی لغت الامام و الهدایه و رئیس پیشوا را گویند است قال الاشرف الامام یکون نائبا للنبی و الولی

علی سبیل المعین معینا متصلا الی جناب رسول الله و هو یکون متابعا لهما بالقول و الفعل

و خلفا پیشوای مسلمانند که ایشان را دعوت کنند از راه بعد نبوت قربانیت بر دو نوع است یکی آنکه برکار دنیا

و آخرت کیس و ممیز باشد و عالم الصلاح و فساد عالمیان و صاحب کشف بود و بدرجهٔ ولایت رسیده باشد چنانکه

امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده سلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها طرق الارض و نیز عالم

بعلم لدنی باید و مقابل امامت انشاید حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه اعلم و اکمل یاران بوده اندکه اقتدا

بابی بکر امر شد النائب کالمنوب بعد انتقال حضرت صلی الله علیه و سلم جهودی آمد و از ابوبکر پرسید که میپرسم از

تو چیزی که نمیداند آنرا مگر ولی و نبی گفت بپرس گفت چیزیکه نزدیک خدا نیست چیست و آنچه مر او را نیست

و چیزیکه او نمیداند چیست حضرت ابوبکر تامل کردند و در تامل بودند که حضرت علی آمدند موجب لفکر رسیدند

ظاهر کردند فرمودند چیزیکه خدای تعالی نداند قول شماست که میگویید که عزیر پسر خداست چیزیکه نزدیک او

نیست ظلم است که ظلم در حضرت او نمی باشد و آنچه مر او را نیست شریک بود و او احدیست لیس کمثله شیء

و هو السمیع البصیر کلمه عرض کرد و اسلام آورد و امام و پیشوا آنست که موصوف به صفت عدالت و

سخاوت که تمام کائنات را به طفیل آخرت داند و آنچه ملوک عادل را وصف کرده اند باید که با همه ترکیب بود

ذکر تولا و تبرا قال الاشرف التبرا و التولا صفتان للعبد و وجود الاسلام و اثباتهما الا علی صورة

للذی یتصوب الناس المراد من التبرا استدبار العبد علی الباطل و التولی استقباله علی الحق و الباطل الذین

کفروا علی معرفة طریق النبی و الحق الذین امنوا بالله و رسوله و لا یخرجون عن الاوامر و النواهی

حاصل تولا و تبرا ذکور شد چنانکه روافض ترجیح امیر المومنین علی و تفضیل او بر دیگران

دارند و بر وی محب و مقبل و از دیگران معرض و گویند که حضرت علی برحق اند و دیگران بر باطل

و این مکابره است عیان با وجود نص و آیات و احادیث که در شان صحابه وارد است

کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

این فقیر بعضی از روافض را دیده که در محبت حضرت علی بغایت غلو میکردند و بر جهالت خود

اقرار میکردند میگویم که اهل سنت و جماعت گویند که حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه افضل

است و اکمل و دیگران بترجیح و تفضیل قائلند فاما علی رضی الله عنه تبرا از دیگران نکنند چنانکه

روافض تولا محبت علی رضی الله عنه تبرا نماید از دیگران یا ایشان گفتم اتفاق علمای اهل سنت که راه دین محب باید

که تابع محبوب باشد و کاسب صفات حمیده بالاتفاق کامل بود و محبوب خدا و رسول علیه السلام

چنانکه روزی سلطان العارفین بسطامی قدس سره براهی میگذشت مریدی در عقب او قدم بر قدم بایزید می نهادی و

رفتی بایزید نظر کرد و صورت مرید مشاهده شد گفت چه میکنی ای عزیز گفت قدم بر قدم بایزید می نهم تا حقتعالی مرا
بیامرزد بایزید گفت بخدای که جان بایزید در قبضهٔ قدرت اوست اگر پوست بایزید در جسم خود کنی تا عمل بایزید کنی
هیچ نفع نکند بواقی مناقب اصحاب در لطیفه ذکر اصحاب و خلفاء راشدین گفته آید ان شاء الله تعالی حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که علایق و عوایق بنسبت هر کسی دیگر است به نسبت اهل شریعت از اموال و اسباب
منال و بنسبت اهل طریقت اهل و جاه و صدارت و حب مناسب خوش آمد و بنسبت اهل معرفت که منتهیان راه
اند ما سوای حقتعالی علایق و عوایق باشد باید که راه تجرید و تفرید گزینند و این طایفه را عجایب و غرایب است که میان
جاه و منصب بنسبت بکلی علایق و عوایق بود و بنسبت دیگری حصول کمالات الهی و موجب وصول مقامات نامتناهی
بود و بنسبت منقد الحیل روزگار و تحمل کار و بار اهم است که موجب جمعیت خواطر اصحاب طلب و سبب رفاهیت بواطن
ارباب حسب میکرد و چنانکه از تحمل اولیا متقدمین و کمل اصفیای کاملین نقلیست که بعضی را چندان مال و جاه و
و آلات و اسباب بود که بعضی اهل دولت و شوکت ایشان را رشک میبرند نقلست که قلندری در راه معرفت
قطار شتران برآمد گفت از کیست نمودند که از شیخ الاسلام است و قطار شتران دیگر برآمد پرسید نسبت بدو کردند
همچنین از خیمه و خادم هرچه در راه و اتو ر و همه منسوب بشیخ الاسلام ساختند چون نزدیک رسید لنگی در میان داشت کشیده
انداخت که بنهید این را ان شیخ الاسلام باشد قلندر را بعد از زمانی خواب بود و عرصهٔ قیامت نمایان شد که حساب اهل
عرصات میکنند تحقیقی آمده در هم شاهی قلندر مطالبه کرد قلندر حیران ماند که در عرصات اهل از کجا هم رسد
چون مضطرب شد شیخ الاسلام نمایان شد و بدید که قلندر مضطرب است گفت زبان قلندر چه باید صور تحال
باز نمود اشارت بکیسهٔ خود کرد که بگیر آنچه باید در دلیش گرفت آنچه بایست بود فرمودند ای قلندر از متاع دنیا
چه مناسبت است از بهر این روز نگاه داشته ام بنسبت حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر سر آمده که جمعیت ایشان مشهور
است چون درویش ابیاتی از شعر گرد فرمودند که ابو سعید فی الجنة شیخ ما ویله در گل زده است در دل او رده اند که
نزا سبب شارکیسه در ویش کرده اند لطیفهٔ پنجاهم در بیان معرفت نفس و روح و قلب و فضل روح و دل ابلایک و فنای مرگ
قال الاشرف النفس غبار ظلمانی یبعث فی القلب والروح جوهر نورانی والجسم جادث ظلمانی
فرمود اشرف نفس غبار تاریک انگیخته میشود در دل و روح جوهر نورانی است و جسم فانی تاریک
مرطالقه در کیفیت معرفت عبارت دیگر اند و این فقیر هم میگوید که نفس غباریست ظلمانی که از معدن دل
انگیخته میشود و وساوس شیطانیه در دل متولد میگردد و اگر امواج بحار نفس متموج آید خیال هوا در دل مرتسم
شود و وسوسه‌های معاصی در سر افتد و با قدام مناهی قیام نماید و بکلی وجود بغیر مشغول شود و آئینه
این نفس برزخی باشد در میان طالب و مطلوب تا این نفس منقطع نگردد و حجاب بین العبد و المعبود
برنخیزد و باید دانست که در دل دو روشنیست یک روی بعالم علوی دارد و دیگر رو بعالم
سفلی آن رو که قابل ادراک لطایف و انوار الهیه و روحی باید از لطایف ظهور می آید
که حافظ است و مدرک و متفکره و متخیله و امثال آن حقیقت وجود انسانی بهان باشد چون یک از نیخیال

لطیفهٔ پنجاهم در بیان معرفت نفس و روح و قلب و فضل روح و دل ابلایک و فنای مرگ

باطن کرد لطیفهٔ اول ظهور آمد لست یقین شد میل همه بعالم علوی باشد و نفس با تمامی اعضا و جوارح تابع دل گردد که
ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا اصلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب
هر آئینه در بدن بنی آدم پاره لحم هست هرگاه اصلاح پذیرفت تمام بدن و هرگاه که خراب شد آن پاره لحم خراب شد تمام بدن چنین دانسته که بار حکم
و وصفت در تو منت جسم گشتا + یک فرش لست و دیگر عرش خدا + اهل فرش از سپهر جان دور اند +
عرشیان همچو خور بر آن نور اند + رو بعرشی کن و گران نفسے + سوی چاه چه رو اگر کسے +
چون لوح دل و محاذات عرش الرحمان هم بدم اخذ فیوضات کند و بر اعضا و جوارح قسمت کند هر یک از مخلوقات
نفس در عالم خود بقید شرع مقید باشند اگرچه صورة در خاک باشند اما در عالم معنے زیر عرش با ملائک و بر روایت
مطراق باشند عرشی بود نه فرشی اما آن روی دل که در عالم سفلے است آنرا نفس گویند در غایت کدورت و کثافت است
و ازین روی اغذیه و اشربه با بدان قسمت میکند و میل او بطبایع زیرا که ظهور در غایت و مرکز اصلی خود مایل
است و از لطایف ربانی محجوب و پیچ در دوازه حصار وجود لیتر می آید و هر یک از حواس را غذا ملائم حال او بدهد
میدهند و او هم بدین عالم مشاکل ست و این گاه ختن و لغیر راضی شدان و بنده هم بدین محجوب است و هر علمے
که از ینجا اوحاصل شود کسب او باشد بدین محجوب بود چنانکه سلطان العارفین فرموده است للنفس
صفة لا تسکن الا بالباطل هرچه از و حاصل شود هر باطل بود نه آنکه حقیقت عالم همه باطل است و بیشتر حرکات
و سکنات او از سفلوی چیست اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك و در علما بحث است که قسمت
عالم التشبیه وجه کرده اند جوهر و جسم و عرض روح از کدام قسم باشد جسم و جوهر بعضی روح را گفته اند که او جسم است
چه در جسم جانی باید که آید و شد بر و مستقیم آید همچنین کسانیکه جوهر میگویند ایشان هم دلیل می آرند اما به حقیقت
وی کسی نمیدانند که قل الروح من امر ربی و از اینجا این متعین نیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
معرفت نمیدانستند بلکه ایشان معجزهٔ آن سائل همین بود که شرح او خبر این نکنند زیاده و از آنکه صد هزار
دقائق و حقائق از روح گفته اند کمالات او بیان کرده اند نه آنکه حقیقت روح را بیان فرموده
اند ارسطاطالیس در الٰهیات گفته هرکه خواهد که در معرفت الوهیت شروع کند پس گو اورا که خود را فطرتے
دیگر حاصل کند و امام فخر الدین رازی میگوید که این سخنی است موافق وحی نبوت که حق تعالی مراتب
تن را ذکر کرده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین چون کار به تعلق روح بتن رسید گفت +
ثم انشاناه خلقا آخر این تنبیه است بر آنکه کیفیت تعلق روح بتن بر قالب
گشتن از حالی بحالی نیست بلکه این نوع دیگر است بخلاف انواع دیگر که پیش رفته است
پس بدین سبب گفت ثم انشاناه خلقا آخر همچنین مردم چون تامل کند
در اجرام سفلی و علوی و تامل کند در صفات مراد را قالوا بے بود پس چون خواهد که نقل
کند از آن بسوی معرفت ربوبیت واجب است که حاصل کند برائے خود را فطرتے
دیگر و عقلی دیگر بخلاف عقل آدم که بدان معرفت جسمانیه بود + + +

روح را عقلی باید دیگر و فطری باید دیگر و آن در مکاشفه توان بود و امام محمد غزالی تاویل این حدیث
ان الله خلق آدم علی صورته آورده ای لسبت فی اتنا آدم بجسمه کنسبة الله مع العالم لا خارجًا
منه ولا منفصلا عنه وان کان موثرا فیه من حیث التصرف والتدبیر اما معتقد اهل سنت و
جماعت آنست که حقتعالی ما را از روح خبر داد و کیفیت وی بیان نکرد پس چیزیرا که بدان مقدار
آگاه یافتیم هم بدان مقدار ایمان آریم که روح هست ولی بکیفیت او مشغول نشویم تا عمل باین امر کرده
باشند ابهموا ما ابهم الله تعالی نقل کرده اند که قلب محل تصرف و احکام روح است جمله او امر و نواهی
او در گوشت پرکاله که از دل میگویند پدید می آیند از آنجا در جوارح انتشار میگیرد و در میان روح و
نفس قلب در میان منقلب بر جانبی که غالب می آید هم بدان جانب میگردد و اگر صفت روح غالب
میشود و نفس مغلوب میگردد دل بجانب روح میشود و اگر بخلاف نفس غالب میگردد و صفت روح
مغلوب دل بجانب نفس میگردد و از اینجاست که او را قلب نامند هر چیزی که بحس مدرک بود از عالم
صورت است که آنرا عالم محسوسات نامند و چیزیکه دریافته نشود از عالم معنی است و نفس و روح
و قلب از آنهاست که بحس دریافته نمی شود و اما اکثر گویند که لطیفه واحد است که از اسامی بسیار اند روح دل
و قلب گویند و آن لطیفه عالم و مدرک است چنانکه نفس بر وجوه است بمعنی تن آید کل نفس ذائقة
الموت حیوان را هم گویند چنانکه گویند که این حیوان نفس سایل دارد و روح راهم گویند یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و عقل را هم گویند
الله یتوفی الانفس حین موتها و شی را گویند و ما یخدعون الا انفسهم و دیگر و ولکن ظلموا انفسهم
و اگر ذات گویند شی مراد باشد نه جوهر و جسم و این چند الفاظ است که شی را گویند عین و شی و نفس و وجود
و ذات و نفس و در عالم طبعی و ریاضی نوع دیگر گفته اند که لفظ الثانیه شی و احد است قابل جمیع صفات
که روح و نفس و عقل و علم و جهل و از اختلاف اسامی تعدد و اختلاف مسمی لازم نیاید هر چیز که در کتب حکمای
فلاسفه و عقلیات مذکور است بر سه نوع است یکی آنکه موافق کتاب و سنت است قبول او البته باشد و دوم
مخالف کتاب و سنت سوم آنست نه مخالف کتاب و سنت و نه موافق اینجا چه باید کرد و معرفت قبول هم
معرفت پس آنکه در عقلیات ایشان هست علی الاطلاق او هم نباید کرد و رد علی الاطلاق قبول هم نباید کرد و ذکری متعلق
در آخرة فرمودند که محبت و معرفت میان ارواح در العالم زیاده از اینجاست بلکه محبت و
معرفت خاص بنصیب ارواح است و تدارک از اینجا هیچ فایده نیست اما همان مقدار تعارف
و ایتلاف در ارواح خواهد شد که در اینجا بود و کم و زیاده نه ایتلاف و تعارف ارواح بیک لطافت دیگر
دارد قلب المومن عرش الله تعالی احوال و احکام حقتعالی در دل بنده پدید می آید و از آنجا در
اعضا و جوارح سرایت میکند و دل چنانکه صورت بر چیزی او را عرش ظاهر میگردد و از آنجا در ملک و ملکوت تا سموات سرایت
میکند و دیگر دل را عرش میگویند که وسعت و لطافت او از عرش کم نیست چنانکه قال الله تعالی لا یسعنی سمائی ولا ارضی

ولکن له یعنی قلب عبدی المؤمن + فائده تخصیص قلب مؤمن کافر را اگرچه دلست مرده است اما
معنی میت اخوات الموضوع واز اشارت آیه کریمه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب + وآن بیان
است واز ظهور احکام این لازم بیاید که دل بود بوجه حقیقت که ظهور احکام در حیوانات دیگر هم هست مع
دل میت ولهذا در حق کافران این آمد که اولئک کالانعام بل هم اضل دیگر جهت تخصیص
برای شرف هم باشد چنانکه گفت رب العرش العظیم اگرچه رب همه اشیا او است اما رب عرش برای شرف
عرش را بر حسب اینات دیگر در ذکر بموت افتاد اگر آدمی در ذکر موت و ملائک عذاب بتکلیف در امر
دیگر مشغول نشود بیم هلاکت باشد که بعضی را قوت فرو خوردن هم هول نشده است وآن
تنگی دل باشد وانشراح دل هم هنوز او بکمال نرسیده است چه اگر انشراح بکمال باشد اگرچه
هزار کار با غم افتد همه را فرو خورد و وسعت دل از آنهاست که اگر لوح و کرسی و عرش و امثال
آن در دل آید هنوز اثر معلوم نگردد و نیز یاد مرگ از آنهاست که اعضا و جوارح از حرکت می ماند چنانکه از
ابن سیرین نقل است که هرگاه که پیش وی ذکر مرگ و عذاب میکردندی چند اعضا او از حرکت باز ماندی
واز عیسی علیه السلام منقولست اگر کسی پیش او ذکر موت کردی چند قطرات خون از وی چکیدی و با وجود این
دشواری بعضی چنان مشتاق موت و شیفته مرگ اند که شب و روز در انتظارش کار دیگر ندارند رباعی
گر ترا ای شوریده سر گست + پر بخت ها در جهان مرگست + چون از این دامگاه اهرمن + جان بنهد خاک گیر
تن + اما اندیشه عظمت و جلال حق را دل نتواند فرو خوردن که آنجا بی شعوریست و فنا تقاضا
میکند مباری و سکاری لا مسلمون و لا نصاری نه ملک آنجا درویشی نه پیوست نه خویشی نه کیش ست
نه شیخی فی الجمله سفر بی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شدت قبض ارواح بر حسب درجات است بعضی را با
که آسان تر از شربت خوردن بود و این طالع کدام دولتمند بود شعر هر کوی تو عشاق چنان جان
بدهند + کانجا ملک الموت نگنجد هرگز + و نمودار روح ملائک حین قبض ارواح چنانکه هست میباشد
بعضی را بصورت لطیف و این همه بسعادت و شقاوت وابسته است تا نصیب کسی چه باشد و بعضی
ارواح اکابر هم حاضر میکردند بطریق استقبال چون کشف آن عالم شد البته سوکن آن مقام نمایان میکردد
مها باعی کسی اگر گشوده چشم دیگر + نمایان گردش تمثال آتش + اگر او از سعادت تهنیه دارد + نماید صورت
از عالی نکالش + و گر دارد شقاوت سرشت + کشاید هر زه بد صور با تش + حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که تمنای مرگ بحسب بعت جایز نکرده اند نقل ست از شیخ فرید الدین گنجشکر که در عهد
پیری رشید بودند بزبان هندی فرمودند بهلا نگرا چورین بای + وجه آنکه بایند که محل کسب کمالات و جمع
مقامات این رابست الدنیا مزرعة الآخرة میفرمودند ای برادر دنیا را سرسری مدان که محل حصول مشاهده و مقام معاینه و معرفت
است و کریمه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مشعر ست **قطعه** درین گر نیابی صورت دوست

درآنجا یافتن دشوار باشد		که صیقل باید اول آینه را		پس آنگه دیدن رخسار باشد

لطیفه سنجاه و یکم در بیان علم کرفتن علم و بیان تبیل گردانیدن

العلم هو حلوا السالکیه فی ملک التجرید باید دانست که علم سنت رسول صلعم و شعار لشکر اسلامیان و نشان عسکر ایمانیان
قال علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة تحت لوائی آدم و من دونه بود و قیام بسنن رسول نمودن موجب اجر
جمیل و اقدام نمودن بفرموده آنحضرت بسبب نیل است جزیل منقولست از حضرت علیه السلام که بسبب ثواب جمیل صلوة الله
سلاطین عرصه سلطنت و خوانین عرصه مملکت و شاهان روزگار اند که حل و عقد مصالح رعایا در دست ایشانست بجهة حشمت و
زینت و آئین سلطنت و داب مملکت را علم نصب کرده اند و در شرع جائزست فقرا سلاطین آخرت اند
که فقراء امتی ملوک الجنة وقتی که سلاطین مجازی امور فانی را جائز باشد رفع و نصب علم با شان
حقیقی که فقرا اند بطریق اولی که بجهة اعلام دولت و انتها یابت نصب اعلام کنند وقتیکه پیغامبر علیه السلام بحکم انا
فتحنا لک فتحا مبینا رایات فتح و ظفر و لشکر منصور متوجه خیبر شد فرمودند که علی الصباح هر کرا توفیق شود رایت
بیضا بدست او افراشته گردد صاحب حبین با شد فتح خیبر باشد هر یک ببشارت آن نعمت منظور بودند چون
اقبال طالع شد و نور از صفحه کائنات پدید گشت هر یک امیدی روی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
آوردند بعد از زمانی فرمودند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست علی الفور علی حاضر شد اندکی غباری
رمدی در چشم امام علی بن ابی طالب ظاهر شده بود رسول علیه السلام فاتحه خواند و لعاب مبارک بر چشم او مالید فی الحال صحت
یافت رایت بیضا را بدست وی داد باتفاق لشکریان روان شد فتح خیبر بدست شاه مردان علی شد چون نفس رسول
آنست که شاه باز دار الملک سلونی علی بن ابی طالب را چون مشاهده رسول حرم دست داد صلی الله علیه و سلم چرا قلعه
خیبر را انقلاع نکند قطعه مهر چنار چو در دیده نور فزای + دیدن روی مرا رای دگر بیکر جست + گر به برج رسالت
بود مهر علی + قلعه چرخ توان کند در خیبر جست + قال علی رضی الله عنه و الله ما قلعت باب الخیبر بقوة جسدانیة
ولا بحرکة غریزیة ولکن ایدت بحرکة ملکوتیة و بحرکة نورانیة بنابرین بعضی سادات برداشتن علم بارث باشند و بعضی
بارث و استحقاق در مشهد امیر المومنین علی رسیده نقیب سید اجل قبل ازین سید صفی الملة و الدین بود و بعده نقابت منتقل
به پسر او سید قاسم شد و از سید مذکور به برادر او سید تاج الدین رسیده بعده سید شهاب الدین حلب سید محمد
دلقندی در ان امر شروع کردند الغرض سادات مذکور ما را اجازت فرمودند و سند از ایشان یافته ایم و نصب علم است
و رفع و عزل دیگران در غزا بدر علم بدست علی بن ابی طالب بود الکنون ما را العلم بر داشتن هم بارث
و هم باستحقاق از سید جلال الملة و الدین بخاری طاب الله ثراه از جاده خانواده اجازت یافتیم از اشغال و
اذکار و طرق مختلفه هر چه معمول حضرت ایشان بود همه اثبار کردند و این فقیر مدت سی سال مسافرت کرد و بعضی مشایخ
را در حیات یافته و بعضی را در ممات زیارت کرده صورت و معنی هر یک از خانواده با نظر فرموده اند و نعمتی عطا کرده فرموده اند
که این نعمت در سلسلهٔ تو تا قیام قیامت استداد پذیرد و اجتداد گرد و قطعه بزیر گنبد گردون من از قلیل و کثیر
گرفته ام نعمتی ز هر صغیر و کبیر + بروزگار کس از بزرگان نماند که من نگرفته ام بسعادت در امیر و فقیر +
چو نعمتی ز بزرگان نصیب من آمد + کنم نصیب دگر دوستان قلیل و کثیر + چنان کار بر من باشید ندیم باشم

(ع) چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش ❊ بهر که خواهم عطا کنم و این فعل مشروع ست کسی درین کلام
تخیل نکند نقل از شرح عطای کرده‌اند و در کتاب صیت در آنجا مذکور است که طبل بر دو نوع است یکی آنکه
در وقت لهو و لعب و طرب میزنند که کل لعب حرام آن ممنوع است اما مباح آنست که در وقت حرب و تحویل
قوافل و اعلام در نزول و ارتحال میزنند آن مشروع و سنت ابراهیم خلیل الله است الی یومنا هذا در هزاره خلیل
در وقت قسمت طعام و در وقت اتمام طعام میزنند بجهت اعلام مسافران و مجاوران چون کوس اعلام
خلیل بگوش سکان آستان خلیل میرسید هر یک توجه میکنند بجای که مقیم طعام ست و آنچه بقدر حصه است
میگیرند و آنها که منصبی دارند ایشانرا ضیافت میفرستند یا مائده می‌نهند و بعضی مشایخ در وقت نزول
و ارتحال طبل میزنند و این را طبل رحیل میگویند در روضهٔ متبرکه و مرقد منوره شیخ مرشد ابو اسحاق گازرونی
در وقت قسمت طعام این طریق مرعی میدارند و ما از مجاوران تمثیل نیز شنیده یافته ایم و بما عطا شده
جریان طبل و علم بطریق حضرت ابو اسحاق در فقرای علای و بدنامی والای مرعی ست جو صلی الله
الی یوم القیمة بحرمة النبی العلام واله العظام هر کرا حقتعالی و تقدس نعمت وافر میگرداند بر بندگان
خدا ایثار کند و انفاق دارد و روا باشد که بجهت اعلام طبل زنند طعام خوردن فقرا بنابر عبادت ست
هر فعلی که مردم را دعوت کند در عبادت مشروع باشد ذکر در زنبیل گردانیدن آنتاد حضرة قدوة
الکبیر میفرمودند که ابراهیم ادهم قدس سره را محبت الهی و خلت نامتناهی در دل سرایت کرده از توفیق
عنایت تاج و تخت و مملکت و ابهام سلطنت را ترک آورده نمدی بجهت ستر عورت و دفع گرما اختیار کرد
رباعی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ❊ محرم اسرار یاجانان شوی ❊ پای نه بر تخت و تاج سلطنت ❊
ورنه همچو چرخ سرگردان شوی ❊ و روی بعبادت آورده چون فضیلت ابراهیم در دامن روزگار شائع
شد درویشان و سیاحان هر یک بجهت تبرک بملاقات میرفتند بعضی اوقات نان ریزه نبودی که بر
ایشان ایثار کند حضرت فضیل بن عیاض عرض کردند آن بزرگوار ابراهیم ادهم را تعلیم کرده که در سر هفته
یک نوبت زنبیل بگردان و آنچه از غیب پیدا شود محافظت کن بجهت آینده و رونده و این طریق را ابراهیم
ادهم رعایت کرده الی یومنا هذا در خاندان چشت قدس الله ارواحهم در ملک خراسان بعد نماز جمعه فقرا
مجاور در حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره این طریق رعایت میکنند قاعدهٔ زنبیل آنست که مقدمی
از فقرا ایشان را پیش سر حلقه آرند انگاه فقرا و حضار مجلس فاتحه خوانند و زنبیل در گردن مقدم اندازند
تا اتفاق هم و ایشان روان شود و سه بار بگویند لا اله الا الله محمد الرسول الله بعده لا اله الا الله گویان روان
شود در شهر و کوچه و بازار و در کند و در کسی نظر نکند چشم را بر پشت پا اندازد و با کسی سخن نه کند هر چه از
غیب از ماکول و ملبوس و قربانی و غیر ذلک برسد بیارد نزد سر حلقه نان پخته بر حضار مجلس قسمت کند
و خادم مبلغ فرستد این فعل از برای کریم النفس باشد یا از برای نفع رسانیدن بر دیگری و خواجه علی در
شهر سبز یکی از اکابر آنجاست و مرید خواجه یوسف چشتی ست این طریق در روز جمعه رعایت میکنند و سر

دسری واحمدیه و باشیر یدیه در هفته دو نوبت میگردانند غرض آنکه مشایخ سلف کرده اند و آثار آن تا غایت
باقیست که روا باشد که بجهت اعلام طبل زنند طعام خوردن فقیر مشابه بعبادت است هر فعلی که مردم
را دعوت کند در عبادت مشروع باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون در سفر مکه معظمه رفتم
و باز آمدم بحضرت شیخ الوقت خواجه قطب الدین چشتی در چشت که صاحب سجاده است رسیدم بانواع لطف
و الوان عواطف سرفراز کردند چهل روز در ملازمت خود داشتند چون بدرود کردند مرا در دور زنبیل و
دآویختن قندیل و ذکر جهر و بنای زاویه اجازت فرمودند حقتعالی مرا باین نعمت سنی و دولت هنی
بهرمند ساخته بهر که خواهم بدهم قطعه کسی را که یزدان کند بهرمند ٭ ز الوان نعمت بخوان جهان ٭ بباید مراد را که قسمت کند
٭ نعیمی دران اندر خور همگنان ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی از اصحاب خود را که در خور این نعمت راز
دارین دولت بودند چنانکه حضرت درویتیم و شیخ شمس الدین اودهی و شیخ قطب الدین گرگری و شیخ معروف
و شیخ محمود عنایت فرمودیم اشعار منم دریای پر از گوهر راز ٭ که وقت موج میباشم در افشان
کسی کو در خور در معانی ٭ بود گوشش بحر دل زاحسان ٭ همان گوهر از راه همت ٭ که ندهد دیگری از بهر افشان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که رایت فقرای اعلائی و درویش عزبای والائی بنواحی بحرا
رسید برادران دین شیخ الاسلام و شیخ مبارک را چون بتشریف خلافت و نعمت شرف ساختیم ایشان التماس
زنبیل گردانیدن و قندیل آویختن و بنا زاویه کردند التماس ایشان مبذول شد حضرت درویتیم بعرض
رسانیدند که بنا دور زنبیل از کجاست فرمودند که رسم معرکه ولایت دستهم مجادله هدایت امیرالمومنین علی
ابن طالب بن سنه بنیاد کردند آنچنان بود که روزی در نخلستان تشریف بردند خرما در خرماستان بدنخواه
رسیده بود خرما بسیار بر هم چیده و رطب بیشمار در هم کشیده پیش سرو لاله زار نبوت و بهی جوبار فتوت
صلی الله علیه و سلم داشت و صورت حال وی آن بود که امیرالمومنین علی در نخلستان آمده زنبیل پر از خرما
کرده و در حضرت رسول علیه السلام آورده اتفاقاً فقیری در حال عجز و درماندگی خود عرض کرد رسول
علیه السلام فرمود که امام علی مرتضی آن خرما را بر فقرا و حضار مجلس قسمت کن امام علی قسمت کرد چون
مردم آنرا بخوردند حضرت علیه السلام فرمود که هستهای آنرا جمع کنید جمع کردند تا بسائل دادند تا آنرا
بکار برد حقتعالی آن فقیر را از برکت آن نعمت بسیار روزی کرد حاصل اینست که زنبیل از امام علی کرم الله
وجهه است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر مشائخ را دیده ام که در زنبیل گردانیدن و قندیل
آویختن ملازمت کرده اند مگر در هندوستان اما حضرت مخدومی کرده اند و حضرت مخدوم زاده قدس الله
سره کرده اند ذکر در روز عاشوره افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکابران روزگار
و اماثران دیار بتخصیص سادات صحیح النسب نقبای عالی حسب در عشره عاشوره دور میگردند و زنبیل میگردانیدند
همچنانکه مذکور شد در ولایت سبزوار سید علی قلندر که مقدمه اصحاب صوفیه و عمده ارباب طائفه علیه بود در
در عشره عاشوره در پای علم می نشست و اصحاب خود را در پیش فرستاد و اجناس خوش هم در بر می آمد رسم اعزه بر پای

میداشت چنانکه لباس عونت درین عشره نمی پوشیدند و اسباب عیش و شادی ترک میکردند جامع
مقامات شریفه و مقالات لطیفه که مدت سی سال در سفر و حضر همراه بود حضرت قدوة الکبرا
عاشوری ترک نکرده اند گاهی خود را در بابی علم می نشست و احیاناً سید علی قلندر که از خلص اصحاب مجلس اصحاب بود دیر امر میکردند
که در پایه علم می نشست و در سیزده روز اخیر از عشره بر یزید لعنت میکردند اصحاب هم موافق می نمودند اتفاقاً یک عاشوره در بلده بسیجی و بجونپور تعالی واقع شد بقانون
معهوده خویش عاشوری بنیاد کردند در عشره عاشوره چنانکه داب ایشان بود بسر بردند در روز عاشورا
انچه و ظائف معمول مشایخ و سنن علماء رواسخ بود بجای آوردند بعضی از علماء شهر و برخی از فضلاء
دهر بزیارت آمدند و مصافحه کردند سخنی در تجویز مصافحه بر آمد زمانی گفتگو در مصافحه شد قرار بر آن
افتاد که مصافحه موالی کردند یکی از فضلای نامدار که بملازمت آمده بود بر سید که بر یزید در مجلس شریف
لعنت میگویند چولنت فرمودند که این مسئله مختلف فیه است اما اکثر علماء روزگار و فضلاء نامدار بر و تجویز
لعنت کرده اند بتخصیص کسیکه جانب انصاف دارد و دوستدار خاندان مصطفوی و محب دودمان مرتضوی
خواهد بود و یرا با بن چه مضائقه چه میدانند که آن مقدار جور و جفا که بر جگر گوشگان رسول و آن بلا که بر
نور دیدگان بتول از وی صدور یافت چرا قابل لعن نشود و کریمه ان الذین یؤذون الله و رسوله
عَنَ اَبَا مُہینًا و مقرر اصحاب مفهوم خواهد بود و بعده مولینا محمود در بحث در آمد و مقدمات علمی در میان
انداخته حضرت قدوة الکبرا جواب مقدمات او بر نهج صواب میفرمودند چون این مقدمات بیکدیگر
به تطویل کشید و بسیار روایات به همدیگر با دلایل انجامید محبت پیش قاضی شهاب الدین نمودند
حضرت قاضی چون مقدمات یکدیگر اصغا فرمودند جانب حضرت قدوة الکبرا گرفتند ادله دیگر
و براهین قویه بر آوردند گفتند که حضرت میر نیک میفرمایند نزدیک است روز بحث بقاضی مذکور
فضلا کردند و بنا بر رساله مناقب سادات همین بحث بود حضرت قدوة الکبرا هم رساله در بن بحث
نوشته اند نام او تجویزیه نهاده اند لعنت فسقی بیرون تجویز کرده اند اما از ابتدای کار حضرت معاویه مقصود
به تغلیب یزید بود در رساله تجویزیه بتطویل مذکور شده است هر کرا باید از انجا طلب نماید
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر کرا دلی محبت باین خاندان عالی و اندک غلت باین
دودمان متعالی خواهد بود او خواهد دانست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند درین راه سلوک
صوفیه و طائفه علیه ادنی علم قاضی شهاب الدین میباید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که این فقیر در بنگاله رفت و بملازمت قدوه اولیاء روزگار و بخدمت اصفیاء نامدار حضرت مخدومی علاء الملة
والدین مشرف شد در میان بحثی بود دانشمندان فحول که در بنگاله بودند جمعیت عجیبه کردند در باب تفسیر
بحث غریبه نمودند تا یکماه با جماعت بحث شده بود آخر الامر بعد از مقدمات علمی و دلایل فقهی که به
یکدیگر بر آوردند قرار این مسئله بر آن یافت که او در لعنت فسقی جائز نیست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که حضرت بر روز عاشورا از ده روز تا انتهای عاشورا در گریه و زاری میگذرانیدند

دمیفرمودند که طرفه دلی باشد که بر ماتم خاندان رسول جگرگوشگان بتول نگرید و عزا و اندار د سبحان الله
چه نیاز است شعر - کسی کو درچنین ماتم نگرید ؛ دل آنکس مگر از سنگ باشد ؛

لطیفه پنجاه و دوم در بیان نسب نبوی و اندکی سیر مصطفوی صلعم مشتمل بر هفده شرف ست

شرف اول در بیان نسب حضرت علیه السلام شرف دوم در ذکر میلاد حضرت علیه السلام شرف سوم در بیان بعضی احوال بعد از ولادت او
شرف چهارم در بیان جهاد او بالکفار و اسامی غزوات شرف پنجم در بیان حج و عمره صلی الله علیه وسلم شرف ششم در بیان اسماء ؛
شرف هفتم در بیان اوصاف صوری و حلیه او شرف هشتم در بیان اوصاف او علیه السلام شرف نهم در بیان جزوی معجزات او صلعم ؛
شرف دهم در بیان ازواج او علیه السلام شرف یازدهم در بیان اولاد او علیه السلام شرف دوازدهم در بیان بنات او علیه السلام
شرف سیزدهم در بیان اعمام و عمات او علیه السلام شرف چهاردهم در بیان موالی و خدام او از احرار و رسل و کتابت و رفقاء ؛
شرف پانزدهم در بیان دواب او علیه السلام شرف شانزدهم در بیان وفات او ع ؛ شرف هفدهم در بیان اسلحه و اثواب او صلعم
و بعضی شرح نسب اولاد و احفاد او که از کتب بیابان مشهوره انتخاب افتاد حضرت قدوة الکبراء
میفرمودند که خلاصة السیر کتابیست درین فن معتبر و بعبارت بغایت مختصر هر کرا بایست باشد سخنان محقق
از انجا طلب نماید درین لطیفه هرچه مذکور میگردد اکثر سخنان از ان کتاب خواهد بود و برخی از نقاوی محمدی

شرف اول در بیان نسب رسول صلعم

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که اطلاع یافتن بر حسب و نسب رسول صلعم چیزی شریف
کالسیف و چهار اسم از اجداد او یاد کردن از شرائط مسلمانیست گفته اند نهی ضعف مسلمانی و فتور شرائط ایمانی که مردم
صد هزار قصص خرافات و سخنان ترهات از کفره و اعادی حفظ میکنند و ذکر کردن آنرا در محافل ملوک و مکر ساختن
در مجلس امرا سبب مفاخرت و موجب مباهات میدانند که اگر ذکری از انبیاء و مرسلین و سخنی از مشایخ متقدمین مذکور
گردد مهر بر دهان نهند و اعراض در میان آرند چه گفته اند قطعه اگر مذکور گردد از خرافات ؛
هزاران با همه امثال گویند ؛ اگر ذکری رود از دین و آثار ؛ همه آیند قیل و قال گویند ؛
ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة عرف قریش
بن عدس بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرک
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن اود بن همیع بن یحب بن ثابت بن قیدار
بن اسمعیل بن ابراهیم بن آزر بن تارخ بن شاروع بن ارغو بن فالخ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن برد بن یارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام والنسب الی عدنان متفق علی صحته و ما بعده مختلف فیه الا انهم
اتفقوا علی النسب یرجع الی اسمٰعیل ابراهیم خلیل الله و قریش کلهم اولاد النضر و قیل اولاد فهر و قیل غیر
ذلک والاول اصح واشهر حضرت نور العین استفسار نسب در رسول علیه السلام کردند
فرمودند آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب حضرت کبیر بعرض رسانیدند که عجب مینماید

خلیل الله و قریش جمله ... اولاد نضر اند و گفته شده که اولاد فهر اند و گفته شد سوای آن و قول اول اصح

که مادر وی علیه السلام نگردیده و در دین اسلام نه در آمده باشد فرموده اند که بعضی علما اختلاف کرده اند که حضرت آمنه بدین اسلام در آمده اما بعد از وفات و درین مسئله اکثر از علما رسالها تصنیف کرده اند قال الخطیب فی ذلک الشیخ الصالح ابو الحسن علی بن عبد الله مسلسلا الی عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نزل الحجون کئیبا حزینا فاقام به ماشاء الله عز وجل ثم رجع مسرورا قال سألت ربی عز وجل فاحیا حضرت ابن جوزی در کتاب موضوعات گفته است که این حدیث موضوع ست بیشک آنکه وی وضع کرده است اندک فهم و عدیم العلم بود چه دیرا اگر علم بودی هر آئینه دانستی که هر که بمیرد کافر نفع نکند ایمان دی او بعد رجوع بلکه اگر ایمان آرد نزد معائنه عذاب آخرت نفع نکند ایمان او و او کافر ست این حدیث قول خدای تعالی فیمت وهو کافر و دیگر بسند ست قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که اذن طلبیدم از پروردگار خود که آمرزش خواهم مر مادر خود را اذن نداد و نیز ذکر مادر رسول الله بر آید فرمودند که در حدیث آمده است ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة واصطفی من بنی کنانة قریشا واصطفی من قریش بنی هاشم از حضرت عبد الله بن عباس مرویست از حضرت علیه السلام فرمودند که نور من پیش حقتعالی بدو هزار سال آنجهان پیش از آفرینش آدم علیه السلام بود با ملائک تسبیح میگفت و تهلیل میکرد چون آدم را آفریدند نور در صلب آدم القا کردند و از صلب آدم بصلب نوح و ابراهیم افتاد و از آنجا در اصلاب کریمه و ارحام طاهره منتقل شده تا آن روز که از صلب پدر و رحم مادر در وجود آمد شعر صلاح جهان آن شب آمد پدید ٭ که از مولدش صبح صادق دمید ٭ و هیچ یکی را از اسلاف آدم بسفاح مواصلت نشده است و التقا جدات من بنکاح بوده است در قیتی و نزالت در اسلاف من نبوده است امام کلبی میفرماید که امهات مصطفی را تا آدم در کتب متقدمان و صحائف نسابان سلف و خلف تتبع کرده ام تا حوا یگان یگان همه را نوشته ام با نصد ذوات بر آمدند هر یک حرار و اشراف بودند مواصلت امهات با شوهران بمناکحت بود و هیچکدامی از ایشان تا حوا سراوی و مرقومه و از عورات نازله نبود و همه صافیه و عفیفه و صلبیه و محترمه بودند چنانکه در مرتبه ایشان آیه کریمه حاکی ست وتقلبک فی الساجدین من نبی الی نبی حتی اخرجتک نبیا ٭

شرف دوم در ذکر مبدأ رسول علیه السلام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکه سال فیل شده است وقیل بعده بثلثین عاما وقیل باربعین عاما والاول اصح و بروز مقتدای انبیاء و پیشوای اصفیاء بروی زمین روز دوشنبه بود دوازدهم از شهر ربیع الاول بر سبیل تشوق افتاد خرد دند غزل روز ظهور مظهر سرزد دو عالم است ٭ روز ولادت خلف صدق آدم است شب این زجاجه در می نهاده اند ٭ نوریکی که چشم و چراغ دو عالم است ٭ از روز و شب مراد جز این روز و شب نبود الحق شب مبارک و روز مکرم ست ٭ بگذشت از ربیع نخستین دوازده ٭ روز دوشنبه که ز ایام مکرم ست در وضع حاملات از بهر وضع خلق ٭ وضعی نهاده خویش که با وضع آدم ست ٭ خورشید طلعتی بشب آمد که آفتاب ٭ از دو دو شب نشسته برین سبز طارم ست ٭ زان روز کز نجیر قدم در جهان نهاد ٭ ذکر سپهر و دور زان خبر مقدم ست

شده و گفته بعد آن سی سال و گفته شد بچهل سال و قول اول صحیح تر است ۱۲

در عام فیل نصرت اصحاب فیل را ن ؛ خاص آنکسی که کعبه برایش مکرم ست ؛ بعضی علما میگویند که نزول نطفه

برحم هم روز دوشنبه بود و ولادت و نزول وحی و وفات هم بروز دوشنبه بود بار گرفت رسول علیه السلام

در راه کوه ابی طالب عند الجمرة الوسطی شعر شد از ابر نیسان صدف باردار ؛ پدیدار شد لولوی شاهوار ؛

ثالث رایت فی حین حملته اذا خرج منی نور اضاءة قصور بصری من ارض الشام ثم حملته فوالله

ما رایت من حمل قط کان اخف منه ثم وقع حین ولدته وانه لواضع یدیه بالارض رافع راسه الی السماء

آورده اند که در شب ولادت او علیه السلام ایوان کسری جنبید چنانکه چهارده کنگره از او افتاد بیت ؛ صیتش در افواه نبا افتاد ؛ تزلزل در ایوان کسری فتاد

آتش فرو مرد آتشی که هزار سال افروخته بود و خشک شد آب ساوه چنانکه سلیمان ساوجی گوید شعر شد آتش کفر از زمین ناپدید ؛ ز آب سیاه در خاک عصر قدوم الاکبر

حامله شد هیچ المی دگرانی که زنان را باشد هرگز ندید و وقت ولادت از رنج دور در که زنان را بود نرسید و

آمنه را نمودند که ملائک هفت آسمان و زمین در خانه من نزول کرده اند و بشارت میدهند که ای

امروز بهمین عالم و خوبترین اولاد آدم بروی زمین آید که از خاور تا باختر همه از آفتاب تیغ را و فرو گیرد ؛

ابیات بشارت باد ای فرخنده طالع ؛ که میگردد ز تو خورشید طالع ؛ چنان خورشید تو پر نور گردد ؛

که از نورش جهان منظور گردد ؛ ز نور آفتابش ماه و انجم ؛ چو ذره می شود در تاب او گم ؛ باید

که در تعهد وی دریغ نکنی و اعدای او پر حذر باشی ؛ در رساله عبهری آورده اول کسیکه سید عالم را

علیه السلام شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود در آن ایام معهود بود که از قبیله بنو سعد زنان شیر دار بمکه می آمدند خلق

تا از جهت حرارت هوای و سموم گرما فرزندان خود را بایشان دادندی بطریق اجرت درین

سال بیشتر عورات در مکه آمدند و فرزندان ملوک را بآرزوی تمام بدایگی گرفتند حلیمه بنت عبدالله

چون فرزند دیگر نیافت بضرورت رسول علیه السلام را قبول کرد چون پستان خود را در دهان مبارک

نهاد چندان شیر از پستان او روان شد که ده بچه را سیر میکرد پیش ازین پسرش را هم کفایت نکند

حلیمه ماده شتری داشت پیر و لاشه و گرگین که بهزار چوب جای نمی جنبید شعر تو آن نور چو

باد پای ؛ بصد زخم چوگان نه جنبد ز جای ؛ بهمین رکوب او علیه السلام از سر جوان شد چنانکه

آنروز در بنو سعد یک شتر و لاشه بدان قوت نبوده و دران ماده شتر که اصلاً شیر نبود چندان شیر شد که تمام

خانه حلیمه را بس کرد چون حلیمه در راه می آمد پیری چند از قبیله هذیل پیران آمدند چون نظر شان بر

بر رسول علیه السلام افتاد دیری نظر کردند گفتند که این کودک بر همه روی زمین پادشاه گردد

چون در وادیه سدره رسید علماء حبشه آنجا نزول کرده بودند چون مناظره بر محاوره او کردند گفتند

که این کودک پیغامبر آخر الزمانست و امثال این اقوال بسیار مردم از علماء و کاهنان بمناظره او می گفتند

چون حلیمه بخانه برد یک گوسپند داشت بیمن قدوم مبارک بخانه او سیصد گوسپند در ملک او جمع

شده و اموال دیگر بهمین منوال مضاعف آمده قطعه چو آن کیوان مراتب مشتری روی ؛

بمجالش برد اقدام سعادت ؛ سعادت سوی او روی در آورد ؛ شده با دولت و فرخنده عادت ؛

[illegible] علیه السلام سه ساله شد همراه کودکان حلیمه و پسرکان قبیله ایشان گوسپندان میبرفتند روزی [illegible] همراه کودکان [illegible] پسرکلان مکالمت می نمودند که دو فرشته بصورت آدمی آمدند و مصطفی [illegible] سینه مبارک وی را پاره ساختند و اعضا بیرون آوردند و آبی که در طشت و [illegible] بشستند و بنور ایمان و زلال عرفان پر ساختند **قطعه** چون ظرف سینهٔ آن بحر اسرار [illegible] الوات کینه [illegible] ز آب معرفت شستند او را ❊ دگر پر کرد از نور و سکینه بعد از این [illegible] چون معاینه کردند و دیده حلیمه رسیدند و خبر کردند همه در [illegible] رسید [illegible] شد [illegible] شسته است خط شگاف نمایان بود و همه حالات مذکور یک [illegible] نهانی [illegible] کمان میگفتند که این پسر روزی تلیف خواهد شد میباید که [illegible] غرائب اطوار و عجائب آثار آشکارا میگردد **قطعه** غرائب میکند این تا رسیده ❊ که جائی با رسیده تا رسیده ❊ بدایت این چنین ست تا نهایت ❊ چه خواهد کرد این بر نا رسیده و در [illegible] **مسطورست** که چون رسول علیه السلام هشت ساله شد عبد المطلب وفات یافت وقت [illegible] ابوطالب سپرد ابو طالب وی بوصیت شد که در تعهد وی با قصی الغایت کوشید چون دوازده ساله شد ابوطالب همراه خود بسفر شام برد و ابصیر [illegible] که راهب رهبان بود تا آثار نبوت او راه برده در تحریر صدق دین او [illegible] این پیغامبر آخر الزمان است پس ضیافت کرد همه کسان همراه [illegible] ضیافت طلبیده چون دستر خوان فراز کردند مهمانان آمدند گفت مهمانان آمدند [illegible] بپرسید که شخصی دیگر هم مانده است که نیامده حاضر شده باشد گفت مردم همراه [illegible] ابوطالب گفت من طالب هم اینست و برا طلبید چون آمد و آفتاب گشت پاره ابر بر سر مبارک سایه افکند بحیرا گفت ببینید که نشان صحت نبوت است و پیغامبر آخر الزمان که از نزول عیسی علیه السلام بشارت داده است [illegible] **ابیات** اگرچه ابر زیر آفتابست ❊ چه ابر است اینکه بالای سحابست ❊ ببین آن ابر را بر فرق سیار ❊ که بر سر میکند آتش سیار **شرف سوم** در بیان بعضی احوال او که بعد ولادت ظهور یافته بحدی نیست که شرح او در دفاتر روزگار و طوامیر دوار توان داد **اشعار** چنان سر برزد آثار نبوت ❊ ز بعد زادن آن بحر اسرار ❊ و گر دریا مداد و چوب اقلام ❊ بود کاغذ همه افلاک اعظم قلم زن گر بود از جنس اخلاق ❊ به پایان نابدان ارقام آثار ❊ در **خلاصة الابرار آورده است**

فلما خرج علیه السلام مرة ثانیة الی الشام مع میسرة غلام خدیجة فی تجارة لها قبل ان یتزوجها لما

پس آنگاه که بیرون شدند از خانه خود پیغامبر علیه السلام بار دیگر بسوی شام همراه میسره که او غلام خدیجه بود در آن تجارت از طرف خدیجه قبل از نکاح کردن آنحضرت خدیجه

قدم الشام نزل تحت ظل شجرة قریبا من صومعة راهب فاطلع الراهب الی میسرة فقال من هذا

پس آنگاه که داخل شدند در شام نزول فرمود در زیر سایه درختی که نزدیک بود از صومعه راهب پس [illegible] میسره [illegible] کیست [illegible]

الرجل قال له میسرة رجل من قریش من اهل الحرم فقال ما نزل تحت هذه الشجرة قط الا نبی ثم باع
مرد گفت او را میسره این شخص از قریش هست و از ساکنان حرم پس گفت فرو دمی آید زیر این درخت گاهی مگر نبی باز فروخت
صلی الله علیه وسلم سلعة واشتری ما اراد ان یشتریه ثم اقبل قافلا الی مکة فقیل ان میسرة قال
صلی الله علیه وسلم اسباب را خرید فرمود آن چیز را که خریدنش منظور بود باز متوجه شدند و آمدند بسوی مکه پس گفته شد که میسره گفت
کان اذا کانت الهاجرة واشتد الحر نزل ملکان یظلانه من شمس و هو یسیر علی بعیره فلما قدم مکة
بود گاه وقت دوپهر و سخت شدی گرمی نازل میشدند دو فرشته که سایه میکردند او را از گرما و آنحضرت سیر میکرد بر شتر خویش پس چون آمدند مکه شریف آوردند
باعت خدیجة ما جاء به فاضعف او قریبا واخبرها میسرة بقول الراهب وباظلال الملکین له فبعثت
فروخت خدیجه آن چیز را که آورده بود پس دو چند نفع شد یا قریب آن و خبر داد خدیجه را میسره از گفتگوی راهب و از سایه کردن فرشتگان او را پس فرستاد
الیه فقالت له فیما یزعمون یا ابن العم انی رغبت فیك لقرابتك منی وشرفك فی قومك و
بسوی او پس گفت خدیجه او را بسبب گمان نیک کردن مردمان ای پسر عم بدرستیکه رغبت کردم در تو بسبب قریب شدن تو از من و شریف شدن
سبطك فیهم وامانتك عندهم وحسن خلقك وصدق حدیثك ثم عرضت نفسها علیه کانت رضی
خویشی و امانت داشتن تو و امانت تو نزدیک ایشان تو نیک خلق و صادق بودن تو در سخن باز پیش کرد نفس خویش بر آنحضرت بود خدیجه رضی
الله عنها جاریة لنسبة شریفة وهی یومئذ من اوسط قریش نسبا واعظمهم شرفا واکثرها مالا کل
الله عنها یعنی کننده بهتر آنکه نسبت شریف خدیجه در آن روز بود افضل قریش در نسبت و بزرگ ایشان در شرف و مال کثیر میداشت هر کس
من قومها قد کان حریصا علی ذلك منها لو یجد علیه فلما قالت للرسول صلی الله علیه وسلم ذلك
از قوم او بود حرص کننده بر آن از خدیجه پس هرگاه بگفت خدیجه از رسول الله صلی الله علیه وسلم این
ذکره لاعمامه فخرج معه عمه حمزة بن عبد المطلب حتی دخل علی خویلد بن اسد فخطبها الیه فقبل وحضر
امر را ذکر کردند آنحضرت این قصه را از اعمام خویش پس بیرون همراه آنحضرت صلعم عم او حمزه پسر عبد المطلب تا داخل شدند بر خویلد پسر اسد پس
ابو طالب و رؤساء مضر فخطب ابو طالب فقال الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل
ابو طالب و سرداران مضر و خطبه خواند ابو طالب پس گفت جمیع تعریف ثابت است آن خدایرا که کرد ما را از اولاد ابراهیم و از زراعت اسمعیل
وصئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حفظة بیته وسواس حرمه وجعلنا بیتنا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا
علیهما السلام و گروه از نگهبان خانه خویش و منتظمان حرم خود و کرد خانه کعبه را حرم جای امن و کرد ما را
الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن به رجل الا رجح به فان کان فی المال
حاکمان بر مردمان بعد آن بر آئینه برادرزاده من محمد پسر عبد الله نه وزن کرده شود با کسی مگر راجح شود آن یعنی محمد اگرچه مال
قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد
قلیل میدارد پس هر آئینه مال سایه ایست رونده و کار گردنده و محمد آنست که شناخته اید کمال قرابت او و هر آئینه پیام نکاح داد خدیجه دختر خویلد
وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله من مالی کذا وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطب
و صرف کرد برای آن مهر آن چیز را که بعد مدت ادا کرده خواهد شد و آن چیز را که فی الفور ادا کرده خواهد شد از مال خویش چنان و قسم بخدا پس از این محمد را

جبيل فانزوجها وقد بلغ عليه السلام خمسا وعشرين سنة وشهرين وعشرة ايام وهي يومئذ بنت

بر تربیت پس بخیالہ خود آورد خدیجہ را دران وقت از عمر شریف آنحضرت علیہ السلام بست وپنج سال و دو ماہ و دہ روز گذشتہ بود و خدیجہ دران وقت

ثمان وعشرين سنة وروى انه اصدق اثنتى عشرة اوقية ذهب فنضت عنده قبل الوحى خمس

بست وہشت سالہ بود وروایت کردہ شد کہ آنحضرت صلعم مہر او خدیجہ را دوازدہ اوقیہ از طلا پس ماند خدیجہ نزد او علیہ السلام قبل از وحی پانزده

عشرة وبعده الى ما قبل الهجرة بثلاثة سنين فماتت والرسول عليه السلام تسع واربعين سنة وثمانية

وبعد آن تا قبل از ہجرت بسہ سال پس وفات یافت خدیجہ و دران وقت از عمر شریف علیہ السلام چہل و نہ سال و ہشت ماہ گذشتہ بود

اشهر وكان له وزير صديق وروى ان آدم عليه السلام قال انى سيد البشر يوم القيمة الا رجل

و وزیر او صلعم صدیق بود و روایت کردہ شد کہ آدم گفت من سردار جملہ بنی آدم ہستم در روز قیامت مگر مردے

من ذريتى فضل على بسبعين كانت زوجته عونا له وكانت زوجتى عونا على اعانة الله على شيطانى

از اولاد من افضل ہست از من بود زن او مددگار او در دین و خیانت کرد زن من مددگار شد شیطان را او مدد کرد خدا او را بر شیطان او

فاسلم وكفر شيطانى وروى اول من اسلم من النساء خديجة ومن الرجال ابو بكر ومن الغلمان على

پس اسلام آورد و کافر ماند شیطان من روایت کردہ شد اول کسی کہ اسلام آورد از زنان خدیجہ بود و از مردان ابوبکر بود و از طفلان علی بن

ابى طالب وقال عليه السلام امرت ان ابشر خديجة ببيت في الجنة من قصب لا صخب فيه ولا نصب

ابی طالب بود و گفت علیہ السلام حکم کردہ شدم بایں امر کہ بشارت دہم خدیجہ را بخانہ در جنت کہ نہ آنجا شور است و نہ مشقت

وجاء جبريل النبى عليه السلام فقال اقرأ خديجة من ربها السلام فقال عليه السلام يا خديجة

هذا جبريل عليه السلام يقرئك السلام ولما بلغ رسول عليه السلام خمسا وثلثين شهر بنيان

ہمیں جبرئیل علیہ السلام میخواند بر تو سلام و چون رسید رسول علیہ السلام خمس و سی سال بنا

الكعبة وتراضت قريش بحكمه فيها فلما بلغ اربعين سنة بعث الله تعالى بشيرا ونذيرا واتاه جبرئيل

کعبہ راضی شدند قریش کہ آنحضرت حکم شوند در ایشان پس ہرگاہ رسید صلعم بچہل سال نبوت داد اللہ تعالی بشارت دہندہ و خوف دہندہ

بغار حراء جبل بمكة كان يتعبد فيه الليالى ذوات العدد فقال اقرأ فقال ما انا بقارئ فقال اقرأ

در غار حرا کہ آن کوہی در مکہ است عبادت میکرد و دران غار شبہای چند پس گفت جبرئیل بخوان پس گفت علیہ السلام خوانندہ نیستم پس گفت

باسم ربك الذى خلق الى قوله علم الانسان ما لم يعلم فرجع بها الرسول الله عليه السلام ترجف

بہ برکت اسم پروردگار خویش کہ پیدا کرد تا قول اللہ تعالی علم الانسان پس بازگشت رسول اللہ صلعم مع آن آیات

بها بوادره حتى دخل على خديجة فقال زملونى زملونى فزملوه حتى ذهب عنه الروع ثم قال لخديجة

در حالیکہ می لرزید دل و گوشت پشت او تا داخل شد بر خدیجہ پس گفت بپیچید مرا پس پیچیدند او را تا برفت از و اضطراب

واخبرها الخبر وقال لقد خشيت على نفسى فقالت له خديجة ابشر فوالله تعالى لا يخزيك الله ابدا والله

و خبر داد او را از سرگذشت خود و گفت ہر آئینہ خوف میکنم بر نفس خویش پس گفت باو خدیجہ خوش باش ہر آئینہ اللہ تعالی رسوا نخواہد کرد ترا گاہے

انك لتصل الرحم وتصدق الحديث وتحمل الكل وتكسب المعدوم وتقري الضيف وتعين على نوائب الحق

بدرستیکه صله رحم میکنی و بر ذمه خود می نهی انکس که گران باشد بر دیگران یتیمان و مفلسان پرورش میکنی و میدهی مال مفلس و تیمار میکنی طعام را برای مهمان خود یعنی مهمان نواز

وانطلقت خديجة حتى اتت به ورقة بن نوفل وهو ابن عمها وكان امرأ قد تنصر في الجاهلية وشيخا كبيرا قد عمي

پس برد او را خدیجه نزد ورقه پسر نوفل پسر اسد پسر عبد العزی که آن معنی ورقه پسر عم خدیجه بود و بود مردی که دین نصاری قبول کرده بود در زمانه جاهلیت و بود پیر بزرگ که

فقالت له يا ابن عم اسمع من ابن اخيك فقال يا ابن اخي ماذا ترى فاخبره رسول الله عليه السلام خبر ما رأى فقال له

پس گفت خدیجه ای پسر عم بشنو سخن پسر برادر خود پس گفت ورقه ای پسر برادر من چه دیدی پس خبر داد او را رسول الله علیه السلام بخبر آنچه دید پس گفت با وی

ورقة هذا الناموس الذي انزل على موسى يا ليتني فيها جذعا يا ليتني اكون حيا حين يخرجك قومك قال عليه

ورقه این ناموس آنکس است که نازل شد بر موسی یعنی جبرئیل ای کاشکی من در آن زمان نبوت تو جوان میبودم و کاشکی زنده باشم آن وقت که بیرون خواهند کرد تو را قوم تو

السلام او مخرجي هم قال نعم لم يأت رجل قط بمثل ما جئت به الا عودي وان يدركني يومك انصرك

گفت علیه السلام آیا بیرون خواهند کرد مرا گفت بلی نیامده هرگز مردی بمثل آنچه آوردی تو مگر دشمنی کرده شد با وی و اگر مییافتم آن روز که دعوی نبوت خواهی کرد مدد میکردم

نصرا مؤزرا ثم لم ينشب ورقة ان توفي وفتر الوحي فترة حتى حزن رسول عليه السلام فيما بلغنا حزنا

مدد بسیار پس دیر نشد که مرد ورقه و بند شدن وحی حتی که غمگین شد رسول علیه السلام در آن روایت که رسید بما غمگین شدن

غدا منه مرارا لكي يتردى من رؤوس شواهق الجبال فكلما اوفى بذروة جبل لكي يلقي نفسه منه تبدى له

شدند از غم و اراده کردند بارها که خود را از بلندیهای کوهها زیر اندازند پس هرگاه که میرفت بر بلند کوه که اندازد خود را زیر ان ظاهر شد

جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد انك رسول الله حقا فيسكن ذلك جاشه وتقر نفسه فاذا طال عليه فترة

جبرئیل علیه السلام پس گفت ای محمد بدرستیکه تو رسول خدا استی پس هرگاه دراز شد بر وی بند شدن —

الوحي غدا لمثل ذلك فيبدي له جبرئيل عليه السلام فيقول له مثل ذلك فلما اتم الله عز وجل امر نبوته

وحی میکرد مثل آن پس ظاهر میشد جبرئیل علیه السلام و میگفت با وی مثل آن پس هرگاه تمام کرد خدا امر نبوت او

ارجع عليه السلام لا يأتي على حجر ولا شجر الا سلم عليه السلام عليك يا رسول الله عن جانبه فقال

بازگشت علیه السلام نیامد بر سنگی و بر درختی مگر سلام میکرد و میگفت سلام علیک یا رسول الله از جانب و درخت مقبلان گفت

رسول عليه السلام اني لأعرف حجرا بمكة كان يسلم علي ليالي بعثت اني لاعرفه وكانت نبوته يوم

رسول علیه السلام من در مکه بودم و میشناسم سنگها سلام میکرد در آن شبها که مبعوث شده بودم بدرستیکه من میشناسم آن سنگها نبوت

الاثنين لثمان خلت من ربيع الاول فصدع بامر الله وبلغ الرسالة ونصح الامة فشغف القوم حتى

دوشنبه هشت روز گذشته بود از ماه ربیع الاول پس صاف بیان کرد حکمهای خدا را تبلیغ رسالت کرد و نصیحت کرد امت را

حاصروه واهل بيته بالشعب وخرج من الحصار وله عليه السلام تسع واربعون سنة وبعد ذلك بثمانية اشهر

محاصره کردند او و اهل او بیرون شد از حصار و در آن وقت عمر او صلی الله علیه السلام چهل و نه سال بود و بعد هشت ماه

واحد وعشرين يوما مات عمه ابو طالب وكان موت خديجة بعد ثلث ايام ولما بلغ عليه السلام خمسين

و بیست و یکروز قضا کرد عم او ابو طالب و وفات یافت خدیجه بعد از سه روز و هرگاه رسید علیه السلام در پنجاه —

سنة وثلاث اشهر قدم عليه جن نصيبين فاسلموا فلما اتت عليه احدى وخمسون سنة وتسعة اشهر اسري

سال و سه ماه آمدند نزد او جن ساکنان مقام نصیبین پس اسلام آوردند پس هرگاه گذشت بر وی سال پنجاه و یکم و نه ماه تشریف

به من بين زمزم والمقام الى البيت المقدس وشق صدره واستخرج قلبه فغسل بماء زمزم ثم اعيد

بردند آنحضرت ع از میان زمزم و مقام ابراهیم بطرف بیت المقدس و چاک کرده شد سینه او و بیرون آورده شد دل او پس غسل داده شد آن به آب زمزم باز گردانیده

ثم حشي ايمانا وحكمة ثم اتي بالبراق فركبه وعرج به الى السماء فاخبر عليه السلام انه لقي في السماء الدنيا آدم عليه

دل او از ایمان و حکمت باز آورده شد براق پس سوار شد بر آن و بالا رفت بسوی آسمان پس خبر داد علیه السلام که بر آینه ملاقات کرد در آسمان اول از آدم ع و

السلام وفي الثاني عيسى ويحيى ابن الخالة وفي الثالثة يوسف وفي الرابعة ادريس وفي الخامسة هارون وفي

در آسمان دوم از عیسی و یحیی پسر خاله او و در آسمان سوم از یوسف و در آسمان چهارم از ادریس و در آسمان پنجم از هارون و در آسمان ششم

السادسة موسى وفي السابعة ابراهيم مسندا ظهره الى البيت المعمور صلوات الله عليهم اجمعين وسلامه وفرض عليه

از موسی و در آسمان هفتم از ابراهیم که بر بیت معمور تکیه پشت خود کرده بود درود خدا بر جمله انبیا علیهم السلام او و فرض کرده شد بر وی و بر

وعلى امته الصلوات الخمس فلما بلغ ثلثا وخمسين سنة هاجر من مكة الى المدينة وكانت هجرته يوم الاثنين

بر امت او نماز پنجگانه پس هرگاه رسید عمر وی پنجاه و سه سال هجرت کرد از مکه بسوی مدینه و واقع شد هجرت او بروز دوشنبه

لثمان خلت من ربيع الاول ودخل المدينة يوم الاثنين وكانت اقامته بعد النبوة ثلث عشرة سنة

که هشت ماه گذشته بودند از ماه ربیع الاول و داخل شد در مدینه بروز دوشنبه و مدت اقامت او بعد نبوت سیزده سال بود

وكان يتبع الناس في منازلهم بعكاظ ومجنة وفي الموسم يقول من يؤوي من ينصرني حتى ابلغ رسالة ربي وله الجنة

و آنحضرت پی میرفت در جاهای مردم در بازار عکاظ و بازار مجنه و در ایام حج و عمره میفرمود کیست که مدد من کند تا برسانم پیغام پروردگار من و او را بهشت

فمشي بين رحالهم وهم يشيرون اليه بالاصابع حتى بعث الله الانصار فامنوا به كان الرجل منهم

و حیثیت پس کسی میرفت در جاهای مردم و مردمان اشاره میکردند بسوی او بانگشتها تا وقتیکه فرستاد خدا انصار را پس ایمان آوردند بوی و مردی از ایشان که اسلام

يسلم ثم ينقلب الى اهله فيسلمون بكلامه حتى لم يبق دار من دور الانصار وفيها رجال من المسلمين

می آورد باز میگردید بسوی اهل و عیال خود پس اسلام می آوردند از کلام او تا وقتیکه باقی نماند خانه از خانهای انصار مگر در آنجا که در ان جاها مسلمانان بودند که

يظهرون الاسلام وكان يصلي الى البيت المقدس تلك المدة ولا يستدبر الكعبة بل يجعلها بين

ظاهر میکردند اسلام خود را و نماز میخواند بسوی بیت المقدس در آن زمانه و نمیکرد پس پشت خانه کعبه را بلکه میکرد او میانه

يديه وصلى بعد قدومه المدينة الى البيت المقدس سبعة عشر شهرا او ستة عشر ولما هاجر عليه

پیش خود و نماز میخواند بعد از آمدن او در مدینه بسوی بیت المقدس تا هفده ماه یا تا شانزده ماه و هرگاه هجرت کرد علیه السلام ثبت

السلام كان معه ابوبكر الصديق ومولى له يقال عامر بن فهيرة وكان دليلهم عبد الله بن الارقط

همراه او ابوبکر الصدیق و غلام آن که نام او عامر بود پسر فهیره ... و دلیل ایشان عبد الله بن الاریقط بود

الليثي وهو كافر لم يعرف له الاسلام قال ابوبكر اسرينا ليلتنا ويومنا حتى اذا قام قائم الظهيرة

وابن عبد الله بن الاریقط کافر بود و ثابت نشد اسلام او و گفت ابوبکر سیر کردیم شب و روز تا وقتیکه قائم شد آفتاب ...

وانقطع الطريق ولم يمر احد فرفعت لنا صخرة لها ظل لم يأت عليه الشمس بعد قال فسويت للنبي

و ناپديد شد راه و نميگذشت كسى از ان و ديدم سنگى را كه زير او سايه است و هنوز گرما نيامده است گفت پس هموار ساختم و صاف كردم براى نبى

عليه السلام وكان في ظلها وكان معي فروة بفرسه وقلت للنبي عليه السلام نم حتى انفض لك ما حولك

عليه السلام جاى و ابو بكر همراه من بچه فرس من و گفتم براى نبى عليه السلام بخواب تا بنگرم گرداگرد تو پس بيرون آمدم

فاذا انا براع قد اقبل يريد الصخرة مثل الذى اردناه وكان يتمنا قبل ذلك فقلت يا راعي لمن انت قال انا

پس ناگاه از گله بان ديدم كه مى آيد بسوى سنگ مثل اراده ما بود يعنى نشستن در سايه سنگ پس گفتم اى گله بان از كدام كسى

رجل من اهل المدينة قال ابو بكر فقلت هل في شاتك من لبن قال نعم قال فجاء بشاة فجلست احلب الغلام

مردى از اهل مدينه هستم گفت ابو بكر گفتم آيا در گله گوسپندان تو شير دوشيدنى باشد گفت ابو بكر پس بيامد گوسپندى پس نشستم و صاف كردم پستان او را

بكذا عن ضرعها قال فحلبت ادوانه قال فصببت على اللبن من الماء لا برده وكنت اكره ان ايقظ رسول

گفت پس شير دوشيدم گفت پس انداختم آب را در شير تا سرد شود و مكروه ميداشتم بيدار كردن رسول

صلى الله عليه وسلم قال فوقفت حتى قام من نومه فقلت اشرب يا رسول الله قال فاشرب حتى رضيت

صلى الله عليه وسلم را گفت پس ايستاده ماندم تا از خواب برخاستند پس گفتم بنوش يا رسول الله پس نوشيد و خوش شدم

ثم قال صلى الله عليه وسلم لابى بكر الم يأن الرحيل قال فقلت بلى قال فارتحلنا حتى اذا كنا بأن

و گفت صلى الله عليه وسلم براى ابى بكر گفتم البته پس كوچ كرديم و چون وقت كه بوديم

رضيه جاء سراقة بن مالك بن جعشم فبكى ابو بكر وقال يا رسول الله قد اتانا قال كلا ودعا رسول الله صلى

در راه آمد سراقه پسر مالك پسر جعشم پس گريه كرد ابو بكر و گفت براى ... آمد سراقه براى جستن ما و گرفتن ما فرمود و

الله عليه وسلم بدعوات فارتطم فرسه الى بطنه فقال قد علمت ان قد دعوتما علي فادعوا لي وعلي لكما

صلى الله عليه وسلم پس فرو رفت در زمين اسپ تا شكم پس گفت ... دعا كرديد بر من پس دعا كنيد ... نجات

الناس عنكما ولا اخبر بكما قال فادعوا له فرجع ووفى وجعل يرد الناس فروي انه قال هذه كنانتي فخذ

و بعض ... تا بگردانم مردم را از شما ... و خبر نكنم از حال شما كسى را گفت ... پس دعا كردند

سهم على اهلي وغلماني بمكان كذا وكذا فخذ منها حاجتك فقال لا حاجة في ذلك ومروا على خيمة ام معبد الخزاعية

سراقه پس ... و دعا كرد ... و پس گذر كردند ... روايت كرده كه ... گفت سراقه كه اين تركش ... پس بگير از ان

وكانت امرأة برزة جلدة تجلس بفناء القبة تسقي وتطعم فاتوها تمرا ولحما يشترونه منها فلم يصيبوا

و ... ميخورانيد مهمانان را ... در رسيدند ... و خرما و گوشت كه بخرند ... و از ان چيزى از ام

عندها من ذلك شيئا وكان القوم مرملين مسنتين فنظر صلى الله عليه وسلم الى شاة في كسر الخيمة فقال

معبد پس ... بود قوم ... پس ديد صلى الله عليه وسلم گوسفندى ... خيمه پس گفت

ما هذه الشاة يا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم قال هل بها من لبن قالت هي اجهد

حال اين گوسفند چيست اى ام معبد گفت اين گوسفندى است كه بسبب لاغرى از گله خود پس مانده است فرمود آيا شير هست گفت

من ذلك قال اتاذنين ان احلبها قالت نعم بابي انت وامي ان رأيت بها حلبا فاحلبها فدعا بها

فرمود آیا اجازت میدهی دوشیدن آن گفت بلی فدا باد بر تو پدر و مادر من

رسول الله صلى الله عليه وسلم فمسح بيده ضرعها وسمى الله ودعا لها في شاتها فتفاجت عليه ودرت

اگر مناسب باشد دوشیدن آن پس طلب کرد آن گوسفند را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مسح کرد بدست خود پستان گوسفند و بسم الله کرد

ودعا باناء يربض الرهط فحلب ثم سقاها حتى رويت ثم سقى اصحابه حتى رووا ثم شرب آخرهم

و دعا کرد برای گوسفند ام معبد پس بکثرت شیر دار شد طلب کرد ظرفی را که کافی شود جماعتی را پس دوشید پس نوشانید تا سیر شد

حلب اناء حتى رويت ملاء ثم غادره عندها وبايعها وارتحلوا عنها واصبح صوت بمكة قال يسمعون

ما شکم سیر شدند باز نوشانید یاران را تا سیر شدند باز نوشید ازیشان باز دوشید ظرف تا لبالب شد و کوچ کردند از آن پس آواز

الصوت ولا يدرون من صاحبه وهو يقول شعر جزاه الله رب الناس خير جزائه رفيقين

آواز را و نمیدانند که کیست صاحب آواز و او میگفت جزا دهد الله پروردگار مردمان جزا خیر از دو رفیق

قال اصمعي ام معبد هما نزلاها بالهدى واهتدت فقد فاز من امسى رفيق محمد قال فقضى

گفت اصمعی شاعر ام معبد ان هر دو فرود آمدند بهدایت و هدایت یافت پس البته رسید بفلاح هر که رفیق محمد شد

وحيا الله عنكم به من فعال لا يجازى وسوددة ليهن بني كعب مكان فتاتهم ومقعدها للمؤمنين

خانه کعبه جای صحن الشان و نشست برای مومنین

مرصد سلوا اختكم عن شاتها وانائها فانكم ان تسألوا الشاة تشهد دعاها بشاة حائل فتحلبت

در انتظار در یافت کنید از گوسفندان و از ظرف آن پس اگر در یافت کنید از گوسفند تنها دست خواهد داد

له بصريح ضرة الشاة مزبد وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما خرج من مكة استخفى هو

بخواند گوسفند حامله را پس شیر دوشید از آن و بود رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگاه بیرون شد از مکه پوشیده شدند آن

وابوبكر بغار في جبل من جبالها يقال له ثور قال ابوبكر فنظرت الى اقدام المشركين ونحن في

و ابوبکر در غار در کوه از کوههای گفته میشود آنرا ثور گفت ابوبکر پس دیدم قدمهای مشرکین را و ما در

الغار وهم على رؤسنا فقلت يا رسول الله لو ان احدهم نظر الى قدميه ابصرنا تحت قدميه فقال يا ابابكر

غار بودیم و ایشان بر سر ما بودند پس گفتم یا رسول الله اگر نظر خواهد زیر قدم خود البته خواهد دید ما را زیر قدم خود پس فرمود ای ابوبکر

ما ظنك باثنين الله ثالثهما ولما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة فتنازعوا ايهم ينزل

چیست گمان تو همراه آن دو کس که خدا سوم ایشان است و هرگاه تشریف آورد رسول الله صلعم در مدینه باهم منازعت کردند

عليه فقال انزل على بني النجار اخوالي عبد المطلب اكرمهم بذلك فصعد الرجال والنساء

او پس گفت نزول بر بنی ... عبد المطلب را ... مردان ... زنان

فوق البيوت وتفرق الغلمان والخدم في الطرق ينادون جاء محمد رسول الله صلى الله عليه

بر سقوف خانها و طفلان و غلامان بکوچها ندا میکردند آمد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

شرف چهارم در بیان جهاد او با کفار و غزاهای حفظ او و در جنگ حضرت غزوه الکبری سفر بود

که جمله غزوات مشهوره حضرت علیه السلام بیست و دو و دیگر از علما ناند زیاده میگویند و در تفسیر سوره انفال آورده
آورده اند که کاروانان قریش که ابوسفیان و عمرو عاص و هشام با چهل سوار و جمعی از پیادگان بودند و شاد باز
گشته در نواحی نهاد ند رسیدند که نه معرکه روزگار و نه هم مجاوله پیکار را خبر شد با انصار و مهاجر برابر کاروانان
بیرون آمدند ابوجهل را خبر شد بر بام کعبه برآمد نعره زد که ای پهلوانان و غازیان قریش و مبارزان هیجا خویش
دریابید و بشتابید که کاروانان خود را سپهسالار عسکر اسلام و سردار لشکر انام مصطفی علیه السلام تعاقب کرده
رسید آن سپه سالار اسلام و دین که کینه کشد از کفره دین اگر نخواهد آمد رستگاری شما نخواهد شد
و از ... مردن بهتر است نه اینچنین واقعه دیدن پیش از این واقعه خواهر عباس رضی الله عنه خوابی
دیده بود که گویی فرشته از سراپرده قدس و سروشی از سر اکیه انس نزول فرموده و کوهی
بر دست دارد خانه نمانده است که از آن کوه سنگها باران نشده و حضرت عباس بسبب این خواب
بیدار شده بود و از مقاتله امتناع میکرد ابوجهل نشنید با جمعی از مبارزان تیغ زن و دلیران بی کینه
یک هزار و پانصد کس سوار و پیاده بیرون آمدند چون از کاروانان در بدر فرود آمده اند جبرئیل
آنحضرت کرام در رسید و وحی آورد و گفت ان الله وعدکم احدی الطائفتین یعنی حقتعالی ترا یکی
از این دو طائفه وعده کرده است خواه بروی کاروانیان و خواه ... قریش که ایشان در بدر
نزول کردند بر ایشان فتح تراست حضرت رسول علیه السلام خواستند ... که کاروان گیرد و با اهل
قریش آرد با یاران مشورت کرد یاران از دل اهل قریش دشوار بود تا نیج کاروان خویش آمد چنانکه در
کریمه آمده است و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم
انصاریان دریافتند که مراد رسول اهل قریش است نه کاروان خویش ... سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست
گفت بیا چون قوم موسی ایم که خواهیم گفت فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه ما میگوییم اذهب انت و نحن معک ان خضت البحر خضنا معک و ان علوت الجبل علونا معک
سید عالم علیه السلام باین سخن ... با اهل قریش کرد و گفت که فتح ماراست اینها معاینه خواهد آمد
که در بدر بفلان جای ابوجهل کشته شود و بفلان جای شیبه اسیر شود و بمقامی فلان ولید عتبه را پاره
پاره کنند و در جایی دیگر عمرو هشام و امیه بن خلف را پی کنند و شکم بدرند چنین هر کس را جای کشتن
نشان داد چون یاران مطلوب کاروان بود این اقوال دشوار بود که ناکام بیرون آمدند حضرت
رسول علیه السلام با سیصد و یازده پیاده و دو صد سوار رو بسوی بدر نهاد و ابوجهل را خبر شد که
کاروان سمت ساحل برگشتند و سلامت بگذشتند اهل قریش خواستند تا مراجعت کنند
ابوجهل گفت والله باز نگردیم تا اینجا ضیافتی نکنیم و شتران را نحر نکنیم و در بزم عیش باهم
نشینیم و تماشای پایکوبان بکنیم تا تمام عرب و محمد علیه السلام را خبر شود ...

باشنوند ایشان بدین مشغول بودند سید عالم علیه السلام قریب برسید بنه فرسنگ از ایشان و دربدر نزول کردند میدان
مبارزت جای گرفتند آب نبود **مثنوی** بجای گرفتند جای نبرد ☆ که گرمی ز مردم برآید دگرد ☆ زمینی ز گوگردی آب
هوا سیئه ز دوزخ جگر تاب تر ☆ نه آبی درو سرد جز زهرناب ☆ نه مهری درو گرم جز آفتاب ☆ چون
بی آبی معاینه کردند و زمین بهر ایشان بهر آب مشاهده شد نماز به تیمم گذاردند و بدین آمدن شادمانی نمودند
اهل قریش در جان و تن کامرانی ساختند **مثنوی** بدیدی درآمد به اهل قریش که آمد سپاهی ز بیگانه
کیش ☆ بدین آمدن شادمانی شده ☆ نه شادی که بس کامرانی شده ☆ عجب مرغی از دام من جسته بود ☆ خویش
آورویزدان که بایسته بود ☆ چون رستم آفتاب از شبستان مشرق برآمد و گستهم گیتی تاب از میدان خاور در آمد
از هر سو مبارزان معرکه قریش سر در آب افگندند و هم نبردان مجادله بی کیش کمر کارزار در میان بستند
مثنوی چو کوه برآوردگاه وی زمین ☆ برون جست شیر سیاه از کمین ☆ جهان از دلیران لشکر شکن ☆
چو انجم کشیده لب انجمن ☆ در اثنای این هزیمت ماب لشکر ضلالت در روی تاب عسکر جهالت سوگند یاد کردند که بر حوال
کرام و دستارخوان طعام نشسته تا آب از کاسه سر محمد ننوشیم اصحاب از استماع این سوگند و احباب از اتباع
آواز نابهره مند بسیار دردناک شدند و غم آب و بیم اضطراب زیادت در تفکر این الم و تحیر این غم اصحاب را
شب آمد و لشکر خواب بر سر طائفه وسواس ابلیس و مقدمه هراس ابلیس بود همه یاران را محتلم کرد دیگر حضرت
مصطفی و عمر ازین اشتلم برآمدند چون سنجق لشکر و بیرق عسکر سپهر نمایان شد صحاب اضطراب حال و التهاب
خیال بعز عرض رسول کامیاب علیه السلام رسانیدند که با جمعی پریشان از احتلام فردا در میدان اسلام
چگونه درآییم و در مبارزان انتقام بچه اندام برآییم در ریگ معرکه که بمرتبه ایست که قدم تا زانو میرود **مثنوی**
ز ریگش امید برآب آمدم ☆ نه از غرق ریگ سراب آمدم ☆ پیمبر چو بشنید عرض نیاز ☆ بدارای گردون
برآورد راز ☆ برآورد دست و مناجات کرد ☆ همه رو بدل سوی حاجات کرد ☆ حضرت رسول صلعم عرض آب
و نیاز ضطراب بحضرت کامیاب بازنمود دست هنوز فراز بود که باران رحمت نزول فرمود و سحاب لطف
بارید چنانکه جان در میدان سیراب شد **مثنوی** سحاب لطف او بارید چندان ☆ که شد سیراب جان دردمندان
چو یاران سربسر در آب کردند ☆ ز نار تشنگی سیراب خوردند ☆ بعجز و نیاز از حضرت جان نواز چندان باران از
سحاب لطف بارید که اصحاب غسل کردند و احباب بمراد گرفتند و ریگ میدان برهم نشست **بیت** چو میدان
لشکر برآراسته شد ☆ ریگ از آب آراسته ☆ سحر زین وقت ابلیس لعین از تلبیس کمین برآمد و بصورت
سراقه با سیصد سوار زره پوش تیغ آخته و مبارزان زهر نوش سنجق افراخته نمود ☆ اهل قریش آمد سالار
لشکر و سپهدار عسکر زانو بوس ابوجهل کرد و بعرض رسانید که من شرمنده شمایم از آن روز که فرموده بود
بجز التعاقب کنید و من تقصیر کردم امروز آمدم تا عذر آن تقصیر کنم و پوزش آن تشویر بجا هم
بشرطیکه مقدمه میدان کارزار و جناح هم نبرد آن کار مرا بکنید ☆ **مثنوی** اگر سر لشکر مردان مهمان ☆ صرا
سازید ای شیران مردان ☆ به بینید از سر شمشیر تیزم ☆ چو خونها بر سر میدان بریزم ☆ سر اندازان

لشکر اندازان قریش و جان سپاران عسکر بدکیش سراقه را مقدمه کردند و صف‌شکنان چالاک و جنگاوران بیباک را همراه
سراقه ساختند شیران سپاه دین و دلیران قلب یقین چون شنیدند که سراقه پیشوای افواج سر اندازان
و چراغ مقدمهٔ عسکر بی سامان شده است متفکر شدند چه تیغ زنان قریش بسیار و دلیر افگنان بی کیش بیشمار
بودند و مقدمگان نبردگاه اسلام و تیغ اندازان سپاه کرام در کمال نقصانی که مثل میتوان داد بتاریکی
شب را و چراغ و تشبیه میتوان زد بروشنی چشم و تیرگی زاغ مثنوی سپاهان چو شب
رومیان چون چراغ ؛ کم و بیش چون زاغ چون چشم زاغ ؛ ز بسیار و اندک سران سپاه ؛ به پروین
و انجم توان بست راه ؛ سپهدار سپاه دین و سالار نبردگاه یقین نبی علیه السلام چون لشکر یاران تصور
و لنداران بدید سر بسوی گردون دوار و سپهر مکار کرد و گفت ای مشکل‌گشای دلبستگان و ظفرنمای
جان خستگان اگر امروز این مشت گروه مسلمانان و اندک زمرهٔ خدا دانان را هلاک کنی بعد ازین
در روی زمین کسی نماند که ترا پرستد مثنوی نماند کسی در جهان یادگار ؛ که گوید خداوند پروردگار ؛ چه مقصود داری
ازین مشت خاک ؛ که یکبار از ایشان برآری هلاک ؛ در زمان سالار لشکر سروشان و سپهدار عسکر رحمت نوشان
که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل علیهم السلام باشند با سه هزار فرشتگان جامهای سفید در بر کشیده و عمامها
بر سر پیچیده بر اسپان ابلق سوار و دیبا قبان استبرق نگار رسیدند مثنوی رسیدند مرغان لشکر شکن
نه مرغان که گردن‌کشان گردن‌شکن ؛ هواها سوی ظفر جبرئیل ؛ صف آراسته با همه با دو میل ؛ یکی شد مقدم ز سپاه سرا
سرافیل چون شد ز قلب پناه ؛ جناحی به ناموس آراسته ؛ پس از یاد یمانی پیراسته
مین از سرافیل براشته کوه ؛ بسا را ز سروشان دیگر گروه ؛ چون از هر جانب لشکر شکوهان سپاه
ادای لبوسی یکدیگر نهادند و از هر طرف عسکر شگافان و نخواه درهای کینه بهم برگشادند سراقه
از همه پیش برآمد و چراغه بر جریدهٔ بخویش در آمد ازین سو ستم‌گیران فلک و گستم نوران ملک جبرئیل
علیه السلام برآمده سراقه چون نیکو نگاه کرد مقدمهٔ لشکر اسلام جبرئیل بود علیه السلام شناخت بجنبید و دید
ناموس اکبر از جای جنگ زود گریخت و بر قلب لشکر خویش ریخت مثنوی علم برزده آفتاب ظفر ؛ گریز
و فتاده بهر رهگذر ؛ چو خورشید عسکر کشید از ستیز ؛ شده لشکر روسیان در گریز ؛ کما قال الله تعالی فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه شیاطین سپاه گمراهان و ملاعین آوردگاه ریزان بر لشکر قریش افتادند
و سرداران قریش نعرهای جانکاه و سالاران بی کیش ناله و آه زدند و گفتند ای سراقه
بی‌هنگ وای حراقه لشکر سپاه مرا از مشتی فقیران برهم زدی و لشکر ما را از جزوی گدایان بهم
برآوردی و ابوجهل نیز بانگ بر سراقه زد که ای سراقه ترا چه درهم آورد که از ایشان گریختی و همهٔ ما را
برهم ریختی سراقه گریبان میدرید و جواب نمیداد چون پیغامبر اهل قریش نمک بر سینهای ریش ایشان بسیار
بپاشید گفت ای نامردان روزگار و ای ناجوانمردان بی‌هنجار انی بریء منکم انی اری ما لا
ترون ای بی‌تمیزان در رهگذر ای بی‌نصیبان ز نور بصر مثنوی در میان سپاهی که من دیده‌ام

براسپے که در دل پسندیده ام ؛ به بینند گر یکی ازان صد هزار ؛ بدم در برآید زجا بهاد مار ؛ اهل قریش
از استماع این مقال و مردان بی کیش باطلاع این حال از بسیار میدان پهلو تهی کردند و از سماط سلطان رخ
برگریز نهادند لشکر ملائکه و عسکر اراکیه زبان تیغ بر اهل قریش کشیدند و بسیاری ازان آتش انگیزان را
با دبر خاک و میدند بلکه پیش از آمدن یاران رسول او از ضرب تیغ و صدای هیبت بیدریغ کشتند
و معاینه میکردند که سپید پوشان علوی مشاهده میکردند سر دشمنان مصطفی از عقب لشکر می آمدند و
سرهای بی دینان می بریدند بیت لب بر بردن خصم چون پی فشرد ؛ لب بر برد تیغی که بر سر سر زد ؛ بلیه
شیران بیشه غیبی و هژبران تیغ لا ریبی از یمین و یسار رسول علیه السلام تیز تیز دندان و سرهای شان را
چون کاه می بریدند ابوجهل و سران قوم چنانچه هشام و عمرو و شیبه و عتبه و ربیعه و ولید و عاقبه و امیه بن خلف
و عتبه ابی معیط و عمار و زید سفتاد چند کس در تیغ در آمدند و بروایتی صد و هشتاد کس در ان مقامها
که رسول نشان داده بود بر هم افتادند بیت بنزدیک شمشاد یک بیدریغ ؛ در آمد سر دشمنان زیر تیغ
سپهدار سپاه ظفر و سالار بزرگاه فتح و نصر علیه السلام فرمود کسی باشد که خبر ابوجهل بمن رساند که از
میدان زنده برآمده یا کشته شده در سر آمده از یاران که نیز در خندگان خستگان و بینندگان مجروحان بودند
عبدالله بن مسعود گفت که ابوجهل را دیده ام که در میدان میان کشتگان باز خمهای گران بر یکی گران افتاده
است و در ریگ پنهان میگردد بیت بر ریگ آن گوهر بحر تباهی ؛ پنهان گشته چو اندر ریگ ماهی ؛ بر حکم
فرموده رسول علیه السلام عبدالله بسوی خستگان روان شد و در میدان لب بینه وی نشست و سر
گردنده سر وی را برید و پیش پای رسول علیه السلام آورده نهاد رسول شکر و ثنای خدای بزبان برکشاد و
الحمد لله که امروز فرعون امت من کشته شد مثنوی چو آوردند بنهادند پیش رسول ؛ رسول از دل و
جان نموده قبول ؛ چو موسی به منت لب بسته ؛ که فرعون امت مرا خسته ؛ و هفتاد و دو تن از مهتران
قریش و سر قومان بد کیش چنانکه عباس عم رسول و عقیل برادر علی و ابو العاص داماد رسول شوهر زینب
زنده اسیر شدند سید عالم علیه السلام با یاران مشورت کرد که ایشان را چه کنم حضرت عمر و سعد
ابن معاذ گفتند هات بالسیف واضرب اعناقهم که ترا دروغ گو ساختند و ساحر گفتند و ما را از مقام
آبا و اجداد بیرون کردند ابوبکر گفت اهلهم منک و انک منهم تو از ایشان هستی و ایشان از تو می باید
که از ایشان فدیه بستانی و ایشان را رها کنی بیت ز اندرز من گوش آماده کن ؛ که بستان فدا بند
ازاده کن ؛ زینب قلاده خدیجه که جهاز یافته بود برای تخلیص شوهر خود فدیه فرستاد چون بر سید عالم علیه السلام
رسید بشناخت و زینب را یاد کرد و بگریست یاران ابو العاص را بی فدیه رها کردند بیت چهار چشمه چشم
گوهر فشاندند ؛ اسیران در آوردند و بی فدیه ماند قلاده را باز بزینب فرستادند حضرت رسول علیه السلام
وقت برآمدن بسوی جنگ سیصد پانزده پیاده را دعا کرده بود که خدایا ایشان را سوار کنی چون
غنیمت بدست افتاد هیچ پیاده نبود که خداوند طویله نشده مثنوی چو در دست افتاد

تاراج تیغ ❊ بهرا ز مال گشتند بیدست و پیچ ❊ نماند از صحابه کسی در سپاه ❊ که زاسپان و شتران نزد پاکان
از عباس فدیه طلب کردند گفت من هیچ متاع ندارم سید عالم گفت آن زر کجاست که بام فضل بوقت آمدن
داده بودی و ام فضل هم بستر او بود و گفته که این سخن بوی گفت ما لئے نبود آیا برسول علیه السلام
خبر که کرد گفت مرا جبرئیل خبر کرد فی الحال عباس ایمان آورد بیت پیاپیبر بر ایشان چو بگشاد راز ❊
برو دی در اسلام آمد و ساز ❊ رای عمر و سعد که بکشتن ایشان بود موافق رضای صمدیت بیفتاد و
رای ابو بکر که بفدیه اشاره فرموده بودند مطابق و موافق قضای احدیت بنا جبرئیل از حضرت صمدیت
در رسید که ای رسول منتظر بلای باش که جز عمر خطاب و سعد معاذ غیری را از وی رستگاری نبود و
سید عالم علیه السلام بغایت متالم شده بازگشت و وقوع این جنگ در ماه مبارک رمضان در سنه اثنین
بود و در تفسیر سورهٔ آل عمران آورده اند که وقوع جنگ احد بروز دوشنبه هفدهم ماه شوال سنه ثلاث
بود که چون مقدمهٔ سپاه جهالت و جناح آدرگاه ضلالت کشته شد ابوسفیان سر قوم در مکه شد با جمعی
از پریشان را این لشکری انگیخت بجیاهزیمت بر دل بسوی مدینه رخت بیت ز جمعی پریشان سپاهی
کشید ❊ بسوی مدینه دوا سپه دوید ❊ با سه هزار مرد جنگ آزمای بسوی میدان پیکار
فرسای در برابر کوه اُحد فرود آمد بیت فرود آمد آنجا سپاهی شگرف ❊ که گردی برآرند از آن
بحر ژرف ❊ رستم میدان نبوت و گستهم مردان فتوت علیه السلام با مبارزان معرکه همت و دلیران
طلیعهٔ صدمت مشورت کردند که برای مقابلهٔ ابوسفیان و مقاتلهٔ آن چه باید کرد و سر لشکر منافقانست
بعضی یاران رای زدند و نیرنگ انگیختند که درین بار برای پیکار بیرون نباید چه نیز بران
قریش و شیران صحرای بی کیش قریب سه هزار اند و ما یان صد کس بی هنجار بیت چه پیکار کبکان
با شاهین بود ❊ که این مازنین آن پر از کین بود ❊ امیر المسلمین حمزه و اصحاب که آرزوی شهادت یافته
بودند رای ظفر کشای آن زدند که بیرون برآییم و بر ایشان زنیم و رسول علیه السلام را این رای
موافق افتاد و بتحریض ایشان زره در بر نهاد و کمر کین بجست و اصحاب اندک ازین رای معترض بودند
سید عالم علیه السلام فرمود انبیا چون زره پوشند بی جنگ بمراجعت نکوشند اکنون البته بیرون می باید
آمد بیت چو رستم بتن در زره در کشید ❊ نشاید که بی جنگ از بر کشید ❊ همدرین بودند که وحی
آمد و جبرئیل صدای ظفر در داد و صلای فتح بر نهاد که ای محمد امروز فتح حق تعالی بجانب تو نهاده ❊
بیت ندای رسیده ز هاتف بسر ❊ که امروز بهر تو آید ظفر ❊ بوصول بشارت ظفر با یکهزار نفر برد آیسی
نهصد کس بشرف ایمان مشرف شده بود که ولید خالد را در ذات النعیم پنهان کرده و خود بمقابله آن
سپاه استاده جبرئیل آمد و رسول علیه السلام خبر داد که امروز خالد بن ولید در ذات النعیم پنهانست طیور
خبر کرد طاوس بسیار پر ❊ که مرغیست پنهان درین شاخ تر ❊ که آن شاخ را نام ذات النعیم ❊
نهاد دست آن باغبان کریم ❊ سید عالم علیه السلام عبدالله جبیر را با صد نفر زیر انیا خود

والیشان را گفت که میر تیراندازان باشید و هوشیار مانید و نخواهم که کسی از شما از اینجا بجنبد و منتشر شود زیرا چه
پسر ولید در ذات النعیم پنهان است اگر این بر شما ریزد به یک مشت بروی تیر باران کنید و خود با جمیع یاران در قلب
بود از هفتاد نفر ابوسفیان را زد ابوسفیان شکست خورد و پشت بهزیمت **بیت** چنان افتاده بلشکر شکست که
بوری پدر را نگیرد بدست ؛ صاحب جیش نصرت و عیش نعمت علیه السلام با یاران دنبال او کردند چنانکه
از نظر عبد الله جبیر غایب شدند و چهار ده نفر مشرکان را کشتند و عبید الله جبیر را و یارانی که برابر او بودند بسبب
غنیمت قلق شد نتوانستند که برقرار بمانند یاران عقب علیه السلام روان شدند رایت از جای جنبید و عبد الله
جبیر تنها استاده بماند بشامت آنکه بی فرمانی کردند در مدارک مسطور است وحی آمد این زمان فتح شما بود اکنون
یاران شما بیفرمانی کردند بسبب این بیفرمانی فتح خصمان را شده بود اکنون ابوسفیان چنان منقاد بود ؛ درا پیش
کرد باز گشت و لید از عقب برخاست جوانان تیر اندازان ایشان را از پس و پیش مشت تیر باران کردند تعبیه
ایشان راست افتاد عبد الله جبیر کشته شد عبد الله ابی با سعید نفر پشت بهزیمت نهاد **بیت** از قضا سے
گنبد خوناب ریز ؛ لشکر دین رو نهاد اندر گریز ؛ سر حلقه پهلوانان معرکه نبوت و مبارزان محاربه فتوت
علیه السلام با هفت صد دلیران لشکر شکن و چالشگران هیبت فگن همچنان در میدان ماندند و یک سر جای بجای
بنامردان نمانده **بیت** ز میدان مردانگی از شکوه ؛ بدستی زمین را نمانده چو کوه ؛ یاران هزیمت شنیده
راهی ستر دو کشیدند چون تیر اندازان خصم و نیزه گزاران رزم از پیش و پس در آمدند و باران تیر و زوبین
از سحاب کینش از پای تا سر گذشت **بیت** چو دریای پیکار از آب تیغ ؛ ز سر بر گذشته در آمد دریغ ؛ چون پای
مبارزان رسل از سر جای جنبید روی بسوی دشمنان کرده بقوت رفتند **بیت** بلی پشت یاران پناه جهان
بود چون نماند بدشمن جهان ؛ همدرین میان ابی وقاص و عتبه در آمدند ضمنی بر جهان پهلوان انداخت و
تیغی بر فرق آفتاب عالمتاب افراخت ؛ **بیت** چو بر خورشید گردون تیغ آمد ؛ عجب برقی که او بر میغ آمد ؛
بروایتی عبد الله حارثی قمیه سنگ بر گوهر کان نبوت زد روی مبارک مجروح شد و چهار جوهر از درج گوهر بدر آورد
مثنوی گوهر او چون دل سنگی بجست ؛ سنگ چرا گوهر او را شکست ؛ روی از آنجا که دل سنگ بود ؛ خستگی سود ا
در آسنگ بود ؛ کی شدی آشنا مهر گرای ؛ گر نشدی در شکن و لعل سای ؛ چون آن سنگ دل گوهر
شکسته خواست که گوهر تیغ بر میغ زند مصعب بن عمیر که صاحب رایت بود خود را سحاب خورشید کرد از تیغ میغ پراگنده
شد رایت گوهر آمای واژدهای هزیمت نمای سرنگون افتاد **بیت** چو آمد اژدهای از پای در سر ؛ سیاران
آمده چون روز محشر ؛ شیطان در هر طرفی از لشکر ندا داد که سر جهان پهلوانان در پای افتاد و تن مبارک
لغر قاب خون اما اصحاب ازین صدای ناخوش خاطر شکسته شدند و لشکر از هم بریدند هفتاد و دو تن از اصحاب
کبار شربت شهادت چشیدند و جام وصال الذین قتلوا فی سبیل الله در کام جان ریختند چنانکه حضرت
امیر المومنین حمزه در آن حرب با هفتاد صحابه شربت شهادت در کار بردند **مثنوی** ز یاران درین حرب هفتاد
تن ؛ در آمد بخاک و ندیده کفن ؛ بتخصیص عم جهان پهلوان ؛ کشیده شراب شهادت روان ؛ هی

عمرو میدان که در روز رزم ٭ بیرون آن رسیده بهفتاد زخم ٭ حبشی شکم حمزه پاره کرده جگر خام بخایید سر لشکر سپاه ملکوت و صفدر عسکر جبروت در رسید که ای جهان پهلوان این بلا آن بلاست که ترا علم داده بودند و از برای عمر سعد آنگاه ساخته تر است بر آمد که خبر عمرو سعد درین جنگ هم رنگ خون شهادت شدند و مجروح بر آمدند **مثنوی**

نماند از سپاه دلیران سنی ٭ که زخمی نخورده ز تیغ افگنی ٭ بمیدان روان گشته دریای خون ٭ همه گوهران کرده دریا بردن ٭

اکنون هنگام غضب الهی و ایام شغب نامتناهی است خود را در میان کشتگان و زنده خود را از مرگان ساز **مثنوی**

از همه مجروح سنان زان کرده ٭ روی زمین گشته پر از کوه کوه ٭ گوهر خود کرد دران کان نهان گوهر آن کوه ندارد زیان ٭

حکمت الهی و مراد نامتناهی در شکست آن بود که اصحاب کبار و احباب نامدار که مقدمه لشکر ایمان و قبله عسکر ایشان بودند و منصب از میدان دین گرفته غنیمت شهادت و قسمت سعادت از همه زیادت ایشان برند چنانکه در کریمه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ اشارت بران میکند چه بعد از حصول مرتبه شهادلست مَاتُوا عَطْشَانًا وَالْكَاسُ بِيَدِ رَبِّهِمْ ساقیان بزم فردوس جام شربت کوثر قربت میگردانیدند و به یکی بسوی دیگری اشارت میکرد حریفان شربت کشیدند و بوصال محبوب رسیدند **مثنوی**

زهی عیشی که وقت زنده مردن ٭ به پیش یار باشد جان سپردن

تقریباً حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند هر گاه از مسلمانان شکستگی پیش آید و ایمان دران خستگی روی گشاید نومید نگردد چه در روی مژده بشارت ظفری و اشارت نصری پوشیده هست **مثنوی**

مشو نومید در وقت شکستن ٭ در ابرو سرکه باید شهد خوردن ٭ درست آنست که اندر هر شکستی ٭ شکسته بسته گردد عهد رستی

بعد از واقعه بدر عمر بن وهب الجحمی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت پدر و پسر عمر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمر گفت آری بعد ازین در زندگی هیچ چیز نماند اگر قرض مردم بر ذمه من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد مصطفی بمدینه میرفتم شنیده ام که محمد مصطفی علیه السلام تنها در بازار مدینه میگردد و با همه کس می نشیند مرا بهانه رفتن هست که پسر من اسیر ایشان است و صفوان گفت ادای قرض تو در ذمه من و تعهد عیال تو بعهده من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد وی شمشیر خود را تیز کرد و زهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دارد روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحله خود را ببست و شمشیر خود را حمایل کرد بسوی رسول علیه السلام متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم او بر عمر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خداست و در روز قوم را بحرب بسیج میکرد و ایشان را از قلت عدد اخبار میکرد آن جمعی او را بگرفتند امیر المومنین عمر پیش رسول علیه السلام رفت و قصه را باز گفت رسول علیه السلام فرمود که او را بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیک دست شمشیری که وی بگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دسته شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول علیه السلام در آورد جمعی از انصار را پیش رسول علیه السلام بنشسته و از تعرض این سگ

امین باشید رسول علیه السلام گفت وی را بگذارید گفت پیش آی ای عمر پس گفت چرا آمدی ای عمر گفت از برای
اسیری که بر دست شماست رسول علیه السلام گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی شمشیر سیاه باد که هرگز برای
ما کار نکرد رسول علیه السلام فرمود که راستی پیش آر که خبر راستی نرسی گفت جز برای این مهم نیامدیم رسول
علیه السلام فرمود که با صفوان بن امیه عهد نبستی و اهل قبیله را یاد نکردی چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود
گرفت به قتل محمد علیه السلام نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدا تعالی میان تو و مراد تو حائل گشت عمر
گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی از غایت نقصانی از درگاه تو محروم و ممم صدق تو بر من ظاهر شد
زیرا که ازین حال غیر صفوان و من هیچکس خبر نداشت ترا ازین خبر نداده است مگر خدا تعالی و شکر خدا که
مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول علیه السلام با صحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و
تعلیم قرآن کنید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدا تعالی خواند و جمعی کثیر بواسطهٔ وی
از دولت اسلام مشرف شدند **نقل است** که روز احد هزیمت بر لشکر افتاد ابی بن خلف بر اسپی سوار
شده بود و روی به پیغامبر علیه السلام آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی رسول علیه السلام در میان
حارث بن و همه و سهیل بن حنیف بر ایشان تکیه کرده بود ابی بن خلف بر رسول علیه السلام حمله کرد مصعب بن عمیر
خود را وقایهٔ رسول علیه السلام ساخت ابی نیزه بر مصعب زد وی را شهید کرد در دست سهیل هم نیزه
بود رسول علیه السلام آنرا استاد و در زیر بغل درع ابی زد ابی اسپ دوانید تا بقوم خود رسید و همچو گاوان
بانگ میکرد ابو سفیان گفت ای ملک این همه جزع از چیست این خراشی بیش نیست بچیزی که از آن
زخمی نرسد گفت ملک حربه میدان که مرا نیزه زده است روزی که در مکه بودم با من گفت که زود باشد
که بر دست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الم ازین
جراحت احساس میکنیم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد تا جان بمالک
دوزخ سپرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وسلم منهزم
شدند و آوازه بر آمد از آن محمد قد قتل در میان کشتگان رسول صلی الله علیه وسلم را نیافتند گفتم والله
که رسول علیه السلام خدای را فرار نمیکند و کشته نشده است همانا که خدا تعالی بر ما غضب کرده است
رسول را از میان برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چنانکه کشته شوم و عالم ... او نه بینم نیام شمشیر
خود را بشکنم و دل بر شهادت نهم بعد از آن بر قوم مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول
علیه السلام رونق افروز ... غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد
کردند که سر وی را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر وی را
کشته و او نذر کرده بود که هرگاه که سر عاصم را بوی آرد صد اشتر بدهد چون بر سر او دست یابد بر کاسهٔ
سر او خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبور را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد نیش میزد
مار دی او ورم کرد و نزدیک بهلاکی می رسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر وی را جدا کنند

چون شب شد ابر و باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
که عاصم نذر کرده بود که تن من هیچ مشرک مساس نکند و هیچ مشرک دست ببدن من نرساند چون وفا
نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن وی را از مساس مشرکان نگاه داشت در غزوهٔ
خندق که اصحاب چون حفرهٔ خندق میکندند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله
عنه رسول علیه السلام را از آن خبر کرد رسول علیه السلام بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب
در کناره استاده بودند رسول علیه السلام میتین از سلمان گرفت و بران سنگ زد سنگ پاره شد و از آن
برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول علیه السلام تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام تکبیر گفتند ضربی
دیگر بزد و برقی دیگر بجست رسول علیه السلام و همه بموافقت او تکبیر گفتند و در ضربت سیوم نیز همین حال شد
سلمان گفت یا رسول علیه السلام پدر و مادر من فدای تو باد این چه حالیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم
رسول صلی الله علیه و سلم بقوم نظر کرد و گفت شما دیده اید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله ندیده ایم
فرمود که در ضربت اول برقی جست در روشنائی آن کوشکهای ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و
جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهند یافت و در ضربت دوم برقی جست و در روشنائی آن
کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو برین ممالک خواهند آمد
و در ضربت سیوم برقی جست چنانکه دیگر در روشنائی کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل مرا خبر داد که امت ترا فتح
آن بلاد دست خواهد داد و راوی میگوید که رسول علیه السلام کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت
والله صفت آن همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود که هر آئینه فتح شام شود و هرقل
باقصائی مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شود و هیچکس بر شما منازعت نتواند کرد هر آئینه ملک یمن نیز فتح تو شود و
کسری نیز کشته شود و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول علیه السلام فرمود همه را بعد از وی همچنان
مشاهده کردیم حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حرب که در میان کفار و حضرت علیه السلام واقع شده است
بیست و دو حرب است ابتداء اول غزائی ودانست تا که رسید ابوا در سنه واحد و دو ماه و ده روز دوم غزائی و غیرست
مراد ران امیه بن خلف بود بعد ازین بیگاه سه روز سوم غزا که بر آمدن در طلب کرز بن جابر بود بدایت آن جنگ
بر مواشی مدینه بعد ازین بهشت روز چهارم غزای بدر است یکسال از هجرة و هشت ماه و هفده شب از رمضان المبارک
و اصحاب آن هنگام سیصد و دو کس بودند و مشرکان از نهصد تا هزار کس بودند و این روز را روز فرقان گویند
که فرق کرد حق تعالی میان کفر و باطل و درانجا حقتعالی پنج هزار فرشته برای تقویت حضرت علیه السلام فرستاد
پنجم غزای بنی قینقاع است ششم غزای سویق است در طلب ابوسفیان صخر بن حرب و وجه تسمیه وی آنست که
مشرکان از زاد خود سویق گذاشته بودند هجوم کردند مومنان بران سویق بسیار هفتم غزای بنی سلیم است
که بسبب آب جنگ شده بود هشتم غزای ذی امر و ذو امر و نام موضعی است فیقال غزوة انمار وهذا کان فی
بقیة السنة الثانیة ، نهم غزای احد است در سیوم سال بود درانجا و در طرف شمال جبرئیل و طرف راست

میکائیل رسول علیه السلام است دهم غزای بنی نضیر است در هفت ماه هست و ده روز یازدهم غزا ذات الرقاع بعد این دو ماه و بیست روز در انجا نماز خوف گذارده بودند وجه التسمیه آنست که صحابه دران جنگ خرقه بپای بستند بودند بنا بر برهنگی اقدام و نایافتی نعلین و بعضی گفته اند که آن کوهیست نزدیک مدینه که در و لقعه سرخ و سیاه و سفید هست دوازدهم غزای دومة الجندل هست بعد ازین بدو ماه و چهار روز دومة الجندل بفتح الدال و ضمها جدل است قبیله نوزده میل از غمض و خمص موضعی هست مشهور سیزدهم غزای بنی المصطلق از خزاعه بعد این پنج ماه و سه روز آن آنست که گفت دران اهل افک انچه گفت چهاردهم غزاء الخندق در چهار سال و ده ماه و پنج روز پانزدهم غزای بنی قریظه بعد این شش روز و قریظه نام قبیله ایست از یهودیان مدینه شانزدهم غزای بنی لحیان که قبیله ایست از هند بعد این سه ماه هفدهم غزاء الغابه در سه سال و دران حج و عمره کرده بودند که انرا غزوۀ حدیبیه گویند حدیبیه موضعیست نزدیک مکه هژدهم غزای خیبر در سه ماه از سال هفتم از هجرت و ده روز و بعد آن به شش ماه و ده روز عمرۀ قضیه بجا آوردند نوزدهم غزای فتح مکه در هفت سال و هشت ماه و یازده روز بستم غزای حنین بعد این بیک روز که درین جنگ ملایکه نازل شده بودند از برای نصرت پیغامبر علیه السلام بیست یکم غزای الطائف درهمین سال و درانجا حج کرد همراه ایشان عتاب بن اسید بیست و دوم غزای تبرک از شش ماه از سال نهم و بعد ازین سال حج کرد همراه ایشان و زید بن ارقم قال غزوت مع رسول سبع عشرة غزاة و هی بغیر اثنین ابن اسحاق و ابو معشر و موسی بن عقبه و عشر هم المشهور انه غزا خمسا و عشرین غزات بنفسه و قیل سبعا و عشرین و البعوث و السرایا خمسون او نحوها و لم یقاتل صلی الله علیه و سلم الا فی سبع بدر و احد و الخندق و بنی قریظه و بنی المصطلق و خیبر النضیر صلی الله علیه و سلم ذکر حفظه او صلی الله علیه و سلم در جنگ افتاد و آن هشت کس بودند اسعد بن معاذ که در جنگ بدر نگاه داشت ذکوان بن عبد الله محمد بن مسلمه که در جنگ احد بود و زبیر بن العوام عباد بن بشیر سعد بن وقاص ابو ایوب انصاری بلال که بوادی القری نگاه کرد که فرود آمد کریمه یا ایها الرسول الی قوله والله یعصمک من الناس ترک الحرمین

شرف پنجم در بیان حج و عمره وی صلی الله علیه و سلم ولم یحج صلی الله علیه وسلم بعد

ذکر حج صلی الله علیه و سلم بعد

الهجرة غیر حجة واحدة و دع الناس فیها و قال عسی ان لا تروا بعد عامی هذا و

از هجرت مگر یک حج و رخصت کرد مردمان را دران و فرمود قریب است که نه بینید مرا بعد ازین سال

من ثم قیل حجة الوداع و حج قبل الهجرة حجتین و کانت فریضة الحج نزلت فی سنة

و بدین وجه گفته شد این حج را حجة الوداع و حج کرد قبل از هجرت دو حج و فرض شد حج در سال

ستة و لم تفتح مکة الا فی سنة ثمان فاستخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم

ششم از هجرت و فتح نشد که مگر در سال هشتم پس خلیفه کرد رسول علیه السلام

بها وعتاب بن اسيد يحج بالناس تلك السنة وفي السنة التاسعة

دران سال عتاب بن اسيد را كه حج كناند مردمانرا ودر سال نهم

حج بالناس ابوبكر واردفه بعلي يوذن في الناس بسورة براءة وان لا يحج

حج كنانيد مردمانرا ابوبكر وفرستاد علي را در پس او كه از مضمون سوره برائت اهل مكه را خبردار كند واين

بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان واذن في الناس في العاشرة

بعد ازين سال كسي از مشركان وطواف نخواهد كرد كسي خانه كعبه را برهنه وخبردار شد مردمان در سال دهم از هجرت

ان النبي صلى الله عليه وسلم حاج فقدم المدينة بشر كثير كلهم يلتمس

كه آنحضرت عليه السلام امسال اراده حج ميدارند پس بيامدند در مدينه مردمان بسيار هر كسي مي جويد ازين امر كه

ان يأتم برسول الله صلى الله عليه وسلم ويعمل مثل عمله وخرج عليه السلام

كه اقتداي آنحضرت صلى الله عليه وسلم بكند وعمل كند برابر آنحضرت عليه السلام بكند وبيرون شد عليه السلام از مدينه

نهارا بعد ان ترجل وادهن وتطيب وبات بذي الحليفة وقال اتاني

بروز بعد از آنكه شانه كردند وروغن در سر انداختند وخوشبو استعمال كردند ودر ذي الحليفه شب تشريف داشتند فرمودند آمد در شب آينده

الليلة آت من ربي فقال صل في هذا الوادي المبارك ركعتين وقل عمرة في

نزد من پروردگار من امشب پس گفت بخوان درين صحراي مبارك دو ركعت وبگو عمره كردن در

حجة واحرم صلى الله بعد ان صلى واوجب في مجلسه وسمع ذلك منه

ضمن حج جابر ست واحرام بست صلعم بعد از آنكه نماز خواند وواجب كرد احرام را درين مجلس وشنيد اين امر از مردمان بسيار

اقوام منهم ابن عباس ثم ركب فلما استقلت به ناقته اهل ثم لما علا

بجا آنها ابن عباس ست باز سوار شدند پس هرگاه راست شد ناقه سوء آنحضرت عليه السلام لبيك گفت باز گاه

على شرف البيداء اهل فمن ثم قيل اهل حين استقلت به ناقته لا هل ثم

بر كوه هاي بيداء لبيك گفت پس ازينجا گفته شد احرام بست وقتيكه راست شد ناقه بعد سوار شدن آنحضرت صلعم

لما علا على شرف الى وحين علا على شرف البيداء وكان يلبي بالعمرة

ووقتيكه بالا شد بر كوه ناي بيداء وگاهي لبيك بعمره ميكرد

تارة وبالحج اخرى فمن ثم قيل انه مفرد وكان لحجته صلى الله عليه

وگاهي بحج ميكرد پس ازينجا گفته شد كه آنحضرت احرام فقط براي حج كرده بود وبود زير آنحضرت صلى الله عليه

وسلم رحل رث عليه قطيفة لا تساوي اربعة دراهم وقال اللهم اجعلنا

وسلم زين كهنه ودران گليمي بود كه قيمتش چهار درم هم نبود وگفت خدايا بكن

حاجا لا رياء فيه ولا سمعة وقال جابر ونظرت الى مد بصري بين يديه

حج ما را خالص از رياء ونام آوري وگفت جابر راوي اين حديث نظر كردم تا درازي نظر خود پيش آنحضرت

من راكب وماش وعن يمينه مثل ذلك وعن يساره مثل ذلك

پیاده وسوار را وبراست آن هم چنین وبچپ آن هم چنین وبپس آن

ومن خلفه مثل ذلك ورسول الله عليه السلام بين اظهرنا وعليه ينزل القرآن و

هم چنان ورسول الله صلی الله علیه وسلم درمیان ما بود وبروی قران نازل میشد واو

هو يعرف تاويله وما عمل به من شيء عملنا به ودخل صلى الله عليه وسلم مكة

میدانست تاویل او وهر انچه کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردیم همه آن وداخل شد رسول علیه السلام مکه

صبيحات يوم الاحد من كداء الثنية العليا التي بالبطحاء فطاف

بوقت صبح از یکشنبه از راهی که جانب بلند از مکه بود ونام آن بطحا بود پس طواف کرد

القدوم مضطبعا فرمل ثلثا ومشى اربعا ثم خرج الى الصفا فسعى بعض سعيه ماشيا

برای قدوم درحالیکه چادر را پیچیده بود وبالای بازوی خود بطور معروف در اضطباع پس رمل کرد یعنی بسرعت در رفتار کرد مثل شخصی شجاع

فلما كثر عليه ركب في ناقة ونزل عليه السلام باعلى الحجون فلما كان يوم التروية

پس هرگاه هجوم مخلوق شد سوار شد بر ناقه تا هر شخص ببیند وفرود کس شد بالای مقام حجون پس هرگاه یوم الترویه شد

وهو ثامن ذي الحجة توجه الى منى فصلى بها الظهر والعصر والمغرب والعشاء وصلى بها الصبح

وآن هشتم از ذی الحجه است متوجه شد بسوی منی پس اداکرد نماز ظهر وعصر ومغرب وعشاء ونماز صبح اداکرد درانجا

فلما طلعت الشمس سار الى عرفة وضربت له قبة بنمرة فاقام بها حتى زالت الشمس

پس هرگاه طلوع شد آفتاب شریف بسوی عرفات بردند وایستاده کرده شد خیمه برای او بمقام نمره پس قائم کرده درانجا تا آفتاب زائل شد

فخطب الناس وصلى بهم الظهر والعصر جمع بينهما باذان واقامتين ثم راح الى الموقف

پس خطبه خواند مردمان ونماز ظهر وعصر اداکرد همراه ایشان وجمع کرد درمیان هر دو نماز با یک آذان ودو تکبیر پس تشریف برد بسوی موقف

ولم يزل واقفا على ناقته القصوى يدعو ويهلل ويكبر حتى غربت الشمس ثم دفع

وایستاده اند برناقه خود که نام آن قصوی بود دعا میکرد ولا اله الا الله والله اکبر میخواند تا اینکه آفتاب غروب شد پس بازگشت

الى المزدلفة بعد الغروب وبات بها وصلى بها الصبح ثم وقف على القزح وهو المشعر الحرام

بسوی مزدلفه بعد غروب آفتاب وشب گذارد دران ونماز صبح اداکرد دران بایستاد ومانده بر کوه قزح وآن مشعر حرام است

يدعو ويكبر ويسبح ويهلل حتى اسفر ثم دفع قبل طلوع الشمس حتى اتى وادي

دعا میکرد والله اکبر وسبحان الله ولا اله الا الله میخواند تا اینکه خوب روشن شد صبح باز بازگشت قبل از طلوع آفتاب تا آمد بسوی وادی که نام او

محسر فقرع ناقته فخبت فلما اتى منى رمى جمرة العقبة بسبع حصيات ثم انقلب الى

محسر است پس قرع کرد ناقه خویش یعنی دوانید پس دوید پس آمد منی رمی جمار کرد یعنی سنگریزه ها بر ستون که نام وجمرة العقبة است

المنحر ومعه بلال واسامة احدهما آخذ بخطام الناقة والاخر بيده ثوب يظلله

بسوی مقام گاه خویش بلال واسامه همراه او بود ویکی از ایشان عنان ناقه را گرفته بود ودیگری دست او جامه بود که از گرما سایه میکرد

من الشمس و لبس ثم ضرب ولا طرد ولا اليك ثم نحر في المنحر وكان قد اهدى مائة بدنة

وشود در آنجا نه دور مي راندن يعني مرد مارا از پيش بي اليه باشد چنانچه پيش مراسکين عيد گفتن کرد شود و در شواء ذبح کرد قرباني در مقام نحر کان

فنحر منها ثلثا وستين بيده ثم اعطى عليا فنحر ما غبر منها واشركه في هديه ثم افاض

از جمله آنها شصت و سه از دست خويش بعد حکم کرد علی رضی الله عنه را پس نحر کرد آنچه باقي مانده بود و شريک کرد او را در قرباني خويش بعد تشريف برد

الى البيت فطاف به سبعا ثم اتى السقاية فاستسقى ثم رجع الى منى واقام بها بقية

بسوي خانه کعبه پس طواف کرد آن هفت طواف باز آمد بسوي زمزم طلب آب نمود و نوشيد باز باز گشت بجانب منى و اقامت گزيد در آنجا بقيه

يوم النحر وثلثة ايام التشريق يرمي في كل يوم منها الجمرات الثلث ماشيا يبتدئ

روز دهم و سه روز بعد آن که آن ايام تشريق مي نامند سنگريزه را مي انداخت بر ستونهائي سه هر روز پياده و مي انداخت هفت سنگريزه

بالتي تلي مسجد الخيف ثم بالوسطى ثم بجمرة العقبة ويطيل الدعاء عند الاولى الثانية

انداختن سنگريزه از ستون که متصل مسجد خيف ست باز بر ستون که در وسط ست بعده بر ستون که آخر است و دعا دراز مي کرد نزد جمره اول و جمره دوم

ثم نفر في اليوم الثالث ونزل المحصب فصلى به الظهر والعصر والمغرب والعشاء ورقد

باز تشريف برد در روز سوم و فرود آمد بمقام محصب پس ادا کرد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا در آنجا

رقدة من الليل واعتمرت عائشة من التنعيم تلك الليلة ثم لما قضت عمرتها امر بالرحيل

خواب کرد خواب کمي از شب و احرام عمره بست عائشه رضي الله عنها از مقام تنعيم در آن شب باز چون ادا کرد عائشه عمره خويش را حکم کرد رسول صلی الله عليه وسلم بکوچ

ثم طاف للوداع وتوجه الى المدينة وكان مدة اقامته بمكة وايام حجه عشرة ايام

و سفر کردن باز طواف وداع کرد و متوجه شد بسوي مدينه بود زمانه اقامت رسول عليه السلام در مکه براي حج ادا کردن ده روز

وقد افردنا صفة حجته صلى الله عليه وسلم مؤلفا مستوعبا فيه جميع ما بلغنا عنه

و هر آنچه بيان کرديم صفت حج نبي صلی الله عليه وسلم عليحده باستيعاب و تمام آنچه رسيده بود بما

عليه السلام من الاحكام والوقائع منذ خرج من المدينة الى ان رجع اليها واما عمره

از احکام و واقعات از وقتيکه بيرون آمد از مدينه و باز تشريف برد از مکه بمدينه ليکن عمره

فاربع وكلها في ذي القعدة عمرة الحديبية وصده المشركون عنها ثم صالحوه على ان

چهار اند و هر واحد از آن در ذيقعده شده بود يکي از آن عمره حديبيه منع کرده بودند مشرکان از ادائي آن پس مصالحت کردند آنحضرت عليه السلام

يعود من العام المقبل معتمرا ويخلون له مكة ثلثة ايام وليالتها ويصعدون رؤس

بر اين شرط که بيايند آنحضرت سال آينده براي عمره و خالي خواهند کرد مشرکان مکه را سه شبانه روز و خواهند رفت

الجبال فتحلل من احرامه بها ونحر سبعين بدنة كان ساقها فيها جمل ابو جهل في رأسه

بالائي قله کوه ها پس بکشاد احرام را در آنجا و ذبح کرد هفتاد شتر که همراه خويش ورده بود در آن شتران شتر ابو جهل هم بود

برة فضة يغيظ بذلك المشركين وعمرة القضاء من العام المقبل احرم بها من ذي

در بيني وحلقه از سيم بود غضب کنند و غصه کنند بآن شتر ابو جهل مشرکان که ساو دوم عمره و عمره قضا سال آينده بود احرام بسته بود آنحضرت از مقام ذی

الحليفة والى مكة وتحلل منها واقام بها ثلثة ايام وكان تزوج ميمونة بنت الحارث اليه
ذي حليفه وبيامد بمكه وحلال شد از عمره يعني فارغ شد از عمره واقامت كرد در مكه سه روز وبود كه بنكاح اورده بود ميمونه را
قبل عمرته ولم يدخل بها فبعث اليهم عثمان ابن عفان فقال اذا شئتم فمنت عندكم
قبل از عمره خويش ونه خلوت كرده بود بان پس فرستاد عثمان بن عفان را بسوي مشركان پس گفت اگر خواهيد باشيد نزد شما
ثلثا اخرا ولمت لكم واعرست باهلي فقالوا لا حاجة لنا في وليمتك اخرج عنا فخرج فاتى بسرف
سه روز ديگر وليمه كنم براي شما وخلوت كنم با اهل خود پس گفتند مشركان هيچ حاجت نيست ما را در وليمه تو بيرون شو
وهي على عشرة اميال من مكة واعرس باهله هناك وعمرة الجعرانة في سنة ثمان
از نزد ما پس بيرون آمد از مكه پس بيامد بمقام سرف آن از مكه بفاصله ده گروه است وخلوت كرد با اهل خويش در انجا وسوم عمره عمره جعرانه است در سال هشتم
لما فتح مكة وخرج الى الجعرانة فلحقها اهل الطايف بها واسلموا واحرم صلى الله
هر گاه فتح كرد مكه را وتشريف برد بسوي مقام جعرانه پس ملاقي شد از وي صلى الله عليه وسلم اهل طائف در انجا واسلام آوردند واحرام بست صلى الله
عليه وسلم ودخل مكة معتمرا الاثنتي عشرة ليلة بقيت من ذي القعدة وفرغ
عليه وسلم وداخل شد در مكه عمره گزارنده وباقي مانده بود از ذيقعده دوازده شب وفارغ شد عليه السلام
من عمرته ليلا ثم رجع الى الجعرانة واصبح بها كبائت ورجع الى المدينة وعمرته
از افعال عمره بشب باز باز گشت بجانب جعرانه وصبح كرد در انجا گويا كه همه شب در انجا گذرانيده او باز گشت بسوي مدينه وچهارم عمره او
مع حجة عليه السلام **شرف ششم در بيان اسماء او صلى الله عليه وسلم قال**
با حج او عليه السلام بود
عليه السلام انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذي يمحو الله بي الكفر وانا الحاشر الذي
انا محمد الخ من محمدم ومن احمدم ومن ماحيم كه محو ميكند خدا تعالى بسبب من كفر را ومن حاشرم كه بر انگيخته
احشر الناس وانا العاقب الذي لا نبي بعدي وفي رواية انا المقفي ونبي الرحمة ونبي التوبة
خواهد مخلوق بعد از من ومن عاقبم كه نيست نبي بعد من ودر روايت ديگر من مقفيم يعني فيصل كننده ونبي رحمتم ونبي توبه ام
وفي رواية ونبي الملحمة وسماه الله في كتابه بشيرا ونذيرا وسراجا ومنيرا ورؤفا
ودر روايت ديگر نبي جنگ يعني جهاد ونام نهاد او را الله تعالى در كتاب خويش بشارت دهنده وخوف دهنده وسراج ومنير ورؤف
رحيما ورحمة للعالمين ومحمدا واحمد وطه ويس ومزملا ومدثرا وعبد الله
ورحيم يعني بسيار مهرباني كننده بر دوست ودشمن ورحمة للعالمين ومحمد واحمد وطه ويسين ومزمل ومدثر وعبد الله
مبينا ومذكورا وقد ذكروا اسماء كثيرة اقتصرنا على المشهور ومنها المتوكل والفاتح
وعبد مبين ومذكور ومر آئينه ذكر كرده شده نامهاي بسيار ليكن اختصار كرديم بر مشهور از آن وبعضي از آنها متوكل وفاتح
والخاتم والضحوك والقتال والامين والمصطفى والرسول والنبي الامي والقاسم ومنها الرحمة الانبياء
وخاتم وضحوك يعني خوش طبع كه خنداند كسان را وختم كننده نبوت را وقتال يعني كشنده در جنگ كننده وامين يعني امانت دار ومصطفى يعني بر گزيده ورسول ونبي امي يعني نا خواننده

صفات و اسامی وی علیه السلام بود و نه در بعضی کتب آمده است مشهور اند و فی الحقیقت اگر
بدانید همه آسامی وبید و ظهور موجودات صور اسمای اوست رباعی مشهوره یحتمل بها المعنی رباعی یاری دارم
که جسم و جان صورت اوست + چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست + هر صورت خوب و معنی
پاکیزه + کاند نظر تو آید آن صورت اوست + **شرف سیزدهم در بیان اوصاف صوری حضرت صلی الله علیه و سلم**

ربعة من القوم لا بالطویل الممغط و لا بالقصیر المتردد بعید ما بین المنکبین ابیض
کان رسول الله صلعم الخ بود رسول علیه السلام میانه قد نه بسیار دراز قد بود و نه بسیار کوتاه قد بود و فرق کم بود در میان هر دو بازو او
اللون مشرب ای حمرة و قیل ازهر لیس بالابیض الامهق و لا بالادم له شعر رجل یبلغ شحمة
رنگش سفید مائل بسرخی بود و گفته شد که لون او ازهر بود یعنی درخشنده بود و نبود رنگ او بسیار سفید و نبود گندم گون موی او پیچیده
اذنیه اذا طال و اذا قصر الی انصافهما لم یبلغ شیبه فی راسه و لحیته الا عشرین شعرة کأنّ
باندازه میرسید تا نیمه گوش و قتیکه دراز میکردند و وقتیکه موها را کوتاه میکردند میرسید تا نصف گوشها رسیده بود پیری در سر و ریش او
عنقه جید دمیة فی صفاء الفضة ظاهر الوضاءة صبیح الوجه یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة
گویا گردن او گردن تصویر بود و در صفا مثل سیم بود خوب شکل چهره او صبیح بود درخشید چهره او مثل درخشیدن ماه چهار دهم
البدر حسن الخلق معتدله لم تعرکله و لم تزر به صلعة وسیما قسیما فی عینیه دعج و
خلقت او بسیار خوبی و اعتدال بود صاحب علامت یعنی معجزه بود خوب صورت و حسین بود و سیاهی چشم بسیار
فی اشفاره اهدب و فی صوته صحل و فی عنقه سطع و فی لحیته کثاثة ان صمت فعلیه الوقار و ان
سیاه بود و پلکهای او دراز او و آواز او نرم بود و گردن او دراز روشن و درخشنده بود و در ریش او موی بسیار بود و خوش
تکلم سما و علاه البهاء اجمل الناس و ابهاه من بعید و اجلاه و احسنه من قریب حلو المنطق
معلوم نمیشد بود از دور و خوش وضع معلوم میشد از قریب شیرین کلام بود
فصل لا نزر و لا هذر منطقه خرزات نظم یتحدرن واسع الجبین ازج الحواجب سوابغ
کلام او لغو و درو غ در بیان هرگز نبود کلام او مثل سلک گوهر که یکی برو دیگری بیافتد پیشانی او گشاده بود و ابروی او باریک
من غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب اقنی العرنین له نور یعلوه یحسبه من لم یتأمله اشم
و نبود پیوند در ابرو و متصل در میان آن هر دو رگی بود که بوقت غضب حرکت میکرد دراز و بلند بود بینی او بالای او نور معلوم میشد گمان میکرد اکسی
سهل الخدین ضلیع الفم اشنب مفلج الاسنان دقیق المسربة من لبته الی سرته یجری کالقضیب
برابر بود هر دو رخساره او و دهن او گشاده بود در دندان پیشین او دریچه بود
لیس فی بطنه و لا فی صدره شعر غیره اشعر الذراعین و المنکبین بادن متماسک سواء
از سینه تا ناف خطی از موی بود جاری میبود مثل شاخ باریک نبود در شکم و سینه او سوا از آنکه گوشت بر دو بازو و بر ارض موی بود
سواء البطن و الصدر فسیح الصدر ضخم الکرادیس انور المتجرد عریض الصدر طویل الزندین
جسم او بازگوشت بود برابر بود شکم و سینه گشاده سینه مضبوط بود مفصل اعضای او درخشنده بود بدن او دراز بود

در بیان اوصاف صوری حضرت صلی الله علیه وسلم

رحب الراحة شثن الكفين والقدمين سائل الاطراف سبط القصب خمص الاخمصين

دستهای او گشاده بود وکف دست او پر از گوشت بود وکف دست سر دو قدمهای او دراز و بلند بود اطراف و انگشتان او کف بود پای و خمیده بود در از بود

مسيح القدمين ينبو عنهما الماء اذا زال زال قلعا ويخطو تكفيا ويمشي هونا ذريع المشية اذا مشى

بر دو قدمهای او بطوریکه جاری میشد از آنها آب وقتیکه میرود میرود با از زمین بر زور الاکرده میرود با بل به پیش خویش میرود

كانما ينحط من صبب واذا التفت التفت جميعا بين كتفيه خاتم النبوة كانه زر حجلة او بيضة حمامة

بآرام و نرمی برفتار تیز وقتیکه میرود گویا فرود میآمد از بلندی بسوی پستی وقتیکه بسوی کسی نگاه میکرد تمام کمال در میان دو کتف او مهر نبوت بود مثل بیضه کبوتر

لونه كلون الجسد حوله خيلان عرقه اللؤلؤ ورائحة عرقه اطيب من ريح المسك الاذفر يقول

رنگ آن مهر مثل رنگ بدن بود بر او خالها بود عرق او یعنی پسینه او مثل مروارید بود و بوی پسینه او زیاده خوشبو و اسپید از خوشبوی مشک خالص میگوید

ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله صلى الله عليه وسلم وعن البراء ابن عازب رايت رسول الله

وصف کننده او ندیدم قبل او و بعد او مثل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت است از براء ابن عازب که دیدم رسول الله

صلى الله عليه وسلم في حلة الحمراء لم ار شيئا قط احسن منه وعن انس قال ما مسست ديباجا

صلی الله علیه وسلم را در لباس سرخ یعنی مخطط ندیدم چیزی را هیچگاه نیکوتر و خوش آینده تر از و و روایت است از انس گفت نه مس کردم دیبا

ولا حريرا الين من كف رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا شممت رائحة قط كانت اطيب

و نه حریر را که نرم بود از کف دست رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشمیدم بوی را گاهی که زیاده خوشبو دار بود

من رائحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنه قال كان ابو بكر اذا راى النبي عليه

از خوشبوی جسم مبارک صلی الله علیه وسلم و روایت است از و گفت که بود ابوبکر وقتیکه میدید نبی علیه

السلام يقول امين مصطفى بالخير يدعو كضوء البدر زائله الظلام شرف ششم در

السلام را میگفت این شعر را که ترجمه او اینست امانت دار است و برگزیده خوبیها بسوی خیر میخواند مثل روشنی ماه چهاردهم که میکند تاریکی را

بیان اوصاف معنوی حضرت صلی الله علیه وسلم

سئلت عائشة رضي الله عنها

سوال کرده شد عائشه را رضی الله عنها

من خلقه عليه السلام فقالت هو خلقه القرآن يغضب لغضبه ويرضى لرضاه وكان لا

از روی از خلق رسول علیه السلام پس گفت که اخلاق او قرآن بود غضب میکرد برای غضب خدا و خوش میشد برای خوشی خدا و

ينتقم لنفسه ولا يغضب لها الا ان تنتهك حرمات الله تعالى فيكون لله ينتقم واذا غضب

انتقام از کسی برای نفس خویش نمیگرفت و نه غضب میشد برای نفس خویش وقتیکه میرسید بدان چیزها از کارها حرام کرده است پس برای خدا انتقام میگرفت

لم يقم لغضبه احد وكان اشجع الناس واجراهم صدرا قال علي رضي الله عنه كنا اذا اشتد الباس

و بود دلیر و شجاع تر از همه مردم و بهادر تر از انها گفت علی رضی الله عنه بودیم وقتیکه شدید میشد خوف

اتقينا برسول الله صلى الله عليه وسلم وكان اسخى الناس واجودهم ما سئل شيئا قط فقال

پناه میگرفتیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود سخی تر از همه مردم و جواد تر از همه سوال کرده نشد از چیزی گاهی پس گفته شد

لا واجود ما كان في شهر رمضان وكان لا يبيت عنده دينار ولا درهم فان فضل ولم يجد من يعطيه
سنی هم و در رمضان سخی تر میشد بنسبت غیر رمضان و می آمد نماند نزد او درهم و دینار پس اگر بسیار بود همه را خرچ میکرد و
وفجاء الليل لم يأوِ الى منزله حتى يبرأ منه الى من يحتاج اليه لا ياخذ مما آتاه الله
نبل از آمدن شب ونمیگرفت از ان چیز که میداد خدا او را مگر بقدر کفاف
الا قوت اهله عاما فقط من ايسر ما يجد من التمر والشعير ويضع سائر ذلك في سبيل
اهل وعیال خویش برای یکسال فقط از گندم اگر میبافت واز خرما و جو میداد بقیه ازان درراه
الله ولا ياخذ ولا يدخر لنفسه شيئا ثم يؤثر من قوت اهله حتى ولا يحتاج قبل انقضاء
خدا ونمیگرفت وذخیره نمیکرد برای نفس خود چیزی را باز خرچ میکرد از قوت اهل وعیال تا آنکه یکسال تمام هم نمیشد وقت
العهد عليه السلام وكان اصدق الناس لهجة وادناهم يده اليهم حركة و
وبود صادق ترین در کلام واکثر از مردم در عیال وبود متحمل ورد بار زیاده از همه مردم
اكثرهم عشيرة محفوظ ومحبوبا الاحابيش والامفضل فخما وكان احلم
وزبان در میان کردن از عورت باکره در پرده خود
الناس واشد حياء من العذراء في خدرها لا يثبت بصره وجه احد خافض الطرف
زیر میداشت نگاه خود را از نظر او بطرف
نظره الى الارض اطول من نظره الى السماء اجل نظره الملاحظة وكان اكثر الناس
زمین اکثر میماند از نظر او بسوی آسمان اکثر نظر کردن او بسوی کسی از گوشه چشم بود
تواضعا يجيب من دعاه من غني او فقير او شريف او دني او حر او عبد اليها وجاء ابوبكر
وبود متواضع تر از همه مردم اجابت میکرد هر کسی که میخواند او را از توانگر ومفلس شریف ورذیل ومی وآزاد وغلام سوی خویش وآورد ابوبکر
رضي الله عنه يوم فتح مكة بابيه ليسلم قال صلى الله عليه وسلم عتبت الشيخ
رضی الله عنه روز فتح مکه پدر خویش تا که اسلام آرد فرمود او رسول الله صلعم تکلیف دادی اے
يا ابابكر الا تركته حتى اكون انا اتيه في منزله فقال له يابي وامي هو اولى ان ياتي
ابوبکر مرد پیر را چرا نگذاشتی او را در خانه تا آنکه من خود آمدی در خانه او پس گفت ابوبکر برای او فدایا و پدر من
الى رسول عليه السلام وكان ارحم الناس يصغي الاناء للهرة فما يرفعه حتى تروى
رسول علیه السلام وبود صلعم نرم دل در رحمت کننده زیاد وحاز جمیع مردمان
رحمة لها وسمع بكاء الصبي مع امه وهو في صلوة فخفف رحمة لها وكان اعف
وشنید روزی آواز گریه طفل ونماز میخواند مادر او همراه صلعم وآنحضرت در نماز بود پس کوتاه کرد نماز
الناس لم يمس يده امرأة قط لا يملك رقها او نكاحها او تكون ذا محرم وكان اشد
از جمیع مردم نرسیده گاهی دست مبارک او بکسی زن را مگر در وقتیکه آن زن مملوک او بود یا منکوحه او بود یا آن زن محرم او بود وبود صلعم

الناس كرامة لاصحابه فما روي قط مادا رجله بينهم ويوسع عليهم فهو اذا اضاف

زیاده در نشستن از مردمان در کرامت و بزرگی و دیده نشد هرگز که پاهای خود را دراز کند میان ایشان و بود که جا میداد و خود در جای تنگ

المكان ولم يكن ركبتاه وركبته جليسه عليه السلام من راه بديهة هابه ومن خالطه

تشریف میداشت هرکه او را صلی الله علیه وسلم ناگهان میدید هیبت میخورد و هرکه با او مخالطت و مصاحبت

احبه له رفقا يحفون به قال انصتوا لقوله وان امر تبادروا لامره ويسبق

میداشت او را دوست میداشت او را رفیقها بودند که مردمان را میگفتند که خاموش باشید قول او را از دل بشنوید اگر حکم میکرد بکاری او ...

اصحابه ويبدأ من لقيه بالسلام وكان يقول لا تطروني كما اطرت النصارى

وابتدا بسلام میکرد هرکسی که با او ملاقی شدی و بود که میگفت از حد تجاوز نکنید در بیان رتبه من چنانکه از حد تجاوز کردند

عيسى بن مريم انما انا عبد فقولوا عبده ورسوله وكان يحمل لاصحابه

در باب عیسی علیه السلام جز این نیست که من بنده او یم پس بگوئید در حق من بنده و رسول او و بود که خبرگیری میکرد و بار احباب خود را

فضلا عن حمله لاهله ويقول ان الله يحب من عبده

زیاده از بار خانه خویش و میگفت بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد از بنده که خویش و تجمل میسر ...

اذا خرج الى اخوانه ان يتهيأ لهم ويتجمل وكان يتفقد اصحابه ويسأل عنهم

مسعود ...

فمن كان مريضا عاده ومن كان يخاف ان يكون وجد في نفسه شيئا قال

پس هرکسی که از ایشان بیمار بودی عیادت او میکرد و هرکسی که از ایشان ...

لعل فلانا وجد علينا شيئا او رأى منا تقصيرا انطلقوا بنا اليه فينطلق

شاید فلان شخص ... یا دیده باشد از ما تقصیری ... تا آنکه آمدی در

حتى يأتيه في منزله وكان يخرج الى بساتين اصحابه ويأكل ضيافة فيها من

خانه او و بود ... ضیافت ... یاران خود ...

اضافه فيها وكان يتألف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ولا يطوي بشره

دعوت میکرد ... و دوست میداشت اهل بزرگی را و اکرام میکرد اهل علم و فضل ...

عن احد ولا يجفو عليه ولا يقبل الخلفاء الا من كان ويقبل معذرة المعتذر

از کسی ... و قبول میکرد ... عذر عذرکنند

اليه والقوي والضعيف والقريب والبعيد عنده في الحق واحد وكان لا يدع

ز قوی و ضعیف وقریب و بعید نزد او در امر حق یکی بود و بود که میگذاشت

احدا يمشي خلفه ويقول خلوا ظهري للملائكة ولا يدع احدا يمشي معه

کسی را که برود و میگفت بگذارید پشت من برای فرشتگان و نمیگذاشت کسی را که ...

وهو راكب حتى بجمله فان ابى قال تقدمنى الى المكان الذى يريد وركب صلى الله
و حال آنکه خود سوار باشند تا آنکه سواره گشتند او را پس اگر انکار میکرد میگفت که علیحده شو از من تا جائی که اراده میکنند و سوار شدند

عليه وسلم حمارا عريا الى قباء وابو هريرة معه قال يا ابا هريرة اركب فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم بر خر طرف مسجد قبا و ابو هریره همراه او بود فرمود ای ابو هریره سوار شو پس گفت

ماشئت يا رسول الله فقال اركب وكان فى ابو هريرة ثقل فوثب ليركب
میخواهم یا رسول الله پس گفت سوار شو و بود در ابو هریره گرانی بدن پس قادر نشد بر سوار شدن

فلم يقدر فاستمسك برسول الله صلى الله عليه وسلم فوقعا جميعا ثم
پس نگرفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس بر زمین افتادند باز

ركب صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا هريرة احملك فقال ما شئت يا رسول
سوار شد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ای ابو هریره سوار کنم ترا پس گفت میخواهم یا رسول

الله فقال اركب فلم يقدر على ذلك فتعلق برسول الله عليه السلام فوقعا
الله پس قادر نشد بر آن پس بیاویخت از رسول الله صلی الله علیه السلام پس هر دو

جميعا ثم قال يا ابا هريرة احملك فقال لا والذى بعثك بالحق لا صرعنك ثالثا
بر زمین افتادند باز گفت ای ابو هریره را با سوار کنم ترا پس گفت هرگز نیست سوگند میخورم بآن ذات پاک که فرستاده است

وكان له صلى الله عليه وسلم عبيد واماء لا يرتفع عليهم فى المأكل والملابس
برای وی صلی الله علیه وسلم غلامان و کنیزان برتری نمیجست بر ایشان در خوردن و پوشیدن

ويخدم من خدمه وقال انس رضى الله عنه خدمته نحوا من عشر سنين فوالله ما صحبته
و خدمت میکرد خدمتگار خویش را و گفت انس رضی الله عنه خدمت کردم او را قریب ده سال پس سوگند بخدا همراه او شدم

فى سفر ولا حضر لاخدمه الا وكانت خدمته لى اكثر من خدمتى
در سفر و نه در وطن و نه خدمت میکردم او را مگر بود خدمت کردن او برای من زیاده از خدمتی که من میکردم او را

له وقال لى اف قط ولا قال لشىء فعلته لم فعلت كذا ولا لشىء لم افعله الا فعلت
و نگفت مرا گاهی بر کاری که کردم چرا چنین کردی و نه بر کاری نکردم چرا چنین نکردی

كذا وكان صلى الله عليه وسلم فى بعض اسفاره فامر باصلاح شاة فقال رجل
و بود صلی الله علیه وسلم در بعض سفرهای خود که بر خواست برای درست کردن گوسفند پس گفت

يا رسول الله على ذبحها وقال آخر على سلخها وقال الآخر على طبخها فقال عليه السلام
یا رسول الله بر ذمه من است ذبح کردن آن و دیگری گفت بر ذمه من است صاف کردن آن و دیگری گفت بر ذمه من است پختن

على جمع الحطب فقالوا يا رسول الله نحن نكفيك فقال قد علمت انكم تكفونى
بر ذمه من جمع کردن چوب های سوختنی پس گفتند یا رسول الله کافی هستیم ترا پس فرمود هر آئینه من میدانم که شما کفایت میکنید مرا

ولكن اكره ان اتميز عليكم فان الله يكره من عبده ان يراه متميزا بين اصحابه وقام صلى

لیکن مکروه میدانم این امر را که متمیز و جدا معلوم شوم از شما پس آنکه خداوند تعالی مکروه میدارد از بنده خود این که ببیند او را متمیز از یاران خود

الله عليه وسلم وجمع الحطب وكان عليه السلام في سفر فنزل للصلوة فتقدم الى مصلاه

علیه وسلم وجمع کرد هیزم را و بود علیه السلام در سفر پس فرود آمد برای نماز پس پیش رفت بسوی جای نماز

ثم رجع فقيل يا رسول الله اين تريد قال ناقتي اعقلها قالوا نحن نكفيك قال لا يستعين

پس بعد نماز کردن مراجعت فرمود پس گفته شد یا رسول الله کجا اراده میکنی گفت اشتر خود را تا ببندم گفتند ما کافی هستیم ترا فرمود هرگز کار نخواهد

احدكم بالناس ولو في قضمة من سواك وقال يوما جالسا يأكل هو واصحابه تمرا فجاء

یکی از شما از غیر خود اگرچه پاره مسواک باشد و گفت روزی در آنحالیکه نشسته بود که میخورد او و یاران او خرما پس بیامد

صهيب وقد غطى على عينه وهو ارمد واهوى في التمر يأكل فقال يا رسول الله انما آكل

صهیب و پوشیده کرده بود چشم خویش را بسبب مرض چشم و خواهش ظاهر کرد در خوردن خرما تا آنکه خوردن گرفت پس گفت رسول علیه السلام

فقال صلى الله عليه وسلم تأكل الحلو وانت ارمد فقال يا رسول الله انما آكل بشق

شیرینی را و حال آنکه تو در مرض چشم گرفتار هستی پس گفت یا رسول الله جز این نیست که میخورم

عين الصحيحة فضحك عليه السلام وكان يوما يأكل رطبا فجاءه علي وهو

از طرف چشم صحیح پس خنده کرد رسول علیه السلام و بود روزی میخورد خرمای تازه پس بیامد نزد وی علی و آن

ارمد فاخذ يأكل فقال اتأكل الحلو وانت ارمد فتنحى ناحية ينظر صلى الله عليه وسلم

درد چشم مبتلا بود پس خوردن گرفت پس گفت آیا میخوری شیرینی و تو در مرض چشم گرفتار هستی پس یکسو شد از جا ناظر رسول الله صلی الله علیه وسلم

وهو ينظر اليه فرمى اليه برطبة ثم اخرى حتى رمى اليه سبعا ثم قال حسبك فانه

و حال آنکه وی صلی الله علیه وسلم نظر میکرد بسوی او پس انداخته شد بسوی او یک خرما تا آنکه هفت خرما انداخته شد باز فرمود کافیست ترا هفت از خرما

لا يضر من التمر ما اكل وترا واهدت اليه ام سلمة بصحفة ثريد وهو عند عائشة

ضرر نخواهد کرد از خرما وقتیکه طاق میخوری و تحفه فرستاد نزد وی صلعم ام سلمه صحنک ترید و او صلعم نزد عائشه بود پس

فرمت بها عائشة فكسرتها فجعل صلى الله عليه وسلم يجمع ذلك في القصعة

بینداخت عائشه آن را بر زمین و شکست صحنک را پس جمع میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم این طعام ترید در صحنک و میگفت

ويقول غارت امكم غارت امكم وحدث صلى الله عليه وسلم ذات ليلة نساءه حديثا

و میگفت در غیرت آمد مادر شما در غیرت آمد مادر شما و سخن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی از زنان سخن

فقالت امرأة منهن كان الحديث حديث خرافة فقال اتدرون ما خرافة ان خرافة

پس گفت زنی از ایشان گویا این سخن سخن خرافه است پس فرمود آیا میدانید خرافه چیست بدرستیکه خرافه

رجلا من عذرة اسرته الجن في الجاهلية فمكث فيهم دهرا ثم ردوه الى الانس

مردی بود از قبیله عذره قید کرده او را جن در زمانه جاهلیت پس مقیم ماند در ایشان بازگشتند در مردمان پس

فكان يحدث الناس بما رأى فيهم من الجن فقال الناس حديث خرافة وكان صلى الله

خرافه سخن میکرد از مردمان از آن قصه که دیده بود در جن از بدی پس گفت مردمان حدیثا خرافه و بود صلی الله

عليه وسلم اذا دخل منزله جزأ دخوله ثلثة اجزاء جزء لله وجزء لنفسه وجزء لاهله

علیه وسلم وقتیکه داخل میشد بخانه خویش سه حصه میکرد وقت خویش را یک حصه برای نفس خویش و یک حصه برای اهل خویش

ثم جزأ جزءه بينه وبين الناس فيرد ذلك بالخاصة على العامة وكان من سيرته

باز این حصه را که برای نفس خود مقرر کرده دو حصه میکرد یکی را برای خویش و یکی را برای مردمان پس میرسانید نزد او عام خاص بود

في جزء الامة ايثار اهل الفضل باذنه وقسمه على قدر فضلهم في الدين فمنهم

صلعم در حق امت خواست اختیار کردن ... اهل فضل را باندازه فضل ایشان در دین پس بعض از ایشان

ذو الحاجة ومنهم ذو الحوائج فيتشاغل بهم ويشغلهم فيما يصلحهم ويخبرهم بالذي

صاحب یک حاجت بود و بعض از ایشان صاحب حاجتها بود پس مشغول میماند در میان ایشان و مشغول میکرد ایشان را و خوانیدن ایشان

ينبغي لهم ويقول ليبلغ الشاهد الغائب وابلغوني حاجة من لا يستطيع ابلاغها

لایق ایشان بود و میفرمود باید که برساند حاضر غایب را و رسانید نزد من حاجت آن شخص که طاقت رسانیدن

فانه من ابلغ سلطانا حاجة من لا يستطيع ابلاغها ثبت الله قدميه يوم القيامة

حاجت خود ندارد ثابت خواهد کرد خدا هر دو پای او را در روز قیامت

لا يذكر عنده الا ذلك ولا يقبل من احد غيره يدخلون روادا ولا يفترقون

و بود صلعم الفت و محبت میکرد با یاران خویش و ناخوش نمیکرد ایشان را

الا عن ذواق ويخرجون ادلة يعني على الخير وكان صلى الله عليه وسلم يؤلف اصحابه

و اکرام میکرد ... و هر قوم را که مالک او میشد پس اقرب او صلی الله علیه وسلم تسکین ...

ولا ينفرهم ويكرم كل كريم قوم ويوليه عليهم والذي يليه من الناس خيارهم افضلهم

از ایشان افضل ایشان نزد او هر که خیر خواه جمیع مسلمانان بود و بزرگتر

عنده اعمهم نصيحة واعظمهم عنده منزلة احسنهم مواساة وموازرة ولا يجلس ولا يقوم

نزدیک او و نیک ترین غمخواری کنندگان و نمی نشست و نمی خاست

الا على ذكر واذا انتهى الى قوم جلس حيث انتهى به المجلس ويامر بذلك ويعطي كل جلسائه

مگر بر ذکر الله و وقتیکه آمدی بمجلسی نشستی هرجا که جای یافتی و امر میکرد هر کسی را باین امر

بنصيبه ولا يحسب جليسه ان احدا اكرم عليه منه من جالسه واذا جلسه احد اليه لم يقم حتى يقوم

و میداد همنشینان خویش حصه او ... ندیم او که بود نزد وی صلعم بزرگتر از وی

الذي جلس اليه الا ان يستعجل امر فيناديه ولا يقابل احدا بكره ولا ضرب خادما قط

آنکس که نشسته بود دیگر آنکه کاری ... پس اطلاع میکرد و نزد خدمتگار خویش را آگاهی

ولا امرأة ولا احد الا في جهاد ويصل ذا رحم من غير ان يؤثره على من هو افضل ولا يجزي

و نه زن را و نه کسی دیگر را وصله رحم میکرد و لیکن نمیکرد او را بر افضل او و نه بدی میگرفت به بدی

اليه بمثلها بل يعفو ويصفح وكان يعود المرضى ويحب المساكين ويجالسهم ويشهد جنائزهم

بلکه معاف میکرد با لکل و بود که عیادت بیماران میکرد و دوست میداشت مسکینان را و نشست میکرد با ایشان و حاضر

ولا يحقر فقيرا لفقره ولا يهاب ملكا لملكه ويعظم النعمة وان قلت ولا يذم منها شيئا ويحفظ

و حقیر نمی نمود کسی را بسبب افلاس او و هیبت نمیکرد از توانگر بسبب توانگری او و تعظیم میکرد نعمت را اگرچه کم باشد و بدی منسوب نمیکرد و

جاره ويكرم ضيفه ويبسط رداءه لكرامته وجاءته ظئره التي ارضعته يوما فبسط

چیزی را از نعمت نگاه میکرد همسایه خویش را و عزت میکرد مهمان خود را و فرش میکرد چادر خویش را برای او و بیامد نزد وی دایه او روزی

رداءه لها وقال مرحبا بامي واجلسها عليه وكان اكثر الناس تبسما واحسنهم بشرا مع

چادر خویش را برای او و گفت خوش آمدی و نشاند بر چادر خود او را و بود زیاده ترین مردمان در تبسم و درخشنده پیشانی با آنکه بود

انه كان متواصل الاحزان دائم الفكر لا يمضي له وقت في غير عمل الله تعالى وفيما

پیوسته در غم و همیشه در فکر و نمیگذشت وقت او در سوای کار خدا یا در کاری که

لا بد له او لا بد منه وما خير في شيئين قط الا اختار ايسرهما الا ان يكون فيه

ضروری بود او را و اختیار داده نشد در دو چیز الا اختیار کرد آسان تر را الا آنکه بود در آن

قطيعة رحم ويأمن ابعد الناس منه وكان يخصف نعله ويرقع ثوبه ويخدم

قطع رحم بیشتر دور تر از مردم از او و بود که میدوخت نعل خود و پیوند میکرد جامه خود را و خدمت میکرد

في مهنة اهله ويقسم البهم بكف ويركب الفرس منه والبغل والحمار ويردف خلفه

در کار اهل خود سوار میشد بر اسب و استر و خر و می نشاند پس پشت

غلامه او غيره ولا يمسح وجه فرسه بطرف ردائه وكان يتوكأ على العصا وقال

غلام خود را و بیگانه را جاروب میکرد روی اسب خود را بکناره چادر و بود که تکیه میکرد بر عصا و گفت

التوكأ على العصا من اخلاق الانبياء ورعى الغنم وما من نبي الا وقد رعاها

تکیه کردن بر عصا از اخلاق انبیاست و چرانید گوسفندان را و نیست نبی از انبیاء مگر چرانیده است

وخص صلى الله عليه وسلم عن نفسه جزماجاءت النبوة وكان لا يدع العقيقة عن

گوسفندان را و بود که نمیگذاشت عقیقه را از

المولود من اهله ويحلق راسه يوم السابع وان يتصدق عنه بزنته شعرة فضة

طفلی که پیدا شده از فرزندان خود و تراشیدن سر او در روز هفتم و صدقه میکرد بقدر وزن موی او

وكان يحب الفال ويكره الطيرة ويقول ما منا الا من يجد في نفسه لكن الله

و بود که دوست میداشت فال نیک را و مکروه میداشت فال بد را و میگفت نیست از ما مگر شخصی که بیابد در دل خود

١٢٢١ ١٢٢ ٢ ١

بذ هبا بالتوكل وكان اذا جاءت ما يحب قال الحمد لله رب العالمين واذا جاء ما

او را به برکت توکل علی الله و بود وقتیکه آمدی با او چیزی که او را دوست میداشت گفتی الحمد لله رب العالمین و وقتیکه آمدی با او

يكره قال الحمد لله الذي على كل حال واذا رفع الطعام من بين يديه قال الحمد لله الذي

چیزی که مکروه میداشت او را گفتی الحمد لله علی کل حال و وقتیکه برداشته میشد طعام از پیش او میگفت الحمد لله الخ یعنی شکر خدای را

اطعمنا وسقانا وآوانا وجعلنا من المسلمين وروي فيه الحمد لله حمدا كثيرا

که طعام خورانید و آب بنوشانید ما را و جای آرام داد ما را و کرد ما را از مسلمان و روایت کرده شده الحمد لله الخ یعنی شکر میکنیم خدا را شکر

طيبا مباركا فيه غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا واذا عطس خفض صوته

پاکیزه و برکت داده شده در آن غیر کفایت کرده شده و نه رخصت کرده شده و نه بی پروائی کرده شده از وای پروردگار ما

او ستر بيده او بثوبه وحمد الله وكان اكثر جلوسه صلى الله عليه وسلم مستقبل القبلة

میپوشید روی خود را از دست خود یا از جامه خویش و الحمد لله میگفت و بود نشستن او در اکثر حال او جانب قبله بود

واذا جلس في المجالس احتبى بيده وكان يكثر الذكر ويقل اللغو ويطيل الصلوة

و وقتیکه می نشست در مجلس بر دو دست را در بر دو زانو می انداخت و بود که بکثرت ذکر میکرد و بسیار کم سخن لغو

ويقصر الخطبة ليستغفر في المجلس الواحد مائة مرة وكان ينام اول الليل ثم يقوم

و کم میکرد خطبه را و استغفار میکرد در یک مجلس صد بار و بود که خواب میکرد در اول شب باز میخاست

من السحر ثم يوتر ثم يأتي الى فراشه ثم امتن السحر فاذا سمع الاذان وثب فان كان جنبا

آخر شب باز وتر میخواند باز آمدی بسوی بستر خویش وقتیکه میشنید آواز آذان میجست از جای خویش

افاض عليه الماء والا توضاء وخرج الى الصلوة وكان يصلي في مسجد قائما او روي

پس اگر بودی که حاجت غسل بود با او غسل کردی و الا وضو کردی و بیرون آمدی از حجره خود برای نماز و بود نماز میخواند

صلى قاعدا قالت عائشة رضي الله عنها لم يمت عليه السلام حتى كان اكثر صلوته

که میخواند نماز نشسته گفت عائشه رضی الله عنها و نمیمیرد نبی تا آنکه بود اکثر نماز نفل

جالسا وكان يسمع له ازيز كازيز المرجل من البكاء وهو في الصلوة وكان يصوم

نشسته و شنیده میشد در نماز آواز یکی مثل آواز دیگ بود از گریه و روزه میداشت

الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وعاشورا وقلما كان يفطر يوم الجمعة

دوشنبه و پنجشنبه را و سه روز از هر ماه و دهم ماه محرم و بسیار کم روزه نمیداشت بروز جمعه

واكثر صيامه في شعبان وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم ينام عيناه ولا

و اکثر روزه میداشت در ماه شعبان و بود رسول الله صلی الله علیه وسلم که خواب میکرد چشمهای او و

ينام قلبه انتظار الوحي واذا نام نفخ ولا يغط غطيطا واذا رأى في منامه ما يروعه

خواب نمیکرد دل او برای انتظار وحی و وقتیکه خواب میکرد دم میگرفت و آواز نمیکرد و وقتیکه دیدی در خواب چیزی که خوف

قال هو الله لا شريك له واذا اخذ مضجعه وضع كفه اليمين تحت خده وقال رب قني

گفتی هو الله لا شریک له و قتیکه میگرفت جای آرام خویش می نهاد زیر رخساره خود دست راست را و گفتی ای پروردگار من

عذابك يوم تبعث عبادك وكان يقول اللهم باسمك اموت واحيي واذا استيقظ قال

محفوظ دار مرا از عذاب خویش روزیکه برانگیزی بندگان خود را و بود که میگفت بنام تو می میرم و زنده میشوم و قتیکه بیدار میشد گفتی

الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وكان صلى الله عليه وسلم اذا تكلم

الحمد لله الخ یعنی شکر خدا را که زنده کرد ما را بعد از آن که مرده گردانیده بود ما را و او راست بازگشت و بود صلی الله علیه وسلم وقتیکه کلام میکرد

بين كلامه حتى يحفظ من جلس اليه ويعيد الكلمة ثلثا لتعقل عنه ويخزن لسانه

ظاهر و صاف بیان میکرد کلام خویش را تا که یاد کند ندیم او و اعاده میکرد یک کلمه را سه بار تا فهمیده شود از وی صلعم و ساکن میداشت زبان خود را

ولا يتكلم في غير حاجة ويتكلم بجوامع فصلا ولا فضولا ولا تقصير وكان يتمثل الشيء

از ذکر دنیا و کلام نمیکرد بغیر ضرورت و کلام میکرد کلام جامع نبود در آن کلام فضول و تمثیل

من الشعر ويتمثل بقوله ويأتيك بالاخبار من لم تزود وبغير ذلك وصلى الله عليه

شعر میخواند و بود صلعم که اکثر خنده او تبسم بود و بسیار کم خندیدن

وسلم جل ضحكه التبسم وما ضحك من شيء معجب حتى بدت نواجذه من غير

خنده کرده است که ظاهر شد دندان نواجذ او و

قهقهة وما عاب صلى الله عليه وسلم طعاما قط اذا اشتهاه اكله وان لم يشتهه

قهقهه نمیکرد و وگاهی طعام را بدی یا عیبی منسوب نکرده اگر آرزو میبود خوردی و اگر خواهش نبودی

ترك وكان لا يأكل متكئا ولا على خوان ولا يمتنع من مباح يأكل الهدية ويكافي

نمیخورد طعام تکیه زده و گاهی بر خوان طعام نخورده و از چیز مباح انکار نمیکرد میخورد تحفه او عوض او میداد

عليها ولا يأكل الصدقة ولا يتانف في ما اكل يأكل ما وجدان وجد تمرا اكله وان

و نمیخورد صدقه را و تمیز در طعام نمیخوردی هرچه یافتی اگر یافتی گوشت بخوردی اگر یافتی نان

وجد خبزا اكله وان وجد عسلا اكله وان وجد لبنا اكتفى به ولم يأكل خبزا مرققا

بخوردی و اگر یافتی شهد بخوردی و اگر یافتی شیر کفایت کردی براو و نخورد گاهی نان تنک

حتى مات صلى الله عليه وسلم قال ابوهريرة رضي الله عنه خرج رسول الله من الدنيا

تا آنکه وفات یافت صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره رضی الله عنه تشریف برد رسول الله صلی الله علیه وسلم از دنیا

لم يشبع من خبز الشعير وكان يأتي على آل محمد الشهر والشهران لا توقد في بيت

و شکم سیر نشد از نان جوین و می آمد بر اهل عیال محمد صلعم یکماه و دو ماه چنانکه نه روشن میشد در خانه او

من بيوته نارا وكان قوتهم التمر والماء وكان يعصب على بطنه الحجر من الجوع و

از خانها آتش و بود طعام ایشان خرما و آب و بود صلی الله علیه وسلم که می بست بر شکم خویش سنگها از گرسنگی و

وقد اتاه الله تعالى مفاتيح خزائن الارض فابى ان يقبلها وتنشر الآخرة عليها

وبراستی داده بود الله تعالی او را کلید خزانهای زمین پس انکار کرد از قبول او و پسندید آخرت را بر دنیا

كان يأتي عائشة رضي الله عنها فيقول لها عندكم غذاء فتقول لا فيقول انى صائم فاتاها

و می آمد بر عائشه رضی الله عنها پس میگفت آیا نزد شما طعام هست پس میگفت عائشه نیست پس میگفت بدرستیکه من روزه

يوما فقالت يا رسول الله اهدى لنا هدية قال وما هي قالت حيس قال اما انى

پس آمد یکروز نزد عائشه پس گفت عائشه یا رسول الله تحفه فرستاده شد برای ما تحفه فرمود و چه چیز است گفت حلوا فرمود خبردار

اصبحت صائما فالت كل فاكل صلى الله عليه وسلم الخبز بالخل وقال نعم الادام

بدرستیکه من صبح کردم در حالت روزه گفت عائشه بخور پس بخورد صلی الله علیه وسلم نان را با سرکه و گفت خوشترین نان خورش

الخل واكل لحم الدجاج ولحم الحبارى وكان يعجبه الذراع وبالجملة يعجبه الذراع

سرکه و بخورد گوشت ماکیان و گوشت تودری و بود که خوش معلوم میشد و بخورد و او را پسند میآید دست

من الشاة وقال ان اطيب اللحم لحم الظهر وقال كلوا الزيت وادهنوا به فانه من

گوسفند و فرمود و بخورید روغن زیتون را و در سرهای خود بمالید آنرا پس بدرستی اینرا از درخت

الشجرة المباركة ۞ يا جاهل سنن النبي شعاره ودثاره ؛ متمسكا بعلائق دنيا

از درخت مبارک است ای نادان از طریقهای نبی را لباس خود مشکی کرده بعلاقه های دنیا و تمام گریز

اختياره ؛ سنن الشريعة خذ بها متوسما آثاره ؛ وكذا الطريق فاقتبس في سبلها

اختیارهای او طریقهای شریعت را بگیر علامت کننده آثارهای او و چنین طریقهای او

انواره ؛ هو قدوة لك فاتخذ وافي سنن شعاره ؛ قد كان يقرى ضيفه ويحفظ جاره

نورهای او و او پیشوا تو هست پس بگیر او را لباس خود هر آینه بود که ضیافت مهمان را عزت و نگاه میداشت همسایه

ويجالس المسكين يوثر قربه وجواره ؛ الفقر كان رداءه والجوع كان شعاره ؛

و همنشینی میکرد با مسکین و پسند میکرد نزدیکی ایشان و همسایگی ایشان بود تنگی فقر چادر او و گرسنگی لباس متصل بدن او

ملقى بسره حلت سبلته ازواره ؛ لبسط الوطاء كرامة الكريم قوم زاره ؛ ما كان مختالا

می گسترانید چادر خویش را برای عزت کردن سردار قوم که برای ملاقات او بیاید تکبر کننده و خود

ولا فرحا بجراراره ؛ قد كان يردف الرديف من الخضوع جاره ؛ في سنة هواوها

کرکننده ازار خویش را هر آینه بود که پس پشت خود می نشانید بسبب فروتنی همسایه خویش را

ليلنا ونهاره ؛ فلتراء مجلب شاه صنزلته بعاقد ثاره ؛ في سنة هو وصله ليلة

او نهاره ؛ شراء مجلب شاه صنزلته وتعاقد ثاره ؛ ما زال كيف هاجرات مكرما انصاره

شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه وسلم فمنها

پس بعض ایشان

القرآن هو اعظمها اعجزت الفصحاء معارضته وتحيرت البلغاء عن مشاكلته
قرآنست و آن بزرگترین معجزه هاست عاجز شده اند فصیحان جهان از معارضهٔ آن و حیران ماندند بلیغان زمان از مثل آوردن
فلا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهيرا وايقن الساحرون
پس نمی توانند آورد مثل آن و اگرچه باشند بعض ایشان بر بعض مددگار و یقین کرد ساحران
بعد بتصدقه ولما سئلوا ان یاتوا بعشر سور او بسورة تامة من مثله
بعد ازین بر صدق و راستی آن و هرگاه سوال کرده شدند از آوردن ده سورت مثل سوره کامل نتوانند آورد
ومنها حديث سليمان قول العالم الذی کان یاتی بیت المقدس فی کل عام
و بعض از ایشان حدیث سلیمان کلام آن عالم که می آمد بسوی بیت المقدس در هر سال
مرة لا اعلم فی الارض اعلم من نبی يخرج من ارض تهامة ان ينطلق
یکبار و برابینه من میدانم که عالم ترین زمانه پیغمبران است از زمین عرب اگر میروی با او
الآن توافقه وفيه ثلاث خصال یاکل الهدية ولا یاکل الصدقة
ملاقی خواهد شد و در وی سه خصلت اند خواهد خورد تحفه را و نخواهد خورد صدقه را
وعند غضروف كتفه الايمن خاتم النبوة مثل بيضة لونها لون جلده
و نزد استخوان نرم او از بازوی راست مهر نبوت هست مانند بیضه کبوتر رنگ آن مانند رنگ بدن بود
فانطلق عليه وسلم ووجد العلامات ومنها شرح صدره لما عرج به ومنها
پس برفت در خدمت صلی الله علیه وسلم و بیافت این علامتها را و بعض از ایشان شرح سینهٔ وست وقتیکه بر آمد معراج او و از بعض
اخباره عن بيت المقدس وما فيه وهو بمكة ومنها انشقاق القمر ومنها آية
و بعض از ایشان خبر دادن او از بیت المقدس و احوال او بیان کردن حالانکه خود در مکه تشریف میداشت و بعض از ایشان شق شدن ماه و بعض از ایشان
الغار فاخرج القوم فی طلبه فعمی عليهم اثرهم ومنها انه مسح على ضرع عناق لم ينزو
غارست وقتیکه بیرون شدند قوم کافران که بجست او را پس نا پیدا شد بر ایشان اثر ایشان و بعض از ایشان اینست که بر آنکه دست مالید بر پستان
عليها الفحل فدرت وتحصل حرخرعها فشرب وسقا ابا بکر ومنها انه مسح على ضرع
بر او نر پس پر از شیر شد پستان و شیر دوشید پس نوشید خود و نوشانید ابوبکر را و بعض از ایشان اینست که دست مالید
شاة ام معبد ومنها دعوته لعمر بن الخطاب ان يعز الله ومنها دعوته لعلی بن ابی
گوسفند ام معبد و بعض از آن دعا کردن صلی الله علیه وسلم برای عمر بن خطاب که عزت دهد خدا اسلام را و بعض از آن دعا کردن برای علی
طالب ان يذهب الله عنه الحر والبرد ومنها انه دعا له وهو يشكو وجعا فلم يشكه
طالب با آنکه دور دارد خدا او را از گرمی و از سردی و بعض از آن اینست که دعا کرد برای او و آن شکایت میکرد از درد

منها انه تفل فی عینه وهو ارمد ومنها ان سمرة اصابته ضربة یوم حنین منها دعوته
وبعض ازان اینست که بینداخت لعاب دهن خود را در چشم علی وحال آنکه او در مرض چشم مبتلا بود وبعض ازان اینست که رسید بود سمره را ضربت در روز حنین
لعبد الله عباس رضی الله عنه ومنها دعوته بجمل جابر ابن عبد الله منها ان الله تعالی
برای عبد الله بن عباس رضی الله عنه وبعض ازان دعا کردن او برای شتر جابر بن عبد الله وبعض ازان اینست که هر آینه
بارك فی جمل جابر منها دعوته لانس بطول العمر وکثرة المال والولد منها انه شکی
برکت او خدای تعالی بدعای او صلعم در شتر جابر وبعض ازان دعا کردن او برای انس بدراز عمر وکثرت مال واولاد وبعض ازان اینست که شکایت کرد
الیه الحطیم وهو علی المنبر ومنها دعوته علی عتیبة بن کعب منها دعوته علی سراقة لما
از حطیم واو بر منبر بود وبعض ازان دعا کردن او بر عتیبه بن کعب وبعض ازان دعا کردن او بر سراقه بر گاهیکه
اتبعه حین هاجر ومنها شهادة الشجر له بالرسالة حین عرض علیه منها ان اعرابیا
از پس میگرفت وقت هجرت کردن او صلعم وبعض ازان گواهی دادن درخت بر پیغامبری او وقت پیش کردن سوال ازان وبعض از انسان اینست
من بنی عامر قال انك تفعل اشیاء ذلك ان ادادیك منها انه امر شجرتین
از قبیله بنی عامر گفت هر آینه میگوئی چیزها را وبعض ازان اینست که حکم کرده بود دو درخت را
فاجتمعا ثم امرهما فافترقا منها امر انسان ان ینطلق الی نخلات الی حارس
پس جمع شدند باز حکم فرمود آن هر دو را پس جدا شدند وبعض از انسان اینست که حکم کرد انسان را باینکه برود بسوی باغهای ابی حارس
رحم الله منها انه نام فجاءت شجرة تشق الارض حتی قامت علیه منها تسلیم
رحم کند خدا وبعض ازان اینست که خواب کرده بود پس آمد درختی زمین را شق کرده تا آنکه ایستاد بر آن وبعض ازان سلام کردن
الحجر والشجر علیه لیالی بعث منها حنین الجذع الذی کان یخطب منها تسبیح الحصباء
سنگ و درخت بر وی شبهای که مبعوث شده بود وبعض ازان گریه کردن تنه درخت خشک که بر او خطبه میخواند وبعض ازان تسبیح کردن
فی کفه منها تسبیح الطعام منها تکلم الذراع من شاة بانها مسمومة منها شکوی
وبعض ازان تسبیح کردن طعام وبعض ازان کلام کردن دست گوسفند باینکه من زهر آلوده ام
البعاثر منها ان طیبه وقعت فی شبکة منها الفیا والصالحین هن الابل منها

انذارا دان بحراست بذنات اوسعا منها عین قتادة بن النعمان منها احتراز
وبعض ازان خشیمه قتاده بن النعمان وبعض ازان حرز او
یوم بدر منها امة خیران الطوائف من امنی منها قوله بعثمان انه سقم فیها
روز بدر وبعض ازان امیست که
قوله للانصار انکم ستسیرون بعدی منها قوله للحسین ان ابنی هذا یستشهد
وبعض ازان اینست که فرمود برای امام حسین که این پسر من شهید خواهد شد

منها انه خبر بقتل النخعی الکذاب منها انه اخبر عن الشیٔ الازویة قوله صلی الله

وبعض ازان اینست که خبر داد از کشته شدن نخعی کذاب وبعض ازان اینست فرمود صلی الله

علیه وسلم زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها منها قوله لثابت

علیه وسلم که پیچیده شد برای من زمین پس دیدم مشرق ومغرب را بعض ازان فرمودن او برای ثابت

بن قیس تعیش حمیدا منها ان امراة ابی لهب لما نزلت تبت یدا منها ان رجلا

بن قیس که زنده خواهد ماند بخیر خوبی وبعض ازان اینست که زن ابو لهب [illegible] کرده بود پس نازل شد تبت یدا ابی لهب

ارتد ولحق المشرکین منها ان رجلا کان یاکل بشماله منها سقوط الاصنام التی

مرتد شد وملاقی شد بمشرکان بعض ازان اینست که مردی بود که میخورد از دست چپ پس وبعض ازان سرنگون شدن بتان

علی الکعبة باشارته منها ان مازن بن الغضوبة کان یعبد صنما فسمع صوتا من

کعبه از اشاره او وبعض ازان اینست که مازن الغضوبة پرستش بت میکرد پس شنید آواز که اشاره میکرد

الصنم مشیرا بنبوته صلی الله علیه وسلم منها شهادة الغیب بنبوته

بت طرف نبوت صلی الله علیه وسلم وبعض ازان گواهی دادن از غیب بر نبوت صلی الله علیه وسلم

منها انه اطعم اهل الخندق وهم الف من الصاع منها انه اطعم من تمر یسیر

وبعض ازان اینست که بخورانید اهل خندق را وآن هزار کس بودند از یک صاع وبعض ازان اینست که بخورانید از خرمای قلیل

منها ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابا هریرة اتاه بتمرات

وبعض ازان اینست

منها انه اتی بقصعة ثرید منها انه اروی اهل الصفة من قدح لبن منها انه

اطعم فی بنائه بزینب من خبز ثرید منها انه اتی القصعة من ثرید منها

وبعض ازان اینست

انه اطعم ثمانین رجلا من قرص شعیر منها انه عمر عمران بن [illegible] دار بعمامة

که بخورانید هشتاد کس را از یک مشت جو

راکبه منها عن جابر بن عبد الله قال صلوة العصر لیس معنا ماء غیر

فضیلة منها عنه قال اصاب الناس عطش یوم الحدیبیة منها انه اتی

وبعض ازان اینست که گفت جابر رسید مردمان را تشنگی روز حدیبیه وبعض ازان اینست که آورده شد

بقدح فیه ماء منها انه اتی بعقب فیه منها قصة ذات المزادتین منها انه [illegible]

پیاله آب وبعض ازان قصه صاحب دو مشک است وبعض ازان اینست که [illegible]

فی غزوة تبوک ومنها ان قوما شکوا الیه ومنها ان اباجهل طلب غزاة النبی صلی الله
در جنگ تبوک وبعض از ان اینست که قومی شکوه واندازوی صلعم وبعض از ان اینست که ابوجهل طلب کرده بود جنگ با نبی
ومنها انه کان صلی الله علیه وسلم فی غزوة الطائف ومنها ان امراة اتت بصبی
وبعض از ان اینست که بود نبی صلی الله علیه وسلم در جنگ طائف وبعض از ان اینست که زنی آورد طفلی را
لها ومنها البنام المسیف ومنها کتاب حاطب بن ابی بلتعة ومنها اطول القدمین
بعض از ان خط کتابت کردن حاطب بن ابی بلتعة وبعض از ان
قومهم ومنها الی سم الطعام مات الذی معه ومنها ان رجلا کان فی عسکرهم لا یدع
خوردن طعام زهرآلود دیگر وفات یافت واثر او ظاهر شد بعض از ان اینست که مردی بود در لشکر ایشان نمیگذاشت
شاذة ولا فاذة ومنها انه عرضت فی الخندق هدیة لما حضروه ومنها انه قاتل
چیزی را که تنها بود وبعض از ان اینست که پیش کرده در خندق تحفه هرگاه که حاضر شدند او را وبعض از ان اینست که مقاتله کرد
ابی رافع تاجر اهل الحجاز لما سقط من علو وله صلی الله علیه وسلم من المعجزات
با ابی رافع تاجر اهل حجاز هرگاه که ساقط شد از بالا و برای او صلی الله علیه وسلم از معجزات
الظاهرة والبراهین الباهرة ما هی اکثر من یحصی صلی الله علیه وسلم وشرف وکرم
ظاهر و دلائل روشن بسیار اند از انکه در شمار آیند درود باد از خدا و سلام باد بر و

شرف دهم در بیان ازواج او صلی الله علیه وسلم

واول من تزوج خدیجة بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی وکانت عنده
واول بارنی که نکاح کرده صلعم خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود وماند نزد او تا
حتی بعث الله تعالی فآمنت به وکان قد تزوجها قبل رسول الله صلی الله
تا آنکه نبوت داد خدا او را پس ایمان آورد با و وبود خدیجه که نکاح کرده بود با و رسول الله صلی الله
علیه وسلم رجلان وماتت عنده ولم یتزوج علیها حتی ماتت
علیه وسلم وبود با و دو مرد قبل از آنحضرت صلعم ووفات خدیجه نزد او صلعم ونکاح نکرد بر خدیجه تا آنکه وفات یافت خدیجه
مرویست که با عائشه چندان ثنا وصفت خدیجه حضرت علیه السلام میفرمودند که شرح نتوان کرد
ودر ثنای او تنگ نمی آمدند چندانکه عائشه را غیرت میگرفت واول کسی را که در نکاح آورد از
نساء وی بوده بعد وفات خدیجه سوده بنت زمعه را در نکاح آورده واین نکاح در مکه بود قبل الهجرة
بود وسوده پیش از و نزدیک سکران بن عمرو سال بلند شده نزدیک ی علیه السلام خواست که طلاق دهد
پس سوده نوبت خود بعائشه بخشید وگفت مرا بر جال رغبت نیست ولیکن از ازواج رسول الله از دست ندهم
ونکاح کرد بعد از و عائشه بنت ابابکر صدیق رضی الله عنهما در مکه پیش از هجرت بدو سال وقیل هفت سال
وتوفیها بالمدینة سن ثمان وخمسین وقیل سبع وخمسین دفن کردند بالبقیع ونماز گزارده برا و

شرف دهم در بیان ازواج او صلی الله علیه وسلم

بود هر یره و بی غیر او نزدیک رسول آمده و چنین از وی ساقط شده و نکاح کرد حفصه بنت عمر که پیش از نکاح در عقد
خنیس بن حذافه سهمی بود و طلاق هم داده بود پس جبرئیل علیه السلام آمده و وصف او بسیار کرد که حق تعالی
میفرماید که بوی مراجعت کنید بیحاجان کردند و نکاح کرده ام حبیبه بنت ابی سفیان و پیش از وی در تحت عبد الله
بن جحش بود و هجرت کرده بود بسوی حبشه و نکاح کرده ام سلمه هند بنت ابی امیه پیش از تحت ابی سلمه
د وی آخر ازواج رسول علیه السلام بود ه بنت و قیل آخرین ازواج میمونه بود و ام سلمه هم آخرین ازواج
از روی موت و نکاح کرده زینب بنت جحش و هی ابنة عمته امیمة و کانت قبله عند مولاه زید بن حارث
فطلقها فزوجها الله ایاها من السماء و لم یعقد علیها و صح انها کانت تقول
لازواج النبی صلی الله علیه و سلم زوجکن اباؤکن و زوجنی الله من فوق
سبع سموات توفیت بالمدینة سنة و عشرین و نکاح کرده جویریه بنت الحارث که زیر
کرده بود در غزای بنی المصطلق نکاح کرده صفیه بنت حیی که برده کرده از خیبر هفت سال از هجرت پس
برگزید اول از برای خود و آزاد کرد و آزاد کردن او مهر او بود و در تحت کنانة بن ابی الحقیق گشت سی
شش ساله بود و قیل پنجاه ساله بود و نکاح کرد میمونه بنت الحارث و هی خالة خالد بن ولید و عبد الله
بن عباس که نکاح او را در موضع سرف و بنا کرد آن موضع را را باد و مرده در و دفن کرده و وی آخرین ازواج
و آخرین کسی که مرده از ایشان بود و پیش از وی در تحت سبرة العامری بود توفیت سنة ثلاث و ستین
جزاه من باب عنهن رسول الله من السلد و نکاح کرد زینب بنت خزیمه و کانت تسمى
ام المساکین لکثرة الطعام بود و پیش از وی در تحت عبد الله بن جحش بود و قیل طفیل بن الحرث
و نکاح کرد فاطمه بنت ضحاک و نکاح کرد اساف اخت دحیة الکلبی و نکاح کرد اسماء بنت کعب الجونیة و عمرة
بن زید احدی النساء بنی کلاب ثم بنی الوحید و طلقها قبل ان یدخل بها و نکاح کرد زنی از غفار که چادرها
برآورد سپیدی از اندام او نمایان شد فقال الحقی باهلک و نکاح کرد زنی از تمیمه چون در آمده باو گفت
اعوذ بالله منک فقال منع الله عایذه الحقی باهلک و نکاح کرد عالیة بنت ظبیان و طلقها العدحین
و نکاح کرد بنت الصلت و مرده پیش از آنکه در آید باو و نکاح کرد ملیکة الکندیة و لما دخل علیها
قال هب لی نفسک قال هب الملکة نفسها للسوقة فترکها خطب مرأة من مرة
فقال لی ابوها ان بها برصا و لم یکن بها فرجع فاذا برصا و خطب مرأة من ابیها فوصفها
له ثم قال و ازید انها لم تمرض قط فقال ما لهذه عند الله من خیر فترکها و قیل نه بتزوجها
فلما قال ابوها ذلک طلقها و لم یبن بها و ذکر ابو معشر فی شرف النبوة ان جملة ازواج النبی
علیه السلام احدی و عشرون امرأة طلق منهن ستا و مات عنده خمس و توفی عن عشرة
واحد لم یدخل بها کان یقسم لتسع صلی الله علیه و سلم و کان صداقها اثنتی عشرة اوقیة و نشا
درهم لکل واحد عند اکثرهم ما نقل الا صفیه فانه جعل عتقها صداقها فلم یرو لها

صداق غيرة وام حبيبة صداقها عنه النجاشي شرف بازدواجهم در بيان ذكر اولاد وى صلعم

وولدت له خديجة عبد مناف في الجاهلية وفي الاسلام القاسم وبه كان يكنى عليه السلام

و پيدا شد براے او صلعم از خديجه پسرى در جاهليت و در زمانه اسلام پيدا شد قاسم و بآن كنيت كرده ميشد عليه السلام

وعبد الله وسمى الطيب والطاهر وقيل الطيب غير الطاهر وزينب ورقية وام كلثوم

و پيدا شد عبد الله و نام كرده شد طيب و طاهر و گفته شد طيب غير از طاهر است و پيدا شد زينب و رقيه و ام كلثوم

وفاطمة وعن محمد ابن اسحاق ان ولده كلهم ولد قبل الاسلام وهلك البنون قبل

و فاطمه و روايت است از محمد بن اسحاق كه اولاد او صلعم همه پيدا شدند قبل از اسلام و وفات يافتند پسران او پيش از

الاسلام وهم يرضعون وقيل مات القاسم وهو ابن سنتين وقيل بلغ ان يركب

اسلام و در حالت شير خوارگى و گفته شد وفات يافت قاسم در زمانيكه دو ساله بود و گفته شد رسيده بود كه سوار شود

الدابة ويسير على النجيبة واما البنات فادركن الاسلام وآمن به واتبعنه وهاجرن معه

سوارى ... وليكن دختران پس يافتند زمانه اسلام و ايمان آوردند باو صلعم و اتباع او كردند و هجرت كردند

وقيل ولد في الجاهلية الا عبد الله واكبر بنيه القاسم ثم الطيب ثم الطاهر واكبر بناته

و گفته شد پيدا شد همه اولاد در زمانه جاهليت مگر عبد الله و بزرگترين اولاد قاسم بود و باز طيب باز طاهر و بزرگترين دختران

زينب ثم رقية وقيل رقية ثم زينب ثم فاطمة ثم ام كلثوم وقيل فاطمة اصغرهن هولاء

او زينب است باز رقيه و گفته شد رقيه باز زينب باز فاطمه باز ام كلثوم و گفته شد فاطمه كوچك است از همه

كلهم من خديجة ولد وا بمكة وولد له عليه بالمدينة من جاريته مارية القبطية ابراهيم

و اينهمه از خديجه بمكه پيدا شدند و پيدا شد براے او در مدينه از جاريه ماريه قبطيه نام ابراهيم

ومات بها وهو ابن سبعين ليلة وقيل ابن سبعة اشهر وقيل ثمانية عشر وكل

و وفات يافت در آن و براو هفتاد شب گذشته بود و گفته شد هفت ماهه بود و گفته شد هژده ماهه بود و همه

اولاده ماتوا قبله الا فاطمة فانها ماتت بعده بستة اشهر شرف وازدواجهم

اولاد او وفات يافت پيش از وفات صلعم مگر فاطمه كه وفات يافت بعد آنحضرت صلعم بشش ماه

در بيان بنات نبى صلى الله عليه وسلم وهن اربع زينب تزوجها ابو العاص

و دختران نبى صلعم چهار بودند يكى زينب نكاح كرده با او ابو العاص

ابن الربيع امه هالة بنت خويلد وكان من رجال مكة المعدودين في المال و

بن ربيع و مادر ابو العاص هاله بنت خويلد بود و بود ابو العاص از مردان مكه كه شمار كرده شد در اكثر مال و در

التجارة والامانة ودعا رسول الله قريشا بامر الله جاؤا الى العاص وقالوا

تجارة و در امانت و در گاه بخواند رسول صلعم قريش را بسوى حكم خدا آمدند كفار كه نزد ابو العاص و گفتند او را

فارق صاحبتك ونحن نزوجك اى امرأة شئت فقال لا لا فارق صاحبتى وما

كه طلاق بده زوجه خويش را و ما نكاح خواهيم كرد با تو بهر زنى كه ميخواهى

وما يسرني ان لي باسرائي افضل من امرأة قريش وعن عائشة قالت كان الاسلام قد
حين گفت هرگز جدا نخواهم کرد زوجه خود را و مرا خوش نمی آید که از زن من زنی افضل بود از زنان قریش و روایت است از عائشه گفت اسلام بود
فرق بين زينب وبين ابي العاص حين اسلمت الا ان رسول الله كان لا يقدر على
تفریق کرده بود در میان زینب و ابو العاص چون قبول کرد زینب اسلام را و دیگر هر آئینه رسول صلی الله علیه وسلم نبود قادر بر
ان يفرق بينهما وكان مغلوبا بمكة ولما اسر المسلمون ابا العاص ارسل الى زينب
تفریق که در میان ایشان هر دو و بود در مکه مغلوب و هرگاه مسلمانان ابو العاص را قید کردند فرستادند خبر که من
خذي الي ملتمسا من امك فخرجت فاطلعت راسها من باب حجرتها فقالت ايها
و گفتند که فدیه اگر را خواهی کرد و او را رها خواهیم کرد پس بیرون آمد زینب و بیرون کرد سر خویش از حجره خود پس گفت ای
الناس انا زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقد اجرت العباس فلما فرغ
مردمان من زینب دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم هستم اللہ پناه داده ام عباس را پس هرگاه فراغت یافت
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايها الناس اني لم اعلم بهذا حتى لسمعتموه الا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان بشنوید که پناه میتوان داد ادنی
انه يجير على المسلمين ادناهم عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله
از مسلمانان روایت است از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده هر آئینه نبی صلی الله
عليه وسلم رد زينب على ابي العاص بمهر جديد ونكاح جديد وولدت زينب
علیه وسلم باز گردانید زینب دختر خویش را بر ابو العاص بمهر نو و نکاح نو و پیدا شد از زینب
لابي العاص عليا مات صغيرا وامامة التي حملها رسول الله في الصلوة وعاشت
از ابو العاص طفلی که نام او علی بود وفات یافت در کم سالگی و پیدا شد از زینب امامه و آن است که رسول الله صلعم گرفته بود
حتى تزوجها علي بعد موت فاطمة فكانت عنده حتى اصيب فخلف عليها المغيرة
تا آنکه نکاح کرد با او علی بعد وفات فاطمه پس بود نزد او تا آنکه وفات یافت علی پس نکاح کرد با او مغیره
ابن زيد فتوفيت عنده وفاطمة تزوجها علي ابن ابي طالب في الاسلام فولدت
بن زید پس وفات یافت نزد او امامه و یکی از دختران او صلعم فاطمه بود و نکاح کرد با او علی بن ابی طالب در زمانه اسلام ایشان
حسنا وحسينا ومحسنا فذهب محسن صغيرا وولدت له رقية وزينب وام
از بطن او حسن و حسین و محسن پس وفات یافت محسن در کم سنی و پیدا شد از بطن فاطمه رقیه و زینب و ام
كلثوم فهلكت رقية ولم تبلغ وتزوج زينب عبد الله بن جعفر فتوفيت عنده
کلثوم پس وفات یافت رقیه قبل از بلوغ و نکاح کرد با زینب عبد الله بن جعفر پس وفات یافت زینب نزد او
وولدت له علي بن عبد الله بن جعفر وتزوج ام كلثوم عمر بن الخطاب فولدت
و پیدا شد از و علی بن عبد الله بن جعفر و نکاح کرد با ام کلثوم عمر بن الخطاب پس پیدا شد از و

له زيد بن عمر ثم خلف عليها بعده عوف بن جعفر فلم تلد له شيئا حتى ماتت

از و زيد بن عمر باز نكاح كرد با او بعد وفات عمر عوف بن جعفر پس بيدا نشد از وي هيچ تا آنكه

وخلف عليها بعد عوف بن جعفر محمد بن جعفر فولدت له جارية ومات عنها

عوف وفات يافت و بعد عوف نكاح كرد با او محمد بن جعفر پس بيدا شد از و دختري و وفات يافت محمد

فخلف عليها عبد الله بن جعفر فلم تلد له شيئا وماتت عنده وقيل توفي عنها

پس نكاح كرد با او عبد الله بن جعفر پس بيدا نشد از وي چيزي و وفات يافت ام كلثوم نزد او و گفته شد

والرقية وتزوجها عثمان بن عفان فولدت له عبد الله وبه كان يكنى اولا ثم

رقيه بود نكاح كرد با او عثمان بن عفان پس بيدا شد از و عبد الله و با او كنيت كرده شد عثمان

كنى بابي عمرو بعد ذالك وبكل ما كان يكنى وكانت رقية عند عقبة بن ابي لهب

باز كنيت كرده شد با بو عمرو بعد از ان و بود رقيه نزد عقبه بن ابي لهب

ولم يبن بها حتى بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما انزل الله تبت يدا

وجدا نكرده بود رقيه را از عقبه تا آنكه نبي شد نزد رسول صلى الله عليه وسلم پس برگاه نازل شد تبت يدا

ابي لهب وتب وامنت به رقية قالت له امراة جميل بنت بن امنت حمالة الحطب

ابي لهب وتب و ايمان آورد با وصاحب رقيه گفت برا زن ابي لهب كه ام جميل نام داشت وحمالة الحطب لقب اوست

طلقها بابني فانها قد غنيت وطلقها فخلف عليها عثمان بن عفان وقيل ان نكاح

طلاق بده رقيه را اي پسر من پس هرآئينه رجوع كرده است رقيه از دين خاندان خويش پس طلاق داد عقبه او را پس نكاح كرد از و عثمان بن عفان

عثمان كان في الجاهلية وهاجر عثمان الى ارض الحبشة وهاجر بها معه وتوفيت

با رقيه در زمانه جاهليت شده بود و هجرت كرده بود عثمان بجانب زمين حبشه و هجرت كرده بود رقيه با او و وفات يافت

رقية يوم جاء زيد بن حارث بشيرا بفتح بدر وجاء عثمان وافق علي قبر رقية

رقيه روزيكه آمد زيد بن حارث بشارت دهنده بفتح بدر و آمد عثمان بر قبر رقيه برا اسامان و عثمان بود و عثمان بيمار

بدبرتها وكان مريضا منعه من شهود بدر وضرب له رسول الله صلى الله عليه وسلم

و بسبب مرض بود منع كرده بود و از حاضر شدن بدر او را حصه داد رسول الله صلى الله عليه وسلم

سهم من الغنائم وروي انه صلى الله عليه وسلم عزي بابنة رقية قال الحمد لله

از غنيمت و روايت كرده شده هرآئينه صلى الله عليه وسلم تعزيت كرد بموت دختر خود رقيه گفت الحمد لله

دفن البنات من المكرمات ام كلثوم تزوجها عثمان بعد موت اختها رقية

دفن كرده شد دختر و يكي از دختران او صلعم ام كلثوم بود نكاح كرد او را عثمان بعد وفات يافتن خواهر او رقيه

وكانت قبل عند عتيبة بن ابي لهب اخي عقبة زوج رقية فلما نزلت تبت يدا ابي لهب

و بود ام كلثوم نزد عتيبه پسر ابو لهب برادر عقبه شوهر رقيه پس برگاه كه نازل شد تبت يدا ابي لهب

وفات يافت عبد الله ... ام كلثوم ... رقيه ... نكاح ... عثمان

ورقية قال ابولهب راسي من رؤسكما حرام ان لم تطلقا ابنتي محمد فطلقاها ولم يبنيا بهما وجاء عتيبة

و رقیه گفت ابولهب سر من از سر شما برود حرام است اگر طلاق ندهید دختران محمد را پس طلاق دادند و دختران را همبستری نکردند

حين فارق ام كلثوم النبي صلى الله عليه وسلم وقال كفرت بدينك وفارقت ابنتك

وقتیکه جدا کرد ام کلثوم را نزد نبی صلی الله علیه وسلم وگفت انکار کردم دین ترا و جدا کردم از خویش دختر تو

وسلط عليه وشق قميص النبي عليه السلام فقال عليه السلام اما اني اسأل الله

و غلبه کرد بر وی و دریده قمیص نبی صلی الله علیه وسلم پس فرمود علیه السلام خبردار باشند بدرستیکه من سوال میکنم

ليسلط عليك كلبا من كلابه وكان خارجا الى الشام تاجرا مع نفر من قريش

که غالب کند بر تو سگی از سگان خود و بود عتبه سفر کرده بود بسوی شام برای تجارت همراه قافله از قریش

حتى نزلوا مكانا من الشام يقال له الزرقاء ليلا فطاف بهم الاسد تلك الليلة

تا آنکه فرود آمدند جای از ملک شام گفته میشد آن جای را زرقا در شب پس گرد قافله قریش میگردید شیر در آن شب

فجعل عتبة يقول يا ويل امه هو الذي اكله بدعوة محمد فابن ابي كبشة وهو

پس میگفت عتبه هلاک باد مادر او این شیر از دعای محمد آمده است پس کجاست پسر ابی کبشه و آن

بالمكة وانا بالشام وقال ابولهب يا معشر قريش اعينونا هذه الليلة فاني اخاف دعوة

در مکه است و من در ملک شام و گفت ابولهب ای گروه قریش مدد کنید ما را درین شب پس بدرستیکه من میترسم از دعای

محمد فجمعوا جمالهم فرشوا القتبة في اعلاها وناموا حوله فقيل ان الاسد انصرف عنهم

محمد پس که کردند شتران خویش را پس جمع آیند عتبه را در جای بلند و خواب کردند گرداگرد آن پس گفته شد بدرستیکه شیر رفت از نزد ایشان

حتى ناموا وعتبة في وسطهم ثم اقبل الاسد يتخطاهم ويتشممهم حتى اخذ براس عتبة

تا آنکه خواب کردند و عتبه در میان ایشان خفته بود باز شیر آمد و عتبه را ملاش میکرد تا آنکه گرفت سر عتبه را

ففصل عنه ولم تلد ام كلثوم لعثمان شيئا وقيل ولدت له فلم يعش منها ولا من اختها

پس جدا کرد آنرا و نزائید ام کلثوم برای عثمان چیزی و گفته شد پیدا شد پس زنده نماند از ام کلثوم و نه از خواهر وی

له ولد وتوفيت عنده في شعبان سنة تسع وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

اولاد شد وفات یافت نزد عثمان در ماه شعبان سال نهم و فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

لو كانت عندنا ابنة زوجناها با عثمان وجلس النبي صلى الله عليه وسلم على قبرها قال محمد

اگر بودی برای من دختری سیوم البته بحباله نکاح او در میآوردم و نشست رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قبران گفت محمد

بن عبد الرحمن زاده فرايت عينه تدمعان وقال النبي صلى الله عليه وسلم هل منكم احد لم يقارف

پسر عبد الرحمن دیدم او را که از هر دو چشم مبارک او اشک میریخت و گفت نبی صلی الله علیه وسلم آیا از شما کسی هست تا که جدا نشده است

اللیلة اهل فقال ابو طلحة انا یا رسول الله فقال انزل یعنی مواراها

از واهل او درین شب پس گفت ابو طلحه منم یا رسول الله پس فرمود فرود آ

شرف سیزدهم در بیان اعمام و عمات او صلی الله علیه وسلم

فکان له من العمومة احد عشر اولاد عبد المطلب الحرث وبه کان یکنی الا انه

پس بود مر او را صلعم یازده عم از اولاد عبد المطلب یکی ازان حارث و بهمین کنیت کرده میشد مگر آنکه بود او

اکبر ولده و ولد ولده جماعة لهم صحبة من النبی صلی الله علیه وسلم منهم ابو سفیان

بزرگترین اولاد او و اولاد اولاد او جماعتی بود که مر ایشان صحبت نبی صلعم بود و بعض ازیشان ابو سفیان

بن الحرث اسلم عام الفتح وشهد حنینا وقال له ابو سفیان سید فتیان الجنة

پسر حارث است که اسلام آورده بود در روز فتح مکه و حاضر بود بجنگ حنین و فرمود علیه السلام در حق او ابو سفیان سردار جوانان جنت

والم یعقب و نوفل بن الحرث هاجر واسلم ایام الخندق وله عقب وعبد الشمس

و نگذاشت نسل بود و یکی ازیشان نوفل پسر حارث بود که هجرت کرد و اسلام آورد در روز خندق و مر او را اولاد بود و یکی ازیشان عبد الشمس بود

وسماه رسول علیه السلام عبد الله وعقبه بالشام وقثم مات صغیرا وهو

و نام او نهاده بود رسول الله صلعم عبد الله و اولاد او در ملک شام بود و یکی ازیشان قثم بود که وفات یافت در حالت خوردی

اخو الحارث لامه والزبیر وکان من اشراف قریش وابنه عبد الله بن الزبیر شهد

و او برادر حارث بود از مادر او و یکی ازیشان زبیر بود که از اشرافان قریش شمار کرده میشد و پسر او عبد الله بن الزبیر حاضر بود در جنگ

حنینا وثبت یومئذ واستشهد باجنادین وروی انه وجد الی جنب سبعة

حنین و ثابت ماند در جنگ و شهید شد در اجنادین و روایت کرده شد بتحقیق یافته شد برابر هفت مردان

قد قتلهم وقتلوه وضباعة بنت الزبیر لها صحبة وام الحکم بنت الزبیر وروت

تحقیق قتل کرد او ایشان را و ضباعة بنت زبیر برای او صحبت بود و ام الحکم دختر زبیر روایت کرده است

عن النبی صلی الله علیه وسلم وحمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله

از نبی صلی الله علیه وسلم یکی ازیشان حمزه پسر عبد المطلب اسد الله و اسد رسول الله

واخوه من الرضاعة اسلم قدیما وهاجر الی المدینة وشهد بدرا وقتل یوم احد شهیدا

و برادر رضاعی رسول الله بود و اسلام آورد از پیشته و هجرت کرد بجانب مدینه و حاضر شد بجنگ بدر و مقتول و شهید شد در جنگ احد

ولم یکن له لابنه ابو الفضل العباس حسن اسلامه وهاجر الی المدینة وکان

و یکی ازیشان ابو الفضل عباس است که اسلام او نیک بود و هجرت کرد بسوی مدینه و بود

اسن من النبی صلی الله علیه وسلم بثلث سنین وکان له من الولد الفضل وهو اکبر

بزرگ از وی صلی الله علیه وسلم بسه سال و مر عباس را پسر نام او فضل بود و او بزرگترین

ولده وبه کان یکنی وعبد الله وعبید الله وقثم ولهم صحبة وکان له السقایة

اولاد او بود و بآن کنیت کرده شده و عبد الله و عبید الله و قثم این هر سه پسران عباس بودند و مر ایشان را همه صحبت بود

وزمزم ونعمها الى النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح توفي سنة اثنتين وثلثين في خلافة عثمان

زمزم و منبر رسانید این ابن عباس را و نبی صلی الله علیه وسلم بروز فتح مکه وفات یافت سی و دو سال سی و دوم در زمانه خلافت عثمان

بالمدينة بعد ان كف بصره ابو طالب اسمه عبد مناف وهو اخو عبد الله اب النبي عليه

در مدینه بعد از آنکه بینائی او رفته بود یعنی نابینا شده بود و یکی از ایشان ابوطالب بود و نام آن عبد مناف است و برادر عبد الله پدر نبی علیه

السلام لامه وعاتكة صاحبة الرؤيا في بدر اسمها فاطمة بنت عمرو وله من الولد

السلام بود مادر او عاتکه صاحبة الرؤیا در بدر نام آن فاطمه دختر عمرو است

ابو طالب ومات كافرا وعقيل وجعفر وعلي وام هانئ لهم صحبة واسم ام هانئ فاختة

مرد ابو طالب بر کفر و اولاد ابوطالب عقیل و جعفر و علی و ام هانی اند و ایشان را همه صحبت است و نام ام هانی فاخته است

وقيل هند وجماعة ذكرت في اولاده ايضا ابو لهب واسمه عبد العزى كناه ابوه ل

و گفته شد که هند است و جماعتی ذکر کردند در اولاد آن ابولهب را نیز و نام او عبد العزی است کنیت او کرده بود ابولهب

حسن وجهه ومن اولاده عتبة ومعتب اسلما مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

خوبی روی او و از اولاد او عتبه و معتب است

يوم حنين وبدرة ولهم صحبة وعتيبة قتله الاسد بالزرقاء من ارض الشام على

و عتیبه قتل کرده بود او را شیر در مقام زرقا از ملک شام بر

كفره بدعوة النبي صلى الله عليه وسلم وعبد الكعبة حجل واسمه المغيرة اخو

کفر بسبب دعا کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از ایشان عبد الکعبه است و نام او مغیره است و برادر

العباس لامه العراق وسمي بذلك لانه اكرم قريش وكان له من العمات صفية

عباس از مادر او بود و عراق و نام نهاده شد باین سبب که او کرم‌مند بود در قوم قریش و بود برای نبی صلعم عمه‌ها

بنت عبد المطلب واسلمت وهاجرت وهي ام الزبير بن العوام توفيت

بدر او شش یکی از آن صفیه دختر عبد المطلب است و اسلام آورده بود و هجرت کرده بود و آن مادر زبیر پسر عوام است و وفات یافت

بالمدينة في خلافة عمر بن الخطاب وهي اخت حمزة لامه عاتكة قيل انها

در مدینه در زمانه خلافت عمر بن خطاب و آن خواهر حمزه از مادر او بود و یکی از ایشان عاتکه است گفته

اسلمت وهي صاحبة الرؤيا في بدر وكانت عند ابي امية فولدت له عبد الله

که او اسلام آورده و آن صاحب الرؤیا در بدر است و بود نزد ابی امیه پس پیدا شد از و عبد الله

اسلم وله صحبة وزهير اقرنية الكبرى اروى وكانت عند عمير بن وهب فولدت له

که اسلام آورد و برای او صحبت است و زهیر اروی الکبری و بود نزد عمیر پس پیدا شد از

عمير وكان من المهاجرين الاولين شهد بدرا وقتل باجنادين شهيدا ليس

عمیر و بود از مهاجرین سابقین حاضر شده بود در جنگ بدر و قتل کرده شد در مقام اجنادین شهید

حتی آمنه بنت عبد المطلب كانت جحش ولدت له عبد الله قتل باحد شهيدا و اما
دختر عبد المطلب بود نزد جحش و پیدا شد از و عبد الله مقتول شد در جنگ احد شهید لیکن
احمد الاعمى الشاعر و اسمه عبد الله و زينب زوج النبي صلى الله عليه وسلم
او رشاعر و نام او عبد الله است و زینب زوجه رسول الله صلی الله علیه و سلم
و حمنة و كلهم لهم صحبة عبيد الله بن جحش اسلم فتنصر و مات بالحبشة كافرا
و حمنه همه صحبت بود عبد الله بن جحش اسلام آورد و پس نصرانی گشت و مرد در حبشه کافر
وكانت عند الاسد بن هلال فولدت له ابا سلمة واسمه عبد الله وكان زوج
و بود نزد اسد پسر هلال پس پیدا شد از برای ابو سلمه و نام او عبد الله بود و بود شوهر
ام سلمة قبل النبي صلى الله عليه وسلم و تزوجها عبد الاسد ابو رهم بن العزى
ام سلمه پیش از رسول صلی الله علیه وسلم و نکاح کرد او را بره عبد الاسد ابو رهیم بن العزی
فولدت له ابا سبرة بن ابي رهم ام حليمة واسمها الرضاء وكانت عند كريز بن
پس پیدا شد از و ابو سبره بن ابی رهیم و یکی از ایشان ام حلیمه است و نام او رضاء است و بود کریز پسر
ربيعة فولدت له اروى بنت كريز بن ربيعة وهي ام عثمان بن عفان
ربیعه پس پیدا شد از و اروی دختر کریز پسر ربیعه و آن مادر عثمان پسر عفان است

شرف چهاردهم در بیان موالی و خدام او صلی الله علیه و سلم

از احرار و رسل و کتاب و رفقاء وله من رجال احد و ثلثون زيد بن حارثة
یکی از ایشان زید پسر حارثه است
سی و یک خادم بود از مردان
ابن اسامة بن زيد ثوبان بن جحدر ابو كبشة من مولدي مكة ابوه من مولدي
پسر اسامه پسر زید پسر ثوبان پسر جحدر ابو کبشه از پیدا شدگان مکه بود او
السراة اشتراه واعتقه رباح اسود بن ابي شقران واسمه صالح قيل ورثه
از سراة بود پس خرید کرد و آزاد کرد او را و یکی از ایشان رباح است و پسر ابو شقران بود و نام او صالح بود و گفته شد وارث
من ابيه يسار لولى اصابه النبي عليه السلام في بعض غزواته ابو رافع اسمه
شده بود از پدر رسیده بود نبی صلی الله علیه السلام او را در بعض جنگهای خود و یکی از ایشان ابو رافع بود و نام
اسلم وقيل ابراهيم ابو موهبة من ولدى مزينة اشتراه واعتقه فضالة
اسلم و گفته شد ابراهیم و یکی از ایشان ابو موهبه از قبیله مزینه بود خرید کرد او را و آزاد کرد و یکی از ایشان فضاله
نزل الشام ومات بها رافع كان مولى سعيد ابن العاص فورثه ولده فاعتقهم
فرود آمده بود در ملک شام و وفات یافت در آنجا و یکی از ایشان رافع است و بود غلام سعید پسر عاص پس میراث گرفتند پسران

بعضهم وامسك بعضهم فجاء رافع الى النبى عليه السلام يستعين به فوهب له وكان

بعض از ایشان حبس کرد بعض از ایشان پس رافع نزد نبی صلی الله علیه وسلم ... پس بخشید او را آن و بود

یقول انا مولى النبى عليه السلام مدعم اسود ديكر كره وكان على ثقل النبى صلى

که میگفت من غلام نبی علیه السلام ام مدعم سیاه ... و بر کار ... فرستاده بود نزد

الله عليه وسلم ويوجد هلال عبيد طهمان مابور القبطى هداه اليه المقوقس وافد

ابو واقد هشام ابو ضميرة حسين بن عنبس ابو عسيب سفينة ابو هند وهو

یکی از ایشان ابو ضمیره ... ابو عسیب ... سفینه و ابو هند و آن است

الذى قال فى حقه زوجوا ابا هند وتزوجوا اليه انتابه النبى عليه السلام

که فرمود در حق او نکاح کنید از ابو هند و نکاح کنید بجانب او خرید کرده بود او را نبی علیه السلام

منصرفه من الحديبية واعتقه انجشة الله ابو لبابة كان لبعض عماته

یکی از ایشان منصرف از حدیبیه ... و آزاد کرد او را ... ابو لبابه ... غلام بعض عمه های

فوهب له فاعتقه رويفع ساه من هوازن ما عتقه صلى الله عليه وسلم

بخشید ... آزاد کرد ... از یکی ایشان ... آزاد کرد او را

هولاء المشهورون وقد قيل انهم اربعون ومن اماء تسعة ام سلمى ام

و تحقیق گفته شد که غلامان او چهل بودند و کنیزان او نه بودند ام سلمی ام

رافع بركة ام ايمن مارية ريحانة ميمونة خضرة رضوى وانا كتاب له ... ولد

رافع برکت ام ایمن ماریه ریحانه میمونه خضره رضوی

یازده کس ابن هند اسما و ابن دو کس فرزندان حارثه اند ربیعة بن كعب الاسلمى عبد الله

مسعود عقبة بن عامر جهنى بلال بن رباح موذن سعد له موالى ابى بكر صديق يعنى

الله بوده ذو مخمر ابن اخى النجاشى بكير بن شداخ قيل بكر ابو ذر الغفارى رضى الله عنه

خدمت گزاران رسول الله او صلی الله علیه وسلم ... یازده کس بودند

عمرو بن امية وحية بن خليفة الكلبى عبد الله بن حذافة السهمى حاطب بن بلتعة

اللخمى عمرو بن العاص سليط بن عمرو العامرى شجاع بن وهب الاسدى المهاجر

ابن ابى امية المخزومى العلاء بن الحضرمى ابو موسى اشعرى منعبد دكر و كتاب او

صلی الله علیه وسلم قتاده و ایشان سیزده کس بودند ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان علی بن ابی

طالب رضی الله عنه عامر بن فهيرة عبد الله بن ارقم ابى بن كعب ثابت بن قيس خالد

ابن سعيد حنظلة بن الربيع زيد بن ثابت معاوية بن سفيان شرحبيل بن حسنة

وکان سعویة وزید بن ثابت الزمهم ذلك واخصهم به دوازده رفقا صد بخبار
بوده اند ابوبکر عمر علی حمزه جعفر ابو ذر مقداد سلمان حذیفه ابن مسعود عمار بن یاسر بلال وکان علی زبیر
ومحمد بن سلمة وعاصم بن ثابت والمقداد یضربون الاعناق بین یدیه **شرف**
پانزدهم در بیان دواب ونعم او صلی الله علیه وسلم ده اسپ حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم بوده اند نخستین اول اسپ که در ملک ایشان آمده وبروی غزا کرده دوم مرتجز سیوم لزاز
چهارم لحیف پنجم ظرب ششم ورد هفتم سبحه هشتم ملاوح نهم سکب دهم مرکوب بود رسول صلی الله علیه وسلم استر شهبا مر او را
دلدل گویند ودیگر استری بود که او را فضه میگفتند استری بود که ایلیه گویندش وبود خری که یعفور گویندش
وعفیر نیز گویندش ودر ذکر نعم او منقولست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گاو نبوده است وسرمایه
از وگرفته بود مراو را بیست شتر بدل له منها کل لیلة بقربتین عظیمتین من اللبنین وکان فیها
الفلح عن ریحیا والسمراء والقریش والعسدیه والنفوم والسیرة والرویا والبردة
والمهریة والقصواء ابتاعها ابوبکر واخری من بنی قشیر بثمان مائة درهم وهی
اللتی هاجر علیها وکانت اذ ذلك رباعیة وکان یحمد اذا نزل علیه الوحی غیرها
وهی عضباء والجدعاء وان جاء مایدل علی المسلمین فقال صلی الله علیه وسلم
ان من قدر الله تعالی ان یرتفع الشیء من الدنیا الا وضعه ونیل المسوفة العضباء
وهی غیر القصواء وسه غنم بوده اند وهفت گوسپند از بری فقرا جمع کرده بودند که شیر میخوردند وگوسپندی
عنفق بود برای شیر خوردن خود او را عناق میگفتند ویک مرغ سفید بود **شرف شانزدهم**
در بیان وفات او صلی الله علیه وسلم قد بلغ من السن ثلثا وستین سنة وقیل
هر آینه رسید عمر او صلعم شصت وسه سال وگفته اند
خمسا وستین والاول اصح توفی یوم الاثنین حین اشتد الضحاء اثنی عشر لیلة
شصت وپنج سال واول صحیح تر است وفات یافت روز دوشنبه دوازده روز از ربیع الاول گذشته بود
خلت من ربیع الاول مرویست که زادن او وبرآمدن وی بمدینه وآمدن ومردن همه در روز دوشنبه بود
ودفن در شب چهارشنبه وقیل شب سه شنبه مدت بیماری دوازده روز وقیل چهارده روز بیماری صداع بود
قیل بیماری وی بعد نزول اذا جاء نصر الله لانها کانت کالنعی صلی الله علیه وسلم فخرج علیه
السلام یوم الخمیس وقد شد راسه بعصابة دسما وکان قد لبس عمامة وسماء فوق المنبر
علیه السلام بیرون آمد روز پنجشنبه هر آینه بسته سر خویش را از جامه سیاهی وبود که پوشیده بود عمامه را وبالا آمد بر منبر
فجلس علیه مصفر الوجه ثم دعا بلالا فامره ان ینادی فی الناس ان اجتمعوا لوصیة
پس بنشست بر منبر وزرد رنگ چهره او باز طلب کرد بلال را پس حکم کرد او را که باواز بلند مردمان را بگوید که جمع شوند
رسول الله صلی الله علیه وسلم فانها اخر وصیکم فنادی بلال فامر الناس
رسول الله صلی الله علیه وسلم ... وبلال از حکم کرد مردمان را

فاجتمعوا صغيرهم وكبيرهم وتركوا ابواب بيوتهم مفتحة واسواقهم على حالها حتى غص

پس جمع شدند خورد وکلان دیگر گذاشتند دروازه‌های خانه‌های خویش کشاده و دیگر گذاشتند بازارها بر حال خود

المسجد باهله والنبي صلى الله عليه وسلم يقول اوسعوا لمن وراءكم ثم قام فخطبهم

مسجد از اهل او و رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که جای دهید جای دهید باز ایستاد و پس خطبه خواند

خطبة بليغة طويلة ثم دخل منزله فاشتد به المرض ولم يخرج للخطبة بعدها ولما

بر ایشان خطبه بلیغ و دراز باز داخل شد در حجرهٔ خود پس شدید شد با او مرض و بیرون نیامد برای خطبه خواندن بعد از آن

حضر الموت كان عنده قدح فيه ماء يدخل يده فيه ويمسح وجهه ثم يقول اللهم

و هرگاه که حاضر شد موت بود نزد او پیالهٔ آب داخل میکرد دست خویش را در آن و می مالید بر روی خود باز میگفت یا الله

هون علينا سكرات الموت ولما مات اقتحم الناس حين سمعوا الشهيد و

آسان کن بر ما سختیهای موت و هرگاه وفات یافت هجوم کرد مخلوق وقتیکه شنیدند

نعي النبي صلى الله عليه وسلم سحر فقيل ان الملائكة سجي فكذب بعض اصحابه

پس انکار کرد بعض از یاران مر او را

بموته وهشت منهم عمر وخرس منهم فما تكلم الا بعد الغد منهم عثمان و

موت او را از ایشان عمر بود و گنگ شد بعض از ایشان پس سخن نکردند بعد از فردا شد و از ایشان عثمان بود و

اقعد اخرون منهم علي ولم يثبت فيهم اثبت من العباس وابي بكر رضي الله عنهم

نشسته ماندند بعض از ایشان و از ایشان علی بود و نبود در ایشان مستقل‌تر از عباس و از ابوبکر رضی الله عنهم

اجمعين ثم الناس سمعوا من باب الحجرة ذكروا غسله ولا تغسلوه فانه طاهر

اجمعین باز هر آئینه مردمان شنیدند آوازی از دروازه حجره غسل ندهید او را پس هر آئینه او پاک

مطهر ثم سمعوا صوتا بعده اغسلوا فان ذلك ابليس وانا الخضر عزاهم

و پاکیزه است باز شنیدند آوازی بعد از آن که غسل بدهید پس هر آئینه آن ابلیس بود و من خضرام تعزیت کرد خضر

فقال ان في الله عزاء من كل مصيبة وخلفا من كل هالك ودركا من

اصحابه را پس گفت هر آئینه در درگاه خدا تعزیت هر مصیبت است و خلیفه هر هالک شونده است و یافت از هر یافتنی است

فائت فبالله فثقوا واياه فارجوا فان المصاب من حرم الثواب فاختلفوا

پس بخدا اعتماد کنید و بطرف او رجوع شوید پس هر آئینه مصیبت زده آنست که از ثواب محروم ماند پس اختلاف کردند

في غسله فقالوا لا ندري انجرده عن ثيابه كما نغسل موتانا ام نغسله

در غسل او پس گفتند نمیدانیم که برهنه کنیم او را از جامه چنانکه غسل میدهیم مرده‌های خود را یا غسل بدهیم او را

في ثيابه فارسل الله عليهم النوم حتى ما بقي منهم رجل الا واضع لحيته

در جامه پس فرستاد خدا بر ایشان خواب تا آنکه باقی نماند از ایشان مردی مگر نهاده بود در لحیه خود

لحيته على صدره ثم قال قائل لا يدرى من هو اغسلوا النبي في قميصه وكانوا لا يريدون

پس سپینه خویش بازگشت گوینده کیست که نداند کدام است بهتر غسل دهید در قمیص او و بودند که اراده می‌کردند

ان يقلب منه عضوا الا انقلب بنفسه وان معهم لخفيفا كالريح يصوت بهم ارفقوا

که حرکت دهند عضوی را از او مگر خود حرکت می‌کرد و هر آینه بود با ایشان مانند هوا آواز می‌کرد ایشان را که آهسته

برسول الله صلى الله عليه وسلم فانكم تكفون وكان الذي تولى غسله

با رسول الله صلی الله علیه و سلم پس هر آینه شما کفایت کرده شوید و بود آنکس که متولی غسل بود

علي بن ابي طالب وعمه العباس والفضل وقثم ابنا العباس واسامة بن زيد

علی بن ابی طالب و عم او عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه پسر زید

وشقران مولاه وحضرهم اوس بن خولي الانصاري نقص على غسلهم بجناح منه

و شقران غلام او و حاضر بود در ایشان اوس بن خولی الانصاری پس نالید شکم او را پس بیرون نیامد

شيء فقال صلى الله عليه وسلم علي بابي انت لقد طبت حيا وميتا وكفن في ثلثة اثواب

از هیچ چیز پس گفت علی در رو و با و خدا بر تو و سلام باد بر تو هر آینه پاکی پاکیزه شدی در حالت زندگانی و در حالت

بيض سحولية من ثيابه ليس فيها قميص ولا عمامة بل لفائف من غير خياطة

سفید از جامهای او نبود در آن قمیص و نه عمامه بلکه بود لفافها غیر دوخته بود

وكان في حنوط المسك لقامه على شيء لحنوط اذا مات وصلى عليه المسلمون

و در خوشبوی مرکب مشک و نماز کردند مسلمانان گروه در گروه و نه امامت کرد

افذاذا لم يؤمهم وقت الصلوة فليحق من ياتي من حول المدينة وفرش

کسی ایشان را پس از گرد نواح مدینه بر می‌آمد نماز جنازه

تحته في قبره قطيفة حمراء كان يطرح بها نزل بها شقران ودخل قبره

زیر او صلعم در قبر گلیمی مخطط و گسترده بود آن را شقران و درآمد در قبر

العباس وعلي والفضل وقثم وشقران ودفن في مصلاه قيل

عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و شقران و دفن کرده شد در جای نماز و هر آینه دفن

في البقيع وقيل دفن موضع الذي توفي فيه حول فراشه وحفر له ولحد واطبق

کرده شد در آنجا که وفات یافت و در آن گرد بستر او و کنده شد برای او قبر و لحد کرده

عليه تسع لبنات وكان ذلك في بيت عائشة ثم دفن ابو بكر وعمر رضي الله عنهما

و در آن نهاده شد بر قبر نبی صلعم نه خشت خام و بود جای قبر در حجره عائشه باز دفن کرده شد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

وصلى على سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين

نزد نبی صلی الله علیه و سلم در حجره عائشه رضی الله عنها

اسلحه والثواب او صلی الله علیه وسلم وکان له اربع ارماح ثلثة
وبود برای او صلی الله علیه وسلم چهار
اصابها من سلاح بنی قینقاع وواحد یقال له المسی وکان غنزة وهی
نیزه که رسیده بود از سلاح بنی قینقاع ویکی از ایشان گفته میشد او را مسی بود نیزه خورد کم از نیزه کلان
حربة دون الرمح وکان له صولجان قدراع الله وکان له مخصرة

تسمی والعرجون وقضیب تسمی الممسوق وکان له اربعة قسی قوس
وبرای او چهار کمان کمانی
من شوحط ومن نبع وقوس تدعی الکتوم وکان له جعبة وترس وکان له
از شوحط وکمانی از نبع بود وکمانی بود که نام وکتوم است وبود برای او ترکش وسپر وبود برای او
تسع اسیاف ذو الفقار تنفله یوم بدر وهو الذی رای فیه الرویا
نه تیغ یکی از ان نام ذو الفقار بود رسیده بود او را این تیغ در جنگ بدر واین تیغ آنست که دیده بود در بار خواب
فانه صلی الله علیه وسلم رای فی ذبابه ثلمة فاولها هزیمة
پس برائنه دیده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم که در تیغ شکسته شده است پس تعبیر از ان این بود که در جنگ احد مسلمانان شکست افتاد
فکانت یوم احد وکان قبله ثلثة بنا لمحار السمی وثلثه اسیاف
وبود پیش از ان سه تیغ که رسیده بود
اصابها من سلاح بنی قینقاع سیف قلعی وسیف یدعی البتار وسیف یدعی الحتف
او را از سلاح بنی قینقاع وتیغی بود که نام او بتار بود
وسیف یدعی المخذم واخر یدعی الرسوب واخر ورثه من ابیه واخر یقال له القضیب
وتیغی بود که نام او مخذم بود وتیغی بود که نام رسوب بود وتیغی دیگر بود که وارث شده بود یافت از پدر خویش وتیغی
وکان له درعان اصابهما من سلاح بنی قینقاع یقال لها السعدیة واخری تقال لها
وبود برای او دو زره که رسیده بود از سلاح بنی قینقاع گفته میشد یکی را سعدیه ودیگری را
فضة قیل درعین ذات الفضول درعة فضة ویقال کانت عنده درع داود علیه
فضه گفته شد که دو زره این بود یکی ذات الفضول ودیگر فضه وگفته میشود که بود نزد وی صلعم زره داود علیه
السلام التی لبسها لما قتل جالوت وکان له رایة سوداء مربعة یقال لها العقاب
السلام وآن زره آن بود که پوشیده بود داود علیه السلام هرگاه که قتل کرده بود جالوت را وبود برای او صلعم رایت سیاه
وکان له لواء ابیض وربما جعلت الالویة من خمر نسائه صلی الله علیه وسلم
برای او جامه نیزه سفید وگاهی جامه نیزه های رنگ دیگر هم میبود در روی باد مضاعف برای او صلی الله علیه وسلم باد

(حاشیه:) افتاد
(حاشیه:) [illegible]

ذکر اثواب و اثار تبرک داد در ذرموت بردیمنی و ازار عمانی و دو جامه صحاری و قمیص صحاری سحولی
و جبهٔ یمنی و قمیص و کسای سفید و سه کلاه خورد و جعده بسر و ازاری که درازیش پنج بدست و چادری
سبز رنگ زرد و آیینه دان و شانه دان قیل و سرمه دان و مقراض و مسواک و فراش حریری که پر کرده بود از سر
خرما و قدح که مضبب بود و بکر بایاران گفتند و طغاره سنگین و قدح از زجاج و نعل ازروی که کاسه و پیمانهٔ چهار منی که صدقه
فطر بدو دادی و تختی و کلیم سیاه و ش و انگشتری نقره بود نقش او محمد رسول الله و قیل انگشتری آهنی ملمع بنقره که نجاشی
فرستاده بود و موزه ساده و جامهٔ پوشیدنی سیاه و عمامه که سحاب گفتندی بعد پوشانید علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فربما طلع
علیٰ فیها ٭ فیقول اتاکم علی فی السحاب ٭ و دو جامه بود که یک خاص ای روز جمعه و یکی دیگر سایر ایام را و
مندیل که روی را بالیدی بدو بعد از وضو و گاه مسح کردی و روی مالیدی بطرف جامه و خود ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب
بعضی از ایشان بباید دانست که حضرت امیر المومنین علی را القول اشهر هفده پسر و شش فرزند بود و بقول شرده پسر و نزده دختر
و شیخ شرف الدین نساب فرمود که نوزده پسر بود و نه شش در صغر حیات وی متوفی شد محسن و یحیی و عبد الله و دیگر
و سیزده بعد از امیر المومنین ماندند حسن و حسین و محمد حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان و عباس و عون و جعفر و عبد الله و شش
پسر از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیدند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس
و بقول دیگر عمر علی هم در آن حرب بود و بشرف شهادت مشرف گشته و از پنج پسر ایشان عقب ماند حسن و حسین
و محمد اکبر و محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و اما اینجا ذکر جمعی از مشاهیر اعقاب سبطین سیدین
علی جدهما و علیهما السلام بسبیل اجمال یاد کنیم در دو دوحه دوحهٔ اول عقب سبط شهید ابی عبد الله محمد حسن
بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است او در اشانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین
و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم از جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا
شهادت یافتند و عزیمت دار القرار فرمودند و پنج پسر ورا عقب ماند زید و حسن المثنی و حسین اثرم و عمر
اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن بن علی ماند از دو پسر زید و حسن
مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار یافت و در این
اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار بصدد رسیده و یافته اند یاد کنیم بطریقی که نسابان مشهور ذکر
تصحیح آن کرده اند و ذکر عقب هر یک بطریق اختصار در شعوب جداگانه بیاریم **شعبه اول** اما عقب
زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از یک پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد در زمانه جعفر دوانیقی
امارت تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر
زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحاق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اند
اند و از ان سه تن بسیار آنها که کمتر ند یکی اسحاق است و از نسل او قبیله خطیبا نند
دوم زید از نسل او ابو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سوم عبد الله اولاد او نیز اندک اند
چهارم ابراهیم فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبش اما آنها که اولاد ایشان

شعبه اول زید بن حسن

بسیار بود یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی اول نیز گویند وی در طبرستان پادشاه بودند از نسل وی است

و قبائل او بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم گویند که در مسجد الشجرة بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت

روای خلق است از فرزندان او است و بعضی سادات حسنیه که در حدود ری و سمنان اند از نسل او دانند و ایشان

بیوت و عشایر زیاده از حد است سیوم محمد قاسم واضح است ... عقب وی عبد الرحمن الشجری و محمد البطحانی انسان

بسیار اند و سید ابو محمد ابو الحسن احمد و برادرش سید ناطق بحق از نسل هرون بطحانی است و داعی الخلیل که پادشاه

دیلم بود و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند و شجریست بطحانی در سادات

در از گیسو و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان نیز جماعه بزرگ بوده اند محمد عالم و حسن بن کرد

ابو محمد و یا یکم هم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو اهم نیز تبیل اند و ابو الحسن احمد که داماد حسن بن زید داعی

الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است شعبه دویم معاقب حسن مثنی

از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران

عم خود حسین بن علی ابن ابی طالب را در زن کند حسین دو دختر خورد داشته فاطمه و سکینه بر وی عرض کردند و گفتندی ای پسر

برادر من هر کدام را گزین دو دختر یکی اختیار کن حسن مثنی شرم داشت سر مبارک در پیش انداخته خاموش شد

است حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمادر من فاطمه مشابهت

دارد و پس دختر خود فاطمه را بحسن مثنی داد و خدا تعالی حسن مثنی را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابراهیم

غمر و حسن مثلث ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادر من دختر امام حسین است و حسن را دو پسر دیگر بوده

داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود سلسله سومی اما ابو سلیمان داود بن حسن را حبس منصور دوانقی افتاد

مادرش التجا با امام جعفر صادق نمود امام این دعای تلقین نمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از

زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور خواند فرزندش از محبس نجات یافت و حالا همه دعا را روز

استفتاح میخوانند و بدعا ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر تغلیب

و رؤسای نصیبین و سادات آل طه و یسین از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بود

و سادات سلیقی از نسل محمد ابن سلیق اند که پسر جعفر است و محمد و ربیع پسر عبد الله امیر است و بنو الملحوس از اولاد او

هستند و بنو الکیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دودمان

خود بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین ابو علی شهید صاحب فخ است

که در زمان هادی خروج کرد و جماعه سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند از امام

محمد تقی منقول است که بعد قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبود اما عبد الله محض و ابراهیم غمر اولاد

بودند و از عقب ایشان بزرگان خواستند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که اولاد مثلث

بر همه فخر میکنند و فقیر برخیزد که از سادات حسنیم اما از زمان سادات مثلث تا این عصر که پایه سلطنت سلطان

ابراهیم مزین و مرتفع شده همدیگر نسبتهای تازه متعاقب و متتابع شده می آیند و ناشمه از عقب هر یک

ز شعوبی ابر الکلیم شعبه سوم در ذکر عبدالله محض شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بغایت شبیه
بحضرت علیه السلام بود و عقب او شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما
محمد صاحب نفس زکیه که او را ابوالقاسم گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب داده اند چنانکه نام پدر محمد بود و
کنیتش ابوالقاسم عبدالله او النفس زکیه لقب داده اند عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله الاشتر الکابلی است و بعد از شهادت
پدرش گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد حضرت قدوة الکبری میفرمودند اکثر در سادات بعضی جا
از سادات حسنی باشند غالبا از اعقاب او باشند ابوجعفر نقیب کوفه و ابوالرضا حسن و ابوالبرکات محمد و ابوطالب محمد ث
همدان همه از بنی اشتر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابوالحسن بود و قوت او بحدی نقل کرده اند که رسم
شتر برو [illegible] گرفتی [illegible] بر داشت تا دم کنده آمدی و او از کبار علما بود و در شب دوشنبه غره
رمضان از بصره خروج کرد و بسیار اکابر با وی بیعت کردند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بصحبت رسیده
که امام اعظم رحمة الله در بیعت او بود و بخروج با وی و معاونت وی و نصرت وی فتوی داده و پسر خود
حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده و نوشت و اینجا یاد کرد و اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم
که نزدیک منست مرا از [illegible] میگیرد و الا بمولای حق شده تقویت میکردم و این نامه بدست دوانقی
افتاد و بر ابوحنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که بسبب وفات وی شد آورده اند که عجوزه نزد امام
اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفته و کشته شد امام فرمود کاشکی که من
بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی لشکر بسوی وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با عسکر دوانقی
محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه باخمری و او
قریه ایست قریب کوفه و عقب بسیار از پسرش حسن است و منو لیس الازرق و صاحب حالم ازرق ملقب
بجد بیس از نسل [illegible] ابوالحسن است چون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل بود داودش
او را جون لقب داد و عقب او از دو پسر است اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی او را بنیز
رضا لقب داد [illegible] بود و مامون میخواست که او را ولی عهد سازد اما قبول نکرد بحکم بحث در بادیه اقامت نمود که
تا سماع او دعوت الیک اجابت فرمود و دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف احمر است و یوسف
بنی الضحاک اند در عالم المابه و بنو حمید آن همه از نسل اویند اما الشیخ صالح عقب او از پنج پسر است موسی ثانی
و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و داود از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند ⁂ و آل حسن
و آل [illegible] یحیی ملقب است بسویقی و اولاد او را سویقیون گویند و ابوالغنایم و آل ابی الحمد
از نسل یحیی اند اما ملقب اند بسویر که در حرب بسیس سواری نمود و اولاد او را حسیون خوانند
و ایشان بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت و [illegible] و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل
عرفه و آل حماد و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مشهور اند اما سلیمان سید وجیه بود و صاحب
باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور او را یک پسر بود داود نام و داود پنج پسر داشت
ابوالقاتک عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی محمد مصفح اما چون اعقاب محمد

مصنفیح ازکی بود و عقب او از علی بن سلیمان هست عابد مجتهد و حسن محترق یا و بشین بود و اعقاب ایشان
نیز قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبید الله المکنی بابی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را
فاتکیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسنی الیشانرا بود و ابو الفاتک صد و بیست و پنج سال زیست
و اولاد او در محلات یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بود و اول اسحاق او را فارس بنی حسن گفتند و جود
و جرات و کرم و سطوت خاصه وی بود و اولاد وی و عقب وی از محمد و علی و او زین قاسم است دوم محمد
و بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی اند سوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت
و عقب او بسیار است همه بنقابت و روساء و الوطالب عباس و قاسم از اولاد وی اند چهارم صالح بن ابی الفاتک
صحیح آنست که اولاد او نمانده پنجم جعفر آل مقام از نسل وی اند ششم قاسم نسابه او نیز صاحب عقب است و تاج و سراج
از فرزندان وی اند هفتم داود و موسی و فارس و حسین سیدا را از اولاد وی اند هشتم عبد الرحمن ابی فاتک صد و
بیست سال بزیست و بیست و یک پسر داشت از جمله زاده معقب بودند و ابو الطیب او ابن عبد الرحمن که
اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب بنی هاشم و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی بهانیه از اولاد ابی
الطیب اند و بنو شباخ و بنو کمتر اولاد وی اند اما عقب و اس بن ابی طیب از شمس پسرست محمد و حازم و مختار و کثیر
و صالح و حمزه بن و اس ذو الی مکه مبارک شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از جمله
شمس عقب بود عماره و محمد و ابو القاسم و یحیی و امیر المخلان یحیی و عیسی را پسری علی نام بضم العین و فتح
لام و نام او صاحب اختیار را بود در ایام حکومت او علامه امام جار الله شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف
کرده و قصائد بسیار در مدح وی انشا نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است
و اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت او ابو عمرو است و در سنه ۲۵۶ هجرة النبی علیه السلام
او را شهید کردند در ایام معتز از خلفاء عباس و اولاد او را موسیون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بود
و سعید ده پسر داشت و از زیاده نیز عقب نمانده و هفت تن معقب اند ادریس بن موسی ابو الرماح و ابو الشوق و ابو الکلات
پسران او اند امیر عده و نقیب بطاع از نسل ایشان اند و آل علقما از نسل حسن ادریس است یحیی بن موسی که
عقب کثیر است عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی است و صالح بن یحیی
عقب ازوست و گویند بیست پسر او بود و مراو را عقب هست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی
آن ساکن بودند و صالح امیر جارس که اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدر
از نسل اند علی بن موسی و پسر او عبد الله عالم است و اعقاب وی دو واولاد امیر بن موسی او را
عقب بسیار است مثلاً صله و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل او بند و قطب الاقطاب سید
شیخ الثقلین محی الدین و الملة عبد القادر قدس سره منسوب است بعبد الله بن یحیی بن محمد الرومی بن
داود و الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی که او را ثابر گویند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که
نسب فرزند اعز اشرف الآفاق سید عبد الرزاق بحضرت غوث الثقلین عبد القادر جیلانی میرسد
وقتی که فقیر به بلاد گیلان رفته وا نسب سید عبد الغفور حسن سید عبد الرزاق را بالصد اعزاز و اکرام بفرزندی

گرفته و بجهت توی او اکابر و اشراف از سادات حسنی و نقبای حسینی را جمع ساخته و نسابان را بهم آورده تحقیق
نسبت کرده بهم درین تفتیش نسب نسبتهای که بسادات حسینی نوربخشیه و سادات حسنیه بود بظهور پیوسته
خصوص نسبت قریب این بود که خواهر عفیفه صالحه از آنحضرت سید بهلول برای برادر کلان سید حسن عبد الغفور
خواسته بودند که نسب فرزندان سید عبد الرزاق بان صالحه فاخره میرسد و موسی الثانی بود که بمدینه خروج
کرده در ایام معتز عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر که از نسل وی نیامده دوم حسین شدید سوم حسین
امیر و عقب او از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محترف
از نسل ابو جعفر است و اول کسی که از بنی الجون در مکه ملک شد از اولاد ابو هاشم را بنو هاشم گویند
و امرا نیز خوانند سیوم علی و بنو علی اولاد اویند و آل نعم و آل معن بجمله از نسل علی اند چهارم قاسم
او را برادر خورد او حسن را که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با اعادی جنگ کردند و عقب
حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیارند آل کثیر آل
ادریس و آل الطیب و شجره بنو مالک اینست مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل
بن علی بن عیسی بن حمزه بن یاس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثائر
بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن حسن المثنی بن الحسن بن علی
ابن ابی طالب علیهم التحیة و السلام اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج
کرده و عقب او بسیار است ابن سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت او معلوم
نیست اما ادریس بن عبد الله عقبا و از پسرش ادریس است و عقب ادریس ابن ادریس از هشت
پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بود و حمزه بن ادریس و اسوس رضی و عمر را
مدینه رسول و علی تامرائی که رسول سلطان مصر بود و سلطان محمود غازی از نسل یحیی بن
ادریس است حضرت قدوة الکبری میفرمودند که سلسله سلطنت ما از طرف مادر میراث
رسیده چه مادر اجداد ما از سلاطین سامانیه که دویست سال چیزی کم سلطنت در عراق و خراسان
کردند و رتبه جهانگیری و درجه کشورکشائی سامانیه از اینجا توان دانست که از ملوکان آن خاندان
سامانیه و خاندان آن دودمان اصیله یکی از سلاطین آب و خواتین مجازی سلطان محمود غازی
انار الله برهانه بود که چه مقدار آثار اسلام و ثمرات کرام در همه اقالیم خاصه به هندوستان از وی مانده عقب ابراهیم
عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را از جهت کثرت جود و سخا غمیم لقب دادند و عقب او از پسرش اسمعیل
دیباج است و پس عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب او و اولاد است و عقب او
از ابی جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه صاحب عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آن معیه بسیار بوده اند
از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم
طباطبا پیشوای قوم بود و عقب او از سه فرزند است قاسم و احمد و حسن آباء اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصر است

وابراهیم والوحسن ملقب بجمل وبنو المسجد وبنو المکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا کابو عبدالله گفتندی عقب او
از ابی جعفر وابی اسمعیل است وابو البرکات وابو المکارم از نسل احمد ند اما قاسم رسی لقبش ابو محمد است وعقب او
از هفت پسر یحیی رسی والی رمله بود وانجا عقب دارد وحسن رسی حاکم ورئیس بن محسن از اولاد وست واسمعیل
رسی عقب او از پسر او ابی عبدالله محمد شعرانیست از اسمعیل پسر او که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت واز
ابی القاسم احمد النقیب نقبا مصر همه شعرانی بوده اند وسلیمان رسی قسم عدل از اولاد وست وبنو لوزدان
ببصره واز اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند وحسن رسی سید کریم بود او را عبدالله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی
هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد بیمن ظهور کرده واو را هادی الی الحق لقب دادند
واولاد او ملوک وائمه یمن بود وحسن قتیل پسر اوست وآل ابی العیان از نسل مرتضی بن یحیی اند واحمد بن
الناصر بن الهادی او را ناصر الدین الله لقب دادند وناصریه اولاد بسیار دارند وعقب ایشان در یمن و
خوزستان هست ومحمد رسی نقبا و قضات شیراز از اولاد ویند واو پسر ابراهیم محمد رسی است واین طباطبای
صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد وقاسم الرسی بن محمد است وموسی رسی بمصر بود وعقب او انجا بود
واخرینی رسی اشیانند وبنی رسی آخرین ابراهیم طباطبا اند والشیان آخرینی اسمعیل دیباج اند واسمعیل دیباج
واسمعیل پسر ابراهیم عمر واو پسر حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود شرح شمه از اعقاب سبط اکبر در
ذکر عقب شهید ابی عبد الله الحسین مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب
بن قثم بن عباس حضرت حسین را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است وعلی اوسط که زین العابدین
گویند وعلی اصغر وعبد الله وبروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر ودر تواریخ بجای عمر است
والله اعلم به هر تقدیری عقب او از امام زین العابدین است واز این حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا
عشر لاجرم این دو حسه را نه شعوب کردیم شعب اول در عقب امام زین العابدین مادر وی شاه زنان و قیل
شهربانون بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل از اینجا گفته اند
که امام زین العابدین جمع کرده است میان نبوت و مملکت و چون خواهر زین العابدین هم از شهربانو بود
بمحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغامبری و پادشاهی جمع باشد واو را نه پسر و نه دختر بود
وعقب او از شش پسر است محمد باقر وعبد الله باهر وزید شهید وعمر اشرف وحسین اصغر اما علی اصغر
عقب او از پسر او حسن افطس است وعلمای انساب در وی سخنان هست از جمله جعفر نسابه قطع دارد که سلطنتی
نیست سه افطسیون انتم اسکتوا لا تکلموا و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثی
واقع شده بوجه طعن بدو از آن سبب است نه از روی نسب وعقب او از پنج کس است اول حزری و
حسین ما مکرم پسر علی بن حزری است و مکرم را عقب هست و تاج الدین حسن اقضی قضات بلاد قرابته و
ابو الفضل نقیب نقبا ممالک او طباطبا بنو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی ابن الدوله ابو جعفر
نسابه از نسل اوست و اعقاب او بسیار اند سوم حسین بنو شکران از اعقاب وی اند و علی بینوری

شعب اول

نبیرهٔ حسن بن حسین افطس است و ابو هاشم محمد نقی که نسّابه ری بود از این نسل وی بود و منصب نقابت ری با ابو هاشم سادات نوربخشیه اند در عهد سلطان بهلول و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن معروف اند و بنو ربیح از اولاد ابو هاشم بن حسین و بنو زباره که در بنی الافطس خانواده ها از آن شریف تر نیست از نسل عبد الله منقذ بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد و بنو المحترق و بنو الاعور و ابو محمد حسن مدائنی از نسل طلحه بن عبد الله است و مدائنی و یک پسر داشته همه را علی نام نهاده و ایشان ایشان به کنیه ها بوده ابو الصلاة و بنو ابو البقر از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از جمله عقب او راوی عبید الله اعرج و کنیه ابو علی است و در پای او اندکی نقصان واقع بود و باعرج شهرت یافته و در اعقاب او فی الجمله تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیار اند و عقب او چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد و اسطه و ابو جعفر محمد مشغول هم از نسل او ست و علی صالح بزرگ بود و در بلاد عراق تعلق و از اولاد او داشته و کنیت ابو الحسن و مستجاب الدعوات بود و عقب او از عبید الله تنها داود ابراهیم و بنو النسطاس کرخ و بنو المخترق از نسل ابراهیم هستند و عبید الله ثانی پسری داشت علی نام او را پسری بود و عبید الله ثالث و پسر وی ابو المومنین ابو الحسن بها شرف داده و محمد ابو الطیب است و بیست فرزند داشته همه بزرگ و صاحب بوده اند و ابو المعالی نقیب و اسطه ابو المعالی و ابو الفضایل اثری اند و بنو بر کات و بنو عام و بنو نجیبه و بنو ... و بنو معلاج و بنو ابی الغنایم و بنو احمد و بنو طیبی و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل او شده اند و ابو العلا مسلم امیر حاج که نسل وی ابو عبد الله گویند و لادی علی محمد امیر حاج بن اشتر ست و عمر مختار لقب امیر حاج داشته است و بنی المختار که نقبای و سادات کرکان اند از اعقاب او هستند و او را دو پسر بود حسن و حسین بن جعفر بدر سادات بلخ است و عقب حسین از ابی الحسین یحیی بن نسله و بنو ... و بنو عکرین و بنو فراس و بنو بحیالان و بنو ... از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال کلاه و بنو شقالوع و بنو میرتلی و بنو بیت النسل طاهر بن یحیی اند و واحد از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و جاخره نیز از این نسل اند و ... اولاد حسین جعفر عبید الله ... و عقب صحیح پسر او ست و عقب او از پسر ... محمد عفیفی که اولاد او را عفیفون گویند و ... از نسل ... هستند و دیگر اسمعیل منقذی که به مدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقذیون گویند از جمله علی کیا را بعد ملوک است سلسلهٔ سادات نوربخشیه که از آن دودمان علیه اند با ایشان می پیوندد و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند دیگر احمد منقذی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه معقب اند و قاسم علی و او را نیز عقب بسیار است و حسن عفیصه پسر او و حسین اکحلی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو العقیل و بنو ... حمزه از اولاد علی کوفی بن علی اند چهار تن محمد الحسن پسر او و عبد الله محمد داود را او و پسر او محمد سلیف و حسن جلا از اولاد وی بودند از اعقاب سلف اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز از اولاد وی اند و عبد الله امصری نیز از نسل او ست پنجم سلیمان و او لاد او را در مصر بنو الغواطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر ... برادر ری

سلسلهٔ سادات نوربخشیه

شهید از و عقب او از پسر علی اصغر محمد است از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند و علی را چهار پسر عقب
دارد قاسم و عمر سنجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بالله خروج کرده
و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر سنجری اند و حسن را نیز عقب هست و الداعی الکبیر طبری از اولاد
احمد اعرابیست و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری و آل نسل جعفر و نسل بن حسن هست و بنو
زیدان از این نسلند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست و پسر علی بن حسن است و او را
عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند زید شهید کنیت او ابو الحسین است و مناقب و فضایل او
از حساب بیرونست و او در کوفه خروج کرده و زید را چهار پسر بود زید یحیی و حسین که ایشانرا ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند
و عیسی موتم الاشبال و محمد یحیی بعد از شهادت پدر بگریخته و در خراسان بجوزجان افتاد و لشکر بسیار جمعی را فرستاد
تا وی را شهید کردند از و عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی او را هفت پسر بود و قاسم عقب او
کم است حسن زاهد عقب او نیز کم است و بنی [illegible] و بنی خالص از نسل وی اند و حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت
بنو الامیر از اولاد وی اند محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوب باقساس علیین بن یحیی عقب او در دیار و اطراف بلاد
و اکناف منتشر شدند یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران زیاده است یحیی را پسرش در ایام مستعین خروج
کردند و بدرجه شهادت رسید و بنی الخدان و آل [illegible] و نقبای شهداء عراق بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر زید اند
دوم حسن [illegible] ذو الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است احمد مختفی
بن عیسی مردی [illegible] پسرش محمد اعلم علما الانساب عرب بود و عقب علی بن [illegible] در کرمان و خراسان هستند و آن
اولاد زید بن عیسی نیز بحد کثرت رسیده اند و احمد و علی و [illegible] و ابو تراب [illegible] از این نسلند و حسین [illegible]
بن عیسی بن [illegible] اند و بنو [illegible] امام محمد بن زید شهید اصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی [illegible]
فاضل و کامل بود در [illegible] شهید شد و عقب دارد پسرش ابی عبد الله جعفر [illegible] و محمد خطیب و احمد [illegible]
و قاسم اولاد وی اند و صاحب الصخره از اعقاب اوست و فرزندان وی همه نقیب اند عبد الله [illegible]
[illegible] مبارک وی بدین لقب گشت و او با محمد باقر برادر اعیانی بود و عقب او از
پسرش محمد [illegible] است و عقب [illegible] از اسمعیل و [illegible] و پسر بود حسن [illegible] و محمد اسمعیل [illegible] از نسل حسین اند
و اعقاب او در قم بودند و محمد [illegible] از اولاد اوست و بنو العریف در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای
ری و بنو [illegible] سمنان و [illegible] هم از نسل [illegible] اند شعبه دوم در عقب امام محمد باقر مادرش ام [illegible]
فاطمه بنت الحسن بن علی از سادات حسینی اول کسی که مراو را ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از
حسینیان اول عبد الله محض چنانچه گذشت و او را هفت فرزند بود و چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و [illegible]
او را جعفر صادق است و بس شعبه سیوم در عقب امام جعفر صادق او را هفت پسر
بود اسمعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج پسر است موسی کاظم و اسمعیل و علی
عریضی و محمد اموئی و اسحاق موتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده در صورت و هیئت حضرت رسالت علیه

السلام واو را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن بنو الفارث و وی از نسل محمد اسحاق اند و حمزه نجار
از بنی وارث بود و اولاد حسن اسحاق در مصر و نصیبین بوده و میمون بن عبید از ایشان است و
حسین بن اسحاق بحران افتاده و اولاد او در رقه حلب بسیار اند و محمد حرانی ابن احمد حجازی و لقبای
حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که از جریره حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب از سه پسر بوده
یکی حسین که اولاد او متفرق شده ماند دوم قاسم سیوم علی حارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و
اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابو الهیجا محمد القراب بن ابی طالب و حمزه ضراب از نسل حسین بن علی
بن محمد دیباج است و او از اولاد محمد بن حسین که ملقب است بجوره از اولاد حسین حارضی است اما علی
عریض کنیتش ابو الحسن است عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن جعفر اصغر اما جعفر اصغر
عقب او از علی پسر اوست بنو بهاء الدین و بنو فخار و بنو یحیی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنو الجدة از
اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزه الداعی و ابو الغنائم هم از اولاد وی اند و محمد بن علی عریض اولاد
او بسیار است متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند و پسر
محمد عریض بود اما اسمعیل کنیتش ابو محمد کنیتش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و عقب اسمعیل از دو پسر
وی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل نامیست و جعفر شاعر بنو الفیض از اولاد جعفر شاعر اند و
و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند **شعبهٔ چهارم** در عقب امام موسی کاظم شصت فرزند بود
سی و یک دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی البعض را عقب نبود و در عقب اختلاف و بحث
حال اگر نسب بر اینکه آنست که او را سیزده پسر عقب است و اولاد چهار تن کمتر اند از ابنای وی
بسیار اند و از آن چهار تن متوسط اعقاب پنج تن کمتر اند شرح ایشان بشعوب گفته آید —
شعبهٔ اول پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس و هارون و اسحاق و اسمعیل و حسن اما
حسن یک پسر داشت جعفر نام حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را
پسر بوده و اولاد علی عزرمی از نسل وی اند اما اسمعیل موسی را پسری بود موسی نام و عقب او
از پسر او جعفر است و بنی ابی العساف و بنو الوارق از نسل وی اند اما اسحاق بن موسی را امیر گفتندی
عقب او از پسر است عباس و اسحاق ملبوس پسر اوست و بنو الملبوس از فرزندان وی اند و محمد اولاد
او اندکی بودند در بلخ و طبرستان و حسن بن اسحاق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو
الوارث از نسل صورانی اما هارون بن موسی گویند از وی عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او
از احمد بن هارون است و امیر کالطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت است
و عقب او از قاسم بن عباس بوده **شعبهٔ دوم** اما متوسطان در عقب زید مادر است و عبد الله
و عبید و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم اعقاب او بسیار ند او از قاسم و حمزه است
حمزة بن حمزه را عقب است در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر

شعبهٔ چهارم در عقب امام موسی کاظم شعبهٔ اول

شعبهٔ دوم

که ممدوح بدیع همدانست و با ملوک آل سامان مخالطت و قرابتی و رزیدی از فرزندان اوست و احمد
از نسل ایشانست و عبدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر یمانی نیز گویند عقب او
از ابراهیم است و عقب ابراهیم از ابوجعفر و احمد شعرانیست اولاد ابوجعفر در حجازند و ابوالفائز که در شیراز
با عضدالدوله بود از نسل ابوجعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبدالله را نیز اعقاب
بوده و عبدالشرف از نسل وی است عبدالله بن موسی او را عقب از محمد است و موسی علی بن حسن الاحود
از نسل عبدالله است و جعفر سود از اولاد موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل ویند زید النار وقتی
که بر بصره متولی شده خانهای ابن عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد بدین سبب او را زید
النار گویند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشیده و او را از چهار پسر عقب
ماند حسن که اولاد او در قیروان مغربند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر بارجان
و بنو صعب و بنو مکارم از نسل موسی اصغر ابن عبدالله اند شعبه سیوم کثرات از اولاد امام
موسی کاظم چهار اند امام علی رضا ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را خواری گویند و اولاد او را
خواریون و شجریون نیز گویند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن بکحل
است و حسن پدر محمد بلیط و بلیط را عددی و قولی و انتشاری بوده و فارسیان عرب بوده اند با قوت
و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاز است و او را از سه پسر معقب بوده
محمد جابری و احمد منقصرین و آل هرو علی پسر جان کرمان و بنو احمد و آل ابی الفائز و بنو ابی مزن
** وآل ابی الحریث از احمد بن محمد جابری اند و بنو الصبرین و آل ابی الحمراء از نسل محمد اند و اعقاب
احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم صغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابوسبحه و
جعفر او را اولاد هست از موسی او محمد و علی در بلاد و بقاع منتشر اند اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل
و مکثر اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی عقاب او در دیور و شیراز اند ابوعلی صحیح است و ابوالفضل
از نسل اند و جعفر در ترید فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش
است و پس او را سه پسر معقب بوده ابوطالب محسن اولاد او بمصر اند و ابومحمد حسین موسی ابرش نقیب
نقبای بغداد اند و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب امثال در علوم بغایت
رفیع بوده در بعضی تواریخ آمده که در کتبخانه علم الهدی هشتاد هزار کتاب مجلد بوده و ابوعبدالله
احمد بن را نیز اولاد بسیار ند ابوالبرکات نقیب شام او نجم الشرف و ابوالمظفر هبة الله حدثنی الموسعون
از عقب اند دوم احمد الموسون الاکبر عقب او از حسین وحی است و ابراهیم و علی احول و رافع از
نسل علی احول اند و بنی الدرف از نسل ابراهیم اند و ابن طلیع از اولاد حسین وحی است و سید محمد احمد رفاعی
از نسل همین حسین اند سیوم ابراهیم عسکری بنو المقع از اعقاب ویند و بنو المحسن بمشهد عودی هم از این قبیل اند
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند وقتی که این فقیر بشرف طواف روضه منوره مشهد امام موسی

علیه السلام مشرف شده و بملازمت نقیب اجل و اعظم سید اجل و قبل از ین سید رضی الملة والدین بوده بعده نقابت مشتهد منتقل شیرازاو را سید قاضی شده واز سید مذکور به برادران سید تاج الدین رسید واز ایشان بسید شهاب الملة والدین رسید آخر سید محمد دلقندی درین امر شروع کردند نقیبان مشهد از نسبت فرزندان اعز قدوة الآفاق سید عبد الرزاق استفسار کردند بعرض ایشان رسانیده آمد که از سادات جلیل از سلسله عبد الرزاق نقیب النقیب سید تاج الدین فرمودند که آری نسبت ما در عقیبه ما هم بسادات صالحون میرسد و شرح نسبت او کرده شد چنانکه در لطیفه سابق گذشت و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی مشهور یا بی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشقر و حسن برکه و ابو لقبین بجابر وال ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حیدر بن حسن از نسل حسین اشقر و ابن هبة الله در دمشق از حسن برکه **شعبه چهارم** در **عقب امام علی رضا رضی الله عنه** مناقب امام هشتم و مناصب او آنچه بود در ذکر دوازده امام خواهد شد مقدار یکه وقت تقاضا کند بیند در نه سزاوار خداوند لیس هر کس نتواند که بجا آورد و آنحضرت را پنج پسر بودند محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عقب او از فرزندان بزرگوار نامدارش محمد تقی است **شعبه پنجم** در **عقب امام محمد تقی** از کمال علم و ادب و فضل و کرم که مامون در وی دیده دختر خود ام الفضل را بوی داده و همراه بمدینه فرستاده کرامات و مقامات او از حد گذرانست و عقب او از دو پسر بود علی هادی و موسی مبرقع اما موسی مبرقع در قم وفات یافت اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و درین اوقات جمعی متفرق هم هستند و موسی مبرقع گفته بود در حالتی که نزو ربا سنقد که اولاد من بمشهد مقدس رضوی علی سکانه التحیة والسلام برند و عقب موسی از احمد است و لیکن آنچه مشهور میگویند که محمد بن موسی هم معقب است و النساب بنی الحساب بدوست آنکه عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد از نسل او بیند که در قریات سدهور اند **شعبه ششم** در ذکر **عقب امام علی هادی است** حضرت او را سه پسر بودند حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر ام الجعفر کنیتش ابو عبد الله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الکرین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند هست بعضی مقل و بعضی مکثر و ابنای او اسمعیل حریفاست و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند و ابو الغنائم دقایق و ابو العلی دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات چند بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر اند و محمد نازوک که اولاد او را بنی نازوک گویند از نسل علی بن جعفر تو اسم گویند منسوب بجد ایشان قاسم بنی ادریس بن قلنات و بدروز و بنی کعب و مواجد هم از قاسم اند **شعبه هفتم** در ذکر **عقب امام حسن زکی که وی امام یازدهم است** فضل وادب

امام حسن زکی که وی امام یازدهم است

وکمالات او از شرح بشر دور است مصرع هرچه گویند وصف او در جنب او کمتر بود اما شمهٔ از فضایل
او در ذکر دوازده امام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و او را یک پسر بود محمد مهدی ولیس حضرت قدوة
الکبراء میفرمودند چون در زمان سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه در جونپور این فقیر
در آمد اکابر و اماثر شهر همه فقیر را بشرف قدوم مشرف ساختند چون از حضرت میر صدر جهان از نسب
بعضی سادات استفسار کرده شد اکثر سادات هند را مجهول النسب میگفتند اما بعضی سادات را
بسیار در صحت نسب ایشان مبالغه میکردند از انجمله سادات قصبه کنتور را سادات معروف النسب
در هند میگویند و از حضرت میر سید ماهرو که بخطهٔ اوده مدفن دارند و اولاد و احفاد ایشان در خطه
اوده هست و سادات خطه بهرایچ را که این هر دو فرقه از یک سلسله اند و سادات نواحی جونپور
که بقریه مهوده معروف است و سادات موضع سکندرپور را که گاهی مقدمه مبارک حضرت ایشان
در قریه مذکور میگذشت و حین زیارت مزارات سادات میگفتند که بوی سیادت و طهارت نسب
از روحانیه سادات این قصبه ظاهر است و پیدا و سادات بخاریه را که در حسب و نسب ایشان هیچکس را
سخن نیست سه بیت کسرادیه لطافت او سخن و سلسله حضرت میر سید علاء الدین جنوری بسیار
پاکیزه و صحیح النسب است و سادات کردیر و بعضی قریات هند سکونت دارند و در خطه کره و مانکپور
ازین دو دمانند و یک خانواده در سرهند هست و دیگر سادات که در اطراف و اکناف هند منتشر اند والله
اعلم بحقیقة اما از سلسلهٔ سادات حسینیه جماعتی در جونپور حرسها الله عن الکسور هستند و این بتقریب
فرزند اعز ارشد مشهور النسب علی الاطلاق سید عبد الرزاق تحقیق کرده شد شعبه هشتم در ذکر
امام محمد بن الحسن که وی امام دوازدهم است کنیت او در شهر اقوال ابو القاسم لقبش بقول
اظهر امامیه حجت و قائم مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر است و مختفی
است در سرداب بوقت معین خروج خواهد کرد اما مذهب ائمه اهل سنت و جماعت برآنند که مهدی
آخر الزمان در وقت خویش از سلسله طهارت حیدریه متولد شود و خیلی آثار و امارات در حین ولادت
ظاهر گردد همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را شده و در هر سال ثمرهٔ هدایت از و سر بر
زند چنانکه تمامی ولایت ربع مسکون و اطراف ممالک قبضه گردون او بگیرد و سلطنت رانی بکند چنانکه شرح او
بطریق انبساط در لطیفه اول است لطیفه سجاده سیوم در ذکر خلفاء الراشدین و بعضی
اصحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه احوال و اقوال و افعال وی
دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع و لیست صلی الله علیه و سلم وقتی که رسول علیه السلام مامور شد بهجرت
از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل گفت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه از آنروز خدا تعالی
صدیق اکبر نام کرد ابو مسعود انصاری گفته رضی الله عنه که اسلام ابوبکر رضی الله عنه شبیه بوحی است
زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از

از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد در یک هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بان در نتابد پس آن انوار
همه جمع شدند و یک نور گشت چنانکه اول بود و بخانه من در آمد من در خانه خود در امیستم بامداد آن خواب با یکی
ز یهود بگفتم تعبیر آن خواستم گفت این از قبیله اضغاث و احلام است اعتباری ندارد چون روزگاری
بدین گذشت در بعضی تجارات که بدیر بحیرا راهب بود در رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم
گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغامبری خواهد برانگیخت
و تو در ایام حیات وی وزیر وی باشی و بعد از وفات وی خلیفه وی خواهی بود پس رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم بر پیغامبری دلیل نبوده بر نبوت ترا چه دلیل
است گفت دلیل من آن خوابی که دیدی و آن خبر که در خواب تو گفت از اعتباری نیست بحیرا گفت
که تعبیر آن چنین است و چنین و من گفتم ترا باینکه خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمیطلبم
زیاده ازین اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که هیچکس را دعوت باسلام نکردم که در اول تردد و توقف نکرد و کر ابو بکر که چون
ویرا دعوت باسلام کردم مرا تصدیق کرد و گفت که تو رسول خدائی و وی صدیق اکبر است امیر المومنین
ابا بکر گفت که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت
میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در ان می نگریستم گفتم اینچه خواهد بود آوازی بگوش من آمد که پیغامبری در
فلان وقت بیرون خواهد آمد باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی گفتم روشن بگوی که آن پیغامبر علیه السلام کیست
و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و رفیق و حبیب من
است از ان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد
از ان درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی باو آمد سوگند برب موسی که
هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول علیه السلام رفتم چون مرا
دید گفت ای ابو بکر ترا الحمد الله تعالی در رسول وی صلی الله علیه وسلم میخوانم گفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ سِرَاجًا مُّنِيْرًا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم حضرت امیر المومنین
ابا بکر رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول الله بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله
ازد فرود آمدم که وی کتب سماوی خوانده بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده بود چون مرا بدید بگفت
گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت
یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا نمیگوی
که مقصود تو چیست گفت در کتب آسمانی یافته ام که در حرم پیغامبری مبعوث گردد که ویرا دو معاون
باشد جوانی و کهلی اَمَّا الْفَتٰى فَخَوَّاضُ غَمَرَاتٍ وَاَمَّا الْكَهْلُ فَاَبْيَضُ نَحِيْفًا عَلٰى بَطْنِهٖ خَالٌ
لیکن جوانی پس صاحب شداید است که مشکلها و مضایقها را حل کند و اما ... پس سفید لاغر است
شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای شکم من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس

وصیت کرد و گفت ایاک و الترک عن الهدی و تمسک بالطریقة المثلی وصفه الله فیما اعطاک

حذر کن و لازم گیر طریقت هدایت را و تمسک کن بطریقه افضل بیان کرد آنرا خدا تعالی در آنچه بعطا کرد

چون کارهای دریمن ساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را بان پیغامبر رسان چون بمکه رسیدم

رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود و صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری

غریب واقع شده است گفتند کدام امر ازین غریب تر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت میکند تا منتظر بودیم

چون تو آمدی کفایت این کار خواهی کرد ایشان را بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم

گفتند که او در خانه خدیجه است رفتم و در بکوفتم رسول علیه السلام بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در منازل

اهل تو یافتم میگویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بر تو و بر همه مردمان

بخدا ایتعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آن شیخ یزدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار

مشایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بتو چند بیتی داده است گفتم ترا این که خبر کرد ای حبیب من

گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست وی گرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا

الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از ما شادمان تر نبوده بسبب آنکه

توفیق ایمان یافتم . در مرض اخیر خود میگوید که امشب در تفویض امر خلافت بیکبار استخاره کردم

از حق تعالی درخواستم که مرا آنچه در رضا روی باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم

گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدایتعالی دروغ گوید و فریقین مسلمان بدروغ جایز دارد

همه گفتند ای خلیفه رسول هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه میگوئی گفت در آخر شب خوابی

بر من غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آنها

آن جامهها را من گرد کردم که ناگاه آن جامه سپید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانچه نور آن بیننده

را می ربود و برد و جانب رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند قد بالا بودند در غایت حسن و جمال

لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایه سرور پس رسول علیه السلام را سلام کرد و بشرف مصافحه

خود را مشرف کرد و دست مبارک بر سینه من نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن

شد و گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان

گریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم واشوقاً الیک یا رسول الله

بسیار اشتیاق شدید است بسوی تو

گفت اندک مانده است که وصال بی تو هم فراق است و بعد از آن گفت خدایتعالی در تفویض امر خلافت

اختیار داده است گفتم یا رسول الله اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت بسیار

عادل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و یاد کن پروردگار است یعنی عمر

بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تواند در دنیا و مددگاران [illegible] در آخرت و همسایگان تواند

در بهشت بعد از آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکروه و تو صدیقی در آسمان و سپیدی

در میان ملائکه و صدیقی در میان زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو

با وی این دو مرد کیستند که من مثل ایشان ندیدم فرمود که این دو فرشته کریم جبرئیل و میکائیل است پس ترا
و من بیدار شدم و رخساره از آب دیده تر و اهل بیت بر بالین من گریان عائشه رضی الله عنها گفت بعضی
گفتند که ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع بریم من گفتم در حجره خویش پیش حبیب خود
دفن میکنیم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آواز میشنیدم که کسی میگفت ضموا الحبیب الی الحبیب
دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همان آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده
بودند که حضرت ابوبکر وصیت کرده بود که تابوت ما برده بر روضه رسول الله برید و گویید که السلام علیک
یا رسول الله این ابوبکر است بآستانه تو آمده است اگر چنانچه اجازت شود در گشاده گردد در آیید و الا
به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام
نشده بود که پرده دور شد و آوازی برآمد و ندا بگوش ما رسید که در آرید حبیب را بسوی حبیب مدت خلافت
وی دو سال و عمرش شصت و سه سال وفات او هژدهم ماه رجب سنه اثنی و عشرین من الهجرة در مرض
موت فرزندان خود را بعائشه رضی الله عنها سفارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را در حال آنکه وراثت
عائشه رضی الله عنها یک خواهر بود عائشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر است دیگر کدام است گفت
خاتون من حامله است گمان می برم که دختر خواهد بود و همچنان بود که چون خاتون وی وضع حمل کرد
دختر آمد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول علیه السلام فرموده است که در امم
سالفه محدثین می بودند یعنی حق تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت ما همچنان کسی باشد
عمر بن الخطاب است و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنه گفته است که هر امری بر
اصحاب سخن میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابوهریره رضی الله عنه گوید که از رسول علیه السلام
شنیده ام که میگفت در خواب دیده ام که در بودم و چاهی انداخته بودند بآن چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود و بعد ازان
ابن ابی قحافه برگرفت و یک دلو برکشید و کشیدن وی ضعیفی بود خدای تعالی بروی رحمت کناد و بعد ازان ابن خطاب برگرفت
من هرگز جوانمردی که کشیدن آب مردی قوی ندیده ام تا همه حوضها پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب
گردانید و این قول بخلافت است و فضایل او بسیار و خوارقی که بروی گذشت بیشمار حضرت
عمر رضی الله عنه روزی دید در میان آنکه بمنبر برآمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار یا
سه بار گفت یا ساریة الجبل و بعد ازان بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند بمانا
که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چون از نماز بروی در آمده و گفت چه
بود ترا ای عمر که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن
وقت دیدم که ساریه و قوم او نزدیک کوهی با کافران محاربه میکردند و کافران و پیش ایشان
در می آمدند چون آنرا دیدم بیطاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر
کفره باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماهه راه بود چون یکچند برآمد ساریه ازان

ذکر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مراجعت کرد و گفت که در جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز شام ناگاه شنیدم که منادی
ندا میکرد که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری ایشان کشته شدند و دیگران
بگریختند چون آنانکه بر عمر طعنه جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید وی را که از برای این کار ساخته
شده است و گویند این سخن در همان روز جمعه با امیر المومنین علی گفتند فرمود که وی هیچکاری نکند و سخنی
نگوید که از آن عهده وی بیرون نتواند آمد منها جیشی بیکی از بلاد بعید فرستاده بود در روزی در مدینه آوازی
بر داشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن کیست تا آن وقت که جیش بمدینه مراجعت نمود
و صاحب جیش فتوحاتی که خدای تعالی توفیقاتش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین عمر گفت اینها را
بگذار حال آن مرد که وی را بر جبر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین من با وی شری
نخواستم بآبی رسیدم که غور آن ندانستم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختم و در آب فرستادم و هوا خنک بود
در وی سرایت کرد فریاد بر داشت وا عمراه وا عمراه بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت که اگر نه
آن بودی که بعد از دستوری نماند هر آینه گردن ترا میزدیم برو دیت او را باهل وی رسان و چنان
مکن که دیگر ترا ببینیم پس گفت کشتن مسلمان پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری آنها در آن وقت
که فتح مصر شد و عمرو بن العاص آنجا حاکم بود در یکی از ماههای اهل مصر نزد وی در آمدند و گفتند که رود نیل
را عادتیست که بی آن آب نمیرود و آب وی آخر خشک میشود عمرو پرسید که آن عادت کدام است
گفتند آنست که ازین ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد دختر بکر پیدا کنیم و مادر و پدر او را چندان
مال بدهیم که راضی شوند پس وی را بخوبترین جامهها و زیورها بیاراییم و در نیل بیندازیم عمرو چون شنید گفت
این رسم هرگز در اسلام بر پا نشود چونکه همه قاعدههای بد را که پیش از وی بوده است در هم میسازد
از آن تاریخ سه ماه گذشت که آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو بن العاص
چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المومنین عمر بوی نوشت که آنچه
کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهادهام آنرا در رود نیل انداز چون مکتوب
بوی بعمرو رسید آن کاغذ پاره بگشاد در روی نوشته بود عَبْدُ اللهِ عُمَرَ اِلیٰ نِیْلِ مِصْرَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنْ
اِنْ کُنْتَ تَجْرِیْ مِنْ قِبَلِكَ فَلَا تَجْرِ وَاِنْ کَانَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ هُوَ الَّذِیْ یُجْرِیْكَ فَنَسْأَلُ
اللهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ اَنْ یُجْرِیَكَ پس عمرو آن کاغذ پاره را در رود نیل انداخت دیگر روز شانزده
گز آب بالا روان شده بود از آن وقت باز این عادت بد از مصریان برخاست خلافت وی
ده سال و عمر شصت سال وفاتش شب جمعه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلاث وعشرین من
الهجرة و قبرش در روضه سلطان الانبیاء صلی الله علیه وسلم متصلست که در آن روز که وی

کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش از آن خورد آمدند و میگفتند ای دیگر قیامت آمد میگفتند نه بلکه عمر بن
الخطاب کشته شده است و در روز عقیبه وی این ابیات میخواندند و گویند که وی را کسی ندیدند رباعی

لِیَبْکِ علی الاسلام من کان باکیا ✦ فقد اوشکوا هلکوا وما قدم العهد ✦ وادبرت
الدنیا وادبر خیرها ✦ وقد ملّها من کان یوقن بالوعد ✦ **عقوبات روافض سبّت الشیا**

بری گفته اند در کتاب **دلائل النبوة** آورده است که سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی
بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت هرچند وی را نصیحت کردیم از آن باز
نیامد چون نزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم
و آن کوفی را بیدار کردیم چون بیدار شد گفت هیهات من درین منزل از شما باز ماندم درین وقت که
مرا بیدار کردید رسول علیه السلام بالای سر من بود و میگفت که ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گرداند
تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز چون برخاست و پای خود را گرد آورد ناگاه
دیدیم که پای انگشتان او مسخ شدن گرفت هر دو پای او چون پای بوزنه شد پس زانوی او رسید
آنگاه بتهی گاه وی بعد از آن بسینه وی آخر بسر و روی بعینه بوزنه شد وی را گرفتیم بالای شتر بستیم و روان
شدیم در غروب آفتاب به بیشه رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون آن بوزنه آن بوزنگان را
دید اضطراب بسیار نمود ریسمان را از دندان ببرید و بایشان پیوست و بعد از آن رخ بجانب ما کرد و آن
بوزنگان موافق او کردند ما گفتیم که کار بر ما مشکل شد چرا که وقتی که آدمی بود این بدبخت ما را ایذا میکرد
اکنون که بوزنگان دیگر با وی یار شدند خود تا چه خواهد کرد نزدیک ما آمد در برابر ما خود نشست و در ما
نظر میکرد و اشک میریخت چون ساعتی گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب میرفت ✦

حضرت قدوة الکبری میفرمودند که شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا و دشنام
گفتی با ما هم سفر شد هرچند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام وی را دیدیم
گفتیم خواجه خود را بگوی با ما مراجعت کند گفت خواجه ما را عجب حادثه شده که دست و پای وی چون دو دست
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت ما را حادثه عظیم افتاده است دو دست
خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما بیرون آمد تا بجای رسیدیم که آنجا خوکان
بسیار جمع بودند و خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و بخوکان پیوست چنانکه وی را
از خوکان باز نشناختیم و متاع و غلام او را بکوفه آوردیم هم آورده اند که یکی از غازیان گفته که بغزا رفتیم
و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو حسان نام که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت
هرچند وی را نصیحت کردیم سود نداشت وی را پیش یکی از حکام که راه با بروی بود بردیم گفت وی را پیش من بگذارید و
وی را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید حاکم وی را جامه پوشانیده و اسپی داده
چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن و وی در یکجانب

راه میرفتیم و او در جانب دیگر راه میرفت ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت نشست و دیدیم
که جماعت زنبوران حمله کردند از ما یاری و مددگاری خواست تا وی را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند با باز گشتیم
و بسوی او آوردند و گوشت وی را تمام بکندند چنانکه استخوانهای او سفید درخشیدن گرفت فریاد
برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ترک ابو حسان را جمع کند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که یکی
از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اخوان صناعی فروختم مرا گفتند که وی رافضی است که شیخین را
دشنام میدهد و ناسزا میگوید چون آمد و شد من بوی بسیار شد یک روز در پیش او نشسته بودم ناگاه
نسبت ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد من از پیش وی مغموم و محزون برخاستم و آن شب بسیار
محزون بی افطار کردم رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله فلان کس را می بینی
که در شان ابوبکر و عمر چه میگوید فرمود که ترا بدی می آید گفتم بلی یا رسول الله فرمود برو و بیا پیش من آر رفتم
و وی را آوردم گفت وی را بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت وی را بکش گفتم یا رسول الله
وی را بکشتم سه بار وی را سوال کردم که کشتن پیش من امری عظیم بود بار سیوم گفت وای بر تو وی را بکش
بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از حالش خبر گیرم چون بمحله وی رسیدم از خانه او فریاد و
فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را بر بستر وی کشته یافتند گفتم والله من او را بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم
کشتم چون بسیار آزار اهل سنت گفت تو مال خود بستان و مرا بگذار تا وی را بخاک دفن کنم مال خود بستدم
و برفتم از منکران شیخین در کتاب فتوحات آورده است که طائفه از اولیاء الله هستند که ایشان را
رجبیون گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیاده و نقصان و حال ایشان این است که در اول روز رجب
چنان گران میشوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جنبید نه از پای توانند
نشست و نه دست و پای بلکه پلک چشم را نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و هر روز سبکتر میشوند
چون شعبان در می آید سبکسار میگردند چنانکه گویا از بند خلاص شدند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار
و تجلیهای بیشمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان بیشتر از ایشان مسلوب میشود و گاه می باشد که بعضی
از آن احوال را تا بعضی باقی گذرانند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته
است که من یکی را از ایشان دیده ام و بر وی کشف رفض گذاشته بودند که ایشان را در صورت
خوک میدیدی و گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس بر مذهب وی اطلاع نداشتی بر وی گذشتی و بر مذهب
رفض داشتی وی را در صورت خوک دیدی وی را طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو رافضی
آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی
گفتی که راست میگوئی و اگر کاذب بودی همچنان وی را در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگوئی
که توبه نکردی روزی دو مرد از عدول شافعیه بر وی آمدند هرگز هیچکس از ایشان فهم نکرده بود و از
جماعت شیعه نیز نبودند بفکر و نظر خود مذهب خود گرفته و نسبت با بوبکر و عمر رضی الله عنهما

اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی در آمدند فرمود که ایشان را بیرون کنند سبب پرسیدند گفت من شما را در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان ما و میان خدا تعالی که رافضی را درین صورت بمن مینماید در باطن خود از آن مذهب توبه کردند الیشان را گفت درین ساعت توبه کرده اید زیرا که درین ساعت شما را در صورت انسان می بینم از آن معنی تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذهب باطله توبه کردند

تذکرهٔ چهارم در مناقب حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

کنیت وی ابو عبد الله . . . . ولقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم در نکاح وی در آمده بودند یکی بعد از دیگری اول رقیه دوم ام کلثوم بعد از وفات رقیه رسول فرمود که اگر مرا دختر سیوم بودی از آن عثمان نکاح کردمی و گفته اند که هیچکس را این دولت دست نداده است که دو دختر رسول به نکاح وی در آمده باشد فضل و کرامت بسیار است منه که روزی یکی از اصحاب بخانه وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی در آمد فرموده که چه بوده است شما را که یکی از شما بخانه من در می آید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صاحب گفت ای خلیفه رسول بعد از رسول خدای وحی نازل میشود گفت این وحی نیست که نور فراست است و از الجمله آنست که در آن شبی که بامداد آن شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقابله کنند و سعادت شهادت یافت یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینائی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خدا مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی گفتم سبحان الله در چنین جا سخن چنین میگوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنه وی طپانچه زنیم چون وی را بکشتند در خانه وی در آمدیم و سر وی در کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی گفت روی وی را برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام بر روی برهنه وی طپانچه زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه میداری حق صحبت وی مر رسول علیه السلام را و تزویج او مر دو دختر رسول صلی الله علیه وسلم و تعداد دیگر فضایل وی کرده از شوهر من شرم دار و باز گرد من با آن التفات ننمودم و طپانچه بر روی او زدم خاتون وی گفت خدا تعالی گناه او بیامرزاد و دست ترا خشک گرداناد والله که هنوز از آستانهٔ خانهٔ او بیرون ننهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور شد و گمان نمی برم که خدا تعالی گناه مرا بیامرزد چون عثمان را شهید کردند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول نوحه میکردند

تذکرهٔ چهارم در مناقب حضرت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

در مرثیه وی ابیات میخواندند عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان شنیدم
که گوینده میگفت — ابشر ابن عفان بروح و ریحان * ابشر ابن عفان برب غیر غضبان * ابشر
ابن عفان بغفران و رضوان * چون باز نگریستند هیچکس را ندیدند چون ویرا شهید کردند سه روز بماند
که ویرا دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که اِدْفِنُوهُ وَلَا تُصَلُّوا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ صَلَّى عَلَيْهِ
چون ویرا بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواری از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی شد
چنانکه نزدیک بود جنازه او را بگذارند و متفرق شوند کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم تا در
دفن وی بشما شریک باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والله اینها فرشتگان بودند و بعضی از موسم حج چون قافله
بمدینه رسید همانا شخصی الطریق نهادن و خوار داشت بمشهد امیر المومنین عثمان برفت که دو سه بار از راه همه قافله
سلامت رفتند و بسلامت باز گشتند سبعی بمیان قافله در آمد و ویرا پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند
که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان بود و برخی از خوارق خلفاء ثلثه رضی الله عنهم آنکه پیش ابوذر رضی الله عنه
عثمان را ذکر کردند گفت من در حق او نمیگویم الا چیزی را که روزی رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد
روان شد و من نیز در عقب وی رفتم تا بموضعی رسید و نشست و من پیش او می رفتم و سلام کردم و پیش وی نشستم
پرسید که ترا چه چیز آورد ابوذر گفتم خدا و رسول وی داناترند ناگاه ابوبکر آمد و بر دست راست رسول نشست رسول پرسید که ترا چه آورده
ابوبکر گفت خدا و رسول خدا داناترند بعد از آن عمر آمد بر دست راست ابوبکر نشست و نیز همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر نشست رسول
علیه السلام هفت یا نه سنگریزه بر داشت و بدست مبارک خود گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز تسبیح اینها شنیدم چون آنها
پس بعد از آن سنگریزه ها را بزمین نهاد خاموش شدند بعد از آن رسول آنها را بر داشت بدست ابوبکر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بزمین
نهاد خاموش شدند باز رسول آنها را برداشت بر دست عمر نهاد بتسبیح در آمدند چون بزمین نهاد خاموش شدند باز آنها را
بر دست عثمان نهاد بتسبیح در آمدند چون بزمین نهاد خاموش شدند خلافت وی دوازده
سال و عمر وی هشتاد و دو سال و وفاتش هژدهم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین من الهجرة و قبر او در بقیع

امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اولست از ائمه اثنی عشر و کنیت
وی ابوالحسن و ابوتراب است و هیچ نامی ویرا از ابوتراب خوشتر نبود چون ویرا بآن نام بخواندندی شاد
شدی روزی رسول علیه السلام بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم من کجاست گفت
میان من و وی چیزی دلگیری واقع شد خشم کرده بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول
فرمود که ببین که وی کجاست کسی آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد بخواب است رسول علیه السلام
آنجا رفت و ویرا دید خفته و ردای وی از دوش افتاده و دوش وی بخاک آلوده گشته رسول
علیه السلام بدست مبارک خود آن خاک از دوش وی دور میکرد و میگفت قُمْ یا اَبَا تُرَاب
شمایل و فضایل وی از آن مشهورتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد تا تمام احمد

حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یکی از اصحاب کرام رضی الله عنهم این قدر فضایل بما نرسیده است
که از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده جنید قدس سره گفته اگر چنانچه امیر المومنین
علی محاربانی که با مخالفان میکردند باز ببرده اختی هر آئینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق
و تصوف الخ و لها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفان است
و مراو امتحان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی
بمنبر برآمده بود و گفت سَلُوْنِيْ عَمَّا دُوْنَ الْعَرْشِ فَإِنَّ هَاتَيْنِ الْحَوَاجِبَ عِلْمًا عَمًّا هٰذَا لُعَابُ
رَسُوْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ فَمِيْ هٰذَا رَقَبَنِيْ رَسُوْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُقًّا زُقًّا
فَوَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ لَوْ اَذِنَ التَّوْرِيةُ وَالْإِنْجِيْلُ اَنْ يَتَكَلَّمَا لَوْ ضَعَتْ وِسَادَةً
فَاَخْبَرَتْ بِمَا فِيْهِمَا فَصَدَّقَنَا فِيْهِ عَلٰى ذٰلِكَ و در آن مجلس مردی بود که ویرا دعلب یمانی میگفتند
گفت این مرد بسی عو لغیه دعوی کرد هر آئینه و را فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوال دارم حضرت امیر فرمود که
وای بر تو که سوال مسکینی از بهر تفقه و دانائی کنی نه از برای تعنت و مرا آزمائی دعلب گفت تو مرا برین داشتی
پس پرسید که هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا عَلِيُّ قَالَ مَا كُنْتُ لَا اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ قَالَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ لَمْ
تَرَاهُ الْعُيُوْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلٰكِنْ رَاَتْهُ الْقُلُوْبُ بِحَقَائِقِ الْإِيْقَانِ لِيْ وَاحِدٌ لَا شَرِيْكَ
لَهُ اَحَدٌ لَا صَانِعَ لَهُ فَرْدٌ لَا مِثْلَ لَهُ لَا يَحْوِيْهِ مَكَانٌ وَلَا يُدْرِكُهُ زَمَانٌ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ
وَلَا قِيَاسَ بِالنَّاسِ چون دعلب این سخنها را شنید بیخود و بیهوش افتاد چون باخود آمد گفت با خدای تعالی
عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر المومنین فرمود که اگر کار بدست تو باشد سوال
از کسی هرگز ممکن و امام مستغفری رحمة الله علیه در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل می نبشت و تفصیل آن در کتاب مذکور است و آنرا با میر
المومنین عمر فرستاد چون عمر آنرا بخواند برداشت پیش امیر المومنین علی آورد امیر المومنین علی آنرا بخواند
دوات و قلم طلبید و جواب آنرا نوشته در پیچید و به رسول قیصر روم داد رسول قیصر پرسید
که نویسنده جواب کیست امیر المومنین عمر گفت این عم رسول خدا است صلی الله علیه و سلم و داماد وی و
دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی
در خانه کعبه واقع است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه و سلم پانزده ساله بوده است
و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله گفته اند و الاول اصح
ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قول است شصت و سه
و شصت و پنج و پنجاه هشت و پنجاه هشت والله اعلم بالصواب گویند که یک روز مردمان بر وی
اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلوده کردند مناجات کرده که خداوندا
من این قوم را مکروه میدارم و نیز ایشان مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من

یعنی روز را زمانه هر یافت گیسو و از عکس ولد عظها سه مرد بال ۱۲

از من سحرگاه همان شب ویرا زخم زدند و ویرا کرامت بسیارست منها چون پای مبارک بر رکاب می
نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بروایتی دیگر تا رسیدن بر اسب
قرآن ختم میکرد و اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کرده که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب
با من زفاف میکرد از وی بترسیدم که شنیدم زمین با وی سخن میگوید بامداد آنرا با رسول علیه السلام حکایت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم بسجده کرد پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت بادم ترا بپاکیزگی
نسل که بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلق و زمین را فرمود که با وی بگوید از اخبار
خود و آنچه بروی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب نقلست که حضرت امیر المومنین علی چون
بکوفه در آمد مردم بروی گرد آمدند و در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی و در پیش وی مقاتله میکرد
ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گذارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو که آنجا
مسجد است و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه مردی و زنی باهم جنگ و نزاعی دارند ایشانرا پیش
من آر آن شخص برفت و ایشانرا آورد روی بایشان کرده و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد
آن جوان گفت یا امیر المومنین این زن را نکاح کردم چون پیش وی آمدم از وی مرا نفرتی واقع شد
اگر تو المستمعی بیان بحفظ و برا از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان
تو رسید پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه با حاضران مجلس کرده فرمود که بسا سخنان هست
که آنکس که بآن مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و غیر آن جوان و آن زن نماند
روی بآن زن کرد و گفت این جوانرا می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه ویرا
بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت که هستم و فرمود
پسر عمهٔ نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری فرمود که پدر تو نخواست که ترا بوی بزنی
بدهد و از پیش خود ویرا بیرون کرد گفت آری پس فرمود یک شب برای قضای حاجت بیرون
آمدی وی ترا بگرفت و بتو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه
پیچید و در مقتضای حاجت مردمان بنداخت سگی آمد و ویرا بوی کردن گرفت سنگی بسوی سگ انداختی
بر سر آن کودک رسید و سرش بشکست مادر تو پاره از ازار بند خود ببرید و بر سر کودک جبیره ببست
پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال ویرا ندانستید که چه شد چنین بود ای امیر المومنین و این
بغیر از من و مادر من دیگر کس نمیدانستی پس فرمود که چون بامداد شد قبیلهٔ فلان آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوانرا فرمود که سر خود را
برهنه کن اثر شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی نگاه داشت از آنچه
بر آن حرام بود نقلی آورده اند از ابن عباس گفت که چون رسول علیه السلام و

مدیبیه متوجه مکه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول در حجبه فرود آمد پس گفت
کیست با جمعی از مسلمانان که بفلان چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارد که رسول ضامن می
شود وی را به بهشت مردی برخاست گفت من بروم یا رسول الله وی را با جمعی از سقایان روان
کرد سلمة بن الاکوع گوید که من با ایشان بودم چون بانچاه نزدیک رسیدیم آنجا درختان بودند آوازها
شنیدم و حرکات بسیار و آتشها افروخته بی آنکه همه باشد دید هم بر من ترس مستولی شد نتوانستیم
که از آن درختان بگذریم پیش رسول علیه السلام بازگشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بود که شما را
ترسانید اگر چنانچه شما میرفتید همچنانکه فرموده بودیم هیچ گزندی بشما نرسیدی شب رسید و تشنگی
بر اصحاب غالب شد رسول علیه السلام علی رضی الله عنه را طلب کرده فرمود که با این جماعت
سقایان بروید و از آن چاه آب گیرید و بیارید سلمة بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش
و شمشیرها در دست و علی در پیش ما میرفت و با خود این حرز میگفت أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ إِنَّ أُمِيلًا
عَنْ عَرْفِ جِنٍّ أَظْهَرَتْ تَهْوِيلًا وَأَوْقَدَتْ نَيْرَانَهَا تَغْوِيلًا وَقَرَعَتْ مَعَ عَزْمِهَا فَهَا +
الطُّبُولَا ۔ رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا شد و هول بر ما مستولی شد با خود میگفتیم که علی
نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از آنچه به بینید مترسید
که از آن گزندی بشما نخواهد رسید چون در میان درختان در آمدیم آتشهای عظیم افروخته دیدیم بی
آنکه هیمه باشد و سرها بریده بی بدن و آواز هولناک آمدن گرفت چنانکه هوش از ما برفت امیرالمومنین علی
بر آن سرها میگذشت و میگفت که در عقب من بیائید و بچپ و راست منگرید که هیچ یکی هیبت در عقب
وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم برای این کار یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان گسست دلو
در چاه افتاد از تک چاه آواز شنیده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی گفت کیست که از ما برود و از لشکر ما
دلو بیارد اصحاب گفتند که هیچکس را طاقت نیست که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی میزر بر میان بست
و بچاه فرود آمد و آواز خنده و قهقهه که می آمد زیاده شد چون بمیان چاه رسید پای بلغزید و بیفتاد و غلغله
و ولوله عظیم از چاه بر آمد و آوازی گویا کسی خناق کرده است ناگاه امیر ندا کرد الله اکبر الله اکبر
الله اکبر انا عبد الله وانا اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را پر کرده و بر بست و یکیک را
بالا آورد بعد از آن وی دو مشک برداشت و همه کس یک یک مشک برداشتند چون بآن درختان
رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی شنیدیم
که هاتفی در نعت رسول و منقبت علی خواندن گرفت و علی در پیش ما میرفت و حرز میگفت تا پیش رسول
رسیدیم علی تمام قصه بعرض رسول علیه السلام رسانید گفت آن هاتف عبد الله و آن جنی که شیطان اصنام
مسعر را در کوه صفا کشت و در رساله شرف الفواید که لصفاء و در مناقب اصحاب و تابعین واقع شده است،

چون بموجب وی از حضرت قدوة الکبرای استفسار کردیم فرمودند که هر که سخن در مناقب خلفاء الراشدین
بر نهج اهل سنت و جماعت گوید بر هر حرفی صد برده آزاد کرده باشد و بمقدار حروف حج گزارده باشد و انقطاع
طلفه ارباب عصبیت و اصحاب حسد جز دراز کار مناقب تکرار مناصب دیگر نیست که یکی در خطبهای خود اشارت
کرده بر صدور وقایع بعد او که گفته گویا می بینم یکی از این عباس که وی را می کشند همچنانکه شتر را قربانی میکنند
قوت آن ندارد که از خود آن شر را دفع کند وای بر وی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در خطبه گفته است که اگر خواهم
شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حیلهای آنان و موضع قتل آنان روزی
عبد الرحمن ملجم را که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت بیت اشدد
حیازیمک للموت ؛ فان الموت لاقیک ؛ و تجزع من الموت ؛ اذا حل بوادیک ؛ بعد از آن
وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا در ایام صبی هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم گفت ترا
هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شقی و ای عاقر ناقه صالح میگفت گفت بلی بوده حضرت امیر خاموش شد
امیر مردان گفت دوش حضرت رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفتم یا رسول چه جفاها و خصومتها از امت
تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار
و در همان ایام شهید شد چون حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وفات یافت شنیدم که قائلی میگوید بیرون
روید و این بنده خدا را باز گذارید بیرون رفتیم اندرون خانه آوازی بر آمد که محمد علیه السلام درگذشت
و علی شهید شد نگاهبانی امت او که تواند کرد و دیگری گفت هر که بسنت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند
چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را غسل کرده و در کفن پوشیده و پیچیده یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم
وصیت کرده بود که چون بمیرم بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین رسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که
از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که آنجا کشادگی خواهید یافت مرا آنجا دفن کنید و موضع قبر را برابر
زمین هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون رشید بشکار گتان بناحیه غریین رسید آهوان پناه بغریین
بردند هر چند چرغ و باز بر ایشان انداختند و سگان را بر ایشان سر دادند بازگشتند و بر ایشان
در نیافتند و بعضی از پیران غریین پرسیدند که سر وی چیست گفتند از بزرگان ما چنین رسیده است که قبر امیر
المؤمنین علی اینجاست هارون رشید آنرا قبول کرد تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد فراس بن عمر آورده
است که وی را در عهد رسول علیه السلام صداعی عارض شد رسول علیه السلام پوست میان دو چشم او را بگرفت
از موضع اصابع وی موئی بر رست چون موئی خار پشت و در آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین خروج کردند فراس نیز
با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی برخاست فراس را از آن جزعی عظیم پیدا شد و وی را گفتند که

شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کردم و استغفار آوردم و از آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید که
من آن موی را دیدم پیش از انکه بریزد و بعد از انکه بریخته بود و بار واقع شد یکی از صالحین گفت که بشبی
قیامت را بخواب دیدم و همه خلایق در حسابگاه حشر حاضر بصراط رسیدند و از انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول
علیه السلام بر کنار حوض کوثر است حسن و حسین مردم را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند
بر رسول علیه السلام آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی مرا آب دهند فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا گفت
در همسایگی تو شخصی است که علی را دشنام میگوید و تو ویرا منع نمیکنی گفتم می ترسم که او بزرگ جاه است مبادا
قصد خونم کند رسول علیه السلام کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش هم در خواب رفتم و برگشتم و گفتم
کردم انچه فرمودی گفت آب بده ای حسن و حسین ویرا آب یافتم و خوردم بیدار شدم و وضو کرده بهمان
تسبیح اشتغال نمودم چون گوش نهادم آواز ماتم از خانه انکس می آمد چون تفتیش کردم گفتند فلان کس را بر بستر
خواب کشته یافتند جمعی از همسایگان را گرفتند تهمت خون ایشان میکردند رفتم بحاکم رفع کردم که من کشته ام
و ماجرا یک بیک بسمع حاکم رسانیدم وی هم تصدیق کرد و همسایگان را از اید تخلیص نمود و امثال این بسیار حکایات
است که اعتبار کرده شد امیر المومنین حسن دومی امام دوم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد است
و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة جبرئیل علیه السلام نام موسی
اکبر و جوهر اول و روح الامین و سروش نام وی هدیه پیش رسول علیه السلام آورد بر قطعه از حریر بهشت و شبیه
ترین مردمان بود برسول علیه السلام از سینه تا بفرق روزی امیر المومنین ابوبکر امیر المومنین حسن را بدوش گرفته
بود و می گفت بمجور که این شبیه نبی است صلی الله علیه و سلم نه شبیه علی رضی الله عنه و علی آنجا ایستاده بود و
تبسم می نمود و از وی می آرند که بیست و پنج حج پیاده گذارده بود و حال آنکه نجایب بادی می کشیدند و در خبر است
که روزی رسول علیه السلام بمنبر برآمد و حسن بن علی با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی میگفت
این پسر من سید [illegible] شود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه او میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت با
معاویه میدانست که امیر المومنین حسن دشمن دارترین مردمان است مر فتنه را چون امیر المومنین علی شهید شد
معاویه با امیر المومنین حسن و حسین در سر مصالحه کرده عهد بست بر آنکه اگر ویرا حادثه آید خلیفه امیر المومنین حسن
باشد بعد از آن امیر المومنین حسن خطبه خواند گفت ای مردمان من همیشه بوده ام که فتنه مکروه داشتم امروز
مصالحه کردم و این کار بعد و بیگذاشتم اگر حق وی بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح
امت رسول خدا تعالی نیز والی ساخت الی معاویه یا از برای خیر که دانسته تر [illegible] یا از برای شری که دیده ا
در تو وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس وی بوی کرد
و گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال را بوی گذاشتی امیر المومنین حسن گفت
خدا تعالی ملک بنی امیه را برسول علیه السلام نمود دید ایشان را که بر منبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وی

دشوار آمد خدا تعالی بجهت وی فرو فرستاد انا اعطیناک الکوثر یعنی فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک
ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر و الف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی میگوید که مدت
ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود آورده اند که چون حسن این کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای
ابو محمد بدی جوانمردی کردی که هرگز نشنیدم مردان مرد مثل آن جوانمردی بکرد ابوهریره رضی الله عنه
میگوید که یک شب حسن بن علی پیش رسول علیه السلام بود وی را بسیار دوست میداشت وی را فرمود که
پیش مادر خود برو و من گفتم همراه او بروم فرمود که نی ناگاه برقی از آسمان آمد و در روشنی آن برفت
تا پیش مادر خود رسید **حکایت** و بعضی از موضع آورده اند که در موسم حج که پیاده بمکه میرفت پای مبارک
وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت
چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن خواهد داشت از وی روغن بخر و بها من مکن
موالی وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدم که وی را این دوا باشد در منزل اینجا
خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود آن سیاهی که میگفتم آمد برو و از وی
روغن بخر و ثمن بوی ده چون آن موالی پیش آن سیاهی آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را برای کسی
میخری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت من
مولای توام و ثمن نمیگیرم ولیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن تا خدای مرا فرزندی سوی تمام اندام
بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی چنان پسری که خواستی داده و وی از شیعه من خواهد بود چون
سیاهی بخانه خود باز آمد حالت چنان دید که فرموده بودند از خوارق عادات و کرامات وی مرتبه
نیست که استقصای آن توان کرد **آورده اند** که وی را زهر دادند در وقت وفات امیر المؤمنین حسین رضی
الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می
پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود اگر آنکس باشد که گمان میبرم بس و نکال خدای تعالی سخت تر است
و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را از برای من بکشند مشهور است که خاتون وی را زهر داده است و وفات
وی در اوائل ربیع الاول سنه خمسین من الهجرة النبویة بوده است **امیر المؤمنین حسین** وی امام سوم
است از ائمه اثنا عشر و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبدالله است و لقب وی شهید و سید ولادت وی در
مدینه بوده است در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من النبوة و گویند مدت حمل وی شش ماه بود و هیچ فرزند شش ماهه
نیامده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه
رضی الله عنها با امیر المؤمنین حسین پنجاه روز بوده است چون رسول علیه السلام وی را حسین نام نهاد و وی را جمالی
بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره او راه بردندی و وی را از سینه تا پا بنبی شبیه بوده است
با رسول علیه السلام چنانکه امیر المؤمنین حسن را از سینه تا بفرق رسول علیه السلام فرموده است که حسین از من است

و من از حسین خدا دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبط است از اسباط و
روایت کرده اند که حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول علیه السلام کشتی میگرفتند رسول علیه السلام
گفت حسن را که بگیر نام حسین را فاطمه گفت یا رسول الله بزرگ را میگوئی که بگیرد نام خورد را رسول گفت
اینک جبرئیل میگوید حسین را که بزرگ است و روایت کرده اند از ام الحسارث که گفت که پیش رسول علیه
السلام آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام از آن ترسیده ام رسول علیه السلام فرمود چه دیدی
گفتم پاره از تن تو بریده و در کنار من نهاده اند رسول علیه السلام فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری
آرد در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین در وجود آمد **و روایتست** که روزی رسول علیه
السلام حسین رضی الله عنه را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ خود جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و گفت خدا تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد
اکنون تو یکی را اختیار کن رسول فرمود که اگر حسین فوت شود در فراق او هم جان من بسوزد و هم جان
علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر درد بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم برای الم ایشان
بعد از سه روز این واقعه ابراهیم وفات یافت هرگاه که حسین پیش پیغامبر آمدی وی را بوسه دادی و گفتی
اهلاً و سهلاً و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم ام سلمه گفت که شبی رسول از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی
دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله چه حالتست که بر تو مشاهده
میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان
من بمن نمودند و خونهای ایشان را بر میداشتم و می چیدم اینست در دست من دست بگشاد و گفت این
را بستان و نگاه دار من آنرا ستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن
علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و می گریستم چون
ماه محرم رسید اول روز نگاه میکردم بر قرار خود بود و باز آخر نگاه کردم آن خاک در شیشه خون تازه گشته
بود دانستم که وی را کشتند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان زود شماتت نکنند چون خبر شهادت
وی آمد موافق همان روز بود شهادت وی در روز عاشورا روز جمعه سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت
عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول الله علیه السلام
نشسته بود با جبرئیل و حسین بن علی بر ایشان درآمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول علیه السلام فرمود که این
پسر منست و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند پرسید که وی را که کشد جبرئیل گفت از امت تو جبرئیل
اشارت کرد بکربلا و قدری خاک سرخ گرفت و به رسول نمود صلی الله علیه و سلم و گفت که این خاک مقتل ویست
و از امام زین العابدین آورده اند که در وقت توجه بکوفه بهیچ منزل فرود نه آمدیم و کوچ کردیم که امیر المومنین

حسین رضی الله عنه و گریه یحیی بن زکریا علیه السلام کرد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی
ابن زکریا بر بی نابکار از بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرد که وی گفته است
که بر رسول وحی آمد که بدله قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و برای فرزندان تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهم
کشت و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المومنین حسین نمانده است که پیش از مرگ فضیحت نشده
و مبتلا نگشته بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله زیاد و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند
و در گوشه نهادند من آنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان سرها در آمد
و در سوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند آمد
باز آن مار آنچه پیشتر کرده بود کرد و چند بار دیگر مکرر کرد و گویند شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای
امیر المومنین حسین یافته بود و بعضی زان بدختر خود داد و دختر وی بزرگری داد تا از برای وی زیوری
سازد چون زرگران زر را بآتش بردند و آتش همه را و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی
داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگران زر را در حضور وی در آتش نهاد همچنان شد که اول بار شده بود
آورده اند که شتری چند از امیر المومنین حسین مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ شد که هیچکس از آن
لقمه نتوانست خورد و یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله بلی گفتم که رسیده است که شما جن را نوحه دیده اید
گفتند آری وقتی که حسین را شهید کردند نوحه جنیان را شنیده ایم و این ابیات میخواندند و نوحه میکردند ابیات
مسح الرسول جبینه * فله بریق فی الخدود * ابواه من علیا قریش * وجده خیر الجدود * آورده اند چون یکی از آن
بدبختان در مدینه خطبه میخواند و بقتل امیر المومنین رضی الله عنه اشارت کرد وقتی آن راوی در مدینه آوازی شنیدند و صاحب
آواز را ندیدند که میخواند ابیات ایها القاتلون جهلا حسینا * ابشروا بالعذاب والتنکیل * کل من فی السماء یدعو علیکم
من نبی و ملائک و قبیل * فلعنتم علی لسان ابن داود * و عیسی صاحب الانجیل * و یکی از غزوات روم گفته است
که یکی از کنائس دیدم که نوشته بودند بیت اترجو امة قتلت حسینا * شفاعة جده یوم المعاد * پرسیدم این
که نوشته است گفت نمیدانم و از زید بن ارقم آورده اند که ابن زیاد فرمود که چون سر امیر المومنین حسین را بر نیزه کردند
بر کوچها گردانیدند من در غرفه خانه خود بودم چون برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن آواز موی بر اندام من برخاست ندا کردم والله ای سر
یا ابن رسول الله امر تو عجیب تر است آورده اند که معمر و زهری گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر
نداشتند تا آنکه در زیر او خون تازه یافتند از دیگری آرند که گفت چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز
که ما را بود پر خون شد چند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود علی بن حسین او امام چهارم است کنیت وی
ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند لقب وی سجاد و زین العابدین است ولادت وی در مدینه بوده

سنه ثلاث وثلثین من الهجرة وقیل ثمان وثلثین مادر وی شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان
عادل است وفات وی در ثامن محرم بوده است سنه اربع وتسعین وگفته‌اند سبب آنکه وی را زین العابدین لقب
کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد
وی هیچ التفات نکرد وانگشت پای وی را بیس چنان گزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس
خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است وی را دشنام داد وطپانچه زد وگفت دور شو
ای ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود را تمام کند آوازی شنید وقائل را ندید که میگفت
انت زین العابدین سه بار تکرار کرد آورده‌اند هر بار که وضو ساختی رنگ وی زرد شدی ولرزه
بر اندام او افتادی چون وی را پرسیدند گفت میدانید که پیش که خواهم ایستاد روزی وی رضی الله عنه در خانه
خود در نماز بود که آتش افتاد در خانه النار النار فریاد کردند سر خود را از سجده برنداشت چون آتش نشست
پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت وی را خوارق عادات وکرامات
بسیار است روزی با اصحاب خود در صحرا نشسته بود که آهوی آمد دست وپا بسیار پیش وی زدن
گرفت حاضران گفتند یا ابن رسول الله این چه میگوید گفت که میگوید دی روز فلان قرشی بچه
مرا گرفته است واز دی او را شیر نداده در دل بعضی اصحاب انکاری آمد کس فرستاد تا او را
آوردند چون آمد ماجرا بوی گفت گفت راست میگوید فرمودند که بده بچه وی را که شیر دهد باز ترا خواهند
داد او بوعده وفا کرد از قرشی درخواست که بچه وی را بوی بخشید محمد بن علی بن حسین وی امام پنجم
است کنیت وی ابو جعفر است ولقب وی باقر وسمی به بذلك لتبقره في العلم وهو
توسعه فيه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنه ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه سه سال
وفات وی در سن اربع عشر ومایة وسن آن پنجاه وهفت بود وقبر وی در بقیع نزدیک پدر وی گفته‌اند
که بر جابر بن عبد الله درآمدیم وبر وی سلام کردیم در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود وسلام مرا جواب داد
گفت کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس
میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم گفت إنّ رسولَ الله يقرئك السلام من گفتم وعلى رسول
الله السلام ورحمة الله وبركاته پس گفتم این چه بوده است گفت رسول علیه السلام فرموده که تو زنده
باشی تا آن وقت که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند حق تعالی وی را نور
حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان ودر روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است
که گفت قال لي رسولُ الله صلى الله عليه وسلم يوشك أن تبقى حتى تلقى ولدًا من الحسين

يقال له محمد يبقر علم الدين بقراً فاذا لقيته فاقرأه مني السلام و
گفته خواهد شد او را محمد بسیار حاصل کرد علم دین پس وقتیکه ملاقات کنی با وی پس بخوان او را از من سلام
در روایت دیگر چنین آمده است که رسول علیه السلام جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندک خواهد بود و بعد از آن
چند روز جابر بن عبدالله وفات یافت از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شد یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی
ابن الحسین بدار هشام بن عبدالملک بگذشتم در آن وقت که بنا را آن میکردند فرمود که والله این را خراب خواهند
کرد والله که خاک این را از اینجا نقل خواهند کرد والله هر آئینه که نشانهای این نمایان گردد در آن وی
گوید که مرا ازین سخنان عجب می نمود که دار هشام را که تواند خراب کردن چون هشام وفات یافت ولید
ابن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک او ازین شهر بیرون بردند چنانکه سنگهای آنرا نمایان کردند ابو بصیر
که بصر وی مکفوف بوده است گفت که روزی باقر را گفتم شما ذریات پیغامبرید گفت آری گفتم پیغامبر
وارث همه پیغامبران است گفت آری پس شما وارث علوم پیغامبرید صلی الله علیه وسلم گفت آری
گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید و اکمه را بینا و ابرص را بی برص و خبر دهید آنچه مردم در جاهای
خود میخورند یا میکنند گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش من بنشین بنشستم دست مبارک را
بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و بیابان دیدن گرفتم بعد از آن دست را بر روی
من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را خواهی که چشم تو بینا باشد و حساب آخرت
بدهی یا آنکه حساب آخرت ندهی چشم در دنیا نابینا باشد گفت چشم دنیاوی را نتوانم بازگشتن برای آخرت

ذکر حضرت امام جعفر صادق

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وی امام
ششم است کنیت وی ابو عبدالله و قیل ابو اسمعیل وله الالقاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه
بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق والدة ام فروه اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه
ولذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین ولادت وی بمدینه بود در سنه ثمانین
و بهمین وجه فرمود صادق رضی الله عنه هر آئینه بتحقیق زائید مرا ابوبکر دوبار در سال هشتادم
من الهجرة وقیل سنة ثلاث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول
از هجرت و گفته شد در سال هشتاد و سوم بروز دوشنبه که سیزده روز باقی مانده بود از ماه ربیع الاول
و وفات وی در مدینه بوده است یوم الاثنین والنصف من رجب سنة ثمان واربعین ومائة و
روز دوشنبه نصف از ماه رجب سال چهل و هشت و صد
قبره فی المدینة بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر وجده زین العابدین وعم جده
قبر او در مدینه در بقیع است و در آن قبر مدفون اند پدر او باقر و جد او زین العابدین و عم جد او
الحسن بن علی فیها وره من قبر ما اکرمه واشرفه واعلی قدره عند الله تعالی وی از عظما
حسن پسر علی هر آئینه روایت کرده اند مردمان که از قبر او چندان کرامات و خوارق ظاهر شود که دلالت میکنند که مرتبه او نزد

اہل بیت وعلمای ایشان حتی ان من اکثر علومه المفاتحة علی قلبه صارت العلوم الذی
تا آنکه اکثر علم او مفاتحه بود و بودند علوم او که

یقصر الافهام عن احاطتها بها تضاف الیه و یروی عنه وقد قیل ان کتاب خیر الذی
قصور میکردند فہمہای مردان از دریافت کردن انتہای آنہا و بر آئینه گفته شد به رستیکه کتاب که نام آن خیر است و در ملک

المغرب الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب خیر
مغرب رواج میدارد درمیان اولاد عبد المؤمن آن از کلام او رضی الله عنه است

کلام مشہور است و مشتملست بر علوم و اسرار الشیان و دیگران و در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه
صریح است آنجا که گفت چون مامون ویرا ولی عہد خود ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف
و جامع دلالت میکنند بر دو خلاف

ذلك وكان الصادق يقول علمنا غابر و مزبور و نكت فی القلوب و نقر فی الاستماع
آن بود صادق که میگفت علم ما بسیار عمیق است بر دلہا اثر میکند و در گوشہای ہم تاثیر می نماید

وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض ومصحف فاطمة عليها السلام وان عندنا الجامعة فيها
و ہر آئینه نزد ما جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه بر و سلام باد ہست و ہر آئینه نزد ما جامعه ہست و در آن

جميع ما يحتاج الناس اليه فسئل عن تفسير هذا الكلام فقال ان الغابر فعلم ما يكون اما
جمله آن چیزها که مردان احتیاج میدارند موجود است پس گفت که غابر پس علم ما یکون است و لیکن نکت

المزبور فعلم بما كان واما النكت فی القلوب فهو الالهام واما النقر فی الاستماع فهو حديث
فی القلوب پس آن الہام است و لیکن نقر فی الاستماع پس آن سخن

الملائكة عليهم السلام نسمع كلامهم ولا نرى اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء فيه صلاح
فرشتگان است برایشان سلام باد و پس شنید کلام ایشان و ندید جسم ایشان و لیکن جفر احمر پس در آن خیر و خوبی برای

رسول الله الاولى واما مصحف فاطمة عليها السلام ففيه ما يكون من حدث واسماء
و لیکن مصحف فاطمه پس در آن چیزیست که خواهد شد از امر جدید و نامهای

كل من يملك الى يوم القيمة واما الجامعة فهو كتاب طوله سبعون ذراعا املاء الرسول
پادشاهان تا روز قیامت و لیکن جامعه پس آن کتاب است که طولانی او ہفتاد ذراع است املای رسول خدا

عليه السلام من فلق فيه وخط علی بن ابی طالب رضی الله عنه بيده فيه والله جميع ما يحتاج
صلی الله علیه السلام و نوشته است علی بن ابی طالب رضی الله عنه از دست خویش و در آن ہر چیز که احتیاج

اليه يوم القيمة حتى فيه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة واز بعضی ثقات آمده
بسوی آن تا روز قیامت تا آنکه در ذکر ارش الخدش و جلد آن و نصف جلد موجود است

که گفته است که شنیده ام از جعفر بن محمد رضی الله عنه که میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا يحدثكم احد بعدی
سوال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا پس بر آئینه نمی گوید

چون حقایق و معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است و در کتب اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و ابن جوزی در کتاب خود آورده است که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گزارده بکوه قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته دعا میکند گفت یارب یارب چندانکه نفس منقطع شد یا ربّاه یا ربّاه گفت بچندان که نفس منقطع شد یا رب رب گفت و بچندان شد یا حَیّ حَیّ گفت یا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ گفت پس گفت هفت بار اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَشْتَهِیْ مِنْ هٰذِهِ الْعِنَبِ اَللّٰهُمَّ وَاَنْ بُرْدَیَّ قَدْ اَخْلَقَهُمَا هنوز دعا تمام نکرده بود سله انگور دو برد نو بر وی نهاده و در وقت غیر انگور پیش وی آوردند گفتم شریک توام گفت چرا گفتم تو دعا میکردی و من آمین میگفتم گفت پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم و هر چند که خوردم سله خالی نشد یا مرا گفت گیر نگرفتم گفت پنهان شو که من نشسته پنهان شدم لوشید یکی ازار ساخت و دوم ردائی برد کهنه که در بر داشت گرفته روان شد و من بعقب آمدم شخصی دید گفت اکسنی اکسالت الله یا ابن رسول الله وان برد کهنه را بوی داد چون تحقیق کردم جعفر بن محمد بود موسی بن جعفر رضی الله عنه وی امام هفتم است کنیت وی حسن است و ابو ابراهیم نیز وغیر ذلک ایضا و لقب وی کاظم وانما لُقِّبَ بِالْکَاظِمِ وَافْتَرَطَ حِلْمُهُ وَ یُجَاوِزُهُ الْمُفْسِدِیْنَ مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی در موضع ابوا میان مکه و مدینه یوم الاحد سبع لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرین و مائه اول بار مهدی بن منصور وی را از مدینه به بغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید یا محمد فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوْا اَرْحَامَکُمْ ربیع گوید که هم در شب بود که مرا طلبید پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند بآوازی خوش گفت حالی برو و موسی بن جعفر را بیاور وی را معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی گفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و فرزند المن خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و در شان من نیست گفتم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت وی را ده هزار دینار بده ساختگی وی بکن تا بمدینه رود ربیع گفت که هم در شب کار وی ساختم و وی را روان کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و با امام رشید در مدینه بود دوم بار رشید یا وی را ببغداد طلبید و حبس کرد وَمَاتَ فِیْ حَبْسِ هَارُوْنَ رَشِیْدِ بِبَغْدَادَ یَوْمَ الْخَمِیْسِ خَلَوْنَ مِنْ رَجَبَ سَنَةَ سِتٍّ وَثَمَانِیْنَ وَمِائَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ و قبر وی در بغداد است گویند وی را یحیی ابن خالد البرمکی در رطب زهر داد و بفرموده هارون الرشید آورده اند چون وی را زهر دادند فرمود که امروز مرا زهر داده اند فردا بر من ورم خواهد شد بدن من زرد میگردد و پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت انگاه خواهم مرد چنان شد که فرموده اند در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که وی در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی گندم گون بر جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله در کتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان مردمان برون آمده

در نهان نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد

بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین بار ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من

الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری است که از ضمیر من خبر داد

بے شقیق بچو بہت گمان سے بیشک بعض گمان گناہ است

الضمیر مرا بگفت هر آئینه بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز رفتم بوی نرسیدم چون

بمنزل دیگر رسیدم که در نماز است لرزه در اعضای وی افتاده اشک از چشمها گشاده گفتم بروم

و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ از نماز شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را

و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان ابدال است

اور تحقیق میں البتہ بخشنے والا ہوں اس کو جو توبہ کرے اور ایمان لاوے اور عمل کرے نیک پھر ہدایت پاوے

دو بار از باطن من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده و در دست کوزه ایست میخواهد

که آب گیرد و آن کوزه از دست وی در چاه افتاد و بآسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الماء و قوتی

تو پروردگار میرا ہے جب پیاسا ہوں پانی سے اور

اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم آب چاه بیرون آمد و دست

کرنے والا میرا ہے برائے من سوائے اس کوزہ کے دور مت کر اس سے

کرد و کوزه خود را پر آب کرده وضو ساخت چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده ریگ میل کرد و بدست

خود ریگ میگرفت و در کوزه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم مرا انعام

کن از زیاده آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن

بما رسید ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن کوزه بمن داد بیاشامیدم سویق شکر بود والله که هرگز از

خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز بطعام و شراب احتیاج نیفتاد بعد

از آن ویرا ندیدم تا بمکه رسیدم و دیدم که در نیم شب در نماز ایستاده بود بخشوع و خضوع تمام و گریه و زاری میکرد همه شب

چنین بود چون صبح صادق دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی او رفتم دیدم بر خلاف آنکه در راه

بود ویرا موالی و خدام بودند و مردان گرد وی در آمدند و بروی سلام میگفتند پرسیدم که آن کیست گفتند

هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و امثال

یہ موسی بیٹے جعفر کے اور جعفر بیٹے محمد کے اور محمد بیٹے علی کے اور علی بیٹے حسین کے اور حسین بیٹے علی بن ابی طالب کے راضی ہو خدا ان سے

این خوارق عادات و خوارق کرامات بسیار است که این مجموعه تحمل آن نتواند کرد علی بن موسی بن جعفر

رضی الله عنهم وی امام هشتم است از ائمه اثنی عشر کنیت وی ابو الحسن چون کنیت پدر وی کاظم از کاظم رضی

الله عنه آورده اند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضا است قیل لابی جعفر

کہا گیا واسطے ابو جعفر

ابن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم ان اباک سماه المامون الرضا و رضیتم لولایة عهده

پسر محمد پسر علی رضا راضی ہو خدا ان سے تحقیق باپ تیرے نام نہادہ او را مامون الرضا و راضی شدید برائے ولی عہد

فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان لرضاء الله عز و جل فی سمایه و رضا رسول

پس گفت الله سبحانه نام نہادہ او را رضا برائے آنکہ رضای الله عز و جل در آسمان خود و رضای رسول

صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین امام الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون

الله صلی الله علیه و سلم در زمین خاص کرد او را میان امام گذشتگان و برای آنکہ راضی شدند مخالفین او

راضی الله عنه

مشہور ہے ... و وفات ... در ... [illegible]

كما رضي به الموافقون وكان ابوه موسى الكاظم رضي الله عنه ادعوا الى لدى الرضاء واذا خاطبه
چنانکه راضی شدند باو موافقین و بود پدر او موسی کاظم رضی الله عنه بخواند پسرش را رضا و وقتیکه خطاب میکرد
قال يا ابا الحسن
او را میگفت یا ابا الحسن

ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث وخمسین ومایة بعد وفات جده الصادق رضي الله بخمسين سنين **وقيل** غير ذلك وفات وی در ولایت طوس بوده است ولها اسامي منها زوی واطمه وسمانه وام البنین واستقرار اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود تکتم را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنهما روایت کرده اند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هولی وهیبت بر من غلبه میکرد و چون بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاده و روی باسمان کرده و لب می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است روزی مرا کاظم گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام باوی سوار شدم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگری عرض کن گفت دیگر نمانده است الا کنیزکی که بیمار است فرمود چه شود اگر وی را عرض کنی قبول نکرد و روز دیگر فرستاد و گفت وی را بگوی غایت ثمن وی ابلغ هرچه گوید بآن بخر پیش وی رفتم گفت که از چندین و چندین کم نکنم گفتم بانچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگو که آن مرد که وی با وی بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفت بیش ازین نمیدانم گفت که کنیزک کیست ترا خبری نگویم چون این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی اهل کتاب مرا دید گفت این چیست گفتم این کنیزک است که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیله نیست که آن تو باشد می باید که این کنیزک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک مدتی فرزندی آید که از شرق تا غرب عالم مثل وی نباشد راوی گوید که چون وی را آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد عن
از
موسى كاظم رضي الله عنه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام و
موسی کاظم رضی الله عنه گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب و
امير المومنين علي رضي الله عنه معه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابنك
امیر المومنین علی رضی الله عنه همراه او بودند پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی پسر تو می
ينظر بنور الله عز وجل وينطق بحكمة يصيب ولا يخطي ويعلم ولا يجهل قد ملئ علما
بیند از نور خدا عز وجل و ناطق میشود از حکمت و صواب میکند و خطا نمیکند و میداند علم را و جهل نمیکند گا
و حکی چون مامون وی را ولی عهد خود ساخته هرگاه که بقصد ملاقات مامون کردی خادمان و صاحبان استقبال وی کردندی و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودندی بالا ساختندی تا وی در آمدی و آخر الامر حسد

تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشان از الفرقی تا از رضا رضی الله عنه
واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا ندارند دیگر بار رضا
رضی الله عنه در آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برخاستند و استقبال کردند و پرده بالا داشتند
چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که بار دیگر آن نکنیم
چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در پرده داشتن توقف نمودند خدای تعالی بادی فرستاد
که پرده را برداشت بیش از آنکه ایشان برداشتندی چون وی درون آمد باد ساکن شد چون قصد بیرون
آمدن وی شد باز آن باد آمد و پرده را بالا کرد چنانکه اول کرده بود چون آن جماعت این معاینه
کردند گفتند هر که را خدای تعالی عزیز کند ما با آن خوار نمی توانیم کرد بیت کسی را که ایزد کند سربلند ٭ نیارد
کسی سر بزیرش کند ٭ اما محمد بن علی بن موسی بن جعفر وی امام نهم است کنیت وی ابو جعفر
است و کنیت و نام موافق با فرست رضی الله عنه و لهذا او را ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و
جواد است و مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل سکانه من اهل مارية القبطية
ولادت وی در مدینه بود در نوزدهم ده روز از رجب گذشته سنه خمس وتسعین ومائة بود و وفات وی
روز سه شنبه ششم روز از ذی الحجه گذشته بود سنه عشر ومائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
ولیکن اصح اول قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم و افضل و ادبی که داشت با صغر سن
مامون مشغوف وی بود و دختر خود ام الفضل بوی بزنی داد همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار
درم بوی فرستادی و از وی آرند که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از
کوچهای بغداد با جمعی از کودکان استاده بود چون مامون نزدیک رسید همه کودکان از راه بگریختند
جواد رضی الله عنه استاده ماند خدای تعالی وی را در دلها قبول عظیم داده بود با رگی خود را نگاه داشت
گفت ای کودک تو چرا نگریختی بر فور جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر رفتن خود آن را
گشاده گردانم و مرا جرمی نیز نبود که از تو ترسم و بگریزم و من نیکو میدانم که تو بیگناه کسی را نرنجانی مامون را
صورت وی و تکلم وی بسیار خوش آمد پرسید که نام تو چیست گفت محمد گفت فرزند کیستی گفت ابو الرضا
کردی و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارت بیرون رفت بازی را بر بندر وی انداخت آن
باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعده از هوا باز آمد و در منقار او ماهی خورده و نیم زنده مامون
از آن تعجب بسیار کرد و آن را بدست خود گرفته باز گشت چون مامون بآن موضع که جواد را در خورد
بود رسید ایستاده دید کودکان بدستور سابق از راه یکسو شدند و جواد استاده ماند چون خلیفه
نزدیک وی رسید گفت که ای محمد فرمود لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در دست من
گفت ان الله بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغیرا یصیدها بازات الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة
اهل النبوة چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت اِنَّکَ ابْنُ الرِّضا حقّا

و انعام و احسانی که نسبت وی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل پیش پدر خود
مامون از مدینه شکایت نبشت که جواد بر سر من سریه داشته است و زن خواسته مامون در جواب نبشت
که ترا برای آن بروی داده ام که حلال را بروی حرام بسازی می باید که بعد ازین چنین سخنان ننویسی
قال رضی الله عنه العامل بالظالم والمعین له والراضی به شرکاء قال رضی الله عنه
فرمود رضی الله عنه ظلم کننده و مددگار او و خوشنود شونده با وی شریک اند در ظلم و فرمود رضی الله عنه
یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم قال رضی الله عنه الامر علی المصیبة
روز انصاف بر ظالم سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم و فرمود رضی الله عنه شماتت اعدا مصیبت بر
مصیبة علی المشامة بها قال رضی الله عنه من عمل فاخر کان ادنی عقوبته الحرمان
بر مصیبت است و فرمود رضی الله عنه هر که عمل کرد و فخر کرد خواهد شد ادنی عقوبت او محروم
و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط علی بن ابی محمد ابن علی
ابی موسی بن جعفر رضی الله عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن و وی را ابو الحسن ثالث
گفتندی و لقب وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ام الفضل
بنت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنة اربع عشر و مائتین وفات وی در
زمان منتصر بود در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر جمادی الاول سنة اربع خمسین و مائتین
قبر وی در سر او ابیست که در سر من رای واست و قیل ان المشهد علی الهادی رضی الله عنه
و گفته شده هر آئینه مدفن علی در بلده
بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح ان المشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضا رضی
قم است و صحیح نیست و جز این نیست که صحیح اینست که هر آئینه مدفن فاطمه دختر موسی رضی الله عنه
الله عنهم بلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنه انه قال لا اله الا
پدر آنجناب و گفت لا اله الا الله
الله
دخل الجنة آورده اند که روزی یکی از دیها که در نواحی سر من رای بود رفته اعرابی وی را طلب کرد گفتند
و داخل خواهم شد در جنت
که بفلان دیه رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت
من از آنانم که بولا جد تو علی رضی الله عنه متمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم
پیدا آمده است و غیر از تو هیچکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد دلبشاشت و او چون بامداد شد
گفت بتو سخنی خواهم گفت که خلاف نکنی قبول کرد و بدست مبارک خط نبشت که این را نگاه دار که چون من
بسر من رای روم در حضور خلیفه بمن ده و از من مطالبه قرض کن بدرشتی که زنهار بخاطر چیزی نگذاری
چون جمعی حاضر آمدند و خلیفه نشسته بود آمد و آن حجت در پیش انداخت و طلب زر از هادی کرد وی بیان
و اعتذار در آمدند در همین بودند که متولی سه هزار درم پیش هادی فرستاد اعرابی را طلبیدند و همه وی

کفایت کردند اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه من امید داشتم آنچه از ثلث وادی کمتر بود ولکن الله

اعلم حیث یجعل رسالته **حسن بن علی** بن محمد بن الرضا رضی الله عنه وی امام یازدهم است

وکنیت وی ابو محمد است ولقب وی زکی است وخالصه وسراج و وی نیز چون پدر خود مشهور است مادر وی

ام ولد بوده است نام وی سوسن وقیل غیر ذلک والد وی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد ولادت وی بمدینه

بوده در سنه احدی وثلثین ومائتین ووفات وی در سر من رای در سنه ستین ومائتین قبر وی پهلوی

پدر وی است **محمد بن حسن** بن علی الرضا رضی الله عنه وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابو القاسم

ولقبه عند الامامیة بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما

وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها

و برآئینه ایشان گمان میکنند که او داخل شد در سردابی که در سر من رای و مادر او می دید سوی او و لیکن بیرون نیامد

وذلک فی سنة خمسین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی

و آن در سال دو صد و پنجاه وگفته شد در سال دو صد و شصت و شش و همین صحیح تر است

الی الان علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صیقل نام قیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک

ولادت وی در سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین

وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه

گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی

خواهد داد من گفتم این فرزند که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس ام موسی است

علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسیده برخاستم و تهجد

گزاردم و نرجس نیز تهجد گذارده بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و بچه ابو محمد گفته بود ظاهر

نشد پس ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه مستعجل مشو بانخانه که نرجس آن جا بود باز گشتم مرا در راه پیش

آمد لرزه بروی افتاد وبر السینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم

از شکم وی آواز آمد که آنچه من خوانده بودم وی نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم که فرزند

او بوده در سخن درآمد و از اولاد و مهدی خواهد شد چنانکه در لطیفه که ذکر مهدی بود گذشت و صحیح مذهب

اهل سنت این است که امام مهدی در زمانه آینده پیدا خواهد شد و روافض دروغ میگویند ولعنة الله

علی الکاذبین حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که بعد از دوازده امام چهارده معصوم آنانند

که اولاد ائمه پاک و احفاد ایشان اند چالاک در صغر سن گذشته اند اول محمد اکبر بن علی مرتضی که در دو سالگی

گذشته اند دوم عبد الله بن امام حسین که در دو سالگی گذشته اند سیوم قاسم بن امام حسین که در دو

سالگی گذشته اند چهارم قاسم بن امام حسن که در دو سالگی گذشته اند پنجم حسین بن امام زین العابدین

که در شش سالگی گذشته اند ششم قاسم بن امام زین العابدین که در شش سالگی گذشته اند

هفتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشته اند هشتم عبد الله بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشته اند
نهم یحیی بن هادی بن امام جعفر صادق که در سه سالگی
گذشته اند دهم صالح بن محمود بن موسی کاظم که در هفت سالگی گذشته اند یازدهم طیب بن امام موسی کاظم که در
هفت سالگی گذشته اند دوازدهم جعفر بن امام محمد التقی که در چهار سالگی گذشته اند سیزدهم جعفر بن امام حسن عسکری
که در یک سالگی گذشته اند چهاردهم قاسم بن امام علی هادی که در سه سالگی گذشته اند و شرح اولاد دیگر جای دیگر گفته شد
آیات الله تعالی سعید بن عمرو بن زید بن نفیل رضی الله عنه وی از عشره مبشره است که رسول علیه
السلام وی را بشارت بدخول بهشت کرده **آورده اند** که زنی بحضرت اصحاب آمد و از سعید شکایت کرد
که زمین من بغصب میگیرد و خانه می سازد و صحابه بسعید سخن وی گفتند فرمود که سمعت رسول علیه
السلام یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوق الله یوم القیمة من سبع ارضین
معهم گفت اللهم ان کانت کذبت علی سعید فلا تمتها حتی یعمی بصرها و تجعل منیتها فیها ان خبر را
(بار خدایا اگر دروغ بسته بر سعید پس نمیران آنرا تا نابینا شود بینائی او و زود بمیر او را)
بآن زن رسانیدند بدر آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی بنا نهاد چندان بر نیامد که کور شد
چون شب برخاستی بقایدگی کنیزک بجای رفتی شبی کنیزک را قاید نکرد و در چاه افتاد و مرد عباد بن بشر و اسید بن
حضیر وی هر دو انصاری اند در شبی تاریک بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند چون بخانه خود روان شدند
از یکی آن دو روشنی از نوک عصا پیدا شد که بدان راه میرفتند چون از یکدیگر جدا شدند و روان شدند از عصای هر دو
روشنی منتشر شد ابو امامه باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول است علیه السلام در کرم بی نظیر بود و همه مال
بفقیران خورد و سه دینار بر وی مانده بود سائلی آمد یک دینار بوی داد و سائل دیگر آمد هم را انفقه کرد صاحبش
تصریح کرد که این چه فضولیست روز و هم صاحبش قرض کشید خوردنی شام هم آورد چون خوردند فراشش را فراز
کردند دیناری چند در رنگ فراش برآمد گفت با سیدهمین آن دینار صرف کردی خاموش ماند چون شمردند سیصد دینار
بود خالد بن ولید رضی الله عنه در حق وی رسول علیه السلام فرموده است سیف من سیوف الله علی الکفار
چون ابوبکر او را در خلافت بجانب حیره فرستاد از اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام بود پیش وی فرستادند و سم هاه
مقداری زهر که اثر وی بیکساعت کار کند همراه وی بود پیش خالد کشید گفت چیست گفت سم در ساعت خالد
آنرا بر کف نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
و لا فی السماء پس آنرا بیاشامید و زمانی دید که هیچ تفاوت نکرد عبد المسیح آمد و با اهل حیره گفت باری مصالحت کنید که
کار خدا نیست با وی مقاومت میسر نخواهد شد عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزرگترین فرزندان عمر رضی الله
عنه است در مکه ایمان آورده و هنوز بالغ نشده بود با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی بمکه بوده و در وقت رمی
مردم ازدحام کردند خنجری در میان دو انگشت وی آمد و ورم کرد و جراحت شد و از آن مرد و کان ذلک سنة اربع
و سبعین و قیل سنة ثلاث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة و از وی آرند که سفری بود جماعتی آمده بودند پرسید
که جمعیت چیست گفتند اینجا شیر است که راه بسته است از اسب فرود آمد سوی شیر روان شد گوشش بمالید و گفت

زینهار راه مسلمانان مبند بروایتی ویرا سیلی زد و روایت از رسول علیه السلام یقول انما سمعت تسلط علی ابن
آدم من یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله لم یسلط غیره عبد الله بن عباس وی از کبار صحابه است
ولادت وی در شعب بود وقتی که بنو هاشم در آنجا محصور بودند وذلک قبل الهجرة بثلث سنین وقتی که رسول علیه السلام
دعا کرده که حق تعالی ویرا حکمت دهاد وقتی که رسول علیه السلام وفات یافت وی در سیزده سالگی بود و دو بار جبرئیل
را دیده توفی رضی الله عنه بالطائف سنة ثمان وستین وبه وابن احدی وسبعین در جنازه وی حاضر بودند
که مرغی سفید آمد و در کفن وی در آمد هر چند که تردد کردند نیافتند و در وقت دفن او خواننده خواند یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عمران حصین رضی الله عنه وفات وی در بصره بود
سنة ثلث وخمسین ابن سیرین رحمة الله علیه گفته است که در بصره از اصحاب رسول هیچکس نبود که بر عمران حصین مقدم بود
باشد سی سال تسلیم در مرض میکرد و وی آمد و دم کرد نیک شد سلمان بن فارس وی از اصفهان بود و کنیت وی عبد الله
امیر المومنین عمر ویرا والی مداین ساخت در وقت خلافت عثمان در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالبرکات
سلمان رضی الله عنه من المعمرین وادرک وصی عیسی بن مریم وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثره
و از بعضی کتاب چنان منقولست که عمر وی چهار صد سال کشیده بود و از رسول علیه السلام مرویست السباق اربعة
انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفارس وبلال سابق الحبشة وحضرت علیه السلام
در روز خندق در حق وی فرموده است که السلمان من اهل البیت چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت
که مقداری مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد
که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفت هر چه گفتی بجای آوردم از درون خانه آواز آمد السلام علیکم یا ولی الله
السلام علیکم یا صاحب رسول الله در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته
که گوئی در خواب است سعید بن مسیب گوید روزی سلمان با من گفت ای برادر من هر کدام از ما پیشتر وفات کند می
باید که خود را در خواب آن دیگری نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار است که خود را در خواب بکسی نماید فرمود
که آری روح بنده مومن سرگذاشته است هر جا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر در سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان
وفات کرد روزی در قیلوله بودم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان آمد و گفت السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته گفتم وعلیکم السلام ورحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیرا
وعلیک بالتوکل فنعم الشیء التوکل و ذو ثلث مرات طفیل بن عمرو الدوسی از وی آورده اند که گفته است
بعد از مبعث رسول بمکه رفتم از مردان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بلاد ما آمده و این مرد یعنی
محمد علیه السلام در میان ما ظاهر شده است جماعه ما را متفرق ساخته و کار ما را از انتظام انداخته قول وی حکم سحر دارد برادر را
از برادر جدا سازد و زن را از شوهر دور اندازد و روزی فصیح ترین شاعر عرب آید مردم ویرا از مجلس حضرت علیه السلام امتناع
کردند هم قبول کرد اما گفت مردم شاعر فصیح ام باری در مجلس آورم ببینم که چه گویست اگر سخن او معقول بود بشنوم و اگر نجیبا
است روزی آمد آواز تکلم در بار گهر نثار وی بگوش وی رسید خوشحال شد و در حق وی دعا کرد وله حسین و دو

بدیده آمد ولشانه اهل اسلام باشد طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد وپسروی عمر بن طفیل را جراحت بسیار رسید وصحت یافت در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد حسان بن ثابت آورده اند که چون قبیله غسان مرتد شد وبقیصر روم پیوست واز آل غسانی حفنه بود همراه رسول با امیر المومنین عمر برای هدیه حسان هدیه فرستاد حضرت عمر حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید ونیاز وسلام کرد گفت یا امیر المومنین بدرستی که من بوی عطایا از آلهی آن حفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر گفت آری ای حسان قبیله غسانی برای تو چیزی فرستاده است وراوی گوید والله اعلم هرگز فراموش نمیکنم آن عجوبه که از حسان دیدم که بوی آل حفنه را اشتیاق کرد بی آنکه وبرا خبری بوده باشد والله اعلم لطیفه پنجاه وچهارم در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه وطایفه علیه شربی داشته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شعر فی نفس الامر بذاته مذموم نیست بلکه اعتبار مخرج اوست چنانکه فرموده اند هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح وآنکه حق تعالی مفرط از قرآن اسم نفی کرد وما هو بقول الشاعر از آلایش تهمت شعر مطهر ساخت وعلم بلاغت مورد ش را از حضیض تدلس هو شاعر باوج تقدس رسید وما علمناه الشعر وما ینبغی له اوراخته نه اثبات معنی است که شعر فی حد ذاته امر مذموم است وشاعریت ایراد کلام منظوم معاتب وملوم بلکه بنا بر آنست که قاصران نظم قرآن را مستند بسلیقه شعر بدارند و جاندان متصدی تحدی بالله نبی را صلی الله علیه وسلم از زمره شعرا بشمارند واین واضح ترین دلیل است بر رفعت مقام شعر وشعرا وعلو منزلت سحر آفرینان شعرا پایه شعرین که چون از نبی نفی لعنت پیمبری کردند بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت ولیشاعری کردند با وجود این امر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شعر شعرا متقدم را اصغا فرموده اند که روزی یکی از صحابه بردیف مبارک صلی الله علیه وسلم سوار بود فرموده اند که از شعر شعرا متقدم هیچ یاد داری وی انشا کرد تا در یک هزار بیت از شعر متفرقه تحسین کردند ونقل از احمد حنبل است که دو بیت از قصیده در فخر رسول علیه السلام منقولست **قطعه**

رَضِینَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِینَا + لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَالٌ + فَإِنَّ الْمَالَ یَفْنیٰ عَنْ قَرِیبٍ + وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ +

واز اصحاب خود شعر بسیار منقولست بتخصیص حضرت علی را دیوانیست که ابیات او مطلع آفتاب حقایق ومقولات وی منبع کلمات ودقایق که دستور اصحاب تحقیق وارباب تدقیق شده است وانچه از اولیای کبار وبلغای نامدار منقولست در فضیلت شعر استقصای او بشرح زبان نتوان کرد **بیت** خاصه کلیدی که در گنج راست + زیر زبان مرد سخن سنج راست + رودکی وی از نامدار المهره است واز نا مطابینا زاده اما چنان زکی طبع وتیز فهم بوده است که در هشت سالگی قرآن را حفظ کرده بود وشعر گفتن گرفت بواسطه حسن صورت ومطربی افتاده در عود هبا موخت و دران ماهر شده ونصر ابن محمد سامانی او را تربیت کرده گویند که او را دولت غلام وچهار صد شتر وزر سیار بود

می‌رفت و بعد از هیچ شاعری را این مکنت نبوده و اشعار او که العهدة علی الراوی صد دفتر برآمده و در شرح یمینی مذکور است که اشعار او پنجاه هزار و سیصد بیت بوده است و از سخنان وی یک بیت در صفت شراب ایبات آن
(و در صحت این امر بر راوی است)

عقیق‌مِی که هر که بدید * از عقیق گداخته نشناخت * هر دو یک جوهرند لیک بطبع * این بیفسرد و آن دگر بگداخت * نابسوده دو دست رنگین کرد * ناچشیده بتارک اندر تاخت * در نصیحت گوید

رباعی

زمانه پندی آزادگانه داد مرا * زمانه را چو نکو بنگری همه پند است * بروز نیک کسان غم مخور زینهار * بسا کسا که بروز تو آرزومند است * و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که نصر ابن احمد از بخارا بمرو شاه جهان نزول فرموده مدتی آنجا ساکن شد ارکان دولت را خاطر بخارا و قصور و بساتین آن می‌کشید از رودکی چیزی بسیار نقل کردند تا بیتی چند مشوق و مرغب وی ببخارا گویند در محل مناسب بر آهنگ عود ساز کرده بخواند

رباعی

بوی جوی مولیان آید همی * بوی یار مهربان آید همی * ریگ آموی و درشتیهای او * زیر پا چون پرنیان آید همی * شاه ماه است و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی * شاه سرو است و بخارا بوستان * سرو سوی بوستان آید همی * آب جیحون و شکرفهای او * خنگ ما را تا بدان آید همی * ای بخارا شاد باش و دیر زی * شاه نزدت میهمان آید همی * چنان در نفس وی تاثیر کرده که با سفر خاص و کفش سوار شد یک منزل برفت و در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و امیر معزی نسبت کنند والله اعلم

حکیم سنائی غزنوی رحمة الله و کنیت او ابو المجد مجدود بن آدم است وی پدر شیخ رضی الدین علی لالا بن عم بود و مدار کرای شعرای طائفه صوفیه است و سخنان وی را استشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقه بر کمال وی در شعر و اذواق و بیان مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی و سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار کرد از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته و می‌رفت تا بعرض رساند بدر گلخن رسید که یکی از مجذوبان که از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود وی از وی شنید که با ساقی خود گفت پر کن قدح بکوری محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفت که سلطان مردی غازی است و پادشاه اسلام گفت مردک نا خشنود است آنچه در تحت تصرف دارد ضبط نمیتوان کرد و بعاجل نمی تواند آورد میخواهد که دیگر ولایت گیرد این قدح گرفت و خورد و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آیدی گزافی چند بر هم بافته و بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که برای چه کار آفریده اند سنائی چون آنرا شنید حال بر وی متغیر شد و بمنبت آن لای خوار از مستی غفلت هوشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد و در سخنان مولانا جلال الدین رومی مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش پیش دهانش بردند این بیت را خواند بیت باز گشتم زانکه گفتم زانکه نیست

در سخن معنی و در معنی سخن + عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن
مشغول است وی همواره منزوی و منقطع می بود و کلمات وی از اشعار وی ظاهر است چه احتیاج
آن که کسی چیزی در منقبت وی نویسد **مثنوی** پس که شنیدی صفت روم و چین + خیز و بیا ملک
سنائی ببین + تا همه دل بینی بی حرص و بخل + تا همه جان بینی بی کبر و کین + پای نه و چرخ بزیر قدم
دست نه و مالک بزیر نگین + ورنه و کان ملکی زیر دست + چون تو رو داست فلک زیر زین + **قطعه** این جهان
بر مثال مرداریست + کرکسان اندر و هزار هزار + این مر آن را همی زند مخلب + وان مر این را همی زند منقار +
آخر الامر بگذرند همه + وز همه باز ماند این مردار + **رباعی** بر سینه سر بسر سیاه آید عشق + بر سیم بلوکنده بچه
چاه آید عشق + بر کاف کمال گل کلاه آید عشق + با این همه یکقدم زراه آید عشق + وی را قصیده ایست
زیاده از صد و هشتاد بیت که آن را رموز الانبیاء کنوز الاولیاء خوانند پس حقائق و لطائف و معادن
و دقایق در آنجا درج کرده بیت اولش اینست **رباعی** طلب ای عاشقان خوش رفتار + طرب ای نیکوان
شیرین کار + تا کی از خانه هین ره صحرا + تا کی از کعبه هین در خمار + در جهان شاهدی و ما فارغ + در قدح
جرعه و ما هوشیار + زین سپس دست ما و دامن دوست + زین سپس گوش ما و حلقه یار + وی را
حدیقة الحقیقت سه کتاب دیگر است بیرون از حدیقه و سه کتاب مثنوی دیگر مختصر از آنها است **مثنوی**
ای به پرواز بر پریده بلند + خویشتن را ز ما شمرده زبند + باز بر سوی لا یجوز یجوز + وشنه در دست و شوت
هنوز + تا تو در بند جنس ناجنسی + تخته نقش کلک تکلیفی + تاریخ اتمام حدیقه سنه خمس و عشرین و خمسمایه
بوده است شیخ فرید الدین عطار وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در دیباچه کتاب تذکرة
الاولیا که بوی منسوب است میگوید یکبار پیش مجد الدین بغدادی در آمدم وی را دیدم که میگریست گفتم
خیر است گفت زهی سپهسالارانی که درین امت بوده اند که پیغامبر علیه السلام فرمود علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا از آن قوم گردان
یا از نظارگیان آن طایفه گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم میگریم باشد که مستجاب گردد و آورده اند که وی
اویسی است و سبب توبه وی آن بود که روزی بدکان عطاری مشغول بود و مشغول معامله درویشی
بانجا رسید و چند بار شیئا لله گفت نپرداخت درویش گفت ای خواجه چگونه خواهی مرد عطار گفت
چنانکه تو خواهی مرد گفت تو همچو من می توانی مرد گفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و الله گفت
جان داد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و براه این طایفه در آمده و نیز نقلست که حضرت مولوی
در کبر سن بحضرت عطار رسید و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی دائم مطالعه میکرد و مطابق وی سخن
میگفت چنانکه میگوید **بیت** کز عطار گشت مولانا بشربت از دست شمس نوش نمود + و در جای دیگر
گوید **بیت** عطار روح بود و سنائی دو چشم او + ما از پی سنائی و عطار آمدیم + و آن قدر اسرار
توحید و حقایق مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یکی از این طایفه یافته نمیشود

شیخ فرید الدین عطار

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کتب متقدمین و منقوله کاملین آن مقدار موثر نبود که سخنان وی ملک نسبت جذبه و داعیه سلوک این طائفه کتاب منطق الطیر بفقیر را شده و گاه بوده که آنچه از الفاظ مشکله این طائفه و اسرار معتقده صوفیه حل نمیشد رجوع بان کتاب میکردم گاه می بود دیش از دست گرفتن آن حل المقامی شد و گاه بوده که در حین مطالعه از مصنفات متقدمین و در اصحاب چند کتاب را تحریض و ترغیب میکردند اول خمسه حضرت خواجه نظامی قدس الله سره و میگفتند زنهار زنهار سخنان خواجه را افسانه خیال نکنید و مصنفات حضرت شیخ فرید عطار را و مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین منیری و سخنان شیخ سعدی شیرازی و کتب عین القضات همدانی را بسیار عقیده داشتند و مصنفات شیخ اکبر را و تابعین وی را بسیار ترغیب میکردند و میگفتند مصنفات شیخ اکبر را بسیار قابلیت و قوت ملائی باید اما بر حسب عقیده خالی از فایده نخواهد بود و رسائل حضرت شیخ حسین معز بلخی را که وی را میگفتند وی شاه باز توحید است اگرچه بدایت حال دارد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت مخدوم زاده شیخ نور نور الله قلبه میفرمودند سالک اسود دست تر و بهرمند تر منطق الطیر کتاب دیگر نیست اگر زبان مشرب داشته باشد و حال طائفه بر وی نازل شده **بیت** توئی معنی و بیرون تو اسم است + توئی گنج همه عالم طلسم است و تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمائه حضرت شیخ از دست کافران شهادت یافته و سن مبارک وی در آن حال صد و چهارده سال بود و قبر وی در نیشابور است شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی الشیرازی از افاضل صوفیه بود از مجاوران بقعه شریف شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره از علوم دینی تمام بهره داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و در سفر هند به بتخانه سومنات رسیده و بت را شکسته و از مشایخ کبار را بسیار دریافته و گفته اند در سفر به بیت المقدس رسیده و در آنجا سقائی کرده شد و یک چهل سال روزی که بدایت این کار کرده در رحله در آمد که مشک پر کند و برای تشنگان بر د تا گاه مردی پیدا شد که آب بده گفت تو برآب دجله رسیده آب بخور این آب را برای تشنگان میبرم گفت آمده بودم که هم امروز ترا آب حیات وصال بخورانم اما چون هنر داختی چه کار کنم گفت و غایب شد بعد از آن شیخ هر گز آب میداد ندمی گفتند که یا خضر آب بگیر چهل سال درین تکلم گذشت که خضر بگیرد بستان بعد از چهل سال همان مرد پیدا شد. کاسه آب حیات ذوق داد و بصحبت حضرت شیخ الشیوخ رسیده داز وی استفاده کرده و یک سفر حجاز بوی همراه کرده و بر شعر او آنچه صلا از عالم غیب آمد در مقدمه کتاب اشعار یافته وفات وی در روز جمعه ماه شوال در نصف آخر سنه احدی و تسعین و ستمائه بوده شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان در صغر سن حفظ قران کرده و بغایت قرآن خوش میخواند چنانکه اهل همدان شیفته آواز بوده و بعده بتحصیل علوم اشتغال فرموده که در هفده سالگی مشهوره مدارس آن دیار شده روزی جماعت قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بوی مشرب عشق غالب بمجرد تلقی بعهد جلت

ذکر شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی

ذکر شیخ فخرالدین ابراهیم العراقی

طالب و عاشق شده چون قلندران سفر هندوستان اختیار کردند چند روز خود را گرفت آخر چون شعف زیاده شد
وی روی بسوی هندوستان نهاد و در راه بقلندران رسید برنگ ایشان برآمد تا جماعت قلندران بملتان
رسیدند بملازمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند چون جماعه قلندران روان شدند ویرا آرزوی صحبت شیخ شده
شیخ هم بوی تصرف کرده آمده سر در قدم شیخ نهاد شیخ ویرا بخلوت نشاند از جمله یک دو هفته گذشته بود
که ویرا وجدی رسید و دار وی قوی روی داد و این غزل در حالت از وی سرزد بیت نخستین
باده کاندر جام کردند * ز چشم مست ساقی وام کردند * و آنرا بصوت حسنه و آواز جهری میخواندند و میگریستند
چون اهل خانقاه آنرا شنیدند بر سبیل انکار بسمع مبارک شیخ رسانیدند که وی بخلاف مشرب این خاندان
غزلیات میخواندند و صیحه میزنند و مشرب سهروردیه خیزند که جهر و تلاوت قرآن دیگر نمی باشد شیخ فرمود که شما را
ازینها منع است او را ازینها منع نباشد چون روزی چند بر آمد یکی از اهل خانقاه را گذر بجانب خرابات افتاد شنید که
آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند پیش شیخ آمدند و صورت حال باز نمودند الکنون شیخ حاکم
اند شیخ برخاست بر در خلوت آمد و گفت که عراقی چه میخوانی بخوانید و آخر این ابیات را مقطع خواند بیت
چه خود کردند راز خویشتن فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ گفت برخیز که کار تو تمام شد مناجات
در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک
برداشت و دیگر بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و در بر او کرد و بعد از آن دختر خود را
بعقد نکاح وی در آورد و ویرا از دختر شیخ پسری آمد او را کبیر الدین لقب کردند بیست و پنجسال در خدمت شیخ
بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست چون
التفات شیخ بنسبت او زیاده بود بعضی اصحاب را رگ حسد جنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر
اوقات او بشعر میگذرد و صحبت وی هم جوانان صاحب جمال است ویرا استحقاق خلافت شیخ بخلاف
سابق نیست چون شیخ عراقی آنرا شنید دست از همه باز داشت و روی بسوی حرمین شریفین زادهما الله
شرفا کرد و بعد از زیارت کعبه بروم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونوی پیوست از وی تربیت یافت
جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد در اثنا استماع لمعات را نوشته چون تمام کرد بنظر شیخ آنرا رسانید
و تحسین بلیغ فرمود معین الدین پروانه از جمله معتقدان وی بوده روزی بسوی میدان میگذشت
دید که شیخ چوگان در دست در جوانان ایستاده است امیر معین الدین گفت که حضرت شیخ ما از کدام طرف
باشیم شیخ گفت از آن طرف اشارت براه میکرد امیر روان شد و برفت چون امیر وفات یافت حضرت شیخ
از روم متوجه مصر شد عزیزان باستقبال برآمدند و بعزت تمام بردند سلطان مصر را بنسبت شیخ عقیده
کلی پیدا شد شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها میگردیدی و گردشگاهها طواف کردی
روزی ببازار کفشگران گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد بکفشگر سلام کرد و گفت این پسر کیست
گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت حیف باشد که چنین لب و دندان با چرم خر ملوث گردد کفشگر گفت

تا مردم فقیریم و این خرج من است اگر هر روز درم خرید نان بگیرم نان از کجا پیدا شود پرسیدند که هر روز چه قدر کار کند
و چه چیز بهم میرساند گفت هر روز چهار درم شیخ گفت که هر روز شش درم بدهیم او را که هرگز این کار نکند هر روز برفیق
و با اصحاب بر دوکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر
بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کردند که این پسر را شیخ بخانه میبرد یا نی گفتند نی گفت با وی در دکان
خلوت میسازد یا نی گفتند نی دوات قلم خواست و بر کاغذ نبشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه شیخ فخر الدین
عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت که حیف است اجتماع افتاد که شیخ را در دکان
کفشگر با پسر نظر افتاده است مختصر می بجهت خرجی شیخ تعیین کرد اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه فرستد شیخ
گفت که ما را استغنا داومی باید بود و حکم نتوانیم کرد و بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامراء
شام نبشت که با جمله مشایخ و علما و کبار استقبال کند استقبال کردند ملک الامرا را پسری صاحب جمال بود
شیخ را نظر بروی افتاد بی اختیار سر در قدم پسر نهاد و پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا بر درد و با پسر موافقت
کردند اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال سخن نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت
شش ماه گذشت و فرزند او کبیر الدین از ملتان بیامد و مدتی چند بخدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه
پیدا شد یک روز پسر را خواند و وصیت فرمود و وداع کرد **قطعه** در سابقه چون قرار عالم دادند + ما نا که نه بر مراد
آدم دادند + زان قاعده قرار کان دور افتاد + بی بیش بکس وعده و بی کم دادند + در هشتم ذی
القعده سنه ثمان و ستمائة از دنیا برفتند و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی الدین العربیست قدس سره در صالحیه
دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمة الله علیه امیر حسینی رحمة الله نام وی حسین بن عالم
ابن ابا الحسین است در اصل از گزیو است که دیهی است از نواحی غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی
از کتاب وی کنز الرموز چنان مستفاد میشود که وی مرید شیخ بهاؤ الدین زکریاست بواسطه و مشهور مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب
چنین دیده ام که مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر
خود شیخ بهاء الدین زکریا ملتانیست وی را مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کنز الرموز و
زاد المسافرین و بعضی منثور چون نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و مراورا دیوان
اشعار است و نهایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود شبستری آنرا جواب گفته است و بنام
گلشن راز بر آراسته است و گویند سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار رفته بود آهوی پیش آمد و خواست
که تیر بزند آهو بوی نگریست گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا از برای بندگی و معرفت آفریده
است نه از برای تیر زدن ما را و غائب شد آتش طلب در نهاد وی افتاد هرچه داشت در راه خدا ایثار کرد
و با جماعتی جوالقیان همراه بملتان آمد شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت فرزند مرا از این جماعت بیرون آر و بکاری مشغول دار
روز دیگر شیخ رکن الدین با آن جماعت گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند و [illegible]

ذکر امیر حسینی رحمة الله علیه

ملتان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات علیه رسید پس اجازت مراجعت خراسان داد و بهرات آمد اهل هرات همه مرید و معتقد وی شدند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که از بعضی مردم ملتان چنان استماع افتاد که حضرت میر حسینی را نیز حضرت شیخ یک دختر خود در العقد نکاح در آورده اند چنانکه حضرت شیخ فخر الدین عراقی را و این هر دو واعزه در یک شهر آن دو کتاب مشهوره لمعات و نزهة الارواح تصنیف کرده اند و بتشریف نظر شیخ در آورده اند فرمودند که لمعات به نسبت خاص واقع شده و نزهة الارواح هم خاص و هم عام بحسب حیثیت خود بهره برد المعات لمعهٔ دیگر دارد وفات وی سادس شهر شوال سنه عشر و سبعمایة قیل سنه تسع و تسعین و ستمایة بوده است و قبر وی در مصرخ (؟) التت بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم شیخ اوحد الدین اصفهانی چنان استماع افتاد که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست این نسبت به آن است و برا دیوان اشعار است در غایت لطایف و ترجیعات وی مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم در آنجا بس لطیف درج کرده و از آن مثنوی این ابیات است **مثنوی** اوحدی شصت سال سختی دید + تا شبی روی نیکبختی دید + سر گفتن با مجازی نیست + باز گر دیده کین بیازی نیست + سالها چون فلک بسر گشتم + تا فلک وار دیده ور گشتم + بیر سرهای چله داشته ام + چو نه از بهر دله داشته ام + در درون خانه ثبیت با یارم + وز برون در میان بازارم + کس نه بیند جمال خلوت من + ره ندارد کسی بخلوت من + تا دلمن بدوست پیوستست + سوزنها گرد سر نشست + و وی قصیده رائیهٔ حکیم سنائی را جواب نیکو گفته و عدد ابیات او صد و هشتاد خواهد بود و مطلع او اینست **ابیات** سر پیوند من ندارد یار + چون توان شد ز بخت بر خوردار + کار با ما یکیست و همه شهر + و آن یکی تن نمیدهد در کار + همدمی نیست تا که گویم راز + محرمی نیست تا بنالم زار + قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ در آنجا نوشته سنه ثمان و ثلثین و سبعمایة **افضل الدین خاقانی** هر چند وی شاگرد شاعر فلکی است بشعر شهرت تمام یافته چنین گویند که وی را در اطوار شعر طوری دیگر بود که شعر در جنب او کم است چنانکه خود میگوید **بیت** شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف او + هست مرا فن دگر غیر فنون شعر او + سخنان وی برین مشاهده است **قطعه** صورت من همه او شده صفت من همه او + لاجرم کس من و من کس نشود اندر سخنم + نزنم هیچ دری تا که نگویند آن کیست + چون بگویند مرا باید گفتن که منم + در جای دیگر میگوید **قطعه** عشق می فشرد پای بر بساط کبریا + برد بدست تخت هستی ما را + ما و شمار انیفکند بیخود و سرا است زانکه نه گنجد در و زحمت ما و شما + و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است که بوی آن می آید که وی را از مشرب صاف صوفیه شربی کامل بوده است و وی در خلافت المستضی نور الله بوده است قصیدهٔ عربی که گفته ذکر وی کرده است اما از جای دیگر چنان معلوم میگردد که ممدوح او بسیار بوتیمر و شروانشاه و منوچهر بوده اند شروانشاه کار او را خاقانی میگفتند و برا تربیت کرده است و آن انست که در فضلا و شروانشاه گرفت دگو (؟) شده شروانشاه گفت که شعرا از مصاحبت ملوک خوش طبع میکردند و قابلیت شعر پیدا می کنند و فضلا

ذکر شیخ اوحد الدین اصفهانی رحمه الله

ذکر افضل الدین خاقانی

بعکس آن میگفتند آخر قرار بران افتاد که تا یکی را تربیت کنم شیروانشاه پسری هم رسانده از درودگری و درصدد
تربیت او شده اول بتعلیم نشانده چون سواد برآورده گفتش که گاه گاهی شعری هم بگو و معلم گفت که و بالتعلیم
بشعر گفتن و ترغیب بابیات سفتن کن چون پسر از ملازمت خاقان بمکتب‌خانه میرفت در راه دید که شتری
در بینه از روی نهاده است بخاطر پسر رسیده که این شعر بگویم **بیت** ای شتر اگر کردنا دانم چه خواهی کرد تاه
گردن دراز کرده بینه بخواهی چردنا * روز دیگر بملازمت خاقان آمد و این بیت بر کاغذی نوشته آورد
پادشاه چون خواند خنده درگرفت گفت کاغذ را مبادا فضلا بیابند بر در محل آسودن خود بر چوب سقف بسته
داشت و پسر را بر روز ترغیب میکرد و اتفاقا ارکان دولت او بهمدیگر کنکاش کردند که پادشاه را بکشیم
آخر قرار بران افتاد که از جراح مردانه باید ساخت و برا زر بسیار قبول کردند وقتی که در خلوت میرود
آنجا در وقت تراشیدن سر کار خود بکند جراح هم قبول کرد چون فرصت یافت هم در آن خلوتخانه آن
پاره کاغذ آویخته بود چون جراح سر تراشید بلب تراشید وقتی که موی زیر نخ خواست که بگیرد و زخم زند چون پیش
بالا است نظرش بر آن پاره کاغذ افتاد هم در زبان خواند **مصرع** ای شتر اگر کردنا دانم چه خواهی کردنا *
جراح را لرزه بر دست و پا افتاد و در محل اعتذار در آمد گفت پادشاه سلامت از من خطائی نشده
وزیران تو این توطیه برای کشتن تو کرده اند پادشاه را حیرت عجیب دست داده چون استفسار کرد
جراح تمام قضیه سرگذشت بعرض رسانید پادشاه بیت او را مبارک گرفت که مرا از جان گرفتن بر آورده
بدل ها را پسر خواند و بنسبت خاقان خاقانی لقب شد و تربیت او بمرتبه در کار شد که سر حلقه فضلای متقدمین
شنیده پدرش درودگر بود چنانچه خود در شعری تراشیده است **بیت** نوح نه لیس علم داشت گر پدر
من بدی * قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او * نهایت خاقانی بدایت حضرت نظامی است قدس
سره و اندک معاصر هم بیکدگر شده و نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته و عدد ابیات از صد و هشتاد
گذرانده مطلعه ساخته **ابیات** الصبوح الصبوح کامد کار * النهار النهار کامد کار * کاری از زرد [illegible]
چو آب خزان * یاری از خوشدلی چو باغ بهار * خیز بیگاه تا بوقت صبوح * میکند لعبتان ز دیده
نثار * در آخر قصیده میگوید **ابیات** این قصیده ز جمیع عجائبات * نام من است از غرائب اشعار *
از کعبه گرد آویزند * کعبه بر من فشاندی استار * زد قفا سنگ را قفای سنگ * وام او را
یقین کند انکار * توفی المقتضی سنه خمس و تسعین و خمسمایه شیخ نظامی و بر از علوم ظاهری و باطنی
و مصطلحات رسمی تمام داشته اما از همه دست و اشته یکی از اکابر نقل کرده از آنجه که شیخ از علوم
غرائب و عجائب بهره داشته اند چنانکه کیمیا و سیمیا و هیمیا که عالم سکراست منسوب بایشان بود
پادشاهی بود شیخ را تکلیف کرد که بیاید شیخ پا بدامن قناعت و عزلت کشیده بود التفات
بحکم پادشاه نکرد پادشاه گفت خوب چون شیخ نمی آید ما بملازمت ایشان رویم پادشاه با جمعی از ارکان
دولت و امرا و نواب سوار شده روی بسوی کلبه شیخ نهادند چون نزدیک حجره رسید دید که سرا پرده

ذکر حضرت نظامی گنجوی

زرین وخرگاه سیمین وانواع خیام برپا کرده اند ولشکری بی نهایت گرد سراپرده پادشاه فرود آمده وتعظیم
تمام در آمد از یک سراپرده تنها راه او درون داده ند باقی ارکان دولت بیرون ماندند وخود را گم کردند
چون پادشاه را درون بردند دید که بر کرسی زرین وتخت مرصع شیخ نشسته است و بانواع لباس فاخره
وقورچیان بسیار در پیش شیخ باستاده وزرین کمربستگان وخنجر کشیدگان در گرد شیخ استاده
پادشاه فهمید که از انگشت شیخ چون دید که پادشاه می وبه تصرف خود را برطرف ساخته دید که شیخ را ژنده
کهنه در بر در ویرانه است شیخ تسلیم کرد وفرمود که دولت وجاه دنیوی سهل چیزیست که مردم باو ناز میکنند
ومفاخره می نمایند پادشاه در محل عذر در آمد امثال این از حضرت شیخ بسیار نقل است وحکیم پیشه بودند
که علم کیمیا میدانستند ملک در جلد ثانی سکندرنامه بوی ایمائی کرده اند قوت روحانیه ایشان بمرتبهٔ عالیست
که هیچکس در شعر ایشان دخل نکرده وهر که اندکی اظهار معنی کرده سزش ازین جا شد ودیگر سخنان ایشان در
کتاب لطایف تفرقه مذکور است وسخنان ایشان بمرتبتی که کسی مداومت کند البته مقصود آن بر آورده
گردد چنانکه خود فرموده اند **بیت** اگر نا امیدیش گیرد بدست * بدست آورد هر مرادی که هست * تاریخ
وی در سکندرنامه مختتم گفته سنه اثنتین وتسعین وخمسمایه بود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که مثنویهای
وی که پنج گنج اشتهار یافته اکثر باستدعای سلطان از وی سرزده است وبسیار سخنان او بی بدل افتاده اند
هر چند که مردم در جواب او سر زده اند اما هیچکس از عهده او کماهی بدر آمدن نتوانست مگر میر خسرو اندکی پی برده اند
اما خوب برده اند وآن هم بالتفات حضرت سلطان المشایخ بوده شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار
بزرگ بودند واشتغال بشعر وتکلیف در آن ستر وتلبیس بوده باشند که ظاهر مغلوب باطن نشود واز رعایت صورت
عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید **بیت** این تکلفهائی اندر شعر من * کلمینی یا حمیرائی منست * علی الدوام
بریاضات ومجاهدات بسر برده حضرت خواجه میفرمودند که وی چندگاه در لباس بود مادام که بود گوشت حیوانی
نخورده کمالات وی از شعر ومعانی وی ظاهر است احتیاج بتعریف وتوصیف نیست وفات وی در سنه
ثلاث بود وقبر وی در تبریز است بر لوح قبر وی این بیت کنده اند **بیت** کمال از کعبه رفتی بر در یار * هزارت
آفرین مردانه رفتی * مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی قدس سره وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ
نور الدین عبد الرحمن محمد اسفرائنی است قدس الله سره در بعضی سیاحت خود بدیار مغرب از دست یکی از
اصحاب شیخ محی الدین عربی خرقه پوشیده وکشف حقایق ودقایق از آنجا کرده وکمالات وی از تصنیفات وی
که دیوان مصطلح دارد وتخصیص جام جهان نمای که مجموعه کلیه علم التصوف در آنجا درج کرده الحق توان گفت که بی
نظیر است که هیچ یکی ازین طایفه از آن نوع تصنیف موجز ومختصر جامع وصول وفروع التصوف دست نداده
وصحبت بخواجه کمال خجندی که موجب مطلع وی بود در لطیفه سابق مذکور شده است وقتی شیخ اسمعیل سیسی
با دیدار در حلبه می باشند خدمت مولانا را نیز تکلیف کرد مولانا این غزل گفته بعرض رسانید **بیت** تا مهر تو دیدیم
وز ذره گذشتیم * از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم * استحسان کردند وفات وی در سنه [illegible]

ذکر خواجه حافظ شیرازی

وسبعمایه بود شمس الدین محمد الحافظ وی را بحضرت قدوة الکبرا مصاحبت واقع شده بسیار بسیار تمجید
چنانکه باین معنی در چند جای اشعار رفته است وی فی الحقیقت اویسی بوده مجذوب طور سگذشت مرشد وی حاجی
قوام که منصب وزارت از صدارت بالتفات خاطر خواه میسر شده واشعار وی جمع کرده است سخنان وی چنان
بلند معنی افتاده اند که تکلیس از مطالعه آنچنان واقع شد حتی که سخنان وی را لسان الغیب میگویند وفات وی
در سنه اثنین وتسعین وسبعمایه بود قبل ع رسنه ثمانیه و الاخیر اصح امیر خسرو وی قدوه فاتحان شعرای متقدمین
و زبده شاعران فضلای کاملین و دایق اسرار صوفیه بالت فایق در آنجا طایفه حلبیه بود و پدر وی از اتراک لاچین
بود بر سبیل تجارت در هندوستان افتاده و در دار الخلافت دهلی حرسها الله عن الآفات والعاهات مسکن کرده
و پدرش را امیر لاچین میگفتند چون در خانه امیر لاچین پسر متولد شد پدر را یکی از عقلای نجامین که در رفیده شهرت داشت
اورا برد فرمود این پسر از خاقانی وانوری پیش قدم بود و چون قابلیت درس پیدا کرد تعلیم اشتغال فرمود فی الجمله
سواد بر آمده وسلیقه شعر بروی شد گاه شعر گفتی و ملازمت حضرت سلطان المشایخ گذرانیدی استحسان فرمودی
روزی فرمودند که حرف وشعر زبان شیرین پیدا خواهد کرد اما اگر بطریق اصفهانی گویی نزدیک بقبولیت شود و دران
اشارت بود بعشق انگیز وشوق آمیز گفتن از آن روز و خد و خال و زلف و دال در پیچید و یک رساله شعر و صنایع
بحضرت سلطان المشایخ گذرانید قواعد شعر و موید نظم و ضوابط از آنجا تحقیق کرده دیده عقیده در منقبت حضرت
سلطان المشایخ گفته گذرانیده چون قبول شد ارادت صادق پیدا کرده در همان ایام نقید ارادت حضرت سلطان
المشایخ مشرف گشت اجده قصیده دیگر هم رسانیده و در حضرت شیخ گذرانیده فرمودند چه میخواهی گفت سخن
شیرین چه خواهم فرمود که طاس نبات بیار آوردند و بر سر وی نثار کردند اند کی ازان خورده اثر وی بر وی
پیدا شد بعضی گفتند که شیرین سخنی از شیخ شرف الدین قلندر درخواست کرد فرمودند شیرین سخنی بچه شیراز بر و اگر
نمک باید بست آخر الامر پاره نمک در دهان نداخته بدهان وی بخیند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که احتمال دارد که از هر معدن گوهری یافته باشد مصداق سخن شیرینی و نمکی سخنان ولیست که بر اطبا ع
مردم پوشیده نیست بعد ازین هر کتاب از نظم و نثر که بر بستی بشرف نظر النبیان مشرف کردی که آن کتاب
هم بر دست خسرو بودی که فاتحه میخواندند و گاه بودی که چند سطر از کتاب در نظر مبارک آمدی و تحسین
مقداری میکردند درین ایمائی بود که مغرور نشود و کار همین فن نداند بلکه فنی که بیش ازین است و خلقت
وی از برای آن است پیش گیرد چون التفات حضرت سلطان المشایخ نسبت وی این معنی را هم
بود انهم میسر شد بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ✣ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ✣ کارش درین
وادی بمرتبه رسید که محرم سخنان صوفیه و سامع اسرار طایفه علیه شد هر چند سلاطین را خدمت کرده خواقین
را ملازمت کرده اما از نظر حضرت سلطان المشایخ بی بهره نبوده آورده اند که وی هفت پادشاه دهلی را
ملازمت کرد اما ترتیب وی از غیاث الدین شد باوجود چندین اشتغال ترک وظایف و روایتهٔ
معهوده معمول مشایخ نکرده است و تهجد از وی قضا نشده و قران خوانیهای وی در وقت تهجد بسی

ذکر سلطان الشعراء امیر خسرو دهلوی

دارد روزی حضرت سلطان المشایخ فرمودند که ترک این مشغولیهای چیست گفت گاه گاهی در سحری
گریه دست میدهد فرمودند که الحمد لله که اثر ظاهر شدن گرفت و آن مقدار تفاوت التفات باطنی و مکاتبات
الطاف ظاهری که بنسبت میرخسرو بود بیاران دیگر نبود چنانکه در یک رقعه نوشته اند چنینه عبارتش
اینست که من از همه کس تنگ ام و از تو تنگ نه ام بلکه از خود تنگ می آیم و از تو نه این سخن خصوصیت
تمام مشعر است ازین کدام رتبه بالاتر بود که روزی بنسبت شیخ نصیر الدین محمود گفت که گوئی درمیان
بود وی در میانجی شده بهدیگر عرض حالات حضرت شیخ نصیر الدین کرده روزی بحضرت سلطان
المشایخ عرض کرد که تخلص من خسروانه افتاده چه خوب بودی که فقیرانه نام و لقب یافتی حضرت ایشان در
علم خود رجوع کردند و بعد از زمانی دراز سر برآوردند فرمودند فردا قیامت ترا در زمرهٔ اولیا و اصفیا
نامی خواسته ام محمد کاسه لیس خوانند خسرو خوشحال شد و شکر بجای آورد روزی در انبساط
حال بودند و اصحاب همه در پرتو نور ذوق آن فارغ البال محو شده که یکبار در دریای بطون خود
غوطه خوردند بمقدار یکپاس بساحل شعور برآمدند و بشارت داد که ترک الله بشارت باد مر ترا که درین
حالت مرا بعالمی برده بودند و در آنجا حصول و وصول شده که تقریر آن ازان عاجز است ابیات
نموده اند مرا عالمی که نتوان گفت + بصد هزار زبان شرح آن یکی ز هزار + چه عالمی که همه کائنات در وی
نیست + چه حاصل که همه عز و کام در وی خوار + چه دیده ایم همه دیدگان از و خیره + چه شنیده ایم ترا لی
اندیشه در وی خمار + دریاران صحبت استفسار کرده اند که چها آورده گفتم از حصول عرفان و از
وصول وجدان و از اصحاب خسرو بمجرد شنیدن رقصی زد و سر در قدم شیخ آورد قطعه زهی خجسته
مقامی که گفت حضرت پیر + ز روی لطف و سعادت مرا بشارت داد + اگرچه بنده گنهکار بود و بد کردار +
ولی گزید ز لطف خود و سعادت داد + حسن سجزی وی از مشاهیر شعرای هند است و شعر و نثر تمام داشت
نظم و نثر از عهده برد و بر آمده چنانکه همه اصحاب پسندیدند و ... لطیف وی را نوعی دست داد که اکثر مردم از
عهدهٔ او نتوانستند برآمدن وی نیز از اصحاب کبار شیخ نظام الدین است و محرم اسرار صوری و معنوی و در لطافت
و ظرافت بدل نداشتند اگرچه بعضی اوقات در ملازمت ملوک آن عصر و برخی ساعات در منادمت امرا ایام
بسر برده است اما خالی از مجاهده و ریاضت نبود چنانکه اکثر اوقات بنسبت شیخ فرمودند که حسن ما در حسن
مجاهدت ماه کیس در ریاضت با حسن الوجوه کوشیده اند هرچند که ایشان همنشینان ملوک بوده اند و گاهی
مستان شعرا با شربه و مرطوبه میل کرده باشند حاشا و کلا از خواجه حسن نقلست که میرخسرو در ملازمت
پادشاه وقت بملتان رفته و از آنجا طلب حضرت شیخ سعدی را شیرازی فرستاد چون بعضی از اشعار وی
بشیراز رسیده بود مثل این ابیات میخواند بیت سیه بادام را هرگز مفکن در نظربازی + نگهدارش که وقت
مرگ برتابوتم اندازی + و دیگر شعر وی را رسیده گفته فرستاد که سعدی همانجاست اما چون این متوارد بیخ
رجوع کرده بشنود و موافق نمی افتد بحیل که در آن صبا رسیده باشد آورده اند که خواجه حسن بیتاب بودند

وقت تنگ بوده که هوش از دست داده بودند جماعت از فضلا مثل خواجه خسرو و خواجه منصور بدین
وی رفتن گفتند که آدمی شناسید که با چه کسانیم هر حسن چشم واکرد و گفت بنده سخن او نیم همه فضلا بسندیدند
که سبحان الله درچنین وقت ظرافت از دست نداوند و ران بیماری حق تعالی ایشان را صحت داد و منقولست
که در تقدیم و تاخیر میان هر دو اعزه در محافل ملوک اندک گفت و گوی شده و موجب این کلفت در خاطر
گاه گاهی میشد آخر امیر سید مبارک جامع ملفوظ حضرت سلطان المشایخ که در میان شد و بسر خواجه حسن
رانجا نه حضرت میر خسرو برد خترش عقد نکاح بستند چون این سخن بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید
بسیار بسیار پسندیدند همچنین همه اصحاب را موجب بهجت و سبب فرحت شده در آخر نوبتی حضرت خواجه
حسن بملازمت بادشاه رفتند و ابیات سماعی بمعنی کردند بادشاه خوش آمده و اسباب جهاز دختر هم رسانده چون اندک
لفرقه ازین ممر بود جمعیت خاطر شده و ملفوظ فواید الفواد را که انشا کرده بودند بعد ازین بهم نسبت ورزیده سواد
فواید الفواد استقبال فرموده اند والله اعلم تا آنکه از سواد و بیاض او بیشتر و افتند بکاری دیگر التفات نکردند
میفرمودند الحق آن ملفوظ جامع الحقایق اسرار و حاوی دقایق انوار نامتناهی است چون در ولایت رفته
سمعی در ولایت را موجب حصول معانی و سبب وصول مبانی شده و مشهور شده که از اکابر ولایت را جامع
نوشتن باعث شده چنانکه خواجه بهاء الدین نقشبند را باسلوب آن کتاب مقتضی جامع مقامات ایشان
شده و فقیر را از کتب تصوف که در هند تصنیف شده اند و کتاب ولایت رسید یکی فواید الفواد دوم مکتوبات
حضرت شیخ شرف الدین که بسیار از و بهره مندیم و فرزند و رشیم که مکتوبات فقیر جمع کرده اند باسلوب بود

لطیفه پنجاه و پنجم در صدور برخی خوارق بنسبت بعضی مردم از حضرت قدوة الکبراء

لطیفه ۵۵

و خوارق عادات شگفته و طوارق کرامات جلیه حضرت ایشان نه مرتبه ایست که استقصای او از بیان یا شرح
خامه و زبان کرده آید **رباعی** القاس الکبات تو آن حد ندیده اند ٭ گر خامه شرح او بید طبع بخته
دُرهای بحر را که تواند شمار کرد ٭ از جوهری بامتحن آرای سخته ٭ الا بسبیل تیمن و تبرک بعضی از اوقات که مناسب
حال بوده آورده میشود ذکری در خوارق **حضرت قدوة الکبراء** افتاد روزی حضرت ایشان بطرف
قصبه چانڈی پور رید بر جهت ادای نماز جمعه تشریف فرمودند و دران قصبه شیخ زاهد که بانواع زاهدانه
پیراسته و اوصاف عابدانه آراسته بود ازین سخن از وی شهرتی یافته بود که در بعضی از شبها از حجره خود نقدان
مینماید چون نیک تفتیش میکردند بر آب سرد که یکباره قصبه میبرد و سجاده انداخته نماز میگذارد و باین تهمت
بعضی از مردم نواحی عقیده داشتند گر و حضرت ایشان برای ملاقات شیخ زاهد رفتند چون در میان آمد جو
ادای نماز کرد **حضرت قدوة الکبراء** فرمودند که رحمت باد که عروان و آراستگی در راه خدا هم رسانیده
اید و دست مبارک بر پشت زاهد آوردند چنانچه داب شفقت و رحمت بزرگانست او هم چون از زیر عوج
... بر پشت پناه عالمیان آورد **قطعه** پناه پشت جهانی سراسر و گر اگر ٭ فراز پشت جهان دست
رحمت اندازی ٭ چه حد پشت دو تا کر در برابر تو ٭ کند خیال سرافرازی و طنازی ٭ حضرت ایشان

جز آن امر هیچ اندک تغیر یافت فرمودند که عجب مردم هندگستاخند و باندک مایه زبان مزاح و سب بجای رسانند
که پای بلا می کم نامی خواهد کشید باندک مدت آن زاهد غایب شد اصلا ندانستند که چه شد و کجا رفت حتی که
خبر وی هم محجوب است بر زبان مبارک برآمده بود که قبر تو در چراگاه خران باشد شنیده شد که اکثر خرگاوران
که کم کرده بر قبر شیخ زاهد یافته میشود و نیز از زبان مبارک برآمد که این قصبه گاهی آباد و ان گاهی خراب
اینهم امتحان کرده شد که قصبه نارکور هیجان شد قریب نظام آباد قریه ایست که در و فرقه از هنود و مسلم
در متوطن بودند اتفاقا گذر اصحاب در انجا شد چون نسبت اسلام در میان بود بمسجد مسلمانان فرود
آمدند قریه اندک بود و از ربایشت مسلمانان بی همتی ورزیدند بازاران در شب هیجان گرسنه ماندند چون
روز شد فرقه دیگر که فقیر بودند یکی از اینها معلوم کرده که فقرا شب فاقه کردند پیش حضرت قدوة
الکبرا برآمد عجز بسیار و اظهار انکسار کرده که اگر زمانی فقرای درگاه بایستند اندک ماحضر الطعمه بهم رسانم
چون خواهش بسیار کرد سوال او مبذول افتاد استدعای او قبول کردند وی رفت یک گاو فقط
که خیر او دیگر نبود پیش آورده گذرانید و بعرض اصحاب رسانید که بکشید کشتند باز بهزار تردد دو سه من آرد
بهم رسانید و حوایج آنچه باشد پیدا کرده بمطبخ سپرد و باورچی خوردنی طیار ساخت بطریق معهود طعام
باصحاب قسمت کردند همه بنصیب خود خوردند آن هنود بعد از خوردن آمده صف نعال بایستاد فرمودند
که دولت آن فرقه بود ادیم و نیز اسقف فرزند خواهند شد در اندک مدت انفاس متبرکه ایشان بظهور
پیوست جماعه مسلمانان متفرق و منکسو گشتند روزی که حضرت ایشان از جونپور حرسها الله تعالی
عن الکسور در موضع سرس که در آن موضع شیخ نصیر الدین سرسی بودند صاحب کمالات و مقامات
که مردم فی الجمله بنسبت شیخ عقیده و خدمتی داشتند حضرت ایشان آمده بخانقاه شیخ از برآمدن اندک
اهمال نمودند موجب ملال طبع حضرت شد فرمودند که در دهی اینچنین شیخی می باشد عجب است که اثر
نمیخیزد که از خانه این سخن فرمودند و خود بدولت از ده بدر آمدند بمجرد برآمدن آتش بخانها افتاد تمام
ده را بسوخت شیخ در عقب حضرت قدوة الکبرا دویده تا یک کروه راه آمده و حضرت ایشان را
عجز بسیار گردانیده دو سه خانه که بیرون ده بود نسوخته بودند آنجا برده فرود آوردند خود با ایشان
طبخ متردد شد طعام اندک پیش بهم آورد و خوردنی طیار ساخت چون خوردند آثار بشاشت
بر جبهه مبارک ظاهر شد و محل اعتذار آمده فرمودند که این امر اتفاقا واقع شد اکنون در آنجا متوطن
نشود در پهلوی قریه جای نمودند که آنجا متوطن شوید متصل آب ثولس قصبه خورد بود بغایت معمور که
نتوان گفت تا در عمارت و رونق مثال ندارد اتفاقا گذر ایشان در آنجا افتاد در بازار نزول فرمودند
اصحاب بگوشه و اطراف بقضای حاجت رفتند در آنجا یکی از یاران بمقدم گفت و گوی و نزاعی تا بجای
رسید که خون از بینی برآمد چون نظر مبارک بر خون افتاد موجب او را استفسار کردند آنچه بیان
واقعی بود بعرض رسانیدند فرمودند سبحان الله در مقامی که از بینی فقیری خون برآورده باشند

عجیب مستبعد ابادان شود و اندک فرصت سخن بظهور پیوست دران حین که حضرت قدوة الکبرا از سفر دکهن
می آمدند نزول در مقام کالپی افتاده و آنجا اصحاب را خوش آمد بعرض رسانیدند که چند روز در اینجا میباید
آسودن که موجب رفاهیت دل و سلب ترکیب آب و کلفت چند روز بسر بردند یکی از اصحاب گزیده
و احبای رسیده را عونت دست داده و فعلی سر بر زده که موجب رد طریقت شده فرمودند زهی
آب و هوای آن نواحی که چنین معتقد و مخلص وی آن نوع فعلی شنیع سر بر زده که باعث رد شده باشد بعد
ازان نفس مبارک راندند که این نوع انقطاعی است که هر که در اینجا سر دراز خواهد شد او از باد شاه خود سر خواهد
کشید منه حضرت قدوة الکبرا در ان حین که از سفر دکهن می آمدند در ولایت گجرات بقصبهٔ دمرق
نزول افتاد در انجای دلکش و ماوای خوش بود چند روز توقف افتاد شخصی از قصبه بنسبت حضرت
قدوة الکبرا سخنی نامناسب گفت چون بسمع مبارک رسیده فرمودند مقامی که چنین مردم باشند
عجیب است که هر ماه آتش نمی افتد در سخن گفتن بودند آتش در افتاد و تمامی قصبه بسوخت باراده بالله
هر ماه آتش می افتد چون مردم معاینه کردند خانهای چوبین و سنگین ساختند قطعه آتش ابنیت کز وی
خام پخته است * که آتش در زبان پاک باشد * که این آتش خس و خاشاک سوزد * وزان آتش همه افلاک
سوزد * بعد ازان مرتبه می آمدند در قصبه کوبدلی نزول فرمودند آنجا هر سال آب طغیان میکرد که مزروعات
مردم خراب می شد اتفاقا درین سال زیاده آب طغیان کرد جماعه مسلمانان آمده بعرض رسانیدند که
مردم از زیان بسیار و خسران بیشمار میشود فرمودند که چه مقدار مزروعات خواهد بود گفتند هزار جریب
یا زیاده خواهد بود پاره کاغذ طلب کرده نوشتند که ای آب از عبدالله اشرف السمنانی ترا معلوم
باشد که سیلان تو چون بامر حق تعالی است باید که بامر الله تعالی ازان حد که کرده فرستاده ام تجاوز
نکند خادم آورد و رقعه بآب داد و حد قیام نمود بامر الله تعالی منجاوز نشد رفت تا بان حد که نموده
بودند و علامت ساخته داشتند و ایستاده شد رباعی زهی دریای در معرفت حق * که او ابحر
لاساحل بگویند * ایمائی گر کند بر بحر و دریا * رود دریا بجائی خود که بویند * و از دوی بر و بیک پا
مهم خدائی تشریف برده بودند چون بنسبت بر دیک استعار کردند قبول کردند بعد از روی هم قدای
بر آورد از آنجا بسوی وثاق می آمدند که شخصی پیر که سالها بکاه کشتی بسر برده بود آرزو کرد که امروز روز عرفه
است حاجیان بکعبهٔ مقصود خویش میرسیده باشند چه خوش بودی اگر بان • واشتر ترا زمی مستدعی
این آرزو میخواهی و بسمع مبارک رسید فرمود که بکعبه رسی گفت بیت زهی دولت اگر باشد نصیبی *
گفتند بیا آمد و بدست مبارک خود اشارت کردند که برو بمجرد از زبان بر آمدن خود را بکعبه یافت او دی
بجا آورد سه روز در کعبه بود بخاطر رسید که باشد که مرا الوطن رسانند بمجرد خطور این خطره حضرت ایشان را آنجا دید
استاده سر در قدم آورد فرمودند برو سر بر آورد خود را بخانه یافت سبحان الله چه تصرف است علی
الحقیقت قطعه زهی روی که هیچو صبحدم یافت * اگر حکمی کند چون صبحدم یافت * بسرعت تیز رو چون صبحدم یافت

که از مشرب بدم در مسجدم یافت ؛ حضرت قدوة الکبرا در احمدآباد نزول فرمودند و اصحاب بر سبیل تفرج
بجایی رفته بودند که گذر بتکده افتاد که بر از نگارستان شهر بود در آن جماعه فقیری بود بصورت نگار چینی با آنکه
چنین خوشه‌چین از خرمن حسن او بود گفتند این را مثل نیست به دیگری گفت صورت سنگین در بهارخانه
چین تراشیده اند که هیچ صورت با آن صورت بمعنی نسبت ندارد مولانا گلخنی که درین جماعه بود فی
الحال برخاست و روی بسوی بتخانه نهاد چون آنجا آمد صنمی در نظرش کارگر و بصد هزار جان و دل گرفتار
شد هرچند پند و نصیحت کردند زیاده می‌شد **مصرع** که عشق آتش است ای پسر پند باد ؛ چون مدتی
برین برآمد **حضرت قدوة الکبرا** او را طلب کرد و حالتش عرض رسانیدند گفتند ببرویم و او را
دریابیم که حال وارد چون تشریف آوردند خیلی مردم و اعزه همراه آمدند چون نظر مبارک بران
دلربا افتاد بحالتی دریافتند که هیچ آفریده را مباد و هر کرا این افتاد آفریده مباد باطلاع حالت وی
رقتی کردند و فرمودند که چه خوش بودی اگر این صورت سنگین جوهر روحانیت یافتی هنوز از زبان
مبارک تمام برنیامده بود که صورت جاندار شد غریو از عالم برآمد که سبحان الله چه احیای عیسوی است
الی هنوز و **قطعه** مسیح دم که برآمد بسیرگاه جهان ؛ بدید صورت رنگین که جان نبود در آن ؛ دمید
روح بدم در دران تن سنگین ؛ شده بصورت روحانیان و گشت روان ؛ **حضرت** امیر خواجه خورد
رحمة الله علیه وی قدوه قابلان شعرای کاملین و زبده شاعران فضلای متقابلین پسری داشت که
طبعش به از پدرش شده که احمد خلیل گویند و بر آن پسری شده که هرچند پدرش سعی کرده بجایی نرسید
و طبعش بشعرگویی نه انجامیده روزی حضرت البشارت او را آنجا گذر افتاد بخانه خود برده و اسباب ضیافت
بهم رسانید و بعضی اعزه شهر هم آمده بودند او پسر خود را آورده و بعرض رسانید که این پسر غایت بلید
طبع است هرچند که سعی کردیم بجایی نرسیده اکنون امیدوار نظر درویشان است حضرت
البشارت او را غریب لموز زبانی نیک مانده که از حالت در بشره همایون و در جبهه میمون آنحضرت ظاهر شد فرمودند
که این پسر را که میگویند بلید طبع است به از پدر مینماید بمجرد این سخن از زبان برآمدن و بر او آتش و بیهوشی
برآمد در سخن درآمد چنانکه اهل مجلس را معلوم شده که سخنان وی بخلاف ماضی اند حالتی دیگر روی نمود باز فرمودند
که چون شعر گفتن میراث شماست چرا شعر نمیگویی همدران وقت این شعر از زبانش برآمد **قطعه** آفرین
بر خلیق طبع گزو ؛ گوهرانگیز و جوهرافشانیم ؛ از تربیت بود گر دی ؛ هم سخن گوی هم سخن دانیم ؛
غریو از مجلس برخاست و پدرش سر در قدم آورد و اعزه زبان آفرین برگشادند و بزبان مقال میگفتند
قطعه زهی مسیح زمانه که مرده طبعی را ؛ حیات شعر ببخشید و هم روان گویی ؛ چو آنحضرت که از ظلمت طبیعت او
روانه کرد بهر سو روان روان گویی ؛ که از منشآت اوست این قطعه در مناقب دارد سید علی قلندر که
سیر بحرین و سفر خافقین در تحت قبه نیلگون وز برسد کرده بود و صحبت بسی از اولیای روزگار و ملاز
متی از ایشان دریافته بجای آورده جامع وصول فنون صوفیه و صاحب اصول علم بسمیه ایست قلندرانه که او از

سلالای او گوشها هوش سکان عالم علوی رسیده و مناصب روشنا نه که صیت تلالای او کوس گردون
دریده همراه داشت رباعی تلالایش رسیده گوش جیحون + علالاتش دریده کوس گردون +
تنها نی از صد التش بار کردن + بدل آورد میلی بازکردن + قریب با پانصد قلندر که هر یک بجامه تجرد آراسته
و بحلیه فقر پیراسته در روح آباد حضرت قدوة الکبرا نور را دیدند لیکن شرایط آداب نور زید ضمیر منیر
کیمیا تاثیر مخفی نماند که قلندر را تا بمقام آمده و فروتنی نام آورده چون از حال التقا به واخت گوی اعراض
در میان اعتراض انداخت که خطاب جهانگیری که اشتمال و بعالم علوی و سفلی و داخال و بعوالم صوری
و معنوی است بیک شخص عجیب می نماید چه اولیای روزگار و اصفیای نامدار هر یک بحسب مراتب ولایت
خود جهانگیر اند جهت تخصیص بشما چیست فرمودند که شما شیخ الاسلام روزگار و مجتنب مقام اسرار نیستند که
در تحقیق این نوع امور متعینه در آئید گذارید و از حال فقر اندر آئید بیت بر ویکا خود آ و اعطای این چه فریاد است
مرا افتاد دل از ره ترا چه افتاد است + قلندر گفت ما از چند مدتی حیو والید بر آمده ایم از بهر تحقیق مقامات
در ولیتان است و برای تفریق حالات ایشان نی آنکه تحقیق خطاب شما میکنیم نمی روم چه اگر مراد از
جهان عرصه کشور و فرصه دهر است پس هر کدامی از مشایخ مقتدای هر بقعه و پیشوای هر عرصه هستند
که قیام آن عرصه بی وجود وی ممکن نیست و اگر مراد از جهان ولایت معنوی که مقامات اولیای +
مستطور است پس بطریق اولی هر کسی از اولیای روزگار و محافظ امصار و ولایت اند حضرت قدوة
الکبرا فرمودند که این فقیر یکی از ملازمان بارگاه عالی و جاروبان درگاه متعالی حضرت سید است
ایشان مرا بمقتضای الالقاب تنزل من السماء باین خطاب مخاطب کرده اند قطعه عجیب نیست گر خواجه
ام حول ایاز + بالطاف محمود سر برکرد + کسی جنبشی را ز لطف کمال + چه نقصان اگر نام کافور کرد + سید علی
قلندر گفت بخطابی که هیچکس را از کاملان عصر و مکملان دهر مخاطب نکرده باشند شما را چگونه ایشان خطاب مخاطب
کرده اند فرمودند ای عزیز تو در سلوک سلسله ترتیب بعین ثابته خود نرسیده چون سالک بعد از سلوک راه
در اعیان ثابته خود میرسد بیرون از مرتبه سگانه نخواهد بود اول سالکی است که علم بعضی از اعیان ثابته او جامع
جمیع شیونات ذاتیه و حروفات عالیه نیست دوم سالکی است که علم بعضی از اعیان ثابته او شامل باشند سوم سالکی
است که شمول علم او باعیان ثابته خود فقط سالک اول اگر بعین ثابته خود برسد مطلع بر جمیع اعیان ذاتی الهی
و اسما و صفات نامتناهی خواهد بود چنانچه غوث و اولیا کمل سالک دوم بعضی از اعیان ثابته ذات مطلع
خواهد بود چنانکه اولیای متوسط الاحوال سالک سوم مطلع بر اعیان ثابته خود و احکام و آثار او خواهد بود پس سالک
اول اطلاع بر احکام جاریه عالم از اول تا آخر چه نسبت می باشد چنانچه حضرت صاحب فصوص در فتوحات مکیه
اطلاع خود بر عالم خبر میدهد کشف الله عن بصری و بصیرتی الکلیه چنانکه شرح وی در لطیفه سابق مذکور شد
پس از نتیجه استدلال توان کرد که اگر سلوک یکی از اولیای خدا از این قبیل باشد و اعیان ثابته او مشتمل بود
بر حقایق جهان علوی و کیهان سفلی چه عجب بود که او جهانگیر شگفته باشند سید علی قلندر گفت که دیگر اولیا نیز

سلوک خود را تا باین مرتبه رسانیده باشند و طریق وصول سپرده چرا آنها را جهانگیر نگویند فرمودند که طریق وصول
بعو فا در روزگار و حصول اولیای بدار مختلفه هست و هر کسی مقصد دیگرش گرفته اند کسی بر هر راه بدانند و دیگر بعشق عاشق
بعضی در راه موافق دارند و آنها دارند که سلوک خود را تا باین مقام رسانیده باشند و مجمل مقصود تا بدر رواند وجود
چنانچه از فصوص معلوم میگردد و کم من ولی الله طویل العمر کبیر الشان مات ولم یحصل لهم
شهود القلب بیت طالبان خط و خالش گرچه آمد بیشمار * لیک طالب آن بود کو طالب ذات نگار
با وجود این نفی بمعنی نمیکنم و حصول این مرتبه را بر ما لی دیگر گفته اند و آن آنست که در اینجا از وجود عارف سالک
بمعنی هیچ نمی ماند تا کدام سعادتمند بود که بشرف اینمقام مشرف گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما
بعضی مردمندان روزگار و سایران جالسیار خیال عالی همت افتاده و طالب وحدت که قناعت بمرتبه
از مراتب وجود و تردشان کفر است از لمعات تجلیات و نفحات صفات و تقیدیوی آزاد میگردند چنانکه مجذوب شیراز گوید
هم ازین راه و به خبر میدهد بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است * حتی که توجه
باسمای ازحیثیت خصوصیات مسمی عین شرک پس ایشان بحکم لغیبه سری که در ولیشان راست بدل و جان
از البقاء میخواهند و طلب آن می نمایند که پرتوی نور از جمال بر ایشان تابد و ظلمت جهان بر اندازد که البته ایشان
نه شعوری بخود ماند و نه شعور بفنا زخود ماند بفنا خود بیت اشرف تو از شعور فنای فنا گذر * خواهی اگر بقای که
جاویدگیش بقاست * در اینجا زبان حالش بدین ترانه مترنم گردد که کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ بیت
هر که آمد بجز توحید شش * یافت در خوش آب تفریدش * بر در حضرت وجوب شنا لَيْسَ فِي الدَّار
غیره الدیار ذیل لم یبق الا الله الواحد القهار وهذا هو المقام الحضرة الاملیة المسماة
سوای او آباد کننده بلکه باقی نمی ماند مگر الله یگانه صاحب قهر و غلبه این مقام مقام حضرت الملینه نام زد
بمقام او ادنی ولکل وزیته نصیب من القاب القوسین وعلامت دیگر حصول اینمرتبه آنست
مقام او ادنی ست و برای هر کامل حصه الیست از مقام قاب قوسین ۱۲ + + + + + + +
که خیره منه گل گردد و متغایرة و منافرة از حواس صوری و معنوی زوال پذیرد بحیث یعمل کل قوة عمل
غیرها وهذا هو المقصود من الحقیقة والفطرة الاغیر * سید علی قلندر گفت بدین سخن
بغیر خود کند و اشیت مقصود از حقیقت و پیدا لیس ۱۲
که قوتی عمل قوای دیگر کند معاینه می باید در تذکره حضرت قدوة الکبرا آمیز سید اشرف و آنگه صورت غضب
هویدا گفتند اینک معاینه کن که وسعت من یک حس است احکام حواس دیگر را شامل است طبقی پر از آتش
لعیز آوردند دست مبارک در آوند انداختند بطریقة العین تمام آتش را فرو بردند و آتش دیگر که در دیگ
بود سهم را ریختند همه را خوردند همچنین احکام سامعه و شامه با صره هم از دست مبارک ظاهر شد آری از دست مبارک هر چه گوی
میشنود و با وجود چندین معاینه قلندر گفت هر چند که چنین است ولیکن اینخطاب جهانگیری اولی نیست بمجرد استماع
این سخن دست مبارک ببانگ بلند گفت که خطاب جهانگیری را چه میگوئی ای گیدی جهانگیر چه باشند بلکه

جهانگیر بستم بنوز سخن تمام از زبان دست نه برآمده بود که مرغ روحش از آشیانه قالب پرواز کرده طیران
در صحرای خذلان آغاز ابیات زهی شهباز دکر لاابالی + که می پرد ببال لایزالی + چو عنقا گر بگوید پیر پرواز +
جهان را بر زند تا قاف آواز + چو گردد گوی چوگان باز در دست + ببیند از دو چوگو بالانش از لیست +
بعضی اعزه چنانچه حضرت کبیر و قاضی رفیع الدین و شیخ رکن الدین شتابیان و شیخ اصیل الدین سپید باز و
شیخ جمیل الدین جره باز و امثال غیرهم حاضر بودند هر یک مشاهده این امر غریب و معاینه این حکم عجیب انگشت
در دهان نهادند و اسبه شتناک شدند و هر یک سر بقدم شیخ آوردند و بیوار مجلس برخاست که هرگز چنین خارق از
هیچ عارف واقف ندیده شنیده اصحاب سید علی نعمند در تجهیز و تکفین وی اشتغال نمودند چون به روز
از این ماجرا گذشت سر حلقه قلندران او حضرت شیخ کبیر و سید حاجی عبد الرزاق نور العین را گرفته بحضرت قدوة
الکبرا آورده درخواست فاتحه کرد که جزیت ایمان بود چون این اعزه در میان بودند با استحاطر ایشان فاتحه خواندند
مسؤل او را مبذول داشتند تقریبا مذکور شود که نقلست از شیخ علی هیتی رضی الله عنه گفت ده کس از اولیای
مبارکه از منازلات غیب وارد شد در زمان شیخ تاج العارفین ابوالوفا قدس سره و اسرار ایشان نزد را آن
منازلات اشتراک افتاد و چیزی از منازله بر ایشان مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز
پرسند از وی از آن منازله شیخ را یافتند در خواب و جمیع اعضاء مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود ساعتی
منتظر بودند تا شیخ بیدار شود اعضای مبارک شیخ با ایشان در سخن آمد و کشف مشکلات منازلات ایشان
نمود پیش از انکه شیخ بیدار شود ایشان بازگشتند حضرت قدوة الکبرا در آن حین که از گلبرگه می آمدند
در احمدآباد فرود آمدند جهت با استحاطر بعضی اعزه چنانچه شیخ مبارک و شیخ الاسلام و امثال آن چندروز
آنجا اقامت افتاد روزی حضرت قدوة الکبرا در نیم روز استراحت فرموده بودند در میان شیخ الاسلام
و شیخ مبارک و امثال آن دیگر اعزه برای یک مسئله توحید اختلاف افتاد و اثبات سخن خود را هر یکدیگر براهین و حجج آورده بودند
آخر قرار بر آن دادند که حضرت ایشان استفسار کنیم قطعه مشکل اندر سخن چرا باشد + چونکه مشکل کشای عالم هست +
عجب است اینکه از دگر پرسد + داشت جام جهان نمای بدست + هر یک آن اعزه همچنان مشکل را حل کرده رو
سوی حضرت ایشان نهادند با غنودند در خواب زمان نیک انتظار از خواب کردند بار بعد اگر اتفاق کردند که خوب وقتی دیگر
پرسیده شود و میل بقیام کرده بودند که خنصر دست مبارک ز بیان صریح در آمد و مقدمات هر یک شرح داد بعده
آخر اشکال آنها گفت بعده در جواب در آمد چه جوابی که همه الحیات روح افزای روح اعزه گشت قطعه چه جزو است
اینکه در وی کل اسرار + بود ترکیب از بسیاری جواهر + ولی چون جزء حکم کل گیرد + دهد از قطره دریای گوهر +
حضرت قدوة الکبرا را در آن مرتبه که به روم با دخلة المعصوم اقامت شیخ الاسلام روم را با ایشان ظهر بگیا
از مجانب خدام سخن چینی میکرد فی الجمله یکی از اصحاب ایشان خطایی نموده بحسب شرع تعزیر مادی چنانچه
بروم می نمود که از یکی ملازمان حضرت ایشان چنان و چنین امری صادر شده مدتی گذشت کردی در محافل و
مجالس منشا عتب ساخته میکرد و بعضی معتقدان بسمع مبارک ایشان میرسانیدند میگفت که خوش وی خود دینه

خواهند شد روزی حضرت ایشان نشسته بودند و باد اوراد کرده بوظایف اشتغال داشتند که شیخ الاسلام سر برهنه کرده
والعفو عند القدرة گویان آمد و سر در قدم حضرت ایشان آورد و انکسار بسیار ورزیدند فرمودند که بگوئید که موجب
چیست گفت نی اول عنایت کرده عفو کنید بعد از آن بگویم آنچه بر من واقع شد هیچ آفریده را میاد امن بیدار
بودم بر بام خانه و آن بام خانه چنان بود که مور گذر داشته باشد ناگاه ده کس تیغ برهنه کرده مرا گرفتند که
این همین باشد که غیبت میر سید اشرف جهانگیر میکند بیائید سرش را از تن جدا کنیم مرا غلطاند بهیچ نمانده بود
که مردی نورانی محاسن سفید از جایی آمده مرا از دست آن مردان بهزار حیله و منت و اعتذار گرفت
و گفت برو بد که گناه این را من از حضرت سید درخواسته ام چون انها روان شدند مرا دشنام
بسیار داد که زنهار زنهار در حیال مردان خدای خوض نباید کرد اکنون زود در رو بپای آن
عزیز تاج خود ساز که گناه تو من خواسته ام حضرت قدوة الکبرا تبسم کردند گفتند آری حاد تو
مردی اهل بود در روحانیت وی را دیده شد الحاصل از ین فقرا را مکاید بتقریبا مثنوی مولوی خواندند

مثنوی گر خدا خواهد که پرده کس درد ✤ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ✤✤ ور خدا خواهد که پوشد
عیب کس ✤ کم زند در عیب اهل دل نفس ✤ نکتها چون تیغ پولاد است تیز ✤ گر نداری تو سپر الیس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا ✤ کز بریدن تیغ را نبود حیا ✤ قتلغ خان خاص محل بنسبت حضرت نور العین
گاهی چیزی گفته بود که موجب دلماندگی شده و ویرا توفیق نشده که رفع کدورت کند شبی بر بام خانه
خود خفته بود که ناگاه قلندر کار در کشیده در آمدند و قتلغ خان را فرو گرفتند و میگفتند که تا ان نور العین
نا سزا گفته بمیدانی که وی فرزند سید اشرف است و اعتذار بسیار کردند که از دست آن قلندران رها
کردند سحر پیش قتلغ خان خدمت قاضی حجت ادر میان کرده در آمد و عذر بسیار تمهید کرد فرمودند
که ما از حق تعالی خواسته ام که فرزندان ما را تا هژده پشت پایان هر که بد خواهد و بد کند البته مردان خدا تعالی
خصم جان وی باشند و من هنوز زنده ام که تو نور العین ما را غیبت کنی و زندگی و مردگی من برابر است

مثنوی منم در جهان زنده و پایدار ✤ جهان مانده وا ز همه پایه دار ✤ جهان سلسله حلقه جنبان
منم ✤ چه حلقه که بر حلقه جنبان منم ✤ کسی حلقه سلسلم گر گسیت ✤ جهان حلقه سلسلش اشکسته است

لطیفه پنجاه ششم در بیان تفویض مقام و تقلید ولایت مرام بنسبت زبدة الآفاق

سید عبد الرزاق و ذکر قبولیت تشرف فرزندی دران حین که حضرت قدوة الکبرا بتشرف
بیعت قدوة الاکابر و عمدة الاماثر حضرت شیخ علاء الحق والدین مشرف شده بودند نسبت
هفت ساله بودند و انواع لطائف و اصناف عطائف که از حضرت پیر بنسبت حضرت
قدوة الکبرا شده در لطیفه سابق مذکور شد احتیاج باعاده نیست در ملازمت پیر خویش طریق
ملازمت و سبیل ریاضت می سپردند روزی حضرت قدوة الکبرا در خلوتخانه که بجنب خانقاه
خود متعین کرده بودند فوطه در میان می بستند که از خلوتخانه برآیند و روی بسوی حضرت پیر نهند که

یکبار آواز نعلین پسر برآمد تا برآمدن بار خلوت رسیدند و بالتفات تمام پرسیدند که سید بچه کار مشغولید و هرگاه که خطاب میکردند بهمین لفظ مخاطب می ساختند چون بسمع مبارک صیغت تلفظ حضرت مخدومی رسید و پرسیدند که چه کار میکنید حضرت ایشان در جواب گفتند که میان برای خدمت می آیندم بلفظ دربار فرمودند اگر می آیندی محکم بیاید که هیچ در میان ندارند گفتند آرزوی نفس از میان برکشیده آم تا زنده ام فرمودند مبارک باد چون برآمدند اندک تغیر در بشره مبارک حضرت قدوة الکبرا پیدا شد که قایم مقامی از ما سر زد این سخن بخاطر حضرت مخدومی مخفی نماند سر در جیب تفکر فرو بردند بعد از دو سه ساعت سر برآوردند و بشارت تمام فرمودند که سید مبارک باشد که فرزندی از حضرت پروردگار ایراد کرده ایم از برای تو که سر حلقه سلسله قدوه دودمان تو گردد و صیت شرف تو بسبب وی تا انصرام روزگار و انقطاع ادوار بر روی زمین باند و آن فرزند از دودمان تو باشد و بر لفظ مبارک انشاد کردند **قطعه** تا روی بر صفحه گیتی نشان ＋ از تقاضای قضایای اله ＋ باد بر روی زمین آثار تو ＋ در نشان درجاه و آن چون مهر و ماه ＋ **حضرت قدوة الکبرا** بمجرد استماع این بشارت سر بر قدم شیخ آوردند حضرت مخدومی و اصحاب شیخ مبارکباد کردند **قطعه** مبارکباد این عالی بشارت ＋ زگوهر دریای اسرار ＋ بود نسبت گهر از گوهر کان ＋ سزای تاج شاهان باشد ای یار ＋ بعد از آن در ملازمت حضرت مخدومی بودند چون گذر بدار السلطنت جونپور حرسها الله عن الاحراق الکسور موجب اشارت حضرت مخدومی چنانچه مذکور شده افتاد و از آنجا سفر عراق پیش گرفتند در راه گذر به بقعه صالحه جیلی شد سادات آنجا عقیده و ارادت داشتند و دی در آنجا اقامت شد سید عبدالرزاق را که یکی از پسران سید حسن عبدالغفور بودند نسبت **حضرت قدوة الکبرا** عقیده پیدا شد در آن حین سنه سید زاده از دوازده سال زیاده نبود و شغف و آرزوی ملازمت حضرت ایشان سید زاده را بمرتبه شد که شرح آن نه توان کرد هر چند که پدر بزرگوار و اقارب و عشایر سید زاده بنصیحت اندرز نمودند فایده نکرد و روی بخدمت و سلوک نهاد **نظم** کسی را که بر دل ان کشد سوی خویش ＋ نیارد کسی دیگرش پند کرد ＋ چو دیوانه را دل کشد سوی یار ＋ نیارد بزنجیر کس بند کرد ＋ چون سید عبدالغفور دیدند که هیچ گونه از پند و نصیحت باز نمی آید بحضرت ایشان آوردند و گفتند که حضرت بزرگوار پسر خود را بسر خدا بشما مقدم شریف کردیم و هر چه حق باد فرمودا از ان برآمدیم **بیت** سپردم بتو مایه خویش را ＋ تو دانی حساب کم و بیش را ＋ همچنین با عقیده تیز بحضرت قدوة الکبرا بگر گوشه خود را بسپرد از حق خود که بر وی داشت از آن بر آمده **قطعه** زهی همت ما در مهر ور ＋ که پرورده بودش باران خویش ＋ پسر را که پرورده بوده بجان ＋ بجاند ابسپرد چون جان خویش ＋ چون ابها دید را از حق خود برآمد و برای خدا سپردند **حضرت قدوة الکبرا** بصد جان سید زاده را بفرزندی قبول کردند استبهای دودمان سیادت و قریبهای خاندان نقابت تازه کردند و در تربیت وی هیچ دریغ نداشتند و طریق خدمت و سبیل ملازمت نوعی که سید زاده سپرد و مقدار نوع بشر و جنس آفریده باشد **قطعه** چنان راه خدمت سپرده بسر ＋ که زان خبر نیاید ز نوع البشر ＋ اگر کس چنین خدمت آرد بجا ＋

ذکر قبول آوردن حضرت قدوة الکبرا سید عبدالرزاق نور العین را به فرزندی

چرا نزد خویشتن نخواند خدایی * جامع الفاظ متبرکه و سخنان موثره قریب سی سال طریق خدمت حضرت
قدوة الکبرا سپرده و در سفر و حضر حاضر بوده در مدت گاهی یاد ندارد که حضرت ایشان امری فرموده
باشند بجز سید زاده دیگر سبقت کرده باشد رباعی چنان سر بر خط حکمش نهاده * که از ایراد خود
بیرون فتاده * اگر کاری بخاطر سیدش * بکام خاطرش سر در دیدش * تتمه شرح خدمت بموافق مجال مقال
مذکور شده صد بیست سال عمر کمال سید عبد الرزاق یافته بودند دوازده ساله بودند که بشرف ملازمت
مشرف شدند چهل سال بر سر سجاده بارشاد اصحاب طلب و ابتدای ارباب قلب اشتغال داشتند باقی
حیات صرف خدمت حضرت قدوة الکبرا شده رباعی عمری که بخدمت شده محسوب توان داشت
باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی بود * سرمایه سودای حیات دو جهانی * جز خدمت دلدار دگر خاک و خسی بود
روزی حضرت قدوة الکبرا در جامع دمشق نشسته بودند و جمعی اصحاب چنانچه حضرت ابو المکارم
و خواجه ابو الوفا و شیخ علی و شیخ اصیل الدین و شیخ نفیس الدین و امثال ایشان اعزه دیگر بملازمت مشرف
بودند سخن در معارف بمعرفت اصحاب در استماع عوارف و حقایق محظوظ بودند پایان سخن از حضرت نور العین
سخنی بر آمده فرمودند که ما را از حق تعالی دو موهبت است یکی سر دوم سر و آن هر دو نثار فرزند عبد الرزاق
شد قطعه مرا از جهاندار دارائی دین * سری بود موهوب و سر بر سرش * ز دریای وحدان دو در فشان *
نثاری شد آن هر دو بر سر و برش * و حضرت ایشان سخن گاهی از شیخزادگی می بر آمد فرمودند شیخ زاده کم برده
فتنه شد من خود شیخزاده دارم که شیخزاده باشد و کار او شیخ زادن باشد و دیگران از صلب من اند عبد الرزاق را
من بر اه چشم زاده ام با وجود آنکه سینها دارم بیت چو نور دیده ام از نور دیده * که نور دیده باشد نور دیده
بمقتضای حقا و اقتضا لقاء سید عبد الرزاق را بخطاب نور العین مخاطب ساختند و همراه خود بسمنان
بردند و بشیر خواهر کبیره خدیجه بیگم که با نواع فضایل و شمایل آراسته بودند خوراندند که نسبت ظاهری هم ظاهر
شود چون بشیر در دهان مبارک ریختند فرمودند که مرا این پسر نسبتی به از این است که خواهر خالاتی من در خانه
حسن کیمیا نسبت که این فرزند از و متولد شده الآن در میان ما و او نسبتهاست که در شرح نیاید قطعه
چه حاجت نسبت شیرازی برادر * که دارم نسبتی دیگر به از شیر * چو نور و احد از خورشید تابد * ز ماه از مشرق خاور
نتابد شیر * همان نور است از خورشید صباح * که از او حسین و با حسن گیرد * بهاد رین سفر حضرت قدوة
الکبرا را در راه مصالحه با دمشق گذر افتاده در آنجا بیماری پیش آمدی تا این نوعی روی داد که مردم قطع
امید کرده بودند اندک غیبتی بنسبت حضرت ایشان واقع شده و اصحاب چنانکه حضرت ابو المکارم و خواجه
ابو الوفا و شیخ علی و شیخ کبیر و شیخ اصیل الدین و شیخ سیف الدین و امثال این بسیار اعزه حاضر بودند و اصحاب
مذکور توقع مقام اعلی میکردند و بحسب باطن تمنای ولایت متعالی داشته بعد از زمانی چو آمدند فرمودند
چه جای تصدیع است که آن حالت ما میت که خوانده و دیگری شده و نصیب فرزند نور العین آمد بسیار
خود در آرزو بودند حق تعالی در آن بی تابی صحت کلی داد چون صحت کلی شد حضرت نور العین را طلبیدند

فرزندان حضرت نور العین

وبانواع لطف سخنان شفقت انگیز وعاطفت آمیز درباره البنیان نثار کردند **قطعه** مرا هرچه یزدان عطا
کرده بود ✣ ز لطف و عنایت درین روزگار ✣ همه از سر لطف و احسان شده ✣ بفرق بلند تو چون زر نثار ✣
کمترینه سند عالی سیفخان لک تنکه را قریات نوشته از پرگنات اوده برسم نیاز پیش **حضرت قدوة**
الکبرا آورده حضرت البنیان تبسم کردند و فرمودند که کسی اگر قریه روزگار و پرگنه و ولایت سپرده باشد و مابین
چیزی قریات مقید نشود واما این تذکره پیش حضرت نور العین بزرگ کرده باشد بگیرید چون مطلع شدند واز
جواب **حضرت قدوة الکبرا** متنبه گشته فرمودند چیزیکه قبول آنحضرت نشد دیگری چه گونه التفات
کند **قطعه** زهی بلند جهانی که چشم همت او ✣ بسوی مباده کونین التفات نکرد ✣ کسی که تابع متبوع
خود شد البته ✣ نظر بگوشه چشمان شش جهات نکرد ✣ که التابع کالمتبوع گفته اند چون این استغنا ورد
بسمع **حضرت قدوة الکبرا** رسید بسیار مستبشر شدند و بتشریف حضور مشرف ساختند و لطف عنا[یت]
کردند و آخر سخن فرمودند که عبد الرزاق و فرزندان او را بخزانه الهی شریک ساخته ایم از حضرت نامتناهی درخواست
کرده ایم که اگر اولاد و احفاد عبد الرزاق قانع بودند هرگز بکسی محتاج نشوند بلکه توجه آنها همت مردان
درکار خواهد بود **قطعه** همنان مردان عالی ای پسر ✣ هر کجا خواهند آنجا حاضر است ✣ همت شان با توجه
همره است ✣ همت از باید توجه قاصر است ✣ فرزندان نور العین عزیز الوجود خواهند بود و اگر بدر مخلوق
روند خوار گردند **قطعه** شیر نر بوسد بهمت مرد قانع را قدم ✣ اوده سگ خاید بدندان پای مرد هرزه در
مراحل راه ای نشکن و زراحل مندیش هیچ ✣ مطمعی را بر مکن تا هر کجا خواهی بری ✣ ذکر در تعظیم اولاد اکابر
و تکریم احفاد اما تر افتادی بر ترین نشان سعادت و خوبترین آوان سیادت تعظیم این طائفه است چه
بزرگی احفاد بزرگی اجداد باشد بلکه روحانیه آن اکابر همراه فرزند خود می باشد تقریبا میفرمودند که در
بلده جونپور شیخ عبد الله زاهدی بدیدن فقیر آمد اما بحالتی عجیب چیزی تکلیف خورده سخنان که از آداب خالی
بوده دراو آورده و امثال او بسیار سخنان گفت که خاطر شریف منغص شده بلکه کار بجای رسانیده که
در محل اعراض آمده و اندک نظر تیز میخواستند که بکنند و تصرفی نمایند در صدد تصرف بودند که روحانیه حضرت
شیخ فخر الدین زاهدی نمایان شد و بجانب من التفات کردند و محاسن نورانه خود در گرفتند که زینهار روحانیه او
در مبالغت هر چند که او در معرض تصرف آمده بود گذاشتم **مصراع** ز روی خواجه عصیان بنده میگذرند
حضرت قدوة الکبرا نقل از بزرگی میکردند که میگفت که سلطان سنجر بدیدن بزرگی آمده بود و عقیده
کامل بنسبت وی حاصل کرده تا زمان حیات آن بزرگوار از عقیده آن برگشت اتفاقا آن عزیز در گذشت
پسر آن بر سجاده پدر نشست تا کسی بتهمت سرقه گرفتار شده و شیخزاده را پناه گرفت کسان سنجر آمدند
و برا گرفته بردند شیخزاده بسیار متفکر شده و در دی بقبر پدر رها داد تا زمانی مدید سر از قبر برداشت چون آن کسان
گرفته پیش سنجر بردند او میخواست که سیاست رساند یکبار دو شیر در گرد آستین آن کس نمایان شدند میخواستند که ایذا
رسانند و آن کس با آستین خود دفع میگشت چون سنجر این معاینه دید بسیار اعتقاد آمد و بصد نیاز و انکسار

ذکر نذر گذرانیدن نواب سیف خان پرگنات اوده محاصل لک تنکه و قبول نساختن حضرت قدوة الکبرا

ذکر در تعظیم اولاد اکابر

و اگر دانید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حیات و وفات من برابر است و من در حیات و ممات همراه
فرزندان خودم زنهار زنهار از ما جدا نیستند قطعه کسی گوید اولیا را مرده داند * پس آن کس مرده است و آن زنده
باشد * برآر از دل چنین تصویر باطل * که الحق اولیا پاینده باشند * خدا آنم داد عیشی جاودانی * که هم
در مردگی با زنده باشند * منم در مردگی همراه زنده * بهر جا روح من پاینده باشند * بهر جا خواهم هستیم حاضر *
که حاضر غایبم دانند باشند * اشرف از زندگی مردانه مرده * بهر جا تو اینش آینده باشند * حضرت نور العین میفرمودند
روزی حضرت قدوة الکبرا را حالتی عجیب و کیفیتی غریب فرو گرفته بود و بنسبت اصحاب سخنان بشارت
انگیز و حقایق آمیز میفرمودند چون نوبت بمن رسید بسیار نگاه کردند و در آخر متباشر شده میفرمودند که
زنهار زنهار که من همگی خود را نثار شما کرده ام که هیچ چیز از شما دریغ نداشته ام و فرزندان ترا از حق تعالی
خواسته ام که دایم مقبول و مسعود باشند و در اولاد تو در هر طبقی یکی از رجال الغیب و مجذوب خواهد شد بلکه شخصی پیدا شود
که حالات من هم بوی فرود آید چون این همه احسان شنیده ام سر در قدم حضرت آوردم سر بر داشتند و در گفتار
گرفتند قطعه را در حالتی در یاب در یاب * که دریا هم در یا هم گوهر * درخت بار ور هم سایه دارم * بکیهان
تا برید شاخ من بر *

لطیفه پنجاه هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و آیات شکرفی

در خطه اوده و قلعه جایس و قصبه ردولی و نواحی او و صدور خوارق منسوب با اهالی این دیار و سلب اعتقاد
مسند عالی سیفخان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین اودهی و در آن میان که
ملازمت حضرت مخدومی حضرت قدوة الکبرا آمدند و بعضی وقایعی که در میان گذشت نزول
در روح آباد افتاد و مسند عالی را عقیده با سینها اکثر بسیار بود هر جا که این طایفه را می شنیدند اگرچه از
دور دو اشتی البته در یافتی چون صیت جهانگیری * صباح اهل عالم افتاد مسند عالی جمعی از ندما و
براه آوردند و هم به روح آباد تشریف پای بوس در یافتند در اول تلقی بصد جان خواهان دیدار و لقیا
نزار دل جویان غدار حضرت قدوة الکبرا قطعه زهی نور جهان آرای رخسار * که باشد
ذره اش خورشید انوار * کسی کو طرفة العین بدیدش * بیک جان نی بصد جان شد گرفتار *
چون حضرت ایشان التیام خواطر و اطلاع باطن مسند عالی بحو زیاده از حد یافتند التفات ظاهری و باطنی
بسوی او مبذول ساختند و در زمره اصحاب خود در آوردند بدین تقریب هر گاه که باین راه می آمدند در خانه
مسند عالی سیفخان نزول میفرمودند روزی در مقام روح آباد بگوشه وحدت آباد نشسته بودند با اصحاب
فرمودند که بوی دوستی از جانب مغرب می آید و این اشارت بود بآمدن سیفخان روز دوم آمده حضرت ایشان را
دیدند و تکلیف کرد که حضرت ایشان مقدم شریف بخطه اوده بیارند چون طالب صادق بود التماس او مبذول
شد گفتند در آنجا هم طالبی دارم که هنوز در ربقه اصحاب من نه در آمده او را در ربقه احباب خود در آرم و این
اشارت بشیخ شمس الدین بود چون در اوده آمدند اکابر و اصاغر شهر بتشریف دیدار آمدند * * * *
و هر یک از عزه دولت دیدار ایشان را غنیمت شمردند حضرت شیخ شمس الدین را شیخ الاسلام * * * * * *

شیخ الدین بشارت داده بودند که بزرگی خواهد آمد که نعمت شما را خواهند رسید انتظار این دولت میکشیدند حتی که
حضرت **قدوة الکبرا** آمدند حضرت شیخ شمس الدین بشرف الباس خرقه مشرف شدند جماعهٔ امرای کبار و ملوک عالیشان
نامدار بشرف ارادت مشرف شدند نزدیک یکماه در اوده بسر بردند از انجا دفعهٔ اصحاب بجانب دهلی روان شدند
بقصبهٔ ردولی بخانه شیخ سما الدین نزول فرمودند بخدمت شیخ صفی آمدند دولت دیدار ضمنیت شمردند
و در همین شب شیخ صفی را بسیار عقیده سلوک الخلال پذیرفت در حجره که بخانه شیخ سما الدین بود شیخ صفی را
معتکف ساختند مولانا کریم الدین دانشمند و رئیس القریه که نزدیک ردولی بود سکونت داشتند در
حضرت ایشان مذکور شد که مولانا را باید دید فرمودند خوش باشد چون صبح دوم روز آمد و باعث رفتن
شدند شخصی این سخن مولانا ذکر کرد که حضرت **قدوة الکبرا** فردا خواهند آمد مولانا فرمودند که بهی بهی
حضرت ایشان را نشاید که در خانهٔ من بیایند ایشان بسیار بزرگ اند و مثل هندوی فرمودند که جهیری کی سند
کهیند طلسهای فردا رفته شرف سعادت دیدار حاصل کنم چون آمدند بشرف دیدار مشرف شدند مولانا کریم الدین
فرمودند که سبحان الله شاهباز همچو سید اشرف جهانگیر می باید که کونین هر دو بال او دست چه در یا ئیست که ساحل
ندارد مثنوی ذرهٔ دریای معانی سرور شاهان که او ✽ بر دگوی دولت از میدان بچال افتخار ✽ قدوهٔ ارباب
عرفان عمدهٔ احباب دین ✽ منظهر آثار غوثی مصدر انا ریار ✽ بحر لا ساحل که میگویند باشد گوهرش ✽
جبرت الکامل که می نامند آمد آن بکار ✽ حضرت شیخ سما الدین فرمودند که چون حضرت **قدوة الکبرا** این
دو مرتبه دوم بقصبهٔ ردولی آمدند مقام مبارک در خانهٔ فقیر آوردند در وقت نماز ظهر جماعهٔ اکابر بدیدن حضرت
قدوة الکبرا آمدند فرمودند که درینجا بوی بزرگی می آید فقیر بعرض رسانید که در گوشهٔ ویرانه فقیر کلیهٔ است
که حضرت **گنجشکر** معتکف بودند گفتند آری بوی آشنا است آخر خود را اقرار دادند که یک اربعین
گذشته و در نواحی او بخدمت شیخ صفی و خدمت شیخ سما الدین را معتقد ساخته بودند و ارادت غریبه و
بوارق عجیبه آنها را دست داده چون از انجا رخت بستند بقصبهٔ سموئی نزول فرمودند در مسجد خود و از ان قریه
از انجا بزیارت شیخ داود آمدند سه روز در مسجد بالهی توقف نمودند مردم اهالی نقل کردند که حضرت گنجشکر
الاربعینات متعدده بهمین مسجد گذرانیده بودند و از اینجا بقریات گوبراده آمدند و مریدان گوبراده آماده استقبال
کرده بجایهای خود بردند مقدار هزار کس کم و بیش از ان مردم مرید شدند و انواع الفاس درباره آنها
راندند یکی از کلانان ایشان شراب خورده بدیدن حضرت ایشان آمده فرمودند عجب است که بزید بار
دگر شراب خورد و بعد بر موافق شرا او فوت گشت و دیگر از احضرت **قدوة الکبرا** طلبیده نصایح
و مواعظ بسیار کردند آخرش فرمودند که زنهار زنهار شما شراب نخورید که هر کس از شما شراب خورد جوان مرگ
شود یا فقیر گردد آنها قبول کردند و از ینجا عازم بجانب قصبهٔ جالیس شدند روزی که رایات علائی
بجانب جالیس روانه ساختند مردم نواحی نزدیک دو سه هزار کس کم و بیش بشرف ارادت مشرف شدند
چون گذر بسرزمین کندیوه افتاد و از انجا جنگل بسیار بود اصحاب راه گم کردند رفته رفته در یک کول افتادند

گروه بجائی نمی بردند شخصی از قلندران از چوپان پرسید که راه کجاست وی بر سبیل استهزا در میان کول آلاب
که غرق آب بود راه نمود اصحاب را اشارت شد که همین راه رو باید که الهادی هو الله اصحاب همه در میان کول
میرفتند بعضی را کف پا تر شد و بعضی را رشتا لنگ و برخی را اصلا قدم تر نشد چون چوپان حالات غریب معاینه
کرد رفته بقریه ساتهوره فریاد بر آورد که عجوبه معاینه کردیم که جماعت مسافران باین نوع کول نهاده گذار کردند
رای که صاحب قریه بود با جماعه از اهالی سوار شده در عقب این جماعه دوید تا ایشانرا دریافت و سر در قدم
حضرت قدوة الکبرا انداخت و بصد تکلف حضرت قدوة الکبرا را بخانه خویش برد و اسباب ضیافت بهم
آورد چون از کار ضیافت پرداختند حضرت ایشان روان شدند و روی بسوی قصبه جالیس نهادند و سرگروه
خنگل بود رای همراه آمد چون رخصت شدن گرفت بعرض رسانید که در حق ما دعا کنید تبسم کردند و فرمودند که تو
کافری ترا چه دعا کنیم اما از خدا تعالی خواسته ام که شما و اولاد شما در بند نیفتید و اسباب روزگار شمایان کم نشود و
ایهماسنا و شدند و برگشته بخانه آمد چون بقصبه جالیس نزول فرمودند درینمرتبه مولانا علام الهدی مولانا
علام الدین از دار فنا بدار بقا رحلت کرده بودند و دیگر خیلداران همه استقبال کرده بجای معهوده حضرت ایشان
بردند که اینجا حضرت قدوة الکبرا خریده بودند و حجره ساخته مدتی در اینجا بودند بایام متفرقه بطریق توالی
درینمرتبه دو سه ماه اقامت فرمودند چون مرتبه اول نزول در قصبه جالیس شد پیش از آنکه حضرت در
جالیس آیند اهالی جالیس بقصبه ردولی رفته بشیخ سلیمان که از مریدان شیخ نصیر الدین محمود اودهی بودند
آمده ارادت میگرفتند چون مردم جالیس بشیخ سلیمان آمدند و طلب ارادت کردند شیخ زکریا فرمودند که
حالا ارادت شما بکسی دیگر حواله شد و آن دیار بدیگری تفویض نمودند که امروز فردا در قصبه شما خواهد آمد
چون استفسار کردند گفتند سید لیست بسیار عالی حال و اعظم البال که درین سفر بشهر خواهند آمد چون از قصبه
جالیس مراجعت نمودند و عزم بجانب دهلی کردند در قصبه اهونه آمدند جمعی از سادات قصبه بشرف ارادت مشرف
شدند دو سه روز در قصبه مذکور توقف شده چون وظایف بندگی بجای آوردند دعای خیر درباره اینها
راندند که دایم الاحوال خالی از رفاهیت نخواهد بود و از آنجا گذر در قصبه سیپنه افتاد اگرچه مردمانش مرید و معتقد
این خانواده بودند وظایف خدمت همه بجای آوردند ولیکن لفظی غریب درباره اینها رانده اند که حوالی قصبه
خالی از صفائی نیست اما رونقش بیرونق می نماید و از اینجا روی بسوی قصبه سندهوره کردند حضرت شیخ خیر الدین
و حضرت قاضی محمد ساهوری با جمعی از اکابر قصبه و اماثل بقصد استقبال بر آمدند حضرت قدوة الکبرا را
بتعظیم تمام بردند دو سه روز در اسباب ضیافت باقصی الغایت کوشیدند و این نزول مقدم ایشان
در قصبه سندهوره دویمی مرتبه است آنچه که باقی اکابر و آنچه اولاد و احفاد ایشان بودند بشرف ارادت
مشرف شدند شخصی بود از جمله خطیبان منصور نام بیک جا از قلندران جماعه رفاهیت دوستی ورزیده
غالبا پای قلندر جوهری بود از عالم سفر بدستش رسیده بود و منصور مذکور بلیاقت از وی جوهر ربوده نا کار
بجای رسید که بلید گردست بگریبان کردند و این خبر بسمع مبارک رسید قلندر خود را طلب کرده گفتند

که سزای تو بود که یافتی و جوهر در میان داری می باید که از میان برخیزی و یرا از اصحاب بیرون کردند در آخر
فرمودند عجب مردم قصه اند که از درویشان چیزی ربایند چون از درویشان چیزی ربودن میخواهند پس همه کبر
ایشان در افشان با متسند عقیده مسند عالی سیفخان و حضرت قاضی شمس الدین زیاده از حد بود مسند عالی را
مدتی بود که داعیه سلوک درویشی اقامت کرده بودند و میخواستند که یکی از درویشان خود را وا بند کنند با کار برشهر
هر چند که عقیده داشتند در روش خدمت و ملازمت بسر می بردند اما استفاده را خاطر رجوع نمیکرده درین تفکر مدتی
بودند روزی در همین تفکر خواب ربود که جمال جهان آرای حضرت خضر علیه السلام نمایان شده و بشارت داده
که زمان وصول و اوان حصول نزدیک رسیده است که کلید تو در دست سیدیست که درین ایام نزدیکی برسد و این
اشارت بحضرت قدوة الکبرا بود در همین روز ندای جهانگیری در اکناف و صدای عالم پروری در اطراف
منتشر شده شرف نزول مقدم حضرت ایشان در روح آباد آمد مسند عالی آمده بشرف دیدار مشرف شدند چنانکه مذکور
شد و حضرت قاضی رفیع الدین خود بالهام الهی و تلقین نامتناهی پیش از همه باصحاب خود تخصیص بحضرت شیخ
شمس الدین بشارت از آمدن حضرت قدوة الکبرا داده بودند و ایشان عقیده بران داشته اند لطیفه پنجاه

و هشتم در شرح دعوات بعضی اسمای عظام و تکسیر بیان سوره فاتحه توریت که معروف بدعای شیخ

است و بعضی فواید دیگر از افسون و تعویذ و امثال آن جامع این مقالات لطیفه و شارح مرات شریفه نظام
حاجی غریب یمنی که درین فن عمر بسر برده و تجربه بسر آورده و آنچه از اقسام و اوضاع آن از حضرت قدوة
الکبرا حصول شده همه جمع کرده رساله نوشتم که بکنز الاسرار موسوم شده گاهی این فن بعد از آن رساله معلوم
بود اما شمه درین مجموعه آورده میشود که تا ازین فواید خالی نماند بعضی از مشایخ باین علوم رجوع نکرده اند اما برخی از مشایخ
متقدمین چنانچه حضرت شیخ الشیوخ و صاحب فصوص و حضرت امام محمد غزالی برین علم ممارست کرده اند چنانچه نقلست
که حضرت حجة الاسلام امام محمد غزالی میفرمودند که حق سبحانه و تعالی اسرار حرف ب بعنایت خود منکشف
گردانیده صد و نود و نه کتاب تصنیف کرده و انواع علوم لدنی مرا حاصل شده از بهر طلب خواطر بسیار کار آمده است
خاصه از بهر سلوک که بسیار اصحاب دل و ارباب قبل برین علم اقدام نموده اند که منقولست ابو معشر بلخی میگوید که در
اقلیم هندوستان پادشاهی بود عالم باین علوم و باسرار حروف و نجوم مریخ تسخیر کرده بود وقتی او را خصمی پدید
آمده و قصد محاربه او کرده و این پادشاه بران خصم التفات نمیکرده و استعداد حرب او نمی پرداخت تا آنکه نواحی
شهر گرفت و همه ولایت او را در تصرف خود آورد وزرا و نواب آمده بعرض رسانیدند که پیش ازین محل تدبیر بود و نتوانستیم
کرد حالا فکر فرار باید کرد پادشاه استغاثه به مریخ برد و ازوی قهر او درخواست بحوالهٔ عدوی خود کرد روزی با
ندیمان خویش در مجلس عشرت نشسته بودند که چیزی از هوا در میان مجلس افتاد چون بدیدند طشتی بود از مس مثلث
سر کومی تازه بریده در روی ندیمان آن طشت را بدیدند از هیبت گریختند پادشاه در ایشان می دید و میخندید
چون ساعتی بر آمد ندیمان را خواند و گفت بشارت شمارا است که سر خصم شماست که قصد تخریب ولایت ما کرده و آنچه
مشاهده میکنید ثمره علم است و شما را از اشتغال امتناع می آورید و مخطی میانگاشتید ندما زمین بوس کردند و سر

استعداد در آمدند حضرت قدوة الکبرا اصحاب خود را بدعوت اسمای عظام کم اجازت میدادند بلکه ریاضت دل را کاری بهترین دمش است طالبی کر در دریای توحید غوطه زد و بسر دریا پایان تفرقه بنهاده او را چه از اینها بیست کسی است که فی الجمله عدغه اقتدایت و جمعیت بخود راه داده باشد و متقدین را داعیه ازین اسمای عظام دیگر بوده و درین زمانه مردم اسمای عظام را وسیله جمعیت و رابطه رغابیت ساخته اند و این بغایت شنیع است اما درویشان ازین اسرار خالی هم نمی باشند چنانچه دکان جوهری از جواهر نمونه داشته باشند اسم

ذَا الْمَنِّ عَلٰى جَمِيعِ خَلْقِهِ بِلُطْفِهِ وَيَا عَالِي الشَّامِخِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عُلُوُّ ارْتِفَاعِهِ

اسم اخیر تعلق بمشتری دارد خواص بسیار دارد که از شرح بیرونست صاحب دعوت اسم مذکور مقتدای روزگار و پیشوای دیار خواهد بود وَاللّٰهُ يَهْدِي السَّبِيلَ در شرح اسم سی و هشتم از مشایخ کبار معاینه شده است منسوب بمریخ و روز دو رسه شنبه و شب شنبه دعوت چهل روزاست هر روز چهار هزار بار از ترتیب نقصان نکند تا مراد ضایع نشود و نسبی اسرار روی مندرج است اگر شور و شغب مهیب بشنود هراس بخود راه ندهد حیوانی بخور و اسرار مضبوط دارد و سر تنگی نکند و سر خویش بکسی نگوید که زین در نظر خاشاک بیند روز چهلم آید چون از قلقله و آواز نگذرد مقدار پنج ساعت دیگر ناگاه مردی عظیم مهیب پیدا شود بر مثال گنبدی سرخ و تند و خونخوار و تیره چشم و سحابانی باد و سلبیت بزرگ کشیده و تیغی برهنه بر دست گرفته او درآید و سلام کند و بر سر دو پای نشیند و تیغ بران بنهد چشم بر زمین پاک کند و لب جنباند آن اتو اندو است که چه میگوید صاحب دعوت را باید که نترسد و اسم بهان وضع میخوانده باشد و دل قوی دارد که او نیز بر مثال عجائبات است که دیده باشد اگر در دل قرار دارد هیچ آزاری نبیند انا اعوذ بالله منها اگر در غذا اندک شکی باشد ناگاه از بهم وی اسم را فراموش کند و نتواند خواندن و زبانش بسته گردد و اسم را بهمت نتواند خواند پس بیان تیغ بزند و اگر در تیر الطایح شبه لشنده باشد هیچ نتواند کرد باید که درست بخواند و لیکن بخواند که مقدار یکساعت خواهد نشست و سخن نگوید و لب بجنباند بعد از آن بگوید ای فرزند آدم ترا چه مقصود است ازین دعوت گوید مرا غرض تسخیر است و خواهم که موافق من باشی و نظر از اعمال باز نگیری درین سعادت و قوت که بتو تعلق دارد نصیب من از آن ارزانی داری و موافق یاران تشنگانه باشی و در وی مدد و معاونت ازین تعالی مریخ و زبان گوید قبول کردم و مدد او گشتم که سعی بردی و طلب من کردی و طلب کلی داشته باشی و اجتهاد مجتهدانه نموده باشی و گویم که ... تبیغ کردی اکنون بعظمت این اسم که میخوانی از آسمان پنجم مرا آوردی که هر که در عالم صدق کند و نزاید خواهد ... در ... وی باشم تا که باین تیغ سر از تنش جدا کنم اما وظیفه تو اینست که اسرار خویش با کس نگوئی و پنهان داری اگر یک سخن با محرمی نگوئی غماز و سخن چین دعوت باشی و فواید این دعوت از تو ضایع گردد زینهار این سخن من گوش داری زینهار زینهار از اغیار پنهان میکرده باشی چون وصیت تمام کند خاتمی بوی دهد مانند عقیق پاره و نقشی بر وی و خطی بر وی نوشته باشد و اصل خاتم از عقیق باشد بلکه جوهر آسمانی بود که کانش خدای داند و طریق داشتن خاتم اینست که خاتم را هرگز بکس ننماید و صفت با خلق از وی نکند و کسی را بدان مطلع نگرداند و اگر چنین خاتم از صاحب دعوت گم بود و هرگز نیابد اگر این خاتم رود گویا پادشاهی هفت اقلیم

از دست ورفته باشند باید که نتهد خاتم بخوبترین نوع بکند که خاتم سلیمانی نقشی ازان داشته چون خاتم مریخ بوی
بسیار دو شرح وخاصیت وی بگوید پس صاحب دعوت بگوید ای خداوند جمله سلاطین روی زمین و زمان
و تخته وجلاد آسمان آرزوی من از حضرت تو آنست که بدین اسم اعظم که بدین خاتم نوشته بمن
آموزی وجهد کند که تا بیاموزد ان سبب که صاحب دعوت اول گفته است که تا این اسم را از وی
آموخته ویاد گرفتم واسماء عبرانی اینست یا تمخیثا وتمسا ویاسطحی اما شرط آنست که از مریخ یاد گیرد و
از وی بیاموزد و اجازت از وی خواهد تا خواص بیابد چون بیاموزد هرگاه که مریخ را خواهد که حاضر کند
آن خاتم را برابر خود بنهد واین اسم را بخواند فی الحال او حاضر شود بامر الله تعالی چون خاتم بوی سپارد
واز چشم او پنهان گردد بعد ازان کار بحساب کند تا مراد ومقصود حاصل شود اسم اعظم اینست
یَا عَظِیْمُ ذَا الثَّنَاءِ الْفَاخِرِ وَالْعِزِّ وَالْمَجْدِ وَالْکِبْرِیَاءِ فَلَا یَذِلُّ عِزَّهُ وَاللّٰهُ یَقُوْلُ الْحَقَّ
وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ اسم سی ویکم اگر کسی را طالع لیستی باشد مریخ گونه گشاد امور وی حاصل نمی گشته باشد
وخواهد که جمیع مرادات او حاصل گردد باید که گوسفند نر و سیاه باشد وجگر بند تمام او بستاند بنوعی که چشم تکبیر
بران نیفتد چون بخلوت برد ول از جگر بند جدا کند و برابر خود بنهد بقصد تا این اسم را بران دل بخواند هر نوبت که بخواند نفس
بران دل دمد و بگوید یَا رَبَّ الْأَرْبَابِ وَیَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ وَیَا مُفَتِّحَ الْأَبْوَابِ وَیَا قَاضِیَ
الْحَاجَاتِ وَیَا مُجِیْبَ الدَّعَوَاتِ وَیَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ + دعا من اجابت ورزق من
فراخ کن ومرا در چشم بندگان عزیز ومحترم دار یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ چون تمام خوانده باشد وابتدا کرده بود
این اسم را بنویسد بمشک وزعفران بر کاغذ واندرون دل بنهد و در آستانه یا در مسجد که بر هر وقت نماز
میکرده باشد پنهان کند ودر هر وقت بخور بوی خوش بسوزد چون از در مسجد باز میگردد واین اسم را بخواند
و با وقت خویش همراه بود و بشولیش و وسوسه بدل خود راه ندهد وجگر بند که مانده بود جای که خالی و
چشم کسی نیفتد بنهد و چهل و یک کارد بران زند و هر نوبت اسم را بخواند بعد ازان ریزه کند وبروغن
و زعفران بریان کرده بخورد و نظر کند تا از وقت خوردن چه پیدا میشود که بمدران هفته احوال و نیک
گردد و روشنائی و فتح کار او و فراخی رزق و سعادت و دولت و بخت همه بگشاید تا می نحوست او
بسعادت تبدیل یابد اگر دختری یا زنی را شوهر نبود و چندانکه عقد کنند باز تفرقه میگردد وبخت آن زن
نیز بسته بود همچنین باید کرد که بوی خوش پیوسته بر آتش نهند تا از دواج بر و جمع شوند او را دوست دارند
و در کار با حمد و معاون باشند و بها را الحنبت او گرم کنند و خوانده این اسم خضر پیغامبر علیه السلام که
از آب حیات زندگی یافته او زنده بر دوسرا گردد و زنده جاوید بود و از علوم غیب بهره مند و خلایق لقمن
ارجمند دوازده نام اسرار که فاتحه انجیل است و معروف بدعای تسخیر شده خواص بسیار دارد در دعوت
محمود سبکتگین انار الله برهانه نوشته که هر یک اسم ازین بقصد عمل کاری آید خردی از دو شرح آورده میشود
وصد یازده بار الشراطیاد در شب جمعه بر شیرینی خواند هر کرا بخوراند مطیع او گردد و بجهت جمع اعداد در شب جمعه

سیصد بار بخوانند بدین ترتیب اول آیة الکرسی سه بار بخواند و گرد بر گرد خط بد و گشد و هرگاه که این دعا تمام کند

نام خصم بر زبان راند و کارد بر نام دشمن زند چون باز آغاز کند بخوانش ببند و لفرات دعا مشغول شود بهمین

طریق اول عدد را بکور تمام کند با مر الله تعالی آن دشمن هلاک شود و تلف گردد و امثال این دعا را خواص

بسیار است لتسمیه لتسیار حیا نا و رحیا نا و دعا الیست أجب یا هیطائیل سامعا مطیعا بحق هذه

الاسماء اللهم یا لتیمخ لتشمخ ذالاهاموا شیطبثوت اسالك ان تقضی حاجتی اجب یا طورائیل سامعا

ناهیا بار خدایا ای عظیم ای بزرگوار ای خداوند ای قدیم میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای طوائیل در حالیکه گوش

مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا ذا نوا ملحوتو موتوا دامموت اسالك ان تقضی حاجتی اجب

و تابعداری کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای داننده نهان و آشکارا میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن

یا شمسائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا ختینوا میموت ادفش دار علیثوز اسالك

ای شمسائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای با برکت البنان را د بهشت خواهم میخواهم از تو

ان تقضی حاجتی اجب یا عینائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا رحمیثا رهلیلو

حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای عینائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای رحم کننده بر ما

مبنتطرون اسالك ان تقضی حاجتی اجب یا امینائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء

گرامی کن بر پرهیزگاری میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن امینائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها

اللهم یا رختیثوا اخلاقوت اسالك ان تقضی حاجتی اجب یا قمرائیل سامعا مطیعا

بار خدایا ای روزی رساننده خلایق میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن یا قمرائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی

بحق هذه الاسماء اللهم یا رخموت ارخیم ارخیموت اسالك ان تقضی حاجتی

ببرکت این نامها بار خدایا ای رحم کننده رحم کن بر ما میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی

اجب یا منجیائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا اهیا اشراهیا اذونی

اجابت کن ای منجیائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای زنده و پاینده دور دار ما را

آصبا اوت اصبا ووثون اسالك ان تقضی حاجتی اجب یا اسماعیل سامعا مطیعا

از بلاها و آفتها میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای اسماعیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی

بحق هذه الاسماء یا نور اریغش اهی تثلیثون اسالك ان تقضی حاجتی اجب

ببرکت این نامها ای روشن روشن کن کارهای خلایق میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن

یا جبرئیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا آشیر اسما اسما اسما اون اسالك

ای جبرئیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای آمرزگار من گنهکار و بدکردارم میخواهم از تو

ان تقضی حاجتی اجب یا دردائیل سامعا مطیعا بحق هذه الاسماء اللهم یا ملیعو

حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای دردائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها بار خدایا ای همه دان

اَسْمَعْتَنَا مَلْحُوْنَ اَسْئَلُكَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا مِیْکَائِیْلُ سَامِعًا مُطِیْعًا بِحَقِّ هٰذِهِ

فریاد میں تو مرا میخواهم از تو که حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای میکائیل در حالیکه گوش نهی و با لعدالت کنی ببرکت این

الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا لَامَ اَرْعِیْدُ اَرْعِیْ بَرْتُوْنَ اَسْئَلُكَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا اِسْرَافِیْلُ

نامها بارخدایا ای ملکا من گدای تو ام میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای اسرافیل

سَامِعًا مُطِیْعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا مَشْمَخِ مَشْمَخِیْنَا مَثْلَا مُوْنَ بَیْنَ الْکَافِ

در حالیکه گوش نهی و با لعدالت کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای حاجت برآرنده محروم مکن هیچ امیدمرا و خواهندها در میان کاف و نون

وَالنُّوْنِ اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهُ کُنْ فَیَکُوْنُ فَسُبْحَانَ الَّذِیْ بِیَدِهِ

که عبارت از کن باشد جز این نیست حکم او هرگاه که خواهد هر چیزیرا اینکه بگوید مر او را شو لیس میشود پاکست آنکه بدست اوست

مَلَکُوْتُ کُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ اَسْئَلُكَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ **اختتام دعای مشمخ**

سلطنت هر چیز و بسوی او رجوع کرده خواهید میخواهم از تو که حاجت مرا روا کنی

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ یَا اَللّٰهُ اَنْ تَحْفَظَنِیْ مِنْ کُلِّ بَلَاءٍ وَاٰفَةٍ وَعَاهَةٍ وَوَجَعٍ وَکُلِّ عِلَّةٍ

بارخدایا بدرستیکه من میخواهم از تو ای خدا نگاه داری مرا از هر بلا و آفت و درد و از هر مرض و از همه علت

وَکُلِّ فِتْنَةٍ وَمِنْ کُلِّ شِدَّةٍ وَبَلِیَّةٍ وَزَلَلٍ وَزَلْزَلَةٍ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ شَیْطَانٍ رَّجِیْمٍ

و از هر فتنه و از هر شده و بلاء و لغزش و زلزله و از شر همه شیطان رانده

وَمِنْ شَرِّ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ اِلٰهِیْ

و از شر شیطان مردود و از فساد جن و انسان و از شر حسد کنندگان وقتیکه حسد کند خدایا

بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ وَبِحَقِّ هُوَ یَا مَنْ هُوَ هُوَ یَا مَنْ هُوَ هُوَ یَا مَنْ هُوَ هُوَ یَا مَنْ هُوَ هُوَ

ببرکت این نامها و ببرکت هو یا من هو یا من هو هو یا من هو هو یا من هو هو

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِحْفَظْنِیْ مِنْ جَمِیْعِ الْبَلَایَا وَالْاٰفَاتِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ النَّبِیِّیْنَ

نیست لایق عبادت مگر خدا نگاهدار مرا از تمام بلاها و آفتها ببرکت محمد صلعم سردار انبیا

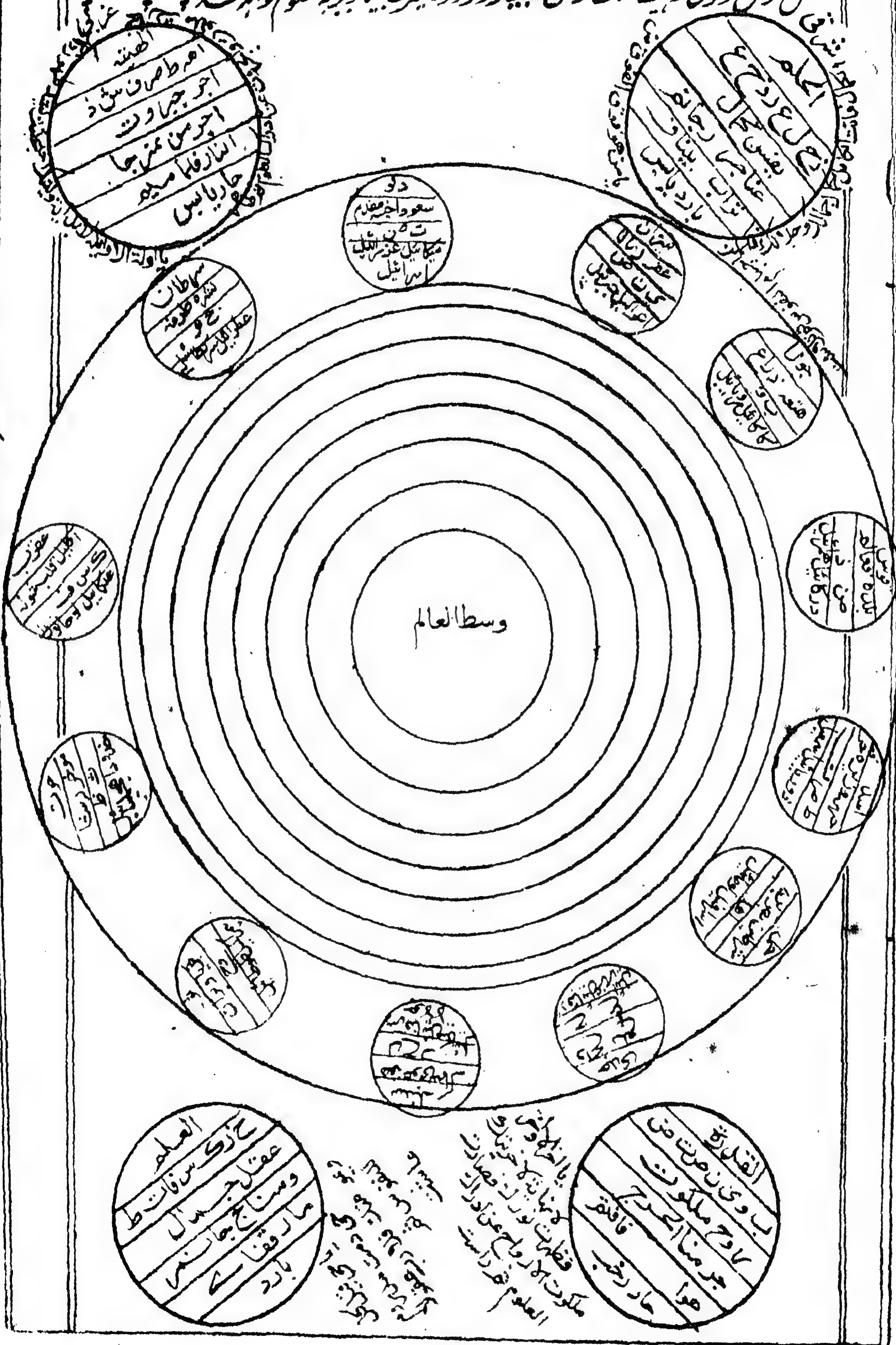
وَاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ ۵

و ببرکت جمیع اولاد او و برحمت تو ای مهربان ترین مهربانان

در بیان اوضاع عرش و کرسی و ملایک و منازل و حروف و اسم اعظم

منقولست از قدوة الحکماء و العلماء سلطان المحققین ابوعلی سینا رحمة الله علیه که این نقش عرش را بر زر روز شرف آفتاب و یا بر نقره در شرف قمر در ساعت مشتری و یا در ساعت آفتاب نقش کند و بر خود نگاهدارد حق سبحانه و تعالی این کس را از شخص از بلیات آخر الزمان و از فتن بهتان و از جمیع آلات سحر و جانات و از زد و انواع سوختن و غرق شدن و هیچ عدو بر وی قادر شدن نتواند و بر او دو که این نقش باشد آن لشکر همیشه مظفر و منصور باشد و در نظر امرا و ملوک مقبول باشد فایده حصل از همه بلیات و همه فوایدات محفوظ و بهره مند بود و هر که هر روز وقت بامداد در او نظر کند بقضاء حاجات

دینی و دنیوی او برآورده گردد و نعم روزی افزون بروی حاصل شود و از جمیع زحمتها و بلاها مصئون باشد
و مجموع خلایق از انس و جن او را دوست دارد و دیو و پری او را گزند نتواند رسانید و سحر و جادو بروی اثر نکند و این
نقش عرش و کرسی و هیئت افلاک خواص بسیار دارد و تاثیرات بیشمار بتجربه معلوم خواهد شد



اسماء کواکب

موکلات

روح المای
سرکائیل
عقرب
حوت
جوجرجیا
عطائیل

روح الترابی
ثور
سنبله
جدی
کلفطائیل
دردائیل

زحل
مشتری
مریخ
شمس
زهره
عطارد
قمر

ارفائیل
زهیائیل
کلیمنا
اشمون
ردنکا
لعوید

در بیان رکن اول از عرش عظیم
که نسبت بحرارت و یبوست دارد

من اداره الجبروت

اسم اعظم الهیانه
العرش
العوالم الامر و الجبروت
الملائکه اجرمن عمرجیا
ابعه النار
موکل النار

جبرئیل
اهوائیل
اسمائیل
مائیائیا

باید دانست که این رکن بعالم جبروت تعلق دارد و مظهر علم هیئت و اسماء ملائکه جمله که برداشته اند از حرمین نمرجار طبع وی حار
و یابس و حروفات هفت اند بر قول امام حجة الاسلام محمد بن غزالی و شیخ الاسلام قدوة المحققین محی الدین ابن
عربی رحمهما الله در فتوحات مکی آورده است حروف آتشی چنانچه در دایره مسطور است و در جدول ابجد
در رساله این فن یاد کرده ایم من اراد فلیطالب ثمه اما بر قول ابو علی ضریر حروف آتشی اینست آ ه ط م ف ش ذ و قول
اول اصح و حروف آتشی منقسم اند بر سه بروج **حمل و اسد و قوس** و کیفیت هر یک معلوم است و این
دوایر بسیار اند از جهت اختصار برهمین اکتفا کرده شد **در بیان شمه از علم تکسیر** تکسیراتی که در دایره
مسطور است اگر در عمل آرد بی شرایط چندان فواید یابد اگر خواهد برای جلب قلوب و مهمات دیگر یا برای دفع اعدا و یا ظالم
در عمل آرد باید که اول او را با کلام الله تصریح یا کفایت اگر ظالم و متعدی از جور دست داشت فهو المراد و اگر نه
برای اقلاع آنها عمل کند بیشتر از شروع باید که عضوها از دل دور کند و وضو با مسواک سازد دو رکعت استخاره بکند و بر دو دیگر کاله سنت
حروف افعل و لا افعل نوشته اند از دیبا که مشهور است کیفیت عمل اینست نام طالع مطلوب بحساب حمل که مسطور
از سهو و غلط هوشیار باشد که عدد نام طالب و نام مادر او چند است ازان دوازده گان طرح دهد آنچه باقی ماند بحول الله
بروج بمقدار عدد بکند همین طور نام مطلوب نیز استخراج بکند و در دوایر بروج نظر بکند اول بخوری که در دایره یاد کرده
ایم بسوزد و بجمیع همت خطاب بکند آن کوکب که بران دایره منسوب چنانچه در اصول مکتوب است بخواند بعد دعوت
کواکب هر بار که بخواند بر آتش بخور نهد بعد ازان امتزاج حروف طالب حروف مطلوب کند برین نمط حرف اول
از اسم طالب بنویسد بعد حرفی دیگر اول از اسم مطلوب در پهلوی حروف طالب بنویسد دوم حروف از اسم طالب
در پهلوی حرف اسم مطلوب بنویسد بعده حرفی از اسم مطلوب برگیرد در پهلوی اسم طالب بنویسد همچنین تمام حروفات
طالب و مطلوب بهم امتزاج بکند اگر حروف اسم طالب یا مطلوب کم آید باز از سر آن اسم حروف برگیرد در
پهلوی حروف اسم طالب یا مطلوب بنویسد چون مرتب شود اسماء ملائکه که بران حروفات موکلند در زیر
حروفات اسم طالب و مطلوب بنویسد چنانچه در دوایر مسطور است بر تخته آن معدن بنویسد اگر مطلوب را نسبت
بروج آتشی باشد در آتش حواله بکند و اگر بادی باشد بباد حواله بکند و امثال آن اگر آبی باشد شسته بخورانند
یا در آب روان اندازد و تعویذ خاکی زیر آستانه مطلوب یا در گذرگاه مطلوب دفن کند مقصود حاصل
شود و این اسرار از نااهل پوشیده دارد مثاله اگر طالع طالب ثور باشد و طالع مطلوب اسد چنانکه
علی طالب و محمد مطلوب هر یک را جداگانه ثبت کند برین تمثیل

ع	ل	ی	م	ح	م	د
م	ح	م	د	ع	ل	ی
د	ع	ل	ی	م	ح	م
ی	م	ح	م	د	ع	[illegible]
م	د	ح	ل	ی	م	[illegible]
ل	ی	م	[illegible]	م	د	[illegible]
ح	م	د	ع	ل	[illegible]	[illegible]

و این طریق مذکور کرد و بعضی کتب معتبر
تکسیر کرده و تعویذها و حرزها بسیار پرداخته
و طلسمات ساخته و در ذیل آن خطی کشیده
و حروف را باشکال نوشته چنانچه [illegible]
حروف که بر دوران حروف تکسیرات تولید
و جامع این مجموع میگوید آن تکسیرات که

که دران حروف مکرر نباشد اسم طالب و مطلوب مقصود کلیست تا آنکه اسم طالب و مطلوب از هر یک ضلع مستخرج نشود
فایده ندهد و تاثیر کمتر و این فقیر محنت بسیار کشیده و این ترکیب صحیح استخراج نموده تا موجب فواید شود و باید که
که اسم طالب و مطلوب همبرین نمط تکسیر کند و موکلات حروفات بنویسید و خطاب کواکب و اسم اعظم که در دایره وصول
که نسبت با اسم طالب و مطلوب دارد چنانچه در سر الاسرار مسطور است ذره از شرایط تجاوز نکند تا عجایب ببیند و
تاثیرات نصرمان مسبب الاسباب و مقلب القلوب چون خواهد که ازین ترکیب تکسیرات حرزی یا تعویذی
بسازد و آن مختصر و فایده بسیار دهد بعد تکسیر اسم طالب و مطلوب اعداد حروف جمع کند و اعداد اسم اعظم
که لایق آن عمل است با آن اعداد مذکور جمله و از اعداد مذکور وفق مربع بنویسد با خود دارد فواید بسیار
است بباید دانست که تکسیر متنوع است که قایل حضرتیت یک نوع آنست که اسم طالب مقدم دارد و اسم
مطلوب موخر بنویسید و نوع دوم بر عکس کاغذی یا بر تخته یکسان حروف جدا جدا بنویسید و تکسیر کند در هفت
سطر بگیرد حروف اوایل سطرها و حروف اواخر سطرها چنانکه پیش ازان گرفته است اثرا بر روی کاغذ یا بر
نگینه بنویسد انگاه بگیرد عدد هر دو سطر بجمل کبیر و در مربع چهار در چهار وفق سازد تا مقصود حاصل
گردد و جاییکه تمام حروف را گرفته است آنجا حروف تکسیر را اعداد دیگر چنانکه در غره اهها جمل کبیر بیان
کرده خواهد شد باید که از سهو و غلط خود را نگاه دارد و صورت تکسیر و امتزاج او مذکور شده در بیان صحت
وفق اعداد که مکتوب بود یعنی از اعداد حروف اسما بتمام موجود است در هر ضلع آن وفق تا اگر بیرون
آورده شود اضلاع اربعه یافته شود عدد باقی دران موجود همین از دایره دوم و سوم تا آخر ضلع قطر یعنی
چهار خانه میانه و بدانکه نیکوتر آنست که این اعداد وفق بقلم هندسه نویسند نه بحروف جمل که قلم حکما متقدم و
جمیع کتب خویش همین نوشته و این از حکم غریبه است بدانکه هر اسمی از اسماء الله که فرد باشد یعنی بمعنی
و حروف لفظ مثل فرد و وتر یا آنکه آن بحروف فرد باشد مثل احد و نور و صمد که سه حروف دارد و مهیمن
که صد و چهل و پنج عدد بحساب جمل این اسما برای جدای افکندن و پریشان کردنست هر اسمی که شفع
باشد یعنی بمعنی و حروف یا العدد زوج باشد آن صالح است برای ائتلاف میان دو کس و برای محبت و مودت
چنانکه حی و قیوم و امثال آن و بدانکه اسمی موافق باشد در عدد جفت باشد یعنی بحساب جمل صالح است ائتلاف
میان دو شخص اگر حروف نام یکی بسیار حروف و نام یکی اندک باشد و تو خواهی که موافق کنی میان دو
اسم پس از اسمی که دران حروف بسیار باشد الف و لام تعریف و یا حروف علت را باید افکند و حروف
علت یا و واو و الف است بمقداری که محتاج باشی همان مقدار باید افکند تا هر دو نام در عدد دو
برابر موافق کردند و درین سری بدیع است و بدانکه یکی اسرار مکتوم در دعوت آنست که چون حروف
اسما را خواهی که اعداد ایشان بشماری الف و لام تعریف طرح دهی چنانکه الکبیر المتعال الف و لام تعریف
حذف کن کبیر و متعال بگیر دو دیگر که اسم چند عدد است بجمل کبیر آن عدد را جمع کنی در مقام خالی بشرایط
مذکور مربع یکعدد را زیاده و نقصان با دعا بنویسد در وقت مستجاب شود و این آخر است باذن الله تعالی

زیرا که زیادت بر عدد مطلوب مقدار اسراف است و در نقصان خلل اگرچه متقدمان ذکر تکسیر نکرده اند و
مثال آن ننموده اند بسبب ظهور در این کتاب برای تسهیل طالب یاد کرده در تاریخ شانزدهم منه
یکی از سلاطین بر موضع اند که از مضافات پرگنه سرور پور است سواری فرموده و میخواست که از
وطن ایشان را بیرون کند صورت حال بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند در جواب وی نوشته روانه کردند
مفهوم و عبارت وی اینست فرزند اعز اکرم ارشد ملک فتح الله خان با برادران و خاندان بدعای مزید
نعمت دارین مخصوص است معلوم باد که عریضه فرزندی رسید و بر مضمون او مطلع شد از برکت
ولایت لانهایت حضرت پیشوای بنی آدم و مرشد عالم قدس الله سره العزیز دشمنان مقهور و مردود
اند که جهت برآمدن جهات او در رو بیشان فاتحه خوانده اند باید که این مکتوب که مصحوب دعاست بسیار خوانند
که فایده بسیار خواهد داد ان شاء الله تعالی عافیت و عاقبت آن فرزندان و جمیع برادران بخیر باد
بالنبی و آله الامجاد و این دعا هر کو رد هر وقت که خواهد بخواند نتیجه زود خواهد داد دعا اینست + + +

بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض
شروع میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان ای همیشه زنده مانده و ای همیشه قایم باشنده و ای بسیار شفقت کننده و ای بسیار احسان کننده و ای
یا ذا الجلال والاکرام لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا الله یا الله یا الله
و ای صاحب شوکت و سطوت و بزرگی نیست کسی لایق عبادت بجز تو میخواهم از تو که زنده کنی دلم را از نور معرفت خویش یا الله یا الله یا الله

بر بر مهمی که این دعا چند روز مواظبت نماید برآورده خواهد شد ذکر در فواید بعضی ادویه که برای برآمدن
حاجات و صحت از ملیبات باشند برگ متدار را بروغن سرشف مالیده بر روی آتش بدارد قدری گرم گردد
بعده بدست بشیلد تا بیاید و قطره از وی بچکد آن آب در گوش اندازد درد گوش البته مرتفع گردد برگ ارقوبیان
همین فایده دهد بختگی سرکه بجکا تراشود که بزبان هند جائین جوبین گویند بیارد بر ترنج بلاور و بار کتاهی برگ
و تخم گنیلجی برابر سوده و بپخته با آب در درد سر مالد بختگی برود و آواز صاف شدن از حلق بیارد برگ کل جاهی
و دانه لاچی و برگ درخت ترنج دزات شالی و پلپل دراز باریک سوده با عسل بلیسد آواز صاف شود
بیار و خار درخت سنبل و زرد چوبه با شیر گوسفند سوده بر روی مالد شگفتگی روی و کسل البته برود
بار درخت کیکر با پوست او باریک سوده در شیر بجوشانند شیر گرم با روغن ستور بر روی مالد شگفتگی
برود برای صاف شدن رنگ روی شهد و لوده و میتهی در سرشف و جو پاک کرده خشک سازد
متساوی کند بطریق ابتنه بر روی مالد رنگ روی صاف شود برگ اندران با شیر گوسفند سوده بر روی
مالد رنگ صاف شود تخم ترنج اندران چهار درم با کمیر ماده گاو سوده بمقدار یک [illegible] خورد تا دو هفته
به شود کور موش انگشید در روغن بجوشانند تا در روی بگداز در روغن [illegible] بیارد
پوست درخت سکستان هر روز چهار درم در بشت کعوره آب بجوشانند [illegible] با شیر گرم بخورد حیض
به شود تا گیر سر شش درم روغن ماده گاو چهار درم با شیر ماده گاو و لعبه از یا بی حمل بخورد حمل گیرد

چون خواهد که فرزند نرینه شود در پهلوی چپ بندد و چون مدت کامل یکماه گذشته باشد یعنی تا چهار ماه میگویند بفرمان الله تعالی فرزند نرینه روزی شود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَلَوْ اَنَّ قُرْاٰنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ اَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتٰى بَلْ لِّلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيْعًا اِلٰى اَحَدِىْ صَمَدِىْ
میرود بسبب او کوهها یا بریده شد بسبب او زمین یا کلام میکرد بسبب او مردگان چنین نیست که برای خداست انجام همه کارها
مَدَدِىْ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ و این آیه برای وضع حمل نیز آمده ست
تو یگانه و بی نیاز هستی و مدد کننده من هستی و درود باد خدا بر افضل مخلوق او محمد و اولاد همه
بنویسد بر بازوی عورت بندد اگر حمل لیسر باشد بماند وگرنه وضع حمل شود و این نقش بنویسد و بخوراند بقدرت الله تعالی حمل برقرار ماند نقش اینست لطفا کا طا ااا کھ کیا ۱۱۸ ا ک ل و لا لا این تعویذ بخون کبوتر سفید بنویسد
و بر لیسمان منبر در کمر بندد و بقدرت الله حمل از افتادن باز ماند اینست شبیط طوبتا شبیطنشا المحیل یا ام الصبیان بحق سلیمان بن داود علیه السلام و خاتمه اگر خواهی که زنی بار نگیرد باید که این نقش را بر پاره کاغذ بنویسد و در بازوی چپ عورت بندد بفرمان الله تعالی بار نگیرد و اگر امتحان کند باید برخت بندد و یا پای چپ مرغ بندد بیضه ندهد ط ا ا ا ا ه و لا و ا ع ۷ ه ۹۹۱۱۱۱۱۹۹۸۸۱۸۹۹۱۲۰

بعضی افسونهای هندی افسون زهر اینست اوم چند ملینا بهر کنتهه انتهین من بیراهی نک وسی محمد جهانته نرس کری خدای راجا یا سک لیس سنجارانا کنه دهرتی ماهی محمد به لیس بخوبه بهرتا جهای اوم کنول النتهه سوا لاکه لیس بهرننه لا اله الا الله محمد کهنتهه بنه لیا لکهه یاسه دفع بدهٔ هتیلا و کوهی و برهتهیا و لنگه بلای بخواند و جامه او را بر دست گسترده بخواند تا مدت هفت بار صبح و شام چون خواند هر بار بران جامه دم زند و او را بگوید که دست خود را بران موضع علت فرود آرد افسون این است کالی کولی جینگل کی کا جل دهکا ناسه پانچ جیر وا مهکی پاتحو رکتن پیا زبدهٔ هتیلا کوهی برهتیا کنکه بلای ای پاتحو کال کل جاهته **افسون عقرب** بر خاک بخواند و بران جراحت بمالد و فرود آرد تا ادام که بر جای خود آید بشود اینست و بر بند هون و بر کند هون سوا لاکهه سیاری بند هون اپنی بسگت گرو کی ساکت مری بکه جو الکین جری **افسون دیگر** ابکی لکری پانی بر آمی انکس بها هون زلیس برای مری بکه جو الکین جای جوق خواهی که میان دو تن محبت افگنی روز یکشنبه هفت بار بر برگ سپاری و رنگ و چونه بخواند و خوردن دهد عاشق او گردد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَّلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ اگر روز یکشنبه این آیه را بر کل یا شیرینی و آنچه خوردنی باشد بدمد مطلوب حاصل شود

ترکیب ادویه که موجب دفع امراض خونی باشد اینست اگر تواند پوست بیخ سیر هونک که گل سرخ باشد بیارد و در سایه خشک کرده مایده ساخته بدارد و بهار آب یکصد فی بخورد و اگر تواند هفتاد و خرما آن جو و مسکه دیگر نکند اگر و برا بیخ و برگ در سایه آورده خشک کند و بکوبد مایده سازد بهمان نوع اگر بخورد فایده

ذکر بعضی افسونهای هندی که مستعمل ... ۱۴

اَوْ بَاغِيًا مُبْطِلًا اَوْ مُؤْذِيًا يَا مُقْتَحِمًا فَاتْرُكُوا جُمْلَةَ الْفِرَاتِ وَانْطَلِقُوا اِلٰى عَبَدَةِ الْاَوْثَانِ اِلٰى مَنْ

و نیاه میخواهم از بغاوت کننده و کاذب و از ایذا دهنده پس ترک کنند تمام آبادی را و بروید بسوی بندگان بت و بسوی کسیکه شریک میکنند

يَجْعَلُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمُتَفَرِّدُ بِالْكِبْرِيَاءِ وَالْقُدْرَةِ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ

همراه خدا معبود دیگر نیست لائق عبادت مگر خدا واحد و یگانه به بزرگی و قدرت میفرستد بر شما شعله از آتش

وَّنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَاِلَى اللّٰهِ وَلَا غَالِبَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

و نحاس پس بد حاصل میکنید شما سر و به برکت نام خدا و ذات صفات او و رجوع میکنم سوی او و نیست غالب مگر خدا و نیست قوة

اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا اَحَدَ سِوَى اللّٰهِ وَلَا اَحَدَ مِثْلَ اللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ وَاسْتَفْتَحْتُ بِاللّٰهِ وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ وَ

حفاظت و نه قوت حمله مگر بمدد خدا و نیست کسی سوای خدا و نیست کسی مانند خدا شروع میکنم بنام خدا و توکل میکنم بر خدا و

اَجْعَلُ صَاحِبَ كِتَابِيْ هٰذَا فِيْ حِرْزِ اللّٰهِ وَاَمَانِهٖ حَيْثُ مَا كَانَ وَحَيْثُ مَا تَوَجَّهَ فَلَا تَقْرَبُوْهُ

میکنم بر خدا میکنم صاحب این کتاب خویش در حفظ خدا و امان او هر کجا که باشد و هر کجا که متوجه شود پس قریب مشوید باو و نه رسانید

وَلَا تُفْزِعُوْهُ وَلَا تَضُرُّوْهُ قَاعِدًا كَانَ اَوْ قَائِمًا يَقْظَانًا كَانَ اَوْ نَائِمًا وَلَا فِيْ اَكْلٍ وَلَا فِيْ شُرْبٍ

اورا و ضرر نرسانید او را نشسته باشد یا قایم باشد بیدار باشد یا بخواب باشد و ضرر نرسانید او را در خوردن و آشامیدن

وَلَا فِيْ ثَوْبٍ وَلَا فِيْ عُرْيَانٍ وَلَا فِيْ اِغْتِسَالٍ وَفِيْ اَيِّ مَكَانٍ كَوْنٍ وَلَا فِيْ دَارٍ وَلَا فِي الْاَرْضِ

و نه در لباس و نه در برهنگی و نه در حالت غسل کردن و در هر مکان که باشد و نه در خانه و نه در زمین

الْقِفَارِ وَلَا فِي الْجِبَالِ وَلَا بِاللَّيْلِ وَلَا بِالنَّهَارِ كُلَّمَا سَمِعْتُمْ ذِكْرَ كِتَابِيْ هٰذَا فَاَدْبِرُوْا عَنْهُ وَاتْرُكُوْهُ

افتاده نه در شب و نه در روز هرگاه که بشنوید ذکر این کتاب من پس پشت بگردانید از او و بگذارید

بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَهُوَ غَالِبٌ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ اَعَزُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

او را به برکت لا اله الا الله و او غالب است بر هر چیز قادر است به پناه میدهم

اُعِيْذُ صَاحِبَ كِتَابِيْ هٰذَا بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّاتِ وَبِاسْمِهِ الَّذِيْ هُوَ مَكْتُوْبٌ عَلٰى سُرَادِقِ

صاحب این کتاب من از کلمات خدا که کامل اند و بنام او که نوشته است بر پردهای

الْعَرْشِ اِنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْغَالِبُ الَّذِيْ لَا يَغْلِبُهٗ شَيْءٌ وَلَا يَنْجُوْا مِنْهُ هَارِبٌ وَلَا يُدْرِكُ

عرش البته نیست لائق عبادت کسی سوای خدا غالب که غالب نمیشود بر وی هیچ چیز و نجات نمی یابد از و هیچ گریزنده

طَالِبٌ وَاُعِيْذُهٗ بِالْحَيِّ الَّذِيْ لَا يَمُوْتُ وَبِالْمَلِكِ الَّذِيْ لَا يَزُوْلُ مُلْكُهٗ وَبِالْقَيُّوْمِ الَّذِيْ

و در یافت نمیتوانند کرد طلبگار او و به میدهم او را بخدائیکه زنده است جاویدان و نمی میرد و زوال نمی پذیرد ملک او و بخدا

لَا يَنَامُ وَبِالْعَزِيْزِ الَّذِيْ لَا يَزَالُ وَبِالْعَرْشِ الَّذِيْ لَا يُضَامُ وَبِالْكُرْسِيِّ الَّذِيْ لَا يَزُوْلُ

و خواب نمیکند و عالی که علو او و بعرش که کهنه نمیشود و بکرسی که زوال نیست او را

وَبِالْمَنِيْعِ الَّذِيْ لَا يُرَامُ وَاُعِيْذُهٗ بِالْاَسْمَاءِ الْمَكْتُوْبَةِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوْظِ وَبِالْاِسْمِ

بنامهای که نوشته شده اند در لوح محفوظ و بآن نام

الَّذِی الْمَكْتُوْبِ فِی التَّوْرَاةِ وَالْاِنْجِیْلِ وَالزَّبُوْرِ وَالْفُرْقَانِ وَبِاسْمِ الَّذِی حَمَلَ بِهٖ عَرْشَ

که نوشته است در توریت و انجیل و زبور و قرآن و بآن نام که رسانید به برکت آن تخت

بِلْقِیْسَ اِلٰی سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوٗدَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ قَبْلَ اَنْ یَّرْتَدَّ اِلَیْهِ طَرْفَةُ الْعَیْنِ وَبِاسْمِ

بلقیس بسوی حضرت سلیمان بن داود سلام باو برسه و پیش از انکه رجوع کند بسوی او پلک چشم و بآن نام

الَّذِیْ نَزَلَ بِهٖ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلٰی مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَبِاسْمِ الثَّمَانِیَةِ

که فرود آورد او را جبرئیل علیه السلام بسوی حضرت محمد علیه السلام روز دوشنبه و بآن نامهای هشتگانه

الْمَكْتُوْبَةِ فِیْ قَرْنِ الشَّمْسِ وَبِالْاِسْمِ الَّذِیْ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهٖ وَالْمَلٰٓئِكَةُ مِنْ خِیْفَتِهٖ

که نوشته اند در کناره آفتاب و بآن نام که بپاکی یاد میکند رعد و تعریف او میکنند فرشتگان از خوف او

وَبِاسْمِ الَّذِیْ كُتِبَ عَلٰی وَرَقِ الزَّیْتُوْنِ وَاُلْقِیَ فِی النَّارِ فَلَمْ یَحْتَرِقْ وَبِاسْمِ الَّذِیْ یَمْشِیْ

و بآن نام که نوشته شده بر برگ زیتون و انداخته شد در آتش پس نسوخت و بآن نام که میرود

الْخِضْرُ عَلَی الْمَآءِ وَلَمْ یَبُلَّ قَدَمَهٗ وَبِاسْمِ الَّذِیْ نَطَقَ بِهٖ عِیْسَی بْنُ مَرْیَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ

خضر علیه السلام بر آب و تر نمیشود پای او و بآن نام که کلام کرد به برکت او عیسی پسر مریم علیه السلام

فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا وَاَبْرَءَ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاَحْیَی الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبِاسْمِ

در گهواره در طفلی و بینا ساخت کور را در زاد را و مبروص و زنده کرد مردگان را بحکم خدا برتر و بهتر و بآن نام

الَّذِیْ نَجَا بِهٖ اِبْرَاهِیْمُ مِنْ نَارِ نَمْرُوْدَ بْنِ كَنْعَانَ وَبِاسْمِ الَّذِیْ نَجَا بِهٖ یُوْسُفُ عَلَیْهِ

که نجات یافت به برکت او حضرت ابراهیم از آتش نمرود پسر کنعان و بآن نام که نجات یافت به برکت او یوسف علیه

السَّلَامُ * * * * * * * مِنَ الْجُبِّ وَبِاسْمِ الَّذِیْ تَجَلّٰی بِهٖ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ

السلام از فند گران و بآن نام که تجلی کرد به برکت او پروردگار او برتر و بهتر

لِلْجَبَلِ لِمُوْسَی بْنِ عِمْرَانَ فَجَعَلَهٗ دَكًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا وَبِاسْمِ الَّذِیْ نَجَا بِهٖ یُوْنُسُ عَلَیْهِ

بسوی کوه برای موسی پسر عمران پس ساخت او را ریزه ریزه و بیفتاد موسی بیهوش شده و بآن نام که نجات یافت به برکت او

السَّلَامُ مِنَ الظُّلُمَاتِ وَبِاسْمِ الَّذِیْ دَعَا بِهٖ مُوْسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلَی الْبَحْرِ فَانْفَلَقَ فَكَانَ

از تاریکیها و بآن نام که دعا کرد بآن موسی علیه السلام بر دریا پس دریده شد پس شد

كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِیْمِ وَاُعِیْذُ بِالسَّبْعِ الْمَثَانِیْ وَالْقُرْاٰنِ الْعَظِیْمِ وَبِمَا نَزَلَ عَلٰی

هر قطعه او مانند کوه بزرگ و به پناه میدهم بسبع مثانی یعنی سوره فاتحه و بقرآن بزرگ و بآن چیزی که نازل شد

مُوْسٰی بِطُوْرِ سِیْنَا اَعِیْذُ صَاحِبَ كِتَابِیْ هٰذَا بِهٰذِهِ الْاَسْمَآءِ مِنْ كُلِّ عَیْنٍ نَاظِرَةٍ وَ

بر موسی بر کوه طور به پناه میدهم صاحب این کتاب را به برکت این نامها از هر چشم بینا و گوش شنوا و

اُذُنٍ سَامِعَةٍ وَاَقْدَامٍ مَاشِیَةٍ وَلِسَانٍ نَاطِقَةٍ وَقُلُوْبٍ وَاعِیَةٍ وَصُدُوْرٍ دَاهِیَةٍ وَ...

پایهای رونده و زبان کلام کننده و دلهای که حافظ سخنها باشند و سینهای که فالی باشند

وَاَنْفُسٍ كَافِرَةٍ وَاَلْحَرَكَاتِ مِنْ ظَاهِرَةٍ اَوْ بَاطِنَةٍ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَعْمَلُ السَّهْوَ وَالْخَطَايَا وَاَيْتَمُّ بِهَا مِنْ

وازنفسهای کافره واز بدی کسیکه کند ازسهو وخطاها وآید بایشان

ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاُعِيْذُهُ مِنْ شَرِّ ذِيْ شَرٍّ وَعَقْدِهِمْ وَسِلَاحِهِمْ

از مذکر و وازمؤنث جن وانسان دررروز وشب وپناه میخواهیم از وازبدی صاحب بدی وازگره زدن ایشان وسلاح ایشان

وَكَيْدِهِمْ وَمَكْرِهِمْ وَبَرِيْقِ اَعْيُنِهِمْ وَخَيْلِ اَجْسَادِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالشَّيَاطِيْنِ

وازکیدایشان ومکرایشان ودرخشندگی چشمهای ایشان وازبدی جن وانس وازشیاطین

وَالتَّوَابِعِ وَالسَّحَرَةِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَكُوْنُ فِي الْعُمْرَانِ وَالْخَرَابِ وَالْحِيَاضِ وَالْغُدْرَانِ وَمِنْ شَرِّ سُكَّانِ

وتابعین ایشان وجادوگران وازشرکیه باشد درآبادی وخرابه وحوضها وازشرساکنان

الْهَوَاءِ وَالنَّوَاوِيْسِ وَسَاكِنِ الْقُبُوْرِ وَسَاكِنِ الْعُيُوْنِ وَسَاكِنِ الْبِحَارِ وَسَاكِنِ الطُّرُقِ

هوا وساکنان قبرها وساکنان چشمها وساکنان دریا وساکنان راهها

وَاُعِيْذُهُ مِنْ شَرِّ كُلِّ غُوْلٍ وَغُوْلَةٍ وَسَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ وَسَاكِنٍ وَسَاكِنَةٍ وَمُوْلَعٍ وَمُوْلَعَةٍ وَكَاهِنٍ وَ

وپناه میخواهیم ازوازشرهرغول مردوزن وجادوگر مردوزن وساکنان صحرا وحریص وحریصه وکاهن و

كَاهِنَةٍ وَذَابِحٍ وَذَابِحَةٍ وَتَابِعٍ وَتَابِعَةٍ وَكَافِرٍ وَكَافِرَةٍ وَاُعِيْذُهُ مِنْ شَرِّهِمْ وَشَرِّ اٰبَائِهِمْ وَ

کاهنه وتابع مردوزن وپناه میخواهیم ازشرایشان وشرپدران ایشان و

اُمَّهَاتِهِمْ وَاَبْنَائِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ طَائِرَاتٍ فِي الْهَوَاءِ وَمِنْ شَرِّ الطَّوَارِقِ الْمَوَارِدِ

مادران ایشان وپسران ایشان ودختران ایشان واولاد ایشان وازشرپرندگان هوا وازشرآینده گان ووارد ان

وَاُعِيْذُهُ بِاَهْيَا شَرَاهِيَا مِنْ شَرِّ نَزْعَةِ النَّاسِ وَاَلْسِنَتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْقَائِلِ وَالْفَاعِلِ وَمِنْ شَرِّ

وپناه میخواهیم ازوببرکت حی وقیوم وازشرنزاع مردمان وزبانهای ایشان وازشرکننده وازشر

كُلِّ عَيْنٍ سَاحِرَةٍ اَوْ خَاطِئَةٍ وَمِنْ شَرِّ الْخَارِجِ وَالدَّاخِلِ وَمِنْ شَرِّ بَاغٍ وَعَادٍ وَعَادِيَا وَنَاءٍ

هرچشم جادوکننده ویاخطاکار وازشربیرون شونده وداخل شونده وازشربغاوت کننده وتجاوزکننده

وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَانٍ وَنَاءٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ عَفَارِيْتِ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَشَرِّ الرِّيَاحِ وَالْمِيَاهِ وَالنِّيْرَانِ

وازشرقریب ودور وازشرهرسرکشان جن وانسان وازشرهواها وآبها وآتش واز

وَالْحَيَوَانِ وَالْجَمَادَاتِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ فَصِيْحٍ وَاَعْجَمِيٍّ وَنَائِمٍ وَيَقْظَانٍ وَاُعِيْذُهُ صَاحِبَ كِتَابِيْ

حیوانات وازجمادات وازشرهرفصیح وهرعجمی وازشرهرخواب کننده وبیدار وپناه میدهیم این صاحب کتاب

هٰذَا مِنْ شَرِّ سَاكِنِ الْبَحْرِ وَالْاَرْضِ وَسَاكِنِ الْبُيُوْتِ وَالزَّوَايَا وَالْمَزَابِلِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَصْنَعُ

ازشرساکن دریا وزمین وساکن خانها وگوشها وجاهای نجاست وازشرچیزیکه میکند

الْخَطِيْئَةَ اَوْ يُوْلَعُ بِهَا وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْظُرُ اِلَيْهِ الْاَبْصَارُ كَاظِرَتْ عَلَيْهِ الْقُلُوْبُ وَاَحْدَثَ عَلَيْهِ

خطا یاحرص میکند بآن وازشرچیزیکه نظرمیکند بسوی او وبینایها +

الْعُهُودَ وَمِنْ شَرِّ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعَزِيمَةَ وَمِنْ شَرِّ مَنْ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ ذَابَ كَمَا يَذُوبُ الرَّصَاصُ وَالْحَدِيدُ

وازشر کسیکه قبول نمیکند عزیمت را وازشر کسیکه هرگاه یاد کرده شود نام خدا سیلان میکند چنانکه سیلان میکند سرب وآهن

عَلَى النَّارِ وَأُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هٰذَا مِنْ شَرِّ إِبْلِيسَ وَمِنْ شَرِّ الشَّيَاطِينِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَسْكُنُ فِي الْهَوَاءِ

برآتش وبه پناه میدهم صاحب این کتاب خویش را ازشر ابلیس وسرور همه شیطانان است وازشر هرچیزیکه میباند در هوا

وَالْجِبَالِ وَالْبِحَارِ وَمَنْ فِي الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَسْكُنُ فِي الْعُيُونِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ

وکوه ها ودریاها وازهرچیزیکه در تاریکیها وروشنها اند وازشر هرچیزیکه درچشمها میباند وازشر هرچیزیکه میرود دربازارها

وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَكُونُ فِي الْأَجْسَامِ وَالْأَرْحَامِ وَالْأَكَامِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ وَمَنْ يَسْتَرِقُ

وازشر هرچیزیکه درجسمها ورحمها وکریوه ها وازشر کسیکه وسوسه می اندازد دردلها مخلوق وکسیکه می دزدد سخن

السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَأُعِيذُ صَاحِبَ كِتَابِي هٰذَا مِنَ النَّظْرَةِ وَاللَّمْحَةِ وَالْكَسْرَةِ وَالنَّفْخَةِ وَالْأَعْيُنِ

وبینایها وبه پناه میدهم صاحب این کتاب خود را از نظر وشکستگی وازچشمهای

الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الْمُتَمَرِّدَةِ وَمِنْ شَرِّ الطَّائِفِ وَالطَّارِقِ وَالْغَاسِقِ وَالْوَاقِبِ وَالْحَاسِدِ

جن وانس سرکش وازشر گردیده وآینده وتاریکی کننده وپوشنده وحسد کننده

وَالطَّاغِي وَالْكَاهِنِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي عَقْدٍ وَسِحْرٍ وَنَزْعٍ وَهَمٍّ وَحُزْنٍ وَأَسْحَاسٍ وَ

وسرکشی نماینده وجادو کننده وازشر همه صاحب گره بستن بسحر وازجادو وغم وغم ورنج والم و

فِكْرٍ وَوَسْوَاسٍ وَأُعِيذُهُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَاءٍ يَعْتَرِي لِبَنِي آدَمَ وَبَنَاتِ حَوَّاءَ مِنْ قِبَلِ

وازفکر وازاندیشه ووسوسه وبه پناه میدهم او را بخدا وازشر هر علت که میرسد پسران آدم ودختران حوا باشد از سوی ...

الدَّمِ وَالْحُمْرَةِ وَالْمِرَّةِ وَالرِّيحِ وَالْبَلْغَمِ وَرِيحِ الْحَمْرَاءِ وَالصَّفْرَاءِ وَالسَّوْدَاءِ مِنَ

از خون وبلغم وازهوای سرخ وازصفرای وسودای از

النُّقْصَانِ وَالزِّيَادَةِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَاءٍ دَاخِلٍ فِي جِلْدٍ وَلَحْمٍ أَوْ دَمٍ أَوْ عِرْقٍ أَوْ عَصَبٍ

نقصان وزیادتی وازشر هر مرضی که داخل باشد در جلد وگوشت یا درخون ورگ وپی

أَوْ قَطْنٍ أَوْ عَظْمٍ أَوْ فِي سَمْعٍ أَوْ بَصَرٍ أَوْ ظَهْرٍ أَوْ بَطْنٍ أَوْ شَعْرٍ أَوْ ظُفْرٍ أَوْ رُوحٍ أَوْ جِسْمٍ

یا دراستخوان یا درگوش یا درچشم یا درپشت یا درشکم یا درموی یا درناخن یا درروح یا درجسم

أَوْ ظَاهِرٍ أَوْ بَاطِنٍ وَأُعِيذُهُ بِمَا اسْتَعَاذَ بِهِ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَشِيثُ وَهَابِيلُ وَإِدْرِيسُ

یا در ظاهر یا درباطن وبه پناه میدهم او را بآن چیزیکه پناه گرفته است بآن آدم علیه السلام وشیث وهابیل وادریس

وَنُوحٌ وَلُوطٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَإِسْمَاعِيلُ وَإِسْحَاقُ وَيَعْقُوبُ وَالْأَسْبَاطُ وَعِيسَى وَأَيُّوبُ

ونوح ولوط وابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب واولاد ایشان وعیسی وایوب

وَيُونُسُ وَمُوسَى وَهَارُونُ وَدَاوُدُ وَسُلَيْمَانُ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَيُوسُفُ وَهُودٌ وَشُعَيْبٌ

ویونس وموسی وهارون وداود وسلیمان وزکریا ویحیی ویوسف وهود وشعیب

وَالْيَاسُ وَصَالِحٌ وَلُقْمَانُ وَذُوالْكِفْلِ وَذُوالْقَرْنَيْنِ وَطَالُوتُ وَعُزَيْرٌ وَالْخِضْرُ وَدَانِيَالُ وَمُحَمَّدٌ

والیاس وصالح ولقمان وذوالکفل وذوالقرنین وطالوت وعزیز وخضر ودانیال ومحمد

مُصْطَفٰی صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَلَوٰةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِيْنَ وَبِكُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ

مصطفی درود باد براو وسلام باد و رحمت خدا باد برتمام انبیاء واولاد ایشان و بآن چیزیکه پناه گرفت بآن فرشته مقرب

إِلَّا اتَّبَاعًا لَكُمْ وَتَفَرَّقُوْا قَدْ تَحَصَّنْتُمْ عَمَّنْ عَلَّقَ كِتَابِيْ هٰذَا بِسْمِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْجَلِيْلِ الْجَمِيْلِ فَعَّالٌ

فرستاده گم دور شوید ومتفرق شوید وجدا شوید از کسیکه آویزد این کتاب منست به برکت نام خدا که او بادشاهی صاحب جلال صاحب جمال است هرچه میخواهد

لِمَا يُرِيْدُ وَأُعِيْذُهٗ بِاللّٰهِ وَبِاسْمِ الَّذِیْ أَضَاءَ بِهِ الْقَمَرُ وَاسْتَنَارَ بِهِ الشَّمْسُ وَهُوَ مَكْتُوْبٌ

و به پناه میدهم او را بخدا و بنام آنذات که روشن شد بسبب آن ماه و روانی گشت بسبب آن آفتاب و آن نوشته است

تَحْتَ حِرْزِ الْعَرْشِ أَنَّهٗ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ فَسَيَكْفِيْكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ

در زیر عرش هر آیینه نیست لایق عبادت بجز خدا محمد فرستاده خدا است پس زود است که کفایت خواهد کرد ایشان را خدا و او شنوا است

نَفَذَتْ حُجَّةُ اللّٰهِ وَظَهَرَ سُلْطَانُ اللّٰهِ وَتَفَرَّقَ أَعْدَاءُ اللّٰهِ وَبَقِيَ وَجْهُ اللّٰهِ وَأَنْتَ يَا صَاحِبَ

جاری شد حجت خدا و غالب شد غلبه خدا و متفرق شدند دشمنان خدا و باقی ماند ذات خدا و تو ای صاحب این

كِتَابِيْ هٰذَا فِيْ حِرْزِ اللّٰهِ وَكَنَفِ اللّٰهِ وَجِوَارِ اللّٰهِ وَأَمَانِ اللّٰهِ وَحِفْظِ اللّٰهِ جَارُهٗ عَزِيْزٌ

کتاب من در محافظت خدا و نگاهبانی خدا و در جوار خدا و امان خدا و در حفظ خدا جار خدا غالب

مِنْعِمِ اللّٰهِ وَجَارُكَ وَكِيْلُكَ وَحَارِسُكَ وَحَافِظُكَ وَدَلِيْلُكَ مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ

میباشد و خدا وکیل تو باشد و نگاهبان تو باشد و رهنمای تو باشد هرچه میخواهد خدا میشود و هرچه نخواهد نمیشود

لَمْ يَكُنْ أَشْهَدُ أَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيْرٌ وَأَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا وَأَحْصٰی كُلَّ شَیْءٍ

و گواهی میدهم که هر آیینه خدا بر هر چیز قادر است و هر آیینه خدا احاطه کرده است هر چیز را از روی علم و شمار کرده است هر چیز را

عَدَدًا إِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا

از روی عدد هر آیینه خدا و فرشتگان او درود میفرستند بر نبی ای مومنان درود بفرستید براو و سلام بفرستید سلام فرستادن

خَتَمْتُ هٰذَا الْكِتَابَ بِخَاتَمِ اللّٰهِ الَّذِیْ خَتَمَ بِهٖ أَقْطَارَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَبِخَاتَمِ

ختم کردم این کتاب را از مهر خدا که ختم کرده است بآن کنارهای آسمانها و زمین و از مهر

سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَبِخَاتَمِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ

سلیمان بن داود سلام باد خدا بر هر دو و از مهر محمد درود باد خدا بر او و سلام آگاه باش هر آیینه مقربان خدا

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ وَبِخَاتَمِ كُلِّ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ حِرْزُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ

نیست خوف بر ایشان و نه غمگین خواهند شد و از مهر هر فرشته مقرب و نبی فرستاده این حرز است به برکت نام خدا بخشاینده

الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی جَمِيْعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ

مهربان خدایا رحمت بفرست بر محمد و اولاد محمد و برکت ده و سلام بفرست و رحمت باد خدا بر تمام انبیاء و رسولان

وَالْمَلٰئِكَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ ۵

و بر فرشتگان مقربین و بر بندگان خدا که نیک اند از رحمت تو ای ارحم الراحمین

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از قواعد مجربات از سیر دالسنتین حیات و ممات بیماران از مجربات ابو معشر بلخی چون خواهد که بیماری در بیماری افتاده است بداند از حیات و ممات وی باید که بگیرد نام وی و نام مادر وی بحساب ابجد و عدد او نگاهدارد و از آنروز که وی بیمار شده است تا وقت حساب که چند روز شده است بگیرد و اگر در ایام بیماری شک شده باشد چهار روز بگیرد و پس با عدد اسم او و مادر وی این اعداد را جمع کند و بعده تاریخ ماه که درین روز حساب میکند این را نیز با وی جمع کند مجموع اعداد را سی سی طرح کند آنچه که کم از ۳۰ ماند در عداد لوح حیات نگاه کند اگر از اعداد لوح حیات عدد او بر آید بیقین داند که او خواهد زیست انشاء الله تعالیٰ

لوح امینست

لوح حیات				لوح ممات			
۱	ع ا	۳	۸	۲	۳	۴	۵
۱۵	۱۳	۱۴	۱۶	۱۸	۱۱	۱۲	۲۱
۱۷	۲۲	۱۹	۲۰	۷	۹	۲۳	۳۰
۲۹	۲۶	۲۸	۱۰	۲۷	۲۴	۲۵	۶

اگر عورت حامله باشد و خواهد که داند چه میزاید از پسر یا دختر پس یکی برین هفت کواکب که در دایره اند دست نهد از آنجا معلوم خواهد شد اگر انگشت بر عطارد نهد پسر زاید و اگر انگشت بر شمس نهد پسر زاید و اگر انگشت بر مشتری نهد دختر زاید و اگر انگشت بر زهره نهد دختر زاید و اگر انگشت بر زحل نهد پسر زاید و اگر انگشت بر قمر نهد دختر زاید کواکب اینست برای کفایت مهمات و جمیع حاجات از مهم دنیا و دینی و علاج علیات که هیچ دوائی دفع نشود در میان سنت و فریضه نماز بامداد چهل و یکبار سوره فاتحه متصل به بسم الله الرحمن الرحیم بخواند البته

مشتری	شمس	عطارد	
زهره	زحل	مریخ	قمر

آن مهم بکفایت رسد کما قال علیه السلام فاتحة الکتاب شفاء لکل داء از شیخ رکن الحق والدین منقولست بجهت دفع جذام است و بکرات متواتر چهل یکبار فاتحه میان سنت و فریضه بامداد بخواند و اگر فاتحه بنویسد در آوند پاک و با روغن گل بشوید و در گوش کند درد گوش برود سوره اخلاص بجهت کاری که زود بر نیاید و یا بحوزه یا لعذار دو اسباب جهان میسر نشود هزار بار یا صد بار بخواند در حالت بکفایت رسد و اگر محبوس بود و به نیت وی لکهه بار بخواند البته خلاصی یابد سوره والضحی بیرده گریخته و اسباب گم شده با صد بار بخواند بکفایت رسد.

سوره مجادله سه روز سگان بار بخواند تب دفع شود سوره زلزلت بجهت دفع باد تقوه در طشت آهن و یا آوند دیگر آهنی بنویسد و نظر کند نیکو شود سوره والعادیات بنویسد و در بازو برده بندد هرگز نگریزد سوره یسین به نیت که قرات او کمند بر آید و برای تحفظ و یا بعد نماز شام بخواند دفع گردد و اگر سه کس بهر یه وقت یکجا خواند و بدین توسل کنند بکفایت زود در رسد بر موضع بر درد دست نهاده بر آن کلمات بخیاری به هفت بار بسم الله الشافی ولا حول ولا قوة

مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ برای گمنام سیل و اسپ با وضو باشند و دو رکعت شکر الله را ادا کند بعده دو رکعت نماز استخاره در رکعت اول قُلْ يَا أَيُّهَا الْكٰفِرُونَ و اذا جاء و ثبت و در دوم قل هو الله احد و معوذتین یکبار بخواند بعد نماز شیرینی بنام حضرت خواجه معروف کرخی در روز یکشنبه یا روز جمعه بعد از نماز قسمت کند و رنگ اسپ و نام صاحبش و تمیز نر و ماده تبیین کند و بگرد آن بندد تا سلامت و از اگر زیاده باشد اسپ خشک گردد و شکل تعویذ اینست الهی بحرمت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه اسپ فلان نر و ماده صحت بخش

بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد ... [illegible]

لطیفه پنجاه و نهم در بیان تنزیل فیض الهی و فضل نامتناهی و از حین سفر حضرت ایشان و احضار ملائک و رجال الغیب و بعضی اولیاء بجهت تجهیز و تکفین

حضرت قدوة الکبرا جامع این نکات غریبه و کلمات عجیبه که سی سال در ملازمت سفر و حضر بود و همه اوقات حاضر بود و از همه حالات واقف بود آنحضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در وقتی تا یابی مرض از مصاحبت شماروی داده بود چندان محن و مهن رسیده که ممکن شرح نبود القصه در تمامی عمر ایشان را چهار بلیات بالی دست داده بود یکی در بلده روم ادخله المعصوم چنانچه شرح او گذشت دوم بیماری در مدینه مبارک چون بتیابالی زیاده از حد دوم داده که اصحاب قطع امید کردند بیست روز بکمال رسیده که در شب آخر وقت سحر جمال جهان آرای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نمودار شده و الولع لبشارت بلبیت حضرت ایشان فرمودند و آخرین (والواد بشارت) تیریان دربار و لسان گوهر نثار عنایت کرده فرمودند که فرزند اشرف هنوز عمر تو زیاده است تا عمر تو بسی از مسلمانان و مومنان بواسطه تو رخت بدروازه وصول خواهند کشید و خیلی از اهالی و معالی بمرابطه تو جام حصول خواهند چشید سیومی بیماری در خانقاه سید محمد گیسودراز گلبرگه واقعه شده و آن باندک فرصت بصحت تبدیل یافت و بیماری چهارم که خورشید ربانی آفاق و تیره نمائی اطباق بود در روحاباد دست داده سن مبارک صد و بیست سال بود و بیست سال از و بیست و واقعه نثار شد چنانکه مذکور شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اکثر اوقات در محافل اصحاب و مجالس احباب که حق تعالی مرا بعطای کبری سرفراز کرده است این بشارت بدرازی عمر مبارک ایشان بوده چون رویت هلال محرم شده بسیار بسیار سرور نمودند بخلاف روشهای محرم دیگر اصحاب مجالس متفکر شدند حضرت نور العین جسارت کرده استفسار کردند فرمودند که یا با این ماه مشهد جد حسین ماست اگر موافقت بود بهتر است احباب جزع و فزع بنیاد کردند فرمودند که اینها در کار نیست حضرت قدوة الکبرا را در عشره محرم از عادات مستمره ایشان بود که عاشورا میکردند گاه بودی که خود با اصحاب موافقت کرده دور میکردند و گاه بودی که جمشید کر سر حلقه قلندران بود در ایام میکردند که جمعی از قلندران خود در هر جا که دور کردندی و درین عشره نه خود جهت دور

ذکر دیدن هلال محرم و مرتب نمودن حضرت قدوة الکبرا بخلاف دیگر سال که میگرستند

[illegible]

مباشرت کردند انجماعت را امر فرمودند در همه حال بحیرت کار بود ولکن درین سال آخر عمر مبارک دایم بحالت
حیرت میگذشت و جانب فلک نگاه میکردند و درین سال سکوت هم غالب شده بود اگر کسی سخن از مسئله
توحید و معارف استفسار کردی بعد از دیری بجواب وی متوجه می شدند و آخر میفرمودند که یاران کار بیشتر
ازین و پیش است که گفت و شنود و ادام می باشد که مرد بیقین رسیده است هرچه گاهی بسر حد یقین رسیده
وی را کار بنسبت هست و درین سال هر یک اعزه و اصحاب کبیره و صغیره را امر باشتغال نسبت میکردند و این عشره
محرم را بقرات قران با اصحاب گذرانیدند چون روز عاشورا شد اندک تغیر حال نمایان شد همدران روز در صدد
سفر بودند که شیخ نجم الدین اصفهانی که پیر حرم بودند از عالم سیر آمدند گفتند که فی فرزند اشرف چند روز
مصلحت دیگر است که بقیه تکمیل مانده هست و خود هم درینجا بودن خود را اقرار دادند آثار بی تابی
اندک انتشار شده   و اعزه از نواحی و اطراف می آمدند و شرایط عبادت بجای می آوردند و آن به نیتای
بود که تغیر مزاج توان دانست الحجه وظایف معهوده خود داشتند بسر می بردند و هیچ کسلان بالیشان راه
نیافت چون حضرت مخدوم زاده قطب عالم الطریق سیر آمدند و حضرت شیخ الاسلام و می ایشان هم تشریف
آوردند حضرت مخدوم زاده بنیاد سخن عبادت کردند که برادر اشرف یادگار جامع الاسرار و الآثار از حضرت
مخدومی بزرگ مستند حیات زیادت باشد و سقامت بصحت تبدیل یابد که فرقه گم گشتگان بادیه طلب
و زمره راه نایافتگان وادیه لعب بزلال وصول بهر مستند میشوند و سیراب میکردند **قطعه** وجود تو در جهان
باقی بماند + که مردم بهره ور گردند از تو + تو ئی آن چشمه عرفان + که ذرات نیز ور مستند از تو + فرمودند که
بعد ازین لقا و صحبت مخدوم زاده را ارزانی باد که درمیان ما و محبوب حجابی رقیق بیش نمانده است
میخواهد که دوست با دوست بپیوندد **بیت** دل ز تن عریان شده جان از خیال + میخرامد در نهایات وصال +
بمجرد این مقال اهل مجلس را حالتی درگرفت و هر یک مصاحبان بتواجد و تراد ق درآمدند بتاریخ پانزدهم
محرم سن ثمان و ثمانین و سبعمایه احباء و ابرار ۹۸ که آمدند و صحبت با ایشان داشتند گفتند ای نقطه دایره
وجود و مرکز پرگار مقصود چه خواهید کرد اگر چند روز بجهت حل معقد و حلیت کار در خاکدان سفلی باشند بهتر است چون تعلیم کلیه بند تو داد
خواهی باشی جواب داد اشتمال بکن فرمودند ای احبا و ابرار نود و سال که کلبه چراین آسمان و زمین دست من آمد نزدیک است کی ایام
او بتصرف کرد ایام تمام حبایه دست من سپرده اند اگر خواهیم باشیم اما تا چند در خاکدان سفلی باشیم خواهیم برای گلزار علو کنیم
قطعه منم مرغ گلزار قدسم چرا + بوم دام در پای بند زمین + قفص بشکنم بال پر زد روان + شوم سوی آن گلستان تقیش
بتاریخ شانزدهم ابدال آمدند و عیادت کردند و بعرض رسانیدند که حمد الشکر چند روز دیگر می ماندید گفتند وقت است
که برای وستا گی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس کنیم **قطعه** کسی که جای بر او رنگ آن زمین ارد + نشیند سست بکه کر تمکین
نگین ورد + ز سیر بلند سفلی چه رنگ برگیرد + ز شیر که قدم بر سر عرش دارد + بتاریخ هفدهم اوتاد تشریف آوردند بصحبت
ایشان از حد گذشت و شادمانی زیاده کردند و شرایط عیادت بجای آوردند گفتند که منصب بکرامی گذارید
گفتند هنوز در تردد ام منتظر بغداده آن ایشان چون بسر جلوس روان شدند حضرت ایشان از انتظار روح شده اند

بدن مبارک افتاده بود یا وقات صلوة تحرک میکرد بهوش و از ادای صلوة میکردند چون سوم
روز شد بحال آمدند مردم استفسار کردند فرمودند که این شیخ نجم الدین اصفهانی خوانند گفت و
حضرت شیخ نجم الدین از آن مدت که آمده بودند تا وقت سفر نرفتند حضرت نور العین از حضرت نجم الدین
استفسار کردند گفتند که بقیه تکمیل را که یا و اشعار کرده بودم درین سه روز بتمام حاصل شده و
بودن من نهم و اسطه بود الحمد لله که بمقصود رسید از تاریخ بستم تا بیست و سویم همه اهالی دیار
و اعالی نامدار از نواحی کیا می آمدند و بر یک البشارت و سعادت میدادند درین سه روز چندان خلایق
بشرف توبه و انابت و خلافت مشرف گشتند که شرح آن خدای داند از اشراف الملک والی ولایت بدوازده
هزار کس آمده بشرف ارادت مشرف شدند از آن روزی که رویة هلال ماه محرم میسر آمد بروزی بنود که
اهتمام روضه نمی فرمودند یا و چون که حسب قلندر که بر حلقه بالنصف فانی بزبان بود از دوازده سال
بهمین اهتمام اشتغال داشت از مریدان اعلی و اسفل و از اصحاب اکمل از دل بحکیس نبود که وی در کار
روضه دست نبرده باشد هفت مرتبه آب زمزم از کعبه آورده در حوض کشته بیشتری نهال بدست
مبارک خود نشاندند و یکبار انگاه نهال بسیاری آورده بودند نهال دیگر را کرده بدست
نشاندند و در نشاندن وی اندک تاخیر شد که بلال موذن اذان شام گفت چون سرعت کردند
تسبیح بر نهال که بکتف مبارک بود شکست و دانها خراب بودند هر کاهی که بشتافتادند چون نماز گذاردند
اصحاب انها از هر جا چیده آوردند بدست مبارک دادند برشته کشیدند چون شمار بدست کردند بیدا نشدند سر رشته
بسته شد شیخ کمال دانه چیده آوردند خوب حالا سر رشته بهم بسته شد پیوسته خود بر شاخ
درخت بکبر نصیب کردند و فرمودند که ای نخم بارادت الله نهال شوی و بار آوری و نشان
رشته تسبیح من نزبرداری و فرمودند که قبر من در میان روضه کنید و از خشت برآرید عرض
سجدی که نماز توان گزارد و طول او بقدر قامت برابر و سطح تند او از خشت و از قند یک دست بالا تر
باشد انیطور مرقد بهم رسانیدند و در کنار مرقد حضرت نور العین حضرت شیخ محمد یتیم و حضرت شیخ معروف الدیبوی
و قاضی حجت این چند کس بسر بردند چون التیام کار روبار روضه و اهتمام در رود لجا مقدسه
بهم برآمد خود تشریف آوردند و بهر گوشه آن تفرج کردند بعضی نهال نو نشانده را تحسین کردند
آخر در تک نهال مولسری نشستند زبانی در تاسف فراق احباب و تلهف فراق اصحاب
سخنان فرمودند یک اصحاب های های گریستند و حضرت نور العین را بیهوشی دست داده که
بعد از یک پاس بخود آمدند و در پای مبارک حضرت قدوة الکبرا افتادند قطعه مرا بگذار تنها
در غریبی + که غربت برتر از جانکندنم نیست + چو از خاکم برآوردی بخاکم + میفگن کین بخاک افکندنم نیست
جدا از ما جدا میمانی ای شاه + از این فرقت روان جان بردنم نیست + مرو از بر که در بر جانم
از تو + چو جان از بر شود جان بندنم نیست + منم چشم و تو نور العین مائی + چو نور العین شد نابینا کنم

سر مبارک حضرت نور العین را از دست خود بر داشتند و در بر گرفتند و دست مبارک حضرت نور العین را گرفته بدرون او بردند و این سخنان لطف انگیز و عطایف آمیز فرمودن گرفتند که یا حاجی عبد الرزاق مرا از خود جدا اندایید که رعایه کم از رعایه گوشه نشین گنجه نیست که میگوید قطعه بدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا گر نبینی مرا * منم کاز فوای احوال تو * سخن وار همراه اقوال تو * تو سعه منی و مرا مایه ان * بهر جا خرامی مرا سایه ان * و نسبت اصحاب نیز این الطاف ارزانی داشتند که مرا از خود جدا اندایید بهر حال باشمایم هر یک اصحاب و احباب را بنوید این بشارات و اشارات سعادت سرفرازی کردند حضرت قدوة الکبرا بدین بشارت فاتحه خواندند و باز بار دیگر تفرج گلزار روضه و سیر لاله زار مقدسه کردند و تعریف حوض در آمدند که بسیار جان کنده ام انشاء الله تعالی مسکن و مرقد بهشتیان می آید وقتی که جمشید قلندر را حضرت قدوة الکبرا بر این امر مفوض کرده بودند فرمودند که جمشید از برای من منزلی بر آرای که چشم خورشید مثالش ندیده باشد بلک گوش هوش گردون نشنیده مثنوی بر آراید ز لطف لایزالی * مکانی کز فیض نبود گاه خالی * هوایش دلگشای و روح پرور * صفایش جان فزای روح آور * بود از روضه فردوس اعلی * ز باغ سدره هر شاخ بالا * چنان حالش بود در دور دوار * که این نقطه بود در رنگش پرگار * کسی کو در جهان پرکار گردد * ز سیر ماکرده دا افطار گردد * نه بیند همچنین جای دلارای * اگر چه میکند در سیر سر پای * بگرد روضه جاری چشمه نوش * که آب خضر زو گردد فراموش * سکندر آب حیوان را طلبگار * نبودی گر چشیدی آبش از جوار * بجز این روضه فردوس آسای * نباشد سالکان را فیض افزای * چو مردم روح فیضش باد دانند * از آن رو نام روح آباد خوانند * چون در سیر گلزار و تفرج لاله زار خاطر شگفته شد فرمودند انشاء الله تعالی هر که درین روضه مکرم بیاید از فیض بی نصیب نرود و هر کسی که مثال او در جهان خواهد کرد میاکش نخواهد آمد انشاء الله تعالی بتاریخ بیست و هفتم وقت ادای نماز بامداد ماه مذکور امامان آمدند امام جانب بسیار را پیش از جماعت پیش فرستادند و مردم ازین امر متحیر شدند که خلاف عادت را حضرت قدوة الکبرا امروز کار فرمودند جای فکر نیست حضرت نور العین فرمودند که معلوم شد که امروز زمانه روزگار را تیره خواهند ساخت که مقتدای بسیاری خود را پیش فرستادند و این ایمای هست بر تفویض جای خویش چون از وظایف معهوده برداختند و نماز اشراق هم در مصلای خود بطریق معمول ادا آوردند و درون حرم روضه در آمدند و شخصی را بر در باز نشاندند و فرمودند کسی را که طلبم و آید درین امر مبالغه کلی نمودند که زنهار زنهار کسی را نگذارید ابیات مراد یاران الست سرکار درین خلوت اغیار نگذار * بجز از زمره یاران محرم * که با ایشان سر و سرکار دارم * سوی خلوت سرای یار جانی * چو خواندم برای مهربانی * بیاران خواهم از اسرار گفتن * بالماس معانی در سفتن * کسی کو قابل اسرار باشند * [illegible] کار باشند * بیاید تا بوی اسرار گویم * دگر سوی حریم شاه پویم * [illegible] زمانی گذشت که اخیار و ابرار [illegible] و ابدال آمدند [illegible] بعضی از اولیاء روزگار چنانچه حضرت شیخ شافی و شیخ عبد السلام هروی و قاضی ابو المکارم [illegible] الدهلوی و شیخ محمد و یتیم و میر [illegible] قلنجاق و شیخ جنید قبچاق و شیخ میر علی ارلات و بعضی از احباب و اصحاب دیگر آمدند [illegible]

نجم الدین اصفهانی خود پیش ازین آمده بودند و اکابر و اصاغر نواحی و اطراف هر که بودند همه حاضر شدند حضرت ایشان بنسبت
خیار و ابرار و رجال الغیب و اوتاد و امامان فرمودند که ما را هم که حق تعالی ما را درمیان شما یان داشت بودیم الکنون ممتثل
امتثال ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمده و مرا امتثال آن می باید کرد و بجای من بارادت الله یساری شده و بجای
یسری یمنی آمده ینی الی النهایت بجای همه گیر منتقل شدند می باید که هیچکس از رفتن من غمگین نباشد که من بهر حال همه تا
و معنا با شما خواهم بود و معونت و امداد فرزند نور العین از همه شما یان میخواهم زنهار زنهار از دل دی بیرون نروید بریک
مخاطبان بچشم اغتنام کرده و تفویض سجاده بنور العین نمودند و فاتحه خواندند بریک اهل حضور از اخیار و ابرار و جماعة
ایشان دست بوسی مبارکبادی کردند بعد از آن چند ورق کاغذ ساده همراه گرفته در قبر در آمدند تب شبانه روز
در قبر بودند آنچه واقعات مشهود و مشرف یافتن بنور حضور بود همه در بیاض آوردند چنانکه آن رساله موسوم شده به بشارات
المریدین و همه سخنان و آنچه به تفصیل نوشته اند از آنجا معلوم خواهد شد مجمل گفته میشود که هفتاد هزار مرد غیبی آمده غسل دادند
و رجال الغیب آب یخیتند و اوتاد تکفین کردند و جنازه ایشان بر عرش بردند و آنجا ملکوت السموات و الارض
حضار فرمودند و ندای غیبی آمد که اشرف محبوب ماست چند روز در دار المحن ممتحن بود و الکنون وقت آنست که بحکم
حب الوطن من الایمان بمرکز اصلی خود در آید و بر او رنگ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس فرماید حق تعالی
هر مومن و مسلمان از این شرف اینمرتبه مشرف گرداناد بالنبی و آله الامجاد **لطیفه هشتم در بیان صدور بعضی**
انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید حاجی عبد الرزاق و اولاد و احفاد او و بعضی خلفا و کبیر ایشان
را و الطاف تمام بنسبت مریدان و فرزندان و معتقدان و سایر مخلصان از خاص و عام بتاریخ بست و هشتم ماه مذکور
چون صبح کبود پوش چشم خورشید اشک شفق گون ریز گشتاد و تیغ جلوه آغوش از غلاف خلاف ماتم آمیز و
عزا انگیز برکشید و ذرات عموم و اطراف پراکنده کرد و لمعات هموم در اکناف پر افکنده اصحاب و احباب که تمام
شب بحضور خورشید رخسار و بنور ماه ابد انوار بهره مند بودند التیرفح بدار مشرف شدند و در مکانی که ادای وظائف
اشراق بجا آورده بودند حاضر آمدند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی در پهلوی **حضرت قدوة الکبرا**
نشستند حضرت نور العین را طلبیدند و جمیع اصحاب را امر کردند که رباعی سیر و آن آید مردم از خاص و عام بدر
بردند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی **حضرت قدوة الکبرا و حضرت نور العین** جز این سه اکابر
دیگر کس درون نماند که اختتام اسرار بحضرت نور العین بنیاد کردند **بیت** حریف جلیس و دید و
جای خالی + که سر پوش از طبق بر داشت حالی + تا بیمروز بهیچ دیگر استفاده و افاده بود چون زوال
خورشید نزدیک شد مردم بیرون را درون طلبیدند و از اصحاب اکابر و اصاغر نزدیک خواندند **حضرت**
نور العین را بمقابله خود نشاندند و حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی را در پهلوی راست و حضرت و بلیغم را به پهلوی
چپ و سایر اصحاب چنانکه خواجه ابو المکارم و شیخ احمد ابو الوفا خوارزمی و شیخ ابو الواصل و شیخ معروف
الدیموی و شیخ عبد الرحمن خجندی و شیخ ابو سعید خزری و ملک محمود ساکن موضع بهاندو اکابر مذکوره همه
در حلقه نشستند و مریدان و معتقدان آنمقدار حاضر بودند که شرح آن قدا و اما الحاصل مردم را دسنک که از خط

اوده و جونپور و از اطراف و اکناف ارباب دین همه آمده بودند با حسین خادم را فرمان شد که خلعتهای تبرکی
مرا بیار اید بقیچهٔ تبرکات از صوف و سقرلات که از اکابر مانده در عالم استقرار در زیر گردون چو وارد یافته بودند
در پیش آوردند و بگشادند چهار خلعت صوف که یکی آنحضرت علائی پوشیده بودند دوم که از اصحاب سجاده چشتیه
دار الولایت چشت حرسها الله تعالی عن البلیات یافته بودند سیوم خلعت کپنک شامی که از شیخ الاسلام
یافته بودند چهارم خلعت گرامی که از مخدوم جهانیان یافته بودند همه چهار خرقه تبرکات بر حضرت نور العین
ایثار شده فاتحه خواندند و فرمودند که فرزند بر حق و خلیفه مطلق من نور العین است هر که از حلقهٔ وی سر
بتابد بر نتابد و هر که در حلقهٔ او درآید کار هر دو جهان او برآید بعده فرزندان نور العین را طلب فرمودند اول
شیخ شمس الدین که هژده ساله بودند و بسر حد دانشمندی رسیده بودند و برا تبرک جامهٔ عنایت کردند و فرمودند
که فرزند بغایت بهره از علوم دارد اما عمرش کم بود بعده شیخ حسن را طلب کردند و تبرکی عنایت کردند و فرمودند
که حسن احسن الوجوه و اکبر الوقوه شود و بعده شیخ حسین را طلب کردند تبرک عنایت نمودند و فرمودند
+ + + + + + + + + + که حسین ثانی است که از وی خاندان تبرک پیدا گردد بعده
حضرت شاه احمد را طلب کردند و تبرک عنایت نمودند و فرمودند که احمد ثانی مسمی باسم نبوی و موصوف
بصفات مصطفوی و از تو فرزندان عزیز الوجود صاحب الجود شوند بعده شیخ فرید را طلب کردند و تبرک
عنایت نمودند و فرمودند بیا فرید ثانی که از تو بوی محبت الهی و خلقت نامتناهی می آید بعده شیخ قتال که از
اتراک نور پور بودند با ایشان تبرکی عنایت کرده فرمودند که تنرا از جمله فرزندان عبد الرزاق میدانم باید که فرزندی من را
از دست ندهی بعده دیلیم را طلب کردند و تبرک عنایت کردند + + + + و فرمودند که این یادگار
فرزند کبیر است که نزد ما عزیز است و هر که از حلقهٔ ما است باید که حلقه بگوش وی شود و فرزندان عبد الرزاق
را چنانچه بخزانه الهی گنج نامتناهی سپرده ام انجنان وی را و فرزندان وی را تا الیشرطا آنکه قانع باشند انگاه ما
ضامن اسباب معاش ایشان باشیم بعده فرمودند که دوستدار فرزندان ما دوستدار مصطفی و دشمن فرزندان ما دشمن ماست
و هر که دشمن ماست دشمن جمیع خاندان چشت و بدخواه دودمان اهل بهشت بود ابیات دوستدار
خاندان اولیاست + دوستدار اولیا مصطفی است + دوستدار اولیا و انبیا + دوستدار حضرت
عالی خداست + ور معاذ الله بود بر عکس کار + کار و بارش عکس آیی از بداست + زینهار ای دوستان
از راه عکس + خوار گردد در جهان ایزد گواست + من بهر حالی بفرزندان خویش + ناظرم در هر
مکان بی کم و کاست + هر که زینسان نماند در جهان + ظلمتی مردود راه بی ضیاست + بعده حضرت
ابو المکارم را طلب کرده تبرک جامه عنایت کردند و فرمودند او همرنگ ماست زینهار زینهار در معارضه
بسته دارید و ازین طائفه معتقد و مخلص باید بود بعده شیخ شمس الدین اودهی را آوردند و تبرک عنایت
کردند و فرمودند که از ما جاناته زینهار دل فقرا از دست ندهی و فرمودند که اشرف شمس شمس اشرف یکی اند
و شیخ معروف الاموی را آوردند تبرک عنایت کرده فرمودند که تو همرنگ ماهی اشرف معروف معروف اشرف

یکی اندر امثال این اکابر کبار الاولیاء اند همه را شرف بشاشت و گذاری کردند و باواز بلند گفتند که ای برادران و معتقدان و مریدان حاضران دانا و آگاه باشید که اشرف جهانگیر را از خود و در عنایت باید که حق تعالی بر الطاف خویش چو قدس ده جائی عراده لبشری وصول مشرق ساخته والطف نهایت اعطاف بعنایت محبوب خوانده گفته که از فرزندان و مریدان و معتقدان وی هر که بنام مریدیم دارد وسنان موافق ومخالف بی از اسفل و فرح بر کشیدم چون این همه عنایات بنسبت اصحاب و ارباب و مریدان و فرزندان و معتقدان ارزانی فرموده‌اند حضرت نور العین این همه متیقین بشیخ فرستادند و خود وانیهمه خلق حاضر ولیس اقتدا کردند چون نماز تمام کردند اول خود الشیار التواضع کردند بعده همه اصحاب بترتیب سر فرود آوردند و خود مرانه وار نشستند و قوالان را امر کردند که سماع در دادند و همین شعر را خواندند که آن ملهم شیخ سعدی شیرازیست **بیت** گر بدست تو آمده اجلم ✤ قد رضینا بما جری القلم ✤ و این شعر نیز خواندند **مثنوی** خوشتر زین دگر نباشد کار ✤ یار خندان رود بجانب یار ✤ سیر بیند جمال جانان را ✤ جان سپارد نگار خندان را ✤ تنگ در بر نگار گیرد تنگ ✤ تا قیامت بخواب گیرد ✤ این ابیات قوالان میخواندند و خود هم موافقت میکردند حالتی در گرفت که در دیوار بجوش آمدند تاریخ قمری نگار اثر بخروش **قطعه** ز آواز شیرین بجوش آمدند ✤ چو بلبل بگلشن خروش آمدند ✤ بدست آمده جام ذوق و صفا بدم گشته شد از و جهان حاسیا ✤ سحر سوی دم نگار ✤ سپرده روان جان شیرین بیار ✤ **تمت**

الحمد لله والمنة که این نسخه با برکت کتاب مستطاب نسخه لا جواب سوم بلطایف اشرفی فی بیان طوایف صوفی من ملفوظ حضرت ابا عظمت امام السالکین امام العاشقین قطب الاقطاب مخدوم غوث الانام محی الاسلام تارک السلطنت حامی الملت مقتدا اولیا کبیر حضرت امیر کبیر سلطان السید اشرف جهانگیر سمنانی السنی الحسنی الحسینی النقابی قدس سره مولفه حضرت مولانا نظام الدین غریب یمنی که بالمعیت سالها در سفر و حضر حاضر باشد خدمت با برکت بوده جامع الفیوض حضرت قدوة الکبرا گردیده باز بسعی تمام کوشش الکلام فخر خاندان اشرفیه وثوق و دمان اشرفیه محبوب ارباب حسد و محمود با وصفا سعید خیر خواه برادران خاندانی اولاد حضرت محبوب یزدانی حاجی الحرمین الشریفین حضرت شاه محمد اشرف حسین خلیفه و جانشین حضرت شاه نیاز اشرف اشرفی قدس سره سالک طریق متین حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجاده نشین سرکار کلان آستانه حضرت قدوة الکبرا سید اشرف جهانگیر قدس سره مقام کچهوچه شریف ضلع فیض آباد و جد اکابر جناب حضرت شاه سید حاجی علی اشرف السمنانی سلمه الله و باهتمام کارگذاران مطبع مولوی سید نصرت علی خان الفضائل کمالات نصرت المطابع دهلی حفظهم تحسین و توشیحش کما ینبغی جناب مخدومنا آسمان مخلوق خلاصه ستوده موصوف با وصف جمیعه.

رونق الطباع یافت و بنظر ارباب یقین لطائف یکی باب الناظرین کوائف اصحاب خانقاه مشتاق **قطعه تاریخ** از نتایج طبع بلبل بوستان سخنوری یادگار انوری ظهوری حضرت سید شاه حمایت اشرف اشرفی مدظله العالی **قطعه** لطائف اشرفی مطبوع گردید ✤ کنون اسرار عرفان گشت توضیح ✤ حقیقت سال عیسوی لوح محفوظ ✤ لطائف اشرفی دیدم بتصحیح ✤ **الیضاً** لطائف اشرفی گردید مطبوع ✤ کرو ممنون شد اهل ملفوظ ✤ چو تکمیلش عیان اوراق تصحیح ✤ همه ممکن گشتند محظوظ ✤ حقیقت سال طبع عطا ✤ رقم کرده بر سر لوح محفوظ ✤ ✤ ✤ ✤ **قطعه تاریخ طبع** از زبان فیض ترجمان حاجی الحرمین الشریفین حضرت سید محمد علی حسین صاحب جانشین اشرف السمنانی سرکار کلان آستانه درگاه کچهوچه شریف ✤ چو شد مطبوع این گنجینه اسرار ربانی ✤ بجهد اشرفی خادم محبوب یزدانی ✤ نمودم فکر تاریخش ز من هاتف چنین گفته ✤ بخوان تاریخ طبع او کر ملفوظ السمنانی ✤ **قطعه تاریخ** از نتایج طبع فصیح بیان شاعر زبان دان حضرت مولانا شاه سید حسن سجاده نشین سرکار خورد مقام مستقر درگاه کچهوچه شریف ضلع فیض آباد ✤ شد بحمد طبع تمام ملفوظ شاه سمنان ✤ بسعی بجهد کمال و سعی بلیغ ✤ [illegible] حسین علی الیقین ✤ [illegible] علی حسین آن امام [illegible] دلنشاسنت که سجاده حسن قایم ✤ رونق افزای نام سنت ✤ چون شد [illegible]

رسالہ لوائف اشرفیہ از تالیفات جناب فیضمآب سید شاہ فخر الدین اشرفی دہلوی خلیفہ حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجادہ نشین اشرف السمنانی ؒ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حمد بیحد و ستایش بیعد پادشاہی را سزد کہ بفحوای انی جاعل فی الارض خلیفہ انسان ضعیف البنیان را تاج خلافت بخشید و نعت متکاثر و صلوات متواتر بر نور العین حقیقت یقین اشرف الانبیاء و المرسلین را زیبد کہ بمقتضای لیسبح فی قومہ کالنبی فی امتہ سالکان طریق عرفان سجادہ نشین گردانید بعد بندۂ فقیر بحمیلی خاکپای درویشان سید محمد فخر الدین اشرفی ابن حضرت سید حافظ میر احمد اشرفی السمنانی دہلوی بخدمات ناظرین و اقعات ارباب سلوک و شایقین حکایات اصحاب سلوک عرضہ میدہد کہ ابا و اجداد این احقر العباد از اولاد امجاد برادر خالہ زاد حضرت سراپا برکت امیر کبیر سلطان سید اشرف جہانگیر بودہ اند و نیز ہمین سلسلہ اشرفیہ نسبت بیعت و ارشاد میداشتند چنانچہ نگاشتہ می آید کہ حضرت والد ماجد سید حافظ میر احمد اشرفی را بیعت و خلافت از حضرت سید میران اشرفی پدر بزرگوار خویش حاصل شدہ و ایشان را از پدر خود حضرت سید عبد الوہاب اشرفی رحمۃ و ایشان را از پدر خود سید محمد اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید قطب جہان اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید محمد اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید محب اللہ اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید مبارک اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید جعفر ثانی اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید محمود اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت حاجی حرمین جہان اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید جعفر عرف شاہ لادلہ نواز اشرفی رحمۃ و ایشان را از حضرت سید حسین قتال اشرفی رحمۃ و ایشان را از حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین قدس سرہ و ایشان را از حضرت محبوب یزدانی سلطان سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ العزیز بعد از این سلسلہ مشہور است حاجت بیان ندارد چونکہ این فقیر را بسبب علت روزگار از حضرت والد ماجد نسبت سلسلہ عالیہ اشرفیہ نرسیدہ اکنون بیاوری بخت کامگار و طالع فرخندہ آثار عالیجناب سیدی و سندی حضرت مخدومی حاجی الحرمین الشریفین سید محمد علی حسین اشرفی سجادہ نشین اشرف السمنانی سرکار کلان آستانہ کچھوچھہ شریف تقریب الطبع کتاب مستطاب لطایف اشرفی فی بیان طوائف صوفی من ملفوظات حضرت قدوۃ الکبرا رونق افروز دہلی شدند فقیر این نعمت غیر مترقبہ و دولت غیر مترصدہ را از مغتنمات شمردہ اجازت اخذ بیعت معہ اذکار و اوراد و اعمال و اشغال حاصل کردہ سر فخار بفلک رسانید اکنون کہ بطفیل حضرت مخدومی از سر نو سلسلہ عالیہ اشرفیہ مستفید گشتم بخاطرم گذشت کہ برخی از حالات سجادہ نشینان حضرت قدوۃ الکبرا کہ بعد حضرت یکی بعد دیگری بر سجادہ اشرفی و سجادہ شکر فی رونق افروز شدند و نیز ذکر سلسلہ ہای کہ از مختلف مقامات بذات خاص حضرت مخدومی سیدہ بعرض بیان آوردم تا یادگار روزگار پایدار ماند بعض حالات از کتاب مفتاح العاشقین تالیف حضرت جد امجد سید محمد اشرفی رحمۃ اللہ علیہ منتخب نمودہ و دیگر کیفیات خاندان از مختلف مقامات سینہ بسینہ شدہ ہمہ را یکجا کردہ بطور رسالہ نوشتہ موسوم بلوائف اشرفیہ ساختم از ناظرین رسالہ ہذا ملتجی ہستم کہ اگر بجای سہو و خطای ملاحظہ نمایند باصلاح آن پرداختہ فقیر را ممنون و مشکور فرمایند آن گوہر درج ولایت و اختر برج ہدایت حاجی الحرمین ہادی الکونین شیخ الاسلام مرشد الانام قدوۃ الآفاق حضرت سید عبد الرزاق مخاطب بخطاب نور العین ابن سید عبد الغفور حسنی جیلانی بعد وفات حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جہانگیر سمنانی زینت بخش سجادہ اشرفی گشتند دوازدہ سالہ بودند کہ بشرف خدمت حضرت قدوۃ الکبرا مشرف شدند و تا مدت شصت و ہشت سال در سفر حاضر خدمت حضرت ایشان بودند و چہل سال بر سجادہ شیخوخیت

جلوس فرمودند و بعمر یکصد و بیست سال بتاریخ هفتم ماه ذیقعده ۸۶۸ هشتصد و شصت و هشت سحر از دار فنا متوجه عالم جاودانی شدند و حضرت سید عبد الرزاق نور العین را پنج
پسران بودند یکی سید شمس الدین که بحیات حضرت قدوة الکبرا بعمر سی و سه سال پاکتخدا انتقال نمودند و از چهار پسران دیگر چهار سجاده قایم شدند
اول حضرت سید حسن قتال قدس سره دوم حضرت سید حسین قتال قدس سره این هر دو صاحبان بر مقام سجاده خویش جای دادند و سید فرید الدین قتال
خلف سوم را خلافت و سجاده نشینی بمقام موسبودهی بخشیدند بحنین سید حاجی احمد قتال خلف چهارم را بمقام سجاده بقصبه جائس عطا فرمودند
از ذکر ایشان بتفصیل کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **تذکره اول در بیان سجاده نشینان اولاد سید حسن خلف اکبر حضرت
نور العین** قدس سره آن حدیقه بوستان طریقت و نوباوه گلستان حقیقت حضرت سید حسن قتال قدس سره که ایشان را حضرت قدوة الکبرا مخاطب
بخطاب حسن احسن الوجوه و اکبر الموفوه فرموده بودند بعد وفات حضرت سید عبد الرزاق نور العین قدس سره بعمر پنجاه سال بجای پدر
بزرگوار سجاده نشین شدند و خرقه حضرت محبوب سبحانی که حضرت قدوة الکبرا را بوسیله حضرت مخدوم جهانیان جهانگشت حاصل
شده بود از حضرت نور العین یافتند و برای ادای مراسم عرس خرقه پوشی خاص یوم وصال حضرت قدوة الکبرا یعنی بست و هشتم
ماه محرم الحرام حسب اجازت والد ماجد خود مقرر کردند و بپایان عمر خویش عطای خرقه و سجاده بخلف رشید سید محمد اشرف قدس سره
نمودند در زمانیکه حضرت سید محمد اشرف قدس سره سجاده نشینی میکردند هم عصر شان حضرت سید شاه جعفر عرف شاه لاده که نواده
حضرت سید شاه حسین قتال خلف ثانی حضرت نور العین بجای پدر خود سجاده نشین بودند چون حضرت سید شاه جعفر عرف لاده بسفر
بنارس برای هدایت و ارشاد مریدان و مستفیضان تشریف بردند اینجا سید محمد اشرف سجاده نشین بمقابله کفار اشرار شربت شهادت
نوشیده با علیین رسیدند در شب شهادت شان حضرت سید جعفر عرف لاده بمقام بنارس از روی مکاشفه حال واقعه
شهادت برادر عم زاد معلوم کرده بسیار بسیار تاسف کردند و شبا شب قطع مسافت بعیده نموده خود را باستانه
درگاه حضرت قدوة الکبرا رسانیده اول برادر عم زاد حضرت سید محمد اشرف سجاده نشین را درون روضه مبارک برابر مزار
سید حسن قتال در صف اول صحن روضه شریف بسپرد خاک کردند بعد از ان همه عزیزان مقتولان را که بطور گنج شهیدان
متصل درگاه شریف یکجا دفن کردند و سید محمد صاحبزاده حضرت سید محمد اشرف شهید را که شش ساله بودند و
والده شان از خوف جان خود بر کنار تالاب که موسوم بدار الامان است انداخته گریخته بود چون حضرت سید جعفر عرف لاده تفحص کردند
سید محمد ابن سید محمد اشرف را بعد شش روز زنده یافتند چه می بینند که ابهام دست خود را در دهان انداخته می مکند و از ابهام
شیر جاریست که می نوشند شکر خدا بجا آوردند و گفتند الحمد لله که نام نشان برادر عم زاد و سجاده نشین سرکار کلان بر
صفحه هستی باقی ماند بعده به تعلیم و تربیت ایشان پرداختند و سجاده سید حسن خلف اکبر حضرت نور العین بسبب
صغر سنی سید محمد ابن سید محمد اشرف تا سن شعور ایشان خالی ماند و مراسم سجاده نشینی موقوف بود بعد تکمیل
و تعلیم حضرت سید جعفر عرف لاده ایشان را بجای سجاده نشینی کردند و خرقه بزرگان پوشانیدند و بدختر الحه خود را
منکوح کردند بعد ازین سید احمد زاده و دیگر فرزندان بخیال مراعات آداب بزرگان سکونت بمقام تیغپور
کچهوچه از آستانه فیض کاشانه حضرت قدوة الکبرا بفاصله نیم فرسنگ واقع است اختیار نمودند چون حضرت
سید محمد ابن سید محمد اشرف شهید بپایان عمر رسیدند بحضرت سید حسین ثانی خلف اوسط خود که نبیره حضرت سید شاه
جعفر عرف لاده بودند عطای خرقه و سجاده نمودند بعد ایشان حضرت سید عبد الرسول بجای پدر خود حسب سجاده شدند

ایشان حضرت سید نور الله خلف برحق خود را عطای سجاده نمودند و ایشان حضرت سید هدایت الله فرزند خود را سجاده نشین کردند
و ایشان بفرزند خود سید عنایت الله سجاده ارشاد بخشیدند و ایشان حضرت سید نذر اشرف پسر خود را سجاده نشین نمودند
چونکه حضرت شاه نذر اشرف و برادرشان حضرت شاه رحم اشرف هر دو صاحبان لاولد بودند لهذا حضرت سید پاکباز شاه
محمد نواز برادر نسبتی خود را که از اقربای جدی بودند منصب سجاده نشینی و خلافت خاص عطا فرمودند چنانچه مریدان و
مستفیضان حضرت شاه نذر اشرف سجاده نشین از حین عطای خلافت و سجاده در تحت ارادت و تربیت حضرت شاه
محمد نواز خلیفه سجاده نشین و اولادشان الی یومنا مستفید میشوند و بتاریخ بست سیوم ماه رجب المرجب سنه [illegible] هجری حضرت
سید شاه نذر اشرف سجاده نشین رخت اقامت بدار السرای عاقبت بستند بعد وفات حضرت زوجه شان بنت
سید عطا اشرف جائسی بخیال تحفظ از مفتریان بد اندیشان که بعضی ناحق کوشان میخواستند تا این خرقه و تبرکات بلا
استحقاق ظاهری و باطنی در قبض و تصرف دیگران آید معه خرقه و تبرکات بزرگان و فرامین استاد شاهان سلف
بخانه والد خود بمقام جائس روانه شدند بدین وجه از زمانه حضرت سید شاه نذر اشرف سجاده نشین الی یومنا مراسم
سجاده نشینی و خرقه پوشی اولاد حسن قتال خلف اکبر سرکار کلان موقوف بوده الا طریقه بیعت و خلافت بذریعه
حضرت سید شاه محمد نواز خلیفه سجاده نشین جاری ماند و بوقت اخیر سید شاه صفت اشرف فرزند خود را اجازت بیعت
و خلافت چنانکه از سجاده نشین قدس سره یافته بودند بخشیدند سنه ولادت و مدت عمر سنه وفات حضرت شاه صفت
اشرف قدس سره ازین تاریخ که یکی از مریدان حضرت گفته است بر می آید **قطعه تاریخ** بود لا ریب فیه در عالم +
پیشوا رهنما صفت اشرف + سال مولود بود در اسمش + بود اسمش بجای صفت اشرف + هاتفی گفت مصرعه تاریخ +
هادی و اولیا صفت اشرف + بعد وفات حضرت برادرزاده شان حضرت سید شاه قلندر بخش قدس سره بمقام عم
بزرگوار صاحب ارشاد شدند و ایشان خلف اکبر خویش حضرت سید شاه منصب علی اجازت بیعت بخشیدند
و اکثر رو بروی خود بدست ایشان مریدان از تلقین کنانیدند و حضرت سید شاه منصب علی مد ظله العالی
این نعمت اجازت را به برادرزاده فخر خاندان اشرفیه و رونق دودمان سکرفیه حاجی الحرمین الشریفین حضرت
سید شاه محمد اشرف حسین را دام الله عرفانه بخشیدند و حاجی صاحب موصوف بکوشش تمام سعی ما لا کلام بمقام جائس رفته
از حضرت سالک طریق خدا دانی مصدر فیوض و حالی حضرت سید شاه رفیع الدین احمد جائسی بعد حصول اجازت
بیعت سلسله شان خرقه متبرکه خاندان خود که زوجه شاه نذر اشرف سجاده نشین اشرف السمنانی همراه برده
بودند و بخانه شاه صاحب موصوف امانتاً داشته بود حاصل کردند آن جبه اطهر و خرقه النوریه برادر حقیقی خود
حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجاده نشین که مرید و خلیفه خاص هم بودند حسب ارشاد ارواح طیبات تبرکات
بخشیدند و بتاریخ بست هشتم ماه محرم الحرام سنه [illegible] هجری پوشانیدند بهر حال این هر دو برادران یادگار سلسله بزرگوار
خویش اند که با چنین جانفشانی و محبت جانی احیای خاندان کردند بخصوص حضرت مخدومی حاجی سید شاه محمد علی
حسین سجاده نشین سرکار کلان را از چند وجوه خاص لیاقت این منصب عالیه حاصل است اول آنکه بر دست مبارک حاجی
الحرمین الشریفین حضرت سید شاه محمد اشرف حسین بحصول خلافت خاص بیعت نمودند و ایشان را از حضرت سید شاه نیاز اشرف

جد فاسد خود بیعت و خلافت حاصل شده و سلسله حضرت یکی از مریدان خاندانی در سلک نظم بطور اختصار انتظام داده

سخن منظومه

بذات و صفات با سمار خویش + با احمد علی و حسن نیک کیش + بو احد فضیل اند و ادهم چو ماه + حذیفه هبیره و ممشاد شاه +
باسحاق و احمد محمد لطیف + بیوسف بمودود حاجی شریف + بعثمان معین و بقطب فرید + نظام و سراج و علاء و حید +
باشرف برزاق و شاه حسین + بجعفر بحاجی و محمود زین + بر آجو با حمد بفتح و مراد + بشاه بهائیک گوهر نژاد +
بشاه توکل علی بی ز ساز + بداود شاه و بشاه نیاز + الهی بآن هادی حافقین + که اسمش بود شاه اشرف حسین +
خدایا بمن لطف و بخشم بهشت + بدم یا که نیکم به پیران چشت + و حضرت سید شاه نیاز اشرف قدس سره جامع کمالات
اشرفیه و مقامات شکرفیه در عصر خویش عدیم المثل بودند اکثر ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت ایشان صادر
شده که مشهور زبان خلایق اند در تحقیقه گنجایش ندارد و حضرت حاجی مولوی سید شاه عزیز اشرف زاد الله حلمه و اعتقاده
که یکی از مریدان خاص حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین سلمه بعضی احوال خوارق عادات پیران پیر خود را بطور مسدس
در نظم فرموده که تحریر آن موجب طوالت است و قطعه تاریخ وفات حضرت قدس سره حاجی سید محمد اشرف حسین صاحب
بدینمط تحریر نموده اند **قطعه تاریخ** چون فنا فی الله شد آن عارف و الا شیم + نام نامی او نیاز اشرف
عالی همم + ثانی از ماه ربیع آخر پس نصف النهار + پیر من در یوم دو شنبه شده سوی ارم + بود در وصفش که در ذات
شریفش آشکار + اندرین یک مصرعه تاریخ می آرم بهم + در فراقش گشت اشرف بی سر و پا این همه + عجز و فقر و بخشش
زهد و عمل خلق و کرم + **و قطعه ماده تاریخ دیگر** حضرت مولانا شاه سید حسین اشرف سجاده نشین سرکار خورد
مقام آستانه درگاه کچھوچھه شریف بدینگونه فرموده اند + کرد رحلت چو سید عالی + فرقتش سخت شد برین ضعیف + ۱۲۷۰ھ
دویمی بود از ربیع ثانی + یوم دو شنبه و زمان الطف + آمد این مصرع بر زبان حسین + نور الله قد اشرف +
ایضا حضرت مخدومی را بواسطه حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین اشرفی از حضرت شاه امین احمد
سجاده نشین مقام بهار شریف آستانه حضرت مخدوم الملک شرف الدین بهاری رحمة الله علیه عاریتا علم بیعت و
تعلیم طریق نقشبندیه ابو العلائیه منعمیه و شطاریه و فردوسیه قادریه و چشتیه حاصل شده + **ایضا** حضرت مخدومی
را بهمین واسطه از حضرت سید صفدر حسین هندی قدس سره اجازت خلافت سلسله مودودیه رسیده دیگر ایضا
حضرت مخدومی را اجازت سلسله چشتیه اشرفیه بواسطه مذکوره بالا از حضرت سید شاه درگاهی اشرف صاحب نسبوده بودی
حاصل شده **ایضا** اجازت سلسله چشتیه اشرفیه احمدیه بواسطه مذکوره از والد ماجد خود حضرت حاجی سید شاه
سعادت علی مدظله العالی که ایشان را از حضرت مولانا سید شاه امام اشرف عم جائسی سیده بود بحضرت مخدومی
رسیده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت سلسله عالیه چشتیه اشرفیه بوسیله مذکوره بالا از حضرت سید شاه عبیر
اشرف جائسی قدس سره حاصل شده علاوه ازین حضرت مخدومی سید محمد علی حسین اشرفی سجاده نشین اشرف السمنانی
را از دیگر مقامات هم بلا واسطه بالا سلسله اجازت و خلافت رسیده استاد کل از حضرت سید شاه مجید الدین اشرف سجاده
نشین قدس سره خسر خود خلافت و اجازت سجاده نشینی کچھوچھه یافت و حضرت شاه مجید الدین اشرف قدس سره

بست روز پیش از انتقال خود بتلطف بسیار و عنایت بیشمار بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول ۱۳۰۹ ہجری بروز جمعه بعد ادای نماز دستار بندی کنانیده خلافتنامه بمهر خاص و دیگر اشخاص مزین فرموده مرحمت نمودند فی الحقیقت حضرت شاه مجید الدین اشرف قدس سره در عهد خویش سید جعفر عرف لاڈلے ثانی شدند چنانکه بعد شهادت حضرت سید محمد اشرف شهید سجاده نشین مدتی مراسم سجاده نشینی سرکار کلان اولاد سید حسن قتال خلف اکبر حضرت نور العین موقوف شده بود و حضرت سید شاه جعفر عرف لاڈلے نبیره سید محمد ابن محمد اشرف شهید داماد خود را با شفقت بسیار و محبت بیشمار تعلیم و تربیت نموده بمسند سجاده نشینی بنشاندند همچنان حضرت سید شاه مجید الدین اشرف قدس سره سجاده نشینی سلسله مذکور که از زمان حضرت سید شاه نذر اشرف قدس سره موقوف شده بود و بعطای خلافتنامه و اجازت خرقه پوشی داماد و برادر حقیقی خویش را بسجاده نشینی سرکار کلان قایم نمودند و پیش از انتقال خود وصیت فرمودند که اگر [illegible]
زمانه زیاده فرصت ندهد تا مدت یکسال بر آستانه فیض کاشانه حضرت قدوة الکبرا بطریق خواجگان چشت چله کشی کنید بعد از آن بجهت حصول فیوض باطنی بزیارت مزارات پیران عظام مشغول شوید چنانچه حضرت مخدومی حسب وصیت مرشد و خسر خود تا یکسال بدربار فیض آثار حضرت قدوة الکبرا بطریق اکابرین متقدمین ریاضت شاقه و مشقت مشکله چله کشی نمودند بعد انقضای مدت معینه بزیارات مقابر خواجگان چشت اهل بمقام هند و بشرف آستانه حضرت مولانا علاء الحق والدین گنج بن اسعد لاهوری و بمقام دهلی با ستانه حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی نظام الدین اولیا و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره بمقام اجمیر شریف بجناب مالک تاب حضرت خواجه بزرگ سراج اولیاء هند سید معین الدین بن سید حسن سنجری چشتی قدس سره و اکثر از زیارت دیگر اکابرین که شرح آن موجب تطویل است مشرف شدند بعد از آن که همت رسیدن جان بسته در سنه ۱۲۹۳ ہجری بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما سرفرازی حاصل نمودند **ایضا** حضرت مخدومی را سلسلهٔ اویسیه اشرفیه بدینطور حاصل شده که در سنه ۱۳۰۹ ہجری بتاریخ چهاردهم ماه صفر المظفر سال اول خرقه پوشی و سجاده نشینی جناب حضرت شاه محمد حسن گرم دیوانی غازیپوری که بتقریب عرس حضرت محبوب یزدانی آمده بودند حسب ارشاد روحانیه حضرت قدوة الکبرا در حجره خرقه پوشی حضرت مخدومی آمده تعلیم اذکار سلسله اویسیه اشرفیه نمودند و اجازت کامل بخشیدند اسامی بزرگان سلسله مذکور که چند نام هستند حواله تحریر کرده می آید حضرت مخدومی حاجی سید محمد علی حسین اشرفی را از حضرت سید محمد حسن گرم دیوانی اجازت اویسیه اشرفیه حاصل شده و ایشان را از مقبول بارگاه لم یزلی حضرت شاه باسط علی قدس سره و ایشان را از مقتدای راه مستقیم حضرت شاه عبد العلیم قدس سره و ایشان را از محبوب الرحمان حضرت شاه ابو الغوث گرم دیوان قدس سره و ایشان را از حاجت روای مستمندان فریادرس بیچارگان حضرت محبوب یزدانی امیر کبیر سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره و ایشان را از سرور فرزانه شفا بیتی المدنی حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله تعالی عنه و ایشان را از سرور عالم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و حضرت سید اشرف جهانگیر قدس سره هم سلسله خود بیک واسطه بحضرت صلی الله علیه وسلم میرسد آن اینست که حضرت سلطان سید اشرف جهانگیر قدس سره را شانه مبارک تاج مقدس حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

از حضرت شیخ ابو الرضا بابا رتن بن نصیر رضی اللہ عنہ بطور غربیت حاصل شدہ و آں بشارات از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
بعضی محدثین نسبت ذاتی عمر حضرت شیخ ابو الرضا بابا رتن رضی اللہ عنہ اختلاف میدارند اما از تحریر حضرت محبوب یزدانی
به تحقیق رسیده **ایضا** حضرت مخدومی را از سید شاہ آل رسول سجادہ نشین مارہرہ شریف قدس سرہ خلیفہ و برادر زادہ
حضرت شاہ آل احمد عرف اچھے میاں صاحب نور اللہ مضجعہ و فرزند برحق و خلیفہ مطلق حضرت شاہ آل برکات صاحب
عرف ستھرے میاں صاحب رحمۃ اللہ علیہ نسبت سلاسل قادریہ حمدیہ برکاتیہ و چشتیہ و نقشبندیہ ابو العلائیہ و
سہروردیہ و مداریہ قادریہ جدیدہ و قادریہ رزاقیہ و علویہ شامیہ معہ تعلیم اذکار مخصوصہ مثل شغل تلاوت وجود و شغل
اسم ذات و شغل جام جہاں نما و شغل ہفت دورہ و شغل دو نیم و شغل خفی و قلبی وغیرہ معہ دیگر اشغال و مراقبات و
اجازت اعمال مثل عمل شجرہ زر و اوراد خمسہ و دعاء حرز یمانی کہ معروف بسیف الرحمان است بطور خاص و عام
معہ اشارات ظاہری و باطنی و دعاء حزب البحر و دعاء حیدری و دعاء شیخ مع اسرار و حرز ابو دجانہ و دعاء برہتیہ
و دعاء بابۃ العظمہ و چہل اسماء ادریسی و سہ آیت دافع سحر و دعاء قدسیہ و دعاء دافع و قصیدہ بردہ و قصیدہ غوثیہ
و قصیدہ سریانی و درود اکبر و درود اولیسیہ و درود صلوۃ الختام و عمل سورہ جن و سورہ مزمل و سورہ یسین
معہ دیگر اعمال و اشغال کہ شرح آں ہمہ درین مختصر گنجائش ندارد بتاریخ دوم ماہ ربیع الثانی ۱۲۹۶ھ نبوی
حاصل شدہ و حضرت سید آل رسول قدس سرہ کسی را بعد حضرت مخدومی بدین طور سرفراز نفرمودند بتاریخ
ہیجدہم ماہ ذوالحجہ ۱۲۹۶ھ متوجہ عالم باقی شدند رحمۃ اللہ علیہ **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل
حرز یمانی و تعلیم مشرب شطاریہ از حضرت سید شاہ سعادت علی مخفی احمد پوری اولاد حضرت سید احمد محقق
خلیفہ اکبر حضرت شیخ محمد غوث گوالیری رحمۃ اللہ علیہ در ۱۲۹۱ ہجری بمقام روح آباد آستانہ فیض کاشانہ
حضرت قدوۃ الکبرا در روان حجرہ خرقہ پوشی حاصل شدہ **ایضا** حضرت مخدومی را تعلیم عمل حرز یمانی
معہ نکات روحانی از خلیفہ سید علی سجادہ نشین بغداد شریف بماہ محرم ۱۲۹۲ ہجری بمقام مکہ معظمہ زاد اللہ شرفہا
و تکریما حاصل شدہ **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل و مواظبت حرز یمانی از حضرت مولانا سید شاہ
نوازش رسول بیتھوی در ماہ شعبان ۱۲۹۲ ہجری حاصل شدہ **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت
عمل حرز یمانی معہ اسرار روحانی و طریق ادای نصاب و زکوۃ بطریق تام و کمال نیز الیٰ تامہ معہ عمل حزب البحر
و دعاء حیدری از حافظ عبد العزیز صاحب الملقب بشاہ مقبول احمد دہلوی حسب ارشاد روحانیہ پاک حضرت
محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی در ماہ شوال ۱۲۹۵ ہجری حاصل شدہ **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت
مواظبت دلایل الخیرات بوسیلہ حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین مدظلہ العالی بشارات از حضرت
مولانا ابو الاحیا محمد نعیم صاحب لکھنوی حاصل گشتہ **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت مواظبت
دلایل الخیرات معہ بعض اشارات بوسیلہ بالا از حضرت سید شاہ عبد الغنی صاحب بیتھوی کہ ایشان
از حضرت مولانا محمد فصیح صاحب غازی پوری تعلیم یافتہ بودند حاصل شدہ **ایضا** حضرت مخدومی را
اجازت مواظبت دلایل الخیرات بواسطہ مذکورہ بالا در مدینہ منورہ از حضرت سید محمد رضوان صاحب شیخ

الدلایل بدرالخیر که معظمه از مولوی عبدالحق صاحب خلف مولوی شاه محمد صاحب هندی حاصل شده ✤
ایضا حضرت مخدومی را اجازت مواظبت اوراد فتحیه بوسیله بالا از حضرت مولوی تقی علی صاحب
خلیفه و فرزند حضرت مولانا شاه تراب علی کاکوروی حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت
مواظبت ورود مستغاثات و درود و اذکار بوسیله بالا از حضرت مولانا محمد خوشنود صاحب ولایتی حاصل شده
ایضا حضرت مخدومی را از حضرت سید شاه عماد الدین عرف لکڑ شاه که خود را در پرده ملامتیان پوشیده
میدارند تعلیم طریق کسب روحی موافق رساله موجود حضرت خواجه معین الدین چشتی هند الولی عطای
رسول قدس سره حاصل شده آن طریق در سه اربعین تکمیل میشود و در اندک توجه طالب را سیر عالم ناسوت
و جبروت و ملکوت و لاهوت میسر می آید علاوه ازین در ایام سیاحت از مختلف مقامات بطور عرفیه و اویسیه
مستفیض شده اند که شرح آن به تطویل می انجامد و بعضی طریق خاص که اخفای آن مناسب تر است و در انوار
با ظهار آن رخصت نمیدهد لهذا به تحریر نمی آید اینقدر که نوشته شد اگر بشرح و بسط معه اسامی بزرگوران ارباب سلسله
نگاشته آید دفتری طویل گردد و اینجا نظر بر اختصار است هنگامی که حضرت مخدومی بزیارت مدینه منوره زاد الله
تکریماً و تعظیماً مشرف شدند در شب یازدهم محرم الحرام ۱۲۹۵ ہجری بوقت تهجد به نیت ادای نصاب اصغر ✤
حرز یمانی پیش مواجه شریف حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم سر برهنه کرده نشسته بودند و حرز موصوف
می‌خواندند چه می بینند که شخصی نورانه صاحب جمال از پیش نظر درگذشت و یک تاج سفید عرقچین که در آن چند
الفاظ بخط جلی از ابریشم سبز مرقوم بود بر سر ایشان نهاد چونکه در مواظبت حرز مبالغت اشارت کردن آمده
است جه جای کلام چون حضرت بسوی آن بزرگ نورانی حضرت نگاه کردند آنکس بجانب مرقد منوره حضرت صلی الله
علیه و سلم اشارت کرد یعنی این تاج از حضور سلطان الانبیاء مرحمت شده بعد فراغ اوراد آن درة
التاج سربلندی را بحفاظت تمام در حمایل خود نگاه داشتند و هنگام معاودت بوطن آوردند گویا که آن تاج
اشارت کننده از عطای تبرکات بزرگان بوده چون خرقه مبارک حضرت محبوب سبحانی جناب سید شاه حاجی
محمد اشرف حسین صاحب از مقام جائس آوردند آن تاج افتخار را شامل تبرکات قدیم کردند در سال اول خرقه
پوشی بتاریخ هفتدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۲۹۷ ہجری در عالم سیر روحانیه بر دو اکابر حضرت محبوب سبحانی
سید عبد القادر جیلانی و حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله اسرارهم مقابل مزار مبارک
حضرت سید شاه نیاز اشرف اشرفی قدس سره تشریف فرما شدند پیش نظر حضرت مخدومی بروح پاک حضرت محبوب یزدانی
بجانب یسار حضرت محبوب سبحانی از دست مبارک خود تاج اخضر بر فرق ایشان نهادند و بسیار بسیار تشفی
فرمودند جواهر رموز و اسرار یکه در دامن حال حضرت ایشان بخشیدند اظهار کردن نمی توانم زهی سعادت و
بهی بختی که در نعمت ارادت اینچنین منظور انظار بزرگان در آیند تا رم برباوری طالع میمون خود
که من فقیر را سرد بار از نسبت خاندان اشرفیه و دودمان شکر دینه معه نسبت سلاسل متعدده سرفراز کردند
الله تعالی این نعمت خاندانی را تا روز قیامت روز افزون کناد بحرمت النبی و آله الامجاد ✤ ✤

تذکرهٔ ثانی در بیان سجاده نشینان اولاد حسین قتال خلف ثانی حضرت نور العین قدس سره آن هادی دارین
نور دیده حضرت غوث الثقلین حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین چنانکه خلف اکبر سید حسن قتال را سجاده
خاص بخشیدند همچنان حضرت سید شاه حسین قتال را سجاده نشین گردانیدند و خرقهٔ حضرت محبوب الهی که حضرت قدوة
الکبرا از حضرت مخدومی شاه علاء الحق والدین گنج نبات ابن اسعد لاهوری قدس سره یافته بودند بایشان بخشیدند
و بجهت ادای مراسم عرس خرقه پوشی بیست هفتم محرم شب وصال حضرت قدوة الکبرا مقرر کردند در حق حضرت سید
شاه حسین قتال قدس سره حضرت قدوة الکبرا بسیار بسیار شفقت مبذول داشتند و میفرمودند که حسین
هم مانی ماست از اولاد این بیشتر مردان مجذوب و رجال الغیب خواهند بود و آن القدر مردان اقطاب و ابدال و اخیار
وغیره که از اولاد ایشان بوجود آمدند در اولاد دیگر سجاده نشینان کمتر شدند و حضرت سید شاه حسین قتال قدس
سره را دو پسران بودند یکی حضرت سید شاه جعفر عرف لاڈ کٹه نواز ولی مادرزاد که بعد وفات پدر بزرگوار بجای
ایشان سجاده نشین شدند و دویمی حضرت سید شاه بڈی که غلبه کامل داشتند و بصحرای موضع بی پور استقامت
ورزیدند مشهور است که حضرت سید جعفر عرف لاڈ محض امی بودند بلقب کٹه نواز باین طور ملقب شدند
که بمقام جونپور برای هدایت و ارشاد مریدان نزدیک دو در تشریف برده بودند طلبای شهر بجهت بحث
و تقریر از حضرت موصوف مجتمع شده حاضر شدند چون هر کسی سوالات مشکله پیش کرد حضرت موصوف بجواب
ایشان نه پرداخته ساعتی توقف نمودند که روغن فروش آواز داد فرمودند که او را پیش من آرید چون آوردند
قدری خوی از دهن مبارک در دهانش ریختند و گفتند که ایشان را جواب با صواب بده فی الفور آن روغن
فروش عالم سخنت زبان گردیده هر یکی را چنان جواب لاجواب داده که کسی را جای دم زدن نماند چونکه آن
روغن فروش سخت جاهل بود بکرامت حضرت عالم گردید و بزبان آن دیار کٹه سخت جاهل را میگویند و بقول
بعضی در آن زبان روغن فروش را میگفتند غرضکه همین وجه لقب کٹه نواز مشهور گشتند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند از عالم غیب بشارت میبابیم که عنقریب از فرزندان من یکی مثل من پیدا خواهد بود چنانچه از حضرت
شاه جعفر عرف لاڈ دو پسران بوجود آمدند اول حضرت سید شاه حاجی چراغ جهان قدس سره که بجای پدر خود
سجاده نشین شدند دویم حضرت سلطان صوفیان چراغ چشتیان سید شاه جهانگیر ثانی قدس سره که در حق
ایشان آن پیشین گوئی حضرت قدوة الکبرا صادق آمده حضرت جهانگیر ثانی بغایت صاحب جذب بودند
از تعلقات روزگار کناره کش گشته ترک لباس نمودند و بر دست سید حاجی چراغ جهان بیعت نموده
مجذوبانه بسر کردند میگویند که حضرت سید حاجی چراغ جهان سجاده نشین که در عصر همایون شاه بودند
چنانچه در فرمان خود همایون شاهی نوشته چون رعایت ارباب فضل و کمال بر ذمهٔ همت بادشاهانه
واجب و لازم بنا بران حکم فرمودیم که موضع اشرفپور کچهوچه با مزارعان و موضع عمرپور با مزارعان معه دیگر
اراضی خریدگی در سواد موضع عمرپور متعلق بشیخ المشایخ شیخ حاجی ابن شیخ لاڈ سیدار والخ مرقومه نهم رجب
سنه ۹۴۲ در زمان عصر حضرت مخدوم شاه نور الحق مرشد همایون شاه که مزار مبارک ایشان در موضع سره پور

واقع است رونق افزای مسند ارشاد شدند بعضی میگویند که مخدوم شاه نور الحق همعصر حضرت قدوة الکبرا بر
بودند و مابین ایشان نزاعی هم واقع شده بود محض غلط است از روی تاریخ هم مطابقت ندارد که تاریخ
وفات حضرت قدوة الکبرا بیست و هشتم ماه محرم ۸۰۸ هجری است و ماده تاریخ مخدوم شاه نور الحق نور بهشت است که از آن
هشتصد و شصت و سه ۸۶۳ هجری بر می آید بعد وفات سید حاجی چراغ جهان سید شاه محمود سجاده نشین خلف
اکبر شان مسند آرای سجاده اشرفی شدند و حضرت سید شاه راجو و سید شاه جعفر و سید شاه بهکهاری هر سه
برادران بر دست برادر کلان سید محمود بیعت نمودند چنانچه نسب سلسله آبا و اجداد این فقیر جامع رساله هذا
بحضرت سید جعفر ثانی می پیوندد و بعد وفات سید محمود سید شاه علی قدس سره که از جمله پسران شاه محمود
بجای پدر خود سجاده نشین شدند و موضع علی پور عرف بهکهاری بنام خود آباد نمودند بعد ایشان
حضرت سید حسن شریف ابن سید علی بجای پدر خود سجاده نشین شدند و حضرت سید حسن شریف جامع کمالات
اشرفیه و مقامات شکرفیه بوده اند مولانا عبد الرحمن چشتی صاحب مرآة الاسرار از حضرت سید حسن شریف نسبی فیوض
باطنی حاصل کرده و سلاسل مختلفه اذن و مجاز شده در کتاب خویش اکثر حالات حضرت سید حسن شریف
درج نموده بعد ایشان حضرت حاجی سید مجاهد ابن حسن شریف بجای خود سجاده نشین شدند ❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ چون سید مجاهد بعزم زیارت حرمین شریفین بملک عرب وارد
شدند و مدتی در دیار عرب گذرانیدند حتی که صاحبزاده عالی تبار سید شاه محمد مکی همانجا متولد شدند و قریب
سن بلوغ رسیدند و شاه محمد علی برادر خورد شاه مکی شیر خوار بودند و درین اثنا بوجه عدم موجودگی
شاه مجاهد سجاده نشین اینجا از خاندان عالیه اشرفیه شاه ابو الغوث و شاه علیم الله و محمد اشرف و شاه
اشرفی چند صاحبان سجاده نشین و خرقه پوش شدند چنانچه در مهر شاه اشرفی همین سجع کنده بود **مصرع**
خداداد سجاده اشرفی ❊ بعد انقضای مدت کثیره حضرت سید شاه مجاهد قدس سره مع اهلیه و فرزندان بوطن
خاص مراجعت نموده بر مسند سجاده خویش جلوس فرمودند بعضی ناحق کوشان و بداندیشان آنرا گوارا نکردند
و میخواستند که حق مرکز اصلی خود جا گیرند چنانکه فی زماننا هم کسان این عادت را شعار خود ساخته اند که اگر
کسی از احفاد خاندان والا در و دمان نماید و مراسم مفقوده را از سر نو جاری فرماید از جهت باطنی دشمن جان
او شوند و هرگز خوف آخرت ننمایند امری که از مرضی سلطان نفاذ یافت اگر کسی را ناگوار خاطر گردید چه غم
مصرع جائیکه سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را ❊ القصه از حضرت حاجی شاه مجاهد قدس سره
مخالفین ناحق کوش کمال عداوت نموده چنان افترا پردازی کردند که بعلت بقایای وین سرکار سید
محمد مکی ابن شاه مجاهد را بطور یرغمال حواله عامل سرکار صوبه اله آباد ساخته مقید کنانیدند و با خود متفق
الرای شده حضرت حاجی سید شاه مجاهد را معا اهلیه و فرزند شیر خوار دگنه فرمان بر داشته بشهادت تو نشانیدند
بمجرد این واقعه هوش ربا گذشت حضرت سید محمد مکی در قید خانه از روی مکاشفه دریافتند بی اختیار زار زار گریستن
آغاز نمودند چون سپاهیان قید خانه استفسار کردند حقیقت حال مجمل بیان آوردند داروغه محبس باعامل

سرکار این کیفیت عرض کرد باستماع چنین خبر وحشت اثر فی الفور ناقه سواری را کجیت دریافت اینحال بتعجیل
عجیل بمقام سلیے پور سکهاریے فرستاد چون ناقه سوار صورت واقعه معاینه کرده واپس آمد بعرض رسانید
که فی الواقع این مکاشفه حضرت ... صحیح است پس عامل مذکور از مقام چونپور همراه سید شاه محمد مکی قدس سره
فوج سواران جرار و پیادگان آزموده کار بمقام سجاده پدر ایشان رسانیده خواست که ناحق کشتن را پاداش عمل
شان رساند لیکن حضرت سید محمد مکی بمقتضای حلم و صبر خویش گوارا نکردند و افواج سواران و پیادگان را
واپس فرمودند میگویند که بعد شهادت حضرت شاه مجاهد قدس سره الخالقین در روضه مبارک برابر مزار سجاده
نشینان برای دفن کردن مانع آمدند آنگاه حضرت شاه هدایت الله سجاده نشین ابن شاه نور الله سجاده نشین سرکار
کلان سینه سپر شده حضرت شاه مجاهد را معه زوجه و فرزند شیر خواره در قبرستان خویش بر زمین مملوکه خاص دفن
نمودند بسبب این احسان بی پایان از خاندان شاه محمد مکی مراعات و ادای حقوق برادران خاندانی شاه هدایت الله سجاده
نشین بدرجه اقصی و غایت شده می آید و امید است که آینده هم ملحوظ خاطر پس آیندگان اولاد ایشان باشد و چگونه
ملحوظ ندارند که حقتعالی میفرماید هل جزاء الاحسان الا الاحسان و در زمان سجاده نشینی حضرت شاه محمد مکی قدس سره
کسانیکه تخم بغض ناحق در کشت زار دل کاشته بودند خود بخود نام و نشان ایشان از عالم معدوم و مفقود گردید و بر کس
بسزای کردنی خویش آمد لی پیش رسید سلسله عالیه اشرفیه از ذات مقدس حضرت موصوف کمال رونق یافت چنانکه
مینمایند و مینمایند و از حضرت ایشان چه در ملک هندوستان چه عرب چه خراسان در بر دیار و جوار سلسله بیعت
و خلافت جاری گشت چنانچه حضرت سیدی و جدی   شاه سید محمد اشرفی را حسب اجازت روحانیه حضرت
محبوب یزدانی قدس سره از تبرکات قدیم خرقه مرقع پوشانیدند و بطور جدید اجازت اخذ بیعت بخشیدند آن خرقه
متبرکه الی یومنا بخانه این فقیر جامع رساله هذا در شهر دار الخلافه دهلی موجود است و حضرت جدی را بیواسطه دیگر
هم بطور اویسیه حضرت محبوب یزدانی سرفراز کردند اینهمه حالات مفصل در کتاب مفتاح العاشقین ملفوظ حضرت جدی
قدس سره بتشریح تمام موجود است بعد وفات حضرت شاه محمد مکی قدس سره نبیره اکبر شان سید شاه جمال اشرف سجاده
نشین شدند چراکه حضرت شاه محمد مکی را پسری نبود و بعد سید شاه جمال اشرف قدس سره برادر خورد ایشان سید شاه
نعمت اشرف سجاده نشین شدند توجهات جهانگیری چنانکه بر حال ایشان بود به نسبت دیگر سجاده نشینان کمتر
دیده شد و غایت درجه صاحب اقبال بودند که نعمت دارین حاصل کردند در زمان سجاده نشینی ایشان حضرت
سید شاه نذر اشرف سجاده نشین سرکار کلان رحلت فرمودند هرچند که شاه نذر اشرف بوجه لا ولد شدن حضرت سید باکمال
شاه محمد نواز برادر نسبی خود را که قریب ترین عزیزان بودند در حیات خود عطای منصب خویش فرمودند الا از
افتراء البعضی مفتریان که ذکر شان ناکردن اولی است رسم خرقه پوشی و سجاده نشینی در معرض التوی افتاد گو که حضرت
شاه نعمت اشرف هم بخیال احسانات قدیمه برای قایم شدن منصب سجاده کلان بصد جان کوشیدند لاکن هیچ سود مند
نگردید که مشیت ربانی و رضای حضرت محبوب یزدانی بطور دیگر بود و حضرت سید شاه نعمت اشرف قدس سره
بتاریخ سیزدهم ماه رمضان ۱۲ ۔ هجری در عهد نواب سعادت علی خان والی لکهنؤ انتقال فرمودند تاریخ وفات شان مصنفه

مولانا سوگہرکے رامیست سفی لنعمت اشرف کما فنافی الحضرۃ + قد قالہا غیبۃ ھو داخل الجنۃ بعد ایشان منجملہ پسران سید شاہ یحیی اشرف و شاہ
ذکریا اشرف و شاہ مقصود اشرف قدس اللہ اسرارہم حضرت سید شاہ یحیی اشرف خلف اکبر سجادہ نشین شدند و در سنہ ۱۲۳۲ ہجری رحلت فرمودند بعد ایشان بوجہ صغر سن با خود با چند
خرقہ پوشی موقوف ماند بعد ازان باتفاق چند اشخاص سید شاہ نقی الدین اشرف خلف حق شناس سجادہ نشین شدند غایت صاحب نسبت بودند ساعتی بود کہ حضرت
جذب کامل باشند مدت سالہا زیادہ از بیست چند سال بر مسند سجادہ نشینی جلوس فرمودند و رونق افزای جنت شدند بعد ایشان نیز چند سال بوجہ صغر سن با خود با
سجادہ نشینی و خرقہ پوشی موقوف ماند آخر باتفاق رؤسا عظام حضرت سید شاہ مجید الدین اشرف خلف اکبر ایشان منجملہ پسران سید شاہ بدر الدین اشرف
و سید شاہ حمایت اشرف بر مقام پدر خود صاحب سجادہ نشین شدند زیادہ از چہل سال سجادہ نشینی کردند و مجردانہ بسر نمودند بتاریخ بست و نہم ماہ جمادی الاول کہ یوم
سنہ ۱۲۹۰ ہجری رحلت فرمودند رحمۃ اللہ علیہ بست و ہشت روز پیش از انتقال خود حضرت مخدومی جناب حاجی سید محمد علی حسین مد ظلہ العالی کہ خویش برادر حقیقی خود را
بتاریخ پنجم ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۹۰ ہجری خلافت نامہ عطا فرمودند و [illegible] خلیفہ خاص نمودند و از حضرت سید حاجی حمایت اشرف برادر خود وصیت کردند کہ در حق حضرت شاہ [illegible] گشتہ و
حضرت نور العین با ایشان مرحمت خواہند کرد بتاریخ ہفتم ماہ مذکور بہ تحریر وصیت نامہ تقسیم حصص [illegible] شاہ سید حسین سجادہ نشین برادر [illegible] در ایام
حسب خواہش ایشان و بحیث ارادت آوردند و عطای خرقہ کردند چنانچہ دو سال دیگر بتاریخ بست و ششم محرم سنہ ۱۲۹۲ سید [illegible] سجادہ نشین شدند و خرقہ پوشی
آغاز کردند و حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجادہ نشین اشرفی [illegible] بسبب عدم وجود کی خرقہ خاص [illegible] چہل [illegible] بعد ازان تبرکات بزرگان بتاریخ بست و ششم
محرم ۱۲۹۲ خرقہ بزرگان پوشیدند [illegible] فخر الدین [illegible] نسبت عالیہ [illegible] اللہ تعالی بطفیل حبیب اکرم صلعم [illegible] سجادہ
نشین [illegible] وآلہ الامجاد. تذکرہ ثالث در بیان سجادہ نشینان اولاد فرید الدین
خلف ثالث حضرت نور العین قدس سرہ آن مستغرق بحر شہود [illegible] عدیم المثال کریم الخصال حضرت سید فرید الدین قتال
[illegible] حضرت سید اشرف جہانگیر [illegible] عبد الرزاق نور العین سجادہ نشین و خرقہ پوش [illegible]
[illegible] حضرت شاہ علاء الدین عرف اعلی قدس سرہ بجای پدر خود سجادہ نشین شدند بعد ایشان
منجملہ پسران سید شاہ نظام الدین [illegible] حضرت سید شاہ نظام الدین سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاہ محی الدین بجای پدر خود
صاحب سجادہ شدند [illegible] سلسلہ سجادہ نشینی قائم بود حضرت سید شاہ نظام الدین سجادہ نشین [illegible]
[illegible] حضرت نور العین [illegible]
[illegible] حضرت شاہ
احمد حسین سید شاہ محمد [illegible] محمد حسین [illegible]
[illegible]
سجادہ نشینان اولاد سید حاجی احمد قتال خلف رابع حضرت نور العین قدس سرہ [illegible]
[illegible] جانشین [illegible] حضرت
شاہ [illegible] قدس سرہ بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت شاہ جلال [illegible] بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت شاہ [illegible] بجای پدر سجادہ نشین شدند
بعد ایشان حضرت شاہ جلال ثانی بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاہ [illegible] بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاہ ولی بجای پدر سجادہ
نشین شدند بعد ایشان حضرت شاہ [illegible] بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت شاہ کریم الدین بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاہ اشرف
جہان بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاہ [illegible] اشرف بجای پدر سجادہ نشین شدند بعد ایشان حضرت سید شاہ مخدوم جہانیان بجای پدر سجادہ
نشین شدند بعد ایشان حضرت شاہ ولی ثانی بجای پدر سجادہ نشین شدند و در سنہ ۱۲۹۵ [illegible] گلشن فردوس [illegible] رحمۃ اللہ علیہم اجمعین منجملہ پسران ایشان
سید شاہ اشرف جہان و سید علی اطہر و علی نقی و [illegible] صاحب قائم مقام پدر [illegible] مقام جانشین [illegible]
صاحب سجادہ [illegible] حالات ایشان مفصل بدریافت نرسیدہ کہ حوالہ تحریر کردہ آید بجای حضرت سید شاہ رفیع الدین احمد اشرف مد ظلہ العالی
این سید شاہ فتح علی ابن شاہ عفو اشرف جانشین خرقہ ہای متعددہ و تبرکات متبرکہ موجود اند لیکن بقبضہ جانشین فی زماننا مرسم خرقہ پوشی

شجرہ نسب سجادہ نشینان اولاد سید عبد الرزاق نور العین صاحب سجادہ سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ معہ مجمل از دیگر اولاد کہ در شجرۂ مختصر گنجائش نداشت از و بخدمت ناظرین التماس آنکہ بسبب عدم دستیابی شجرہ قدیم مفصل تحریر کردن نتوانستم مختصر بر اسامی اولاد موجودہ خاندان اشرفیہ کفایت نمودم +

حضرت حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین سجادہ نشین اشرف السمنانی

شاہ سید شمس الدین قتال
- سید شاہ محمد اشرف
- سید شاہ [illegible]
- [illegible]
- سید حسین [illegible] / سید [illegible]
- شاہ عبد الرسول سجادہ نشین
- سید شاہ نور اللہ سجادہ نشین
- شاہ برکت اللہ سجادہ نشین
- سجادہ نشین شاہ عنایت اللہ
- سجادہ نشین سید شاہ نذر اشرف
- شاہ صفت اشرف خلیفہ پدر خود
- [illegible] قلندر بخش
- شاہ منصب علی
- حاجی سید محمد اشرف جانشین شاہ نیاز

- شاہ محمد عثمان
- شاہ [illegible] الرحمن
- شاہ جمال الدین
- شاہ محمد غوث
- شاہ نذر اشرف / شاہ محمد نوازش خلیفہ
- شاہ تراب اشرف
- شاہ قلندر بخش
- شاہ سید سجاد [illegible]
- شاہ محمد علی [illegible]

- شاہ نظام
- از اولاد ایشان شاہ
- شاہ محمود سجادہ نشین
- شاہ علی سجادہ نشین
- شاہ حسن شریف سجادہ نشین
- شاہ محمد سجادہ نشین
- شاہ محمد تکی سجادہ نشین
- شاہ نعمت اشرف سجادہ نشین
- شاہ محی اشرف سجادہ نشین
- شاہ تقی الدین اشرف سجادہ نشین
- شاہ محمد عبد الدین اشرف
- شاہ سید [illegible] سجادہ نشین

شاہ سید حسن قتال

شاہ سید حسین قتال
- شاہ برطلے
- شاہ جعفر [illegible]

شاہ سید فرید الدین قتال
- شاہ علاء الدین سجادہ نشین
- شاہ نظام الدین سجادہ نشین
- [illegible] نشین

شاہ سید حاجی احمد قتال
- شاہ حاجی قتال
- شاہ جلال سجادہ نشین
- شاہ شاہ مبارک سجادہ نشین
- شاہ جلال ثانی سجادہ نشین
- شاہ مبارک ثانی سجادہ نشین
- شاہ ولی سجادہ نشین
- شاہ محب اللہ سجادہ نشین
- شاہ عنایت اللہ سجادہ نشین
- شاہ کرم اللہ سجادہ نشین
- شاہ حبیب اللہ سجادہ نشین
- شاہ ذو الفقار اشرف سجادہ نشین
- شاہ مخدوم جہانیان سجادہ نشین
- شاہ ولی اشرف سجادہ نشین [illegible]

و در سری گنج [illegible] علاقہ [illegible] ہم از اولاد حضرت شاہ راجو موجود اند [illegible] ازین در اکثر مقامات اولاد حضرت آباد شدہ اند کہ فقیر را آگاہی نیست

رساله تحفة الذاکرین معروف به نصیحت نامه تصنیف حضرت سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی السامانی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین علی ما جعلنی من العلماء وخصّنی بمزید النعم والآلاء وذکّرنی بالرحمة الواسعة ونوّرنی بحقائق المعرفة و حمد بی حد و شکر بی پایان و ستایش بی نهایت و ثنای بیکران مر پادشاه تعالی را که مرا از جمله علما آخرة بیافرید و بفضل و رحمت خویش مرا از جمله علما [illegible] کشید و بکمال شفقت علی عباد الله مخصوص گردانید و تخم نیکخواهی کائنات در زمین دل من پاشید و از آبیاری نصیحت و نیکخواهی دانه دل مرا سرسبز گردانید تا میوه نصایح بار آورد و در وعظ بر روی عالم و عالمیان [illegible] شکرانه این نعمت برای مسلمانان باز چند مسئله که مستدل او و استخراج خطا خورده و معصیت [illegible] پنداشته و طالبان حق را بفهم وی رویت وی تدبیر و تفکر در کلام ربانی و معانی آیات قرآنی از ذکر بعد الفرض منع کرده اعتقاد نکنند و بعضی مردمان دیگر که روایت بی سند و غیر مستند و کلام ناموثوق و نامعتبر را حجت ساختند و از اشارات آیات قطعیه و احادیث صحیحه غافل گشته متنبه شوند و دست تمسک از ذیل این روایت ناموثوق و نامعتمد باز دارند این نصیحت نامه املا کردم تا هر کرا سعادت ابد مساعد بود این در ثمین و جواهر پاکیزه پند مرا گوشواره گوش خود سازد و از شنیدن گفتار حشویات احتراز نماید بیت پند عاد الملک بکن در گوش ۭ تا بیابی سعادت ابدی ۭ و آنکه از سر عصبیت و تفوق بدین نصایح پند نپذیرد و این جواهر نفیس گوشوار گوش خود نسازد من حکیم و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم ۭ و من یک ذا [illegible] مرشدا تجد مرا به المار الزلال الا والله الموفق بالسداد وهو الهادی الی طریق الرشاد

مسئله ذکر گفتن بعد فراغ از فرایض مستحب و افضل است بهمه می باید گفت به هیچ وجه تقصیر نباید کرد **قال الله تعالی** فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم **قال الاشرف** ای اذا ادیتم الصلوة و فرغتم عن ادائها فاذکروا الله بدانکه فاذکروا لفظی خاص موضوع است برای معنی مخصوص و هو طلب الفعل بالمصدر ای طلب الذکر و تحصیله پس هر یکی بعد فراغ از نماز مامور بود به ذکر گفتن اما امر ندب او ایجاب او سیأتی مبحثه وفا باجماع ارباب لغت و اقوال اصحاب برای تعقیب مع الوصل است در عامه کتب نحویه خاصه محدث عربیه مذکور است معنی آیه چنان باشد که بعد فراغ نماز متصلا ذکر گوید بهمه اوقات و اکثر حالات و امام زاهد اصح آیت مذکور چنین میگوید که چون از نماز فارغ شوید یاد کنید خدای را بتسبیح و تهلیل و تکبیر [illegible]
و فی صراح اللغة التهلیل کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله کذا فی القاموس
[illegible] است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الذکر [illegible]

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ودر تفسیر معنی میگوید معنی آیت وَهُوَ الذِّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالدُّعَاءُ بِنُصْرَةٍ یعنی
بزبان ذکر گویند واز خدای نصرت خوانند وَقَالَ بَعْضُهُمْ اِذَا فَرَغْتُمْ مِنَ الصَّلٰوةِ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ بِالْقَلْبِ
وَاللِّسَانِ عَلٰى اَيِّ حَالٍ كُنْتُمْ قِيَامًا وَقُعُوْدًا وَعَلٰى جُنُوْبِكُمْ ودر روایت باجماع دارم از زبان پیر دستگیر
خود مرشد حقانی عالم ربانی قطب العالم قدوة العارفین شیخ المشائخ شیخ علاء الحق والدین که گفت دل
درویش کم از دل کیست که آنکش نباید که سوی آب بر سر است لقید دل معقد تا اگر یک لحظه از و غافل شود
سبو که بر سر است بیفتد و سبو بشکند آب ریخته گردد و مجموع مشقتی که دیده است حبط و بدرونا چیز گردد خصوصا
بعد فراغ از اداء نماز شکرانه توفیق شد برادا فرائض کما قال فرض الله تعالى وسنن رسول الله عليه
السلام آن نعمتی عظیم است که خدا تعالی روزی گرداند مقابل شکر دیگر بر مصلی واجب شده است می باید گفت
... طفی گفت وسیاتی فی شرح النوادر البرهانی من باب الاذكار عن عمر رضی الله عنه
وقریب است که می آید در شرح نوادر برهانی درباب اذکار   از عمر رضی الله عنه هر آئینه
یقول الكلمة بعد اداء الصلوة متصلا مرة یغفر الله تعالى ذنوبه وبمرة الثانية اعطاه
کسیکه بگوید کلمه   بعد ادائی نماز   پیوسته از آن یکبار خواهد بخشید خدای تعالی گناهان او را و در بار دیگر خواهد داد
الله تعالى ثواب الانبياء وبمرة الثالثة اعطاه الله تعالى ثواب الملائكة وفي شرح شمائل
خدا ثواب   انبیاء و در دفعه سیوم   خواهد داد خدا ثواب   فرشتگان و در شرح شمائل آمده است
كان رسول عليه السلام يقول الكلمة الطيب مع اصحابه بعد اداء الصلوة وفي شرح الكنز
که بود رسول الله صلی الله علیه وسلم که کلمه طیب میگفت   مع اصحاب خویش بعد ادا کردن نماز   و در شرح کنز
سئل عن ابى حنيفة رضى الله عنه عن الذين يمنعون الكلمة بعد اداء الصلوة فقال
سوال کرده از ابوحنیفه رحمة الله تعالی   از کسانیکه   منع میکنند کلمه را   بعد ادائی نماز   پس گفت
لهم الروافض لان فى هذه الشركة خلاف السنة بل ان الرسول عليه السلام قد كان يجهر
ایشان را روافض باین وجه که در نگفتن کلمه بعد نماز مخالفت سنت است بلکه هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم جهر میکردند
مع الصحابة الكلمة الطيب بعد اداء الصلوة متصلا اما بعد الدعاء فهو ضعيف ودر رساله
همراه صحابه کلمه طیب را   بعد نماز پیوسته از و   لیکن بعد از دعا کردن پس آن ضعیف است ۱۲
مکیه آورده است ذکر الله تعالى فرض على الطالبين قال الله تعالى
ذکر خدا فرض است بر طالبان او   فرمود خدای تعالی
فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى جُنُوْبِكُمْ وقال ابن عباس رضى الله عنه ان الذكر بالليل
پس یاد کنید خدا تعالی را ایستاده و نشسته و بر پهلوی خویش   گفت عباس رضی الله عنه   هر آئینه ذکر در شب
وَالنَّهَارِ فِى الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالسَّفَرِ وَالْحَضَرِ وَالْغِنَاءِ وَالْفَقْرِ وَالْمَرَضِ وَالصِّحَّةِ وَالسِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ
... و در تری و در سفر و وطن و در توانگری و مفلسی و در   مرض و صحت و در باطن و ظاهر ۱۲

قلت المراد الذکر باللسان والقلب بعد الفراغ من الفرائض **وقال** ابن عباس رضی الله عنه

میگویم مراد از ذکر ذکر کردن بزبان و بدل بعد از فراغ نماز فرض است و نیز ابن عباس رضی الله عنه

ایضا لم یفرض الله تعالی علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ینتهی الیه ثم عذر

گفته فرض نکرده است خدا تعالی بر بندگان خویش کسی فریضه مگر گردانید برای او حد معلوم که منتهی شود بسوی او و معذور داشت

تارکها فی حال عذره الا الذکر فانه لم یجعل له حدا معلوما ینتهی الیه ولم یعذر احدا

تارک آن در حال عذر بجز ذکر پس هرآئینه نگردانید برای او حد معلوم که منتهی شود بسوی او و معذور نداشت کسی را

فی ترکه الا من کان مغلوبا فی عقله ولو عذر احد فی ترک الذکر لعذر زکریا علیه السلام

در ترک آن مگر کسیکه باشد مغلوب در عقل خویش و اگر معذور داشته میشد کسی در ترک ذکر البته معذور داشته میشد زکریا عم

قال الله تعالی اٰیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا واذکر ربک کثیرا

فرمود خدا تعالی نشانه تو آنست که سخن نتوانی گفت از مردمان سه روز مگر باشاره و یاد کن پروردگار خود را

وسبح بالعشی والابکار وکذلک لو عذر احد فی ترک الذکر لعذر الغزاة **قال الله تعالی**

و تسبیح کن بشام و صباح و همچنین اگر معذور داشته شد کسی در ترک ذکر البته معذور داشته شدند غازیان فرمود خدا

یا ایها الذین اٰمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ۝ **وایضا**

ای مسلمانان چون روبرو شوید با گروهی پس ثابت باشید و یاد کنید خدا را بسیار بود که شما رستگار شوید

جمیع الطاعات تزول یوم القیمة لارتفاع التکالیف اما طاعة الذکر لا تزول منهم

و نیز همه طاعتها معاف خواهند شد روز قیامت بسبب مرتفع شدن تکلیفهای شرعیه مگر طاعت ذکر که معاف نخواهد شد از ایشان

سوال اگر گوئی ازین حجج قاطع و دلایل ساطع که ذکر کردی وجوب ذکر تقاضا کند تو مستحب چون گفتی

جواب گویم بحث ما در ذکر رسمی است و هو الذکر باللسان ثم ذکر بالقلب یعنی اگر مراد از قول تعالی

فاذکروا الله در آیة مذکوره ذکر لسان بود این امر ندب است و اگر مراد ازین ذکر ذکر دل بود گوئی لا محال فرض است اما

امر مذکور امر برای وجوب فی رسالة القشیری الذکر بالقلب فرض دائم قطعی یعنی واجب مع المنحة البصر و ذکر دل و هو عبارت عن طرد

الغفلة عن الله و التفکر فی عظمته و جلاله و الآیة تعالی سویغنمایصف سلفه با بنا نده بجز دیگر مشغول گردد و همه زین غفلت است کاهل

دنیائی فی و مغرور آن بی معرفت مغرور و مستغنی رجال البد را بد لوگی کنند خود و از عقلا بزرگ و هوشیار شمرند زهی غفلت و سبیل ذکر

کر نفس خود مرا در زیر سیاست شرع بمحافظت نگاه دارد شب و روز بندهٔ آن باشد که هیچ حرکت و سکنت و گفتار و کردار بی رخصت

شرعی از و در وجود دنیا نیاید و شریعت راسخ آید تزکیه نفس حاصل گردد که این ثمرت تصفیه قلب است و تصفیه قلب تحلیه و نعت و وطعه

کسی کو و شریعت راسخ آید ✤ طریقت راه رو خود کشاید ✤ طریقت بر شریعت چون فزاید ✤ حقیقت از تجلی رو نماید ✤

و فی ملتقط الاحیاء العلوم و کن کیفیته دوام الذکر و الفکر الا بوداع الدنیا و شهواتها و الاحتراز منها بقدر البلیغة و فی تحقیق

نهج الحسامی فی فصل حکم الامر و النهی فی ضد ما نسبنا الیه ذهب عامة العلماء من اصحابنا و اصحاب الشافعی و صاحب المحصول الی ان النهی عن الشیء له ضد

واحد کالامر بالایمان نهی عن الکفر و ان کان له اضداد کالامر بالقیام کان له اضداد من القعود و الرکوع و السجود و الاضطجاع ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

وَنحوها یکون الامر نهیا عن الاضداد کلها وقال بعضهم یکون نهیا عن واحد منها

امر منع کردن از تمام اضداد خویش وگفت بعض ایشان خواهد شد منع کردن از یک ضد از ایشان

پس بر قول این بزرگواران امر فاذکروا الله خواه یکضد باشد خواه اضداد هرچه باشد آن منهی بود گر منهی
نباید گشت چیزیکه مشغول نباید شد گر نماز که جامع همه عبادتها است از تلاوت و ذکر و تسبیح و مراقبه
پس غیر آن بعد الفرایض بهرچه که مشغول گردد مرتکب نهی شده باشد غایت ما فی الباب اگر آن
امر ایجاب بود نهی تحریم بود و اگر آن امر ندب باشد نهی ندب باشد و ادنی درجات امر ندب است پس
ذکر بعد الفراغ مندوب بود و نص دیگر دلیل بر استحباب ذکر بعد الفراغ من اداء الفرایض **قوله تعالی**
فَاِذَا قَضَیْتُمْ مَنَاسِکَکُمْ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَذِکْرِکُمْ اٰبَاۗءَکُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِکْرًا یعنی چون از ادای عبادت
حج فارغ شدید متصلا ذکر خدای بزبان گوئید کوشش بدل کنید چنانچه ذکر پدران خود میکنید از آن بیشتر
در تفسیر امام زاهد رحمة الله علیه است چون بگذارید مناسک افعال حج شما یاد کنید خدای را عز و جل شکرانه
نعمت را که توفیق یافتید بگذاردن حج وی چون یاد کردن شما پدران خود را بلکه بیشتر یاد کنید
او را عرب را عادت بود در جاهلیت چون حج گذاردندی و از حج فارغ شدندی حلقه حلقه بنشستندی
در مسجد حرام پدران خود را یاد کردندی و بستودندی بسخاوت و مهمانداری و مبارزی و کافران
با مومنان حاضر بودندی در حج سال نهم از هجرت مصطفی علیه السلام صدیق اکبر را رضی الله عنه فرستاد
و او امیر کرد و علی را رضی الله عنه با وی فرستاد برای باز دادن عهد را و آیت برخواند انما المشرکون
نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا سال دهم مصطفی علیه السلام بحج آمدند و آنرا
حج الوداع گویند مکه خالی بود هیچ کافرے با ایشان آمیخته نبود باد شاه تعالی و تقدس گفت چون
گذاردن حج فارغ شدید مرا یاد کنید و بستائید یعنی بزبان او اشد ذکرا ای بل اشد ذکرا و در تفسیر مدارک
گفتند فاذا فرغتم من عبادتکم التی امرتم بها فی الحج او نفرتم فاذکروا الله ذکرا اباءکم المعنی
ای فاکثروا ذکر الله وبالغوا فیه والمراد الذکر باللسان بقرینة **قوله تعالی** کذکرکم
اباءکم وهو کان باللسان وجهر الصوت کذا سمعته عن شیخی نور الله مرقده پس بشکر
از نص اول بعبارت و نص دوم باشارت چه میگوید بعد نماز چه باید کرد و مردم را در چه مشغول باید
گشت شکر توفیق بجه موزون شود فاعرف و تامل و تاکید نص دیگر و سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ
و بپاکی یاد کن همراه ستایش پروردگار
طُلُوْعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوْبِ وَمِنَ الَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَاَدْبَارَ السُّجُوْدِ و در تفسیر مدارک گفته
پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از فرو شدن و در بعضی اوقات شب بپاکی یاد کن خدا را و عقب نماز نیز
والتسبیح محمول علی ظاهره او علی الصلوة و ادبار السجود فی ادبار الصلوة کذا فی

اَلْکَشَّافِ وَفِی الْمَشَارِقِ ابوهریرة مَنْ سَبَّحَ لِلّٰهِ فِی دُبُرِ کُلِّ الصَّلٰوةِ ثلثا وثلثین

و در مشارق از ابوہریرہ روایت است ہر کسی کہ سبحان اللہ گوید در پس نماز سہ و سی بار

وَحمدالله ثلثا وثلثین وکبرالله ثلثا وثلثین فتلک تسعة وتسعون قال تمام المائة

والحمد للہ سہ و سی بار و اللہ اکبر سہ و سی بار پس این جمیع نود و نہ باشد و گفت تمام کنندہ عدد صد

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

لا الہ الا اللہ الخ است یعنی نیست لایق عبادت کسی مگر خدا یگانہ کہ نیست شریک مر او را و مر او را ملک است و مر او راست جمیع تعریف

غُفِرَتْ لَهٗ خَطَایَاهُ وَاِنْ کَانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ بنگر کہ این عین ذکر است یا غیر ذکر تمامست

آمرزیدہ خواہد شد خطاہای او و اگرچہ باشند گناہان او برابر زبد البحر دریای شور

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ افضل الذکر است اما منع کردن و نامشروع گفتن محض خطاست سوال اگر
کسی گوید کہ میان مردمان روایتی مذکور است کہ در آن بعد از نماز ذکر گفتن منع میکنند و بعضی
مردمان آن روایت پیشوا ساختہ بدان تمسک میکنند جواب گویم آن روایت مستندی از کتاب
و سنت یا اجماع استنباط دارد یا نہ بگوید کدام سنت و کدام حدیث صحیح است کہ استنباط از وی کردہ است
و اجماع علمای کدام عصر بدان ناطق است و دلیل آن روایت کدام راوی گفتہ است کہ کلمہ تہلیل
در مقام استغفار بعد از تنبیہ از اشتغال با فعال قبیحہ معتاد ہست پس ہر کہ بعد از ادای نماز ذکر میگوید گوی
نماز را قبیح می پندارد و آن کفر است این دلیل استدلال فاسد است بر سند استدلال علمای ثبوت
کہ در کتب اصول شرعیہ و منتخب و صول عربیہ رجوع بکن هَلْ هُوَ فَاسِدٌ ام الاولین سلم بعد
نماز ہمہ النظر الی التقصیرات وتفرقة قلب و احداث نفسیہ استغفاری باید پیغامبر فرمود
صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ نماز او مثل نماز من نبود فَهُوَ خِدَاجٌ این کنایت از وست یاران گفتند یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم نماز ما مثل نماز تو کی باشد فرمان شد ہر کہ بعد از نماز سہ بار بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّیْ اذنبته
عَمَدًا اَوْ خَطَأً سِرًّا اَوْ عَلَانِیَةً وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ مِنْ ذَنْبِ الَّذِیْ اَعْلَمُ وَمِنْ ذَنْبِ الَّذِیْ
لَا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ++ ++
نماز او چون نماز من بود پس بعد این نماز ہا کہ من میگذارم استغفار از تقصیرات باید یا نہ کجاست و در کدام شہر این حرف
در رود وارد و از دین شیوخ شیوخ بر مستندی کہ روایت استدلال کردہ گفتہ است خوف ایمانست کہ او از روی معنی
معتبر افعال مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میکند و تفکر کہ یک از عمل آیات قطعیہ باز می ماند و دیگران از راہ بیسرو و دیرا
ناشنیدہ بعضی مردمان بحدی انکار میکنند چون بعد از ادای نماز ذکر میشنوند بر سبیل حجت پندار با تمام استکبار و استنکار
بر میخیزند و انگشت در گوش میکنند اَللّٰهُمَّ اهْدِهِمْ اَهْدِهِمْ ای عزیز من کار بن الفاظ و متابعہ سلف رضی اللہ عنہم

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ وقال علیہ السلام عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ
پس ای عزیز من جملہ پیران ہمہ و خواجگان چشت قدس اللہ ارواحہم ہر کسی اعتقاد دارد ... التحقیق کن و ادراوا این ... بنگر

مطالعه کن که کسی بعد از صلوة ترک ذکر کرده است و از عمل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز تحقیق کن و در مصابیح آورده است عن المغیرة بن شعبة ان النبی علیه السلام کان یقول دبر کل صلوة مکتوبة لا اله

روایت است از مغیره بن شعبه که آنحضرت نبی علیه السلام میگفت بعد از نماز فرض لا اله

الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی

الا الله الخ یعنی نیست هیچ کس لایق عبادت بجز خدای یگانه شریک نیست او را کسی او راست ملک او را جمیع تعریف و او بر هر چیز قادر است

لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وعن عبد الله بن زبیر قال کان رسول الله علیه السلام

که دهی او را و نیست کسی رد کننده قضائی ترا نفع نمیدهد صاحب کوشش را کوشش او بغیر فضل تو و از عبد الله بن زبیر روایت است که گفت

اذا سلم عن صلوته قال بصوته الاعلی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر

وقتی که سلام میگفتی از نماز گفتی بآواز بلند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر

لا حول ولا قوة الا بالله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون حاصل معنی این دو حدیث روایت مغیره

نیست قوت حفاظت و نه قوه طلب مگر بخدا و عبادت نمیکنیم مگر او را در حالیکه خالص میکنیم برای او دین اگرچه ناپسند کنند کافران ۱۲

و عبد الله بن زبیر آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعد از نماز فریضه ذکر لا اله الا الله میگفت بعده دعای

دیگر هم میخواند غایت آن دعا را مغیره خبر دیگر روایت کرده و عبد الله بن زبیر خبر دیگر و ما از کار دیگر و ادعیه باز نمیداریم

اگر میگوییم که ذکر لا اله الا الله کما جاء فی الخبر افضل الاذکار لیس بل انکه کلمه لا اله الا الله بحروف و ترتیب بعینه

که زبان مبارک مصطفی علیه السلام بر آن جاری شده است اگر از آن باز میدارد دهی این و دهی باینت و اگر گویید هیئت مجموعی یعنی کلمه

تمام لا اله الا الله محمد رسول الله پس از و باید پرسید که در هیئت مجموعی خبر الضمام نام مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه

وسلم چیزی دیگر حاصل نشده است و منع ذکر از کجا پیدا آید و این قلب موضوع است چه شد لا اله الا الله محمد رسول الله موضوع

برای حصول ایمان و اثبات و تثبیت ایمان است یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت پس معصیت چگونه باشد پس

فعل مصطفی انکار شود و از گفتن مصطفی بعد از الفوز باز دارد حال ایمان و حیثیت دیگر بشنو آن بی انصاف چنانکه

فعل مصطفی را از روی معنی طعنه میکند از قول خدای نیز از روی معنی منکر است قال الله تعالی

فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله وقال اذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله چه میگوئی از استدلال این آیات

می آید یا نی که بعد الافاضة و اداء المناسک ذکر ممنوع و قد امر الله بالذکر و قال الله تعالی فاذا فرغت فانصب

والی ربک فارغب قیل معناه فاذا فرغت من الفرائض فانصب نفسک بالنوافل وارغب الی ذکر الله و دعائه

پس منصف شو بیت از راه انصاف نگر و بیت و نه بینی دگر کو نیست این استدلال تو طعنه بر مصطفی و بر کلام ربانی هست بانه و اگر ترا در مشکلی اشتباه بر سبیل استفسار از علما حل کن قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان

کنتم لا تعلمون دیگر اینو جهی که تو پیدا آورده برای رضا خدا در تمام هندوستان بلکه در تمام عالم از شرق و غرب تحقیق

کن که در تمام تاریخ ذاکر استقبال صلوة بعد الذکر عند الفرائض منکر و سوال اگر کسی گوید که لا المحال فرض نیست کو

هیچ یک کس را نشاید نه انکه بر سبیل عموم همه را باز داری و بقلیل علم کمی این چه خود نمائیست ...

---

۵ فاسئلوا الخ در یافت کنید اهل ذکر اگر نمیدانید ۱۲

ن وخود باواز بلند ذکر گوئی وکسانرا که منع کرده همه رابگوئی تا ذکر بگویند برای رضای خدایتعالی خود را از خطاب
یکم عن ذکر الله وعن الصلوٰة بیرون آرد و در خطاب قوله تعالی فهل انتم منتهون در آرید
یکم و اموالکم الاّ بخیر ازین کلمات مرا باز میدارد حکیم الشفقة علی خلق الله منصدی و باعث
غذای بر طالبان راه خدای برسانم تا بدین روایت مموه فریضه ترک وند چه آید اگر کسی کاغذ سفید
بر ده و مردمانرا از راه برده ای عزیزان من بدین روایت متمسک میکنید اگر مستند این روایت
حدیث صحیح مصطفی صریح دارید بیارید و بنمائید تا نیز مسلمانیم بسر و دیده قبول کنیم اللهم اجعلنا
ین یستمعون القول فیتبعون احسنه واگر مستندی ندارید بدین ذکر های رکیک و لیلهای
روایات ناموثوق مغرور میشوید و خلق را از راه میبرید المقدار عمر در ذکر خدا صرف کنید نصیحت کرد
اگر آزاده هستان واگر نشنا نی ای خواجه کلام نیست بکنوسا امام اعظم رضی الله عنه فرموده هر که مسئله فقه
از حکم استخراج مسئله یا محل استدلال و استنباط نماند انداورا روا نیست که از ما فتوی دهد بقول ایشان تسلیت
کند والله اعلم بالصواب تمام شد رساله نصیحت نامه از زبان فیض بخش قدوة العارفین برهان العاشقین
زبدة الواصلین العالم قطب ربانی محبوب یزدانی حضرت مخدوم سلطان سید اشرف جهانگیر قدس سره العزیز

رساله البشارة
این از کلام معجز نظام حضرت محبوب یزدانی که در بیرون مزار
مبارک تحریر فرموده خلفای حضرت حسب وصیت اندر مزار شریف و دوات و قلم و کاغذ داده بودند

بسم الله الرحمن الرحیم ۝

سبحانه من عز شانه علی امره و برهانه والصلوٰة والسلام علی نبیه افضل الانبیاء محمد و آله اجمعین
سبحانه پاکیست او را او آنست که غالبست شان او و بلند است حکم او و حجت او و درود و سلام باد بر او که افضل انبیاست محمد و اولاد همه
والسلام علی من اتبع الهدی علی اخواننا و احبابنا و اصحابنا نحن آمنا و صدقنا بالله کما هو باسمائه و صفاته
و سلامتی باد بر کسیکه تابع باشد راه حق را بر برادران ما و یاران ما و اصحاب ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم بخدا چنانکه او بنامهای
و قبلت جمیع احکامه و نحن نؤمن و نعتقد بجمیع اعتقاد اهل الاسلام والایمان کما هی ارادة الله
خویش است و قبول کردم همه حکمهای او را و ما ایمان می آریم و اعتقاد میکنیم به همه اعتقاد مسلمانان و مومنان خویش چنانکه اراده خدا
و رسوله کما قال الله تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله
و رسول اوست چنانکه فرمود خدا تعالی باور داشت پیغامبر آنچه فرو آورده شد بسوی او از پروردگار او و مومنان نیز همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابها
لا نفرق بین احد من رسله نؤمن بالله و نعتقد بفضل اصحابه واحق الخلافة ابوبکر بن قحافة علی
گفتند فرق نکنیم میان هیچ کسی از پیغامبران ایمان می آریم بخدا و اعتقاد میداریم با فضیلت اصحاب خویش و احق در خلافت ابوبکر بن قحافه
سائر المسلمین والتابعین ثم افضل من اصحابه و احق الخلافة عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم اجمعین
تمام مسلمانان و تابعین باز افضل اصحاب او و احق در خلافت عمر است باز عثمان رضی الله عنه است در حق خلافت باز در حق علی

معلوم فرزندان و برادران و معتقدان و محبان باد که زین بودیم و همیرن بستیم و همیرا بودنا ابدالآباد و قال
کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون هر که بر این اعتقاد و گمراه است
زندیق هست ما از وی بیزاریم و خدا از وی راضی نیست در این مدت که سنه هفتاد و هزار تجلی جمال فرد حضرت عزت بر وی
متجلی شد و مقربان حضرت الوهیت چندان اکرام و اعزاز و نوازش در باب این فقیر مرحمت فرمو[دند] [illegible] بر تحریر نیاید
از حضرت ذو الجلال قادر بر کمال در عالم ملکوت ندا کردند که اشرف محبوب ما است و از مریدان صادق
و مخالف او بر همه رغم عفو بر ما صلیه لیشان کشیدیم و بیامرزیدیم ما تیم و بخشیدیم الحمد لله علی ذلک [illegible]
آخرین برادران و دوستان رسانیدیم و اعتبار بر این افتاد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و الصلوة و السلام من اهل الایمان علی محمد و علی اله و اصحابه و سلم تسلیما کبیرا کثیرا

رساله قبریه نیز حضرت قدوة الکبرا در وقت مزار مبارک تحریر فرموده بودند

کتاب ند اضابطه طبع رجسٹر لاہور سرکار گردید | بسم الله الرحمن الرحیم | کسی صاحب را اجازت طبع [illegible] عرشا [illegible]

بسم الله الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین معلوم ارباب دانش
و بینش و اصحاب از ین سیارگان طریقت و محققان راه حقیقت باد بر حکم ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة از حضرت صمدیت نازل شد تا این فقیر را با سی هزار فرشته بیارند و در زیر درخت
سدرة المنتهی رسانند و منادی ندا کرد که بفرمان ربانی چندروز بجهت جمله در خاکدان دنیا بودی
الکون وقت آن رسید که بحکم این حرف نبوی حب الوطن من الایمان بر اصلی خود انصراف نماید
این فقیر لقد ضعف خود ثنائی کرد که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
بعد از آن فرمان بمقربان حضرت رسید که سی هزار فرشته و سی هزار مردان از جانب مدینه و کوه لبنان
و هزار مرد ابدال از مغرب و هزار مرد رجال الغیب از سراندیپ و هزار مرد [illegible] در دار دنیا مر اغسل دهند
و تا آسمان برند و مقابل خانه کعبه بر زمین نماز جنازه گذارند و از برای نفع [illegible] خدای مرا در دنیا دفن کنند
تا هر که بر سر قبر ما رسد حاجت ایشان بر آید و آمرزیده شود الحمد لله [illegible] عاقبت بخیر باد آمین
این رساله بشارت المریدین از تصنیف شیخ الاسلام و سلطان [illegible] الانام و هو الذی
کالشمس فی المشرق و المغرب از حضرت غوث العالم [illegible] سید اشرف جهانگیر قدس سره العزیز
و روحه و فیض قائره که در وقت رحلت فرمودن بتاریخ ماه محرم روز چهارشنبه بقلم
مبارک خود این رساله نوشتند و در بیست و ششم ماه مذکور و جمعه از دار فنا به دار البقا خرامیدند اشتهار

[illegible]